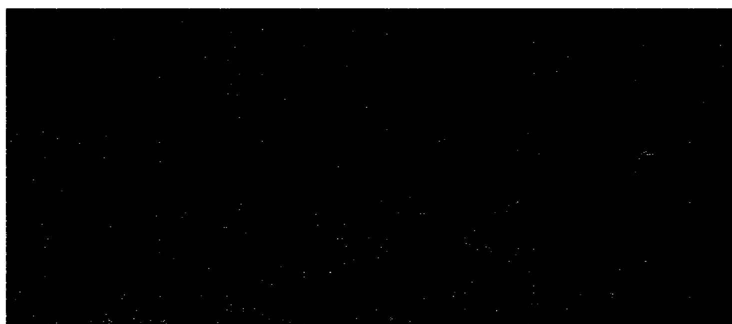


کتاب

النقض

معروف به

«بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض»

از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری

تصنیف

الصدر الامام رکن الاسلام سلطان العلماء

ملک الحفاظ نصیر الدین ابی الرشید

عبدالجلیل

ابن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی

الرازی

با مقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح

سید جلال الدین حسینی ارموی معروف بمحدث

۱۳۷۱ ه‍ ق ــــ ۱۳۳۱ ه‍ ش

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی

و بعد

نظر بچهار امر بذکر مقدمهٔ بسیار مختصری در اینجا اکتفا میکنیم:

۱ ـ چون این کتاب بمنظور استفادهٔ نوع مردم أعم از مبتدی و متوسط و منتهی تألیف شده است و بر واضح است که غالب افراد نوع نظر بکثرت اشتغال بزخارف دنیوی و قلت اعتنا بامور معنوی بمطالعهٔ مقدمات مبسوطه نمیپردازند لذا حال أضعف مأمومین را رعایت کرده و چنانکه معهود است نتیجه را تابع أخس مقدمتین قرار دادیم تا نظر باختصار مقدمه نوع مردم أعم از عارف و عامی بمطالعهٔ آن رغبت کنند و از فوائد مطویه در آن محروم نمانند.

۲ ـ طبق مثل معروف «مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید» آثار عظمت و أنوار جلالت از وجوه مطالب این کتاب چنان عیان است که در اثبات آن حاجت بهیچ گونه شرح و بیان و دلیل و برهان نیست زیرا که هر کس اندک بهرهٔ از علم و فضل داشته باشد و چند سطر آنرا بدقت مورد ملاحظه قرار دهد عظمت آن را خواهد فهمید و ارزش واقعی آن را بمیزان عقل و فکر خواهد سنجید و بمصداق معروف واضحتر

آنکس که ز کوی آشنائیست ‌‌ ‌ داند که متاع ما کجائیست

پس بطور حقیقت میتوان گفت که این مطالب عالی از مصادیق حقیقی قول شاعر معروف است یعنی از این رو بمقدمهٔ مختصری اکتفا کردیم که «لا حاجة بمساعدة البرهان»

«عیان را چه حاجت به بیان است»

۳- مدتی است که خبر طبع کتاب منتشر شده است و نظر بطول زمان که صعوبت وسختی امر تصحیح مقتضی آن بوده است کاسهٔ صبر علاقه‌مندان لبریز شده دیگر طاقت صبر و قوت شکیبائی (ولو باندازهٔ طبع مقدمه برای کتاب باشد) ندارند بلکه زبان حال ایشان هر لحظه و آن بصراحت لهجه بمضمون این مصراع «منتظران را بلب آمد نفس» ناطق است ومخصوصاً دراین أواخر که نظر بقرب زمان وصل آتش عشق شان شعله‌ور و قویتر شده است چنانکه گفته‌اند :

«وعدهٔ وصل چون شود نزدیك　　　آتش عشق تیز تر گردد» .

٤- رنج و زحمت بیغایت و تعب و مشقت بی‌نهایت تصحیح کتاب که نظر بملل و جهاتی که ازمطالعهٔ همین مقدمه بطور اجمال معلوم خواهد شد که امر طاقت فرسا و فوق العاده بوده است مرا چنان فرسوده و خسته و افسرده و دل مرده کرده است که دیگر حالم مقتضی طبع مقدمهٔ مبسوطه (باین سرعت که علاقه‌مندان انتظار دارند) نیست.

پس نظر بامور مذکوره ازضم مقدمهٔ مبسوطه باین مورد فعلا معذرت خواسته و می گویم :

شرح این هجران واین خون جگر　　　این زمان بگذار تا وقت دگر

لیکن ناگفته نماند که مقدمهٔ بسیار مبسوطی که درباب خود کافی و بالنسبة باین کتاب و مصنف آن نزد صاحبان فضل و هنر شاهکار و حکم «وفيها ما تشتهيه الانفس وتلذّ الاعين» دارد تهیّه شده و برای چاپ حاضر و آماده است هر وقت که وضع و حالم مقتضی شد بافوائد وتعلیقات بسیار لازم مهمّ نسبت بمطالب کتاب طبع و نشر شده و در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت ان شاء الله تعالى؛ پس هر که طالب بسط و تفصیل وتحقیقات لازمه باشد باید باندازهٔ لازم صبر کند زیرا «مهلتی بایست تا خون شیر شد».

حالا که زمینهٔ مطلب فراهم شد میگوئیم که در این مورد فقط بنقل بیانات دو نفر عالم معروف بزرگ که بیانات شان نزد أرباب علم و معرفت و صاحبان فضل و کمال بنسبت باین مقصود که ما در نظر داریم حکم «فذانك برهانان من ربك» دارد اکتفا میکنیم و آنرا

مقدّمهٔ مفسّره کتاب قرار میدهیم :

۱ ـ قاضی نوراللّه شوشتری(ره)درمجلس پنجم مجالس المؤمنین ترجمهٔ مؤلّف (ره)ومؤلّف را چنین نوشته است(۱) :

«الشیخ الاجلّ عبدالجلیل القزوینیّ الرازی ـ از أذکیای علمای أعلام وأتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلوّ فطرت وجودت طبع از سایرأقران امتیاز داشته تاآنکه چون بعضی معاصران او ازغلاة(۲)سنّیان شهرری وناصبیان وادی ضلالت وغیّ(۳) مجموعهٔ دردّ مذهب شیعه تألیف نمود علمای شیعه که درری وآن نواحی بودند باتّفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل أولی و أحقّ است بآنکه متصدّی دفع و نقض آن شود و آخراو توفیق تألیف کتابی شریف درنقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی واسم سامی حضرت صاحب الزّمان امام محمّدبن الحسن المهدیّ صاحب الامر (ع) مزیّن ساخت و عبارت اودر خطبهٔ کتاب مذکور این است(آنکاه بعد از نقل قسمتی ازعبارت مصنّف (ره) کفته): «و در خاتمهٔ کتاب کفته » (آنکاه عبارت خاتمه را نقل کرده و کفته) :

«و مخفی نماند که لطائف فوائد وأخبار و نفائس فرائد و أسرار در کتاب مذکور بسیار است و مادر مواضع متعدّده از این مجالس از لطائف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم وآن را زینت کتاب خودشناخته ایم وچون وجود آن نسخه بغایت نادراست ومع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطائف اوراکه بعداز تأمّل وفکر بسیار تصحیح نموده ویا محصّلی از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید» .

(آنکاه بذکر لطائف مشارإلیها پرداخته است)

۲ ـ علاّمهٔ فقید میرزا محمّدخان قزوینی(ره)در نامهٔ جوابیّهٔ خود که بشخص دانش ـ

---

(۱) اواسط مجلس پنجم ، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹ چاپ اول یعنی نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۶۸ .

(۲) جمع غالی است بمعنی غلو کننده و کزاف کوینده .

(۳) غی = کمراهی.

پرور جناب آقای علی‌اصغر حکمت فرستاده است دربارهٔ کتاب حاضر و مؤلف آن چنین اظهار عقیده کرده‌است(۱):

«پاریس ۲۶ بهمن ۱۳۱۷

دوست عزیز معظم محترم

مرقومهٔ شریفهٔ مورّخهٔ ۲۶ آذر چندی قبل زیارت گردید از مژدهٔ سلامتی مزاج مبارک و مخصوصاً از سکون خاطر و فراغت بال و آرامی احوال که از وجنات رقیمهٔ کریمه مستفاد میشد فوق‌العاده خوشوقت شدم و البتّه از شخص باهوش دانای حلیمی مانند حضرت مستطابعالی جز همین رویّهٔ مرضیّه چیز دیگری متوقّع نبوده و از تجدید اشتغال با تمام مقالهٔ راجع بتاریخ و اصول عقاید شیعه که در سوابق ایّام در اوقات اقامت در پاریس شروع بدان فرموده بودید حضرت مستطابعالی را از صمیم قلب تهنیت گفته توفیق اتمام این عمل خیر را برای آن وجود محترم از خداوند متعال خواهانم.

پس از مژدهٔ سلامتی وجود مبارک چیزی که در رقیمهٔ کریمه اینجانب را از هر چیز بیشتر خوشوقت و سراپای وجود مرا غرق فرح و شادی و شعف نمود خبر خرّمیّت اثر وجود کتاب بسیار بسیار نفیس مهمّ مفید ممتّع دلکش ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل‌القدر عظیم‌الشأن نادرالوجود أعزّ از کبریت احمر «بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» تألیف شیخ جلیل عبدالجلیل بن ابی‌ـ

۱ – توضیح آنکه ازفقرات همین نامه معلوم خواهد شد که نسخهٔ این کتاب در زمانهای اخیر غیر معلوم الوجود بوده و جناب آقای حکمت نسخهٔ از آن را بدست آورده و صورت واسمه را علامهٔ قزوینی(ره) که آن موقع در پاریس بوده است نوشته و نظریه و اطلاعات ایشان را در این باب خواستار شده‌اند او هم نامهٔ مبسوطی مشتمل بر ده صفحهٔ وزیری بستی نوشته و بایشان که در آن تاریخ از وزارت فرهنگ مستعفی و بر کنار بوده و در شیراز اقامت داشته‌اند ارسال فرموده‌اند و چون نامه بشیراز جناب آقای حکمت بوزارت کشور منصوب شده و بطهران عزیمت کرده بوده اند در پستخانه این عنوان را «طهران ، وزارت کشور» بامداد بر عنوان اولی پاکت افزوده و نامه را بطهران فرستاده‌اند و ما برای اطمینان خاطر خوانندگان صفحهٔ اول و صفحهٔ آخر نامهٔ قزوینی(ره) را که بخط شریف ایشان است باعنوان روی پاکت در دو صفحه گراور کرده وضمیمه نمودیم و گمان میکنم هر کس که بدقت این نامه را مورد ملاحظه قرار دهد عظمت مقام این کتاب را خواهد فهمید و کثرت علاقهٔ نگارندهٔ نامه را نسبت بآن خواهد دانست .

Monsieur A. A. Hekmat,

~~Chiraz~~

IRAN Iran

خدمت ذی سعادت جناب آقای علی اصغر حکمت مدظله العالی مشرف گردد

شیراز

پاریس ۲۹ بهمن ۱۳۱۷

دوست عزیز معظم محترم

مرقومهٔ شریفهٔ مورخهٔ ۲۶ آذر چندی قبل زیارت گردید

از مژدهٔ سلامتی مزاج مبارک مخصوصاً از سکون خاطر و فراغت بال [illegible] که از عبارات

رقیمهٔ کریمه مستفاد بود فوق العاده خوشوقت شدم و [illegible] با همت [illegible] آن حضرت مانند

مقالاتی که در همین روزها هر هفته چیزهائی متوقع میشود و از کتب مستقل با اتمام [illegible]

راجع به تاریخ و اصول عقاید شیعه که در سوابق ایام در اوقات اقامت در [illegible] ایران

[illegible] حضرت متوقع [illegible] از صمیم قلب تسلیت گفته [illegible] اتمام این [illegible]

[illegible] از خداوند متعال [illegible]

پس از مژدهٔ سلامتی وجود مبارک چیزی که در رقیمهٔ کریمه ایشان [illegible]

بیشتر خوشوقت [illegible] وجود [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

کتاب [illegible] منتهی [illegible] این

حضرت یعنی کتاب مستطاب جلیل الاقدر اعظم [illegible] از کبریت

احمر بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض

[illegible]

صفحهٔ اول نامهٔ علامهٔ فقید میرزا محمد خان قزوینی (ره) که بخط خودشان بجناب آقای حکمت نوشته اند

الفصيح بن ابی الفضل قزوینی است در شیراز در کتابخانهٔ آقای محمد حسین شعاع

شعاع الله الصبح شرّ کل صبح و رماح و متّعنا الله بطول بقائه وجوده النقّاع که از قرار تقریر بعضی

دوستان کتابخانهٔ حضرت معظّم له دارای بسیاری از نفایس کتب نادرهٔ فارسی و عربی است

خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب و عشّاق کتب و آثار قدماء را که

از برکت وجود آنان ثمرهٔ زحمات اسلاف بأعقاب و أخلاف منتقل میگردد و از تلف

شدن بالکلّی نجات مییابد زیاد کناد و عمر و سعادت و مکنت این گونه افراد خیّر بیك

خواه نوع و حفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را بأقصی درجات ممکنه امتداد دهاد

بمنّه وجوده .

کتاب مزبور یعنی «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» که از

این ببعد حبّاً للاختصار در طیّ این عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض الفضائح» تعبیر

خواهم نمود از جملهٔ کتب بسیار مهمّهٔ شیعه است که این جانب سالهای دراز استتار

وجود آن در سوابق أیّام الی قرن یازدهم هجری بتوسّط قاضی نور الله شوشتری صاحب

مجالس المؤمنین و میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض العلماء با خبر

بودم صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل در تضاعیف کتاب خود مِن عبارت از کتاب نقض

الفضائح نقل کرده است و تا آنجا که این جانب تتبّع نموده ام ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالب

اقتباس نموده گاه بسیار مطوّل قریب شش هفت صفحهٔ بزرگ و گاه یکی دو صفحه و گاه یکی

دو سه جمله و شرح حال خود مؤلّف آن را نیز در اواسط مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً

مفصّلاً با نقل مبلغ عظیمی از متن خود کتاب نقض الفضائح ذکر کرده است و اسم ... از مطاوی

این همه فوائد بسیار مفید تاریخی و جغرافیائی و ملل و نحلی یعنی راجع بمناقشات بین

شیعه و اهل سنّت و جماعت که هر دو فرقه از اهالی حقیقی ایران و متوطّن در سکنهٔ ری

و قزوین و قم و کاشان و اصفهان و آوه و ساوه و طبرستان و ... و ... از ...

نقاط و بلادی که امروزه (اقلّاً از حیث دین و مذهب) همه با هم برادرند و ... در ...

اعصار بآن درجه با هم ضدّ و نقیض و بخون یکدیگر تشنه بوده اند ... همه ...

از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجلیل قزوینی و نهج الحقّ علاّمهٔ حلّی و إبطال الباطل فضل الله بن روزبهان خنجی شیرازی و احقاق الحقّ قاضی نورالله شوشتری و مجالس- المؤمنین همان مؤلّف وصدها کتاب دیگر از همین جنس از تصادم افکار آنها و از ردود و إبطالات و معارضات و مناقضات آنها بایکدیگر بعمل آمده است.

باری این جانب از مطالعهٔ این همه فوائد لاتعدّ ولاتحصای تاریخی و جغرافیائی و ملل و نحلی منقول ازاین کتاب نقض الفضائح چنانکه عرض شد مدّتهای متمادی است که از دل و جان از عشّاق دلباختهٔ شیدای مفتون این کتاب ازجان عزیزتر بودم ولی درعرض این مدّت طویل از هرجا و هرکس که میپرسیدم و جویا میشدم و در جمیع فهارس کتابخانهای عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص میکردم مطلقاً واصلاً و بوجه من الوجوه اثری و نشانی و خبری ازاین درّ یتیم بحر فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود می گفتم :

ما هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدیم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و سپس در چند سال قبل که بفرمان لازم الاذعان حضرت مستطابعالی مشغول ترتیب مقدمهٔ برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلّف کتاب نقض الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر و بظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان او بوده است معتمداً [illegible] بدست آوردن بعضی معلومات درخصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول وفقراتی را که صاحب مجالس المؤمنین ازنقض الفضائح نقل کرده از أوّل تا بآخر بدقّت تمام مطالعه کردم و بیش از پیش بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم و یك بر هزار آتش شوق و حرص من برای اطلاع از وجود این گوهر شبچراغ در کتابخانهٔ از کتابخانهای دنیا [illegible] ولی [illegible] هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم و در هیچ نقطهٔ از نقاط [illegible] اثری و نشانی از آن [illegible] باحتمال اینکه شاید در گوشهٔ یکی از کتابخانهای [illegible] هندوستان وجود داشته نسخهٔ از این کتاب موجود باشد [illegible] ۶۲۶ از خاتمة الطبع تفسیر ابوالفتوح

رازی حاشیهٔذیل رانوشتم که ذیلا محض استحضار خاطر مبارك باحتیاط اینکه شاید فعلا درشیراز بتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشیدعیناً تکرارمیکنیم وهی هذا:

«(۳) مابین علمای شیعه عدّهٔ بوده‌اند موسوم بابن‌اسم‌ونسب یعنی‌عبدالجلیل رازی ولی مقصود بذکر دراینجا در کلام صاحب‌مجالس‌المؤمنین بدون شك نصیرالدّین‌عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین بن‌ابی‌الفضل قزوینی‌رازی صاحب کتاب« بعض مثالب النواصب‌فی نقض بعض فضائح‌الروافض» است که‌صاحب مجالس‌المؤمنین بسیار مطالب درتضاعیف کتاب‌خود ازآن نقل کرده‌است و غالباً مختصراً ازآن بکتاب«النقض» تعبیر می نماید و شرح احوال مؤلّف آن را نیز بعنوان « عبدالجلیل قزوینی رازی » درمجلس پنجم‌ازهمان کتاب یعنی‌مجالس‌المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است‌وازآنجا برمیآیدکه عبدالجلیل مذکوردر سنهٔ پانصدوپنجاه‌درحیات بوده‌وبنابراین ظاهراً معاصر باابوالفتوح‌رازی‌بوده‌است‌وشرح‌احوال این عبدالجلیل‌قزوینی‌علاوه‌برمجالس المؤمنین درفهرست منتجب‌الدّین مطبوع دراوّل جلد ۲۵ بحارالانوار ص ۹ و امل‌الآمل شیخ حرّعاملی مطبوع در آخر منهج‌المقال ص ۴۷۹، روضات‌الجنّات ص ۳۵۰ ۲۵۱ نیز مسطوراست ودر کتاب«التدوین‌فی‌ذکر اخبار قزوین»رافعی ... نسخهٔ ... (ص ۳٤۲)نیزشرح حال‌مختصری ازاوهست ... عبدالجلیل بن‌أبی‌الحسین بن[أبی] الفضل‌أبوالرشید القزوینی معروف بالفقیه ... كلام عذب‌فی‌الوعظ ومصنّفات‌فی‌الاصول ... (انتهی)».

و مخفی نماناد که‌کتاب نقض‌الفضائح ... است ص ١٤٤ بزبان‌فارسی بوده‌وازفقراتی که‌صاحب مجالس‌المؤمنین ... کتاب‌خود ازآن کتاب‌نقل کرده‌معلوم‌میشود ... بوده‌است‌وعلاوه‌برموضوع‌اصلی آن که‌ردّبر ... تألیف یکی‌ازعلماء عامّه حاوی‌اطّلاعات بسیار نفیس مهمّی ... ری‌ونواحی‌آن بوده‌است و این کتاب تاعهد صاحب ریاض ...

معروف بافندی یعنی تااوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات الجنّات ص ۲۰۷) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز در یکی از کتابخانهای ایران یا عتبات عالیات موجود باشد،

حضرت مستطابعالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده اید که اطلاع حضرت مستطاب عالی بطور اتّفاق بر شرح أحوال مؤلف این کتاب در روضات الجنّات یکی از تصادفات عجیب بوده و آن را از راه لطف حمل بر صفای باطن اینجانب فرموده اید حالا پس از ملاحظهٔ جمل اخیرهٔ این حاشیه که روی آنها بامر کاتب سرخ خط کشیده ام (۱) اذعان خواهید فرمود که فی الواقع این تصادف عجیب قبل از همه چیز از کرامات و صفای باطن خود حضرت مستطابعالی بوده زیرا که مثل این میماند که این رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطابعالی جواب از سؤال مقدّر اینجانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه از این حاشیهٔ مقدّمهٔ ابو الفتوح خبری داشته باشید، و بعبارهٔ أخری چون ترتیب این مقدّمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی بخواهش و تقاضای حضرت مستطابعالی بوده و من در آن مقدّمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را در یکی از کتابخانهای ایران یا عتبات داده ام خداوند بلطف و عنایت خود اوّلا حضرت مستطابعالی را موفق با کتشاف چنین کتابی محض بطور صدفه و اتّفاق و بدون اینکه درصدد اکتشاف آن باشید فرموده است. وثانیاً حضرت مستطابعالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم داریدو مرا از وجود آن (بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم) مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیر از این چیز دیگری میتواند باشد؟ بدون هیچ شك و شبهه این تصادف فوق العاده عجیب یا فی الواقع از کرامات یکی از ما دو نفر یا هر دو بوده است یا از آن توارد ات بسیار غریب نادری است که انسان را مدّتها غرق دریای بهت و حیرت می ماند

درهر صورت اینجانب از صمیم قلب حضرت مستطابعالی را برا کتشاف این کتاب

(۱) جمل مشار إلیها ازعبارت: «و این کتاب تا عهد صاحب ریاض العلماء است تا عبارت «موجود باشد».

... از الوجود نفیس دلکش که درکمال سکونت خاطر و آرامی حال درمنزل امن و امان خود در شیراز جنت طراز از اقتطاف ثمرات این «جنات عدن تجری من تحتها الانهار» مستفید ومستفیض میگردید تهنیت میگویم و این بیت مجنون عامری(۱) را برحسب حال خود عرض میکنم.

هنیئاً لارباب النّعیم نعیمهم　　　وللعاشق المسکین ما یتجرّع

این را هم عرض کنم که پس از طبع و انتشار خاتمة الطبع تفسیر ابوالفتوح رازی ملتفت شدم که این کتاب نقض الفضائح تا اواخر قرن سیزدهم هجری درهند موجود بوده است زیرا که در کتاب کشف الحجب والاستار عن اسماء الکتب والاسفار که کشف الظنون مانندی است از کتب شیعه فقط و تألیف یکی از علماء شیعهٔ هندوستان موسوم بسیّد اعجاز حسین کنتوری متوفی درسنهٔ ۱۲۸۶ است و درسنهٔ ۱۳۳۰ هجری قمری در کلکته چاپ شده است در باب نون گوید (ص ۵۸۶):

«نقض الفضائح للشیخ الجلیل الواعظ نصر [ظ : نصیر] الدّین عبد الجلیل بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی الرازی و قد سمّاه منتجب الدّین بمثالب النواصب فی نقض فضائح الروافض نقض فیه هفوات بعض شیاطین الرّ ی باحسن نقض و ر د الملامه بأتمّ ر دّ و عباراته أنیقة شریفة و مقالاته لطیفة بدیعة . او ل ه هر جواهر محامد که غوّاصان دریای دین بصحبت دلیل از قعر بحر دل ... از لالئی (ظ آ ...) حضرت واجب الوجودی الخ» .

پس چنانکه ملاحظه میفرمائید از اینکه عبارت اوّل این کتاب را که عیناً مطابق است با آنچه حضرت مستطاب عالی برای اینجانب مرقوم داشته اند بدست میدهد واضح میشود که این کتاب را خود او شخصاً معاینه کرده بوده است نه آنکه اسم آن کتاب را از کتب متقدّمین نقل کرده بوده است پس معلوم میشود که نسخهٔ از این کتاب الی حدود سنهٔ ۱۲۸۰ کما بیش درهندوستان وجود داشته و شاید هم اصلاً این نسخهٔ آقای محمّد حسین شعاع عین همان نسخهٔ سیّد اعجاز حسین بوده که از هندوستان بایران

(۱) کذا و هو لیس منه بل من الاصمعی کما فی زهر الربیع و المصنف و غیرهما

رسیده و ایشان با خانوادهٔ ایشان اتباع کرده بوده‌اند.

حضرت مستطابعالی در اواخر مرقومهٔ شریفه اظهار تأسف فرموده بودید که این نسخه بسیار مغلوط و حذف و اسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و اشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو و اشتباه کاتب است و مرقوم داشته بودید که اگر نسخهٔ دیگری از این کتاب بدست آید جادارد که با تحقیق و تصفح و مطالعه در اسامی رجال و اعلام و اماکن و ملاد و کتب که در آن بحث و فور ذکر شده بطبع رسد حقیر عرض میکند که درخصوص این نوع نسخ نادره بلکه منحصر بفرد اگر کسی بخواهد منتظر پیدا کردن نسخهٔ دیگری برای طبع رسانیدن آن بشود ممکن است هیچ وقت این خیال از حیز قوه بفعل نیاید و صورت خارجی پیدا نکند زیرا چنانکه عرض کردم در هیچ یك از کتابخانهای دنیا که فهارس مطبوعه دارند اثری ونشانی ازاین کتاب مطلقا واصلا نیست واین نسخهٔ آقای محمدحسین شعاع بابکلی منحصر بفرد است و همان نسخهٔ سید اعجاز حسین است که هشتاد سال قبل در هندوستان بوده و بعدها بایران آورده شده یا دو مین نسخه ایست که از آن کتاب ظاهراً در تمام دنیا موجود است پس خیال بدست آوردن نسخهٔ دیگری را برای طبع این کتاب باید فعلا بکلی کنار گذارد و فقط درصدد پیدا کردن بانی برای تکفل مخارج طبع آن باید بر آمد و اگر فی الواقع وقتی بانی برای طبع آن پیدا شد، بدقت و بدون تأمل و تردید از روی همین نسخهٔ یگانه بدون تفویت وقت مشغول طبع آن شده و تصحیح آن را بعهدهٔ بعضی از فضلای ایران که عربی هم خوب بدانند واز [illegible] و [illegible] و مقالات ارباب ملل و نحل هم بخوبی آگاه باشند واگذارد و این نوع اشخاص البته در ایران کمیاب نیستند والا بیم آنست که خدای نخواسته این نسخه در اثر بعضی حوادث زمانه یا آفات ارضی و سماوی از غرق و حرق و برق و سرقت [illegible] نسخه منحصر بفرد در معرض [illegible] آمده بکلی از میان برود و در آن صورت [illegible] قیمت حسرت و ندامت در آن سودی نخواهد داشت خواجه میفرماید:
[illegible] سلامتی مزاج و [illegible] کثیر الابتهاج

آن دوست عزیز محترم مکرم را از صمیم قلب از خداوند متعال خواهان است
مخلص حقیقی صمیمی محمد قزوینی

(صفحهٔ آخر نامهٔ علامهٔ فقید میرزا محمدخان قزوینی (ره) که بخط خودشان بجناب آقای حکمت نوشته اند)

۱۰) [illegible] در ایران کمی بیشتر است، والله
[illegible] زمانه و آن مسافرتی [illegible]
از عرق و ورق و برق [illegible] محض بود در معرض آنکه [illegible] از میان [illegible]
و در آن اضطراب [illegible]
که [illegible] دارد.

زیاده [illegible] سلامتی مزاج [illegible] آن دوست عزیز محترم مکرم را
از صمیم قلب از خداوند متعال خواهان است

مخلص حقیقی صمیمی
محمد قزوینی

(انتهی کلام القزوینی رحمه‌الله تعالی که حرفاً بحرف بدون هیچگونه تصرفی نقل شد)

هست در دیدهٔ من خوبتر از روی سفید
روی حرفی که بنوک قلمت گشته سیاه
عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر
دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه
[illegible]

چنانکه ملاحظه میشود بیانات این مرد بزرگوار از حدود معرّفی عظمت کتاب و جلالت مؤلّفش تجاوز نمیکند پس هر که طالب سایر امور باشد که در مقدّمه ذکر آنها ضروری و مفید است باید بمقدّمهٔ مبسوطهٔ اینجانب که عنقریب در دسترس گذارده خواهد شد ان شاء اللّه تعالی مراجعه فرماید (و در آنجا این بیانات شرح داده شده و انتقادات و اظهار نظرهائی نیز بکار رفته است) والسّلام علی من اتّبع الهدی.

بتاریخ ۸ شهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۳۷۱ هجری قمری مطابق ۱۱ر۳ر۱۳۳۱ هجری شمسی پایان یافت

سیّد جلال الدّین حسینی ارموی

معروف بمحدّث

بسم الله الرحمن الرحیم

هر جواهر محامد که غوّاصان دریای دین بصحّت دلیل از قعر بحر دل بغوص ارادت ساحل زبان آرند، نثار[1] حضرت واجب الوجودی باد که مؤثّر در معرفت او بابتداء[2] تکلیف فکر و نظر است، و لاابدّ آن مدبّر که گفت موجب آن معرفت تقلید و تعلیم وخبر[3] است، آن ملک متعال، که موصوفست بصفات کمال، لم یزل ولایزال، عادلی منزّه از آنکه غبار تهمت جبری و مشبّهی و معطّلی جمال کمال[4] او بیالاید، تعالی عمّا یقول المجبّرة، و تقدّس عمّا یطلق المبتدعة و صدهزار درود و تحیّت از خدا تعالی و از همهٔ احبّاء بر زمرهٔ رسل و انبیاء باد، سفیران عالم غیب بعرض ایشان متزاو مصفّا از همهٔ عوار وعیب، و باضعاف آن تحیّات متراددب بر شخص پاکیزه و روح اطیب محمّد مصطفی باد (صلّی الله علیه وآله) آن مهتری که شریعت و شفاعت نقد [illegible] [illegible] بعثت او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از اصلاب مقدّسین[5] و ارحام طاهرات بجهان آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بجهان آمد و هم چندان [illegible] [illegible] از اهل زمین [illegible] [illegible] آل محمّد و همهٔ پاکان عترت و اصحاب[6] و [illegible] [illegible] ازواج و اصحاب او [illegible] [illegible] [illegible]

امّا بعد بدانکه مصنّفی که این مجموعه [illegible] [illegible] که در ماه ربیع الاوّل [illegible] و [illegible] سال از هجرت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام [illegible] اتّفاق [illegible] که کتابی بهم آورده‌اند و آنرا بعض فضائح الروافض نام نهاده‌اند در محافل [illegible] و حضور صدور بر طریق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از استماع آن [illegible] [illegible] و [illegible] و آنرا مطالعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الحسین[7] [illegible] [illegible]

(۱) ج ل: [illegible] (۲) ج ل: [illegible] (۳) ج ل: [illegible] (۴) ج ل: «[illegible]»
(۵) ج ل: «[illegible]» (۶) ج ل: [illegible] (۷) «ابی الحسین»

است ، مدّ الله عمره وأنفاسه فرستاد واو نیز ازسر کمال وفضل مطالعه کرد واز من پوشیده داشت ازخوف آنکه مبادا من درجواب نقض تعجیلی بکنم مدّتی دراز دربند وطلب آن نسخت بودم ومیسّر نمیشد وچون دانستم که گروهی از علمای هرطایفه باستقصاء تمام تفحّص اوراق آن کتاب نموده‌اند و بر کلمات رکیك و معنی و فحوای سخنها استقصا و تعجّب نموده‌اند که اصول وفروع مذاهب بر علماء پوشیده نباشد و تشنیع وطعن وزور و بهتان درکتب معتاد ومعهود نبوده است بی دلیل والزام ، ودر اثنای آن مؤلّف حوالاتی واشاراتی بمتقدّمان امامیّه واصولیّه کرده که بعضی[1] از آن مذهب غلاة واخباریّه[2] و حشویّه است علی اختلاف آرائهم ، وبعضی از آن و از ایشان در کتب اصولیّة اثنی عشریّه ظاهر است وبعضی[3] خود وضع کرده که مذهب کس نبوده است و به شیعه نسبت کرده یکی بخزانهٔ امیر[4] معروف فرستاده ، وبنای مصنّف [illegible] ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هر کس آنرا بخواند [illegible] گردن مصنّف بماند که «من سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها [illegible]»

اتفاق را ، نسخهٔ اصل بدست سیّد امام شهاب الدین محمّد [illegible] افتاد که معتبر شیعه است واو آنرا ازسر صدق دل [illegible] کرد وبما فرستاد و مرا در آن [illegible] کرده شد : الحق عبارتی درست [illegible] ازسر تعصّب وجهل ، حوالاتی [illegible] نامعقول ، واشاراتی نامقبول[6] [illegible] بدینگونه که هر عاقلی [illegible] بحقیقت بداند وآنرا ازخود نداند [illegible] حق تعالی فرموده : «ولاتقف ما لیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا» و بدین غایت جسارت و [illegible] مثبتان توحید وعدل را ومقرّان بنوّت و[illegible]

(۱) خ ل «بری» . (۲) ط «اخباریه» (۳) خ ل «وبعضی» (٤) [illegible]
(٥) خ ل : «مشبع» . (٦) خ ل «نامقبول»

منسوب کرده و سادات بزرگوار و مشایخ کبار را بی حجّتی معیوب کرده و مصنّفان امین وراویان معتمد را خائن ومخطی پنداشته ، ومتکلّمان محقّق و متدیّنین ومقربان عارف را مساوی گفته ونوشته و وزیران عادل و خواجگان دیندار را طعنهای بدزده و قضاة دیندار و شعرای مسلمان معتقد را ببدی یاد کرده واز معنی این آیت دور افتاده است که در نصّ قرآن مجید مذکور است که « فوربّك لنسئلنّهم أجمعين عمّا كانوا يعملون » اگرچه مصنّف خود جزای عمل را منکر است .

وچون در پشت مجموعه نام مصنّف نبود لیکن اصل معتمد از نام ولقب وفعل و نسب او اعلام کرد که کیست و غرضش از جمع آن کتاب چیست معلوم شد که این شروع ازسر بغض امیرالمؤمنین علی است که مبغضش هم منافق و هم شقی است که « ولا يبغضه إلاّ منافق شقيّ » وپیش ازوصول این کتاب بما ، مگر زمرهٔ ازخواصّ علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند درحضرت مقدّس مرتضی (شرف الدين ملك النقباء سلطان العترة الطاهرة أبو الفضل محمّد بن عليّ المرتضى) ضاعف الله جلاله گفته بودند و برلفظ گهربار سیّد السادات رفته که : « عبدالجليل قزوینی میباید که درجواب این کتاب بروجه حق شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد » چون نسخهٔ اصل بما آوردند وبتأمّل افراد عقل چندین افتتاح کرد اگرچه تقرّب بخدای بی‌عیب و عار وباحمد مختار و حیدر کرّار باشد دیباچهٔ کتاب باید که بنام امام روزگار خاتم الابرار مهدیّ بن الحسن العسكري (عليه وعلى آبائه السلام) باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست وعقل وشرع منتظر حضور وظهور واقتدای او بآیهٔ « وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات » وخبر « لو لم يبق من الدنيا » برصحّت عصمت واثبات امامت او کما قال : زیّن الله الدين والاسلام بخروجه وظهوره و ملأ المشارق والمغارب من نوره ؛ چون این عزم مصمّم شد بقدر ... بحمد ... ان ... ان وزمان ... و ... مثال ... اگر میخواهی که این عمل بشرف ... [illegible] ... (۱) ... آن باشد که دیباچهٔ ... آخرین ... [illegible] ... بعد الاستخاره ... ... [illegible] ... شروع کردم درین جواب ... [illegible]

(۱) ... [illegible]

اما جواب این لفظ که بر سبیل امر اشارت کرده است که: «بدان ای برادر» آنست که بمذهب این قائل باید که این برادر فاعل باشد و مخیّر و او را در فعل خویش اختیاری باشد، تا بداند؛ و اگر نه، این امر و اشارت لغو و بیهوده باشد، و اگر باری سبحانه و تعالی قدرت موجبهٔ وی بیافریند و یا بخواهد که او این بداند و اگر نیافریند که بمذهب مجبّره معنی آنست هرگز نتواند دانستن. پس چون خواهد که این لفظ را اجرا کند و این امر را محقّق و مقرّر گرداند، بدست از مذهب جبر باید داشتن و بندهٔ مکلّف را فاعل و مختار باید گفتن و این تقریر میباید کردن موافق مذهب اهل توحید و عدل بخلاف مذهب و عقیدهٔ اهل جبر و تشبیه. و اگر دست از مذهب بد خود نتواند داشتن [illegible] مرتضی و آل المهدی، و [illegible] خدای چنین [illegible] کیش و مذهب [illegible] کردن که «بار خدای قدرت موجبه و ادراک [illegible] ادراک [illegible] من این معنی بدانند و بشنوند [illegible] بدان ای برادر» از این وجه خطاست.

اما جواب این کلمات که «این مجموعه است که در و شرح معنی قبائح و فضائح رافضیان است»، از سه قسم خارج نباشد: یا همه خلق خداست و بمشیّت اوست، یا همه فعل رافضیان است و بخواست و اختیار ایشان واقع شده، یا بهری از آن فعل خداست و بهری فعل رافضیان. اگر همه فعل خداست پس خطای عظیم باشد که خواجه فعل خدا را منسوب کند برافضیان و بر مذهب جبر و تشبیه این لفظ اجرا نبایست کردن که «این مجموعه ایست در فضائح و قبائح که خدا آفریده است و خالق اوست و رافضیان بر آن قادر نبودند» اما حوالتش بر ایشان است تا هر عاقل باستحالت این چنین سخن گواه بودی. و اگر بهری از آن قبائح فعل خداست و بهری فعل رافضیان در قسمت [illegible] فعل خدا از فعل ایشان [illegible] و اگر مشترکی است [illegible] کردی (۱) و این قسمت از این وجه محال و مختلّ است. و اگر همه گویند که [illegible] و قبائح فعل رافضیان است و ایشان مختارند، مرحبا بالوفاق دست از جبر و تشبیه

(۱) در حاشیهٔ [illegible]

ببايد داشتن و درعدل و توحيد آويختن تاآجراى چنين لفظ معترض نباشد و اگر نه بدان مذهب وطريقه ميبودن وفضائح و قبائح را حوالت خداى كردن و راصيان را معاف و مسلّم ومعذور داشتن.

امّاجواب آنچه گفته است : « ابتدا كردمند بنام خداى بر همه » ازاين محمل معلوم نميشودكه ازين خدا آن خدارا ميخواهد كه اهل توحيد وعدل اثبات ميكنند خداوندى كه ظلم وكفر وفسق وعصيان ومعصيات نيافريند وبدان راضى نباشد و [illegible] ادلّه وتكليف مالايطاق نكند، وجزا دهد براعمال در [illegible] و [illegible] رنج نيكوكاران ضايع نگرداند، و پيغمبران را تصديق كند، و آدم (ع) و محمّد (ص) و همهٔ انبياء واولياء و مؤمنان را بى شبهت ببهشت فرستد، و [illegible] و فرعون و همهٔ كفّاررا بقطع بدوزخ فرستد، اگراين خدارا ميخواهد [illegible] خلاف زائل شد ومقصود حاصل آمد واگر ازاين لفظ آن خدارا ميخواهد كه [illegible] فرعون ونمرود وابليس او آفريده است وهم [illegible] [illegible] ضايع گرداند و همهٔ فضائح وقبائح ازفعل وى باشد، [illegible] در اثبات خدا پوشيده نبودى وآن خدائى كه موصوف بودى [illegible] حمدوثناء بودى [illegible] مرضى و محمود باشد واين [illegible]

امّا جواب اين [illegible] [illegible] ازاين رسولان آدم صفى را ميخواهد [illegible] خويش فراموش كرده است كه مذهب [illegible] خدايتعالى عصيان كرد، ونوح ازبراى [illegible] عمل شيطان كرد، و يوسف صدّيق [illegible] همچنان كرد، وايّوب نعمت خداى را كفران كرد [illegible] كرمان كرد، و بارى تعالى [illegible] انبياء را از مانندهٔ اين تهمت [illegible] داشتن [illegible] خدايتعالى بخطا نجنبانيدى [illegible]

وبر مسلمانان نیز تلبیس نکردی، و اگر در این دعاوی تقیّه وانکار کنند از خوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل مشّاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزیه الانبیاء» که سیّد علم‌الهدی مرتضی (رضی‌الله عنه) کرده است: نامعلوم ومصوّر شود وبقیامت ندانم که بهرهٔ ازشفاعت انبیاء آنرا باشد که کتابش «تنزیه الانبیاء» باشد یا آنرا که تصنیفش «زلّة الانبیاء» بود پس بادست ازآن دعاوی بی‌حجّت باید داشتن و انبیاء را معصوم گفتن، مرحباً بالوفاق؛ واگرنه، درود بدروغ در بافی ننهادن(1).

امّا جواب آنکه بعد از این گفته است «خاصّه بر محمّد مصطفی» حساب دست خواجه است وقتی میگوید «سیّد اوّلین وآخرین را دل ازشکم بر گرفتند واز کفر وشبهت بشستند» وگاهی گوید «که برزن زید حارثه عاشق شد» تا در اوّل کافر باشد ودر آخر فاسق(2)، وجحود و انکار چگونه توان کردن درماندگی این دعاوی که عامّهٔ طوائف اسلام‌را از مذهب بد مجبّران مصوّر است که خواجه چنین پیغمبر را صلوات مخصوص میکرداند وای بر چنین مذهب بد اگر سلطان عالم و امیران بدانند. **امّا ثنای خلفاء** بر آن انکاری نیست بزرگان بعد از مهاجر و انصار «والسّابقون الاوّلون من المهاجرین والانصار والّذین اتّبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم» آنکه چنانکه ماورا مدح حقّ ضاعف‌الله دولته ثناء گفته‌ام: اوسعید بن سعد محمّد بن محمود را قدّس‌الله روحه که بالمعه در عهد دولت بحسب اواتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است: بر آن انکار نتوان بود که باری تعالی همهٔ سلاطین سلجوق را قرین رحمت گرداناد ووراثت اقبال وظفر بحسب اخلاق واسلاف ایشان مؤیّد ومنصور باد در عدل وانصاف، امّا در آن موضع که امیرالمؤمنین علی را «قتال الکفره» خوانده است بگفته و فراموش کرده است که در این کتاب میگوید که علی همانا کشت قتال کفره ومسلمانان. پس گفتند بایست گفتن که «قتّال المسلمین والکفره» تا سخن بآخر هم نبوده بودی بی اعتراض،

---

(1) در [illegible] موقوف [illegible] درآمده راح آمده است «در بافی شدن موقوف [illegible] در [illegible] کرده
«[illegible] درشه [illegible] مجرایش»

(2) ح ل «عشق».

ببايد داشتن و درعدل و توحيد آويختن تااجرای چنين لفظ معترض نباشد و اگر نه بدان مذهب وطريقه ميبودن وفضائح و قبائح را حوالت بخدای كردن و رافضيان را معاف و مسلّم ومعذور داشتن .

امّاجواب آنچه گفته است : « ابتدا كرده شد بنام خدای بی همتا » ازاين مجمل معلوم نميشودكه ازين خدا آن خدارا ميخواهدكه اهل توحيد وعدل اثبات ميكنند ، خداوندی كه ظلم و كفر وفسق وعصيان ومقبحات نيافريند وبدان راضی نباشد و تلبيس ادلّه وتكليف مالايطاق نكند ، وجزا دهد براعمال در قيامت ، و خلاف وعده نكند ، و رنج نيكوكاران ضايع نگرداند ، و پيغمبران را تصديق كند ، و آدم (ع) و محمّد (ص) و همهٔ انبياء واولياء و مؤمنان را بی شبهت ببهشت فرستد ، و بوجهل و فرعون وجملهٔ كفّاررا بقطع بدوزخ فرستد ، اگراين خدارا ميخواهد ونما ميخواهد مرحبا باتوفيق كه خلاف زائل شد ومقصود حاصل آمد . واگر ازاين لفظ آن خدارا ميخواهد كه كفر فرعون ونمرود وابليس او آفريده است وهم تكليف مالايطاق كند ورنج نيكوكاران ضايع گرداند و همهٔ فضائح وقبائح ازفعل وی باشد ؛ بيان باست كردن بمذهب دلائل در اثبات خدا پوشيده نبودی وآن خدائی كه موصوف بودی بصفت نقص مستحق حمدوثناء بودی نزديك عقلاء يانه ؟ ! پس باثبوت مذهب جبر و تشبيه اين اجرا بر اطلاق مرضی و محمود نباشد واين ثناء مقبول و مسموع نيايد .

امّا جواب اين كلمات كه گفته است : « ثنا و درود بر رسولان خدا » اگر ازاين رسولان آدم صفی را ميخواهد تا مسيح مريم عليهم السلام و در اين اجرا مذهب خويش فراموش كرده است كه مذهب خواجه وهمهٔ مجبّران چنين است كه آدم در خدايتعالی عصيان كرد ، ونوح ازبرای پسركافر ازخدا طلب امان كرد ، وموسی عمل شيطان كرد ، و يوسف صدّيق همّت بزنای نسوان كرد ، و داود زن « اوريا » همچنان كرد ، وايّوب نعمت خدای را كفران كرد ، وباری عزّوجلّ نفس او را معمهٔ كرمان كرد ، و باری تعالی « صخر » جنّی را بصورت سليمان كرد ، پس اگر اين معتقد انبياء را از مانندهٔ اين تهمت مسلّـم داشتی و زبان بر زدن رفتگان در حق رسولان خدايتعالی بخطا نجنبانيدی اوليتر بودی از آنكه برايشان درود وثنا [illegible]

وبر مسلمانان نیز تلبیس نکردی، و اگر در این دعاوی تقیّه وانکار کنند ازخوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل مشّاط کرده است ردّ برکتاب «تنزیه الانبیاء» که سیّد علم‌الهدی مرتضی (رضی‌الله عنه) کرده است؛ تامعلوم ومصوّر شود وبقیامت ندانم که بهرهٔ ازشفاعت انبیاء آنرا باشد که کتابش «تنزیه الانبیاء» باشد یا آنرا که تصنیفش «زلّة الانبیاء» بود پس یادست ازآن دعاوی بی‌حجّت بباید داشتن و انبیاء را معصوم گفتن، مرحباً بالوفاق؛ واگرنه، درود بدروغ در باقی نهادن[1].

امّا جواب آنکه بعد از این گفته است «خاصّه بر محمد مصطفی» حساب دست خواجه است وقتی میگوید: «سیّد اوّلین وآخرین‌را دل‌ازشکم بر گرفتند واز کفر وشبهت بشستند» وگاهی گوید: «که بزن زید حارثه عاشق شد» تادراوّل کافر باشد ودرآخر فاسق[2]، وجحود و انکار چگونه‌توان کردن درماندگی این دعاوی که علمای طوائف اسلام‌را از مذهب بد مجبّران مصوّر است که خواجه چنین پیغمبر را بصلوات مخصوص میگرداند. وای برچنین مذهب بد اگر سلطانان عالم و امیران بدانند. **امّا ثنای خلفاء** برآن انکاری نیست بزرگانند از مهاجر و انصار «و السابقون الاوّلون من المهاجرین والانصار والّذین اتّبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم» آنکه‌چنانکه مابر امام حقّ ضاعف‌الله‌دولته ثناء گفته‌ایم؛ اوسلطان سعید محمّدبن محمود را قدّس‌الله روحه که تألیف‌درعهد دولت‌وحیات اواتّفاق افتاده بودمدحی وثنائی‌گفته‌است؛ برآن انکار نتوان نمود باری تعالی‌همهٔ سلاطین سلجوق‌را قرین رحمت گرداناد ورایت اقبال وظفر ونصرت اخلاف واسلاف ایشان مؤبّد ومنصور باد در عدل وانصاف، امّادرآن موضع که امیرالمؤمنین علی‌را «قاتل‌الکفّار» خوانده است بتقیّه و فراموش کرده است که دراین کتاب میگوید که علی مبتلا گشت بقتل کفّار ومسلمانان. پس مقیّد بایست گفتن که «قاتل المسلمین والکفّار» تا اوّل سخن بآخر ماننده بودی بی اعتراض،

(۱) در باقی نهادن = موقوف داشتن وبرکنار گذاشتن درآنند راج آمده است: «در باقی کردن موقوف داشتن، حیاتی گیلانی در قصهٔ قتل تغلق گوید.

«نهان درشد شبی اندر سرایش   بباقی کرد یکدم ماجرایش»:

(۲) خ ل: «عاشق».

وصحابه‌را مطلق « رضی‌الله عنهم » گفتن و نوشتن بر مذهب مجبّره خطا باشد ، که رضای خدا چون درمشیّت باشد ؛ اگربخواهد راضی باشد واگر نخواهد راضی‌نباشد .

آنگه دیگر باره گفته است که : « بدانکه این جماعت رافضیان که خود را شیعه میخوانند رسول خدا محمّد مصطفی‌ازایشان خبرداده است وامیر مؤمنان علی‌را گفته است‌که : « ای‌علی جماعتی خواهند بود دراین امّت که دعوی دوستی تو کنند ایشان را لقبی باشد که بآن باز خوانندشان واین دووزیرمرا (یعنی ابوبکر وعمر را) دشمن دارند . یاعلی‌چون ایشان‌را دریابی بکش که ایشان ازجملهٔ مشرکانند » وچون زیدعلی خروج کرد روافض‌او را بفریفتند و بدست تیغ بازدادند وهمچنین گفت که « ایشان را قضیانند که رسول خدا از ایشان خبر داده است که درحربش در و خذلان آخرتند ، واشتقاق رفض بموضعش که لایق باشد گفته شود : ان‌شاءالله . »

و امّا آنچه گفته است که : « رسول‌خبرداده‌است که‌جماعتی رافضیان خواهند‌بود » بمراد دل‌خواجه میبایست که‌گفته‌بودی که : « ای‌علی جماعتی باشند که خدا‌تعالی اعتقاد رفض در ایشان آفریند و ایشان قادر نباشند برترك جمع وبدق و صبر وجهاد باشند » آنکه‌گفته‌است‌که : « دشمن این‌دووزیرمن باشند وچون ایشان‌را دریابی بکش » تاظلمی‌خدا کرده‌باشدویکی من‌ویکی‌تو؛ حاشا عن‌الله وعن رسوله و عن‌الائمة الطاهرین وچون‌علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد واگر دریافت وکشتن ایشان محابا کرده باشدواگربکشت‌آن‌حوالت‌دروغ‌باشد که درآخرکتاب‌خواجه گرده که « زیدالرّحمن رافضی بودو بایستی که علی بمتابعت فرمان مصطفی اورا کشته بودی که چند بار پیش‌علی آمد وتن بدو سپرد علی‌او را نکشت ونه غیر اورا » .

بنگر که در این فصل چند سخن متناقض است **اوّل** دروغ بر رسول خدا بستن **دوّم** نافرمانی علی مصطفی را **سوّم** ابوبکر وعمررا بخداتعالی شریك گفتن وروا بودن دادن که باتّفاق مسلمانان مشرك آن باشد که خدای را انباز گوید وانکار وحدانیّت کند نه آنکه انکار خلافت ابوبکر و عمر کند و هرعاقل که منصف که در این فصل تأمّل کند ، بداند که برچه طریق ایراد کرده است وآن کلمه که در حق زید علی گفته در میان این مجموعه فصلی گفته است در خروج او وخذلان قوم او وماتن را

جوابی شافی گفته‌ایم تکرار و تطویل ملال افزاید، بموضعش مستقصی برود ان‌شاء الله.

آنکه گفته است که : «من میگویم : سپاس باد آن خدای را که دل و سینهٔ ما روشن گرداند بنور معرفت، وازما بزدود زنگار بدعت بجلای هدایت، تادور باشیم از ضلالت و متابع باشیم طریق[1] حق را، وآن مذهب اهل سنّت و جماعت است چه ما از گاه طفولیّت تا بیست و پنج سالگی بر مذهب رفض بودیم و نشؤ و نماء و تربیت ما با ایشان بود و چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم و از منکرها و بدعت‌ها که ایشان کنند چون شتم اجلاّء صحابه و ترحّم برابولؤلؤ ترسا کنندهٔ عمر، و امامان دین و بزرگان سلف را بدگفتن، و وقیعت زنان رسول خدا (ص)، و در نماز منکرها کردن چنانکه شرح هریکی بجای خود داده آید».

امّا جواب آنچه گفته است که : «سپاس باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنور معرفت، وازما بزدود زنگار بدعت» شرحی نداده است که خارج نیست از دو قسمت باداش بگرفمند وازکفر و ضلالات بشستند، یا بی قطعیّت بنور توفیق آلهی و لطف و هدایت روشن گردانیدند، اگر قسمت اوّل است بزرگ مردیست که باسیّد اوّلین و آخرین در هدایت مشارکت دارد واگر قسمت دوم است محتشم شخصی است که درجهٔ او عندالله رفیع‌تر است از درجهٔ سیّد انبیاء محمّد مصطفی (ص) که آنجا هدایت مشروط است بقطعیّت و اینجا هدایت است بی قطعیّت تا هر کس که بانصاف دراین تأمّل کند سرّ این مذهب بدبداند که برچه وجه است.

امّا جواب آن لاف که زده است از طریق حق و متابعت سنّت که بعد از بیست و پنج سال از رفض سلامت یافته است چون باریتعالی اورا هدایت کرامت کرد و بدان هدایت انتقالی شد و رافضیان دیگر را از آن کرامت نکرد این تشنیع بایستی که برخدای زدی و این حوالت بر افضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند و آنچه گفته است که «: از حال طفولیّت تا بیست و پنج سالگی بر مذهب رفض بوده» عجب باشد از عاقلی که حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی و اعتقادی نباشد.

امّا جواب آنچه گفته است . «چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» دراین کلمه دعوی خدائی کرده است و با فرعون و نمرود شریك شده که بر سرائر و عقائد باتّفاق

---

(۱) خ ل « دین ».

همهٔ مسلمانان الاّ باری تعالی مطّلع نباشد وعلی زعمه روا باشد که این افعال واقوال که از رافضیان واقع میشود هم حق و هم طاعت باشد و باری تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل ومعصیت بدو نموده باشد واین مذهب اشعریان است که تدلیس ادّله مجوّز است امّا زحم براپولؤلؤ وشتم صحابه که درمواضع این کتاب بتشنیع یاد کرده است دعوی بی حجّت است وحوالتی بی برهان، ونقلی نادرست، واگر بهرموضعی درآن شرحی برود روزگارها در آن صرف شود و بدعوی بی بیّنت عقلا و شرعاً هیچ چیز ثابت نشود، و امّا در اصولی که مطوّل است شرح آن بوجه برود ان شاءالله تعالی.

آنگه گفته : « سرمایهٔ مذهب رافضیان بیش از دو چیز نیست : بهتان برسلف صالح، وتبرّا از ایشان، وماچون ازخبث عقیدت ایشان آگاه شدیم ازآن عقیدت بیزاری میجستیم[1] وبا ایشان درمجادله و مجاهده بودیم ومذهب بد ایشان [illegible] میداشتیم ». [2]

امّا جواب آنچه گفته است که : « سرمایهٔ مذهب ایشان دو چیز است » [illegible] میگوید یکی توحید است ودوم عدل، و دو دیگر هست نبوّت و امامت، و آنکه امر است ونهی، و وعد و وعید، واواحق وتوابعی که این ارکان را هست [illegible] که مبارزان راه دین، ومبرّزان[3] طریق اسلام درآن معنی [illegible] کتاب تصنیف کرده اند و پنداری آن دعوی که کرده است [illegible] این طریقه بوده است هم اصلی نداشته و **آنچه گفته است** [illegible] از مذهب ایشان بسیاری کتب نوشته‌ام» بایستی که دانستی که سرمایهٔ مذهب ایشان چیست **و آنچه گفته** است که : « یکی بهتان است برسلف صالح ودیگر تبرّا از ایشان » [illegible] حوالت بکدام ناقل است، واین اشارت بکدام کتاب، و از [illegible] واین تبرّا رانسبت با که میکنند وآنکه ظاهر ومعلوم است مذهب شیعه [illegible] نیست که خدایتعالی را یکی دانند بی‌مثل و بی مانند، [illegible] مخصوصه، عادلی منزّه، موصوف بصفات کمال، [illegible] وتوانائی زنده، [illegible] طاعت و کاره ازهمهٔ قبائح و معاصی[4]، مدرک همهٔ مدرکات، [illegible]

---

(۱) خ ل. «جستیم». (۲) خ ل. «داشتیم» (۳) خ ل «راهروان» (٤) خ ل «معصیت».

بی‌حاجت ، مستغنی ازجای ومکان وصاحب وولد ، وپیغمبرانش همه‌صادقان وامینان، وپیغمبران وامامان را همه معصوم دانند و منصوص گویند ازقبل خدایتعالی ، بوعدو وعید مقرّ ، بامر ونهی‌معترف ، ببعث ونشور[1] و ثواب وعقاب راضی، همه شریعت‌قبول کرده‌وازهمهٔ مخالفان این‌جمله که‌توحید وعدل‌است تبرّا کنند بنیاد مذهب‌شیعه بر اینست وسرمایهٔ اعتقاد این ، و آنچه خواجه حوالت کرده‌است دروغ وبهتان وبغض‌و کین است و الحمدلله ربّ‌العالمین حمداً کثیراً .

امّا آنچه‌گفته‌که : « من باایشان درمجادله ومجاهده بودم » براصل مذهب مجبّران مجادله با خدای تعالی بایستی‌کردن که رفض بجبر وقهر در ایشان آفریده بقدرت‌موجبه ، و بر رافضیان‌دوظلم‌نشاید‌کردن : یکی‌آنکه‌خدادراوآفریند ، دیگرآنکه خواجه مجادله کند ، مجادله و مجاهدهٔ او را چه اثر چون توفیق و هدایت خدای تعالی نباشد و چون خدایتعالی هدایت کرد و توفیق داد بمجادله و مجاهدهٔ او چه حاجت افتد مصلحت مگرآن باشد که مشارکت باخدایتعالی درباقی کند[2] وهریك را بکار و عمل وفعل خود بگذارد « یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء » .

آنگه گفته است : « اکنون بدان ای برادر که‌ما اندرین کتاب بعضی از فضائح و قبائح ایشان‌را شرح خواهیم دادن چنانکه ازایشان بدانسته ایم و اشارت بکتابهای ایشان کرده‌ایم که در میان ایشانست وهیچ سرای ازسرای محقّقان ایشان نیست که از این کتابها یکی ودو درآن سرای نباشد[3] ورافضی را قاعده باشد که چون مذهب او را فراروی او داری انکار بدروغ کند که ایشان را تقیّه درراء باشد وروا دارند که اندر باطن چیزی گویند و اندر ظاهر دیگرچیز ، واین خود عین نفاق باشد و بدین سبب[4] بزرگان‌وائمّه‌ما گفته‌اند : « که‌ایمان ملحد وتوبهٔ رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد ورافضی باطن وتقیّه روا دارند » پس صحّت قول هیچ هردو نشاید دانستن وقبول ایمان وتوبهٔ هیچیك از این دو نشاید کردن ، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح بطویل احتمال نکند » .

---

(۱) خ ل «بشر» (۲) در باقی کردن = موقوف داشتن ، چنانکه در ذیل صفحهٔ ۷ ذکر شد (۳) خ ل : الا که یکی ودو ازآن کتابها باشد » (٤) ح ل : «واز اینجاست که » .

اما جواب این فصل بی‌اصل و کلمات بی‌فائده آن باشد که چون میگفت[۱] : « مابعضی ازقبائح وفضائح رافضیان‌راشرح‌خواهیم‌دادن » بایستی که‌نوسنّی‌فراموش نکرده بودی و بتوفیق و مشیّت خدایتعالی مقرون کرده بودی که چون بنیاد مذهب بدش براینست که بنده فاعل نیست برحقیقت ، و مختار نیست برفعل ، ومقهور و مجبر است‌در کار ، وآنکه گوید: « ماشرح‌مذهب‌دهیم » پس‌بخلاف‌مذهب‌خویش اشارت‌کرده باشد . و آنچه گفته است : « ما در کتب ایشان دیده‌ایم وخوانده‌ایم » . بحمدالله‌تعالی کتب شیعهٔ اصولیه ظاهر وباهراست‌وبیرون از آنکه درسرایهای‌ایشان باشد نسختهای بسیار درکتب خانهای بلاد اسلام نهاده است بری درکتب خانهٔ صاحبی[۲] و باصفهان درکتب خانهٔ بزرگ ، وبساوه درکتب خانهٔ بوطاهرخواتونی ، و بهمه‌شهرهای عراق وخراسان‌وبغدادمعروف ومشهور ، مستغنی ازآنکه بدان‌حوالت واشارت کنند‌بسرای کسی ، همه مملوّ بحجّت عدل خدایتعالی ، و مشحون از براهین توحید[۳] و نفی مشارکت و ردّ بر دشمنان دین از فلاسفه و بواطنه و طبائعه وغلاة و حلولیّه‌و غیر ایشان ازاصناف مبطلان چون‌مجبّره‌ومشبّهه‌ومجسّمه‌وغیرهم ، والحمدلله ربّ‌العالمین علی هذه‌النّعم[٤] الجسیمة و المنن[٥] الرفیعة .

امّا آنچه گفته است که : « رافضی‌را عادت‌باشد که‌چون‌مذهب اورا فراروی او داری انکار کنند و تقیّه روا دارد » از حساب کوران‌است[٦] که این طایفه‌را در بلاد اسلام وشهر های معظم هزاران کراسی ومنابر و مساجد ومدارس است که درو تقریر مذهب کنند بظاهر ؛ بحضور ترك وتازی ، ونوبتهای عقود مجالس ایشان اظهر من‌الشمس است . وآنچه مذهب ایشان باشد دراصول وفروع پوشیده ندارند در کتب وفتاوی ، امّا اگردعاوی دروغ که‌خصمان‌ایشان‌برایشان کنند ازشتم صحابه و وقیعت امّهات‌المؤمنین ومانند این که در مواضع کتاب ناقل تکرار کرده است لا بدّ از آن تبرّی[۷] کنند وبرآن انکار کنند ولعنت وعداوت شیعه بر اعدای علی وفاطمه و ائمّهٔ

(۱) ح ل . « گفت » . (۲) ح ل . « کتب خانهای صاحبی » . و « صاحبی » کلمه ایست منسوب باسمعیل بن عباد ملقب بصاحب وکافی الکفاة وزیر دانشمند ودانش پرور امراء و سلاطین دیالمه (متولد در طالقان یا استخر بسال ۳۲٦ و متوفی در ری بسال ۳۸۵) که صاحب کتب زیاد و کتابخانهٔ مهم نیز بوده است . (۳) خ ل « برتوحید » (٤) ح ل « النعم » (۵) ح ل « غرامت » . (٦) ل : « کور » است (۷) خ ل « عذری کنند » نسخهٔ دیگر « عدول » .

معصومین باشد بی‌تقیّه و مداهنه، ودر معنی تقیّه بوقت نزول مضرّت بنفس روا دارند و موافقند درین معنی با ایشان همهٔ عقلاء وهمهٔ طوائف علماء که دفع مضرّت معلوم ومظنون از نفس واجب است هر گاه که مدفوع بهدون[۱] مدفوع‌له[۲] باشد وازاینجاست که‌درزمانی که‌رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله)هجرت کرد کفّار قریش عمّاریاسر را(رضی‌الله عنه) بگرفتند[۳] و گفتند که خدای‌را ومحمّدرا دشنام‌ده وا گرنه‌ترا هلاك کنیم و آنچه ایشان درخواستند بگفت وخلاصی یافت خبر بمدینه رسید که عمّاریاسر ببدی درحق خداو رسول زبان جنبانیده است بعضی ازصحابه برو انکار کردند باری تعالی آیه فرستاد که برعمّار هیچ‌عار[٤] نیست وبوقت دفع مضرّت تقیّه رواست آنجا که گفت: «من کفر بالله من بعد إیمانه إلاّ من أکره وقلبه مطمئنّ بالایمان» ومانند این درعهد همهٔ انبیاء در وقت نزول خوف بوده است و قرآن مجید برآن ناطق است که ابراهیم خلیل‌الله (ع) را بگرفتند که «أأنت فعلت هذا بآلهتنا یاإبراهیم؟» بوجهی جواب‌داد که تقیّه بود درآن؛ گفت: «بل فعله کبیرهم هذا؛ الایة» ودر دیگر انبیاء که بذکر همه کتاب مطوّل گردد وا گرچه خواجه عقل و قرآن‌را منکراست باری ازضروریّات نمی‌بیند و میشنود که چون دربازارها ودرلشکرگاهها ترکی یکی‌از مجبّره‌رامیگیرد ومیگوید «توأشعریی؟» میگوید من‌سنّی‌ام‌ومذهب صدوپنجاه ساله بتقیّه پنهان میکند وچون بضرورت رسد تبرّامیکند ازآن تابرتقیّه انکار نکند وبرقول‌بی‌بحث اصرارنکند.

امّا جواب آنچه درخاتمهٔ این‌کلمات گفته: «که‌بزرگان و ائمّهٔ ما گفته‌اند که ایمان ملحد وتوبهٔ رافضی قبول نشاید کردن؛ الی آخره» بازمینماید که بزرگان وائمّهٔ خواجه عالم‌ترند ازخدا و مصطفی واز همهٔ انبیای خدای ازبهر آنکه مداربعثت رسل وانزال همهٔ کتب برقبول توبه است ورجوع ازطریق کفر و ضلالت، وا گرکسی در هفتاد هزار سال منکر توحید و رسالت بوده باشد وبت پرستد چون رجوع کند تائب باشد که «الاسلام یجبّ ما قبله» الاّ دربك موضع که‌مرتدّ را گویند توبه قبول نباشد بس ائمّه و بزرگتران خواجه درین مسئله طریقهٔ نهاده‌اند بخلاف فرمان‌خدای

(۱) خ ل «بدون» (۲) خ ل «مدفوع» (۳) خ ل: «که در عهد دولت محمدی(ص) عمار یاسر (رض) چون رسول (ص) هجرت کرد از مکه باغیبت‌رسول کفار قریش اورا بگرفتند
(٤) ح ل: «غرامت».

ونصّ قرآن و قول رسول خدای، چون توبهٔ رافضی قبول نباشدآن تشنیع را فائدهٔ نباشد وعجیبتر این است که مذهب خواجه چنانست که وحشی کافر غلام هند جگرخواره که مادر خال المؤمنین خواجه است حمزةبن عبدالمطّلب را که اسدالله وعمّ رسول الله بود بدان زاری بکشت ورسول خدای درآن حادثه چندان جزع و فزع کرد که حدّ آن را خدای داند آنگه وحشی بیاید وتوبه کند رسول روی بگرداند خدایتعالی با رسول بدان بزرگواری عتاب کند که چه زهره داری که توبهٔ وحشی قبول نکنی ترا بدان فرستاده‌ایم که توبهٔ عصاة و کفّار قبول باشد و وحشی توبه کند و خون حمزه را اثری بنماند و همچنین مذهب خواجه است که کشندهٔ عثمان وقاتل حسین را توبه قبولست امّا چون توبه برافضیان رسید شریعت برگشت وحکم باطل شد ودرتوبه بسته آمد که ایشان دشمنان صحابهٔ رسولند علی مانقرر عنه کرده باشند(کذا) دگربار صحابه بهترند از خدا ورسول که منکران خدا ورسول را توبه مقبولست ودشمنان ایشان را توبه مقبول نیست تاغایت عداوت و خصومت اهل بیت مصطفی و محبّان ایشان ظاهر کرده باشد آنگه کلمتی درآخر این فصل بگفته که هر عاقل منصف که در آن نظر کند جهل و بی‌باکی وکم سرمایگی این قائل بداند اوّلا درفصلی که پیش‌از این فصل است بیان کرده که «من بیست وپنج سال برمذهب رفض بودم و چون خبث عقیدت ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب اهل سنّت اختیار کردم» و در آخر این فصل این تقریر و تمهید فراموش کرده ومیگوید: «بزرگان وائمّهٔ ما گفته‌اند: البتّه توبهٔ رافضی قبول نباشد و قبول نشاید کردن که او تقیّه روا دارد» و اکنون خالی نیست که خواجه راست میگوید که ازرفض بیست وپنج ساله توبه کرده وسنّی شده بادروغ میگوید وهنوز رافضی است اگر خواجه راست میگوید بزرگان وائمّهٔ خواجه که گفته‌اند: «توبهٔ رافضی قبول نباشد که او تقیّه میکند» دروغ گفته باشند وبر قول این بزرگان وائمّه اعتماد نباشد وخائن ونامعتمد باشند وچون دریك قول بدین صریحی خائن و نامعتمد باشند در هر کلمات که بدین کلمات ایشان حوالت کرده باشد همان حکم باشد تا همه دعاوی و گفتهاو فصول این کتاب باطل و مضمحلّ باشد وبا ائمّه و بزرگان صادق و درستگوی باشند وتوبهٔ رافضی ممکن نباشد وبتقیّه منسوب باشند پس مصنّف این کتاب بقول واعتراف

او هم رافضی و مبتدع وضالّ است وآنچه میگوبد بتقیّه و مداهنه میگوید وآنرا اصلی نیست و هنوز رافضی‌است واین‌الزام برقول‌وی دانم که مفتری نباشد وهرکس که‌این فصل‌باستقصاء بخواند کذّابی ونامعتمدی او بداند نعوذبالله من شرّ الضّال وسوء المقال.

آنکه گفته که : « ما در تاریخ الامام و الانام جمع کرده ایم و شرحها داده‌ایم که‌واضع مذهب رفض که بوده است » امّاجواب این کلمه آنست که هزارمن سر که را یك قطره چاشنی کفایت باشدکه‌بدو نهی ، ابن بربابد گرفتن‌درنظام الفاظ و اجرای کلمات و نقل بی‌اصل أمّا « کلّ إناءٍ یرشح بما فیه » درسینهٔ که بغض پسر ابوطالب قرار گرفت یك ذرّه طرفه نشاید داشتن که توفیق وهدایت و سعادت واقبال‌وشریعت و کمال وبصیرت وضیاء و انصاف از آنجا مهجور گردد تاهرچه گوبد و کند همه خطاء و ریاء باشد « خسر الدّنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین ».

آنکه گفته است که : « آن گروه که‌این مذهب نهادند محمّد جهان بختان[1] بود ، وابوالخطّاب محمّدبن أبی زینب ، و پسران نوبخت، وبوزکریّای شیره فروش ، وجابر جعفی ، ویونس بن عبدالرّحمن الرّافضی ، ومحّمد بن محمّدبن النّعمان الاحول المعروف بشیطان الطّاق ، ومحمّد سعد ، وابوشاکر محمّدبن دیصان ، وهشام بن سالم الجوالقی ، و هشام بن‌الحکم الیمامی ، و محّمد بن‌محمّد بن‌النّمان الحارثیّ المقید ، وابوجعفر محّمد بن‌الحسن الطوسیّ ، و ابو جعفر بن‌بابویه، و ابوطالب الاستر آبادی ، و ابوعبدالله از آل بابویه المجوسی ، وزرارة بن اعبن الشیبانی ، وابن البرقی »

امّا جواب این کلمات آنست که هرعاقلی که اندك مایه آ گاهی داشته باشد از علم تواریخ وآثار واسامی رجال وآن علومیکه بدان متعلّق‌است چون درین تأمّلی بصدق کندغایت‌جهل ونادانی‌این‌ناقل بداند اوّل‌محمّد جهان بختان[2] درعهدامیر احمد عبدالعزیز بود وبکوه بود گفت(کذا) برین روزگار که بیشتر از دو سه قوم مردم بگذشتندپس اومحّمد بن زینب‌را کجادیدوکجا بدورسید وباتّفاق حضورشرط است[3] در وضع‌مذهب وطریقت ، ونوبختیان پس‌از عهد حسن عسکری بودند و کتب ایشان در تقویت توحید وتربیت اسلام و ردّ بر فلاسفه وزنادقه و دهریان معروف و مشهور

---

(۱) خ ل : « بختیار » (۲) خ ل : « بختیار » . (۳) خ ل . « واتفاق شرط حضوراست » .

است ودرین کتابخانها نهاده‌اند وسخن بوز کریّا درآن فصل مخصوص که درآخر کتاب اشارت کرده است مستقصی رود ان شاء الله وجابر الجعفی رحمة الله علیه در عهد جعفر صادق علیه‌السلام بوده‌است وازوی روایات بسیار است اورا بدین جماعت که رسانید واینان او را کجا دریافتند و یونس بن‌عبدالرّحمن در عهد اینان کجا بود واین اتّفاق چگونه‌بود وابو محمّد مؤمن‌الطّاق رحمة الله علیه تا هشام بن حکم سالها بود و مدّتها دراز[1] وابوجعفر طوسی شیخ کبیر بوجعفر بابویه‌را کجادید وابوطالب[2] وابوعبدالله بابویه[3] درعهدما بودند ایشان متقدّمانرا کجا دریافتند و کجا دیدند ندانم که این اتّفاق نامعقول نا مذکور نامسموع چگونه ممکن گشت که اتّفاق عقلاءاست که چون جماعتی بمشارکت یکدیگر کاری بر کنند و چیزی اندازند و مذهبی نهند باید که همه باهم باشند یا بمکاتبت وبمراسلت یکدیگر را خبر کنند واین جماعت را که او واضعان مذهب میخواند ازیکی تادیگری‌دویست وسیصدسال است وبهری خودمخالف آن دیگران در مسائلی معیّن، و بهری را خود علمی وفضلی بدرجهٔ کمال بوده است تاهر کس که‌این‌فصل‌برین‌وجه برخواند جزالت فضل و عقل ناقل بداند.

آنکه گفته است: « و گفته اند: که واضع مذهب رافضیان زنی بوده است از رکاکت مذهب، وگفته اند: که‌روافض متقدّم پیش‌ابن‌المقنّع‌شدند[4] تااو این‌مذهب بهر ایشان اختیار کرد وگفت که شما هرچه برکارتان راست باشد میگوئید ».

امّا جواب آنکه گفته است که: « واضع مذهب رافضیان زنی‌بوده است » این است که این دعوی مخالف آنست که درپیش گفته است وتعیین‌وانعمان کرده که هردو نتواند بود؛ از این دوقول یکی دروغ باشد و حکم بیست و پنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه متابعت هر مردی اختیار نکرده اند بایمان وسبقت جهاد و اتّفاق، اگر عصمت منتفی باشد امامت نگویند پس با این صلابت و قوّت چگونه متابعت زنی کنند که چون مرد باشد که متبوعش گوید

---

(۱) کذاو ظاهراین است که‌عبارت مشوش است وسقطی دارد زیرا هشام زمان مؤمن الطاق‌را درك کرده و معاصر بوده اند (۲) مراد از ابوطالب ابوطالب استر آبادی صاحب تألیفات است که در کتب تراجم (معالم‌العلماء و غیره) بعضی از آنها ذکر شده است (۳) مراد منتجب‌الدین صاحب فهرست معروف‌است (٤) ظ: « المقفع ».

باید که صاحب نصّ و معصوم و عالمتر همهٔ مردم باشد باحکام شریعت .

امّا جواب آنچه گفته : « که رافضیان متقدّم پیش ابن المقنّع[1] شدند تا او مذهب رفض بهر ایشان اختیار کرد » ای عجب اگر متقدّمین خود رافضی بودند پس آمدن و اختیار ابن المقنّع[2] کردن باطل و بی فائده باشد تا هم بقول خواجه کاذب و خائن باشد و آنچه گفته : « که گفت شما هرچه برکارتان راست باشد میگوئید » بایست که در این بیست و پنج سال که این مذهب داشته این قدر علم حاصل کردی که بمذهب محقّقان شیعه اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نکند و بی دلیل و حجّت هیچ چیزی مقبول نباشد تا از این جمله آن دعوی هم باطل و بی اصل باشد و مذهب محدث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معیّن ، در شیعه عادت نرفته که گویند امیرالمؤمنین و باقر و صادق (علیهم السّلام) داریم پس مذهب محدث چون مذهب اعتزال باشد که حوالتش باابوعبدالله کرّام کنند وچون طریقهٔ اشعریّه که واضعش ابوالحسن اشعری است واو درعهد ابوعلی وابوهاشم بود و سالها معتزلی بود واین مذهب اختیار و موضوع اوست و چون مذهب نجّار که حوالتش بحسن نجّار است و چون مذهب کلابیّه که واضعش ابن الکلاب است وچون مذهب بادنجانیّه که واضعش بادنجان فروش است و چون مذهب زیدیّه که از زید بن علی درگیرند و ناووسیّه وفطحیّه و کیسانیّه و غیر ایشان از اصحاب مذاهب ومقالات ، و درفقه و شریعت واجتهاد خود معلومست که هر مذهبی را نسبت وحوالت بکسی است واسامی فقهاء و مجتهدان معلوم است که گویند مالك وزفر وابویوسف واوزاعی ومذهب احمدحنبل وغیرآن وپیش همهٔ فقهاءوعلماء و اصحاب تواریخ وآثار معلومست که خلفاً عن سلف شیعهٔ اصولیّه را استاد مذهب و طریقت درمعقولات عقل و نظر باشد وبر اثبات توحید وعدل وپاکی ویگانگی وعصمت وصدق همهٔ انبیاء وائمّه آن را حجّت آورند واین طریقه خدای تعالی تقریر کرده است و عقل عقیدهٔ بی تقلید و تعلیم فرشتگان آسمانها است که همه این مذهب دارند و برین اعتقادند وانبیاء را علیهم السلام درمعقولات این مذهب وطریقه بوده است امّا در شرائع وفروع اگرخواهد که بداند که واضع مذهب شیعه که بوده است اوّل خدای تعالی

---

(۱) ط «ابن المقعع» . (۲) ظ «ابن المقفع» .

که او کتب بجبرئیل امین داده و بمحمّد (ص) فرستاده است ازاینجاست که شریعت منصوص گویند این طائفه چنانکه حق تعالی میفرماید « و ما آتاکم الرّسول فخذوه ، و ما نهاکم عنه فانتهوا » بعد از آن رسول (ص) بامیر المؤمنین علی (ع) وهمهٔ صحابه واهل بیت بگفته ، ودرنقل اعتقاد شیعه و مذهب این طائفه آن است که دین درست و اعتقاد پاکیزه بنظر بروجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ شبهتی و شکّی را در آن مدخل نباشد وچون دین برین وجه حاصل گردد مرد مشرّف ومعظّم شود اگرچه بندهٔ حبشی باشد وبافقد این علوم که علمست بتوحید و نبوّت وامامت و احکام شریعت مرد جاهل ودون آید اگرچه سیّد قرشی باشد چنانکه شاعر را زیان[1] گفته :

لعمرك ما الانسان إلّا بدينه فلا تترك التّقوی اتّکالاً علی النّسب

لقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشّرك الشّریف أبا لهب

و علماء اسلام را معلومست که مذهب شیعه درین مسئله چنین است امّا آنکه موضع نزاع ومحلّ خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشدو بهمهٔ خصال پاك[2] بر امثال واشکال راجح باشد از علم وتقوی وزهد وامانت وورع وسبقت در اسلام وانفاق مال وقبول شرایع واحکام وفضل وشجاعت وسخاوت وترك همهٔ منکرات بلزوم عصمت ، اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دیگر که اورا این خصال نباشد و خواجهٔ مجبّر باید که این حجّت را منکر نباشد اگر کور نیست ازقرآن برخواند واگر کر نیست ازتفسیر دانائی بشنود[3] که وارث آدم شیث است چون استحقاق واهلیّت دارد از ایمان وعلم وعصمت دون دیگر فرزندان ، ووارث نوح سام است دون کنعان ، ووارث ابراهیم اسمعیل است ، ووارث یعقوب یوسف است ، ووارث داود سلیمان است ، ووارث زکریّا یحیی ، وامثال نیز هست وآن انبیاء را هم صحابه بوده‌اند وهم فرزندان وهم خدمتکاران وهم چاکران مؤمن مصلح ، واین کار باوجود فرزندان و برادران بایشان نرسید . خواجهٔ مجبّر میبایست که این اعتراض باخدای تعالی بکند وبگوید که ملك بنسبت گبرگان دارند نه پیغمبران ، پس باوجود فرزند وبرادر مستحقّ بیگانه‌را بمجرّد مؤمنی نرسد

---

(١) گویا مراد صاحب بن عباد است که این دوبیت را در کتب تراجم (مانند روضات الجنات و اعیان الشیعه) باو نسبت داده‌اند ومیتواند بود که مصحف « تازیان » باشد . (٢) خ ل · « نیك » (٣) خ ل · « دانا بشود » ودر نسخهٔ دیگر · « از تعبیر دانایان بشنود » ·

وازآیات قرآن و اخبار رسول خدای(ص) این معنی معلوم ومصوّراست وتشبیه کردن این طریقه بکبرکی الّا جحود محض وانکارصرف نباشد وبلال وسلمان وصهیب وغیر ایشان از صحابه همه مؤمن ومقرّ ومعترفند امّا خواجهٔمجبّر بدین کوری وناتوفیقی هست که شاگردرا از خداوندگار باز نمی‌شناسد وتابع‌را ازمتبوع فرق‌نمیکند وامام را ازمأموم بنداند وآنچه جمهورقریش‌را بشاهدآورده است و ابوطالب‌را (رضی‌اللّٰهعنه) در کفر بایشان تقدیم داده و باولید پلید و بوجهل پرجهل برابر دانسته چگونه راست باشد! آنکس که نصرت وقوّت ومدد کند مصطفی‌را بر ادای رسالت و اظهار دعوت و انتشار شریعت یکسان باشد باآن جماعت‌که خذلان‌کنند اورا وانکار کنند و جفاء و ایذاء کنند اورا بضرب وشتم . و ابوطالب رضی‌اللّٰهعنه معلوم است‌که اورا اوّل تربیت کرد و در حالت بعثت اورا نصرت و تقویت‌کرد و چون از دنیا بیرون میشد فرزندان وبرادران خودرا بدین کلمات بنصرت محمّد مصطفی(ص) وصیّت‌کرد .

أوصی بنصرا لنّبی الخیر مشهده علیّاً ابنی وشیخ القوم عبّاسا
و حمزة الاسد الحامی حقیقته وجعفراًأن تذود وادونه النّاسا
کونوافداءً لکم‌نفسی وماملکت[1] ونصرأحمددون‌النّاس‌أتراسا[1]

ومانندااین‌ابیات وکلمات بسیاراست ابوطالب‌را که درنصرت ومحبّت اسلام و مصطفی(ص) گفته است که همه‌رادلالت وحجّیّت است برصفای ایمان وثبوت اعتقاد تا خواجهٔ مجبّر بداندکه او را باکفّار مکّه و صنادید قریش برابری دادن از غایت جحود حقّ وظهور عداوت پسرش باشد .

ودرایمان‌ابوطالب این خبر کفایت‌است‌که ازصادق (ع) روایت‌کرده‌اند[2] که

---

(۱) درمجلد نهم بحار (ص۳۲ ، س ۱۷) درضمن‌بیان احوال حضرت‌ابوطالب‌رضی‌اللّٰهعنه ازفصول مختارهٔ علم‌الهدی رضی‌اللّٰهعنه نقل‌کرده که اوهم‌ازشیخ خود شیخ مفیدرضوان‌اللّٰهعلیه نقل‌کرده « وقدروی‌أصحاب السیرأن أباطالب (ره) لماحضرته الوفاة اجتمع الیه‌أهله فأنشأ یقول « أوصی بنصر» إلی آخر الابیات (آنگاه گفته) فأقر للنبی (ص) بالنبوةعند الاحتضار ، واعترف له بالرسالة قبل مماته ، وهذا یزیل‌الریب فی‌إیمانه باللّٰهعزوجل ، وبرسوله (ص) ، و تصدیقه له واسلامه . » واشعار وعبارت‌مذکوره درص۸۲ ج ۲ ازنسخهٔ مطبوعهٔ فصول مختاره مذکور است ودربعضی نسخ بجای « نفسی وماملکت » « أمی وماولدت » نقل شده است .

(۲) در تاسع بحار (ص۲۳ ، س ۲۹) از کتاب اثبات ایمان ابوطالب رضی‌الله عنه که سید فاضل سعید شمس‌الدین ابوعلی فخار بن معد موسوی تألیف کرده درضمن نقل اخبار چنین-

گفت روزی امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود باقومی بسیار ، یکی برخاست و گفت : « یا أمیرالمؤمنین أنت بالمکان الّذی أنت فیه[1] وأبوك یعذّب بالنّار فقال : (ع) مه ؛ فضّ الله فاك ، والّذی بعث محمّداً (ص) بالحقّ بشیراً ونذیراً[2] لوشفع أبی فی کلّ مذنب علی وجه الارض لشفّعه الله فیهم ، أبی یعذّب بالنّار وابنه قسیم بین الجنّة والنّار ؟ ! » . و این خبر کفایت است در ایمان ابوطالب .

آنگه گفته است : « واگر دین ودولت وخلافت بنسبت بودی چنانکه مذهب گبرکان و رافضیان است بایستی که نه بوبکررا بودی ونه علی‌را ، ازآن عبّاس بودی ، که عمّ نزدیکتر است بمرده که پسر عمّ ، واگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این کار بقرابت قریب است بایستی که حسن و حسین را بودی که پسران فاطمه اند نه علی را کـه قرابت قریب حسن و حسین راست بشرف فرزند زادگی ، واگر از جهت ابن‌عمّی دعوی میکند دردرج ابن‌عمّی جزازعلی دیگران نیز بودند چون پسران عبّاس وغیر هم ، واگر ازجهت دامادی میگوید گوئی عثمان بن عفّان وابوالعاص بن ربیع نه دامادان بودند چون علی ، اگر گوئی شرف و فضل فاطمه را بود دون ازآن دختران ، بدانکه اگرچه فاطمه فاضلتر است و بزرگتر ازدیگر دختران لیکن این شرف همه‌را ازرسول خدا است نه‌ازفاطمه ، و دیگر دختران همچنان فرزندان رسول (ص) بودند که فاطمه ، و دامادان هم همچنان داماد کـه علی ، اگرچه علی فاضلتر است ازابوالعاص که‌داماد سیّد است برزینب بنت رسول‌الله (ص) وفاطمه اززینب بهتراست »

ــ گفته . « واخبرنی الشیخ شاذان بن جبرئیل ، عن محمد بن أحمد بن علی ، عن محمد بن عثمان بن عبدالله ، عن جعفر بن محمد ، عن عبیدالله بن أحمد ، عن محمد بن زیاد ، عن مفضل بن عمر ، عن جعفر بن محمد ، عن أبیه ، عن علی بن الحسین ، عن أبیه ، عن أمیرالمؤمنین (ع) أنه کان جالساً فی الرحبة والناس حوله فقام إلیه رجل فقال یاأمیرالمؤمنین أنت بالمکان الذی ، (بعداز آنکه خبر را تاآخر مطابق آنچه درمتن است نقل کرده گفته) « والذی بعث محمداً بالحق إن نور أبی طالب لیطفیء أنوار الخلائق إلا خمسة أنوار ؛ نور محمد ونور فاطمة ونور الحسن ونور الحسین ونور ولده من الائمة ، ألا إن نوره من نورنا ، خلقه الله من قبل خلق آدم بألفی عام » . پس معلوم شد که در اینجا بمورد حاجت از حدیث اکتفا شده است . و حدیث درص ۱۵ نسخهٔ مطبوعهٔ « الحجة علی الذاهب إلی تکفیر أبی طالب » که نام این کتاب شریف است مذکور است باین عبارت « وبالاسناد عن الشیخ أبی الفتح الکراجکی رحمه الله قال حدثنا الشیخ الفقیه أبوالحسن محمد بن أحمد بن علی بن الحسن بن شاذان القمی رضی الله عنه ، تاآخر (منتهی بالتلخیص درعبارت سند چنانکه دأب مجلسی (ره) در بحار است وتصریح بآن در مقدمهٔ بحار کرده است)

(۱) در بحار « أنزلك الله » (۲) در بحار « نبیا »

امّا جواب این کلمات مکرّر نامفید از پیش گفته شد که بمذهب شیعه امامت وخلافت بنسبت نیست واستحقاق امامت بدان شرائط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوصیّت وعلم است که بافقدیکی این بیگانهٔ امامت باشد و اگرچه فرزند پیغمبر باشد امّا این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند دراوّل کتاب که بیست و پنج سال رافضی بوده است وانتقالی شده علی زعمه، قولش دردعوی اوّل مسموع باشد ودر دعوی رجوع حجّت و بیّنت باید، آخر در آن مدّت دراز وعهد طویل بایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوّت و امامت بنسبت نگویند وبمیراث اثبات نکنند تاعبّاس را ویافرزندان ودختران و دامادان وبنی عمّان را باشد بلکه از شرائط امامت عصمت و نصّیّت وکثرت علم گویند و هرکس را که این سه منزلت باشد امام مفترض الطاعة او باشد اگرخویش باشد واگر بیگانه باشد(۱) ویك شاهد که بدان شبهت ساقط شود واین مشنّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت بنسبت گفتندی حسن علی(ع) فرزند مهتر است علی را (ع) و فاطمه را (ع) و شیعه از اولاد حسن (ع) از اوّل تا بآخر در هیچکس دعوی امامت نکرده اند و از فرزندان زین العابدین (ع) الاّ در باقر(ع) دعوی نکنند وزید علی که پسر امام زین العابدین است او خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برای فقد عصمت ونصّیّت وکثرت علم، تابدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند و الاّ بعلم وعصمت ونصّیّت نگویند، کذلك درهریك ازائمّه دین براین وجه که بیان کرده شد تااین سؤالات همه ساقط باشد واین شبهات(۲) که آورده(۳) همه باطل.

امّا جواب آنچه گفته که : « علی بهتر است از ابوالعاص » منّت نهاده است بر علی(ع) و کرم و تفضّل کرده است که شخصی را که سیّد انبیاء سیّد اوصیاء خواند وآیات بیمر درقر آن در فضائل ومناقب او منزل باشد واخبار بی‌عدد درشرف او ظاهر وباهر باشد خواجه ازبغض روانداردگفتن که « علی بهتراست ازعثمان » ترسد که سوراخی در مجبّری او باشد وچون درست شد که امامت بنسبت و قرابت قریب نیست بعصمت و علم ونصوصیّت است مستغنی باشیم از تکرار بیفائده

(۱) خ ل . « واگر نباشد » . (۲) خ ل « تشبیهات » . (۳) خ ل : « اوزده » .

ا هـ) جواب آن کلمه که گفته است که: «دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست.» کلماتی لطیف برود که هر[1] عاقل و فاضل قبول کند[2] اوّلا قائل این قول و معتقد این اعتقاد بیرون از آنکه از خدای تعالی تبرا میکند و بر نصّ قرآن انکاری و در این قول انبیاءرا مخطی و مجبّر میشناسد بر خلفای بنی العبّاس طعن میزند و سلاطین آل سلجوق را انکار میکند و از سنّتی رجوع میکند چنانکه از رافضی رجوع کرده است اوّلا ماخود بحمدالله و منّه درست کردیم که نسب نه از شرائط امامت است آیا این آیت از قرآن برنخوانده است که چون باری تعالی ابراهیم خلیل را (ع) گفت: «إنّی جاعلك للنّاس إماماً» ابراهیم گفت: «ومن ذرّیّتی» بایستی که خدای تعالی با خلیل گفتی که این سخن مگوی که این سخن گبرکانست، وچون موسی (ع) برطور سیناء باخدای خود مناجات میکرد «واجعل لی وزیراً من أهلی، هرون أخی» خدای تعالی بایستی که کلیم را گفتی که این حدیث مکن که این طریقهٔ گبرکان است، وچون زکریّا (ع) بمناجاتگاه آمده میگفت «فهب لی من لدنك ولیّاً یرثنی و یرث من آل یعقوب» حق تعالی بایستی اورا گفتی که زنهار در این معنی زبان مجنبان که این سنّت و سیرت گبرکانست و اگر انبیاء این معنی را ندانستندی وخدای تعالی ایشان را معلوم نکردی بایستی که مصنّف نوسنّی سراز دریچهٔ «ذرّ» و «ألست»[3] بدر کردی وبگفتی که دین ودولت وملك وخلافت بنسبت خواستن طریقهٔ گبرکان باشد[4] وآیهٔ دیگر که حق تعالی درآن منّت برانبیاء مینهد ومیگوید: «آل إبراهیم وآل عمران علی العالمین، ذرّیّة بعضها من بعض» پنداری بخواجه نرسیده است وآنچه مصطفی (ص) میگوید: «کلّ حسب ونسب ینقطع الاّ حسبی وسببی إلی یوم القیامة» برقاعدهٔ خواجه لفظی خطاست ومتابعت گبرکان است علی زعمه، حاشاعنه (ص)

وآنچه غیر آ ست جهانیان را معلوم است که خلفای بنی العبّاس در بغداد سرایهای محکم کرده اند و بیگانه را دروی رها نکنند و اطفال خودرا باحتیاط تمام بامینان حاذق ومعتمدان مشفق سپارند تا تربیت بوجهی میفرمایند که[5] خلافت از خاندان ایشان

(۱) خ ل «همه». (۲) خ ل. «کنند». (۳) این عبارت فوق «در یچهٔ در وألست» در نسخه ها چنین بود «دریچهٔ دره أولست» پس بصورت فوق تصحیح شد زیرا مراد قطعاً همین است. (٤) خ ل «است». (٥) ح ل. «تا».

نیفتد واگر متغلّبی طلب آن کند بخونش سعی کنند خواجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاه‌داشتی وایشانرا معلوم بکردی که دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهب گبر کانست تا دست از آن بداشتندی.

واگر دراین همه وجوه کور و کر است این یك شاهدرا که ازآفتاب روشن‌تر است بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرّخی بآل سلجوق افتاد إلی یومنا هذا هر کجا که طفل یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف بگردی مهیب اورا بصد حیله وچاره ورنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود وخودرا مضطرب میدارد واگرچه آن طفل بی‌عقل وبی علم وبی قوّت باشد هر کس ازعقلاء که بشنود آن امیر و اتابك را معذور دارد ومیگوید او سلطان بچه دارد ومصنّف نامنصف نامشفق متعصّب میبایستی که ایشان‌را معلوم کردی که‌ترك این‌طریقه کنید که‌دین‌ودولت‌بنسبت‌داشتن مذهب وطریقهٔ گبرکانست‌دریغا مسلمانی که‌بطریق شفقت وانصاف این‌حال‌واین‌وجه بر خلفاء وسلاطین و امراء عرض کردندی تا خواجه‌را افتادی آنچه‌مستحق آنست.

با آنکه مذهب شیعه آنست که امامت وخلافت بعلم وعصمت ونصوصیّت است دون نسبت، ندانم که چرا درهمهٔ انبیاء و خلفاء و سلاطین وامراء و رؤساء وقضاة این طریقه رواست ومتابعت گبرکان نیست چون نوبت بشیعه رسیدکه در بعضی فرزندان و اولاد فاطمهٔ زهراء با حصول سه شرط معروف که گفته شد دعوی امامت کنند متابعت گبرکان باشد. ای مسلمانان تقرّباً إلی‌الله تعالی دراین فصل بانصاف تأمّل کنید که نائب داود سلیمان باید، و وزیر موسی[1] هارون، و جایگیر یعقوب یوسف، و قائم‌مقام زکریّا یحیی، وخلیفهٔ مسترشدراشد، وبرجای ملکشاه‌سنجر،[2] وقائم‌مقام

(۱) خ ل. « و وزیر موسی عمران هارون باشد ».

(۲) حکیم سنائی درقصیدهٔ معروفهٔ خود این مضمون را چنین سروده:

از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی — عالم دین را نیارد کس معمر داشتن
از پس سلطان ملك شه چون سی‌داری روا — تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

ونیز او سروده (بغیراو نیز نسبت داده اند):

گویند چو پیغمبر ما رفت زدنیا — میرات خلافت بفلان داد و ببهمان
با دختر و داماد وبنی عم و نبیره — میرات ببیگانه دهد هیچ مسلمان؟!
هرگز ملکی ملك بیگانه نداده است — رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان

محمود محمّد ، و نایب حسن استرآبادی در حکم و قضاء پسرش ، و دومر دیهی که رئیسی متوفّی شود رئیس و حاکم پسرش یا برادرش باید که صاحب حقّست و منشور سلطان و توقیع امیر دارد و اگر من گویم چون أمیرالمومنین علی (ع) از جهان نهان شود خلافت حسن علی را (ع) باشد که پسرفاطمهٔ زهراء (ع) است دختر محمّد مصطفی (ص) که سیّد أوّلین و آخرین است و آفریدها همه طفیل آفرینش اوست خواجه از همه فراموش کنند و حلقهٔ عداوت علیّ مرتضی در گوش کنند و گوید : « این متابعت گبر کانست که ایشان و رافضیان دین و دولت و خلافت بنسبت میگویند : » وهذه قصیرة عن طویلة[۱] و الحمدلله ربّ العالمین .

آنگه گفته : « واگر گوئی فضل بشجاعتست زبیر و خالد همچنان شجاعان بودند بیمثل چون علی ، واختلاف بود میان صحابه ؛ بهری میگفتند : که علی شجاعتر است ، وبهری میگفتند : که زبیر . تا آنکه متّفق شدند و گفتند : « لافارس أشجع من الزّبیر ، ولاراجل أشجع منْ علیّ بن أبی طالب ، وخالد لم یهزم قطّ » یعنی زبیر درحال سواری شجاعتر است ، وعلی درحال پیادگی ، وخالدرا کسی هزیمت نکرد . پس بایستی که هردو در خلافت و وزارت[۲] همسر علی بودندی » .

جواب آنست که بشرح در فصل پیش گفته شد و شرائط امامت همان قسم است که بیان کردیم پس مستغنی باشیم از جواب این فصل که ما شجاعت را از شرائط موجبه نکرده ایم در امامت ، امّا گزیری نباشد از کلمتی چند مختصر در جواب این کلمات :

امّا جواب آنچه گفته است از سربی دیانتی[۳] وغشّ وخیانت و بغض علیّ

(۱) مثلی از امثال عرب است میدانی در مجمع الامثال خود بعد از ذکر آن گفته : « قال ابن الاعرابی : « القصیرة التمرة والطویلة النخلة » یضرب لاختصار الکلام » . یعنی مراد بقصیره خرماست و بطویله درخت خرما ، مثلی است که برای اختصار کلام ذکر میکنند پس معنی مثل آنست که از درخت خرما بیك خرما اکتفاء میشود پس نظیر شعر شاعر میشود که گفته :

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

مراد آنست که چون « اندك دلیل بسیار است و مشت نمونهٔ خروار پس « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل » .

(۲) خ ل : « و وراثت » . (۳) خ ل : « امانتی »

مرتضی(ع) «که زبیر وخالد همچنان شجاع بودند که‌علی» آنرا که ازاجماع‌وقرآن و أخبار متواتره بهرهٔ نباشد وعقل‌را خود أثری‌نداند قیاس چنین‌کند ای‌عجب‌بایستی که علماء ومذکّران فریقین دربلاد اسلام برسر کراسی ومنابرذکر این‌دوشخص‌نیز بشجاعت کرده بودندی‌که زبیر وخالد درفتحی ازفتحهای اسلام درعهد مصطفی(ص) چنین و چنان کردند، یا آیاتی در قرآن مجید درقتال وجهاد ایشان از خدای تعالی نازل بودی، یاخبری از مصطفی(ص) وارد بودی که ایشان در فضل وشجاعت وقتال اولیترند وبدین سخن قلب[1] عقل بروی میخندد وشرع خود نمی‌پسندد وعجب‌است که صحابه برأی‌العین دیده باشند مردی و شجاعت أمیرالمؤمنین‌را، وآن را بحقیقت دانند و از جبرئیل شنوند: «لافتی إلا علیّ، ولا سیف إلا ذوالفقار» آنکه خالد و زبیر را باوی برابر کنند پنداری زبیر بقول آن‌جماعت که گفتند زبیر در سواری شجاعتر است مغرور شده است وحرب جمل اختیار کرده و گمان برده که چنانست پس‌نمیدانم که خون اوبگردن‌که باشد. بلکه صحابه این‌معنی نگفته اند ورواندارند که کسی را باعلی(ع) در شجاعت برابرکنند این تزویر و دروغ از اختلاق او باشد که نو مسلمان است واز بیست وپنجسالگی‌را فضئی بگریخته خواهدکه زبیر وخالد را باعلی(ع) درشجاعت برابر کند تادر سنّئی مقبول باشد و عجبتر آنست‌که وقتی گویند: «ابوبکر فاضلتر است از علی». [2] لیکن بی‌حجّت و بیّنت، با آنکه اجماع است‌که علی(ع) ازهمهٔ صحابه فاضلتر است‌وعالمتر و شجاعتر بدلالت‌آیات و اخبار وغزوات، این سخن باری هرگز نشنیده ایم که‌کسی گفته باشد درهمهٔ امّت[3] رسول (ص) که کسی درشجاعت با علی (ع) برابر است باری‌تعالی مارا توفیق کرامت کناد تا بکرم عمیم او دامن از دست شبهت بستانیم و دیو لعین را ازخود[4] برانیم إنّه القادر القهّار.

آنکه گفته: «اگر گوئی سبق در اسلام است معروف است که علی ده‌ساله

---

(١) خ ل: «دراین قضیه»: (٢) خ ل «و عجبتر آنست که قومی گفتند ابوبکر فاضلتراست ازعلی،و گروهی گفتند که‌عمر فاضلتر است ازعلی» و بنابراین نسخه مراد ازقوم و گروه مذکورعدهٔ قلیلی‌خواهد بود تاخروج ایشان باجماع مذکور خلل نرساند. (٣) خ ل: «گفت درامت». (٤) خ ل: «بقوت اعتقاد از خود».

بود که باسلام آمد و قبول کرد و ابوبکر چهل ساله بود و هردو سابق بودند و زید حارثه هم هردو دوج هردو بود پس مرد رسیده بخلافت و نیابت نبوّت اولیتر باشد که کودك نارسیده، و مولی که نه در رتبت خلافت و منصب ریاست عامّه باشد چون زید حارثه».

امّا جواب این فصل بوجه تأمّل باید کردن اوّلا بداند که بمذهب شیعه سبقت از شرائط خلافت و امامت نیست اگر چه تأکید در امامت کند لکن از شرائط موجبهٔ سه گانه نیست که دو پیش بیان کرده شد تا هر کس را که یك صفت از آن سه گانه نباشد در امامت نصیبی نباشد.

امّا آنچه گفته که: «ابوبکر چهل ساله بود و علی ده ساله و هردو سابق بودند» تسلیم افتد از طریق مجامله؛ با آنکه روایت بر این وجه وارداست که بوبکر بعد از علی (ع) بچهل روز اسلام آورد و سبقت علی (ع) را بود بدان مدّت پس اولیتر باشد اگر سبقت را منزلتی بود.

امّا آنچه گفته که: «مرد رسیده بخلافت اولیتر باشد که کودك نارسیده»

جواب اوّلین آنست که باتّفاق علماء درجهٔ نبوّت رفیعتر است از درجهٔ امامت وباری تعالی درقرآن مجید کودك نارسیده را بنبوّت یاد کرده است آنجا که درحقّ عیسی مریم حکایت میکند ازقول او درحال طفولیّت که: «إنّي عبدالله آتاني الکتاب وجعلني نبيّاً» ودرحقّ یحیی سه ساله میفرماید: «و آتيناه الحکم صبيّاً» پس اگر سه روزه و سه ساله را نبوّت درست باشد ده ساله با حصول شرائط موجبه امامت را شاید[1].

جواب دوم آنست که روز دعوت نبوّت امّت را بامامت غیر رسول(ص) چه حاجت بود که رسول(ص) چنانکه رسول بود امام هم بود ودعوی امامت بعدازعهد رسالت میرود وعلی(ع) دراین روز سی وسه ساله بود وبمقام امامت و منزلت زعامت رسیده بود باتّفاق امّت و چون معصوم بود ونصّ اورا وعالمتر از همهٔ امّت بود باحکام دین وشریعت؛ امام او باشد بعداز پیغمبر بلافصل، تابنظر دراین فصل شبهت زائل باشد

---

(۱) چه نیکو سروده اند در این باب.

جوان پرهنر بینی برو بر سال او مشمر — که ده ساله هنرور به ز پنجه ساله گاو وخر
ترا ازعلم میگویم تو پیری پیش من آری — اگر پیری هنر بودی شدی ابلیس پیغمبر

و همهٔ مقصود حاصل آید. الحمدلله ربّ العالمین کما هو أهله و مستحقّه.

آنکه گفته : «که اجماع است بر چهار دلیل؛ یکی اجماعست، و یکی دلیل عقل‌است، ویکی کتاب خداست، ویکی سنّت مصطفی است. پس اگر چنین بودی که رافضی دعوی میکند و میگوید: اجماع مهاجر وانصار که ایشان‌بودند حکّام بر خلق، و صدر اوّل بودند، و ناقدان[1] حضرت نبوّت بودند، درهیچ کاری حجّت نبودی چه پوشیده نیست که اهل حلّ وعقد ایشان بودند وبنانهادن اساس دین و قواعد اسلام‌را ایشان بانی بودند پس‌باجماع ایشان چه‌حاجت‌بودی که‌هرکس که بنسب شریف بودی امام اعظم‌و سلطان اکبر او بودی وبسی بودند که‌درجهٔ علی داشتند».

امّا جواب آنچه گفته که[2]: «اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکّام بودند برخلق، و صدراوّل بودند، وناقدان[3] حضرت نبوّت بودند» أوّلا چون‌امامت فرع باشد، و براصل[4] خواجه‌مکلّف‌مجبّر باشد، وترك‌فرعی‌ازفروع‌پندارم نقصان‌ایمان نکند پس‌این‌تقریر وتشنیع وتکرار که خواجه میکند بیفائده باشد. و آنچه[5] گفته است که: «ناقدان[6] حضرت‌نبوّت‌بودند» نمیدانم که‌ازاین ناقدان[7] چه‌خواسته است اگرآن‌میخواهد که‌نقد قرآن واخبار کردندی اتّفاق است که درعهد سیّد(ص) با نزول جبرئیل‌وقرآن‌پندارم‌بقیاس‌حاجت‌نیفتدبدلالت‌این‌آیه«و ماینطق‌عن‌الهوی، إن‌هو إلا وحی یوحی» و نیزرواباشد[8] که باوجودحضور سیّدانبیاء تاویل آیات‌متشابهات‌بکردندی[9]، واگرآن میخواهدکه رسول درمصالح باایشان مشورت کردی‌درست‌باشد پس‌خواجه اهل مشورت را از ناقدان[10] بازنمی‌شناسد واین‌لفظ اجراء کردن‌از‌بی‌ادبی‌و‌بی‌علمی باشد و آنچه لازم‌است درین اجراء زبان‌عقل بیان میکند. وآنچه حوالت کرده است که «بنیاددین ایشان نهادند» ازچنین‌لفظ وکفرهم اگر احتراز کرده‌بودی‌شایستی که اتّفاق همهٔ مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام باری تعالی نهاده است قوله

---

(۱) خ ل: «ناقلان». (۲) در یکی از نسخ این عبارت نیز در همین جا موجود است. «وجواب این کلمات آست وعجب آید از نقصان وقلت فضل ناقلی که‌در حکمی نادرست چندین تکرار بکند و چندلفظ بگوید که‌محتمل یك‌معنی باشد ودرجواب بعضی شروع برفت و جواب همه ملزم باشد». (۳) خ ل «ناقلان». (٤) خ ل: «بر اصل، و». (٥) خ ل «ومعنی آنچه». (٦) خ ل «ناقلان». (۷) خ ل «ناقلان». (۸) خ ل «باشد». (۹) خ ل: «بکردی». (۱۰) خ ل «ناقلان».

عالی « إنّ الدّين عندالله الاسلام » . وحوالت دين وشريعت بغير خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد و این اطلاق کفر محض است . امّا آنچه حوالت کرده است اجماع ، شیعۀ اصولیّه اجماع را منکر نباشند و یکی از چهار حجّت خود اجماع طائفۀ محقّه است امّا فرق ازمیان حقّ وباطل در عقلیّات بنظر در دلیل توان دانستن وچون مصنّف نامنصف دعوی علم باخبار وآثار میکند بایستی که انکار نکردی که روز سقیفه که مهاجر و انصار تقریر امامت میکردند ابوبکر و عمر در مسجد رسول(ص) با هم بودند مغیره درآمد و گفت چه خواهید کردن ؟ ـ عمر گفت : « ننتظر هذا الشابّ حتّی نبایعه » (گوش بعلی میداریم تا بر وی بیعت کنیم) مغیره که اورا « أدهی العرب » گفتندی گفت : زنهار که با علی(ع) بیعت مکنید ودیگری را اختیار کنید که کفایت است رسالت در بنی هاشم تاایشان بسقیفه رفتند و بر أبوبکر أبو قحافه بیعت کردند و فاطمۀ زهراء روز بیعت بباب النّجد[1] آمد و گفت : « لاعهدلی بقوم أسوأ محضراً منکم ، ترکتم رسول الله(ص) جنازة [2] بین أیدینا وقطّعتم أمرکم فیمابینکم لم تؤامرونا لم تروالناحقّنا [3] کأنّکم لم تعلموا ماقال یوم غدیر خمّ ؛ والله لقد عقدله یومئذالولاء لیقطع منکم بذلك منها الرّجاء ، ولکنّکم قطعتم الاسباب بینکم و بین نبیّکم ، والله حسیب بیننا و بینکم فی الدّنیا و الآخرة » [4] و ابوبکر که اصل بود دراختیار این روز میگفت « یا أباالحسن إنّی لوعلمت أنّك تنازعنی فی هذاالامر لما أردته ولاطلبته ؛ فان بایعتنی فذاك ظنّی بك ، وإن لم تبایع فی و قتك هذا و تحبّ أن تنظر فی أمرك لم أکرهك علیه فانصرف راشداً إذا شئت » . و ابوالحسن قرشی روایت میکند ازنافع اززهری از عروه ازعائشه که گفت : « إنّ علیّاً لم یبایع إلا بعد ستّة أشهر » . واین حدیث درفتوح

---

(۱) کذا ، وظاهر آنست که مصحف « المسجد » باشد . (۲) خ ل « فی جنازة » . (۳) خ ل « حقّاً » . (٤) این عبارت جزء روایتی است که در احتجاج طبرسی (ره) مذکور است بنابر آنکه مجلسی (ره) دربحار نقل کرده (ج ۸ ، ص ٤۰) ودرغیر آن نیز از کتب معتبره با اندك اختلافی وارد است . وسپهر مرحوم درجلد خلفاء از ناسخ این عبارت را چنین ترجمه کرده است (ص ٤۰) : « فرمود : ای مردم من قومی نکوهیده تر از شما ندیده ام جنازۀ پیغمبر را در میان ما باز گذاشتید ودر طلب دنیا شتافتید واز فرمان رسول خدای روی برتافتید وحق ما را ندیده انگاشتید چنانچه گویا نشنیدید وندانستید آنچه درغدیرخم بفرمود سوگند باخدای که پیغمبر خلیفتی خویش درحق علی منصوص داشت تاشما آرزوی آن بکنید وشما رشتۀ انتساب و انتماء را درمیان خود وپیغمبر خود قطع کردید وخداوند دردوجهان میان ما وشما حاکم باشد»

أعثم است که تصنیف احمد بن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیك خواجه مقبول باشد که رافضی نیست و در جمع بین‌الصّحیحین که ابونصر حمیدی جمع کرده است هست و نزدیك شیعه چنانست که علی(ع) هرگز بر ابوبکر وغیر ابوبکر بیعت نکرد بر امامت و نه ابو عبیدهٔ جرّاح که بنزدیك‌خواجه یکی‌است از عشرهٔ ناجیه واو بعداز سه‌روز پیش‌علی(ع) آمدو گفت: « یاعلی أنت‌أولی‌بهذا المکان بفضلك وسابقتك و قرابتك و لکن ارض بمارضی‌المسلمون» . وسخن دوازده بزرگ ازمهاجر وانصار بانکار بیعت بر ابوبکر و فضول غیر ایشان در فصلی مفرد مشبع بیان کرده ایم درین کتاب چون بخوانند بدانند پس رافضیان اوّل ایشان بودند که انکار این‌اجماع وبیعت کردند واگراین لعنت و تشنیع که‌مصنّف مجبّر کرده است و زده بحق‌است باید که‌اوّل درآن جماعت زنند که کبار مهاجر وانصار بودند آنکه دراین جماعت که بعد از پانصد و اند سال انکار اختیار بیعت میکنند تا درین فصل بانصاف نظرکنند وبدانند که انکار اختیار درامامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده شخص معروف معتبر در یك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت و کلماتی گفتند بعباراتی مختلفه لیکن همه مشتمل بریك معنی که خود امامت باعلی است واخبار متواتره از رسول (ص) روایت کردند و ابوسفیان حرب که پدر خال المؤمنین خواجه است وازقریش‌بود این‌روز بدر حجرهٔ علی‌آمده بآوازبلند این‌بیتها خواند:[1]

---

(١)درفصول مختارهٔ سیدمرتضی (ره) مذکوراست « وسمعت شیخنا أیده‌الله یقول (ص٥٢،ج٢): إن مما یشهد برذالة بنی تیم بن مرة وبنی عدی و یجب أن یضاف إلی ماسلف لنا فی‌ذلك قول أبی سفیان صخربن حرب بن أمیة حین بلغه بیعة‌الناس لابی بکر فجعل یقول و یحرض بنی‌هاشم علی فسخ أمره و یدعوهم إلی تقدیم أمیرالمؤمنین(ع) و تسلیمه ویقول · « بنی هاشم ؛ تاآخر ابیات » سپس گفته « أفلا ترون إلی قول هذا الشیخ بحضرة الملأ و بحیث یبلغ الحاضر و البادی کیف یزری علی تیم وعدی ، ویظهرالقول برذالتهما و قصورهما عن‌استحقاق الخلافة و نیل الریاسة ، وهو وإن‌کان‌منافقاً فان وصف‌القبائل لاتتعلق صحته بما ینفی نفاقه، ولایخل نفاقه بصدقه فی‌وصفه لان‌العرب کانوا أهل أنفة من‌الکذب فیمایعلم باضطرار صدق مقالتهم فیه لاسیما وأبوسفیان سید من‌سادات قومه فأقل‌ما فی هذاالباب أن‌ینزل بشعره منزلة شعرالجاهلیة فی‌وصف القبائل بالشجاعة أوالجبن أوالسخاء أوالبخل أوالشرف أوالضعة ، وإذاکان‌الامرعلی مابیناه‌سقط قول من‌رام إبطال احتجاجنا بقول أبی‌سفیان علی‌ما ذکرناه لموضع نفاقه وخلافه للدین‌علی ما بیناه».

حاصل ترجمه آنکه

ازجملهٔ اموری‌که پستی وفرومایگی دوقبیلهٔ تیم وعدی گواهی میدهد وباید آن‌را بردلائل گذشتهٔ ماکه دراین موضوع گذراندیم افزودقول‌ابوسفیان است هنگامی که باو خبررسید ـ

بني هاشم لا تطمعوا النّاس فيكمُ … ولا سيّما تيم بن مرّة أو عديّ
فما الامر إلّا فيكم و إليكمُ … و ليس لها إلّا أبو حسن عليّ
أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم[1] … فانّك بالامر الّذي يرتجي مليّ

وخزيمة ثابت ذوالشّهادتين که محلّ و مرتبت او درصحابه بدان حدّ بودماست که بگواهي او تنها بي‌غيري سيّد عالم(ص) حكم كردي چون بشنيد كه بابوبكر بيعت كردند برآن انكار كرد واين بيتها خواند:[2]

— كه‌مردم با بو بكر بيعت كرده‌اند زيرا چون‌او اين‌خبررا شنيدآغاز كرد بشورانيدن‌بني‌هاشم بر بهم زدن اساس اين بيعت و ترغيب وتحريص ايشان بر تقديم أميرالمؤمنين و تسليم امرخلافت باو باين ابيات « بني‌هاشم ؛ إلى‌آخرالابيات، يعني اي‌اولاد هاشم نگذاريد كه مردم بحقوق شما تجاوز كنند و مخصوصاً قبيلهٔ تيم وعدي كه ايشان صلاحيت زمامداري و خلافت اسلامي‌را هيچ ندارند واين امر مخصوص بهاشميان است ومرجع آن اين‌طائفه است و بس ، وازميان‌اين طائفه فقط اختصاص بعلي بن أبي‌طالب دارد اي‌ابوالحسن براي اين‌كار آماده شو زيرا كه اين امررا تو صلاحيت داري واين كار براي تو شايستگي و زيبندگي دارد » آيا نمي‌بينيد كه اين مرد در ملأعام ومجمع عمومي چگونه قبيلهٔ تيم وقبيلهٔ عدي را حقير وخوار وفرومايه و بيمقدار معرفي ميكند وچه‌سان آشكارا بيان ميكند كه ايشان رذل و پست و فرومايه هستند و استحقاق خلافت و اهليت رياست را ندارند و ابوسفيان اگرچه منافق است ليكن قول او دراين باب مسموع است زيرا عرب ننگ داشتند درامثال اين‌امر دروغ گويند كه ديريازود خلاف آن منكشف خواهد شد وحاجت بصدق وراستي دارد و بس،ومخصوصا مثل ابوسفيان كه يكي از بزرگان قوم خود بشمار ميرفت پس لااقل شعراو مانند شعر زمان جاهليت خواهدبود كه‌در معرفي قبائل بشجاعت ياجبن ، سخاوت يابخل، بشرافت يادنائت بطور قطع در نزدهمهٔ طوائف مسموع است پس اعتراض باينكه نبايد قول اورا دراين موضوع ترتيب اثر داد زيرا كه‌اومنافق بوده است ازدرجهٔ اعتبارساقط خواهدبود.

(١) خ ل · « فاشدد ها كف حازم » · (٢) اين اشعار را سيد مرتضى (ره) در فصول مختاره بربيعة بن الحرث بن‌عبدالمطلب نسبت داده وعبارت او در كتاب مذكور (ص٦٨ ج٢) اين است : « ومنه قول ربيعة بن الحرث بن عبدالمطلب حيث يقول عند بيعة الناس لابي بكر : « ما كنت أحسب ، » بعداز آنكه شعر ها را تاآخر نقل كرده گفته · « وفي هذاالشعر قطع من قائله على إبطال إمامة أبي بكر وإثبات الامامة لاميرالمؤمنين (ع) » . وقاضي‌ششتري(ره) در مجلس سيم از كتاب مجالس المؤمنين در ترجمهٔ عباس بن عتبه بن ابي لهب قول‌را اختيار كرده و عبارت او اين است : « عباس بن‌عتبة بن أبي لهب‌الهاشمي — در كتاب اصابه مسطور است كه پدراو بدعاء حضرت پيغمبر (ص) كافر مرد واز او فرزند همين عباس ماند ودر روز وفات آن حضرت جواني رسيده بود و پسري داشت كه نام‌او فضل بود و شاعري مشهوراست واوست صاحب قصيدهٔ مشهوره درحق اميرالمؤمنين علي كه مطلع آن اين است · « ما كنت أحسب ، إلى آخر الابيات » وبعضي گفته اند كه اين شعر از حسان بن ثابت است كه درايام خلافت أبوبكر وپيش‌از آنكه عثمان اورا بيت‌المال مخلص فدائي‌خودسازدواورا ازوادي‌محبت امير دور اندازد آن ابيات را گفته و قاضي بيضاوي درتفسير خود وغير او در غيرآن‌تصريح بآن نموده اند وأصح آن است كه‌آن اشعار ازربيعة بن الحرث بن عبدالمطلب است كه در —

ما كنت أحسب هذا الامر منصرفاً[1] عن هاشم ثمّ منها عن أبي حسن
أليس أوّل من صلّى لقبلتهم وأعرف النّاس بالآثار[2] والسّنن؟!
و آخر النّاس عهداً بالنّبيّ و من جبريل عون له في الغسل والكفن
من فيه ما في جميع النّاس كلّهم[3] وليس في القوم ما فيه من الحسن

--- وقت بيعت مردم با بي بكر گفته چنانكه حضرت مرتضي علم الهدى در كتاب مجالس بآن تصريح نموده و قرينهٔ نسبت كذب او بپسر عباس مذكور آنست كه مضمون اين مصراع را كه : « ما كنت أحسب هذا الامر منصرفاً » كسى قائل ميتواند بود كه پيش از انصراف خلافت از حضرت امير موجود باشد و گمان انصراف از آن حضرت نداشته باشد و ظاهر است كه عباس مذكور را در زمان انصراف چنان پسرى موجود نبود بخلاف حسان كه در زمان حضرت پيغمبر (ص) بوده و انصراف آن امر خطير از حضرت امير درضمير او نبوده و گمان وحسبان آن ننموده » ودر كتاب سليم بن قيس هلالى آنهارا درضمن خبر طويلى بعباس نسبت داده باين عبارت : « فخر جوا من عنده وأنشأ العباس يقول . « ما كنت أحسب ؛ إلى آخر الابيات » و آن حديث را مجلسى (ره) درجلد هشتم بحار در باب غصب خلافت (ص ٥٧ ج ٨ چاپ كمپانى) نقل كرده ، واشاره باين قول وناظر باين روايت است آنكه صاحب روضة الصفاء در اواخر جلد دوم از كتاب خود درضمن بيان امورى كه در دومة الجندل روى داده گفته است باين عبارت . « اما عدي بن حاتم طائى دراين مقام بمخالفت آمده گفت كه مقاتله كردن بيرخصت امام وقت جايز نيست واين صورت براهل حجاز وعراق بسيار شاق آمد ، خصوص بر بني هاشم و ايشان زبان بابياتى كه عباس بن عبدالمطلب در وقت بيعت ابو بكر انشاء كرده بود گويا كردند كه مضمون آن ابيات اين است

ندانم خلافت چرا منصرف ؟ ! شد از هاشم آنگاه از بو الحسن؟!
نه او أولين مقبل قبله بود ؟ ! نه او أعلم وحى بود وسنن ؟!
نه أقرب بعهد نبى بود او ؟ ! معين جبرئيلش بغسل و كفن
جز او مجمع جمله اوصاف كيست ؟ ز قدر علي وز خلق حسن »

وقاضي ششترى (ره) در مجالس المؤمنين اشاره باين مطلب دارد در آنجا كه گفته (اوائل مجلس سوم ، ترجمهٔ عباس بن عبدالمطلب ، ص ٣٨ چاپ اول) « صاحب روضة الصفاء آورده كه در وقتى كه ابو بكر خلافت را از روى جلافت غصب نمود عباس چند بيتى انشاء كرد كه مضمون آن ابيات اين است ندانم خلافت ، تا آخر ابيات » .

ونيز مؤيد مدعاست آنكه در بحار از ابن ابي الحديد نقل كرده (ج ٨ ، ص ٦٨) كه او گفته : « وقال بعض ولد أبي لهب بن عبدالمطلب . ما كنت أحسب ، إلى آخر الابيات ، درهرصورت نسبت اين اشعار را بخزيمه در جائى نديده‌ام بلي دراين باب يعني موضوع امامت اشعارى ازخزيمه نقل شده لكن آنها غير اينهاست چنانكه در فصول مختاره (ص ٦٧ ، ج ٢) گفته « فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت ذي الشهادتين رحمه الله

إذا نحن بايعنا علياً فحسبنا أبو حسن مما نخاف من الفتن

آنگاه شش بيت ديگر در رديف همين بيت نقل كرده است ودر شافي ومجالس المؤمنين وغير آنها نيز در ترجمهٔ خزيمه فقط اين ابيات را كه سيد علم الهدى در فصول مختاره نقل كرده است باو نسبت داده اند والله أعلم بحقيقة الحال .

(١) خ ل : « أن الامر منتقل » . (٢) خ ل : « بالايات » . (٣) خ ل : « من فيه ما فيهم لا يمترون به » ودر نسخهٔ ديگر بجاى « من » « ما » است.

من[1] ذا الذّی ردّ کم عنه فنعلمه ها إنّ بیعتکم من أغبن الغبن

و چون ابوبکر ابو قحافه در اوّل عهد خلافت نامه باسامهٔ زید مینویسد: « من أبی‌بکر خلیفة رسول‌الله إلی أسامة بن زید بن عتیق » انکار بروی کرده جواب براین وجه مینویسد:

« من الامیر أسامة بن زید بن عتیق إلی ابن أبی قحافة: « أمّا بعد فاذا أتاك کتابی هذا فالحق بمکانك، فانّ رسول‌الله(ص) بعثنی أمیراً وبعثك أنت وصاحبك فی الخیل و أنا أمیر علیکما أمّرنی رسول‌الله(ص) ».

و اگر بذکر آنکه مهاجر و انصار گفته اند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگار ها باید و ما را این قدر کفایت است پس در حکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند وگروهی انکار کنند وعقل را در آن تردّدی باشد اگر شیعه را درآن خلافی باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت وخصومت صحابهٔ رسول(ص) وچون جماعتی امامت باختیار و اجماع گویند وجماعتی بنصّ وشرط عصمت، این برحساب آن جمله باید گرفتن که خواجه در مواضع بدلیل آورده که « اختلاف أمّتی رحمة » (اختلاف امّت من رحمت باشد) تا اختلاف[2] زائل شود ومقصود حاصل.

آنگه گفته است: « پس چون کار باین جماعت افتاد که ایشان را غم دین کمتراست رافضیان برایشان تلبیس میکنند وآنچه هرگز ندیده‌اند اکنون می‌بینند و آشکارا فضائح خویش میگویند و بتعصّب خانهای مسلمانان خراب میکنند و بگونهٔ دیگر فراروی ارباب دولت میدارند و مذهب رافضی را تقویت[3] میکنند ».

امّا جواب این‌فصل بی‌اصل آنست که‌دیگر باره خواجهٔ نو مسلمان که برفض بیست و پنج سالهٔ خویش اعتراف داده است بر ترکان غازی و سنّیان اصیل تشنیع میزند وانکار میکند که‌ایشان‌راغم‌دین کمتر است ومثالش دراین‌امر بمعروف‌چنانست که‌در حکایت میآید که جهودی مسلمان‌شد وهم درساعت از بازار مسلمانان میگذشت و میگفت راه مسلمان بازدهید وپنداری که بااین همه تلبیس خواجه خودرا اصلب‌تر ومتعصّبتر ومقتدرترمیداند ازوزراء وقضاة وحکّام وعلماء وخواجگان، وخودنمیداند

---

(۱) خ ل. « ما ». (۲) خ ل: « شبهت » (۳) خ ل: « تربیت »

که مصلحت دین و ملك ایشان بهتر دانند واگر جهان خراب شود خواجه را از آن باکی نیست (مصراع) « بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب » و بندانسته است که ملّت ومذهب ومقالت اسلامیان مختلف‌است وپادشاه راعی رعیّت باشد وراعی را بآفتاب مشابهت کرده‌اند که برهمهٔ بقاع برنیك وبد تافته شود ونیك ازبد بدنیا بدلیل وحجّت ظاهر شود وبقیامت پدید آید محقّ از مبطل ، و تقیّ از شقیّ ، و موافق از منافق ؛ « و وفّیت کلّ نفس ما کسبت وهم لا یظلمون » .

آنکه گفته است که : « دربازارها مناقب‌خوانان گنده‌دهن فراداشته اندکه ما منقبت أمیرالمؤمنین میخوانیم وهمه قصیدهای رافضی وامثال او میخوانند وجمهور روافض جمع میشوند همه وقیعت صحابهٔ پاك وخلفای اسلام و غازیان دین است که میخوانند وصفات تنزیه که خدای راست (جلّ جلاله) وصفت عصمت که رسولان خدای‌راست (علیهم‌السّلام) و قصّهٔ معجزات که‌الاّ پیغمبران را نباشد بشعرمیخوانند وبرعلی أبی‌طالب می‌بندند » .

امّا جواب این فصل آنست که عجب‌است ازخواجه که دربازارها مناقب خوانان‌را می‌بیند که‌مناقب میخوانند فضائل خوانان‌را ندیدی[1] که بیکارو خاموش نباشند و هرکجا خماری و قماری باشد که در جهانش بهرهٔ نباشد وبحقیقت نه فضل وبکر داند و نه درجهٔ علی شناسد برای دام‌نان ونام بیتی چند دردشنام رافضیان‌ازبر کرده است و مسلمانان‌رادشنام میدهد وآنچه میستاند بخرابات میبرد و بغناء و زناء میدهد وبر سبلت قدریان ومجبّران میخندد واین قاعدهٔ نو نیست که مناقبی وفضائلی در بازارها مناقبْ و فضائل خوانند امّا ایشان همه عدل و توحید و نبوّت و عصمت خوانند واینان همه جبر وتشبیه ولعنت « من‌عمل‌صالحاً فلنفسه ، و من أساء فعلیها » .

أمّا آنچه گفته است : که « تنزیه‌خدا وعصمت‌ومعجزهٔ‌رسولان‌رابرعلی‌می‌بندند » این خواجه‌خدارابدین‌منزّهی‌نداندکه‌هرکفروالحادوعصیان که‌درجهان‌میرودازخلق وفعل‌خداداند ، ورسولان‌رابدین‌معصومی‌نداندکه‌همه‌رامخطی وجائزالخطاء داند.پس خلاف‌اوّل باوی درتنزیه‌خدا وعصمت انبیاءاست نه‌در فضیلت‌ومنقبت علی‌مرتضی(ع).

(۱) معلوم میشود که در آن‌دوره مداح‌شیعه را مناقب‌خوان و مداح‌سنی را فضائل‌خوان میگفته اند.

اما آنچه گفته است : که « معجزات رسولان در حقّ علی (ع) اثبات کنند » پنداری این قائل بدان سبب که بسی روزگار نیست که سنّی شده است احوال این مذهب سره نمیداند که گاهی گوید شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد ، و شیخ شبلی بساعتی از کوفه ببیت الحرام رفت ، و معروف کرخی را از میان سنگ طعام آمد ، و ابوالحسن نوری را از درخت سلام آمد ، وآن پیران طریقت هرگز این دعوی نا کرده ، و این طامات بخود راه نداده اند و خواجه بعشق مذهب نو[1] اینهارا کرامات نام برنهاده است و نداند که ازمعجز بلیغتر است که موسی عمران (ع) بادرجهٔ نبوّت ازمصر بیك هفته بمدین رسید ، وحضرت مصطفی (ص) که سیّد انبیاء است بچند روز از مکّه بمدینه آمد پس اگر شیعهٔ امامیّه بوقت حاجت امام را برای ظهور[2] حجّت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشت یادست ازآن طریقه بباید داشتن ما چون بدان معترف است بدین هم مقرّ باید بود « هذه قصیرة عن طویلة » .

آنکه گفته که : « مغازیها بدروغ میخوانند که علی (ع) رابفرمان خدای تعالی درمنجنیق نهادند وبذات السّلاسل انداختند وبتنهائی آن قلعه را که پنج هزارمردتیغ زن اندروبودندبستد ، وعلی در خیبر بیك دست بر کند که بصد مرد ازجای خودنجنبیدی بدست میداشت تالشگر رسول (ص) بدان گذر میکرد ، وابوبکر وعمر وعثمان ودیگر صحابه بر آن در که علی در دست داشت آمد و شد میکردند تا علی خسته گردد وعجز او ظاهر شود » .

اما جواب آنکه مغازیهاخوانند که آنرا اصلی باشد ابن هم بظاهر بغض علی مرتضی (ع) است واولاداو وچنان است که متعصّبان بنی اُمیّه ومروانیان[3] بعداز قتل حسین علی (ع) بافضیلت و منقبت علی (ع) طاقت نمیداشتند جماعتی خارجیانرا از از بقیّة السّیف علی (ع) و گروهی بی دینان[4] را بهم جمع کردند تا مغازیها بدروغ و حکایات بی اصل وضع کردند درحق رستم وسرخاب واسفندیار وکاووس وزال وغیر ایشان و خوانندگان این ترّهات رادراسواق بلاد[5] ممکّن کردند تا میخوانند که[6] ردّ باشد برشجاعت وفضل امیرالمؤمنین وهنوز این بدعت باقی است که با تّفاق امّت

(۱) خ ل : « بعنق منکسر » . (۲) خ ل « ازبرای اظهار » . (۳) خ ل « بی دینان » . (٤) خ ل : « مروانیان » . (٥) خ ل . « و خوانندگان را برمربعات اسواق بلاد » (٦) خ ل . « تا » .

مخمّد مصطفی(ص) مدح گبرکان خواندن بدعت وضلالت است[1] وخواجه اگر منقبت

(۱) علامهٔ مجلسی (ره) درعین الحیاة بعدازکلام مبسوطی درمذمت دروغ و نقل برخی ازاخبار که در این باب وارد است گفته : « و باید دانست که از جملهٔ چیز هائی که مذموم است بلکه دغدغهٔ حرمت در آن میشود نقل دررغ است مانند قصهٔ حمزه و سائر قصهای دروغ چنانچه ازحضرت رسول (ص) منقول است که بدترین روایتها روایت دروغ است بلکه قصهای راستی که لغو وباطل باشد مانند شاهنامه وغیر آن از قصهای مجوس و کفار؛ و بعضی ازعلماء گفته اند که حرام است چنانکه دربعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مسطور و مرویست ازحضرت امام محمد تقی علیه السلام که آن حضرت نقل نمود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که آن حضرت فرمود که : « ذکر علي بن أبي‌طالب عبادة ، و من علامات المنافق أن يتنفرعن ذكره و يختار استماع القصص الكاذبة و أساطير المجوس على فضائله » ثم تلا عليه السلام : « وإذا ذكرالله وحده اشمأزت قلوب الذين لايؤمنون بالاخرة و إذا ذكر الذين من دونه إذاهم يستبشرون » فسئل صلوات الله عليه عن تفسير ها قال : أما تدرون أن رسول الله (ص) كان يقول : اذكروا علي بن أبي‌طالب في مجالسكم فان ذكره ذكري ، و ذكري ذكرالله فالذين اشمأزت قلوبهم عن ذكره واستبشروا عن ذكرغيره اولئك الذين لايؤمنون بالاخرة ولهم عذاب مهين يعني یاد کردن علي بن أبي‌طالب (ع) عبادت است وازعلامات منافق آنست که میرمد وتنفر مینماید از یاد کردن او واختیار میکند شنیدن قصهای دروغ و افسانهای مجوس را بر شنیدن فضائل آن حضرت و بعداز آن امام علیه السلام خواندند این آیهٔ و افی هدایه را « وإذا ذكرالله وحده» تا آخر آیه پس پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیه فرمود آیا نمیدانید که پیغمبر (ص) میفرمود که یاد کنید علی بن أبي‌طالب را در مجلسهای خود پس بدرستیکه یاد کردن علی بن أبي‌طالب (ع) یاد کردن من است و یاد کردن من یاد کردن خداست پس آن کسانی که میرمد و گرفته میشود دلهای ایشان از یاد کردن علی بن أبي‌طالب (ع) و شاد میشوند از یاد کردن غیر او ایشان آنانند که ایمان ندارند بآخرت و مرایشان راست عذابی خوار کننده **وابن بابویه** درکتاب اعتقادات آورده است که سئل عن القصاص أيحل الاستماع لهم؟ فقال لا ؛ وقال . ومن أصغى إلى ناطق فقدعبده ، فان كان الناطق عن الله فقد عبدالله، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس یعنی پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلال است آن حضرت فرمود که نه حلال نیست ، وفرمود که : هر که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق که اورا پرستیده پس اگر ازخدا سخن گوید یعنی حق و راست گوید آن گوش دهنده خدارا پرستیده ، واگر ازابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل ودروغ گوید پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده، و کلینی (ره) همین مضمون را از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است » .

ودر حق الیقین (درفصل بیستم درضمن بیان گناهان) گفته : « واز جملهٔ محرمات که جمعی از اکابر علماء تصریح بحرمت آن کرده اند خواندن وشنیدن قصهائی است که همهٔ آنها دروغ است مانند قصه حمزه و افسانهای معلوم الکذب مثل روایات موضوعهٔ مخالفان که مشتمل است بر تخطئهٔ انبیاء(ع) و نسبت فسوق ومعاصی بایشان، یامدح خلفای جور، یا کرامات مبتدعهٔ صوفیه ، یاافتراء براکابر علمای شیعه ، وامثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض رد وابطال آنها باشد یا ازبرای تقیه مضطرشوند بخواندن وشنیدن آنها چنانکه آیهٔ «سماعون للكذب » بر آن دلالت دارد بنابر بعضی از تفاسیر ؛ **و ابو الصلاح در کافی گفته است** که . « حرام است دروغ ، واز جملهٔ دروغ است صحبت داشتن شب بقصهای قصه خوانان که جنگ های دروغ اختراعی را نقل میکنند یا برجنگهای واقعی چیز هائی زیاد میکنند » .

وشیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است : « حرام است شب نشینی کردن بذکر

علی(ع) ازمناقب خوانان نمیتواند شنید باید که بدان هنگامها رود وزیر طاق تاجکی بایستد[1] که این مصنّف نامنصف را در آن هنگامه از دوگونه مقصود حاصل است و المعنی مفهوم که بهمه حال فضل و منقبت علی مرتضی(ع) تیرجان و خار دیدهٔ خارجیان است وحدیث منجنیق و سلاسل بنزدیك شیعه بر آن[2] معوّلی نکرده اند و در کتب معروفان مذکور نیست وخواجه امام رشیدالدین رازی که استاد اهل زمانهٔ خود بوْد درعلم اصول بدین حدیث انکار کردی ونامعتمدونامعوّل[3] دانستی پس اگر شعراء برای زینت شعر کلمهٔ گویند و خوانندگان برای رونق خود چیزی خوانند بدان اعتبار نباشد اعتبار برقول فحول علماء و کتب شیوخ معتمد باشد و مجبّران باید که قیاس

ــدروغ وقصهای اختراعی و قصهائی که دروغها برآنها زیاد کرده اند و بقصهای دیگری مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب میشود ».

وابن بابویه درکتاب عقائد روایت کرده است: که « قصه خوانان در خدمت حضرت صادق (ع) مذکورشدند فرمود که خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع میکنند برما » وگفته است که: « باز از آن حضرت سؤال کردند از قصه خوانان که آیا حلال است گوش دادن بسخن ایشان؟ ـــ حضرت فرمود که نه، وفرمود که هرکه گوش اندازد بسوی سخنگوئی پس بتحقیق او را پرستیده است؛ پس اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن گوید خدا را پرستیده است، واگر ازجانب شیطان سخن گوید شیطان‌را پرستیده است. و باز ازآن حضرت پرسیدند ازقول الله تعالی « والشعراء یتبعهم الغاوون » یعنی شعراء پیروی ایشان کنند گمراهان حضرت فرمود که مراد ازشعراء قصه خوانان اند » و احوط آن است که قصهای ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هرچند راست باشد مگراز برای مصلحتی یا فائدهٔ دین زیرا که حق تعالی فرموده است (سورهٔ لقمان، آیه پنجم): « ومن الناس من یشتری لهوالحدیث لیضل عن سبیل‌الله من‌غیر علم اولئك لهم عذاب مهین » (وذیل این آیه که آیهٔ ششم است نیز ملاحظه شود) یعنی ازمردم کسی هست که میخرد حدیث باطلی را از برای آنکه مردم را ازراه خدا غافل گرداند و بآیات قرآن استهزاء کند اینها از برای ایشان عذابی هست خوارکننده وشیخ طبرسی وسائر مفسران روایت کرده اند که این آیه در شأن نضر بن‌الحارث نازل شده‌است که اوتجارت میکرد ومیرفت بطرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را میخرید ومیآورد واز برای قریش نقل میکرد ومیگفت محمد شما را خبر میدهد از حدیث عاد وثمود ومن ازبرای‌شما نقل میکنم قصهای رستم واسفندیار واکاسره و پادشاهان‌عجم را پس خوش میآمد آنهارا شنیدن آنها و ترك میکردند شنیدن قرآن را این را از کلینی روایت کرده اند وکلینی و شیخ طوسی بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که حضرت‌امیر(ع) قصه خوانی را دید که درمسجد قصه میخواند تازیانه برآورد و اورا از مسجد بیرون کرد وابن‌بابویه بسندهای معتبر ازحضرت‌صادق(ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که چون ببینید مردی را که در روزجمعه احادیث جاهلیت وکفررا نقل‌میکند بزنید برسرش اگرچه بسنگ‌ریزه باشد. » ناگفته نماند که شواهد این مدعا بسیار است لیکن مقام گنجایش بسط بیشتراز این را ندارد.

(۱) خ‌ل:« وبزیر طاق تاجکی وصحرا در غایش » (۲) خ‌ل « بدان» (۳) خ ل. « نامعقول»

کنند این معنی را بادرّه و نار و صلب[۱] که بهمه حال علی به از عمر باشد و ذوالفقار از درّه کمتر نیست. امّا حدیث کندن در[۲] خیبر وظفر علی مرتضی و بازگشتن لشکر بی‌ظفر پیش از امیرالمؤمنین از آن ظاهرتر است و روشن‌تر و معروفتر و مشهورتر که صاحب علم و بصیرت بتاریخ اسلام جرأت انکار آن تواند کرد مع‌ذلك خواجهٔ رافضی بودهٔ ناصبی شده آن را بنقض و انکار یاد کرده است از آنکه این معنی در تفاسیر و تواریخ طوائف مسلمانان مذکور است و شعرای عرب و عجم نظم کرده اند و اخبار رسول (ص) بشرح آن معروف است و حسّان ثابت که شاعر مصطفی (ص) بوده آن روز آن حال را بنظم آورده است. شعر

وکان علیّ أرمد العین یبتغی — دواءً فلمّا لم یحسّ مداویا
سقاه رسول‌الله منه بتفلة — فبورك مرقیّاً و بورك راقیا
وقال سأعطی الرّایة الیوم صارماً — کمیّاً محبّاً للرّسول موالیا
یحبّ الاله[۳] و الاله یحبّه — به یفتح‌الله الحصون الاوابیا
فأصفی به دون البریّة کلّها — علیّاً و سمّاه الوزیر المواخیا

واین ابیات معروف است در ذکر فتح خیبر و نصرت اسلام وظفر علی و نیز این[۴] قول رسول (ص) که درحضور مهاجر وانصار فرمود: «والله لاعطینّ الرّایة غداً رجلا یحبّه‌الله ورسوله، و یحبّ‌الله‌ورسوله، کرّار غیر فرّار، لایرجع حتّی یفتح علی یدیه» معنی کلام حضرت مصطفی (ص) این است که بخدا من فردا رایت را بمردی دهم که خدا و رسول (ص) اورا دوست دارند واو خدا ورسول را دوست دارد واو مردی ایستندهٔ ناگریزنده باشد، باز نگردد از خیبر تاخدای تعالی بردست او فتح خیبر برنیارد پس[۵] اگر بااجماع مسلمانان و نزول آیه بدین فتح و ظهور قول مصطفی (ص) و شعر شعراء خواجهٔ سنّی انکار کند از بغداد کم زنبیلی گیر.

امّا آنچه گفته که: «شیعه میگویند که صحابه را بدان حسد آمد ودرآمد وشد طلب عجز علی کردند» این و مانند این سخن جهّال و عوام واوباش باشد بلکه بیشتر صحابه خرّم شدند[۶] وشادی کردند و اگر بهری را حسد آمد آیه منزل شد:

---

(۱) خ ل: « بادره و باروی حلب ». (۲) خ ل: « در کندن خیبر ». (۳) خ ل. «الهی».
(٤) خ ل: «واز». (٥) خ ل. «و». (٦) خ ل: « بلکه صحابه بیشتر خرم بودند ».

«ثم يحسدون النّاس على ما آتاهم الله من فضله» ، وحسد دیگر از نقصان مرتبهٔ علی مرتضی نباشد.

آنکه گفته است : « رافضیان گویند علیّ (ع) بن موسی الرّضا درپیش مأمون خلیفه میشد صورت شیری بر بالشی دیبا کرده بودند درآن حالت جانور شد وقصد مأمون کرد و این محالی عظیم است ».

جواب این دعوی آنست که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته اند و گویند پس اگر خواجه بر این انکار از آن طریقه میکند کـه مقدور خدا نباشد و ممکن نبود مانند این اگرچه خدارا قادر بالذّات ندانند آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری تعالی عصا ثعبان کرد ازبرای[1] موسی(ع) واز برای صالح(ع) ازسنگی ناقه بیرون آورد ، وآهن دردست داود(ع) مانند موم گردانید[2] پس درمقدور[3] باری تعالی ممکن باید داشتن ، واگر انکار ازآن سبب میکند کهعلی بن موسی الرّضا را این قدر ومنزلت نباشد که ببرکت وحرمت او باری تعالی جماد را حیوان کند این سخن فراموش نبایست کرد[4] که در کتب اهل سنّت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوّفه نقل افتاده است وعلمای مذکّر سنّی همه ساله برکراسی میگویند ولاف میزنند که شیخ حسین بن منصور حلاّج[5] روزی بر شیری سهمگین غضوب نشسته بود و اژدهائی[6] را در دست گرفته زنده ، از دروازهٔ بغداد در آمد و برگرد شهر بگشت و « أناالحق » بزد و اگر آن امر[7] متعجّب است این رانیز باید خواند که در همهٔ کتب اصحاب خواجه چنین است کـه حسن بصری درراه بادیه بارابعهٔ عدویه رسید رابعه را گفت : چه میخوری ؟ ــ رابعه دست بخاك بادیه کرد ومشتی ازآن خاك برداشت وبشیخ گفت بستان وبخور تادرصحرا بود خاك بود ببول شتران ممزوج ، چون ازدست رابعه بدهن شیخ آمد مغز بادام و شکر سفید بود اگر این مقدورخدای است تغییر شیر هم برآن وجه مقدور بایدداشتن[8] واگر حسین منصور ورابعه را آن محلّ ومنزلت هست درحقّ رضا(ع) نیز روا باید داشتن[9] که منصوص است ازقبل خدا و معصوم استاز

---

(۱) خ ل : « دروقت » . (۲) خ ل : « کرد » . (۳) ح ل . « معدورهای » . (٤) خ ل : « کرد » . (٥) خ ل « شیخ حسین المنصور الحلاج » . (٦) ح ل . « ازدها وماری »
(۷) اشاره بمعجز رضوی است (۸) خ ل . « دانستن » . (۹) ح ل . « داستن »

همه خطا، واگرنه دست ازاین مذهب برداشتن وطلب مذهبی دیگر کردن، چون بیست وپنج سال رافضی بوده را بیست وپنج سال مجبّری کفایت است پس مذهبی اختیار باید کردن بخلاف هردو، وباهر مذهب که دارد بایستی بداند که هرکه را ذرّهٔ بغض مرتضی(ع) ورضا(ع) در سینه ودل گذرد مولدش خطر[1] دارد واین نقصان از تفریط مادر دارد.

آنگه گفته : که « از محالات دیگر که رافضیان گویند آنست که گویند علی(ع) در چاه رفت و باجنّیان جنگ کرد وبسیار[2] جنّی را بتیغ بیازرد واز چاه برآمد باتیغ خون آلود وخبر داد که چندین[3] جنّی وشیطان را کشتم و امثال این خرافات و بهتانها وترّهات بر علی بندند ودفترهای شان مالامال از این خرافات[4] باشد».

جواب این کلمات برسبیل اختصار آن باشد که اگر این مدّعی هنوز ندانسته است[5] که جنّیان نیز مکلّفند بشریعت و احکام قرآن چنانکه انسان پس قرآن مجید پیش باید گرفتن و بر خواندن این آیه را که « سنفرغ لکم أیّها الثّقلان » و بدیگر موضع میگوید :[6] « قل أوحی إلیّ أنّه استمع نفر من الجنّ فقالوا : إنّا سمعنا قرآناً عجباً یهدی إلی الرّشد فآمنّا به » ودر جائی دیگر جنّ را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و هیفرماید : « یا معشر الجنّ والانس ألم یاتکم رسل منکم یقصّون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم » واین خطاب بقیامت باشد وهمه را دلالت است برآنکه ایشان مکلّفند و محمّد مصطفی(ص) رسول است از خدای تعالی بدیشان و چون مکلّف باشند مخیّر باشند ومجوّز باشد که از ایشان هم مؤمن باشند وهم کافر، وهم مقرّ وهم منکر، و چون کتاب و شمشیر هردوباهم آمده است[7] چون صلاحیّت کتاب دارند

---

(۱) خ ل : « در مولودش نظر » . (۲) خ ل : «واند» . (۳) خ ل : « که چندان » . و نسخهٔ دیگر : « چند » . (٤) خ ل : « خرافتها وبهتانها » . (٥) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین درضمن ترجمهٔ معلی بن خنیس (ص ۷۷ چاپ اول) گفته : « مخفی نماند که معلی دربعضی روایات که درفضیلت روز نوروز وبیان اعمال مستحبهٔ آن ازحضرت إمام جعفر صادق (ع) روایت نموده گفته : « که حضرت رسول (ص) درآن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود برایشان وبعضی از نواصب آن را مستبعد شمرده وجهاد کردن حضرت امیر (ع) را و کشتن بعضی از جنیان را برآن افزوده وابعد گمان کرده بلکه از جملهٔ محالات شمرده وشیخ أجل عبدالجلیل رازی درجواب او گفته . « که اگر این ناصبی هنوز ندانسته ، » آنگاه عبارت جواب را تاآخر نقل کرده است .

(٦) خ ل : « میفرماید » . (۷) خ ل . « بهم آمده باشد » .

صلاحیّت شمشیر و جهاد هم دارند وهردو بریك حدّ باشند واگر سلیمان و وزیرش آصف‌را رواباشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتراز سلیمان است ومرتضی(ع) بهتر از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت :[1] « و الشّیاطین کلّ بنّاء و غوّاص وآخرین مقرّنین فی‌الاصفاد » پس اگر روا باشد که‌سلیمان ایشان‌را محبوس کند روا بایدداشتن که‌علی (ع) با ایشان حرب‌کند واگرمصطفی(ص) ومرتضی(ع) بقرآن و شمشیر برایشان حکم کنند روا باشد وانکار آن بحکم انکار قرآن وشریعت باشد واگر استعجاب‌مصنّف‌نا منصف‌مجبّر ازین دعوی‌ازجهت‌آنست[2] که‌ایشان‌اجسامی لطیفند وتیغ بر ایشان نیاید[3] چون دعوی تاریخ‌دانی میکند وکتاب درآن‌ساخته‌است آخردرقصّه‌روز بدرندیده‌است ونخوانده‌است که‌جبرئیل(ع)نیزه بر بنا گوش‌اسب‌نهاده میتاخت وچون سیّد عالم (ص) از او پرسیدکه کجا بودی گفت : یا رسول‌الله ابلیس ملعون آمده بود و بربالای سر بوجهل کافر ایستاده و او را دلداری درظفر و غرور میداد ازپیش براندم تابکنار دریای عمان گفت نه شما مرا مهلت داده اید تابقیامت‌در عمر ؟ ـ گفتم : آری این وعده را خلفی نیست امّا خواستم‌که ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحت آن رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از این خبر داده است و گفته : « فلمّا تراءت الفئتان نکص علی عقبیه » و در تفسیر ثعالبی[4] سنّی این معنی مذکور است و مشروح که ابلیس آن‌روز بصورت[5] سراقة بن‌مالك بن‌خیثم‌الکنانی آمده‌بود یا[6] خواجه مجبّر این دعوی شیعه‌را برصحّت قرآن و حرکت جبرئیل قیاس کند تاقتال[7] علی (ع) را درچاه باجنّیان روادارد[8] یا دست ازآن‌هردو بردارد تامخالفت‌اجماع وقرآن کرده باشد والحمدلله ربّ‌العالمین[9]

آنگه گفته : « وبقول‌شاعرکان‌بداعتقادبی‌نمازمفسدخمّارکه شعرهای رکیك[10] گفته‌اندودربازارهاجمع‌شده‌میخوانندواین‌خواجگان‌رافضی‌کافرکیش[11] احمق‌روش

(۱) خ ل : « حکایت میکند » . (۲) خ ل : « و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست » . (۳) خ ل : « کارنکند » . (٤) خ ل . « مغازلی » . (٥) خ ل . « بر صورت » . (٦) خ ل : « تا » (۷) خ ل : «وقعل» . (۸) خ ل « پس‌خواجهٔ ناصبی باید که‌دعوی شیعه‌را درجهاد علی باسنیان باقصهٔ جبرئیل قیاس کنند » . (۹) خ ل : « الحمدلله الذی هدانالهذا وما کنا لنهتدی لولا أن هدانالله » . (۱۰) خ ل . « که‌شعرها و کتابها» . (۱۱) خ ل : « گاوریش خروری » .

عوان طبع ابله دمدار بی تمیز بادلهای پرغلّ وغش" و کین جمع شده برآن دروغها معتکف بوده آن بهتان هارا بجان خریدار شده وآن محالات را درهیچ تاریخی وأثری[۱] أثری نمیشنوند » .

جواب این کلمات آنکه . اگرچه زیرکان وعقلاء وهمهٔ علماء سفاهت و بی ادبی وجواب احمق را بسکوت وقلّت التفات گفته اند امّا برسبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود اوّلا از اعتقاد شعراء خبر دادن که از افعال قلوب است و إلا خدای تعالی برآن مطّلع نباشد از غایت جهل است .

و آنچه گفته است : که شعراء مفسد و بی نماز باشند عجب است که خواجه خود انبیاء و ائمّه را معصوم[۲] نگوید و نداند چگونه شاعرانش معصوم میبایند ؟ ! کدام شاعراست[۳] که او بلهو وطرب مشغول نشده[۴] است از رودکی وعنصری ومنجیك ومعزّی و برهانی و غیر ایشان ، پس شعرای شیعه را باایشان قیاس باید کردن واین تهمت ننهادن که مادر ایشان دعوی عصمت نکرده ایم .

آنکه گفته : که «در بازارها[۵] جمع شوند ومناقب خوانند» پنداری ندیده است ونشنیده که مناقب خوانان درقطب رودهوبرشتهٔ نرمه[۶] وسرقلسان[۷] ومسجدعتیق[۸] همان خوانند که بدروازهٔ مهران ومصلحگاه[۹] والحمدلله هیچ مسلمان منقبت ومدح آل رسول را منکر و جاحد نباشد ؛ شنوند و دوست دارند مگر کسی که مجبّر و انتقالی ونو مسلمان باشد و امّا آنچه خواجگان معتقد دیندار محسن مکرم مقبل را ببدی یادکرده است همه روزه اووأمثال اوریش پالان کرده پیاده بدرسرایهای ایشان میگردند وبمخاطبت ومکاتبت کمترین[۱۰] ایشان را مخدوم وخداوندخوانندونویسندوبدرده سرای بروند اگر جائی بطفیل یا بغفلت درمیان درافتد در نشینند و مولانا وخداوندخوانند تالقمهٔ بخورندیا کهنهٔ بستانند و اکنون چون خبث عقیدت وکینهٔ سینهٔ اومعلوم خواجگان دیندار[۱۱] شده است و بدو التفات نمی کنند قلم بمساوی و مثالب ایشان تباه و سیاه

---

(۱) خ ل : « ونقل ثقات » . (۲) خ ل : « معصومین » . (۳) خ ل : « شاعر و ادیب بوده است » . (٤) خ ل : « نبوده » . (٥) خ ل : « میدانها » و در نسخهٔ دیگر : « سرایها » . (٦) خ ل : « برصه » . (۷) خ ل : « سرینال » . (۸) خ ل : «عقیق» . (۹) ظ « مصلی گاه» . (۱۰) خ ل: « کهتر» . (۱۱) خ ل: « خواجگان دیندار رامعلوم » .

کرده باینگونه تصنیف میسازد خود نمیداند که بگفت چواو چنین شوم روی ناکس خسیس طبعی غبار تهمت برچهرهٔ اهل دین ودولت[1] ننشیند : شعر

آب دریا کزو گهر زاید — بدهان سگی نیالاید

وحال این ناقل چنانست که گویند زنگئی درآئینهٔ نگاه کرد روی سیه و زشت خودرا بآئینه نسبت کرد تا آن آئینه بزبان حال آواز داد که گناه روی زشت خودرا بمن نسبت مکن که از مادر آوردهٔ پس این خواجه[2] در روی خواجگان ماهروی ما نگاه میکند[3] ایشان آئینه نورانی‌اند صورت وصفت خودمی بیند اگرچه حوالتی بدیشان میکند نیکان را از گفت بد بدان چه زیان :

قد قیل إنّ الاله ذو ولدٍ — و قیل إنّ الرّسول قد کهنا

لم یسلم الله من معارضة — الخلق ولا رسله فکیف أنا[4]

آنگه گفته : « درعرب منجنیق کجا بود باری تعالی میگوید : « ولا تلقوا بأید کم إلی التّهلکة » . خود را بدست خود در مهلکه میفکنید[5] پس علی ابوطالب خلاف قول خدا وقرآن کرده باشد ویکمرد تنها چگونه ممکن باشد[6] که درقلعهٔ رود که دروی اند هزار آدمی باشد و واقعهٔ ذات السّلاسل خود معروف است که امیر آن سریّه عمرو بن العاص بود بفرمان رسول (ص) و علی آنجا نبود » .

جواب آن درپیش گفته شد اعاده نیکو نباشد امّا معنی « ولا تلقوا بأیدیکم إلی التّهلکة » مگر ندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی فرمان خدا ورسول باشد مگر درقرآن مجید قصّهٔ موسی وهارون نخوانده که دوشخص باندهزار آدمی رفتند ودعوت کردند وموسی (ع) تنها بچهل حاجب گاه درشد که درهر حاجب گاه[7] شیری خفته بود وده ببر[8] ایستاده وتهلکه نبود وقصّهٔ لوط پیغمبر (ص) که سالها درزمین مؤ تفکات چگونه دعوت میکرد وهریك از انبیاء را در اوّل حالت[9] بعثت همین حکم بوده است پس اگر علی (ع) را خدای تعالی و رسول (ص) بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این

---

(۱) خ ل . « برچهرهٔ آمال أهل دین ودولت » . (۲) خ ل « بیچاره » (۳) خ ل : « نگاه کرد » .

(٤) خ ل . « قیل إن الاله ذو ولد — قیل إن الرسول قد کهنا
ما نجا الله والرسول معاً — من لسان الوری فکیف أنا » .

(٥) خ ل : « خودرا بدست بتهلکه مدهید » . (٦) خ ل « بود » . (۷) خ ل . « جا » ودر نسخهٔ دیگر « حاجب » . (۸) خ ل: « مرد » . (۹) خ ل « باول حال بعثت همین بوده است » .

مایه از قرآن وتفسیر بداند وهر آنکه اوّل روز[۱] بسلاسل عمر وعاص (علیه‌من‌الله‌ما یستحقه) رفت انکاری نیست ودر کتب ما مذکوراست امّا مخذول و نامظفّر بازگشت[۲] بآخر امیر المؤمنین علی مرتضی (ع) برفت ومظفّر بازآمد ودرآن شبیخون بود که سورهٔ «والعادیات»[۳] نازل شد و شرح این قصّه[٤] اینجا متعذّر باشد امّا خواجه وقتی بخصومت حسین (ع) تابع پسر سعد وقّاص باشد و روزی بعداوت علیّ مرتضی (ع) مادح عمر وعاص باشد ابلهی که بهروقت حلال زادگی خود را ظاهر میسازد مبارك بادوی را هند وپسرش ومارا فاطمه و پدرش وپسران و شوهرش[٥] . : «یوم ندعو کلّ أناس بامامهم» .

آنکه گفته : «رافضیان این همه مناقب‌ها بدان خوانند تا عوام النّاس و کودکان دیگر طوائف را از راه ببرند وفرا نمایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند» .

امّا جواب این کلمات : «که مناقب برای فریفتن عوام و کودکان دیگر طوائف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است ودلیل براین آنست که اگر غرض آن بودی بایستی که بقم وکاشان و آبه ومازندران ودیگر بقاع که الا شیعه نباشد[٦] نخواندندی ومعلوم است که آنجا بیشتر خوانند پس غرض مناقبیان و فضائلیان کسب مقصود باشد .

وآنچه حوالت کرده است : «که مذهب اهل حقّ تقلید علم و تعلیم باطلست[۷]» آن مذهب باطنیان ومجبّران است که قول را بهره نباشد در دانستن حق .[۸]

وآنچه گفته که: «گویند آنچه علی کرد مقدور آدمیان نباشد» هرکه را ازعقل وعلم اندك بهرهٔ باشد این نگوید وروا ندارد که آنچه علی (ع) کرده است همه از امثال آنست که دیگر آدمیان بر امثال آن قادر باشند وآنچه آدمیان برآن قادر نباشند چون

---

(۱) خ ل : «روز أول» . (۲) خ ل . «باز آمد» . (۳) خ ل : «که دو سورهٔ «والنازعات» و «والعادیات» . (٤) خ ل : «وشرح این قصه وبیان آن» . (٥) خ ل . «اظهار میکند هند وپسر هند و شوهرش ترا ، فاطمه و پسرش وشوهرش مارا» .
(٦) خ ل «نباشند» (۷) کذا شاید صحیح «باطنست» باشد بقرینهٔ کلمهٔ «باطنیان» .
(۸) خ ل . کذا ومن ربط آن را بماسبق و محصل مضمون آن را در اینجا نفهمیدم .

خلق اجسام عالم واعراض مخصوصه است[١] که علی(ع) نیز برآن قادر نباشد وجنس آن داخل نباشد تحت مقدور بشر .

آنچه گفته که : « گویند صحابه دشمن علی(ع) بودند » لعنت برآن کسی که این گوید یا برآنکه دروغ بندد صحابه بهری دوست علی (ع) بودند و بهری بر خلاف او[٢] مصادقتی وخصومتی بوده است واین معنی بر علماء پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست کدام بود ودشمن کدام[٣] و اگر مناقشتی بود معلوم است و حدیث ابوحنیفه وشافعی گفته آید إن شاء الله ونعم المعین[٤] .

آنکه گفته است : « وهمچنین روایات میکنند این جماعت ومیگویند : «عن أبی عبدالله ، عن أبیه ، عن آبائه ، عن رسول الله(ص) » وجعفر از آن اسناد[٥] آگاه نیست » .

امّا جواب این : « که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش » عجبتر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش ورسن تاب وجوالیقی وحلاج و شانه تراش میبرد تا بانس مالك[٦] و ابو هریره و ابوعبیده و برآن اعتماد میکند و عالم بدان متزلزل[٧] میدارد اخباری بیشتر متضمن جبر وتشبیه ، مخالف عدل و توحید ، وقرآن وعقل بر بطلان آن گواه ؛ واگر شیعه أخباری روایت کنند موافق عقل وقرآن بأسایند صحیحه از ائمّهٔ که بنزدیك شیعه مقطوع علی عصمتهم اند وبنزدیك همهٔ مخالفان عالم و امین ومعتمد[٨] پندارم برشیعه دراین نقل حرجی نباشد .

ونیز این مؤلّف مجبّر را پنداری معلوم نیست که بمذهب جملهٔ أصحاب وی اخبار آحاد ایجاب عمل کنند وبر أخبار مرسل عمل کنند ومناوله[٩] واجازت دادن در روایت اخبار معتبر گویند « وحدّثنی » و« أخبرنی » گویند ناشنوده ازمخبر ، وناديده وی را وشیعه در استماع اخبار آن وجوه روا ندارند إلاکه از مخبر معتمد بشنوند[١٠] تا روایت واجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبر صحیح مقبول ومعوّل[١١] علیه باشد

وآنچه گفته است : « که صادق از آن بی خبر است » معذور است که علم

(١) خ ل : « مانند خلق اجساد واعراض درعالم » . (٢) خ ل « نه . برخلاف بلااختلاف » .
(٣) خ ل : « که که دوست بود و که دشمن بود » . (٤) کذا ومن ربط آنرا بما سبق نفهمیدم . (٥) خ ل : « ازآن اسناد وراویان آگاه نه » . (٦) خ ل « انس بن مالك » .
(٧) خ ل : « مذلت » . (٨) خ ل : « ومعتمدند » . (٩) خ ل « مبادله » . (١٠) خ ل : « نشنوند » . (١١) خ ل : « معمول » .

بأسانید اخبار و تصحیح آن نه کار هر خامی بود و اگر نه دانستی کـه هیچ خبر نباشد که شیعه از ائمّهٔ خود روایت کنند الا درآن راویان بسیار از اصحاب أبوحنیفه وشافعی ایشان‌راموافق باشند درآن‌الفاظ ودر بیشتر معانی اگرخلافی باشد در بهری تأویل خبر باشد نه در لفظ ، و اگر بذکر آن أخبار کـه متّفق علیهااست مشغول شویم احتمال نکند بدین اشارهٔ مجمل‌شبهت زائل است .

آنکه گفته است : « و چون دولت در دست خلفاء بود و أمیران عالم بودند روافض را زبون داشتندی و بتقیّهٔ ایشان فریفته نشدندی وبدین واسلام[١] ایشان را اقب ننوشتندی ودر مجالس مناظره ایشان را تمکین نکردندی » .

اما جواب این کلمات : برانصاف فهم بایدکردن که گفته است : « که چون دولت در دست خلفاء بود » تشنیع میزند وانکار میکند بر سلاطین آل سلجوق کـه ایشان خلفاءرا ممکّن نمیدارند وبرخارجی[٢] بسلاطین گواهی میدهدکه‌دولت در دست خلفاء نیست ودر دست غاصبان وظالمان است . **وآنچه گفته** : « که‌امیران‌عالم بودند » معنی آنست که این‌امیران جاهلند وایشان روافض را زبون داشتندی واینان مگر از جهل و بی جمیّتی آن طریقه را ترك کرده اند خاصّه بمذهبی کـه بدلیل الخطاب گویندخاك‌ش بدهان که‌بخلاف‌آنست که‌نموده آن‌دولت که‌بنی‌عبّاس‌را بودهنوز هم[٣] بر آن قاعده وقراراست وأمیران‌وولاةاکنون‌نیزعالمترند وبزرگتر[٤] و همیشه تابوده است سادات و علماء و رؤساء درحضرت خلافت وبارگاه سلاطین و پیش أمراء موقّر ومحترم بوده اند ومقبول‌القول‌ومشارإلیه اکنون امراء وولاةنیز برآن سنّت‌سنیّه وطریقهٔ مرضیّه میروند وتا بقیامت چنین‌باشد واگر[٥] نمیتواند دیدن کورمیباشد[٦]

وآنچه گفته : « که‌این جماعت‌را بدین واسلام لقب ننوشتندی» عجب‌آیداز عاقلی که دعوی علم بتواریخ کند وبدین رکیکی سخن گوید اوّلا درعهد پیشین کـه لقب عادت نبود خود هیچ‌کس را ننوشتندی چه سنّی وچه شیعی‌وچون‌ابتداء رفت و عادت[٧] افتاد اگر ملوك غزنی[٨] را القابی بود چون غیاث ومغیث ، ملوك دیالمه را

(١) خ ل : « وبدین اسلام » . (٢) یعنی برخارجی بودن . (٣) خ ل : « هنوز » . (٤) خ ل : « زیرك » . (٥) خ ل : « وهرکه » . (٦) خ ل : « شود » . (٧) خ ل : « وقاعده » . (٨) خ ل : « غزنین » .

که شیعی بوده القاب سابق بوده چون عضد و رکن و سیف الدوله و مانند این مه کتب تواریخ و اشعار شعرای عرب و عجم مذکور تر از آنست که آن را انکار توان کرد و چون هیچ دستار بندرا لقب نبود ابوالقاسم عبّادرا که عالم شیعی[1] بود صاحب کافی نوشتندی و بعداز وی صاحبی ، هم[2] وزراء را بطفیل او خوش افتاد چون حسن علی اسحاق را نظام الملك نوشتندی و وزیر ابوالفضل براوستانی را مجدالملك نوشتندی و دو عهد پیشین[3] که خلفاء را مقتدر و مستظهر و مقتفی نوشتندی ائمّهٔ ما را باتّفاق باقر (ع) و صادق (ع) و رضا (ع) خواندندی و در آن هنگام که ابوبکر باقلانی را لقب نبود محمّد نعمان حارثی را شیخ مفید گفتندی و مرتضای بغداد[4] را باتّفاق علم الهدی و سید أجلّ خواندندی و دو عهد آخر که استاد ابومسلم را ثقة الملك نوشتندی سیّد مرتضای قم را ذو الفخرین نوشتندی و چون بزیر تر از اهل دین و دولت اگر کسی را لقبی بودی أبنای جنس ایشان را از شیعه مانند آن و زیاده از آن بود پس نمیدانم که این بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب ننوشتندی ؟! و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی و جحود این قائل بداند .

و امّا آنچه گفته : « که در مجالس مناظرات شیعه را تمکین نکردندی » خود بخلاف آنست که میگوید امّا هم دور نباشد که مذاهب بخشنده است[5] و مجالس هریك پیداست[6] و هر طایفه بجای خود گویند اگر حنفی را محفلی باشد شافعی مذهب را تمکین نکنند یا در محفل شافعیان حنفی را گوش ندارند و مانند این بروزگار بگردد و باصحاب حکم تا کی افتد و چون باشد[7] و حکایات برین وجه و شبهات بی اساس دلیل نقصان مذهب نباشد و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته : بروزگار سلطان ملك شاه و سلطان محمّد قدس الله ارواحهما نگذاشتندی که شیعیان مدرسه و خانقاه[8] بسازند .

---

(۱) خ ل . « که درشیعه علم » و در نسخهٔ دیگر « که شیعهٔ عالم » . (۲) ح ل . « و بعداز او گفت صاحبی وزراء را بطفیل او خوش افتاد » . (۳) ح ل « سابق » (٤) خ ل: « مرتضی بغدادی » . (٥) علامه قزوینی گفته : « شاید بخشنده بمعنی متنوعه و متکثره و متنوعه باشد و شاید صواب بخشیده باشد بهمین معنی » (٦) شاید کلمهٔ « پیدا » مصحف « جدا » باشد (۷) خ ل « و نقصان مذهب و اعداد نکنند مانند این روزگار بگذرد و باصحاب حکم تا خود که باشد و چون افتد » . (۸) ح ل « مسجد » .

اما جواب این کلمه : که از وجوه دفع مضرّت گفته است؟ آنست که نمیدانم که بکدام بقعه اشارت میکند اگر بتعداد[1] مدارس سادات مشغول شویم در بلاد خراسان و مازندران و شهرهای شام از حلب وغیر آن و بلاد عراق چون قم و آبه و کاشان[2] که مدارس چند است و کی فرموده[3] است وأوقاف چند دارد طومار است وکتب خواهد اما ازبرای دفع شبهت اشارتی برود بشهر ری که منشأ و مولد این قائل است **او** لا مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج الدّین محمّد کیکی رحمة الله علیه بکلاه دوزان که مبارك شرفی فرموده است و قریب نودسال است که معمور ومشهور است و درآنجا ختمات[4] قرآن ونماز بجماعت هرروز پنج بار و مجلس وعظ هرهفته یك بار ودوبار ودرس علوم وموضع مناظره و نزول مصلحان درآنجا که مجاورند ازاهل علم وزهد و فقها وسادات و غریب که رسندو باشند[5] بوده است وهست نه در عهد طغرل بزرگ سقاه الله رحمته کردند؟!.

ودر آنجا مدرسهٔ شمس الاسلام[6] حسکا بابویه که پیر این طایفه بود که نزدیك است بسرای ایالت ودر آنجا نماز بجماعت وقرائت قرآن و تعلیم قرآن کودکان را و مجلس وعظ وطریق فتوی وتقوی ظاهر ومعیّن بوده است وهست نه در عهد این دو سلطان کردند که خواجه اشارت کرده است ؟!.

و دیگر مدرسهٔ که میان این دو مدرسه است که تعلّق بسادات کیکی دارد که آنرا خانقاه ریان[7] گویند ومصلحان در وی مقیم باشند نه هم درعهد سلطان محمّد نوّرالله قبره فرموده‌اند؟! **و مدرسهٔ** بدروازه آهنین که منسوب است بسیّد زاهد ابوالفتوح نه هم درعهد دولت ملکشاهی ساختند؟! **و مدرسهٔ** فقیه علی جاستی بکوی اصفهانیان که خواجه میرك فرموده است که بدان تکلّف مدرسه درهیچ طائفهٔ نیست وسادات دارند ودر آنجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز بجماعت باشد نه درعهد سلطان سعید ملك شاه فرمودند؟! درآن تاریخ که سرهنگ سا وتکین جامع جدید میکرد برای اصحاب حدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود و مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید که

---

(١) خ ل : « بتحصیر و تعدید » . (٢) خ ل : « وکاشان وآبه » . (٣) خ ل : « بوده » .
(٤) خ ل : « ختم » . (٥) خ ل : « وغریب که رسنده باشد » ودر نسخهٔ دیگر « که رسیده باشد » (٦) خ ل : « شمس الامیلا » . (٧) خ ل : «دیان» ودر نسخهٔ دیگر « زنان » .

چهارصد مرد فقیه و متعلّم ومتکلّم از بلاد عالم درآن مدرسه درس شریعت آموختند نه درعهد مبارك سلطان ملکشاهی وروزگار برکیارقی رحمة‌الله علیهما کردند؟! واین ساعت معمور ومشهوراست وجایگاه درس علوم ونماز بجماعت وختم قرآن ونزول اهل صلاح وفقهاء باشد همه ببرکات همّت شرف الدّین مرتضی است کـه مقدّم سادات و شیعه است و مدرسهٔ کوی فیروزه[1] نه درعهد این سلاطین بنیاد کردند وخانقاه امیر اقبالی نه‌درعهد کریم غیاثی کردند وخانقاه علی عثّار[2] کـه‌پیوسته منزل‌سادات عالم زاهد متدیّن بوده‌است ودرآن خانقاه نماز بجماعت وختم قرآن متواتر ومترادف باشد نه‌درعهد سلطان ملکشاه کردند؟! وهنوز معمورومشهوراست و مدرسهٔ خواجه امـام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان که دروی زیاده از دویست دانشمند معتبر درس دین و اصول وفقه و علم شریعت خواندند که علامهٔ روزگار خویش بودند نه درعهد دولت سلطان سعیدمحمّد رحمة‌الله‌علیه کردند؟! که‌هنوزمعموراست‌ومسکون‌ودرآنجا درس‌علوم‌میخوانند وهرروز ختم‌قرآن‌و منزل‌صلحاء[3] وفقهاء هست‌وکتب‌خانها[4] دارد وبهمهٔ انواع مزیّن است و مدرسهٔ‌شیخ حیدر[5] مکّی بدرمصلّی‌گاه[6] نه‌هم در عهد سلطان‌محمّد رحمة‌الله علیه کردند؟! وهمه‌باشارهٔ أمثلهٔ[7] سلاطین‌ومددنوّاب‌وشحنگان ایشان بود.

و عجب است که‌این‌بسمع‌خواجه‌نرسیده‌است‌که‌درشهورسنهٔ‌خمس‌مائه‌که پنجاه وشش[8] سال است که بقزوین فتنهٔ پدید آمد وشهر جنگی ببود و خواجه امام ابواسمعیل حمدانی رحمة‌الله علیه باصفهان‌رفت پیش سلطان محمّد و آنجا باملاحده لعنهم‌الله مناظره کرد وایشان‌را مخذول ومنکوب کرد و زکوه بدادند وعطاش[9] أقرع کشته شد سلطان‌محمّد رحمة‌الله علیه خواجه اسمعیل‌را ناصرالدّین لقب دادوتشریف فرمود ومدرسهٔ وی که‌در فتنهٔ شهرجنگی خراب‌کرده بودند بفرمود تاعامر[10] کردند وکرسی نهادند واو باز سر قاعده ورسم خود رفت وآن مدرسه هنوز معمور ومشهور است وبیرون از این که شرح داده آمد در شهر ری چند مدرسهٔ معمور هست که

---

(۱) خ ل : « محلهٔ فیروزه » . (۲) خ ل . « علی‌عثمان » . (۳) ح ل « مصلحان » .
(٤) خ‌ل: « کتب‌خانه » . (٥)خ‌ل: «جنید» . (٦) ح‌ل «مصلحگاه» . (۷)امثله جمع مثال که بمعنی‌حکم وفرمان‌است. (۸)خ‌ل: «پنج» . (۹) ح‌ل «عضاس» (۱۰) ح ل «عمارتش» .

در آنجایگه ذکر[۱] و نماز بجماعت وقرائت قرآن وطاعت میرود امّا این جمله که یاد کرده شد آنست که درعهد سلاطینی کرده اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب که شیعه نیارستند کردن مدارس ومساجد درزمان ایشان ومساجد ومنابر سادات شیعه‌را خود حدّی[۲] نیست از بزرگ و کوچك که بذکر همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته و حوالت کرده است بنقصان سلاطین کبار درآنجا که گفته است که « منع کرده اند ازمدرسه ومسجد » حاشا عنهم مع صلابتهم فی دینهم و رسوخهم فی اعتقادهم « ومن أظلم ممّن منع مساجدالله أن یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها أولئك ما کان لهم أن یدخلوها إلاّ خائفین ، لهم فی الدّنیا خزی ولهم فی الاخرة عذاب عظیم » بنگر که درحقّ کدام گروه است و خواجه آن را در حقّ سلاطین دعوی کرده است حقیقت آنست که دربلاد عالم ازبسیط زمین و فسحت دنیا هر خیری که در مسلمانی ظاهر میشود ازمدارس و مساجد وخانقاه ومنابر وسنّتهای نیکو ودفع بدعتها ببرکات و قوّت تیغ آل سلجوق است رحم‌الله الماضین منهم و أبقی عمر الباقین بخلاف آنکه این قائل[۳] حوالت کرده است .

آنگه گفته : « رافضیان[٤] را درس فقه وشریعت[٥] نباشد وخود باجتهاد مجتهدان ورأی وقیاس و اخبار صحیح بنگویند » .

امّا جواب این کلمات آنست که چگونه درس فقه وشریعت نباشد جماعتی را که کتب خانهای ایشان مملوّ باشد از کتب اصولی وفروعی که تعدید[٦] وتحصیر آن متعذّر باشد ودر اسامی رجال از مصنّفان ورواة ایشان مجلّدی مفرد باید[۷] امّا چون اشارت بفقه و شریعت کرده است کتابی چند که متداولتر ومعروفتر است گفته آید تا شبهت بدان زائل شود واین[۸] چون مقنعه ، و عویص ، وفرائض ،[۹] و مصباح مرتضی ، وشرائع علی حسنا ، ومجلّدات من لایحضره الفقیه ، و کتاب علل الشّرائع ، وعمل یوم ولیله ، وهدایة المسترشد ، والمراسم العلویّة فی الاحکام النّبویّة ، و جمل العقود ، و کتاب المغنی فی الفقه ، و مجلّد فی کتاب وجه القرآن بدو مجلّد ، ومناسك

---

(۱) خ ل : « ذکر خیر » . (۲) خ ل . « حدی معلوم » . (۳) خ ل . « باول » . (٤) خ ل : « زیرا که رافضیان » . (٥) خ ل : « درس وفقه وشریعت » . (٦) خ ل : « تقدیر » ودر نسخهٔ دیگر . « تقریر » ودر نسخهٔ دیگر بجای « تعدید وتحصیر » « تعداد » . (۷) خ ل : « باشد » . (۸) خ ل : « و آن . (۹) خ ل . « وفرائض مرتضی » .

الزیارات و کتاب الانتصار و کتاب النهایة و شرحش و کتاب عروض الحدوی و کتاب فارق العامّة و الخاصّة، و کتاب المهذّب که ابن البرّاج کرملست و کتاب المتمسک بحبل آل الرّسول، و فهرست کتب الاصحاب، و مسائل الخلاف: چند مجلّد و کتاب مصباح کبیر[1] و تهذیب الاحکام: مجلّدات و کتاب المبسوط، و عمل السّنه، و کتب صغار[2] و مسائل خورده که آنرا حدّی نیست همه باشرح و بسط تمام، همه منقول و مسند از ائمّهٔ طاهرین باسناد معتبران و ناقلان ثقه[3] از علماء و فقهاء و هریك از این کتب را هزاران نسخه[4] در اطراف عالم هست پس اگر با این همه حجّت و بیان انکار کنند[5] که این طائفه را فقهی و درسی نباشد[6]: «إذالم تستح فاصنع ماشئت».

امّا آنچه گفته: که «باجتهاد مجتهدان و رأی و قیاس بنگویند» شبهتی نیست که شیعهٔ امامیّه شرائع واحکام همه ازطریق نصوص اثبات کنند و بنیادمذهب ایشان براین است[7].

و آنچه گفته که: «باخبار صحیح بنگویند» دروغ وبهتان است چنانکه دیگر دروغها که بمذهب شیعه أخبار آحاد البتّة ایجاب علم و عمل نکند وچون خبر صحیح ومتواتر باشد مقبول ومسموع باشد وایجاب علم وعمل کند.

و آنچه گفته که: «ایشان را درسی نباشد» مگر بسمع این[8] قائل نرسیده است که مرتضی (علم الهدی)[9] را رضی الله عنه چهارصد شاگرد فاضل متبحّر بوده است دون ازدیگران دراصول وفروع وفنون علوم واو درعهد خلفای بنی العبّاس مدرّس بود و ممکّن ومحترم و مقبول القول و العلم و پدرش سیّد أجلّ طاهر نقیب سادات در مدینة الاسلام، حاکم درجنب دارالخلافه، ومتنبّی دراین قصیده مدح او میگوید:

إذا علویّ لم یکن مثل طاهر فما هو إلاّ حجّة للنّواصب

وآنچه مرتضی کرده است از تقویت اسلام و تربیت شرع جدّش مصطفی (ص) درجواب شبهات منکران توحید و رسالت چون فلاسفه وزنادقه وبراهمه کسی راقوت

---

(۱) خ ل: «مصباح کبیر چندجلد». (۲) خ ل «صغار». (۳) ح ل. «ثقة عن ثقة».
(٤) خ ل: «هزار کتاب». (٥) خ ل. «کند». (٦) خ ل. «بیست». (۷) این معنی یعنی عدم عمل بقیاس از مسلمات فرقهٔ حقّهٔ امامیّهٔ اثناعشریه است و در تمام کتب مربوطه بملل و نحل باین مطلب تصریح شده است ومحصل دلیل ومدعا همان است که علامهٔ بحرالعلوم (ره) دراین بیت اشاره فرموده: «ولیس من مذهبنا القیاس • لان حکم الشرع لایقاس»
(۸) خ ل: «بسمع آن». (۹) خ ل. «میر مرتضی علم الهدی».

نبوده است و پیش از وی محمد بن النّعمان المفید را شاگردان بسیار بوده است و مناظرات رفیع کرده است که در کتب مذکور است و اگر چه بعضی از اقوال او خلافی است که با اوّل کار گفته وفضل و بزرگی شیخ کبیر ابوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس و ازری تا بلاد ترکستان و ایلان اثر علم و فضل و برکات زهد و امانت او پوشیده نیست ونوبختیان و محمّد بن شاذان که فضل ایشان در جهان ظاهر است و ذوالفخرین مرتضای قم که فضلای عالم را از خطب وتصانیف او سرمایه[۱] است وشیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه که فضل وزهد او أظهر من الشّمس است وابویعلی سلّار وابن البرّاج واز متأخّران چون خواجه ابوجعفر دوریستی وابوالفرج حمدانی وحسین بن المظفّر الحمدانی ، وخواجه مفید عبدالجبّار قزوینی و فقیه امیرك قزوینی و چون سیّد امام محمّد کیکی ، و سیّد امام ما نکدیم الرّضا و مفید عبدالرّحمن نیشابوری و برادرش ابوسعید محمّد ومحمّد الفتّال وفقیه عبدالجلیل وخواجه امام رشید محقّق وخواجه حسکا وابوطالب بابویه ، وخواجه ابوجعفر نیشابوری و قاضی ابوعلیّ الطّوسی[۲] ورشید علی زیرك القمی ، وخواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست مجلّد است درتفسیر قرآن ومؤلّف کتاب شرح الشهاب النّبوی است که همهٔ طوائف اسلام بخواندن ونوشتن آن راغبند وغیر اینان ازمتقدّمان ومتأخّران که بذکر همه کتاب مطوّل شود وهمه مدرّس و متکلّم وفقیه وعالم و مقری و مفسّر و متدیّن و زاهد بودند و اشارتی درین کتاب کفایتست تاناقل وغیراو را از مجبّران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه را هم مدرسه بوده و هم فقه و هم فقیه و هم عالم نوّرالله أرواحهم والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته : « در روزگار ملکشاه قدّس الله روحه در ری چه استخفافها رفت بررافضیان وهمه برمنبرها رفتند که ایمان بیاورند .

جواب این کلمات آنست که این وجنس این را دلالت بربطلان ونقصان مذهب باشد که چون جماعتی[۳] سعایتی کنند درپیش سلطان واو درآن حرکتی کند ودر همهٔ شهرها درعهود سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه درعهد ملوك دیالمه درری

---

(۱) خ ل . « کتب خانه » . (۲) خ ل : « و قاضی ابوعلی الطوسی برملة کاشان » کذا ومن مراد را از این لفظ نفهمیدم . (۳) خ ل : « جماعت خصمان » .

بالاسکنان[1] وعلمای مجبّران رفت وچنانکه باصفهان درعهد محمودی بامشبّهه رفت و بهمدان درعهدسلطان مسعود[2] رحمه‌الله و بری درعهد امیرقشعر وامیرعبّاس که اصحاب ابوحنیفه را بمحفل پادشاهان حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدایتعالی بگویند و بنویسند کـه قرآن قدیم‌است وایشان امتناع کردند چون شیخ أبوالفتوح نصرآبادی و خواجه محمّد حدّا دحنفی و غیر ایشان که ایشان را در آن مدّت این مذهب نبود و نقصانی نکرده‌باشد ودرعهد دولت دیلمیان که‌ایشان امامی بودند باعلمای دیگرطوائف مانند این کردندی و این هیچ دلالت بطلان مذهب نباشد و در وقت ما مگر خواجهٔ مجبّر بی‌خبر است که‌هیچ ماه نباشدکه گروه گروه مجبّران درطبرستان ومازندران درپیش تخت شاه مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاورند و دست از مجبّری بدارند وبرآن مصادره‌دهند بسیارتاازمذهب جبر بازگردند[3] پس‌اگر درعهد ملکشاه مانند این باشیعه رفته باشد همین حکم دارد وبرآن قیاس میباید کردن وتاریخ‌ها یاد میباید داشتن تاچون جواب شنوند درد دل ورنج جان نباشد.

آنگه گفته: « درعهد سلطان محمود غازی رفت‌آنچه‌رفت‌ازقتل و صلب، وروی علماءرفض‌سیاه کردندو منبرهای‌شان‌بشکستندو ازمجلس دانشمندان‌منع کردندو هروقت جمعی را میاآوردند دستار ها درگردن کرده که اینان دستهارا درنماز فروگذاشته اند وبرمرده پنج تکبیر کرده اند و پس‌از سه‌طلاق تجدید نکاح کرده اند وآن بزرگان حقیقت مذهب اینـان بدانسته بودند بتقیّه و زخرف قول ایشان فریفته نمیشدند کـه ماتولّی بخاندان أهل‌البیت میکنیم ومذهب أهل‌البیت‌داریم وبدانسته بودند که‌اینها همه دروغ گویند ».

جواب این فصل چون بحقیقت بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد همهٔ عقلاء واهل تجربه را معلوم است کـه چون بیگانه ورایت سلطان غریب بشهری وولایتی رسد وپادشاه آنجایگاه را منهزم کنند یابگیرند بااهل مذهب ومقالت او بیحرمتی وجفا کنند بسبب مذهب وطلب و دائع وتفحّص گریختگان و متواریان واین دلالت نقصان اعتقاد وبطلان مذهب نباشد وعزیزان شهر را ذلیل واسیر گردانند

---

(۱) کذا، ودر نسخهٔ دیگر: «لاسکیان». (۲) خل: «محمود». (۳) خل: «بر گردند».

بدلالت قول باری سبحانه و تعالی در قصّهٔ بلقیس و سلیمان که : « قالت إنّ الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة » و باریتعالی بر صحّت این قول گواهی میدهد آنجا که گفت : « و کذلك یفعلون » پس اگر بورود رایت سلطان محمود که ملك عراق از دیالمه بستد و این طایفه را نقصانی رسید از قتل و نهب و صلب دلالت بطلان مذهب نباشد و بجهت اعتقاد محض بوده باشد بلکه بجهت تقریر سلطنت و قاعدهٔ ملك باشد وقیاس از لشکر غزان[1] باید کرد در ملك خراسان و اخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنین ثانی بود و قتل و صلب و نهب از کشتن سادات کبار وعلمای بزرك و مفتیان و قاضیان چون سیّد أجلّ بلخ و محمّد بن یحیی الفقیه النّیسابوری که علاّمهٔ عالم وعدیم النّظیر بوده دراصحاب شافعی[2] وشیخ عبدالجبّار[3] أکّاف که زاهد روزگار بود والوف الوف علماء وصلحاء که در آن حادثه کشته آمدند پس اگر آنچه لشکر غزنین کرده اند باشیعهٔ ری دلالت بطلان مذهب باشد شاید اینکه غزان کردند بااصحاب سنّت هم دلالت بطلان باشد بلکه همهٔ عاقلان دانند که مثل این برای هیبت و تقریر ملك کنند و نقصانی نباشد بدلیل آنکه چون محمود رفت علمای شیعه باحضور شحنگان و نوّاب او باز سر قرار وقاعده رفتند وچون غزان رفتند مسلمانان باز سر قاعدهٔ خود رفتند در بلاد اسلام .

امّا آنچه گفته : که تکبیر پنج است برمرده ودست فرو گذاشتن وتجدید نکاح کردن بعداز سه طلاق در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یادکرده جوابش گفته آید إن شاءالله تعالی .

وآنچه گفته : « که علمای شیعه را از مجالس منع کردند همهٔ عقلاء را معلوم است که سلطان بهر منفعت ومصلحت و أمراء ازخوف فتنه در همهٔ شهرها مانند این کنند باهر طائفه وبسی دیده ایم وشنوده ایم که کرده اند ونقصان مذهب و اعتقاد نکند

آنکه گفته : « که درهیچ روزگاری این قوّت نداشتند که اکنون[4] چه دلیر شده اند وبهمه دهان سخن میگویند هیچ سرائی نیست از ترکان که دراو ده و پانزده[5]

(۱) سلطان غازان . (۲) خ ل . « شیوخ شافعی » . (۳) : « عبدالرحمن » . (٤) خ ل : « قدرت نداشتند اکنون » . (٥) خ ل : « یازده » .

رافضی نیستند و هم دیوان ها هم دبیران[1] ایشانند و اکنون بعینه همچنانست که درعهد مقتدر خلیفه بود».

اما جواب امثال این سخن خود لازم نباشد امّا کلمتی چند برطریق اشارت برود دیگر باره خواجهٔ نوسنّی خصومت ترکان میکند وتعریض امیران و چون گوید «بهیچ روزگاری آن قوّت نداشتند». آنکه گوید: «چنانست که بروزگار مقتدر خلیفه» تاهم متناقض باشد وچون ترکان بادولت وصولت ورأی وزیرکی ودانش تمامرا ایشان[2] بخواجگی ومشورت قبول کرده‌اند خواجه‌را دیگر باره نمیشاید دایهٔ مشفقتر باشد که مادر، پس برقضای خدای تعالی دیگر باره انکار میکند و راضی نمیباشد و چون قضا وتقدیر خدا این است که ترکان حاکمان جهان باشند و رافضیان وزیران ومشیران ایشان باشند بقضای خدای تعالی راضی میباید بودن و تعریض نا کردن و تشنیع نازدن وگرنه بسلامت باش مذهب بیست و پنج ساله رفتن و فعل را با بنده اضافه بکردن واین تعریف کردن.

آنکه گفته: «استیلای[3] روافض درعهد مقتدر خلیفه بود از سنهٔ خمس و ثلاث مائه تاسنهٔ ثلاث وعشرین وثلاث‌مائه که مقتدررا بکشتند وشرح آن چنان‌بود که وزیر مقتدر ابوالحسن فرات بود و سلطان خلیفه بودی و مرجع همهٔ جهان بدرگاه خلیفه او بود و این ابوالحسن‌فرات بعوانی و شریری مشهور ومعروف بودودرمذهب رفض چنان بود که بالحاد منسوبش کردند».

جواب این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که «خلیفه را وزیری مبتدع بوده است مدّت بیست سال» نقصان بخلیفهٔ سنّیان عائدتر است که برافضیان قم وکاشان واز چند قسمت خالی نباشد[4] یاخلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و خواجه بعداز دویست‌وپنجاه‌سال میداند تاخواجهٔ غائب عالمتر باشدکه خلیفهٔ‌حاضر، یادانسته باشد وازخوف نیارسته باشد که دفع کند یا معزولش نماید تامذهب‌خواجه راست نباشد که خلیفه ازکسی نترسد، ویاتقیّه و مداهنه کرده باشد درآن و بمذهب

---

(۱) خ‌ل: «زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الا که ده یا پانزده رافضی درآن‌حا کمندووزیران‌ودبیران همه». (۲) خ ل: «تمام ایشان‌را». (۳) خ‌ل. «شرح پیدا کردن استیلای». (٤) خ‌ل. «نیست».

خواجه عامّهٔ مردم روا نباشد که تقیّه کنند خلیفهٔ روزگار چگونه روا باشد که تقیّه کند[۱] وقسمت آخرین آنستکه دانسته باشد که وزیرش شیعی مذهب است و قبول کرده باشد وروا داشته باشد چون خواجه روا نمیدارد کـه چنین باشدوآنچه خلیفه کند درست باشد پس او عالمتر باشد که خلیفه ومتعصّبترباشد از وی پس اگر خلیفه بانبالت اصل و جزالت فضل برآن وزیر رافضی راضی بوده است انکار آن کردن دگر باره احمقی وجاهلی[۲] باشد وهر که بانصاف برخواند این معنی بداند .

آنکه گفته : « درمصر اسماعیلیان پدید آمدند ودر عراق وقهستان دیلمیان سربرآوردند[۳] و خویشان ابوالحسن‌فرات همه‌برعملهای‌خطیر بودند وهمهٔ جهان‌در تحت تصرّف ایشان بود[٤] دبیران درگاه چون پسران ابوالفضل[٥] و پسران بسطام و بوسهل نوبختی و قرابات او وپسران سنگلائی[٦] همه رافضی بودند یاملحدوهمه مستولی بودند برخلیفه وجهان در تصرّف ایشان بود » .

أمّا جواب این سودای طبع وزوائد محالات آنستکه‌ابوالحسن فرات متّهم‌نبود امّا پسران ابوالفضل[۷] وپسران بسطام‌وپسران سنگلاهمه بالحاد وزندقه متّهم بودند ومجبّران بودند باوّل پس ملحد شدند امّا ابوسهل نوبختی رحمةالله علیه شیعی و معتقد بوده است وچون این مصنّف در مواضع کتاب یاد کرده است که قائم کجااست که خلیفه باید که جهان از ظلم اهل بدعت پاکیزه کند و اکنون حوالت میکند که خلیفهٔ روزگار رافضیان وملحدان‌را تمکین کرده‌بود وجهان بدست ایشان‌باز داده‌بود وایشان را برمسلمانان مسلّط کرده و نمیداند[۸] که این نقصان عائد میشود بخلیفهٔ روزگار که مقتدر بوده اگر آنچه او کرده است از تمکین ایشان صلاح بود انکار کردن از غایت جهل باشد و اگر فساد بود اقرار دادن بفساد خلفاء مخالف اجماع مسلمانان باشد وحضور این خلیفه کمتر باشد از غیبت مهدی(ع) وپنداری چون این فصل مینوشته مست‌بوده‌است‌تامعذورش دارند » .

---

(۱) خ ل : « و بمذهب عامهٔ مردم روا نباشد که خلیفهٔ روزگار تقیه کند وچگونه روا باشد که تقیه کند » . (۲) خ ل : «وجاهلی‌تمام» . (۳) خل: « برآورده بودند » . (٤) خ ل: « داشتند » . (٥) خ ل : « ابوالبغل » . (٦) خ ل : « پسر سنگلا » . (۷) خ ل : « ابوالبغل » . (۸) خ ل : « ونه‌انسته » .

آنکه گفته : « در عهد برکیارق سلطان و سلطان محمّد رحمةالله علیهما ابوالفضل براوستانی که اورا مجدالملك خواندندی[1] وابو سعد هندوی قمی مستوفی بودند ودستار بندان از قم وکاشان وآبه چنان مستولی بودند مگر در وقت[2] مجدالملك

---

(۱) قاضی ششتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس دهم که اختصاص بذکر وزرای عظام و کاتبان کرام دارد مجدالملك مذکور را چنین معرفی کرده است « مجدالملك أبوالفضل أسعد بن محمد بن موسی البراوشتانی القمی ـ صاحب معجم البلدان گفته : « که براوشتان دیهی است ازقم واز آنجاست وزیر مجدالملك أبوالفضل أسعد بن محمد براوشتانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملك شاه بود وبراو غالب بود ولشکریان او را متهم ساختند بآنکه با ایشان سلوك خوب نمینماید و براو خروج کردند واز سلطان اورا طلبیدند وسلطان از روی ضرورت اورا تسلیم ایشان نمود وبا ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند واورا شهید ساختند (این واقعه درسال چهار صدوهفتادودوم هجرت روی داده است)» وتفصیل این قصه بروجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست کـه سلطان ملك شاه در أواخر أیام حیات خواجه نظام الملك را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج ابوالغنائم قمی عنایت فرمود وشرف الملك ابوسعید کاتب را بمجدالملك أبوالفضل قمی بدل نمود ودر آن اوان که برکیارق درخراسان اقامت داشت چون مؤید الملك را ازوزارت معزول ساخته بود لاجرم درمقام هیجان فتنه گشت آخر بگنجه رفت وسلطان محمد بن ملك شاه کهوالی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید ومؤیدالملك سلطان محمد را برمخالفت برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم آورده درشوال سنة اثنی و سبعین وأربع مائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه أعاظم أمرای اوقصد مجدالملك که منصب استیفاء داشت نمودند بسبب آنکه مجدالملك درصدد کفایت أموال دیوان شده أبواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود ومجدالملك چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد واز امراء گریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت امراء اورا تعاقب نموده در حوالی سرا پردهٔ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجدالملك را طلبیدند و او دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاد پس امراء لوای بیحرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه در آمـده مجدالملك را پاره پاره کردند وبرکیارق از این جهت هراس بیقیاس بخودراه داده دامن خیمه برداشت واز راه قهستان بدارالملك ری شتافت .

شیخ عبدالجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود وآثار خیرات او درحرمین مکه ومدینه ظاهر است (آنگاه عبارت اورا باتلخیص ودوقصهٔ مذکوره را با تقدیم و تأخیری که کتابش مقتضی بوده نقل کرده سپس بمقام ابرام و تصدیق مدعای شیخ عبدالجلیل(ره)ونقض وتکذیب مدعای صاحب فضائح الروافض درآمده آنگاه گفته) واز آثار مجدالملك قبهٔ حسن بن علی است دربقیع که علی زین العابدین ومحمد باقر وجعفر صادق علیهم السلام وعباس بن عبدالمطلب رحمه الله درآنجا آسوده اند وچهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفان است او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی علیهما السلام در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبدالعظیم حسنی درشهر ری وغیر آن ازمشاهد سادات علوی واشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست وازجملهٔ آثار حسن خاتمهٔ اوست آنکه بعداز فوز بدرجهٔ شهادت در جوار فائض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی » .

(۲) خ ل : « واو دستار بندان قم وآبه وکاشان بگرفت »

که کمتر دستار بندی بود بندقبای مهترین[1] میگرفت و بدیوان میبرد تابحدّی که چون ابوالفضل براوستانی در ری بود گاززی‌را از درعابش[2] بحوالتی بگرفتند نام آن گازر ابوبکر بود امّا رافضی‌بود تاپیش ابوالفضل[3] براوستانی افتادوگفت ببرید[4] وبیاویزید بحوالتی که‌قتل بروی‌واجب‌نبود گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هرآینه ابوبکر کشتنی باشد و بفرمود تادست ازاو باز داشتند چندین و چنین[5] بسیار کردند و[6] همه‌را بزاری و رنج بکشتند و آخر ابوالفضل مجدالملك را پاره پاره کردند و ابوسعد هندو را بساوه برآویختند ».

امّا جواب : این کلمات که‌ایرادکرده است ونقصان درسلطان[7] نیکوسیرت برمزو اشارت[8] کرده که‌وزیر ومشیرمبتدع داشته[9] ومجدالملك دیندار معتقدرا ببدی یاد[10] کرده که‌هنوز آثار خیرات‌او درحرمین‌مکّه ومدینه‌ظاهراست‌ودرمشاهد ائمّهٔ علوی وسادات فاطمی احسانهای‌او متواتر است ازاوقاف واقوات وشمع‌سوختن و احسان او تا آن مرتبه بود که ببیك قصیدهٔ بائیّه که أمیرمعزّی بر او خواند هزار دینار زر سرخش بداد . وخطّ و توقیع او هنوز مقتدای أصحاب دولتست و رسوم و قواعد او هنوز درخیرات ونیکیها[11] باقیست واز بزرگی قدر ورفعت‌او هنوز لقب‌او بکسی نداده اند ومجدالملك مطلق‌اورا خوانند.وحکایت گازر که آورده است عاقل بچنان سخن التفات نکندکه ملك مشرق و مغرب چگونه بشخصی سپارند بدین‌جاهلی ونادانی که بیگناهی را بمجرّد آنکه ابوبکر نام داشته باشد اوراهلاك فرمایدکه[12] درخیل خانهٔ او هزاران ابوبکر وعمر وعثمان سنّی وشیعی محترم ومقبول باشند و هفتصد غلام ترك داشته باشد چه حنفی و چه سنّی وچه شیعی که آخر هفتصد ترك همه شیعی نباشند ومثال آنکه آورده است درحقّ بوبکر گازر[13] من‌نیز شنیدم از

---

(۱) خ ل . « ترکی » . (۲) خ ل : « عابس » و نسخهٔ دیگر « عالش » . (۳) خ ل : « مجدالملك » . (٤) خ ل « ببرید اورا » (٥) خ ل . « چون چنین » . (٦) خ ل: « تا » . (۷) خ ل : « سلاطین » . (۸) خ ل . « برسبیل اشارت » (۹)خ ل : « همه مبتدع داشتند » . (۱۰) خ ل : « نام » . (۱۱) خ ل : « ورسوم وقواعد نیك او » . (۱۲) خ ل :«مگر» . (۱۳) خ ل : « ومثال این که کذب و افتراءاست » .

رئیس شیعه و پیر سادات سیّد سعید فخرالدّین شمس الاسلام الحسن رحمه الله[١] گفت روزی در پیش مجدالملك بودم و در خدمت پدرم حاضر بودم سیّد علی علوی رحمة الله علیه دو بازرگان غریب در آمدند یکی از حلب و یکی از ماوراء النّهر ماوراء النّهری عمر نام داشت و حنفی بود و حلبی علی نام داشت و شیعی بود هر یك[٢] بر سلطان مبلغی وام[٣] داشتند مجدالملك فرمود تا[٤] ماوراء النّهری را که عمر نام داشت از خزانه زر نقد بدادند[٥] و علی حلبی را حوالتی ساختند باشهری مردکی فرّاش حاضر بود گفت خداوند عجب اینست[٦] که عمر را نقد میدهید[٧] و علی را نسیه ! گفت میدانم امّا تا جهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله تعصّب روا نباشد و طرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم و این معنی از من پسندیده آید[٨] و آنچه اهل تصوّف و علماء سنّت و حنفیان را مراعات کردی و تمکین دادی از آفتاب مشهورتر است و قبّهٔ حسن علی (ع) که عبّاس عبدالمطّلب پدر خلفاء آنجا مدفون است مجدالملك فرموده است و چهار طاق عثمان عفّان[٩] ببقیع هم مجدالملك فرموده است که هیچ سنّی را حمیّت آن نیست که درش برنهد[١٠] و مجدالملك را شب و روز درمشاهد دعاء و ثناء گویند کشتن و پاره پاره کردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفاء و صلحاء[١١] بلکه انبیاء و اولیاء و بلکه ملوك و وزراء[١٢] درجهان بسیاری کشته‌اند چه از برای دین و مذهب و عقیدت و چه از برای دنیا و مال و نعمت[١٣] . وقبر مجدالملك متّصل است بقبر و مشهد حسین بن علی (ع) . وحدیث ابوسعد هندو[١٤] هم هیچ نقصانی نکند وی را و اعتقاد شیعه را که هر کس کسی را بکشد یا بیاویزد روزی کشته شود و تاج الملك[١٥] دیلم که او را بساوه در آویخت درعهد سلطان سعید محمود قوام الدین الاسنابادی[١٦] بفرمود تا بر آویختندش

(١) خ ل: « سید سعید فخرالدین سید علی علوی رحمة الله علیه . (٢) خ ل : « هردو » . (٣) خ ل . « قرض » (٤) خ ل : « که » . (٥) خ ل : « بدهند » . (٦) خ ل : « نیست » . (٧) خ ل : « میدهی » . (٨) خ ل : « و این معنی ازوی پسندیده داشتند » . (٩) خ ل: « عثمان بن عفان » . . (١٠) خ ل : « در افتد » . و در نسخهٔ دیگر . « در نهد » . (١١) خ ل : « صالحان » . (١٢) خ ل : « وزیران » (١٣) خ ل : « چه بجهت دنیا وچه بجهت دین » . (١٤) خ ل « زین الملك هندو » در آینده باین قصه اشاره خواهد شد . (١٥) خ ل . « و تاج الدوله » (١٦) خ ل . « النسابادی » و در نسخهٔ دیگر اسنابادی » ودر نسخهٔ دیگر : « استابادی » .

« قتلت وقتلت و سيقتل قاتلك »[1] درین فصل این قدر کفایت است .

آنگه گفته : « رفتم باسر سخن ابوالحسن فرات که او مستوفی بود و مقتدر خلیفه کودك و حکم سیّده میکرد مادر خلیفه و اولیای دولت چون یونس مظفّر و یلبق[2] و توزون[3] و هرون بدو گرد شده بودند و با یکدیگر نمیساختند[4] واو را دو وزیر بود از دبیران تمکین یافته نام یکی حسین بن روح ونام دیگر عزاقری[5] و داعئی از مغرب بدین دبیران می‌آمد نام او پسر شلمغانی، ملحدی بود منکر رسالت از متغلّب مصر نامهٔ[6] بدیشان آورده بود که ما از مغرب بمصر آمدیم با سیصد هزار رایت سپید[7] واین همه مقدّمات وعلامات مهدی است شما بکوشید تا این طاغیه[8] را ازپای برگیرید ودعوت فاطمی و دولت[9] اسفید علمان در دلها راسخ کنند چه چهار هزار[10] دبیران ملحد ورافضی در بغداد بودند وکار هیبت و سیاست ابوالحسن فرات ومال بیقیاس وی را[11] در کتب شرحهاست » .

امّا جواب این فصل بگوش هوش استماع باید کردن که راحت دل و قوّت ایمان است اگر چه آن نزّهات[12] که آورده است دراین فصل ضعف دل وثقل جانست میگوید که : « ابوالحسن فرات رافضی بود ووزیر مقتدر خلیفه بود و مقتدر سه ساله بود » مگر[13] فراموش کرده است که کودك سه ساله صلاحیّت خلافت ندارد وازیادش رفته است آن تقریر که « خلافت ودولت بنسبت مذهب گبر کانست » ومقتدر سه ساله را إلا نسبت مجرّد در سه سالگی صلاحیّتی[14] نتواند بود ازعلم وفضل وعقل واجماع امّت ندانم که مقبول چگونه باشد[15] وخواجهٔ نوسنّی مقتدر را بنسبت سه

---

(۱) محصل ترجمهٔ این عبارت است آنچه گفته اند .

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی وتا کشته شدی زار — تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

(۲) خ ل · « بتلیق » . (۳) خ ل : « بوزون » . (٤) دریکی از نسخه‌ها این عبارت نیز در اینجا موجود است : « و بایکدیگر نمیساختند و داعی رفض والحد بدانشمندی سر برآورده بودند » . (٥) خ ل : « غرائری » . و در نسخهٔ دیگر : « غضایری » . (٦) خ ل : « هدیتها » . (۷) خ ل · « سیصد هزار علم سفید » . (۸) خ ل · « این خلیفه » . (۹) خ ل : «ودعوت » . (۱۰) خ ل · « چه هزار » . (۱۱) خ ل · « ومانند وی را » . (۱۲) خ ل « ترهات نامعقول » . (۱۳) خ ل : « مسکین » . (١٤) خل: « صلاحی ». (١٥) خ ل · « افتد »

سالگی خلیفه میداند وبر علی(ع) ده ساله انکار میکند و پنداری در عهد مقتدر سه ساله پیران و رسیدگان از بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس بمرده بودند تا آن حجّت وانکار در مغز نحس مجبّرش بماند.

آنچه گفته که: «حکم‌مادرش‌سیّده‌میکرد» او«لانام»[1] مادرش فراموش نبایست کرد که شغب[2] بوده‌است ومگرسیّده لقبش بوده‌است ندانم کدام اجماع رضاداده باشد[3] وعقل که‌پسندد که‌زنی‌در دولت‌شاهی‌وخلافت‌حکم کندو آنجا که گفته‌است بدروغ که: «واضع مذهب رفض زنی باشد از رکیکی مذهب» این مذهب‌راکه حاکم زنی[4] باشد پندارم چنان رفیع نباشد که‌باید **امّا حکایت** بی‌اصل و تزویر وتمویه وبهتان که نهاده است ونام‌جماعتی ملحد وبد دین وغیرآن بیان کرده تا بدانند که مصنّف نامنصف فاضل وعالم است و ایشان‌رامیشناسد راست گفته اند که «اسرار منجّمان حکیمان دانند». اما حسین روح رحمةالله علیه شیعی‌امامی بوده است وسفیر امام غائب‌بود و از سفرای اربعه بود یکی ابوعمر و عثمان بن سعید العمریّ، وپسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان، وابوالحسن علیّ بن محمّد السّمریّ، والحسین بن‌روح‌النّوبختی رضی‌الله عنهم، همه مؤمن ومعتقد ومعتمد بودند امّا پسر عزاقری و پسر شلمغانی خود یکی بوده است ومتّهم‌بوده‌است‌وملحد وغالی[5] تابداند[6] که‌ملحد ملحدباشدو مؤمن مؤمن وچون چهار هزار مرد ملحد ومبتدع ببیك‌وقت دردارالخلافه[7] ممکّن ومحترم‌باشند وجهان بدست وقلم وحکم ایشان باز داده باشند این غایت ظلم و غفلت باشد از دین مصطفی(ص) که‌بروزگار علی‌وعمر اگر مبتدعی‌را بجائی نشان دادندی طلب کردندی وبکشتندی خلیفه‌که این‌تمکین کند تابدین حدّ[8] مگردرپیش خداوخلقان معذور نباشد[9] واین‌خواجه هربیان که میکند انکار است برمذهب؛ یا انکار است‌برخدای تعالی، یابرانبیاء وخلفاء، یابرسلاطین‌وامراء، یابرقضاة وعلماء، نه‌بقضای‌خدا رضامیدهد ونه بفعل سلاطین و عمل خلفاء وامراء راضی میباشد. ودراین فصل کلماتی گفته‌است

---

(۱) خ ل: «نام اولین». (۲) ابن اثیر در کامل در ضمن ترجمهٔ مقتدر گفته: «وأمه‌أم ولدیقال لها شغب». (۳) خ ل. «ندانم اجماع که رضا داده است» (٤) خ ل. «زن». (٥) خ ل. «بوده اند بغایت ملحدی». (٦) خ ل. «بدانند». (۷) خ ل «در قرب دارالخلافه». (۸) خ ل. «غایت». (۹) خ ل. «مگر خلفاء پیش خدای تعالی معذور نباشند».

که اگر فضلاء وعقلاء بانصاف تأمّل کنند طریقی معلوم شود که در این کتاب بر ردّ اواین قدر کفایت باشد اوّلا گفته است که : « مقتدر خلیفه سه‌ساله بود و وزیرش ابوالحسن فرات ملحد ورافضی بود و مادرش سیّده حکم میراند[1] در خلافت و جهانداری » اکنون باجماع همهٔ عقلاء خاصّه بمذهب مصنّف مجبّر سه ساله خلافت را نشاید واجماع محال است که برسه‌ساله منعقد شود که اورا نه عقل باشد و نه رأی و نه اجتهاد ونه اهلّیت خلافت که خود میگوید خلافت بنسبت مذهب گبر کانست. وابوالحسن فرات وزیرش را میگوید که رافضی و ملحد بود وحلّ وعقداو[2] درست ومرضّی ومقبول نباشد البتّه وباجماع همهٔ مسلمانان زن ناقص العقل بی‌علم خود خلافت وزعامت را نشاید تا بقول خواجه ازسه سالگی مقتدر تاحدّ بلوغ وکمال عقل جهان بی‌خلیفه بوده باشد واتّفاق است که درعهد مقتدر بجای وی خلیفهٔ دیگر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده‌سال عالم بی‌خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صد سال و دویست سال همان باشد تا تشنیعی که در مواضع این کتاب زده است که « مهدی کجا است وعالم چگونه بی‌خلیفه باشد » برآن روزگار قیاس کند که مقتدر سه‌ساله بود و وزیرش ملحد ومادر ناقص عقل وجهان بی‌خلیفه، این نه‌حجّتی باشد که از آن[3] مفرّی باشد ونه الزامی بود که آن‌را انکار توان‌کرد. الحمدلله ربّ العالمین[4]

آنگه گفته که : « مال‌بیقیاس ابوالحسن فرات‌را در کتب شرحهاست تابدان حدّ که بیکدفعه که‌اورا مصادره کردند دوازده بارهزارهزاردینار ازوی‌بستدند برقرار بیرون از آنکه از سراهایش بغارت برگرفتند بدان حدّ که هزار وپانصدرطل کافور رباحی[5] بود وهفت هزار نافهٔ مشك بیرون از زرینه وسیمینه وفرش وغیر ذلك که مستهلك بر گرفتند وچهار پای را خود قیاس نه. ودراین چند[6] سال که‌اووزیر بود سه نوبت هم چنین مصادره کردند وسراهایش بغارت بردند وباز خلعتش میدادند و باسر کارش‌میفرستادند واودرعهدوزارت‌پنهان رسولان بدیلمان[7] میفرستاد وایشان

---

(۱) خ ل. « میکرد ». (۲) خ ل : « از او ». (۳) خ ل. « از او ». (٤) خ ل « الحمدلله بل أكثرهم لا يعلمون ». (٥) درآنند راج گفته « رباح (بجای حطی در آخر کسحاب) جانوری است مانند گربه که کافور ازوی گیرندوکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است ». (٦) خ ل. « پنج ». (٧) خ ل: « بدیلم ».

را برملك تحریص میکرد و در آن نکبتها [۱] بمسلمانان میرسید چنانکه در آن وقت بوطاهر جنّابی وبوسعید جنّابی [۲] باآن‌لشکر بی‌منتها بمکّه راندند و بروز عرفه‌در عرفات سی وهفت هزار مرد از حاجیان بکشتند وخلائق خودرا در چاهها افکندند وسه‌روز مکّه را غارت کردند وحجرالاسودرا بکندند وبمصر بردند و بیست وسه سال برده بودند و آنگاه هم ملحدان ردّ کردند و میگفتند « أخذناه بأمر ورددناه بأمر » . وشرح این غلبه و حادثه در کتب ها مسطور است و آن لعین بنفرین پسر جنّابی در عرفات بوقت غارت میگفت ناودان بگبرید ملحدی آهنك کرد پانزده ملحد بشدند و هلاك‌شدند وبآخر بگرفتندوآن‌ملعون میگفت «هو [۳] فی‌السّماء وبیته‌فی‌الارض، وحجوّا إلی‌مصر = حجّ را بمصر آرید » .

امّا جواب ـ رحمات [٤] وبرکات‌برآن‌مسلمان [٥] باد که‌این فصل و جوابش باستقصاء برخواند [٦] ونیك فهم کند [٧] وانصاف بدهد [٨] اوّلا عذر ابوالحسن فرات نمی‌خواهیم اگرچه در کتب شیعه نامی و معرفتی دارد و معلوم ماست که‌چه‌مذهب واعتقاد [۹] داشت ودر بزرگی بحدّی بودکه‌وزیر خلفاءبود وبحتری شاعررا در مدح اوقصائد است واین ابیات‌درمرثیهٔ دخترش میگوید [۱۰] :

أباحسن إنّ حسن العزا ـــــــــ ء عند المصیبات‌والنّائبات [۱۱]
یضاعف فیه الا له‌الثّوا ـــــــــ ب للصّابرین و الصّابرات
ومنزلة الصّبر عند البلاء ... کمنزلة الشّکر عند الهبات

---

(۱) خ ل . « تنکبها » . (۲) زبیدی در تاج العروس دو شرح قول صاحب قاموس که گفته « جنابه (بفتح‌جیم وتشدیدنون) شهریست محاذی خارك که ازآن شهراست گروه قرامطه » گفته : « قرامطه طائفهٔ مشهوری است که بزرگ ایشان ابوسعید حسن بن بهرام جنابی بوده است که در سال ۳۰۱ کشته شد وبعد از او پسرش ابوطاهر سلیمان جانشین او بوده است واز این گروه است ابو علی حسن بن احمد بن ابی‌سعید معروف بأعصم که‌مصر وشام‌را محاصره کرد ودر رمله بسال ۳٦٦ مرد ودر میان او و جوهر قائدجنگهائی واقع شده است تاآنکه قرمطی درعمده الشمس منهزم شد و ابن اثیر جزری در تاریخ کامل سرگذشت این گروه را بخوبی شرح‌داده است» (۳) ح ل «من» . (٤) خ ل : « رحمت » . (٥) خ‌ل: « مسلمانان » . (٦) » ل : « برخوانند » . (۷) خ ل : « کنند » . (۸) خ ل : « بدهند» . (۹) خ ل « وچه اعتقاد » . (۱۰) در اواخر دیوان بحتری این شعرها مذکور است لکن درعنوان آنها گفته . « وقال یعزی موسی بن عبدالملك عن ابنة له توفیت » . (۱۱) خ ل . « النازلات » .

ومن نعم الله لاشكّ فيها[1] بقاء البنين و موت البنات
لقول النّبيّ علیه السّلام: «دفن البنات من المكرمات»

ومعتقد و شیعی بود[2] بخلاف خواجه. امّا آن کثرت مال و نعمت وی که حکایت کرده و شرح داده یا مال حلال بود یا حرام اگر مال حلال بود و از وجه مستحقّ بدست آورده بروی وبالی ونکالی نباشد وچون ازوی بستانند مستحقّ عوض و ثواب باشد اگر مؤمن ومقرّ ومعترف بوده و اگر مال حرام بود و از مسلمانان در مدّت وزارت[3] خلافت بظلم وقهر ستده وزر ووبال ونکال آن درگردن آن خلیفه باشد که مستحلّی ظالمی[4] را برسر مسلمانان گمارد و تمکینش دهد تامال مسلمانان بناحق جمع میکند یابگردن آن جماعتی که اجماع کنند برخلیفهٔ سه‌سالهٔ بیعقل وزنی ناقص عقل تاوزیری مستحلّ ظالم برگمار دوعالم‌راخراب کندو اگر جماعتی گویندامام عاقل وعادل ومنصف و عالمتر و شجاعتر ازرعیّت باید که باشد ومعصوم باید از خطا وزلل وکوتاه دست و تمکین ظالمان وعاصیان باید که نکند ونصّ باشدازقبل خدای تعالی بهرروزگاری تاظاهر و باطنش پاکیزه باشد خواجه مصنّف تشنیع زند که این مذهب رافضیانست و مخالف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اوّل و جمهور اعظم است اکنون آنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بودن و معترف شدن یا بگفتن که خلیفهٔ که این

(۱) خ ل. «فيه».

(۲) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در اوائل مجلس دهم ابوالحسن بن فرات فوق‌الذکر را چنین معرفی کرده است: «ابوالحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملك علام که «هذا عذب فرات، وهذا ملح أجاج» مدتی مدید بعذاب صحبت ووزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و او ازاکابر وزرای عرب وجامع أقسام فضل وادب بود و بحتری که ازافاضل شعراست مداحی او مینموده، در تاریخ الوزراء مسطور است که مقتدر بعداز کشته شدن عباس بن الحسین وزارت بابوالحسن بن فرات تسلیم نموده ودر سنهٔ تسع وتسعین ومأتین رقم عزل برصحیفهٔ حالش کشیده أبو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان‌را وزیر گردانید وصاحب کتاب فضائح الروافض در مقام طعن بعضی ازأکابر شیعه گفته: «که مقتدررا در سه سالگی خلیفه کردند مادرش‌سیده حکم میراند وأبوالحسن فرات وزیر بود و از سنهٔ خمس و ثلاثمائه تا سنهٔ ثلاث و عشرون و ثلاثمائه که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی شریر بود که بالحادش منسوب کردند و اورا مصادره کرده ودوازده هزار هزار دینار از او ستدند، و عبارت را تا این فقره «نکبتها بمسلمانان میرسید» نقل کرده آنگاه گفته. «وشیخ عبدالجلیل رازی دردفع آن فرموده «که اولا آنچه درباب خلافت مقتدر وحکم کردن مادرش گفته»، پس محصل عبارت حواب راکه مربوط باعتراض مذکور است باتصرفی که مخل بمعنی نیست نقل کرده است.

(۳) خ ل «دوازده سال وزارت». (٤) خ ل. «ظالمی» بدون مستحلی.

تمکین کند مجرم و مخطی باشد و امامت را نشاید و امام نصّی و معصوم باید تا هم سخنش متناقض نباشد وهم قولش باطل نباشد و اگر در امامت اقتداء بعلی (ع) و عمر است علی (ع) بوقت استماع سخن عقیل شمع بیت‌المال فرومینشاند وبقول خواجه عمر در بیت‌المال آستین بربینی نهد تا بوی مشك نشنود و دیگر چون ابوالحسن فرات را مصادره‌ها کرده باشند ومعزول کرده خلیفه او را خلعت دهد و باسر عمل فرستد این نقصان ندانم بنزدیك خلایق بخلیفهٔ و حاکمی عائد باشد که ملحدی ظالمی را این تمکین کند ویا این نقصان هم عائد باشد برافضیان تا بعداز دویست وسی سال در راد مهران ودر مصلحگاه لعنت کنند که مارا این مسئله مشتبه است تاخواجهٔ مصنّف آنرا لعنت کند که مستحقّ لعنت باشد یادست از مذهب بد بدارد یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسوائی مذهب خود آشکارا نسازد[۱].

آنچه گفته که: « بوطاهر جنّابی وبوسعید جنّابی علیهما اللّعنة که موجب در معرفت خدای تعالی قول پیغمبر گفتند وحسن وقبح عقلی را حوالت بشریعت کردند واین رکن اعظم است درملحدی وآمدن ایشان وخرابی کعبه وکشتن سی واندهزار مسلمانان حاجی واین حادثهٔ عظیم دیگر باره نمیدانم که این نقصان بکه عائد است وخون آن مسلمانان بگردن کیست مرا چنان مینماید که تقصیر درآن بحاکم روزگار وخلیفهٔ وقت باشد که چون متنبّئی ملحدی از مصر بیاید بهدم کعبه وخرابی دین و اسلام وقتل و نهب مسلمانان و حاجیان چنانکه عادت عمر خطّاب وعلیّ مرتضی (ع) بوده است بایستی که خلیفه از حرم بدر آمدی و از بغداد روی بحجاز نهادی و آن متغلّبان وملحدان را دفع کردی و حاجیان را و مسلمانان را خلاص دادی واز آنجا رو بشام ومصر نهادی و حجرالاسود و ناودان را باز ستدی و متغلّب را قتل کردی و إلحاد را برداشتی ومقرّر بکردی که وجوب معرفت را حوالت بعقل و نظر[۲] است تاخلافت برقاعده بودی واجماع را فائدهٔ حاصل بودی و بدعت وضلالت پست بودی چون خلیفهٔ مقتدر در بغداد درحرم بربستر رومی ومتراضی[۳] خفته باشد و بره وحلوا میخورد وکنیزکان ماهروی ملازمت او کنند[۴] وخطبه وسکّه دربسیط زمین و بلاد

(۱) خ ل: « نکند ». (۲) خ ل « که وجوب معرفت بعقل و نظراست ». (۳) ح ل كذا صريحاً ومن معنى آن‌را نفهميدم. (٤) خ ا: « و کنیزکان ماهروی را ملازمت کند ».

عالم بنام او باشد وعلیّ تقیّ (ع) وحسن زکیّ (ع) ممنوع ومحروم باشند وآنگه در آن وقت متغلّبان و ملحدان از مصر بیایند وماننده آن کنند که کرده اند خواجه غفلت خلفای خود فراموش کند و بعداز سالهای دراز تصنیف سازد وگناه آن با رافضیان قم و کاشان نهد و دشنام رافضیان ارم وساری را دهد که چرا زهره دارند گفتن که امام وخلیفه را نصّ باید ازقبل خدا و معصوم باید ازهمهٔ زلّت وخطا و شجاعتر باید از هریکی از ما وچون دراین فصل تأمّل کنند شبهتی نماند از آنچه آورده است والحمدلله ربّ العالمین .

وجه ماننده است این غلبه وحادثه که درعهد مقتدر از ابوطاهر و ابوسعید جنّابی حکایت کرده است [(۱)] این ناقل بدان حادثه که چون حسین علی (ع) را بطف [(۲)] کربلا شهید کردند علی قاتله اللّعنة والعذاب [(۳)] امیرالمؤمنین یزید پسر خال المؤمنین معاویة مسلم بن عقبة المرّی را باحصین بن نمیر السّکونیّ [(٤)] بفرستاد که عبدالله زبیر که از خوف یزید وبنی أمیّه بمکّه گریخته بود وآنجا متواری [(٥)] بود و اهل حجاز بعداز قتل حسین (ع) روی بعبدالله داشتند [(٦)] یزید این جماعت را بانودهزار خارجی شامی بقتال عبدالله زبیر فرستاد بیامدند وبمدینهٔ رسول (ص) سه شبانه روز نهب وغارت کردند وبا زنان فساد کردند وبعداز آنکه شش هزار مرد و کودك را از ابنـاء المهاجرین الاوّلین و الانصار المتقدّمین [(۷)] بکشتند وعمر وپسر عثمان عفّان را بکشتند در آن حادثه و ازآنجا روی بمکّه نهادند بطلب عبدالله زبیر تا باوی همان معامله کنند که با پسر فاطمهٔ زهراء بدشت کربلا کردند مسلم بن عقبة المرّی درراه مکّه بدوزخ رفت وحصین بن نمیر السّکونیّ را امیر لشگر کرد [(۸)] وآن ملعون بمکّه آمد ودر برابر کعبه منجنیق بنهاد وقتل ونهب وغارت میکرد امّا خواجه قصّهٔ ابوالحسن فرات وجنّابیان را در کتاب یاد میکند وچنین حادثه فراموش میسازد کـه نباید گردی بر چهرهٔ آل ابوسفیان نشیند . آنگاه در آن میانه کـه آن قوم شوم مکّه را بر عبدالله زبیر حصار کردندو کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاکت [(۹)] یزید که خمر خورده بدمشق و

---

(۱) خ ل : « حکایت کند ». (۲) خ ل · « بطرف» . (۳) خ ل: « والنهلة » (٤) منسوب است بسکون (بفتح سین وضم کاف) که قبیلهٔ از یمن است (٥) ح ل : «منزوی» . (٦) خ ل · « نهادند » . (۷) خ ل « مهاجر و أنصار » . (۸) ح ل : « کردند» . (۹) ح ل : « بهلاك ».

مست بترکید و بدوزخ شد آن قوم بازگشتند وچون خلیفهٔ مسلمانان این کند وفرماید از ملحدان و متغلّبانِ مصر چه طمع شاید داشتن ؟!

وبعداز آنکه روزگار عبدالملك مروان رسید که خلیفه شد و اجماع بروی منعقد گشت حجّاج یوسف ثقفی را که امیر لشکر وی، بود بفرمود تابالشکرهای گران وآلات حرب بطلب عبدالله زبیر شد بمکّه و آن رسوائی که آنجا رفت ازقتل و نهب و غارت وحرمت کعبه برداشتن ودرحرم چندین[1] هزار مسلمان راخون ریختن تاباآخر کار عبدالله زبیر را بگرفتند وبردرکعبه در آویختند و عبدالله پسر زبیر بود ومادرش أسماء بنت أبی‌بکرالصّدّیق بود وخالهٔ او عایشهٔ صدّیقه بود خلیفهٔ وقتش بیاویخت و سعید جبیر را بارفعت قدر هم حجّاج برآویخت وکعبه را بمنجنیق خراب[2] کرد تا بوقت عمارت[3] از خوف فقد[4] آلت مستجار از وی جدا شد. امّاخواجه درآن قوم طعنه زند وبر[5] خلیفه که یزید و مروان است انکار نکند دانم که چون این حوادث[6] را برافضیان تعلّقی نبود ورافضیان آبه و ورامین آنجا نبودند اگر حادثهٔ اوّلست از غفلت مقتدر است واگر این دوم است خود عبدالملك ویزید ومروان کردند امّاچون اجماع برایشان منعقد است زبان کوتاه میبایدداشت و رافضیان اگرچه بی‌گناهند لعنت میبایدکرد تا خواجه نوسنّی را در میان سنّیان حرمتی[7] باشد.

واگر دعوی تاریخ دانی میکند از قصّهٔ ولید عبدالملك که بمذهب خواجه خلیفه است و اجماع بروزگاروی بروی منعقدشد بایستی که خبر دادی[8] که چون مصحف بازکرد تافال گیرد این آیه برآمد « وخـاب کلّ جبّار عنید » مصحف بنهادو تیرباران کرد برمصحف واین بیتها انشاء کرد :

أتوعدنی بجبّارٍ عنیدٍ   فها أنا ذاك جبّار عنید

إذالاقیت ربّك یوم حشر   فقل: یاربّ مزّقنی الولید

یکی کعبه خراب میکندویکی قرآن‌را نشانهٔ[9] تیرمیکند امّااین رافضی لقبان[10] تا بتوانند خصمان خدا ورسول و امام و قرآن و کعبه وشریعت را لعنت میکنند بحقّ

(١) خل: « اند » . (٢) خل: « ویران » . (٣) خل: « تابوقت جبیرعمارت » . وشاید « جبیر » مصحف « جبر » یا « تجدید » باشد . (٤) ح ل . « فقدان » . (٥) ح ل : « ودرچنان » . (٦) خل: « حوالت » . (٧) خل « حرمتی‌وصلتی » ودر نسخهٔ دیگر: « ووصلتی » (٨) ح ل : « بایست که برخوانده بودی » . (٩) خ ل : « بنشانهٔ » . (١٠) ح ل : « رافضیان » .

بعوض آنکه مصنّف نامنصف بدروغ و بهتان کرده است. والسّلام علی من اتّبع الهدی

آنکه گفته : « ومعلومست که‌چه کرده‌اند درعهدنزار ومعدّوحاکم ومستنصر وغیر هم از الحاد بظاهر کردن ودر بانگ‌نماز گفتن « أشهدأنّ‌محمّداً رسول‌الله[1] » و أشهدأنّ علیّاً ولیّ الله » . وصورت عایشهٔ صدّیقه بردیوار مسجدها کردن وصورت‌دیوان باوی همقرین کردن که محمّد رسول‌الله نبود که بااو[2] بود دیوی بود که برصورت رسول بود و در بازار هـای مصر و ولایات آن از کفاته و لائمه و غیر آن[3] مستحلّ بود شتم صحابه ؛ بظاهر میخواندند و لافها میزدند که وقت آنست که باطن ظاهر شود وندا میکردند که : « العنوا عائشة و بعلها » و اگر مسلمانی ضعیف گفتی « بینکم عائشة فکیف بعلها و بعلها رسول‌الله (ص) »[4] گفتندی آن شیطانی بود باوی بودنه رسول بود » .

جواب این فصل - میگویم : بار خدایا مرا عفو[5] کن از این کلمات کفر و زندقه وبدعت و ضلالت که بضرورت دراین فصل نقلم آوردم که خواندن ونوشتن و دیدن آن همه نقصان دل وجان وایمان است امّا چون ضرورت است برسبیل حکایت میرود والعهدة علی من ابتدأ به اوّلا این ائمّهٔ ملاحده که بالقاب و اسامی یاد کرده است علیهم لعائن الله تتری[6] که همیشه بلعنت شیعه بوده اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده است از افعال بد وبدعت ها همه بد است و ناپسندیده وکفر و ضلالت و همهٔ قول وعمل ایشان مبنی است برآن مسئلهٔ اولی که بخصومت توحید گفته اند که در شناختن بیغمبر بمعلّم صادق حاجت است .

امّا آنچه گفته که : « در بانگ نماز محمّد (ص) را برسالت یاد کردند و

---

(١) خ ل : «أشهدأن لاإله إلاالله » . (٢) خ ل : « باوی » . (٣) خ ل : «در مصر وولایات آن از کتابه ولائمه ومحل آن» کذا ومن این اسامی را از معجم البلدان و غیر آن از کتب امکنه بدست نیاوردم . (٤) خ ل « إنکم ظلمتم عائشة وکیف ببعلها رسول‌الله » . (٥) خ ل : « بعفو» . (٦) «تتری» کلمهٔ عربی است وطالب معنای آن بتفصیل بکتب لغات مفصله یااز تفاسیر به تفسیر این آیهٔ شریفه « ثم أرسلنا رسلنا تتری کلماجاء أمة رسولها کذبوه فأتبعنا بعضهم بعضاً وجعلناهم أحادیث فبعداً لقوم لایؤمنون » که درسورهٔ مبارکهٔ مؤمنون (آیهٔ ٤٦) است مراجعه کند و معنای آن باجمال همان است که درآن ندراج از منتخب اللغات نقل کرده است باین عبارت « تتری - بالفتح وبآخر الف بصورت یاء عربی است یعنی یك یك پس یکدیگر ؛ در اصل «وتری» بود مأخوذ از «وتر» است » .

علی (ع) را بولایت » خاك برسر ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدّم کردند و ملحد چه نکنند إلا مانند این بدعتها، ونام عایشه بر دیوارها بصورت دیو همقرین کردن هم از غایت ضلالت و کفر و بدعت باشد صدهزار لعنت خدای، ولعنت فرشتگان ولعنت همهٔ پیغمبران ولعنت همهٔ مؤمنان[1] برآنکس بادکه مذهبش آن باشد که دیوی بصورت رسول توان شدن و با عایشه ببودن فحاشا عنه وحاشا عنها[2] ومانندگی این حوالت بمذهبی[3] بهتر می‌ماند که گویند[4] باری تعالی دیورا بصورت سلیمان کرد و ملك سلیمان بدان دیو سپرد وتلبیس ادلّه روا دارند[5] چنانکه مذهب خواجهٔ مصنّف است و بمذهب شیعه بحمدالله ومنّه روانیست تاخود[6] مذهب بد خود بداند وهم[7] مذاهب[8] بشناسد که در وجوب معرفت و تلبیس ادلّه و غیر آن و تغییر صورت أنبیاء این راه ملحدان را مجبّران نمودند که[9] گفتند خدای تعالی صورت سلیمان بدیوی داد و ملکش بدو سپرد تا ملحدان نیز گفتند که صورت مصطفی (ص) بدیوی داد وزنش بوی داد وشیعه بحمدالله ازاین وآن مبّرا اند که خدای را عادل دانند، ورسولان را معصوم، وزنان انبیاء را پاکیزه، ولعنت عایشه شوهرش داندکه کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحقّ صلوات خدای و فرشتگان و مؤمنان است و زن او مستحقّ رحمت خدای تعالی وشیعه باعایشه بیش از این[10] اعتقاد نکنند که با علی (ع) که امام مفترض الطاعة است اختیار حرب کرد و اگر از آن توبه نکرده باشد او را بقیامت بدان حرکت که بغی است باجماع مؤاخذه کنند تامعلوم باشد و غیر این بنسبت مذهب شیعه دروغ ومحال است ولعنت شیعه بهرهٔ ملحدن ومتغلّبان[11] وتعلیمیانست امّا نمیدانم که این فصل دراین کتاب بچه سبب آورده‌است اوّلا بمذهب شیعه[12] اگرچه علی (ع) را نصّ و معصوم و بهترازهریك امّت میدانند مذهب ایشان چنین است که اگر کسی درمیان فصول بانگ نماز بعد از شهادتین گوید « أشهد أنّ عليّاً وليّ الله » بانگ نماز باطل باشد[13] وباسر باید گرفتن ونام علی در بانگ نماز[14] بدعت است و باعتقاد کردن

(۱) خ ل : « آدمیان » . (۲) خ ل « حاشا عنه وعنها » (۳) ح ل . « بمذهب او » . (۴) خ ل . « گوید » . (۵) خ ل « دارد » . (٦) خ ل « چون » . (۷) ح ل « هم » (۸) خ ل « وهم مذهبان را » . (۹) ح ل « و » (۱۰) ح ل « بیشمرار آن » . (۱۱) خ ل . « متوالدان » . (۱۲) خ ل . « رافضی » (۱۳) یعنی اگر بقصد ورود و جزئیت بگوید . (۱٤) خ ا : « که با گو... »

آن معصیت[١] و گویندهٔ آن درلعنت وغضب خدای باشد وآخر[٢] این مصنّف نامنصف که بیست وپنج سال دعوی این مذهب میکند بایستی که این مایه بدانستهبودی پس معلوم شد کــه غرضش بدین فصل إلا خصومت مصطفی (ص) و عایشه نبوده است[٣] باری تعالی توفیق دهاد تابرزبان ماهمهصدق وصوابرودودرقلم ماهمه کلماتیآیدکه بدانمجرمومأثوم نباشیمودیگرانبنیکی بقلموقدم[٤]مااقتداء کنند إنّهالحافظالخبیر.

آنگه گفته : « که آن ملحدان درمصر میگفتند[٥] : « صورت مصطفی بدیوی دادوزنشرا بویداد « العنوا العانوماحولها »[٦]وبدعتهائی بظاهر کردندچونزناولواط در[٧]بازارها نهاراً وجها راً وخمر[٨] خانهارا[٩] نهادند وزنانودختران‌خودرا بی‌نکاح دادند و قاضی بنشاندند تا توسّط خمر و زنا و لواط همی کنند و مانند این چنانکه بعضی از آن مناکیر در تاریخ الایّام و الانام کـه ما جمع کرده ایم در باب خلافت مقتدر شرح داده ایم و این متغلّبان مصر خود را ابن رسول‌الله (ص)، و ولیّ‌الله، و القائم بأمرالله، و المهدیّ بالله، و العزیز بالله، و الظّاهر لاعزاز دین‌الله، و الحاکم بحکم‌الله، و الآمر بالله، و المستنصر بالله لقب نهادند و خواجگان احمق رافضی که در عراق وقهستان بودند چون می‌شنیدند که در مکّه و تهامه و مصر ومغرب چه میرود شاد میشدند وبکدیگر را برمزو اشارت تهنیت میدادند[١٠] چنانکهعادت رافضیان باشد که همه علامات ظهور قائم است ».

امّا جواب این فصل اگرچه لازم نیست ضرورت شروع در کلماتی برود أمّا آنچه حوالت کرده است بملاحده از شتم عال و غازیان[١١] یعنی رسول خدای وابوبکر ابوقحافه وبظاهر کردن منکرات و منهیّات از خمر و زنا و لواطه وغیر آن شبهتی نیست که آن معانی بمذهب ملحدان رواست و بمذهب مجبّران بقضاء و ارادهٔ خدایتعالی‌استواگرنه‌آن‌جماعت این‌ومانندهٔ این‌نکردندی وبرپشت‌زمین ازهمهٔ اصناف

---

(١) خ ل : «معصیت است» (٢) خ ل « وچون » (٣) ح ل : « بوده باشد ».
(٤) خ ل · « بدم وقلم وقدم » . (٥) خل: « گفتندی» . (٦) کذا در دو نسخه ودر نسخهٔ ثالثه (العنوا الجار وماجراها » وتصحیح آن برای من میسر نشد (٧) خ ل ·«ودر» باواو.
(٨) ح ل · « خمر » بدون‌واو · (٩) خ ل · «وقعی نهادند» وشاید (بنا براین نسخه)صحیح «وقفی» باشد .(١٠) خل: « میکردند » (١١) کذا و در نسخه دیگر« و غازیان دین » .
• شاید «غازیان» مصحف «غار یار» باشدوتصحیح عبارت برای من ممکن نشد.

مبطلان از مشرك و كافر وبت پرست و آفتاب پرست و ستاره پرست و مجوس وآتش پرست وجهود وترسا وازهمهٔ اعدای‌خدا و انبیاء و اولیاء ملحدان بدتر و شقی تر و ملعون‌ترند چنانکه[1] شاعر تازیان میگوید :

الباطنيّة شرّ الخلق كـلّهم شرور باطنهم ترميك بالشّرر
دين الا بانة و التّعطيل دينهم والجحد بالرّسل و التّكذيب بالزّبر
هم‌المجوس بنو[2] ديصان‌فانتسبوا مكراً وزوراً إلى‌الاشراف من مضر

و کتابهائی که شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّه کرده اند درنقض قاعدهٔ ملاحده لعائن‌الله‌علیهم از مختصر و مطوّل آنرا نهایتی نیست و در همهٔ طوائف اسلام ملحدان را دشمن تر شیعهٔ اصولیّه اند.

امّا جواب این کلمات« که‌خلفاء ملاحده درمصر خمرفروختندی‌وزناولواط وغیر آن از منهیّات شرع بظاهر کردندی» لعنت بر ملحدان وأقوال و أفعال ایشان باد امّا میبایست که این معانی در بغداد ظاهر نبودی ودر قیراط[3] خانه که دروی همهٔ منهیّات رود در جهر خمر نفروختندی ورضا ندادندی وأجرت نستدندی تابرملاحده این طعن شابستی زدن پس‌خواجه مجبّر را از دووجه برملاحده این طعن نبست‌یکی برای حرمت خلفاء ودیگر برای اقرار بقضاء و قدر ورضای خدای تعالی پس لعنت بر ملاحده شیعه را رسد که خدای را سبحانه وتعالی عادل ومنزّه دانند وانبیاء وخلفاء را معصوم گویند.

وآنچه گفته درآن کلمات‌،والقاب مدّعیان ومتغلّبان مصر یاد کرده که برخود نهاده اند اسلام را و دین را از آنچه‌نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند و مشرکان لات وعزّی[4] را انبازان خدای‌میدانند وجهودان عزیزرا وترسایان‌مسیح را پسر خدای میخوانند و غالیان علی(ع) را خدا میدانند ومیخوانند وفرعون‌خودرا خدامیخواند ومسیلمه و طلیحه‌مدّعی‌خودرارسول‌میخواندندازاین‌ومثل‌این‌وحدانیّت‌و رسالت وامامت‌رانقصانی‌نباشدپس‌اگرجماعتی متغلّبان مصرومبتدعان خودرا«الحاکم

(۱) خ ل . « واز ایجاست که تازیان میگوید » (۲) ح ل « بنی» . (۳) کذاصریحاً و من معنی مناسبی برای آن درلغتها نیافتم اگر چه مراد ازآن در اینجا از سیاق کلام برای متأمل واضح میشود (٤) ح ل . « وهبل » وآن بروزن عمر نام ...

بالله » و « الـآمر بأمرالله » نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند امّا عجبست که این مخنّث چون کتاب‌را «بعض فضائح الرّوافض»نام نهاده‌است‌اسامی والقاب ملاحده‌را دروی بیان‌میکندواین‌ازغایت نامنصفی ونامعتمدی‌وبداعتقادی وبی دیانتی باشد تاجهّال وعوام النّاس واوباش وکم علمان که برخوانند ایشان‌را شبهتی پدید آید[1] وهمهٔ وزرو وبال ونکال آن بگردن این بیچاره باشد که چنین تصنیف سازد واگر دراین مجموعه همه ذکر مذهب شیعه کرده بودی[2] در نقض آن یمکن که شروع نیفتادی امّا بضرورت نقض‌کرده آمد که هم خواصّ برخوانند وهم عوام بدانند الحمدلله ربّ‌العالمین .

آنچه گفته که : « رافضیان احمق بدان آوازه که از مغرب و مصر متواتر میشد خرّمی میکردند و بشارت بیکدیگر میدادند که مقدّمهٔ کار مهدی است » الحقّ دعوای سره وبیان روشن است که این رافضیان علی‌زعمه ابوبکر صدّیق را با سبقت در هجرت وبذل مال و وصلت رسول وبیعت مهاجر وأنصار ، وعمرخطّاب را باصلابت برعدل وکوتاه دستی و وصلت رسول و فتحهای عالم ، وعثمان عفّان‌را با کثرت حیاءو بذل مالها ونسبت بزرگ‌ودامادی[3] مصطفی (ص) چون‌نصّ و معصوم ندانند بامامت قبول نکنند[4] باچندین خصومت ندانم تا بمدّعیان وملحدان مصر و مغرب و امامان زیدیان چگونه التفات کنند و هرکس که اصول مذهب شیعه داند این تهمت[5]قبول نکند تا دروغ و خطا وبی‌اصلی و متعصّبی مصنّف نامنصف مجبّر درهرساعت ودر هر فصل ظاهر شود .

آنگه گفته : « وبدانجا انجامید که مقتدر خلیفه را بکشتند وچهارهزار مرد ملحد ورافضی‌را بکشتند وبیاویختند وبهری‌را آتش‌درزدند وبادشان بنشست وهمیشه چنین بوده است وکار ایشان در بدی بر ندارد وبادشان زود فرونشیند زیرا که دغل دارانند[6] » .

امّا جواب این محالات وترّهات که از سرر کاکت عقل وبی‌باکی یادکرده

---

(۱) خ ل . « پسندیده آید » . (۲) خ ل : « نکرده بودی » ودرنسخهٔ دیگر : « نبودی » .
(۳) خ ل : « ونسبت دامادی مصطفی » . (٤) خ ل : « امام نگویند » . (٥) خ ل : « همه تهمت » . (٦) خ ل : « دغل‌داران بودند » .

است که نه در کتابی مسطور است و نه از معتمدی مذکور که چون مقتدر خلیفه را بکشند و غوغا برآید و در آن میانه تمیزی نباشد مستحقّ و نامستحقّ و موحّد و ملحد در کشتن یکسان[۱] باشند ندانم ایمان و اعتقاد را از آن چه نقصان باشد. تا معلوم شود که ملحد ملحد باشد و مسلمان مسلمان و کلام العدی نوع من الهذیان. و باد کسی فرونشیند که صد و پنجاه سال باشد تا مذهبش نهاده باشند و بهر[۲] سی سال خطّها از علمای ایشان بستانند برجوع و انکار چنانکه أظهر من الشّمس است اما مذهب شیعه تا مصطفی (ص) از دنیا برفت و بجوار حقّ تعالی شد همانست که بود و هم برآن نسق است که گفتند[۳] ازعدل و توحید و نبوّت و امامت و این نه بادی باشد که فرو نشیند و الحمدلله علی ترادف إحسانه و تزاید[٤] امتنانه.

فصلی دیگر

آنگه گفته: « بدانکه هیچ فرقهٔ از فرق اسلام ضعیف رأی‌تر و عاجزتر و أحمقتر ازین فرقهٔ گمراه حشوی رافضی نباشند[٥] هرگز بنفس خود مستقلّ نباشند و تیر ازجعبهٔ خود نینداز ند زیرا که مذهب شان و اصول عقائد شان فراپیش کس نشاید بردن و فروعی خود نباشد ایشان را که بدان[٦] مناظره کنند ».

امّا جواب این کلمات[۷] اوّلا آنست که چون بقول خویشتن این مجبّر این طایفه را از فرق إسلام میخواند آنگاه بجواز قتال ایشان در مواضع این کتاب اشارت میکند تا مخالفت قول مصطفی (ص) و شریعت کرده باشد که چون اسم امّت برایشان باشد بجواز قتال ایشان فتوی کردن بخلاف خدایتعالی و مصطفی (ص) اشارت کردن باشد و آن کفر و ضلالتست تا بقول خودش کفر وضلالت خود اثبات واظهار کرده باشد.

آنچه گفته که : « شیعه مستقلّ نباشند بنفس خود و تیر از جعبهٔ خود نینداز ند» از خود حساب کرده است که هرگز مستقلّ نبوده است آنکه[۸] تقیّه کند و گوید در اصول مذهب ابوالحسن اشعری دارم و در فروع مذهب امام شافعی واز عهد شافعی تا بعهد ابوالحسن سالها بوده است ندانم تا این جماعت در اصول مذهب که داشته‌اند یا خود

(۱) خ ل. « یکی ». (۲) خ ل « و بر » و در نسخهٔ دیگر « بهری ». (۳) ح ل. « که گفته اند ». (٤) خ ل. « زوائد ». (٥) خ ل « نباشد ». (٦) خ ل.

اصول در مذهب ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع مذهب کار کرده باشند و اگر خود اصول مذهب شافعی است حوالت با بوالحسن أشعری کردن غایت خطاست و انکار و تلبیس حق[۱] باشد و اکنون میگوید تقیّه میکنم و خود را سنّی حنفی میخوانند پس هرگز مستقلّ نبوده است بنفس خود و هرگز تیر از جعبهٔ خود نینداخته است و مذهبی دارد که از آن ضعیفتر ممکن نباشد تا بدان کیله که پیموده است برخود پیماید و صورت خود را در آئینهٔ مذهب خود ببیند که « کما تدین تدان ، و کما تکیل تکال » .

و آنچه گفته که : « ایشان را فروعی نباشد که برآن مناظره کنند » در فصل مقدّم ذکر کتب[۲] و اصول و فروع و علماء بشرح بیان کرده شد و چون بر آن واقف شوند جهل و بی باکی و بهتان این قائل[۳] بدانند والحمدلله ربّ العالمین .

و آنچه گفته : « اگر دانشمندی حنفی یا شافعی[٤] در شهر آید و مجلسی گوید[٥] اگر فضیلت و منقبت مرتضی علی گوید[٦] و تعمیه[۷] اصول مذهب خویش را شرح دهد و بتفضیل خلفای راشدین گوید خود را درغلط افکنند و همه برآن مجلس میشتابند مست و نیم مست فریضه ها[۸] را رها کرده درمجلس آن مخالف نعره میزنند و شادی مینمایند که او نام علی برده است و چون جمع شوند با یکدیگر گویند دیدی که در حقّ امیرالمؤمنین چه گفت و شنیدی که عصمت انبیاء چگونه گفت ایشان را گویند که این شنیدید و آن نشنیدید که درحقّ ابوبکر و عمر و عثمان چه گفت و بوحنیفه و شافعی را چه منقبت گفت و هیچ شنوید که گوید ابوبکر منافقی بود یا عمر ضالّ بود یا ابوحنیفه نمیبایست اجتهاد کردن که شرح شریعت قائم دهد! یا هیچکس میگوید که علی رانص بود از قبل خدای و یا صحابه ببیعت ابوبکر کافر و ضالّ شدند اگر این گوید که موافق عقیدهٔ تست شاید که نشاط کنی و گردن بیفرازی چون او این هیچ نمیگوید ترا از مجلس وسخن او چه بهره است و نشاط تو ازچیست اگر علی فاضل و بزرگ بود از آن ترا چه سود تو از علی همانی که جهودان از موسی و ترسایان ازعیسی (ع) ، ازمذهب تو تاآنچه او میگوید هزارفرسنگ است و همه روزه

(۱) خ ل . « و تلبیس وانکار حق » (۲) خ ل : « گشت » (۳) خ ل. « تأویل » .(٤) خ ل. « شفعوی » . (٥) خ ل : « دارد » . (٦) خ ل : « بسیار گوید » . (۷) خ ل: « مع ما که » (۸) خ ل . « فریضه » .

در بازارها میگویند که دیدی چه گفت و اگر مسلمانی گوید ترا ازاین[١] چه نصیب است و برآن محالات ایشان انکاری نکنند وهمه همزبان شوند که فتنه می‌انگیزی همچنانند که رافضیان عهد امیرالمؤمنین علی (ع) که او برمنبر کوفه میگفت : « ألا إنّ سیّد هذه الامّة بعد نبیّها أبوبکر ثمّ عمر » باهمدیگر میگفتند که تقیّه میکند ومداهنه میگوید و زبان او خواصّ دانند ».

جواب این فصل نیك تأمّل کنند تا فائدهٔ حاصل‌شود آنچه بعیب‌فرانمودن شیعه گفته است که بمجلس مخالفان خود میروند أوّلا بر قرآن انکار میکنند و قول خدارا ردّ میکنند ودعوت‌مصطفی(ص) را باطل میدانند بدلالت این‌آیت که باری‌تعالی درکلام مجید[٢] میگوید بأمر مطلق : « فبشّر عبادی الّذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه[٣] . » بشارت‌ده ای محمّد(ص) بندگان‌مرا که‌قولهای‌مختلف بشنوند ومتابعت بهترین وحقّ‌ترین‌واولی‌ترین[٤] کنندپس شیعه دراستماع‌محمودند ومستحقّ ثوابند ومتابعت فرمان خدا ورسول وقرآن کرده اند و خواجه در این منع مأثوم و مخطی ، ومستحقّ لعنت و عقوبت ، ومخالف خدا ورسول (ص) و قرآنست .

ودیگر آنکه از شیعیان[٥] جماعتی که خودرا بشافعی منسوب کرده‌اند وجبر وتشبیه وتکلیف مالایطاق‌وزلّات انبیاء ووجوب معرفت‌بسمع‌وماننداین‌منکرات شنیده باشند چون‌گویند که‌ازخراسان مذکّری[٦] رسیده‌است خواهند که بشنوند که[٧] مذهب او دراصول دین بمذهب این مجبّران مانندگی دارد یانه ودر حبّ‌علی(ع) و آل‌او چگونه اعتقاد دارد واگر حنفی باشد خواهند که بدانند که کرّامی است یا معتزلی یا نجّاری یاخود مذهب ابوحنیفه دارد مطلقاً ؛ دراصول دین وفروع‌شریعت ، این‌حرکت وزحمت برای آن باشد که[٨] حاضر شوند و بر منبری که جبر وتشبیه و خصومت اهل‌البیت شنیده باشند هم برآن جا[٩] عدل و توحید وعصمت انبیاء ومناقب آل رسول(ص) شنوند ودستار ها بر میاندازند واز درخت حنظل شکر می چینند که

---

(١) ح ل : « اندرین » . (٢) خ ل . « که در نص قرآن مجید و کتاب حمید محمد مصطفی (ص) را » . (٣) جزئی ازآیهٔ ١٩ سورهٔ مبارکهٔ «زمر» . وذیل آن این‌است : «أولئك الذین هداهم‌الله وأولئك‌هم أولوالالباب» . (٤) ح ل . « اولی‌تر » . (٥) خ ل : « شیعیان عراق » . (٦) خ ل : « مدح گوئی» (٧) خ ل : « تاخود » . (٨) خ ل . «آنگاه» . (٩) خ ل : « حال » .

خرق[١] عادت را ماند و اگر این عالم امیر عبّادی باشد خواجه میان در بندد و بر ضلالت[٢] اوعوام‌را تحریص میکنند که‌آنچه‌او گوید نتوان[٣] شنودن[٤] واگر تاج‌شوی باشد بخونش فتوی کند[٥] وشیعه اورا تقویت وتربیت‌میکنند بردوستی‌آنکه توحید وعدل وعصمت رسل ووجوب معرفت بعقل‌ونظر بدل میگوید[٦] **واگر** انکار بمجلس رفتن ابن‌جماعت از آنست که گوید این طریقه مخالفست درهرطایفه باشد ودرکدام دوشنبه باشد که درمجلس ما از ده و بیست وپنجاه تا پانصد فقیه عالم و منقبت خوان وبازاری از حنفیان و شفعویان کمتر باشند و میشنوند وبعضی مینویسند واین معنی ظاهر و شایعست واگر بحقیقت دراین فصل و جوابش تأمّل رود هیچ شبهه بنماند وإلا[٧] اگر عالم و گویندهٔ غریب که‌درشهر آید اگرنفاق کند[٨] وبطمع‌سیم ودینار ومجاملهٔ خواجگان شیعی وامید قبول و حضور عوامّ وخواصّ شیعه در مذهب خود مداهنه کند[٩] وتعصّب سرد نکند وعلی(ع)را برعمر[١٠] فضیلت نهد[١١] واهل‌بیت‌را برأصحاب ترجیح دهد[١٢] لابدّ شیعه بمجلس او[١٣] مائل باشند واگرخود مذهب‌او دور است[١٤] بمجلس او چندان شوند که‌بمجلس مقیمان شهر تامعلوم شودکه مداهنه ونفاق وتقیّه وریا وحبّ جاه و مال بخواجه و عالمش عائد تر است که بعوام شیعه تا نیك بداند این معنی .

و دیگر آنکه : اگر مطربی خوش آواز فاخر در شهری آید از بهر خوشی همهٔ طوائف‌روی بوی نهند ومی‌شنوند خواجه آن‌را عیب نکند[١٥] لیکن‌چون‌مذکّری مخالف[١٦] درآیدکه سخن خوش‌گوید واین‌رافضیان بزعم‌او ازبرای طراوت ولطافت سخن میل‌بکنند وآنچه توحید وعدل وعصمت انبیاء و مناقب آل‌مصطفی(ص) باشد در دل و جان گیرند وآنچه بخلاف ابن باشد التفات نکنند « خذماصفا ودع ماکدر » این دردین و اعتقاد ایشان نقصانی نکند اگرچه خواجه نقصان گفته است .

---

(١) نسخه ها غلط بود در بعضی « فرق» ودر بعضی دیگر «حرف» بود تصحیح شد . (٢)خ ل «صلات» . (٣) خ‌ل . « بتوان» . (٤) خ ل « ستودن » (٥) ح ل: «میدهد» . (٦) خ ل « بدین میکنند » و در سخهٔ دیگر « بدل میکنند » . (٧) خ ل . « أولا » . (٨و٩) خ ل « سکنند » . (١٠) خ ل : «برخصم» . (١١)خ ل : «سهد» . (١٢)خ‌ل : «ندهد» (١٣) خ ل . « مجلس اورا » . (١٤) خ ل : «واگرمذهب خود روی راست نگوید » . (١٥) خ ل . « تعمت سکند » . (١٦) خ ل : «شیعه» .

و آنچه گفته : کـه « رافضیان این روزگار همچنانند کـه رافضیان عهد مرتضی(ع) » ، هم بخلاف آنست که اوّل بیان کرده است کهاین مذهبی محدثاست وزنی نهـاده است و ابن‌المقنّع واضع آن بوده لنت » . و اینجا میگوید کـه درعهد مرتضی(ع) رافضیان بوده اند تلعمهٔ اقوالش در این کتاب متناقض یکدیگر باشد و پنداری که باری تعالی ازوی، سلب عقل وتوفیق[1] کردهاست والحمدلله‌رب‌ّالعالمین.

امّا آن کلمات که بدروغ حوالت کردهاست باامیرالمؤمنین(ع) کـه‌او برمنبر کوفه گفت : « کـه أبوبکر وعمر بعداز مصطفی (ص) بهترند از امّت » حاشا کـه أمیرالمؤمنین(ع) باوفور عصمت و کثرت علم‌ودانش مانند این سخن گوید و بیرون[2] ازآنکه‌دراخبار وآثاری که‌از وی‌روایت‌است این کلمات مذکورنیست ودر هیچ کتابی از نهج‌البلاغه وتاریخ الشّهور والدّهور که‌یک کلمه ازکلمات امیرالمؤمنین‌علی (ع) ازآنجا فائت‌وساقط نیست[3] مسطورنیست‌امیرالمؤمنین[4](ع) خود این سخن نگوید چون از قرآن وعقل و اخبار رسول (ص) داند که او بهتراست بفضل وعلم[5] وعصمت، و قرابت و سخاوت و وصلت ، و بذل و شجاعت و سبقت وغیر آن ، و هرچه ابوبکر وعمر را بوده است از فضائل[6] اورا بوده است وآنچه او بدان مخصوصست ایشان را نبوده است باجماع وابن فصل شرح درکتاب الدّرجات کـه شیخ‌ابوعبدالله المصری[7] کرده است بباید دیدن ودانستن تامعلوم‌شود که امیرالمؤمنین (ع)را درفضائل هریك ازصحابه باوی مشار کت‌است‌وآنچه‌اوبدان‌مخصوص‌است‌ایشانرا بجمیع نبوده‌است[8]

دیگر آنکه چون‌او[9] محلّ‌ومرتبت‌حسن‌وحسین(ع) داندپس مانندابن‌سخن نگوید که ایشان نفس وجان وجگر مصطفی(ص) اند وسیّد گفته که : « که الحسن والحسین منّی » وگفته : « هذان إمامان قاماأوقعدا،وأبوهما خیر منهما » تامعلوم‌شود کهاین‌حدیث دروغ وبهتان‌است‌وعلی(ع)بهتر است‌وعالمترومعصوم‌وهمهٔ‌صحابه‌محتاج او بوده اند و او محتاج ایشان نبوده‌است و الحمدلله ربّ‌ّالعالمین .

---

(۱) ح ل . « تکلیف » . (۲) خ ل . « ازآنکه » بدون « و بیرون » (۳) خ ل « نشده » .
(٤) خ ل . « وامیرالمؤمنین » باواو (٥) خ ل « وکثرت‌علم » . (٦) خ ل : باضافهٔ « که‌سنیان دعوی میکنند » . (۷) خ ل . « البصری » (۸) ح ل « نیست » . (۹) ح ل « هرکه او » .

آنکه گفته : « چون دربازارها منقبت خوانان منقبت خوانند ترکان آن را شنوند وخود ندانند که آن چیست وآنها که پیش‌ازاین بسرّ ورمز روافض واقف بوده اند چندی ازاین مناقبیان رافضیان را زبـان ببریدند ودرساری خـاتون سعید سلقم بنت ملك شاه که زن اسفهبد علی بود ابوطالب‌مناقبی‌را زبان بفرمود بریدن که‌اندر آن[۱] پیشه گریخته بود کـه هجوهای صحابهٔ‌پاك وقدحهای زنان رسول‌خداخواند » .

امّا جواب آنکه گفته است که : « ترکان ندانند که‌مناقبیان چه‌خوانند » ممکن نیست که برپشت زمین از ملحدان گذشته ترکان غازی را دشمنی باشد از این مصنّف نامنصف سخت‌تر کـه‌درهر فصلی ازفصول این‌کتاب اشارتی کرده بجائی به بیحمیّتی و جائی بنادانی وجائی بغفلت[۲] و این مایه ندانسته است که ترکان عالم و عاقلند و جهانبانی و جهانداری بهرزه[۳] بدیشان نیفتاده است و حرمت مناقب خوانان که دارند از اعتقاد پاکیزه و دوستی امیرالمؤمنین (ع) باشد که باجان‌ودل دارند که مردان مردان را دوست دارند و خصوصاً خصومتی که این خواجهٔ نوسنّی را باعلی(ع) واولادش و مدّاحان او ست ترکان را نیست .

امّا آنچه گفته و حوالت کرده بدختر ملك‌شاه که « زن اسفهبد علی شیعی بود و معتقد دوازده‌امام» علی زعم خواجه ک‌ه دراین کتاب گفته است بمواضعی کـه «رافضیان‌را قدری ومحلّی نباشد» وگفته‌است خاکش بدهان کـه : « رافضی و ملحد یکیست » وبجائی گفته کـه « رافضی‌دهلیز ملحدی[٤] است » . پس چون گوید کـه سلطان ملك‌شاه[٥] دختر برافضی داد پس بی‌امانتی وبی اعتقادی وبددینی بملك‌شاه حواله میکندچه‌هرکس که دختر بدهلیز ملحدی[٦] دهد مسلمان‌نباشدتا آن دعاوی در نحرمجبّرش بماند وسلطان عالم وعادل ومؤمن باشد واسفهبدعلی که‌داماد وی‌باشد[۷] مؤمن ومعتقد وشیعی واصولی بود[۸] وخواجه بدان‌دعاوی[۹] مبتدع ومنکر ومجبّر وضالّ[۱۰] و انتقالی و منافق باشد والحمدلله ربّ‌العالمین .

---

(۱) خ ل · « که‌ازآن بلیه » . (۲) ح ل : باضافهٔ « ترکان » ونسخهٔ دیگر بجای ترکان « ایشان » . (۳) خ ل · « بهرزه‌هرزه » . (٤) خل: « إلحاد » . (٥) خ ل « سلطان چون ملکشاه » . (٦) خ ل · « ملحدان » . (۷) خ ل : « است » . (۸) خل: « مؤمن و معتقد وشاعی بود وامامی واصولی بود » (۹) خ ل · « برآن‌دعوی » . (۱۰) خ ل : « ظالم » .

و آنچه گفته که : « این خاتون زبان ابوطالب شیعی مناقبی بفرمود بریدن » راست است و انکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی نهادند خاتون زبان او بفرمود بریدن وچه مانده است این معنی بدان که چون خواجه ابوبکر خسرو آبادی (۱) سنّی که حاکم قزوین بود اورا گفتند صدّیق فضائلی که دشمن علی و آل است او ترا لعنت میکند بفرمود تادر دارالسّنّه که قزوین است فضائلی سنّی را پاره پاره کردند و پادشاهان مانند این در شهرها بسیار کردند (۲) وکنند که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکنند (۳) و نقصانی نباشد .

امّا جواب ناقص نباشد چنانکه گفتهٔ او ؛ چون یک نیمه دروغ گفته و یك نیمه راست چون آن تاریخ بیاد داشته که بوطالب مناقبی را رحمة الله علیه زبان ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همانشب علیّ مرتضی (ع) را بخواب دید که زبان دردهان او کرد وحالی بقدرت حقتعالی زبان وی درست ونیك شد وتاچهل سال بعد از آن تاریخ در ری وقزوین وقم وکاشان وآبه و نیشابور وسبزوار وجرجان و بلاد مازندران بزهد وتوحید فضائل ومناقب میخواند تادر آن نیکنامی باجوار حق تعالی (٤) شد وآنچه بتشنبع (٥) یادکرده است آنرا اصلی نیست ندامت و ملامت بدنیا و آخرت بوی رسد .

آنکه گفته . « وخبیثی دیگر بودنام وی بوالعمید مناقبی وهم ابن مثال (٦) خواندی از ری بتهمت الحاد بساری بگریخت و آنجا معتکف بود (۷) و قدح صحابه میخواند ملحدان ساری وارم او را نیکو میداشتند بفرجام درآخر عمرشکلش بگردید وسرش بلقوه چون سر خوکان شد و بمرد » .

امّا جواب . این کلمات لغو و هذیان که از سرکین و عداوت وتهمت دبن گفته آنست که « چون بتهمت الحاد از ری بگریخت و بساری شد (۸) » هیچ عاقل قبول نکند که در این سی سال هرملحدی معروف که درحدود گردکوه وطبس گیلکی و دیار الموت خرّبهالله و قلاع طالقان ناپدید شد چون باز جستند سرش در ساری

---

(۱) خ ل . « خرم آبادی » : (۲) خ ل « درشهرها سیاراز این کارها کنند» . (۳) خ ل . « که حوالت بمذهب واعتقاد نمایند» . (٤) خ ل . «بجوار رحمت خدای تعالی » . (٥) خ ل . «ازتشنیع» . (٦) خ ل . «همین مثالب» (۷) خ ل . « شد (۸) [illegible] « ، فت » .

یافتند یا درارم برسر نیزهٔ[۱] شاه شاهان وملك ملوك مازندران[۲] وتنش طعمهٔ سگان که الوف‌الوف از آن کلاب جهنّم وخنازیر جحیم را آن شاه شیعی بتأیید آلهی طعمهٔ سباع وطیور میکند پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند[۳] امّا اینقدر مسامحت کرده شد وا گر نه گفتمی که ملحدان را حمایت خانه کجاباشد وعاقلان‌دانندکه ملحدو متّهم‌رابساری جای نباشدکه حساب کرده‌اند تاملك مازندران برستم بن‌علیّ بن شهریار[۴] افتاد[۵] بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حدّ اعتبار والتفاتند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد ودر عالم کسی را از امراء و سلاطین مانند این فتوح[۶] بوده است وا گر بودی پوشیده نماندی‌تا بدانند کهساری وارم قبّةالاسلام است نه‌قلعهٔ الموت ، و امّا بوالعمید مناقبی که گفته شکّی نیست که او مردی مؤمن وموحّد ومفید بود .

وآنچه گفته که : «درآخرعمربوالعمیدشکلش بگردید» انصاف‌این‌است[۷] که باصفهان و همدان و قزوین و ساوه وبلاد آذربایجان و دیگر بقاع که سنّیان هستند

(۱) خ ل · «قبر» . (۲) خ ل · « وملك مازندران » (۳) خ ل · «روند» .

(٤) قاضی ششتری(ره) درمجالس المؤمنین در مجلس هشتم درجند پانزدهم در ضمن معرفی ملوك مازندران سلطان مذکور را چنین معرفی کرده . « شاه عازی رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته درشهورسنهٔ اثنی وخمسین وخمسمائة بالشکری بیخبر برالکای الموت تاخته ملاحده‌را قتل وغـارت کرده اولاد ایشان را ببندگی بفروخت وچندان خرابی کرد که برسالهـا تلافی نتوانستند کرد **شیخ‌عبدالجلیل‌رازی** معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او شاه شاهان نموده و گفته : « که شاه شاهان شرف الملوك رستم بن‌علی وپدرش مالك مازندران و اسلاف ایشان همه نائبان مهدی اندو بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاك کرده‌اند وخطبه وسکه بنام مهدیٔ صاحب‌الزمان میکنند وهم در آن اوقات امیر اینباق بقبهٔ سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست ایناق افتاده بکشت وسرش بدو فرستاد وآن حرکت برشاه غازی بغایت شاق افتاد تادر سنهٔ خمس‌وخمسین‌وخمسمائة بواسطهٔ حمایت امیرایناق باغازان جنگ کرده پنج نوبت برایشان‌غالب آمد مرتبهٔ دیگر ایناق بموجب « الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین » چون نطاق فرار برمیان بست شکست بروی افتاده قریب بهفت هزارکس از شاه غازی کشته شد پس‌از بیست وچهار سال دولت وشصت سال حیات در سنهٔ ثمان‌وخمسین وخمسمائة وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش درهشتم ربیع‌الاول سنهٔ ستین‌مذکور است علی‌أی حال این دوبیت درمرثیهٔ‌او گفته‌اند

ای‌پرده‌دار پرده فروهل که بار نیست ... برتخت رستم بن علی شهریار نیست

دیو سفید سر زد ماوند کن برون ... کاندر زمانه رستم مازندران نماند

(٥) خ ل : «افتاده» . (٦) خ‌ل: «فتوحات» . (٧) خ ل : «انصاف است » .

هرگز علّت جنون و جذام و برص و فالج و لقوه و غیر آن نباشد و هیچ سنّی و فضائلی بدین علّت نمرده است و این علّت إلا درمساوی و قم و کاشان و آبه و ورامین[1] جائی دیگر نباشد و آنچه خواجه را لازم است دراین معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدایند و جهودان و ترسایان را که دشمن شریعت مصطفی اند عقوبت بآخرت میکنند و وعید دراین[2] دنیا چنانکه حق تعالی منّت مینهد برسیّد عالم (ص) و میگوید: « وما کان الله لیعذّبهم و أنت فیهم ، وما کان الله معذّبهم وهم یستغفرون » و رافضیان را که دشمن ابوبکر و عمرند علی زعمه عقوبت بدنیا میکند تا براین اصل درجهٔ ابوبکر و عمر بیشتر باشد از درجهٔ خدا و رسول خدا و این نه الزامی باشد که ازآن مفرّی باشد تامعلوم شود که خواجه نوسنّی ابوبکر وعمر را بزرگوارتر می‌دارد ازخدا ورسول خدا (ص) که دشمنان خدا ورسول را عقوبت درقیامت بمشیّت میباشد که خدای مالك الملك است امّا دشمنان عمر وابوبکر را عقوبت بدنیا کند[3]

وهمهٔ عاقلان دانند که نزول امراض و اسقام تعلّق بمصلحت عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد و مصنّف را از مذهب بد خود فراموش نبایست کردن باری که گوید حقّ[4] تعالی[5] أیوّب پیغمبر را در دنیا سی گونه[6] علّت داد که کمینه آن بود که کرمان زنده ازجروح[7] اندامش بیرون میآمدند وبدیگر موضع اندامش فرو میشدند ودانم که ایوّب پیغمبر باچندین علّت منفّر[8] رافضی نبود وشتم ابوبکر وعمر نکرده بود چنانکه حوالت کرده است با بوالعمید مناقبی که بچنان علّت مبتلا شد واگر ایوّب پیغمبر دشمن ابوبکر وعمر است وعلّت وبیماری بجزای این عداوت یافته است پس رافضیان را معذور باید داشتن که دراین عداوت اقتداء بانبیاء و مرسلین کرده اند و اگر نه ایوّب پیغمبر را بی عداوت صحابه علل و امراض بحکم مصلحت جائز است علّت لقوهٔ بوالعمید مناقبی را نیزاگر بوده است بر آن قیاس باید کرد[9] و یا دست ازمذهب بدخویش داشتن و زبان از تشنیع وبهتان کوتاه کردن و بایستی که این

(۱) خ ل : باضافهٔ «ومصلحگاه» . (۲) خ ل . بآخرت ووعید میکند دون . (۳) خ ل . « کنند» . (٤) خل: « که گوید باری» . (٥) خل: باضافهٔ « درآخر عمر » . (٦) خل: «ازسه گونه» . (۷) خل : «قروح» . (۸) در نسخه ها « مستقر » بود تصحیح شد . (۹) خل: باضافهٔ « یاازاین گفتگوها بس‌میباید کرد و » .

مجبّر مصنّف بوالعمید مناقبی‌را درعلّت لقوه باپنکانك[1] مجبّر مشبّهی ناصبی فضائل‌خوان قیاس کرده بودی که نمرد تا ده علّت موحش بر وی ظاهر شد که همهٔ مردم ری میدیدند و یکی از آن خودلقوه بود او خود باری دوستار ابوبکر و عمر بود بایست که بلقوه و گند دهن و برص مبتلا نشدی و اگر شیعه که جزاء برعمل گویند آنرا بعداوت امیرالمؤمنین و ائمّهٔ طاهرین (ع) حوالت نمیکنند که کین و عداوت‌ایشان کفر است پس بایست که‌ناصبیان که‌جزای[2] عمل‌را منکر باشنداین‌را بعداوت ابوبکر وعمر حوالت نکردندی که شناختن ایشان بقول خواجه واجب نیست امّاخواجه‌را چون عداوت پسر ابوطالب‌پیش آیدچنین[3] تاریخهافراموش کند.

آنگه گفته : که « درعهدسلطان ماضی محمّد بن ملکشاه نوّر[4] الله مضجعه اگر امیری کدخدای رافضی داشتی[5] بسی رشوت بدانشمندان سنّی‌دادی تا بگفتندی که‌او رافضی نیست سنّی است یا حنفی اکنون کدخدایان همه ترکان و[6] حاجب ودربان‌و مطبخی و فرّاش بیشتر رافضی‌اندوبرمذهب رفض مسئله گویند و فتاوی[7] کنند بی‌تقیّه » .

جواب این کلمات بانصاف تأمّل باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّره هم معتمدند وفتوی بدروغ نکنند و رشوت نستانند[8] پس بقول این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته اند واز سلف بخلف رسیده مبارك[9] باد و تاباد چنین باد که همیشه دشمنان علیّ مرتضی (ع) خائن و نامعتمد وحرام خواره و دروغ زن باشند.

امّا جواب آنچه گفته است : « که کدخدایان رافضی بعلماء سنّی رشوت دادندی» اوّلا بسه گناه بزرگ بر علمای خود گواهی‌داده.

یکی - برشوت ستدن و رسول (ص) گفته‌است : « لعن‌الله الرّاشی والمرتشی » وعلماءخودرادراین‌صورت‌برابر کرده‌است بالاحبار[10] یهود ورهابنهٔ نصاری[11] برشوت

---

(۱) خ ل . « مکایك » . (۲) خ ل : « که جزاء بر » . (۳) خ ل : «حتی» . (٤) خ ل . « برد » . (٥) خ ل : « کدخدائی داشته رافضی » . (٦) خ ل : «از» . (۷) در نسخه‌ها « منادی » و « تنادی » بود تصحیح شد . (۸) خ ل : « که‌مانند ستمی است بر دانشمندان سنی مجبر که نامعتمدند و فتوای بدروغ کنند و رشوت ستانند » . (۹) خ ل . « مبارکش » . (۱۰) خ ل : « باحبار » . (۱۱) خ ل : « رهبانیهٔ نصرانیه » .

ستدن و حقّ باز پوشیدن بدلالت قول خدایتعالی آنجا که گفته : « وتری کثیراً منهم یسارعون فی الاثم والعدوان و أکلهم السّحت لبئس ما کانوا یعملون »[۱] پس باقرار مصنّف دانشمندان خواجه ملعونند .

دوم ـ بدروغ زنی بر علمای خود گواهی داده است که رافضی را سنّی خوانند و بر ترکان مسلمانان تلبیس کنند وحقّ باز پوشانند وباطل ظاهر گردانند برای سیم دنیا و کذبی[۲] از این عظیمتر نباشد که وزر و وبال ونکال آن تا بقیامت بگردن مفتیان چنین باشد وبدان تلبیس و مداهنه و دروغ وبهتان مستحقّ عقوبت و خذلان باشند بقول خدای تعالی : « ویل یومئذٍ للمکذّبین » .

سوم ـ نامعتمدی در تقریر[۳] دین و خیانت ملك که چون امراء وترکان را که در امور دین و شریعت تکیه برقول و قلم[۴] امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفت خدای را حوالت بقول غیر[۵] باشد[۶] وایشان در امانت خیانت کنند ورافضی را سنّی و حنفی برکار کنند[۷] « ولا ایمان لمن لاأمانة له » و از این کتاب همین یك فصل بزردّ مذهب وقول این مؤلّف کفایت است والحمدلله ربّ العالمین .

امّا آنچه دیگر باره برامراء و ترکان تشنیع زده است « که کدخدای وحاجب ومطبخی وفرّاش رافضی دارند » اگراو ازامراء و ترکان عاقلتر[۸] وکاملتر است بکار ایشان باید که نصیحتی بشفقت بکند واگرنه زبان وقلم از مساوی ومثالب بزرگان دین و دولت کوتاه دارد که بزبان سگ دریا[۹] آلوده نشود .

آنگه گفته : « درمیان خود زمرهٔ[۱۰] صحابهٔ پاك راوزنان پیغمبرخدای رادشنام میدهند یعنی عایشه وحفصه را میخواهند چه او معصوم بود[۱۱] و یارانش بدبودند »[۱۲]

جواب این فصل نیك تأمّل باید کرد اگرچه دروغ وتهمت وبهتان استاز جواب گزیر نباشد بیچاره کسی که تصنیفی کند باچندین دروغ وبهتان که وزر و وبال[۱۳] او تا بقیامت بگردن وی باشد . اوّلا مذهب إمامیّهٔ أصولیّه خلفاً عن سلف

(۱) آیهٔ ٦۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده است . (۲) خ ل: «وگناهی» . (۳) خ ل . «تقوی» .
(٤) خ ل : باضافهٔ « وفعل » . (٥) خ ل . « غیری » . (٦) خ ل : « نباشد »
(۷) خ ل : « گویند » . (۸) خ ل : « عارفتر » . (۹) خ ل . « دریای بزرگ » .
(۱۰) خ ل : « خمروزمر » . (۱۱) خ ل : « که ایشان نه معصوم بوده اند » . (۱۲) خ ل: « بوده اند » . (۱۳) خ ل : باضافهٔ « وتهمت ولعنت » .

چنانست که زنان رسولان[۱] خدای طاهرات و مطهّرات اند که اگر خلاف این[۲] باشد نقصان عائد شود بأنبیاء معصوم(ع) وزنان نوح ولوط را تهمت[۳] ناشایست ننهند باظهور کفر و ثبوت نفاق ایشان وتفسیر[٤] آیهٔ « فخانتاهما » آن گویند[٥] که حفظ أسرار ایشان نکردند وبر أعدای ایشان از کفّار ظاهر کردند و طائفه[٦] که فضّهٔ فاطمه (ع)[۷] را از زمرهٔ مطهّرات گویند عایشه و حفصه را که زنان رسولند و از أمّهات المؤمنین اند چگونه قذف کنند وفحش گویند ؛ واگر جماعتی منافقان درعهد رسول(ص) چون مسطح بن اثاثه وحسّان بن ثابت وعبدالله بن أبیّ وعبّاد[۸] بن عبدالمطّلب عایشه را این تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیه از قرآن[۹] بیامد به[۱۰] برائت ذمّهٔ او و کذب ایشان ودر آخر آیه بگفت : « لعنوا فی الدّنیا والاخرة » . تا این تهمت و شبهه بحمدالله ومنّه ازاسلام واسلامیان زائل شد ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمس مائة کتابی مفرد ساخته ام در تنزیه عایشه در دولت امیر غازی عبّاس رحمةالله علیه باشارهٔ رئیس و مقتدای سادات و شیعه سیّد سعید فخرالدّین بن شمس الدّین الحسنی قدّس الله روحهما[۱۱] وقاضی القضاة[۱۲] سعید عمادالدّین حسن استر آبادی نوّرالله قبره باستقصاء برخوانده‌اند وبرپشت آن وصلی مشبع[۱۳] نوشته اند[۱٤] ونسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر غازی عبّاس رحمةالله علیه[۱٥] بردند ونسخه‌های دیگر دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند تا اعتقاد شیعهٔ امامیّه درحقّ أزواج رسول(ص) بداند وزبان درحقّ ایشان بدروغ وبهتان نجنباند و هر کسی که عایشه یا حفصه یایکی از زنان مصطفی (ص) یا دیگر انبیاء را تهمت نهد ملحد و کافر و ملعون باشد و خون و مالش حلال بود از بهر آنکه رسول(ص) را « دیّوث » گفته باشد وچنین حوالت بمذهبی لایقتر باشد که رسولان خدای تعالی را تهمت عشق وفسق و عصیان نهند و درجهٔ زنان أنبیاء ازدرجهٔ

---

(۱) خ ل : « رسول » . (۲) خ ل : « آن » . (۳) خ ل : باضافهٔ « زناو » . (٤) خ ل : « ودر تفسیر » . (٥) خ ل « گویند » بدون « آن » . (٦) خ ل : « زمرهٔ » . (۷) فضه نام کنیز فاطمهٔ زهراء (ع) بوده است . (۸) خ ل : « عبدالله بن عباس » کذا وطالب این تفصیل بقصهٔ إفك (یااز تفاسیر بتفسیر سورهٔ نور یا بغزوهٔ بنی المصطلق از تواریخ اسلام) مراجعه کند ومن بعداز مراجعهٔ اجمالی بعباد بن عبدالمطلب و نسخه بدل آن برنخوردم . (۹) خ ل: باضافهٔ «محکم» و بنا براین نسخه شاید اصل چنین بوده است « وهفده آیهٔ محکم از قرآن بیامد » . (۱۰) خ ل : « در » . (۱۱) خ ل : «روحه» . (۱۲) خ ل : « وقاضی » بدون « القضاة » . (۱۳) خ ل «غراء» . (۱٤) خ ل «است» (۱٥) خ ل : باضافهٔ : « ومقتدای سادات » .

أنبياء رفيعتر نتواند بود پس چون داود ویوسف ومحمّد(ص) را عاشق وفاسق و متّهم دانند[١] زنان‌شان را نیز متّهم‌توان دانستن[٢] وشیعه که أنبیاء را معصوم گویند زنان ایشان را بقذف و فحش منسوب نسازند[٣] و الحمدلله خواجگان ما همه مؤمن و معترف و معتقد و مستبصر باشند واصول وفروع مذهب شناسند آن کنند وآن گویند که باید وآن لفظ اجراء کنند که شاید و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته : « که اگر رافضی را کاری افتد[٤] همه دست بهم کنند و او را برهانند و اگر حنفی مذهبی یاشافعی مذهبی‌را کاری افتد[٥] همه دست بهم‌دهند[٦] و جامهٔ وی ببرند و کین دین ازوی بخواهند »[٧].

جواب این کلمات « که رافضیان هم پشت باشند » باید کـه سنّیان نیز هم پشت باشند و اگر اینجا وزیراند آنجا امیراند پس‌چون[٨] سنّیان حمیّت[٩] ندارند گناه رافضیان نباشد بلکه آنچه حوالت کرده است هم تشنیع ودروغ و بهتانست که برخواجگان دیندارنهاده است که معلوم است که بهمه[١٠] روزگار جانب همهٔطوائف اسلام را مراعات کرده اند[١١] وشفقت نموده[١٢] وسادات[١٣] را حکمی باشد و بهرهٔ أو فر و نصیب أوفی[١٤] از آن کافّهٔ امّت[١٥] باشد وفرق ننهند در شفقت از میان یکی ودیگری واین‌سادات وأصحاب قلم که امروزهستندبرسیرت‌سنی‌ّ[١٦] وطریقت پسندیدهٔ ایشان روند درهمهٔ معانی والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته اندرین فصل : « بدان ای‌برادر که رافضئی‌دهلیز ملحدیست‌بلکه خود اساس الحاد است واز رفض با لحاد[١٧] شوند هرکس که‌سر بگریبان رفض بر آورده‌است غایة مافی‌الباب آن بوده که‌بملحدی متّهم شده‌است وخونش ریخته‌اند[١٨]

---

(١) خ ل : « روادارند » . (٢) خل : « متهم‌تر باید داشتن » . (٣) خل: « نکنند».
(٤) خ ل : « افتاد » (٥) خ ل : « افتاد » . (٦) کذا وشاید صحیح بجای « دهند و » « نهند تا » باشد ودست بر هم نهادن کنایه ازترك است یعنی سائر حنفیان و شافعیان آن حنفی یاشافعی گرفتار را تنها میگذارند و کمکش نمیکنند تا دشمنان او جامهٔ او ببرند » .
(٧) خ ل : « وخانه اش ببرند وگردن او بکنند » . (٨) خ ل : « پس‌جمله » .(٩) خل: «حمایت» . (١٠) خ ل : « درهمه » . (١١) خ ل : « فرموده اند » . (١٢) خ ل : « نموده اند » . (١٣) خ ل . باضافهٔ « وشیعه » . (١٤) خ : « أدنی » . (١٥) خ ل . باضافه « را » . (١٦) خل: باضافهٔ «و محمود » . (١٧) خل: « درالحاد» (١٨) خل « غایة مافی‌الضمیر خودرا که بملحدی منسوب شده است برآورده و خونشان ریخته اند » .

وهیچ نیافته اند کسی راکه‌او سربگریبان سنّت وجماعت برآورده باشد که بملحدی متّهم شده باشد بلکه چون در رفض غالی بودند بالحاد کشته شدند اوّلا تاج‌الملک که‌رافضی بود پاره پاره‌اش کردند وآوازهٔ ملحدیش برآمد[۱] و سعدالملک که‌سلطان محمّدش برآویخت رافضی بوده و مجدالملک قمی[۲] که پاره‌پاره‌اش بکردند رافضی بود آنکه گفتند ملحد است، زین‌الملک بود که بساوه او را[۳] برآویختند رافضی بود وآنکه گفتند ملحد است وحاجب زرّین‌کمر[٤] وبوسعد حدّاد و آن خواجگان که همه را برنج بکشتند همه‌رافضی بودند وباز گفتند که ملحد بودند ودرشهرری رستم خادم وابوالقاسم عبدویه و ابوالقاسم شوّاء و غیرهم که امیر قجقرشان[٥] بطاق تاجکی برآویخت همه رافضی[٦] بودند بازگفتند که ملحدان بودند ودر[۷] قلعهای ولایت‌ری آن خواجگانرا که‌بزیر آوردند[۸] چون بوجعفر عبدان[۹] و بورضاو بوالفتوح استرآبادی وغیرهم من‌الملاحدة لعنهم‌الله نه همه رافضی بودند واز رفض در الحاد شدند؟ یکی ازاینهارا بگونه رافضی بود مگر که جحود کنی چنانکه درديگر چیزها کنی».

امّا **جواب** این فصل مشنّع بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد برباید خواندن «والبادی أظلم»[۱۰] بداستن که گفته اند جواب را جنگ نباشد[۱۱]. تا هرچه دروغ گفته است بگوئیم و آنچه تهمت‌است‌بیان کنیم و معارضات یاد کنیم و الزام مقرّر کنیم بتوفیق خدای تعالی[۱۲].

جواب آنچه گفته: «که رافضئی دهلیز ملحدیست» از سخنهای جوانان و وسواسیان و بی‌علمان و بی امانتان است و خواجهٔ نوسنّی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولیتر که در وجوب معرفت با ملحدان مشارك[۱۳] باشد که آن اصلی است از اصول دین.

---

(۱) خ ل: «اولا تاج‌الملك رافضی بود وآنکه گفتند ملحد است واو از ره برآمد که بدرکوه ملاطفه میرفت». (۲) خ ل: باضافهٔ «بود» (۳) خ ل «بساوه‌اش». (٤) خ‌ل: «زر کمر». (٥) خ ل: «قحفرستان» ودر نسخهٔ دیگر: «محقرشان». (٦) خ ل: «رافضیان شام». (۷) خ ل: «واندرقلعهای ولایت». (۸) خ ل: «که وزیر او بودند». (۹) خ ل: «غیلان». (۱۰) مثلی از أمثال عرب است. (۱۱) خ ل: «که جواب گفته اند تاجنگ نباشد». (۱۲) خ ل: «بتوفیق الله والثقة به». (۱۳) خ‌ل. «مساوی».

وجواب آنچه گفته که : « رفض خود اساس الحاد است و از رفض بالحاد در شوند وسر بگریبان الحاد در آورند » این خود کلمه ایست بی‌وزن و بی‌اصل امّا سر از گریبان[۱] برآوردن سهل‌تر باشد از آنکه زبان از دهان[۲] الحاد بدر کردن که موجب معرفت خدای تعالی قول پیغمبر است با چنین تهمت شاید کـه تعرّض[۳] بمذهب مسلمانان نکنند.

جواب آنچه گفته که « همه را بالحاد بکشتند وازسنّت و جماعت کسی را این تهمت نبود » مصراع : « جانازجمال خویش آگاه نهٔ » . بیادمیدارکه پردهٔ مذهب خویش میدری ورسوائی مذهب خود بقهرظاهر میکنی[۴] أوّلا تاج‌الملك لقب‌مرزبان است که خمیر مایهٔ[۵] الحاد وفتنهٔ جهان شد وحلیف و حبیب و معاهد حسن صبّاح بود از آن هفت شخص بود[۶] کـه اوّل بیعت کردند که ذکرشان بیـاید در این کتاب[۷] ومعلوم است که باوّل بمشبّهی ومجبّری گفتی وبآخر بملحدی کشته‌شد اگر احوال ومذهب‌وی‌مصنّف‌نداند بایدکه‌ببرسد ازمردم دوروخرد[۸] تابداندتاشبهه‌نماند.

امّا سعدالملك رازی [۹] رحمةالله علیه شیعی امامی اصولی بود چـون

---

(۱) خ ل : « بگریبان » . (۲) خ ل : « بدهان » . (۳) خ ل : « تعرف » . (٤) خ‌ل: « که روی او چاکر اوست بیاد میدار کـه پردهٔ خود بدست روز آشکار میکنی » .
(٥) خ ل . « تاج‌الملك‌است که‌مورد آن که‌خمیر مایهٔ » . (٦) خ‌ل: « است » . (٧) خ‌ل: « که‌ذکرشان دراین کتاب است » . (٨) کذا و گویااسم‌مولد ومنشأ مرزبان مذکور است .
(۹) قاضی ششتری (ره) سعدالملك مذکور را در مجـالس المؤمنین در مجلس یازدهم که اختصاص بذکر وزراء و کتاب شیعه دارد چنین معرفی کرده است « سعدالملك رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی اورا آوجی نوشته اند واین خود سهل است که‌از آوه تا ری اندك راه است قبل‌از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسد نائب وکاتب و مدبر اموراوبود وچون سلطان تاج شاهی برسر نهاد منصب وزارت را سعدالملك تفویض فرمود واو تخلق و تواضع موفور داشت وازروی آزرم وتمکین بسرانجام مهام وزارت میپرداخت **شیخ عبدالجلیل رازی** درکتاب نقض درجواب طعن بعضی از طاعنان سعدالملك آورده که‌او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود (آنگاه عبارت اورا بااندك تصرفی تااین جمله «وبر آن صله وخلعت بفرمودی » نقل کرده و گفته) وازاین سخنان که شیخ عبدالجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که‌آنچه صاحب جامع‌التواریخ از الحاد و غدر سعدالملك مذکور ساخته وصاحب تاریخ الوزراء نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد والحاد است و سخن صاحب جامع‌التواریخ که‌ازغلاة شافعیه است درشأن شیعهٔ امامیه مسموع نیست وصاحب تاریخ‌الوزراء اگرچه‌درزمان خود محتاج بتقیهٔ واژگونه شده‌بود بنابراین اخفای تعصب خود درتسنن‌مینماید اما گاهی بی‌اختیارازاو ترشح میکند چنانکه دراحوال وزیر معین‌الدین ابونصر احمدکاشانی ازاو مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدرالدین خجندی قاضی اصفهان و ابوسعد»

خواجگان دولت سلطان سعید محمّد نوّرالله مرقده براو حسد بردند بروی بدر آمدند وتعرّضش کردند و سلطان را بروی متغیّر ساختند تاوی را برآویخت و همان روز بر آن پشیمان شد وسه روز بار نداد وروز چهارم که برتخت نشست همهٔ قاصدان سعدالملك خائف بودند وشمس‌رازی شاعر درحضرت سلطان شد[۱] وبآوازبلند این‌قطعه برسلطان خواند.

ترا سعد و بوسعد بودند یـار — چوتاج ازبرسر برآویختی[۲]
درآویخت‌بایست‌بدخواهشان[۳] — تو آن هر دوان را در آویختی

از «سعد» سعدالملك را خواسته واز «بوسعد» زین‌الملك‌را ، سلطان بگریست وشاعرراسیم وخلعت داد[٤] وبفرمود تا سعدالملك را باحرمتی[٥] تمام دفن کردند پس هرعاقل داند که اگر زین‌الملك وسعدالملك ملحد بودندی[٦] چنانکه خواجهٔ نوسنّی یادکرده است چنان‌شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سائس مهیب چنین قطعه نیارستی گفتن[٧] وسلطان قبول نکردی و برآن صلت وخلعت نفرمودی .

امّا مجدالملك ابوالفضل اسعد بن محمّد بن موسی البراوستانی قدّس‌الله روحه شیعی[٨] ومعتقد و مستبصر و عالم و عادل بود امّا چون در مشورت سلطنت وقوّت وزارت و فرماندهی و جهانداری بجائی رسید کـه مادر سلطان برکیارق را بنکاح بخواست وگنجهای عالم برداشت وبرلشگرهای دنیا از حدّروم تا بیوزکند[٩]

*هندی و شمس‌الدین عثمان پسر نظام‌الملك که صاحب جامع‌التواریخ گفته که بر خلاف سعدالملك اتفاق‌نموده بودند ازروی عداوت نسبت إلحاد بآن وزیر صحیح‌الاعتقاد بدادند ومع‌هذا نظر درمنصب او داشتند وهمیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند » .

(۱) خ ل : « بایستاد » : (۲) خ ل · « درآویختی » . (۳) خ ل : « درآویخت بایست آن هردو را » . (٤) خ ل : « فرمود » . (٥) خ ل : « بارونقی و حرمتی » .
(٦) خ ل : « ملحدان بودند » . (٧) خ ل : « در حضرت چنان سلطان ستایش جهت ایشان نکردی و چنین قطعه بفارسی نگفتی » · (٨) خ ل : « شاعی » .
(۹) خ ل · « مور کند » ودرنسخهٔ دیگر اصلا این کلمه موجود نیست وبرفرض وجود صحیح همان است که متن قرار دادیم · یاقوت درمعجم‌البلدان گفته : « یوزکند (بضم یاء وسکون واو وفتح زاء وکاف وسکون نون) شهریست در ماوراءالنهر که درآنجا اوزکندش‌مینامند چنانکه درحرف همزه بآن نام معرفی شد وابوعبدالله سنبسی شاعر سیف‌الدوله هنگامی که در سمرقند بحضرت پادشاه وارد شده بود دراشعار خود نام آنرا برده :

« سری من أعالی النیل واللیل شامل — إلی یوزکند یرکب‌السهل والوعرا »

ودرحرف همزه گفته : « اوزکند (بضم‌همزه وسکون واوونون) شهریست‌درماوراءالنهر*

وبلاد ترکستان و چین وماچین فرمانده شد و سلطان نشانی[1] و تاج بخشی میکرد أمراء و خواجگان دولت بروی حسد بردند و بغوغای لشکر کشته شد ذکر احسان و خیرات و مقتل و مدفن مجدالملك درپیش گفته‌شد در فصلی مفرد وجهی نبود اعاده کردن. و برادرش أثیرالملك ابوالمجد سعد بن‌محمّد بن‌موسی رحمة‌الله‌علیه بعداز قتل برادرش تا درقید حیات بود ممکّن و محترم بود از قبل سلطان وقت و رئیس‌العراقین مطلق اورا نوشتندی وچون متوفّی شد از بزرگی ورفعت قدر از خاك قم نقلش کردند بمشهد مقدّس علیّ بن‌موسی الرّضا(ع) وآنجا مدفون‌است ودانم‌که‌چنین بزرگان ملحد ومتّهم نباشند إلا مؤمن ومعتقد.

وحدیث آن گروه[2] که برنج کشته‌شدند ازمعروفان درگاه بهری ملحدان مستحقّ بودندوبهری مسلمانان نامستحقّ که‌غضب‌سلطان‌را بآتش‌تشبیه کرده‌اندچون در افتاد خشک وتر سوزد[3] وآن سی واند نفس[4] بودند چهار از آن بشیعی منسوب و باقیان از شهر های مجبّران و ولایات مشبّهان که بذکر اسامی همه[5] کتاب‌مطوّل میشود و صد هزار لعنت خدا وانبیاء وأولیاء و فرشتگان و مؤمنان برملحدان کشته ومرده و زنده باد که مؤثّر در معرفت خدا قول پیغمبر را گویند[6] وبر أضعاف آن رحمت خدای تعالی بر همهٔ مؤمنان کشته ومرده و زنده باد که مؤثّر در معرفت خدای تعالی عقل ونظر را دانند بروجه دلیل که تولید[7] علم کند.

امّا ابوالقاسم بن عبدویه رحمة‌الله علیه شخص أصولی مذهب وشیعی بود پادشاه وقت او را بسبب فتنه و غوغا بفرمود برآویختن[8] وچون اورا معلوم شد که طالب خاکروب سنّی[9] و دیگران از حنفی و شافعی[10] در حقّ وی خوابهای نیک دیدند و معتمدان طوائف برایمان وی گواهی دادند پشیمان شد ورخصت داد که‌او

---

*از نواحی فرغانه وآنرا « اوزجند » نیز نامند واهل این لغت بمن خبر دادند که « کند » بزبان اهالی این سرزمین بمعنی دیه است واوزکند آخر شهر های فرغانه است از ناحیهٔ که بدارالحرب تالی میشود وسور وقلعهٔ کوچکی‌دارد باچند دروازه واین شهر تجارتخانهٔ ترکان است وباغها ونهر های روان‌دارد. (انتهی ملخصاً)

(١) خ ل: « وسلطانی » (٢) خ ل. « زمره » (٣) خ ل. « تروخشک‌بسوزانند »
(٤) خ ل: « سی مرد ». (٥) خ ل. « ایشان ». (٦) خ ل. « دانند ». (٧) خ ل « توکید ». (٨) خ ل. « برآویحت ». (٩) خ ل: « که طالویه خاکی دون »
(١٠) خ ل. « شفعوی ».

درمقابل تربت سیّدعبدالعظیم الحسنی رضی‌الله‌عنه دفن کردند در داخل مشهد و امیر قجقر[۱] بفرمود تا بتدارك آن انبان فروش خارجی که قصد ابوالقاسم عبدویه کرده بود از طاق تاجکی[۲] در آویختند.

مصنّف نوسنّی چون آن تاریخ میدانست[۳] بایستی که این معنی فراموش نکردی که‌خواب یك نیمه راست ویك نیمه‌دروع نباشد وداروسامهٔ سنّی برناپیشه[۴] که‌معتمد وقت بود درآن طایفه بفتوّت وطهارت[۵] گواهی داد بر ایمان و صلاحیّت ابوالقاسم‌عبدویه رحمةالله علیه واین‌معنی از آفتاب روشنتراست. وحکیم ابوالقاسم شوّاء[۶] هم بسیاست پادشاه بود بدیگری حکم وحوالت نتوان کرد.[۷]

امّا رستم خادم مسلمان بود و بحنفی معروفتر بود که[۸] بامامی و او را بحوالت خیانت مال ترکان خاتون هلاك کرد[۹].

وعمید[۱۰] **ابوالوفاء** شیعی بودواورا بحوالت‌مذهب‌واعتقاد هلاك کردندواین معنی درروزنامهای‌دیوانی‌ظاهراست چون مطالعه کنندشبهت نماند وتهمت‌ساقط شود.

امّا آن جماعت را که ازقلعه ها برآوردند[۱۱] پنداری که مصنّف از مذهب اوّل ایشان بیخبر است[۱۲]. امّاابوالرضا وابوالفتوح‌اسدآبادی[۱۳] ملحدبودند و معلوم است که در آن حدود شیعی هرگز نبوده است و نه حنفی همه مجبّران و مشبّهان باشند[۱۴] و ابوابراهیم و سالار هم سکزی بودند و معلوم است که اگر صد ملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سکزی باشند و بدان ولایت بوی شیعه هرگز نرسیده است بجبر وتشبیه معروفتر باشند که[۱۵] بعدل وتوحید وسید رائیان خود معروف است[۱۶] که هرشب آدینه از بهر خر خدا کاه وجو نهادندی تعالی‌الله عن الصّعود و الزّوال. و اگر چه اکنون دعوی حنفئی میکنند بتقیّه.

---

(۱) خ ل · « وامیر قچقرف » · (۲) خ ل· « باجکی» · (۳) خ ل « داند » · (٤) خ ل· « ودا ود سیاهه رمانشته » تصحیح این‌عبارت برای من میسر نشد . (٥) خ ل: «ظهارت» (٦) خ ل · « بشنو» ونسخهٔ دیگر « سنوا» (۷) خ ل « سیاست پادشاه حوالت توان کرد» . (۸) خ ل · «ازآنکه» · (۹) خ ل · « کردند » · (۱۰) خ ل : « امیر » · (۱۱) خ ل: « بزیر آوردند » · (۱۲) خ ل : « فراموش کرده » · (۱۳)همان شخص است که در ص ۸٥ بنسبت « استرآبادی » ذکر شد (۱٤) خ ل « بودند » · (۱٥) خ ل: «ازآنکه» (۱٦) خ ل « وسعدالانبیاءراخود معلوم‌است » تصحیح کلمهٔ « سیدرائیان » و بدل آن « سعد الانبیاء » نیز برای من میسر نشد

و آن دو علوی ملعون[١] را که یاد کرده است شکّی[٢] نیست که ملحد شدند و اگر نوح پیغمبر(ع) را پسرش کنعان کافر باشد باجماع همهٔ مسلمانان نقصانی بنبوّت او نکند و محمّد مصطفی(ص) را که بمذهب مصنّف مادر و پدرش کافر بودند هم نقصان رسالتش نباشد شیعیان را الحاد آن دو علوی هم خللی نکند و سنّیان را هم نقصانی نباشد چون کسی از ایشان ملحد شود امّا از برای معارضه و جواب آوردیم نه از برای حجّت که ملحد ملحد باشد از هر مذهب که انتقال کند و اصحاب آن مقالت را خللی نباشد « ولا تزر وازرة وزر أخری » تا هر کس بخواند مقصود ما بداند که جواب گفته ایم نه ابتداء کرده ایم . امّا اردشیر و منوّر و حمزه و مادار[٣] و مظفّر خر[٤] که از کندان[٥] و سیستان و اسفراین[٦] و جرجان بودند[٧] پندارم رافضی نبوده باشند تا نیک تأمّل افتد و شبهه زائل شود .

---

(١) خ ل « وآن دعاوی مطعون » و بدون شك عبارت متن صحیح و نسخه بدل مصحف است لیکن ذکری از این دو علوی درسابق نشده است ودر آخر کتاب بطور احتمال معرفی میشوند إن‌شاءالله تعالی (٢) خ ل : « شبهةٌ » . (٣) خ ل : « مادان » . (٤) **اردشیر** را خود مصنف (ره) معرفی کرده است ودرمتن همین کتاب درآینده ذکر میشود ومراد از **منور** همان است که اورا ابن اثیر درترجمهٔ باطنیه درضمن حوادث سال٤٩٤ (ج ١٠ ، ص ١١٠) آنجا که نام قلاع ملاحده وسبب استیلاء ایشان را بر آنها ذکر میکند نام برده است باین عبارت . « ومنها طبس وبعض قهستان وکان سبب ملکهم لها أن قهستان کان بقی فیها بقایامن بنی سیمجور أمراء خراسان أیام السامانیة،وکان قدبقی من نسلهم رجل یقال له **المنور** وکان رئیساً مطاعاً عندالخاصة و العامة فلما ولی کلسارغ قهستان ظلم الناس و عسفهم و أراد أختاً للمنور من‌غیر حل فحمل ذلك المنور علی أن‌التجأ إلی الإسماعیلیة و صار معهم فعظم حالهم فی قهستان و استولوا علیها » **وابن خلدون** در جزء رابع تاریخ خود در ضمن عنوان « الخبر عن‌الاسماعیلیة أهل الحصون بالعراق » (ص٩٤ — ٩٥) گفته « واستولوا أیضاعلی قلعة طبس وماجاورها من‌قلاع قوهستان وهی زرون وقائد وکان‌رئیس قوهستان **المنور** من‌أعقاب بنی- بنی‌سیمجور أمراء خراسان‌للسامانیة وطلبه عامل‌قوهستان‌وأراد اغتصاب أخته فاستدعی‌الاسماعیلیة و ملکهم هذه القلاع » و مراد از **مظفرخر** مؤیدالدین مظفر بن احمد بن‌قاسم المکنی بأبی الرضا المعروف بالمستوفی‌است که‌درعهد ملکشاه دراصفهان صاحب‌خراج بوده ودر آنجا از عبدالملك عطاش دعوت نزاریه قبول کرده واسماعیلی شده وعاقبةالامر قلعهٔ گرد کوه و حدود دامغان را بتحویل اسماعیلیان داده است چنانکه تفصیل آن درضمن تعلیقات آخر کتاب با ترجمهٔ سائر أشخاص نامبرده در اینجا ذکر میشود . (٥) کذا و نسخهٔ دیگر « کندان سیستان » و مظنون بظن قوی آنست که مصحف « کیندان » باشد که نام قدیم قلعهٔ گرد کوه است چنانکه درآخر کتاب ذکر میشود و میتواند بود که مصحف « کندران » باشد که از دهات قاین طبس است چنانکه یاقوت در معجم البلدان تصریح بآن کرده است . (٦) خ ل : « اسفندار » . (٧) خ ل : « جاجرم باشند » .

معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضهٔ[۱] هست که مؤمنان[۲] بجان و ایمان استماع کنند و متّهمان بیمراد شنوند. اوّلا اتّفاق همهٔ مسلمانان است که اساس ملحدی و قاعدهٔ باطنی را در خطّهٔ عراق و حدود خراسان[۳] این پنج نفر[٤] نهادند که ذکر اسامی ایشان برود و خواجه مصنّف خارجی بتکرّم و تفضّل[٥] اگر صداع ندارد در آن تأمّلی فرماید و نیك فهم کند.

اوّلا رأس و رئیس و مقدّم و پیشوا و مقتدای همهٔ ملحدان در این هشتاد سال که رفت[٦] حسن صبّاح بود علیه من الله ما یستحقّه من اللّعن العظیم مجبّر و مجبّرزاده بود[۷] و خانه در دوده داشت در شهر ری بکوچهٔ صوفی دبیر استاد عبدالرزّاق بیّاع بود همکار تاج الملك مستوفی مجبّر نه بدر مصلحت گاه[۸] نشست و نه بدر راد مهران و مذهب و اعتقاد پدرش نیز[۹] آن طایفه را معلوم است.

دوم قوم دیه دارك ملعون بود بوالغنایم[۱۰] درودگر اصفهانی مشبّهی نه بقم نشست و نه کاشانی بود و نه آبهٔ دعوت حسن صبّاح قبول کرد بأوّل و از دو راههٔ[۱۱] تشبیه با ببراههٔ[۱۲] الحاد رفته[۱۳] و چون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت و هذا أظهر من الشّمس.

سوم قوم عطّاش أقرع[١٤] بود که مقیم دژ کوه بود اصل پدرش پارسی و او اصفهانی که نه شهر رافضیانست علی زعم المصنّف.

---

(۱) خ ل «معارضا تی». (۲) خ ل «موحدان». (۳) خ ل: «درحدود خراسان وعراق». (٤) خ ل: «نفس». (٥) خ ل. «و مصنف خارجی بیعلم و فضل». (٦) خ ل «که وقت». (۷) دریك نسخه بعوض عبارتی که درمیان دوستاره است این عبارت ذکر سده است «و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیریه قبه بدر راد مهران و اعتقاد و مذهب پدرش نیز آن طایفه را معلوم است استاد عبدالرزاق بیاع بود همکار تاج الملك مستوفی مجبر». (۸) خ ل «مصلحگاه». (۹) خ ل. «پیر». (۱۰) کدا، لیکن در همین کتاب سکنیهٔ «بوالعشمائك» نیز معرفی شده است چنانکه ذکر خواهد شد و مظنون بظن سیار قوی متاخم بعلم آنست که مراد باین اسم «دهدار أبوعلی اردستانی» است وتحقیق این مدعی در آخر کتاب در ضمن معرفی رجال مذکوره در این کتاب میآید. (۱۱) خ ل: «درایه» و شاید صحیح «دریچه» بوده است (۱۲) خ ل. «پیرایه» (۱۳) خ ل باضافهٔ «بود» (١٤) بدلالت دو قرینه که در همین کلام ذکر شده است مراد از عطاش «احمد بن عبدالملك بن عطاش» است نه پدر او «عبدالملك بن عطاش» و تحقیق مدعی و اثبات آن درضمن تعلیقات مذکوره در آخر کتاب ذکر میشود إن شاء الله تعالی.

چهارم قوم ابوالفتوح گوره‌خر[۱] بود امام جماعت قزوین ومفتی هشتاد ساله، هزاران نکاح بسته و نماز بر جنازه‌ها کرده ودرد ماء وفروج حکم رانده ودرسها داده و مناظره ها کرده شاگردانش چون حسن و نخیلان[۲] پنج برادر بیکروز امیر یرنقش بازدار[۳] بر دست عمید بن المعانی[٤] بتهمت الحاد هلاك فرمود وهمکاران این ابوالفتوح چون محمّد معلّی وغیر آن و این ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی از نسل حمدان گبر بود که وزیر یزدجرد شهریار بود و قرمط بن حمدان پسرش بود که جعفر صادق(ع) اورا بتهمت فلسفه متّهم کرد[٥] و بآخر کار عمر عبدالعزیز[٦] خلیفه این قرمط حمدان را بالحاد[۷] بیاویخت و این ابوالفتوح حمدانی ازنسل ایشان بود بظاهر مجبّری کردی و آخر کار ملحد شد تا مشتبه نشود که از آن بنی حمدانست که امیر ابو فراس حمدانی و امیر سیف الدّولهٔ حمدانی و خواجه امام ناصرالدّین ابو اسمعیل حمدانی از ایشان است که متنبّی شاعر درحقّ ایشان میگوید :

و أنت أبو الهیجا ابن حمدان یا ابنه　　تشابه[۸] مولود کریم و والد
و حمدان حمدون و حمدون حارث　　و حارث لقمان و لقمان راشد
أولئك أنیاب[۹] الخلافة کلّها　　و سائر أملاك[۱۰] البلاد الزواید

تاهیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل وشیعی بوده اند وآن حمدانیان همه گبر و مجوسی وملحد و مشرك ومجبّر « وشتّان ما بین البصیرة و العمی»[۱۱] تاهمه شبهتی زائل شود وهمه مقصودی حاصل واین ابوالفتوح بیك روز کمتر از پنجاه فتوی ننوشتی وشاگردان را[۱۲] در أطراف عالم بشهر های مجبّران فرستادی تا

(۱) خ ل : « گور خر » ودر نسخهٔ دیگر « گورخه » واین اسم در آینده در همین کتاب با بعضی خصوصیات دیگر ذکرمیشود و گویا مراد بآن خواهرزادهٔ حسن صباح است (علی احتمال قوی) چنانکه در تعلیقات ضمیمهٔ آخر کتاب ذکرمیشود . (۲) خ ل « حسن و کیلان » (۳) خ ل: « برنقش » وبدون « بازدار » . (٤) کذا وظاهر این است که « أبوالمعالی » باشد چنانکه درصفحهٔ آینده ذکر شده است . (٥) خ ل . « گردانید » لکن پوشیده نماند آنچه دراین عبارت است ازرکاکت لفظ وسوء تعبیر چه موهم نسبت تهمت بحضرت صادق (ع) است وشاید مصحف عبارت دیگر باشد علاوه براین این عبارت (باضمیمهٔ ذیلش) مشتمل بر اغلاط تاریخی عجیبی میباشد که بادر نظر گرفتن تاریخ حیات اشخاص مشارإلیهم هیچگونه توافق وسازش ندارد واین‌جا وسعت بیان این‌مدعی را ندارد طالب تحقیق ازروی تأمل ودقت بمراجع لازمه مراجعه کند تاحقیقت حال روشن شود و الله أعلم . (٦) خ ل : « عمر بن عبدالعزیز » . (۷) خ ل « بادار » . (۸) خ ل : « توافق » . (۹) خ ل . « أثبات » (۱۰) خ ل : « أبیات » . (۱۱) خ ل « والعمر » . (۱۲) عبارت « و شاگردان را » دردو نسخه نیست

بآخر کار که إلحادش ظاهر شد و در ملحدی رسوا گشت بنامه و پیغام و خلعت ملحدان که بدو می‌آمد و در سرای عمید ابو المعالی[١] شیعی بروی حجّت إلحاد بمواجهه درست کردند و بعد از آن در سرای امارت بقزوین بگواهی خواجه امام حسن کرخی سنّی که او را و پدرش خواجه ابو القاسم را ملاحده کشتند[٢] و بگواهی خواجه امام ابو اسمعیل حمدانی که رئیس شیعه بود و اوّل فتوی بخون ملاحده درخانهٔ ایشان درست کردند وبگواهی خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم حنفی که معتبر و معتمد بود در اصحاب ابوحنیفه إلحاد بدین ابو الفتوح درست شد و او را از جوامع و محافل و درس و فتوی و احکام دینی مهجور و ممنوع کردند و هنوز عوام شبهتی مینمودند تا بشهر آوازه افتاد امّا بعداز غفلت مردم شبی ناگاه بارخت و دفتر ها[٣] وفرزندان از شهر بگریخت گوش میداشتند که مگر از برای نفی تهمت بشهری از شهر های اسلام سر بر کنند[٤] و خواجه امام أبو نجیب حنفی بروی تشنیعها زده و برالحادوی حجّتها انگیخته[٥] خبر آمد که پیر طایفه ومفتی هشتاد ساله را از آن سنّت و جماعت برونق تمام و قبول عظیم بالموت بردند باستقبال و بآواز دهل و بوق و بشارت و نثار بر[٦] پسرش عبدالملك لوطی پندارم این شیخ رافضی نبوده واز قم وکاشان و آبه و ساری و ورامین و سبزوار نبود.

پنجم این جماعت بزرجمید[٧] بود نایب حسن صبّاح از ولایت اندجرود[٨] که ناحیهٔ مجبّران و مشبّهان بوده درعهد أوّلین.

---

(١) خ ل. باضافهٔ « شیرازی ». (٢) حافظ ابرو درمجمع التواریخ درضمن ذکر اسامی جماعتی که بردست باطنیان بایام حسن صباح کشته شده اند تاریخ قتل خواجه ابوالقاسم را چنین ضبط کرده « قتل ابوالقاسم کرخی مفتی قزوین بردست حسن دماوندی پانزدهم محرم سنهٔ اثنی وتسعین وأربعمائة » وتاریخ قتل پسرش‌را نیز (لکن‌درضمن ذکر اسامی کسانی که بایام کیا بزرك امید بر دست باطنیان بقتل رسیده اند) چنین یادداشت کرده « قتل حسن بن أبی‌القاسم کرخی مفتی قزوین بردست دورفیق (یعنی‌باطنی) محمد کرحی وسلیمان قزوینی در ذیحجهٔ سنه ٥٢٩ ». (٣) خ‌ل « ودختر ها ». (٤) خ ل: « بر کند ». (٥) خ‌ل « انگیخته بود ». (٦) ح ل: « با ». (٧) این کلمه در دو نسخه « بزرجمهر » و در نسخهٔ ثالثه « برجید » ذکر شده است وهردو بطور قطع مصحف « بررجمید » است که مخفف « بزرگ‌امید » معروف است که بعداز حسن صباح جانشین اوشد وتفصیل این مطلب درغالب کتب تواریخ مذکور است ومانیز قسمت لازم‌الذکر را درتعلیقات ضمیمه بآخر کتاب ذکر خواهیم کرد إن‌شاءالله تعالی. (٨) نسخه ها « أندجه رود » بود تصحیح شد وتحقیق آن درتعلیقات منضمه بآخر کتاب ذکر میشود.

ششم این جماعت [1] مسعود زور آبادی [2] بود از فحول علماء خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنّی واین مسعود نودساله‌بود ومفتی وبآخر کار بقلعهٔ طبس گیلکی رفته ملحد شد اگر [3] خواجه مصنّف نداند باید که از پیران خراسان بپرسد تابداند که‌چه مذهب گفت [4] وبکجا شد پندارم این پیر رافضی نبود وقمی و کاشی وآبهٔ نیز نبود واحمد جمشاده [5] که‌از ری بالموت رفت که‌لعنت بروی وبر همهٔ متّهمین باد معلوم است که چه مذهب گفتی وکجا خانه داشتی ودانند [6] که رافضی نبود واگرچه برکار خواجهٔ نوسنّی راست نیست این معارضات باز میخواند وریش میجنباند که صد هزار لعنت هفت آسمان و زمین بر باطنیان وصبّاحیان [7] باد تاچرا وجوب معرفت را حوالت بسمع پیغمبر ومعلّمی صادق کردند شیعیان حقیقی اصولی از معایب و مثالب دور باشند و در وجوب معرفت حوالت بعقل ونظر کنند «والسّلام علی من‌اتّبع الهدی».

امّا آن جماعت که درعهد خلفاء وسلاطین بالحاد بکشتند ذکر اسامی‌ایشان روزگار ها و طومارها خواهد لیکن گزیر نباشد از ذکر اسامی‌تنی‌چند معدود بعوض آنکه این‌مصنّف آورده‌است تابداند که‌دیگران ازکار بیخبر نباشند. اوّلا عبادهٔ پارسی که باروزبهٔ أهوازی ازمصر ومغرب سفیران [8] الحاد بودند بألموت والمسر [9] در عهد أوّل صدّاحی دردولت‌ملك‌شاهی‌سقاه‌الله‌رحمته که‌هردو رابکرمانشاهان‌شحنگان‌امیراسفندار بدان‌بزرگی [10] بکشتند وسرهای‌ایشان‌بحضرت همدان‌فرستادند پندارم رافضی‌نبودند وناصرباوردی [11] و یوسف اردستانی ونصروبه کرمانی و اردشیر روّاس دامغانی که بظاهر همدان درعهد خصومت برکارق وسلطان‌محمّد رحمهما‌الله [12] که بتهمت الحاد

(١) مصنف (ره) سابقاً گفت که واضعان اساس إلحاد پنج نفر میباشند وحالا ششمی برای‌ایشان قرار میدهد وشاید مقصودش آن است که ایشان پنج نفر بوده اند چنانکه شمرد واین‌شخص هم اگرچه در درجه ومرتبهٔ آن پنج نفر نبوده است لیکن ششمین ایشان بشمار میرودازقبیل: «وثامنهم کلبهم» ومؤید این‌توجیه‌است آنکه درسابق (یعنی ص ٥٦ ، س ١٠) تاج‌الملك مرزبان را هفتم این جماعت قرار داده است والله‌أعلم (٢) خ ل «رود آبادی» ودر نسخهٔ سوم «زودآبادی» و شاید صحیح «رودباری» بوده است والله أعلم. (٣) خ ل: «اگرچه». (٤) خ ل: «داشت». (٥) خ ل. «واحمدشاوه» ودر نسخهٔ سوم «أحمد جمشاه». (٦) خ‌ل «مفهوم‌است». (٧) خ‌ل «برهمهٔ رازیان و صباحیان وباطنیان». (٨) خ ل «مفسران». (٩) خ ل. «بلسر» ودر یك نسخه این دو کلمه «بألموت ولمسر» أصلاوجود ندارد. (١٠) خ ل. «بکرماشاهان شحنگان وامیران». (١١)خ‌ل: «مادروی». (١٢) خ‌ل. «که در عهد خصومت طبس با برکیارق سلطان رحمه‌الله».

کشته شدند[۱] هر چهار مشبّهی بودند الحمدلله که رافضی نبودند و محسن خالدان که از قزوین بألموت رفت وسی واند سال[۲] قاضی ومفتی ملاحده بود اتّفاق است که رافضی نبود و سنّی بود و آبهٔ نبود و ساوهٔ بود و محمّد[۳] بیلور ساوهٔ[۴] که بسر میدان دکّان داشتی وپیر نودساله بود رئیس محمّد ماهیار[۵] که رئیس ساوه بود ده ملحدقح[۶] را ازخانهٔ این پیلور بدر آورد وهلاك کرد پندارم این شیخ رافضی نبود و سنّی بود و آبهٔ نبود وساوهٔ بود وکسان سماك[۷] که سالها بر ألموت مفتی وقاضی ملاحده خذلهم الله بود همه جهانیان دانند که او از کدام قبیله بود وچه مذهب داشت باری رافضی نبود واسمعیل حمدان که از خور وسارقی[۸] بود داعیه و رسول ملاحده بوده چون الحادش ظاهر شد از بیم ده خدا فخراورهروی[۹] شیعی بگریخت و بألموت شد معلوم باید کردن که اهل این دوپاره دبه چه مذهب داشتند واگر نداند بپرسد تا بداند و بتمان ناطقی[۱۰]

---

(۱) اشاره بقتل عامی است که بحکم سلطان برکیارق بعداز غلبهٔ او بر برادرش سلطان محمد وقتل او وزیر وی مؤیدالملك را در بارهٔ باطنیان بعمل آمد و طالب تفصیل این قضیه بکامل ابن الاثیر درضمن حوادث واقعه درسال ٤٩٤ (ج ۱۰ ص ۱۰۸ — ۱۱۲) و یا بتاریخ ابن خلدون (ج ٥ ص ۲۷) مراجعه کند واین فرمان قتل چنان عملی شد که هرکس که متهم باین نسبت بود ولو اینکه حقیقت نداشت بصرف نسبت کشته شدحتی مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را که باین نسبت متهم کردند سلطان محمد اورا گرفت که بکشد تا آنکه مستظهر بالله خلیفهٔ عباسی بصحت اعتقاد وبرائت ساحت او از این نسبت گواهی داد تا دست از او برداشتند . (۲) خ ل : « و اندران سالها» . (۳) خ ل : « و پسر محمد » . (٤) خ ل . « ساری » . (٥) خ ل . « بن ماهیار » . (٦) این کلمه دریك نسخه بصورت « مخ » و در نسخهٔ دیگر بصورت « مسح » ودر نسخهٔ سوم باین صورت « میح »(لیکن بی نقطه است) نوشته شده است وبعبارت فوق تصحیح شده وباتأمل درمعنی لفظ مزبور درمتن تصحیحی که شد أقرب احتمالات است در أقرب الموارد گفته . « القح (بالضم) ـ الخالص من اللؤم و الکرم وکل شیء و یقال : أعرابی قح ـ بین القحوحة والقحاحة ، خالص عریق فی البداوة، وکذا لئیم قح ، وکریم قح ، وعبدقح ، والقح أیضاً = الجافی من الناس وغیرهم » وقریب باین مضمون را سائرلغویین نیز ذکر کرده اند وباوجود این احتمال میرود که محرف « شیخ » باشد که بمعنی پیرمرد است لیکن این احتمال بنهایت درجه ضعیف است والله أعلم (۷) کذا ویقیناً محرف علمی است که تصحیح آن برایم میسر نشد . (۸) کذا و شاید صحیح « سارق » باشد بدون یاء وآن اسم جائی بوده است چنانکه دراخبار الدولة السلجوقیة ص ۹۰ گفته « وأکرم أخا السلطان مسعود وجعل له ساوة وآوة و سارق و سامان وقزوین وأبهر و زنجان وگیلان و الدیالم و الطالقان » . و قال عمادالکاتب فی تواریخ آل سلجوق : « و ما أفردوه للملك رکن الدین طغرل بن محمد ساوة وآبة وسارق وسامان وقزوین إلی آخر عبارته » لکن این احتمال ضعیف است چه صریح عبارت متن آن است که « سارقی » اسم دهی است و عبارات آن دو کتاب میفهماند که « سارق » شهر یاقصبهٔ بزرگی بوده است . (۹) خ ل. « مجرادرهسروی » و نسخهٔ دیگر « فخرآور همشیرهٔ وی » . (۱۰) خ ل . « بتمان باکفی » و نسخهٔ دیگر « عتمان ماکفی » وشاید محرف « بنیمان ناطقی » باشد ؟

ملحد که مذهب وی معروفست همه دانند که رافضی نبوده وابواسحق صاحب خراج ملاحده هم از خور و سارقی[۱] بود کـه ملحد شد و امیر غازی قایماز حرامی[۲] رحمةالله علیه او را بگرفت و جمال‌الدین عبدالصّمد شیعی رحمةالله علیه او را بکشت پندارم کـه رافضی نبود و احمد بن‌علیّ بن حامد[۳] بسطامی ملحد کـه امیر عادل غازی[٤] او را بگرفت از شعرا وظاهر است که چه مذهب داشت تا خواجه ابوالفتوح جاجرمی که وزیر امیر عبّاس بود رحمةالله علیه میگوید :

بنده بسطامی‌است‌وبسیارست   حرمت بایزیـد بسطامی[٥]

پیداست که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود الحمدلله که رافضی نبود و أهل طبس گیلکی را ألوف ألوف کـه امیر روسبه رحمه‌الله بقوّت خواجهٔ شهید معین‌الدین رحمه‌الله ابونصر کاشی شیعی میکشت بی شبهه است کـه رافضی نبود وبرهمهٔ الموت تجربه کرده‌اند شخصی قمی وکاشی هرگز نبوده و اگر بودی پوشیده نماندی این قدر ذکر اسامی آن ملاعین دراین کتاب کفایت است تاخواجه مصنّف بداند که ملحد ملحد بود ازهرجا که بود .

امّا آنچه ازکشتن مجدالملك معتقدوسعدالملك مستبصروزین‌الملك شیعی بتشنیع یادکرده است خطائی عظیم است میبایست کـه ذکر وزرائی را که رافضی نبودند و سلاطین ایشان‌راهلاك کردند فراموش نکرده بودی[٦] تابدانستی کـه کشتن وزراء و اصحاب قلم بمذهب و اعتقاد تعلّق ندارد کـه سلاطین امراء و وزراء بسیار کشته‌اند برای‌استقامت ملك[۷] خویش وآن چون مؤیّدالملك وفخرالملك و خواجه قوام‌الدّین ابوالقاسم[۸] آنسابادی و کمال‌الدّین محمّد خازن وعزّالملك بروجردی[۹] که‌همه سنّی متعصّب بودند وازبهر ملك‌دنیا کشته شدند بایستی که خواجگان‌شیعی

---

(۱) کذا وشاید صحیح «سارق» باشد ؟ . (۲) درنسخه ها « قایمار جراحی » و در بعضی دیگر و « قایماز جرمی » ضبط شده و از تاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب (ص ۲۲۸ و ۲٤۳ و ۲٤۸ و ۲۵۳؟ و۲۸٦ و ۲۹۸) وازاخبار الدولة السلجوقیهٔ أبی‌الفوارس ناصر بن‌علی‌الحسینی (ص ۱٤٤ و ۱٤۵ و۱٤٦ و ۱۷۰) و تواریخ دیگر تصحیح شد . (۳) ح‌ل: « حامدی » . (٤) خ ل : « جاجرمی را کـه أمیر غازی از آل عباس بود » . (٥) خ ل . « که بنده بسطامی است و ملحد (ح ل « بیخبر ») است و بسیار است که‌خدمت بایزید بسطامی کرده است » (٦) ح ل . « نکردی » (۷) ح ل : « احوال ملك » (۸) ح ل « و ابوالقم » (۹) خ ل « یزدجردی » .

را درقتل باایشان قیاس کرده بودی تاشبهت زائل شدی وجماعتی از کبرای شافعیّه[١] را که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی چنانکه خواجه نظام الملك حسن علی اسحق[٢] و خواجه کمال الدّین سمرقندی را که سنّی وشافعی مذهب بودند و ملحدان ایشان را بکشتند تادرست شدی که خواجه دشمن ملحدان است اگرچه در وجوب معرفت شریک ایشان است وآن خواجهٔ شهید معین الدّین کاشی که چون وزیر سلطان اعظم سنجر رحمة الله علیه شد و بر مشیران ملك او انکار کرد[٣] بتقریر صلح باملاحده خذلهم الله و راهها بر ملاحده بست و بر ایشان باجهای سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف میگرفت و میکشت تا بآخر کار در حضرت خراسان چون او پیری عادل عالم شیعی بتیغ ملاحده کشته آمد آخر نه شیعی بود؟! وسیّد منتهی جرجانی را که ملحدان[٤] معاینه بکشتند و سیّد أباطالب کیا یزدی وسیّد حسن کیا جرجانی که ملحدان بکشتند واز گورشان برآوردند و بسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنّف ذکر همه بمحمدت یاد کرده بودی وسیّد ابا هاشم کیای جرجانی[٥] که بقول بوالفتوح گوره خر بکشتندش نه شیعی بود ومعتقد؟! وسیّد سیّار قزوینی را که درراه قزوین شهید کردند نه علوی حسینی شیعی بود؟! و خواجه أبوالفضل بوعصام دینوری[٦] را که ملحدان اشکور[٧] در شهور سنهٔ ستّ و تسعین[٨] و أربعمائة بکشتند نه شیعی معتقد بود؟! رحمه الله، وملك گرد بازورا که پسر ملك ملوك مازندران بود رستم علی شهریار که

---

(١) این کلمه در نسخه ها «شیعه» نوشته شده بود تصحیح کردیم . (٢) خ ل «حسن بن علی بن اسحق» . (٣) خ ل : «کردی» . (٤) خ ل . «که ملحدانش» وحافظ ابرو در مجمع التواریخ در ضمن ذکر اسامی جماعتی که بردست فدائیان اسمعیلیه بایام حسن صباح کشته شده اند گفته «قتل منتهی علوی مفتی جرجان بر دست حسن دارابادی» و گویا مراد باین عبارت همان عالم است که شیخ منتجب الدین اورا در فهرست خود چنین معرفی کرده است «السید منتهی بن أبی زید بن کیابکی الحسینی الکجی الجرجانی عالم فقیه یروی عن أبیه عن السید المرتضی والرضی ویروی عن الشیخ الطوسی رحمهم الله» . (٥) صاحب مجمع التواریخ تاریخ شهادت اورا (درضمن ذکر اسامی کسانیکه بایام بزرگ امید کشته شده اند) چنین ضبط کرده «قتل سید هاشم زیدی در طبرستان امام زیدیان درجمادی الاخرای سنهٔ ٥٢٦» . (٦) خ ل . «أبوالعظام رسوابادی» لیکن حافظ ابرو در مجمع التواریخ درضمن ذکر اسامی جماعتی که بایام حسن صباح کشته شده اند چنین گفته : «قتل ابوالفضل بوعصام رازی بردست عبدالله عاشر شعبان سنهٔ مذکور (یعنی ٤٩١)» . (٧) خ ل . «اسکندر» . (٨) خ ل : «سبعین» ودر نسخهٔ دیگر «ستین»

هم ملاحده درحضرت خراسان بکشتند[1] نه پادشاه شیعه بود ؟! بمحمدت یادبایست کرد واگر بحصر اسامی شریف و وضیع از شهداء شیعه مشغول شویم روزگار و [2] کتب خواهد واین قدر ما را کفایت است تا خواجه بداند که از مذهب شیعه تا ملحدی راهی دور است و از مجبّری تا ملحدی راهی [3] نزدیك . والحمدلله ربّ العالمین ، والعاقبة للمتّقین، والجنّة للموحّدین ، والنّار للملحدین .

آنکه گفته که : « ملحد گوید بخدا دانستن معلّمی صادق باید » و رافضی گوید که : « بشرع [4] اعتمادنیست إلاّ که امامی معصوم شرح دهدو بجز از معصوم نشاید شنیدن که دیگران همه جائز الخطاء اند مگر قائم که خطاء بروی روانیست که او معصوم است چون جبرئیل ومحمّد علیهما السّلام ، واوخود پدید نیست تا او نیاید و شرح ندهد چگونه اعتمادبود براین شرع ! خاصّه که مجتهدان درآن تصرّف کرده اند » وگویند که : « بسی از قرآن را بز عایشه بخورده پس چون قائم بیاید بشرح و درستی املاء کند که معصوم است [5] واو داند زیرا که کار دین ودولت باو بسته است » و چنانکه ملحد گوید : « کار باطن دارد » رافضی گوید : « کار تقیّه دارد وعلی همواره تقیّه کرد » پس بقول ملحد و رافضی علی سرهمهٔ ملحدان ومداهنان [6] باشد وگویند : « جعفرصادق(ع) گفته است : « التّقیّة دینی و دین آبائی » . زیراکه باطنی بودن [7] وتقیّه کردن مداهنه ونفاق بود چه درظاهر چیزی دیگر باشد ودرباطن چیزی دیگر و منافقی همین باشد » .

امّا جواب این کلمات که از سر جهل و بی‌علمی و تعصّب گفته است إلاّ ملالت طبع و کندی خاطر نمی‌افزاید امّا چون شروعی رفت گزیر نباشد که جوابی در خور آنها افتد بتوفیق ولطف خدای تعالی .

أوّلا آنچه گفته که : « ملحد گوید : بخدا دانستن معلّمی صادق باید » صد

---

(۱) در مجمع التواریخ تاریخ شهادت او در ضمن ضبط اسامی کسانیکه بروزگار محمد بن بزرگ‌امید کشته شده اند چنین ضبط شده . « قتل امیر گرد بازو بن علی بن شهریار پادشاه مازندران در محرم الحرام سنهٔ سبع وثلاثین وخمس مائة » . (۲) خ ل : « از بزرگان » .
(۳) خ ل : « منزلی » . (٤) خ ل : « بدین شرع » . (٥) خ ل : « اوست » .
(٦) خ ل : « منافق ومداهن باشد » . (۷) خ ل : « کردن » .

هزار لعنت بر ملحد بادو بر مقالت و دعاوی او و برآنکس کـه مذهبش در وجوب معرفت کـه‌أصل دین است[۱] بمذهب ملحدان مانندگی‌دارد باوّل‌دعوی مذهب خویش فراموش کرده است کـه أئمّهٔ عراقین‌وخراسان[۲] در محافل‌و مجامع‌خلفاء وسلاطین بمناظره و محاوره بدرست کرده اند که این هردو قول یکیست کـه ملحد گوید: « خدا جز بقول معلّمی صادق نشاید[۳] دانستن » و بمذهب خواجه چنانست کـه « تا پیغمبر نیاید معرفت خدا واجب نباشد ووجوب معرفت موقوف است برظهور بعثت؛ وحسن‌وقبح شرعی است وعقلی نیست » وامامی ازأئمّهٔ خواجه‌مصنّف براین[۴] کتابی ساخته‌است‌وآن ابوالفضائل‌مشّاط‌است‌برای عزّالدّین‌عین‌الدّولهٔ خوارزمشاه‌درآن‌تاریخ کـه‌او پادشاه قزوین بوده وآنرا « کتاب المعرفة الالهیّة فی الدّولة[۵] الخوارزمشاهیّة » نام‌نهاده واوّل این کتاب بعداز تسمیه وتحمید این‌است‌که « لابدّ هرواجبی‌راموجبی باید وموجب معرفت‌خدا پیغمبراست و بافقدبعثت معرفت‌واجب‌نباشد » واگر بشرح مذهب وی دراین مسئله که‌او بدان‌مخصوص است‌مشغول شویم بطومارات‌وروزگارها تمام نشود[۶] بخلاف‌مذاهب‌همهٔ مسلمانان از طوائف اسلام پس چون این خواجه که مشارکت کرده با ملاحده علیهم لعائن‌الله شاید کـه مسلمانان را ملحد نخواند.

امّا جواب آنچه‌گفته: که « رافضی گوید: بی‌معصوم‌شرع نشاید[۷] دانستن[۸] » این فصل ازپیش برفت کـه درقبول شرعیّات بعداز بعثت رسول(ص) وظهور معجزات که دالّ است برصدق او بمعصوم حاجت نباشد درمعرفت شرعیّات،واز کتاب خدای واخبارمتواترواجماع امّت‌تحصیل معارف شرعی شایدکردن؛ مثال‌این‌مسئله چنانست که‌درعهد حضور امام معصوم بمکّه یامدینه یابکوفه دراطراف عالم فقهاء وعلماء باشند که‌عوامّ ازایشان شریعت آموزند اگرچه‌معصوم‌نباشند وعصمت دراعلام شریعت‌شرط نیست واین معنی از کتب شیعه معلوم و مفهوم است خلفاً عن سلفٍ وبانکار مداهنی مبتدعی ژاژخای حقّ باطل نشود الحمدلله ربّ‌العالمین.

امّا آنکه گفته کـه: « قائم معصوم‌است چون جبرئیل ومحمّدعلیهماالسّلام»

(۱) خ ل: « و اصول دین ». (۲) خ ل، « خراسانات ». (۳) خ ل. « نباید ».
(٤) خ ل: « دراین ». (٥) خ ل: « دولة ». (٦) خ ل. « شود ». (۷) خ ل: « نباید ». (۸) خ ل: « ازمعصوم شرع بایددانستن ».

بلی مذهب و اعتقاد امامیّه این است که ائمّه را معصوم گویند چون انبیاء و ملائکه که اگر معصوم نباشند در شرع خلل افتد و اگر امام معصوم نباشد بقول و فعل وی اقتداء روا نبود وطبیب بیمار معالجه را نشاید؛ براین قول دلائل وحجج وبیّنات بسیار است عقلی وسمعی ودر کتب و مصنّفات شیعه ظاهر چون بخوانند از آنجا بدانند واگر مصنّف نخواهد که خواند هم برین جهل میماند و بی‌حجّت[1] برمذهب مسلمانان طعن میزند« ومن أساء فعليها ».

و آنچه گفته است که: « بمذهب شیعه چنان است که قرآن بزعایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح وراستی املاء کند » عجب آنست که این مزوّر انتقالی دعوی کرده است که بیست وپنج سال رافضی بوده است واین قدر بندانسته است که این نه مذهب شیعه است وکسی نگفته است وازعالمی[2] از علمای شیعه مذکور نیست ودر کتابی از کتب ایشان مسطور نه وبراین اصل بد که نهاده است[3] باری تعالی را دروغ زن میدارد بیرون از غفلت رسول(ص) و عایشه . چه نه حقّ تعالی گفته : « إنّا نحن نزّلنا الذّكر وإنّا له لحافظون » . معنی آنست که ما فرو فرستادیم قرآن را وما نگاه دارنده ایم آن را[4] پس عایشه جاهل باشد ومحمّد(ص) غافل وخدای تعالی دروغ زن نعوذ بالله من هذا المقال.

آنکه گفته : « تاقائم نیاید درست نشود » این طرفه‌تر و دروغ‌تر و بهتان‌تر است بدان دلیل که بچند موضع دراین کتاب اشاره کرده است « که رافضیان بعداز مصطفی دوازده امام گویند وهمه را معصوم دانند » وجائی گفته : « که علی بزرگتر امامی است بنزدیك رافضیان » پس علی زعمه اگر بعضی ازاین کلام[5] بز عایشه[6] بخورده بودی امیرالمؤمنین علی (ع) املاء کردی و حسن و حسین (ع) املاء کردندی تا حسن عسکری(ع) ومختلّ وناقص نماندی تاقائم بیامدی واملاء کردی وهر عاقل که نظر کند دراین فصل غایت بهتان و دروغ این مصنّف بداند و حدیث تقیّه وباطنی که بهم مانند[7] کرده است بایستی که بدانسته بودی که باطنی کدام باشد و متّقی

---

(۱) خ ل: « واگر نخواهند بخوانند برجهلی که مانده بی‌حجت » . (۲) خ ل : « و از هیچ عالمی » . (۳) خ ل: « بهاده » . (٤) خ ل: « نگاه‌دارندهٔ قرآنیم » . (٥) خ ل: « کلمات » . (٦) خ ل: « بزی » . (۷) خ ل : « مانندگی » .

کدام[۱] که باطنی[۲] مذهب حسن صبّاح است و بیان کرده‌شد که آن ملعون چه مذهب داشته[۳] باوّل تامکر بحبّ مذهب جبر[۴] متّقی را باطنی نخواندی وآن[۵] چنانست که آن ملاعین را نماز باطن[۶] روی بمصر والموت آوردن است و مولانا و سیّدنا را خدمت کردن ونماز ظاهر این حرکات وسکنات بروجهی[۷] کردن است که آنرا « ریاضة الجسد و عادة[۸] البلد و رعایة الاهل و الولد » خوانند نماز ملحدان و مزادکه[۹] ودهریّه و فلاسفه واباحتیان[۱۰] این است ، روزهٔ باطن گویند سرّ معلّم نگاه داشتن است وروزهٔ ظاهر امساک ازطعام وشراب وغیرآن وشرح هریکی بدادمی امّا خواجه مصنّف خود بهتر داند شرح حاجت ندارد .

امّا تقیّه دفع مضرّت باشد ازنفس ودگر مؤمنان[۱۱] اگرمضرّت معلوم باشد وا گرمظنون بترک حرکتی یا لفظی که‌نقصان[۱۲] ایمان نکندچنانکه عمّار یاسر کرددر عهد هجرت‌صاحب شریعت[۱۳] ودیگرصحابه[۱۴]،وشیعه بدان مخصوص ومتفرّد نباشند نه خواجه پیش ازاین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم[۱۵] ترکان خودرا مرکّب کرده است و خود را حنفی سنّی میخواند و تقیّه همین باشد . و آن کلمه که ایرادکرده است درحقّ امیرالمؤمنین علی(ع) اگرچه برطریق حکایت‌است‌مستوجب لعنت وعقوبت است که‌اوسر همهٔ مؤمنان است،وامام همهٔ متّقیان، من‌لم‌یشرک باللّه‌طرفة عین ، و لم یداهن فی دین الله البتّة ، و نعت او این است : « یجاهدون فی سبیل‌الله ولا یخافون لومة لائم » وهو بعد الرّسول(ص) أفضل المهاجرین و الانصار ، وقائدالغرّ المحجّلین؛ علی رغم الخوارج والمتمرّدین ، فذلك مولانا أمیرالمؤمنین ، والحمدلله ربّ العالمین .

---

(۱) خ ل . « باطنی کدام ومتقی کدام است » . (۲) خ ل : « باطن » . (۳) خ ل : « داشته بود » . (٤) این عبارت « بحب مذهب جبر » تصحیح ماست ودریك نسخه بجای آن« بحث‌السیر » بود . لکن بی‌نقطه و در نسخهٔ دیگر « تحت‌البر » . باتنقیط صریح .
(٥) خ ل : « واین » . (٦) ح ل : « که این ملاعین گویند نماز باطن را » . (۷) خ ل. « بروجه » (۸) خ ل . « عارضة » . (۹) خ ل : « مزاد کیه » . (۱۰) خ ل : « اباحتیه » . (۱۱) خ ل. « وذکر مؤمنان » ودر نسخهٔ ثالثه این عبارت و بدل آن اصلا نیست . (۱۲) خ ل « نقصان »(بدون کاف) . (۱۳) خ ل « رسول صاحب شریعت » .
(١٤) باضافهٔ این عبارت درهمین‌جای علامت « وأهل‌البیت بوقت‌حاجت آن‌قدر کرده‌اند و همهٔ‌عقلاء روا دارند ازهمهٔ مذهب » . (۱٥) خ ل . « از برای » .

آنکه گفته « شرف‌الاسلام را در اصفهان پرسیدند[۱] که چگوئی در ملحد و رافضی ؟ - گفت شما یک کار کنید و میان‌دوبرادر سخن‌نگوئید ». جواب این کلمه آن‌است[۲] که ممکن باشد چون او بزرگی این سخن نگفته باشد و اگر از برای ظرافت وطراوت سخن[۳] و تهییج عوام ورونق خود بتعصّب سخنی گوید« کلام‌العدی نوع من‌الهذیان » گفته اند.

و این سخن را دو معارضهٔ سره هست

یکی آنکه مرا در شهور سنهٔ خمسین و خمسمائة[٤] بروز آدینه بعداز نماز بمدرسهٔ بزرگ خود نوبت مجلس بود[٥] ودر آن بمذهب اباحتیان[٦] طعن میرفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند[۷] در این میان[۸] مجبّری متعصّبی برپای خاست[۹] وگفت‌ای‌خواجه‌امام‌این‌قوم‌در« خیر العمل »[۱۰] سر بگریبان‌تو

---

(۱) خ ل : « فضل ازشرف الاسلام در اصفهان پرسید ». (۲) خ ل : « آن باشد ».

(۳) خ ل : « چنان‌بزرگی این اجراء نکرده باشد و اگر برای جلادت سخن ».

(٤) عبارت « خمسین و خمس مائة » در دونسخه « خمس مائة » فقط (بدون‌خمسین) ودر نسخهٔ ثالثه « خمسین » فقط (بدون خمس مائة) بود و چون یکی از دو نسخهٔ مزبوره را علامهٔ قزوینی رحمة‌الله علیه مورد ملاحظه قرار داده‌اند درحاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند « کذا فی‌الاصل وشاید قبل‌از « خمس مائة » عقدی از عقود عشرات یاآحاد یاهردو افتاده باشد چه تألیف این‌کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه در سنهٔ ۵۵٦ بوده است پس چگونه در سنهٔ ۵۰۰ وی بالغ وعاقل ورشید بوده این بغایت مستبعد است » (انتهی کلامه) وخوشبختانه قاضی ششتری (ره) این‌قضیه را نقل کرده است چنانکه اشاره‌بآن میآید وعبارت مشارإلیهادر نقل او « خمسین وخمسائة » ذکر شده است وچون بطور قطع عبارت او صحیح ونسخه ها غلط بود چنانکه علامهٔ قزوینی (ره) ذکر کرده است‌علیهذا عبارت او متن قرار داده شد.

(٥) قاضی ششتری (ره) درمجالس المؤمنین (درمجلس پنجم درترجمهٔ شیخ عبدالجلیل(ره) که مصنف همین‌کتاب است درضمن درج لطائف وفوائد مستخرجه ازاین کتاب گفته . « ازجملهٔ لطائف سخنان‌او درکتاب مذکور آنست که گفته : درشهور خمسین وخمسائه مرا روز آدینه بمدرسهٔ بزرگ‌خود مجلس وعظ بود ؛ وعبارت متن‌را تا « ودر یگانگی فرقی نباشد » نقل کرده است . (٦) خ ل . « صباحیان ». (۷) خ ل : « مشغول بودند ». (۸) خ ل : « درآن‌میانه ». (۹) خ ل : « متعصب برخاست ».

(۱۰) تعریض بتوبیخ وسرزنش است (بعقیدهٔ معترض) ما جماعت شیعه و فرقهٔ امامیه را که « حی علی خیرالعمل » را جزء اذان و اقامه میدانیم بخلاف اهل سنت وجماعت که اتیان بآن را بدعت میشمارند و چون ملاحده واباحتیان در این باب موافق شیعه رفتار میکرده اند این مجبر ناصبی اعتراض کرده است و نظر بآنکه مجبران دروجوب معرفت باری بااباحتیان‌موافقت

برآورده‌اند گفتم آری در «خیر العمل» سر بگریبان من برآورده‌اند امّا در وجوب معرفت زبان از دهان تو بدر کرده اند[1] من پیراهن بر کنم تا گریبان بنماند که‌ایشان سر کنند ترا دشوار است که تا دهان باشد در آن زبان باشد[2] و زبان نشاید بریدن و پیراهن برشاید کندن .

مانند این است آنکه[3] چون شرف الائمّه ابونصر هیجانی[4] پردهٔ نفاق خواجه از در خانه بخواست برداشتن[5] در عهد سلطان مسعود نوّرالله قبره چه در حضور ارکان دین و دولت از وزراء و امراء و سپاه سالاران و خادمان حضرت و ده هزار نفس[6] از عوامّ و خواصّ هر طائفه و مذهبی بحضور سلطان تقریر میکرد که مذهب مجبّران با باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدایتعالی، فضولی برخاست و گفت مولانا چه فرق است میان ملحد و این جماعت ؟ ـ خواجه گرم گفت که فرق میان دوگانگی باشد اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه با قول شرف الاسلام[7] برابر بایست کردن و بدانستن که در میان این دو قول فرقی عظیم است او[8] گفت دو برادرند این گفت یک نفس اند و بمذهب خواجه و همهٔ مسلمانان درست است که روا باشد دو برادر باشند یکی هالك چون عبدالله که پدر مصطفی (ص) است علی زعمه و یکی ناجی چون حمزه و عبّاس که عمّ مصطفی (ص) اند و بمذهب ما هالك[9] چون بولهب و ناجی چون بوطالب امّا روا نباشد که یك نفس را دو حکم نهند در نجات و هلاك در یک وقت[10] تا معلوم

دارند باین معنی که میگویند تا پیغمبر نیاید معرفت خدا واجب نمیشود چنانکه مکرراً در طی مطالب این کتاب تصریحاً و تلویحاً و اجمالا و تفصیلا ذکر شده است و در این نزدیکی نیز بطور تفصیل ذکر شد (رجوع شود بصفحه ۹۹) لذا مصنف (ره) جواب آن موافقت در فرع را با این موافقت در اصل داده است که بدتر و ننگین تر و الزام کننده تر است . (۱) خ ل: « زبان بدهان تو بر کرده اند».
(۲) در یك نسخه بدل عبارت میان دو ستاره چنین است : « او سر بر کند و ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی » و در نسخهٔ دیگر چنین « ترا دشوارتر از اوست که تا دهان باشد در آن دهان زبان باشد و مانند آن باشد » . (۳) خ ل : « و چه مانند آنست که » و نسخهٔ دیگر : « و آنچه مانند آن باشد که » . (٤) در نسخهٔ مجالس المؤمنین « هنجانی » ذکر شده است . (٥) خ ل : « پرده از خانه بخواست برداشت » . (٦) خ ل « کس » .
(۷) خ ل : « پس خواجه آن کلمه با قول شرف الائمه » . (۸) خ ل : « أولاد او » .
(۹) خ ل: « مالك هالك » . (۱۰) خ ل : باضافهٔ این عبارت در جای همین علامت : « بلکه این قول دشمن است و بدان التفاتی نباشد » .

شود که خواجه را با باطنیان یک نفس است[1] و رافضیان را با ملحدان بقول او برابر نیست در یک وقت و بااین معارضه وحجّت هیچ شبهه نماند الحمدلله ربّ العالمین حمد الشّاکرین.

امّا آنکه بتکرار ایراد کرده است که: «بساسیری[2] بیامد و قائم خلیفه[3] را بگرفت و محبوس کرد و سلطان طغرل لشکر کشید واورا خلاصی داد وبساسیری را بگرفت وهلاک کرد وبعداز آن خلیفه مقتدر هم کشته آمد».

جواب آنست که عجب آید مرا از ناقلی کـه چنانکه خواهد بعشق مذهب سخن برمیگرداند[4] اگر قائم[5] گرفتار شود نقصان نداند وچون سلطان محمود ملوک دیالمه‌را بگیرد گوید ازشومی رافضی بود واز مقتدر کشته عیبی و عاری ندارد امّا چون زیدعلی(ع) را بکشند[6] برحساب نقص رافضیان گیرد! ندانم که سنّیان چرا تقصیر

---

(١) خ ل: «تقیه آنست» (کذا؟).

(٢) مراد از «بساسیری» امیر معروف ابوالحارث ارسلان ترکی شیعی رحمة الله علیه است که دراول ازممالیك بهاءالدولهٔ دیلمی بوده است ابن خلدون درتاریخ خود (ج ٣، ص ٤٦٥–٤٦٦) تحت عنوان «مقتل البساسیری» بعداز ذکر کیفیت قتل او گفته: «وکان هذا البساسیری من ممالیك بهاءالدولة بن عضدالدولة إسمه أرسلان و کنیته **أبوالحارث** و نسبه فی الترك وهذه النسبة المعروفة له نسبة إلی مدینة بفارس حرفها الاول متوسط بین الفاء والباء والنسبة إلیها فسوی و منها أبوعلی الفارسی صاحب الایضاح وکان أولاینسب إلیها فلذلك قیل فیه هو بساسیری». ودر حاشیهٔ همین موضع ازتاریخ مذکور ذکرشده است: «عبارة أبی الفداء بسا وهی بالعربیة فسا من اللباب بفتح الباء الموحدة والسین المهملة ثم ألف، ومدینة فسا عن ابن حوقل أکبر مدینة فی کورة دارابجرد و تقارب فی الکبر شیراز، وفی اللباب ینسب إلیها بالعربیة فسوی و أهل فارس ینسبون إلیها البساسیری وسید أرسلان الترکی من فسا فنسب الغلام إلیه و اشتهر بالبساسیری و البساسیری المذکور له ذکر مشهور فی التواریخ و هوالذی خطب للخلفاء مصرفی بغداد وطرد القائم العباسی عن بغداد» (نقل باختصار) و یاقوت در معجم‌البلدان تحت عنوان «بسا» تاریخ حیات بساسیری‌را بطور خلاصه که مختصر و مفید است ازابن بابهٔ قاسانی نقل کرده است طالب ترجمهٔ حال او بطور اختصار بآنجا رجوع کند و اگر بطور تفصیل بخواهد بتواریخ و کتب تراجم احوال مفصله مراجعه کند وقاضی شوشتری(ره) ترجمهٔ حال اورا درمجلس نهم ازمجالس المؤمنین بهتر و جمعتر ازسائر مترجمین وارد کرده است.

(٣) در نسخه ها بجای «قائم خلیفه» «مقتدرخلیفه» ذکر شده است وچون بشهادت همهٔ کتب تواریخ مربوطه بقضیهٔ مذکوره کائناً ماکان بدون هیچ استثناء مراد قائم عباسی است نه مقتدر عباسی بنابراین بصورت متن تصحیح شد یعنی لفظ «مقتدر» مذکور درنسخ‌را بکلمهٔ «قائم» مزبور در متن تبدیل کردیم و چون اسم مقتدر در ذیل عبارت بتکرار ذکر شده است پس مامواردِ تصحیح‌را ذیلا اشاره میکنیم تاموارد تصحیح معلوم باشد چه بدین وسیله هم متن کتاب و لوغلط باشد دردسترس مراجعه کنندگان قرار میگیرد و هم سلب مسئولیت ازاین جانب که مصحح کتاب است میشود وهوالمطلوب. (٤) خ ل: «بگرداند». (٥) درنسخه‌ها «مقتدر» ذکرشده است تصحیح شد. (٦) خ ل: «بکشتند»

کردند تامقتدر خلیفه کشته آمد[1] ، وخلیفه محبوس خلافت را بشاید[2] وامام گریختهٔ غایب امامت را نشاید؟! وطغرل بیک چون قائم[3] را خلاصی دهد مستوجب شکر وثناء و دعایش[4] داند امّا سلطان محمّد بن محمود که بغداد بر خلیفه حصار کند در حقّ وی زبان درازی نماید چنانکه در تاریخ «الایّام والانام» ذکر کرده است.

وچه مانند است این بدان که[5] معاویه را بسبب أمّ حبیبه خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی(ع) است ومحمّد أبوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادر عایشهٔ صدّیقه است که شاگرد علی(ع) است ورافضیان کافر وملحد باشند که انکار امامت ابوبکر وعمر کنند امّا معاویه مؤمن ومسلمان باشد اگرچه در بیست وهفت موضع تیغ برروی علی(ع) کشیده باشد[6] ورافضیان که ابوبکر وعمر را دوست ندارند هرگز توبهٔ ایشان قبول نباشد امّا یزید که سر حسین علی(ع) فرماید بریدن اگر توبه کند توبه اش مقبول بود وشاید که تائب رفته باشد. این وماانند این که در این کتاب یاد کرده است بغض و خصومت آل[7] مصطفی (ص) آشکا را کرده است تا بدانند که خواجه سنّی است وهر عاقل فاضل وعامی منصف که در این فصل[8] نظر کند شبهتش زائل شود و فائده حاصل آید.

آنگه گفته : « باز چون عهد کریم ملکشاهی بود سقاه الله رحمته نظام الملك ابوعلی حسن بن علیّ بن اسحق ازسر عقیدهٔ اینها آگاه بود همه را خوار کرد ودر ری هر کس[9] دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا بابویه ، و بوطالب بابویه ، وابوالمعالی امانتی ،[10] وحیدر زیارتی مکّی ، و علی عالم ، و ابوتراب دوریستی ، و ابوالمعالی نکارگر[11] وجز اینها ازرافضیان همه را بفرمود تابرمنبر ها بردند سر ها برهنه کرده ، بیحرمتی واستخفاف میکردند ومیگفتند که : « شماد شمنان دینید ، سابقان اسلام را لعنت میکنید ، و شعارتان شعار ملحدان است ، ایمان بیاورید تا اگر میخواستند[12] واگرنه ایمان میآوردند واز مقالت رفض بیزار میشدند » .

(۱) خ ل : « تامقتدر را گرفتند و کشتند » ودرنسخهٔ دیگر : « گرفته و کشته اند » . (۲) خ ل : « شاید » . (۳) درنسخه ها « مقتدر » ذکر شده است تصحیح شد . (٤) خ ل: « ودعاء وثناء » . (٥) خ ل : « این حکایت بآنکه » . (٦) خ ل : « کشد » . (۷) خ ل « اهل بیت » . (۸) خ ل. « دراین معنی » . (۹) خ ل. « هرکه » . (۱۰) خ ل : « امامی » . (۱۱) خ ل . « نکارکن » . (۱۲) خ ل : « ایمان بیاوردند تااگر خواستند » .

اما جواب آنچه حوالت کرده است بعهد سلطان[1] عادل ملکشاه و خواجهٔ منصف نظام الملك قدس الله روحهما حوالتی بدروغ است و ادراراتی و تسویغاتی که[2] ایشان کرده اند سادات و شیعه را خطوط و توقیعات ایشان بدان ناطق است هنوز دارند و میستانند واحترام وتوقیر وترفیع سادات وعلمای شیعه درآن عهد ودولت معلوم و مشهور است واگر تسلیم افتد که این معنی کرده اند و بر علمای شیعه بجهت اعتقاد جفائی رفته است مذهب واعتقاد را نقصان[3] نکند این خود عهدی بعیدتر است وحادثهٔ نامعروفتر اما خواجه را ازاین حادثه[4] قیاس میبایست کردن بآن واقعهٔ رفته در[5] آن عهد که رایت سلطان سعید مسعود بن محمد أنار الله برهانه بری آمد درعهد امیر غازی عباس رحمة الله علیه ورئیس اصحاب سنت و امام آن طایفه را که مفتی ومقتدای اهل سنت است و آن رئیس الائمة ابوسعید وزان بود وابوالفضائل مشاط ، وشرف الائمة ابونصر هیجانی[6] اسرار مذهب خواجه برسلطان وأمراء ووزراء وخواجگان ظاهر گردانید ودرسرای امیر عباس رحمه الله آن دو معروف را محبوس کردند سنیان و اشاعره غوغا کردند ودرآن حادثه دوسه مفتن غوغائی را برآویختند و بعداز سه ماه حبس ورنج وخرج رئیس سادات شیعه سید فخر الدین رحمة الله علیه بهمکاری ایشان سعیها کرد وشفقتها نمود

---

(۱) خل: « بقول سلطان» . (۲) خ ل : « حوالتی است بدروغ که ادراراتی که » وکلمهٔ « تسویغاتی » دریك نسخه اصلا ذکر نشده است ودردونسخهٔ دیگر هست لیکن « تشویقاتی » (بشین معجمه و قاف) ذکرشده است و با در نظر گرفتن قرینهٔ سیاق و معنی تسویغ شکی نمیماند که صحیح همانا « تسویغاتی » است (بسین مهمله و غین معجمه) در اقرب الموارد گفته : « سوغه = جوزه ، وله کذا = أعطاه إياه » ومحتمل است که مصحف «تنسوقات» باشد که دراین قبیل موارد استعمال میشود صاحب آنندراج گفته : « تنسوقات (بالفتح و ضم سین مهمله و قاف) عجائبات واشیای کمیاب از برهان ، ودر لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع « تنسوق » است که لفظ ترکی است بمعنی نادر وصاحب رشیدی نوشته که : « تنسوق » معرب « تنسج » است وآن نوعی ازجامهٔ نفیس است که آن را « تن زیب » گویند ومجازاً بمعنی تحفه وچیز نفیس وعجیب است ودرسراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق وتنسوق جمع « تنسخ » است که بالفتح وبسین مهملهٔ مضموم و خای معجمه باشد که مفرس « تنسکه » که لفظ هندی است (بالفتح وسین مهملهٔ مضموم و کاف عربی وبهای مخلوط التلفظ) وآن قسمی ازجامهٔ نفیس است که از بنگاله آورند چون جامهٔ مذکور از تحفه های نفیس هندوستان است بمجاز هر تحفهٔ نفیس را گفته اند ازغیاث اللغات ذکر شد » . ونیز صاحب آنندراج گفته : « ادرار (بالکسر) کلمهٔ عربی است ـ پیوسته بخشش کردن وفارسیان بمعنی رابته ووطیفه استعمال کنند » . (۳) خ ل : « نقصانی وخللی » . (٤) خل: «ازآن» . (٥) خل: « که در» . (٦) خ ل : « سخانی » ودرنسخهٔ دیگر « هنجانی » .

و قاضی القضاة کبیر حسن استرابادی رضی‌الله عنه منزوی بود تا بآخر کار خواجه ابونصر هیجانی[(۱)] بحضور سادات وعلماء وقضاة ورؤساء و معتبران طوائف درحضرت سلطان وامراء حاضرشدند ومسائلی‌که خلاف‌مذهب عدل‌است وایشان بدان‌متفرّد[(۲)] بودند چون‌وجوب معرفت‌بنظر ، وعصمت‌انبیاء،وقبح‌تکلیف مالایطاق ، وجزاء برعمل ومانند آن بنوشتند وبرایشان عرض کردند ورجوع کردند وبخطّ خود بطلان مذهب خویش بنوشتند بروجهی که‌شرم میدارم شرح‌دادن ، ونسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند وسواد آن‌بدارالخلافه[(۳)] وشهرهای‌بزرگ‌فرستادندواین‌حادثه معروف‌است[(٤)] عجب‌است که خواجه مصنّف فراموش کرده‌است‌وتشنیع برعلمای‌شیعه‌میزندبآنچه‌واقع‌شده‌است (علی زعمه) درعهد ملکشاهی ، وچون این‌حادثهٔ معروف قیاس کندباآن‌حادثهٔ‌مجهول باشد که شرمی بدارد ودرمذهب مسلمانان طعن نزند .

حال این خطّ ورجوع‌ازمذهب‌رایاراست[(٥)] گفتندیاازبیم‌خون‌ومال‌تقیّه کردند و محال است که رجوع کنند[(٦)] ظاهراً و باطناً که هنوز تقریر[(۷)] مذهب اشعری میکنند واین‌معنی ظاهر است نماند إلا آنکه تقیّه کردند وخواجه بیان کرده است که تقیّه وباطنئی یکی‌است وتفاوتی نیست ومن دراین میانه فرو مانده‌ام[(۸)] که رافضی شاید که تقیّه کند که دهلیز ملحدیست امّا سنّی عالم متعصّب رئیس قادر و قاهر چگونه شایدکه‌تقیّه کند ؟! واین نه‌الزامی‌است که آنرا جحودوانکاربتوان کردن[(۹)]

---

(۱) خ‌ل:«سخانی» ودر نسخهٔ دیگر:«هنجانی» . (۲) خ‌ل: «منفرد» . (۳) خ ل : «و نسخه اهل ری بگرفتند» ودر نسخهٔ‌دیگر «ونسخهٔ اصل بر گرفتند و بدارالخلافه» . (٤) عماد کاتب نیز در تاریخ خود در ضمن ترجمهٔ سلطان مسعود و بیان وقایع سنهٔ ٥٣٦ (ص۱۹۳ و۱۹٤) عبارتی گفته که‌باین قضیه اشارتی دارد و آن عبارت این است : «وکانت الخدام الحبوش ؛ لهم الجیوش ، و الاسرة و العروش ، منهم نجم الدین رشید من مشایخهم وأکابرهم، وجمال‌الدین إقبال الجاندار ، وشرف الدین گرد بازو ، ومسعود البلالی ، ودونهم فی‌الرتبة عمادالدین صواب ، وشمس‌الدین کافور ، وأمین‌الدین فرج الدووی وأمثالهم،وهم عصبة فیهم عصبیة علی الشافعیة ، ویتقربون إلی‌الله‌بما یوصلون إلیهم من الاذیة ، ونکبوا أصحاب الشافعی بأنواع‌البلاء فی‌جمیع‌البلاد ، وخصوهم بالطراد والابعاد ، وحاولوا إخفاء مذهبه فتعالی‌ظهوراً، وأرادوا إطفاء نوره فمازاده‌الله إلا نوراً ، قال و نکبوا رؤساء‌المذهب‌فی کل‌بلد ، ولم‌یبقوا منهم علی‌أحد ، فمنهم أبوالفضائل ابن المشاط بالری ، ومنهم أبوالفتوح الاسفراینی ببغداد ، ومنهم بنوالخجندی باصفهان ، ودخل فی مذهب أبی حنیفة جماعة طلباً للجاه ، و خوفاً منهم لامن‌الله ، ومن جملتهم القاضی عمدة‌الدین الساوی» . (٥) خ ل : «مذهب معتقد آن» . (٦) خ ل : «کردند» . (۷) خ ل : «تنویت» . (۸) خ ل : «عاجز فرومانده‌ام» . (۹) خ ل : «واین الزامی است که آن را جحود وإنکار نتواند کردن» ودر نسخهٔ دیگر «نشاید کردن» .

چنانکه مذهب مجبّران است و شیخ أبوالفتوح اسفراینی را درآن عهد از حضرت بغداد مهجور کردند وغیر اورا رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق رفیق گرداناد[۱] تا درگفت و فعل آن گوئیم و آن کنیم[۲] که عقل از ما پسندد و شرع برما نخندد إنّه العلیّ الکبیر.

امّا آنچه از اسامی علمای این طایفه یاد کرده است که خواجه نظام‌الملک ایشان‌را بیحرمتی کرده، بخلاف راست است که هریکی از این جماعت از نظام‌الملک عطایای بسیار وصلتهای عظیم ستده‌اند[۳] وعلم وامانت وزهد وورع شمس‌الاسلام حسکا بابویه همهٔ طوائف اسلام‌را معلوم است، وبوطالب بابویه سالها واعظ ومذکّر مسلمانان بوده‌است وامانت[٤] و فضیلت او ظاهراست، وابوالمعالی امانتی[٥] عالم و واعظ ومفتی ومقری بوده وخویشتن داری‌او ظاهر است، وخواجه أبوالحسن همچنین معروف و معتبر، وخواجه علی عالم رحمةالله علیه را پدرانی معروف واعمامی مشهور بوده‌اند[٦] دراین طایفه چون خواجه ابوسعید که مفسّر و راوی اخبار بوده است و متديّن و عالم، وخواجه مفید عبدالرّحمن نیشابوری که بگفت وقلم وتصانیف او التفات بسیار است طوائف[۷] اسلام را و خواجهٔ مذکور[۸] وهریك ازآن بزرگان را ازسلاطین و وزراء عطایا وحرمت بوده است[۹] ونه قومی بوده اند که خواجهٔ چون نظام الملك برایشان تطاول کند که ایشان‌را عطایای بسیار داده است و شفقتهای بیمر نموده و ابوالمعالی نگارگر[۱۰] مؤمن ومعتقد ومتديّن بوده‌است وهرگز بشتّامی ولعّانی معروف نبوده بحمدالله ومنّه.

امّا خواجه أبوتراب دوریستی رحمه‌الله پسر خواجه حسن بوده، و خواجه حسن پسر شیخ جعفر[۱۱] دوریستی معروف ومشهور درفنون علوم[۱۲]؛ مصنّف کتب وراوی اخبار بسیار، واز بزرگان این طایفه وعلمای بزرگ بود درهرهفته[۱۳] نظام‌الملك از

---

(۱) خ‌ل: « توفیق‌دهاد » . (۲) خ ل : « آن بگوئیم و کنیم » . (۳) خ ل : « ستدند » .
(٤) خ ل : « امامت » . (٥) خ ل : « أماأبوالمعالی امامی » . (٦) خ ل : « پدرانی واعمامی معروف ومعتبر ومشهور بودند » . (۷) خ‌ل: «طایفهٔ » . (۸) خ ل . « و خواجه احمد مذکور » ودر نسخهٔ دیگر « که خواجه مذکر » . (۹) خ ل « وهریك ازآن بزرگان از سلاطین ووزراء عطایا میگرفته اند » (۱۰) خ‌ل: « نکارکن » . (۱۱) خ‌ل: «ابوجعفر» . (۱۲) خ‌ل: «علم» . (۱۳) خ‌ل: (وکذا درمجالس‌المؤمنین) «درهردوهفته».

شهرری بدوریست رفتی واز خواجه جعفر[۱] استماع[۲] کردی و بازگشتی از غایت فضل و بزرگی او، وآن خاندانی است بعلم وعفّت وورع و امانت[۳] مذکور خلفاً عن سلف[۴]، واین خواجه حسن[۵] که پدر ابوتراب است با نظام‌الملك حق خدمت وصحبت والفت داشته ودرحقّ او مدائح گفته وشتّامی ولعّانی نکرده‌است؛ وبشتّامی[۶] ولعّانی چون موسوم باشد؟! آنرا[۷] که قصیده‌ها باشد در فضائل صحابهٔ کبار و از آن یکی این است که تخلّص کرده بمدح خواجه نظام‌الملك رحمة‌الله علیه

---

(۱) خ ل: «ابوجعفر» وشاید کلمهٔ «أبو» دراین نسخه دراین مورد و مورد دیگر سابق براین (یعنی دوسطر پیش از این) از زیادات نساخ باشد زیرا کنیهٔ این شیخ «أبومحمد» بوده است بنابرآنکه قاضی ششتری(ره) در مجالس گفته است ویا «ابوعبدالله» بوده است بنا برآنکه از عبارت صاحب روضات الجنات برمیآید و عبارت هردو در ذیل همین صفحه نقل خواهد شد فراجع؛ علاوه براین بسیار بعید است که شخص مسمی بجعفر کنیهٔ «أبوجعفر» برای خود اتخاذ کند والله أعلم بحقیقة الحال. (۲) خ ل: «سماع». (۳) خ ل: (وکذا در مجالس المؤمنین وروضات الجنات) (ص ۱۴۴، س ۳۳) «وإمامت». (٤) قاضی ششتری (ره) در کتاب مجالس المؤمنین در مجلس پنجم که برای معرفی اعیان فقهاء ومجتهدین و متکلمین و مفسرین ومحدثین وضع کرده است (ص ۱۹۸) گفته: «الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابومحمد الدوریستی الرازی رحمهم‌الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر واخیار صحابهٔ حضرت رسول (ص) است منتهی میشود شیخ أجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح آورده که خواجه جعفر مذکور درفنون علوم مشهور بوده و مصنف کتب وراوی اخبار بسیار است واز بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشان است و درهردوهفته نظام‌الملك ازری بدوریست رفتی واز خواجه جعفر سماع اخبار کردی و بازگشتی و خاندان او خاندان بزرگ است که خلفاً عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم‌الله تعالی» وخونساری (ره) درروضات الجنات در ضمن ترجمهٔ همین عالم یعنی شیخ جعفر گفته: «وفی کتاب مثالب النواصب الذی کتبه الشیخ العالم العارف المتبحر الجلیل عبدالجلیل بن محمد القزوینی فی تنقیح مسئلة الامامة ورد أباطیل العامة بالفارسیة بنقل صاحب المجالس عنه أنه قال فی صفة الشیخ أبی عبدالله المذکور: إنه کان مشهوراً فی جمیع الفنون؛ آنگاه ترجمهٔ عبارت قاضی (ره) را تا آخر نقل کرده است و نیز قاضی مذکور (ره) در مجالس گفته: «الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور ودر تحلی بفنون فضل وکمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده‌اند واین قطعه ازجملهٔ اشعار لطافت آثار اوست» آنگاه دوبیت نقل کرده که عن قریب درهمین کتاب ذکر خواهد شد.

باید دانست که این شیخ جعفر از مفاخر فرقهٔ حقهٔ شیعه وأعاظم علمای امامیهٔ اثنی‌عشریه است طالب ترجمهٔ او و سائر معاریف این خاندان بروضات الجنات (ص ۱۴۴) وریاض العلماء وسائر کتب تراجم مراجعه کند زیرا که اکابر دیگری نیز ازاین خاندان بغایت درجه معروف بوده‌اند بطوری که غالب ارباب تراجم بذکر ترجمهٔ ایشان پرداخته اند از آن جمله سرسلسلهٔ این خاندان شیخ أبوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس بن فاخر عبسی دوریستی است و از آن جمله عبدالله بن محمد بن جعفر دوریستی است که درمعجم البلدان تحت عنوان «دوریست» و هکذا در مجالس المؤمنین تحت همین عنوان و در غیر این دو کتاب نیز ترجمهٔ او مذکور است هرکه خواهد بآن موارد مراجعه کند. (۵) خ ل: «خواجه حسین». (٦) خ ل: «وبسبابی» (۷) خ ل: «وشتامی و لعانی که معروف است نکرده».

شعر

من قال فيك[1] أبابكر ختنى فأنا   منه برىء و ألقاه[2] من اللّعنا

صهر النّبىّ و ثانيه وصاحبه   والمستعان به فى كلّ ما امتحنا

قدكان شيخاً لاهل الدّين معتمداً   و صاحباً لرسول الله مؤتمنا

كانامعاً وهماصحبّان[3] واصطحبا   فى الغارثمّ هما[4] فى موضع دفنا

أمّمن يقول لفاروق الهدى قدحاً   و القرم عثمان إلاّ من أتى بزنا

والا لمعىّ علىّ فى مآثره   كالشّمس يبهر أعلام النّجوم سنا

أثنى عليهم و أوصى من أرى بهم   حتّى الحسين ابنه والمجتبى حسنا

أبلغ لديک نظام الملك مألكة[5]   شفّع (لهم) بدعاء صالح و ثنا[6]

هذا لدينى الّذى ألقى الاله به[7]   (غداً) فقل لى ان ترى به حسنا[8]

چنان میپندارم[9] که قائل چنین قصیده را نظام الملك نرنجاند.

آنگه گفته : « که درمساجد شیعه اعتقاد اهل سنّت نوشته اند[10] که «خیر النّاس بعد رسول الله (ص) أبوبكر الصّدّيق» و در بعضی مساجد هنوز مانده است ».

جواب این کلمات آنست که اعتقاد سنّیان باید در دل اهل سنّت باشد و چون بردیوار مساجد شیعه نوشته باشند پندارم رسم ارزش و قدری[11] ندارد و علی زعم مصنّف که در مواضع این کتاب یاد کرده است که رافضیان بوبکر و عمر را شتم کنند پس

---

(۱) خ ل : « فیه » . (۲) اگر نسخه ها صحیح باشد وشعر چنان باشد که در متن ملاحظه میشود « ألقاه » بمعنی « أراه » خواهد بود که از افعال قلوب است ودو مفعول میگیرد نظیر آیهٔ مبارکهٔ « إنهم یرونه بعیداً و نراه قریباً » . پس «من اللعنا» مفعول ثانی است و معنی درست است لیکن صحت این استعمال موقوف است بر ورود « لقی » باین معنی در لغت ، وتحقیق آن از کتب لغت و ادب بر عهده طالبان آن است تاصحت استعمال وعدم صحت آن معلوم شود . (۳) خ ل : « کانا بغاریصاحبان » . (٤) خ ل : « هما » . (٥) در نسخه « مالکهم » بود تصحیح شد . (٦) کلمهٔ «لهم» از اضافات ماست ودر نسخه مذکور نبود . (۷) در نسخه این مصراع چنین بود « هذا لدین الذی تلقی تلقی الاله به » . (۸) کلمهٔ «غداً» دراین مورد از الحاقات ماست و این بیت و ماقبلش در دو نسخه موجود نیست و فقط دریك نسخه مذکور است و گمان میکنم نویسندگان آن دو نسخه بجهت کثرت غلط از آنها اعراض کرده اند درهر صورت چنانکه درمتن مشاهده میشود (باتوجه بموارد الحاق و اضافه که ذیلا اشاره شده است)عبارت نسخه همان طور است و عدم حصول معنای صحیح بجهت تشویش اصل نسخه میباشد . (۹) خ ل: « وچنان گمان برم » . (۱۰) خ ل: « نیز بنوشتند » . (۱۱) خ ل : « بس قدری » .

اگر بر دیوار مسجد شان بنویسند چنانکه رئیس علی علوی گفت رحمة‌الله علیه هرجا که ببینید شتم پاره کنید آن بگردن نویسنده باشد و اگر برای آن بیان کرده است که «خیر النّاس بعد رسول‌الله (ص) أبوبکر الصّدّیق» را دلالت است بر حقّیّت[١] مذهب مصنّف ومجبّران، همهٔ علماء و عقلاء را معلوم است که مکّه بهتر است ازری، و کعبه بهتر است ازهر مسجدی که درعالم است[٢] وهمهٔ اصحاب فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بر دیوار حرم کعبه نوشته شده است[٣] « لا إله إلاالله، محمّد رسول‌الله، و علیّ ولیّ‌الله » نام علی بولایت باشهادتین متّصل کرده‌است پس این اولیتر که دلالت حقّیّت مذهب شیعهٔ امامیّه کند تاچون آن داند این نیز درجواب بخواند تادلش تنگ نباشد[٤] بلکه حقّ وباطل نه بدین طریق اثبات کنند « اعرف الحقّ تعرف أهله » ودر جواب جنگ نباشد ومصنّف نومسلمان شده مگر دلتنگ نباشد[٥] والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته : « خواجه خجندی رحمة‌الله علیه[٦] گفت : این ملحدان باطنی علیهم لعائن‌الله باری مردی مینمایند وقلاعی وولایتی بدست گرفته‌اند وراهها میزنندو دربارهٔ اعتقادخودرجولیّتی مینمایند و رافضیان[٧] بامال وملک درشهرها مرفّه نشسته‌اند وفرمان دهندوهمه بسعادت ترکان حنفی وسنّی وببرکات صلابت عمری که این شهرهارا برأی وقوّت وهیبت او ستدندوبسعی امیران غازی چون سعدوقّاص، وخالدولید، و مثنّی حارثه[٨]، و عکرمة، وبوعبیدهٔ جرّاح، و شرحبیل بن حسنه، و نعمان بن مقرّن، و

---

(١) این کلمه در نسخه ها « حنفی » نوشته شده است چون قطعاً مصحف « حقیت » میباشد تصحیح گردید وشاید در اصل کلام مصنف « حقی » بوده است چنانکه از بعضی نسخه ها برمیآید والله أعلم.
(٢) خ ل : « از مساجد عالم ». (٣) خ ل : « نوشته است که ». (٤) خ ل : « باشد ».
(٥) خ ل: « دلگیر نشود ». (٦) خ ل : « رحمه‌الله ». (٧) خ ل : « رافضی باری » ودر نسخهٔ دیگر « رافضی باری کیست ». (٨) در دو نسخه « منتهی » ذکر شده است وبطور قطع مصحف و مغلوط است وصحیح آنست که در متن است ومراد **مثنی بن حارثهٔ شیبانی** است که از بزرگان عرب وصنادید وشجعان عصر خود بوده است ودر اراضی کوفه سکونت و اقامت داشته است و او همان کس است که در سال سیزدهم هجرت یعنی اواخر خلافت ابوبکر و اوائل خلافت عمر بدستور ابوبکر و عمر بجنگ با عجم آغاز کرده است و مراد از « عکرمة » **عکرمة بن أبی‌جهل** است که درعهد خلافت أبوبکر بهمدستی زیاد بن لبید بسرکوبی اشعث بن قیس کندی و طرفداران او که متهم بارتداد شده بودند مأموریت یافته است و تفصیل این قضیه وسائر احوالش از موارد ومظان آنها مطالبه شود. و مراد به **شرحبیل بن حسنة** همان صحابی معروف است که در دورهٔ خلافت ابی بکر خوابی دید و

نعیم بن مقرن و سوید بن مقرن (۱) که منبر (۲) بری نهادند و أبوموسی که خوزستان و

صورت آن رؤیاء را ابوبکر عرضه داشت و آن امر یکی از دواعی و بواعث افتتاح مملکة مسلمین بمملکت روم گردید و شرحبیل مذکور یکی از سرداران نامی لشکر اسلام بوده است که فتوحات شایانی را انجام داده است و مختصر ترجمهٔ حال او همانست که در تاج العروس ذکر شده است بدین عبارت « شرحبیل (کخوعییل) بن حسنة صحابی وهی (أی حسنة) أمه، وأبوه عبدالله بن المطاع التمیمی أبوعبدالله الامیر حلیف بنی زهرة ممن هاجر إلی الحبشة وهو أحد أمراء أجناد الشام، روی عنه عبدالرحمن بن غنم ، و شرحبیل بن شفقة توفی سنة ۸۱ » .

(۱) نعمان و نعیم و سوید باهم برادرند و از سرداران معروف اسلامند که فتوحات شایانی بدست ایشان انجام گرفته است و از جملهٔ هفت برادر صحابی معروف هستند که اسامی شان در کتب مبسوطه مذکور است و اینکه گفته « منبر بری نهادند » اشاره بفتح ری است که بدست نعیم بن مقرن در سال بیست ودوم هجرت بعد از فتح همدان انجام گرفته است وسوید بن مقرن نیز در این فتح بوده است و بعد از این فتح بدستور عمربن الخطاب برادرش نعیم اورا بتسخیر دامغان مأمور کرده واو قومس و دامغان و بسطام و گرگان وطبرستان را گرفته است لیکن نعمان در فتح ری نبود چه او در جنگ نهاوند بدستور عمر بن الخطاب بعد از پیشنهاد و تصویب أمیرالمؤمنین علی(ع) سردار لشکر اسلام بود ودرهمان جنگ با برادر دیگر خود معقل بن مقرن بسال بیست ویکم هجری بقتل رسیده بودند وتفصیل خدمات وفتوحات ایشان را از کتب مبسوطه باید خواند تنبیه ــ فیروز آبادی در قاموس در مادهٔ « قرن » گفته : « وعبدالله ، وعبدالرحمن ، وعقیل، ومعقل، والنعمان ، وسوید ، وسنان أولاد مقرن (کمحدث) صحابیون » ووجه مذکور نبودن « نعیم » در این عبارت بیکی از **دووجه** درست میشود ؛ **اول** ــ بآنکه جزری در اسدالغابة درضمن ترجمهٔ « نعمان » ذکر کرده است باین عبارت « قال مصعب . هاجر النعمان بن مقرن ومعه سبعة إخوة له » چه این عبارت نص است دراینکه ایشان هشت نفر بوده اند پس هفت نفر که اسم ایشان در عبارت صاحب قاموس مذکور است بضمیمهٔ نعیم که نام او بجهت غفلت وعدم اطلاع یاسهو واشتباه از قلم صاحب قاموس افتاده است هشت میشوند لیکن این وجه معارض است با بعضی عبارات اهل فن که بهفت بودن این برادران در آنها تصریح شده است **از آن جمله** عبارت زبیدی است که عن قریب دراینجا نقل میکنیم **واز آن جمله عبارت جزری** است در اسدالغابة که در ترجمهٔ معقل بن مقرن مزنی گفته . « تقدم نسبه عند أخیه سوید وهو أخو النعمان بن مقرن وکانوا سبعة إخوة کلهم هاجر وصحب النبی (ص) ولیس ذلك لاحد من العرب، قاله الواقدی و ابن نمیر أخرجه الثلاثة ، **قلت** . کذا نقل ابوعمرو عن الواقدی وقد ذکر أبوعمرو أیضاً إن بنی حارثة بن الاسلمیین کانوا ثمانیة أسلموا کلهم وشهدوا بیعة الرضوان ذکر ذلك فی هند بن حارثة أخرجه الثلاثة » . **ونیز این عبارت او** که در ترجمهٔ سوید بن مقرن گفته : « أخبرنا إبراهیم بن محمد بن مهران وغیر واحد باسناد هم إلی أبی عیسی الترمذی قال : حدثنا أبو کریب ، حدثنا المحاربی، عن شعبة بن حصین ، عن هلال بن یساف ، عن سوید بن مقرن قال : لقد رأیتنا سبعة إخوة مالنا خادم إلا واحدة فلطمها أحدنا فأمر النبی (ص) أن نعتقها » . **وجه دوم** آنکه ایشان هفت نفر بوده اند ودر بیان اسم اشتباه وسهوی شده است مثل اینکه بجای نعیم اسم دیگری ذکر شده باشد وتأیید میکند این وجه را اینکه بعضی ازاین برادران را جزری وغیر او درضمن صحابه معرفی نکرده اند مثل عبدالرحمن ، وزبیدی در تاج العروس درشرح عبارت فیروزآبادی گفته : « ولیس فی الصحابة سبعة إخوة سواهم أما عبدالله فروی عن ابن سیرین وعبدالملك بن

« بقیه در صفحهٔ ۱۱۳ »

(۲) کلمهٔ « منبر » درنسخه ها « خبر » نوشته شده بود تصحیح شد .

اصفهان (۱) و غیرآن ستد (۲) وعتّاب بن ورقاء (۳) و عاصم بن عدی (۴) وغیرهم وزهرة

« بقية حاشية صفحة ۱۱۲ »
عمیر وأخوه عبدالرحمن ذکره ابن‌سعد، وأخوه عقیل یکنی أباحکیم له وفادة، وأخوه معقل یکنی أبا عمرة وکان صالحاً نقله الواقدی، وأخوه النعمان کان معه لواء مزینة یوم الفتح، وأخوه سوید یکنی أبا عدی روی عنه هلال بن یساف، و أخوه سنان له ذکر فی المغازی ولم یرو » و از این عبارت برمیاید که عبدالرحمن را فقط ابن‌سعد ذکر کرده است درهر صورت همهٔ کتب تواریخ اسلامی که بذکر فتوحات عرب وذکر سیر ومغازی ایشان باعجم پرداخته انه بالاتفاق نعیم را بانسبت فتوحات شایان باو ذکر کرده‌اند وجزری در اسدالغابه در بارهٔ او این عبارت را گفته : « نعیم بن المقرن أخو النعمان بن المقرن المزنی خلف أخاه النعمان لما قتل بنهاوند وأخذ الرایة فدفعها إلی حذیفة بن الیمان؛ وکانت علی یده نعیم فتوح بفارس، ونعیم وإخوته من جملة الصحابة ومن وجوه مزینة؛ وکان عمر بن الخطاب یعرف لنعمان ونعیم فضلهما، أخرجه أبوعمر مختصراً » . وملامغانی (ره) در تنقیح المقال گفته : « النعمان بن مقرن عده الشیخ (ره) فی رجاله من أصحاب رسول‌الله (ص)، ووصف فی کتب رجال العامة بالمزنی؛ سکن البصرة وتحول منها إلی الکوفة و قدم المدینة وفتح القادسیة ثم‌مضی إلی قتال الفرس بنهاوند ومعه جماعة منهم حذیفة بن الیمان؛ وقتل بها یوم الجمعة سنة إحدی وعشرین فی زمن عمر بن الخطاب وقدذکر أبوجعفر محمد بن جریر الطبری فی کتاب التاریخ وقعة نهاوند وأنها کانت بأمر علی بن أبی‌طالب ومشورته، وأن عمر بن الخطاب اختار النعمان بن مقرن أمیراً علی الجیش وکان بالبصرة، وأنه إن قتل فالامیر حذیفة بن الیمان ، فان قتل فالامیر نعیم بن مقرن أخو النعمان المذکور ». باری عدم ذکرصاحب قاموس نعیم را در عداد اولاد مقرن ضرری نمیرساند بعداز آنکه بودن او از جملهٔ اولاد مقرن در نزد مهرهٔ ارباب فن و اهل اطلاع بتراجم احوال و نزدصاحبان کتب‌مغازی و سیرآفتابی و کالشمس فی‌رابعة النهار بوده باشد باآنکه زبیدی با وجود سکوت خود در شرح آن عبارت صاحب قاموس که ذکرشد در مادهٔ « نعم » در شرح این عبارت‌صاحب قاموس : « و نعیم کز بیرستة عشرصحابیاً » نعیم بن مقرن‌را جزء همان شانزده نفر صحابی مراد در کلام صاحب قاموس معرفی کرده‌است وطالب تفصیل وتحقیق مبسوط بمراجع مفصله مراجعه کند چه اینجا گنجایش تفصیل ندارد.

(۱) مراد بأبو موسی « أبوموسی اشعری »است که فتح أهواز بسال نوزدهم هجری و همچنین فتح اصفهان بسال بیست ویکم هجری بدست‌او انجام گرفته است . (۲) خل: « بستدید » (۳ و ۴) مراد« عتّاب‌بن و رقاء ریاحی تمیمی »است که‌ازفرسان‌نامی وشجعان معروف ودلیران‌باکفایت بوده‌است وهمان‌امیر معروف‌است که‌درسال‌شصت‌وچهار هجری‌ازجانب‌عامر بن مسعود که در آن اوان امیر کوفه بوده‌است بجنگ بامردم شهرری مأمور شده است چه اهالی ری بعد از مرگ یزید بن معاویه لوای مخالفت برافراشته بودند پس عتاب این مأموریت را بحسن کفایت انجام داده است وعبارت ابن‌اثیر در این‌باب در ضمن قضایای سال ٦٤ این است : « فی هذه‌السنة بعد موت یزید خالف أهل‌الری وکان علیهم الفرخان الرازی فوجه إلیهم عامر بن‌مسعود وهوأمیر الکوفه محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن‌عدس التمیمی فلقیه أهل الری فانهزم محمد، فبعث إلیهم عامر عتاب‌بن و رقاء الریاحی التمیمی فاقتتلوا قتالا شدیداً فقتل الفرخان وانهزم المشرکون » واودراوائل ظهور خوارج یعنی سال شصت و هشت‌هجری از جانب مصعب بن‌زبیر والی اصفهان بود وبا خوارج جنگهای سخت کرده و فتوحات بنام را انجام داده است و نیز در همین سال از جانب مصعب بقتال اهالی شهرری مأمور گردیده است چه اهالی آنجاازمساعدت یزید بن‌حارث رویم خودداری کرده واز شهرخود در مقابل‌خارجیان

« بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ ۱۱۴ »

بن حویّة[1] وعبدالله بن عامر[2] که خراسان بستدند[3] چه اگر بر شمارند کار هریکی ونام هریکی[4] کتابها خواهدوهمه درکتب مغازی[5] هست ازحربهای مغرب وفتوح مشرق[6] که درعهد ابوبکر وعمروعثمان وبنی أمیّه وبنی مروان وهمهٔ بزرگان[7] بنی عبّاس چه کرده اند تا بدان حدّ که درحصار شهری ازشهر های خراسان[8] در مدّتی که لشکر اسلام حصارمیدادند و دشوار[9] بودستدن ؛ زهرة بن حویّة گفت بجاه محمّد که مرا برسپری نهید درشب تاریك وسپررا[10] بنیزها برگیرید وبرباروی شهر نهیدو

« بقیة حاشیة صفحة ۱۱۳ »
دفاع نکرده بودند بلکه باایشان ساخته بودند وعبارت ابن اثیر در این باب در ضمن و قایع سال نامبرده این است : « وفیها أمر مصعب عتاب بن ورقاء الریاحی عامله علی إصبهان بالمسیر إلی الری و قتال أهلها لمساعدتهم الخوارج علی یزید بن الحرث رویم وامتناعهم من مدینتهم فسار إلیهم عتاب فنازلهم و قاتلهم وعلیهم الفرخان وألح علیهم عتاب بالقتال ففتحها عنوة وغنم مافیها وافتتح سائر قلاع نواحیها » تابالاخرة بسال هفتادوهفت هجری از جانب حجاج بن یوسف ثقفی بجنگ شبیب بن یزید خارجی مأمور شده است و در این جنگ هم او وهم زهرة بن حویة آتی الذکر که دراین ایام پیری کهن سال بوده است وهم جمعی کثیر دیگرازوجوه عرب و فرسان قبائل ومخصوصاً اعیان وأشراف عراق بدست شبیب مذکور بقتل رسیده اند وابن اثیر این واقعه را درضمن وقایع ۷۷ هجری تحت عنوان « محاربة شبیب عتاب بن ورقاء وزهرة بن حویة وقتلهما » ذکر کرده است وهمچنین طبری در تاریخ خود (ج ۷ ، ص ۲۴۲) ودردنبالهٔ همین جنگ خالد پسر همین عتاب بکین خون پدر بقتل « مصاد » برادر شبیب و « غزاله » زوجهٔ شبیب موفق شده است . بستانی در دائرة المعارف گفته : « عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی امیر اصفهان ازرجال
« بقیة حاشیه در صفحة ۱۱۵ »

(۱) زبیدی درتاج العروس در مادهٔ « حو » (بتشدید واو) گفته است . « زهرة بن حویة (بروزن غیه) نام یك نفر تابعی است و گفته اند که او صحابی بوده است و برخی نام پدر اورا بجیم یعنی « جویه » نوشته اند ومرحوم میرزا محمدتقی لسان الملك معروف بسپهر درجلد خلفای ثلاثه از ناسخ درکتاب اصحاب اوراچنین معرفی کرده « زهرة بن حویة (بروایتی باجیم) هوزهرة بن حویة بن عبدالله بن قتادة است که نسب او بسعد بن زید مناة بن تمیم میرسد در جنگ قادسیه چنانکه بشرح رفت جالینوس بدست او مقتول گشت » ومادرضمن ترجمهٔ عتاب بن ورقاء ازمورخین نقل کردیم که تاریخ قتل او بسال ۷۷ هجری بوده است . (۲) مراد عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس است ومادر او دختر بیضاء بوده است وبیضاء دختر عبدالمطلب ، و این عبدالله پسرخالهٔ عثمان بن عفان است که درسال بیست وهشت هجری از جانب عثمان بحکومت بصره بجای ابوموسی اشعری منصوب گشته است واو درآن وقت جوان بیست وپنج ساله بوده وهم درآن سال او بدستور عثمان بتسخیر فارس وخراسان مأمور شده واین کارمهم (یعنی تسخیر فارس وخراسان) را ببهترین وجهی در اندك مدت انجام داده است طالب تفصیل بکتب تواریخ مفصله مراجعه کند . (۳) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (۴) خ ل : « کردار هریک ونام هریک » . (۵) خ ل « کتب ومغازی » .
(۶) خ ل : در دونسخه بجای « ازحربهای مغرب و فتوح مشرق » « وعراق وفتوح عجم » .
(۷) خ ل : « وهمه روزگار » . (۸) خ ل . « خوزستان » . (۹) خ ل . « دشخوار » .
(۱۰) خ ل : « وسپرها را » .

آن دیگر مَن خود ترتیب کنم اورا بده مرد بر گرفتند و بر باروی شهر نهادند او خود را در شهر افکند و بانگ بر گبرکان زد ایشان[1] گفتند عرب آمد درهم افتادند و جوی خون روان شد[2] تاعرب گفتند[3] : شیری تنها شهری بستد ».

جواب این کلمات بانصاف تأمّل باید کردن[4] تافائده حاصل شود امّا آنچه حوالت کرده است بخواجه امام خجندی پندارم که باعقل ودانش او این سخنها نگفته باشد که این سخن جاهلان است نه حدیث عالمان[5] و دروغ بروی نهاده است ٭ چنانکه در مواضع این کتاب بسی دروغ وبهتان است برخدای ورسول واهل‌بیت

« بقية حاشية صفحة ۱۱۴ »

دولت بنی‌امیه بود وچون یزید پسر معاویه‌مرد واهل ری سر بعصیان برآوردند (٦٤ هجری مطابق ٦٨٤ میلادی) ومحمد بن‌عمیر تمیمی راکه مأمور بجنگ باایشان‌شده بود شکست‌دادند عتاب بن ورقاء‌را بجنگ‌ایشان فرستادند وچندبار میان‌عتاب وایشان زدوخوردواقع‌شدودرهمهٔ آنها عتاب برایشان غالب‌آمد وچون اهل عراق ربقهٔ طاعت بنی‌امیه‌را درگسستند وباعبدالله بن‌زبیر بیعت کردند ومصعب پسرزبیر والی بصره‌شد عتاب‌را از جانب‌خود عامل شهر اصفهان گردانید وبسال ٦٨ هجری اورا بری فرستاد تا بااهل آنجا بجنگد زیرا اهل ری بخوارج کمك کرده بودند واز وظیفهٔ خود دربارهٔ حفظ شهر ودفاع ازدشمن خودداری‌کرده بودند پس‌عتاب بری‌آمده وبضرب شمشیر ری را گرفت وآنچه راکه بدستش رسید بغنیمت برد و همچنین دیگر دژها وقلعه‌هارا که دراطراف ری بود تحت تصرف درآورد وچون مصعب کشته شد ودوباره بنی‌امیه بربلاد از دست دادهٔ خود ظفر یافتند وبرعراق مستولی شدند عتاب از جملهٔ آنان بودکه باعبدالملك بن مروان مکاتبه‌کرده و بوسیلهٔ کتابت بااو بیعت‌کردند و درزمان حکومت حجاج بربصره هنگامی که کارشبیب خارجی درمدائن بالا گرفت حجاج‌عتاب‌را بجنگ شبیب‌روانه کردوعتاب‌وسائل‌جنگ فراهم کرده‌و باشبیب بجنگ پرداخت‌ودرهمان جنگ کشته شد چنانکه درترجمهٔ شبیب (ج ۱۰ ، ص ٤٥٠) گزارش یافت واین قضیه بسال ۷۷ هجری (مطابق٦٩٧میلادی) روی‌داد» . **وزبیدی** درتاج‌العروس‌تصریح کرده‌است که « عتاب بروزن شداد یعنی بفتح عین وتشدیدتاء‌ازاعلام‌اشخاص‌است » . وطالب‌تفصیل ترجمهٔ عتاب بکتب تواریخ‌مفصله ازقبیل کامل‌ابن‌اثیر وتاریخ‌ابن‌خلدون وروضة الصفاء‌و ناسخ‌التواریخ‌وکامل مبردو غیرا اینهاازمفصلات مراجعه کند. و « **عاصم بن عدی** » گویامراد بآن‌همان است که مرحوم مامقانی اورا در تنقیح‌المقال چنین معرفی میکند : « عاصم بن عدی البلوی أبوعبدالله و قیل أبوعمرو ، عده ابن عبدالبر وابن مندة وأبونعیم من‌الصحابة ،وهوسید بنی العجلان شهد بدراً وأحداً والخندق والمشاهد کلها،ولم أتحقق حاله، وتوفی سنة خمس و أربعین و قد عاش مائة و خمسة عشرسنة، وقیل مائة و عشرین سنة » وطالب تفصیل بمراجع‌مفصله رجوع کند .

---

(۱) خ ل : « وبانگ برزدگبرکان » . (۲) خ ل . « وجوی خون راندند » . (۳) خ ل : «میگفتند» . (٤) خل. « بانصاف مطالعه کنند » . (٥) خ ل : « وحدیث عالمان نیست » .

وصحابه و برشیعه[۱] و وزر ووبال آن بگردن چنین ناقل خواهد بود[۲] پس اگر خجندی گفته است خطائی موحش رفته باشد[۳] که امامی از آن مسلمانان گوید که ملحدان باری مردی مینمایند وکاری میکنند این قدر ندانسته باشد[۴] که ملحدان هرچه میکنند تمویه وزرق وشعبده باشد؛راه زنند وخون بناحق ریزند وطریق شان مزوّری است وکیش شان باطل،وچنین افعال و اقوال[۵] را بمردی و صلابت نسبت بدادن غایت[۶] جهل و نادانی باشد وآنچه گوید که«ملحدان رجولیّتی مینمایند»پنداری که با دعوی عالمی معنی رجولیّت و فتوّت هنوز ندانسته است[۷] که درچه و که استعمال کنند که آن خصلتی است ازایمان واعتقاد ومسلمانی و امانت[۸] ودیانت و ملحدان ازاین همه بری باشند[۹] بباید دیدن و دانستن که دراین اجراء غرامت برکه خواهد بود![۱۰]

جواب آنچه گفته که: « رافضیان درهمه شهر ها مرفّه و آسوده نشسته اند با ملك ومال » . انصاف آنست که این خواجه که تشنیع براین طایفه زده است بایستی پیوسته جهاد را میان بسته بودی؛بروم و ولایت فرنگ وديار ملاحده رفته قتل ونهب میکردی، ویك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت،و کدام[۱۱] طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعه با ایشان نبودند و موافقت[۱۲] نکردند پس این طریقهٔ أمراء و ولاةو شحنگان باشد که[۱۳] شرّ اعدای دین ازمسلمانان کفایت میکنند[۱۴] نصرهم الله، نه خجندی میکند ونه حلاّج ونه مشّاط[۱۵] ونه دیگران؛همه خوش میخورند و می خسبند ومرفّه وآسوده اند وسادات شیعه اگر مالی دارند یاملکی[۱۶] چنان دارند که دیگران.

جواب آنچه گفته که: « فتح دیار گبر کان وکافران درعهد عمر خطّاب بود». چنین است وبراین قول انکاری نیست امّا ذکر[۱۷] اسامی آن مبارزان و نیکانی که

---

(۱)عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست (۲)خ ل: « ناقل است » . (۳) خ ل: « موحش باشد » (٤) خ ل : « ندانسته است » . (٥) خ ل . « أحوال وافعال » . (٦) خ ل : « علامت » . (۷) خ ل : « معنی رجولیت ندانسته است » . (۸) خ ل : (وامامت) . (۹) خ ل : « بری و مبرااند » . (۱۰) خ ل : « برکه لازم است » . (۱۱) خ ل: « از رنج ومجاهده واین کدام » . (۱۲) خ ل: « که ایشان موافقت نکردند » . (۱۳) خ ل: « که خود میکنند و » . (۱٤) خ ل: « کفایت مینمایند » . (۱٥) خ ل: « ونه شانه تراش » (شانه تراش معنی مشاطاست بفارسی) . (۱٦) خ ل : سادات وشیعه اگر مالی و ملکی دارند» . (۱۷) خ ل: « أما ازذکر » .

جهاد کرده اند و غزاء وفتحها بدست وتیغ ایشان شده[۱] همچنین است جزاهم الله عن الاسلام والمسلمین خیراً ؛ امّا بااین همه رنجها که دیده اند[۲] از نخوردن و نخفتن وسفر[۳] کردن وپشت برخانه وعیال کردن ونفس وجان ومال فدای دین و شریعت[۴] کردن بایست که جزاء برعمل بودی میترسم که بقیامت مالك الملك ایشان را محروم گرداند[۵] و این همه رنجها ضایع کند[۶] و کس را زهرهٔ اعتراض نباشد که ثواب و جزاء درمشیّت است امّا چه توان کردن[۷] که مخالفت[۸] اهل سنّت و جماعت کردن رافضئی[۹] باشد تابقول مجبّران باهمه رنج که عمر برده است[۱۰] اورا جزائی نباشد ومالك الملك چون خواهد بآخر[۱۱] کار باز ستاند زهی دوستی عمر اوزهی مذهب واعتقاد ! پس مدح وثنای عمر[۱۲] براصل مجبّری بی‌فائده باشد[۱۳] .

جواب آنچه گفته که : « فتحهای اسلام درعهد ابوبکر وعمر وعثمان و بنی امیّه و مروانیان و عبّاسیان بوده است» ازغایت ناصبئی وخارجئی امیرالمؤمنین(ع) را یاد نکرده است نیك آمده است تادرهر فصل که هرعاقل بخواند سیرت واعتقادش بداند که آخر اگرعلیّ مرتضی(ع) بمذهب مجبّران منزلت ابوبکروعمر ندارد[۱۴] نه کمتراز خالد وسعد وشرحبیل است[۱۵] امّاچون خالد پسر ولید مغیره[۱۶] است که دشمن مصطفی بود وسعدچون پدر[۱۷] عمر است که سرحسین علی(ع) بریده است[۱۸] وشرحبیل چون مشیر[۱۹] معاویه است درکشتن حسین علی (ع)[۲۰] خواجه فریضه داند که نام ایشان بنیکی یاد کند[۲۱] امّا چون نوبت بعلی وآل علی (ع) رسد بغض مادرآورده اش[۲۲] رهانکندو ازاین چه سود[۲۳] که قرآن واخبار ازفضائل ومناقب ایشان مالامال است وعقل همهٔ

---

(۱) خ ل : « برآمده است » . (۲) خ ل : « که کشیدند و بدیشان رسیده است در آن غزوات » . (۳) خ ل : « و سفر دراز » . (٤) خ ل . « دین و شریعت واسلام » .
(٥) خ ل : « رها کند » . (٦) خ ل . « ضایع باشد » . (۷) خ‌ل: « اما خواجه نمیداند چه توان کردن » . (۸) خ ل . « مخالف » . (۹) خ ل : « رافضی » . (۱۰) خ ل : « برده باشد » . (۱۱) خ‌ل. « تابآخر » . (۱۲) خ ل : « عمررا » . (۱۳) خ ل : « فائدهٔ نمیدانم » . (۱٤) خ‌ل· « نداشت » . (۱٥) خ ل : « کمتراز خالد وسعد وشرحبیل بندارم نباشد (۱٦) خ ل : « آیا خالد ولید مغیره » . (۱۷) خ ل : « و سعد پدر » .
(۱۸) خ ل : « ببرید » . (۱۹) خ ل : « شرحبیل مشیر » ودرنسخهٔ دیگر « نه شیر »
(۲۰) خ ل : « حسین بن علی » . (۲۱) خ‌ل: « فریضه شناسد نام ایشان بنیکی یاد کردن » .
(۲۲) خ‌ل. « مادرش» وگویا تصحیف «مادریش» میباشد. (۲۳) خ‌ل: «أماچه سودش دهد».

عقلاء بر فضل وعصمت ایشان گواه[۱].

جواب آنچه گفته که: «بنی امیّه و مروانیان فتحها کردند» راست‌میگوید وآن را انکار نمیتوان کردن تفصیلش اینست که اوّلین فتحی که بنی‌امیّه در اسلام کردند آن‌بود[۲] که‌حسین علی سبط مصطفی (ص)[۳] را با هفتاد و دو نفس[٤] قرشی وفاطمی وشیعی بدشت کربلا بکشتند وسرهای شان برسر نیزه کردند و بشام بردند الحقّ این فتحی عظیم باشد[٥] ....! الویل ثمّ الویل لهم.

و فتحهای مروانیان آنچه ازآن بازتوان گفت[٦] آن بود که هزار ماه کم پنجاه[۷] علیّ‌مرتضی (ع) را برمنابر[۸] آشکا را لعنت میکردند و فتح بنی‌أمیّه و مروانیان[۹] این بودکه بیان کرده شد والسّلام علی رسول‌الله وآله.

أمّا آنچه گفته‌که: «زهرة بن‌حویّة گفت که: مرا برسپری نهید وبرسر نیزه‌ها کنیدو برباروی‌شهر گذاریدچنان کردندواوتنهاشهربستد». راست‌میگویدامّا پنداری که فراموش کرده است * آن فصل که در اوّل این کتاب بیان کرده که «از محالات رافضیان یکی این است که «گویند: علی را درمنجنیق نهادند وتنها درقلعهٔ رفت که دراواندهزار مرد بودند» و گفته‌است: «این‌معنی چگونه روا باشد!» و بجهل وغفلت *[۱۰] منسوب کرده واین‌آیت باستشهاد آورده که «ولا تلقوا بأیدیکم إلی التّهلکة». آری شیر خدا وشمشیر مصطفی (ص) را روا نباشد که تنهابقلعهٔ رودو کمتر کسی‌ازصحابه‌راروا‌باشد که برسپری‌نهند ودرشهری‌اندازند واوآن شهربستاند وآیت «ولاتلقوا» را اثری نباشد. !پنداری اینجا روا‌باشد ببرکات عاص و وقّاص‌وآنجا ببرکت‌مصطفی(ع) ونزول جبرئیل‌وقرآن[۱۱] ومردانگی علیّ‌مرتضی(ع) مجوّزنباشد

---

(۱) خل: «برعصمت و فضل‌ایشان گواه است». (۲) خ ل: «آن‌رامیگوید». (۳) خل: «امام‌حسین(ع)». (٤) خل. «باهفتادتن». (٥) حل. «عظیم‌است». (٦) حل. «واز فتحهای مروانیان آنچه توان باز گفت یکی». (۷) ح ل: «که هزارکم پنجاه ماه». (۸) خ ل: «برمنابرو منائر». (۹) خ ل: «وشهر هائی که ایشان کشوده اند و فتحی که بنی‌امیه وبنی مروان کرده اند». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «که این فصل‌را دراول کتاب بر سبیل انکار بیان کرده واز محالات میداند و میگوید که را فضیان میگویند که علی را در منجنیق نهادند و تنها در قلعهٔ رفت که هزار مرد دروی بودند که این معنی چگونه روا باشد و بجهل و غفلت أمیرالمؤمنین (ع)را». (۱۱) ح ل: «و نیروی جبرئیل و قرآن مجید».

ودرعقل وعرف مستحیل نماید(۱) واین معنی از شیعه محالات و ترّهات(۲) باشد امّا ازاهل سنّت وجماعت فضیلت و کرامت بود وهرعاقل عالم که باستقصاء در این فصل تأمّل(۳) کند بداند که این مصنّف را با أمیرالمؤمنین(ع) چه خصومت وعداوت است!

« ولایحبّه إلاّ مؤمن تقیّ ، ولایبغضه إلاّ منافق شقیّ » .

آنکه گفته : « وچون خوارج باصلابت وسختیهای ایشان برولایات(۴) وممالك غالب شدند مهلّب بن أبی صفره وپسرش یزید بن مهلّب باآن نه برادر(۵) دانی که چه کردند ودرخراسان عبدالله خازم(۶) و قتیبة بن مسلم(۷) که سمرقند ستدو وکیع بن أبی سود(۸)

---

(۱) خ ل : « مستحیل باشد » . (۲) خ ل : « واین معنی ازمحالات شیعه وترهات ایشان » .

(۳) خ ل : « بتأمل واستقصاء دراین فصل نظر » . (٤) خ ل : « وسختی ایشان درولایت » .

(٥) **مهلّب بن أبی صفرة أزدی** سرسلسلهٔ خاندان مهالبه (آل مهلب) است که باتفاق مورخین در دولت بنی‌أمیه کریمتر ازاین خاندان بعرصهٔ ظهور نرسیده است علاوه برجود و سماحت در پردلی وشجاعت نیز دردرجهٔ اول بودند وابو صفره پدرمهلب که موسوم بظالم بن سراق است از اصحاب أمیرالمؤمنین علی (ع) است وعلامه (ره) درترجمهٔ او گفته : « کان شیعیاً وقدم بعد الجمل وقال لعلی (ع) : أماوالله لوشهدتك ما فاتك أزدی ؛ مات بالبصرة وصلی علیه علی(ع) » وابن خلکان درضمن ترجمهٔ مهلب گفته : « وکان المهلب المذکور من أشجع الناس وحمی البصرة من الخوارج و له معهم وقائع مشهورة بالاهواز استقصی أبوالعباس المبرد فی کتاب الکامل أکثرها فهی تسمی بصرة المهلب لذلك » ومهلب کثیرالنسل بوده واولاد واعقاب بسیار داشته است بطوری که ابن قتیبه در کتاب معارف گفته است : « ویقال إنه وقع إلی الارض من صلب المهلب ثلاثمائة ولد » ویزید بن مهلب پسرارشد اوست که بعداز فوت پدر بجای او بامارت و ولایت خراسان منصوب گردید وترجمهٔ آل مهلب وذکر فتوحات ایشان در بلاد خراسان و وصف محاربات ایشان باخوارج وغیرخوارج وسائر قضایای ایشان ازقبیل قتل شان وانقراض رشتهٔ امارت شان وغیر ذلك بطور تفصیل وشرح وبسط تمام در کتب سیر وتواریخ وتراجم احوال بلکه متفرقاً در کتب ادب واخلاق وغیر آنها نیز مذکوراست هرکه بخواهد بآنها مراجعه کند .

(٦) مراد **عبدالله بن خازم سلمی** والی خراسان است **زبیدی** در تاج العروس درمادهٔ « خزم » (بخاء معجمه وزاء معجمه) گفته : « وعبدالله بن خازم بن أسماء بن الصلت أبوصالح السلمی أمیر خراسان بطل مشهور جرت له حروب کثیرة ویقال له صحبة » (سپس بذکر اعقاب او پرداخته) **وابن اثیر در اسد الغابة** بعداز ذکر نام و نسب او مفصلتر از آنچه ذکر شد گفته : « شجاع مشهور وبطل مذکور روی عنه سعد بن الازرق وسعید بن عثمان قیل له صحبة وفتح سرخس وکان أمیراً علی خراسان أیام فتنة ابن الزبیر، وأول ماولیها سنة أربع وستین بعد موت یزید بن معاویة وابنه معاویة وجری له فیها حروب کثیرة حتی تم أمره بها وقد استقصینا أخباره فی کتاب الکامل فی التاریخ وقتل سنة إحدی وسبعین بخراسان فی الفتنة » **لیکن درکامل** وفات اورا درسال هفتاد ودوذکر کرده است (ج ٤ ، ص ۱۳٤) پس یا لفظ « إحدی » اشتباهاً بجای « اثنتین » ذکر شده است یا بالعکس وتحقیق آن ازموارداش بعمل آید .

« بقیه در صفحه ۱۲۰ »

وأسد بن عبدالله (١) و جرّاح بن الحكم (٢) وأحنف بن قيس (٣) وغيرهم رضوان الله عليهم

« بقية حاشية صفحة ١١٩ »

(٧) مراد قتيبة بن مسلم معروف است که در زمان عبدالملك بن مروان از جانب حجاج بن يوسف ثقفي امير خراسان بوده است و پيش از آن والي ري بوده است و ابن خلكان در ضمن ترجمه اش گفته : « وهو الذي افتتح خوارزم وسمرقند و بخارا وقد كانوا كفروا؛ وكان شهماً مقدماً نجيباً (إلى أن قال) وقال أهل التاريخ بلغ قتيبة بن مسلم في غزو الترك والتوغل في بلاد ماوراء النهر وافتتاح القلاع و استباحة البلاد وأخذ الاموال وقتل الفتاك مالم يبلغه المهلب بن أبي صفرة و لاغيره حتى أنه افتتح خوارزم وسمرقند في عام واحد » آنگاه قصة نقل کرده که مانند دليل براين مدعي ميباشد و بسال نود وشش بدست وكيع بن حسان بقتل رسيده است و ترجمة قتيبه بطور تفصيل باذكر تمام خدماتش در كتب تواريخ و تراجم مذكور است بآنها مراجعه شود .

(٨) مراد بوكيع بن أبي سود « أبو مطرّف وكيع بن حسّان تميمي » است كه قتيبة بن مسلم را درخراسان كشت چنانكه بلاذري در فتوح البلدان تحت عنوان «جرجان وطبرستان ونواحيها» (ص ٣٣١) گفته : « وحدثني عباس بن هشام الكلبي ، عن أبيه ، عن أبي مخنف و غيره قالوا · لما ولي سليمان بن عبدالملك بن مروان الامر ولى يزيد بن المهلب بن أبي صفرة العراق فخرج إلى خراسان لسبب ماكان من التواء قتيبة بن مسلم وخلافه على سليمان وقتل وكيع بن أبي سود التميمي إياه » (إلى آخر عبارته) وصاحب روضة الصفاء (ج ٣ ، ص ٩٦) تحت عنوان « ذكر سلطنت سليمان بن عبدالملك » در ضمن ذكر وقائع مهمه گفته : « در مبدأ حكومت سليمان قتيبة بن مسلم بنا برآنكه خلع اورا قبول كرده بود و استدعاء وليد را در آن باب مسموع داشته از سليمان خائف گشت وخواست كه امراء قبائل عرب راكه در خراسان بودند با خود درمخالفت سليمان موافق سازد هيچكس اين معني را ازاو قبول نكرد (تاآنكه

« بقيه در صفحة ١٢١ »

(١ و ٢ و ٣) مراد بأسد « أسد بن عبدالله قسري » است كه از رجال زمان هشام بن عبدالملك است ودر آن زمان دو مرتبه حكومت وولايت خراسان از جانب عبدالملك ببرادرش «خالد بن عبدالله قسري» سپرده شده واو درهردو بار توليت اين منصب را ببرادرش أسد بن عبدالله داده است واواز جانب برادرش باين عمل متصدي بوده است حكومت اول او بتاريخ يكصدوشش بوده و بسال يكصدونه معزول شده است ونيز بتاريخ يكصد وهفده باين امر گماشته شده وتابتاريخ يكصدو بيست در اين شغل بوده وبالاخره در ربيع الاول سال مذكور درشهر بلخ مرده است ودوطي اين مدت خدمات شاياني راانجام داده است كه تفصيل آنها دركامل ابن اثير وساير تواريخ مبسوطه مذكور است و بستاني در دائرة المعارف بترجمة او پرداخته وبعد از ذكر قضاياي مهمة تاريخي كه در مدت ايام ولايت او تاوقت مرگش درخراسان بدست او انجام گرفته درضمن بيانات راجعه باو گفته : «وكان أسد رجلا ميمون النقيبة ، أينما توجه فتح الله عليه ؛ وكان رحب الصدر مبسوط الكف، عزيزاً ضابطاً لاهل بيته وحشمه ومواليه ، فلم يكن منهم من يتعدى على آخر ، وكان من أكبر توفيقاته أنه هزم خاقان التركي الذي كان معه مائة ألف ومعه الحارث بن سريج ، وقتله وقتل أصحابه وأباح عسكره »ومادر اين دو برادر يعني خالدواسد نادم واپسين بمذهب نصاري بوده است واسلام قبول نكرده ولذا ابوشاكر در قصيدهٔ كه بعدازمرگ اسد سروده و بخالد فرستاده است ايشانرا بااين امر ننگين سرزنش ونكوهش ميكند وتفصيل قضيه بتواريخ مبسوطه محول است .

✲(ايضاً بقيه درصفحه ١٢١)

چه کردند تامشرق صافی شد[1] و کلمهٔ اسلام عالی شد و کفر نگون شد » .

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۰ »

گفته :) ومهم بآن منجر شد که مجموع عظماء باتفاق وکیع بن أبی سود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند (تاآنکه گفته :) و وکیع سرقتیبه ومتصلان—

« بقیه در صفحهٔ ۱۲۲ »

*(أیضاً بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۰)

(*) ومراد از « أحنف بن قیس » أحنف بن قیس أبو بحر تمیمی است که از مشاهیر ومعاریف عرب است وعلاوه بر مراتب شجاعت و رشادت بملکهٔ حلم وعلم نیز آراسته بوده است و در تاج العروس گفته : « و صخر أبو بحر الاحنف بن قیس بن معاویة التمیمی البصری تابعی کبیر من العلماء الحکماء ولد فی عهده (ص) ولم یدرکه ؛ والاحنف لقب له وانما لقب به لحنف کان به ، إلی آخر ماقال » . ودر اسدالغابه گفته : « واسمه الضحاك وقیل صخر » و گفته : « وکان الاحنف أحدالحکماء الدهاة العقلاء » واز علمای خاصه نیز شیخ الطائفه اسم اورا ضحاك نوشته است وترجمهٔ او در تواریخ و تراجم بطور مبسوط مذکور است وخلاف در تشیع وتسنن او هست وحق آنست که شیعی بوده است چنانکه قاضی ششتری (ره) این قول را اختیار کرده وازعدم ذکر خود اورا درمجالس المؤمنین (درمجلس چهارم در ترجمهٔ صعصعة بن صوحان) بعدم موفقیت او بحسن خاتمه معذرت خواسته است وحاضر نشدن او بوقعهٔ طف واعتذار او درجواب نامهٔ سیدالشهداء (ع) این امررا بخوبی روشن میکند و تفصیل این اجمال باسائر امور مربوطه بترجمهٔ حال او بکتب مبسوطه محول است وگویا در این کتاب نظر ببعضی ازفتوحات مهمه است که در خراسان بدست او انجام یافته است وتفصیل آنها در جزء سوم کامل ابن اثیر تحت عنوان « ذکرفتح خراسان » (ص ۱۳) وتحت عنوان « ذکر مسیر ابن عامر إلی خراسان وفتحها » (ص ٤٧) مذکور است آنجا یاسائر تواریخ مفصله مراجعه شود . و مراد از « جراح بن الحکم » جراح حکمی است سامی بیگ درقاموس الاعلام گفته : « جراح بن عبدالله حکمی از رجال دولت بنی امیه بوده است ، وازطرف حجاج بن یوسف ثقفی بولایت بصره منصوب شده است ، وازجانب یزید بن مهلب نیز دراین منصب ولایت ابقاء شده است تادرسنهٔ ۹۹ هجری از جانب عمر بن عبدالعزیز بولایت خراسان منصوب و سپس درسال ۱۰٤ از جانب یزید بن عبدالملك بولایت ارمینیه گماشته شده ، و نظر باینکه او مباشر فتح وتسخیر نواحی خزر بوده است لشگر زیادی تحت اختیار او گذاشته بودند جراح مذکور ببلاد قفقاز نیز در آمده باب الابواب و چند شهر و قلعهٔ دیگر را نیز بتصرف درآورده است ودرسال ۱۰۷ ازجانب هشام بن عبدالملك معزول شده است لیکن دوباره درسال ۱۱۱ بروی کار آمده است این مرتبه مواضع واماکن بسیاری را فتح کرده است بالاخره درنتیجهٔ اجتماع وازدحام اقوام ترك وخزر وهجوم ایشان دریکی ازمحاربه های خونین بدرجهٔ شهادت رسیده است وترکان در این جنگ تاحوالی موصل پیشرفت کرده اند » وقتل جراح را درکامل ابن اثیر وسائر تواریخ مهمه درضمن وقایع سال یکصدودوازده بطور تفصیل نوشته اند تفصیل آن را وهمچنین شرح سائر وقایع مشارالیها را نیز از تواریخ مبسوطه طلب کنند .

(۱) اینکه گفته « مشرق صافی شد » ترجمهٔ تعبیر معروف عربی است که مخصوصاً میان مورخین بسیار شایع است که میگویند : « صفی له الملك » و « صفت له البلاد » (یعنی ملك وشهر ها برای او استقرار گرفت ومدعی ومنازع نماند) .

جواب آنست که بر این انکاری نیست و أسامی آن مبارزان در تواریخ و آثار مشهور است امّا نمیدانم از آنچه(۱) ایشان کرده‌اند چه فائده است مصنّف را(۲)

« بقية حاشية صفحة ۱۲۱ »

اورا از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملك فرستاد » **طبری در تاریخ خود** (ج ۸ ، ص ۱۱۵) درضمن وقائع سال نود و هفت گفته است : « وأما أبوعبيدة معمر بن المثنى فانه قال فى ذلك حدثنى أبومالك أن وكيع بن أبى سود بعث بطاعنه ورأس قتيبة إلى سليمان فوقع ذلك من سليمان كل موقع فجعل يزيد بن المهلب لعبدالله بن الاهتم مائة ألف على أن ينقر وكيعاً عنده فقال : أصلح‌الله أميرالمؤمنين والله ما أحد أوجب شكراً ولا أعظم عندى يداً من وكيع؛لقد أدرك بثأرى وشفانى من عدوى ولكن أميرالمؤمنين أعظم و أوجب على حقاً وإن النصيحة تلزمنى لاميرالمؤمنين ؛ إن وكيعاً لم يجتمع له مائة عنان قط إلا حدث نفسه بغدرة؛خامل فى الجماعة نابه فى الفتنة،فقال : ماهو إذاً ممن نستعين به ، وكانت قيس تزعم أن قتيبة لم يخلع فاستعمل سليمان يزيد بن المهلب على حرب العراق و أمره إن أقامت قيس البينة أن قتيبة لم يخلع فينزع يداً من طاعة أن يقيد وكيعاً به فغدر يزيد فلم يعط عبدالله بن الاهتم ماكان ضمن له ووجه ابنه مخلد بن يزيد إلى وكيع » **و بلاذری درفتوح البلدان** درضمن مطالب راجعه بفتح خراسان وپیدایش منافرت و مخالفت درمیان قتیبة وامرای لشگراو چنین گفته . (ص ۴۲۹) : « فأجمعوا على حربه ولم يجيبوه بشىء و طلبوا إلى الحضين بن المنذر أن يولوه أمرهم فأبى وأشار عليهم بوكيع بن حسان بن قيس بن أبى سود بن كلب بن عوف بن مالك بن غدانة بن يربوع بن حنظلة التميمى وقال . لايقوى على هذا الامر غيره لأنه أعرابى جاف تطيعه عشيرته،وهومن تميم وقد قتل قتيبة بنى الاهتم فهم يطلبونه بدمائهم،فسعوا إلى وكيع فأعطاهم يده فبايعوه » وازاین عبارت بخوبی روشن شد که وکیع بن حسان همان وکیع بن أبی سود است ووجه صحت هردو اطلاق نیز معلوم شد **و نیز بلاذری** گفته (۴۳۰) : « ولما قبل وكيع بن أبى سود بصارم بخراسان وضبطها فأراد سليمان توليته إياها فقيل له . « إن وكيعاً ترفعه الفتنة و تضعه الجماعة وفيه جفاء و أعرابية ؛ وكان وكيع يدعو بطست فيبول و الناس ينظرون إليه،فمكث تسعة أشهر حتى قدم عليه يزيد بن المهلب وكان بالعراق فكتب إليه سليمان أن يأتى خراسان وبعث إليه بعهده فقدم يزيد مخلداً ابنه فحاسب وكيعاً وحبسه وقال له . أدمال الله فقال أوخاز نالله كنت » وسبب قتل بنى الاهتم را که قتیبه مرتکب شده بلاذری چنین نقل کرده(ص ۴۳۱) « قال أبوعبيدة معمر بن المثنى . كانوا يرون أن عبدالله بن عبدالله بن الاهتم أباخاقان قد كتب إلى الحجاج يسعى بقتيبة ويخبر بما صار إليه من المال وهو يومئذ خليفة قتيبة على مرو وكان قتيبة إذا غزا استخلفه على مرو،فلما كانت غزوة بخارا ومايليها واستخلفه أتاه بشير أحد بنى الاهتم فقال له إنك قد انبسطت إلى عبدالله وهو ذو غوائل حسود فلا تأمنه أن يعزلك فيستفسدنا قال : انما قلت هذا حسداً لابن عمك قال:فليكن عذرى عندك فان كان ذلك عذرتنى،وغزا فكتب بما كتب به إلى الحجاج فطوى الحجاج كتابه فى كتابه إلى قتيبة فجاء الرسول حتى نزل السكة بمرو وجاوزها ولم يأت عبدالله فأحس بالشر فهرب فلحق بالشام فمكث زميناً يبيع الخمر والكتايات فى أزمة على عنقه يطوف بها ثم إنه وضع خرقة وقطنة على إحدى عينيه ثم عصبها واكتنى بأبى- طينة و كان يبيع الزيت فلم يزل على هذه الحال حتى هلك الوليد بن عبدالملك وقام سليمان فألقى عنه ذلك الدنس والخرقة وقام بخطبة تهنئة لسليمان ووقوع فى الحجاج وقتيبة،وكانا قد

« بقيه درصفحة ۱۲۳ »

---

(۱) خ ل : « که از آنچه » . (۲) خ ل . « مصنف را چه فائده است » .

که نه پدرانش بوده اند ونه برمذهب واعتقاد او بوده اند و نه با علی وآل علی(ع) و فاطمه (ع) بغض و عداوت داشتند خدای تعالی ایشان را مکافات خیر کناد بقیامت بهرچه کردند « إنّ الله لایضیع أجرالمحسنین » . امّا چون جزاء برعمل نیست دریغا

« بقیة حاشیة صفحة ۱۲۲ »

بایعا لعبدالعزیز بن الولید وخلعا سلیمان فتفرق الناس وهم یقولون أبوطینة الزیات أبلغ الناس فلما انتهی إلی قتیبة کتاب ابن الاهتم إلی الحجاج وقد فاته عکر علی بنی عمه وبنیه وکان أحدهم شیبة أبوشبیب فقتل تسعة أناسی منهم أحدهم بشیر، فقال له بشیر : أذکر عذری عندك قال . قدمت رجلا وأخرت رجلا یاعدوالله فقتلهم جمیعاً ؛ وکان وکیع بن أبی سود قبل ذلك علی تمیم بخراسان فعزلهم منهم قتیبة واستعمل رجلا من بنی ضرار الضبی فقال حین قتلهم : قتلنی الله إن أنا لم أقتله و تفقدوه فلم یصل الظهر ولا العصر فقالوا له : إنك لم تصل فقال : و کیف أصلی لرب قتل مناجماعة عامتهم صبیان ولم یغضب لهم » وابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمهٔ ابن قتیبة بپارهٔ ازاین مطالب چنین اشاره کرده : « وکان قتیبة قد عزل وکیع بن حسان بن قیس وکنیته أبوالمطرف الغدانی عن ریاسة بنی تمیم فحقد وکیع علیه وسعی فی تألیب الجندسراً وتقاعد عن قتیبة متمارضاً ثم خرج علیه وهو بفرغانة وقتله مع أحد عشر من أهله وذلك فی ذی الحجة سنة ست وتسعین للهجرة و قیل سنة سبع و تسعین » **ناگفته نماند** که این وکیع مرد شجاع وپردل بوده است وهمان سردار معروف است که فتح بخارا در واقع بدست او انجام گرفته است و تفصیل آن را در تواریخ مبسوطه درضمن وقائع سال نودم هجری که فتح بخارا درآن سال بوده بطورمشروح درتاریخ طبری(ج ۸ ، ص۶۹) تحت عنوان « فتح قتیبة بخارا » ودر کامل ابن اثیر (ج۴، ص ۲۰۶)تحت عنوان « ذکر فتح بخارا » ودرناسخ التواریخ (جلددوم سجاد (ع) ، ص۶۲۵) تحت عنوان « فتح بخارا بدست قتیبه » ذکر کرده اند وعبارت طبری درضمن قضیه این است: « فقال قتیبة : من یزیلهم لناعن هذا الموضع ؟ فلم یقدم علیهم أحد و الاحیاء کلها وقوف فمشی قتیبة إلی بنی تمیم فقال . یابنی تمیم إنکم أنتم بمنزلة الحطمیة فیوم کأیامکم أبی لکم الفداء قال فأخذ وکیع اللواء بیده وقال . یابنی تمیم أتسلموننی الیوم؟-قالوا.لایا أبامطرف» آنگاه قصهٔ فتح را تا آخر بدست وکیع مفصلا بیان کرده است **و شاید یکی از علل عداوت وکیع باقتیبه** امر این فتح بوده است زیرا قتیبه در گزارش خود بحجاج فتح بخارا را ببرادر خود عبدالرحمن بن مسلم نسبت داده است واتفاقاً چون یکی ازغلامان حجاج که ناظر فتح وحاضر قضیه بوده است او را از دروغ بودن این گزارش خبردار کرده است و حجاج بمقام تفتیش برآمده وقتیبه بوسیلهٔ استمالت مردم ودادن عطایا وصلات بایشان قضیه را در نظر او تعمیه کرده است **وگویا نظر صاحب فضائح از ذکر وکیع** در عداد فاتحین فوق الذکر بهمین فتح بوده است درهرصورت شجاعت ورشادت او درغزوات مورد سخن نیست وبدینجهت است که عبدالله بن الاهتم درجواب سلیمان بن عبدالملك اورا بنفی شجاعت تعییب نمیکند بلکه باموردیگر عدم صلاحیت اورا بامارت خراسان شرح میدهد چنانکه طبری در تاریخ خود (ج۸ ، ص ۱۱۳) در عبارت دیگرش بغیرآن عبارت که دراول ذکر کردیم کیفیت مشاوره را چنین ذکر کرده است « حتی عدد (ای سلیمان) رجالا وکان فی آخر من ذکر وکیع بن أبی سود فقال یا أمیرالمؤمنین وکیع رجل شجاع صارم شیس مقدام ولیس بصاحبها مع هذا إنه لم یقد ثلاثمأته قط ورأی لاحد علیه طاعة قال . صدقت ویحك فمن لها ؟ » ودر کامل ابن اثیر (ج ۵ ، ص ۹) نیز نزدیك بهمین عبارت ذکر شده است وچنانکه در کلام بلاذری ذکر شد حکومت او درخراسان نه ماه بوده وبعضی گفته اند ده ماه بوده است وطالب تفصیل بمطولات رجوع کند .

رنج روزگار ایشان که ابوالحسن اشعری بعد از ایشان آمده(۱) و گفته است که: « مالك الملك اگر خواهد ایشان را بدوزخ فرستد و بدل ایشان کفّار و گبرکان را ببهشت برد تا هیچ فرقی نباشد میان مؤمن مجاهد مطیع و کافر معاند عاصی بکوری خارجیان همدان و ساوه(۲).

آنکه(۳) گفته : « در این فتوح علی و فرزندان او کجا بودند که یك ده نه در مشرق ونه در مغرب ستدندو خود حاضر نبودند و یک علوی دراین غزاها از اوّل وآخر نبوده است تابایستی که بجهاد و غزاء مشغول بودندی(٤) که بحسد بردن بربنی عبّاس مشغول بودند وسر درسر حسد بردن میکردند(٥) وعلی بوطالب ازحرب جمل وصفّین ونهروان باهیچ(٦) غزائی نپرداخت واز فرزندان او هیچ اثری پیدانشد».

جواب این بی‌ادبی که ازسر بغض وعداوت وخارجیّی(۷) دراین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد اوّلا ندانسته است که از اولاد ابوبکر هرگز کسی جهاد و غزائی نکرد مگر محمّد ابوبکر رضی‌الله عنه که شاگرد حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بود واز فرزندان عمر یک تن یک روز بجهاد نرفته است(۸) و آنچه عبدالله عامر کرد عوامّ(۹) گویند همه عبدالله عمر کرد و او خود زاهد و کوتاه دست بود ازدنیا وطلب جاه ونعمت،(۱۰) وعثمان عفّان(۱۱) درعهد خلافت خود الاّ أهل ردّه(۱۲) را که تمرّدی کردند از شرائطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالش بداد و دیگر هیچ غزائی نکرد چنانکه(۱۳) این معنی برفضلاء پوشیده نیست و از فرزندان عثمان هیچکس این اختیار نکرد(۱٤) و از شومی یزید حکم دربنی أمیّه نماند(۱٥) و

(۱) خ ل. « أبوالحسن اشعری بیامده است ». (۲) خل: « بکوری را فضیان قم وساری». (۳) خ ل: « آنچه » ودر نسخهٔ دیگر. « آنکه ». (٤) ح ل: « شوند ». (٥) خ ل: « وسر درسر حسد کردند ». (٦) خ ل: « بهیچ ». (۷) خ ل. « که از سر بغض و عداوت علوی و نصب و خروج ». (۸) خ ل: « بجهادی نرفت ». (۹) خ ل: « همهٔ عالم ». (۱۰) خل. « وطلب جاه و نعمت نکرد » (۱۱) خل « وازفرزندان عثمان عفان». (۱۲) خ ل. « سروه » ودر نسخهٔ دیگر « سترده » و عبارت هردو نسخه غلط است که از نفهمیدن معنی کلمهٔ « رده » ناشی شده است فیروز آبادی در قاموس گفته. « الردة بالکسر الاسم من الارتداد » وزبیدی در شرح عبارت او گفته « وقد ارتد وارتدعنه ـ تحول، ومنه الردة عن‌الاسلام أی الرجوع عنه، و ارتد فلان عن‌دینه إذا کفر بعد إسلامه ». و اهل رده در اصطلاح أرباب تواریخ اسلام کسانی هستند که مرتکب این عمل شده‌اند ». (۱۳) ح ل: « ومذکور نشده ». (۱٤) خ ل « این اختیار نکردند و مذکور نشدند ». (۱٥) دریك نسخه بجای «حکم» «علم» است ودر نسخهٔ دیگر « این حکم بر بنی امیه بماند ».

از بنی‌عبّاس خود معلوم است که هرگز لشکری بحدود روم[۱] وبدیار مصر و الموت نفرستادند وا گر سلاطین و بزرگان[۲] ایشان کاری کردند[۳] بقوّت سلطنت و مردی خود ظاهر است.

امّا فتحهای اسلام[٤] دراوّل وآخر أمیرالمؤمنین علی (ع) کرد با تابعانش[٥] یاعمرخطّاب کرد با یارانش[٦] امّا آنچه یاران علی(ع) وشیعهٔ او کردند فراموش نبایست کردن چنانچه معلوم است از مردی و صلابت و مبارزی مالك اشتر رحمةالله‌علیه و سهل بن حنیف[۷] انصاری، و حارث بن أعورالهمدانی، و قصّهٔ مختار بوعبیدهٔ ثقفی که صدهزار[۸] خارجی و مروانی چگونه کشت ومدّت شش سال از کوفه و بصره تابلادری وخراسان ونهاوند وحدود اصفهان[۹] خطبه و سکّه بنام او بوده[۱۰] وولاة وشحنگان ونوّاب او دربلاد اسلام بودند[۱۱] وغزوات وفتوح محمّدحنفیّه پسرامیرالمؤمنین(ع) خود ظاهر وشایع ودر کتب مغازی مذکور ومسطور است وبرخواصّ وعوامّ پوشیده نیست، وآنچه محمّد ابوبکر کرد درحدود مصروشام ازقبل امیرالمؤمنین(ع)وشهادت او در آن مجاهدت معروف است، وقصّهٔ مسیّب[۱۲] بربباید خواندن تابداند که کمتر ازآن نکرد که مبارزان عهدعمری که[۱۳] یاد کرده‌است؛ وقصّهٔ ابراهیم اشتری درحربها، وقصّهٔ سلیمان صرد خزاعی[۱٤]، واگر بذکرهریك ازآنچه این غازیان ومبارزان کرده اند مشغول[۱٥] شویم ازولایت‌ستدن وازخوارج کشتن وآثاراسلام‌ظاهر کردن سالهاوروزگارها درآن[۱٦] خواهدرفت امّا ازبرای معارضه[۱۷] وانکار این مصنّف مجبّر این قدر کفایت است.

---

(۱) « بحدود روم نرفت ». (۲) خ ل: « بندگان ». (۳) خ ل: « کار کردندی ». (٤) خ‌ل: « فتحهائی که درکفر واسلام » (٥) خ‌ل. « باتابعان ». (٦) خ‌ل. «بایاران». (۷) خ ل. « سهیل بن جنید » (۸) خ‌ل: « صدهزاران ». (۹) خ ل: « و مدت شش سال تمام از کوفه وبصره تا حد خراسان ونهاوند وحدود اصفهان وحدود آذربایجان ». (۱۰) خ‌ل « بوده‌است ». (۱۱) خ‌ل. « بوده اند ». (۱۲) خ‌ل. « مسیب بن قعقاع‌الخزاعی ». و این تعبیر فقط دریك نسخه میباشد و بطور قطع مراد مسیب بن نجبهٔ فزاری است. (۱۳) خ‌ل: « عهد عمر را یاد » (۱٤) ترجمهٔ حال مالك اشتر نخعی، وسهل بن حنیف انصاری، وحارث بن أعور همدانی و مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی، و محمدبن حنفیه، و محمد بن أبی بکر و مسیب بن نجبهٔ فزاری‌وابراهیم أشتروسلیمان بن صرد خزاعی رحمة‌الله‌علیهم بطورمستوفی درمواضع خود از کتب تواریخ وتراجم احوال معروفه ومتداوله درمیان شیعه که بحمدالله همه‌دردسترس طالبان‌میباشد مذکوراست حتی‌مراجعه بکتاب مجالس المؤمنین فقط برای‌این‌امرکافی است پس بآنجاها مراجعه شود (۱٥) خ ل « بذکرهریك ازغازیان ومبارزان مشغول ». (۱٦) خ ل: « روزگارهای‌دراز ». (۱۷) خ ل. « مارا بمعارضه ».

واگر خواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود وآن با گبرکان و مشرکان **جواب گوئیم:** بهرروزگارقتال با جماعتی کنند[1] که انکارحقّ کنند آن جماعت[2] انکار توحید کردند واین جماعت انکار شریعت وامامت[3] وباغیان بودند وباایشان قتال واجب بود.

وآنچه گفته که: «امیرالمؤمنین علی (ع) ازقتال جمل وصفّین ونهروان با غزای دیگر نپرداخت» اگر مصنّف انصاف بدهد آن نیز غزوات[4] باشد که چون بانکار امامت ابوبکر وعمر رافضی باشند[5] بانکار امامت علیّ مرتضی(ع) لابدّ خارجی باشند[6] تا بایکدیگر قیاس کند؛ یادست ازآن بدارد یااین قیز[7] قبول کند تا شبهت زائل شود ومقصود حاصل.

و آنچه ازسر تعصب[8] گفته است که: «از فرزندان علیّ مرتضی(ع) در دین اثری پیدا نشد» راست میگوید آنجاکه ذکرخیرات[9] یزید باغی ومروان طاغی کنندوسخن یزیدناقص[10] وولیدخمّیر گویند[11] باقروصادق وکاظم ورضا(علیهم السّلام) را چه منزلت باشد! امّا شرم بادچنین مصنّف‌را در روز قیامت ازروی مصطفی(ص)[12] واین‌آیه «قل لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة فی القربی». واز خبر «إنّی تارك فيكم الثّقلين، إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا؛ كتاب اللّه وعترتی» تابقول[13] خدا ورسول فرزندان رسول را باجماعتی حوالت کرده باشد که ایشان‌را ثبات قدمی نبوده والّا حسد بردن

---

(۱) خ ل: «باشد». (۲) خ ل: «آن‌جمله». (۳) کلمهٔ «امامت» در دو نسخه نیست. (۴) خ ل: «غزات». (۵) خ ل: «باشد». (٦) خ ل. «باشد». (۷) خ ل: «این قول». (۸) خ ل: «از تعصب». (۹) خ ل: «حرأت». (۱۰) خ ل: «ناقصی» ابن‌اثیر در ضمن وقایع یکصدو بیست وشش تحت‌عنوان «ذکر بيعة يزيد بن الوليد الناقص» گفته. «امسال مردم بایزید بن ولید که اورا ناقص گویند بیعت کردند واورا بدان سبب ناقص گفتند که زیادتی‌را که ولید در عطایای‌مردم افزوده بود کاست وعطاء رابحدعطای‌زمان‌هشام برگردانید وگویند نخستین کسی که او را باین لقب موسوم کرد مروان پسرمحمد بود ونص تعبیراو این‌است «فی هذه السنة بويع يزيد بن الوليد الذی يقال له الناقص لانه نقص الزيادة التی كان الوليد زادها فی عطيات الناس وهی عشرة عشرة ورد العطاء إلی ماكان أيام هشام، وقيل. أول من سماه بهذا الاسم مروان بن محمد» وطبری‌نیز بعداز ذکر بیانی نظیر عبارت ابن‌اثیر گفته «حدثنی احمد بن زهير قال. حدثنا علی بن محمد قال شتم مروان بن محمد يزيد بن الوليد فقال. الناقص بن الوليد فسماه الناقص فسماه الناس الناقص لذلك» (۱۱) خ ل «باشد» (۱۲) خ ل. «از مصطفی (ص)». (۱۳) خ ل «تابرقول».

از کار ایشان[۱] نباشد وهمهٔ جهانیان[۲] را معلوم است که فتحهای اسلام و برکت های[۳] عالم ونصرتهای بزرگ ازامر بمعروف ونهی‌ازمنکر وحلّ شبهات وبیان‌معضلات بمحمّد مصطفی(ص) وآلش ائمّهٔ هدی (علیهم‌السّلام) بوده است نه بمروانیان باغی‌ونه بسفیانیان طاغی[٤] امّا دلی که ببغض علی (ع) سیاه شود[٥] و جانی که بعداوت آل فاطمه تباه گردد[٦] بدنیا وآخرت‌درخسارت‌باشد که « لهم‌فی‌الدّنیاخزی؛ولهم‌فی‌الاخرة عذاب‌عظیم » وچون در اوّل[۷] اسلام علیّ مرتضی(ع) بقتال‌کفّار وقلع قلاع میان‌بسته بود وهمهٔ اصحاب‌مرفّه وآسوده بودند وعمرخطّاب وغیراو بی‌رنج بودند[۸] علیّ مرتضی منّتی برایشان ننهاد درآخر کار که عمر بقتل گبرکان میان بسته باشد منّتی‌برعلی(ع) نشاید نهادن که آن کمتر ازاین نبود[۹].

آنکه گفته که : « اوّلا حسن‌علی‌خود خلافت‌بمعاویه تسلیم کردوحسین‌علی را روافض بزاری‌بکشتند وزین‌العابدین وباقر در دولت بنی‌امیّه ازخانه بیرون نیامدند وجعفرصادق‌وموسی‌کاظم‌وغیرهما[۱۰] طریق‌انزواءوزهد[۱۱] اختیار کردندوهمه‌صلات‌و ارزاق‌وعطایامیستدند[۱۲] ازخلفاءو بخلافت‌ایشان مقرّمیبودندوهرگز کسی‌ازاین‌سادات دعوی امامت‌نکرد[۱۳] ومخالفت خلفاء نکردندو بغزائی‌نشدند[۱٤] نه‌باصالت ونه‌بتبعیّت ».

امّا جواب آنچه گفته است کـه : « حسن علی خلافت بمعاویه تسلیم کرد از دو قسم خالی نباشد خلافت یا حسن علی (ع) را بود یانبود اگر او را بود مذهب خواجه باطل باشد دراختیار که‌او مختار مهاجر وانصار نبود[۱٥] واگرخلافت اورانبود این تسلیم درست نباشد برمعاویه که درامامت ظالم وغاصب‌باشد بلکه حسن‌علی(ع) خود نتواند که امامت را تسلیم معاویه کند ازبهر آنکه امام معصوم باید ومعاویه‌جابر

---

(۱) خ ل . « حسدبردن ایشان دیگر کاری » . (۲) خ ل . « همهٔ جهان » . (۳) خ ل : « و برکاتهای » . (٤) خ ل : « نه بمروانیان غاصب و سفیانیان باغی » . (٥) خ ل : « باشد » و درنسخهٔ دیگر « شد » . (٦) خ ل . « گردید » . (۷) خ ل . « بدنیا در خسارت باشد وبآخرت درجسارت‌بأول » وشاید بنابراین نسخه « خسارت » محرف «خزی» و « جسارت » مصحف «خسارت» یا « عذاب » است . (۸) خ ل . « میبودند » . (۹) خ‌ل . « بآخر کار که عمر میان ببست بقتل گبرکان منت بر علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود از این » . (۱۰) کلمهٔ « و غیر هما » در یك نسخه نیست . (۱۱) خ ل . « طریق زهد و تقوی » . (۱۲) خ ل : «می‌استدند » (۱۳) خ‌ل: « نکردند » (۱٤) خ ل « وبغزاء نرفتند » . (۱٥) خ ل : « دراختیار مختار مهاجر وانصار » .

وظالم[1] بود؛امام را نص ّ باید ومعاویه را نص ّ نبود[2]، وعالمتر امّت باید ومعاویه عالمتر نبود[3] وشجاع تر باید ومعاویه شجاع تر نبود پس آن تسلیم را خود اصلی نباشد وامام حسن علی (ع) باشد باحصول این صفات وا گرچه تصرّف نکند؛بقول مصطفی (ص) که: «هذان إمامان؛ قاما أو قعدا ، وأبوهما خیر منهما».

و آنچه گفته که: «حسین علی را رافضیان بزاری بکشتند».

جواب آنست که امامت حسین (ع) ازبهر آنکه رافضیان[4] او را بکشند پندارم باطل نباشد برآن قیاس که عثمان را نیز[5] نواصب بکشتند و امامتش را بشهادتش[6] خللی نبود پس حسین (ع) تازنده بود امام مطاع او بود[7] بحصول شرائط که گفته شد و بدلالت خبر رسول الله (ص) که گفته آمد[8] می پندارم که یزید وعبیدالله مرجانه وعمرسعد و مسلم عمرو باهلی ، ومرّة عبدی[9] و شمر ذی الجوشن حلیف بنی أمیّه ، وخولی یزید (علیهم لعائن الله) رافضی نبودند کشندگان حسین (ع) که لعنت بر قاتلان آل محمّد (ص) باد این جماعت اندکه همه أموی ومبغض وخارجی بودند وچون مصنّف کتاب در اوّل گفته که: «واضع مذهب رفض ابن المقنّع[10] بوده» نمیدانم[11] که در عهد حسین (ع) رافضیان ازکجا آمدند؟!بلکه حوالتش همه دروغ و بهتان است وهمه معارضات از سر شبهه وهرکس که چنین حواله کند مبغض و کذّاب وعاصی و بی ایمان باشد «کبرت کلمة تخرج من أفواههم؛ إن یقولون إلّا کذباً».

امّا جواب این کلمه که «زین العابدین و باقر و صادق و غیر ایشان از ائمّهٔ ما (ع) از خانه بیرون نیامدند» پندارم دلالت برنامستحقّی نکند که خلفای بنی العبّاس پس از[12] مأمون وهارون الرّشید همه منزوی باشند در دارالخلافه وبیرون نیایند[13] وإلّا خواص ّ وخدمتگاران ایشان را نبینند وازاین سادات هرکه تظاهر کرد

---

(۱) خ ل: «جائزالخطاء». (۲) خ ل: «و امام نص باید ومعاویه نص نبود». و در نسخهٔ دیگر: «وبرای معاویه». (۳) خ ل: «ومعاویه جاهلتر امت بود» (٤) خ ل: «روافض». (٥) خ ل: «نه». (٦) خ ل «بشهادت». (۷) خ ل: «امام و مطاع بود» (۸) خ ل: «وبدانکه خبر رسول بیان کرده شد». (۹) عبارت «ومسلم عمرو باهلی» در دو نسخه نیست وعبارت «مرهٔ عبدی» در یك نسخه (۱۰) خ ل. «ابن مقنع» (۱۱) خ ل: «بوده است دراین روزگار قریب نمیدانم» (۱۲) خ ل (بجای) «پس از»: «ازعهد» (۱۳) خ ل «نیامدند».

کرد بنی عبّاس[1] وبنی امیّه بزهر یابتیغ اورا هلاك کردند چون حسین علی (ع) که باهفتادودو نفس[2] ز کیّه کشته آمد بطف[3] کربلا وچون موسی کاظم (ع) که بفرمان هارون الرّشید سندی شاهك[4] اورا درحبس زهرداد وچون علیّ موسی الرّضا (ع) که بخراسان مأمونش هلاك فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی باشند[5] ازخوف اعداء باشد[6] و اقتداء بمصطفی (ص) و مرتضی (ع)[7] کردند و این معنی نقصان عصمت و امامت وعلم ایشان نباشد وامام بایدکه مفترض الطّاعه باشد ونصّ و معصوم بود اگر حاضر باشد واگر غایب بود واگر بتصرّف مشغول باشد واگر[8] ممنوع .

آنگه گفته : « باقروصادق و موسی کاظم و علیّ رضا از پدران خویش شنیده بودند که رسول (ص) گفته :[9] که «این خلافت در بنی عبّاس بماند تا بوقت نزول عیسی (ع) » ودانستند که بحرف رافضیان قضای خدای برنگردد[10] واین کار ایشان را نخواهد بود که رسول خبر داده است » .

جواب این کلمات بانصاف فهم باید کرد تابطلان مذهب این قوم ظاهرترشود **اوّلا** چون رسول (ص) خلافت ببنی عبّاس[11] حوالت کرده است خواجه میبایست روز اوّل برقول رسول کار کردی وخلافت ببنی عبّاس دادی ودر ولد عبّاس عالمتر وفاضلتر ازعبدالله عبّاس نبود میبایست که بقول رسول (ص) امام او بودی وبعدازوی علیّ بن عبدالله که پدر خلفاء است پس خواجه باوّل خلاف فرمان رسول (ص) کرده ودردنبال بنی اُمیّه وبنی مروان افتاده وزبان بلعنت بوتراب گشاده که صدهزار لعنت بردشمنان علی (ع) وصحابهٔ پاك رسول (ص) باد وتاازبنی اُمیّه وبنی مروان یکی مانده بودخواجه را نه عبّاس بیاد میآمد و نه بنی عبّاس[12] ونه بدان خبر کار کرده است ، بومسلم مروزی[13] ازآنکه طالبیّ[14] نیافت بمزدخدا ازخوف[15] غاصبان اموی ومروانی وسفیانی این شغل دربنی عبّاس مقرّر[16] کردواتّفاق است که این امر[17] باولدالعبّاس[18] نیفتاد إلّا

(۱) خ ل : « تظاهر میکرد بنی عباس » (۲) ح ل . « هشتاد » (۳) خ ل . « بطرف »
(٤) خ ل : « سندی بن شاهك » . (٥) خ ل « شدند » (٦) خ ل . « بود » . (۷) خ ل . « بانبیاء ومصطفی » . (۸) ح ل « ویا » (۹) ح ل : « فرمود » (۱۰) خ ل « قضای خدایتعالی بگردد » (۱۱) ح ل : « بولد عباس » (۱۲) خ ل « ونه ولدعباس » (۱۳) ح ل . « که بومسلم مرغزی » (١٤) خ ل « طالب » و در نسخهٔ دیگر « طالبی را » یاء یاء نسبت و مراد فردی از آل ابوطالب است (۱۵) خ ل « مرورفت از جور » .
(۱٦) خ ل : « تقریر » . (۱۷) خ ل « که این شغل » . (۱۸) خ ل . « بولدعباس » .

آنکه بومسلم مروزی[۱] بیامد[۲] و از دست آن ظالمان و بغاة بستد و طلب میکرد تا فاطمئی را بیابد و بنشاند نیافت که صادق(ع) بمدینه بود و بومسلم بکوفه وآنجا از بقیّهٔ آل عبّاس دو پسر کوچك مانده‌بود یکی ابوالعبّاس سفّاح که مهتر بود و دیگری بوجعفر المنصور که اورا ابوجعفر دوانیقی گفتندی[۳] این هردو پسر را بیاورد و ابوالعبّاس را بخلافت بنشاند واو سه‌سال خلافت کرد وبآن جهان کرانه شد وخلافت با منصور افتاد وبیست ودو سال تمام[٤] خلافت کرد واند هزار نفس زکیّه را از آل علی(ع)وفاطمه(ع) هلاك کرد چه‌بزهروچه‌بتیغ‌وچه‌آنان[٥] که در دیوار ها گرفت واین معنی ظاهر وشایع است وزید علی‌را اوکشت بیك قول وبدیگر قول عبدالملك مروان وامام ابوحنیفه نعمان الکوفی درعهد او بود، بوحنیفه را بارها الحاح کرد که‌بامامت من اقرار واعتراف‌ده، ابوحنیفه امتناع میکرد ومیگفت امامت یازیدعلی راست یاجعفر صادق راست یا آنکس را که ایشان اختیار کنند از این سبب بوجعفر منصور بوحنیفه را محبوس فرمود ودرآن حبس زهرش داد[٦] وفضلای اصحاب اورا معلوم‌است که‌اورامنصور کشت بسبب‌دوستی و پیروی آل‌رسول(ص) و بجزجهّال[٧] این معنی را انکار نکنند وبوحنیفه ازبزرگان تابعین است وچند صحابی[٨] بزرك را

---

(۱) خ ل ․ « مرغزی » ․ (۲) صفی الدین عبدالعزیز حلی رحمة الله علیه نظر باین مطلب دارد در أشعار ذیل که از جملهٔ قصیدهٔ ارتجالیهٔ اوست که‌درجواب بعضی از بی‌ادبیهای عبدالله بن‌المعتز عباسی که از آن جمله این بیت است ․

قتلنا أمیة فی دار ها ‌‌‌‌‌‌‌‌ و نحن أحق بأسلابها

سروده :

و قلت بأنکم القاتلون ‌‌ أسود أمیة فی غابها
کذبت وأسرفت فیما ادعیت ‌‌ ولم تنه نفسك عن عابها
فکم حا و لتها سراة لکم ‌‌ فردت علی نکص أعقابها
ولا لولا سیوف أبی مسلم ‌‌ لعزت علی جهد طلابها
و ذلك عبد لهم لا لکم ‌‌ رعی فیکم قرب أنسابها
و کنتم أساری ببطن الحبوس ‌‌ و قد شفکم لثم أعتابها
فأخر جکم و حباکم بها ‌‌ و قمصکم فضل جلبابها
فجاز یتموه بشر الجزاء ‌‌ لطغوی النفوس و إعجابها

وترجمهٔ ابومسلم خراسانی درهمهٔ تواریخ مبسوطه ودرکتب تراجم احوال مفصله بشرح‌وبسط تمام مذکور است بآنجا ها مراجعه شود ․

(۳) خ‌ل․ «أبوالدوانیق میکفتند» (٤) خ ل : « وبیست‌سال تمام » (٥) خ ل․ «وچه‌آن را »ودر نسخهٔ‌دیگر چنین است « و بعضی‌را دردیوارها » (٦) خ ل ․ « زهر دادند » (۷)خ ل :« و اهل اجتهاد »(۸) خ‌ل: « صحابهٔ » ․

دیده است چون جابر عبدالله انصاری وانس مالك وبعدازوفات علیّ مرتضی(ع) بچهل سال ولادت ابوحنیفه است[1] وهمه روایت ازمحمّد باقر(ع) وجعفر صادق(ع) کند، موحّد وعدلی مذهب بوده است وبآل مصطفی(ص) تولّی کرده‌وچون‌بوجعفر منصوربا و الحاح کرد که‌چه گوئی دراصحاب جمل وصفّین که‌تیغ درروی امیرالمؤمنین‌علی(ع) کشیدند؟ودربنی‌امیّه وبنی‌مروان[2] چه‌فتوی‌میدهی؟ ازجزالت فضل گفت همانکه[3] موسی(ع) گفت که‌چون فرعون از او[4] پرسید « فمابال القرون الاولی » موسی(ع) درجواب گفت : « علمهاعندربّی‌فی کتاب لایضلّ‌ربّی ولاینسی » وبیش‌ازاین‌فتوی‌نکرد واز آن خلاصی یافت وبارحمت وجوار خدای شد وحدیث شافعی محمّد بن ادریس چنان است که او محبّ ودوستار[5] مصطفی(ص) و پیروان آن حضرت بود[6] ودر کتاب أسامی الرّجال ازشیعه چنین گوید که‌او شیعی[7] بود و اشعار و ابیات او در مراثی ومناقب آل رسول(ص) همه‌را دلالت است[8] براعتقاد وی بحبّ ایشان و این همه خصومت از آن بروزگاران پدیدآمده است که مردم درمذهب شافعی وبوحنیفه خلاف کردند چون ابوالحسن اشعری وحسین نجّار وعبدالله کرّام و عمر وعبید[9] معتزلی وجهم صفوان وغیر ایشان ودراین کتاب از این فصل این قدر کفایت است و غرض آن است که تامعلوم شودکه تقریر خلافت ولد العبّاس بومسلم شیعی مروزی نهادواوّلین خلیفه ابوالعبّاس سفّاح‌بود ودوم‌ابوجعفر المنصورالمعروف بدوانیقی[10] وچون رسول(ص) گوید که : « خلافت بنی‌عبّاس راست » پس‌بعدازعلی(ع) تا بعهد منصور که صد وپنجاه سال بوده درآن مدّت هرخلیفه که بوده باشد غاصب و ظالم باشد وحقّ از امّت در امامت خارج بوده باشد وکار دین وشریعت واسلام مهمل و معطّل بوده‌باشد چنانکه الزام کرده است شیعه‌را درغیبت مهدی(ع) امّاچون‌عداوت وشتم مرتضی‌علی(ع) درمیانه‌باشد بمذهب خواجه هرکه باشد وهرچه باشدسره‌باشد

---

(۱) ح ل : « و بعد از آنکه از ولادت علی مرتضی (ع) چهل سال برآمد ولادت‌أبوحنیفه بوده است » (۲) خ ل «ومروانیان » (۳) خ‌ل: « همان‌گویم‌که » (٤) خ ل «اورا» (٥) خ ل : « دوستدار » . (٦) خ ل . « وخدمت شافعی محمدبن إدریس المطلبی خویش و دوستدار و پیروآل مصطفی بود » (۷) خ ل : « شاعی » . (۸) حل: «همه‌دال‌است» (۹) خ ل . « وعمر و بن‌عبید » (۱۰) خ ل « بأبوالدوانیق» .

و بادوستی علی(ع) هر که باشد و هرچه باشد باطل باشد .

و آنکه گفته که : «خلافت درولد العبّاس بماند تاوقت خروج عیسی(ع)» عجب آنکه پانصدسال است که خواجهٔ سنّی دعوی نزول عیسی میکند و پدران و پدران پدران او بمردند و عیسی را ندیدند و روا میدارد و عیب در آن نمیکند و بطلان مذهب و سفه نمیداند امّا اگر شیعه دعوی خروج مهدی(ع) کنند تشنیع میزند و میگوید که: «صدهزار[1] بمردند و مهدی(ع) نیامد» تا این قول را با آن قیاس کند[2] و رواست که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با او نباشد آنگاه غرامت بر شیعه[3] باشد و عجب است که خواجه را خروج دجّال و دابّة الارض و یأجوج و مأجوج و نزول عیسی(ع) همه ممکن باشد و درست و صحیح[4] امّا خروج مهدی(ع) را انکار کند هم بعداوت علی مرتضی(ع)

و آنچه گفته که : « باقر و صادق دانستند که بز خرف[5] رافضیان قضای خدا برنگردد[6] و امامت از ولدالعبّاس نیفتد و دعوی رافضیان باطل باشد » .

جواب[7] آن باشد که این فصل و کلمات انکار محض[8] است ✿ بر بعثت و دعوت همهٔ رسولان خدا از آدم صفی تا مصطفی (صلوات الله علیهم) ✿ [9] و انکار است بر انزال همهٔ کتب و آیات أمر[10] و نهی و وعد و وعید و چون باری تعالی عالم باشد و قضا رانده باشد و حکم کرده که نمرود ایمان[11] نیاورد ابراهیم (ع) بوی فرستادن بیفائده و زخرف باشد و چون قضای خدای چنان باشد که فرعون بر کفر[12] هلاك شود فرستادن موسی(ع) باید بیضا و عصا[13] خطا باشد و فرستادن مصطفی(ص) ببوجهل و بولهب و ولید مغیرهٔ[14] مخزومی و عاص[15] وائل عبث و هرزه[16] باشد که خلاف قضای خدا طمع داشتن زخرف و باطل باشد[17] تا لازم شود که چون[18] قضای خدا چنان است

(۱) خ ل . « صدهزار مدعی » (۲) خ ل « بدان قیاس میکند و راست » (۳) خ ل : « آنگاه بر شریعت غرامت » . (٤) خ ل « و نزول عیسی(ع) ممکن و درست و صحیح آید» . (٥) خ ل . « که برحرف » . (٦) خ ل « بنگردد » (۷) خ ل . « جوابش » . (۸) خ ل « محض انکار » . (۹) جملهٔ میان دو ستاره در دو نسخه نیست (۱۰) خ ل . «وامر» (۱۱) خ ل « هرگز ایمان » . (۱۲) خ ل « با کفر » (۱۳) خ ل . « وقلب عصا باژدها» . (١٤) خ ل « و ولید بن مغیرهٔ » (١٥) خ ل « وعاص بن » (١٦) خ ل « سهمی عبث » (۱۷) استدلال ناصبی و جواب مصنف (ره) از آن چون استدلال منسوب بعمر خیام و جواب منسوب بخواجه نصیر طوسی (ره) است که در جواب آن گفته قول عمر خیام این است .

« بقیه درصفحهٔ ۱۳۳ »

که خلافت بنی‌عبّاس را باشد تابوقت نزول عیسی (ع) در باقر(ع) و صادق (ع) دعوی کردن باطل و زخرف باشد و هر عاقل عالم که‌در این فصل تأمّل کند بطلان‌این قول بی‌اصل بداند و امام آن باشد که باشد اگر متصرّف باشد و اگر ممنوع چون شرائط امامت حاصل باشد دروی (۱) وهذه قصیرة عن طویلة .

آنچه گفته : « مگرخواجه رافضی از زین‌العابدین وباقر وصادق‌بهتر میداند و بدیشان شایسته‌تر است که ایشان بخود » .

جواب این کلمات رکیك آن‌است که‌اینان عالمترند امّا اطاعت ایشان واجب است و چنانکه آنها دعوی کرده‌اند‌ایشان‌نیز کرده اند امّا چه مانند است آنچه بالزام آورده در دعوی وی که ازعهد ابوبکر إلی یومنا هذا درهمهٔ اصحاب‌أهل‌سنّت از این مصنّف فاضلتر وعالمتر ومتعصّب‌تر ومشنع‌تر کسی نبوده‌است که کتابی بسازدوآنرا « بعض‌فضائح‌الرّوافض » نام‌نهدپس‌فرامینماید که‌او فاضلتروعالمتراست‌ازهمهٔ‌متقدّمان و متأخّران باچنین کتابی باچندین دروغ و بهتان که بعداز پانصد سال جمع کند و مسلمانان را ملحد خواند ونهمت نهد ومگر خواجه از ابوبکر وعمر بهتر میداند و بدیشان شایسته تر است که ایشان بخود که بوبکرمیگوید روزبیعت « أقیلونی‌ولست بخیرکم وعلیّ فیکم » دست ازمن بدارید که من بابودن علی در میان شما بهترشما نیستم و خواجه میگوید او بهتر است ازعلی(ع) تاهم ابوبکررا دروغ‌زن داشته باشد و هم عداوت علی(ع) ظاهر کرده باشد ، وعمر روز حکم زن زانیه میگوید : « لولاعلیّ لهلك عمر » اگرعلی‌نبودی‌عمر هلاك شدی ، خواجه‌میگو ید اوعالمتراست ازعلی(ع) تاهم انکار قول عمر کرده باشد وهم اظهار عداوت علی(ع) . پس خواجه مجبّر بهتر میداند از ایشان ، سپاس مرخدای را که بدین حجّتها و جوابها هرچه بدروغ آورده

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۳۲ »

من می خورم و هرکه چومن اهل بود | می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق زازل میدانست | گر می نخورم علم خدا جهل بود

خواجه نصیر (ره) در جواب چنین گفته :

این نکته نگوید هرآنکه او اهل بود | زیراکه جواب شبهه اش سهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن | نزد عقلا ز غایت جهل بود

(۱۸) عبارت « تا لازم شود که چون » در دو نسخه نیست .

---

(۱) خ‌ل: «دروی حاصل باشد » .

است باطل و مضمحلّ گشت و هرچه راست گفته است ومذهب حقّ است اعتراف داده آمد تا حقّ ازباطل جدا شود[۱] وصحیح ازسقیم، والحمدلله ربّ العالمین[۲].

آنکه گفته که: «همهٔ رافضیان لاف میزنند که امیرالمؤمنین علی چندین هزار کافر را بکشت اگر علی نبودی دین اسلام پوشیده بماندی».

جواب آنستکه امر بخلاف آن است که یاد کرده است؛ مذهب شیعه چنان است که ازعهد آدم صفی(ع) تابعهد مصطفی (ص) که باری‌تعالی علی(ع) را نیافریده بود دین[۳] هدی وراه حقّ وجادّهٔ مستقیم شرع[٤] راسخ و قویم بود و قوّت دین و شرع ونصرت ملّت محمّدی (ص) را باریتعالی حوالت بخود[٥] کرده است آنجا که گفته: «هوالّذی أرسل رسوله بالهدی‌ودین الحقّ لیظهره علی‌الدّین کلّه و لو کره المشرکون» تابدین حجّت شبهت ساقط باشد وتهمت زائل.

امّا مذهب شیعه دراین مسئله آن است که هر نبی‌را وصیّی وولیّ عهدی و خلیفتی و قائم‌مقامی باید که علم‌آن کتاب وبیان‌آن‌شریعت چنانچه قاعدهٔ آن است ✿ ازهمه بهتر داند واز همهٔ امّت عالمتر و فاضلتر باشد اینجا در این امّت گفتند علیّ مرتضی(ع) است‌بدلالت‌نصّیّت‌وعصمت وکثرت علم ومجاهدت وسبقت‌واتّفاق‌وقرابت و شجاعت وترک‌همهٔ‌معاصی‌وقبول‌همهٔ طاعت✿[٦] این‌است مذهب‌شیعه دراین‌مسئله نه آنکه‌ناقل دعوی کرده است بتهمت، ومنقبت‌علی(ع) تنها نه‌آن است که‌کافرکشت آنستکه هرگز کافر نبود والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته: «وتو باید بدانی که فضیلت علی نه‌ببسیاری کافر کشتن است که سیّد کونین و فخر عالمین مصطفی (ص) بود و علی و غیر علی طفیل وی بودند، اگرنه حرمت رسول بودی ابوبکر وعمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی».

جواب آنستکه بنزدیك اهل شیعه کمترین فضیلت علی (ع) کشتن کافران[۷] است واگرچه جهاد[۸] رکنی بزرگ است از ارکان شریعت امّا باضافت باعلم و

(۱) خ ل: «باشد» (۲) خ ل: «بحمدالله العلی العظیم». (۳) خ ل. «ودین». (٤) خ ل: «وشرع». (٥) خ ل. «بخود اضافه». (٦) خ ل: (بجای‌عبارت میان دوستاره). «بدلالت عصمت و کثرت علم و مجاهدت و سبقت و اتفاق وقرابت وشجاعت و ترك همهٔ معاصی وقبول همهٔ طاعت بیان کند». (۷) خ ل. «کافر کشتن» (۸) کلمهٔ جهاد دریك نسخه نیست.

عصمت وسبقت وقبول همهٔ شریعت اندکی باشد از بسیاری .

وآنچه گفته است که : « منزلت ابوبکر و عمر و علی از مصطفی است »[1] بهمه حال رعیّت چون راعی نباشد ومطیع چون مطاع ؛ وشاگرد چون خواجه ومقتدی چون مقتدا ، در آن خود کسی خلافی نکرده است از مسلمانان ، خلاف در آنستکه بعداز مصطفی(ص) که بهتر است[2] ودرست کرده شد دراین کتاب درمواضعی که امیرالمؤمنین علی(ع)ازهریك ازصحابه بهتراست بعلم وعصمت وسبقت وشجاعت وغیرآن .

وآنچه گفته که : « اگرنه رسول بودی بوبکر وعمروعلی چون دیگرشتربانان بودندی » راست میگوید بدان مذهب که خواجه دارد که معرفت خدای تعالی بقول رسول دانند[3] امّا بدان مذهب که معرفت باریتعالی بعقل و نظر دانند بخلاف اینست که گفته است واین لفظ درحقّ ابوبکر و عمر اجراء کردن بی‌ادبی وسفاهت باشد و درحقّ امیرالمؤمنین(ع) گفتن بدعت وضلالت باشد[4] که معرفت امیرالمؤمنین (ع) رکنی است ازارکان دین وایمان[5] وبعدازمصطفی(ص) زینت ملّت ونوردیدهٔ شریعت است « الحمدلله ربّ العالمین » .

آنکه گفته که : « رسول(ص) چند[6] کافر کشت ؟! ودرلشکر بوبکر وعمر بوده ودرفتوح عجم[7] وشام شجاعان وبطریقان بودند که هریك هزاران کافر کشتند چون خالد وولید وزبیر عوّام وعکرمه وعمر ومعد یکرب » .

جواب آنستکه ما خود نگفته‌ایم ومذهب ما نیست که بزرگترین فضیلت کافر کشتن است تااین کلمات لازم شود ، معلوم نیست که رسول(ص) چند کافررا کشت وکجا کشت وسلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزان کشند بقوّت ونصرت وی باشد وتکرار کردن فتوح عجم[8] وشام را[9] درهر فصلی فائدهٔ نیست زیاده امّا خالدولید

---

(۱) خ ل « که ابوبکر و عمر و علی از مصطفی (ص) بزرگ بودند » . (۲) خ ل : « أمیرالمؤمنین علی (ع) بهتر است یادیگری « . (۳) خ ل : « راست است برآن مذهب که معرفت باری‌تعالی بقول رسول دانند چنین است » . (٤) خ ل : « واین لفظ که درحق ابوبکر وعمر اجراء کرده است بی‌ادبی و سفاهت باشد و درحق امیرالمؤمنین (ع) کفر و ضلالت وبدعت » . (٥) خ ل « ودین ودیانت » . (٦) خ ل « رسول ما نه خود » .
(۷) خ ل « رده » ومامعنی‌رده رادرسابق گفتیم (رجوع شود بصفحه ۱۲٤) (۸) خ ل : « رده » . (۹) خ ل : « وفتوح عجم وشام راتکرارکردن » .

وزبیر عوّام وعکرمه وعمر ومعد یکرب را با علی(ع) در شجاعت برابر کردن غایت ناصبئی وخارجئی بودن و عداوت و مبغضی باشد که روز بدر واحد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی(ص) گردن گردنکشان[1] میزد خالد هنوز لاف از حمیّت جاهلیّت میزد و زبیر هنوز شربت کلمهٔ اسلام نیاشامیده بود وعمر ومعد یکرب و دیگران[2] بتیغ علی(ع) مسلمانی یافته‌اند. «هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون، أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستوون، وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح أجاج» قیاس علی (ع) با اولیای کبار و اوصیای بزرگوار کنند[3] چون شیث وسام و هارون ویوشع وشمعون «علیهم السّلام» والحمدلله رب العالمین.

آنگه گفته که: «دین هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش برسول خدای(ص) بود ورونقش بعمر خطّاب. وآنچه عمر کرده ده یك آن علی نکرد. این همه زمین و بلاد گبرکان و ترسایان در دولت وخلافت عمر برأی وتدبیر او ستدند نه در خلافت علی واگر برزعم وانداخت رافضیان گوئیم گوئیم هیبت دردل کفّار وغیر کفّار ازعمر بیشتر بود یا ازعلی که بردر سرایش[4] فرمان نمیبردند، برادرش عقیل او را رها کرد و از او نیندیشید وبمعاویه پیوست وامّت چهار دانگ ترك خلافت او کردند وبزرگان قریش مخالف او شدند تا بچندین قتال وقتل اهل قبله[5] مبتلا شد، اگرچه حقّ باوبود امّا قیاس اوبا آن کس[6] چگونه راست باشد که قیصر در روم وخاقان در ترکستان ازهیبت او نیارستند خفتن و همهٔ امّت از وضیع و شریف قاطبة او را منقاد بودند[7] پس امیرالمؤمنین مطلق وخلیفهٔ موفّق او باشد ورونق او رونق ونصرت او نصرت باشد[8] نه آنکه روز جمل همه خلاف او کنند وتیغ در روی او کشند وازوی نیندیشند و ندا کنند که «ألا إنّ أباالحسن قدأشرك = بدانید که علی کافر شد»[9].

---

(۱) خ ل: «گردن گردان». (۲) خ ل. «و دیگران چون عمر و معدیکرب». (۳) خ ل: «قیاس علی بااوصیای بزرگوار انبیاء کنند درنفس». (٤) ح ل. «ازعمر بیشتر بود که از علی بردر سرایش» (٥) خ ل. «تابچندین قتال اهل قبله». (٦) خ ل. «اگرحق بااو بود بااین». (۷) خ ل: «منقاد او شدند». (۸) خ ل: «و رونق این رونق و نصرت این نصرت». (۹) خ ل: باضافهٔ «لعنت بر این مقاله باد» پس احتمال میرود که اززیادات کاتبان شیعی باشد ومحتمل است که ضمیمهٔ عبارت صاحب نواقص باشد والله أعلم بحقیقة الحال.

جواب این فصل آن است که خصومت علی(ع) که این مصنّف نامنصف مجبّر مدبر شتّام[۱] درفصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است در این فصل آشکارا[۲] کرده است وعداوت پسر ابوطالب ظاهر کرده ٭ عجب نه آن است که از زعم این قائل جاهل میشنویم عجب آنست که از فتوای مفتیان نترسیده است و ازتیغ ترکان غازی نیندیشیده وبدین دلیری اجراء الفاظ درحقّ امامی چون علیّ مرتضی(ع) که باجماع امّت امام است ومقتدا کرده ٭[۳].

امّا جواب آنچه گفته است که: « دین هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش برسول خدا(ص) بود ورونقش بعمر خطّاب» پنداری فراموش کرده است آنچه درفصل پیش بیان کرده که « اگر رسول(ص) نبودی عمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی» واینجا میگوید: « رونق بعمر بود » بلکه عمر را بر رسول(ص) وابوبکر تفضیل نهاده که چون فتح بلاد بیشتر از هردو کرده باشد هیبت او دردل کافران و گبرکان بیشتر باشد ورسول (ص) با آن عظمت درعهد خود دومنبر نهاده باشد یکی بمکّه ویکی بمدینه وعمر چهارصد وچهل وچهار منبر نهاده است و بوبکر خود منبری ننهاده[٤] پس خواجهٔ نوسنّی میبایست آن روز[٥] که مهاجر و انصار بخلافت ابوبکر بیعت میکردند آنجا بودی تابگفتی که عمر از ابوبکر بهتر است و این کار بدولایقتر. و خواجه پنداشته است که دراین فصل عمر را بر علی(ع) تفضیل مینهد خود[٦] بغلط افتاده است وعمر را بررسول(ص) و بوبکر تفضیل نهاده است وعمر خطّاب بدین معنی راضی نباشد تاخواجهٔ انتقالی هم ازرسول(ص) بیزار باشد وهم ازابوبکر وهم ازعمر وهم از عثمان وهم ازعلی(ع) وهم از آلش « علیهم السّلام » که خود ازوی بیزارند.

آنچه گفته که: « آنچه عمر کرده ده یکی از آن علی کجا کرده است ». راست میگوید علی(ع) را در اسلام منزلت کجا بوده وعزّت کجا داشته است؟! **اوّلا** روز

---

(۱) خل: « که این مصنف مجبر مدبر فاسق زندیق ». (۲) خ ل « إظهار و آشکار ».
(۳) خل: دردو نسخه بجای عبارت میان دو ستاره: « عجب این است که نه از فتوای مفتیان ترسیده و نه از تیغ ترکان غازی که بدین دلیری اجرای این الفاظ درحق امام مفترض الطاعة چون علی مرتضی کرده که باجماع امت امام ومقتدا است ». (٤) دریك نسخه عبارت « و بوبکر خود منبری ننهاده » نیست. (٥) خ ل. « در آن روزگار ». (٦) خ ل: « چون ».

اوّل که سیّد انبیاء (ص) ازمادر وپدر بماند آن نه پدر علی (ع) بود که اورا باپناه خود گرفت وتربیت کرد وبروز دعوت شرّ کفّار[۱] ازوی کفایت کرد وبنفس ومال وجان اورا نصرت کرد واین همه نه ابوطالب کرد که پدرعلی (ع) بود ونه فاطمه بنت اسد کرد که مادرعلی (ع) بود؟! وروزنکاح خدیجه خطبهٔ رسول (ص) نه بوطالب (رض) کرد ؟! وخواند که « الحمدلله الّذی جعلنا من نسل إبراهیم وذرّیّة إسماعیل » . اگرچه کافر بود بزعم خواجه مصنّف لیکن حمد خدای میکرد وحمد خدای موقوف است برمعرفت. روز اوّل که محمّد (ص) در حضور بنی هاشم وقریش برخاست وگفت : « یابنی هاشم ویابنی عبدالمطّلب أدعوکم إلی کلمتین خفیفتین علی اللّسان ثقیلتین فی المیزان؛ إلی آخره» اوّل کسیکه برخاست وقبول کرد از آن چهلگانه علی (ع) بود و سبقت در اسلام نه علی (ع) را بود[۲] وبعداز آن چون رسول (ص) هجرت کرد بمدینه آنکس که برجایگاه او بخفت[۳] نه علی مرتضی (ع) بود که نفس بذل کرد وجان فدا کرد از برای مصطفی (ع)،[٤] روز بدر راست میگوید که✿علی کجا بود که ولید عتبه[٥] وطعیمهٔ عدیّ[٦] و نوفل خویلد[۷] وأبوقیس برادر خالد را باسی وپنج نفس کافر تنها علی کشت وسی و پنج نفس را دیگر مسلمانان کشتند✿[۸] و روز خندق شرّ عمرو عبدودّ را از مسلمانان نه علی کفایت کرد و آن هیبت از دلها نه او زائل گردانید، علی کی بود و کجا بود که آیهٔ « وکفی الله المؤمنین القتال » نازل شد، پندارم که مصطفی (ص) این روز غیر علی را گفت : « الاسلام تحت قدمیك »[۹] وروز احد که بوبکر وعمر وهمهٔ اصحاب بهزیمت شدند ورسول را تنها رها کردند اگر مصنّف دعوی علم تواریخ میکند باید داند که آنروز علی کجا بود وچه کرد وروایت رسول درآن غزوات که

---

(۱) خ ل : « شر قریش » . (۲) خ ل : « وسبقت در اسلام نه علی (ع) داشت » . (۳) خ ل : « آنکس که برجای او خفته بود » . (٤) خ ل: « وجان فدای مصطفی (ص) نمود» . (٥) در ترجمهٔ ولید گفته اند « وکان شجاعاً جریاً وقاحاً فتاکاً تهابه الرجال » (٦) در ترجمهٔ طعیمه گفته اند : « وکان من رؤوس أهل الضلال » (۷) در ترجمهٔ نوفل گفته اند : « وکان من أشد المشرکین عداوة لرسول الله (ص) وکانت قریش تقدمه و تعظمه و تطیعه وهو الذی قرن أبابکر و طلحة قبل الهجرة بمکة وأوثقهما بحبل وعذبهما إلی اللیل حتی سئل فی أمرهما ولما عرف رسول الله (ص) حضوره بدراً سأل الله أن یکفیه أمره فقال : اللهم اکفنی نوفل بن خویلد » (۸) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « وعلی آنجا کجا بود که همهٔ اصحاب و فرشتگان سی و پنج کافر را کشته بودند وعلی بتنهائی سی و پنج را » . (۹) از کلمه « پندارم» تا اینجا در یك نسخه نیست .

داشت تا روایت کرده مفضّل بن عبدالله المالك از عکرمه ، وعکرمه ازعبدالله عبّاس که گفت : « لعلیّ بن ابیطالب أربع لسن هنّ لاحد ؛ هو أوّل عربیّ وعجمیّ صلّی مع رسول‌الله، وهو صاحب لوائه، وهوالّذی ثبت یوم المهراس (یعنی یوم احد) و قدفرّ النّاس، و هوالّذی أدخله قبره » . عبدالله عبّاس گوید : « این چهار فضیلت غیر علی(ع) را نبود » بضرورت خواجهٔ سنّی را قبول باید کردن که رگی باجان دارد . عکرمه روایت میکند که خالد ولید این روز هنوز با کافران بود ناگاه راه برمسلمانان بگرفت و رئیس قوم پدر خال المؤمنین بود و مبارز خالد ولید که بقول خواجه سیف‌الله است امّا این روز که دندان رسول(ص) شکسته بود بضرورت سیف‌الله نباشد وروایت کافران بدست طلحهٔ أبی طلحه بود که بتیغ علی(ع) کشته آمد و مبارزان مکّه دراین روز بتیغ علی کشته شدند و جبرئیل آن روز گفت : « إنّها هی المواساة » ورسول (ص) گفت : « وما یمنعه من المواساة وهو منّی وأنامنه = وچه منع کند اورا از مواسات بامن واو ازمن است ومن از اویم » پندارم این لفظ جبرئیل غیرعلی را گفت : « لافتی إلا علیّ لاسیف إلا ذوالفقار » وروز فتح خیبر که بزرگان بی‌ظفر باز آمدند سیّدعالم پندارم این خبر درحقّ غیرعلی(ع) گفت که : « والله لاعطینّ الرّایة غداً رجلا یحبّه‌الله ورسوله وهو یحبّ‌الله ورسوله ؛ کرّارغیرفرّار لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه » وعلی روزفتح خیبر کجابودوعنتر[1] رانه‌علی(ع) کشت تنها ؟! ودرروزحنین وروزفتح مکّه علی کجا بود وچون بام مکه از اصنام پاك میبایست کردن آن نه‌علی(ع) بود که‌قدم برکتف محمّد مصطفی(ص) نهادوبتان‌را ازبام مکّه بینداخت؟!راست میگویدعلی کجا بود وچون در های[2] مسجد برآوردند نمیدانم درکه بود که در مسجد رها کردند. تاعبّاس عبدالمطّلب پیش رسول(ص) آمد و گفت : « یا رسول‌الله سددت باب عمّك و فتحت باب ابن عمّك ! فقال رسول‌الله(ص) : ماسددت أبوابکم ولافتحت بابه ولکنّ الله قد سدّ أبوابکم وفتح بابه » وچون صحابه بخواستن فاطمهٔ زهراء (ع) آمدند نمیدانم که نکاح فاطمه(ع) در بهشت با که بستندوسورهٔ « والعادیات » و « هل‌أتی » نه‌درحقّ جهاد علی(ع) ونفقهٔ او آمد وآیهٔ « إنّما ولیّکم‌الله » وآیهٔ « فمن حاجّك فیه من بعد ما

---

(۱) عنتر نام پهلوانی است که درجنگ خیبر بعداز قتل مرحب بدست امیرالمؤمنین(ع) کشته شده است و گمان میکنم که اسم مرحب نیزدراینجا بوده واز قلم نساخ ساقط‌شده‌است. (۲) خ‌ل. « میزابهای » .

جائك من العلم » درحقّ غیرعلي آمد؟! نمیدانم که سیّدالشهداء عمّ که بود؟! و سیّدة النّساء(ع)زن که بود؟! و برادر که بود که از سر نیزه‌ها بابالهای مرصّع بآسمان بردند(۱)، مال ونفس و تیغ وانگشتری وجان از همهٔ صحابه نمیدانم که بذل کرد؟!، منزلت شب غار وروز غدیر نمیدانم که‌را بود؟!، ایمان بی کفر وطاعت بی معصیت از همهٔ صحابه بنگر تا کرا بود، خبر منزلت تبوك وتقریر أخوّت نظر باید کردن تا درحقّ که بود؟! مطعم طعام وسابق اسلام اندیشه باید کردتا کدام شخص است؟!، این وصدچندین که بشرح همه کتاب مطوّل شود(۲) بانصاف بایددیدن تا اگر کسی بوده‌است امیرالمؤمنین مطلق او باشد نه علی(ع) و این فضائل که بیان کرده شد همه فرع است برعصمت و

(۱) خ ل : « که ازسر نیزه‌های کفار بابالهای مرصع بآسمان پرید » . (۲) باید دانست چنانکه مصنف(ره) اشاره کرده است مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بمراتب بیشتر از آنست که دراین مورد اشاره شده است بلکه تعداد مناقب آن حضرت خارج از نطاق بیان است چنانکه گفته اند

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ⁂ که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری

و بعربی گفته اند :

« یحصی مناقب أهل البیت حاصرها ⁂ لوکان یضبط عداً رمل یبرینا »

واین اندك از مناقب آن حضرت که دراینجا بطور اجمال ذکر شده‌است تفصیل آنها در کتب معتمده و معتبرهٔ فریقین ذکر شده است طالب تفصیل بآنجا ها مراجعه کند از آن جمله تاسع بحار و مجلدات عبقات میرحامدحسین هندی(رض) و نیزخامس وسادس وسابع وثامن بحار وغایة المرام سید هاشم بحرانی (ره) است که از کتب خاصه دراین باب میباشند واز کتب فارسی نیز حق الیقین مجلسی (ره) وکفایة الخصام که ترجمهٔ غایة المرام است دراین امر کافی میباشد هر که بخواهد تفصیل فضائل ومناقب فوق الذکر را بآنها مراجعه کند چه اینجا گنجایش اشاره بتفاصیل آنها را ندارد تاچه رسد بشرح و بسط آنها لیکن لازم میدانم در اینجا صورت مقایسهٔ را که ابن أبی‌الحدید معتزلی بغدادی که از اعیان علمای اهل سنت است دریکی از علویات سبع ذکر کرده در اینجا بنگارم ویقین دارم که اگرمصنف (ره) درك زمان ابن ابی الحدید کرده بودی آنهارا دراین مقام ذکر میکرد درهرصورت ابن ابی الحدید در بائیه معروفهٔ خود که یکی از قصائد هفتگانه معروفهٔ اوست که در حق أمیرالمؤمنین (ع) سروده و آنها را علویات سبع گویند واین بائیه درباب فتح خیبر است که از جملهٔ ابیاتش اینهاست :

ألم تخبر الاخبار فی فتح خیبر ⁂ ففیها الذی اللب الملب أعاجیب

وما أنس لاأنس الذین تقدما ⁂ و فرهما و الفر قدعلما حوب
و للرایة العظمی و قد ذهبا بها ⁂ ملابس ذل فوقها و جلابیب
یشلهما من آل موسی شمردل ⁂ طویل نجاد السیف أجید یعبوب
یمج منونا سیفه و سنانه ⁂ و یلهب ناراً غمده والانابیب
أحضر هما أم حضر أخرج خاضب ⁂ وذان هما أم ناعم الخد مخضوب
عذر تکما إن الحمام لمبغض ⁂ و إن بقاء النفس للنفس محبوب
دعا قصب العلیاء یملکها امرء ⁂ بغیر أفاعیل الدناءة مقصوب

خلاصهٔ ترجمه آنکه اگر هر چیز را فراموش کنم قضیهٔ آن دو نفر را فراموش نخواهم کرد که درجنگ خیبر فرار را برقرار اختیار کردند و لباس ذلت وخواری برروایت عظمای

« بقیه در صفحهٔ ۱۴۱ »

فضیلت او بحجّت عقل واخبار رسول (ص) و آیات قرآن ؛ وآنکه عالم است باحکام توراة وانجیل وزبور وهمهٔ کتب انبیاء وبقرآن و بتنزیل وتأویل وناسخ و منسوخ که بوبکر وعمر و همهٔ صحابه را بعداز رسول (ص) رجوع باوی بوده است و همه عیال وسائل او بوده‌اند تامیگفت : « والله لوثنّیت‌لی الوسادة لحکمت بین‌أهل التّوراة بتوراتهم ، وبین أهل الانجیل بانجیلهم ، وبین أهل الزّبور بزبورهم ، وبین‌أهل‌القرآن بقرآنهم » تا آخر خبرکه کسی‌را ازامّت زهرهٔ چنین دعوی نباشد پس أمیرالمؤمنین مطلق وامام وخلیفهٔ موفّق‌شخصی باشد که « الضّارب بالسّیفین ، والطّاعن بالرّمحین ، والمصلّی‌بالقبلتین ، ولم‌یشرك بالله طرفة عین » باشد وهرگز بت‌را سجده نکرده وخمر ناخورده و دروغ ناگفته باشد و سورهٔ برائت بمکّه برده ، و سرشریران ازتن جدا کرده ، و اوّلین گواه برصحّت‌نبوّت و رسالت محمّد مصطفی(ص)او بوده و آن نبوده إلّا علیّ‌مرتضی(ع) . پس دین را کمال ازاو بود و اسلام رونق ازاو یافت نه‌از غیراو تا این جواب آن باشد که خواجهٔ‌بوسنّی آورده است که « علی کجا بود » وشاعر این قطعه بدین معنی بشعر آورده :[(۱)]

و من فضّل الاقوام یوماً برأیه — فانّ علیّاً فضّلته المناقب

و قول رسول‌الله و الحقّ قوله — وإن رغمت منه أنوف کواذب

« بقیة حاشیة صفحة ۱۴۰ »

اسلام پوشانیدند باآنکه میدانستند که فرار از جنگ با کفار گناه کبیره است این دونفر را یك پهلوان زبر دست یهودئی که نیزه و شمشیر او آتشبار و خون آشام بود از پیش میراند و آنها نیز از بیم او ولشکریاش همچون روباه که از شیر میگریزد میگریختند با این رسوائی که ببار آوردند نمیدانم آنها را مرد بخوانم یا صلاحیت خطاب بمردی ندارند چنانکه کار وعمل شان نشان میدهد باوجوداین من‌آنها را معذور میدارم وحق بجانب‌ایشان میشمارم زیراجان شیرین است وجانبازی در راه خدا کار هربوالهوس نیست پس بهتر آنست که‌ایشان‌را چنین‌خطاب کنیم‌و بگوئیم که شمامرد این میدان وحریف این گوی وچوگان‌نیستید پس بر کنار باشید تاکسی که شیر بیشهٔ شجاعت‌ومردمیدان‌مناعت است گوی سبقت رابچوگان مردانگی وغیرت برباید » وهرکه شرح نهج البلاغهٔ این مرد را بخواند دیگر او را حاجت بهیچ مقایسهٔ در این باب نیست چه در این کتاب حقیقت این‌مطلب کاملا بیان شده‌است.

(۱) علم الهدی (ره) درکتاب فصول مختاره که از عیون ومحاسن شیخ مفید (ره) اختیار کرده است گفته : « و حدثنی الشیخ أدام الله عزه قال · و حدث عن الحسن بن زید قال : حدثنی مولای قال کنت مع‌زید بن‌علی (ع) بواسط فذکر قوم أبابکر وعمر وعلیاً (ع) فقدموا أبا-بکروعمرعلیه فلما قاموا قال‌لی‌زیدرحمه‌الله : قدسمعت کلام‌هؤلاء و قدقلت أبیاتاً فادفعها إلیهم وهی

ومن شرف الاقوام یوماً برأیه — فان علیاً شرفته المناقب

« بقیه درصفحهٔ ۱۴۳ »

بأنّك منّي يا عليّ معالناً | كهرون من موسى أخ لي وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره | فما زال في ذات الاله يضارب
فمازال يعلو هم به وكأنّه | شهاب تلقّاه القوانس ثاقب

وآنچه علي(ع) كرده ديك بلكه صديك آن عمر كجا كرد و قوّت آن كجا داشت تااين فصل با آن قياس كند ودرجواب جنگ نباشد.

و آنچه گفته كه: « عقيل فرمان علي(ع) نبرد » مگر خبر ندارد كه محمّد ابوبكر فرمان پدر نميبرد تا او را عاقّ خواندند و عمر را بني[1] عمّان بودند كه فرمان او نميبردند و نه مذهب سنّيان است كه عمر پسرش را بكشت كه فرمان پدر نميبرد وخود بولهب فرمان مصطفي(ص) نميبرد تااين را با آن قياس كند بلكه عقيل فرمان علي(ع) ميبرد و نزد معاويه كه رفت از براي ابلاغ حجّت رفت تا فضائل و مناقب مرتضي(ع) درشام منتشر گرداند. اگربذكر ماجراي علي(ع) وعقيل ومعاويه مشغول شويم كتاب دراز شود.

آنچه گفته: كه « امّت چهار دانگ خلاف علي كردند وبزرگان قريش همه مخالف او بودند» جواب آنستكه مخالفت با علي (ع) يا كفر و معصيت است ياايمان و طاعت. اگرمخالفت علي كفر است ومعصيت، خواجه انتقالي برچهار دانگ امّت بكفر گواهي داده و ايشان آن گروه اند كه نصرت رسول الله(ص) كرده اند و اگر مخالفت علي(ع) درامامت ايمان است رافضيان را بمخالفت ابوبكروعمر كافرنشايد خواند براي اين[2] كه علي (ع) امام است باجماع بعداز عثمان چنانكه ابوبكر امام است بعداز

« بقية حاشية صفحة ۱۴۱ »
وباقي ابيات را كمافي المتن نقل كرده است **وقاضي ششتري** (ره) درمجلس هشتم از مجالس المؤمنين در ضمن ترجمة حال زيد بن علي بن الحسين كه معروف بزيد شهيد است گفته: « سيد أجل مقتدي مير مرتضي علم الهدى قدس سره در كتاب مشفي از بعضي از اعيان شيعه نقل نموده كه گفت بازيدبن علي (ع) در واسط بودم پس در مجلس او جماعتي ذكر أبابكر و عمر و علي كردند وتقديم و تفضيل دادند ابوبكر و عمررا برآن حضرت و چون جماعت از مجلس بيرون رفتند زيد (رض) بامن گفت كه شنيدي سخن آن جماعت را واينك دررا برسخنان ايشان بيتي چند گفته ام بايد كه آن را بايشان برساني وآن ابيات اين است آنگاه ابيات را چنانكه نقل شد ذكر كرده است

(۱) خ ل: « بسي پسر عمان ». (۲) خ ل « باري ».

رسول‌الله (ص) ومخالفت هردو بریك‌حدّ است وموافقت هردو یك حدّ دارد . واگر گوید امامت از اصول دین نیست هردو یك حکم دارد واگر گوید مخالفت علی(ع) معصیت است نه کفر همچنین باشد مخالفت بوبکر و عمر واجماع امّت که معصیت باشد دون کفر ، واگر گوید ایشان توبه کردند چرا در اوّل کتاب بیان کرده است که توبهٔ رافضی قبول نباشد واگر گوید علی (ع) برایشان دل خوش کرد روا باید داشتن که ابوبکر وعمر نیز برایشان دل خوش کنند و هر کلمه را با آن دیگر قیاس میباید کرد . یادست از مذهب بدنو بباید داشتن و باسر مذهب کهن شدن که « لکلّ قدیم حرمة » واگرنه این الزامها وحجّتها قبول کردن « والسّلام علی من اتّبع الهدی»

آنچه گفته که : « علی بچندین قتال اهل قبله مبتلا شد » این دعوی ضلالت است که درآن معصوم کرده که چون اهل قبله باظهار شهادتین خون ومال را حمایت کرده اند بقول مصطفی(ص) و امامت براصل خواجه از اصول دین نیست پس علی(ع) بهرزه مسلمانان را بکشت پس ضالّ ومبطل وگمراه باشد حاشا عنه مع وفورعصمته وظهور فضله وخواجه را خود غرض از این کتاب بطلان فعل علی(ع) و اظهار ضلالت او بوده است که‌دراین موضع مصرّح گفته و خارجئی[1] آشکارا کرده مبارکش باد . امّا بمذهب مسلمانان حرب باعلی(ع) حرب‌است بامصطفی(ص) وصلح با علی(ع) صلح است بامصطفی(ص) با این[2] اشارت که فرموده : « یاعلیّ حربك حربی و سلمك سلمی » ، ایشان که باعلی(ع) اختیار حرب کردند جاحد وطاغی و باغی بودند وعلی(ع) محقّ وامام ومعصوم وعالم ومفترض الطاعه واگر آن ابتلاافتاد اورا[3] درحرب جمل وصفّین‌ونهروان ؛ این ابتلاء اول ابوبکررا افتاد که‌أهل ردّه مسلمانان واهل‌شهادت بودند ودر زکوة تنها خلاف کردند که‌رکنی است ازارکان شریعت پس اوّل بوبکر کرد وبعداز آن علی (ع) تا بایکدیگر قیاس کنند وزبان‌از سفاهت‌وبی‌ادبی‌درحقّ أئمّه ومعصومان نگاه‌دارد تابدنیادرنکال نیفتدوبآخرت‌دروبال .

وآنچه گفته برسبیل حکایت از فرط خبث عقیده که : « از آن لشکر بانگ میآمد که « ألاإنّ أباالحسن قدأشرك = بدانید که‌علی کافر شد » رحمت برمسلمانی

---

(۱) خ ل : « خارجیگری » . (۲) خ ل : « بدین اشارت » . (۳) خ ل: « اگراین ابتلاء میداند که او را افتاده است » .

ومفتی[1] وصاحب حکمی یاد که جواب این کلمه فهم کنند ولا[2] دانم این کلمه روز حرب جمل گفته باشند یا در حرب صفّین و اجماع است از قول رسول (ص) که هر کس یکی را کافر خواند یکی از آن دو گانه کافر باشد[3] بضرورت ؛ پس قول رسول(ص) خطا نباشد ومصنّف آن قوم را که علی(ع) را کافر خوانند مسلمان میخواند بنماند بقول خواجهٔ انتقالی[4] إلّا آنکه علی(ع) کافر باشد و کافر خواند[5] تا دلش خوش شود خاکش بدهن که امامت علی (ع) رکنی است از ارکان ایمان بقول رسول(ص) که گفت : « یاعلیّ حبّك إیمان و بغضك نفاق » وقال(ص) : « الحقّ مع علیّ وعلیّ مع الحقّ یدور معه حیثما دار » و الحمدلله ربّ العالمین .

امّا آنچه گفته که : «دعای رسول (ص) همواره این بود که « اللّهم أعزّ هذا الدّین بأحد الرّجلین ؛ إمّا بأبی جهل و إمّا بعمر = بارخدایا این دین را بعمر عزیز کن یا ببوجهل زیرا که هردو در دین متین[6] بودند خدای تعالی دعای رسول اجابت کرد وعمر را هدایت داد وعمر تمامی چهل مرد شد[7] آنگاه بظاهر خدای را پرستیدند در کعبه، وعمر در دین چنان متین بود که بوجهل در کفر » .

جواب این کلمات نیك استماع باید کردن که این مصنّف مجبّر برخود چه گواهی میدهد ، مرا چنان گمان بود که این مصنّف عمری است چون بازدیدم بوجهلی است ، اوّلا دروغ بررسول (ص) نهاده که عمر را در صلابت بابوجهل برابر کرده . جائی میگوید « عمر بفضل ازعلی بهتر است » وجائی میگوید : « درصلابت با بوجهل برابر است » دریغا سنّیان متعصّب که روز مواخاة رسول(ص) گوید : « عمر با بوبکر برابر است » وخواجه گوید : « در صلابت بابوجهل برابراست » نعوذبالله من هذا المقال که اگر رافضیان گفتندی بکفرشان فتوی لازم شدی . من باری باعتقاد درست علیّ مرتضی(ع) را با انبیاء واوصیاء برابر دانم وازجملهٔ أئمّه (ع) او را بهتر میدانم وعمر خطّاب را با

(۱) خل: « مفتی » . (۲) در نسخه ها بصورت « أولا » نوشته شده است . (۳) خ ل : « باشند » . (٤) باضافهٔ « لعنه الله » دراینجا دردو نسخه . (٥) جملهٔ « وکافر خواند » در دو نسخه مذکور نیست. (٦) خ ل · « مفتی » . (۷) خ ل « و عمر تمام اربعین بود در اسلام » .

ابوبکر صدّیق برادر دانم بلکه برابر و همسرّ و همسر و همفکر و هم مشورت ، و بوجهل را ازسگ گرگین[1] کمتر دانم . خاکش بدهان باچنین سخنان .

امّا آنچه گفته که : « خدایتعالی بدعای رسول (ص) عمر را هدایت داد تا ایمان آورد » بیچاره بوجهل دراین صورت معذور باشد که چون خدایش هدایت نکند و قدرت برایمان ندهد بیگناه باشد و عمر را بقول خواجه چون خدا هدایت دهد و قدرت ایمانش بیافریند و اورا درآن کسبی وفعلی[2] نباشد اورا منزلتی نباشد پس آن نیز بندانسته است خواجه ناصبی که منقبت وی هم منقصت است چه بنده باید که مخیّر باشد ❊ درفعل ایمان وترک آن و ایمان کسب اختیاری او باشد تا بفعل آن مستحقّ مدح وثواب باشد وبترك آن مستحقّ ذمّ وعقاب ❊ [3] چنانکه مذهب توحید و عدل است[4] بخلاف مذهب جبر وتشبیه چنانکه بدلیل در مواضع این کتاب بیان کردیم .

أمّا آنچه گفته که : « عمر تمام اربعین[5] بود در اسلام » راست میگوید و درست است وانکار آن مایۀ جهالت باشد ومن در کتاب مفتاح الراحات وفنون الحکایات[6] شرح ایمان عمر بنوعی لطیف بیان کرده ام و بسی ازمعروفان فریقین آن را نسخه کرده اند و دیده و خوانده ، امّا اجماع و اتّفاق است که عمر چهلم کس است وعلیّ مرتضی (ع) اوّل کسی است که اسلام آورد و ایمان قبول کرد وخود میگوید : شعر

سبقتکم إلی الاسلام طرّاً   غلاماً مابلغت أوان حلمی

وآخر این سبقت را منزلتی[7] باشد والحمدلله که این[8] مدّعی خود نه عمری است ونه حیدری ؛ « مذبذبین بین ذلك لاإلی هؤلاء ولا إلی هؤلاء » .

---

(۱) صاحب لغت آنندراج گفته . « گرگین (بالفتح) صاحب مرض گر که بعربی « جرب » گویند و گرگنان جمع آنست ناصر خسرو گفته : (ع) « گرنخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن » وشیخ بهائی عاملی گفته :

برتو گر از صبر نگشاید دری   ازسگ گرگین گبران کمتری .

(۲) خ ل : « ومنفعتی » . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « درفعل ایمان و ایمان کسب وفعل او باشد تا مستحق مدح و ثواب باشد و بترك آن مستحق ذم وعقاب » . (٤) دراین باب چه نیکو گفته اند :

ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند   ازپس تقدیر بدکردن عذاب از عدل نیست

(۵) خ ل : « تمام در اربعین » (٦) خ ل : « مفتاح الدرجات فی فنون الحکایات » . (۷) خ ل : « نیز مزیتی » . (۸) خ ل : « که آن » و در نسخۀ دیگر : « این » (بدون کاف) .

آنگه گفته که «علی خود در این وقت(۱) کودک بود و قریش بدو اعتباری نکردند پس رونق آن رونق است که در عهد خلافت عمر و وقت امارتش اسلام ظاهر کرد که شهرها بستد و آتشخانها(۲) و کلیسیا ها برانداخت و منبرهای(۳) اسلام نهاد».

جواب این فصل که «علی کودک بود و التفاتی بدو نبود» اورا در این معنی قیاس باید کردن باعیسی پیغمبر (ع) ویحیی زکریّا (ع) در شرف وفضل که در فصلی مفرد بگفته‌ایم. وآنکه حکایت میکند که علی کودک بود بایددانستن که آن‌وقت بوعبیده‌وعبدالرّحمن‌ودیگران چه بودندوچه‌میکردندو کجابودند که کودکی هنوز بهتر از آن جالت است‌واز کودکی بمسلمانی آمدن اولی‌تر(۴) باشد وچون جواب است عیبی نباشد هر که بخواند بداند. وحدیث فضل ومنقبت عمر وفتحهای او وبلاد او وآثار او در اسلام همه‌معلوم است وشیعه‌آن‌را انکاری نکرده‌اند امّا این مصنّف‌را ممکن‌نیست که‌در این کتاب‌فصلی درفضل صحابه‌گفته باشد(۵) که منقصت‌وخصومتی از آن علیّ مرتضی (ع) در آن نگوید مبارکش باد. امّا این مایه معلوم بایست کردن(۶) که چون عبدالله عامر(۷) ودیگر بزرگان که فتحهای بزرگ کرده اند علی‌وعمر بمدینه بودندوشاگردان علیّ مرتضی(ع) شیرخدادر آن‌صحبت‌بودندپس(۸) بمشارکت‌علی(ع) کردندهم(۹) برای وتربیت وهم بمدد لشکر. «والحمدلله ربّ العالمین»(۱۰).

آنگه گفته: «فصلی‌دیگر ــ بدان‌ای‌برادر که‌رافضی چنان فرا نهاده‌است(۱۱) که محمّد رسول‌الله(ص) با بزرگی رتبت(۱۲) اوراحاجت بعلی (ع) بوده است وخدای ما که‌اورافرستاد وقرآن بدین‌بزرگواری که‌باوانزال کردمقصوداو آن بوده‌است(۱۳) * که‌مردمان علی‌و یازده امام از فرزندان اورا مولی ویار خدای خود دانند * (۱٤)».

جواب این فصل روی راست وبی‌شبهه وبی تعصّب و تقیّه آن است که مذهب شیعهٔ اصولیّه چنان است که باری‌تعالی جملهٔ مخلوقات را ازانواع حیوانات وجمادات

---

(۱) خ ل: «درعهدخود». (۲) خ‌ل. «آتشکده‌ها». (۳) خ‌ل: «منابر». (٤) خ‌ل: «مگراولی‌تر». (٥) خ‌ل: «بگوید». (٦) خ‌ل: «اما ملاحطه باید کردن». (۷) خ‌ل: «عمر». (۸) خ‌ل. «و» (۹) خ‌ل. «وهم». (۱۰) عبارت «والحمدلله‌رب‌العالمین» دریک نسخه نیست. (۱۱) شایدصحیح «فرانموده است». باشد (۱۲) خ‌ل: «مرتبت». (۱۳) خ‌ل: مقصود آن است». (۱٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که علی و یازده فرزندان او امامان بودند و مردمان ایشان را موالی ویار خدای خود خوانند».

همه بدوستی محمّد مصطفی(ص) آفریده و همه طفیل او است وعلی مرتضی(ع) با بزرگی ورفعت درجه ومنزلت شاگرد وخدمتکار وتابع ومقتدی و فرمانبردار اواست و اگریک طرفة العین درمصطفی(ص)عاصی شودمبطل وزیانکار باشدوعلی مرتضی(ع) حاجب ومبارز لشکر او است ووصی وخلیفه و حافظ شریعت و امّت اوست امّابعد ازاو مقتدای امّت او است وبهتر از هریک ازصحابه و اهل البیت . این است مذهب و اعتقاد اهل شیعه دراین مسئله بی تقیّه و تعصّب . و قرآن که آمده است کلام خدای تبارك وتعالی است و معجزاست بر صدق دعوی مصطفی(ص) وازبرای بیان شرعیّات واداى عبادات[1] آمده است و قصص انبیاء و اخبار وآيات أمر ونهى و وعد و وعيد و ترهیب وترغیب . ودر قرآن آیاتی هست که منزل است در امامت وعصمت و منقبت علی(ع) و آل او (ع) و گوئیم انکار بعضی از قرآن انکار همه باشد در تنزیل دون تأویل چنانکه مذهب همهٔ مسلمانان است از حنفی و شافعی[2] وزیدی و معتزلی ، و مذهب و اعتقاد اصولیان شیعه این است دراین مسئله . اگر مخالفی بتعصّب غیر این حوالت کند برشیعه هیچ متوجّه نشود .

آنکه گفته : « و در قرآن هر آیتی که بسببی دیگر منزل شده است بهوای خود بانام علی کنند چنانچه آنجاکه میگوید : «واسئل من أرسلنامن قبلك من رسلنا » تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین که بامّتان پیشین فرستادیم بپرس ایشان را که ما ایشان را فرستادیم تا مقرّ شوند بولایت علی وفرزندانش ورسول خدا(ص)تهاونی میکرد و امامت علی پنهان میداشت تا روز غدیر خمّ آیه بتهدید آمد که « یا أیّها الرّسول بلّغ ماأنزل إليك من ربك وإن لم تفعل فما بلّغت رسالته» تابضرورت اورا برمنبر پالان نهاد»[3]

جواب این کلمات آنست که هرآیه که نه درحقّ علی (ع) باشد بروی بستن تهمت وبدعت وضلالت باشد وآن حوالتی بی اصل استمانند دیگر حوالات که کرده وهرعاقل عالم که درآخر این آیه نظر کند کذّابی وبی امانتی این مصنّف مجبّر او را معلوم شود که باری تعالی گوید : « واسئل من أرسلنامن قبلك من رسلنا » معنی آنستکه

---

(۱) خ ل : « ودوائر عبادات » (۲) خ ل « شفعوی » (۳) خ ل « بالضروره اورا بالای پالان نهاد » تعریض بمنبرروزغدیراست که مطابق اخبار ازپالان اشتران بوده چنانکه شاعر گفته:

بآن روزی که وحی آمد نبی را — که از پالان اشتر ساخت منبر

بپرس ای محمّد(ص) از آن گروه که ما ایشان‌را فرستادیم پیش‌از تو از رسولان، ومبهم فرونگذاشت تا کسی تأویلش کند درحقّ علی(ع) و مصرّح بگفت : « أجعلنا من دون الرّحمن آلهة یعبدون » ما کردیم (بألف‌استفهام) یعنی نکردیم جزاز خدای خدایانی‌را تا ایشان‌را پرستند[١] . دراین آیه امامت علی(ع) وغیرعلی چه‌لایق‌است‌ودرمعنی‌این آیهٔ محکم چه شبهه است که آنرا بتأویلی حاجت باشد و آنکه از لغت اندك مایه بهره دارد آن‌حوالت چگونه روادارد وآیه دراثبات وحدانیّت است ونفی عبادت‌اصنام اگرمصنّف نه‌دروغ محض میگوید ومینویسدبابستی این‌حوالت بتفسیرمفسّری کردی از اصحاب شیعه یا بعالمی معتمد یا براوئی امین . این خود بامامت چه تعلّق دارد و هر کس که آخر این آیه بخواند اورا شبهتی بنماند وآیاتی دیگر که شیعه در امامت وفضیلت علی (ع) وأئمّه (ع) گویند بیشتر آن‌باشد که‌مفسّران اسلام چون‌ابوالعبّاس سمّان وامام ثعالبی[٢] سنّی وابوعلی جبّائی وأبومسلم بحراصفهانی موافق باشند درآن شیعه‌را[٣] ومقابلهٔ آنچه مختلف‌فیه[٤] باشددرحقّ‌علی (ع) با آیاتی‌است که[٥] اصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند درحقّ صحابه چون‌آیهٔ « الصّابرین و الصّادقین »[٦] وآیهٔ «والّذین معه أشدّاء علی الکفّار » تا آخر و غیر آن واین معنی نقصان مذهب شیعه نباشد و از اهل سنّت نیز[٧] .

امّا آیهٔ[٨] « بلّغ ما أنزل إلیك من ربّك » مذهب شیعه چنان[٩] است که‌این آیت روزغدیر انزال بوده ودرامامت علی است واین‌را انکار نشاید کردن . امّا آنچه گفته است که « فی علیّ » دراین معنی گویند دراین‌صورت گفتن این‌لفظ که کلمهٔ « فی علیّ » ازقرآن است اگر کسی‌اعتقاد بندد کفراست‌چه‌لفظی در کلام خدای‌تعالی آورده باشد که نه ازآن باشد . وآنچه گفته‌است که «رسول(ص) میترسیدازصحابه» نه مذهب شیعه[١٠] است که رسول (ص) چگونه‌ترسد ازکسی باثبوت این‌حجّت که باری‌تعالی بیان کرده‌است و گفته : « الّذین یبلّغون رسالات‌الله و یخشونه ولایخشون

---

(١) خ‌ل: « تا ایشان پرستیدند » . (٢) خ‌ل: « یمانی‌وامام بغدادی » . (٣) خ ل : « دراین باشیعه » . (٤) خ‌ل: « ومقابله باشد آنچه راکه مختلف» . (٥) خ‌ل: « باآیاتی که ».
(٦) خ ل : « والصابرین والصابرات» . (٧) خ‌ل: «این‌معنی نقصان‌مذهب‌شیعه‌وسنت نباشد».
(٨) خ ل : «و أماآنچه گفته که » . (٩) خ‌ل: «چنین» . (١٠) خ‌ل: «مذهب‌شیعه آن».

أحداً إلاّ الله » تا بدانند که همه دروغ محض است که برشیعه نهاده است وباری‌تعالی بگفته : « أليس‌الله بكاف عبده » وگفته : « والله يعصمك من النّاس » پس تأخیرالبیان عن وقت الخطاب جائز است بمذهب شیعه امّا عن وقت الحاجة روانیست . وقت حاجت روز غدیر خمّ بود که برسانید و ظاهر گردانید امامت را و نصّ کرد بر أمیرالمؤمنین (ع) وبیان‌آیه وآن‌احوال[1] از تاریخ وتفسیر محمّد جریر طبری[2] باید دیدن که‌امامی است ازأئمّهٔ اصحاب حدیث ؛ معتبر وامین‌نه‌خارجی و انتقالی تافائده حاصل شود و تهمت زائل .

آنگه[3] گفته که : « اگر رافضیان گویند علی‌را در قتل کفّار عرب مقامات بسیار است همه بحمدالله بمعجز رسول (ص) بوده نه بمردی علی تنها ، نبینی که چون رسول(ص) بفردوس اعلی شتافت هشت ماه علی با معاویه در حرب بود و هیچ دوسپاه بهزیمت نمیشدند تا بضرورت حکمین کردند . علی همان علی بود که ببدر و أحد وحنین و خندق بود امّا رسول(ص) در میان بود واینها که بااو میکوشیدنداهل « لاإله‌إلاّ الله » بودند اگرچه حقّ باعلی بود وایشان باغی بودند » .

امّا جواب این کلمات که ظفرهای اسلام بمعجز رسول(ص) بود نه بمردی علی» پس آیهٔ « كفى‌الله المؤمنين القتال » را أثری نباشد و این آیه که باری‌تعالی میگوید : « الّذين آمنوا وهاجروا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عندالله و اولئك هم الفائزون » و مانند این آیه « إنّ‌الله يحبّ الّذين يقاتلون فی‌سبيله صفّاً كأنّهم بنيان مرصوص » بیفائده باشد و آیهٔ « يجاهدون فی سبيل‌الله ولا يخافون لومة لائم » نیز بیفائده باشد تا درست شود که مجاهدان و مؤمنان را بقبول مشقّت منازل ومراتب باشد ومعجز رسول(ص) را خود انکار نشاید کردن امّا بمردانگی وشجاعت پسر ابوطالب بود که رونق در دین واسلام درآمد که او در مصاف اعداء هزبرغالب بود . وچون حرب صفّین بشاهد آورده است که‌در آنجا بمصلحت وقت‌امام ستادگی[4] میکرد اوّل حرب جمل بود که فراموش نبایست کردن که بی حضور مصطفی (ص)

(۱) خ ل : « و بیان این آیه و احوال آن » . (۲) خ ل : « محمد طبری جریری » .
(۳) خ‌ل: « آنچه » . (٤) خ‌ل: « ستادی » ودر نسخهٔ دیگر « ساکتی » یا «ساکنی» .

آن شیر مردانه و امام یگانه وشجاع فرزانه درآن میانه تیغ ازنیام برآورده و سرها و پاها و دستها[1] از تنها چگونه جدا میکرد تا از کشته پشته کرد و آن مردان که مصنّف آورده است که بمردی باعلی(ع) برابربودند هریکی آنروز بدست کمترکسی[2] کشته شدند تا امیرالمؤمنین کشندهٔ زبیررا گفت : « قاتل ابن‌صفیّة فی‌النّار » ازقول احمد مختار ازبهر آنکه اونیز خارجی بود وبنهروان بتیغ علی(ع) کشته آمد و شاعر پارسیان بیتکی خوش میگوید :

چند برخوانی ز شهنامه حدیث روستم — درجمل‌بدمردکوچون روستم[3] جمّال‌داشت

جمله‌مقتول[4] آمدندازذوالفقارمیردین[5] — زانکه بارنده برایشان ذوالفقار آجال‌داشت

تا بدانند که بی مصطفی (ص) هم مردی نموده است وهم لشکر شکسته و هم دشمن کشته و حرب صفّین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری‌تعالی میگوید : « ویوم حنین إذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً » (تا بآخر آیه) رسول(ص) ازآن غزاة[6] نامظفّر بازگشت واین معنی نقصان نبوّت ورسالت‌او نبود . اینجانیز اگر علی را بصفّین ظفر[7] نبود نقصان شجاعت وامامت او نباشد .

امّا آنچه[8] گفته ازغایت‌عداوت‌علی مرتضی(ع) که:«ایشان‌اهل«لاإله‌إلاّ الله» بودند»قیاس باید کرد با جهودان وترسایان که‌اهل« لاإله‌إلاّ الله » اندامّاچون دشمنان رسول‌الله(ص) اند ، آن گفت را منزلتی نباشد وآن جماعت نیز اگرچه معترف بودند بقول شهادتین امّا چون دشمنان علی (ع) بودند بدنیا باغی اند وبقیامت هالك؛ازبهر آنکه اجماع امّت حاصل است بر امامت علی بعدازعثمان و حاصل نیست برامامت معاویه ، ودوامام دریک‌وقت روا نباشدوچون علی(ع) بحقّ باشد چنانکه گفته‌است معاویه مبطل وهالك باشد . اگر بگوید باانکار امامت واظهارخصومت علی (ع) اهل صفّین مسلمانان‌اند[9] رافضیان‌را برآن قیاس‌باید کردن‌علی زعمه که‌پسته خوردن[10]

---

(۱) خل: « وسرها ازشخصها ودستها» . (۲) خل: « کمینه کس » . (۳) خل: «رستمی». (٤) خ ل : «مقهور» . (٥) خ ل . « میرمن » . (٦) حل: « غزوه » . (۷) خل: « روزی ظفر» . (۸) خل: «آنکه» . (۹) خل «مسلمان‌باشند» . (۱۰) خل: «خوردن» بدون کلمه «پسته» وتصحیح این کلمه ازروی حدس است وعبارت‌اصل چنین‌است « که سبت خوردن » .

وتای زدن بهم راست نیاید[1] در این فصل چون اندیشه رود فائده بحاصل آید.

آنگه[2] گفته: «- فصل آخر - بدان ای برادر که درهمهٔ روی زمین از اهل اسلام از أئمّهٔ سلف وقضاة و مقریان و مفسّران وهمهٔ انواع علماء و هرکس که درعلم دین دستی داشته است ودرزهد قدمی زده است اختیارمذهب رفض نکرده اند مگر شرذمهٔ مجهولی که بزندقه وخبث مذهب وحبّ ریاست وپیروی شهوت وفسق وفجورمعروف بوده اند*چون بوسهل نوبختی[3]، وابراهیم نوبختی[4] الزّندیق*[5] وهشام بن الحکم- الامامی" المشبّهی، وشیطان الطّاق، ومحمّدبن محمّدبن النّعمان الحارثی، وابوجعفرالطّوسی" وهشام الجوالیقی، و ابوجعفر بابوبه، وابوطالب بابویه، که میل شان هنوزبگبر گی بود و بوالخطّاب محمّد بن أبی زینب که جعفر صادق او را لعنت کرد و براند[6] و مغیرة بن سعید[7] وبیان بن سمعان[8] که هردورا خالد بن عبدالله بیاویخت وجماعتی از دبیران مطعون دراعتقاد[9] وجماعتی ازاهل لغت وشعر[10] بودند که بزندقه و فسق وفجور و لواط معروف بودند چون مطیع بن ایاس وحمّاد الرّاویة وسیّد حمیری که

---

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که این کلمه یامثل یاجاری مجرای مثل است لیکن من بآن درغیر این مورد برنخورده ام. (۲) خل: «آنچه». (۳) خ ل: «بویحیی». (٤) خل: «بویحیی». (٥) دریك نسخه بجای عبارت میان دوستاره: «چون بوسهل وإبراهیم بن بویحیی زندیق». (٦) خل: «میکرد ومیراند».

(۷) مراد **مغیرة بن سعید عجلی** است که درآخرکار ادعای نبوت کرد وخالد بن‌عبدالله قسری او را کشت طائفهٔ مغیریه که از فرق غلاة هستند باو منسوبند این طائفه بعداز امام زین‌العابدین (ع) وامام محمد باقر (ع) مغیره را امام می‌پنداشتند و انتظار ظهور محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن را بعنوان مهدی داشتند و برای ترجمهٔ او رجوع شود بمقالات اشعری ص٦ - ۷ و۲۳، وفرق ص ٥٥، وتلبیس‌ابلیس ص۹۲، ومنهاج ج۱ص ۲۳۸، والفرق ص۲۲۹ - ۲۳۳، وشهرستانی‌ص۱۳٤ - ۱۳٥، وخطط ج٤ص۱۷٦، وابن‌ابی‌الحدید ج۲ص۳۰۹، وانساب ص٥۳۸، وابن حزم ج٤ ص ۱۸، وکشی ص ۱٤٥، ۱٤۸، ۱۹٦، ۱۹۷ و تواریخ معتبر» (از ص ۲٦٤ خاندان نوبختی نقل شد).

(۸) مراد **بیان بن سمعان تمیمی نهدی** است که ادعای نبوت کرده و عقائد سخیفه داشته است و او در ابتداء خود را جانشین ابوهاشم عبدالله بن‌محمد بن‌الحنفیه میدانسته بعدراه غلو رفته و امیرالمؤمنین علی (ع) را خدا شمرده است بیان مذکور از معاصرین امام محمد باقر(ع) بوده ودرسال ۱۱۹ بقتل رسیده رجوع‌شود بمقالات اشعری ص ٥-۷، وفرق، ص۳۰، وشهرستانی ص۱۱۳ - ۱۱٤، والفرق ص ۲٤۱، وتبصره ص ٤۱۹، وخطط ج ٤، ص۱۷٥- ۱۷٦، و انساب‌ص ۹۸، ومنهاج ج ۱ ص ۲۳۸ وتواریخ معتبر در وقایع سال ۱۱۹» (از ص۲٥۲ خاندان نوبختی نقل‌شد) (۹) خل: «ملعون بداعتقاد». (۱۰) خل: «وجماعتی از اهل شغلها».

چندبار سر ورویش سیاه کردند وصالح بن‌عبد القدّوس الزّندیق و بشّار بن‌بردالزّندیق وابراهیم بن‌یحیی الزّهری[1] وعبدالصّمد بن عبدالاعلی[2] ندیم . ولیدبن یزیدالماجن[3] اینها همه آنها بودند که هریکی را اندبار[4] حدّ قذف زده بودند و سروروی سیاه کرده که پیش قضاة اسلام[5] درست شده‌بود درعهد خلفاء که ✿ میان خمر وزمرو فسق و فجور صحابهٔ پاك و زنان رسول(ص) را بد گفته بودند[6] ✿ [7] » .

---

(۱) کذافی النسخ وترجمه اش بدست نیامد (۲) خ‌ل: «عبدالعلی» . (۳) خ ل : «الحاضر» ومراد از ولید بن‌یزید ماجن **ولید بن یزید بن عبدالملك** است ووصف‌او بماجن بجهت انغمار او درفسق وفجور میباشد و مراد بعبدالصمد بن‌عبدالاعلی **عبدالصمد مودب ولید** مذکور است که‌اورا بفسق وفجور و کفر وزندقه وامیداشته است اینك کلامی ازکامل‌ابن‌اثیر که‌شاهد مدعاست میآوریم عبارت‌او درضمن وقایع‌سال یکصد و بیست‌وپنج (ج ٥ ، ص۹۷) تحت عنوان « ذکر بیعة الولید بن یزید بن‌عبدالملك » چنین است « وکان الولید حین‌جعل ولی عهد بعد هشام ابن إحدی عشرة سنة ثم‌عاش من بعد ذلك فبلغ‌الولید خمس عشرة فکان یزید یقول : الله‌بینی وبین من‌جعل هشاماً بینی وبینك فلما ولی هشام أکرم الولید بن یزید حتی‌ظهر من‌الولید مجون وشرب الشراب وکان یحمله علی‌ذلك عبدالصمد بن عبدالاعلی مؤدبه و اتخذله ندماء فأراد هشام أن یقطعهم عنه فولاه الحج سنة ست عشرة ومائة فحمل معه کلاباً فی‌صنادیق وعمل قبة علی قدرالکوفة لیضعها علی‌الکعبة وحمل معه‌الخمر وأراد أن ینصب القبة علی الکعبة ویشرب فیهاالخمر فخوفه أصحابه وقالوا : لانأمن‌الناس علیك وعلینا معك فلم‌یفعل وظهر للناس منه تهاون بالدین واستخفاف » (إلی أن قال) : « فأفرط الولید فی‌الشراب و طلب‌اللذات فقال له هشام : یا ولید والله‌ماأدری أعلی الاسلام أنت‌أم‌لا؛ ماتدع‌شیئاً من المنکر إلاأتیته غیر متحاش » (إلی أن قال) : « وکان هشام یعیب الولید وینتقصه ویقصر به فخرج الولید و معه ناس من خاصته وموالیه فنزل بالازرق علی ماءله بالاردن وخلف کاتبه عیاض بن‌مسلم عندهشام لیکاتبه بما عندهم و قطع هشام عن‌الولیدماکان یجری علیه وکاتبه الولید فلم یجبه إلی رده و أمره باخراج عبدالصمد من عنده فأخرجه » و طالب تفصیل بتاریخ مذکور مراجعه کند **وعلم‌الهدی(ره) نیز درکتاب غرر و درر** ولیدرا اززنادقهٔ معروف و مشهور شمرده است وعبارتش این‌است « أماالولید فکان‌مشهوراً بالالحادومتظاهراً بالعنادغیرمحتشم فی‌إطراح الدین‌أحداً ولامراقب فیه بشراً (تاآنکه نقلا بسنده گفته :) کان الولید بن یزیدبن‌عبدالملك قدعزم أن‌یبنی فوق بیت‌الحرام قبة یشرب علیها الخمور ویشرف علی‌الطواف فقال بعض‌الحجبة : رأیت البناء المجوسی فوق الکعبة وهو یقدر مواضع أرکان القبة فلم تمض تلك اللیلة حتی وافی‌الخبر بقتل الولید » آنگاه قضایای دیگری که کشف از زندقه والحاد او میکند نقل کرده ازآن جمله قضیهٔ تیر انداختن‌او بقرآن مجید است که‌در ص ٦٦ ازهمین کتاب ذکرشد طالب ترجمهٔ او علاوه برموارد مذکوره بمروج الذهب مسعودی وسائر تواریخ مبسوطه مراجعه کند .

(٤) خ ل « بدیاری » . (٥) خ ل : « اهل اسلام » . (٦) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که در میان خمر وزنا وفسق و فجور بودند و صحابهٔ پاك وزنان رسول (ص) را بدگفته بودند » .

(۷) شاید اشاره بامثال قضیه ایست که درسبب قتل صالح بن عبدالقدوس گفته اند و آن

« بقیه در صفحهٔ ۱۵۳ »

جواب آنست كه بدان ای برادر كه در این فصل طبع را ملالتی پدید آمد و جان را[(۱)] تقلی ظاهر شد چه از[(۲)] كثرت دروغ و بهتان اسامی[(۳)] جماعتی معتمدان و معتقدان با گروهی كه بفلسفه و زندقه منسوب بوده اند برابر كرده و دریك سلك كشیده و یكبارگی از كسوت مسلمانی برهنه شده و دست برروی حقّ نهاده[(٤)] و انكار صرف و جحود محض كرده و ازغایت[(٥)] بی امانتی و كم دیانتی و مجبّری از معنی این آیه دور مانده كه باری تعالی در مصحف مجید بیان كرده است كه: « و قفوهم إنّهم مسئولون » و بحقیقت[(٦)] هر كس كه بقیامت و حساب ایمان دارد[(۷)] چندین بهتان بر مسلمانان ننهد ویكی از آن جمله این[(۸)] است كه سیّد حمیری (رض) را درجمع گروهی متّهمان آورده است كه اشعار و قصائد او همه را دلالت است[(۹)] بر ایمان و اعتقاد او و آنرا نهایتی[(۱۰)] نیست .

« بقية حاشية صفحة ۱۵۲ »

بنا بر نقل ابن المعتز در طبقات الشعراء در ترجمهٔ صالح بن عبدالقدوس مذكور (ص ۳۵) چنين است « روينا أنه أنهى إلى الرشيد عنه هذه الابيات يعرض فيها بالنبى (ص)

غصب المسكين زوجته | فجرت عيناه من دره
ما قضى المسكين من وطر | لا ولا المعشار من وطره
عذت بالله اللطيف بأن | أن يكون الجور من قدره

عليه لعنة الله إن كان قالها فقال له الرشيد : أنت القائل هذه الابيات فقال: لا والله يا أمير المؤمنين ما أشركت بالله طرفة عين ولا تسفك دمى على الشبهة فقد قال النبى (ص) : « ادرؤا الحدود بالشبهات ما استطعتم » وأخذ يرقق قلبه ويستنزله عما عزم عليه بفصاحته و بيانه و يتلو القرآن حتى رق له وأمر بتخليته سبيله فلما أراد أن يخرج من بين يديه قال . أنشدنى قصيدتك السينية فأنشده حتى إذا بلغ قوله :

و الشيخ لايترك أخلاقه | حتى يوارى فى ثرى رمسه

قال ياشيخ هذا الكلام يشبه هذا الكلام وهذا الشعر من نمط ذلك الشعر يعنى الابيات التى نسبت إليه و نحن نمتثل وصيتك ثم أمر فضربت عنقه وصلب على الجسر » و كيفيت قتل او را بنوع ديگر نيز نقل كرده اند و قاتل را مهدى عباسى دانسته اند چنانكه علم الهدى (ره) در غرر و درر و ياقوت در معجم الادباء (ج ٤ ، ص ٢٦٨) ذكر كرده اند ليكن در طبقات الشعراء اين قول را تضعيف كرده است و ابوالفرج اصفهانى نيز در أغانى درضمن اخبار على بن الخليل الشيبانى (ج ۱۳ ، ص ۱۵) (بعد از ذكر سند) گفته : « كان الرشيد قد أخذ صالح بن عبدالقدوس وعلى بن الخليل فى الزندقة وكان على بن الخليل استأذن أبا نواس فى الشعر فأنشده على بن الخليل :

ياخير من و خزت بأرجله | نجب تخب بمهمه جلس

« بقيه در صفحهٔ ۱۵٤ »

---

(۱) خ ل : باضافهٔ « از آن » . (۲) خ ل : « شد از » . (۳) خ ل . « و اسامی » .
(٤) خ ل : « باز نهاده » . (٥) خ ل : « و بانكار صرف وجحود محض از غایت » .
(٦) خ ل : « و بتحقیق » . (۷) خ ل : « آورد » . (۸) خ ل : « از این جمله » .
(۹) خ ل : « او همه دلالت است » . (۱۰) خ ل : « بدایتی » .

امّا روایت کرده اند همانشب که قالب تهی[1] کرده بود بخوابش دیدند که در قصور جنّات طوف[2] میکرد و این بیتها میخواند. شعر:

زعم الزّاعمون أنّ عليّاً — لاینجّی ولیّه[3] من هنات[4]
قد وربّی سکنت جنّة عدنٍ — وعفا ذوالجلال عن سیّئاتی[5]
فابشروا الیوم أولیاء علیّ — وتوالوا علیّ حتّی الممات[6]

« بقية حاشية صفحة ۱۵۲ »

(آنگاه بیست بیت دیگر ذکر کرده و گفته) :
فأطلقه الرشيد وقتل صالح بن القدوس واحتج عليه في أنه لايقبل له توبة بقوله
و الشيخ لا يترك أخلاقه
حتى يوارى فى ثرى رمسه
وقال: إنما زعمت أن لا تترك الزندقة ولا تحول عنها أبداً ». و نظیر این عبارت است آنچه
درصدر ترجمهٔ علی بن الخلیل مذکور (ص ۱٤) گفته : « و كان يعاشر صالح بن عبدالقدوس
لايكاد يفارقه فاتهم بالزندقة وأخذ مع صالح ثم أطلق لما انكشف أمره » باری برای ترجمهٔ
این مرد بموارداش باید مراجعه کرد لیکن در موردی از اغانی تصریح کرده که او موفق
بتوبه شد ونص عبارت او در ترجمهٔ بشار (ج ۳ ، ص ۲٤) بعداز ذکر سند این است « كان
بالبصرة ستة من أصحاب الكلام ؛ عمرو بن عبيد و واصل بن عطاء و بشار الاعمى و صالح بن
عبدالقدوس و عبدالكريم بن أبى العوجاء ورجل من الازد قال أبو أحمد يعني جرير بن حازم
فكانوا يجتمعون في منزل الازدى و يختصمون عنده فأما عمرو و واصل فصارا إلى الاعتزال و
أما عبدالكريم وصالح فصححا التوبة وأما بشار فبقى متحيراً مخلطا وأما الازدى فمال إلى قول
السمنية وهومذهب من مذاهب الهند » (إلى آخر ماذكره) درفهرست ابن النديم (ص ۱٦۳
و ۳۳۸) ودر تاريخ ابن خلكان درضمن شرح حال ابوالهذيل علاف ودرتاريخ بغداد در ذيل
اسم صالح نيز نام این مرد برده شده است طالب تفصیل بآنجا ها وغیر آنها از مظان مراجعه
فرماید ودر کتب أدب نیز درضمن ذکر قصیدهٔ معروفه بزینبیه نام او مذکور است چه قائل آن
قصیده همین شخص است وشاید دربعضی ازآنها بترجمه اش نیز پرداخته باشند.

(۱) ح ل: « که او قالب خالی » . (۲) خ ل : « که در قصور و درجات جنات طواف » .
(۳) در امالی وبحار ومجالس المؤمنین « محبه » . (٤) درهمهٔ نسخ این کتاب بعد از این
بیت بیت دیگری نیز مذکور است باین عبارت :

« کذبوا و الذی یساق إلیه — البدن من رد راکباً عرفات »

وچون تصحیح آن برایم ممکن نشد عین عبارت را دراینجا نقل کردم .
(۵) درامالی وبحار ومجالس المؤمنین بیت چنین است :

« قدوربی دخلت جنة عدن — و عفالی الاله عن سیآت »

(٦) این بیت ازروی امالی و بحار ومجالس تصحیح شدوصورت نسخه های این کتاب این است :

أبشروا أولياء آل علی — و توالوا علیاً حتی الممات

و تخفیف کلمهٔ « علی » در مصراع دوم (درمتن) بحذف تنوین ازباب ضرورت شعر است چه قاعدهٔ
مسلمه است که در مواقع ضرورت غیر منصرف را منصرف و منصرف را غیر منصرف میتوان
کرد چنانکه ابن مالك گفته :

« ولاضطرار أو تناسب صرف — ذوالمنع والمصروف قدلاینصرف »

ثمّ من بعده تولّوا بنيه واحداً بعد و احدٍ بالصّفات[1]

وعاقل داند که قائل این سخن متّهم نباشد وإلّا مؤمن ومعتقد ومستبصر نباشد و أشعار او که دالّ است بر نجات او بی نهایت است ومارا این قدر برای دفع این شبهه کفایت است.

وآنچه گفته که « هیچ مفسّری ومفتئی و زاهدی و عالمی[2] اختیار مذهب رفض نکرده است» از مذهب بد خویش[3] فراموش کرده که میگوید آدمی قادر نباشد که اختیار مذهب کند اختیار مذهب هرطایفه خدا کند واعتقاد صحیح وسقیم خدا آفریند در دلها که مالك الملك است، ایمان آدم فعل خدا باشد و کفر ابلیس فعل خدا،[4]

---

(۱) این بیت در نسخ این کتاب مذکور نیست لیکن در امالی وبحار و مجالس مذکور است **ناگفته نماند** که روایت رؤیا درسبب انشاء سید این اشعار را چنانکه در متن تصریح شده است بخاطرم نمیآید که در غیر این مورد دیده باشم و محتمل است که در تفسیر ابوالفتوح بمناسبتی ذکر شده باشد چه این قبیل قضایا ومطالب در آن کتاب گاه گاه پیدا میشود بلی مجلسی (ره) در مجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹) در باب مادحان حضرت صادق (ع) از امالی ابن الشیخ (ره) روایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن این است که پدر علی بن الحسین بن أبی حرب گفته که : « من در مرض موت سید حمیری بقصد عیادت پیش او رفتم دیدم که جان میدهد و گروهی از همسایگان او که برخلاف مذهب او مذهب داشتند در نزد او هستند در آن حال نکتهٔ سیاهی مانند نقطه بر روی او ظاهر شد و آن بآن زیادتر شد تا سیاهی همهٔ روی او را فرا گرفت از این جهت دوستانش اندوهگین شدند ودشمنانش اظهار شادی و شماتت کردند طولی نکشید که ازهمان جا که سیاهی پیدا شده روی سید را فرا گرفت سفیدی کوچکی پیدا شد و کم کم رو بزیادی گذاشت تا همهٔ روی سید نورانی و درخشان شد آنگاه سید تبسم وخنده کنان این شعرها را گفت « کذب الزاعمون ، تا آخر اشعار مذکور در متن » پس گفت « أشهد أن لا إله إلا الله حقاً حقاً ، أشهد أن محمداً رسول الله حقاً حقاً ، أشهد أن علياً أمير المؤمنين حقاً حقاً ، أشهد أن لا إله إلا الله » آنگاه چشمهایش را فرو بست وجان بجان آفرین تسلیم کرد چون این قصه درمیان مردم منتشر شد بخدای سوگند دوست ودشمن بتشییع جنازهٔ او حاضر شدند » **قاضی شوشتری** (ره) در مجلس یازدهم از مجالس المؤمنین بعد از نقل این اشعار در ترجمهٔ حال سید حمیری (ره) آنها را چنین ترجمه کرده : « یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی (ع) نجات نخواهد داد دوست ومحب خودرا از عیب و شین بخدا سوگند که در رفتم ببهشت عدن وعفو فرمود حضرت معبود از گناهان وسیآتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی (ع) را که تولا کنند بعلی (ع) تا بوقت ممات وباز بعد از او تولا نمایند بپسران عالیمقدار او یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات وشیم باشند »

(۲) خ ل : « که هیچ مفسر ومفتی وزاهد وعالم » . (۳) خ ل : « خود » . (۴) خ ل : « وفعل ابلیس و کفروی فعل خدا باشد » .

سعادت موسی(ع) وشقاوت فرعون‌راحوالت بخدا کنند وگویددرازل[١] نمرود کافر بوده[٢] و إبراهیم(ع) مؤمن،و کفر بوجهل وإیمان محمّد(ص) بدیشان تعلّق ندارد و باختیار ایشان نباشد پس بضرورت یادست ازمذهب بد نگونسار بباید داشتن‌وحوالت اختیار مذهب[٣] بمکلّفان کردن و اگرنه خطا نگفتن و ننوشتن[٤] که هرگز هیچ زاهد و عالم[٥] اختیارمذهب رفض نکرده است که‌بنده مخیّر وفاعل نیست‌علی‌زعمه. امّا بوسهل نوبختی[٦] و ابراهیم نوبختی[٧] شیعیان‌معتقد ومعتبر ومعتمد بوده‌اند ودر ایمان ایشان هیچ خلافی نیست ونکرده اند اصحاب تواریخ . امّا بوالخطّاب و مغیره و بیان سمعان اوّل شیعی[٨] بودند پس آخر ملحد و غالی[٩] شدند و مطیع ایاس وحمّاد همچنین بودند[١٠] . امّا صالح وبشّاربرد وابراهیم و عبدالصّمد عبدالاعلی[١١] اوّل مجبّری وقدری ومشبّهی بودند و آخرهم ملحد شدند وسیّد مرتضی(ره) اسامی بهری[١٢] در کتاب غرر آورده است[١٣] ومارا این قدر کفایت است که ملحد ملحد

---

(١) خ ل : « ودرروزاول » (٢) خ ل : باضافهٔ « باشد» . (٣) خ ل : « مذاهب ».
(٤) خ ل : « ناگفتن ونانوشتن » . (٥) خ ل : « عالم زاهد » . (٦) خ ل : « بویحیی».
(٧) خ ل : « بویحیی » . (٨) خ ل « شاعی » . (٩) خ ل : « پس غالی و ملحد ».
(١٠) خ‌ل: (بجای همچنین بودند) : « روایت چنین‌است » . (١١) خ‌ل: « عبدالعلی ».
(١٢) خ ل « بعضی » . (١٣) اشاره بیکی از فصول کتاب شریف غرر الفوائد ودرر القلائد است که‌سید(ره) درآن فصل بترجمهٔ حال چندنفر اززنادقه وملاحده پرداخته است و عبارت او بعداز ذکر مقدمهٔ مفیده و قبل از خوض بترجمه این است « و المشهورون من هؤلاء هم الولید بن‌یزید بن عبدالملك ، و الحمادون ؛ (حماد الراویة ، وحماد بن‌الزبرقان ، و حماد عجرد) ، وعبدالله بن المقفع ، و عبدالکریم بن أبی العوجاء ، و بشار بن برد و مطیع بن أیاس و یحیی بن زیاد الحارثی ، و صالح بن عبدالقدوس الازدی ، و علی بن الخلیل الشیبانی و غیرهؤلاء ممن‌لم نذکره» پس‌شروع بترجمهٔ‌احوال ایشان فرموده‌ومختصری از حالات هریك را ذکر کرده ودر ترجمهٔ حماد گفته است . « وأما حمادالراویة فکان منسلخاً من‌الدین زاریاً علی أهله مدمناً لشرب الخمور وارتکاب الفجور وقال عمرو بن بحرالجاحظ : کان منقذبن‌زیاد الهلالی ومطیع بن‌أیاس ویحیی بن‌زیاد و حفص بن‌أبی وردة وقاسم بن‌زیقطه وابن المقفع و یونس بن‌أبی فروة و حماد عجرد وعلی بن‌الخلیل الشیبانی وحماد بن أبی‌لیلی الراویة وحماد بن‌الزبرقان و والبة بن‌الحباب وعمارة بن‌حمزة‌بن میمون ویزید بن‌الفیض وجمیل بن محفوظ المهلبی وبشار بن‌بردالمرغث وأبان اللاحقی یجتمعون علی‌الشرب ویقولون الشعر و یهجو بعضهم بعضاً وکل منهم کان متهماً فی‌دینه (إلی آخر عبارته) ونزدیك بمضمون‌مذکور را ابوالفرج نیز دراغانی درضمن أخبار والبه‌ازجاحظ نقل‌کرده است (رجوع شود بجزء ١٦ ص ١٤٨) طالب تفصیل اشخاص نامبرده باغانی و معجم الادباء ووفیات الاعیان وسائر کتب تراجم وهمچنین تواریخ مفصله وسائر مظان ذکر آنها مراجعه کنند .

باشد ازهر مذهب که انتقال کند و اهل آن مذهب را خللی نباشد[۱] که پسر نوح پیغمبر وزن لوط پیغمبر[۲] کافر بودند ودر نبوّت ایشان خللی نیست.

آمدیم بآنکه نمیدانیم که این مجبّر[۳] از این رفض چه میجوید اگر مثبتان عدل خدای و مقرّان توحید را که باری‌تعالی را منزّه ومبّرا دانند[٤] از افعال قبائح واختیار کفر وآنچه مانند آن باشد وهمهٔ انبیاء را معصوم وصادق خوانند[٥] وشریك وصاحب و ولد نفی کنند از ذات مقّدس باری‌تعالی و أئمّه را نصّ و صادق و معصوم دانند[٦] و شرایع و احکام را همه معترف[٧] باشند و ببعث و نشور وثواب و عقاب مقرّ باشند وآنچه توابع ولواحق این است از اصول وفروع. اگر این قوم‌را رافضی میخواند قبول‌افتادوهمان گفته‌شد که شافعی‌مطّلبی(رض) گفت وقتی که بتهمت[۸] رفض متّهمش کردند. شعر:

لو كان رفضاً حبّ آل‌محمّد فليشهد الثّقلان أنّی رافضی

و اگر بخلاف این است از آن[۹] مذهب و اعتقاد بیزاریم و اگر چنین مذهب سلف صالح و تابعین و مقریان و علماء ومفسّران و زهّاد اختیار نکرده اند مبارک‌شان باد هرمذهب که بخلاف این‌است بلکه‌همهٔ‌سلف‌صالح‌رااز‌اصحاب[۱۰] و تابعین‌وعلماء وزهّاد این مذهب بوده است‌واین‌اعتقاد داشته اند ودر کتب و مصنّفات ایشان ظاهر است بربابد گرفتن وخواندن و بدانستن وإلّا شر ذمهٔ اندك وطائفهٔ قلیل که ایشان را قدری ومحلّی نبوده از عدل وتوحید بگریخته اند و درجبر و تشبیه در آویخته اند وبذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود امّا تنی چند که معروفترند یاد کرده شود بتوفیق خدا ونور ربّنا الأعلی:

اوّلا **أبو العلاء معرّی** جبری بوده است که بر قرآن و محمّد (ص) انکار کرده‌است و **ابو العیناء حوصی** خود معروف‌است که‌مجبّر ومشبّهی بود آنگاه فلسفی

(۱) خ ل: «نکنند». (۲) خ ل: «پسر نوح و زن لوط مرسل». (۳) خ ل: «که این مجبر فاسق». (٤) خ ل: «گویند». (٥) خ ل: «دانند». (٦) خ ل: «بنص ومعصوم گویند». (۷) خ ل، «و بشرائع واحکام همه معترف و مقر» (۸) نسخه ها «بجهت» بود تصحیح شد. (۹) خ ل: «از این». (۱۰) خ ل. «بلکه همهٔ اصحاب».

شد و واضع مذهب جبر **ابوالحسن اشعری** اوّل گبر بود پس معتزلی شد و [۱] او شاگرد ابو هاشم [۲] بود و داماد ابوعلي جبّائی معتزلی [۳] آنگاه مذهب جبر اختیار کرد و **جهم صفوان** مجبّر بود *و **ابن کلاب** مجبّر و مشبّهی بود و **ابوبکر باقلانی** رأس ورئیس مجبّره بود* [٤] و خطبهٔ کرده است ملا از جبر و تشبیه ونفی عدل و توحید که بذکر آن کتاب مطوّل شود وهمهٔ مجبّران خوانند و دارند [٥] **حسین منصور حلاّج** که دعوی « أناالحقّ » کرد تاخلیفه شنود ودربغداد او را برآویخت [٦] مجبّر و مشبّهی بود و صاحب او **ابوالفتوح حمدانی** اوّل مجبّر بود بعد ملحد شد و **مسعود رودباری** که شاگرد بوالمعالی جوینی بود مجبّر بود پس ملحد شد و بر قلعهٔ الموت رفت وازمجبّری درملحدی گریخت ودرخراسان معروف بود اینان ومانند اینان [۷] همه مجبّر و مشبّهی بودند و برآن مردند و این مذهب جبر هیچ عالمی و زاهدی و فاضلی و عفیفی [۸] اختیار نکند مگر مشتی دغل عیّار بی نماز بربط زن چنگ نواز زرق فروش لوطی خمّار مهمل گوی ، مروانی صورت ، أموی صفت ، بدنفس خام ، ناتمام عام ، « اولئك كالانعام بل هم أضلّ سبيلا» [۹] که خدای را عادل ندانند وجزاء برعمل نگویند ، ایمان عاریت شناسند ، معاویه را باعلی(ع) برابر دانند تا این فصل را بافصل خود قیاس کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب ستاند ، واگر درجواب زلّتی درقلم آمد [۱۰] وزر و وبال آن هم بگردن آنکس باشد که ابتداء کرده است « ربّنا لاتؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا » و امّا اسامی والقاب جماعتی از بد دینان و مشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفاتی کردن که سیّداجل مرتضی علم الهدی رضی الله عنه درکتاب غرر نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه وزندقه وعلمای اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین ابوالحسن استرابادی

---

(۱) خ ل « شد که » . (۲) خ ل : « أبوهشام » (۳) خ ل . « و أما أبوعلی جبائی معتزلی بود » . (٤) جملهٔ میان دوستاره در یک نسخه نیست . (٥) خ ل . « دانند و خوانند » . (٦) خ ل « بر آویختند » . (۷) خ ل : « اینان و غیر اینان که همه » (۸) خ ل « هیچ عالمی و زاهدی و فاضلی و ادیبی » و در نسخهٔ دیگر « هیچ عالمی و زاهدی وعابد عفیف النفسی » . (۹) خ ل : « مگر مشتی دوغ بادی نشنبان منبل بی نماز زرق فروش لوطی خمار زمار قمار مهمل گوی بربط ساز چنگ نواز بل هم أضل » (۱۰) خ ل . « آید » .

نوّرالله قبره استماع کرده اند که او از پسر قدامه سماع دارد و پسر قدامه[1] از مرتضی علم الهدی رضی‌الله عنه چون آن کتاب را مطالعه کنند واسامی این مشبّهان بخوانند بدانند که شیعی وامامی واصولی نبوده اند.

امّا **هشام بن الحکم** شیعی امامی بوده و او را مشبّهی خواندن از غایت جهل و محض بهتان باشد **ومؤمن الطّاق** را مخالفان عهد او از حسد شیطان الطّاق خواندندشیعی و معتقد بوده است **ومفید محمد بن محمد بن نعمان حارثی** (ره) مقدّمی[2] است در این طائفه و معاصر بوبکر باقلانی بوده است. **و ابوجعفر طوسی** معروف و مشهور است صاحب تصانیف و مجاور مشهد مقدّس امیرالمؤمنین علی (ع) و بزرگ‌قدر ورفیع جاه و برقول‌وفتوای او اعتماد تمام‌است. **و ابوجعفر بابویه** شیخی[3] بزرگوار است واستاد همهٔ طائفه[4]، **وعلم الهدی مرتضی** را خود فضل‌اودربزرگی او کفایت است[5] تاابوبکر قهستانی سنّی که وزیر پادشاه‌بود درمرثیهٔ سیّد میگوید:

(شعر)

أتی ماأتی لاخیر للعصر یافتی ... مضی سیّد السّادات من‌آل‌هل‌أتی

مضی‌المرتضی بن‌المصطفی‌علم‌الهدی ... علیّ العلی وا حسرتا وامصیبتا

و ابوالعلاء با بزرگی و شهرت در مرثیهٔ شریف طاهر پدر او در قصیدهٔ که معروف است مدح او و برادرش میگوید واین چندبیت از آن قصیده است[6]:

أودی فلیت الحادثات کفاف ... مال المسیف و عنبر المستاف

الطّاهر الاباء و الابناءو——الاثواب و الاراب و الآلاف

رغت‌الرّعود وتلك هدّةواجب ... جبل هوی‌من آل عبد مناف

ساوی‌الرّضیّ‌المرتضی‌وتقاسما ... خطط العلی بتناصف و تصاف

---

(۱) خل: «که‌اوراازپسر قدامه سماع بود وپسرقدامه را». (۲) خل: «از متقدمین». (۳) خ ل: «شخصی». (٤) ح ل «اصحاب». (٥) خ ل: «فضل او مزکی او کفایت باشد» (٦) از قصیده ایست که‌مشتمل برشصت وهشت بیت است وعنوانش چنین است «وقال یرثی أباأحمدالشریف الطاهر الموسوی ویعزی‌ولدیه الشریف الرضی‌والمرتضی» سه بیت‌اول اول‌قصیده‌است ودرمیان‌آنها‌وبیت‌چهارم اشعاربسیارفاصله است رجوع‌شودبدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است (ص ۸۸ تا۹۱) و طالب شرح بشرح‌التنویر علی سقط الزند که‌شرح دیوان مذکور است مراجعه کندکه بواضحترین بیانی شرح شده است.

و دیگران را که یاد کرده است بعضی خود مطعونند و این مذهب نداشته اند وبهری خامل الذّکر و نامعروف که بفضل وعلم ایشان التفاتی نباشد و بی‌ادبی کرده است دراین فصل و « جواب الاحمق السّکوت[۱] » ۞ برخوانده آمد وبرآن نیّت باین قناعت افتاد که محقّ مبطل نباشد وضالّ مهتدی والحمدلله ربّ العالمین ۞ .[۲]

آنگه گفته : « اینك دراین عصر شاه نیکوسیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیان روافض بردار کرد[۳] که نام او حنیفه[٤] بود واومعروف بود بشتم صحابه ولوحکی[٥] که بروی نماز کردی در گردنش آویخت»[٦] .

---

(۱) مثل معروفی است که در میان اهل فارس نیز معروف است که گویند « جواب ابلهان خاموشی آمد » . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره) « خوانده اند وبر این بیت قناعت افتاد که نه محق مبطل باشد ونه ضال مقتدی و از دهن سگ دریا نجس نشود و از سخن زندیق فاسق چه‌ضرر لعنة الله علیه وعلی من اتبعه » ودرنسخهٔ دیگر کلمهٔ « نیت » و « بیت » مذکور نیست وعبارت چنین است « و براین قناعت افتاد » . (۳) خ ل : « درآویخت » ودرنسخهٔ دیگر « بردار کردند » وعبارت متن های نسخ دراین مورد خیلی مختلف بود ببعضی از آنها در اینجا اکتفاء شد . (٤) خ ل: « خلیفه » . (٥) خ ل : « کوچکی » و بدون شك کلمهٔ « کوچکی » محرف « لوحکی » است واگر مجبور بتقدیر موصوف هم باشیم باید بقرینهٔ سه نسخهٔ دیگر که مطابق متن هستند کلمهٔ لوح را برنسخه بیفزائیم یعنی بگوئیم که اصل « لوح کوچکی » بوده است و کلمهٔ « لوح » ازقلم نساخ افتاده است نه کلمهٔ « بت » که علامهٔ قزوینی مرحوم احتمال داده‌است چنانکه ذکر میشود - **فائدة** — چون کلمهٔ «لوحکی» در نسخهٔ ازاین کتاب که بنظر علامهٔ قزوینی (ره) رسیده است مصحف و محرف بکلمهٔ «کوچکی» شده بوده است بنابراین گفته است « ظاهر آنست که اصل عبارت « بت کوچکی » بوده است و این حکایت عین حکایت خواجه عبدالله انصاری است بارقبای او در محضر سلطان الب ارسلان » **نگارنده گوید** مرادآن مرحوم ازحکایت مشارالیها همانست که درحواشی چهار مقالهٔ چاپ‌لیدن (ص ١٥٦) باین عبارت ذکر کرده است « ذهبی‌روایت کند که دریکی از سفرها سلطان الب ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤساء بلد تدبیری اندیشیدند که شیخ را درنظر سلطان مغضوب سازند پس بتی کوچك از مس ساخته آن‌را در محراب شیخ پنهان کردند وچون بحضور سلطان رفتند ازشیخ الاسلام شکایتها کردند ازجمله گفتند که او قائل بتجسم است ودر محراب خود بتی نهد و گوید خداوند برصورت اوست واگر سلطان هم اکنون فرستد بت را درقبلهٔ مسجد او خواهد یافت این امر برسلطان سخت گران آمد فی‌الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تابت را از زیر سجادهٔ شیخ بیاوردند پس

« بقیه درصفحهٔ ١٦١ »

(٦) خ ل : « کردند » .

جواب ـ این حکایت که کرده است از حادثهٔ حنیفه[۱] بقزوین و امیر مظفّر الدّین[۲] معلوم است و سبب آن بود که جماعتی از مجبّران خصومت آن پیر زاهد کردند و بروی بهتانها نهادند و گواهی دادند بتعصّب تا آن پیر زاهد حشره الله مع الصّدّیقین والشّهداء والصّالحین درمیانه هلاك شد بدین وجه که حکایت کرده است بسیاست پادشاه امّا این مصنّف نوسنّی را فراموش نبایست کردن که این[۳] مظفّر الدّین را پدری بود سپاهسالار عراق مقبول حضرت خلفاء امیر بزرگ سلاطین یرنقش بازداری[۴] که غازی و ملحد کش و قلعه گشای بود و درعهد او در قزوین قاضی یحیی بود[۵] معروف و مشهور از خاندان بزرگ لقبش محیی الدّین کنیتش بوالفتّاح پسر قاضی شرف[۶] از خاندان قضاء و علم و حکم، سنّی و سنّی زاده، او را هم بدین بقعه که مظفّر الدّین الب ارغون حنیفه[۷] را بفرمود آویختن، پدرش آن قاضی را از درختی بیاویخت در شهور سنهٔ اثنین[۸] وثلاثین و خسمائه، یك هفته آویخته بود و عوام النّاس سنگسارش کردند

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ١٦٠ »

شیخ الاسلام را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلد را دید همه نشسته و بتی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بتی است که ازروی سازند بازیچهٔ کودکان را گفت ازین نمی پرسم شیخ گفت پس سلطان ازچه پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت را می پرستی و گوئی که خداوند برصورت اوست شیخ گفت « سبحانك هذا بهتان عظیم » وچنان بامهابت و صوت بلند این کلام را ادا کرد که سلطان را در دل افتاد که این جماعت براو افترا زده اند پس از شیخ عذرخواهی نموده اورا مکرماً و محترماً بمنزل خود بازگردانید و مشایخ بلد را تهدید نمود ایشان گفتند راستی آنست که ما از دست تعصب وخشونت این مرد واستیلای او برما بسبب عوام در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شر اورا ازسر خود کوتاه کنیم سلطان جمعی را برایشان موکل کرد تاهم در آن مجلس مبلغی عظیم ازایشان برسم خزانه بستدند وجان ایشان را ببخشید » .

(١) خ ل: « خایفه » . (٢) مظفر الدین لقب « الب ارغون = الب ارغو » پسر « یرنقش بازدار » است چنانکه در متن ذکر خواهد شد و در تاریخ عماد کاتب نیز او را بعنوان « الامیر مظفر الدین الب ارغون صاحب قزوین وهو ابن یرنقش البازدار » معرفی کرده است رجوع شود بتاریخ مذکور (ص ٢٣٢ ، س ٣؛ وص ٢٨٨ ، س ١٨؛ وص ٢٨٩ ، س ٤؛ وص ٢٩٦ ، س ٧؛ وص ٢٩٨ ، س ١٦) و در تواریخ دیگر نیز اسم او و پدرش ذکر شده است . « رجوع شود بحواشی آخر کتاب » . (٣) خ ل : « آن » (٤) دردو نسخه عبارت « یرنقش بازداری » مذکور نیست . (٥) خ ل . « درعهد او قاضئی بود درقزوین سنی » . (٦) خ ل: « شرف » ودر دونسخه اصلا مذکور نیست . (٧) خ ل : « خلیفه » . (٨) خ ل: « ست » .

و بروی[۱] حوالتی کردند که در قلم ما نیاید[۲] خدای تعالی از ایشان برساد، بتران این مفتیان که بخون این حنیفهٔ[۳] شیعی رحمه‌الله فتوی کردند بخون آن قاضی سنّی عالم نیز فتوی کردند وپدر آن پادشاه او را بیاویخت پس اگر آویختن چنان[۴]، قاضی سنّی در دارالسّنّه مذهب سنّت‌را خللی ونقصانی نکرد همانا که آویختن حنیفهٔ زاهد شیعی مذهب شیعه‌را خللی ونقصانی نکندوبعداز آن خواجه‌عراقی طاوسی[۵] رئیس و حاکم صدهزار مردپسر[۶] امامی‌چون‌محمّدطاوسی‌ازخانهٔ‌مردی‌معروف[۷] عدیم‌النّظیر هم درعهد آن[۸] پادشاه کشته آمد وبعداز سه روز سنّیان عوام بفتوای علمای سنّی ازگورش بدرآوردندوپاره پاره کردندودرسرایش متفرّق ساختند[۹] تاخواجه بداند که سنّیان قزوین که باخواجه‌وامام وقاضی خود چنین معامله کنند اگر حنیفهٔ شیعی‌را ازتعصّب بیاویزند بدیع نباشد ونقصان مذهب شیعه نکند تاخواجه چون تصنیف سازد همهٔ تواریخ بیاددارد که‌درهر مذهب کسی باشدکه اطّلاع داشته باشد وقتل ونهب و صلب و غارت نقصان مذهب و اعتقاد نکنند که خلفاء و سلاطین وامراء ووزراء و جهانداران سنّی و شیعی بسیار[۱۰] کشته اند در هر تاریخی تا با یکدیگر قیاس کنند» والسّلام‌علی من‌اتّبع الهدی ».

آنکه[۱۱] گفته که : « درهر شهری که رافضیان غلبه دارند دین و شریعت را آنجا جمالی ورونقی نباشد[۱۲] وجمع اهل رفض‌را بهائی[۱۳] نبودچون‌قم‌و کاشان‌و آبه وورامین‌وساری وأرم‌که قرینهٔ[۱۴] الموت‌است‌و«خیرالعمل» آشکارا گویند[۱۵] و در مصلحگاه ری وخراسان وسبزوار این‌جماعت بی‌شرع‌را قوّتی نباشد[۱۶] ومسجدهای

(۱) خ ل : « ووی‌را » . (۲) خ‌ل: « که‌درقلم نیاید » . (۳) خ‌ل : « خلیفهٔ » . (٤) خ ل : « آن » . (٥) خ ل : « طاوس » . (٦) خ‌ل: « پس » . (۷) خ ل : « معروف‌مردی » .
(۸) خ ل . « این » . (۹) عبارت « و در سرایش متفرق ساختند » در دو نسخه نیست.
(۱۰) خ‌ل: « که جهانداران وخلفاء وسلاطین و وزراء سنی‌وشیعی وشفعوی وحنفی‌بسی » . و در نسخهٔ دیگر « سنی و شیعی را بسی » . (۱۱) خ ل: « آنچه » . (۱۲) خ‌ل: « در هیچ شهری‌که رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین و شریعت را آنجا جمالی نباشد » .
(۱۳) خ ل : « بهاء » ودرنسخهٔ دیگر « نهایتی » . (١٤) خ ل : « که‌قریهٔ » . (١٥) خ‌ل: « وندای «خیرالعمل» را آشکارا زنند » . (١٦) خ ل « ودرمصلحگاه ری ودرخراسان وسبزوار جماعت نکنند وشرع را قوتی نباشد » . ودرنسخهٔ دیگر « و درری مصلحگاه ودر خراسان سبزوار جمعه و جماعت نکنند » .

ایشان را نوری نه ».

جواب این فصل آنستکه معلوم است در شهر قم که همه شیعه[1] اند آثار اسلام و شعار دین و قوّت اعتقاد چگونه[2] باشد از جوامع که بوالفضل[3] عراقی کرده است بیرون شهر و آنچه بهاء الدّین کمال ثابت[4] کرده است در میان شهر از مقصوره های[5] بازینت و منبر های باتکلّف[6] و مناره های رفیع و کراسی علماء[7] و نوبت عقود مجالس و کتبخانهای

(۱) خ ل: « شیعی » . (۲) خ ل: « آثار اسلام وقوت دین چون » . (۳) خ ل : « بلفضل » .
(٤) خ ل : « کمال نائب » و در نسخهٔ دیگر « جماعهٔ تائف » و کلمهٔ « بهاء الدین » فقط در یك نسخه مذکور است وشاید اصل صحیح « کمال الدین ثابت » بوده است چنانکه در تاریخ عماد کاتب درضمن بیان وقایع سلطنت سلطان مسعود چنین ذکر شده (ص ۱۸۲):
« وکان فی منصب الاستیفاء حینئذ کمال الدین ثابت القمی الثابت الکامل الباسل، وکان فی زمان عمی من نواب دیوانه وصنائع إحسانه، وکان شهماً ناقداً وسهماً نافذاً ، فأنس السلطان بروائه ، ورکن إلی رأیه واستغنی به عن وزرائه ، وهو الذی یقول فیه القاضی أبو بکر الارجانی قصیدة منها:

سل النجم عنی فی رفیع سمائه	أشاهد مثلی من جلیس مبایت
أساهره حتی تکل لحاظه	وینسل فی الصبح انسلال المفالت
سقی عهدهم غیث تقول إذا بدا	تجلل وجه الارض ورق الفواخت
معلمة الامطار عینی علی الثری	إذا ماسما إن لم یکن کف ثابت
له قلم إن هزه فی کتابة	أبر علی سیف الکمی المصالت

قال : وهذا ثابت کان من دهاة الرجال و کفاة الاعمال ، و بمشورته شیدت القواعد ، و شدت المعاقد ، و ولی المقتفی وخلع الراشد » و نیز درص ۱۸٦ درضمن وقایع ۵۳۳ درضمن مطلبی گفته « وفی دیوان الاستیفاء کمال الدین ثابت » وازعنوان قصیدهٔ مشارالیها نیز برمیآید که شهرت او چنین بوده است چه عبارت عنوان قصیده در دیوان ارجانی چنین است . « وقال یمدح کمال الدین ثابت المستوفی » واین قصیده بنابرآنچه در یك نسخهٔ خطی از آن دیوان دیده ام مشتمل بر پنجاه وشش بیت است و مطلع و مقطع آن این دو بیت است :

حیاك من غصن بدمعی ثابت	إذا أنت لم تجعل لقائك فائتی
وإن یك فرض الوقت فات فجائز	متی ذکر الناسی قضاء الفوائت

وگاهی صاحب تاریخ مذکور ازاو بجهت تلخیص به « کمال ثابت » تعبیر میکند چنانکه درضمن وقایع سال ۵۳۳ تاریخ شهادت اورا چنین ذکر کرده (ص ۱۸۸) : « قال : فنکب الکمال ثابتاً المستوفی وقبضه وأعدمه وقیل : إنه خنقه، وأذهب بذهابه بهجة الملك ورونقه » . ودرص ۱۷۱ درضمن مطلبی گفته : « وکان ذلك برأی سعدالدین أسعدالمنشی الخراسانی ، و بمواطأة الکمال ثابت القمی فانه تولی منصب الاستیفاء » . و درص ۱۹٦ درضمن بیان کیفیت قتل عزالملك گفته . « فقتل مثل القتلة التی قتل بها الکمال ثابتاً » (ضمیر « قتل » بصیغهٔ مجهول در موضع اول و معلوم درموضع ثانی بعزالملك برمیگردد) .
(۵) خ ل. « ومقصورهای » . (٦) خ ل : « بتکلف » . (۷) خ ل: « و کراسی از علماء » .

ملء از کتب طوائف ومدرسه‌های معروف معمورچون مدرسهٔ سعد صلت[۱] ومدرسهٔ أثیرالملك و مدرسهٔ سیّد سعید[۲] عزّالدّین مرتضی قدّس الله روحه ومدرسهٔ سیّدامام زین الدّین امیر مشرف شاه الحسنی[۳] که قاضی وحاکم است ومشهدستّی[٤] فاطمه بنت موسی بن جعفر(ع) بااوقاف و مدرسه وفقهاء وأئمّه بزینت تمام وقبولی عظیم[٥] ومدرسهٔ ظهیرالدّین[٦] عبدالعزیز ومدرسهٔ استادابوالحسن کمیج[۷]، ومدرسهٔ شمس الدّین مرتضی باعدّت وآلت ومدرّس ودرس، ومدرسهٔ مرتضی کبیرشرف الدّین بازینت وآلت وحرمت وقبول وغیرآن که بذکر همه کتاب مطوّل شود و مساجد بیمر ومقریان فاخر عالم بقرآن و مفسّران عارف بمنزّلات ومؤوّلات[۸]، وأئمّهٔ نحوولغت وإعراب وتصریف وشعرای بزرگ وفقهاء ومتکلّمان ازاسلاف باخلاف رسیده وزهّاد متعبّد وحاجیان بیمرو روزه‌داران سه‌ماهه وایّام شریفه، ونماز کنندگان بشب واهل بیوتات از علوی ورضوی وتازی و دیالم و غیرهم، وهرسحرگاه[۹] ازچند مسجد ومناره آواز موعظه وبانگ نماز متواتر، وهر روز در مساجد کبیر وصغیر ومدارس معروف وسرایهای[۱۰] بزرگان[۱۱] ختم قرآن معتاد و معهود، ومالهای فراوان که هرسال از وجوه حلال بمتابعت شریعت در[۱۲] وجوه زکوات[۱۳] واخماس وصدقات صرف شود بنظر امینان ومتدیّنان ومحتسب عارف[۱٤] علوی که بی‌ریا وسمعه درّه بر دوش نهاده و همه ساله نهی منکرات را میان بسته[۱٥] و آنچه شعار[۱٦] شریعت وتمهید قواعد اسلام است از درس و مناظره ومجلس وعظ وحلقهٔ ذکر معیّن ومقرّر، ونورونزهت وبرکت مشهدستّی فاطمه بنت موسی بن جعفر(ع) ظاهروباهر، وامراء ووزراء آن را معتقد؛ بآثار[۱۷] خیرات وانوار برکات که دیده‌اند و

---

(۱) خ ل : « صفدحلب » ودر نسخهٔ دیگر : «صبغدصلب» . (۲) خ ل: «ومدرسهٔ سعیدشهید» .
(۳) خ ل . « و مدرسهٔ امام زین‌الدین امیر شرف شاه » . (٤) خ ل : « و آن ستی » .
(٥) خ ل. « بااوقاف مدرسین وفقهاء وزینت تمام وقبول اعظم » . (٦) خ ل: « طبیب‌الدین » ودر نسخهٔ دیگر «طهیر» تنها . (۷) خ ل : « کمیح » . (۸) خ ل. « بتنزیلات و تأویلات » ودرنسخهٔ دیگر « بتنزلات و موالات » . (۹) خ ل : « وهر سحرگاهی » . (۱۰) خ ل : « و در سراهای » . (۱۱) خ ل : « بزرگان وحفاظ » . (۱۲) خ ل: « متابعت شیعه‌از » .
(۱۳) خ ل : « زکوة » . (۱٤) خ ل: « عار » ودرنسخهٔ دیگر « غار » . (۱٥) خ ل : « بسته‌اند » . (۱٦) خ ل : « شرایع » گویا محرف « شعائر » است که در نسخه بوده است . (۱۷) خ ل :« باآثار » .

شنیده اند و اخباری[1] که در فضیلت قم و اهل قم از رسول (ص) و أئمّه (ع) روایت است نهایت ندارد تا از جعفر صادق (ع) روایت است که گفت: « ألا إنّ لله تعالی حرماً وهو مكّة، ألا إنّ لرسول الله حرماً وهو المدينة، ألا إنّ لأمير المؤمنين حرماً وهو الكوفة، ألا إنّ حرمي وحرم ولدي من بعدي قم، ألا إنّ قم كوفتنا الصّغيرة، ألا إنّ للجنّة ثمانية أبواب فباب[2] منها إلى قم، يقبض فيها امرأة من ولدي اسمها فاطمة بنت موسى تدخل بشفاعتها شيعتنا الجنّة بأجمعهم »[3] وهم از وی روایت کرده اند که گفت « إذا عمّت البلدان الفتن والبلايا[4] فعليكم بقم وحواليها و نواحيها فانّ البلايا مدفوعة[5] عنها »[6] و از رضا (ع) روایت کرده اند که فرمود: « للجنّة ثمانية أبواب فباب[7] منها لأهل قم فطوبى لهم ثمّ طوبى

---

(۱) خ ل: « واخبار ». (۲) خ ل: « ثلاث ».

(۳) مجلسی (ره) درجلد « السماء والعالم » بحار در باب « الممدوح من البلدان والمذموم منها » (ص ۳۳۹ س ۲۸) این روایت را از تاریخ قم چنین نقل کرده: « وروى عن عدة من أهل الري أنهم دخلوا على أبي عبدالله (ع) وقالوا: نحن من أهل الري فقال (ع): « مرحباً باخواننا من أهل قم » فقالوا: نحن من أهل الري فأعاد (ع) الكلام، قالوا ذلك مراراً و أجابهم بمثل ما أجاب به أولا فقال: إن لله حرماً وهو مكة، وإن للرسول حرماً وهو المدينة، وإن لأمير المؤمنين حرماً وهو الكوفة، وإن لنا حرماً وهو بلدة قم؛ وستد فن فيها امرأة من أولادي تسمى فاطمة فمن زارها وجبت له الجنة، قال الراوي: وكان هذا الكلام منه (ع) قبل أن يولد الكاظم (ع) ». **ونيز درجلد مزار بحار** در باب « زيارة فاطمة بنت موسى (ع) » (ص ۲۹۷، س ۲۱) گفته. « تاريخ قم للحسن بن محمد القمي باسناده عن الصادق (ع) قال: إن لله حرماً الحديث » ليكن با اختلاف در عبارت و منشأ اختلاف آنست كه حديث را از ترجمهٔ فارسی تاریخ قم نقل كرده است و چون تعريب میکرده در هر مورد بعبارتی تعبیر کرده است. **تنبیه** - این خبر و پارهٔ اخبار دیگر نیز در بحار در باب فضیلت قم از تاریخ قم نقل شده است لیکن در تاریخ قم که بطبع رسیده است از آنها اثری نیست و این معنی کشف میکند که نسخهٔ مطبوعه ناقص بوده است یا اشتباها در موقع طبع از قلم افتاده است والله أعلم (٤) عبارت « والبلايا » در بحار نیست. (٥) خ ل: (وكذا في البحار) « فان البلاء مدفوع ». (٦) درجلد چهاردهم بحار (ص ۳۳۹، س ۱) همین روایت را از تاریخ قم نقل کرده است باین سند: « وعن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن أبي جميلة المفضل بن صالح، عن رجل، عن أبي-عبدالله (ع) قال (الحديث) ونیز باین سند (ص ۳۳۹، س ۳۱) « وروى مرفوعاً إلى محمد بن يعقوب الكليني باسناده إلى علي بن موسى الرضا (ع) قال (الحديث) وعالم جلیل **مرحوم میرزا محمد قمی** که تصحیح طبع بحار را متصدی بوده است درحاشیهٔ بحار فتن و بلاء را چنین معنی کرده « لعل المراد بالفتن والبلاء الفتن الدينية فانها هي التي يمكن أن يقال: إن قم لها امتياز بها من سائر البلاد فانها محروسة بحمدالله من زمن الائمة (ع) إلى يومنا هذا من المذاهب المحدثة والفتن المبتدعة ». (٧) خ ل: « فثلاثة ».

[illegible] (۱) [illegible] سعد بن سعد الاحوص روایت کرده (۲) است از علی بن موسی الرضا (ع) که گفت : « یا سعد عندکم لنا قبر؟ فقلت له: جعلت فداك عندنا قبر فاطمة بنت موسی بن جعفر (ع) فقال: نعم من زارها عارفاً بحقها فله الجنّة » (أو فهو من أهل الجنّة) (۳) و از امیر المؤمنین (ع) (٤) روایت است که گفت : « سلام الله علی أهل قم و رحمة الله و برکاته علی أهل قم یسقی الله بلادهم الغیث و ینزل الله (٥) علیهم البرکات و یبدّل الله (٦) سیّئاتهم حسنات ، هم أهل رکوع و سجود و خشوع و قیام و صیام ، (۷) هم الفقهاء العلماء الفهماء ، هم أهل الدّرایة و الروایة (۸) و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته » (۹) ❁ و اخبار در این

---

(۱) [illegible] در بحار (ج ١٤ ، ص ٣٣٩ ، س ١٢) سند روایت را چنین ذکر کرده : « و عن سهل ، عن أحمد بن عیسی البزاز القمی ، عن أبی إسحق العلاف النیسابوری ، عن واسط بن سلیمان عن أبی الحسن الرضا (ع) قال : یا سعد (الحدیث) » :

(۲) مجلسی (ره) در مزار بحار (ص ٢٩٧ ، س ٢) گفته : « رأیت فی بعض کتب الزیارات [illegible] علی بن إبراهیم ، عن أبیه ، عن سعد ، عن علی بن موسی الرضا (ع) قال : قال : یا سعد عندکم لنا قبر ؟ قلت : جعلت فداك قبر فاطمة بنت موسی (ع) قال : نعم من زارها عارفاً بحقها فله الجنة » (پس بنقل بقیهٔ حدیث که مشتمل بر تعلیم کیفیت زیارت مبسوطه است پرداخته است » .

(۳) نخ ل : « إذ هي من أهل الجنة » .

(٤) نسبت این روایت را بأمیر المؤمنین (ع) در جائی ندیده ام و مجلسی (ره) آن را در بحار از تاریخ قم چنین نقل کرده : « و عن سهل بن زیاد ، عن علی بن إبراهیم الجعفری ، عن محمد بن الفضیل ، عن عدة من أصحابه ، عن الصادق جعفر بن محمد (ع) قال : إن لعلی قم ملکاً رفرف علیها بجناحیه لا یرید ها جبار بسوء إلا أذا به الله کذوب الملح فی الماء ، ثم أشار (ع) إلی عیسی بن عبدالله فقال : سلام الله ، الحدیث » .

(٥ و ٦) لفظ جلاله در بعضی نسخ در این دو مورد مکرر نشده است .

(۷) خ ل : « هم أهل رکوع و سجود و قیام و قعود » .

(۸) خ ل : « هم أهل الدین و الولایة » .

(۹) جملهٔ دعائیه یعنی « صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته » در یک نسخه نیست و همچنین در بحار و دیگر پوشیده نماناد که قاضی ششتری (ره) در مجلس اول از مجالس المؤمنین (ص ٣٥ چاپ اول) تحت عنوان « بلدهٔ قم » گفته : « و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول (ص) و ائمه (ص) روایت شده بی نهایت است و از امام جعفر صادق (ع) روایت است که گفت : « ألا إن لله حرماً ؛ (آنگاه اخبار را مطابق آنچه در متن است تا آخر نقل کرده و از قرائن و سیاق همین عبارت معلوم است که مأخذ نقل او فقط همین کتاب شریف بوده است و علامهٔ مجلسی (ره) نیز در جلد چهاردهم بحار در باب ممدوح و مذموم از بلدان ، (ص ٣٤٣) همهٔ اخبار فوق الذکر را از مجالس او نقل کرده است .

معنی بی نهایت است.[۱] وماوراء این مایه برای حجّت بر خصم کفایت است بر این تلویح که این نقض[۲] مینویسم مثالی رسیده از قم که مقطع[۳] قم امیر غازی عادل صتماز[۴] بن قایماز

(۱) کثرت اخبار در فضیلت قم و اهل آن محل انکار نیست و ملاحظهٔ اخبار بسیاری که در تاریخ قم نقل شده و علامهٔ مجلسی نیز آنهارا در بحار (ج ۱۴ ، باب الممدوح من البلدان والمذموم منها) نقل کرده برای اثبات این دعوی کافی است.

(۲) از اطلاق مصنف (ره) لفظ «نقض» را براین کتاب معلوم میشود که قاضی شوشتری واضع این اصطلاح نیست چنانکه علامهٔ قزوینی (ره) تصور کرده است وعبارت او درضمن ترجمهٔ ابوالفتوح رازی (ره) این است «وصاحب مجالس المؤمنین غالباً محض اختصار از آن فقط بکتاب «النقض» تعبیر مینماید» (رجوع شود بجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح چاپ اول ص ۶۲۶ ، س ۲۴).

(۳) زبیدی در **تاج العروس** گفته : «والمقطع من لا دیوان له کما فی اللسان والمحیط **وفی الحدیث** : «کانوا أهل دیوان أو مقطعین» وهو بفتح الطاء لان الجند لایخلون من هذین الوجهین ؛ **ومن ذلک** قول أهل الخطط : «هذه القریة کانت وقفاً علی المقطعین» وهو مجاز». وگویا مراد بمقطع در اینجا کسی است که سلطان منافع وعائدات قصبهٔ یا شهری را بیکی از درباریان خود واگذار کند درمقابل اینکه او نیز پیوسته یاد رموقع لزوم عدهٔ حاضر در رکاب را تحت اختیار سلطان بگذارد.

(۴) مراد «عزالدین ستماز بن قایماز حرامی» است که درتاریخ عماد کاتب وتاریخ الدولة السلجوقیه بسین ذکرشده است لیکن از ملاحظهٔ بعضی نسخ خطی عماد کاتب برمیآید که بصاد هم مینوشته اند چنانکه در ذیل ص ۲۴۹ نسخهٔ چاپی نقل صورت نسخه را بصاد نیز کرده است **بلکه** ازملاحظهٔ تاریخ **راحة الصدور** برمیآید که این نام را فقط بصاد مینوشته اند (رجوع شود بصفحات ۲۷۵ و۲۷۷ و۲۸۶ و۲۸۷ و۲۹۱ چاپ لیدن تاریخ مزبور) **وعبارت** اودرموضع اول این است «چو سلطان محمد از دنیا برفت موفق گرد بازو از جملهٔ امراء قوی تر بود وناصرالدین آقش وعزالدین صتماز واتابك ایـاز از مهتران بودند درکار سلطنت باهم مشورت کردند ودانشق ساختند قرار افتاد که اینانج را ازری بخوانند و باستصواب رأی اوکار کنند چون بیامد رأی برسلطان سلیمان قرار گرفت (تا آنکه گفته) سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه بدارالملك همدان رسید وبرتخت سلطنت نشست».
وعبارت اودر موضع سوم درضمن وقایع زمان سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل این است : «وسلطان عالم واتابك اعظم درآخر سنهٔ خمس واول سنهٔ ست وخمسین وخمسمائه ازساوه باصفهان رفتند درفصل زمستان وامیر عزالدین صتماز والی بود» **وتاریخ وفات اورا** درموضع آخر چنین ضبط کرده است «روز یکشنبه آخرماه ذی الحجه ازسنهٔ ستین وخمسمائه خداوند عالم و اتابك اعظم وامرای دولت ازهمدان حرکت کردند بجانب ری وبمرحلهٔ کوشك باغ فرود آمدند، ودریکشنبه چهاردهم محرم سنهٔ إحدی وستین وخمس مائه وفات امیر عزالدین صتماز بود بدیهی دریك مرحله ازهمدان».

«بقیه درصفحهٔ ۱۶۸»

الحرامی ضاعف‌الله دولته بقم فرستاده است اوّلش این عبارت که اهل قم از خدایتعالی بنزدیك ما و دیعت اند* (١) و مارا رعیّتی مبار کند و تاقم (٢) نامزد دیوان ما کرده اند هرروزه مارامنزلتی و مرتبتی (٣) پدید آمده‌است و ماایشان را بفال کرده ایم (٤) چون‌چنین‌پادشاهی‌حنفی (٥) متعصّب‌ملحدکش درحقّ قم وقمیان چنین نویسد إلّا از سر بصیرت وحقیقت نباشد چه پادشاه از رعیّت (٦) تقیّه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنّف را معلوم نیست باید که قدم برنجاند و بیاید و بداند تاقلم بتهمت در مساوی خطّهٔ مسلمانان نجنباند (٧).

*و کاشان بحمدالله ومنّه منوّر ومشهوربوده‌همیشه‌وهست بزینت‌اسلام ونور

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ١٦٧ »

ودر **تاریخ الدولة السلجوقیة** (ص ١٤٤) مذکور است « فلماعلم الامراء أن الامیر شمس‌الدین الدکز واصل إلی همدان تیقنوا أنه ماطمع بذلك إلا بمراضاة من بعضهم و أظهر الامیر شرف‌الدین گرد بازو الخادم الانقطاع عن خدمة السلطان سلیمان شاه واجتمع إلیه معظم الامراء وتفرق باقی الامراء المعروفین؛ فمضی ابن‌البازدار إلی بلاده،والامیر إینانج إلی الری، و **الامیر ستماز بن قایماز الحرامی إلی قم** ، وآقش‌إلی‌أردبیل،و بقی‌السلطان سلیمان شاه بهمدان مع خواصه و غلمانه » . و نیز در (ص ١٩٦) گفته : « و هیأ السلطان مجلس الانس فاستدعاه وشرب عنده (تاآنکه گفته) وتقدم إلی الامراء العراقیین‌الکبار أن یعمل له کل واحد منهم مأدبة **فذکروا أن الامیر عزالدین ستماز بن الحرامی** عمل مأدبة أنفق فیها مائة وخمسین ألف دینار عیناً وأقام فی‌خدمة السلطان إلی وقت انصرافه من اصبهان إلی همذان فخلع علیه مرة ثانیة وفوض إلیه ولایة فارس و أعمالها و أمره بالعدل و الانصاف وترك الغشم علی الرعیة والاجحاف » ودر ص ١٤٥ همین تاریخ نیز نام او درضمن ارباب رتق وفتق امور سلطنتی مذکور است هرکه طالب باشد بآنجا مراجعه کند .

« بقیه در صفحهٔ ١٦٩ »

---

(١) خ ل : (بجای عبارت میان‌دوستاره) : « اخبار درین معنی مقرراست ومارا همین برای حجت خصم کفایت است والحمدلله رب‌العالمین ودرین تاریخ که این مینویسم مثالی رسید از قم که مقطع قم امیر قاضی زاده صائماً وقائماً ضاعف‌الله دولته بقم فرستاده بود اولش این عبارت که اهل قم از خدایتعالی بنزدیك ما ودیعه اند » (و بنا براین نسخه «مقرر» گویا مصحف « بیمر » است . (٢) خ ل : « تاشهر قم » . (٣) خ ل: « رتبتی » . (٤) خ ل : « بفال گرفته ایم » . (٥) خ ل : « وچون جناب پادشاه » . (٦) خ ل : « که پادشاه بارعیت » . (٧) خ ل : « در مساوی مسلمانان نجنباند و نرنجاند » .

تنبیه ــ تعجب است که قاضی ششتری(ره) این‌عبارت‌مفید قابل توجه‌را درمجالس نقل نکرده است وشایدسبب اعراض عدم تمکن‌از تصحیح عبارت باشد که بی‌اندازه مشوش بود والله أعلم .

شریعت وقواعد آن از مسجد جامع*(۱) ودیگر مساجدبا آلت وعدّت ومدارس بزرگ چون مدرسهٔ صفویّه و مجدیّه و شرفیّه و عزیزیّه(۲) بازنیت و آلت وعدّت و اوقاف ومدرّسین(۳) چون امام ضیاءالدّین ابوالرّضا(٤) فضل‌الله بن علیّ الحسینی(٥) عدیم النّظیر

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱٦۷ »

ودر تاریخ عماد کاتب نیز اورا درچند موضع از امراء نامی شمرده است« رجوع شود بصفحات « ۲٤۳ و ۲٤۸ و ۲۵۳ و ۲۸٦ و ۲۹۸ » و عبارت موضع چهارم در ضمن شرح وقایع سال ٥٥۲ این است : « وکان فی عصره أکابر الدولة من الفحول ، وذوی الهمم و العقول ، عزالدین ستماز و ناصرالدین آقش وأمین الدین أبوعبدالله أمیرالدولة ومن الخدم شرف- الدین گرد بازو و نجم الدین رشید و هؤلاء مازالوا أکابر فی الدول ، مقدمین ذوی العدید و الجیوش والخول، یلازمونه فی السفر والحضر ویسبتون معه فی سبیل السلامة » و درکامل ابن اثیر ازهمین شخص بنام سقمس بن قیماز الحرامی تعبیر شده‌است وعبارت اودرضمن وقایع سال «٥٥۱» این است « فأرسل الملك محمد سقمس بن قیماز الحرامی فی عسکر نجدة لاینانج و سار سقمس «إلی أن قال» فلقیهم سقمس » (ج ۱۱ ، ص ۱٤۲ چاپ اروپا وص ۸۱ چاپ مصر)

درخاتمه پوشیده نماناد که این عزالدین صتماز غیراز **عزالدین صتماز امیر اصفهسالار** است که سالها بعدار تاریخ فوت شخص فوق الذکر زنده بوده و ادراك زمان خوارزمشاه کرده است چنانکه درراحة الصدور وبعضی موارد دیگر تصریح بآن شده است.

پس از این بیانات **روشن شد** که در تاریخ فوق الذکر امیر مذکور درخارج ازتیول خود که قم باشد مقیم بوده است و فرمان را از آنجا بقم فرستاده وازقم برای مؤلف ارسال شده است چنانکه صریح عبارت متن است .

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « وکاشان بحمدالله والمنة مشهور و مشتهر بوده همیشه وبحمدالله هست بزینت اسلام و قواعد آن از مساجد جامع » **وقاضی ششتری** (ره) درمجلس اول ازمجالس المؤمنین تحت عنوان«کاشان» گفته : « **عبدالجلیل رازی قزوینی** درکتاب نقض نوشته که کاشان الحمدلله و المنة منور ومشهور بوده وهست و بزینت اسلام و نور شریعت ومدارس ومساجد معظمه آراسته است ازجملهٔ مدارس بزرگ ؛ (آنگاه عبارت را تا آخر نقل کرده لیکن بابعضی اختلافات که از عدم تمکن برقرائت ویا تصرف درعبارت روی داده است) . (۲) خ ل : « چون مدرسهٔ صفویه و مجدثه ومدرسهٔ شریفه » . (۳) خ ل : « ومدرس » . (٤) خ‌ل. « ابورضا » .

(٥) مرادهمان عالم است که منتجب الدین درباره اش گفته . « السید الامام ضیاءالدین أبوالرضا فضل‌الله بن علی بن عبیدالله الحسینی الراوندی علامة زمانه جمع مع علو النسب کمال الفضل والحسب، وکان أستاد أئمة عصره وله تصانیف (إلی أن قال) شاهدته وقرأت بعضها علیه » **وسمعانی نیز در انساب** تحت عنوان « کاشان » بعظمت وجلالت او اعتراف کرده است **وقاضی ششتری** (ره) درمجلس اول و پنجم از مجالس المؤمنین ترجمهٔ عبارت سمعانی را در ترجمهٔ حال صاحب عنوان نقل کرده است .

دربلاد عالم بعلم وزهد وغیر او ازائمّه وقضاة وکثرت فقهاء ومقریان ومؤذّنان وعقود مجالس وتربیت علماء سلف چون قاضی ابوعلی طوسی [۱] واولادش ✿ چون قاضی جمال ابوالفتح وقاضی خطیر ابومنصور [۲] حرس الله ظلّهما ✿ [۳] ودراوصلحای بیمروحاجیان بیعدّ وعمارت مشهد امامزاده علیّ بن محمّدالباقر (ع) ✿ ببارگزر [۴] است که مجدالدّین فرموده است درآن حدود [۵] بازینت و عدّت و آلت و رونق و نور و برکات و اوقاف بسیار وآن را همهٔ سلاطین وملوك وامراء و وزراء خریدار ومعتقد [۶] وغیرآن ومانند این که همه را دلالت است بر صفاء ایمان و نزهت طاعت مؤمنان کاشان عمرهالله بالعدل والتّوحید وقبول الرّسالة وإثبات العصمة [۷] .

امّا آبه [۸] اگرچه شهری بصورت کوچك است امّا بحمدالله و منّه [۹] بقعهٔ بزرگواراست ازشعارمسلمانی [۱۰] وآثارشریعت مصطفوی [۱۱] (ص) وسنّت علوی ودروی دوجامع [۱۲] معمور کبیر وصغیر باجمعه وجماعت [۱۳] وترتیب عیدین و غدیر وشب قدروعاشوراء [۱۴] وبرات وختمات قرآن متواترومدرسهٔ عزّالملکی وعرب شاهی معمور بآلت وعدّت ومدرّسان چون سیّدابوعبدالله وسیّدزین الدّین ابوالفتح حسینی وعالمان با ورع ومجالس علم ووعظ [۱۵] متواتر، ومشاهدامامزادگان عبدالله موسی وفضل وسلیمان اولاد موسی کاظم (ع) [۱۶] منوّر و مشحون بعلماءوفقهاء متبحّر ومتدیّن [۱۷] وروایت

---

(۱) ترجمهٔ این عالم وخاندانش عن قریب ذکرخواهد شد إن شاءالله . (۲) منتجب الدین گفته : « القاضی خطیرالدین أبومنصور الحسین بن عبدالجبار الطوسی نزیل قاسان فقیه ثقة صالح » (۳) عبارت میان دو ستاره فقط دریك نسخه هست . (٤) کذا فی النسخ لیکن صحت وسقم صورت کلمه برمن معلوم نشد چه درمظان ذکر آن هرچه گشتم بچنین اسمی برنخوردم ولعل الله یحدث بعد ذلك أمراً . (٥) خ ل : « ببار گزر است درآن حدود » و این عبارت دریك نسخه اصلا نیست . (٦) خ ل: « وبرکات آن را همهٔ ملوك و وزراء خریدار وسلاطین وامراء معترف » . (۷) درمجالس المؤمنین « فی النبوة و الامامة » نیز درآخر همین جملهٔ دعائیه مذکوراست . (۸) خ ل : « اماشهرآبه » . (۹) خ ل : « الحمدلله والمنة » . (۱۰) خ ل: « مؤمنان » . (۱۱) خ ل: « محمدی » . (۱۲) خ ل: « وسنت علوی درجامع » . (۱۳) خ ل: « جماعات » . (۱٤) خ ل : « وغدیر وقدر وعاشور » . (۱٥) خ ل : « مجلس علماء و عظماء » . (۱٦) خ ل: « بمشهد امامزادگان عبدالله بن موسی و فضل و سلمان اولاد امام همام کاظم (ع) » . (۱۷) خ ل : « منور ومشتهرازعلمای رفته ومانده مفتخرومتدین » ودر نسخهٔ دیگر « ومشهد علماء وفقه ومانند همه متبحر و متدبر » .

کرده اند معتمدان از سیّد اوّلین و آخرین محمّدمصطفی(ص) که گفت: «لمّا أن عرج بی إلی السّماء مررت بأرض کافوریّة شممت منها رائحة طیّبة فقلت: یا جبرئیل ماهذه البقعة؟ - فقال: هذه بقعة یقال لها آبة عرضت علیها رسالتك وولایة ذرّیتك فقبلت وإنّ الله تعالی لیخلق منها رجالا یتولّونك و یتولّون ذرّیّتك فبارك الله فیها وعلی أهلها»[1]

معنی آنستکه مهتر همهٔ انبیاء(ص) گفت[2] در شب معراج نظرم بر بقعهٔ افتاد اسفید و نورانی که بوی خوش از آن بقعه درم ملا أعلی[3] بدماغ من رسید پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت فرزندان تو[4] بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی ازوی مردانی آفریند که متابعت تو وفرزندان تورا میان بسته دارند[5] مبارك باد برآن شهر وبر اهلش ولایت وموّدت شما و اگرچه[6] اخبار در فضیلت آبه بی نهایت است[7] ما را در این کتاب این قدر کفایت است.

امّا ورامین[8] اگرچه دیهی است بمنزلت ازشهرها باز نماند آثار شریعت وانوار اسلام ازطاعات وعبادات وخیرات واحسانی که آنجا ظاهراست ازبرکات رضیّ الدّین أبوسعید أسعده الله فی الدّارین وپسران او ازبنیاد مسجد جامع وخطبه ونماز ومدرسهٔ رضویّه وفتحیّه با اوقاف معتمد[9] ومدرّسان عالم متدیّن وفقهاء طالب مجدّ وخیرات

---

(۱) مجلسی در بحار گفته (ج ۱٤، باب الممدوح من البلدان والمذموم منها، ۳٤۳): «روی الشیخ الاجل عبد الجلیل الرازی فی کتاب النقض باسناده عن النبی (ص) لما عرج بی الحدیث)»
(۲) خ ل: «فرمود». (۳) خ ل «برملااعلی». (٤) خ ل: «وولایت آل تو».
(۵) خ ل: «که متابعت تو وفرزندان تو کنندو میان بسته دارند»: (٦) کلمهٔ «اگرچه» در غالب نسخ نیست.
(۷) در باب آبه اخبار زیاد بنظر نرسیده است بلی بغیر این خبر خبری دیگر نیز دیده ام لیکن برکثرت اخبار چنانکه صریح عبارت متن است مطلع نشده ام و نظیر همین خبر را اهل سنت درباب شهر هرات روایت کرده اند رجوع شود بتاریخ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی (ص ٤۷) لیکن **ناگفته نماند** آبه از قدیم الایام دارالتشیع بوده است و ساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت درمعجم البلدان وقاضی درمجالس المؤمنین وغیرهما درغیرآنها باین مطلب تصریح کرده اند. (۸) قاضی ششتری (ره) در مجلس اول از مجالس المؤمنین در ضمن ترجمهٔ ورامین گفته: «وشیخ عبدالجلیل رازی درمقام تعداد بعضی ازبلاد شیعه گفته که. «اماورامین؛» (آنگاه عبارت را تا آخر آنچه راجع بورامین است باتصرفی که مخل بمعنی نیست نقل کرده است). (۹) خ ل: «بااوقاف ومعتمدان». وشاید صحیح «معتمد بها» بوده است.

ایشان درحرمین[۱] مکّه ومدینه ومشاهد ائمّه واولادشان[۲] ازشمع نهادن وتبرّك[۳] فرستادن وبوِرامین[۴] درهر رمضان خوان عام[۵] نهادن و ادرارات ورسوم که همهٔ طوائف اسلام را باشد ازحنفی وسنّی وشیعی بی‌تعصّب ومانندآن .

اما ساری و آرم معلوم است که همیشه دارالملك وسریرگاه ملوك مازندران بوده‌است و غرباء و بازرگانان در او ایمن و شعار مسلمانی از جوامع[۶] و مدارس ومساجد ومجالس ظاهر و اکنون خود بدولت شاهشاهان رستم‌بن‌علی‌ّ أیّده‌الله بنصره وپدرش ملك‌مازندران‌علیّ‌بن‌شهریار قبّة‌الاسلام[۷] است که بسالی هزار ملحدوباطنی را درآن‌حدود طعمهٔ‌سگان کنند[۸] اگرچه خواجهٔ‌نوسنّی[۹] آنرا قرینهٔ‌الموت خوانده‌است **اوّلا** اگرقرینهٔ الموت بدان‌سبب‌است[۱۰] که «خیرالعمل» بظاهرمیگویندخواجهٔ مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان بپرسیدی که بحضور امیرحاجّ واشکر او صد هزار مجبّرسنّی وخارجی وناصبی بردر کعبهٔ معظّمه که باتّفاق اشرف البقاع و خیرالبلاد است هر روز پنج بار « خیرالعمل » آشکارا زنند پس علی زعمه قرینهٔ الموت باشد نعوذبالله من سوء المقال ومن شرّ الضّلال[۱۱] **ودیگر آنکه** معلوم‌است که هر ملکی از ملوك‌سلجوق‌را که‌خوفی‌پدید آمده[۱۲] پناه‌اوآن‌حدودبوده[۱۳] ومی‌تازد تاآنجاچون طغرل بیگ ومسعود بن سلیمان رحمهم‌الله که ما خود دیده‌ایم[۱۴] پس لازم آید بقول خواجه که پناه بالموت برده‌باشند **ودیگر آنکه** دختران‌سلاطین‌را إلّا باصفهبدان مازندران‌ندهند[۱۵] پس‌لازم آید که سلاطین آل‌سلجوق پیوند بالموت کرده باشند[۱۶] **چهارم آنکه** هرسال ازدارالخلافه أجلّهاالله[۱۷] بساری وارم‌رسولان فرستندوخلعتها برند[۱۸] وروا نباشد که‌خلفاءخلعت‌بالموت‌فرستند **پنجم** آنکه هرسال چندباررسولان

---

(۱) خ ل : « درزمین » . (۲) عبارت « واولادشان » فقطدریك نسخه هست . (۳) خ ل: « وبرك » . (۴) خ ل « ودر ورامین » . (۵) خ ل : « از آن عام » . (۶) خ ل : « و شعار مسلمانان و مسلمانی از مجامع » و درنسخهٔ دیگر : « ازجامع » . (۷) خ ل : « قبهٔ اسلام » . (۸) خ ل: « میکنند » ودرنسخهٔ دیگر « کند » ودرنسخهٔ دیگر «میکند» (۹) خ ل : « خواجه سنی » . (۱۰) خ ل : « بدانست » . (۱۱) خ ل : « پس علی زعمه قرینهٔ الموت نعوذبالله من سوء المثال ومن شرالمقال آن موضع است » . (۱۲) خ ل: «آید» (۱۳) خ ل: « باشد » . (۱۴) خ ل : « و ما خود دیدیم » . (۱۵) خ ل : « را باصفهبدان مازندران بدهند » . (۱۶) خ ل : « کرده‌اند ومیکنند » . (۱۷) خ ل : « أهل‌الله » . (۱۸) خ ل: « رسولان شوند وخلعتهای سیه برند » .

امراء[۱] وسپاه سالاران عراق بساری شوند وتحفه‌ها[۲] برند وازآنجا آیند وآورند[۳] ※ ومعلوم است که ترکان غازی باملحدان اختلاط نکنند وبراینگونه که ترکان غازی اند اگر ※ [٤] نقش ملحد بردیوار ببینند بتیغ بکشند[٥] و وجه نیکوتر آن است که قرینهٔ الموت آنجا [٦] درخور باشد که وجوب معرفت خدای تعالی راحوالت بتقلید و تعلیم کنند اهل ساری وارم وجوب معرفت حوالت بعقل و نظر کنند ※ [۷] تااین جمله بخواند وجواب آن کلمه بداند وجواب را جنگ نشمرند[۸].

امّا سبزوار بحمدالله و المنّة[۹] ملء از اسلام و شریعت است و آراسته[۱۰] بمساجد نورانی ومدارس نیکو وعلماء که خلفاً عن سلف طریقهٔ شریعت آموخته[۱۱] لعنت ملاحده وخصومت بواطنه درآن بقعه آشکارا، ودرس ومناظره ومجلس وختمات قرآن متواتر وظاهر، وعجب[۱۲] این است که هرلشکری که درعهد امیرغازی عبّاس و امیر ایناج بیگ مجاهد[۱۳] ازری روی بدان حدود نهاد[۱٤] نهب وغارت و ملحد کشتن ایشان بدامغان باشد وسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوال دامغان ودامغانیان ومذهب ایشان[۱٥] داند باید که درحقّ سبزوار زبان بادب جنباند وهذه قصیرة عن طویلة[۱٦].

آنکه[۱۷] گفته : « همهٔ مشرق ومغرب مشحون است باصحاب شافعی وبوحنیفه وتیغ وقلم در دست ایشان است ».

جواب آنست که هست ومبارك باد عاقلان این معنی‌را منکر نباشند امّا امثال

---

(۱) خ‌ل. « أمراء وسپاهی » . (۲) خ ل . « وکفنها » . (۳) خ ل : « آینه وروند » . (٤) خ‌ل. (بجای عبارت میان دوستاره) « ومعلوم است که ترکان غازی باید که اگر» . (٥) خ‌ل. « تیغ بکشند » ونسخهٔ دیگر « بتیغ کشند » . (٦) خ‌ل. « آن‌را » . (۷) خ‌ل: « وجه نیکوتر است که قرینهٔ الموت آنجا اولی‌تر باشد که وجوب معرفت خدارا حوالت بعقل ونظر نکنند » . (۸) خ‌ل. « وجواب جنگ نشمرد وماتوفیقی إلا بالله » . (۹)خ‌ل: « سبزوار بحمدالله ومنه » . (۱۰) خ‌ل « هم محل اسلام وشریعت است آراسته » . (۱۱) خ‌ل: « و علماء خلف از سلف طریقت وشریعت آبوحنیفه » . (۱۲) خ‌ل: « وعجیب‌تر » . (۱۳) خ‌ل: « که درعهد عباس غازی وایبانج بیگ مجاهد» « ایباج »و« ایناانج »هردورا در کتب تواریخ برای این امیر معروف سلاجقه اطلاق کرده‌اند . (۱٤) خ‌ل: « نهند » . (۱٥) خ‌ل: « احوال دامغان و مذهب دامغانیان » . (۱٦) خ ل . باضافهٔ « الحمدلله رب‌العالمین » . (۱۷) خ‌ل. « آنچه » یا « آنکه » .

مصنّف انتقالی نامنصف در این فصل چنان است که درحکایات آورده اند[۱] که گرگی گرسنه[۲] چند شبانه روز بامعدهٔ خالی بطلب مأکولی در بیابان میرفت[۳] و چیزی می‌جست که نفس امّاره را بدان سیر[۴] کند در کنارهٔ[۵] دریا مرداری یافت که وحوش صحراء وطیور هوا بهری ازآن خورده‌اند[۶] و بیشتر مانده گرگ گرسنه خرّم شد و گفت ذخیرهٔ یکماهه حاصل است ناگاه روباهی[۷] از راهی برآمد توبرهٔ حیلت برفتراك تمنّا بسته چون نظرش بر گرگ حریص و مردار مرغوب[۸] افتاد باخود گفت دریغا که حریف این لاشه[۹] را تنها بخورد ومن محروم مانم آهسته بیامد واز دور بایستاد وبزبان‌دادان بر گرگ ثناء[۱۰] گفت و گفت مرا عجب میآید که گرگ بابزرگی خطر و پاکی خاطر بنداسته است[۱۱] که آن مطعوم که در میان آب افتاده است فربه تر ونیکوتر است وماهیان دریا همین ساعت که بدانند از برای خود[۱۲] بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت بیند اوّل از آن فارغ شود که این خود مدّخراست و من بحکم بندگی تابوقت فراغت تو ازآن این‌را حراست میکنم گرگ چون مراد خود متمنّی یافت بطمع آن سر برداشت روباه خیال مرداری که بساحل[۱۳] بحر افتاده بود بعکس[۱۴] بگرگ نمود گرگ باخود گفت[۱۵] من پنداشتم که این بیچاره منافق است چون باز دیدم یاری مشفق ودوستی موافق بود روباه‌را گفت[۱۶] توبااین می‌باش وتصرّف درآن مکن تامن ازآن[۱۷] بپردازم * که مبادا ماهیان بیآگاهند وبرما راه‌زنند *[۱۸] این بگفت ودر کشتی آز نشست وبدریای تیّار قرین شد[۱۹] ونشیب وبالای چند اتّفاق افتاد نه برمراد وخیال در ادراك محال گشت. روباه بر کنار دریا بهمه دهن گوشت همیخورد وگرگ دولت برگشته بزبان تضرّع روباه‌را میگفت[۲۰] ای برادر بفریادم‌رس

---

(۱) خ ل: « که درحکایت هست »؛ (۲) خل: « کهنه ». (۳) خل: « بیابان می پیمود ». (۴) خ ل: « تسلی ». (۵) خل: « بر کنار ». (٦) خل: « خرج کرده ». (۷) خل: « روباهی ناگاهی ». (۸) خل: « چون نظر حریصش بر گرگ ». (۹) خل: « که این خرف این کشته ». (۱۰) خل: « ثنائی ». (۱۱) خل « که کاکا با بزرگی خطرناکی خاطر ندانسته است ». (۱۲) خل: « برخود ». (۱۳) خ ل: « خیال همان مردار که برساحل ». (۱٤) خل: « بعنکره ». (۱۵) خل: « که گرگ میگوید ». (۱٦) خل: « روباه را میگوید ». (۱۷) خل: « تامن از کار آن ». (۱۸) جملهٔ میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (۱۹) خل: « وبدریای سان قری شد » (۲۰) خل « گرگ دوان برگشته بزبان تضرع روباه را میگوید ».

که بجان درخطرم[۱] روباه گفت جان میکن که ترا همین درخوراست وگفته اند: « طلب الغایة شؤم »[۲] گرگ هلاك شد و روباه بسلامت برفت[۳] کذلك همچنین افتاده است کار[٤] این مصنّف نا منصف رافضی بودهٔ سنّی‌شده که گرسنهٔ لقمهٔ حقّ بوده است ودربدو بیابان تکلیف سرگردان اتّفاقاً[٥] مردار رفض را برکنار دریای تقلید[٦] بدیده است وبدان مغرور شده ناگاه روباه شبهت بیامده استو درگرداب تهمت خیال[۷] جبربدو نموده واو آن بگذاشته وازین بهره[۸] بر نداشته تابضرورت میگوید[۹]. شعر:

اکنون که بدست مانه آن ماند ونه‌این چون کافردرویش[۱۰] نه‌دنیاونه دین

« مذبذبین بین ذلك لاإلی هؤلاء ولا إلی هؤلاء »

ای‌بیچاره اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه واگر قدر شافعی[۱۱] بلنداست تراچه « ثبّت العرش ثم انقش علیه »[۱۲] وچه خوش گفته اند[۱۳] که گرسنه درخواب همه طعامهای[١٤] لذیذ بیند وخورد و تشنه آب سرد صافی آشامد و چون بیدار شود گرسنه تر وتشنه‌تر باشد وهرکجا بی‌آلتی[۱٥] متّهمی باشد بدروغ خویشتن‌را[۱٦] بر فتراك نیکان بندد. بحمدالله بدین تقریروتصنیف که ساخته‌است معلوم‌شد که‌هم[۱۷] از مذهب بوحنیفه دور است وهم از طریقهٔ شافعی مهجور (فرد)[۱۸]:

اندر همه ده جوی نه مارا مالاف زنان‌که ده خدائیم[۱۹]

آنگه[۲۰] گفته: « خصوصاً قاضی‌القضاة امام کبیر ظهیر الدّین نعمان الزّمان ابوحنیفهٔ دوم است ».

---

(۱) خل: « که چه‌سان درخطرم » ودرنسخهٔ دیگر « که بجان درمانده ام ». (۲) خل: « طلب الفائت مشؤم ». (۳) خل. « سر بسلامت افتاد ». (٤) خل: « کذلك همچنان کار ». (٥) کلمهٔ « اتفاقاً » فقط دریك نسخه هست. (٦) خ ل: « برکنار دریا بدیدهٔ تقلید ». (۷) خ ل: « خیالی ». (۸) خ ل: « بهره خود ». (۹) خل: « گوید ». (۱۰) خل: « قلاش ». (۱۱) خل: « واگر شافعی ». (۱۲) دریك نسخه این مثل نیست. (۱۳) خل: « جوابش گفته آمد ». (١٤) خل: « خوردنیهای ». (۱٥) خل « مرائی ». (۱٦) کلمهٔ « را » فقط دریك نسخه هست. (۱۷) خل. « ساخته امهم ». (۱۸) خ ل: « شعر ». (۱۹) از سنائی است که درضمن غزلی سروده است (رجوع شود بص ٦۹۱ دیوان او) ودرنسخهٔ « ده کیائیم ». (۲۰) خل: « آنچه » و در دیگری « آنکه ».

جواب این است[۱] که آری هست ومبارك باد . امّا خواجهٔ نوسنّی در این ثناء تقیّه میکند وبمذهب وی تقیّه باطل[۲] باشد که میگوید قاضی القضاتی را که درپیش تخت سلطان سعید مسعود نوّرالله قبره بحضور ارکان عالم بدرست[۳] کرده است که مذهب خواجه در وجوب معرفت با مذهب ملحدان برابر است و خطّ رئیس و عالم خواجه بحجّت بسته[٤] وایشان را از مذهب صد و پنجاه ساله تبرّا فرموده است ❀ ودر جهان اورا وابوحنیفه را دشمنی نیست ازمجبّران عظیم‌تر تادانند که تقیّه ونفاق کرده است دراین اجراء ❀[٥].

آنگه[٦] **گفته** است: « وهرگز هیچ سنّی را تهمت الحاد نیفتاده است » .

جواب این کلمه آنستکه خلافی نیست که سنّی ملحد نباشد و شیعی[۷] ملحد نباشد ملحد ملحد باشد بهر مذهب که التجاء کند امّا عادت ملاحده آن باشد که هرگروهی خودرا بمذهبی بندند امّا خواجه میبایست که حسن صبّاح و بوالفتوح[۸] گوره‌خر وبوالعثمانك دهدار[۹] اصفهانی و عطّاش[۱۰] أقرع و بوالمعالی نحّاس[۱۱] و دلسان و سمّان[۱۲] ومحسّن خالدی وابراهیم سهلوی[۱۳] واحمدعلی حامد بسطامی و یوسف بواسحق[۱٤] خوزی واسمعیل بوحمدان[۱٥] را فراموش نکرده بودی وشرمی بداشتی از تکرار بی‌فائده که ملحد خود ملحد باشد بهر[۱٦] طریقه که نماید علیهم لعنة الله ولعنة اللّاعنین .

آنگه گفته است : « که من بقم بودم در مسجدی رفتم سگی را دیدم »[۱۷] .

---

(۱) خل: « آنست » . (۲) خل: « باطنئی » . (۳) خل: « درست » . (٤) خل: « و خط رئیس عالم بحجت ستده » . (٥) خل: (بجای عبارت میان دوستاره) . « اما ابوحنیفه را دشمنی عظیم‌تر از مجبران نیست تا دانند که داند نفاق وتقیه‌میکند درین اجراء والسلام ». (٦) خل: « آنچه » . (۷) خل: « شاعی » . (۸) خل: « بلفتوح » . (۹) خل: « و بلعنا بمکه دیه‌دار » . (۱۰) خل: « عطاس » . (۱۱) خل: « بوالمعافی النخاس » . (۱۲) خل: « ودیسان ویمانی » واین دو کلمه اصلا وبدلا دریك نسخه نیست وتصحیح آنها برای من میسر نشد . (۱۳) کذا ، ودرنسخهٔ دیگر « بهلوی » . (۱٤) خل: « با اسحق » ودرنسخهٔ دیگر « ابواسحاق » . (۱٥) خل: « باحمدان » . (۱٦) خل: « برهرطریقه » . (۱۷) این جملهٔ اعتراضیه وجواب آن دریك نسخه نیست ودربعضی نسخه‌ها درغیر این مورد ذکر شده است .

امّا جواب این محالات که وزن(۱) آنست که درمساجد و یران شده که‌در ودیوار ندارد سگ وسگ شکلان درشوند اگر بقم باشد واگر باصفهان وآن نقصان‌و بطلان مذهب را نشاید وعقلاء این معنی دانند❀ .

آنگه(۲) گفته : « ❀درهمه جهان هرگز رافضئی‌نبوده است که اورا دردین و دولت قدری یاقدمی یاجاهی یا منزلتی یاحرمتی یانامی‌بوده باشد❀ »(۳) .

جواب این فصل آنستکه ندانم(٤) که بدین لفظ که را میخواهد پس بضرورت اسامی جمعی(٥) ازفنون طبقات ذکر کرده شود تاشبهت برخیزد بنظر درآن .

اوّلا شبهتی نیست که از این رافضی شیعی(٦) را میخواهد . ابتداء از انبیاء بگیریم(۷) که‌باری‌تعالی ابراهیم‌خلیل‌را بارفعت درجهٔ(۸) نبوّت شیعی میخواند(۹) آنجا که گفت : « وإنّ من شیعته لابراهیم» و ❀ از امّتان‌پیشتر‌پیروان ❀ (۱۰) کلیم‌خود را بدین لفظ ولقب یاد میکند آنجا که گفته : « هذا من شیعته و هذا من عدوّه » معلوم است ❀ ازلغت‌عرب که شیعی پیرو ویاور ومقتدی ❀ (۱۱) باشد پس‌این لقب چون(۱۲) از آدم‌بگذری همهٔ انبیاءرا بشاید و همهٔ اولیاءرا محتمل(۱۳) باشد و بعداز رسول (ص) این‌لفظ اجراء کردند درپیروان‌ویاران ویاوران‌وانصار(۱٤) امیرالمؤمنین علیّ مرتضی (ع) ازعهد ❀ اوتابقیامت هرکه امام منصوص ومقطوع علی‌عصمته گفته است‌وگوید ؛ **دراوّل حال** ❀ (۱۵) بوذر است،وسلمان،وعمّار ، ومقداد ، وخزیمه ، و حذیفةالیمان (۱٦) وجابر،وأبوأیّوب ، وسعدعباده،وسهل‌حنیف(۱۷) انصاری، وأبودجّانه

---

(۱) گویا مراد کم وزن‌است که کنایه‌از بیقدر وارزش باشد پس‌مخفف « کاه‌وزن » میشود ودر بعضی نسخ برروی کاف ضمه گذاشته اند و بکاف فارسی خوانده‌اند واین‌معنی مخالف باعفت قلم این‌متکلم جلیل است زیرا ملاحظهٔ روش کتاب رعایت‌ادب اورا تاغایت درجه میرساند .
(۲) خل· « آنچه » (۳) خل: (بجای عبارت میان دوستاره) « در همه جهان رافضیان بوده‌اند که‌ایشان‌را هرگز دردین ودولت قدری یاجاهی‌یاحرمتی یامنزلتی یانامی‌بوده‌است» .
(٤) خ ل « نمیدانم » . (٥) خل: «جماعتی (٦) خ ل : « شیعه » . (۷) خل « درگیریم » .
(۸) خل: « بادرجهٔ » · (۹) خ ل : « میگوید » . (۱۰) عبارت میان دوستاره در بعضی نسخه ها نیست و عبارت چنین است « و کلیم خود را » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « که در لغت عرب پیرو و مقتدی ویاوربمعنی‌شیعه » · (۱۲) خ ل : « جز » .
(۱۳) خ ل : « متحمل » · (۱٤) خ ل : « انصاران » · (۱۵) خ ل : « درحالت‌اول» .
(۱٦) خ ل : « حذیفة بن‌الیمان » . (۱۷) خل : «و سهل بن حنیف» .

ودیگران که بذکر همه کتاب مطوّل شود. **واز یاران عهد امیرالمؤمنین(ع)** عبدالله عبّاس پسرعمّ مصطفی (ص) پدر [۱] خلفاء و محمّد ابوبکرالصّدّیق الشیعی که‌علی(ع) روز وفات او میگوید: « کان‌الله عبداً صالحاً ولنا ولداً ناصحاً » وکمیل زیاد نخعی، و اصبغ نباته، ومالك اشترشمشیرشیرخدا [۲] وحارث اعورهمدانی، و اعمش وأبوالاسود [۳] الدئلی، وقنبر، و رشیدالهجری، و هیثم تمّار، و سعد الثقفی و أویس القرنی [۴] که بصفّین [۵] شهید شد بتیغ مسلمانان (علی‌زعم‌خواجهٔ مصنّف) رضی‌الله عنهم [۶]. ودرعهد هر امامی ازحسن علی تا مهدی [۷] بن حسن عسکری علیهم السلام بسیار محقّقان معتمد [۸] بوده اند چون بنی همدان، وبنی ثقیف، وشهداء کربلاء که جان فدا وتن سبیل [۹] کردند در راه خدا و بعد از آن چون مختار بوعبیدهٔ ثقفی [۱۰] و مسیّب [۱۱]، وسلیمان، ورفاعه، و حمید مسلم وغیر هم رضی‌الله عنهم [۱۲].

واز رواة و ثقاة أئمّه (ع)

چون بوبصیر [۱۳] وزید شحّام ومحمّد بن‌یعقوب الکلینی و علیّ بن یقطین که وزیر هارون‌بود وسدیرالصیرفی [۱۴] ومعلّی بن‌خنیس، ومعاویهٔ‌عمّار، و جابرالجعفی، و عمّار الدّهنی [۱۵] و محمّدبن‌الصّلت، و هشام بن الحکم، و ابوجعفر النصیر [۱۶]، و الحسن الصفّار، وابن ماجیلویه القمی، وامثالهم و اشباههم رحمة‌الله علیهم، که‌ذکر اسامی همه را ترتیب کتابی مفرد باید [۱۷].

واز متبحّران علماء از متأخّران

چون نوبختیان‌چهل‌مردهریکی مصنّف که تألیف کتب « الاراءوالدیانات» کرده‌اند

---

(۱) خ ل: « و پدر ». (۲) خ ل: « شمشیر خدا ». (۳) خ ل: « وعمش أبوالاسود ». وچون اعمش را نشناختم تصحیح عبارت برایم میسر نشد. (٤) خ ل: « قرنی ». (٥) خ ل: « که بنهروان » ودر سه نسخه عبارت چنین است « و عمار یاسر که بنهروان ». (٦) خ ل: «علی‌زعم‌المصنف رضوان الله علیهم» (۷) خل: «تا بمهدی». (۸) خ ل: « معتقد » (۹) خل: « که‌جان‌ر افدای تن‌سید کردند » ودر نسخهٔ دیگر « که‌جان‌وافدای‌وتن‌راسبیل کرده اند» ودر نسخهٔ دیگر « که‌جان‌رافدای‌سید کردند». (۱۰) خل: « و بوعبیدة الثقفی ». (۱۱) خ ل: « مسیب بن قعقاع‌الخزاعی ». (۱۲) خ ل. « رضوان الله علیهم ». (۱۳) خ ل: « چون بونصر » ودرنسخهٔ دیگر « چون نصر ». (۱٤) خ ل: « الصراف ». (۱٥) خل: « الزبیری ». (۱٦) خل: « البصیر » ودر نسخهٔ دیگر « البصری ». (۱۷) خ ل: « بترتیب کتابی مفردهست ».

بسی مطوّل و مختصر ❀ [۱] همه در اثبات عدل و توحید و صحّت نبوّت و حجّت امامت نوشته و در آنجا نفی اثر طبع و هیولی وردّ بر فلسفه و زندقه کرده اند و همچون علی حسنان قمی [۲] صاحب کتاب الشرایع سفیر امام حسن عسکری (ع) بقم ، و محمّد بن شاذان [۳] و زکریّا ابن آدم ، و ابوجعفر الکبیر بابویه مصنّف سیصد مجلّد از اصول وفروع ، و نقیب النقباء طاهر بافضل ونسب ونعمت وحرمت که متنبّی شاعر را در مدح او اشعار بسیار است [۴] که بهری از آن ذکر کرده شد [۵] و الشیخ المفید محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی رئیس و عالم شیعه معاصر بوبکر باقلانی مجبّر که بار ها اورا در مناظره مبهوت ساخته تا هست که روزی مفید درسخن بوبکر باقلانی دخلی کرده باقلانی برای خجالت شیخ مفید گفته : « ألك فی کلّ قدر مغرفة ؟ - » شیخ مفید جواب داده که « تمثّلت بأدواة أبیك » [۶] و باقلانی را خجل کرده و

---

(۱) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره) : « وازمتبحران علماء ازمتأخران چون نو بختیان چهل مردهر مصنف که تألیف کتاب « الاملاء والدیانات » کرده اند بسیار مطول ومقصرومختصر » .
(۲) خ ل : « حینیان » تصحیح کلمهٔ « حسنان » ومعرفی « علی حسنان » مذکور برای من میسر نشد .
(۳) شیخ ابوعلی طبرسی (ره) دراعلام الوری وابن طاووس درربیع الشیعه محمد بن شاذان رااز وکلاء ناحیهٔ مقدسه معرفی کرده اند ودرضبط کلمهٔ « شاذان » درمیان علماء اختلاف است ضبط معروف ومشهور آنست که بذال معجمه است لیکن مولی عنایة الله قهپائی (ره) درمجمع الرجال درترجمهٔ شاذان تحت عنوان « شاذان بن الخلیل نیسابوری » که والد فضل معروف بجلالت ووثاقت است درضمن کلامی گفته : « إن « شادان » بالدال المهملة وهو لفظ أعجمی حیث إنه لقب لاخلیل بن نعیم النیسابوری واللقب یکون من الاحوال و الصفات کمالا یخفی بعد النظر فیما سیرد فی باب الالقاب ، وعلی ما ذکرنا بصیر حالا وصفة وأمثاله کثیرة مثل فرحان و خندان و گریان و سوزان وافتان وخیزان وغیرها و بالذال المعجمة لا یوجد لها معنی فی اللغات حتی یکون بالنظر إلیه لقبًا فقول العلامة (ره) فی الخلاصة « انه بالذال المعجمة » لاأصل له ولادلیل علیه ولعل کلامه مبنی علی أنه اسم لوالد الفضل لالقب له وقد علم أنه اشتباه فتأمل » . وعالم جلیل مولی اسماعیل خواجوئی (ره) نیز این قول را در فوائد رجالیهٔ خود ایراد کرده است واز سیاق کلامش معلوم میشود که این قول مختار او نیز میباشد .
(٤) خ ل : « که متنبی شاعر را در مدح وی مدائح بسیار است » . (٥) خ ل: « که بهری را ذکر کرده آمد » .
(٦) قاضی ششتری (ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ حال مفید (ره) گفته : « وازجملهٔ علمای أهل سنت که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث ومتوسل میگردید وچون شیخ راه پرواز او را بست ووسائل

« بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۰ »

مانند این بسیار است که بذکر همه کتاب مطوّل شود و بعداز وی شاگرد بزرگش مرتضی علم الهدی متبحّر در فنون علوم و مصنّف کتب بسیار از اصول و فروع و برادرش سیّد رضی الدّین عالم وشاعر که از مختارات کلام حضرت امیرالمؤمنین(ع) نهج البلاغه بهم آورده است و در آنجا از قول فرزدق شاعر این بیت یادکرده : «شعر»

أولئك آبائی فجئنی بمثلهم　　إذا جمعتنا یا جریر المجامع (۱)

و بعداز آن شیخ ابوجعفر طوسی فقیه وعالم ومفسّر و مقری ومتکلّم که زیاده از دویست مجلّد درفنون علوم تصنیف ساخته است و أبویعلی الجعفری (۲) و أبویعلی سالار (۳) مصنّف کتب بسیار همه شاگردان مرتضی بزرگ رحمة الله علیهم و احمد

« بقیة صفحة ۱۷۹ »
او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ راخوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه واستقصاء ننماید واو را در نظر حاضران شرمنده ورسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت: « ألك فی کل قدر مغرفة ؟ = یعنی آیاترا درهردیکی کفگیریست ؟ - » شیخ در جواب گفت : « نعم ما تمثلت بأدوات أبیك یعنی خوب کردی بدیك و کفگیر که از ادوات پدرباقلاپز تست تمثل نمودی» باقلانی ملزوم وخجل گردیده أهل مجلس براو بخندیدند». میدانی درمجمع الامثال در حرف هاء درفصل امثال مولدین گفته : « هومن کل زق رقعة ومن کل قدر مغرفة ومن کل صبی کتاب » وازسوق عبارت برمیآید که مثلی است برای جامعیت میزنند و بنا بربیان قاضی (ره) بنظر میآید که عبارت با تلانی « لك فی کل قدر مغرفة » باشد و بطور اخبار گفته باشد نه آنکه همزه داشته باشد و بطور استیفهام ذکر کرده باشد چه در آن صورت دلالت برمدح نخواهد داشت مگر با تکلف بسیار لیکن این بیان مخالف نص صریح متن این کتاب است چه تصریح شده است که مقصود باقلانی اهانت بوده است نه مدح والله أعلم .

---

(۱) سید رضی (ره) در مقدمهٔ نهج البلاغه در مقام مباهات و افتخار بآباء گرامی خود ائمهٔ اطهار علیهم السلام ببیت مذکور تمثل کرده است . (۲) در نسخه ها « ابن الجوهری » و در بعضی « ابن الجوزی » (در بعضی بجیم و در بعض دیگر بخاء منقوط) ضبط شده است لیکن بدون شك مراد همان است که درمتن تصحیح کردیم نجاشی وعلامه وغیر آنهااز علمای رجال گفته اند : « محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری ابو یعلی خلیفة الشیخ المفید (ره) والجالس مجلسه متکلم فقیه قیم بالامرین جمیعاًمات (ره) یوم السبت سادس عشر رمضان سنة ثلاث وستین وأربع مائة ودفن فی داره » سپس نجاشی بذکر تصنیفات شریفه اش برداخته است هر که طالب تفصیل آنهاباشد بکتب رجال مراجعه کند واین همان عالم است که شریك نجاشی وسلار بوده است در غسل سید مرتضی علم الهدی (ره) چنانکه در ترجمهٔ سید ذکر شده است ونص عبارت خلاصه این است « وتولی غسله أبوالحسین أحمد بن الحسین النجاشی ومعه الشریف أبو یعلی محمدبن الحسن الجعفری وسلار بن عبدالعزیز الدیلمی » ونجاشی نیز باین مطلب تصریح کرده است. (۳) خ ل : « سلار » وآن معرب « سالار » فارسی است منتجب الدین (ره) گفته : « الشیخ أبویعلی سالار بن عبدالعزیز الدیلمی فقیه ثقة عین له کتاب المراسم العلویة والاحکام النبویة أخبرنا

« بقیه حاشیهٔ درصفحهٔ ۱۸۱ »

حمدانی[۱] وسفیر امام (ع) بوالفرج مظفّر حمدانی[۲] وابنه الشیخ الحسین أبی الفرج الحمدانی[۳] کـه عالم و زاهد بوده است و الشیخ المعتمد جعفر الدوریستی مصنّف

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۰»
بها الوالد، عن أبیه، عنه رحمهم الله » وعلامه (ره) گفته : « سلار بن عبدالعزیز الدیلمی أبو یعلی قدس الله روحه شیخنا المقدم فی الفقه و الادب و غیرهما کان ثقة وجهاً له المقنع فی المذهب ، والتقریب فی أصول الفقه ، والمراسم فی الفقه ، والرد علی أبی الحسن البصری فی نقض الشافعی ، والتذکرة فی حقیقة الجوهر ؛ قرأ علی المفید (ره) وعلی السید المرتضی (ره) ».

(۱) عبارت میان دوستاره در نسخ بسیار مشوش است دریك نسخه چنین است « و مظفر احمد حمدانی سفیر امام وابوالفرج حمدانی وابنه الشیخ الحسین بن الفرج الحمدانی » ودر نسخ دیگر « ومظفر خواجه حمدانی سفیر امام ، وابوالفرج حمدانی و ابنه الشیخ حسین عالم » در هر صورت همین عبارت را بصورت متن تصحیح کردیم وشاید مراد به « احمد حمدانی » (بنابر صحت وجود آن درمتن چنانکه دریك نسخه هست) . آن عالم است که منتجب الدین (ره) در باره اش گفته : « الشیخ الامام جمال الدین احمد بن الحسین بن حمدان الحمدانی عالم ورع شهید » .

(۲) منتجب الدین (ره) گفته : « الشیخ الثقة أبوالفرج المظفر بن علی بن الحسین الحمدانی ثقة عین وهو من سفراء الامام صاحب الزمان علیه السلام أدرك الشیخ المفید أباعبدالله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی البغدادی رحمه الله وجلس مجلس درس السید المرتضی و الشیخ الموفق أبی جعفر الطوسی ، قرأ علی المفید ولم یقرأ علیهما ؛ أخبرنا الوالد عن والده عنه رحمهم الله مؤلفاته ؛ منها کتاب الغیبة ، کتاب السنة ، کتاب الزاهر فی الاخبار ، کتاب المنهاج ، کتاب الفرائض » .
ورافعی نیز در کتاب « التدوین » در ترجمهٔ او چنین گفته (ص ۴۹۰ ، س ۸ نسخه عکسی) :
« المظفر بن علی بن حسین الحمدانی ابو الفرج القزوینی من شیوخ الامامیة سمع الشیخ المفید أبا عبدالله محمد بن محمد بن النعمان و قرأ علیه کتاب الایضاح فی الامامیة وسمع الشیخ الغیبة من جمعه و أجاز له روایة مصنفاته وروایاته سنة ثمان وأربعمائة وسمع القاضی عبدالجبار بن أحمد کثیراً من أمالیه وفیما سمع « ثنا سهل بن عبدالله بن حفص الخیاط التستری ، ثنا الحسین بن إسحق الدقیقی ، ثنا محمد بن الصباح ، ثنا عمار بن محمد ، عن عبدالرحمن بن صهبان ، عن عطیة العوفی ، عن أبی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم . لا یدخل الجنة منان ولا مدمن الخمر ولا مؤمن یسحر ولا قتات » . آقا رضی در ضیافة الاخوان گفته : وذکره صاحب التدوین بقوله : « المظفر الخ » .

(۳) منتجب الدین (ره) گفته : « الشیخ الامام محیی الدین ابو عبدالله الحسین بن المظفر بن علی الحمدانی نزیل قزوین ثقة وجه کبیر قرأ علی شیخنا الموفق أبی جعفر الطوسی جمیع تصانیفه مدة ثلاثین سنة بالغری علی ساکنه السلام وله تصانیف منها هتك أستار الباطنیة ، وکتاب نصرة الحق وکتاب لؤلؤة التفکر فی المواعظ والزواجر ؛ أخبرنا بها السید أبو البرکات المشهدی عنه رحمهما الله » .
ورافعی نیز در کتاب « التدوین » در بارهٔ او گفته (ص ۲۸۷ ، س ۱۴ نسخهٔ عکسی) :
« الحسین بن مظفر بن علی بن حمدان الحمدانی أبو عبدالله القزوینی قال تاج الاسلام أبو سعد . کان إماماً فاضلاً سافر إلی العراق وسمع القاضی أبا الطیب وأبا محمد الجوهری وحدث عنهما فی وطنه وتوفی سنة ثمان وتسعین وأربعمائة فأکثروا فیه المراثی فقال هبة الله بن الحسین بن عبدالملك الکاتب :

« بقیه در صفحه ۱۸۲ »

ومدرّس ومذكّر وزاهد ومقبول القول[1]، و السيد ذوالفخرين المرتضى القمى[2] كه فضل او از كلام و خطب او معلوم شود[3] و الفقيه القايني[4] و القاضى الحسين[5] و المفيد عبدالجبّار الرّازى[6] كه چهارصد شاگرد بزرگ داشت والمفيد عبدالرّحمن[7]

« بقية حاشية صفحة ۱۸۱ »

فجعنا من الشيخ الحسين بعالم
فلا تحسبوا أنا فجعنا بعالم
ولا تجعلوا يا معشر الدين رزءه
كرزء مضى في عصرنا المتقادم
ولا تعدلوا غيرامرء فيه صابر
ولا تعذروا غيرا مرء فيه واجم

إلى أن قال :

أظن أمير المؤمنين مخبراً
بأنبائه في بعض تلك الملاحم
شعار الا ما مبين بعد وفاته
شعار بني العباس ضربة لازم
فصار بغيضاً كل أبيض ناصع
إليهم حبيباً كل أسود فاحم
تساوى المنافى والموافق فى الاسى
عليه و للغر بان نوح الحمائم

و آقارضى قزوينى (ره) نيز درضيافة الاخوان بعداز نقل اين عبارت از «التدوين» گفته : « و هبة الله بن عبدالملك هذا هو المعروف بأبى المعالى القزوينى الذى وصفه طاهر بن أحمد الآتى ذكره فى محله، المعروف بأبى محمد النجار القزوينى؛ فقال : هو شاعر فاخر بديع الشعر صحيح الفكر بليغ العبارة كثير الاستعارة إلى أن قال : ومن قرأ ديوانه فى معانيه علم أنه محقق فيما يدعيه حيث يقول : شعر

فحلان للشعر إني ثالث لهما
الموسوى و تاج الفرس مهيار »

(۱) درص ۱۰۹ همين كتاب بترجمهٔ اين عالم بطور تفصيل اشاره شد .

(۲) گويا مراد همان عالم است كه منتجب الدين (ره) درباره‌اش گفته : « السيد الاجل المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهر بن أبى القاسم بن على بن أبى الفضل محمد الحسينى الديباجى من كبار سادات العراق و صدور الاشراف و انتهى منصب النقابة و الرياسة فى عصره إليه و كان عالماً فى فنون العلم، وله خطب ورسائل لطيفة؛ وقرأ على الشيخ الموفق أبى جعفر الطوسى فى سفر الحج، روى عنه السيد نجيب السادة أبومحمد الحسن الموسوى ، سبطه السيد الاجل المرتضى نقيب النقباء شرف الدين أبوالفضل محمد بن على بن محمد المطهر فاضل ثقة ، قرأت عليه كتباً جمة فى الاحاديث » .

(۳) خ ل : « كه از فضل او از كلام و خطب او چون معلوم شود تحقيق بدانند » .

(٤) خ ل : « القاضى الفائضى » ومن نشناختم كه كيست و بترجمهٔ حالش مطلع نشدم .

(٥) خ ل : « الجسمى » بجاى « الحسين » (ليكن فقط دريك نسخه) ومن بترجمه‌اش دست نيافتم ليكن محتملاتى بنظرم آمده‌است كه انشاءالله تعالى در تعليقات آخر كتاب ذكر ميشود .

(٦) منتجب الدين (ره) گفته : « الشيخ المفيد عبدالجبار بن عبدالله بن على المقرى الرازى فقيه الاصحاب بالرى قرأعليه فى زمانه قاطبة المتعلمين من السادة والعلماء، وهو قد قرأ على الشيخ أبى جعفر الطوسى جميع تصانيفه وقرأ على الشيخين سالار و ابن البراج وله تصانيف بالعربية والفارسية فى الفقه؛ أخبرنا بها الشيخ الامام جمال الدين أبوالفتوح الخزاعى رحمهم الله » .

« بقية حاشيه در صفحه ۱۸۳ »

وأبوسعيدالنيسابوري[٣] الخزاعي [١] والفقيه المفيد اميركا القزويني [٢] والامام ابواسمعيل [٣]

« بقية حاشية صفحة ١٨٢ »

(٧) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ المفيد أبومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسن النيشابوري الخزاعي شيخ الاصحاب بالري حافظ واعظ ثقة سافر في البلاد شرقاً و غرباً وسمع الاحاديث عن المؤالف والمخالف؛ وله تصانيف منها سفينة النجاة في مناقب أهل البيت العلويات الرضويات ، الامالي ، عيون الاخبار ، مختصرات في المواعظ والزواجر ؛ أخبرنا بها جماعة منهم السيدان المرتضى والمجتبى ابنا الداعي الحسني وابن أخيه الشيخ الامام جمال الدين أبو الفتوح الخزاعي عنه رحمهم الله وقد قرأ على السيدين علم الهدى المرتضى وأخيه الرضي والشيخ أبي جعفر الطوسي والمشايخ سالار وابن البراج والكراجكي رحمهم الله جميعاً » .

(١) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « أبو سعيد محمد بن أحمد بن الحسن النيسابوري ثقة عين حافظ له تصانيف؛ منها الروضة الزهراء في تفسير فاطمة الزهراء ، الفرق بين المقامين على يدي القريتين ، كتاب الاربعين عن الاربعين في فضائل أميرالمؤمنين (ع) ، كتاب منى الطالب في إيمان أبي طالب ، كتاب المولى ، أخبرنا بها شيخنا الامام جمال الدين أبو الفتوح الرازي الخزاعي سبطه عن والده عنه » .

(٢) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته . « الفقيه الثقة معين الدين أميركا بن أبي اللجيم بن أميرة المصدري العجلي مناظر حاذق وجه ، أستاد الشيخ الامام رشيد الدين عبدالجليل الرازي المحقق؛ وله تصانيف في الاصول منها التعليق الكبير ، التعليق الصغير ، الحدود ، مسائل شتى ؛ أخبرنا بها الشيخ الامام رشيد الدين عنه » .

رافعي نيز در كتاب « التدوين » دربارهٔ او چنين گفته : « أميركا بن أبي اللجيم بن اميرة القزويني أبو الحسن العجلي روى الاشجيات الموضوعات عن الحسين بن المظفر الحمداني عن أبي عبدالله القادسي عن أبي بكر المفيد عن الاشج **توفى ابن أبي اللجيم سنة أربع عشر وخمسمائة** » .

و آقا رضي (ره) بعد از نقل خلاصهٔ عبارت مذكور در كتاب « ضيافة الاخوان » در ترجمهٔ همين عالم گفته : « و المراد بالاشجيات الاحاديث المروية عن أبي سعيد الاشج وهو شيخ بالكوفة قبل الثلاثمائة » .

افندي (ره) در خاتمهٔ رياض العلماء گفته : « أميركا - عده الشيخ عبدالجليل القزويني المعاصر لولد الشيخ الطوسي في كتاب مثالب النواصب بالفارسية من جملة أكابر علماء الشيعة و لعله مخفف « أمير كيا » **اقول** وهذا لقب له واسمه مذكور في مطاوي كتابنا هذا فليراجع إن شاء الله وظني أنه كان من مشايخ الراوندي و ابن شهر آشوب و قد ذكر عبدالجليل المذكور في ذلك الكتاب في طي تعداد علماء الشيعة في موضع آخر من ذلك أميركا القزويني فتأمل » **نگارنده گويد:** اين كلام مشتمل بر اشتباهاتي است از آن جمله معاصر دانستن صاحب كلام است مصنف اين كتاب را با ابوعلي طوسي پسر شيخ الطائفه (ره) واز آن جمله ذكر نام ديگري براي اميركاي فوق الذكر است كه بظن متاخم بعلم اشتباه است و اينجا گنجايش بيان اين مدعا را ندارد شايد در تعليقات آخر كتاب ببيان دلائل اين اشتباه بپردازيم سيد محسن عاملي مدظله در اعيان الشيعه در ترجمهٔ سيد امير كياي گيلاني (ج ١٣ ص ٤١) گفته : « وكانوا يلقبون الكبار « كيا » تعظيماً وهي لفظة فارسية معناها العظيم » وشايد اصل اين عبارت نيز از صاحب رياض العلماء مأخوذ باشد

(٣) خ ل: « أبوسعيد ».

الحمدانی ملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین [۱] که دژ کوه بحجّت ستد در عهد سلطان محمّد نوّرالله قبره و السیّد ابولیلی الحسینی [۲] ووزیر المرداسی [۳] وحیدر بن أبی‌نصر الحاجاتی [٤] قدّس الله أرواحهم [٥] و السیّد الامام حسین الاشتر الجرجانی [٦] و السیّد المنتهی الجرجانی [٧] که ملاحده اش بکشتند والسیّد الرئیس محمّد الکیسکی الرّازی [٨] والسیّد الامام ما نکدیم الرّضی [٩] وشمس الاسلام حسکا بابویه [١٠] والسیّد ابوالبرکات الحسینی بمشهد الرضا علیه وعلی آبائه السلام [١١] وفقیه حمزة المشهدی [١٢] و فقیه ناصر [١٣]

(١) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ الامام ناصر الدین أبو إسماعیل محمد بن حمدان بن محمد الحمدانی رئیس الاصحاب ومقدمهم عالم واعظ له کتاب الفصول فی ذم أعداء الاصول و مناظرات جرت بینه و بین الملاحدة لعنهم الله » . (٢) منتجب الدین (ره) در باره اش گفته : « السید مصباح الدین أبولیلی أحمد بن محمد بن أحمد الحسنی عدل ثقة » .

(٣) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ فضل الدین وزیر بن محمد بن مرداس المرداسی فقیه صالح » . (٤) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ حیدر بن أبی نصر الحاجاتی فقیه مقریء » . (٥) خ ل : « روحه » . (٦) ترجمه اش معلوم نشد (٧) رجوع شود بص ٩٧ از کتاب حاضر . (٨) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « السید الرئیس تاج الدین محمد بن الحسین بن محمد الحسنی الکیسکی وجه السادة فی الری فاضل فقیه له نظم حسن و خطب لطیفة أخبرنا بها الوالد عنه رحمهم الله » .

(٩) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « السید الامام رضی الدین مانکدیم بن اسمعیل بن عقیل بن عبدالله بن الحسن بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام فاضل ثقة فقیه » .

(١٠) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ الامام الجد شمس الاسلام الحسن بن الحسین بن بابویه القمی نزیل الری المدعو حسکا فقیه ثقة وجه قرأ علی شیخنا الموفق أبی جعفر قدس الله روحه جمیع تصانیفه بالغری علی ساکنه السلام وقرأ علی الشیخین سالار بن عبدالعزیز وابن البراج جمیع تصانیفهما وله تصانیف فی الفقه؛ منها کتاب العبادات ، و کتاب الاعمال الصالحة، وکتاب سیر الانبیاء والائمة ؛ أخبرنا بها الوالد عنه رحمهم الله » .

افندی (ره) درخاتمهٔ ریاض العلماء گفته : « حسکه (بهاء بدون الف) وحسکا (بالف بدون هاء)، مخفف «حسن کیا» است » ودر تعلیقات آخر کتاب بیان مفصلتری در این باب میآید إن شاء الله تعالی .

(١١) منتجب الدین (ره) گفته : « السید أبو البرکات محمد بن اسمعیل المشهدی فقیه محدث ثقة قرأ علی الشیخ الامام محیی الدین الحسین بن المظفر الحمدانی » .

(١٢) منتجب الدین (ره) گفته : « الشیخ موفق الدین حمزة بن عبدالله الطوسی فقیه ثقة » .

(١٣) منتجب الدین (ره) گفته : « الشیخ الامام نظام الدین أبو المعالی ناصر بن أبی طالب علی بن محمد بن حمدان الحمدانی فقیه ثقة » و نیز گفته : « القاضی ناصر الدین ناصر بن أبی جعفر الامامی فقیه ثقة » . و نیز گفته . « الاجل ضیاء الدین ناصر بن الحسین بن الاعرابی فاضل فقیه صالح » . وچند نفر نیز که لقب ایشان ناصر و ناصر الدین بوده است ذکر کرده از آن جمله گفته : « الشیخ الامام ناصر الدین الحسین بن محمد بن حمدان الحمدانی فقیه ثقة » . و چون قطعاً مسمی بناصر مراد بوده است از اشاره بتراجم کسانیکه ملقب بناصر بوده اند در اینجا اعراض کردیم .

وغيرهم من العلماء و زهاد(١)، و السيّد أبوعبدالله(٢) الزاهد الحسين(٣) كه در جنب سيّد عبدالعظيم مدفون است، وپسرزادهٔ او سيّد قطب الدّين أبوعبدالله(٤)، والسيّد تاج الدّين الكيسكى "(٥)، والسيّد الامام شهاب الدّين محمّد الكيسكى "(٦)، والامام أوحدالدّين حسين(٧) ☆ القزوينى "(٨)، همه علماء وفضلاء ومتبحّران، وسيّدعبدالله الجعفرى "(٩) ☆ القزوينى "(١٠) وابنه السيّد على(١١)، و السيّد المرتضى بن داعى(١٢) الرازى "(١٣)، والسيّد المجتبى بن

---

(١) خ ل: «ازعلماء الزهاد». (٢) كذا فى النسخ؛ **علامهٔ فقيد** (ميرزا محمدخان) **قزوينى** رحمة الله عليه درحاشيهٔ اين مورد گفته: «اين بايد همان امام زاده عبدالله باشد باحتمال قوى». (٣) قياساً تصحيح شد ودر نسخه ها «الحسن» ودريكى «الحسنى» ضبط شده است؛ **ابن مهنا**(ره) **درعمدة الطالب** ضمن بيان عقب عبدالله شهيد بن الحسن الافطس **گفته** (ص ٣٤١-٣٤٢ چاپ نجف، وص ٣١٥-٣١٦ چاپ بمبئى): «اما العباس بن عبدالله الشهيد فعقبه قليل، منهم الابيض الشاعر وهو أبوعبدالله الحسين بن عبدالله بن العباس المذكور، وقال الشيخ أبوالحسن العمرى. الابيض هو عبدالله بن العباس، وأما **أبو نصر البخارى فقال: انه الحسين بن عبدالله بن العباس وقال: مات بالرى سنة تسع عشرة وثلاثمائة وقبره ظاهر يزار** انقرض عقبه (إلى أن قال) وقال الشيخ أبوالحسن العمرى: عبدالله بن الحسين بن عبدالله بن عبدالله الابيض بن العباس بن عبدالله الافطس كان شاعراً مجيداً وكان أبوالقاسم أظنه يعنى الحسين بن عبدالله لسناً مقداماً وكان الابيض بن عبدالله بن العباس بليداً (الترجمة)» **صاحب تاريخ قم** ضمن ذكر طالبية قم **گفته** (ص ٢٢٩) «وازعبدالله بن عباس بقم أبوالفضل العباس وأبوعبدالله الحسين ملقب به «ابيض» وسه دختر ديگر در وجود آمدند (تاآنكه گفته) وأبوعبدالله الابيض بن الحسين بن عبدالله برى رفت وأعقاب او برى اند». (٤) ترجمهٔ حالش بدست نيامد (وعبارت «انقرض عقبه» دراندكى پيش باعبارت متن منافات دارد فتدبر). (٥) **منتجب الدين** (ره) درحرف تاء ازفهرست خود گفته: «السيد سراج الدين المسمى **تاج الدين** بن الحسين بن الحسين الحسنى الكيسكى صالح محدث». (٦) منتجب الدين (ره) بعد از ترجمهٔ «سيد رئيس محمد كيسكى» (كه درصفحهٔ گذشته بعين عبارتها ازاين كتاب نقل شده است) گفته: «سبطه السيد الامام شهاب الدين محمد بن تاج الدين محمد الحسنى الكيسكى عالم ورع واعظ، **ولداه** السيد عماد الدين المرتضى وكمال الدين المنتهى عالمان واعظان، **سبطه** السيد صدر الدين مهدى بن المرتضى عالم واعظ» ودر **اربعين منتجب الدين** (ره) نيز درسند حديث دهم مصدق اين ترجمهٔ حال مذكور است وما آن را درترجمهٔ حال «على بن الحسين الجاسبى» عن قريب نقل خواهيم كرد (نام اين سيد دراين كتاب كراراً برده شده است از آنجمله صفحهٔ دوم است فراجع إن شئت). (٧) كلمهٔ حسين درغالب نسخ نيست. (٨) اين عالم برادر مصنف (ره) است چنانكه درآغاز كتاب (صفحهٔ ١) **گذشت** وچنانكه درجواب فضيحت پنجم از فضائح مذكوره درخاتمهٔ كتاب نيز خواهد آمد ودراين مورد دوم تصريح هست باينكه او شيخ روايت مصنف (ره) نيز بوده است؛ شيخ **منتجب الدين** (ره) درفهرست خود درحرف حاء **گفته**: «الامام أوحد الدين الحسين بن أبى الحسين بن أبى الفضل القزوينى فقيه صالح ثقة واعظ» واين بزرگوار سه پسر عالم داشته است چنانكه **منتجب الدين** (ره) درحرف ميم از فهرست معرفى كرده است باين عبارت «المشايخ قطب الدين محمد؛ وجلال الدين محمود؛ وجمال الدين مسعود؛ أولاد الشيخ الامام أوحد الدين الحسين بن أبى الحسين بن أبى الفضل القزوينى كلهم فقهاء صلحاء». (٩) عبارت ميان دوستاره

«بقيه در صفحهٔ ١٨٦»

حمزة الحسني[١]، و الفقيه أبو النّجم محمّد بن عبد الوهّاب السمّان[٢]، و الفقيه عبد الجليل بن عيسى العالم[٣]، و الامام الرّشيد عبد الجليل بن مسعود المتكلّم[٤] كه عديم النّظير بود در عهد خويش[٥]، و شاگردان وی از سادات و علماء همه عالم و متبحّر[٦] كه بذكر همه كتاب بيفزايد.

(١) منتجب الدين (ره) گفته است: «السيد مجد الدين أبو هاشم المجتبى بن حمزة بن زيد بن مهدى بن حمزة بن محمد بن عبد الله بن على بن الحسن بن الحسين بن الحسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام فاضل ثقة فقيه». (٢) منتجب الدين (ره) گفته: «الفقيه أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عيسى السمان ورع فقيه حافظ له كتب فى الفقه» و شيخ جليل عماد الدين أبو جعفر محمد بن أبى القاسم الطبرى در بشارة المصطفى در دوازده مورد از اين بزرگوار نقل روايت كرده است (رجوع شود بصفحات ٤٣-٤٤-٥٩، و ٧٧، و ٨٢، و ٩١، و ٩٥، و ١٠٠، و ١١٠، و ١١٦، و ١٢٤، و ١٢٩، و ١٣٦) و نص عبارت او در مورد نهم (صفحهٔ ١١٦) اين است: «أخبرنا الشيخ الفقيه أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عيسى الرازى بالرى فى درب زامهران بالمشهد المعروف بالغرى قراءة عليه فى صفر سنة عشرة و خمسمائة (السند)» و مادر تعليقات آخر كتاب ضمن تحقيق در باب «زامهران» كه محلهٔ از محلات بسيار بزرگ شيعه نشين رى بوده است عبارات اين موارد را براى اثبات مقصودى نقل خواهيم كرد إن شاء الله تعالى. (٣) منتجب الدين (ره) گفته: «الشيخ العالم أبو سعيد عبد الجليل بن عيسى بن عبد الوهاب الرازى متكلم فقيه متبحر أستاد الائمة فى عصره و له مقامات و مناظرات مع المخالفين مشهورة و له تصانيف أصولية» ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء (ص ١٣٢) گفته. «شيخى الرشيد عبد الجليل بن عيسى بن عبد الوهاب الرازى له مراتب الافعال، نقض كتاب التصفح عن أبى الحسين و لم يتمه» و در مقدمهٔ مناقب ضمن مشايخ روايت خود نيز نام اورا بهمين عنوان برده است و شيخ حر عاملى (ره) كلامى در اتحاد اين عالم و رشيد عبد الجليل آينده و تعدد آن دو دارد طالب آن بترجمهٔ همين عالم در امل الامل يا روضات الجنات مراجعه كند. (٤) عبارت ميان دو ستاره از نسخهٔ نو نويس متصرف فيها ساقط شده است. (٥) منتجب الدين (ره) در حق او گفته «الشيخ المحقق رشيد الدين أبو سعيد عبد الجليل بن أبى الفتح مسعود بن عيسى المتكلم الرازى أستاد علماء العراق فى الاصولين مناظر ماهر حاذق له تصانيف، منها نقض التصفح لابى الحسين البصرى، الفصول فى الاصول على مذهب آل الرسول، جوابات على بن أبى القاسم الاسترابادى المعروف بيلقمران، جوابات الشيخ مسعود الصوابى، مسئلة فى المعجز، مسئلة فى الامامة: مسئلة فى المعدوم، مسئلة فى الاعتقاد، مسئلة فى نفى الرؤية؛ شاهدته و قرأت بعضها عليه» و «بوالقمران» مخفف «أبو القمران» است و در اين كتاب در آينده ضمن رد و قبول و نقض و إبرام نام «بوالقمران» و جوابات المسائل مذكور نيز برده خواهد شد و همچنين ترجمهٔ شيخ مسعود صوابى نيز خواهد آمد فانتظر. (٦) «همه عالم و متبحر» در يك نسخه نيست.

«بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ١٨٥»

در نسخهٔ نو نويس متصرف فيها نيست. (١٠) و (١١) منتجب الدين (ره) در حق اين پدر و پسر و بعضى از أولاد آن دو چنين گفته است: «السيد الزاهد مجد السادة عبد الله بن أحمد بن حمزة الجعفرى الزيدى القزوينى شيخ الطائفة فى زمانه متورع فاضل قرأ الاصولين على الشيخ الجليل أبى عبد الله الحسين بن المظفر الحمدانى، ابنه السيد الزاهد تاج الدين على بن عبد الله عالم متعبد، ابنه السيد العالم تاج الدين ابو تراب على بن عبد الله فاضل متبحر زاهد؛ له قدر عشرة آلاف بيت فى مدائح آل الرسول و فى فنون شتى و قرأ سنتين على السيد الامام ضياء الدين بن أبى الرضا فضل الله بن على الحسينى الراوندى رحمهم الله، اخوه السيد صدر الدين أبو القاسم عبد العظيم بن عبد الله فاضل فقيه، ابن عمه السيد تاج الدين على بن جعفر بن على بن عبد الله بن أحمد الجعفرى بدهستان فاضل قرأ على علماء خوارزم أنواع العلوم و قرأ أيضا طرفا من تصانيف الشيخ الامام فخر الدين محمد الرازى عليه و فوض إليه منصب الفتوى بدهستان

«بقيه در صفحهٔ ١٨٧»

والقاضی ابوعلیّ الطوسی بکاشان عالمو بزرگ[1]؛ وخاندان وی[2]، والسیّد داعی[3] الحسینی بآبه، و ابنه السیّدزیدبن داعی[4]، و السیّد الامام ابوالفضل الحسین الابی[5] متکلّم و حاکم و فقیه[6]، و السیّد الرضا امیرکاالحسینی القزوینی[7] و السیّدشرف‌الدّین المنتجب الساری[8]، والسیّد أبومحمّد الموسوی الرازی یگانهٔروزگارخویش[9]

---

(۱) قاضی ابوعلی الطوسی را تحقیقاً نشناختم که کیست اگر مراد ابوعلی طوسی پسر شیخ الطائفه صاحب امالی باشد (لیکن این احتمال بسیار بعید است بقرائنی که اینجامورد ذکر آنها نیست) از معاریف علمای ماست و سلسلهٔ اجازات نوعاً بوسیلهٔ او بمشایخ بیش از او منتهی میشود و ترجمهٔ او در فهرست منتجب الدین این است «الشیخ الجلیل ابوعلی الحسن بن الشیخ الجلیل الموفق أبی جعفر محمد بن الحسن الطوسی فقیه ثقة عین قرأعلی والده جمیع تصانیفه اخبرنا الوالد عنه رحمهم الله». (۲) چند تفر را از این خاندان منتجب الدین (ره) در فهرست خود معرفی کرده است از آن جمله گفته: «القاضی رکن الدین عبدالجبار بن علی بن عبدالجبار الطوسی نزیل قاسان فقیه وجه» **ونیز گفته:** «القاضی تاج الدین محمد بن علی بن عبدالجبار الطوسی فقیه دین ثقة نزیل قاشان» **ونیز گفته:** «القاضی شرف الدین أبوالفضل محمدبن الحسین بن عبدالجبار الطوسی نزیل قاشان فقیه صالح ثقة، **ابنه** خطیر الدین محمودبن محمدعالم صالح» وترجمهٔ حال خطیرالدین ابومنصورحسین طوسی نیزسابقاً ازهمان کتاب نقل شد (درص ۱۷۰) **ونیز گفته:** «القاضی جمال الدین علی بن عبدالجبار بن محمد فقیه وجیه ثقة نزیل قاشان، **ابن اخیه القاضی زین الدین** ابوعلی بن عبد-الجبار بن الحسین بن عبدالجبار الطوسی فاضل فقیه واعظ ثقة» وکنیهٔ قاضی جمال الدین علی مذکور «ابوالفتح» است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۷۰ همین کتاب). (۳) خ ل: «الداعی». (٤) شیخ حر عاملی (ره) درامل الامل (جزء ۲) گفته: «محمد بن زیدبن الداعی الحسینی فاضل صالح یروی عن أبیه عن جده عن الشیخ والمرتضی ومن عاصرهما». (٥) خ ل (بجای دو کلمهٔ) «الحسین الابی»: «الحسنی». (٦) ترجمه اش معلوم نشد. (۷) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته: «السید الرضا بن أمیرکا الحسنی المرعشی عالم زاهد قرأعلی المفید امیرکا بن ابی اللجیم والمفید عبدالجبار الرازی رحمهم الله». (۸) خ ل: «بساوه»؛ منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته: «السید شرف الدین المنتجب بن الحسین السروی فقیه فاضل قرأعلی الشیخ المحقق رشیدالدین عبدالجلیل الرازی رحمه الله». (۹) گویا مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته «السید نجیب الدین ابومحمدالحسن بن محمدبن الحسن بن علی بن محمدبن علی بن القاسم بن موسی بن عبدالله بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین سیدالشهداء بن علی أمیرالمؤمنین بن أبی طالب علیهم سلام الله صالح فقیه دین مقریء قرأعلی السیدالاجل المرتضی ذی الفخرین المطهر رفع الله درجتهما».

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۸۶»

کماکان مفوضاً إلی والده السید عمادالدین جعفرو یتحنف تقیة» **پوشیده نماند** که ازاین خانواده عدهٔ دیگری درفهرست منتجب الدین (ره) متفرقاً تحت عناوین مختلفه مذکوراست هرکه طالب باشد بسراسر آن کتاب رجوع کند. (۱۲) خ ل: «الداعی». (۱۳) مظنون بظن قوی (نظر بقرائنی که مقام وسعت بسط آنهارا ندارد) آنستکه عبارت متن کتاب چنین بوده است: «والسیدان المرتضی و المجتبی ابنا الداعی الرازی» ودر نتیجهٔ تکرار نام مجتبی وغفلت نساخ ازحقیقت أمر و تعدد معنون محرف

«بقیه درصفحهٔ ۱۸۸»

☆والسيّد حسين الشجری (۱) برى (۲)، والسيّد مهدی (۳) وشرف المعالی☆ (٤)، والسيّد الزاهد عزّ الاشراف الحسينى (٥)، والسيّد العالم عزيزى بن (٦) العراقى "الحسينى" (۷) القزوينى" (۸)، و الفقيه المتديّن أبو الحسن على" الجاسبى" (۹)، و الفقيه الحسين الواعظ

(۱) منتجب الدين(ره) در ترجمهٔ او گفته: «السيد ابو عبدالله الحسين بن هادى بن الحسين الحسينى (خ ل «الحسنى») الشجرى فاضل واعظ محدث». (۲) کلمهٔ «برى» در يك نسخه نيست. (۳) گويا مراد همان عالم است که منتجب الدين(ره) در ترجمه اش گفته: «الشريف مهدى بن الهادى بن احمد العلوى فقيه دين» (٤) خ ل (در يك نسخه بجاى عبارت ميان دوستاره) «والسيد الحسينى الشجرى مهدى بن شرف الدين» وشرف المعالى را نشناختم كه كيست. (٥) بترجمهٔ حالش مطلع نشدم. (٦) خ ل (بجاى «عزيزى بن») «عزالدين». (۷) خ ل: «الحسنى». (۸) منتجب الدين(ره) گفته: «السيد الزاهد عزيزى بن العراقى الحسينى فاضل فقيه واعظ» و در يك نسخهٔ فهرست بجاى «عزيزى بن العراقى الحسينى»: «عزالدين بن عراقى الحسنى» ضبط شده است. (۹) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ حال او گفته: «الفقيه الدين أبو الحسن على بن الحسين بن على الجاسبى صالح حافظ ثقة رأى الشيخ أباعلى الطوسى والجد شمس الدين حسكا بابويه و قرأ عليهما تصانيف الشيخ أبى جعفر رحمهم الله» **و نيز او** در اربعين خود درضمن حكايات چهارده گانه كه بآخر آن كتاب افزوده سند حكايت دهم را چنين ذكر كرده: «أخبرنا شيخنا الفقيه الدين أبو الحسن على بن الحسين بن على الجاسبى رحمه الله من لفظه إملاء؛ أخبرنا السيد الرئيس العالم تاج الدين أبو جعفر محمد بن الحسين بن محمد الحسنى الكيسكى رحمه الله املاء من لفظه سنة سبع وسبعين وأربع مائة؛ أخبرنا السيد الرئيس جدى أبو محمد زيد بن على بن الحسين الحسنى؛ أخبرنا الشيخ أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه الفقيه رضى الله عنه، أخبرنا محمد بن أحمد الحسينى، أخبرنا عبدالعزيز (إلخ)» **و ديگر پوشيده نماند** كه در ضبط كلمهٔ «جاسب» در نسخ اختلاف بسيار است وصحيح همان است كه **صاحب رياض العلماء** (در خاتمهٔ كتاب خود در قسم نسبت در باب جيم) **گفته**: «الجاسبى هو بفتح الجيم ثم ألف ساكنة ثم سين مهملة ثم باء موحدة نسبة إلى «جاسب» وهى قرية من قرى بلدة قم وإليها تنسب جماعة من أصحابنا وغلط من صحّحه بالحاء المهملة» واين اسم بهمين ضبط تاكنون باقى است **دراسامى دهات كشور** كه وزارت كشور چاپ كرده درضمن معرفى دهستان هاى قم (ص ۱۰٤) گفته: «دهستان جاسب مشتمل بر هفت ديه؛ بيجكان، زر، كروكان، واران، وسفونقان، وشنكان، هرازجان» **مامغانى (ره) درتنقيح المقال** در ترجمهٔ صاحب عنوان و ترجمهٔ «حيدر بن محمد الجاسبى» و «على بن محمد الجاسبى» در ضبط اين نسبت اشتباهاتى را دچار شده است وتحقيق مبسوطى در اين باب در تعليقات آخر كتاب خواهد آمد إن شاء الله تعالى.

«بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ۱۸۷»

ومصحف شده وصورت متن فعلى را بخود گرفته است؛ **منتجب الدين (ره) درفهرست گفته**: «السيدان الاصيلان مقدم السادة أبو تراب المرتضى وشيخ السادة أبو حرب (وفى بعض النسخ «الحرث = الحارث») المجتبى ابنا الداعى بن القاسم الحسنى محدثان عالمان صالحان شاهدتهما وقرأت عليهما و رويالى جميع مرويات الشيخ المفيد عبدالرحمن النيسابورى» ودرموارد عديده ازاين كتاب نيز روايت خودازاين دو نفر تصريح كرده **ودراربعين نيز** حديث چهار دهم وحكايت سوم راازابو تراب مرتضى(ره) وحديث هجدهم وحكايت دوم راازأبوحرب مجتبى (وهريك ازايشان در هردومورد نقلا ازمفيد نيشابورى رضوان الله عليه) روايت كرده است.

البکرآبادی»[1] الجرجانی[2]، والفقیه الحسین الدینابادی[3]، «والفقیه الحسین» الزنجانی[4] المجاور فی الحرمین[5]، والفقیه ابوطالب الاسترابادی[6]، ونجیب[7] أبوالمکارم المتکلّم الرّازی[8]، والشیخ الامام عزّالدّین» أبو منصور أحمدبن علی الطّبرسی»[9]، والامام

(۱) منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشیخ الامام موفق الدین الحسین بن الفتح الواعظ البکرآبادی الجرجانی فقیه صالح ثقة قرأعلی الشیخ أبی علی الطوسی وقرأالفقه علیه الشیخ الامام سدید الدین محمود الحمصی رحمهم الله» **ابوالحسن بیهقی** نیزدر تاریخ بیهق ترجمهٔ اوراذکر کرده و گفته (ص۲٤۹): «الحسین بن أبی الفتح محمد الواعظ الجرجانی ازجرجان بدین ناحیت آمد ومدتی اینجا توطن ساخت پس اینجا بائمهٔ این ناحیت ودرنیشابور بائمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت و با جرجان رفت و آنجا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة» **وابوعلی طبرسی** دراواخر **مکارم الاخلاق** ضمن سند وصیت پیغمبر أکرم (ص) بأبوذر غفاری (ره) گفته: «وأخبرنی بذلك الشیخ العالم الحسین بن الفتح الواعظ الجرجانی فی مشهد الرضا (ع)» (رجوع شود بص٢٥٥ نسخهٔ مطبوعه در تهران بسال ۱۳۱٤ یامجلد سابع عشر بحار ص۲۲) وازاینجاست که **محدث نوری** (ره) درخاتمهٔ **مستدرك** (ص٤٨٧) اورا ازمشایخ ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان (ره) معرفی کرده است پس معلوم شد که «أبوالفتح» کنیهٔ محمد و الدحسین مذکور است زیرا کلام بیهقی (ره) نص در این معنی است پس «أبو» در فهرست منتجب الدین (ره) و نسخهٔ مکارم الاخلاق قبل از کلمهٔ «الفتح» ازقلم افتاده است. (۲) خ ل: «بجرجان» (۳) منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الفقیه الحسین بن محمد الدین آبادی صالح واعظ» کلمهٔ «الدین آبادی» در نسخه های فهرست به «زینوابادی» و در بعضی نسخه ها به «الرهوابادی» تصحیف شده است چنانکه در بعضی از نسخه های کتاب حاضر نیز به «الرشابادی» تصحیف شده است و بطور ظن متاخم بعلم وبشهادت متن صریح سه نسخه از کتاب حاضر صحیح همان است که درمتن ملاحظه میشود و «دین آباد» نام دیهی است که در آن دوره معمور بوده است چنانکه شیخ منتجب الدین (ره) درفهرست در ترجمهٔ محمد دستجردی بآن تصریح کرده است ونص عبارت او این است «الشیخ شرف الدین محمد بن علی بن الحسن بن علی الدستجردی المقیم بقریة «دین آباد» (بدال مهمله و در بعضی نسخ «ذین آباد» بذال معجمه) فقیه فاضل». (٤) خ ل: «الریحانی» و عبارت میان دوستاره در نسخ کتاب نیست بمعونهٔ کتاب فهرست منتجب الدین (ره) تصحیح شد و گویا سبب سقوط عبارت «و الفقیه الحسین» از نسخ تشابه آنست بعبارت سابقه چنانکه سبب سقوط غالب عبارات ازقلم نساخ مثل همین مورد است یعنی تشابه دو عبارت بیکدیگر بوده است واین مدعی براهل ممارست ومزاولت مقابله و تصحیح پوشیده نیست هذا ماعندی والعلم عندالله. (٥) خ ل: «بالحرمین» و منتجب الدین (ره) گفته: «الفقیه الحسین بن محمد الریحانی المجاور بالحرمین صالح». (٦) ابن شهرآشوب (ره) درمعالم العلماء گفته «النجیب أبو طالب الاسترآبادی له مناسك الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول، المقدمة، الحدود» ومنتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ نجیب الدین أبوطالب یحیی بن علی المقری الاسترآبادی عالم متبحر حافظ له کتاب الافادة، کتاب القراءة» و این عالم حکایتی راجع بکتاب نهایهٔ شیخ طوسی نقل کرده است که ما آنرا در تعلیقات آخر کتاب ازخاتمهٔ مستدرك الوسائل (ج۳، ص٥٠٦) نقل خواهیم کرد إن شاء الله تعالی. (۷) خ ل: «و نجیب الدین». (۸) در سه نسخه «الرازی المتکلم»؛ منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ معین الدین ابوالمکارم سعد بن

«بقیه درصفحهٔ ۱۹۰»

سديدالدين [1] أبو القاسم الاسترابادى [2]، والسّديد [3] محمود بن أبى المحاسن [4]، والفقيه علىّ المغارى [5]، والشيخ ابو الحسين [6] [سعيد بن] [7] هبة الله الرّاوندى [8]، والسّديد [9]. محمود الحمصى [10]؛ همه متبحّران وعلماء [11] بزرگ، والشيخ الفقيه الحسين الطحال [12]

«بقية حاشية صفحة ١٨٩»

ابى طالب بن عيسى المتكلم الرازى المعروف بالنجيب عالم مناظر له تصانيف؛ منها سفينة النجاة فى تخطئة البغاة، كتاب علوم العقل، مسئلة الاحوال، نقض مسئلة الرؤية لابى الفضائل المشاط، الموجز» و اشاره بكتاب اخير همين عالم است آنچه درضمن تصانيف سديدالدين محمود حمصى (ره) گفته باين عبارت: «نقض الموجز للنجيب أبى المكارم». (٩) خ ل (بجاى عبارت ميان دو ستاره): «أبو نصر على بن احمد الطوسى» و باحتمال بسيار قوى صحيح چنين بوده است «أبو نصر على بن أحمد الطبرسى؛ وابنه أبو منصور أحمد بن على الطبرسى» درهر صورت مراد از عبارت متن عالم جليل معروف أحمد بن أبى طالب طبرسى صاحب احتجاج (ره) است وترجمهٔ حال اودر تعليقات آخر كتاب تفصيلا خواهد آمد إن شاء الله تعالى.

(١) خ ل (بجاى «سديدالدين») «السديد». (٢) ترجمهٔ حالش رابدست نياوردم. (٣) خ ل: «والسيد». (٤) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ حال او گفته: «الشيخ سديدالدين محمود بن أبى المحاسن بن أميرك عالم فاضل» ابو الحسن بيهقى در تاريخ بيهق بمناسبتى از او باين عنوان «والامام سديد-الدين محمود بن أميرك الرازى المتكلم» (ص ٢٣٠) نام برده است. (٥) خ ل: «المعازى» ودر نسخهٔ ديگر «المغاربى» وشايد صحيح «الغارى» باشد زيرا محدث نورى (ره) درخاتمهٔ مستدرك (ج ٣، ص ٤٩٠) درضمن ذكر مشايخ قطب راوندى (ره) تحت عنوان «أبو نصر الغارى» از صاحب رياض العلماء نقل كرده «والغارى كما وجدته بخطه الشريف بالغين المعجمة ولعله نسبة إلى الغار وهى قرية من قرى الاحساء وهى معمورة إلى الان وقد دخلتها وكان فيها فى الاغلب جماعة من العلماء». (٦) خ ل (مانند بعضى كتب ديگر): «ابو الحسن». (٧) گمان ميكنم كه كلمهٔ «سعيد بن» از اينجا افتاده باشد زيرا مراد عالم جليل معروف درآفاق قطب راوندى (ره) است. (٨) ترجمهٔ حال اين عالم در تعليقات آخر كتاب خواهد آمد. (٩) خ ل: «والسيد». (١٠) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ الامام سديدالدين محمود بن على بن الحسن الحمصى الرازى علامة زمانه فى الاصوليين ورع ثقة له تصانيف؛ منها التعليق الكبير، التعليق الصغير، المنقذ من التقليد والمرشد الى التوحيد المسمى بالتعليق العراقى، المصادر فى أصول الفقه، التبيين والتنقيح فى التحسين والتقبيح، بداية الهداية، نقض الموجز للنجيب أبى المكارم حضرت مجلس درسه سنين وسمعت أكثر هذه الكتب بقراءة من قرأ عليه» در تعليقات آخر كتاب شرح مبسوطى در باب بيان عظمت و كثرت جلالت وعلو شأن ورفعت قدر اين عالم بزرگ كه يكى از بزرگترين مفاخر نامى شيعهٔ اماميهٔ اثنى عشريه است ذكر خواهد شد إن شاء الله تعالى. (١١) خ ل: «همه متبحران علماى». (١٢) خ ل: «حسين طحال» منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ أبو عبدالله الحسين بن أحمد بن الطحال المقدادى فقيه صالح قرأ على الشيخ أبى على الطوسى» وابن نما (ره) از او نقل روايت ميكند (رجوع شود بمجلد اول بحار، فصل خامس، ص ٢٧) وازملاحظهٔ أواخر كتاب فرحة الغرى بر مى‌آيد كه جد او درمشهد مقدس امير المؤمنين (ع) داراى منصبى وخدمتى بوده است ودر فهرست منتجب-الدين (ره) چند نفر ديگر از آل طحال مذكور است ودر كتاب حجة الذاهب وغير آن از كتب معتبره نيز اسم او و بعضى از عشائر واقارب او درطرق روايات موجود است واز ملاحظهٔ همهٔ اينها بر مى‌آيد كه اين خاندان خاندان علم و فضل بوده است و ميتوان بود كه «طحال» بمعنى بائع الطحال باشد كالرءاس بمعنى بائع الرؤس.

والفقيه بوطالب البزوفری"(۱) بمشهد(۲) أمير المؤمنين(ع)، والشيخ المتكلّم علی" الرازی، (۳) والسيّد محمّد الماطيری" ☆ الفقيه(٤)، والفقيه الامام ☆(٥) علی" بن زيرك(٦) القمّی(۷)، وخاندان دعويدار(۸) بقم خلفاً عن سلف(۹) همه زهّاد وعلماء وأهل فتوی وتقوی بوده‌اند، و الشّيخ مسعود بن محمّد(۱۰)، ☆ والشيخ مسعود بن أحمد ☆(۱۱) صوابی بسبزوار(۱۲)، ☆ والشيخ

(۱) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ الصالح ابوطالب علی بن أحمد البزوفری نزيل الری فقيه ثقة». (۲) خ ل: «بمشهد مقدس» **ومظنون بظن قوی متاخم بعلم آنست كه مراد از اين مشهد** همان مشهد است كه در محلهٔ زامهران ری بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۸٦) وتفصيلی در اين باب در تعليقات آخر كتاب خواهد آمد. (۳) خ ل «والشيخ علی المتكلم المداری» منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ زين الدين أبوالحسن علی بن محمد الرازی المتكلم استاد علماء الطائفة فی زمانه، وله نظم رائق فی مدائح آل الرسول عليه وعليهم السلام، و مناظرات مشهورة مع المخالفين: وله مسائل فی المعدوم والاحوال، شاهدته وقرأت بعضها عليه». وبنا بر احتمال بسيار ضعيف ميتوان بود كه «المداری» محرف ومصحف «المذاری» باشد واصل اين متكلم از آن جا بوده است ياقوت در معجم البلدان گفته: «والمذار قرية بين واسط والبصرة (إلی أن قال:) وأهلها كلهم شيعة غلاة طغام أشبه شیء بالانعام» (إلی آخر كلامه). (٤) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «السيد أبوجعفر محمد بن إسماعيل بن محمد الحسنی الماطيری فقيه فاضل ثقة حفظ النهاية» پوشيده نماند كه در غالب نسخ كلمهٔ «فقيه» در اينجا ذكر نشده و بجای آن «والفقيه ابوطالب الاسترابادی» ذكر شده است وبطور قطع تكرار اسم اين عالم از اشتباه قلم نساخ واقع شده است چه اندكی پيش از اين نام عالم مذكور ذكر شده است. (٥) خ ل (بجای عبارت ميان دوستاره): «الفقيه والامام» (٦) خ ل: «ابرك». (۷) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ الواعظ أبوالحسن علی بن زيرك القمی فاضل محدث فقيه راوية قرأ علی الفقيه أميركا بن أبی اللجيم بقزوين» و اوپسری دارد كه منتجب الدين در بارهٔ او گفته: «الشيخ الامام نصرة الدين أبومحمد الحسن بن علی بن زيرك القمی واعظ صالح فقيه». (۸) خ ل «دعويداران» بدون ذكر كلمهٔ «خاندان». (۹) منتجب الدين (ره) چند نفر را از افراد اين خاندان معرفی كرده است از آنجمله آنكه گفته: «القاضی أحمد بن الحسين بن أحمد بن محمد بن دعويدار القمی ثقة حافظ الاحاديث روی عنه المفيد عبدالرحمن النيشابوری». و نيز گفته: «القاضی ركن الدين محمد بن سعد بن هبة الله بن دعويدار فاضل فقيه له نظم حسن». و نيز گفته: «القاضی ظهير الدين أبوالمناقب (كذا) بن علی بن هبة الله بن دعويدار فقيه قاضی قم». و نيز گفته. «القاضی علاء الدين محمد بن أسعد بن علی بن هبة الله بن دعويدار وجيه فاضل» و نيز گفته: «القاضی تاج الدين أبوالحسن علی بن هبة الله بن دعويدار قاضی قم فقيه وجيه». وگويا از اين خاندان است آنكه در بارهٔ او نيز منتجب الدين (ره) گفته: «الشيخ نجم الدين غنيمة بن هبة الله بن غنيمة الدعوی فقيه دين» بنا بر آنكه ظاهر آست كه كلمهٔ «دار» از آخر «دعوی» افتاده است والف لام هم اشتباهاً برسرش آورده‌اند والله أعلم. (۱۰) منتجب الدين (ره) در ترجمهٔ او گفته: «الشيخ مسعود بن محمد المتكلم عالم ورع» محدث نوری (ره) ضمن تعداد مشايخ ابن شهر آشوب (ره) گفته (در خاتمهٔ مستدرك، ص ٤٨٦): الحادی عشر الشيخ الفاضل الجليل أبوالمحاسن مسعود بن علی بن محمد الصوانی» و در ص ٤٩٠ نيز او را بهمين عنوان از مشايخ قطب راوندی (ره) شمرده است. (۱۱) عبارت ميان دو ستاره در نسخ موجوده نيست ليكن بطور قطع از قلم نساخ ساقط شده است وسبب سقوط ترادف دو كلمهٔ «مسعود» بوده است وتفصيل مبسوط اين مطلب وتحقيق اينكه «صوابی» بياء است يا بنون در تعليقات آخر كتاب ذكر خواهد شد إن شاء الله تعالی.

«بقيه در صفحهٔ ۱۹۲»

[illegible] الامام ابوالحسن الفريد(٢) وابوجعفر [illegible]

[illegible](٣) وخاندان ايشان(٤) وسيد پادشاه الراوندى(٥) واقارب او(٦) والامام ابوجعفر [illegible]

---

(١) عبارت [illegible] در يك نسخه نيست وبترجمهٔ حال او هم درجائى برنخورده‌ام. (٢) مراد عالم جليل ابوالحسن بيهقى صاحب تأليفات كثيره است وذكر «فريد» دراينجا براى آنست كه او معروف به «فريد خراسان» بوده‌است ابن شهر آشوب(ره) درمعالم العلماء ضمن ترجمهٔ حال پدرش بترجمهٔ او نيز پرداخته ونص عبارت او اين است: «أبوالحسن زيدبن الحسين البيهقى له حلية الاشراف وهى أن اولاد الحسين(ع) اولاد النبى(ص) ولابنه ابى الحسن فريد خراسان كتب منها تلخيص مسائل من الذريعة للمرتضى(رض) والافادة للشهادة: وجواب يوسف اليهودى العراقى» محدث نورى(ره) درخاتمهٔ مستدرك الوسائل مبسوطاً بترجمهٔ حال او وضمن ذكر مشايخ ابن شهر آشوب(ره) پرداخته است (مجلد سوم ص ٤٩٢–٤٩٣) وما نيز إن شاء الله در تعليقات آخر كتاب ترجمهٔ حال او را مفصلا خواهيم نوشت. (٣) منتجب الدين(ره) درترجمهٔ او گفته: «القاضى أبوجعفر محمدبن على الامامى بسارية فقيه ورع» ومظنون بظن بسيار قوى آنست كه «امامى» نسبت بقريهٔ ازقراى ديلمستان است وسيد ظهير الدين مرعشى(ره) درتاريخ طبرستان ورويان ومازندران درضمن بيان اولاد سيد كمال الدين وتعيين مواضع دفن ايشان گفته (ص ٥٤٩): «سيد عبدالوهاب (تا آنكه گفته) واورا دوفرزند بود يكى سيد غياث الدين وقبراو درامام من قرى ديلمستان است» ونيز او درضمن كلام ديگرى گفته: (ص ٥٥٠): «سيم سيد كمال الدين وقبرش درقريهٔ امام من قرى ديلمستان است»؛ واين ديه در زمان ما نيز بهمين نام باقى است درفرهنگ جغرافيائى ايران (ج٢، استان يكم؛ ص٢٣) گفته «امام Omam قصبهٔ مركز دهستان سمام بخش رودسر شهرستان لاهيجان» و در ص١٥٤ گفته: «سمام محله- Somam-mahalle ده جزء دهستان». (٤) گويا ازاين خاندان است آنكه منتجب الدين(ره) درترجمهٔ حالش گفته: «القاضى مجدالدين محمدبن على الامامى بسارية فقيه صالح» وآنكه درترجمهٔ او گفته: «القاضى ناصرالدين ناصربن أبى جعفر الامامى فقيه وجه». (٥) منتجب الدين(ره) درترجمهٔ او گفته: «السيد فاذشاه بن محمد العلوى الحسينى الراوندى فقيه فاضل». (٦) عبارت «واقارب او» در يك نسخه نيست.

«بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ١٩١»

(١٢) منتجب الدين(ره) گفته: «الشيخ مسعود بن احمد الصوابى متكلم متبحر» پوشيده نماند كه اين متكلم ازمفاخر بسيار نامى شيعه است ودراينجا بجد نسبت داده شده است اسم پدرش على است صاحب تاريخ بيهق بترجمهٔ او بطور تفصيل پرداخته ومكرراً بنام او ونام پدرش تصريح كرده چنانكه گفته (ص٢٣٤) «الامام فخر الزمان مسعودبن على بن أحمد الصوابى (آنگاه درضمن ترجمه گفته) «وپدرش حكيم على صوابى متكلم وشاعر بود» ودرترجمهٔ پدرش على گفته (ص ٢٦٠، س ١٤): «واو پدر امام فخر الزمان مسعود صوابى است» ابن شهر آشوب(ره) نيز درمقدمهٔ مناقب درضمن معرفى طريق خود بكتب علماى اماميه اورا ازمشايخ خود شمرده وازاو بعبارت «مسعودبن على الصوابى» تعبير كرده است وياقوت نيز درمعجم الادباء (ج٧، ص١٥٩ چاپ اول) ازدرة وشاح دمية القصر بيهقى ترجمهٔ حال اورا نقل كرده است ووفات او روزسه‌شنبه هجدهم محرم پانصدو چهل وچهار اتفاق افتاده است چنانكه بيهقى وابن اثير گفته‌اند نص عبارت ابن الاثير اين است(ضمن حوادث سال ٥٤٤): «ومات الامام مسعود الصوابى بالمحرم منها». وما تمام عبارات بيهقى وياقوت را در ترجمهٔ حال اين عالم در تعليقات آخر كتاب ذكر خواهيم كرد إن شاء الله تعالى.

النّیسابوریّ نزیل قم بافضل ودرجهٔ کامل(۱).

واز مفسّران(۲)

بعداز متقدّمان چون عبدالله عبّاس(۳) وضحّاك و مجاهد ☆وگذشته از تفسیر محمّد باقر وحسن عسکری(٤) علیهما السّلام أبوجعفر طوسی است که چند مجلّد تبیان کرده است در تفسیر قرآن ☆ (٥) و ☆ محمّد بن مؤمن الشّیرازیّ که نزول القرآن تصنیف کرده فی شأن أمیرالمؤمنین ☆(٦)(ع) ☆ وبعدازآن محمّد الفتّال النیسابوری که تصنیف مفید

(۱) گویا مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ الامام قطب الدین أبوجعفر محمد بن علی بن الحسن المقری النیسابوری ثقة عین أستاد الامام أبی الرضا والشیخ الامام أبی الحسین رحمهما الله ، له تصانیف ، منها التعلیق، الحدود ، الموجز فی النجوم ، أخبرنا بها السید الامام أبوالرضا فضل الله بن علی الحسنی عنه » ومراد او بأبی الحسین قطب راوندی سعید بن هبة الله (ره) است و **محتمل است** که مراد از عبارت متن آن عالم باشد که در ترجمهٔ او چنین گفته : « الشیخ الفاضل أبوجعفر محمد بن محمد النیشابوری المعروف ببوجعفرك أدیب عالم ورع » . (۲) خ ل . « واز مفسرین » . (۳) ابن أبی الحدید درمقدمهٔ شرح نهج البلاغه در ضمن بیان فضائل أمیرالمؤمنین علی (ع) گفته : « و من العلوم علم تفسیر القرآن و عنه أخذ ومنه فرع ، و اذا رجعت إلی کتب التفسیر علمت صحة ذلك لان أکثره عنه و عن عبدالله بن عباس و قد علم الناس حال ابن عباس فی ملازمته له و انقطاعه إلیه وأنه تلمیذه و خریجه و قیل له : أین علمك من علم ابن عمك ؟ — فقال . کنسبة قطرة من المطر إلی البحر المحیط » **و ابن الندیم** (ره) **در الفهرست** تحت عنوان « تسمیة الکتب المصنفة فی تفسیر القرآن » گفته : « کتاب ابن عباس رواه مجاهد ، و رواه عن مجاهد حمید بن قیس وورقاء عن أبی نجیح عن مجاهد ، و عیسی بن میمون عن أبی نجیح عن مجاهد » . (٤) ابن الندیم (ره) در الفهرست در ص ٦٠ تحت عنوان « تسمیة الکتب المصنفة فی تفسیر القرآن » گفته . « کتاب الباقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام رواه عنه أبوالجارود زیاد بن المنذر رئیس الجارودیة الزیدیة ، و نحن نستقصی خبره فی موضعه » و در ص ۲٥۳ ترجمهٔ أبوالجارود را ذکر کرده است **و تفسیر حسن عسکری** (ع) الحمدلله مکرر چاپ شده و در دسترس طالبانش میباشد . (٥) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . و تفسیر « تبیان » از تفاسیر معروف در میان فریقین است ولذا سیوطی در طبقات المفسرین (ص ۲۹ چاپ لیدن تحت نمره ۹۱) شیخ را درعداد مفسرین معرفی کرده وبا این عبارت « وله تفسیر کبیر فی عشرین مجلدات » بهمین تفسیر اشاره میکند . (٦) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) « : و محمد مؤمن الشیرازی که نزول القرآن تفسیر مفید ساخته است » **منتجب الدین** (ره) در بارهٔ او گفته : « الشیخ محمد بن مؤمن الشیرازی ثقة عین مصنف کتاب نزول القرآن فی شأن أمیرالمؤمنین (ع) أخبرنا بها السید أبوالبرکات المشهدی رحمه الله عنه . » **و ابن شهر آشوب** در معالم العلماء (ره) (ص ۱۰٥ نسخهٔ چاپی) چنین گفته . « أبوبکر محمد بن مؤمن الشیرازی کرامی له نزول القرآن فی شأن أمیرالمؤمنین علیه السلام » .

ساخته☆[۱] و الشیخ أبوعلیّ الطبرسیّ صاحب التّفسیر بالعربیّه[۲] و خواجه امام[۳] أبوالفتوح الرازی که بیست مجلّد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمّه و

(۱) عبارت میان دو ستاره فقط در یك نسخه هست **منتجب الدین** (ره) در ترجمهٔ او گفته: « الشیخ محمد بن علی الفتال النیشا بوری صاحب التفسیر ثقة وأی ثقة، أخبرنا جماعة من الثقات بتفسیره عنه » **ابن شهر آشوب** (ره) گفته : «محمدبن الحسن الفتال الفارسی النیسابوری له التنویر فی معانی التفسیر ، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین » و در مقدمهٔ مناقب در ضمن بیان طریق خود بکتب شیعه گفته: (ص ۹ چاپ اول س ۲۲) «وحدثنی الفتال بالتنویر فی معانی التفسیر و بکتاب روضة الواعظین و بصیرة المتعظین» از این عبارت برمیآید که ترجمهٔ حال دیگر نیز که منتجب الدین (ره) تحت این عنوان «الشیخ الشهید محمد بن أحمد الفارسی الفتال ثقة جلیل مصنف کتاب روضة الواعظین » در آخر حرف میم ذکر کرده است راجع باین عالم است **محدث نوری** (ره) در خاتمهٔ مستدرك در ضمن تعداد مشایخ ابن شهرآشوب (ره) (ص ۴۹۲) گفته : « الثالث و العشرون — الشیخ الشهید السعید العالم النبیل أبوعلی محمدبن الحسن بن علی بن أحمد بن علی الحافظ الواعظ الفارسی النیسابوری المدعو تارة بالفتال وأخری بابن الفارسی و المنسوب إلی أبیه الحسن مرة وإلی جده علی ثانیة و إلی جده أحمد ثالثة و الکل تعبیر عن شخص و احد کما یظهر بالتأمل فی عبارة ابن شهر آشوب فی المناقب وصرح به أیضاً صاحب البحار و غیره من علماء النقاد الابرار و هو مؤلف کتاب روضة الواعظین المعروف و کتاب التنویر فی التفسیر و تقدم ذکر شهادته فی ترجمة الشهید الثانی » (إلی آخر عبارته) ودر ترجمهٔ شهید ثانی (ره) گفته (ص ۴۲۸) : ومن تقدم الشهیدین بالشهادة « الشیخ الجلیل أبوعلی محمد بن أحمد بن علی الفتال النیسابوری الواعظ المعروف بابن الفارسی صاحب کتاب روضة الواعظین وصفه الشیخ منتجب الدین بالشهادة قال: الشیخ الشهید محمد بن أحمد الخ وقال ابن داود: قتله أبوالمحاسن عبدالرزاق رئیس نیسابور الملقب بشهاب الاسلام لعنه الله » وعلامهٔ مجلسی (ره) در فصل اول ازمقدمهٔ بحار (ج ۱ ، ص ۵) گفته: که ازعبارات ابن شهرآشوب معلوم میشود که صاحب تفسیر وروضه یک نفر است وازعبارات منتجب الدین برمیآید که دو نفر هستند وعبارت ابن داود را درحق عالم فوق الذکر نقل کرده وتنبیه بر اشتباهی که در کلام وی بوده است نموده طالب عین عبارت بآنجا مراجعه کند . **صاحب روضات نیز** در ترجمهٔ صاحب عنوان مفصلا بحث و تحقیق کرده وحکم باتحاد مؤلف هردو کتاب نموده است (باب میم ، ص ۵۹۱ — ۵۹۴) .

(۲) مراد مجمع البیان و جمع الجوامع است ابن شهرآشوب (ره) در آخر معالم العلماء درباب معروفین بکنیه گفته (ص ۱۲۳) « شیخی أبوعلی الطبرسی له مجمع البیان فی معانی القرآن حسن، الکلام الشاف من کتاب الکشاف ، النور المبین ، الفائق حسن ، اعلام الوری باعلام الهدی ، الاداب الدینیة للخزانة المعینیة » . **منتجب الدین** (ره) در ترجمهٔ او گفته : « الشیخ الامام أمین الدین أبوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی ثقة فاضل دین عین له تصانیف ؛ منها البیان فی تفسیر القرآن عشر مجلدات ، الوسیط فی التفسیر أربع مجلدات، الوجیز مجلدة ، اعلام الوری باعلام

« بقیه درصفحهٔ ۱۹۵ »

(۳) کلمهٔ «امام» در یك نسخه نیست .

علماء همهٔ طوائف طالب وراغب اند آن را ومحمّد بن الحسین المحتسب که مصنّف کتاب رامش افزای[۱] است چند مجلّد[۲] وامام[۳] قطب الدّین کاشی الراوندی[۴] مصنّف کتب بسیار از تفسیر وفقه وکلام[۵] و جملهٔ علوم و عربیّات[۶] که بذکر همه کتاب بیفزاید .

وائمهٔ قرائت

بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن بر[۷] اثبات عدل و توحید منزل است نه بر جبر وتشبیه وتعطیل امّا اجماعتی که بی شبهت شاعی مذهب[۸] بوده اند عاصم است وکسائی و

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۴ »
الهدی مجلدتان ، تاج الموالید ، الاداب الدینیة للخزانة المعینیة ، غنیة العابد و منیة الزاهد؛ شاهدته و قرأت بعضها علیه ». با آنکه این عالم ازمشاهیر عالم اسلام و مفاخر جامعهٔ معروف شیعه است وحاجت بترجمه اصلا ندارد نظر ببعضی جهات درنظر دارم که در تعلیقات آخر کتاب ترجمهٔ او راتا حدی مبسوط تر و مشروح تر ذکر کنم إن شاءالله تعالی .

(۱) خل: « دانش افزای » .وسبب اختیار« رامش افزای » برای متن عن قریب ذکر میشود (۲) منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته : « الشیخ محمدبن الحسین المحتسب ثقة عین مصنف کتاب رامش افزای آل محمد عشر مجلدات شاهدته وقرأت بعضه علیه » مجلسی (ره) در بحار (ج ۲۵ ،ص ۹ چاپ کمپانی) همین عبارت را نقل کرده است **ابن شهر آشوب** (ره) اگرچه در معالم العلماء از او نام نبرده لیکن در مناقب بنابرآنچه من دانسته ام ازکتاب او دردو مورد نقل کرده است **اول** در فصل تواریخ واحوال امام حسن مجتبی (ع) بعداز ذکر عدد زوجات آن حضرت گفته : (ج ۲ ، ص ۱۶۵ چاپ اول) : «**أبو عبدالله المحدث فی رامش افزای** أن هذه النساء کلهن خرجن فی خلف جنازته حافیات» مجلسی (ره) نیز درعاشر بحار (ص ۱۳۹ چاپ کمپانی) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است **دوم** آنکه در باب علم حضرت صادق علیه السلام گفته : « **ابوعبدالله المحدث فی رامش افزای** أن أبا حنیفة من تلامذته وأن أمه کانت فی حبالة الصادق (ع) قال : وکان محمدبن الحسن أیضاً من تلامذته و لاجل ذلك کانت بنوالعباس لم تحتر مها قال : وکان ابو یزید البسطامی طیفورالسقاء خدمه وسقاه ثلاث عشرسنة » مجلسی (ره) در جلد حادیعشر بحار (ص ۱۳ چاپ کمپانی) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است **پوشیده نماند** که کلمهٔ «رامش افزای » درهمهٔ موارد فوق الذکر باراء مهمله و میم ذکر شده است لیکن در سه نسخه از نسخ کتاب حاضر بادال و نون « دانش افزای » ضبط شده است .
(۳) کلمهٔ « امام » دریک نسخه نیست (٤) کلمهٔ « الراوندی » در یک نسخه نیست .
(۵) ترجمهٔ قطب راوندی و اسامی کتب وتصانیف اواندکی پیش ذکر شد (رجوع شود بصفحهٔ ۱۸۹) . (٦) عبارت« وجملهٔ علوم وعربیات » دریک نسخه نیست . (۷) خ ل « در » .
(۸) « شیعه مذهب » .

حمزه و باقیان از[1] حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده اند نه مجبّر بوده اند و نه مشبّهی که درآن روزگار مذهب مجبّری هنوز[2] نیافته بودند[3] و واقدی[4] وعلی

(۱) خل (بجای « و باقیان از ») : « وثانی » (۲) خل: « تصور » و بنابراین نسخه شاید صحیح « بتصور » باشد . (۳) خل: « نیافته بودندی ». (٤) خ ل : « وآمدی » . ابن الندیم (ره) درالفهرست گفته (ص ١٤٤) : « أبوعبدالله محمدبن عمر الواقدی مولی الاسلمیین من سهم بن أسلم **وكان يتشيع حسن المذهب يلزم التقية** وهوالذی روی أن علیاً (ع) كان من معجزات النبی (ص) كالعصا لموسی(ع) وإحياء الموتی لعيسی بن مريم (ع) وغيرذلك من الاخبار وكان من أهل المدينة انتقل إلی بغداد وولی القضاء بها للمأمون بعسكرالمهدی عالماً بالمغازی والسير والفتوح واختلاف الناس فی الحديث والفقه والاحكام والاخبار . **قال محمدبن إسحق:** قرأت بخط عتيق قال : خلف الواقدی بعد وفاته ستمائة قمطر كتباً كل قمطر منها حمل رجلين وكان له غلامان مملوكان يكتبان الليل والنهار وقبل ذلك بيع له كتب بألفی دينار، قال محمدبن سعد كاتبه : أخبرنی أبوعبدالله الواقدی أنه ولد سنة ثلاثين ومائة ومات عشية يوم الاثنين لاحدی عشرة ليلة خلت من من ذی الحجة سنة سبع ومائتين وله ثمان وسبعون سنة ودفن فی مقابر الخيزران و صلی عليه محمدبن سماعة وله من الكتب كتاب التاريخ والمغازی والمبعث ،كتاب أخبارمكة ،كتاب الطبقات كتاب فتوح الشام (تاآنكه گفته): **كتاب ذكر القرآن** (تاآنكه گفته): كتاب الرغيب فی علم القرآن وغلط الرجال »(إلی آخر كلامه) **ونیز ابن الندیم (ره) درالفهرست** تحت عنوان «الكتب المؤلفة فی القراءات » (ص٥٣) گفته : **«كتاب القراءات للواقدی»** پس ازملاحظهٔ این ترجمهٔ حال بخوبی روشن شد که واقدی هم شیعی بوده وهم درعلم تفسیر وقرائت تألیف وتصنیف داشته است عالم بصیر ناقدمیرزاعبدالله معروف به « **افندی** » (ره) درخاتمهٔ ریاض العلماء درباب نسبت گفته : « الواقدی- هوأبوعبدالله محمدبن عمربن واقدالواقدی الشيخ الاقدم المفسر المؤرخ المعول عليه المعروف بالواقدی كان فی عصرهارون الرشيدوالمأمون ويروی عن محمدبن عبدالله الزهری ولعله يروی عن ابن عباس فلاحظ وله كتاب الشوری وله أيضاً كتاب المغازی وكتاب الدار نسبهما إليه ابن أبی الحديد فی شرح نهج البلاغة، **وله كتاب أسباب النزول أيضاً** وقدينقل العاصمی من أصحابنا عن هذا الكتاب فی كتاب مقتل الشهداء بالفارسية وقديقال : إنه تصحيف و الصواب أن كتاب أسباب النزول إنما هو للواحدی (بالحاء المهملة) كماسبق لا للواقدی هذا فتأمل وله كتاب فتوح الشام نسبه إليه الشيخ حسن بن علی الطبرسی من أصحابنا وقال : إنه ناصبی عثمانی المذهب ومن شيعة أبی بكرومن معتری أهل السنة **قال ابن الاثير فی الكامل** : وفی سنة سبع ومائتين فی خلافة المأمون بعد شهادة الرضا(ع) مات محمدبن عمربن واقد الواقدی وكان عمره سبعاً وأربعين سنة وكان عالماً بالمغازی واختلاف العلماء وكان يضعف فی الحديث » نگارنده گوید · جملهٔ « انما هوللواحدی كماسبق » که در همین کلام فوق الذکر صاحب ریاض العلماء (ره) ملاحظه میشود . اشاره بترجمهٔ واحدی معروف صاحب تفاسیر سه گانهٔ «البسيط والوسيط والوجيز»وغير ذلك است كه اندكی پیش از ترجمهٔ واقدی در ترجمهٔ او گفته : « الواحدی ــ له أسباب النزول والتفاسير الثلاث المشهورة، قال ابن طاوس فی أواخر الاقبال:

« بقیه در صفحهٔ ۱۹۷ »

بن الحسین المغربی[۱] شیعی بوده اند.

واما زهاد وعباد و أهل إشارت و أهل موعظت

همه عدلی مذهب بوده اند و مذهب صالح گفته اند و از جبر و تشبیه تبرّی کرده اند چون عمر و عبید[۲] و واصل عطاء، وحسن بصری، وشیخ ابوبکر شبلی، و جنید، وشیخ روزگار بایزید بسطامی، وبوسعید بوالخیر[۳] وشیعه درین جماعت ظنّ نیکو دارند ازبهر آنکه عدلی و معتقد[٤] بوده اند ✿ و جماعتی از آن طایفه که بی‌شبهت شیعی مذهب واصولی و معتقدبوده اند[٥] معروف کرخی‌است✿، و یحیی معاذ رازی، وطاوس‌الیمانی وبهلول مجنون، ومالك‌دینار، ومنصورعمّار تادرحکایت آمده است[٦] که همان شب که منصور عمّار[۷] را بخاك سپردند یکی از مریدانس اورا بخواب‌دید که درقصور جنّات طواف[۸] میکرد بازینت تمام پرسید که یامنصور حور وقصور ونور[۹] بچه یافتی؟- قال: بصلوة[۱۰] اللّیل و حبّ علیّ بن‌أبی‌طالب[۱۱] وغیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹٦»
روی علی بن أحمد الواحدی النیسابوری المخالف لاهل‌البیت علیهم السلام فی کتاب أسباب‌النزول إلخ؛ وحق در باب‌واقدی‌همان‌است که ابن النديم(ره) گفته است وقول حسن‌طبرسی(ره)مبنی برعدم‌تدبر در ترجمهٔ‌حال‌وآثارمرویه از واقدی‌است واما‌درنسبت‌کتاب اسباب النزول بواقدی حق همان‌است که‌گفته اند یعنی در منسوب إلیه تصحیف شده است وصواب همانا واحدی میباشد (بحاء مهمله) که ابن شهرآشوب در مناقب وديگران نیز درکتب خود بطور فراوان از آن کتاب نقل‌میکنند.

---

(۱) خل: «المعتزلی» در هدیة‌الاحباب گفته (۲٦۱) . «الوزیر المغربی – فاضل جلیل حسین بن علی بن الحسین است که نسبش منتهی میشود ببهرام جور، مادرش فاطمه بنت نعمانی صاحب‌کتاب غیب است از برای او مؤلفاتی است ازجمله کتاب خصائص علم قرآن و رسالهٔ اختیار شعر أبی‌تمام و اختیار شعر بحتری و متنبی وفاتش بمیافارقین سنة ٤۱۸ (تیح) در جوارحضرت أمیرالمؤمنین(ع) نحاك رفت» وترجمهٔ او را بطور مبسوطتر عن قریب درضمن ذکر مصنف(ره) وزراء شیعه را ذکر خواهیم کرد إن شاءالله تعالی (۲) و (۳) این دو نفر باپنج نفر دیگر که نام شان در میان نام این دونفرذکرشده‌است همه‌ازمعاریف عرفاء و مشاهیر متصوفه هستندکه نام ونشان وشرح حال ایشان درغالب کتب موجود و در دسترس همه هست. (٤) خل: «ازبرای آنکه عدلی وموحد» ودر نسخهٔ‌دیگر «برآنکه عدل معتقد». (٥) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) «و جماعتی از آن بلا شبهه شیعه بوده‌اند و اصولی چون معروف کرخی». (٦) کلمهٔ «است» دریک نسخه نیست. (۷) خل: «عابد». (۸) خل: «طوف». (۹) خل: که‌منصور قصوروحور ونور». (۱۰) خل: «بصلوات». (۱۱) قاضی ششتری (ره) درمجلس‌ششم ازمجالس المؤمنین در ترجمهٔ حال منصورعمار حکایت‌فوق‌الذکر را ازهمین‌کتاب نقل‌کرده‌است.

و از ائمهٔ لغت

خليل احمد شافعی[1] بوده است، و ابن السّكّيت صاحب اصلاح المنطق،[2] و سيبويه، وعثمان جنّی[3] و غير ايشان چون اديب ماها بادی[4] و پسرانش[5] محمّد و علی[6] وابن سمكة القمّی[7] و ✿ اديب عمی[8] و اديب بو عبدالله أفضل.

---

(١) خ ل: «شيعی». (٢) خ ل: «صاحب الاصلاح». (٣) خ ل: «عثمان بن جنی» و مراد أبوالفتح عثمان بن جنی موصلی معروف به «ابن جنی» است كه از ائمهٔ معروف نحووعربيت بشمارميرود. (٤) خل «بانط آبادی» و در نسخهٔ ديگر «هابطآبادی» وصحيح نسخهٔ متن است شيخ منتجب‌الدين (ره) درترجمهٔ او گفته: «الشيخ الافضل أحمدبن علی الماهابادی فاضل متبحرله كتاب شرح اللمع و كتاب البيان فی‌النحو وكتاب‌التبيان فی‌التصريف والمسائل النادرة فی‌الادب أخبرنا بها سبطه الامام‌العلامة أفضل الدين الحسن بن علی الماها بادی عن والده عنه» **ياقوت در معجم‌البلدان** گفته: «مهاباذ - (بالفتح و بعد الالف باء موحدة و آخره ذال معجمة تفسير ها عمارة القمر وآباذ عمارة و لذلك تقول العجم: آباذان أی عامر) قرية‌مشهورة بين قم‌واصبهان‌ينسب‌إليها أحمدبن عبدالله‌المهاباذی مصنف‌شرح اللمع‌أخذه‌عن‌عبدالقاهر الجرجانی» ودرمعجم‌الادباء نيزترجمهٔ اورا ذكركرده است **سيوطی در بغية** گفته (ص١٣٨): «أحمدبن عبدالله‌المهاباذی‌الضريرقال ياقوت من تلاميذ عبدالقاهرالجرجانی له شرح‌اللمع» اين عبارت بعداز اسقاط «قال ياقوت» عين عبارت «معجم‌الادباء» است (ج١، چاپ ٢، ص١١٧)ومنتجب‌الدين (ره) در ترجمهٔ سبطعالم‌مذكور (أحمد مهاباذی) گفته: «الشيخ الامام أفضل‌الدين الحسن بن علی بن احمد الماهابا دی علم (خل «عالم») فی‌الادب فقيه صالح ثقة متبحرله تصانيف؛ منها شرح النهج، شرح‌الشهاب، شرح اللمع، كتاب فی ردالتنجيم، كتاب فـی الاعراب، ديوان نظمه، ديوان نثره، أجازنی لجميع تصانيفه و رواياته عنه الشيخ الاديب أفضل الدين الحسن بن فادارالقمی امام اللغة» **محمدبن حسن‌اسفنديـار** نيز در تاريخ طبرستان در ضمن وقايع سلطنت حسام‌الدولة والدين ابوالحسن‌اردشيربن‌الحسن (ص١١٩) گفته. «وازآفاق وزوايای‌عالم سادات وعلماء و ارباب هنروشعراء وادباء باتحفهٔ كتاب و صحيفهٔ دعاء بدرگاه او جمع بودندی و اؤكبارعلماء،وسادات عراق كه ادرارات داشتند سيدعزالدين يحيی، وقضاة ری، وشيخ‌الاسلام ركن الدين لاهيجانی هريك هفصددينار، واسب وساخت‌ودستار وجبه، و خواجه‌امام‌فقيه آل‌محمد (ص) ابوالفضل الراوندی، وسيد مرتضی‌كاشان، **وافضل‌الدين ماهبادی** و قضاة اصفهان و قبيلهٔ شفروه وجملهٔ سادات قزوين وابهرو نواحی خرقان ازمال او بمنال رسيدندی». (٥) خل: «و پدرانش» ودرنسخهٔ ثالثه «بدانش». (٦) خل: «محمدعلی». (٧) نجاشی وشيخ وعلامه وسائر علمای متأخرازايشان ازارباب‌تراجم احوال اورا بعظمت وجلالت معرفی كرده‌اند نص عبارت نجاشی دربارهٔ اواين است (ص١٧) «أحمدبن إسمعيل بن‌عبدالله أبوعلی بجلی‌عربی من‌أهل قم يلقب سمكة كان من‌أهل‌الفضل والادب والعلم‌ويقال:ان‌عليه قرأ أبوالفضل محمدبن‌الحسين بن‌العميد وله‌عدة‌كتب لم‌يصنف مثلها وكان إسمعيل بن عبدالله من‌غلمان أحمد بن أبی‌عبدالله‌البرقی وممن تأدب‌عليه وله‌كتب

« بقيه‌درصفحهٔ ١٩٩ »

الدّين الحسن فادار[۱] القمی عدیم النّظیر و ❀ [۲] غیر ایشان از فضلاء و فحول ادباء که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید[۳].

أما از سلاطین و جهانبانان

که خطبه و سکّه در دیار و[٤] بلاد اسلام بنام ایشان بوده است[٥] و نوبت و علم داشته اند پنج و سه[٦] علی اختلاف مراتبهم و در[۷] تواریخ اسامی و القاب

« بقیة حاشیة صفحة ۱۹۸ »

منها کتاب العباسی وهو کتاب عظیم نحو من عشرة ألف ورقة فی أخبار الخلفاء والدولة العباسیة رأیت منه أخبار الامین وهو کتاب حسن، وله کتاب الامثال کتاب حسن مستوفی ، ورسالة إلی أبی الفضل بن العمید ، ورسالة فی معان أخر؛ أخبرنا بها محمد بن محمد عن جعفر بن محمد عنه » . (۸) خل «وأدیب علی» ودر دو نسخه «ادیب القمی » شاید مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشیخ زین الدین محمد بن أبی نصر العمی أدیب فاضل طبیب» ودر بعضی نسخ بجای «أبی- نصر» «نصر» نوشته اند والله أعلم بحقیقة الحال . و بنا برنسخهٔ دیگر میتواند بود که مراد آن عالم باشد که منتجب الدین (ره) در ترجمهٔ او گفته . « الشیخ الادیب أحمد بن عبدالقاهر بن أحمد القمی فاضل ثقه » :

---

(۱) خل « الحسن بن علی » ودر یك نسخه «حسین بن علی» (۲) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) « وادیب علی ابوعبدالله و افضل الدین حسین قادار عدیم النظیر بقم » وشاید صحیحتر همین نسخه باشد والله أعلم پوشیده نماند کـه عبارت متن در سه نسخه « الحسن بن علی » است فقط در یك نسخه « الحسن فادار » ذکر شده است لیکن چون با تأمل در عبارت و ملاحظهٔ قرائن خارجیه مثل عبارت منقول ازشیخ منتجب الدین (که در ترجمهٔ افضل الدین ماهابادی ذکر شد) معلوم میشود که صحیح همان یك نسخه است وازجملهٔ قرائن جلیه آنکه افضل الدین ماهابادی را بقم نسبت نداده اند بخلاف ابن قادار که در هردو کتاب صریحاً منسوب بقم است پس مراد« افضل الدین حسن بن قادار قمی» است که منتجب الدین (ره) درعبارت سابق الذکر خود اورا بوصف «شیخ وادیب وامام اللغه» موصوف گردانید والله أعلم. و بنا بر نسخه دیگر شاید مراد آن عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته . «الشیخ جمال الدین علی بن محمد المتطبب بقم فاضل أدیب طبیب». (٤) خل « رسیدن » . (٥) دو کلمهٔ « دیارو » دریك نسخه نیست . (٦) خل: « بوده». (۷) عبارت « پنج وسه » فقط دریك نسخه وآن هم بخط غیر مقروء و بدون نقطه ذکر شده است لیکن باوجوداین اصح بنظر میآید صاحب برهان قاطع گفته « نوبت بروزن شوکت نقاره را گویند که دراوقات شب و روز نوازند وآن درزمان اسکندر سه نوبت بود بعدازآن چهار کردند ودرزمان سلطان سنجر پنج نوبت شد »(آنگاه سبب پنج نوبت شدن راذکر کرده است) صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری درضمن بیان معنی نوبت درمقام اعتراض براین قول گفته : « شاعری گفته :

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی بدو پنج سنجر نهاد

واین قول صحیح نیست وقانون نوبت زدن پیش ازاسکندر بوده است و بجمشید نسبت د هند وشعر شیخ نظامی نیز دلیل این معنی است که گفته :

« بقیه درصفحهٔ ۲۰۰ »

ایشان بسلطنت وفرماندهی مذکور است رکن الدّوله است و فخرالدّوله وشاهانشاه فنّا. خسرو عضدالدّولهٔ دیلمی[1] وبوییانند بأسرهم [2] وانکه سیف الدّوله که متنبّی مادح وی بوده ودر مدح او قصائد بی‌مر دارد ودوبیت از آن این است[3].

سبقت العالمین إلی المعالی بفضل خلیفة و علوّ همّة
فلاح بحکمتی نور الهدی فی لیال [4] فی الضّلالة مدلهمّة

« بقیهٔ حاشیهٔ ۱۹۹ »

چار بالش نهاد چو خورشید پنج نوبت نواخت چو جمشید

وازعبارت متن مستفاد میشود چنانکه اصل نوبت زدن دلیل بر جلالت و بزرگی بوده است همچنین تکرار آن بحسب قلت وکثرت دلیل قلت وکثرت مجد وبزرگواری بوده است و این است معنی « علی اختلاف مراتبهم » که مصنف (ره) در متن فرموده است و شاهد این مطلب در کلمات مورخین بسیار است از آنجمله عبارت کامل ابن اثیر است درمدح امیری (ص ۲۲۷ ، ج ۱۰ چاپ اروپا) : « یضرب النوب الخمس » . (۸) خل :« که در » .

---

(۱) « عضدالدولهٔ دیلمی » فقط دریك نسخه هست . (۲) خل· (بجای عبارت میان دوستاره) « و آنگاه سیف الدوله ممدوح متنبی ودر ویش قصائدی بیمراست » ودر نسخهٔ ثالثه « ودرویش قصائد بیمراست » . (۳) خل : « و دو بیت از آن جمله این‌است که گفته ». (٤) خل « لیالی» **درأقرب الموارد گفته** : « اللیل من مغرب الشمس إلی طلوع الفجر الصادق أو إلی طلوع الشمس وهوخلاف النهار مذکر ویؤنث؛ جمعه = اللیالی بزیادة الیاء علی غیر قیاس ویقال لیائل علی القلب أی تقدیم الیاء علی اللام وقلبها همزة قیل · اللیل واحد بمعنی جمع واحدته لیلة وقیل : اللیل : مثل اللیلة کما یقال : العشی والعشیة وقال المرزوقی : یستعمل اللیل إزاء النهار واللیلة إزاء الیوم و قیل أصل اللیلة لیلاة فحذفت الالف لان تصغیرها لییلة والتصغیر یرد الاشیاء إلی أصلها »**وجوهری در صحاح گفته** : « اللیل واحد بمعنی جمع وواحدته لیلة مثل تمرة و تمر وقد جمع علی لیال فزادوا فیها الیاء علی غیر قیاس ونظیره أهل وأهال ویقال کان الاصل فیها لیلاة فحذفت لان تصغیرها لییلة » ومحل تفصیل این مطلب کتب تفاسیر وادب ولغت مبسوطه است وحذف یاء از این کلمه درحال جر مطابق قیاس واستعمال است چنانکه درقرآن مجید وارد است « ثلاث لیال »(درسورهٔ مریم) و« سبع لیال »(درسورهٔ حاقه) و« ولیال عشر » (درسورهٔ فجر) باوجود این دراینجامیتوان « لیالی »را(با اثبات یاء وفتح آن) خواند زیرا درمثل این کلمه که بروزن منتهی المجموع است برای ضرورت ویا تناسب این استعمال را تجویز کرده اند چنانکه ابن مالك گفته :

« ولا ضطرار أو تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قد لاینصرف »

وحصول تناسب باین وجه است که ابیات فوق الذکر از بحر وافر است وبنا بر آنکه کلمهٔ « لیالی »را با اثبات یاء وفتح آن بخوانیم حرف پنجم « مفاعلتن » که بحر وافر باآن سنجیده میشود متحرك خواهد بود بخلاف حذف یاء و ادخال تنوین برلام چه دراین صورت تسکین حرف خامس متحرك را که زحاف مجوزاست وآن را « عصب مینامند » در این مورد مواجه خواهیم بود .

يريد الحاسدون ليطفؤه ويأبى الله إلا أن يتمّه (۱)

(۱) پوشیده نماند که این ابیات را بعینها ابن شهرآشوب (ره) درمناقب بحضرت سید الشهداء حسین بن علی (ع) نسبت داده است و نص عبارت او در کتاب نامبرده ضمن ترجمهٔ حال آن‌حضرت این‌است (ص ۱۹٦ نسخهٔ مطبوعه درسال ۱۳۱۷ وأیضاً بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱٤٥)؛ « ویروی للحسین علیه السلام : سبقت ، إلخ » آنگاه سه بیت فوق الذکر را نقل کرده است إلااینکه درآنجا بعوض « بفضل خلیقة » « بحسن خلقیة » و بعوض « فلاح » « ولاح » و بجای « الحاسدون » « الجاحدون » نقل کرده است و بنظر میرسد که صحیح همان‌است که ابن شهر-آشوب نقل‌کرده است واشعارازمتنبی درمدح سیف‌الدوله نیست ومصنف (ره) دراین مورد اشتباه کرده است وقرائنی براین مطلب دلالت میکنداز آن‌جمله آنکه این اشعار درنسخ موجودهٔ دیوان متنبی که دردسترس ماهست نیست وشاید دربعضی نسخ که درآن زمان بنظرمصنف (ره) رسیده‌است بوده استزیراکه قاضی ششتری (ره) تصریح کرده‌است باینکه درنسخ دیوان متنبی اختلاف بزیاده و نقیصه هست و عین عبارت او در مجلس یازدهم مجالس درضمن ترجمهٔ متنبی این است «مخفی نماند که متنبی پیش‌از آنکه فرصت جمع دیوان خودیابداوراشهیدساختند وبعداز اوجمعی از أغیار بنظم ونسق اوپرداختند وآنچه موافق مذهب ومشرب ایشان نبود آن را انداختند و لهذا در نسخهای دیوان اوچون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده ونقصان بسیاراست» .والله أعلم بحقیقة‌الحال . وازآن جمله آنکه‌معهود نبوده است که باوجود خلفای‌عباسی در آن دوره بمثل سیف‌الدوله اطلاق «خلیفه» کنند، واگر بگوئیم که لفظ «سبقت» بصیغهٔ خطاب است و مخاطب سیف‌الدوله است ومراد ازخلیفه خلیفهٔ عباسی معاصرباسیف‌الدوله است دراین صورت‌ربط مابین بیت اول و دوم گسیخته خواهدشد پس‌ناچار بنابرصحت نسبت‌مصنف باید «سبقت» را بصیغهٔ‌متکلم وحده بخوانیم و«خلیفه» را بفاء بخوانیم نه بقاف و «فضل»رانیز بمعنی‌احسان و عطیه یازیادت قدروجاه بگیریم چه دراین صورت هم فرع‌آوردن بیت دوم بربیت اول درست میباشد وهم‌ارادهٔ سیف‌الدوله از «خلیفه» (بعداز چشم‌پوشی از ایراد فوق‌الذکر) درست میشود و تنکیر لفظ «خلیفه» نیز برای‌دلالت برتعظیم خواهد بود اما بنابرروایت‌ابن‌شهر آشوب‌حاجت‌بهیچ یکی‌از این تکلفات نداریم‌ولفظ « خلیقه » بقاف است نه بفاء و مراد از آن طبیعت و سجیه است چنانکه درلغت‌تصریح شده‌است ودرمیمیهٔ زهیر که ازمعلقات سبع است این بیت زیرین مذکوراست

« و مهماتکن عندامریء‌من خلیقة وإن خالها تخفی علی‌الناس تعلم »

وعلاوه براین دو قرینه قرائن دیگری نیز هست‌که موردگنجایش‌ذکرآنها راندارد از جملهٔ آنها علو مضمون اشعارازحیث فصاحت وبلاغت است‌که بطورکلی طرف نسبت با اشعار متنبی و لو در درجهٔ عالیه از فصاحت و بلاغت باشد نیست و صحت این مدعی بر اهل فن مخفی نخواهد ماند لیکن بنا بر این روایت مناسبتی برای ذکر این اشعار در اینجا نخواهد بود .

ونیز پوشیده نماناد که این‌أشعاررا باشخاص دیگر نیزنسبت داده اند ازآنجمله علاءالدین حنفی مصنف‌کتاب «البدائع» است‌وعبارت‌صاحب «الجواهرالمضیئة» دراین باب این است (ص ۲٤٤) «أبوبکر بن مسعود بن أحمد الکاسانی ملك العلماء علاء الدین الحنفی مصنف البدائع الکتاب الجلیل؛ أنشد من شعره فی منتصف شوال سنة ثلاث وثمانین وخمس‌مأته و

« بقیه در صفحهٔ ۲۰۳ »

ومملکت و پادشاهی[1] عضدالدوله خود معروف و مشهور است و خیرات بی مرکه فرموده است[2] و هنوز باقی است چون مصانع راه بادیه[3] و مشهد أمیرالمؤمنین علی (ع) * ومشهد حسین (ع) ومشهد سلمان فارسی (رض) و بند أمیر و مصنع قلعهٔ اصطخر *[4] وبیمارستان بغداد باعدّت وآلت[5] وأوقاف وجامع[6] عتیق بهمدان[7] که دارالملک سلاطین است و[8] مشبّهان ومجبّران از آن انتفاع میگیرند و بمکافات آن رافضیان قم و کاشان را[9] لعنت میکنند * و این مایه بندانسته اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش آن باشد که از جادّهٔ حقّ و طریق مستقیم برگشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند *[10] واو میگوید :

إن[11] کان حبّ الوصیّ رفضاً ... فانّنی أرفض العباد[12]

و دیگر جای[13] میگوید :

إن[14] کان رفضاً حبّ آل محمد ... فلیشهد الثقلان أنّی رافضی[15]

« بقیة حاشیة صفحة ۲۰۱ »

وجد ذلك بخطه علی نسخة بخطه من البدائع (آنگاه سه بیت فوق الذکر را نقل کرده است لیکن بجای « بفضل خلیفة » « بصائب فکرة » و بجای « فی الضلالة » « بالضلالة » ذکر کرده ودر بقیهٔ عبارات مانند عبارات منقوله از مناقب ابن شهرآشوب است و **ازآنجمله عمر خیام** است (رجوع شود بکتاب رباعیات عمرخیام ، طبع اول استامبول که درسال ۱۳٤۰ هجری قمری بامقدمهٔ حسین دانش ورضا توفیق بچاپ رسیده است واشعار فوق الذکر بهمان عبارت که از مصنف کتاب « البدائع » نقل شد بهمان عبارت (باستثنای « بالضلالة » که بجای آن « للضلالة » نقل شده است بعمرخیام نسبت داده شده است (ص ۳٦۱) وشعر سوم حکم مثل سائر پیدا کرده ودر بعضی کتب ادبی وتاریخی بمناسبتی بدون نسبت بقائل دیده میشود .

---

(۱) خ ل : « ومملکت پادشاهی » . (۲) مادر تعلیقات آخر کتاب بیاناتی راجع بآثار وترجمهٔ حال عضدالدولهٔ دیلمی ذکر خواهیم کرد إن شاءالله تعالی . (۳) خ ل : « چون مصانع راه بادیه که هنوز باقی است » . (٤) خل (درسه نسخه بجای عبارت میان دوستاره) : « وبند پارس » . (٥) خ ل « باتمام آلت » (٦) خل « وأوقاف جامع » (۷) خل « همدان » (۸) خ ل « که » . (۹) رافضیان را (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) . « واین ندانسته است که رافضی آن باشد که از جادهٔ حق بطریق سقیم برگشته باشد که شافعی را بچنین مذهب برفض متهم کردند » (۱۱) خل : « لو » . (۱۲) عن قریب بضمیمهٔ دو بیت دیگر ذکر خواهد شد . (۱۳) خل : « وجای دیگر » ودر نسخه دیگر « و در جائی » (۱٤) خ ل : « لو » . (۱٥) ماقبل ابن بیت این دو بیت است :

« یا راکباً قف بالمحصب من منی ... واهتف بساکن خیفها والناهض »

« سحراً إذا فاض الحجیج إلی منی ... فیضاً کملتطم الفرات الفائض »

« بقیه در صفحهٔ ۱۰۱ »

و دیگر جائی میگوید[1]

لئن[2] کان ذنبی حب آل محمد ... فذلك ذنب لست عنه أتوب[3]

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۰۲ »

آنگاه بیت مذکور درمتن « إن کان رفضاً إلخ » است پوشیده نماناد که نسبت این اشعار بشافعی از مسلمات است وعدهٔ از فحول أهل سنت بصحت این نسبت تصریح کرده اند فخر رازی در تفسیر کبیر « مفاتیح الغیب » در تفسیر این آیه « قل لا أسألکم علیه أجراً إلا المودة فی القربی » واقعه درسورهٔ مبارکهٔ « شوری » (ج ۷ ، ص ٤٠٦) و یاقوت در معجم الأدباء درترجمهٔ حال شافعی (ج ٦ ، ص ۳۸۷ چاپ دوم) و ابن صباغ در « الفصول المهمة » درمقدمهٔ کتاب (ص ٤) و أخطب خوارزم در « مقتل الحسین » درجزء دوم، درفصل ثالث عشر (ص ۱۲۹ نسخهٔ چاپی) و قندوزی در ینابیع المودة درباب ٦۲ (ص ۳٥٦ نسخهٔ چاپی) و شبلنجی در نور الابصار، درباب ثانی، (ص ۱٤٠ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۹۰) و ابن حجر هیتمی در صواعق محرقه در فصل دوم ازباب تاسع (ص ۷۹ نسخهٔ مطبوعه درمصر بسال ۱۳۱۲) آنهارا بطور ارسال مسلم بشافعی نسبت داده اند وغیر ایشان نیز جماعت بسیاری ازعلماء فریقین هریکی بمناسبتی آنها را ازشافعی نقل کرده اند لیکن مقام گنجایش ذکر بیشتر ازاین را ندارد باری پایهٔ این نسبت بسیار محکم و استوار است و بنابر نقل أخطب خوارزم قبل از بیت اخیر بیت دیگری نیز جزء این قطعه میباشد بدین عبارت.

« إنی أحب بنی النبی المصطفی ... و أعده من واجبات فرائضی »

علامهٔ مجلسی (ره) در مجلد سابع بحار در باب « أن مودتهم أجر الرسالة » (ص ٤۸) از کشف الحق علامهٔ حلی نقل کرده است که رازی درتفسیر خود نقل کرده که شافعی گفته : « یا راکباً إلخ » ودرجلد سوم حیاة القلوب بعد از ذکر بیت سوم گفته: « یعنی اگر دوستی آل محمد (ص) رفض است پس گواه باشند انس وجن که من را فضیم » .

وقریب بمضمون بیت أخیر از أبیات شافعی است این دو بیت که منصور فقیه گفته (بناء برآنچه درتفسیر ثعلبی وعمدهٔ ابن بطریق ومناقب ابن شهراشوب وجواهر العقدین سمهودی وینابیع المودة قندوزی وغیر اینها ازکتب معتبره تصریح کرده اند) :

« إن کان حبی خمسة ... زکت بهم فرائضی »
« و بغض من عاداهم ... رفضاً فانی رافضی »

(۱) خ ل « وجای دیگر » ودر نسخهٔ دیگر « ودرجای دیگر » . (۲) خ ل « فلو » . (۳) موفق بن أحمد خوارزمی درکتاب « مقتل الحسین » ، در فصل ۱۳ ، (ص ۱۲۷ نسخهٔ چاپی) گفته : « و أخبرنی سید الحفاظ أبو منصور شهردار بن شیرویة الدیلمی فیما کتب إلی من همدان ، أخبرنی محیی السنة أبو الفتح إجازة ، أنشدنی أبو الطیب الباهلی ، أنشدنی أبو النجم بدر بن إبراهیم الدینوری للشافعی محمد بن إدریس :

« تأوب همی والفؤاد کئیب ... وأرق نومی فالرقاد غریب »
« ومما نفی نومی وشیب لمتی ... تصاریف أیام لهن خطوب »
« فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ... وإن کرهتها أنفس وقلوب »

« بقیه در صفحهٔ ۲۰۴ »

و اگر بذكر اشعار وابيات شافعی مشغول شويم كتاب بيفزايد [1] وشيخ ابو-جعفر طوسی در كتاب « أسماء الرّجال » آورده است « و كان محمّد بن إدريس - الشافعیّ من أصحابنا » [2] واگر [3] مجبّره انكار كنند شكّ [4] نيست كه شافعی

« بقيهٔ حاشيه از صفحهٔ ٢٠٣ »

« قتيلا بلا جرم كأن قميصه — صبيغ بماء الارجوان خضيب »

« فللسيف إعوال وللرمح رنة — وللخيل من بعد الصهيل نحيب »

« تزلزلت الدنيا لآل محمد — وكادت لهم صم الجبال تذوب »

« وغارت نجوم واقشعرت كواكب — وهتك أستار و شق جيوب »

« يصلى على المهدى من آل هاشم — و تغزى بنوه إن ذا لعجيب »

« لئن كان ذنبی حب آل محمد — فذلك ذنب لست عنه أتوب »

« هم شفعائی يوم حشری و موقفی — إذا كثرتنی يوم ذاك ذنوب »

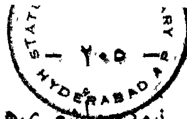
مجلسی (ره) در عاشر بحار ، در « باب ماقيل من المراثی فيه (أی فی الحسين (ع) » (ص ٢٦٢) اين اشعار را با تلخيص در بعضی عبارات سند ذكر كرده است و **قندوزی** درباب شصت ودواز « ينابيع المودة » (ص ٣٥٦) گفته : « وقال الحافظ جمال الدين الزرندی المدنی فی كتابه « معراج الوصول فی معرفة آل الرسول » نقل أبوالقاسم الفضل بن محمد المستملی أن القاضی أبابكر سهل بن محمد حدثه قال : قال أبوالقاسم بن الطيب بلغنی أن الشافعی رحمه الله أنشد هذه الابيات » آنگاه هشت بيت قطعهٔ فوق الذكر را با مختصر اختلاف و تغاير لفظی نقل كرده است .

ابن شهرآشوب (ره) در كتاب **مناقب** در فصل مقتل الحسين (ع) در مجلد دوم (ص ٢٣٢ — ٢٣٣ چاپ اول) أشعار فوق الذكر را نقل كرده است ليكن بجای « تأوب همی » : « تأوه قلبی » وبجای « فالرقاد غريب » : « فالسهاد عجيب » و بجای « قتيلا » : «ذبيح» و بجای « المهدی » : « المبعوث » و بجای « إذا كثرتنی يوم ذاك خطوب »: « إذا ما بدت للناظرين خطوب » . نقل كرده است و بيت دوم را أصلا نقل نكرده است ومجلسی (ره) نيز آنها را كما فی المناقب درعاشر بحار ، درباب ماقيل من المراثی فيه عليه السلام (ص ٢٥٦ چاپ كمپانی) از مناقب نقل كرده است و **طريحی** نيز آنها را درمنتخب كما فی مقتل الخوارزمی بدون ذكر نام قائل ذكر كرده است ليكن در آن جا بيت آخر ذكر نشده است وبجای آن بيت ديگری بعد از دو بيت اول و دوم ذكر شده است و آن اين است .

فری كبدی من حزن آل محمد — و من زفرات مالهن طبيب

(رجوع شود باوائل باب دوم ازكتاب مزبور) و در دو مورد ديگر از كتاب مذكور نيز قطعهٔ فوق الذكر را نقل كرده است ليكن دريكی بپنج (٥) بيت ودرمورد ديگر بشش (٦) بيت اكتفاء كرده واز قائل نيز نام نبرده است فراجع إن شئت .

(١) خ ل « كتاب دراز شود » (٢) اين عبارت را تا كنون در كتب موجودهٔ شيخ - الطائفه (ره) كه در دسترس ما هست نديده‌ام و لعل الله يحدث بعدذلك أمراً . (٣) خ- ل : « اگرچه » . (٤) خ ل : « وشك »



اگر شاعی[1] نبوده باری مجبّر و مشبّهی نبوده واشعری هم نبوده❀[2] وزبیده زن هارون‌ـ الرشید شیعیّه و معتقده[3] بوده است وچون[4] هارون‌الرشید را مذهب او محقّق شد سوگند خورد که او را بدو کلمه❀ طلاق دهد[5] وبیشتر نه بر کاغذی نوشت❀[6] که «کنت فبنت = بدی و[7] بریده شدی» و بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبّت مرتضی و زهراء[8] ودو پسرش[9] در زیر آن[10] نوشت: «کنّافما حمدنا، وبنّا وما ندمنا = بدیم[11] وبدان شکری نه[12]، وبریده شدیم ودرآن[13] پشیمانی نه» و مدّتی أندک[14] بماند وبجوار رحمت خدا[15] شد وعجب این است که‌همهٔ مجبّران از خیرات وی[16] انتفاع میگیرند وببدل آن[17] رافضیان‌را لعنت میکنند[18] امّا لعنت بجای خود نزول کند[19] وبعد از آن ❀ **فضل بن معقل**[20] پادشاه بزرگ

---

(۱) خ ل: «شیعی». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «وشبههٔ نیست که اگر شیعی نبوده مجبر ومشبهی واشعری هم نبوده» و دردو نسخه بجای «نبوده» دراول «نبودی» وبجای «نبوده» درآخر «نبود». (۳) خ ل: «شیعه و معتقد» (٤) خ ل: «بوده چون». (٥) خ‌ـ ل: «بدهم». (٦) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «طلاق دهم وهم بتبریز کاغذی بوی نوشت». (۷) خ ل: «بودی پس». (۸) خ ل: «أمیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهراء» (۹) «ودوپسرش» در دونسخه نیست. (۱۰) خ ل: «درزیرش» ودر دونسخهٔ دیگر اصلا نیست. (۱۱) ح ل: «بودیم». (۱۲) خ ل: «شکر کردیم». (۱۳) خ ل: «وبدان» (۱٤) خ ل: «آمدکه». (۱٥) خ ل: «خدای». (۱٦) خ ل: «او». (۱۷) خ ل: «وبدل آن» ودر یك نسخه اصلا وجود ندارد. (۱۸) خ ل: «کنند». (۱۹) خ ل: «میکنند». (۲۰) خ ل: «فضل بن معتد» مراداز این اسم یکی از طائفهٔ عجلیه است که از رؤساء و ولاة شهر قزوین بوده‌اند رافعی درکتاب «التدوین فی ذکر أخبار قزوین» درباب فاء (ص ٤٦٦، س ۱٦ نسخهٔ عکسی) گفته: «الفضل بن معقل بن أحمد بن محمد بن سنان أبو العباس العجلی کان من الرؤساء والفضلاء وکانت له قبة علی رأس سکة اللیث علی طریق المدینتین بقزوین کتب علی بابها

«أری الدنیا تجهم لانطلاق — مشمرة علی قدم وساق»

«وما الدنیا بباقیة لحیّ — ولاحیّ علی الدنیا بباق»

«کأن بنی أمیة لم یکونوا — ملوکاً للمدینة و العراق»

توفی علی ما ذکره القاضی محمد بن إبراهیم فی‌التاریخ سنة اثنتین و خمسین» **نگارنده گوید** ذکر عقد «مآت» از عبارت ساقط شده است.

واما قضیهٔ نیابت هزار حاجی از او در یك موقف دربارهٔ یکی‌دیگر از همین‌سلسله است که موسوم بعباس بوده‌است‌چنانکه رافعی‌در «التدوین» (ص ۳۹۲، س ۳۳ نسخهٔ‌عکسی) گفته: «العباس بن محمد بن سنان العجلی من بنی عجل الذین ترأسوا بقزوین وکان والیها وحمدت إبالته ورياسته ویقال: إنه أوصی بالحج عنه ألف حجة فی سنة واحدة ففعل وماسبقه إلیه أحد فی

«بقیه در صفحهٔ ۲۰٦»

صاحب خدم وحشم بسیار که نوبت[1] وعلم داشته وسکه[2]* و خطبه بنام او بوده است تاهر آثار هست که بیك موقف بنام او هزار حاجی إحرام * بسته لبّیك زدند و او شیعی ومعتقد بوده * [3] بلاشبهه ، و بومسلم مروزی [4] که بوالعبّاس [5] سفّاح را از کوفه بیاورد و ببغداد [6] بخلافت نشاند و لعن [7] أمیرالمؤمنین (ع) ازجهان برداشت وخلافت [8] ازبنی أمیّه و مروانیان فروکشود [9] * هم شیعی [10] و معتقد بوده * [11] وحسان [12] کهاز [13] ملك خود ازری ببغدادرفت شیعی بوده است[14]

« بقیة حاشیة صفحة ۲۰۵ »
الاسلام وذکر أبوعبیدالله محمدبن عمران المرزبانی فی معجم الشعراء من تألیفه أن إبراهیم بن نصر الهنوی قدم أیام الرشید (کذا والظاهر «إلیه أیام ریاسته») بأرجوزة منها قوله :

«قزوین وهی البلد المأمون — بلاد من أمثلها الحجون»
«یحمی حماها الملك المأمون — أکرم من کان ومن یکون»
«إلا النبی المصطفی الامین — و المهتدی بهدیه هارون»
«عباس دنیا جمة و دین — و الجود مملوك له یدین»
«کلتا یدیه فی الندی یمین — و فی لجیم بیته مکین»
« بیت له أهل العلی قطین »

توفی سنة إحدی و خمسین و مائتین » و ناظر در این عبارات را شبهة نخواهد ماند که نظر مصنف(ره) باین قضیه بوده است منتهی اسم صاحب قضیه در نظرش نبوده و اشتباهاً آن را باین شخص نسبت داده است و سبب قوی اشتباه آن بوده است که فضل و عباس هردو از یك خاندان بوده‌اند و قضیه در باب یکی بوده و مصنف (ره) نیز در موقع تصنیف اعتمادش بر ذهن خود بوده است پس این اشتباه واقع شده است و ما تراجم احوال چند نفر دیگر را از معاریف این خاندان در تعلیقات آخر کتاب بابرخی ازقرائن وأمارات جلیه که بر تشیع ایشان دلالت میکند ذکر خواهیم کرد إن شاءالله تعالی .

---

(۱) بجای « که نوبت » در نسخه ها « ونوبت » ضبط‌شده است . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره) : «فضل بن معتمد پادشاه بزرگ پادشاه صاحب خدم وحشم بسیاراست و نوبت و سکه» .
(۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « بست ولشکر بردند » (مصحف « لبیك یا تکبیر بزدند» است) بنام فضل معتقد بزرگ و اوشاعی و معتقد بود » . (٤) خ ل : «مرغزی» .
(٥) خ ل : « أبوالعباس » . (٦) خ ل : » در بغداد » . (۷) خ ل : « و لعنت » .
(۸) خ ل : « و بخلافت » . (۹) خ ل : « فروکش کرد » . (۱۰) خ ل : « شاعی » .
(۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « همه شیعه و معتقد بوده اند » (ودرنسخهٔ دیگر «بودند» . (۱۲) خ ل « وجنان » و درنسخهٔ دیگر «وخبان» **گمان میکنم** که صحیح «جستان» (بجیم وسین وتاء والف ونون) است ومراد یکی ازجستانیان که خانوادهٔ معروف هستند میباشد.
(۱۳) خ ل : «بر» . (١٤) خ ل : «شاعی بوده» .

وشهریاران وملوك مازندران چون قارن وشهریار وکرد بازو واسپهبد علی رحمة الله علیهم وعلی أسلافهم همه شاعی (۱) ومعتقد بودهاند و مستبصر، و خاندان ☆ صدقه و مهلهل ☆ (۲) ومعلوم است قوّت (۳) و قدرت ایشان در فرماندهی وحکم و پیوندایشان

---

(۱) خ ل : « شیعی » . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) - « صبور و دبیس و مهلهل » و مظنون بظن بسیار قوی آنست که مراد از « مهلهل » مهلهل بن أبی العسکر باشد که اسم اوو برادرش « عنتر » در تواریخ درضمن قضایای خاندان « بنی مزید » کراراً برده شده است .

ابن أثیر در « الکامل » (ج ۱۰ ص ۴۲۳ چاپ اروپا) در ضمن حوادث سال پانصد و شانزده (۵۱٦) گفته : « ثم إن دبیساً أمر جماعة من أصحابه بالمسیر إلی أقطاعهم بواسط فساروا إلیها فمنعهم أتراك واسط فجهز دبیس إلیهم عسکراً مقدمهم مهلهل بن أبی العسکر، وأرسل إلی المظفر ابن أبی الجبر بالبطیحة لیتفق مع مهلهل ویساعده علی قتال الواسطیین فاتفقا علی أن تکون الوقعة تاسع رجب و أرسل الواسطیون إلی البرسقی یطلبون منه المدد فأمدهم بجیش من عنده، و عجل مهلهل فی عسکر دبیس ولم ینتظر المظفر ظناً منه أنه بمفرده ینال منهم ما أراد و ینفرد بالفتح فالتقی هو و الواسطیون ثامن رجب فانهزم مهلهل و عسکره وظفر الواسطیون و أخذ مهلهل أسیراً و جماعة من أعیان العسکر » . ونیز او در ضمن حوادث سال ۵۳۲ گفته (ج ۱۱ ، ص ۴۰ چاپ اروپا) : « و لما قتل صدقة بن دبیس أقر السلطان مسعود الحلة علی أخیه محمد بن دبیس وجعل معه مهلهل بن أبی العسکر أخا عنتر المقتول یدبره » ونیز اودرضمن حوادث سال پانصدوچهل (۵۴۰) گفته (ج ۱۱ ، ص ٦۹): فسار السلطان (أی مسعود) فی رمضان عن بغداد و نزل بها الامیر مهلهل إلخ » و نیز گفته : « فی هذه السنة سار علی بن دبیس إلی الحلة ها رباً فملکها و کان سبب ذلك أن السلطان لما أراد الرحیل من بغداد أشار إلیه مهلهل أن یحبس علی بن دبیس بقلعة تکریت فعلم ذلك فهرب فی جماعة یسیرة نحو خمسة عشر فمضی إلی الحلة و بها أخوه محمد بن دبیس؛ فقاتله فانهزم محمد وملك علی الحلة واستهان السلطان أمره أولا فاستجعل و ضم إلیه جمعاً من غلمانه وغلمان أبیه وأهل بیته وعساکرهم و کثر جمعهم فسار إلیه قیمن معه فی بغداد من العسکر وضربوا معه مصافاً فکسرهم وعادوا منهزمین إلی بغداد و کان أهلها یتعصبون و کانوا یصیحون إذا رأوا مهلهلاً و بعض أصحابه « یا علی کله » و کثر ذلك منهم بحیث امتنع مهلهل من الرکوب » ونیز او درضمن حوادث سال پانصدوپنجاه ویك (۵۵۱) گفته (ج ۱۱ ، ص ۱۴۰ چاپ اروپا): « فقدم (أی السلطان محمد) العراق فی ذی الحجة سنة إحدی وخمسین واضطرب الناس ببغداد وأرسل الخلیفة یجمع العساکر فأقبل خطلو برس فی عسکر واسط ورحل مهلهل إلی حلة فأخذها » و راجع ببرادر این مهلهل که « عنتر بن أبی العسکر » باشد درضمن وقایع سال پانصدوهفده (۵۱۷) (ج ۱۰ ص ۴۲۸ و ۴۲۹ چاپ اروپا) گفته : « فی هذه السنة کان الحرب بین الخلیفة المسترشد بالله و بین دبیس بن صدقة (إلی أن قال) فلما تراءت الفئتان بادر أصحاب دبیس و بین أیدیهم الاماء یضربن بالدفوف والمخانیث بالملاهی ولم یر فی عسکر الخلیفة غیر قارئ، ومسبح وداع فقامت الحرب علی ساق وکان مع أعلام الخلیفة الامیر کرباوی بن خراسان وفی الساقة سلیمان بن مهارش وفی میمنة عسکر البرسقی الامیر أبو بکر بن إلیاس مع الامراء البکجیة فحمل عنتر بن أبی العسکر فی طائفة من عسکر دبیس علی میمنة

« بقیه در صفحهٔ ۲۰۸ »

---

(۳) خ ل : « تقلب » .

باسلاطین آل سلجوق و خاندان دیلمیان [۱] عراق چون کثیان [۲] و منوچهریان و سرخاب [۳] آبه [۴] باشوکت وقدرت او ، وخاندان علاء الدّولهٔ یزد وأسلاف ایشان ، و

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۰۷ »

البرسقی فتراجعت علی أعقابها وقتل ابن اخ للامیر أبی بکر البکجی وعاد عنتر وحمل حملة ثانیة علی هذه المیمنة فکان حالها فی الرجوع علی أعقابها کحالها الاول فلما رأی عسکر واسط ذلك ومقدمهم الشهید عماد الدین زنکی بن آقسنقر حمل وهم معه علی عنتر ومن معه وأتوهم من ظهورهم فبقی عنتر فی الوسط وعماد الدین و عسکر واسط من ورائه والامراء البکجیة بین یدیه فأسر عنتر وأسر معه بریك بن زائدة وجمیع من معهما ولم یفلت أحد» ونیز او درضمن وقایع سال پانصد وسی (۵۳۰) گفته (ج ۱۱، ص ۲۲ چاپ اروپا) : «فی هذه السنة اجتمع کثیر من الامراء وأصحاب الاطراف علی الخروج عن طاعة السلطان مسعود فسار الملك داود بن السلطان محمود فی عسکر آذربیجان إلی بغداد فوصلها فی رابع صفر و نزل بدار السلطان و وصل آتابك عماد الدین زنکی بعده من الموصل ووصل یرنقش بازدار صاحب قزوین وغیرهما والبقش الکبیر صاحب اصفهان وصدقة بن دبیس صاحب الحلة ومعه عنتر بن أبی العسکر الجاوانی یدبره و یتم نقص صباه ». ونیز او درضمن حوادث سال پانصد وسی ودو گفته (ج ۱۱، ص ٤۰ چاپ اروپا) «وقبض بوزابة علی جماعة من الامراء منهم صدقة بن دبیس صاحب الحلة و منهم ولد آتابك قراسنقر صاحب آذربیجان وعنتر بن أبی العسکر وغیرهم وترکهم عنده فلما بلغه قتل صاحبه منکبرس قتلهم أجمعین» **و عماد کاتب نیز** باین قضیه اشارت میکند دراین عبارت (ص ۱۸۵) «وحصل فی قبضة بوزابة اثنا عشر أمیراً منهم صدقة بن دبیس بن صدقة المزیدی والامیر عنتر الجاوانی والامیر الحاجب الکبیر ارغان وآتابك سنقر صاحب زنجان و محمد بن قراسنقر و جماعة آخرون وما منهم إلا من قدمه وأراق دمه وشفی وتره و وفی نذره وذلك فی أواخر سنة ۵۳۱ » **و عماد کاتب نیز** در تاریخ خود از مهلهل در این عبارت اسم میبرد (ص ۱۳۸) « وکان ترشك مملوك الخلیفة للمخالفین مخالفاً و فی المیمنة واقفاً فحملت میمنتهم علی میسرة الخلیفة وفیها مهلهل بن أبی عسکر والاکراد فهلهلت نسجها وحلحلت برجها وعادت صفوة صفوف الاکراد أکدارا ، وأجفلوا کالظلمان هزیمة وفرارا » .

---

(۱) خ ل : «دیلمان» . (۲) خ ل : « دیتیتان » . تصحیح « کثیان » برایم ممکن نشد. و شاید صحیح « کیسیان » باشد بدلیلی که میآید . (۳) خ ل : « منوچهر بازو و سرجاب » . (٤) ابن أثیر جزری در «الکامل» درضمن حوادث سال چهار صد و نود وچهار (ج ۱۰ ص ۲۰٦ چاپ اروپا) گفته : « وسار السلطان محمد إلی لقاء أخیه فلما تقارب العسکران إستأمن الامیر سرخاب بن کیخسرو صاحب آوة إلی السلطان برکیارق فأکرمه » ودر ضمن وقایع سال چهارصد و نود و پنج (ج ۱۰ ، ص ۲۲۷ چاپ اروپا) گفته : « فلما اصطفوا حمل الامیر سرخاب بن کیخسرو الدیلمی صاحب آبة (خ ل « آوة ») علی الامیر ینال فهزمه » ودرضمن بیان قتل صدقه که در سال پانصد و یك ۵۰۱ بوده (ص ۳۰٦ چاپ اروپا) گفته : « و أما سبب قتله فان صدقة کان کما ذکرنا یستجیر به کل خائف من خلیفة و سلطان وغیرهما وکان السلطان محمد قد سخط علی أبی دلف سرخاب بن کیخسرو صاحب ساوة وآبة فهرب منه وقصد صدقة فاستجار به فأجاره فأرسل السلطان یطلب من صدقة أن یسلمه إلی نوابه فلم یفعل وأجاب اننی لا أمکن منه بل أحامی عنه و

دیلمیان آبه و ساوه و قزوین ✿[1] و اسپهبدان موغان[2] و ملوك ✿ دیلمیان در بلاد رود بار و دیار ✿[3] قهستان همه شاعیان[4] بوده اند و مجاهدان راه حقّ و از فرزندان[5] سیف ذی یزن[6] که بشارت داد عبدالمطّلب را بنبوّت

«بقية حاشية صفحة ۲۰۸»

أقول ماقاله أبوطالب لقريش لما طلبوا منه رسول‌الله صلعم:

«و نسلمه حتى نصرع حوله — و نذهل عن أبنائنا والحلاحل»

وظهرمنه أمور أنكرها السلطان فتوجه إلى العراق ليتلافى هذا الامر» و نیز ازصدقه نقل میکند که برسول خلیفه چنین گفته (ص ۳۱۱، چاپ اروپا) : « ولكن إن كان السلطان لايعارضني فيما في يدي ولا فيمن آجرته وأن يقرسرخاب بن كيخسرو على أقطاعه بساوة (إلى آخر كلامه) .

و نیز گفته (ص ۳۱۳، چاپ اروپا) : «وأسرابنه دبيس بن صدقة وسرخاب بن كيخسرو والديلمي الذي كانت هذه الحرب بسببه فأحضر بين يدي السلطان فطلب الامان فقال قدعاهدت الله أني لا أقتل أسيراً فان ثبت عليك أنك باطني قتلتك » وجملهٔ اخیر اشاره بآنست که دشمنان صدقه و سرخاب درپیش سلطان محمد ایشان را بباطنی بودن متهم کرده بودندچنانکه‌خود همین مورخ درضمن بیان مقدمات قتل صدقه گفته (ص ۳۰۶ چاپ اروپا) . « ثم أفسد بينهما العميد أبوجعفرمحمد بن الحسين البلخي وقال في جملة ماقال عنه إن صدقة قد عظم أمره وزاد حاله وكثر إدلاله ويبسط في الدولة وحمايته كل من يفر إليه من السلطان و هذا لاتحتمله الملوك لأولادهم ولو أرسلت بعض أصحابك لملك بلاده و أمواله ، ثم إنه تعدى ذلك حتى طعن في اعتقاده ونسبه وأهل بلده إلى مذهب الباطنية و كذب وإنما كان مذهبه التشيع لاغير » .

میرخواند درروضة الصفاء (ج ٤ ، در احوال آل مزید ، درترجمهٔ صدقه، ص ۱۹۵ چاپ اول) گفته : «و درسنهٔ إحدى و خمسمائة أبودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساخته بود از وی توهم نموده بگریخت وپناه بصدقه برد وسلطان جهت طلب او قاصدی نزدصدقه فرستادو او عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد (تا آنکه گفته) و صدقه بقتل رسید و دبیس وسرخاب که باعث التهاب آن نائرهٔ فتنه بودند گرفتار گشتند ».

قاضی شوشتری(ره) **درمجالس المؤمنین**(مجلس هشتم، جند یازدهم) در ترجمهٔ حال سیف‌الدولـة صدقة بن منصور گفته : « و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه درخدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سواره و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنهٔ إحدى و خمسمائة در آن معر کـه کشته گردید » . **پس معلوم شد** که مراد همین سرخاب است نه سرخاب بن کامروا،ونه سرخاب بن بدر بن مهلهل ونه غیر ایشان .

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) ·«ودیلمان ساوه وآوه ». (۲) خ ل « موقان »:
(۳) خ ل (بجای میان دو عبارت) « دیلمان در بلاد و دیار » . (٤) خ ل : « شیعیان » .
(٥) خ ل : «وفرزندان» . (٦) خل: «سيف بن ذي اليزن » ودرنسخهٔ دیگر : « سيف الدين ».

محمّد مصطفی (۱) صلّی الله علیه و آلـه پیش از بعثت (۲) بچـند سال، و امیر اسفهسالار (۳) ضیاء الدّین زنگی جشمی (٤) معتقد و عالم و مجاهد و متعصّب و مستبصر، واسلاف او رحمهم الله (٥)، ومانند آن جماعت که بذکر همه نتوان رسید ☼ چه از سلاطین وجهانبانان، وچه کوتوالان وسپاه سالاران ☼ (٦) در عرب و عجم همه شاعی (۷) وامامی وامیران حرمین مکّه و مدینه بوده اند (۸) و هستند.

و اگر شبهت در وزراء و أصحاب قلم است هم (۹) بوده اند بزرگان معتبر و وزیران مشتهر (۱۰) چون علیّ بن یقطین کـه وزیر هـارون بود، و فضل بن سهل

(۱) خ ل: «بنبوت مصطفی». (۲) خ ل: «پیش از شریعت». (۳) خ ل: «و امیر سپه سالار». (٤) این کلمه در تمام نسخه ها «حشمی» (بهاء مهمله) است و تصحیف ازعدم تمکن قرائت وتصحیح آن ناشی شده است و مراد همان امیر جلیل است که أبوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق بعد از تسمیهٔ پدر او و ذکر ترجمهٔ حال او اورا باین عبارت معرفی کرده است (ص ۱۰۰ نسخهٔ چاپی): «و العقب منه الامیر الاسفهالار الرئیس الاجل ضیاء الدین ملك الرؤساء أبوالحسن زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة وخمسمائة» وعبارت بتصریح خود استاد بهمنیار درپاورقی صفحه در نسخهٔ اصل همان طور است که نقل شد پس تصحیح استاد بهمنیار وتغییر او کلمهٔ «منه» راکه مرجع ضمیر پدرهمین اسفهسالار زنگی است بکلمهٔ «من» بمنظوراینکه القاب مذکوره صفت پدر او قرار گیرد چه نظایر آنها را در صفت پدرش همین مؤلف سابقاً ذکر کرده است مبنی براشتباه واز قبیل اجتهاد در مقابل نص است و تفصیل تراجم احوال رجال این خاندان که مصنف (ره) از ایشان بعبارت «و اسلاف او رحمهم الله» تعبیر کرده است با ترجمهٔ حال بعضی از اولاد همین امیر در تاریخ بیهق مذکور است بآنجا مراجعه شود (ص ۹۰ - ۱۰۱). **وجشم** قصبهٔ از بیهق بوده است چنانکه أبوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق در چند جا بآن تصریح کرده است از آن جمله اینکه در صفحهٔ ۹۰ گفته: «و در خاك بیهق اندر قصبهٔ جشم خواجهٔ بود» و درصفحات یکصد و نود و هفت (۱۹۷) و دویست و یك (۲۰۱) و دویست و دوازده (۲۱۲) و دویست و سیزده (۲۱۳) و دویست و چهل سه (۲٤۳) و دویست و هشتاد و پنج (۲۸٥) نیز تصریح بهمین مطلب کرده است. **واستاد بهمنیار** درضمن تعلیقات شریفهٔ خود براین کتاب گفته (ص ۳۳۱): «جشم بکسر اول و ضم ثانی دیهی است درسبزواردریك فرسنگی مغیثه؛ این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده واکنون «جشام» مینویسند». (٥) خ ل: «رحمة الله علیهم» و در نسخهٔ دیگر «رحمه الله» واین نسخهٔ ثالثه حتماً غلط و ملحون است زیرا از سیاق عبارت بیهقی صریحاً برمیآید که امیر مزبور در تاریخ تألیف کتاب تاریخ بیهق زنده بوده است و این معنی از عبارت مصنف کتاب حاضر نیز مستفاد میشود فتدبر. (٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «چـه سلاطین و جهانبانان، وچه ملوك و جهانداران، وچه کوتوالان وسپه سالاران». (۷) خ ل: «شیعی» و درنسخهٔ دیگر «شیعه». (۸) خ ل: «که بوده‌اند». (۹) خ ل: «همه». (۱۰) خ ل: «ووزیران متدین».

ذوالرّياستين [1] كه وزير مأمون بود، وأبوالحسن فرات كه وزير مقتدر بود، ورئيس أبوإسحاق مشكوى كه مشير ومدبّر ملك [2] بود، وشرف‌الدّين نوشيروان خالدكه وزير مسترشد بود، وعزيز الحضرة [3] علىّ بن عمران الكاشى [4] كه وزيرومشير ملك سلاطين بود [5] و غير ايشان چون وزيران [6] خلفاى بنى عبّاس كه بذكر همه كتاب بيفزايد .

و در عجم دستار بندى بفضل و عدل از صاحب كافى بزرگتر نبوده است [7] أبوالقاسم بن عبّاد بن أبى العبّاس كه هنوز وزراء را بحرمت او صاحب مينويسند [8] وتوقيعات وخطوط ورسوم [9] او هنوز مقتداى أصحاب دولت است و كتب خانهٔ صاحبى [10] بروضهٔ او نصب‌است [11] ودر تشيّع بصفتى بوده است [12] كه كتابى مفرد تصنيف اوست [13] درامامت دوازده‌امام‌معصوم [14]، ✡ وأشعاروأبيات اوكه دلالت بر مذهب أو دارد بسيار است و يك‌دو بيت اين است ✡ [15]

---

(١) ابن‌اثيردر « الكامل » درضمن ذكر حوادث سال يكصد و نود (١٩٠) گفته (ج ٦ ، ص١٣٤) : « وفيها أسلم‌الفضل بن‌سهل على يدالمأمون وقيل : بل أسلم أبوه سهل على يدالمهدى وكان مجبوساً ، وقيل: أسلم‌الفضل وأخوه‌الحسن على‌يد يحيى بن خالد فاختاره يحيى لخدمة المأمون فلهذا كان‌الفضل يرعى‌البرامكة ويثنى عليهم ولقب بذى‌الرياستين لانه تقلدالوزارة والسيف وكان يتشيع،وهوالذى أشارعلى‌المأمون بالعهد لعلى بن‌موسى‌الرضا(ع) » **وابن خلكان** نيزدر **وفيات‌الاعيان** درضمن ترجمهٔ حال او (ج ١ ، ص ٤١٣ چاپ مصر) :گفته : « و كانت فيه فضائل‌وكان يلقب بذى‌الرياستين لانه تقلدالوزارة والسيف‌وكان يتشيع » . (٢)همين‌اسم عن‌قريب در اواخراسامى وزراء باردوم‌ذكرخواهدشد و بنظر ميرسد كه كلمهٔ بعداز «ملك»ازقلم افتاده‌است.

(٣) خ ل : « و عزالحضرت » و در نسخهٔ ديگر « عذرة الحضيره » و عزيزالحضرة على بن‌عمران‌الكاشى را نشناختم كه كيست بلى‌درتاريخ‌دستورالوزراء(ص١٩٤)درضمن ترجمهٔ حال« معين الدين ابونصربن احمدكاشى » گفته : خال‌او ناصح‌الملك عزيزالحضرة أبوطاهرإسماعيل‌كه درسلك أكابرمشاهيركاشان انتظام داشت (تاآنكه‌گفته) : « وروزبروزكار« عزيزالحضرة » از درجهٔ بدرجهٔ ترقى مينمود » (تا آنكه‌گفته): « اميرايازكه ازجميع اركان دولت بمزيد تقرب امتياز داشت عزيزالحضرة را بجوارحضرت عزت فرستاد ».

(٤) خ ل: « الكاشانى » . (٥) بنظر ميرسد كه مضاف إليه كلمهٔ سلاطين افتاده باشد . (٦) خ ل : « ازوزراء». (٧) خ ل : «بزرگترى نبوده» . (٨) خ ل : « نويسند» . (٩) خ ل : « و رسوم و خطوط » . (١٠) خ ل . « صاحب » . (١١) خ ل « نصب فرموده » . (١٢) خ ل : « بوده » . (١٣) خ ل : « تصنيف‌كرده » . (١٤) خ ل : « دوازده معصوم » . (١٥) خ ل (بجاى عبارت‌ميان دوستاره) : « واشعار وابيات اوكه دال است برمذهب او بسى است‌كه يك دو بيت او اين است » .

إنّ علىّ بن أبى طالب | إما منافى سورة المائدة
فقل لمن لامك فى حبّه | خانتك فى مولدك الوالدة

و بعد از آن خواجه أبو الفضل عميد معروف و مشهور بفضل واصل (كه) [۱] سيصد برده آزاد فرمود در عهد [۲] دولت خويش ، و أملاك او [۳] هنوز در عراق باو [۴] منسوب است شاعى [۵] و معتقد بوده است [۶]، و بعد از وى پسرش خواجه أبوالفتح بن أبى الفضل كه وزير عضدالدّوله شد ومتنبّى رادرمدح او قصائد است واز آن جمله اين بيت [۷] است

ومن يصحب اسم ابن العميد محمّد | يصر بين أنياب الأساود و الاسد [۸]

و أبوالعلاء حسّول [۹] كه وزير شهنشاه [۱۰] بود شاعى [۱۱] و معتقد بوده

(۱) ظاهراً كلمهٔ « كه » در اينجا بوده است . (۲) خ ل : « و در عهد » . (۳) خ ل « وى » . (۴) خ ل : « بوى » . (۵) خ ل « شيعى » . (۶) خ ل : « بوده » (۷) خ ل « اين بيتها » . (۸) از قصيده ايست كه مشتمل برچهل و دو (۴۲) بيت است كه در ديوانش موجود است و در صدر قصيده مذكور است « و قال أيضاً يودع ابن العميد عند مسيره إلى بلد فارس سنة أربع و خمسين وثلاث مائة » و مدائح متنبى در مدح ابن العميد مذكور بسيار است بديوانش مراجعه شود.

(۹) فاضل بصير مرحوم محمد اقبال در ضمن حواشى واضافات خود بر كتاب راحة الصدور گفته (ص ۴۸۰ - ۴۸۳) . « صفى أبوالعلاء حسول باترجمهٔ حال وى در تتمة اليتيمة للثعالبى و دمية القصر للباخرزى و الوافى بالوفيات للصلاح الصفدى و فوات الوفيات لابن شاكر (ج ۲ ، ص ۲۳۹) موجود است اما چون ثعالبى و باخرزى معاصر وى بوده اند و او را ديده اند از عبارت شان نقل كرده آيد: از تتمة اليتيمهٔ ثعالبى (ج ۲، ص ۱۰۷) است اين عبارت « هو الاستاذ أبو العلاء محمد بن على بن حسول صفى الحضرتين أصله من همذان ومنشأه الرى و أبوه أبو القاسم من يضرب به المثل فى الكتابة و البلاغة ، و أبو العلاء اليوم من أفراد الدهر فى النظم والنثر، وطالما تقلد ديوان الرسائل و تصرف فى الاعمال الجلائل، و حين طلعت الراية المحمودية بالرى أجل و بجل و شرف و صرف و أنهض فى صحبتها إلى الحضرة بغرنة و لما ألقت الدوله المسعودية شعاع سعادتها على مقر الملك و مركز العز زيد فى إكرام أبى العلاء والانعام عليه وأوجب الرأى أن يرد إلى الرى على ديوان الرسائل بها، فخلع عليه و سرح أحسن سراح، و لقيته بنيسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره وهو الان بالرى فى أجل حال وأنعم بال » . واز دمية القصر باخرزى است اين عبارت « الوزير الصفى أبو العلاء محمد بن على بن حسول من علية الكتاب و الداخلين على أنواع الفضل من كل باب .. . لقيته بالرى فى داره بدرب زامهران ... و أنشدته قصيدتى :

« ياحادى العيس رفقاً بالقوارير | وقف فليس بعار و قفة العير »

إلخ فأعجب بها و تعجب منها و قال : لولا وهن ركبتى لرقصت على نسيبه فهذا كلام كله طيب

« بقيه در صفحهٔ ۲۱۳ »

است[1] ودر آخر قصيدهٔ اين بيت گفته:[2]

سيشفع لابن بطّة يوم يبلى　　　محاسنه التراب أبوتراب

ووزير مغربى با جزالت فضل وبزرگى قدر ☆هم شاعى ومعتقد بوده است☆[3] واين بيتها اوراست كه دالّ است[4] بر صفاى اعتقادش (شعر)

قبور ببغداد و طوس و طيبة　　　وفى سرّ من راو الغرىّ وكربلا

إذا ما أتاهم رعاف بحقوقهم　　　ترحّل عنهم بالذى كان آملا

ورفعت وزير مغربى تا آنجاست كه مهياربن مرزويه در حقّ او ميگويد[5]

« بقية حاشيه از صفحهٔ ۲۱۲ »

و ليس لداء الركبتين طبيب ، وممادار بينى و بينه أنه كان أنشأ رسالة فى تفضيل الحر على البرد مناقضته برسالة على الضدفقال لى: مايفضل البرد إلابارد، فقلت: ولاالسخنة إلاسخين عين فبقى كالمبهوت ملجماً بالسكوت وأ نالاينه على خشونته وواروه على كدورته مثن على معاليه بلسان الانصاف غيرطاعن فيه بسنان الانتصاف لماأنشدنى فى دار الكتب بالرى سنة ٤٤٣ ... قال الصفدى : حسول بالحاء المهملة و السين المهملة و بعدالواولام على وزن فروج ، قال : و سمع أبوالعلاء من الصاحب بن عباد و من أحمدبن فارس صاحب المجمل فى اللغة و توفى سنة خمسين و أربعمائة » .

أبوالحسن بيهقى (ره) در تاريخ بيهق در ترجمهٔ جد خودگفته (ص ۱۱۱) : « و وزير ابوالعلاء محمدبن على بن حسول كه وزير مجدالدوله بود وچون سلطان محمودبن سبكتكين برولايت رى مستولى گشت او را دبيرى فرمود و او عمرى دراز يافت بدين خواجه كه جدم بود نامهٔ نويسد جواب نامهٔ او واين نسخت آن نامه است إلخ و من درنظر دارم كه ترجمهٔ حال او را بطورمبسوط در ضمن تعليقات آخر همين كتاب بنگارم إن شاءالله تعالى .

(۱۰) مراد مجدالدوله آخرين پادشاه و فرمانفرماى طايفهٔ ديالمه است (۱۱) خ ل : « شيعى » .

(۱) خل: « بوده » (۲) خ ل : « ودرآخرقصيدهٔ باء اين بيتها اوراست » اگرعبارت متن درست وبى سقط باشد معلوم ميشودكه او درشعر به « ابن بطة » تخلص ميكرده است واز اين جاست كه قاضى شوشترى(ره)درمجالس المؤمنين (مجلس يازدهم) گفته : «أبوالعلاء بن بطة - شيخ عبدالجليل رازى گفته كه اووزير عضدالدوله وشيعى صحيح الاعتقادبود وقصيدهٔ درمدح اهل البيت عليهم السلام دارد كه آخر آن اين بيت است

« سيشفع لابن بطة يوم تبلى　　　محاسنه　التراب　أبوتراب

گويا نسبت وزارت اورا بعضدالدوله ازكلمهٔ « شهنشاه » استفاده كرده است و آن اشتباه است چنانكه از ملاحظهٔ بيانات فوق الذكر حقيقت امرمعلوم ميشود. (۳) خ ل : (بجاى عبارت ميان دوستاره) : « همه شيعى بود و معتقد » . (٤) خ ل : « كه دلالت است » . (٥) اين دوبيت ازقصيده ايست كه مشتمل بريكصدوسى وهشت بيت ميباشد ومصدر باين عبارت است «وقال يمدح الوزير أباالقاسم الحسين بن على المغربى رحمه الله عندتقلده الوزارة ، ويهنئه بالنيروز ، و أنشدهابداره فى باب الشعيرفى سنة أربع عشرة وأربع مائة » . ليكن درآنجا باين ترتيب است .

« بقيه در صفحهٔ ۲۱٤ »

جاء بك الله على فترة — بآية من يرها يعجب
لم تألف الا بصار من قبلها — أن تطلع الشمس من المغرب

وابوبکر[١] خوارزمی معلوم است[٢] که شیعی ومعتقد بوده است، فضل[٣] و قدر اورا فضلاء انکار نکنند، این بیتها[٤] اوراست اگرچه مصنّف گفته که شیعی[٥] هرگز بوبکر نام نباشد[٦]

بآمل مولدی وبنو جرير — فأخوالی ويحکی المرء خاله
فمن يك رافضياً عن تراث — فانّی رافضیٌ عن كلالة (٧)

« بقية حاشية صفحة ٣١٣ »

« قد رفعت فی بابل راية — للمجد من يلق بها يغلب »
« يصيح داعی النصر من تحتها — ياخيل محيی الحسنات اركبی »
« جـاء بها الله على فترة — بآيـة من يرهـا يعجب »
« هاجمة الاقبال لم تنتظر — بواسع الظن ولم ترقب »
« لم تألف الابصار من قبلها — أن تطلع الشمس من المغرب »

هر که طالب تمام قصيده باشد بديوان مهيار که مطبوع است مراجعه کند وباوجود اين در مجالس المؤمنين (مجلس يازدهم) درضمن ترجمهٔ حال همين وزير مغربی مذکور است: « واين ابيات را مهياربن مرزويه ديلمی که يکی ازشعرای شيعه است درمدح وزير گفته « جاء الخ » (ودو بيت مذکوردر متن را چنانکه در متن است ذکر کرده است) پوشيده نماناد که وزير مغربی از معاريف و مشاهير فضلاء ووزراء درشمار است وترجمهٔ حال او بطور تفصيل درغالب کتب ازقبيل رجال نجاشی وخلاصهٔ علامه ومجالس المؤمنين وأعيان الشيعة و دستور الوزراء و روضات الجنات و وفيات الاعيان و تاريخ مصر و غير اينها ازکتب تراجم مذکور است برای تفصيل ترجمهٔ او بآنجاها مراجعه شود.

---

(١) خ ل : « وبوبکر » . (٢) خ ل : « معروف است » . (٣) خ ل : « وفضل » .
(٤) خ ل : « اين بيت » . (٥) خ ل : « شاعی » . (٦) خ ل : « نبوده است » . (٧)
فريد خراسان أبوالحسن بيهقی (ره) در تاريخ بيهق (ص ١٠٨) گفته : « واستادعالم فاضل ابوبکر خوارزمی خواهر زادهٔ محمدبن جريرالطبری المؤرخ بودکه تاريخ جرير و تفسير بوی باز خوانندوحاکم أبوعبدالله حافظ درتاريخ نيشابور اورا يادکرده است ومصنف اين کتاب عرقی نزاع دارد در تصنيف وتأليف تواريخ و قيل: إن العرق دساس، و أبوبکر الخوارزمی گويد :
« بآمل مولدی وبنو جرير — فأخوالی ويحکی المرء خاله »
وأشعارورسائل ومصنفات أبوبکرالخوارزمی درجهان منتشراست . حاکم أبوعبدالله الحافظ گويد درتاريخ نيشابور : مازال أبوبکريذاکرنی بالاسامی والکنی والالقاب والمجروح والمعدل من رواة الاحاديث وأخبارمشايخ المحدثين حتی أتحيرفی حفظه وفهمه وعلمه ، توفی أبوبکرمحمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث و ثمانين و ثلاث مائة »
« بقيه در صفحة ٢١٥ »

وما نند این قطعه هست[۱] بدیع همدانی راکه بر سرتربت علیّ بن موسی الرّضا علیهماالسلام گفته[۲] :

یا دار معتکف الرّسا ـــــــــ لة بیت مختلف الملائك
أنا با عتقادی فی التّس ـــــــــ نّن را فضیّ فی ولائك
فان اشتغلت بهؤ لا ـــــــــ ءفلست أغفل عن أولئك
أنا حائك إن لم أ کن ـــــ مولی أولئك وابن حائك[۳]

« بقیۀ حاشیۀ صفحۀ ۲۱۴ »

یاقوت در معجم البلدان تحت عنوان « آمل » گفته . « وقد خرج منها کثیر من العلماء لکنهم قلما ینسبون إلی غیر طبرستان فیقال لهم الطبری ، منهم أبوجعفر محمد بن جریر الطبری صاحب التفسیر والتأریخ المشهور أصله ومولده من آمل ولذلك قال أبوبکر محمد بن العباس الخوارزمی وأصله من آمل أیضاً وکان یزعم أن أبا جعفر الطبری خاله :

« بآمل مولدی و بنوجریر ـــ فأخوالی و یحکی المرء خاله »
« فها أنا رافضی عن تراث ـــ و غیری رافضی عن کلالة »

وکذب ، لم یکن أبوجعفر (ره) رافضیاً وإنما حسدته الحنابلة فرموه بذلك فاغتنمها الخوارزمی وکان سباباً رافضیاً مجاهراً بذلك متبجحاً به » **قاضی شوشتری** (ره) بعد از نقل ترجمۀ این کلام یاقوت درمجلس اول ازمجالس المؤمنین تحت عنوان « آمل » گفته : « اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی درآن مقاله کاذب نیست ومراد او به « بنی جریر » نه محمدبن جریرطبری صاحب تاریخ وتفسیراست که ازفقهای شافعیه بوده و نواوی درکتاب « تهذیب الاسماء » مدح او نموده بلکه مراد محمدبن جریرطبری متکلم است که ازاکابرمتکلمان امامیه بوده وشیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهرحلی قدس الله سره اورا درقسم مقبولان ازکتاب خلاصة الرجال ذکر نموده وکتاب مسترشد و کتاب ایضاح درامامت ازجملۀ تصانیف اوست **وبالجمله** بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیروتاریخ محمدبن جریربن غالب طبری است ونسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیراکه آملی الاصل بغایت نادراست که سنی باشد وصاحب کتاب « مسترشد » و « ایضاح » محمدبن جریربن رستم طبری است که مولد او « آمل » بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی درشرح « کشف الحق و نهج الصدق » واقع شده و لیس هذا أول قارورة کسرت فی الاسلام والله أعلم بحقیقة المرام » .

---

(۱) خ ل : « است » . (۲) خ ل : « میگوید » .

(۳) **علی بن عیسی اربلی** (ره) درکشف الغمه (ص ۸۸) درضمن بیان مناقب وفضائل أمیرالمؤمنین علی (ع) گفته : « ولبدیع الزمان أحمدبن الحسین الهمذانی شعر :

« یا دار منتجع الرسا ـــــــ لة بیت مختلف الملائك »
« یابن الفواطم و العوا ـــــــ تك والترائك والا رائك »

« بقیه در صفحۀ ۲۱۶ »

وشافعی مطّلبی رضی الله عنه [1] عند وفاتش میگوید : [2]

فالوا ترفّضت قلت کلّا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ما الرّفض دینی ولا اعتقادی
لکن تولّیت غیر شكّ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ خیر إمام و خیر هاد

« بقية حاشيه از صفحهٔ ۲۱۵ »

« أنا حائك إن لم أكن ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ مولى أولئك وابن حائك »

اخطب خوارزم موفق بن أحمد خوارزمی در آخر فصل چهاردهم از کتاب خود که در مناقب أمیرالمؤمنین(ع) تصنیف کرده گفته (ص۹۸ نسخهٔ مطبوعه درایران) : « ولبديع الزمان أبي الفضل أحمد بن الحسين الهمذاني(ره) « یادار ، إلخ (آنگاه ابیات را مطابق آنچه اربلی ذکر کرده نقل کرده است) **و سبط ابن الجوزی** نیزدرتذکرة خواص الامة بعد از ایراد حدیث غدیر این سه شعر را مانند این دو نفردرمدح أمیرالمؤمنین(ع) نقل کرده و آنهارا مصدر ساخته است باین عبارت(ص۲۱ چاپ ایران مطبوعه بسال ۱۲۸۷) « وقال بديع الزمان أحمد بن الحسين الهمذاني » وبنظر میرسد که صحیح درباب اشعار آن باشد که مصنف (ره) گفته است و مخصوصاً با نظر گرفتن این بیت « يابن الفواطم والعواتك والترائك والا رائك » زیرا أمیرالمؤمنین(ع) پسر فواطم نیست ودلیل براین مطلب قول ابن حنفیه است درجواب ابن زبیر چنانکه علامهٔ مجلسی(ره) در تاسع بحار درباب أحوال اولاد أمیرالمؤمنین(ع) ازشرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید نقل کرده باین عبارت (ص۶۲۳) « روى عمر بن أبي شيبة عن سعيد بن جبير قال : خطب عبدالله بن الزبير فنال من علي(ع) فبلغ ذلك محمد بن الحنفية فجاء إليه وهو يخطب فوضع له كرسي فقطع عليه خطبته و قال : يا معشر العرب شاهت الوجوه أينتقص علي وأنتم حضور؟! (إلى أن قال) فعاد ابن الزبير إلى خطبته فقال : عذرت بني الفواطم يتكلمون فما بال ابن أم حنفية فقال: يا ابن أم قتيلة ومالي لا أتكلم **وهل فاتني من الفواطم إلا واحدة و لم يفتني فخرها** لانها أم أخوي؛ أنا ابن فاطمة بنت عمران بن عائذ بن مخزوم جدة رسول الله(ص)، وأنا ابن فاطمة بنت أسد بن هاشم كافلة رسول الله (ص) والقائمة مقام أمه ، أما والله لولا خديجة بنت خويلد ما تركت في أسد بن عبدالعزى عظماً إلا هشمته ثم قام فانصرف »

لیکن منافی این روایت است روایتی که در باب وصیت امام حسن مجتبی (ع) که ببرادر خود سیدالشهداء امام حسین (ع) در کتاب کافی کلینی (ره) از حضرت باقر (ع) مأثور است و محل شاهد ازحدیث مشارإلیه بنا بر آنچه مجلسی (ره) در بحار در باب « جمل تواریخ الحسين (ع) و أحواله » ازآن کتاب نقل کرده (ج ۱۰ ، ص۱۳۴) این است : « قال ثم تكلم محمد بن الحنفية وقال : ياعائشة يوماً على بغل و يوماً على جمل فماتملكين نفسك ولا تملكين الارض عداوة لبني هاشم فأ قبلت عليه فقالت : يا ابن الحنفية هؤلاء الفواطم يتكلمون فما كلامك ؟ ! فقال لها الحسين : وأنت تبعدين محمداً من الفواطم! فوالله لقد ولدته ثلاث فواطم؛ فاطمة بنت عمران بن عائذ بن عمر و بن مخزوم، وفاطمة بنت أسد بن هاشم، وفاطمة بنت زائدة بن الاصم بن رواحة بن حجر بن مغيض بن عامر، فقالت عائشة للحسين (ع) . نحوا ابنكم و اذ هبوا به فانكم قوم خصمون قال : فمضى الحسين إلى قبر أمه ثم أخرجه فدفنه بالبقيع» **گویا طریحی** (ره) نظر باین حدیث

« بقیه در صفحهٔ ۲۱۷ »

---

(۱) کلمهٔ ترضی یعنی «رضی الله عنه» در یك نسخه نیست . (۲) خ ل : « نزد وفاتش گوید » .

إن (۱) كان حبّ الوصيّ رفضاً　　　　فإنّني أرفض العباد (۲)

« بقية حاشية صفحة ۲۱٦ »

دارد در اين‌عبارت كه در **مجمع البحرين** گفته: « و في **الحديث**: قد ولد محمدين الحنفية ثلاث فوطم ، أراد فاطمه بنت عمران بن عائد ، وفاطمة بنت أسد ، وفاطمه بنت زائدين الاصم » .
ومراد بعواتك همان است كه از قول حضرت پيغمبر (ص) نقل كرده اند كه فرموده : « أنا ابن العواتك » علامهٔ مجلسی (ره) بعد از نقل همين قول از كتاب كافی مسنداً از حضرت صادق (ع) در ضمن حديثی درسادس بحار درباب « نوادر الغزوات وجوامعها » (ص ٤٤١) گفته : « و **قال الجزری** : فيه أنه (ص) قال : أنا ابن العواتك من سليم ، العواتك جمع العاتكة وأصل « عاتكة » المتضمخة بالطيب ، والعواتك ثلاث نسوة من أمهات النبی (ص) ؛ **إحداهن** عاتكة بنت هلال بن فالج بن ذكران و هی أم عبد مناف بن قصی ، **والثانية** عاتكة بنت مرة بن هلال بن فالج و هی أم هاشم بن عبدمناف ، **والثالثة** عاتكة بنت الاوقص بن مرة بن هلال وهی أم وهب أبی آمنة أم النبی (ص) فالاولی من العواتك عمة الثانية ، والثانية عمة الثالثة ، وبنوسليم تفتخر بهذه الولادة » **وقال الجوهری**: قال النبی (ص) يوم حنين : أنا ابن العواتك من سليم يعنی جداته وهی تسع عواتك ثلاث منهن من بنی سليم » هر كه طالب بسط وتفصيل در اين باب باشد بكتاب « تاج العروس » بمادهٔ « عتك » مراجعه كند كه بهتر از سائر موارد بشرح و بيان « عواتك » وتعيين نام و نشان ومعرفی حسب و نسب هريكی از ايشان پرداخته است .
أما « ترائك » جمع تريكه است **فيروز آبادی در قاموس** گفته است : « التريكة كسفنية امرأة تترك لاتتزوج ، و روضة يغفل عن رعيها ، و ما تركه السيل من الماء ، والبيضة بعد أن يخرج منها الفرخ ، أويخص بالنعام ، وبيضة الحديد كالتركة فيهما ، والجمع - ترائك وتريك

« بقيه در صفحهٔ ۲۱۸ »

(۱) خ ل: « لو » . (۲) **دهلوی در تحفهٔ اثنی عشريه** در ضمن بيان تعصب سيزدهم شيعه و در مقام رد بر آن گفته (ص ٦٩٢) : « ومحبت امام شافعی خود با اين خاندان وأشعار ايشان در اين باب در كتب شيعه مسطور ومشهور است ؛ آنچه اشعار بنام ايشان در كتب شيعه ديده شد ثبت می افتد من ذلك :

« يا أهل بيت رسول الله حبكم　　　　فرض من الله في القرآن أنزله »
« يكفيكم من عظيم الفخر أنكم　　　　من لم يصل عليكم لا صلوة له »

ومذهب شافعی همين است كه درود را در صلوة فرض ميدانند وأيضاً له :

إلام ألام ؟! وحتی متی　　　　أعاتب في حب هذا الفتی ؟!
وهل زوجت فاطم غيره　　　　وفي غيره هل أتی « هل أتی »

وأيضاً له : « قالوا ترفضت ؛ إلخ » آنگاه أشعار سه گانه را موافق عبارت متن ذكر كرده است .
ابن صباغ در الفصول المهمة (ص ٤) **وشبلنجی در نور الابصار** (ص ۱۳۹ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۹۰) نقلا عن البيهقی ، **وشيخ سليمان** بلخی قندوزی در **ينابيع المودة** در باب ٦۲ ، (ص ۳٥٥) وغير ايشان نيز ازعلمای عامه آنها را از شافعی نقل كرده اند . **ناگفته نماند :** اينكه شافعی را غير از أبيات مذكوره در اين مورد أشعار غرای ديگر درحق أمير المؤمنين (ع) هست هر كه طالب باشد بمظان ذكر آنها از كتب عامه و خاصه مراجعه فرمايد .

و حکیم عبدالجبّار ☆مشکوی با رفعت و فضل تمام☆[1] که در فنّ خود عدیم‌النّظیر بودشاعی[2] بود، و استاد ابومنصور و برادرش أبوسعد وزیران محترم بودند

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۷ »

وترك» و **صاحب منتهی الارب** گفته :«تریکه زنی که مانده باشد وکسی اورا نخواهد، و مرغزاری که ناچریده باشد، وآبی که از سیل باقی مانده ، و بیضهٔ که بچه از آن بر آمده یا بیضهٔ شتر مرغ که گذاشته باشد ، و خود آهنین؛ وترائك و تریك جمع »**در اینجا** معنی اخیر مناسب است زیرا که عرب را رسم وآئین این است که هر کس که باشغلی و حرفهٔ که بیشتر مزاولت و ممارست دارد اورا بآن نسبت دهند و اضافه کنند از قبیل« ابن العلم ، وابن الدنیا ، و ابن الحرب » وچون بنی هاشم دارای شجاعت و مناعت بوده‌اند و همیشه در معارك ودرموارد مقاتله با أعداء دین برق شمشیر و نیزهٔ شان درخشان بوده‌است بنا بر این قائل کلام باین کلمه از این معنی تعبیر کرده است پس کأنه گفته: « یا ابن الابطال و الشجعان و یا ابن الممارسین للحرب العوان ، الضاربین بالسیف الطاعنین بالسنان » **واختیار این لفظ در این مقام** برای استعاره ازاین مقصود و مرام برای آنست که صنعت مشاکله و ازدواج با اتیان این لفظ دراینجا حاصل شده‌است چه کلمهٔ« ترائك» با « عواتك » و«أرائك» که ماقبل وما بعد آن است مشاکل ومزدوج است و عرب عنایت تامه برعایت این صنعت و اتیان آن در کلام خود اعم از نظم و نثر داشته ودارند حتی برای رعایت آن ترك اعلال میکنند چنانکه در نهج البلاغه وارداست « غیر مأزور ولامأجور » که در اصل موزور بوده ودر دعای علقمه وارد است « وترد عنی کید الکیدة و مکر المکرة » وحال آنکه بایستی یاء مفتوح قلب بألف شده و« الکادة » گفته شود إلی غیرذلك؛ **وأما معنی «أرائك»** و مراد از آن در اینجا پس درغایت وضوح است وحاجت ببیان ندارد.

أما معنی بیت رابع که مشتمل است براین مضمون که او اگر مولای و دو ستار أهل البیت علیهم السلام نباشد حائك پسر حائك است یعنی جولا پسر جولا **باین نحو است** که حیاکت فی حد ذاتها شغل پستی است وعرب آن را از قدیم الایام بیقدرو پست می‌شمرده است وازاین جاست که أمیرالمؤمنین(ع) هنگامی که بأشعث بن قیس کندی عتاب کرده اوراحائك خوانده است ورضی(ره) در نهج البلاغه (اوائل باب خطب) آن را چنین نقل کرده است « ومن کلام له(ع) قال للاشعث بن قیس وهو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال : یا أمیرالمؤمنین هذه علیك لالك فخفض(ع) إلیه بصره ثم قال . ومایدریك ماعلی ممالی، علیك لعنة الله و لعنة اللاعنین، حائك بن حائك منافق بن کافر» (إلی آخر کلامه الشریف) **ابن أبی الحدید** در ضمن شرح این کلام گفته : « و أما قوله للاشعث . « حائك بن حائك» فان أهل الیمن یعیرون بالحیاکة ولیس هذا ممایخص الاشعث ، ومن کلام خالدبن صفوان : ماأقول فی قوم لیس فیهم إلاحائك برد، أو دابغ جلد ، أوسائس قرد ، ملکتهم إمرأة ، و أغرقتهم فأرة ، و دل علیهم هدهد » . **وشارح خوئی** (ره) در **منهاج البراعة** (ج ۱ ، ص ۳۷۳) گفته : « ثم عیره (ع) بأنه

« بقیه در صفحهٔ ۲۱۹ »

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « مسکوی بارفعت فضل ». (۲) خ ل : «شیعی».

از آبه ، وجاه وتمکین[1] و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر تراست و اعتقاد أهل آبه معلوم‌است که إلّا شیعی ومعتقد نباشند[2] ☆ و گفته‌اند « ساوی[3] باشد که شیعی نباشد و آبی[4] إلّا خود شیعی نباشد » ✿[5] ✿ و بندار رازی در مدح این دو برادر وزیر بیست و هفت قصیدۀ غرّاء گفته واین أبیات‌مسمّی اوراست در حقّ ایشان ☆[6]:

جلیل مملکت دارای گیتی أبو منصور آن دریای مفخر[7]

« بقیة حاشیه از صفحة ۲۱۸ »

«حائك ابن حائك» **والمراد بهما إمامعناهما الحقیقی** لماروی أنه کان‌هو وأبوه ینسجان برود الیمن ولیس مما یختص بالاشعث بل أهل الیمن کلهم یعیرون بذلك کما قال خالدبن‌صفوان· ماأقول فی قوم (تاآخر آنچه‌درضمن کلام‌ابن‌أبی‌الحدید نقل‌شد)، **وإمامعناهماالمجازی** وهو حائك الکذب علی‌الله و رسوله و ولیه کما هوشأن المنافق و الکافر ، و من ذلك ماورواه فی الوسائل مرفوعاً إلی أبی عبدالله (ع) قال(أی‌الراوی): ذکرالحائك عندأبی عبدالله(ع) أنه‌ملعون،فقال (ع): إنماذلك‌الذی‌یحوك‌الکذب علی‌الله ورسوله،وعلی‌هذاالمعنی فارداف اللعن به‌یکون إشارة إلی علة الاستحقاق له ، **هذاوالاظهر** أنه وارد علی‌سبیل الاستعارة إشارةإلی‌نقصان‌عقله و قلة تدبیره و استعداده‌کما أن‌الحائك ناقص‌العقل، **إما من حیث** کون معاملته و معاشرته غالباً مع‌النساء و الصبیان‌کالمعلمین ، ولاشك أن‌المخالطة مؤثرة ولذلك قال‌الصادق (ع) : لاتستشیروا المعلمین ولاالحوکة فان‌الله قدسلبهم عقولهم،مبالغة فی‌قصور عقولهم ، **وفی حدیث آخر عنه** (ع)أنه‌قال: عقل‌أربعین معلماً عقل‌حائك، وعقل‌أربعین حائکاً عقل‌امرأة، والمرأة‌لاعقل‌لها، **وإمامن‌حیث**إن‌ذهنه‌عامة وقته‌مصروف‌إلی جهة‌صنعته؛مصبوب‌الفکر إلی‌أوضاع الخیوط المتفرقة وترتیبها ونظامها ؛ محتاجاً إلی حرکة یدیه ورجلیه‌کما أن‌الشاهد له‌یعلم من‌حاله أنه مشغول‌الفکرعما و راء ماهوفیه،غافل عما عداه ، **و یمکن أن‌یکون المقصود بالاستعارة** الاشارة إلی دنائة النفس ورذالة الطبع و البعدعن مکارم الاخلاق و محاسن الاداب و التخلق بالاوصاف الذمیمة والاخلاق الدنیة لاتصاف الحائك بذلك‌کله؛و لذلك وردفی بعض الاخبار النهی عن الصلوة خلفه» (إلی آخرکلامه ، زیرا کلام او طویل‌الذیل است و مشتمل برحدیث طولانی عجیبی‌است که‌درمذمت حائك واردشده‌است‌و سوء اعمال وبدرفتاریهائی‌را که‌ازأهل‌این‌صنعت درحق‌انبیاء وپیغمبران خدای‌تعالی سرزده‌است شرح میدهدوأشعاری‌نیزازأمیر المؤمنین(ع) دراین باب نقل‌کرده‌است‌هرکه طالب‌باشدبآنجا مراجعه کند) .

---

(۱) خ ل : « وجاه‌تمکین ». (۲) خ ل : «که الاشیعی نباشد » . (۳) خ‌ل · «ساوهٔ».
(٤) خ ل : «آبهٔ» . (٥) عبارت میان دو ستاره دریك‌نسخه نیست. (٦) خ ل (بجای‌عبارت‌میان دوستاره) : « وبندار رازی را درمدح‌این (خ ل « آن ») دوبرادر وزیر بیست‌وهفت قصیدهٔ غراء است واین ابیات مسمی وراست‌که درحق ایشان‌گوید » . (۷) متن موافق یك‌نسخه است لیکن در سه نسخه بعد ازاین بیت بیت دیگری موجود است باین‌صورت :

« هم رای‌دولت وهمشیرهٔ عز هم‌نام مصطفی‌وهم دین حیدر»

ودر بعضی ازاین سه نسخه بجای (عز) «علم»ذکر شده است وچون نتوانستم این بیت راتصحیح کنم‌چنانکه بود دراین‌جا درج کردم *تاصاحبان* دقت نظر وأرباب بصیرت‌خودشان بتصحیح آن بپردازند.

بقرّ دولت استاد ابوسعد   بماناد این چنین دولت معمّر
همایون‌دوبرادرچونکه دوشیر   دو خورشید کرم دو بحر اخضر

وأمیر أبوالفضل عراقی درعهد سلطان طغرل کبیر مقرّب و محترم بود[۱] ٭باروی شهر ری او کرد، وبا روی قم اونهاد، و مسجد[۲] جامع عتیق قم و منار ها او فرمود، مشهد وقبهٔ فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السّلام او کرد، ٭[۳] و خیرات بیمر که بذکر همه کتاب بیفزاید، ٭دیگر وزیرسعید شهید مجدالملك أسعد ٭[۴] محمّد بن موسی البرا وستانی القمّی قدّس الله روحه با بزرگی رفعت ٭ وقبول و حرمت و ٭[۵]خیرات بسیار فرمود[۶] چون قبهٔ امام حسن[۷] بن علی وعلی زین‌العابدین و محمّد الباقر[۸] وجعفر الصّادق[۹] علیهم السلام ببقیع ٭که هر چهار معصوم دریك حظیره[۱۰] مدفونند وعبّاس عبدالمطّلب ٭[۱۱]آنجا مدفون است بمدینهٔ رسول صلّی الله علیه وآله بگورستان[۱۲] بقیع، و مشهد موسی کاظم[۱۳] ومحمّد تقی علیهما السلام بمقابر قریش هم او فرموده است ببغداد[۱۴] ومشهد سیّد عبدالعظم حسنی بشهر ری[۱۵] وبسی از مشاهد سادات علوی وأشراف فاطمی علیهما السلام[۱۶] با آلت و عدّت[۱۷] وشمع و اوقاف که همه را دلالت است[۱۸] بر صفای[۱۹] اعتقاد او، ودر مقابل تربت حسین بن علی (ع) در کربلاء[۲۰] مدفون است، مشهور است[۲۱]

---

(۱) خ ل : « بوده است ». وأمیر أبوالفضل عراقی را نشناختم که کیست باآنکه بسیار فحص کردم. (۲) خ ل : « بمسجد » گویا بنابراین نسخه « ومنارها » محرف است وصحیح همانا « منارها » بدون واو است. (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « وباروی ری و باروی قم ومسجد عتیق قم ومنارها فرمود ومشهد وقبهٔ منورهٔ معطرهٔ عظمی ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام ». (٤) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « ودیگر وزیر شهید سعید فخرالملك سعد ». (٥) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست. (٦) خ ل : « نموده ». (٧) خ ل : « حسین » ودر نسخهٔ دیگر : « الحسین ». (٨) خ ل : « باقر ». (٩) خ ل « صادق ». (١٠) خ ل . « حفیره ». (١١) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که هر چهارمعصوم دریك مدفن‌اند وعباس بن عبدالمطلب ». (١٢) خ ل « در گورستان » (١٣) خ ل : « الکاظم » (١٤) خ ل: « فرموده در بغداد ». (١٥) « بشهرری » دریك نسخه نیست. (١٦) « علیهما السلام » دریك نسخه نیست. (١٧) خ ل : « با عدهٔ آلت ». (١٨) خ ل : « که همه دال است » ودر نسخهٔ دیگر: « که همه دلالت است ». (١٩) خ ل . « برصفاء » (٢٠) عبارت « درکربلاء » درغالب نسخ نیست. (٢١) این دو کلمه فقط دریك نسخه موجود است آنهم بزیادت کافی دراول آن بدین قرار: « که مشهوراست ».

که قصیدهٔ یائی[۱] که امیر معزّی بروی خواند هزار دینار زر سرخش بداد[۲] و منزلت و مرتبت او همه[۳] در این کتاب احتمال نکنند؛ و برادرش رئیس العراقین أبو المجد ✿ رحمة اللّه علیه با نیکو اعتقادی و سخاوت و مروّت وطاعت خود معروف است ✿[٤]، و بعداز آن سعدالملك سعدبن محمّدالابی[٥] وزیر محترم و مشیر حضرت سلطنت بوده[٦] ✿ وأصحاب فریقین از علماء و ائمّهٔ ایشان و متصوّفه او را صاحب و خداوند نوشته و خوانده و از وی صلات و عطایا و تسویغ و ادرار ستده‌اند ✿[٧]، وزین الملك أبوسعد هندوی قمّی که ✿ بده‌شهر وقلعه‌هرروز او را ✿[٨] سه نوبت بزدندی، ومدرسهٔ قاضی محمّدوزّان[۹] او فرموده[۱۰] وبرهمهٔ سنّیان ✿ تابقیامت منّت نهاده ✿[۱۱]، و استاد أبوعلی[۱۲] قمّی ✿ و رئیس أبوإسحق مشکوی بافضل و درجه، و پسرش جمال علی مشکوی بانبالت أصل وجزالت فضل ✿[۱۳]، و خواجه شرف الدّین أبوطاهر مهیسهٔ[۱٤] قمّی که وزیر سلطان سنجربوده رحمه اللّه[۱۵]، و خواجه علی مسکران[۱٦] که وزیر ملکان دیالم بود[۱۷] وخیرات بسیار فرموده، ✿ وأبوعبید یوسفی آوی ✿[۱۸] که جامع ومنارهٔ بزرگ فرموده است بآبه[۱۹] ✿ و

---

(۱) کلمهٔ « بائی » درتمام نسخ بباء موحده است وگمان میکنم که محرف باشد وصحیح همانا متن است ومرادهمان قصیدهٔ یائیهٔ (بیاء مثناة تحتانی) أمیر معزی است که در مدح مجد الملك سروده است (رجوع‌شود بدیوان او ص ۷۳۲ — ۷۳٤) . (۲) خ ل : « بفرمود » . (۳) خ ل : « ومنزلت اوهمه ». ودرغالب نسخ بجای « همه » « هم ». (٤) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره): « رحمه اللّه نیکواعتقاد بود ». (٥) خل (بجای « محمدآلابی »: « آوهٔ ». (٦) خ ل « بود » .
(۷) خ ل (بجای عبارت میان‌دوستاره) . « وفریقین ازائمه وعلماء ایشان ومنظومان اوراصاحب وخداوند نوشته وخوانده اند واز وی‌صلات‌وعطاءوتسویغ‌وادرارستده » ودردونسخهٔ دیگرعبارت بسیار مشوش است (۸) خ ل (بجای‌عبارت میان دوستاره) : « که بده‌شهر وقلعه‌اش‌هرروز ».
(۹) ترجمهٔ‌حال‌قاضی محمدوزان‌در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهدشد. (۱۰) خل. « أمرفرموده ».
(۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره درسه نسخه) : « تابقیامت وسقامت منت ونعمت‌یافته ».
(۱۲) خ ل : « علی ». (۱۳) خل (بجای‌عبارت‌میان دوستاره) : « ورئیس أبوإسحق مشکوی بانبالت امل وجزالت فضل » . (۱٤) خ ل : معیشه » ودرنسخهٔ دیگر : « معیسه » ودر دیگری « معیه » توضیح — راوندی در راحة الصدور ضمن بیان وزرای سلطان سنجرگفته : « الوزیر شرف‌الدین‌أبوطاهرمامیسا القمی » ومرحوم محمد اقبال‌درذیل صفحه گفته : « سایر کتب‌این کلمه یعنی « مامیسا » را ندارد . (۱۵) خ ل : « بود » یا « بوده » بدون کلمهٔ ترحم . (۱٦) خ ل : « سکراسه » ودردیگری « بیکران » تصحیح این‌کلمه متناً وذیلاً برایم ممکن‌نشد . (۱۷)خل: « بوده » (۱۸) خل (بجای عبارت‌میان‌دوستاره دردو نسخه) : « وبعدل یوسفی آوی » ودریك نسخه بجای « وبعدل » « وبعدلی » ودردیگری‌بجای « آوی » « رازی » . (۱۹) خل « بآوه ».

دهخدای عبدالصّمد بزرگ بآبه، و برادر أبوطاهر مهیسه أوحدالدّین أبو ثابت مهیسه که وزیر فارس بود، ☆(۱) و بعد ازوی معین الدّین أبونصر کاشی وزیر محتشم شهیدشده ☆(۲) بتیغ ملاحدهٔ ملاعین، و برادرانش بهاء الدّین(۳) و مجد الدّین؛ و آثار خیرات ایشان از مدارس و مساجد و رباطها و مشاهد و ردّ مظالم و صلات که نوشتن درین کتاب(٤) احتمال نکند، و خال ایشان صفیّ الدّین کاشی ☆ معمار مدرسهٔ صفیّه بکاشان ☆(٥)، و عمید برکهٔ رازی، و عمید أبوالوفاء، و نور-الدّولهٔ رازی، و صفیّ الدّین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله بن موسی بن جعفر (ع) فرموده است باوجان(٦)، و شرف الدّین أنوشیروان خالد کاشی وزیر(۷) حضرت خلافت، و عماد الدّین وزیر(۸)، و مهذّب عبدالکریم ارطمی(۹)،

---

(۱) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخه موجود است (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «و بعد ازآن معین کاشی وزیر محتشم و محترم بخراسان سلطان سنجر را که شهید شد».
(۳) در فهرست منتجب الدین (ده) در آخر حرف هاء یك نفر که ملقب بلقب «بهاء الدین» و موصوف بوصف بانی رباط ومساجد است ذکر شده ونص عبارت او این است «الشیخ الحسن بن محمدبن الفضل المسکنی بانی الرباط والمساجد بهاء الدین صالح خیر» و بعید نیست که با شخص مذکور در متن منطبق شود. (٤) خ ل (درسه نسخه): «که در این کتاب». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «معمار مدرسهٔ کاشان» ومراد همان مدرسه است که در سابق در ضمن وصف کاشان و معرفی مدارس آن بعنوان مدرسهٔ «صفویه» از آن تعبیر کرد (رجوع شود بصفحهٔ ١٦٩) ودرنسبت مدرسه بکلمهٔ «صفی» صفیه و صفویه هر دو صحیح ودرست است.
(٦) خ ل: «فرموده باوجان». **یاقوت** در «معجم البلدان» گفته: «أجان- (بضم الهمزة وتخفیف الجیم وآخره نون) بلیدة بآذربیجان؛ بینها و بین تبریز عشرة فراسخ فی طریق الری رأیتها و علیها سوروبها سوق إلاأن الخراب غالب علیها». **حمدالله مستوفی** در **تاریخ گزیده** در فصل سوم از باب سوم که برای ذکر أئمهٔ معصومین علیهم السلام منعقد ساخته است درضمن بیان اسامی پسران حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفته: (ص ٢٠٦ نسخهٔ عکسی) «و عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفو ناست». **و در نزهة القلوب** ضمن بیان بلاد آذربایجان گفته (ص ٨٠ چاپ لیدن): «اوجان از اقلیم چهارم است و در دفاتر قدیم آنرا از ناحیهٔ مهران رود شمرده اند و نامناسب است؛ بیژن بن گیو بن گودرز ساخت غزان خان تجدید عمارتش کرد ازسنگ و گچ بارو کشید وشهر اسلام خواند ودارالملك ساخت، دور باروی غزانی سه هزارقدم بود هوایش سرد است وآبش ازکوه سهند است حاصلش غله و بقول است و میوه وپنبه نباشد ومردمش سفید چهره وشافعی مذهب اند ودراوازعیسویان جمعی باشند، إلخ» ودراین کتاب وکتاب تاریخ گزیده درضمن قضایای تاریخی مکرراً نام آنجا را برده است.
(۷) خ ل: «ولید». (۸) خ ل: «وعماد عارض که ازاو برستد». (۹) خ ل «و مهذبن عبدالکریم در کجینی» تصحیح این عبارت متناً و ذیلا برایم ممکن نشد.

و شرف الدّین أبورجاء ،[١] و أثیرالدّین ٭ حسین بن العلاء الحرمی ٭ ،[٢] و مسلم قریش خود از مقدّمان‌بوده[٣] ، صولت و عظمت و پادشاهی او معروف است[٤] و قبّهٔ عسکریّین : علیّ نقی و حسن عسکری علیهما السلام بسامرّه[٥] او فرموده است و از رفعت درجه آنجا[٦] مدفون است و ٭ بعد از آن کمال ثابت قمّی[٧]، ورضیّ الدّین ابوسعد مستوفی خوافی ، وپسرش خواجه عزیز الدّین مستوفی

---

(١) خل: « وشرف أبورجاء» گویا مراد « شرف‌الدین علی بن رجاء» است که درجامع التواریخ درضمن وزرای طغرل او را معرفی کرده است (رجوع شود بپا ورقی « ص٢٠٨ راحة الصدور چاپ لیدن مصحح بتصحیح مرحوم محمد اقبال» **وعماد کاتب** درتاریخ‌خودتحت عنوان « وزارة شرف الدین علی بن رجاء » (ص١٧١) گفته: « سمعت والدی‌صفی‌الدین یشکره و یثنی علیه و یقول : لما قتل‌السلطان طغرل وزیره‌الدرگزینی استدعانی من اصفهان وظن‌أن العزیز باق ،وأنه عن حضرته إذاطلبه‌غیرمعتاق، قال : فقربنی وأکرمنی وقال : خذخطی إلی بغداذباحضار أخیك وأسرع فانی منتظر لتوافیك ،قال ، فمضیت إلی بغداذفاذا‌ألقضاء قدقضی والحکم قدأمضی، فلماعرف‌طغرل بوفاته‌طلب‌رجلا کافیاً فوجد علی بن رجاء علیاً کمارجا، فعول علیه‌فی وزارته و سلم‌إلیه المنصب،و شرع‌فی مصادرة الدرگزینیة‌وقبض علی نوابهم و ضیق‌علی أصحابهم» **ودرتاریخ الدولة السلجوقیة** نیز مذکور است (ص١٠٥) « واستوزرالسلطان بعد قتله (الدرگزینی)شرف‌الدین‌علی‌رجاء إلی‌أن توفی».
میرخواند در دستور الوزراء گفته (ص ٢٠٩) : « شرف‌الدین علی بن رجاء ـ در ایام سلطنت سلطان‌طغرل بن محمد بن ملك‌شاه بمرتبهٔ وزارت رسید و درآن‌امر بغایت کم‌بضاعت و بی وقوف بود اما قبل از آنکه سلطان محمد او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد و شرف‌الدین علی بجانب آذربایجان شتافته در سلك‌ملازمان سلطان داودبن محمود انتظام یافت و در آنوقت که خوارزم شاه لشگر بعراق کشید اورا بعز شهادت رسانید » پس یا « أبو » محرف « ابن » است و یا « أبورجاء » کنیهٔ علی بن رجاء مذکور است و الله أعلم بالحقیقة .
(٢) خل (بجای عبارت میان دوستاره) : « الحسن بن أبی العلاء الحمیری » و در دو نسخهٔ دیگر بجای « أبی العلاء الحمیری » : «أبویعلا(کذا)الحمری » . (٣) خل: « بوده‌است و ».
(٤) مراد بمسلم مذکور در متن شرف الدوله‌أبوالمکارم‌علم‌الدین‌مسلم‌بن‌قریش بن بدران است که بزرگترین حکمران و نامی ترین امیر و فرمان فرمای از طائفهٔ حکام وأمرای‌بنی عقیل است و ترجمهٔ حال وقضایای تاریخی‌او درغالب تواریخ مربوطه بدورهٔ زمامداری اومشروحاً مذکوراست و بهیچوجه حاجت بمعرفی در اینجا ندارد لیکن مناسبتر آن بود که نام‌او درضمن اسامی‌سلاطین و امراء و حکام مذکور گرددنه در اینجا در ضمن وزراء ، و لیکن‌مصنف (ره) نسبت بتشویش‌و عدم‌ترتیب‌درذکر اسامی دراین‌مورد ازکتاب‌خود واعتذار در این‌باب کلامی دارد که‌عن قریب در متن‌ذکرخواهدشد . (٥) خ ل : « بسر من رأی ». (٦) خ ل : « و از ترفع درجه آنجا» ؛ ودر نسخهٔ دیگر « و از رفعت در آنجا » . (٧) مراد کمال‌الدین ثابت بن محمد القمی است که ترجمهٔ‌حال‌اورادرپیش (یعنی‌ص١٦٣ ـ ازهمین کتاب)نقل کردیم بآنجامراجعه شود.

که مشیر و مدبّر ملك سلطان معظّم أباطالب طغرل بن أرسلان و آتابك معظّم جهان پهلوان أعزّالله أنصارهما است [١]، و بعد از آن خواجه مکین بو المفخر قمّی [٢]، و کیا مختصّ الدّین الرّازی، و [٣] پسرش عماد الدّین أبوالمعالی بافضل و رفعت و مروءت و امانت، و شمس الدّین محمّد بنیامان [٤] طبرسی ☆ [٥] همه مستوفیان معتبر : این جماعت

(١) عماد کاتب در تاریخ خود درضمن بیان تاریخ سلطان مسعود ومعرفی بعضی حوادث سال ٥٦٩ گفته (ص ١٩٦) : « وکان رضی الدین أبو سعد مستوفی السلطان البعید من الشین البدیع الشأن ممن یغشاه والدی بسبب خدمته لاخیه العزیز فی أیامه، وکان ربیب إنعامه، وکان من أوسع صدور ذلك العصر صدراً و أقلهم شراً » . و نیز درضمن بیان قصة محاصرة سلطان محمد بغداد را (ص ٢٥١) گفته : « وکان الوزیر شمس الدین أبو النجیب الاصم الدرگزینی ، والمستوفی رضی الدین أبو سعد الخوافی، و نائب الاستیفاء کمال الدین أبو سعد الریان »، وکلمهٔ « خوافی » در متن از تصحیحات ماست و درنسخه‌ها « خوری » یا « خوابی » یا « جوانی » ذکر شده است أما خواجه عزیز الدین مستوفی نامبرده درمتن معروفتر از پدر خود رضی الدین مذکور است وماترجمهٔ حال او را بابیانات داله برتشیع او وتشیع خاندانش در تعلیقات آخر کتاب از تاریخ عماد کاتب و راحة الصدور راوندی نقل خواهیم کرد إن شاءالله تعالی .

(٢) خ ل : « بوالفخر » وگمان میکنم محرف ومصحف « أبو المفاخر » باشد که عماد کاتب درتاریخ خود دربارهٔ او گفته : (وکان عارض الجیش فی وزارته (أی وزارة سعدالملك أبی المحاسن سعدبن محمد الابی) أیضاً أبو المفاخر القمی وکان قدغلب علیه فی اصطلاح الخاصة و العامة نعت «طرطنبیل»، وما عرفوه بغیر هذا الاسم الثقیل، وصرف فی وزارته وولی عمله عزالملك ابن الکافی الاصفهانی وبقی فیه أشهراً فلما أخذ سعدالملك اقترنت نکبته بنکبته واتفقت صلبته مع صلبته ».

(٣) حرف واو « و » درنسخه ها نیست . (٤) خ ل « سامان » واین کلمه درهرسه نسخه بی نقطه است و گمان میکنم که معدول « بنیمان — بنمان » باشد که تسمیه بآن اسم در زمان پیشین معمول بوده است وتفصیل مطلب بتعلیقات آخر کتاب محول است . (٥) عبارت متن ملفق از عبارت همهٔ نسخ موجوده درنزد این جانب است وعبارت یك نسخه بجای عبارت میان دوستاره چنین است:

« و پسرش عمادالدین أبوالمعالی با فضل و رفعت و أمانت ، وشمس الدین محمد سمایان طبرسی بعد از آن ، وکمال ثابت قمی ، ورضی الدین أبوسعد مستوفی خوری، وپسرش خواجه عزیز الدین مستوفی که مشیر ومدبر ملك سلطان معظم أباطالب طغرل بن أرسلان و آتابك معظم جهان پهلوان أعزالله أنصارهما است ، و بعد از آن خواجه مکین الدین أبو الفخر قمی ، و کتاب محیق الدین رازی) ازجملهٔ دعائیهٔ « أعزالله أنصارهما » برمیآید که تألیف کتاب درزمان حیات طغرل اخیر و جهان پهلوان بوده است و مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در حاشیهٔ همین مورد ازاین نسخه بااین معنی تصریح کرده است و عبارت سه نسخهٔ دیگر بجای عبارت میان دو ستارهٔ

« بقیه درصفحهٔ ٢٢٥ »

همه ۞ **شیعی** و معتقد و اصولی بوده اند بامرتبت و فضل و درجه و رفعت و کمال دانش و إحسان و إعتقاد، و خیرات ایشان بی‌مرازحالی و مآلی[۱] بهمه طوائف مسلمانان رسیده از شیعی و حنفی و شفعوی و سنّی ۞ [۲].

واز خواجگان ورؤساء

که در عداداعتبار والتفات آیند [۳] چون أبوعبدالله فضل بن محمود که رئیس اصفهان بود شاعی خیّر رحمة‌الله علیه [۴]، ۞ و چون بوعصام زینا بادی‌باحرمت و مروّت و عدل‌وفضل۞ [۵]، و عمید طیفه [۶]، و استاد أبوالعمید رازی [۷]، و خواجه أمیرك شیعی رازی [۸]، و مهذّب مستوفی قمّی [۹]، و استاد ناصح‌الدّین أبوجعفر،

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۴ »

متن چنین‌است. «**و بعد از آن کتاب ثابت قمی، ورضی بوسعید مستوفی خوابی، ومکین بوالفخر، وکیامختص‌الدین الرازی، پسرش عماد الدین أبو المعالی بافضل و رفعت ومروءت وشمس الدین محمد سامان تفریشی**» و دریکی از آن‌سه نسخه نیز بجای «رضی»: «رضی الدین» و بجای «تفریشی»: «تفرشی» ضبط‌شده‌است و از این نسخه بدلها بخوبی روشن میشوْد که «طبرس» عبارت أخرای «تفرش = تفریش» است و تحقیق این مطلب درضمن تعلیقات آخر کتاب ذکر میشود إن‌شاءالله تعالی.

(۱) خ ل «ازجانی ومالی» ودر نسخهٔ دیگر «ازحالی وباقی». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «شاعی ومعتقد اصولی‌اند با فضل ومرتبه ودرجه و رفعت وکمال دانش واحسان وخیرات ازحالی‌وباقی بهمهٔ‌طوائف‌مسلمانان رسیده‌ازشیعی‌وحنفی‌وسنی» ودردو نسخهٔ‌دیگر «این‌جماعت همه شیعیان معتقداصولی بوده‌اند بامرتبت وفضل‌ودرجه ورفعت‌وکمال دانش واحسان‌و اعتقاد ایشان وخیرات بی‌مرازحالی وباقی و بهمهٔ طوائف مسلمانان رسیده از شیعی‌وحنفی وسنی». (۳) خ‌ل: «که درعددنیایند» ودر نسخهٔ «که درعدداعتبار والتفات نیایند. (٤) خ ل: «که شیعی خیر بود رحمه‌الله». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره درسه نسخه): «وخواجه أبوصمصام الزینابادی‌باحرمت‌وعدل‌ومروت‌وفضل». (٦) خ ل: «وعمید خلیفه» ودردیگری «عمید ظیفه» ودردیگری: «عمید طبقه». (۷) خ ل: «الرازی». (۸) خ ل: «و خواجه أمیرك رازی شاعی». (۹) خ ل: «و مهندب ومستوفی قمی» و در یك نسخه (بجای «مهذب»): «مهدس» ودردیگری: «مهندس» وگمان میکنم أصح نسخ همان است که آن را درمتن گذاشتیم‌ودلیل‌اختیاراین‌عبارت‌است‌که **ما فروخی** در **محاسن اصفهان** درضمن‌تعداد شعرای معاصرین اورا اسم برده ونص عبارت او این‌است: «ومن‌العصریین الاستاذالکافی‌أبوالفضل زیدبن الحسین بن علی‌بن أبی‌القاسم، والاستاذ المهذب أبوطاهر کمچ القمی، إلخ» وابن‌شهر- اشوب (ره) نیز درمناقب درفصل أشعار درحق أهل البیت (ع) گفته: (ج۱، ص۲۳۱ چاپ ایران

« بقیه در صفحهٔ ۲۳۶ »

کمیج (١) ، * و خواجه علی ساروقی ، ونجیب أبو الهیجاء آوی ، و بوذر مشکوی (٢) ، و زینب (٣) محمّد کامئی (٤) ، و رضیّ الدّین أبوسعد وراهینی معمار حرم خدا و رسول (که) (٥) بچند موقف بحجّ بایستاد و مشاهد فرمود و مدارس کرد ، و فرزندان وی با خیرات و إحسان (٦) پی‌مر ؛ عماد الحاجّ و الحرمین الحسین بن‌أبی سعد عالم و زاهد و خیّر (٧) ، و صفیّ‌الدّین أحمدبن‌أبی سعد ؛ هر دو برادر

« بقیة حاشیه از صفحهٔ ٢٢٥ »

که بسال ١٣٢٦ بطبع رسیده است): « و أنشدالمهذب أبوطاهرالقمی لنفسه :

« أقول إنی عبد لاعتاق لـه ... لآل یاسین قول الصادق الجاهر »
« محمد و علی والبتولة والســــبطین و السجاد و الباقر »
« و جعفر و ابنه موسی و حافده ـــــــ الرضا ونورالوری محمدالطاهر »
« والعسکری علی وابنه الحسنـــــــ الزاکی أرومته و الحجة الباهر »

---

(١) خ‌ل: « واستادناصح الدین وأبوجعفر کهبج » گمان‌میکنم که « کمج » و « کهبج » محرف ومصحف « کمیج » باشد یاقوت درمعجم البلدان گفته « کجة بالفتح ثم التشدید مدینة یقال لها کلار بطبرستان وقیل بولایة رویان و قدمر ذکرها فی‌رویان » وجیم فارسی را در مازندران غالباً بآخر کلمه بعد ازیاء نسبت میآورده اند وشاید حالا هم در بعضی از بلاد ودهات آنجا همین‌استعمال موجود باشد و اگرکمیج نسبت بقم و معدول از « قمیج = قمی » باشد چنانکه از بعضی‌ازفضلاء مسموع شد شاید مراد آن ادیب دیوانی درباری باشد که ثعالبی در یتیمة الدهر در باب تاسع از جزء رابع که در ذکر طارئین برنیسابور است بترجمهٔ‌حال او پرداخته‌است در این‌عبارت: « أبوجعفر محمد بن الحسین‌القمی کاتب شاعر أقام بنیسابور یکتب‌للعمال ویتصرف فی‌الاعمال وهوالقائل » آنگاه چند بیت از اشعارش را نقل کرده است که ازآن‌جمله این دوبیت است :

« یا من إلیه المعالی ... من کل أوب تحـــاز »
« إن لم یکن لی فیه ... شغل لدیکـــم فجـــواز »

(٢) خ ل ۰ « بودر مسکوی» بدون هیچ نقطهٔ. (٣) این اسم در یك نسخه همان طور است که درمتن ملاحظه میشود و در بعضی نسخ هیچ نقطه ندارد ودر بعضی دیگر فقط دربالای‌راء و درزیر باء نقطه هست و شاید صحیح «ربیب» (براء مهملهٔ مفتوحه و باء مکسوره و یاء ساکنه وبلء موحده درآخر) بوده‌باشد که فعیل ازماده «رب» است یعنی پرورده شده و کلمهٔ متن بنظر میرسد که غلط باشد چه «زینب» (بزاء مفتوحه، و یاء مثناة ساکنه،و نون مفتوحه، و باءموحده) از اعلام نساءاست مگر وجه دیگری برای قرائت کلمه بنظر أهل نظر بیاید که بنظر من نمیرسد . (٤) خ‌ل (در دو نسخه) .« کامنی » . (٥) حرف ربط « که » از اضافات ماست. (٦) خ ل : « باحسان وخیرات». (٧) این حسین و پدرش رضی‌الدین أبوسعداز رجال‌معروف و مشهور زمان خودشان بوده اند و درهمین کتاب نام رضی الدین در آینده مکرر برده خواهد شد و از تأمل در عبارت سمعانی که در حق این پدر و پسرگفته است برمیآید که ایشان از معاریف طرازاول و مشاهیربسیار نامی زمان خود بوده اند و نص عبارت‌سمعانی در بارهٔ ایشان درکتاب

« بقیه درصفحهٔ ٢٢٧ »

پسران أبوسعد وراميني ؛ وخاندان ايشان، آنكه [۱] دهخدا فخراور هشيوردي، و پسرش جمال‌الدّين عبدالصّمد غـازي شهيد رحمة‌الله عليه [۲]، و دهخداي أبوسعد صابوني، ودهخداي ملكا [۳] يونس، وسديد‌الدّين حسن‌بن‌موسى أسنابادي [٤] وأمير دبيس [٥] خرقاني، و دهخداي علي بو طاهران استاد جردي [٦]، و كيا أمير كا حسين كلبي [۷]، وسيّد بهاءالدين بوالعزّ كليني [۸]، و أصيل محمّد بو طيّب [۹]، و دهخداي بختيارزيدان [۱۰]، و كمال أبوالقاسم [۱۱] خوابي [۱۲]، ☆و علي مستوفي خوابي☆ [۱۳]، و خواجه عبدالرّحمن رازي‌وزير يدان‌بزرگي، و استاد بنكير [۱٤]،

«بقية حاشية صفحة ۲۲٦»
أنساب (ص ٦۸۰ نسخهٔ عكسي) اين‌است: «الورا ميني - بفتح‌الواووالراء بعد هما‌الالف ثم‌الميم المكسورة بعد ها الياء الساكنة آخر الحروف وفي آخرها النون؛ هذه‌النسبة إلى ورامين، قرية كبيرة من قرى الري تشبه البلاد؛ خرج منها جماعة‌من أهل‌العلم، و كان في زماننا ثم رئيس‌متمول يعمر الحرمين و ينفق‌الاموال عليهما، وابنه الحسين الوراميني‌ممن‌كان يكثر الحج ويرغب في‌الخير والصدقة، غير أنه متشيع غال في‌ذلك» وآخر اين عبارت‌نص برتشيع اين خاندان‌است .

(۱) خل: «آنك» . (۲) خ ل: «رحمه‌الله» . **منتجب‌الدين** (ره) درفهرست خود، درحرف فاء او را معرفي كرده است ونص عبارت او اينست «الرئيس عبدالصمد بن فخراور الهشيجردي فاضل‌دين». «**گويا هشيجرد**» قريهٔ ازقراي قزوين باشدچه رافعي در «التدوين في أخبار قزوين» گفته (ص ۸۸): «محمدبن عبدالسلام بن‌عبدالرحمن القاضي الهشجردي كان يقضي و يذكر بقريته وقرى سواها إلخ» **ونيز در ترجمهٔ** پدراوگفته (ص۳۵۸): «عبدالسلام بن عبدالرحمن بن عبد الغفار بن عبدالله بن علي‌شيخ فقيه كان قاضياً بهشجرد وتلك‌الناحية وردقزوين غير مرة و تفقه بآمل سنين‌وأدرك كبارفقهائها و توفي‌على ماقيل عن خمس وتسعين سنة». وظاهر آنست كه مراد از كلمهٔ «بقريته» قريهٔ منسوب إليه محمد مذكور است كه «هشيجرد» باشد والله أعلم. **ومحتمل است** كه «فخراور» همان باشدكه جد قضويان قزوين است حمدالله مستوفي دراواخر تاريخ گزيده (باب‌ششم، فصل هفتم، ص ۸٤۷) گفته: «قضويان - جدشان فخرالدين فخراور در ديوان قضاء وكالت كردي‌بدين‌سبب‌ايشان راقضوي خوانند». (۳) كذا.
(٤) گويا محرف و مصحف «أنسابادي محفف أنس آبادي» است. (٥) خ ل. «رئيس».
(٦) خ ل: «و دهخدا أبوعلي‌طاهران اسناد جردي».
(۷) خل. «وكيا أمير كيا» و حسين كلبي فقط دريك نسخه هست. (۸) خ ل: «وسيد بهاء الدين بلعز كلبي». (۹) خل: «وأصيل‌محمد أبو الطيب» ودر نسخهٔ ديگر «و أصيل محمد موطيب». (۱۰)خل: «بختيار بن بدر الدين» ودرنسخهٔ ديگر بجاي «زيدان»: «رندان».
(۱۱) خل: «بوالقاسم». (۱۲) «خوابي» (بخاء معجمه، وواو، و الف، وباء موحده، وياء) كذاصريحاً في‌النسخ. (۱۳) عبارت ميان دوستاره فقط دريك‌نسخه هست. (۱٤) خ ل «نبكر» ودرنسخهٔ ديگربهمين صورت ليكن بدون هيچ نقطهٔ، واز كلمهٔ «بنجير» كه صريح نسخهٔ ديگر است كه عن قريب در ذيل نقل خواهد شد معلوم ميشود كه كلمهٔ متن بكاف فارسي است .

و فرامرز، و فین وزان [۱]، و کامروا، همه خواجگان معتبر معروف شیعی معتقد؛ وتاج‌الدّولهٔ‌ساوه، کامساز [۲]، و کاماور [۳]، و منوچهر اسفرستان [۴] و حسنان [۵] وردان سلام [۶] و غیر ایشان همه شیعیان معتقد [۷]٭.

(۱) خ ل « فین‌وردان » و گمان میکنم که محرف و مصحف « فیروزان » باشد. (۲) کذافی النسخ ودر یك نسخه بجای « کامساز » : « کامسار » وشاید صحیح «کامیار» باشد (بیاء مثناة وراء مهمله) نه بسین مهمله وزاء معجمه . (۳) مخفف «کام‌آور» است بدلیل عبارت نسخهٔ دیگر که عن قریب ذکر خواهد شد إن‌شاءالله تعالی . (٤) خ ل « سفرستان » لیکن حرف‌فاء نقطه ندارد. (٥) خ ل : « وحنان » ودرنسخهٔ بهمین صورت لیکن بدون نقطه ودر نسخهٔ‌دیگر « حسان ». (٦) شایدمصحف و محرف ومقدم ومؤخر « سام‌بن‌وردان »میباشد که‌در ترجمهٔ بنی کاکویه نامش مذکور است . **توضیح اینکه قاضی شوشتری** (ره) در مجالس‌المؤمنین در ضمن ترجمهٔ فرامرز بن‌علی(مجلس‌هشتم ، درآخرجندهفتم) گفته:« اورا نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب ومنزلتی تمام بوده،همراه سنجر درجنگ‌قراخطای بود، ودر معرکه درسنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة کشته‌شد؛ واز او ده دختر ماند و سلطان سنجر نظر بمکافات خدمت و ملاحظهٔ قرابت یزد رابدستوردر وجه أقطاع‌ایشان مجری داشت وآتابکی‌ایشان بسام بن وردان‌وبرادرش عزالدین‌که ازملازمان کاکویه‌بودند رجوع‌نمود، وایشان‌بنیابت‌بنات‌مذکوره حکومت‌یزدمینمودندو آخرازسلسلهٔ ایشان‌جمعی کثیر بحکومت‌رسیدندو تفصیل آن‌در تاریخ‌جهان‌آراوغیر آن‌مذکور است» .

(۷) **پوشیده نماناد** که عبارت میان دو ستارهٔ متن بسیار مشوش‌است و اختلاف نسخ باتقدیم و تأخیر وزیاده‌ونقیصهٔ که بسیار قابل اهمیت و مورد ملاحظه و دقت است بنظر میرسد بنابراین عبارت متن را که حاوی تمام عبارات نسخ است ملفقاً با تصرف در عبارات نسخ در متن گذاشتیم تاکلمه و لفظی از اصل نسخ مختلفهٔ کتاب ازنظر خوانندگان فوت نشود زیرا از ملاحظهٔ غالب موارد متن کتاب بنظر میرسد که نساخ و کتاب این کتاب شریف هرجا کلمه یا عبارتی را که نمیتوانسته‌اند بخوانند بجای‌آنکه آنرا چنانکه هست ثبت وضبط کنندو بعبارهٔ أخری صورتگری و نقاشی را درحق همان کلمه و لفظ‌لایقرأ بعمل آورند آن را حذف وإسقاط میکرده اند و این عمل در این کتاب‌غالباً در بارهٔ‌أعلام و أسماء اشخاص و أمکنه معمول به شده ومورد وقوع قرار گرفته است و از این روی بنظر میرسد که‌تمام‌عبارات متغایره و مختلفهٔ نسخ‌که مکرر و مصحف یکدیگر نیستند همانا از عبارت اصل کتاب میباشد بدین جهت عبارت متن را چون تلفیق کرده در متن‌گذاشته ایم اینك عین عبارت نسخ را کما هی فی‌النسخ در این جادرج میکنیم **عبارت‌سه نسخه بعد از صرف نظر از نسخه بدلهای‌جزئی این است** « وخواجه‌علی‌ساروقی ونجیب أبوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی ، وزینب محمد کامئی ،و رضی‌الدین‌أبوسعد ورامینی : خیرات وإحسان بی مر، عمادالحاج و الحرمین ابن أبی سعد عالم و زاهد و محسن‌وخیر ، وصفی‌الدین‌أحمدبن‌أبی سعد ، آنك‌دهخدافخراور هشیوردی؛وپسرش‌جمال‌الدین عبدالصمدغازی‌شهید(ره) وأمیردبیس‌خرقانی،ودهخدا أبوعلی‌طاهران‌استاد جردی ، وکیاأمیرکیا، وسید‌بهاءالدین بلعز کلبی وأصیل‌محمدأبوطیب،ودهخدای‌بختیار زیدان ،وکمال‌ابوالقاسم خوابی،وعلی‌مستوفی‌خوابی،وخواجا

« بقیه در صفحهٔ ۲۲۹

☆ **واز سادات کبار** که درخطّهٔ عراق وحدود خراسان بوده‌اند درین مدّت و عهد قریب☆ [۱] ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید **أوّلا** نقیب طاهر ☆ موسوی [۲] بافضل و علم و حرمت وجاه و عدّت ☆ [۳]، وسیّدأبوطاهر جعفری [۴] عالم و زاهد وشاعی [۵]، آنکه‌سیّدأبوهاشم علاءالدّوله بهمدان که هنوز حکم در آن خاندان [۶] باقی است، و خاندان سیّد نقیب جمال الدّین شرف شاه الحسینیّ بآبه [۷] و مرتبهٔ او [۸]، و سیّد طباطباالحسین [۹] باصفهان بادرجهٔ تمام‌وحرمت عظیم، آنکه خاندان سیّدزکی بقم و ری و کاشان [۱۰]؛ وحرمت و تمکین وجاه و رفعت او درمال و نعمت و فضل و نسب، و پسرش ذوالفخرین أبوالحسین علیّ بن مطّهربن علی‌رضی‌الله عنه که بیرون از آنکه سلاطین آل سلجوق☆ ونظام‌الملك بوصلت باوی [۱۱] تقرّب وتبرّك

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۸ »

عبدالرحمن‌رازی‌وزیربدان بزرگی، واستادبتکر، وفرامرز، وفین‌وزان، وکامروا؛همه‌خواجگان معتبر معروف شیعی معتقد، تاج‌الدوله ساوه‌کامساز وکاماور و منوچهر اسفرستان، و حسان‌وردان وسلاّوغیرایشان همه‌شیعیان معتقد »**و عبارت یك نسخهٔ دیگر این** : « و عمادالحاج الحسین أبی‌سعید عالم و زاهد و خیر، و صفی‌الدین أحمدبن بن‌أبی سعد هر دو برادر پسران أبوسعد ورامینی معمار حرم خدا ورسول، بچند موقف‌بحج بایستاد ومشاهد فرمود و مدارس کرد، وفرزندان وی باحسان و خیرات، و دهخدای أبوسعد صابونی، و دهخدای ملکایونس، و سدیدالدین حسن بن موسی أسنابادی، و أمیر رئیس خرقانی، و دهخدای علی‌بن أبی‌طاهر، وکیا أمیرکاحسین کلبی، وأصیل محمد أبوطیب، و دهخدای بختیاربن بدرالدین، وکمال أبوالقم خولبی، وسیدبهاء-الدین أبوالعزکلبی، و علی مستوفی خولبی، و خواجه عبدالـرحمن رازی، و استاد بنجیر، و فرامرز، و فین‌وران، همه خواجگان معتبر معروف شاعی معتقد، و تاج‌الدولهٔ ساوه، وکامروا، وکام آور، و منوچهر و غیر ایشان همه شاعیان معتقد » .

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « واز سادات عراق و حدود خراسان بوده آید درین عهد ومدت قریب » . (۲) مراد نقیب طاهر أبوأحمد حسین بن موسی أبرش پدر سیدمرتضی و سیدرضی رضوان الله علیهم است که ترجمهٔ حالش در تعلیقات آخرکتاب بطور تفصیل ذکر خواهد شد إن‌شاالله تعالی . (۳) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره) « موسئی بافضل وحرمت و جاه وعدت » . (٤) گویا مراد از « أبوطاهر جعفری»والدشرف شاه جُعفری است که عن قریب‌نام اودرمتن باردوم ذکر خواهدشد . (۵) خ ل ، «شاعر» . (٦) خ ل : « درین‌خانه » . (۷) خ ل : « بآوه » واین شرف شاه را تحقیقاً نشناختم که کیست. (۸) دوکلمهٔ « ومرتبهٔ او »فقط دریك نسخه هست . (۹) خ ل : « الحسینی » . (۱۰) خ ل : « و بری و بکاشان » . (۱۱) بیان این وصلت بآنست که مادر شرف‌الدین محمد مذ کور عائشه خاتون دختر سلطان الب‌ارسلان محمداست،ومادرپدرش‌عزالدین أبوالقاسم دختر نظام‌الملك وزیراست‌چنانکه‌درضمن ترجمهٔ‌حال مفصل و مبسوط این‌خاندان ورجال معروف‌آن درتعلیقات آخرکتاب ذکر خواهد شد إن شاءالله‌تعالی .

نمودند چهارصد حصّهٔ مفرد در ترکهٔ او بیرون آمد * و فضل و علم او از کتب و خطب او معلوم شود و هنوز شرف و فضل نقابت در خاندان او در عراق باقیست * (۱) باقبال و تأیید ملک الامراء سلطان (۲) عالم شرقاً و غرباً مرتضی کبیر شرف الدّین محمّد بن علی که در علم و زهد وارث شمع مکّه و یثرب است، و در جاه و وقار سیّد (۳) سادات مشرق و مغرب (٤)، و أقول فیه ما قال الفرزدق فی أبیه (٥) : « شعر »

یکاد یمسکه عرفان راحته ... رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم

و قوامی رازی * تخلّص از قصیدهٔ توحید و مناقب بدو نیکو کرد که گفت * (٦)

« بیت »

تا صاحب الزّمان برسیدن بکار دین ... أولی ترین کسی شرف الدّین مرتضاست

و برادران او تاج الدّین * و أمیر شمس الدّین بافضل و درجه و بزرگی خاندان، و سیّد أبوالفضل رضوی بقم و آن تجمّل و رفعت که از وی * (۷) حکایت کنند، و کافّهٔ رضویان (۸) که بذکر همه کتاب بیفزاید * و خاندان أبوعلی بقم بافضل و رفعت * (۹)، آنکه خاندان أبوطاهر (۱۰) جعفری * از فضل و رفعت او، و حرمت پسرش أمیر شرف شاه جعفری * (۱۱) که ورثهٔ او زر و جواهر بکیله قسمت کردند و أملاک بقرعه، و وزیر او دهخدای أعرابی و خاندان او بارفعت و تمکین، و خاندان

---

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « ونظام الملك باوی تقرب نمودند چهار صد حصهٔ مفرد در ترك او آمد و فضل و علم او ناقلست » . (۲) خ ل : « السادات » .
(۳) کلمهٔ « سید » در یك نسخه نیست . (٤) خ ل « ومغرب است » . (٥) مراد از پدر او حضرت سجاد علیه السلام است و إطلاق کلمهٔ « أب » برجد ولوجد أعلی باشد درلغت عرب وغیر آن بسیار شایع است **و بیت مذکور** از میمیهٔ معروفهٔ فرزدق مادح حضرت سجاد (ع) است که مصنف (ره) عن قریب اشاره بآن قصیده خواهد کرد؛ **مجلسی** (ره) بعد از نقل قصیده در بحار، (ج ۱۱، ص ۳۷) درضمن بیان بعضی عبارات مشکله گفته : « قوله (ره) « عرفان » مفعول لاجله » .
(٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید » .
(۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « و أمیر شمس الدین بوالفضل رضوی بقم و از تجمل و ترکه از وی » . (۸) خ ل . « رضویات » . (۹) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخه هست. (۱۰) خ ل . « سید أبوطاهر » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): « از فضل و حرمت او و پسرش اندر شرفشاه جعفری » .

کاکوان [۱] و شیرزاذان وغیرهم همه شیعی معتقد بوده اند [۲]، و سیّد تقیّ محمّد [۳] بقزوین، وسیّد علی محمّدی [٤]، با حرمت و رفعت بسیار [٥] و اعتقاد نیکو، ☆

واز متمکّنان ورؤساء و سادات ری و قزوین ☆ [٦] از متقدّمان

☆ چون سیّد أبوالقاسم دو گیس که از کلار و کجور بری آمد ☆ [٧] ☆ وأمیر پادشاه ری از أولاد حسن بن علی علیهما السّلام وپسرش حسین عبّاد ومنزلت او ☆ [٨] ☆ و سیّد أبوإبراهیم وسیّد حمزهٔ شعرانی که بندار رازی را در مدح ایشان قصائد بسیار است چون بخوانندبدانند ☆ [٩] ☆ **واز متأخّران** چون خاندان سیّدعلی علوی رئیس وحاکم ☆ [١٠]، وخاندان سیّد کامل نقیب، وبرادرش سیّدأبوالعبّاس، ودرجه ومرتبهٔ سیّد کبیر شمس الدّین الحسینی [١١] خود پوشیده نماند ازعقل وتواضع ورأی رزین [١٢] وقبول

---

(١) خل: «کیاکوان». (٢) خل: «هم شیعی ومعتقد». (٣) خل: «و سید أبو محمد». وشاید (بنا برصحت نسخهٔ متن) مراد سید محمد قزوینی معروف است که **حمدالله مستوفی** درأواخر تاریخ گزیده، ضمن ذکر قبائل قزوین ومعرفی بزرگانی که ازآنجا برخاسته انددربارهٔ او گفته (ص ۸٤۲ نسخهٔ عکسی): «وسادات قزوین بزهد وورع و علم وتقوی و قطع طمع متحلی اند (تا آنکه گفته) چون سید عزالدین محمد که در آن زمان بغایت بزرگ بود و سیدی عاقل فاضل بود و مجالست او بیشتر باشیخ جمال الدین کیلی بود و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار بودند و باشند و از سب صحابه محترز، ودرین عهد از ایشان مولانا مرتضی أعظم أقضی القضاة و الحکام مبین الشرایع والا حکام سیف الملة والدین محمد الحسینی قاضی قضاة دارالملك سلطانیه و تومان وقزوین وأبهر وزنجان و طارمین است متابع مذهب إمام شافعی ودرقطع قضایا ازجادهٔ شرع تجاوز نمیکند» قیدأخیر (یعنی شافعی مذهب بودن) راجع بمحمد اخیر است نه بمحمد اول.

(٤) شاید مرادآن سید جلیل القدر است که منتجب الدین (ره) درترجمهٔ حال او گفته: «السید جمال السادة أبوالحسن علی بن محمدبن إسماعیل المحمدی ثقة فاضل دین سفیر الامام علیه السلام».

(٥) کلمهٔ «بسیار» دریك نسخه نیست. (٦) خل (بجای عبارت میان دوستاره): «وازمتمولان ری وسادات قزوین». (٧) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «خوب سیدبلقاسم دوکیس که ازکلان و کحوز بری اند». (٨) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و امیر پادشاهی سید از اولاد حسین بن علی علیهما السلام و پسرش سید حسین عیار». (٩) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «و أبوإبراهیم سیدحمزهٔ شعرائی که بندار رازی در مدح ایشان قصائد داشت که بخوانند و بدانند». (١٠) خل (بجای عبارت میان دو ستاره در دو نسخه):

«بی حران خودخاندان سیدعلی رئیس، وخاندان سید علوی رئیس وحاکم».

(١١) خ ل: حسین» و گویا مراد از «سید شمس الدین» پدر سید فخرالدین (ره) است که مصنف (ره) کتاب «تنزیه عائشه» را باشارهٔ او برشتهٔ تحریر آورده است چنانکه در سابق ذکر شد (ص ۸۳) و در آینده نیز ذکر خواهدشد إن شاءالله تعالی. (١٢) خل: «ورأی زدن».

او پیش أمراء و سلاطین و پسرش ☆ أمیر سیّد جمال الدّین ☆ (۱) علی عدیم النّظیر بافضل و فتوّت و کمال و مروّت ، و سیّد عمادالدّین نقیب رئیس محترم و مقبول (۲)، و برادرانش عزّالدین پادشاه و أمیر علی هر دو معروف و معتبر ، و سیّد عماد الدّین عبدالعظیم الحسنی القزوینی (۳) إمام (٤) جیلان و دیلمان و نقیب حضرت سلطان، و جهاد او باملحدان همهٔطوائف را معلوم استوجاه و تمکین (٥) او پیش سلاطین ، ☆، و حمایت کردن علماءأهل سنّت وجماعت دروقایع وحوادث کهبقزوین افتادند☆ (٦) پوشیدهنیست (۷) وسادات ونقباءنیشابور رباصالت و شوکت چون سیّدأجلّ ذخرالدّین☆ (۸)

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « امیر سید کبیر جلال الدین » .
(۲) خ ل « وسید عمادالدین شرف نقیب و رئیس و مقبول و محترم » .
(۳) **حمدالله مستوفی دراواخر تاریخ گزیده** در فصل هفتم از باب ششم که در ذکر قبائل قزوین ومعرفی بزرگانی است که از آنجا خاسته اند گفته (۸٤۲ نسخهٔ عکسی): « فمنهم السادات؛ شریفترین قبائل جهان سادات‌اند، و سادات قزوین بزهد وورع و علم وتقوی و أدب وقطع طمع متحلی اند و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و رسوم سوٓ آل در ایشان نیست و از کسب خود خورند و سادات بزرگ مستجاب الدعوه در میان ایشان بوده اند چون سید رضا و سید عمادالدین عبدالعظیم الحسنی النقیب از اکابر نقبای زمان خود بود و متقی و پرهیزکار ومقبول‌عند الخواص‌والعوام ، واملاك بسیارداشت ازو نسل نیست» . **منتجب الدین** (ره) در ترجمهٔ حال او چنین گفته : « السید عمادالدین عبدالعظیم بن‌الحسن بن علی بن‌الشرف الحسنی نقیب‌السادة بقزوین وادعی فیه أهل جیلان الامامة وکان بها صاحب‌الجیش فغر منها فاضل فقیه صالح ».
(٤) خ ل « أمیر » . (٥) خ ل : « وجاه تمکین » . (٦) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره در دو نسخه) : « و حمایت کردن اهل‌سنت و جماعت در وقایع و حوادث که تصرفیان افتاده » وبنابراین دونسخه‌شاید « تصرفیان» مصحف «بقزوینیان» است والله‌أعلم.
(۷) در سه نسخه در این جا بعد از « پوشیده نیست » این عبارت هست : « برفضلا وعقلاء و غیر اینان که بذکر همه نتوان رسید » یا « رسیدن » .
(۸) **فرید خراسان أبوالحسن بیهقی**(ره)در کتاب‌شریف**لباب الانساب وألقاب‌الاعقاب** گفته: « نقیب‌نیشابور ــ السید الاجل ذخرالدین‌أبوالقاسم بن تاج الدین أبی محمد الحسن بن السید الاجل أبی القاسم زیدبن الحسن بن زیدبن الحسن بن محمد بن الحسین بن داود بن‌علی بن‌عیسی بن محمد بن القاسم بن‌الحسن بن‌زیدبن علی بن أبی طالب علیه‌السلام؛ تفصیل‌ذلك النسب،(آنگاه شروع بشرح این اجمال پرداخته و بطورمفصل ترجمهٔ حال افراد سلسلهٔ مذکوره را بیان فرموده است **تا آنکه گفته**) : «وتوفی‌فی‌هذه السنة أی فی سنة اثنتین و عشرین‌وخمس‌مائة الاجل ذخرالدین تاج‌الاسلام والمسلمین نقیب‌النقباء أبوالقاسم زید». و **نیز در تاریخ بیهق** باین‌مطلب اشاره کرده‌است دراین‌عبارت‌خود»(ص ۱۰۱) « وسید أجل ذخرالدین نقیب‌النقباء أبوالقاسم‌زیدبن

« بقیه در صفحهٔ ۲۳۳ »

و خاندان او و غیر ایشان ☆[1]، واز سادات سبزوار [2] چون سید عزّالدّین وپسرش عمادالدّین پادشاه و عالم و مقبول و معروف ، وسادات جرجان چون سیّد منتهی [3] نورالدّین ، و ناصرالدّین ، وسیّد کبیر جلال‌الدّین و غیر ایشان که بذکر همه کتاب مطوّل شود [4] ، و از سادات استر آباد چون سیّدنظام‌الدّین ناصربن ظفر وغیرایشان که بذکر همه نتوان رسید، ☆وسیّد إمام صدرالدّین سمرقندی عالم [5] و مذکّر ؛ و برادرش سیّد إمام بدرالدّین عقیل عالم و بزرگ ☆ [6] وکبار سادات در حدود پارس [7] وکرمان ☆ چون سیّد قوام‌الشّرف بن ناصرالدّین هبةالله بدامن بلاد ☆[8] خراسان تابسمرقند [9] و ماوراء النّهر که بشرح أسامی و القاب ایشان کتاب مطوّل شود علوی أصیل [10] ☆ إلّا إمامی و شاعی نتواند بودن ☆ [11] و اگر نه باری زیدی [12] که ☆ در حکایت آمده است که علوی سنّئی ازسلطان‌سعید مسعودنوّرالله قبره اجازت دخول خواست سلطان گفت بگوئید از آن دوگانه یکی شود و درآید که علوی سنّی منافق‌باشد سنّئی بگذاشت و علوی خالص شد و راه یافت و مقصود حاصل کرد ☆[13] تابدانی که‌علوی إلّاشاعی [14] سره‌نباشد که‌تبرّا کردن ازپدر عاقّی باشد ،

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۳۲ »
الحسین نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ أجل عالم شرف‌الدین ظهیرالملك أبوالحسن علی بن الحسن البیهقی ؛ مات‌السید الاجل أبومحمد زیدالملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور سنة اثنتین و عشرین وخمسمائة».

(۱) خل(بجای‌عبارت میان‌دوستاره) : « وخاندان‌ایشان» . (۲) خل:« سبزوار است » . (۳) خ ل : « چون منتهی » . (٤) خ ل : « میشود » . (٥) خل : « وعالم » . (٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « وسید إمام‌صدرالدین محمدبن سمرقند عالم ومدرك وسید امام بدرالدین عالم وبزرگ » . (۷) خ ل : « فارس » . (۸) خ ل (در سه نسخه بجای‌عبارت میان دوستاره) : « چون‌سیدقوام‌الدین بن ناصرالدین بدامن بلاد » ودر نسخهٔ دیگر « چون‌سید قوام‌الدین بن‌الناصرلدین‌الله ببلاد » ودر نسخهٔ دیگر بسیارمشوش‌و باجای‌سفیدعوض‌بعضی کلمات. (۹) خل: « تاسمرقند » . (۱۰) خ ل : «اصلی» . (۱۱) خ ل (بجای‌عبارت میان‌دوستاره) : «غیر امامی وشیعی‌نبود ونتواند بود » . (۱۲) خل « واگرنه‌زیدی » ودرنسخهٔ«واگرنه‌یاری » . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «**که‌درحکایت‌هست که‌علوی‌سنّی اجازت دخول‌خواست وعلوی‌شیعیی با او ازسلطان سعید مسعود نورالله قبره‌سلطان گفت بگوی تـا ازین دوگانه یکی باشد تا درآید علوی سنی إلامنافق نباشد علوی سنی را نگذاشتند و علوی خالص راه یافت و مقصود حاصل کرد** » . (١٤) خ ل : « شاعی » .

ومذهب فروختن نفاقی (١) نعوذ بالله منهما (٢) .

☆ و أمّا از شعراء متقدّمان که بی شبهت شیعی معتقد و مستبصر بوده‌اند و متأخّران ازتازیان وپارسیان☆ (٣) أو"لا☆حسّان ثابت؛ واورادرمدح أمیر المؤمنین(ع) وغزوات او اشعار بسیاراست روز فتح خیبر گفته ☆(٤) :

و کان علیّ أرمد العین یبتغی   دواء فلمّا لم یحسّ مداویاً (٥)

إلی آخرها ؛

و دیگر جامیگوید (٦) :

یاحبّذا دوحة فی الخلد نابتة   ما مثلها نبتت فی الخلد من شجر (٧)

إلی آخرها ؛

و روز غدیرخمّ گوید (٨) :

---

(١) خ ل « و مذهب بفروختن از بی امامی باشد » ودریك نسخه « نفاقی باشد » . (٢) خ ل: « منها ».
(٣) خ ل(بجای عبارت میان دو ستاره) : « وازشعراء متقدمان که بی شبهه شاعی ومعتقد بوده‌انداز تازیان وپارسیان » . (٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « حسان بن ثابت که نظم کرد در أمیرالمؤمنین و غزوات او أشعار شایست ؛ روز فتح خیبر میگوید » و در نسخهٔ دیگر « گوید » . (٥) از جملهٔ أبیاتی است که حسان روز فتح خیبر بدست أمیرالمؤمنین (ع) درمدح آن حضرت سروده است و سابقاً چند بیت از آن ابیات ذکر شده است (فراجع ص٥٧ از همین کتاب) طالب تفصیل بوقائع غزوهٔ خیبر درکتب مفصله مراجعه کند . (٦) خ ل : « گوید » .
(٧) نسبت این شعر را بحسان تاکنون در جائی ندیده ام ؛ **أبو عبدالله گنجهٔ شافعی در کفایة الطالب** گفته (ص٢٧٩ نسخهٔ چاپی) : « قال رسول الله(ص) : أنا الشجرة و فاطمة فرعها ، وعلی لقاحها والحسن والحسین ثمرها وشیعتنا ورقها، والشجرة أصلها فی جنة عدن، والاصل والفرع واللقاح و الورق فی الجنة ، **قلت :** أخرجه محدث دمشق فی مناقبه بطرق شتی ؛ وأنشدنا الشیخ أبو بکر بن فضل الله الحلبی الواعظ فی المعنی لبعضهم ·

« یا حبذا دوحة فی الخلد نابتة   ما فی الجنان لها شبه من الشجر »
« المصطفی أصلها والفرع فاطمة   ثم اللقاح علی سید البشر »
« والهاشمیان سبطاها لها ثمر   والشیعة الورق الملتف بالثمر »
« هذا حدیث رسول الله جاء به   أهل الروایة فی العالی من الخبر »
« إنی بحبهم أرجو النجاة غداً   والفوز مع زمرة من أحسن الزمر »

شیخ جلیل عمادالدین طبری (ره) نیز بعداز نقل مثل حدیث مزبور بدوطریق درکتاب شریف **بشارة المصطفی** گفته (ج ١ ، ص٤٩ نسخهٔ چاپی) : « وقد نظم هذا الخبر أبو یعقوب البصرانی فقال :

« یا حبذا دوحة فی الخلد نابتة   ما مثلها أبداً فی الخلد من شجر »

آنگاه بقیهٔ أشعار را چنانکه ازکفایه نقل شد ذکر کرده است ودر چند کتاب معتبر دیگر نیز ذکر شده است لیکن در هیچیکی از آنها هم نسبت آنها را بحسان ندیده‌ام فعلیك بالتتبع حتی تعرف حقیقة الحال.
(٨) خ ل · « گفته » ودر نسخهٔ دیگر : « میگوید » .

ينـاديهم يوم الغدير نبيّهم　　　　بخمّ وأسمع بالرّسول منادياً(١)

إلى آخرها ؛

و بذكر همهٔ أشعار او نتوان رسيد اگر بحقيقت گفت و اگر بمجاز ، و بعد ازآن فرزدق شاعرشاعى بود كه اين قصيدهٔ غرّاء درحقّ امام زين العابدين (ع) گفته(٢)

هذا الّذى تعرف البطحاء و طأته　　　　والبيت يعرفه و الحلّ و الحرم

إلى آخرها ،

و ديگر كميت بن زيد الاسدى است كه سيد عالم (ص) در حقّ او گفته

---

(١) أشعار حسان در روزغدير شايد مانندخود حديث غدير متواتر باشدمنتهى اگر حرفى باشد درلفظ و عدد أبيات و كميت و كيفيت اشعار است وإلا أصل موضوع قابل انكار نيست طالب تحقيق اين مطلب بموارد محققه ومظان محتملهٔ اين مطلب ازقبيل كتب مربوطه بموضوع امامت مانندتاسع بحار وغاية المرام وجلد غدير عبقات وغير اينهامراجعه كند وبنابر نقل سليم بن قيس در اصل خود چنانكه در تاسع بحار در باب حديث غدير (ص ٣٢٢) نقل كرده است ابيات ذيل از اشعارحسان است درروزغدير:

« ألم تعلموا أن النبى محمداً　　　　لدى دوح خم حين قام مناديا »
« و قدجاءه جبريل من عندربه　　　　بأنك معصوم فلاتك و انيا »
« و بلغهُم ما أنزل الله ربهم　　　　و إن أنت لم تفعل وحاذرت باغيا »
« عليك فمابلغتهم عن إلاههم　　　　رسالته إن كنت تخشى الاعاديا »
« فقام به إذ ذاك رافع كفه　　　　بيمنى يديه معلن الصوت عاليا »
« فقال لهم: من كنت مولاه منكم　　　　وكان لقولى حافظاً ليس ناسيا »
« فمولاه من بعدى على و إننى　　　　به لكم دون البرية راضيا »
« فيارب من والى علياً فواله　　　　وكن للذى عادى علياً معاديا »
« ويارب فانصر ناصريه لنصرهم　　　　إمام الهدى كالبدر يجلوا الدياجيا »
« ويارب فاخذل خاذليه وكن لهم　　　　إذا وقفوا يوم الحساب مكافيا »

(٢) مجلسى (ره) درجلد يازدهم بحار (ص ٣٦) گفته: «قب (أى مناقب ابن شهرآشوب) الحلية والاغانى وغيرهما . حج هشام بن الحكم فلم يقدر على الاستلام من الزحام فنصب له منبر فجلس عليه وأطاف به أهل الشام، فبينما هو كذلك إذ أقبل على بن الحسين (ع) وعليه إزار ورداء ؛ من أحسن الناس وجهاً وأطيبهم رائحة ؛ بين عينيه سجادة كأنها ركبة عنز فجعل يطوف فاذا بلغ إلى موضع الحجر تنحى الناس حتى يستلمه هيبة له فقال شامى : من هذا ياأمير المؤمنين ؟ - فقال : لاأعرفه لئلا يرغب فيه أهل الشام، فقال الفرزدق وكان حاضراً . لكنى أنا أعرفه، فقال الشامى: من هو يا أبا فراس؟ - فأنشأ قصيدة ذكر بعضها فى الاغانى و الحلية والحماسة والقصيدة بتمامها هذه

« يا سائلى أين حل الجود والكرم　　　　عندى بيان إذا طلابه قدموا »
« هذا الذى تعرف البطحاء وطأته　　　　والبيت يعرفه والحل و الحرم »

« بقيه در صفحهٔ ٢٣٦ »

است (١) : « قائلها إلی الجنّة » (٢) و هاشمیّات بأسرها او راست در آل مصطفی صلّی الله

« بقية حاشية صفحة ٢٣٥ »

« هذا ابن خير عبادالله كلهم — هذا التقى النقى الطاهر العلم »
« هذا الذى أحمدالمختاروالده — صلى عليه إلهى ما جرى القلم »
« لويعلم الركن من جاء يلثمه — لخر يلثم منه ما و طى القدم »
« هذا على رسول الله والده — أمست بنور هداه تهتدى الامم »

(تا آخر قصيدهٔ شريفه) فغضب هشام ومنع جائزته و قال : الاقلت فينا مثلها قال : هات جداً كجده وأباً كأبيه و أماً كأمه حتى أقول فيكم مثلها (تا آخرحديث شريف) هركه طالب باشد بهمان كتاب مراجعه كند. محدث قمی(ره)درمنتهی الامال گفته(ج٢ص٢٨چاپ سوم): محقق بهبهانی ازجدخودتقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی درسلسلة الذهب این قصیده را بنظم فارسی درآورده و گفته. که زنی ازاهل کوفه فرزدق را بعد ازمرگ در خواب دید ازاو پرسیدکه خدا باتو چه کرد؟ـ گفت: خدا مراآمرزید بسبب این قصیده که درمدح علی بن الحسین (ع) گفتم؛ جامی گفته که: سزاوار است که حقتعالی تمام عالم را بیامرزد ببرکت این قصیدهٔ شریفه، و نیز درسلسله گفته :

« صادقی از مشایخ حرمین — چون شنید این نشید دورازشین »
« گفت نیل مراضی حق را — بس بود این عمل فرزدق را »
« مستعد شد رضای رحمن را — مستحق شد ریاض رضوان را »
« زانکه نزدیك حاکم جابر — کرد حق را برای حق ظاهر »

(١) خل: « که سیدعلیه السلام درحق او گفته ». (٢) خل: « قائل إلی الجنة » ودر نسخهٔ دیگر « قائل فی الجنة » مأخذ ومنشأ این کلام را ندانستم ومعنی آن را نیز نفهمیدم زیرا که کمیت ازأصحاب حضرت باقر وحضرت صادق علیهما السلام است وزمان حضرت پیمبررا درك نکرده است وازآن حضرت نیزچنین کلامی بعنوان إخبار ازآینده وغیب گوئی دربارهٔ کمیت نقل نشده است وغایت آنچه بنظرمیرسد (البته بطور حدس و تخمین نه بطور قطع و یقین) آنست که نقل بمعنای محصل رؤیائی است که أبوالفرج اصفهانی درکتاب أغانی (ج ١٥ ،ص١٢٤ چاپ اول مصر) : در ترجمهٔ کمیت بذکر آن پرداخته است باین عبارت «حدثنی علی بن محمد ، قال : حدثنی إبراهیم بن سعد الاسدی، قال: سمعت أبی یقول: رأیت رسول الله (ص) فی المنام فقال : من أی الناس أنت ؟ـ قلت: من العرب ، قال : أعلم؛ فمن أی العرب ؟ ـ قلت : من بنی أسد ، قال : من أسد بن خزیمة ؟ ـ قلت: نعم ، قال لی : أهلالی أنت ؟ـ قلت : نعم ، قال : أتعرف الکمیت بن زید ؟ ـ قلت: یا رسول الله عمی و من قبیلتی ، قال : أتحفظ من شعره شیئاً ؟ ـ قلت . نعم ، قال : أنشدنی «طربت و ما شوقاً إلی البیض أطرب» قال: فأنشدته حتی بلغت إلی قوله:

« فما لی إلا آل أحمد شیعة — و مالی إلا مشعب الحق مشعب »

فقال لی : إذا أصبحت فاقرأ علیه السلام و قل له . قد غفرالله لك بهذه القصیدة »

ونیزاو در همانجا گفته : «وجدت فی کتاب بخط المرهبی الکوفی : حدثنی سلیمان بن الربیع ابن هشام النهدی الخزاز، قال : حدثنی نصر بن مزاحم المنقری أنه رأی النبی (ص) فی النوم و بین یدیه رجل ینشده: «من لقلب متیم مستهام» قال: فسألت عنه فقیل لی: هذا الکمیت بن زید الاسدی

« بقیه درصفحهٔ ٢٣٧ »

علیه وآله (۱)، وأبوفراس الحارث بن سعید الحمدانی است امیر و شاعی و شاعر و

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۶ »

قال فجعل النبی(ص) یقول له : جزاك الله خیراً وأثنی علیه» . **و نیز در آنجا گفته** : «حدثنی علی ابن محمد بن علی إمام مسجد الکوفة ، قال : أخبرنا إسماعیل بن علی الخزاعی ابن أخی دعبل: قال: حدثنی عمی دعبل بن علی ؛ قال رأیت النبی (ص) فی النوم فقال لی : مالك و للکمیت بن زید ؟ — فقلت : یا رسول الله مابینی و بینه إلا کما بین الشعراء فقال : لاتفعل ألیس هوالقائل :

«فلازلت فیهم حیث یتهموننی ولازلت فی أشیاعکم أتقلب »

فان الله قدغفرله بهذاالبیت قال. فانتهیت عن الکمیت بعد ها» .

پس بنا بر صحت نسخ متن بطور ظن وتخمین میتوان گفت که «قائل إلی الجنة» مأخوذ ومقتبس از عبارت « غفرالله له» است که دررؤیاهای گذشته از خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله نقل کرده اند هذا ما عندی والله أعلم بحقیقة الامر والمراد .

---

(۱) مراد از « هاشمیات » قصائدی است که کمیت بن زید الاسدی آن ها را در مدح اولاد هاشم وذم دشمنان ایشان ساخته وپرداخته است و از جهت فصاحت و بلاغت و اشتمال برمطالب عالیه و احتجاجات متینه بغایت درجهٔ شهرت رسیده است از جملهٔ آنها این چند بیت است که از بائیهٔ مطولهٔ او که یکصدو چهل بیت است انتخاب شده است :

« طربت وماشوقاً إلی البیض أطرب ولا لعباً منی و ذو الشیب یلعب »
« ولکن إلی أهل الفضائل و النهی و خیر بنی حواء و الخیر یطلب »
« إلی النفر البیض الذین بحبهم إلی الله فیما نالنی أتقرب »
« بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم و لهم أرضی مراراً و أغضب »
« خفضت لهم منی جناحی مودة إلی کنفٍ عطفاه أهل و مرحب »
« فقل للذی فی ظل عمیاء جونة تری الجور عدلا أین لا أین تذهب »
« بأی کتاب أم بأیة سنة تری حبهم عاراً علی و تحسب »
« **فمالی إلا آل أحمد شیعة ومالی إلامشعب الحق مشعب** »
« إلیکم ذوی آل النبی تطلعت نوازع من قلبی ظماء و ألبب »
« فانی عن الامر الذی تکرهونه بقولی و فعلی ما استطعت لاجنب »
« و جدنا لکم فی آل حامیم آیة تأولها منا تقی و معرب »
« وفی غیر ها آیاً و آیاً تتا بعت لکم نصب فیها لذی الشك منصب »
« یقو لون لم یورث و لولا تراثه لقد شرکت فیه بکیل و أرحب »
« فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوی القربی أحق و أقرب »
« ألم ترنی من حب آل محمد أروح وأغدو خائفاً أترقب »
« کأنی جان محدث و کأنما بهم أتقی من خشیة العا ر أجرب »
« علی أی جرم أم بأیة سیرة أعنف فی تقریظهم و أؤنب »
« أناس بهم عزت قریش فأصبحوا و فیهم خباء المکرمات المطنب »
« مصفون فی الاحساب محضون نجرهم هم المحض منا و الصریح المهذب »
« خضمون أشرافٍ لهامیم سادة مطاعیم أیسار إذاالناس أجد بوا »

« بقیه درصفحهٔ ۲۳۸ »

معتقد[1] که او را قصائد بسیار است در حقّ امیرالمؤمنین (ع) و آل او[2]، ویکی از آن جمله این قصیدهٔ میمیّه است که میگوید[3]:

الحقّ مهتضم والدّین مخترم و فیء آل رسول‌الله مقتسم[4]

إلی آخرها؛

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۳۷ »

« إذا نشأت منهم بأرض سحابة فلاالنبت محظور ولاالبرق خلب »
« وإن هاج نبت‌العلم فی‌الناس لم تزل لهم تلعة خضراء منه و مذنب »
« لهم رتب فضل علی الناس کلهم فضائل یستعلی بها المترتب »
« مساميح منهم قائلون و فاعل و سباق غايات إلی الخير مسهب »
« أولاك نبی الله منهم و جعفر و حمزة ليث الفيلقين المجرب »
« و من أكبر الاحداث كانت مصيبة علينا قتيل الاد عياء الملحب »
« قتيل بجنب الطف من آل هاشم فيالك لحماً ليس عنه مذبب »
« و منعفر الخدين من آل هاشم ألا حبذا ذاك الجبين المترب »
« قتيل كأن الوله العفر حوله يطفن به شم العرانين ربرب »
« و لن أعزل العباس صنو نبينا و صنوانه ممن أعد و أندب »
« ولا ابنيه عبدالله و الفضل إننی جنيب بحب الها شميين مصحب »
« ولا صاحب الخيف الطريد محمداً ولو أكثر الايعاد لی و الترهب »
« مضوا سلفاً لابد أن مصيرنا إليهم فغاد نحو هم متأوب »
« كذاك المنايا لا و ضيعاً رأيتها تخطی ولا ذا هيبة تتهيب »

همهٔ ابیات این قصیدهٔ شریفه نخبه و فریده است و اگر مقام‌وسعت میداشت همهٔ آنهارا نقل میکردم و دعبل خزاعی (ره) باهمهٔ جلالت و نبالت و علو مقام‌أدبی و رفعت شأن شعری‌که دارد در تائیهٔ معروفهٔ خود که در مدح حضرت رضا علیه‌السلام سروده است تقلید و تبعیت و اقتباس‌ازمطالب عالیه ومضامین شریفهٔ این قصیدهٔ غراء کرده است فعلیك بالرجوع إلی‌القصیدتین حتی تعرف حقیقة ما ذکرناه ، و السلام علی من اتبع الهدی .

---

(۱) خ‌ل: امیر وشاعی‌وشاعر ومعتقد». (۲) خ‌ل: « وآل آن‌حضرت » . (۳) خ ل : « وازآن جمله این‌است درقصیدهٔ‌میمی» و در نسخهٔ دیگر « وازآن جمله این قصیدهٔ میمی است؛میگوید » .
(٤) **قاضی شوشتری** (ره) در مجالس المؤمنین (اوائل مجلس‌نهم) درضمن ترجمهٔ ابوفراس گفته : « ابوفراس را در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای‌ایشان قصائد بسیاراست و از آن جمله قصیدهٔ میمیهٔ مسمی بشافیه است‌که درآن تشفی خاطر خود وسایر مؤمنان نموده و قصیدهٔ شرالعباد عبدالله بن معتز عباسی راکه در قدح سادات آل‌ابیطالب رضی‌الله عنهم‌گفته جواب نیکوگفته و سزای آن ناصبی ملعون را درکناراو نهاده و قصیده این است :

« الحق مهتضم والدین مخترم وفیء آل رسول‌الله مقتسم »

آنگاه قصیده را تاآخر نقل‌کرده است **نگارنده گوید:** این‌قصیدهٔ‌شریفه‌علاوه‌براشتمال

« بقیه در صفحهٔ ۲۳۹ »

ودعبل بن علیّ الخزاعی ☆ رحمه‌الله که این قصیده‌او راست در حقّ آل‌مصطفی

« بقیة حاشیة صفحة ۲۳۸ »

برمناقب ومراثی حضرات ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام وعلاوه برفصاحت و بلاغت ورشاقت الفاظ ومتانت معانی بسیاری ازمطالب تاریخی وقضایای مهمه‌را ازفسق وفجور ومظالم ومطاعن ومثالب بنی العباس متضمن است بطوری که روی هم رفته میتوان گفت درباب خود بی نظیر است از آن جمله ابیات ذیل است که خطاب ببنی عباس کرده و میگوید :

یاباعة الخمر کفوا عن مفاخرة ... لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلوا الفخار لعلامین إن سئلوا ... یوم السؤآل و عاملین أن علموا
لایغضبون لغیرالله إن غضبوا ... ولایضیعون حق‌الله إن حکموا
تنشی التلاوة فی أبیاتهم أبداً ... و فی بیوتکم الاوتار والنغم
منکم علیة أم منهم وکان لکم ... شیخ المغنین أم لهم
أم من تشادله الالحان سائرة ... علیهم ذوا لمعالی أم علیکم
إذا تلا سورة غنی إمامکم ... « قف بالدیار التی لم یعفها القدم »
مافی دیارهم للخمر معتصر ... ولا بیوتهم للسوء معتصم
ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم ... ولا یری لهم قرد له حشم
الرکن والبیت والاستار منزلهم ... و زمزم و صفا و الخیف والحرم
صلی الاله علیهم کلما سجعت ... ورق فهم للوری کهف و معتصم

عالم جلیل متتبع **أبو جعفر محمد بن امیر حاج الحسینی** رحمه‌الله این قصیدهٔ شریفهٔ را چنانکه باید و شاید شرح کرده و آن را « شرح شافیة أبی فراس فی مناقب آل الرسول ومثالب بنی العباس » نام نهاده است ودراول همین کتاب قبل ازشروع بشرح قصیده گفته . « وقد أمرالامیر أبو فراس أن تشهر خمسمائة سیف بالعسکر وقت إنشاد هذه القافیة الشافیة أول مرة بالمعسکر فی زمان کان فیه بنوالعباس الخلفاء و آل بویه السلاطین و آل حمدان الامراء » و شیخ أبوعلی (ره) در رجال خود در باب الکنی (ص ۳۴۹) تحت عنوان « أبو فراس » گفته :

« و من شعره قصیدته الشافیة المشهورة فی مناقب أهل البیت و مثالب بنی العباس یحکی أنه دخل بغداد و أمر أن یشهر خمس مائة سیف خلفه وقیل أکثر و وقف فی المعسکر وأنشد القصیدة وخرج من باب آخر وهی قصیدة بلیغة جلیلة أولها :

« الحق مهتضم والدین مخترم ... وفیء آل رسول‌الله مقتسم »

و چند بیت دیگر از آن نقل کرده است و ادیب اریب بارع شیخ ابراهیم بن یحیی عاملی (متوفی بسال ۱۲۲۰ تقریباً) این قصیدهٔ شریفه‌را تخمیس کرده، وشیخ جلیل ناقد شیخ جعفر نقدی تخمیس او را در جلد اول کتاب شریف منن الرحمن ذکر کرده است و مطلع تخمیس مذکور این است :

یاللرجال لجرح لیس یلتئم ... عمر الزمان وداء لیس ینحسم
حتی متی أیها الاقوام والامم ... الحق مهتضم و الدین مخترم
وفیء آل رسول‌الله مقتسم

طالب تمام تخمیس بکتاب مذکور مراجعه کند (ص ۱۵۱ - ۱۵۳) **پوشیده نماند**

« بقیه در صفحهٔ ۲۴۰ »

صلوات الله عليه و آله ☆ (١)

مدارس آيات خلت من تلاوة ـ و منزل وحي مقفر العرصات

إلى آخرها (٢) ؛

و سيّد (٣) إسماعيل بن محمّد الحميري ☆ رحمة الله عليه كه او را بسى قصائد است در مدح علي و آل آن حضرت (ع) و آن قصيدهٔ بائيّه كه آن را قصيدة المذهبّه خوانند او راست ☆ (٤)

« بقية حاشية صفحة ٢٣٩ »

كه أبو فراس يكى از مفاخر نامى شيعهٔ اثنى عشريه ميباشد و ترجمهٔ اودر وفيات الاعيان ومجالس المؤمنين و أعيان الشيعه و غالب كتب تراجم و تواريخ و ادب مذكور است و آنچه ابن خلكان در ترجمهٔ او دو وفيات آورده است در اثبات جلالت اوكافى است و اين مقام وسعت ذكر ترجمهٔ حال او را ندارد و حاجتى هم بآن نيست زيراكه او از معاريف شعراء و ادباء و امراء اسلام بشمار ميرود وصيت عظمت و آوازهٔ جلالتش در عالم علم و ادب طنين اندازاست و گوشزد هر عارف و عامى شده است بلكه مقام او در عالم فضل و ادب أظهر من الشمس و أبين من الامس است فراجع إن شئت.

(١) خ ل (بجاى عبارت مياى دو ستاره) : « است رحمه الله كه اين قصيده او راست در حق علي و آل علي » . (٢) از قصيدهٔ معروفهٔ دعبل خزاعي رحمة الله عليه است در مدح حضرت رضا(ع) و مناقب إهل بيت عصمت و طهارت ومثالب ومطاعن اعداى شان ومطلع قصيده اين است

«تجاوبن بالارنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات»

وچون دعبل درموقع انشاد قصيده درحضور حضرت رضا(ع) بمنظور رعايت ادب وحفظ احترام آن حضرت از اوائل قصيده كه مشتمل بر تشبيب است اعراض كرده و از « مدارس آيات » خوانده است بنابراين بعضى توهم كرده اند كه مطلع قصيده « مدارس آيات » است وعالم جليل كمال الدين محمد بن معين الدين محمد قنوى فارسي (ره) شرح بسيار محققانهٔ براى اين قصيده بعربي نوشته است و بسال ١١٠٣ از آن فارغ شده است وعلامهٔ مجلسي (ره) در بيان خود كه بر مطالب مشكلهٔ قصيده در حاديعشر بحار بعدازذكر تمام قصيده ايراد كرده است استفاده از آن شرح نموده است وشرح مذكور بسال ١٣٠٨ درطهران بچاپ رسيده است ومجلسي (ره) نيز شرح فارسي بر آن قصيده نوشته است وجماعتى از ادباء وفضلاء بمقام معارضه با اين قصيدهٔ شريفه آمده اند وما اسامى چند نفررا از ايشان درضمن تعليقات خود بر ديوان حاج ميرزا أبي الفضل كلانترى (ره) صاحب شفاء الصدور بمناسبتي ذكر كرده ايم ودرباب اين قصيدهٔ شريفه نيز بعضى فوائدمهمه و ديعه گذاشته ايم هر كه طالب باشد بآن ديوان مراجعه كند (ص٤٩-٥٨) وتمام قصيده در كشف الغمه (ص٢٧٥-٢٧٦) و بحار (ج ١٢، ص٧٣-٧٥) وغيرهما مذكور است . (٣) خ ل: « السيد » . (٤) خ ل (بجاى عبارت ميان دوستاره) : « است رحمة الله عليه كه او را بسى قصائد است در علي و آل علي و اين قصيدهٔ بائي كه آن را قصيدة المذهبة گويند او راست كه » .

هلاّ وقفت على المكان المعشب | بين الطّويلع فاللّوى من كبكب

إلى آخرها [1] ؛

(١) ابن المعتز در طبقات الشعراء در ضمن ترجمهٔ سيد رحمة الله عليه گفته (ص ٨ نسخهٔ مطبوعه) : « ومن جيد شعره قصيدته التي تسمى « المذهبة » وهي التي أولها :

« أين التطرب بالولاء و بالهوى | أ إلى الكواذب من بروق الخلب ؟ ! »

« أ إلى أمية أم إلى شيع التي | جاءت على الجمل الخدب الشوقب »

« تهوى من البلد الحرام فنبهت | بعد الهد وء كلاب أهل الحوأب »

« وهي قصيدة طويلة مشهورة جداً فاقتصر نا على ما أردنا منها » .

قاضي شوشتري (ره) درمجالس المؤمنين در ضمن ترجمهٔ سيد رحمة الله عليه گفته (اوائل مجلس يازدهم) : « وازروائع اشعار سيد قصيده ايستكه آن را ازغايت نفاست مذهبه ميگويند واين چند بيت ازآنست » (آنگاه بيست ودو بيت آن راذكر كرده سپس گفته :) ابن معتز گفته : كه اين قصيده چون مشهور است بهمين چند بيت ازآن اقتصار نموديم » . حاج شيخ عباس قمي (ره) در «الكنى والالقاب» درضمن ترجمهٔ سيدرحمة الله عليه گفته : « ومن أشعاره القصيدة المذهبة التي شرحها علم الهدى الشريف المرتضى رضي الله عنه ؛ حكى أنه سمعها مروان بن أبي- حفصة فقال لكل بيت . « سبحان الله ماأعجب هذا الكلام» (إلى أن قال :) ويزيدها اعتبار أشرح السيد الشريف المرتضى عليها فلا ينبغي لاحد الشك فيها » ؛ (إلى آخر كلامه) مجلسي (ره) در بحار در ضمن تعدادكتب معتبره كه ازمدارك بحار قرار داده وثبوت نسبت آنها را بسيد علم- الهدى رضوان الله عليه مسلم دانسته است شرح قصيدهٔ حميري است ونص عبارت او اين است (ج١ ، فصل اول ازمقدمه، ص٦، س ٢٠) : «و كتاب شرح قصيدة السيد الحميري» ومراد همين قصيده است. بايد دانست كه اين قصيدهٔ شريفه ازقديم الايام تاكنون مورد توجه وعنايت تامهٔ فرقهٔ حقهٔ شيعهٔ اماميهٔ إثنى عشريه بوده و ميباشد شيخ مفيد وعلم الهدى و سيدرضي وشيخ أبوعلي طبرسي و ابن شهراشوب و علي بن عيسى إربلي و شيخ ابوالفتوح رازي و غير ايشان از فحول علماء و أعاظم مشايخ اسم اين قصيده را درمؤلفات خود برده و نقل اشعار آن رازينت كتب خود دانسته اند مثلا اين علماي نامبرده درفوق بعد از نقل معجزهٔ معروفهٔ أمير المؤمنين (ع) كه معروف بحديث « قلع صخره ازفم قليب» است قريب بچهارده ياپانزده بيت آن رانقل كرده اند ، ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء ضمن ترجمهٔ حال سيد (ره) گفته (١٣٤) : « و سمع مروان بن أبي حفصة القصيدة المذهبة فقال لكل بيت: سبحان الله ماأعجب هذا الكلام » . مامقاني (ره) درحاشيهٔ تنقيح المقال درترجمهٔ سيد حميري (ره) (ج ١ ، ص ١٤٢) بعد از نقل عبارت محكيه از مروان در متن كتاب خود از معالم العلماء گفته : « مروان هذا من مبغضي أهل البيت و مكثري الهجاء لهم بشعره فهو مع بغضه قد عجب من القصيدة المذهبة وهي مائة بيت و عشرة أبيات و مطلعها قوله :

« هلا وقفت على المكان المعشب | بين الطويلع فاللوى من كبكب »

« بقيه درصفحهٔ ٢٤٢ »

و این ابیات هم او راست :

أيا راكباً نحوالمدينة جسرة عذافرة يطوى بها كلّ سبسب

« بقية حاشية صفحة ۲۴۱ »

و سميت بالمذهبة لانها كتبت بالذهب و قدشرحها كثير من علمائنا منهم السيد المرتضى قدس سره و قدرأيت شرحه مطبوعاً مزركشاً بالذهب و الحمرة و مخطوطاً كذلك » **نگارنده گويد:** وجه تسميهٔ قصيده بعداً بطور تفصيل ذكر خواهد شد إن شاء الله، و اينك بنقل برخى از عبارات علماء ميپردازيم **شيخ الطائفه** (ره) در **فهرست** ضمن تعداد كتب علم الهدى (ره) گفته (ص ۱۰۰) : « وتفسير قصيدة السيد الحميرى رحمه الله المذهبة » **وگويا نجاشى** (ره) نظر باين كتاب دارد در اين عبارت خود: « تفسير قصيدته » ضمن تعداد كتب علم الهدى (ص ۱۹۳)؛ **ابن شهر آشوب** در **معالم العلماء** ضمن تعداد مصنفات علم الهدى (ره) گفته (ص ۶۲) : « تفسير القصيدة المذهبة عن الحميرى » . **سيد رضى** (رضى الله عنه) در كتاب **خصائص** بعد از نقل حديث مشار إليه در فوق گفته (ص ۱۸) : « وفى ذلك يقول السيد بن الحميرى من قصيدته البائية المعروفة المذهبة » . و بعد از نقل سيزده بيت راجع بمعجزهٔ مذكوره گفته (ص ۲۰) : « وفى هذه القصيدة يذكر ردالشمس على أمير المؤمنين عليه السلام وسيرد ذكره فيما بعد بمشية الله تعالى وذلك قوله: « ردت عليه الشمس لما فاته — وقت الصلوة و قددنت للمغرب »؛ إلخ (آنگاه بقيهٔ چهار بيت را كه راجع بردشمس است نقل كرده است) **شيخ أبو الفتوح رازى** (ره) در « **روض الجنان** » در تفسير اين آيه « قالت إحداهما : ياأبت استأجره؛ إن خير من استأجرت القوى الامين » كه درسورهٔ مباركهٔ « قصص » است قبل از نقل اشعار و بعد از نقل حكايت معجزه گفته (ص ۱۹۷ ج ۴ چاپ اول ؛ و ص ۴۵۴ ج ۷ چاپ دوم) : « **وسيد حميرى اين قصه در قصيدهٔ بائيه كه آن را مذهبه گويند بگفت در چند بيت وهى** : ولقد سرى فيما يسير بليلة — بعد العشاء بكربلا فى موكب » ؛ إلخ عبارت اربلى (ره) در كشف الغمه (ص ۸۲) بعد از نقل صورت معجزه و قبل از نقل اشعار اين است: « وفى ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميرى المعروف بالسيد فى قصيدته البائية » **وعبارت مفيد** (ره) در ارشاد اين . « وفى مثل ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميرى رحمه الله **فى قصيدة البائية المذهبة** » **ومجلسى** (ره) بعد از نقل عبارت مفيد و اشعار مذكوره در ارشاد و اعلام الورای طبرسى در تاسع بحار (ص ۵۷۲) گفته : « **بيان** - قال السيد المرتضى رضى الله عنه فى شرح هذه القصيدة إلخ » **ابن شهر آشوب** نيز چهارده بيت همين قصيده را **در مناقب** در باب نواقض العادات منه (ع) (ج ۱ ، ص ۴۴۳) نقل كرده است **و نيز چهار بيت آن** قصيده را علماى نامبرده در فوق و غير ايشان نيز در باب رد الشمس نقل كرده اند وعبارت أبو الفتوح رازى در روض الجنان در تفسير اين آيه « قال فانها محرمة عليهم أربعين سنة يتيهون فى الارض فلاتأس على القوم الظالمين » كه در سورهٔ مباركهٔ « مائده » است ضمن بيان رد شمس براى

« بقيه در صفحة ۲۴۳ »

إلى آخرها (١)؛

و غير اين قصائد بى‌مر دارد، و أبونواس حسن بن هانى اگر چه مذهبش نيست (٢)

« بقية حاشية صفحة ۲۴۲ »

يوشع بن نون (ع) بعد از نقل حكايت رد شمس براى أمير المؤمنين (ع)و قبل از نقل اشعار مشار إليها (ج ٢ چاپ اول،ص٣٢؛ وج٣چاپ دوم،ص ٤٣١) اين است: « و سيد حميرى گويد در قصيدهٔ مذهبه‌اش اين معنى » **فتال**(ره)نيز**درروضة الواعظين** اين چهار بيت راجع برد شمس را بعنوان «أنشد» بدون نسبت بقائل ذكر كرده است (ص١١٤). ودر باب سدأبواب نيز بعضى از أبيات آن قصيده را ذكر كرده‌اند و عبارت طبرسى (ره) در إعلام الورى بعد از نقل حديث سد ابواب اين است (ص ٩٧): « و إلى هذا أشار السيد الحميرى فى قصيدته المذهبة بقوله:

« صهرالبنى وجاره فى مسجد طهر بطيبة للرسول مطيب »

« سيان فيه عليه غير مذمم ممشاه إن جنباً و إن لم يجنب »

سيدجليل **آقا سيدمحسن عاملى** مدظله در **اعيان الشيعه** در جزء دوازدهم = جلدسيزدهم نقلا من تلخيص أخبار شعراء الشيعة للمرزبانى گفته (ص ١٤١): « وقيل: قرىء على الثورى شعر عمران بن خطان فقال: من ينشدنا شعراً صافياً من مدح السيد ؟- فأنشده رجل ممن حضره:

« إن يوم التطهير يوم عظيم فاز بالفضل فيه أهل الكساء »

و قصيدته المذهبة التى أولها « هلا وقفت على المكان المعشب » فقال الثورى: لوأن شعراً يستحق أن لاينشد إلا فى المساجد لحسنه لكان هذا؛ ولوخطب به خاطب على المنبر فى يوم جمعة لاتى حسناً ولحاز أجراً» (إلخ) و نيز گفته (ص٢٢٠) «القصيدة المذهبة فى مدح أمير المؤمنين(ع) و هى من مشهور شعره ولما لها من المكانة شرحها السيد المرتضى علم الهدى بطلب من أبيه» ؛ (إلخ) آنگاه طريق خودرا تا بسيد و طريق روايت سيد علم الهدى را تا بسيد حميرى نقل كرده وتمام قصيده‌را نيز مفصلا و مشروحاً ذكر نموده است **بارى** ازابيات اين قصيدهٔ غراء طنانه بطور تفرق درمناقب ابن شهر-آشوب و نخب المناقب و تاسع بحار و غير اينها در موارد بسيار از كتب خاصه و بعضى موارد از كتب عامه نقل شده است و طالب تمام قصيده باشرح آن بكتاب شرح قصيدهٔ مذهبه كه از علم الهدى (ره) است چنانكه ذكر شد مراجعه كند زيراكه كتاب مذكور بسال ١٣١٣ هجرى قمرى در مطبعهٔ عباسيهٔ در مصر بچاپ رسيده است.

ليكن ناگفته نماند كه مطلع اين قصيده همان بيت است كه مصنف(ره) در متن آن‌را ذكر كرده است و دركلام مرزبانى و مامغانى (ره) نيز تصريح بآن گذشت وآن بيت كه ابن معتز آن‌را دركلام فوق الذكرخود اول قصيده معرفى كرده است سيزدهمين بيت قصيده است فراجع إن شئت.

« بقيه در صفحهٔ ۲۴۴ »

---

(١) از قصائد معروفهٔ حميرى است كه بعداز رجوع ازطريقهٔ كيسانيه گفته است وابوالفرج اصفهانى آنرا مجعول ميداند وجواب قول او در تعليقات آخر كتاب ميآيد إن شاء الله تعالى. (٢) خ ل: «اگرچه مذهبش ظاهر است» علماى ما درحق ابونواس دو عقيدهٔ مخالف دارند؛ برخى او را از محبان با اخلاص اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام ميدانند مانند صاحب منتهى المقال (ص ٢٥٢ - ٢٥٣) و برخى برخلاف اين قولند مانند قاضى شوشترى (آخر مجلس يازدهم مجالس).

درحقّ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام میگوید [1] (شعر) :

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۴۳ »

وجه تسمیهٔ قصیده

بعضی از فضلاء گفته اند : « ولعل تسمیتها بالمذهبة لاشتما لها علی قوله :

«فثنی الاعنة نحوه‌ث فاجتلی ملساءتبرق کاللجین المذهب »

نگارنده گوید: اظهر دروجه تسمیه آنست که بجهت کثرت فصاحت و بلاغت وسلاست ابیات و رشاقت الفاظ و متانت معانی آنرا باین اسم نامیده اند چنانکه قاضی ششتری (ره) گفته است **ابن عبدربه درعقد الفرید گفته :** « لقدبلغ من کلف العرب بالشعر وتفضیلها له أن‌عمدت إلی سبع قصائد خیرتها من‌الشعر القدیم فکتبتها بماء الذهب فی‌القباطی المدرجة وعلقتهافی‌أستار الکعبة؛فمنه یقال : مذهبة امریء القیس ومذهبة زهیر ، والمذهبات سبع وقد یقال لهاالمعلقات » .

ابن رشیق درعمده در باب « المشاهیر من‌الشعراء » (ص ٦١) **گفته :**«وکانت‌المعلقات تسمی المذهبات ؛ وذلك لانها اختیرت من سائرالشعر فکتبت فی‌القباطی بماء الذهب و علقت علی الکعبة فلذلك یقال · مذهبة فلان إذاکانت أجود شعره ، ذکر ذلك غیرواحد من‌العلماء » . واز این دوعبارت بخوبی برمیآید که‌عرب قصائد درجهٔ اول‌را بجهت شرافت و علو مقام‌مذهبه میگفته اند **و نیز مؤید مطلوب است** آنچه در معنی لفظ مذهبه در کتب لغت گفته اند و نص عبارت آنها این است «ذهبه(ازباب تفعیل) وأذهبه = موهه بالذهب ؛ فهومذهب ومذهب وذهیب » :

پس آنچه صاحبان « محیط المحیط » و « البستان » و « فاکهة البستان » و « أقرب الموارد » گفته اند باین عبارت:« و المذهبات‌سبع قصائد للجاهلیة تعد فی‌الطبقه الثانیة بعد المعلقات السبع » (و در محیط المحیط مورد اختلاف از مذهبه و معلقه را نیز ذکر کرده است) **وهمچنین آنچه صاحب جمهرة اشعارالعرب** ذکر کرده‌است ازتقسیم‌اشعار جاهلیت بمعلقات و مذهبات وغیر آنها سخن بی‌اساس وکلام ناصواب است یا اصطلاح دیگری است که ربطی باطلاق خارج از آن اصطلاح ندارد و **نیز مؤید مطلوب است آنچه صاحب تاریخ طبرستان** درحق قصیدهٔ میمیهٔ أبو فراس که مسمی بشافیه است **گفته** وعبارت‌او ضمن ترجمهٔ حال یزیدبن مرثد و بیان صفت بوزینهٔ أم جعفر این‌است (ص۹۲ جلداول نسخهٔ مطبوعه): »ودر قصیدهٔ که مذهبه گویند أمیر أبوفراس ذکر این بوزینه میفرماید وکنیت بوزینه أبو خلف بود :

« ولا تبیت‌لهم خنثی تنادمهم ولایری لهم قرد له حشم »

این بیت از اشعار میمیهٔ مسمی‌بشافیهٔ‌أبوفراس است‌که در سابق ذکر شد (ص۱۳۹ همین کتاب) پس‌معلوم‌شدکه **وجه تسمیه درقصیدهٔ حمیری نیز** بدون شك همان‌امر فوق‌الذکراست‌وبس.

(۱) **صدوق** (ره) در عیون الاخبار (باب۳۹) بعد از ذکر سند گفته : « إن المأمون لماجعل علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) ولی‌عهده ، وان الشعراء قصدوا المأمون و وصلهم بأموال جمة حین‌مدحوا الرضا(ع) وصوبوارأی المأمون فی الاشعاردون أبی نواس فانه لم‌یقصده ولم یمدحه و دخل إلی المأمون‌فقال‌له · یاأبانواس قدعلمت مکان علی‌بن‌موسی الرضامنی وماأکرمته به؛فلماذا أخرت‌مدحه

« بقیه در صفحهٔ ۲۴۵ »

قیل لی أنت أشعر النّاس طرّاً   إذتفوّهت بالکلام البدیه
لك من جوهرالکلام قریض   یثمرالدّرّ فی یدی مجتنیه
فلماذاترکت‌مدح‌ابن‌موسی   والخصال الّتی تجمّعن فیه
قلت لا أهتدی لمدح إمام   کان جبریل خادماً لابیه

و بحتری شاعی [۱] بوده است و در قصیدهٔ فاء در آورده است [۲] :

محبّة [۳] منّی لاولاد الزنا   بغضهم آل الّنبیّ المصطفی

و أبوتمّام‌الطّائی شاعی بوده [٤] وأبوبکرالرّومی [٥]، وابن‌حجّاج‌البغدادی [٦] ، والقاضی

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۲٤٤»
وأنت شاعر زمانك و قریع دهرك؟ـفأنشأیقول : قیل لی أنت ؛ (تاآخر چهار بیت متن) فقال له المأمون أحسنت‌وصله من‌المال‌بمثل‌الذی وصل به‌سائر الشعراء و فضله علیهم » **پوشیده نماند** که درعیون الا خبار و کشف الغمه بجای « أشعر » : « أوحد » و بجای مصراع دوم بیت‌اول « فی‌فنون من الکلام النبیه » وبجای « قریض » : « بدیع » . و در تذکرهٔ سبط ابن جوزی بیت اول چنین‌است . « قیل‌لی‌أنت‌أوحدالناس‌فی‌کل‌کلام‌من‌المقال بدیه » ومصراع‌اول بیت‌دوم چنین « لك‌فی‌جوهرالکلام فنون » وبجای « یثمر » « ینثر » . **ودر اعلام الوری ومنهاج الکرامه** مصراع دوم بیت اول چنین است « فی المعانی و فی الکلام البدیه » و **نیز در منهاج الکرامة** بجای « أشعر » «أفضل» وبجای مصراع اول بیت چهارم « قلت‌لاأستطیع مدح إمام» و در وفیات الاعیان مصراع اول بیت دوم چنین است « لك من‌جید القریض‌مدیح» ومصراع اول شعر چهارم همان‌طور اسب که در منهاج الکرامه ، **باری** این‌اشعار درکتب‌بسیار با مختصر اختلاف درلفظ مذکور است .

وقاضی (ره) در مجالس المؤمنین در آخر مجلس یازدهم آنها را در ضمن اعتذار خود از عدم ذکر ابو نواس در عداد شعرای شیعه نقل کرده لیکن بیت دوم درآنجا مذکور نیست وبجای « أشعر » : « أحسن » و بجای « الکلام » و بجای « المقال» در شعر اول و بجای «تجمعن فیه » «زهت هی‌فیه» و مصراع اول بیت چهارم همانست که‌از منهاج‌نقل‌شد ودرتحفهٔ ناصریه نیز بیت‌دوم‌را ذکرنکرده است لیکن بعوض آن درآخرسه‌بیت بیت دیگری نقل‌کرده است‌باین‌عبارت

« قصرت ألسن المدائح عنه   ولسان القریض لایحویه »

ودر بحار نیز (ج ۱۱ ،ص ۷۰) اکتفاء بنقل از عیون و منهاج‌الکرامه فرموده است.

---

(۱) خل: «شاعر» . (۲) خل: « ودر قصیدهٔ میگوید » . (۳) تصحیح این کلمه برایم ممکن نشد لذا معنی بیت‌را دراثرعدم تمکن ازتصحیح‌این کلمه نفهمیدم ودردیوان مطبوع بحتری‌نیز آن‌رانیافتم .
(٤) قاضی (ره) در مجالس‌گفته : « ابوتمام طائی نام او حبیب‌بن أوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است‌که أبوتمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار
« بقیه در صفحهٔ ۳٤٦ »

التنوخی [۱] ، والادیب المهابادی [۲] ✿ أدیب وعالم، و بی‌شبهه شاعی بوده ✿ [۳] ✿ و این

« بقیة حاشیه از صفحهٔ ۲۴۵ »
دارد و از آن جمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام تاامام ابوجعفر محمد جوادْ (ع) نموده زیراکه در ایام حیات آن حضرت وفات یافت **و جاحظ در کتاب حیوان** گفته :که أبوتمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تألیفات اوست کتاب شعر حماسه و کتاب مختار شعر قبائل » . و مقام اودرفصاحت و بلاغت و احاطه باشعار زمان جاهلیت معروفتر از آفتاب وترجمهٔ او درغالب کتب مربوطه بشعر وأدب مبسوطاً مذکور است بآنها مراجعه شود .
(٥) کذا فی النسخ ، و مظنون بظن بسیار قوی آنست که عبارت مصحف « أبوالحسن ابن الرومی » است و مراد ابن رومی شاعر معروف صاحب دیوان أشعار و نوادر وآثار معروفه است **حاجی شیخ‌عباس مرحوم** در « الکنی والالقاب » گفته : « ابن الرومی أبوالحسن علی بن العباس بن جریج (خ ل سریج) البغدادی الشاعر؛ذکره بعض العلماء فی شعراء الشیعة و یؤیده مانقل من شعره :

« تراب أبی تراب کحل‌عینی ... إذارمدت جلوت بهاقذاها »
« تلذلی الملامة فی هواه ... لذکراه و أستحلی أذاها »

و عن فصول المهمة لابن صباغ المالکی أن ابن الرومی کان شاعراً للامام‌الهادی (ع) ذکره عامة أهل التاریخ وأثنوا علیه » **نگارنده گوید** محاورهٔ که بین ابن رومی و بین ابوالحسن قاسم بن عبیدالله‌وزیر معتضدکه قاتل ابن‌رومی است روی‌داده‌و از باب تراجم نقل کرده‌اند این‌مدعارا تأییدمیکند وعبارت‌شاهدمقصود این‌است· « فلماهجا ابن‌الرومی أبا الحسن القاسم بن عبیدالله وزیر المعتضداستشاط القاسم غضباً وفکر فی قتله انتقاماً منه علی‌ذلك ، فدس إلیه ابن فراس فأطعمه خشکنانة مسمومة و هو فی مجلسه؛فلما أکلها ابن الرومی أحس بالسم‌فقام،فقال‌له الوزیر: إلی أین‌تذهب؟- فقال‌له : إلی الموضع الذی بعثتنی إلیه،فقال له : سلم علی والدی ، فقال : ما طریقی علی‌النار و خرج من مجلسه و أتی منزله؛و أقام أیاماً و مات » (رجوع‌شود بمقدمهٔ دیوان ابن رومی ص٥١) .
(٦) مراد ابن حجاج شاعر معروف است **که‌ابن شهرآشوب** (ره) در معالم العلماء (١٣٦) او راچنین معرفی کرده: « ابن الحجاج أبوعبدالله‌الحسین بن‌أحمد بن الحجاج الکاتب المحتسب البغدادی قرأعلی ابن الرومی‌وکان من بلادالعجم». حاج شیخ عباس (ره) در «الکنی‌والالقاب» (ص٢٤٥) گفته : « ابن‌الحجاج أبوعبدالله الحسین بن‌أحمد بن الحجاج النیلی البغدادی الامامی الکاتب الفاضل‌الادیب الشاعر من شعراء أهل البیت (ع) کان فرد زمانه فی وقته ؛ یقال:إنه فی الشعر فی درجة‌امریء القیس وإنه لم یکن بینهما مثلهما لان‌کل‌واحد یخترع طریقة، کان معاصراً للسیدین وله دیوان شعرکبیرعدة مجلدات ؛ وجمع‌الشریف الرضی المختار من‌شعره وسماه«الحسن من شعر الحسین»ومن شعره القصیدة الفائیة المعروفة فی‌مدح أمیرالمومنین (ع) منها :

« یا صاحب‌القبة الخضرا علی‌النجف ... من زار قبرك و استشفی لدیك‌شفی »

(آنگاه أبیاتی از قصیده ذکر کرده است وطالب تمام‌قصیده بدارالسلام‌محدث نوری (ره) مراجعه کند (ج١، ص ١٤٩) ودرآنجا دوررؤیاء که کشف ازجلالت قائل قصیده میکند و از ریاض‌العلماء نقل‌شده‌است مذکوراست ویکی‌از آنهادر « الکنی والالقاب » نیزذکرشده‌است فراجع إن‌شئت .

(١) قاضی (ره) در مجالس المؤمنین سه نفر از این خاندان را عنوان کرده و هر سه را در عداد
« بقیه در صفحهٔ ۲۴۷ »

همه شاعیان[1] معتقد بوده‌اندو کثیّرعزّه که‌شاعرعبدالملك‌مروان‌بودشاعی[2] بوده‌است تادر شعر میگوید[3] ،ومهیاربن مرزویه☆ [4] الکاتب[5] ازفرزندان‌انوشیروان عادل،

« بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ۲۴۶ »

علمای شیعه معرفی نموده است؛اول – أبوالقاسم علی بن‌محمد بن أبی‌الفهم التنوخی، ۲ – القاضی أبوعلی الحسن بن أبی‌القاسم علی مذکور درسابق، ۳ – القاضی‌أبوالقاسم علی بن‌الحسن السابق ذکره ؛ ودرضمن ترجمهٔ حال سومی گفته .« ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلاء روزگار بوده و ولد ببصرة سنة خمس و ستین وثلاث‌مائة : و سمع‌الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عندالحکام فی‌حداثته وتولی القضاء بالمداین‌وغیرها ؛ و کان صدوقاً محتاطاً وکان‌یمیل إلی‌الاعتزال والرفض » و در ضمن ترجمهٔ دومی گفته : وعبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته :

«إذا ذکر القضاة و هم شیوخ　　تخیرت الشباب علی الشیوخ »

«ومن لم یرض لم أصفعه إلا　　بحضرة سیدی القاضی‌التنوخی»

ودر«الکنی‌و الالقاب»درضمن ترجمهٔ اولی مذکوراست:«ومن شعره قصیدة فی الردعلی‌ابن‌المعتز الناصبی فی قصیدته التی یفتخر ببنی العباس علی آل‌أبی‌طالب وقدتقدم فی ابن المعتز الاشارة إلیها قال :

« من‌ابن رسول‌الله‌وابن و صیه　　إلی‌مدغل فی‌عقدةالدین واصب»

« نشابین طنبور وزق ومزهر　　وفی‌حجرشاد أوعلی‌ظهرضارب »

«ومن‌ظهرسکران‌إلی‌بطن‌قینة　　علی شبهة فی ملکها وشوائب »

و ایضاً پنج بیت دیگر ذکر کرده وطالب أشعاروترجمهٔ ایشان باین دوکتاب‌نامبرده‌یاسایرکتب تراجم احوال مانندمعجم‌الادباءو وفیات‌الاعیان‌وغیرهماو بتاریخ‌طبرستان (ج ۱،ص ۱۰۰)مراجعه کند .

(۲) ترجمهٔ ادیب مهابادی در سابق گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۱۹۸ همین کتاب) .

(۳) خ ل (بجای‌عبارت میان دوستاره) : « ادیب وعالم وشاعر و بی‌شبهه شاعی بوده است » و در یك نسخه بجای « شاعی » : « شیعی » هست .

---

(۱) خ ل : «شیعیان » . (۲) مراد از شاعی = شیعی در اینجا معنی مطلق و عمومی اوست یعنی کسیکه امیرالمؤمنین (ع) راخلیفهٔ بلا فصل بداند و اگر چه بامامت دوازده امام معصوم قائل نباشد و این معنی در بارهٔ کثیر مذکور از مسلمات است و در کتب خاصه و عامه آن را ذکر کرده و شیعی شمرده اند **ومحتمل‌است** که شیعی بر معنی خاص آن‌که امامی اثناعشری‌باشد محمول شود چنانکه ازملاحظهٔ کلمات بعضی از مورخین و مترجمین در ترجمهٔ حال کثیر برمیآید و **مؤید این‌احتمال** است قول‌ابن شهرآشوب (ره) در **معالم العلماء** (ص ۱۴۰) : « و المتقون منهم (أی‌من شعراءأهل‌البیت) نحوکثیر عزة ولمامات‌رفع‌جنازته‌الباقر (ع) وعرقه یجری وکان من أصحابه » . (۳) مراد از گفتار شعری‌این شعرها است‌که بنا برمشهور تا آخر عمر بمضمون‌آنها معتقدبوده وبراین عقیده مرده است :

« ألا إن الائمة من قریش　　ولاة الحق أربعة سواء »

« علی و الثلاثة من بنیه　　هم‌الا سباطلیس‌بهم خفاء »

« فسبط سبط إیمان و بر　　و سبط غیبته کربلاء »

« بقیه درصفحهٔ ۲۴۸ »

ومیگوید[1] :

وما الخبيثان ابن هندٍ وابنه	وإن طغى[2] خطبهما بعد وجلّ
بمبدعين في الّذي جاء ا به	وإنّما تقفّيا تلك السّبل[3]

« بقية حاشية صفحة ۲۴۷ »

« وسبط لا يذوق الموت حتى	يقود الجيش يقدمه اللواء »
« تغيب لا يرى عنا زمانا	برضوى عنده عسل و ماء »

(٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و همه شاعیان معتقد بوده اند و از عمدهٔ شاعران عبدالملك مروان بوده مهیار بن مردویه الكاتب » .

(٥) تشیع مهیار معروفتر ازآفتاب است و علاوه براینکه تمام کسانی که بترجمهٔ حال او پرداخته اند باین معنی تصریح کرده اند أشعار او أدل دلیل بر این مدعاست **ابن شهر آشوب** (ره) در **معالم العلماء** ضمن تعداد مجاهرین از شعرای شیعه او را چنین معرفی کرده است « أبوالحسن مهيار بن مردويه الديلمي البغدادي من غلمان الشريف الرضي رضي الله عنه جمع بين فصاحة العرب و معاني العجم وقال له أبوالقاسم برهان: انتقلت باسلامك إلى النار قال: كيف ذاك ؟ - قال . لانك كنت مجوسياً فأسلمت فصرت تسب السلف في شعرك فقال: ما أسب إلا من سب الله ورسوله » طالب تفصيل بمفصلات رجوع كند.

(١) در نسخهٔ «میگوید» بدون و او در ماقبل . (٢) خ ل : « علا » .

(٣) ازقصیده ایست که مشتمل بر یکصدویازده (١١١) بیت است وعنوان قصیده در دیوان مهیار چنین است (ج ٣ ، ص ١٠٩) « وقال يذكر مناقب أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب صلوات الله عليه وسلامه ومامنى به من أعدائه » وبعداز دوبیت متن این أبیات است (ج ٣ ؛ ص ١١٥ - ١١٦ دیوان مطبوع مهیار) :

« إن يحسدوك فلفرط عجز هم	في المشكلات ولما فيك كمل »
« الصنو أنت و الوصي دو نهم	ووارث العلم و صاحب الرسل »
« و آكل الطائر و الطارد للـ	ـصل ، و من كلمه تبلك صل ؟ »
« وخاصف النعل و ذوالخاتم و الـ	ـمنهل في يوم القليب و المعل »
« و فاصل القضية العسراء في	يوم الحنين وهو حكم مافصل »
« و رجعة الشمس عليك نبأ	تشعب الالباب فيه و تضل »
« فما ألوم حاسداً عنك انزوى	غيظاً ولا ذاقدم فيك تزل »
« يا صاحب الحوض غداً لاحلئت	نفس تو اليك عن العذب النهل »
« ولا تسلط قبضة النار على	عنق إليك بالو داد ينفتل »
« عاديت فيك الناس لم أحفل بهم	حتى رموني عن يد إلا الاقل »
« تفرغوا يعتر قون غيبة	لحمي وفي مدحك عنهم لي شغل »
« عدلت أن ترضى بأن يسخطهن	تقلـه الارض على فاعتدل »
« ولو يشق البحر ثم يلتقي	فلقاه فوقي في هواك لم أبل »

«بقيه در صفحهٔ ۲۴۹»

و لائق است این بیتها در این موضع که دخترك خورد أبوالاسودالدّئلی بر بدیهه گفت در آن حال☆ که پسر هند زر وحلوا فرستاد تا اوازمحبّت وولایت پسر بوطالب بر گردد ☆(۱)

أبالشّهدالمزعفریاابن‌حرب ... نبیع‌علیك أحساباً ودیناً
معاذالله کیف یکون هذا ؟ ... و مولانا أمیر المؤمنینا

وکشاجم شاعر بصری ؛ وسمّی « کشاجم » لانّه کان کاتباً وشاعراً وأدیباً و جامعاً و

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲٤۸ »

« علاقة بی لکم سابقة ... لمجد سلمان إلیکم تتصل »
« ضاربة فی حبکم عروقها ... ضرب فحول الشول فی النوق البزل »
« تضمنی من طرفی فی حبلکم ... مودة شاخت و دین مقتبل »
« فضلت آبائی الملوك بکم ... فضیلة الاسلام أسلاف الملل »
« لذا کم أرسلها نوافذاً ... لام من لا یتقیهن الهبل »
« یمرقن زرقاً من یدی حدائداً ... تنحی أعادیکم بها و تنبتل »
« صوائباً إما رمیت عنکم ... وربما أخطأ رام من ثعل »

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) « که پسر هندشان زروحلوا فرستاد تاازمحبت وولایت پسر بوطالب برگرداندشان » **قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین** درمجلس چهارم در ترجمهٔ أبوالاسود گفته . « زمخشری درکتاب ربیع‌الابرار آورده که معاویه هدیهٔ بابوالاسود فرستادکه از آن جمله حلوا بود چون دختر او را نظر برآن افتاد پرسیدکه این هدیه از جانب کیست ؟ - ابوالاسود گفت: بعث بها معاویة یخدعنا بهاعن دیننا یعنی معاویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت : «أبالشهد إلخ » و دوبیت مذکور در متن راتا آخر کمافی المتن نقل کرده است **نگارنده گوید : شیخ منتجب الدین** (ره) نیز این قضیه را درأواخر **أربعین خود** در ضمن چهارده حکایت که نقل کرده حکایت چهارم قرار داده و بسندخود مفصلتر از آنچه گذشت نقل کرده است **ومحدث نوری**(ره) نیز آن را در « **بدر مشعشع** » از اربعین مذکور بعین عبارت منتجب الدین(ره) نقل کرده و سپس ترجمه نموده است (ص۱۲ - ۱۳) و شعرهادر آنجا باین عبارت است :

« أبالشهد المزعفر یابن هند ... نبیع إلیك إسلاماً و دیناً »
« فلا والله لیس یکون هذا ... و مولانا أمیرالمؤمنینا »

و آنها را چنین ترجمه کرده است « یعنی بسبب عسل بزعفران آمیخته ای پسر هند دین واسلام خود را بتو میفروشیم نه سوگند بخدای تعالی این نخواهد شد وحال آنکه مولای ما أمیرمؤمنان است و نیز در بدر مشعشع گفته « وشیخ أبوالفتوح رازی درتفسیر خود فرموده که آن دختر پنج یاشش ساله بود»

منجّماً(۱) ؛ در تشیّع بدین صفت است که از أبیات او یکی این است (۲)

حبّ علی علوّ همّة — لأنّه سیّد الائمّة
میّز محبّیه هل تری — الّا ذوی ثروة و نعمة
بین رئیس إلی أدیب — قد أکمل الظّرف واستتمّه
و طیّب الاصل لیس فیه — عند امتحان الاصول تهمة
فهم إذا خلّصوا ضیاء — والنّصّب الظّالمون ظلمة (۳)

---

(۱) ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء ضمن عداد مجاهرین از شعراء اهل البیت علیهم السلام او را چنین معرفی کرده است: «أبوالفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك المعروف بکشاجم ؛ وکان شاعراً منجماً متکلماً» وحاج شیخ عباس قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته (۲۲٦) : «ابوالفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهك ادیب از شعراء اهل البیت علیهم السلام است واز برای او قصائدی در مدح آل محمد علیهم السلام است واو را کشاجم میگفتند بجهت آنکه بود کاتب شاعر ادیب جامع منجم، پس از هر صفتی حرف اول اورا گرفتند مرکب کردند «کشاجم» گردید قال المسعودی فی مروج الذهب : «أخبرنی أبوالفتح محمد بن الحسن بن السندی بن شاهك الکاتب المعروف بکشاجم و کان من أهل العلم والروایة والمعرفة و الادب أنه کتب إلی صدیق له یذم النرد وکان بها مشتهراً أبیاتاً إلخ» و در «الکنی و الالقاب» بعد از عبارت مذکوره گفته : «عمهٔ پدر کشاجم که خواهر سندی باشد ازدوستاران أهل بیت علیهم السلام بوده و هنگامی که حضرت کاظم (ع) درزندان سندی بود بامور آن حضرت قیام مینمود و خدمتگزاری میکرد خطیب در تاریخ بغداد گفته : أخبرنا الحسن بن أبی بکر ، أخبرنا الحسن بن محمد العلوی ، حدثنی جدی ، حدثنی عمار بن أبان قال : حبس أبوالحسن موسی بن جعفر عندالسندی فسألته أخته أن تتولی حبسه و کانت تتدین ففعل ؛ فکانت فی خدمته فحکی لنا أنها قالت کان إذا صلی العتمة حمدالله و مجده و دعاه فلم یزل کذلك حتی یزول اللیل؛ فاذا زال اللیل قام یصلی حتی یصلی الصبح ثم یذکر قلیلاً حتی تطلع الشمس؛ ثم یقعد إلی ارتفاع الضحی ثم یتهیأ و یستاك و یأکل ثم یرقد إلی قبل الزوال ثم یتوضأ و یصلی حتی یصلی العصر ثم یذکر فی القبلة حتی یصلی المغرب، ثم یصلی ما بین المغرب والعتمة فکان هذا دأبه، فکانت أخت السندی إذا نظرت إلیه قالت : خاب قوم تعرضوا لهذا الرجل و کان عبداً صالحاً » (انتهی) قال ابن شهر آشوب فی المناقب : « ولمامات موسی بن جعفر أخرجه السندی و وضعه علی الجسر ببغداد و نودی. هذاموسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة أنه لایموت فانظروا إلیه (و إنما قال ذلك لاعتقاد الواقفة أنه القائم و جعلوا حبسه غیبة القائم) فنفر بالسندی فرسه نفرة و ألقاه فی الماء فغرق فیه وفرق الله جموع یحیی بن خالد » . (۲) أشعار مذکور درمتن دردیوان مطبوع کشاجم موجود است (ص ۲۱۸) . (۳) نظیر این أبیات است این سه بیت زیرین که نیز در دیوانش موجود است (ص ۱۵۲) .

« بقیه درصفحهٔ ۲۵۱ »

وخواجه حسن بن جعفر الدّوریستی عالم وشاعر بوده واورا درمناقب ومراثی قصائد بسیار است که بشرح همه نتوان ☼ رسیدن بهری بیان کرده شد☼[1] این قطعهٔ لطیفه درحقّ امام رضا (ع) اوراست.[2]

یامعشرالزّوّار طاب مزارکم　　قبراً بطوس معالماً و رسوما
وإذا رأيتم قبر مولای الرّضا　　« صلّوا علیه وسلّموا تسلیماً »[3]

و اگر بذکر همه شعراء تازیان ازموالیان[4] أمیرالمؤمنین(ع) مشغول شویم کتاب مطوّل شود و اینقدر کفایت است.

☼ **اما از شعراء فارسیان** که شاعی ومعتقد بوده اند و متعصّب هم اشارتی

« بقیة حاشیه از صفحهٔ ۲۵۰ »

« حب الوصی مبرة وصلة　　و طهارة بالاصل مكتفلة »
« و الناس عالمهم يدين به　　حباً و يجهل حقه الجهلة »
« ويرى التشيع فی سراتهم　　والنصب فی الارذال والسفلة »

و اشعار کشاجم در مناقب و مراثی وغیر اینها از اموری که دلالت بر تشیع اومیکند بسیاراست و برخی ازآنها درمناقب و بحار (ج ۱۰؛ ص ۲۵٤: نیز مذکور است و حدیث «من أحب علياً (ع) فليتخذ للفقر جلباباً » را بوجهی لطیف نظماً معنی کرده است هر که طالب باشد بدیوانش (ص ۱۰) مراجعه کند و در مناقب ودر مجلد ۱۵ بحار نیز آنها رانقل کرده‌است.

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان‌دوستاره) · « رسید وبهری‌رابیان کرده‌است» اشاره باشعاری است که سابقاً در ضمن بیان‌ترجمهٔ حال ومعرفی‌رفعت قدر و عظمت شأن‌همین‌خواجه حسن دوریستی گفت (رجوع‌شود بص۱۱۰)و **گمان میکنم** نیزاشاره بترجمهٔ‌حال‌این عالم باشد آنچه **باخرزی در دمیة القصر** در باب چهارم‌که در ذکر شعرای‌ری و جبال واصفهان و فارس وکرمان‌است گفته باین عبارت (ص ...) « الحسن بن جعفر بن محمد الفارسی مدح الصاحب نظام الملك بقصيدة اخترت منها قوله فيها ·

« أحيى البلاد بعدله و أسامهم　　من ظله فی الروح و الريحان »
« وبنی القباب بأرض فارس مغرماً　　بحماية اللاجی و فك العانی »
« فالناس فی أمن بعز ظلالـه　　و الشاة فی ورد مع السرحان »
« و لحب دين الله يكرم أهله　　و يخصهم بالعدل و الاحسان »

(۲) خ ل : « (ع) گفته است »　(۳) در یك نسخه بیت دوم مقدم بربیت اول است و بجای « مزارکم » . « مزورکم » و بجای « مولای » : « مولانا » ذکر شده است و « قبراً » مفعول به «مزارکم» است مانند منصوب بودن «رجلا» بجهت عمل « مصابکم » درآن در این بیت معروف مستشهد به‌در کتب نحو وادب : « أظليم إن مصابكم رجلا = أهدى السلام تحية ظلم».
(٤) خل (بجای عبارت میان دو ستاره): « همه ازشعراء تازیان و موالیان » .

برود ببعضی☆[1] ، اوّلا فردوسی طوسی شاعی[2] بوده است ☆ ودرشهنامه چندموضع باعتقادخود اشارت کرده است وشاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند و میگوید☆[3]

هر وزیر وعالم وشاعر که‌او طوسی بود　　　چون نظام‌الملک وغزّالی ّ وفردوسی بود

وفخر جاجرمی شاعی[4] بوده است ودر کسائی خود خلافی نیست که‌همه دیوان‌او مدائح ومناقب حضرت‌مصطفی(ص) وآل‌اوست علیه وعلیهم‌السّلام، وعبدالملک‌بیان[5] رحمة‌الله‌علیه مؤیّدبوده است[6] بتأیید إلهی ☆ ومذهب شیعهٔ اصولیّه غیرآن است که خواجه‌بروحوالت کرده☆[7] امّا اعدای علی وفاطمه علیهماالسّلام ومنکران امامت ائمّه(ع) را دشمن دارند ولعنت‌کنند بی‌تقیّه، وکافی ظفر همدانی‌اگرچه سنّی بوده است امّا مناقب بسیار دارد درمدح علی وآل علی علیهم السّلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش ننهند[8] بتشیّع ، واسعدی قمّی ، وخواجه‌علی متکلّم‌رازی‌عالم وشاعر بود ، وامیر اقبالی‌شاعر وندیم سلطان محمّد رحمة‌الله‌علیه[9] شاعی ومعتقدبوده است، وقائمی قمّی ، ومعینی ، و بدیعی و احمد جهٔ رازی ، و زهیری ، وبدری ، وشمسی ، و فرقدی ، وبصری ، وسهوی ، ومحمّدالسمّان[10] و سید حمزهٔ جعفری ،[11] و خواجه ناصحی ، وامیرقوامی[12]، وغیر اینان رحمة‌الله‌علیهم که همه توحیدوزهد و موعظت ومنقبت[13] گفته اند بی‌حدّ و اندازه اند و اگر[14] بذکر همه شعرای شاعی مشغول شویم از مقصود خود[15] بازمانیم ، وخواجه‌سنائی غزنوی که‌عدیم‌النظیر است درنظم ونثروخاتم‌الشّعراش نویسند منقبت بسیاردارد واین خود یک‌بیت‌است ازآن‌جمله؛ فرد:

جانب هر که با علی نه نکو است　　　هرکه گو باش من ندارم دوست

---

(۱) خل (بجای عبارت میان دوستاره) : « اما شعرای‌پارسیان که شیعی و معتقدومتعصب‌بوده‌اند هم اشارتی برود ببعض » (۲) خل : «شیعی» و در نسخهٔ دیگر : «شیعه». (۳)خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و در شاهنامه در مواضعی باعتقاد خود اشاره کـرده است و شاعری طوسی مفاخره میکند بفردوسی آنجا که گفت » . (٤) خل : « و فخری جاجرمی‌شیعی ». (٥) خ ل « بیانی » . (٦) خل : «بوده» . (۷) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره)«و مذهب اصولیهٔ شیعه در صحابهٔ رسول (ص) غیر آن‌است که خواجه مصنف در این‌کتاب بدو اشاره کرده است » . (۸) خ ل : « نهند » (۹) «رحمة‌الله‌علیه» در بعضی نسخ نیست . (۱۰) خل: « و محمد السمین » . (۱۱) خ ل . « و سید حمزه و جعفری » . (۱۲) ترجمهٔ حال او را قاضی در مجالس ذکر کرده است (أواخر مجلس دوازدهم) . (۱۳) خل : « و موعظه و مناقب » . (١٤)خ ل : «که اگر » . (١٥) خل : « از مقصد » .

و این جماعت را که از طبقات النّاس ✿ أسامی و ألقاب و أنساب✿[۱] یاد کرده شد[۲] همه شاعی[۳] ومعتقد ومستبصر[٤] بوده‌اند✿وبذکر همه کبار وبرگزیدگان وسادات شیعه[٥] نتوان رسید وچون مصنّف نوسنّی گفته است که[٦] درین طائفه کسی نبوده است که اورا دردین ودولت قدری و منزلتی باشد[۷] بضرورت مجملی گفته آمد تا بدانند که (أمر)[۸] بخلاف آن است که یاد کرده است[۹] و اگرچه در سنّت و جماعت[۱۰] بزرگان ازهمه طبقات[۱۱] بوده اند ما آن‌را خلاف نکنیم[۱۲] که دولت بخشیده‌است[۱۳] دردنیا ونعمت؛واین برعموم است بوجه[۱٤]مصلحت هرکس‌رانصیب و بهرهٔ باشد « و تلك الایّام نداولها بین‌النّاس ؛ نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات » وچون ما بیان کردیم[۱٥] که شیعه‌را هم در دین وهم در دنیا قدر و منزلت بوده است بدلالات[۱٦] و حجّت؛مصنّف مجبّر میباید که بحقیقت بداند که مجبّران‌را نه‌در دنیا محلّی هست ونه‌درقیامت منزلتی وقدری که چون خدای را ظالم دانند، و أنبیاء را نامعصوم ؛ وایمان‌را عاریت ، وبرأعمال‌أمید جزاء و ثواب نه[۱۷] ، و معرفت را حوالت بقول پیغمبر کنند پس دردوجهان خائب وخاسر وبی‌قدر و منزلت باشند ✿ تامذهب واعتقاد بد خود بداند ✿[۱۸] وگوئی این آیت در حقّ مجبّران منزل است « خسرالدّنیا و الآخرة ذلك هوالخسران المبین » تا خواجه[۱۹] بداند که درین طایفه بزرگان بوده اند ✿ و حساب کج نکند و تنها

---

(۱)عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (۲) خل : « یاد کرده‌است » . (۳) خل : «شیعی ». (٤) «و مستبصر » در یك نسخه نیست . (٥) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و بذکر همه کبار و گزیدگان سادات شیعه » و در نسخهٔ دیگر : « و بذکر همهٔ کتاب و کبار و برگزیدگان سادات و شیعه ». (٦) خل: « گفته » . (۷) خ ل : « بوده است . (۸) از اضافات ماست (۹) خل : « که خلاف این است که یادکرده شده‌است » ودر نسخهٔ دیگر « تا بداندکه خلاف یاد کرده است ». (۱۰) خل : «واگر چه‌درست است که جماعتی » . (۱۱) خل:« که‌ازطبقات ». (۱۲) خل:« نمیکنیم » . (۱۳) در نسخه‌ها بباء عربی است ولیکن صحیح همانا متن است یعنی قسمت‌شده ؛ ودر یك نسخه بجای « بخشیده است» «بدیده اند» . (۱٤) خل : « وآن‌برعموم است بروجه» . (۱٥)خل : « وچون بیان کرده‌ایم». (۱٦) خل : « که شیعه را در دین و هم در دنیا قدری و منزلتی بوده است بدلالت ». (۱۷)خ ل : « و بر اعمال جزاء وثواب امید نه ». (۱۸)خ ل (بجای عبارت میان‌دو ستاره)· « تا چنین مذهب بدو اعتقاد بداند و گوئی »: (۱۹)خ ل « و خواجه » .

بقاضي نرود ☆ [1] واگر در ذکر این أسامی [2] تقدیم وتأخیری ☆ رفته است بنسیان وسهو ؛ خوانندگان معذور دارند☆ [3] که ترتیب در حین نقل [4] واجب نباشد و میسّر نشود ☆ ومقصود ما درین جواب سند [5] قائل است ، ومقصود همه خوانندگان حاصل ☆ [6] والحمدلله ربّ العالمین .

☆ **آنکه گفته است که:«فضیحت اول شان** که ایشان بدان منفردند☆ [7] آنستکه☆ همه دشمنان صحابهٔ رسولند وسلف صالح ؛ وزنان رسول را بد گویند [8] ☆ و همه اهل اسلام را [9] ترحّم کنند مگر رافضیان که از [10] همه بیزاری کنند☆ [11] و گویند سی و سه هزار صحابه و تابعین کبار و محرمهای رسول [12] چون بوحنیفه ، و شافعی ، ومالك ، ☆ وأحمد حنبل ، وبویوسف قاضی ☆ [13] **و ائمهٔ تفسیر** چون مقاتل ، وسعید جبیر ، وضحّاك ، وسدّی ، وغیرهم ، **و از زهّاد** چون جنید ، وبایزید بسطامی ، وشقیق بلخی ، وشبلی [14] وعطّار وإبراهیم خوّاص [15] وغیرهم ، ☆ **وائمهٔ قرائت** [16] چون نافع ، وابن کثیر ، وحمزه ، وکسائی ، و عاصم ، وأبو عمرو وغیرهم ، ☆ [17] بدوزخ شوند أبدالابدین که همه منافقان بوده اند [18] وبامامت قائم ایمان نداشته اند واز اهل البیت جماعتی که خروج کردند و امامان زیدیان که مجتهدان بوده اند [19]

---

(١) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) :« وحساب تنها نکند تا کج بکج نیاید و بقاضی تنها نرود تا خوش با خانه نرود» . (٢) خل . « آن أسامی » . (٣) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « رفته باشد نقصانی نکند خوانندگان دانند معذور دارند» ؛ ودر نسخهٔ دیگر چنین: « رفته است بنسیان وکفر خوانندگان معذور دارند » . (٤) خ ل « که ترتیب درچنین نقل» . (٥) گویا مصحف « رد » است والله أعلم .

(٦) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (٧) خل (بجای عبارت میان دوستاره) : « آنچه گفته و فضیحت که ازایشان که ایشان بدان مقرند » . (٨) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «که همه دشمنان صحابهٔ رسول و سلف صالح وزنان رسول باشند » . (٩) کلمهٔ «را» در بعضی نسخه‌ها نیست . (١٠) کلمهٔ «از» در بعضی نسخه ها نیست . (١١) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (١٢) خل . «وحرمهای رسول » و دریك نسخه این عبارت اصلا نیست. (١٣) خل (بجای عبارت میان دوستاره) « ومحمد حسن شیبانی و یوسف قاضی». (١٤) خل : « وشبلی و شقیق بلخی» . (١٥) خل : « خوافی » . (١٦) در اصل« قرآن» بود تصحیح شد . (١٧) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخه هست. (١٨) خل « أبدالاباد که همه فتانی بودند » ودر نسخهٔ دیگر « همه فغانی بودند » . (١٩) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « امامان زیدیان و مجتهدان بوده اند » ودر نسخهٔ بجای «مجتهدان » .«مجتهد» .

چون زید علی، و یحیی زید،[1] وقاسم رسّی، ومحمّد بن القاسم الحسنی، وعبدالله بن‌الحسن، و إبراهیم برادرش[2]، ومحمّد بن‌عبدالله نفس زکیّه، ویحیی بن‌الحسن الهادی، والنّاصر أبومحمّد[3] الحسن بن‌علی، والدّاعی المهدی واشباه ایشان ازاولاد رسول (ص) همه بمنزلت کفّار اند که ایشان[4] بخصوصیّت علی ایمان نداشته اند و امامت‌علی وفرزندانش تابقائم همچون رسالت رسول است وتضلیل أمّت‌را اجتهاد[5] بنهادند وچون‌خواهی[6] که‌صحّت این[7] بدانی‌در کتاب عیون‌المحاسن که‌مرتضی بغداد[8] کرده‌نگاه‌کن[9] که‌میگوید: که‌ایمان فلان‌وفلان‌و همهٔ اجلاّء و کبراء[10] صحابه کرهی بود نه طوعی؛ زیرا که همه طبعی[11] بوده‌اند ودرکتب اوائل خوانده بودند که این دولت باقریش افتد بسبب محمّد هاشمی، وهرکس که بدو نزدیکتر بود ازپس او ریاست جمهور اعظم او[12] کند بدین سبب بدو شتافتند و مالها بذل کردند و دختران بدو بازبستند[13] تا بعداز او بمراد رسیدندو برأمّت[14] مسلّط[15] شدند. مادر بمرگ او نشیناد[16] بچه‌مراد رسیدند؟! بخوردن، یا بپوشیدن، یابناهای عالی و گنجها که بنهادند[17] یا شهوتها که براندند؟! سیرت ابوبکر صدّیق[18] ظاهر است که‌چه‌خورد، وچه‌پوشید، وسیرت‌پسندیدهٔ هریك ایشان‌ازآفتاب‌ظاهرتراست[19]☆وکتاب المفصح فی‌الامامة که محمّد نعمان حارثی کرده‌است‌چندجا طعن‌براجلاّء صحابه زده است و بچند لقب بد عمررا نام‌برده است☆[20]».

أمّاجواب[21] چنین‌فصل‌بی‌اصل و نقل‌بی‌مغزچگونه‌توان نوشت[22] باچندین‌حوالات

---

(١) خ ل: «و یحیی علی». (٢) خل: «و برادرش إبراهیم» (٣) خ ل «أبی محمد».
(٤) خ ل: «که ایشان همه». (٥) خل. «و بتضلیل أمت واجتهاد» و در نسخهٔ دیگر «و بتضلیل أمت اجتهاد». (٦) خ ل. «وخواهی». (٧) خ ل: «آن». (٨) خل: «بغدادی». (٩) خل «در کتاب عیون المجالس که‌مرتضای بغدادی آورده است نگه‌کن و ببین». (١٠) کلمهٔ «وکبراء» در یك نسخه نیست. (١١) کذا صریحاً وشاید محرف «طمعی» یا «طبیعی» باشد والله‌أعلم. (١٢) خل: «آنکس». (١٣) خل: «بازبستدند».
(١٤) خ ل: «و بر أمتان» و در نسخهٔ دیگر «برایشان». (١٥) خ ل. «مسلم».
(١٦) خ ل «بنشیناد». (١٧) خ ل: «وبناهای عالی یا گنجها که بنهادند». (١٨) کلمهٔ «صدیق» فقط دریك سخه است. (١٩) خل: «وسیرت پسندیدهٔ هریك‌ازایشان ظاهر است».
(٢٠) خ ل (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره) «وکتاب المنصح که‌محمد بن نعمان الحارثی ساخته‌است‌چندان طعن در اجلاء صحابه زده است وبچند لقب بد عمر را نوشته» ودر نسخهٔ دیگر: «و بچند لقب عمررا بد شمرده است». (٢١) کلمهٔ «اما» دریك نسخه نیست. (٢٢) خل: «نوشتن».

محال و بهتان و اثم و افك که[1] بتشنیع بر این طائفه زده‌است[2] و ازین آیت و معنی آن بی‌خبر افتاده[3] که باریتعالی گفته[4] : « ویل یومئذ للمکذّبین » و قال تعالی: « ویل لکلّ أفّاك أثیم » و هر ترک[5] و تازی و عامی[6] که این فصل بخواند و بشنود گمان برد که این مذهب شیعه است و خدای تعالی عالم است ☆ که برین وجه نه مذهب امامیان اصولی است ☆[7] و اگر اخباری[8] یا حشوی یا غالئی خبری[8] گوید و نقلی[9] نادرست افتد آنرا بر اصولیّه بستن غایت بی‌امانتی[10] و نامسلمانی باشد ☆ وبضرورت جواب شافی کافی بی تقیّه و تعصّب برود ☆[11] با حجّت و دلالت و معارضات إن شاءالله تعالی ☆[12] باری تعالی توفیق رفیق همه مسلمانان گرداناد تا در قول و قلم آن ☆ آورند که درقیامت از عهدهٔ آن بدر توانند آمد ☆[13] إنّه القادر القدیر.

أمّا[14] جواب آنکه «صحابهٔ بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ندارند و بدگویند» درفصول متقدّم برفته است از تکرار بی فایده ملال خیزد و نه مذهب اصولیان است چنانکه صعود و نزول جائز داشتن برخدا نه مذهب سنّیان است امّا شبههٔ نیست[15] که شیعهٔ اصولیّه مرتبهٔ[16] هر یك ازین جماعت را باندازه گویند، گویند[17] علی بهتر است از ابوبکر، و حسن (ع) از عمر، و حسین (ع) از عثمان، وفاطمه (ع) ازعایشه، و خدیجه (ع) ازحفصه، و صادق ازبوحنیفه[18]، و کاظم از شافعی، وامامت بو[19] بکر وعمر اختیار خلق گویند وامامت علی واولادش نصّ دانند از[20] خدای تعالی، و عاقلان دانند که این[21] نه دشمنی ابوبکر و عمر باشد و نه دشنام و بد گفتن صحابه و تابعین، و اگر بخلاف این حکایتی و حوالتی هست برغلاة است

(١) خ ل بجای «که» · «وانکه» . (٢) خ ل : « که بتشنیع بدین طایفه نهاده‌است » · (٣) خ ل : « بی خبر مانده » . (٤) خ ل : «فرمود» . (٥) خ ل : « وهر ترکی » · (٦) خ ل : « یا عامی » . (٧) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) « که در اما میان اصولی اند » و در دو نسخهٔ دیگر « و در میان امامیان اصولی اند » . (٨) خ ل · « اجباری » · (٩) خ ل : « چیزی » . (٩) خ ل · «و لفظی». (١٠) خ ل: « بی‌دیانتی » . (١١) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « وبضرورت هم جوابی کافی شافی برود بی‌تقیه و تعصب » . (١٢) خ ل : عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (١٣) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « آرند که بقیامت از عهده بدر توانند آمدن»، (١٤) «اما» در یك نسخه نیست . (١٥) خ ل «اماشبهه هست» (١٦) خ ل: «مرتبت» . (١٧) در سه نسخه «گویند» یکبار نوشته شده است. (١٨) خ ل. «ابو». (١٩) خ ل: «ابو». (٢٠) خ ل. «ازنقل». (٢١) خ ل: «که آن» .

نه بر اصولیان ؛ و السّلام علی من اتّبع الهدی لا علی من کفر وتولّی .

وحدیث بوحنیفه و شافعی درفصول این کتاب برفته[۱] که شیعه ایشان را چگونه دانند و گویند: عدل و توحید مذهب بوحنیفه و شافعی بوده است[۲] و بحبّ اهل البیت کشته آمده اند[۳] و دردگر[٤] فقهاء هم چنین گویند[٥] امّا یکی از این فقهاء که خواجه بتشنیع آورده است مالك است استاد شافعی که خواجه گفته است رافضیان او را کافر دانند و ندانند امّا درمذهب و تصنیف خواجه سنّی تأمّل باید کردن تا خود بچند موضع مالك را کافر خوانده است و دانسته[٦] که چون[۷] گوید که: «خیر العمل» ودست فروگذاشتن نشان ملحدان است ، وعلماء طوائف دانند که این هر دو مذهب مالك است و انکار این جحود محض است[۸] پس خواجه که بیقین وقول مصرّح مالك را[۹] ملحد خوانده است[۱۰] شاید که رافضیان را بعداوت او متّهم نکند ✡ و چون قول او در مالك با کبر درجهٔ او چنین باشد دردگر فقهاء چگونه خواهد بود؟![۱۱] و هر کس که در این کلمات[۱۲] بانصاف تأمّل کند فائده یابد و معلوم همهٔ فضلاء و علماء است که فقهاء فریقین[۱۳] را در مسائل تفریعات با یکدیگر خلاف بسیار است ✡ و هر چه ایشان را بایکدیگر مخالفت است در حقّ یکدیگر اجرا کنند؛ چون بوحنیفه را در فروع با ایشان مخالفتی باشد بهمان اجراء او را کافر وضالّ نگویند مخطی گویند تا آن را با این قیاس کند و زبان طعن بریده دارد ✡[۱٤] و عجب تر این است که خواجه سنّی لقب[۱٥] همه شیعیان عالم را رافضی نهد و کافر داند[۱٦] و طمع دارد که ایشان

---

(۱) خ ل : « برفت» . (۲) خ ل «بوده» . (۳) خ ل : « کشته آمدند » . (٤) در تمام نسخه ها «ذکر» است . (٥) «گویند» دریك نسخه نیست . (٦) خ ل « دانسته وخوانده » . (۷) «چون» در بعضی نسخه ها نیست . (۸) خ ل : « جحود محض باشد » . (۹) خ ل: « پس خواجه بیقین ومصرح مالك را » و درنسخهٔ دیگر « پس خواجه بیقین مالك را » . (۱۰) خ ل : « ملحد خوانده ». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « و چون قول او با مالك با کبر درجه چنین باشد در ذکر دیگر فقهاء چگونه باشد». (۱۲) خ ل: « درین کتاب ».(۱۳) خ ل: « که فقهای فریقین ما را ». (۱٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « وهرچه در مخالفت ایشان را با یکدیگر لازم است ایشان در حق یکدیگر اجراء کنند واین طائفه را نیز چون در فروع با ایشان خلاف باشد همان اجراء کنند کافر وضال نگویند و مخطی گویند تا این را باآن قیاس میکند وزبان طعن بریده میدارد » ودریك نسخه بجای «طعن»: «طعنه» است . (۱٥) خ ل « بلقب » . (۱٦) خ ل . «رافضی خوانند و کافر میدانند » .

او را مؤمن دانند و مسلمان خوانند و این تمنّای محال است که گویند وقتی ناصبی مجبّری قاضی ابوتواب بن رؤبة القزوینی[1] را گفت خواجه ما شما را کافر میدانیم قاضی[2] جواب داد که‌ای مرد از آبه تا بساوه چندان[3] راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیاده و نه نقصان و یکی از فقهاء که خواجه آورده از مجتهدان احمد حنبل است که عداوت أمیر المؤمنین (ع) ظاهر[4] کرده است[5] تا علیّ بن حشرم[6] روایت کرده است[7] که در محفل أحمد حنبل فضائل أمیر المؤمنین (ع)[8] میگفتم فضربونی وطردونی[9] مرا بزدند و براندند و سبب عداوت علیّ مرتضی در دل احمد حنبل[10] آن بوده که جدّش ذوالثّدیه را در غزوهٔ[11] نهروان کشته بود پس اگر شیعه مجتهدانی را که اعدای امیر المؤمنین (ع)[12] باشند دوست ندارند ودرآن موافقت خدا و رسول و جبرئیل کرده باشند پندارم که بر ایشان ملامتی نباشد☆[13] که مذهب شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه[14] این است☆[15] که هر کس خدای را عادل نداند، وانبیاء را معصوم، و مصطفی را پاکزاده، و انکار امامت علی و اولادش کند از حسن علی تا بقائم مهدی مبتدع و ضالّ و گمراه باشد[16] ☆ امّا مفسّران را که گفته است همه عدلی و موحّد☆[17] بوده اند نه مجبّر و نه مشبّهی ☆ وبیشتر خود شاعی بوده اند جنانکه درفصل پیشین گذشت ☆[18]:

وحدیث ائمّهٔ قرائت عاصم وحمزه وکسائی شاعی[19] بوده اند وباقیان[20] عدلی مذهب

---

(۱) خل: «قاضی أبوتراب قزوینی».

(۲) خ ل: «دانیم شیخ». (۳) خ ل: «همچندان». و شاید (بنا بر این نسخه) صحیح «هم چندان» بوده است. (٤) خل: «بظاهر» ودر نسخهٔ دیگر «تظاهر». (٥) خل. «کرده». (٦) خل: «علی بن الحسن» و در نسخهٔ دیگر بجای «الحسین». «الحسن» (٧) خ ل: «کرده». (٨) خ ل: «فضل أمیر المؤمنین علی (ع)». (۹) عبارت «فضربونی و طردونی» در یك نسخه نیست. (۱۰) خل: «و سبب عداوت احمد حنبل با أمیر المؤمنین». (۱۱) خ ل که جدش را ذوالثدیه درغزاة». (۱۲) خ ل: «که أعداء علی مرتضی». (۱۳) خ ل: «پندارم که ناپسندیده نباشد» و در نسخهٔ دیگر بجای «ناپسندیده» «ترا پسندیده». (١٤) خ ل: «که مذهب شیعهٔ اصولیه امامیه». (١٥) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (١٦) در سه نسخه در اینجا این عبارت «و هر کس که نداند تعیین واجب شود» نیز مذکوراست و تصحیح آن برایم ممکن نشد. (۱۷) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره) «اما آنچه از مفسران گفته است همه موحد وعدلی». (۱۸) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (۱۹) خل: «که شیعی». (۲۰) خل: «و باقی».

☆ و ذکر زهّاد و عبّاد برفت وجهی نبود إعادت آن را که اطناب برفت درسیرت و اعتقاد ایشان ☆ (۱) که مثبتان عدل وتوحید (۲) بوده اند ومنکران جبر وتشبیه.

امّا آنکه گفته است که (۳) : « ایشان بامامت علی(ع) وقائم (ع) ایمان نداشتند» (٤) بخلاف آن است که دعوی میکند که همه بزرگان أصحاب (٥) وأجلاّء تابعین ومفسّران و فقهاء ومقریان (٦) وعبّاد بدین أهل‌البیت اعتقاد داشته اند و برایشان ثنا گفته اند تا ثعلبی سنّی امام لغت (۷) در تفسیر این آیه که « لیظهره علی‌الدّین کلّه » میگوید: « قال السّدّی: ذلك عند خروج المهدیّ (ع) ولا یبقی أحد إلاّ دخل فی‌الاسلام أوأدّی الجزیة» میگوید (۸) این آنگاه باشد که‌مهدی(ع) خروج کند وبرپشت زمین‌یك کس نماند إلاّ که‌دراسلام آیدیاجزیه قبول کند؛ وهم أبوإسحاق‌أحمدبن‌محمّدالثّعلبی (۹) میگوید که کلبی گفت: « لایبقی دین إلاّ ظهر علیه‌الاسلام؛ وسیکون ذلك فی عهد المهدیّ (ع)» وهم‌او میگوید در تفسیر که: « قال المقداد بن الاسود: سمعت من رسول‌الله (ص) یقول: لایبقی علی ظهر الارض بیت من‌مدرٍ أوحجرٍ إلا أدخله‌الله کلمة الاسلام؛ وذلك عندخروج المهدیّ (ع)» ومانند این‌اخبار وآیات در کتب‌أصحاب حدیث‌وسنّیان منصف (۱۰) بسیار است که‌همه‌دالّ است (۱۱) برخروج‌مهدی(ع) وهمه معتقدند آمدن اورا مگر خواجه مصنّف انتقالی‌که موافقت مجبّران وخارجیان‌عراق کرده‌است‌وخلاف میکند و اعتقاد شیعه درحقّ زهّاد وعبّاد ومفسّران چنین وبغایت نیکو (۱۲) باشد وچون مفصّل خواهد بداند (۱۳) کتاب مفتاح‌الدرجات (۱٤) که‌ماجمع کرده ایم در فنون حکایات برباید گرفتن و مطالعه کردن تافایده حاصل شود و شبهه زایل گردد. **امّا أئمّهٔ زیدیان** که‌أسامی‌ایشان‌درین‌فصل‌یاد کرده‌است‌همه‌اهل‌صلاح وزهد و سداد و عفّت و ورع بوده اند وآمران بمعروف و ناهیان ازمنکر؛ وشیعه در

(۱) عبارت‌میان دوستاره دریك‌نسخه نیست. (۲) خل، « و متدینان توحید و عدل ». (۳) خل: « آنچه گفته ». (٤) خل: « که‌ایشان ایمان بامامت علی و قائم نداشتند ». (٥) خل. « بزرگان و أصحاب ». (٦) خل: « مقربان ». (۷) خل: « تا نقادی سنی امامی‌لقب » و در نسخهٔ دیگر بجای « ثعلبی » : « ثعالبی ». (۸) خ ل: « یعنی ». (۹) خ ل: « محمد بن أحمد ». و دردیگری « محمدبن محمد ». (۱۰) خل: « مصنف ». (۱۱) خل: « که همه دلالت است ». (۱۲) خل. « چنین بغایت نیکو ». (۱۳) خ ل: « خواهد که بداند ». (۱٤) خل: « کتاب مفتاح الراحات ».

ایشان اعتقاد نیکو دارند امّا امامشان[۱] ندانند بفضل و عصمت و نصّیّت، و غلبة الظّن چنانست که دعوی امامت مطلق نکرده اند؛[۲] بهری را « صلوات اللّه علیه » نویسند و بهری را « رضی اللّه عنه »[۳]؛ و شیعه را با ایشان چندان خلافی نیست که بمیانجی مجبّران حاجت باشد امّا عجب تر آن است که دیگر باره خواجهٔ سنّی بخصومت رافضیان شفقت میبرد بر جماعتی که « خیر العمل » بآشکار از ده اند و هنوز تابعان ایشان « خیر العمل » زنند و علم اسفید داشته اند و هنوز دارند[۴] و در نماز دست فرو گذاشته اند و خلافت ولد العبّاس را ☆ همیشه منکر بوده اند و دعوی خلافت کرده اند و بیشتر ازاین سادات بوبکر و عمر را[۵] همیشه منکر بوده اند که در امامت نصّ خفیّ گفته اند و خواجه در مواضع این کتاب بیان کرده که این جمله[۶] مذهب ملحدان است؛ یا این اجراء نمیبایست کردن یا آن شفقت خطا است و عجب تر آن است که ایشان را که امامان خواجه کشته اند[۷] ☆ و خواجه سنّی ایشان را نیز ملحد خواند ☆[۸] مجرم و متّهم رافضیان را داند و آنکه ایشان را مجتهدان[۹] داند باختیار[۱۰] « خیر العمل » و رایت سپید و دست در نماز فرو گذاشتن[۱۱]، چون ایشان کنند اجتهاد داند و چون مالك كند حقّ باشد و چون شیعه کند[۱۲] ملحدی باشد تا هر عاقل منصف که این فصل با این جواب بخواند بی امانتی و نامسلمانی چنین مصنّف بداند[۱۳]

أمّا آنکه گفته است[۱۴] که: « شیعه امامت[۱۵] چون رسالت دانند » دعوی بی حجّت است و سخنی بی بیّنت؛ اوّلا بمذهب شیعهٔ اصولیّه درجهٔ نبوّت و رسالت درجهٔ اعظم است و مرتبهٔ اکبر که رسول مطاع است و امام را اطاعت او[۱۶] واجب است و رسول[۱۷]:

---

(۱) خ ل: « مفتیان ». و در نسخهٔ دیگر: « نقیبان » و شاید مصحف « مفتی شان »: و « نقیب شان » باشد. (۲) خ ل: « نکرده باشند ». و در نسخهٔ دیگر: « بکرده باشند ».
(۳) خ ل: « و بهری را رحمت ورضوان ». (٤) خ ل: « و علم اسفید داشته اند و هنوز دارند ».
(٥) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست. (٦) خ ل: « که آن جمله ». (۷) خ ل: « کشتند ». (۸) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (۹) خ ل: « از مجتهدان ».
(۱۰) خ ل: « باحسان ». (۱۱) خ ل: « و رایت اسفید و در نماز دست فرو گذاشتن ».
(۱۲) خ ل: « کنند ». (۱۳) خ ل: « تا هر فاضل منصف که این فصل با این جواب بخواند بی امانتی و نامسلمانی چنین مصنف معلوم کند ». (١٤) خ ل: « آنچه گفته ». (١٥) خ ل: « امامت دوازده ». (١٦) خ ل: « طاعت وی ». (۱۷) خ ل: بجای « و رسول » « و او ».

مقتدا است وعلى (ع) وغير على مقتدى، و صاحب كتاب وشريعت و منهاج [١] و نبوّت مصطفى(ع) است كه افضل الانبياء است پس بدين شرح شبهتى نماندكه امام را درجهٔ نبوّت نباشد ودرآن شبهتى نيست كه شيعه امامت ورسالت [٢] راعقلا واجب دانند وامام را درهمه روزگارى معصوم ومنصوص ومقطوع على عصمته گويند واگر طاعت ائمه براءت واجب دانند درين مسئله اقتداء بعقل وقرآن كرده‌اند امّا درعقل وجوب رياست بعلّت جواز خطا و اخذ معالم شريعت و نفى علّت حاجت و اثبات عصمت و نصوصيّت ودرمعالم اعلم النّاس بعد رسول‌الله (ص) ☆ امّا فرض طاعت اقتداء بقرآن است آنجا كه بارى‌تعالى گفت: « ياايّهاالّذين آمنوا أطيعوالله وأطيعوا الرّسول☆ [٣] و أولى‌الامر منكم »پس امامت‌را اين درجه وفضيلت نهندكه بيان كرده شد بى شبهت و تقيّه☆ و هركس را كه خلاف اين‌داند ضالّ وهالك دانند بى شبهت وتقيّه ☆ [٤] تا از جعفر [٥] صادق (ع) روايت كرده اند كه [٦]: « سواء لمن خالف هذا الامر صلّى أم زنا » يعنى راست است [٧] كه هركه خلاف امامت ما بكند [٨] آنكه نماز كند و آنكه زنا كند ☆ و خواجه حسن بن جعفر الدّوريستى اين مضمون از قول صادق (ع) بنظم آورده است ☆ [٩] (شعر [١٠])

بغض‌الوصىّ علامة معروفة	كتبت‌على‌جبهات أولاد الزّنا
من‌لم يوال من‌الانام وليّه	سيّان عندالله صلّى أم زنا

امّا جواب آنچه گفته است: كه مرتضى بغداد در كتاب عيون المحاسن ميگويد » [١١] بيچاره از قلّت علم و غلوّ تعصّب ندانسته [١٢] است كه‌آن كتابى است

---

(١) خ ل: « و معراج ». (٢) خ ل: « ورياست ». (٣) عبارت ميان دو ستاره در يك نسخه نيست. (٤) عبارت ميان دو ستاره در يك نسخه نيست. (٥) ح ل «ازحضرت». (٦) خ ل· « كه فرمود. ». (٧) خ ل « معنى آنست كه راست آست ». (٨) خ ل « كند ». (٩) ح‌ل (بجاى عبارت ميان دو ستاره): «وخواجه الحسن بن جعفر اين معنى را از قول صادق (ع) بنظم آورده است بر اين وجه ». (١٠) **پوشيده نماناد** كه اين دو شعررا بكس ديگر نيز نسبت داده اندوبنظرم ميآيد كه منسوب إليه يكى از فاطميين مصر باشد وچون فعلا مجال مراجعه ندارم محول بتعليقات آخر كتاب ميكنم كه إن‌شاءالله تعالى منسوب إليه مذكور را با نام و نشان واسم ورسم درآنجا معرفى كنم. (١١) خ‌ل· «دركتاب **عيون‌المجالس** آورده است » پوشيده نماناد كه درسائر كتب‌اين كتاب « مفيد (ره) » رابنام «العيون‌والمحاسن» معرفى كرده اند. (١٢) خ ل· « پنداشته است » گويا مصحف « بندانسته » است والله‌أعلم.

مبنی بر نقل صحیح وسقیم که‌سیّد نقل کرده است که فلان کس چنین گفت و بیشتر آن است که نه‌مذهب ومعتقد سیّد وشیعه است که مذهب واعتقاد دگر باشد ونقل و حکایت دگر؛☆ وآن‌فصل اگرسیّد گفته است برطریق‌نقل‌است نه‌طریق‌مذهب واعتقاد؛ خواجه باید که نقل وحکایت ازمذهب باز داند☆ [1] .

امّا جواب آنکه گفته است [2] که : « صحابه در کتب أوائل خوانده بودند که محمّد هاشمی(ص) ☆ قوّت یابد ودولت اورا باشد [3] (تا آخر فصل) » خواجه مجبّر را عیبی عظیم باشد که بصحابه [4] این گمان برد معلوم است که بوجهل ، و بولهب قرشی ، وولیدمغیرهٔ مخزومی ، وعبدالله ابی‌سلول [5] ☆ و أحبار یهود☆ [6] و رهبان [7] نصاری کتب بیشتر خوانده بودند پس بایستی این میل ایشان کردندی نه بوبکر وعمر که ظاهر است ازتواریخ صحاح که عمر آن روز که تمام‌الاربعین شده بود تیغ کشیده میآمد [8] تامحمّد(ص) را هلاك کند پس اگر ☆ ازکتب‌أوائل این معنی خوانده بودی پیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی چهلم باشد که چهلم را آن قربت ومنزلت نباشد درسبقت که دوّم وسوّم را ؛ وتاچند حجّت بلیغ بندید از قرائت « طه » وقوّت مصطفی (ص) ایمان نیاورد پس خلاف است این که خواجهٔ تو‌سنّی حکایت کرده است ☆ [9] **ودیگر آنکه** اگر صحابه در کتب أوائل خوانده بودندی [10] شرف‌ورفعت‌محمّد(ص) ، هم خوانده بودندی که قریب‌تر ازهمه خلائق بمحمّد مصطفی(ص) أمیرالمؤمنین (ع) باشد بنفس و بوصلت وبقرابت [11] و سبقت در اسلام وبفضل وبعلم و زهد و انفاق ☆ و عالمتر بهمهٔ شرایع و معانی کتب

---

(۱) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (۲) خ ل . «جواب آنچه گفته » . (۳)خ‌ل : «شود ». (٤) خ‌ل : « بر خواجه مجبر عیبی است عظیم‌که بأصحاب ». (٥) « سلول » فقط در یك نسخه است . (٦) خ ل . « و احبار یهود » در یك نسخه نیست . (۷) خ ل : « و رهبانیه » شاید مصحف رهابنه است که جمع رهبان بروزن « سلمان » است (۸) خ ل : «تیغ کشیده بود و میآمد » . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « پس‌اگر در کتب اوائل خوانده بودی این معنی را پیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی که چهلم را آن قربت نباشد که دوم و سوم را تا چندی حجت بلیغ ندید از قرائت طه وقوت محمد اسلام نیاورد پس خلاف این است که خواجه سنی حکایت میکند » . (۱۰) خ ل : « خوانده بودند » . (۱۱) خ ل : « و بقربت و قرابت » .

پس امامت علی (ع) را بعداز رسول هم مقرّ ومعترف بودندی بدان طریق که خواجه آورده است پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه بنظر بوده است در ☆ [۱] کتب أوائل؛ اما آنچه از سیرت بوبکر و عمر و دیگر صحابه بیان کرده است [۲] مجملی است(که) [۳] مفصّل [٤] آن‌راهم خلاف نکرده‌اند [٥] شیعه إلّا ☆ دردرجهٔ خلافت و امامت که شیعه انکار کنند درایشان ☆ [٦] که‌درجهٔ امامت نداشتندوآن بعد [۷] عصمت ونصوصیّت و کثرت علم است امّا صحابهٔ‌رسولشان دانندواز درجهٔ خودشان درنگذرانند.

أمّا آنچه گفته است که : « محمّد نعمان [۸] حارثی در کتاب المصفح فی الامامة أجلّاء صحابه‌را طعن زده [۹] است وعمر را لقبهای‌بد گفته » چون [۱۰] بخلاف راست [۱۱] است شرح نمیرود [۱۲]☆ ونه‌هرچه در کتاب باشد دلالت برمذهب‌واعتقاد کند ☆ [۱۳] چرا مصنّف کتب جاحظ سنّی برنگیرد و ننگرد که مرتضی معصوم راچه میگوید از مساوی و مثالب☆واین مصنّف نیز نه بر سبیل حکایت از مسلمانان حرب جمل وصفّین بازگفته است که‌مصرّح میگفته‌اند ☆ [۱٤] : « ألا إنّ أباالحسن قدأشرك» وخود گفته است‌مطلق که [۱٥] : « علی‌مبتلاشدبقتل وقتال [۱٦] أهل قبله » و این بدتر است [۱۷] : ازهر لقب که حوالت میکنند [۱۸] بمفید وغیر مفید؛ نه پیر طائفهٔ خواجه که‌امام اشاعره‌بودوآن بوجعفر [۱۹] مشّاط است درکتاب خودمیآورد درحقّ علی(ع) ازقول حفصه [۲۰] دختر عمر که‌درحقّ علی گفته [۲۱]: « هو کبیرالبطن ، دقیق السّاق

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « و عالمتر بهمهٔ شرایع و معانی پس بعد از رسول همه امامت او را مقرومعترف بودندی پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه بنظر بوده در» . (۲)خل: « یاد کرده است ». (۳) حرف ربط از اضافات ماست. (٤) خ ل : « بتفصیل » .
(٥) خل : « بکرده اند » . (٦) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « إلا درجهٔ خلافت و امامت را که شیعه انکار کند در ایشان» . (۷) خ ل : « وآن فقد » . (۸) خ ل : « محمد بن النعمان » . (۹) خ ل : « طعنها زده » . (۱۰) خ ل : «خود» . (۱۱) خل: «راستی» .
(۱۲) « شرح نمیرود » فقط دریك نسخه است . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «و هر چه در کتاب مسطور باشد دلالت برمذهب و عقیده نکند ». (۱٤) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « وآن مصنف نیز که حکایت از حزب مسلمانان جمل و صفین گفته مطلق که مصرح میگفتند » . (۱٥) خل :« وخود گفته که ». (۱٦)خل « بقتال و قتل ». (۱۷) خ ل « و این لقب بتر است » . (۱۸) خل « کند» (۱۹) خ ل . « و این أبوجعفر » .
(۲۰) خل : « از حفصه » . (۲۱)خ ل « که درحق حضرت أمیر (ع) گفت » .

أصلع(*) الرّأس » اگر اهل‌سنّت علی(ع) را بدین ألقاب (١) راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حوالت بایشان کرده‌است راضی نباشند که کتاب دلالت مذهب واعتقادرا بنشاید (٢) ☆ وعجب است که خواجهٔ نوسنّی‌را لقب بد عمر ازمفید سختش آمده است ولقبهائی که مجبّران گمراه أنبیاء را و مصطفی مجتبی را ☆ (٣) نهاده اند سختش نمی آید تا آدم را ظالم خوانند ، وسلیمان را بخیل ، ویوسف را متّهم ، و یعقوب را کور ، و داود را فاسق ، وموسی را عاصی ، و مصطفی‌را عاشق و دل از کفر بشسته ☆ (٤) و کافر بچه و مانند این که بوالفضائل (٥) مشّاط در کتاب زلّة الانبیاء بیان کرده استو برسر کرسیها☆بکوری رافضیان میگویند و نعره☆(٦) میزنند وبر مصطفی عاشق کافر بچه صلوات می فرستند مگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بوالفضائل (٧) را گفتند که در تزویج علی وفاطمه (٨) کلمتی بگوی گفت : دیوانهٔ را بکلی دادند وچندان عظمت نداشت ؛ خاکش بدهان که چنین سخن گوید ☆ و آنکه او را این سخن خوش آید ☆ (٩) ولعنت برآن کس باد که چنین اعتقاد کند ☆ که ازبدو آدم‌تا بانقراض‌عالم☆(١٠) چنین‌عروسی‌نبوده‌و نباشدخود کجابوده‌وکرابود د"لاله‌ربّ العالمین، خطیب‌راحیل ، ومبشّر روح‌الامین ، پدرزن‌سیّدالمرسلین(ص)،داماد‌خیرالوصیّین(ع)، عروس سیّدة نساء العالمین (ع) ، عقد خانه خلد برین ، مهر نامه قرآن مبین ؛ ☆ اگر کور و اگر کر نهٔ بشنو وببین ☆ (١١) « مرج‌البحرین‌یلتقیان ، بینهما برزخ‌لایبغیان ، فبأیّ آلاء ربّکما تکذّبان ، یخرج منهما‌اللّؤلؤ والمرجان ، فبأی آلاء ربّکما تکذّبان » سعید جبیر رضی‌الله عنه درتفسیر این آیه چنین میگوید که : مراد از «مرج‌البحرین» علی و فاطمه (علیهما‌السلام) اند « بینهما برزخ » مصطفی (ص) است و «للّؤلؤ و

---

(١) خ‌ل: « بدین لقب » . (٢) خ ل · « نشاید » . (٣) خ ل (بجای‌عبارت‌میان دوستاره): « و عجب است که خواجه سنی را لقب عمر از مفید سخت بد آمده است و لقبهای مجبران گمراه که انبیاء را و مصطفی را و مرتضی را » . (٤) خ ل · « ودل ازشبهه شسته » . (٥) خ ل : «أبو‌الفضائل » . (٦) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره) « بکوری رافضیان قم میگویند و سنیان نعره » · (٧) خ ل · « أبو‌الفضائل » . (٨) خ ل : « در تزویج فاطمه و علی » . (٩) عبارت میان دوستاره دریك‌نسخه نیست . (١٠) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : «که در عالم از دور آدم تا منقرضی عالم ». (١١) خ‌ل « اگر کور و کرنهٔ برگیر وبشنو وببین » . (*) درنسخه هابجای«أصلع» : «أرتج» یا «ألح» ذکرشده‌است.

والمرجان»حسن وحسین علیهما السّلام اند، این خبر بشنو که « زوّج النّور من النّور» مجبّران این همه گویند و شاید امّا شیعه کثّر الله عددهم برطریق نقل آنچه در کتاب آورند کفر وإلحاد ورفض باشد با آنکه مذهب شیعه آنستکه أنبیاء وائمّه علیهم السّلام همه منزّه اند از صغایر الذّنوب وکبائر المعاصی و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است [1] : « که از سیّد عالم(ص) میآورند [2] که گفت: إنّ الله تعالی لیؤیّد هذا الدّین برجل لاخلاق له فی الاخرة » ازین عمر را میخواهد که اورا در قمع کبر کان دستی تمام بود » ،

جواب [3] آنستکه این خبر [4] از اخبار آحاد است بنزدیك شیعه مقبول ومعروف نیست واگر رسول(ص) گفته باشد تأویلش درغیر عمر اولیتر باشد از ظلمهٔ روزگار ، یامؤلّفهٔ قلوب ، یاغیر ایشان .

آنکه گفته است [5] که : « گویند رسول خدای (ص) بی رأی [6] و تدبیر بوبکر هیچ کار نکردی و مسلمانان و کافران متّفق اند فضل او را و کفّار عهد [7] رسول (ص) شکایت رسول با بوبکر کردندی واورا حرمت داشتندی ازمکارم اخلاق وی » .

جواب [8] این کلمات آنستکه سیّد عالم (ص) هرچه کردی بد ستور خدای کردی ونزول قرآن وجبرئیل [9] ؛ نه بقول بوبکر وعمر [10] بدلالت قول باری سبحانه: « وما ینطق عن الهوی ، إن هو إلّا وحی یوحی ، علّمه شدیدالقوی » و اگر ازآن رأی وتدبیر مشورت را میخواهد [11] آیهٔ « وشاورهم فی الامر » برعموم است درحقّ صحابه؛ همیّز نیست درین فضیلت نه بوبکر از بوذرّ ونه عثمان از سلمان ☆ [12] .

أمّا آنکه [13] **گفته است** که : « کفّار مکّه بوبکر را دوست داشتندی از مکارم أخلاق وی » همهٔ عقلاء دانند که آن صفت منقصت است نه منقبت که مؤمن☆

---

(١) خ ل : « آنچه گفته» . (٢) خ ل . « میآرند» . (٣) خل « أما جواب » (٤) خل: « که آن خبر » . (٥) خل . « آنچه گفته » . (٦) خ ل : « برأی » . (٧) خل: «درعهد» . (٨) خل : « اما جواب » . (٩) خ ل : «و قول جبرئیل » . (١٠) خل: « نه بقول عمر » . (١١) خ ل : « ودکر اگر در این رأی تدبیر و مشورت را میگوید» . (١٢) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره) : «تمیز نیست درین فضیلت نه أبوبکر را از أبوذر ، و نه عثمان را از سلمان » . (١٣) خل : « آنچه » .

آن رفیع قدر باشد که کافرانش دوست ندارند ☆ (۱) و مکارم اخلاق بامؤمنان محمود است و با کافران مذموم، نبینی که خدایتعالی أمیرالمؤمنین (ع) را مدح کردو گفت (۲) : « أذلّة علی المؤمنین وأعزّة علی الکافرین ». پس چون مصنّف منقصت از منقبت باز نداند معذور باشد و پندارم بوبکر ازچنین تزکیه ومزکّی راضی نباشد.

آنچه گفته است که: گویند : (۳) « بوبکر را حضرت رسول از آن جهت بغار برد (٤) که از شرّ او ایمن نبود و بوبکر ☆ باوی میرفت وتا میشد راه را نشان میکرد وریشهٔ دستار میانداخت (۵) و بروایتی جاورس میریخت تامشرکان بر أثر آن بروند وبروز بدر که رسول (ص) (٦) اورا باخود درعزیش (۷) برده بود او را بدست نگاه میداشت تانگریزد ازین گونه بهتانها بروی نهند ».

جواب آنستکه (۸) این معنی نه مذهب علمای شیعه است اوباش وعوام گویند برسبیل مزاح (۹) وبرزعم مصنّف نامنصف (۱۰) اگر رسول (ص) درشب غار ازبوبکر میترسید ازعمر وعثمان هم میترسید بایستی که هرسه را باخود برده بودی (۱۱) و آخر بوبکر (۱۲) غیب دان نبود تاچنانکه پنهانی دیگران میرفت خود پنهان بوبکر برفتی (۱۳) ورفتن محمّد (ص) بغار و بردن بوبکر بی دستور خدایتعالی نباشد تاشبهه (۱٤) زایل شود و آنکه گفته : « ریشهٔ دستارمیانداخت » عالم الاسرار گواه است که بگوش من شیعی (۱۵) نرسیده است (۱٦) إلّا ازاین نقل که این نوسنّی کرده است (۱۷) ☆ و حدیث جاورس نمیدانم که بوبکر درآن نیم شب تاریك درمکّه بی عزم واتّفاق آن همه جاورس

---

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) . « که مؤمن از آن رفیعتر باشد که کافرانش دوست بدارند یا بدارند » . (۲) خ ل : « مدح کرده فرمود » . (۳) خ ل « آنچه گفته » : (٤) خ ل . « و گویند أبوبکر را بدان جهت بغار برد » . (۵) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و بوبکر تامیشد ریشهٔ دستار میانداخت » ودرنسخهٔ دیگر « و بوبکر باوی میرفت نشان میکرد و ریشه ودستار میانداخت » (٦) خ ل: « که رسول » . (۷) خ ل: « در عریشش » . (۸) خ ل . جواب این کلمات آنستکه » . (۹) خ ل: « بطریق مزاح » . (۱۰) « نامه صف » فقط در یك نسخه است . (۱۱) خ ل . « پس بایست هر سه راهمراه ببرد » . (۱۲) خ ل : « أبوبکر » . (۱۳) خ ل « رفتی » . (۱٤) خ ل : « ورفتن محمد و بردن بوبکر بی فرمان خدایتعالی نبود تاآن شبهه » ودر نسخهٔ دیگر « بی دستور و فرمان » . (۱۵) خ ل : « که بگوش من از شیعه » . (۱٦ و۱۷) « است » دراین دو مورد در بعضی نسخه ها نیست .

از کجا آورده بود تا بدانی که حوالات بمحالات است ☆ [۱] **و آنچه حکایت کرده است** از روز بدر وعریش[۲] نامعقول مینماید که آن خالی [۳] نیست از گریختن؛ یا میترسید که با مدینه گریزد، یا نزد کافران مکّه رود؛ اگر میترسید که بامدینه[٤] گریزد پس خللی نکردی که روز احد هم از گریختگان بود که گریختن بوبکر و عمر بس طرفه [٥] نیست که بدان شجاعت [٦] نبودند که نگریزند یاخود بمدینه‌اش [۷] رها کردی تادرآن سهم وبیم‌حراست اورا[۸] نبایستی کردن، واگر میترسید بامکه[۹] گریزد بدیگر وقت خود بگریختی که رسول(ص) پیوسته[۱۰] اورا بدست نداشت تا بدانی که این حوالت هم بر شیعه ☆ بدروغ و بهتان کرده است خدای تعالی این ناقل کذّاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد که بدین دروغها و بهتانها تشنیع برشیعه زده است بمنّه وفضله ☆ [۱۱].

آنکه گفته است [۱۲] که گویند: بوسفیان باتّفاق ازبوبکر بهتر بود که او بروز « یرموك » در شام در امارت پسرش یزید بوسفیان لشکر اسلام راحث [۱۳] میکرد وندا میزد که : « یا نصرالله اقترب [۱٤] » ویك چشمش آنروز کور کردند [۱٥] بوبکر را چنین مقام پسندیده کجا بود ومعهذا کلّه او را که این منقبت باستشهاد میآورند کافر و منافق [۱٦] دانند ».

جواب [۱۷] **این کلمات** آنستکه از مذهب شیعه معلوم است که بوسفیان و زنش هند عتبه را و پدرش صخر را وپسرش معاویه وپسر زاده اش یزید خمّیر را چگویند از

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « و حدیث کاورس ندانم که ابوبکر در آن نیمشب تاریك در مکه بی اتفاق آن همه کاورس از کجا آورد تا بدانی که حوالات محال است » .
(۲) خ ل : « از روزگار بدر در عریش » . (۳) خل : « که خالی » . (٤) خ ل : (بجای عبارت میان دوستاره) « یا میترسید که بمدینه گریزد یابکفار مکه پیوندد اگر میترسید که بمدینه » .
(٥) خل: « وعمرطرفه » . (٦) خل : « بدان شجاعی » . (۷) خل: « یا خود او را بمدینه » .
(۸) « را » دربعضی نسخ نیست . (۹) خ ل : « که بمکه » . (۱۰) خ ل : « که پیوسته رسول » .
(۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « دروغ و بهتان است حق تعالی این ناقل کذاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد باین دروغها و بهتانها وتشنیع که بر شیعه زده است بمنه وکرمه » .
(۱۲) خل: « آنچه گفته » . (۱۳) : « حثه » . (۱٤) خ ل : « إن نصرالله اقترب » و در نسخهٔ دیگر إن نصرالله أقرب » . (۱٥) خ ل : « و یك چشم اوآن روز کورش بکردند » .
(۱٦) خل : « کافر و منافقش » . (۱۷) خل: « أما جواب » .

نفرین ولعنت ، وشیعه ☆ علی وحسن و حسین علیهم‌السّلام را تفضیل نهند بر بوبکر و همهٔ صحابه ، و بوسفیان را تفضیل ننهند برصحابه ☆ [1] ،

آنکه گفته است که [2] : « درکتاب علیّ بن مجاهد الکذّاب آورده است واو از روافض متقدّم بوده است و کتاب‌را «مناقب أمیرالمؤمنین و مثالب المنافقین» نام نهاده است ودرآن حکایت کرده [3] که درلیلة العقبة چهارده‌تن بودند که براه رسول(ص) آمدند وعمّار جمّازهٔ رسول میکشید وحذیفه میراند این چهارده‌تن رویها بسته بودند [4] چون دزدان(سر وطمزان) [5] چند عدد دبهّای مصری پر ازاستخوان خرما کرده بجنبانیدند و در پای ناقهٔ رسول (ص) افکندند اشتر برمید ورسول (ص) را بیفکند [6] حذیفه منافقان‌را بشناخت وچون رسول (ص) را وفات نزدیك [7] رسید همه بربالین رسول نشسته بودند وآن بوبکر وعمر وعثمان بود بادیگران [8] ورسول دربیماری میگفت : « نفّذوا جیش أسامة ؛ لعن‌الله من تخلّف عنها » و اسامه [9] را بحرب رومیان نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون از دنیا بیرون شود [10] ایشان چه کنند قبول [11] نکردند تا رسول (ص) میگفت [12] : «حققّوا لیلة العقبة » واین بهتانها برآن بزرگان نهاده است [13] » .

جواب [14] این کلمات ☆ آنستکه اوّلا علیّ بن مجاهد بدر مصلحگاه بود که او را بپدرش باز خوانند که رازی بود واین علی ازری برفته بود بتعلّم و با احمد حنبل بری آمده بود ومدّتی بری بمانده از مذهب احمد حنبل گفتی ☆ [15]

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) . «و شیعه حسن و حسین علیهما السلام را تفضیل نهند برصحابه » . (۲) خ ل : « آنچه گفته » . (۳) خل :« و درآن حکایت گوید » . (٤)خل: « بربسته بودند » . ودر نسخهٔ دیگر « بر پیخته بودند » وشاید محرف « بر پیچیده بودند » است . (٥) « سر وطمزان »راکه دردو نسخه هست ودریك نسخه نیست نفهمیدم و وجهی بسیار بعید بنظرم میآید که اگر نتوانستم کلمه را تا اتمام چاپ کتاب تصحیح بکنم در تعلیقات آخر کتاب ذکر میکنم إن شاء الله تعالی . (٦) خل : «بروافکند» . (۷) « نزدیك » دربعضی نسخ نیست . (۸) خ ل : « ودیگران » . (۹) خ ل : وأسامة زید ». (۱۰) خ ل : « که چون از دنیابدر شود» . (۱۱) خ ل :« و قبول » . (۱۲) خل : « میفرمود » . (۱۳) خ ل :« واین چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده اند ». (١٤) خل : « اما جواب » . (١٥) خل : «آنستکه اولا نه علی بن مجاهد بدرمصلحگاه بود که بپدرش بازخوانند علی‌رازی بود وعلی از ری رفته

« بقیه درصفحهٔ ٢٦٩ »

و آنچه او را کذّاب خوانند عیبی [۱] نباشد برشیعه که اهل سنّت خلیفهٔ اوّلین را از ولدالعبّاس « سفّاح » [۲] خوانند و سفّاحی بدتر است از کذّابی [۳] و اگر آن خلل بمذهب سنّیان نیست این نیز [٤] نقصان مذهب شیعه نکند، وحدیث کتاب که آورده است [٥] نام کتاب نه این است که درآن [٦] کتاب بابی هست [۷] که آنرا «باب مناقب أمیرالمؤمنین(ع) و مثالب المنافقین»خوانند وحدیث لیلةالعقبة معروف است وشبهتی نیست درآنکه جماعتی از منافقان بارسول (ص) آن غدر کردند امّا از آن جماعت [۸] یکی عبدالله ابی‌سلول بوده وزیدبن اللّصوص والجد یس ونظائر ایشان درنفاق. وعمّار ناقه‌دار [۹] و حذیفه خدمتکاربود و ببوبکر [۱۰] و عمر و عثمان این حوالت نکنند [۱۱].

و آنچه حوالت کرده است بدان مصنّف که گفته: «چون دزدان سروطمزان [۱۲] رویها بسته بودند» [۱۳] تزویر و بهتان است [١٤] ودر آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن منافق نباشد و منافق مؤمن نشود وحدیث ترتیب وتجهیز لشکراسلام و اسامهٔ زید ☆ گویا خواجه‌نوسنّی‌است‌وازمذهب سنّیان☆ [۱۵] اصلا خبر ندارد تفسیر جریر طبری بر باید گرفتن و برخواندن [١٦] که رسول (ص) در حال حیات خویش بوبکر وعمر را درحکم اسامهٔ زید کرده بود [۱۷] واو را برایشان امیر کرده وبحرب روم فرستاد [۱۸] ☆ بمطالبت خون جعفرطیّار وعبدالله رواحه، وچون رسول(ص)

« بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ ۲۴۸ »
بود بتعلم با أحمد حنبل باری آمد و مدتی درری بماند و مذهب حنبلی گفتی » و در نسخهٔ دیگر: « آنستکه او به از مجاهد نبود علی مجاهد بودو کوی مجاهد بدر مصلحگاه بپدرش باز خوانند که رازی بود و علی ازوی رفته بتعلم و با أحمد حنبل باری آمدومدتی درری بماند و مذهب حنبلی گفتی».

---

(۱) خل : « عیب » . (۲) خ ل . « از ولد العباس أبوالعباس سفاح » . (۳) خ ل : « و سفاحی بتر است که کذابی » . (٤) خ ل : « این هم » . (٥) خل : « که آورده ». (٦) خ ل : « و درآن » . (۷) خ ل «است » . (۸) خ ل : « أما آن جماعت عبدالله أبی سلول » (۹) خ ل : « بناقه دار » . (۱۰) خل « وبرأبوبکر » . (۱۱) خ ل : « این حواله کنند » . (۱۲)« سروطمزان » دریك نسخه نیست (۱۳)خل : « بر پیخته بودند». (١٤) خ ل : « برو بهتان است » . (۱٥) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «خواجه نوسنی از مذهب سنی » . (١٦) خ ل : « بر باید گرفت و خواندن » . (۱۷) خ ل : « کرد» . (۱۸) خل . «میفرستاد » .

را تب مرگ گرفت [۱] آن لفظ را مکرّر میکرد وقول شیعه در این فصل چنان [۲] است که جماعتی را که مصطفی (ص) رعیّت اسامهٔ زید کرد [۳] ایشان را بعد از مصطفی (ص) برعلیّ مرتضی (ع) امیری و تقدّم [٤] نرسد که علی (ع) ازهمه فاضلتر و عالمتر و مقرّب تر بود بدلالات وآیات که ازپیش بیان کرده شد ودرآنکه شتربرمید ورسول(ص) را بینداخت [٥] این حوالت است بعجز خدای تعالی وغفلت جبرئیل که اورا خبر نداد وهیچ عاقل این باور ندارد با نزول آیهٔ « أليس الله بكاف عبده ؟ ! » اگرچه رنج والم و حوادث وقتل [٦] بر انبیاء رواست تا عاقل عالم چون این جواب بخواند [۷] او را هیچ شبهتی بنماند والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است [۸] که : «ودر کتاب تأیید النّبوّة وتسدید الامامة که یونس [۹] بن عبدالرّحمن القمّی الرّافضی کرده است هرخبر ☆ که رسول (ص) در حقّ یکی از صحابه گفته است او آن را تأویل کرده تااندرآن خبر [۱۰] که رسول (ص) گفته است: « إنّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر » گوید: این نه خبر رسول است که شیطان خود از رسول نمیگریزد ازعمر چگونه بگریزد؟ » [۱۱].

امّا جواب این کلمات آنست که از غایت جهل این مصنّف یکی این است [۱۲] که ذکر شخصی کرده و گفته: « قمّی » .وآنکه گفته است « رافضی ». و نداند که چون قمّی گفت مستغنی باشد از ذکر مذهب که درحکایت آمده [۱۳] که اصفهانئی یکی را پرسید که از کدام شهری ؟ - گفت: ازشهر دندان کنان، آنمرد گفت : معنی ۲
مفهوم نیست [۱٤]، گفت: چون من گویم [۱٥]: ازقم تو گوئی: آه، پس چون ذکر قم برفت ذکر مذهب بیفایده باشد که قمّی الّاشیعه نباشد وبجز [۱٦] رافضیش نخوانند . امّا آنکه [۱۷] گفته که: « اخبار در حقّ صحابه است آنرا تأویل خطا کنند » و آنکه گفته که :

---

(۱) خ ل : « میگفت » . (۲) خ ل: « درآن فصل آنست » . (۳) خل: « کند » . (٤) خل: « أمیری و مقدمی » . (٥) خل: « ورسول بیفتاد » . (٦) خل: « وحوادث قتل » ودردیگری: « وقتل و حوادث » (۷) خل: « برخواند وی رادرین مسئله هیچ شبهتی نماند » .(۸) خ ل : « آنچه گفته ». (۹) خ ل : « یوسف » . (۱۰) عبارت میان دو ستاره فقط در یك نسخه هست . (۱۱) عبارت « از عمر چگونه بگریزد » فقط دریك نسخه هست . (۱۲) خ ل: « جواب ــ غایت نادانی مصنف نامنصف یکی آن است » . (۱۳) خل: « که درحکایات آمده که شخصی » . (۱٤) خل: « گفت: من » . (۱٥) خل: « مرد گفت : معنی آنست » . (۱٦) خ ل : « وإلا » . (۱۷) خل: « اما آنچه » .

«یونس[۱] عبدالرّحمن گفته که : آن خبر نه خبر مصطفی(ص) است» بیچاره کسی که تصنیف سازد[۲] و آنگاه تأویل از خبر باز نشناسد ✡ که تأویل آن باشد که لفظ خبر مقبول ✡ باشد ودر معنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول(ص) درحقّ عمر گفته است سبب نزولی هست چون معلوم ✡ [۳] شودشاعی[۴] وسنّی را در آن شبهتی نماند[۵] وآن چنان بود که درعهد اوّل اسلام عمر پیش رسول (ص) آمد و گفت : یا رسول‌الله شیطان مرا درنماز وسوسه میکند ومن پناه دادم باسایهٔ تو بدین لفظ : «التجأت إلی ظلّك من وسوسته» ، رسول (ص) گفت[۶] :چون چنین است : إنّ الشّیطان لیفرّ[۷] من ظلّ عمر» تاخبر راست باشد و شیطان ازسایهٔ مصطفی(ص) گریخته باشد وعمر درپناه شهنشاه باشد ✡ و خواجهٔ نوسنّی ازخبر و تأویلش بی خبر ✡ [۸] والحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است که : [۹] « در جواب مسائل علیّ بوالقمران الاسترآبادی معتزلی ✡ رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است که : معتزله ✡ [۱۰] را باروافض خلاف است دراثبات امامت معتزله‌را باماموافقت باشد و بارافضی خلاف؛وعلی بوالقمران خبری بیاورده‌است باسناد چنانکه رافضی آنرا انکار نتواند کردن که جعفر صادق (ع) را پرسیدند که:چه گوئی درحقّ بوبکر[۱۱] وعمر؟ـ گفت : « کانا او الله إمامین سیّدین کبیرین ؛ أنارالله برهانهما و[۱۲] قبرهما » گویند این قول جعفر صادق (ع) است امّا تأویلش اینستکه ازإمامین آن إمامان‌راخواست که‌خدای تعالی درحقّ ایشان گفته : « قاتلوا أئمّة الکفر » و دیگر جای گفته[۱۳] : « و جعلنا هم أئمّة یدعون إلی النّار » واز سیّدین کبیرین آنجماعت را که «إنّا أطعنا سادتنا و کبرائنا» و « أنارالله برهانهما و

---

(۱) خل : « یوسف » (۲) خ ل : « کند » . (۳) خل (بجای عبارت میان‌دوستاره): « که تأویل آن باشد که لفظ خبرمقبول نباشد (خل:» باشد») و در معنی اقوال مختلف باشد (خل« نبود») پس اگر آن خبر که‌رسول (ص) گفت سبب نزول است چون مفهوم » . (٤) خ ل . « شیعی» (٥) خل: « بنماند » . (٦) خل : «فرمود » . (٧) خل: « لیفر» (٨) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « و خواجه سنی از خبر و تأویلش آگاه نه » . (٩) خ ل: « آنچه گفته : و» . (١٠) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (١١) خ ل : « ابوبکر » . (١٢) : « برهانهما و » فقط دریك نسخه است . (١٣)خل : « میفرماید» .

قبرهما » ازین نور نار خواسته است »[۱] .

جواب[۲] این فصل بی‌اصل و سخن نادرست و بهتان بی‌برهان اوّلا آنستکه حکایتی خوش‌است که‌عجوزی‌روستائی‌رادخترک[۳] بنالید اورا گفتند آب‌دخترك را بطبیب شهر بایدبرد وحال بازنمود عجوز ازجهل وخرافت دبّهٔ ازپوست‌خر برداشت واز غایط دختر پارهٔ دروکرد[۴] وبشهر آمد وبجامع برد☆وبرپیر امام مقری‌عرض کرد امام بفراست دریافت‌که چه‌افتاده است گفت:خاله‌راچهارگونه☆[۵] سهوافتاده است اوّل آنکه ببیمارستان میبایست رفت[۶] بجامع آمده است ، دوم‌آنکه‌بطبیب یهودی میبایست نمود[۷] بمقری شافعی نموده ، سوم آنکه بول عادت باشد[۸] نه غایط ، چهارم آنکه در شیشه کنند نه در دبّه ، ☆پس‌مصنّف نوسنّی را نیز چند سهو افتاده است درین دعوی ؛ اوّل آنکه علی بوالقمران زیدی بود نه معتزلی ☆[۹] واز معتزلی تا زیدی[۱۰] مسافتی دور است . دوم آنکه گفته‌است که[۱۱]: «مجبّره‌رابا معتزله در امامت موافقت‌است»نیست که مخالفتی تمام است اگرچه باوّل مقرّ باشند امّاباآخر مجبّره خلاف کنند[۱۲] وخلاف‌درآخر خلاف باشد دراوّل؛خاصّه درامامت وهمه شیوخ‌معتزله علی(ع)را بر بوبکر[۱۳] وعمرتفضیل نهنددرعلم‌وسبقت؛بخلاف[۱۴] مذهب‌خواجه ، ودیگر آنکه خواجه[۱۵] امام‌سعید رشید قدّس‌الله روحه در آن‌کتاب این خبر ردّ می‌کند بر علی بوالقمران[۱۶] در فصلی که او تشنیع زده‌است که امامیّه بوبکروعمر رادوست ندارند و بد گویند و خواجه امام رشید رحمة‌الله علیه میگوید :

---

(۱) نظیر این خبر را از یکی نواب اربعه (گویا حسین بن روح باشد) نقل کرده اند فعلا مجال مراجعه نیست در آخر کتاب ضمن تعلیقات مورد آن را ذکر میکنم إن شاءالله تعالی و بنظرم میآید که در غیبت طوسی (ره) دیده‌ام . (۲) خ ل « أما جواب » . (۳) خ ل . « دخترش » . (٤) خ ل . از پوست خرداشت پارهٔ از غایط دختر دراو کرد » . (٥) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « نزد پیری مقری امام بفرامت بدانست که چه فتاده است میگوید خاله را از چهار گونه » . (٦) خل : « باید رفتن » . (٧) خ ل : « بطبیب‌شهر بایست‌رفت » . (٨) خل: « عادت است » . (٩) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (١٠) خل: « و معتزلی را با زیدیه » . (١١) خ ل . « آنچه گفته » . (١٢) خل : «اما آخر مجبره را خلاف است » و در نسخهٔ دیگر : « أئمه آخر مجتهد اختلاف کنند» . (١٣) خل : «أبوبکر » . (١٤) خل . « خلاف » . (١٥) « ودیگر آنکه خواجه » فقط دریك نسخه هست . (١٦) خل. « أبوالقمران » .

زیدیّه ایشان را بد گویند بدان حجّت که در فلان کتاب بفلان اسناد زیدیّه روایت کرده اند آن خبر[۱] از صادق (ع) برین وجه واین تأویل که بیان کرده است و هر کس که نقض علی بوالقمران بخواند بداند که خواجه امام رشید درآن نقل نه بادی است ونه خاکی و نه معتقد آن بلکه ردّ کرده است[۲] برشیخ علی بوالقمران[۳]؛ و هر کس که بانصاف بخواند[۴] تا منصفی این مصنّف بداند ☆ که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان و تعصّب و کذب است والحمدلله ربّ العالمین ☆ [۵].

آنکه گفته [۶] «ابن البرقی در کتاب واحده [۷] آورده است از ابو بصیر از جعفر [۸] صادق (ع) که او گفت: «طلع [۹] عثمان فقال رسول الله (ص): هذا الطّالع [۱۰] من أهل النّار = این فرونگرنده از اهل دوزخ است».

أمّا جواب [۱۱] این کلمات که حوالت کرده است بابن البرقی [۱۲] واین مایه بندانسته است [۱۳] که مخبر و محدّث ☆ مانند غوّاصی است که بدریا فرو رود هر چه بدستش بیفتد ☆ [۱۴] برآرد وآن دلالت مذهب او نباشد ☆ تا در کتب مخالف و مؤالف هر گونه خبر آورده‌اند ☆ [۱۵] از مناقب و مساوی و باعتقاد محدّث تعلّق ندارد واین خبر خود معروف نیست وچون مذهب خواجه مجبّر ناصبی چنان است که نجات وهلاك خلائق بمشیّت خدای تعالی تعلّق دارد که مالك الملك است تا [۱۶] اگر خواهد بوجهل و

---

(۱) خ ل: «این خبر»: (۲) خ ل: «کرده اند». (۳) پوشیده نماناد که این کتاب یعنی «جوابات مسائل بوالقمران» از تصانیف معروفهٔ رشید الدین عبدالجلیل متکلم رازی (ره) است ومنتجب الدین (ره) آن را ضمن تعداد کتب او چنین معرفی کرده است «منهاجوابات علی بن أبی القاسم الاسترابادی المعروف ببلقمران» و «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است (٤) خ ل «وهر کس که برخواند».
(٥) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که هرچه گفته همه کذب و بهتان است و تعصب».
(٦) خ ل. «آنچه گفته». (۷) خ ل: «وحده». (۸) خ ل: «از حضرت جعفر».
(۹) خ ل: «اطلع». (۱۰) خ ل: «المطلع». **درأقرب الموارد گفته**: «طلع فلان علی القوم = أقبل علیهم و غاب عنهم ضد» و **نیز گفته**: «أطلع (از باب إفعال) واطلع (از باب افتعال) فلان علینا = أتانا فجاءة». (۱۱) «اما» در یك نسخه نیست.
(۱۲) خ ل: «که حواله کرده اند بابن البرقی در کتاب». (۱۳) خ ل: «ندانسته».
(١٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «مانند غواصان باشند که بدریا فرو شوند و هرچه بدستشان افتد». (۱٥) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «تا در کتب اخبار از مخالف و مؤالف از هر گونهٔ آورند». (١٦) «تا» در یك نسخه نیست.

فرعون را ببهشت فرستد بقیامت[۱] ، و محمد (ص) او موسی (ع) را ابو رخ و هیچ کس[۲] را بروی اعتراض نرسد که مالک الملک اوست پس باید که در عثمان و غیر او هم این طریق[۳] با مشیت خدای تعالی گذارد که قطع نتوان کرد[۴] بر نجات و هلاک که آن بقیامت[۵] تعلق دارد و اگر نه باید دست از مذهب نامعقول[۶] بداشتن و اعتماد[۷] بر ایمان و طاعت کردن والحمد لله رب العالمین[۸] .

آنکه گفته است[۹] : «و هم ابن البرقی در کتاب آورده است که «وثب عمر إلی أمة فنکحها» معنی آن است که روزی عمر بخری برایستاده».

جواب - آنستکه مانند این الفاظ اجراء کردن بر صحابه[۱۰] وحوالت کردن بر خود[۱۱] و غیر خود إلا بی یقینی و بی حمیتی و بی امانتی[۱۲] نباشد و ساحت عمر از مانند این افعال مگر[۱۳] منزه دانستن[۱۴] اولیتر . ☆ اگر چه خواجه را خود حمیتی نباشد ☆ و انبیاء را هم معصوم نداند پس چون خطاء و زلت و معاصی کبائر[۱۵] و فواحش در کبار انبیاء و مرسلان[۱۶] روا دارند ندانم تا چرا عمر را چنین معصوم و مطهر میدانند ☆[۱۷] پنداری هم بخصومت رافضیان باشد یا خود[۱۸] ، درجهٔ عمر بمذهب ناصبیان بیشتر و رفیعتر باشد[۱۹] از درجهٔ پیغمبران مرسل وآن حوالت خود نه با مذهب شیعه[۲۰] است و اگر نادانی مانند این گوید و نویسد در عهدهٔ او باشد.

آنکه گفته است[۲۱] : « و هم او گوید : و« کان عمر یتسور علی جدران جیرانه» معنی آنستکه عمر بر بام همسایگان خویش آمدی[۲۲] و درسرای همسایگان خود بخیانت نگریدی[۲۳] ».

---

(۱) خ ل : « ببهشت برد » . (۲) خ ل : « و کسی » . (۳) خ ل : « وغیر وی این طریق هم » . (٤) خ ل : « نتوان کردن » . (٥) خ ل : « بر نجات و هلاک غیر إلا بقیامت . که آن بقیامت » . (٦) خ ل : « از مذهب بد نا معقول » . (۷) خ ل : « و اعتقاد » .
(۸) آیهٔ حمد دریک نسخه نیست . (۹) خ ل : « آنچه گفته » . (۱۰) خ ل : « درحق صحابه » .
(۱۱) خ ل : « بخود » . (۱۲) « وبی امانتی » در یک نسخه نیست . (۱۳) «مگر» در یک نسخه نیست . (١٤) خ ل : « داشتن » . (١٥) خ ل : « و معاصی و کبائر » .
(١٦) خل : « مرسلین » . (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « اگر چه خود خواجه انبیاء را هم معصوم نداند » . (۱۸) خل : « تا خود » . (۱۹) خ ل : « و رفیعتر است » .
(۲۰) خ ل : « نه مذهب » . (۲۱) خل: « آنچه گفته » . (۲۲) خل: « خویشتن می آمدی » .
(۲۳) خ ل : « می نگریدی » .

أما جواب (١) این الفاظ آن است که به مذهب شیعه است و اگر گفته اند برابر است با آنکه مذهب سنّیان طلب است (٢) و علماء مجبّران برسر کرسیها بتفاخر بازمیگویند که داود نبی (ع) بر بام رفت و زن اوریا در میان سرای خویش سر شانه (٣) میکرد داود در سرای او (٤) بنگاه کرد و بروی عاشق شد و محمّد مصطفی (ص) بر زن زید حارثه فتنه شد (٥) و بمذهب همهٔ مسلمانان درجهٔ عمر بزرگتر نیست از درجهٔ داود (ع) و مصطفی (ص)؛ پس اگر خواجه ٭ ناصبی شاید که در حق أنبیاء روادارد، علی زعمه شیعیان نیز در حق عمر روا دارند، و اگر خواجه (٦) ٭ را سخت آید باید که دست از مذهب بد (٧) بدارد که عمر اگرچه رفیع قدر است بدرجهٔ انبیاء باری نیست (٨) چنانکه در فصل اول بیان کرده شد والله المعین (٩)

آنکه گفته است: « و (١٠) ابن بابویه القمّی الرّافضی در کتاب خود آورده است (١١) که چون ابوبکر (١٢) از دنیا رفت وام خواهان او پیش پسرش محمّد بوبکر (١٣) آمدند وتقاضا کردند و او در حجرهٔ علی بود که مادرش اسماء بنت عمیس زن علی بود علی او را گفت محراب پدرت را باز شکاف و بتی زرین در آنجاست بر گیر و وام (١٤) پدرت ده » .

أمّا جواب (١٥) این دعاوی دروغ وبهتان آنست که این معنی درهیچ کتابی نیست از کتب (١٦) شیعهٔ أصولیّه واگرهست اشارت باید کردن و باز نمودن (١٧) و در آخر این کتاب مصنّف آورده است که ازبوبکر (١٨) واز هریکی ازصحابه ترکهٔ بسیار ماند (١٩) وآنرا شرح داده است پس بایست که محمّد بوبکر (٢٠) ازآن ترکه ردّ دین

---

(١) خل : « و أما جواب » . (٢) خ ل : « مذهب صواب است » . (٣) خل « بشانه » .
(٤) خل : « و در سرای وی » ودر نسخهٔ دیگر « درسراو » . (٥) خ ل . « عاشق شد » .
(٦) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (٧) خ ل : « سخت آمده است دست از آن مذهب بد » .(٨) خل : « بدرجهٔ انبیاء نیست » . (٩) « والله المعین » دریك نسخه نیست .
(١٠) خل : « آنچه گفته » . (١١) خل: « در کتاب آورده » . (١٢) و (١٣) خل: (درهردو مور) « أبوبکر » . (١٤) خ ل : « بشکاف و بتی زرین بر گیر با وام » . (١٥) خ ل « جواب » . (١٦) خ ل : « از مذهب » . (١٧) خ ل « اشارت باید نمودن » .
(١٨) خ ل : « أبوبکر » . (١٩) خ ل : « و از هر یك صحابه پسیاری ترکه ماند » .
(٢٠) خ ل : « پس بایست محمد أبوبکر » .

پذیرش بکردی تا بدان بت،[1] مدفون حاجت بیفتادی؛ ودیگر آنکه علی (ع) غیب‌دان نبود[2]، پس چه دانست که بتی جائی پنهان است واگر بوده باشد بر سبیل گنج وذخیره[3] بوده باشد نه از جهت عبادت وسجده؛ وپیغمبر (ص) مگر خبرداده باشد علی (ع) را والله أعلم[4]؛ ومذهب شیعه درحق صحابه کفر وشرك نیست آنستکه باوجود علی مرتضی (ع)[5] بوبکر وغیر بوبکر[6] رااستحقاق امامت نیست بفقد شرائط موجبه اما بر ایشان مانند این حوالت روا نباشد و این معنی نقصان مرتبهٔ مصطفی (ص) باشد که با نزول وحی و قرآن و ورود جبرئیل (ع) رسول (ص) آشکا را بنکنند[7] که بتی در سجده‌گاه است پس علی (ع) عالمتر باشد از مصطفی (ص) نعوذ بالله من شرّ المقال[8] و هرکس که این فصل بخواند کذّابی این مشنّع بداند[9].

آنکه گفته است که :[10] «مرتضی بغداد[11] در کتاب آورده است که علی (ع) ☆ دختر که بعمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر بمن ندهی ☆[12] حجرهٔ فاطمه بسرت فرودآورم و بهری گویند دختر[13] بدو نرسید که خدایتعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست، بعضی گویند[14] که : «عایشه عمر را تحریص[15] کرد بر آن وصلت زیرا که عایشه میخواست که عمر را بر علی بیازارد[16] وعمر را میگفت که أمّ کلثوم دختر فاطمهٔ رسول الله[17] علی رغم علی (ع) بخواه که سخت بجمال است وعلی زهره ندارد که دختر بتو ندهد وعلی قبول نکرد و عمر این شکایت با عبّاس[18] عبدالمطّلب کرد و گفت : اگر علی دختر بمن ندهد[19] گواه بر انگیزم که علی زنا کرده است علی گفت: گواه از کجا آوری؟[20] عمر گفت که :

---

(۱) خ ل : « تا بیت » . (۲) خ ل : « غیب ندانند » . (۳) خ ل : « ذخیره و گنج » . (٤) « والله أعلم » دریك نسخه نیست . (٥) خ ل : « باوجود أمیرالمؤمنین (ع) » . (٦) خ ل : « أبوبکر و غیر او را » . (٧) خ ل : « نکنند » . (٨) « من شر المقال » دریك نسخه نیست . (٩) دریك نسخه دراینجا « إن شاءالله » نیز هست . (۱۰) خ ل: « آنچه گفته و » . (۱۱) خ ل: « مرتضی بغدادی » . (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « که علی دختر که بعمر داد که عمر سوگند خورده بود که اگر نمیدهی » . (۱۳) خ ل « بسرت فرو کنم ومرتضی گوید که دختر » . (۱٤) خ ل : « مرتضی گوید » . (۱٥) خ ل : « حریص » . (۱٦) خ ل : « که عمر را بر سر علی افکند » . (۱۷) خ ل : « دختر فاطمه بنت رسول الله را » . (۱۸) خ ل : « بعباس بن » . (۱۹) خ ل: « که اگر دختر نمیدهد » . (۲۰) خ ل : « گواهان از کجا آری » .

من حاکم و والی ام حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد[۱] آنکه ترا بسنگسار کنم علی این معنی باعبّاس[۲] بگفت عبّاس گفت: ای پسر برادر[۳] دختر بدوده که اگر این معنی بکند که او را[۴] منع کند و نه دختر معظمتر و بهتراست[۵] از خلافت که پرده است[۶] علی گفت: من باری رضا ندهم که تیس[۷] بنی‌عدیّ با کبش بنی‌هاشم وصلت کند عبّاس گفت: اگر تو ندهی[۸] من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد و دختر رضانداد و عبّاس بیامد و بی‌رضای علی[۹] دختر اورا بعمر داد پس خواجه رافضی این که میگوید اگر راست است[۱۰] بجز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد و عمر خود پیش رافضی[۱۱] سهل است امّ کلثوم[۱۲] بخانهٔ عمر بحرام بوده باشد و زید عمر[۱۳] از وی بحرام آمده باشد و عبّاس قوّاد باشد و علی با منزلتش کمتر از جولاهی بود[۱۴] و ببی حمیّتی تن در داده باشد چنانکه مذهب اهل رفض است که علی‌را بهمه عجزی و صفات نقص وعصیان وبی هنری و مداهنه[۱۵] و نفاق[۱۶] منسوب کنند که این معنی باحیوجولاهه[۱۷] ومدوس[۱۸] ندّاف وزیرك پاسبان و فرّخ دربان و اسکندر مخنّث بنشاید[۱۹] کردن که دخترش بی رضای وی[۲۰] ببرند و نگاهدارند و او تن زند و بگوید[۲۱] «شمادانید» ومال و صلات و ارزاق از عمر ستاند[۲۲] و هم او گوید[۲۳]: از جعفر صادق (ع) پرسیدند ازین[۲۴] وصلت گفت: «ذلك[۲۵] فرج غصبوها» و[۲۶] هرگز دروغگوتر[۲۷] ازرافضی هیچ کس نباشد ☆ و سرمایهٔ ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست ☆[۲۸]».

---

(۱) خ ل: «و کس آن فسخ نتواند کردن». (۲) خل: «بعباس». (۳) خ ل: «ای‌پسر برادر من». (٤) خل: «اورا که». (٥) خل: «و نه دخترت بهتراست و معظمتراست». (٦) خ ل: «که ببرده است». (٧) خل: «میش». (٨) خ ل: «بندهی». (٩) خل: «وبی‌رضا». (١٠) خل: «که‌اگر راست باشد» و در نسخهٔ دیگر: «اگرراست‌میگوید». (١١) خل: «و عمر پیش را فضی خود». (١٢) خل: «ام کلثوم بنت علی». (١٣) خل: «وزیدبن‌عمر» ودر نسخهٔ دیگر: «وفرزندعمر». (١٤) خل: «وعلی کم ازجولاهه باشد». (١٥) خل «وبمداهنه». (١٦) «و نفاق» در یك نسخه نیست. (١٧) خل: «باخیر جولا». (١٨) «مدوس» در یك نسخه نیست. (١٩) خل: «نشاید». (٢٠) خل: «که دخترش را بی رضای او». (٢١) خ ل: «و اوتن میزند و میگوید». (٢٢) خ ل: «می‌ستاند». (٢٣) خ ل: «میگوید». (٢٤) خل: «درین». (٢٥) خ ل: «ذاك». (٢٦) درهمهٔ نسخ اسم اشاره بلفظ مذکر و ضمیر بلفظ مونث ذکرشده‌است. (٢٧) خل: «دروغ زن‌تر». (٢٨) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست.

۵۱ جواب [۱] این فصل مطول ☆ که برین وجه ایراد کرده است آنستکه بمذهب شیعه علی (ع) ☆ [۲] بهتر نیست از مصطفی (ص) و برابر مصطفی نیز نیست [۳] و دختر علی (ع) بهتر نیست از دختران [۴] مصطفی (ص) و عمر باتفاق سنّیان بهتر است از عثمان عفّان و شیعه انکار نکنند که محمّد مصطفی (ص) [۵] دو [۶] دختر بعثمان داد پس چون آن روا باشد و بوده است این نیز روا باشد و هر نقصان که اینجا [۷] باشد آنجا نیز باشد و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد [۸] و مصطفی (ص) بفرمان خدایتعالی داد و علی (ع) عالمتر نبود از مصطفی (ص) تا [۹] این فصل با آن فصل قیاس ☆ کند و بداند این مصنّف که بیشتر بهتان نهاده است برین طایفه و دروغ گفته ☆ [۱۰] و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که مصطفی (ص) دختر خویش را [۱۱] بپسر بولهب داد و دختری را [۱۲] بربیع بن عاص [۱۳] تا بدانند که انبیاء و ائمّه علیهم السّلام همه [۱۴] دختران بداده اند بکسانیکه درجهٔ و مرتبهٔ [۱۵] ایشان نداشته اند و نقصان مرتبهٔ ایشان نبوده است و الفاظی که این مصنّف ناهنصف [۱۶] نا معتمد در حقّ علی و عبّاس اجراء کرده است [۱۷] همه فسق و کفر و طغیان است که عمر و عبّاس و غیر ایشان را [۱۸] معلوم بوده است [۱۹] که اگر دیگران از کفر باسلام [۲۰] آمده اند علی همیشه مؤمن بوده [۲۱] و اگر دیگران را بکفر و معصیت منسوب کردند علی (ع) از همهٔ معاصی همیشه منزّه و مبرّا بوده [۲۲] بحجّت آن خبر [۲۳]

---

(۱) خل : «جواب» . (۲) خل (بجای عبارت میان دو ستاره): «برین وجه که ایراد افتاده است آنستکه علی (ع)». (۳) خل : «و نه برابر مصطفی هست». (٤) خل: «از دختر» (٥) خل: «که سیدعالم (ص)». (٦) کلمهٔ «دو» در یك نسخه نیست . (۷) خ ل «که دراین مقدمه» (۸) خل: «اینجا نیز درین مواصلت باشد». و در نسخهٔ دیگر «و هر مصلحتی که در این جا بوده باشد در آنجا در آن مناکحه باشد». (۹) «تا» دریك نسخه نیست. (۱۰) خل: (بجای عبارت میان دو ستاره) «میکند و میداند که این مصنف بیشتر بهتان نهاده و بیشتر دروغ گفته». (۱۱) خل «که حضرت رسول خدا دخترش را» و «را» در یك نسخه نیست . (۱۲) کلمهٔ «را» در یك نسخه نیست . (۱۳) باضافهٔ «داد» دریك نسخه . (١٤) «همه» فقط در یك نسخه است و گمان میکنم مصحف «هم» باشد . (۱۵) خل : «داده کسانی را که مرتبه ودرجهٔ». (١٦) «نا منصف» فقط در یك نسخه است. (۱۷) «است» دریك نسخه نیست . (۱۸) خل : «وغیر ایشان و دیگران همه را» . (۱۹) خل : «معلوم است». (۲۰) خل : «با اسلام» . (۲۱) خ ل : «حضرت علی (ع) همیشه مؤمن و متقی بوده» و در نسخهٔ دیگر «بود» . (۲۲) خل : «منزه بود» . (۲۳) خل: «بصحت این خبر».

که رسول (ص) گفت: إنّی لا أخاف علیه أن یرجع کافراً بعد إیمانه ولا زانیاً بعد إحصان، یعنی أمیر المؤمنین (ع) از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسید، همانا که عمر خود[1] نگفته باشد و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه[2] گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود و آنچه درین فصل به مرتضی بغدادی رضی الله عنه[3] و به جعفر صادق (ع) و به شیعهٔ امامیّه کثّر الله عددهم[4] حوالت کرده است همه دروغ و بهتان است نکاح[5] برضای علی (ع) رفت و عبّاس در آن توسّط مصیب بود و عمر بدان رغبت محمود، و علما[6] دانند که چون دختر مصطفی (ص) زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد نه مصطفی (ص) را تا روز وفات آن دختر سیّد عالم (ص)[7] میفرماید: « نعم الختن القبر ». و اگر دختر مرتضی (ع) زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند[8] عمر را باشد نه علی (ع) را که بنی هاشم دگرند[9] و بنی عدی دگر، و مرتبهٔ بوطالب دگر است و مرتبهٔ خطّاب دگر، و علیّ مرتضی (ع) دگر است و عمر دگر؛ و وزر و وبال آن کلمه[10] که بدروغ بر سیّد[11] مرتضی و شیعه[12] حوالت کرده است همه بگردن مصنّف نا معتمد است و الحمدلله ربّ العالمین. امّا جواب آن فصل مطوّل که گفته است که: زید بن عمر از امّ کلثوم ☆ دختر علی (ع) بود و بشام رفت و بیعت گرفت شیعه منکر نباشند آن را[13] و موضع نزاع نیست و از تکرار بیفائده إلّا ملال نخیزد[14]

آنکه گفته است که[15]: « بزرگان این نصیحت کرده‌اند و گفته اند[16] ☆ که رافضی صحبت را نشاید و بر وی اعتماد مکن ☆[17] که او دعوی[18] دوستی علی کند و این همچنان[19] باشد که جهود در دعوی دوستی موسی (ع) ».

(۱) خ ل: « و عمر همانا که خود ». (۲) « آن کلمه » در یك نسخه نیست. (۳) خ ل: « بمرتضی بغدادی رحمة الله علیه ». (٤) خ ل: « کثرهم الله ». (٥) خ ل: « و نکاح ». (٦) خ ل: « محمود است و عاقلان ». (۷) خ ل: « رسول خدا (ص) ». (۸) خ ل: « در آن وصلت ». (۹) خ ل « دگر بودند ». (۱۰) خ ل: « این کلمه ». (۱۱) خ ل: « بسید ». (۱۲) خ ل: « و بشیعه ». (۱۳) خ ل: « شیعه این را منکر نباشد ». (١٤) خ ل: « إلا ملال نیفزاید ». (۱٥) خ ل: « آنچه گفته و ». (۱٦) خ ل: « نصیحت کرده گفته اند که » و در نسخهٔ دیگر: « نصیحت کردند ». (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) که رافضی را اعتماد مکن ». (۱۸) « که بدعوی ». (۱۹) « و همچنان ».

جواب این کلمات[1] آنست که عجب است که این نصیحت و قول بزرگان دین که بخواجه نوسنّی رسیده است که « با رافضیان صحبت نشایدداشتن[2] و برایشان اعتماد نباید کردن »[3] پنداری این سخن بهارون الرّشید و بمأمون خلیفه نرسیده بود[4] تا بمشورت علیّ بن یقطین[5] وفضل بن سهل ذوالرّیاستین چندان[6] اعتماد کرده بودند ☆ وبمسترشد خلیفه هم نرسیده بود تا بر قول نوشیروان خالد شیعی که وزیر او بود اعتماد کرده بود ☆[7] واین خبر پنداری بسلطان ملکشاه نرسیده بود☆ تادختر خود خاتون سلقم باسپهبد علی شاعی ملك مازندران ☆[8] میدادو برمجدالملك قمّی اعتماد کرده بود ☆ و بسلطان برکیارق نرسیده بود تا برگفت ومشورت رئیس أبوإسحاق مشکوی[9] اعتماد کرده بود☆[10] واین خبرعلمای سنّت باسلطان سنجر نگفته بودندوخیانت کرده بودند[11] تااو برشرف الدّین بوطاهر مهیسه وزیر قمّی[12] و برمعین الدّین بونصر کاشی[13] اعتماد کرده بود واین خبر پنداری بنظام الملك بوعلی[14] الحسن بن علی بن إسحاق نرسیده بود که سر همه سنّیان بود تابشفاعت دختر خودرا بسیّد[15] مرتضی قمّی میداد[16] و دختر امیر شرف شاه جعفری[17] برای پسرش امیر عمر میخواست[18] ☆ وسلطان محمود از این سخن بیگانه بوده[19] تا که وقتی دختر ملك رئیس صدقة شاعی میخواست ☆[20] ووقتی دختر سلطان محمود[21] بشاه رستم علی شهریار[22] میدادملك مازندران[23] خلفاء وسلاطین وأمراء ووزراء عالم همه جاهل بوده اند[24] بدین خبر إلّا این مصنّف که از رافضی بناصبی گریخته و

(۱) خ ل : « این کلمات نا معقول ». (۲) خ ل : « نشاید کردن » . (۳) خ ل : « اعتماد نا کردن » . (٤) خ ل : « بهارون الرشید خلیفه نرسیده و بمأمون خلیفه هم نرسیده » . (٥) خ ل : « علی یقطین » . (٦) خ ل : « چندانی » . (۷) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « که دختر خود را خاتون سلمم باصفهبد علی شیعی » .. (۹) خ ل : « مسکوی » . (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (۱۱) خ ل « وخیانت کرده » . (۱۲) خ ل : « برشرف أبوطاهر وزیر » . (۱۳) خ ل : « و بر معین الدین » . (١٤) خ ل : « أبوعلی » . (١٥) خ ل : « بپسر » . (١٦) خ ل : « داد » . (۱۷) خ ل : « جعفری را » . (۱۸) خ ل : « بخواست » . (۱۹) خ ل : « بود » . (۲۰) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست . (۲۱) خ ل باضافهٔ « را » . (۲۲) خ ل : « بشاه رستم بن علی بن شهر یار » . (۲۳) « ملك مازندران » دریك نسخه نیست . (٢٤) خ ل : « بودند » .

چنان مینماید که از[1] همه سنّیان عالمتر و فاضلتر ومتعصّب تراست وهر کس که این جواب بخواند[2] بی‌امانتی وی بداند. وقیاس کردن شیعه را درمحبّت‌ومودّت[3] علی مرتضی(ع) باجهودان پنداری مذهب بدخویش فراموش کرده‌است[4] که بجهودان‌ماند که متابعت سامری کردند وهارون‌را[5] رهاکردند وروی‌بگوساله‌آوردند[6] تامجبّر بقوم سامری ماندگی دارد[7] ودرین‌معنی‌فصلی‌مفرددرآخر کتاب گفته‌آید[8] إن‌شاءالله‌تعالی.

✡ **آنکه گفته است که**: «بدان ای برادر که‌بعضی ازروافض قرآن رابروایت‌دیگر گویند و علی بن ابراهیم‌بن هاشم که‌از روافض متقدّم بوده است میگوید درتأویل‌این آیه که ✡[9] «ربّنا أرنا الّذین‌أضلّانا من‌الجنّ والانس‌نجعلهما تحت‌أقدامنالیکونا من الاسفلین» ✡این دو کس که دوزخیانند ازاُمت محمّد(ص) که حوالت إضلال بدیشان میکنند یکی بوبکر است، و یکی عمر ✡[10] که بنای خلافت بظلم ایشان نهادند»

✡**جواب**- این کلمات‌آنست که‌برهیچ‌دانشمند پوشیده‌نماند که آنچه حوالت کرده است ازچند وجه بهتان وزور و کذب است[11] یکی‌آنکه گفته است که «حوالت إضلال بدوزخیان کنند[12] که‌از اُمّت محمّد باشند» وازاوّل آیه معلوم است‌که باری‌تعالی از کافران حکایت میکند در سورهٔ سجده «و قال الّذین کفروا ربّنا أرنا الّذین أضلّانا من الجنّ و الانس» یعنی ✡گویند دردوزخ‌آنها که‌بدنیا ✡[13] کافر بوده باشند: «ربّنا» پروردگارما «أرنا» بمابنمای «الّذین» آن‌دوشخص را «أضلّانا» که‌ما راگمراه کردند «من الجنّ» از جنّیان[14] «والانس» بواوعطف گفت‌وازآدمیان‌پس نه از اُمّت‌محمّد(ص) باشند

(۱) خ ل: «گریخته است‌وبدان میماند». (۲) خ‌ل: «برخواند». (۳) خ‌ل: «درمودت‌ومحبت». (٤) خ ل: «کرده». (٥) خ ل: «که موسی و هارون را». (٦) خ ل: «و روی بگوساله کردند». (۷) خ ل: «ماند». (۸) خ ل: «بیاید درآخر کتاب». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «آنچه گفته: فصل ـ بدانکه بعضی از قراء قرآن بقول روافض علی بن ابراهیم بن هاشم از روافض مقدم بوده تا در تأویل این آیه». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «یعنی آن دو کس که از دوزخیانند از امت محمد که حواله بدیشان میکند یکی ابوبکر ویکی عمر است». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «اما جواب این کلمه آنستکه برهیچ دانشمند و دانا پوشیده نیست که بهتان وزور و کذب است که حوالت کرده از چند وجه». (۱۲) خ ل. «گفته حوالهٔ اضلال بدوزخیان». (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «در دوزخ گویند آنها که در دنیا». (١٤) خ ل: «ازجن».

کافران باشند که این [1] خواهش کنند؛ وعلی زعم مصنّف اگر بوبکر [2] وعمر اضلالی [3] کردند در خلافت؛ باامّت محمّد(ص) کرده باشند نه با کافران وآیه حکایت است از قول کافران، ودیگرآنکه مفهوم است ازآیه که یکی جنّی است و یکی انسی [4] وبوبکر وعمر هردو انسی‌اند پس آیت رابنام ایشان تأویل‌وتفسیر کردن [5] جهل‌وخطا باشدواگرشیعه را مقدّراً [6] باکسی‌خصومت [7] باشد تفسیرآیهٔ قرآن بوجهی نکنند که در إجرای لفظ وبیان معنی مخطی باشند تامعلوم شود که این مصنّف از آیه و تفسیر و تأویلش [8] بی خبر بوده است و حوالت بدروغ کرده، ☆وبرشیعه‌آن حجّت باشد که ۳
درتفسیر محمّد باقرعلیه السلام ودرتفسیرحسن عسکری علیه السلام باشد [9] ☆و در تفسیرشیخ بوجعفرطوسی ومحمّد قفّال نیشابوری وبوعلی طبرسی و خواجه بوالفتوح رازی باشد که‌معروف و معتبر و معتمدند پس‌این قول ☆ [10] خطا است و این‌مصنّف مجبّردرمواضع‌این کتاب آورده است [11] که شیعیان بوبکر [12] وعمرو عثمان رادوست ندارند وپنهان‌ایشان‌را لعنت کنند وازمذهب‌بد خویش [13] فراموش کرده است که‌هزار ماه‌کم [14] پنجاه ماه در عهد خلفای بنی امیّه [15] و مروانیان نهاراً و جهاراً ظاهراً [16] علی رؤوس الملابرسرمنبرها [17] أمیرالمؤمنین‌علی(ع) راخاکشان بدهان [18] لعنت میکردند ☆ و خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان میخواندند ☆ [19] تابحجّت نیاورد که خوارج‌بودند که‌خلفای نواصب بودندزیرا که‌خوارج‌برعثمان ثناء نگویند [20] پس ناصبیان ٤
ومجبّرانی که‌هزارماه‌برمنبرهابنام بوبکر [21] وعمروعثمان خطبه خوانند وبرایشان ثناء

(۱) خ ل : «که آن» . (۲) خل : «أبوبکر» . (۳) خ ل : «إضلال» . (٤) خ ل : «که‌یکی جن و یکی انس است» . (٥) خ ل :«تأویل کردن وتفسیردادن» . (٦) خ ل : «و اگرشیعه را مقدر را» . (۷) خ ل :«خصومتی» . (۸) خ ل : «وتأویل» . (۹)عبارت میان دوستاره‌دریك نسخه نیست (۱۰)خ ل(بجای‌عبارت میان‌دوستاره) :«ودرتفسیرشیخ‌أبوجعفرطوسی ومحمدنقال نیشابوری وأبوعلی‌طبرسی‌وخواجه‌أبوالفتح‌رازی که معروف ومعتبرومعتمدند علیهم‌الرحمة این‌قول» . (۱۱)خل «یاد کرده» . (۱۲) خل: «أبوبکر» . (۱۳)خ ل : «وازمذهب‌بد خود» . (۱٤) خ ل: «که هزارکم» . (۱٥) خ ل: «درعهدبنی أمیه» . (۱٦) خ ل : «نهاراًجهاراً» . (۱۷)خل :«برمنبرها» . (۱۸) «خاکشان بدهان» فقط دریك نسخه هست . (۱۹)خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «بر منبرهائی که‌خطبه بنام ابوبکروعمروعثمان میکردند» (۲۰) خ ل: «تاحجت نیاورند که خوارج بوده اند و خلفای نواصب وخوارج برعثمان‌ثناء‌نگویند» . (۲۱) خ ل: «برأبوبکر» .

گویند[۱] و بر علیّ مرتضی(ع) برهمان منبرها آشکارا لعنت[۲] کنند شاید که اینان[۳] نیز علی زعمهم صحابه را پنهان بدگویند، و تشنیع نزنند[۴] که بغض صحابه معصیت است و بغض و لعنت علی(ع) کفر و بدعت؛ و خواجه کافر شاید که بدین إلزام مسلمانان را بدعوی بی‌حجّت رافضی و ملحد[۵] نخواند و هر کس که بانصاف این فصل برخواند بطلان دعوی این مجبّر بداند و اگر پنهان بوبکر[۶] و عمر را لعنت کردن علی زعمه رافضئی[۷] باشد آشکارا بر سر منبرها[۸] علی(ع) را لعنت کردن[۹] پندارم نه مسلمانی باشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که : «دیگر گویند: مراد[۱۰] از «تین» بسورهٔ «التّین» محمّد است و از «زیتون»[۱۱] علی است».

جواب - این دعوی آنستکه بباید بخشودن بر کسیکه تصنیف سازد و از قرآن و تفسیر آن[۱۲] بدین صفت أجنبی و بیگانه باشد اوّلا مذهب مفسّران و قول اهل اشارت درحقّ[۱۳] این دو کلمه ☆ معلوم است که بهری گفته اند: «إنّ الله تعالی أقسم بتینکما الّذی تأکلون، وبزیتونکم الّذی تعصرون» معنی آنستکه باری تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما میخورید، و بدین زیتون که شما می افشارید و بهری گفته اند ☆[۱۴] که سوگند میخورد بدو کوه که در شام است یکی را تین میخوانند و دیگری را زیتون بقرینهٔ «وطور سینین» ☆ وشیخ عبدالوهّاب حنفی در فصول آورده است که مراد از تین ☆ بوبکر[۱۵] است و مراد از زیتون عمر و طور سینین عثمان و هذا البلد الامین علی(ع).
و در بعضی از تفاسیر[۱۶] اهل البیت آورده اند که مراد از «تین» سوگند است بحسن(ع) ومراد از «زیتون» سوگند است بحسین(ع) «وطور سینین» فاطمهٔ زهراء(ع) است و «هذا

(۱) خ ل: «خطبه گویند وثناء خوانند». (۲) خ ل: «بر آن منبرها لعنت آشکارا». (۳) خ ل: «که آنها». (٤) خ ل: «وتشنیع زنند». (۵) خ ل: «ملحد ورافضی». (٦) خ ل: «أبوبکر». (۷) خ ل: «ملحدی». (۸) خ ل: «آشکارا بر منبرها». (۹) خ ل (بجای «لعنت کردن»): «ناسزا گفتن». (۱۰) خ ل: «آنچه گفته: مراد». (۱۱) خ ل: «وزیتون». (۱۲) خ ل: «ازقرآن ومعانی قرآن». (۱۳) خ ل: «در معنی» و در نسخهٔ دیگر: «درجنب». (۱٤) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «که خدای تعالی سوگند میخورد بدین انجیر که شما میخورید معلوم است که بهری گفتند». (۱۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و در فصول شیخ عبد الوهاب حنفی میگوید که مراد بتین أبوبکر» و در نسخه دیگر (بجای «میگوید») . «میآورد». (۲٦) خ ل: «و درتفاسیر».

البلد الامین» بقیّهٔ ائمّهٔ طاهرین‌اند سلام الله علیهم [1] و اگر این همه که گفته اند ☆ روا و مجوّز باشد ودرحقّ کوهها و اعیان تین و زیتون مقبول باشد ودر حقّ بوبکرو عمروعثمان‌نیز [2] پس اگر مصنّفی درکتابی‌آورده باشدکه مراد ازتین سوگند است بمحمّد مصطفی(ص)که خاتم انبیاء [3] است و مراد از زیتون سوگند است بعلیّ مرتضی (ع) که سیّد اوصیاء است خواجه‌ناصبی را☆ غریب و بدیع نباید داشتن و قبول باید کردن امّا مصنّف ناصبی را هرجمله بکار راست باشد الّا جملهٔ که علی در میان باشد☆ [4] واگرچه بعد ازعثمان باشد.

آنکه گفته است [5] : « و میگویند درآیهٔ کریمهٔ « أن اشکرلی و لوالدیك » که باری‌تعالی گفته که : شکرمن بگزارید وشکرمحمّد(ص)وعلی(ع) که طاعت شان‌باطاعت من [6] برابراست وازاینجاست که‌رسول(ص)علی(ع) را گفت: «أناوأنت أبوا هذه‌الامّة»

جواب [7] این دعوی آنستکه مذهب شیعه آن است که غرض از آیه مادر و پدر نسبی اند [8] امّا اگر خواجه نوسنّی را طرفه مینماید که شیعه‌گویند : « طاعت رسول وامام چون طاعت خدا است» باید قرآن‌بر گیرد واز سورهٔ « النساء» برخواند که خدای‌تعالی گفته [9] : « یاایّهاالّذین‌آمنوا أطیعوالله وأطیعوا الرّسول‌وأولي الامرمنکم » پس خدایتعالی برابرکرده است‌هرسه طاعت را ☆ با همدگر : اگر علیّ بن إبراهیم‌بن هاشم برابرمی‌کند رافضی نباشد ☆ [10] و اگر [11] خواجه روا دارد که ازین «أولی الامر » [12] وقتی ☆ یزید خمّیر را خواهدو وقتی ولید پلید را خواهد و وقتی مروان

---

(۱) خ ل : « علیهم السلام » . (۲) خ ل (بجـای عبارت میان دو ستاره) : « رواو مجـوز است و درحق ابو بکر وعمر و عثمان مقبول است » . (۳) خ ل « که خاتم الانبیاء » . (٤) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « بدیع وغریب نباید شناختن وقبول کردن اما خواجه ناصبی را هرجمله باکار راست باشد الا جملهٔ که علی در میان‌آن باشد » . (٥) خ ل : « آنچه گفته » (٦) خ ل : « باطاعت خدا » . (۷) خ ل · « أما جواب » . (۸) خ ل : « مادر و پدر نبی (ص) است » . (۹) خ ل : « کـه باری‌تعالی فرمـود » . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « با همدیگر ، اگر ابراهیم‌بن علی‌بن هشام برابری‌کند مگر رافضی نباشد» و درنسخهٔ دیگراین عبارت یعنی«اگر تاآخر» اصلانیست . (۱۱) خ ل: «واگرچه» . (۱۲) خ ل : « اولـو » .

سست ایمان مراد باشد اگر من گویم که مراد از اولی الامر ☆[۱] علی مرتضی (ع) است که سیّد اوصیاء است وحسن مجتبی (ع) است[۲] که زبدهٔ اصفیاءاست وحسین (ع) شهید بکر بلا است که[۳] سیّدالشهداست و زین العابدین است که زین أتقیاء است[۴] و محمّد باقر (ع) است که وارث علم[۵] أنبیاء است و جعفر صادق (ع) است که سیّد علماء است[۶] و یا کاظم و رضا (ع) است ☆ و یاتقی و نقی وعسکری (ع) که خلاصگان آل عبا اند ☆[۷] خواجه مصنّف سنّی گوید که دروغ است وخطاست وامام جاهل وجائز الخطا رواست ☆ پس این دو بیت که شاعر در قصیدهٔ گفته درحق مصنّف وقائلان این معنی روا است که خوش گفته و راست گفته است ☆[۸].

هیچ نپذیری چو زآل نبی باشد مرد زود بخروشی و گوئی نه صوابست خطاست
بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

آنکه گفته است: «وهم او گوید[۹] در معنی این آیت که: «ونمکّن لهم فی الارض» ماتمکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعه را تا جهانداری کنند وقائم پادشاهی کند» «ونری فرعون وهامان وجنود هما» یعنی بوبکر[۱۰] وعمر را، میگوید[۱۱]: ودلیل بر اینکه بوبکر[۱۲] و عمر را گوید[۱۳] اینستکه چون عثمان را بکشتند علی (ع) خطبه کرد ودرمیان خطبه گفت: «ألاقد أهلك الله فرعون وهامان وخسف بقارون» خدای تعالی فرعون وهامان را هلاك کرد[۱۴] و اکنون قارون را یعنی عثمان را بزمین فرو برد[۱۵] و این سخن را آن روز بوذر وسلمان و مقداد و عمّار دانستند»[۱۶].

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «وقتی یزید خمیر ووقتی ولید پلیدو مروان سست ایمان باشد واگر من گویم که اولوالامر». (۲) خ ل: «و حسن که». (۳) خ ل: «و حسین که». (٤) خ ل: «وزین العابدین که زین الاتقیاء است». (٥) خ ل: «و محمد باقر که وارث علوم». (٦) خ ل: «صادق است که سید ما است». (۷) عبارت میان دو ستاره فقط در یك نسخه است: (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «پس آن بیت که شاعر را در قصیدهٔ اوست بی گمان شد که در حق این مصنف ودیگر قائلان رواست». (۹) خ ل. «آنچه گفته: وهم اومیگوید». (۱۰) خ ل: «ابوبکر». (۱۱) خ ل: «گوید» (۱۲) خ ل: «بوبکر». (۱۳) خ ل: «میگوید». (۱٤) خ ل: «هلاك برآورد». (۱٥) خ ل: «فرو برد بر زمین». (۱٦) خ ل: «و این سخن اندر آن روز بوذر دانست وسلمان دانست ومقداد وعمار» ودر نسخهٔ دیگر بجای «اندران» «درآن».

جواب [۱] این فصل اگر چه بر سبیل ☆ حکایت از قول مصنّف نوشته آمد آنست که بسی توبه ☆ [۲] و استغفار باید کردن از گفتن و نوشتن این چنین الفاظ امّا آنچه ☆ انکار کرده خروج قائم (ع) را باید که تواریخ اصحاب الحدیث ببیند از امّت هر که ☆ [۳] نزول عیسی (ع) رامقرّ است خروج مهدی (ع) رامنکر نیست واین را جمهور أصحاب شافعی خلفاً عن سلف قائلند [٤] و شیعه هردو رامقرّند واصحاب بو حنیفه [٥] هردو را منکرند. این مذهبی نواست که خواجهٔ نوسنّی [٦] ☆در این کتاب آورده است که درمواضع بنزول عیسی (ع) اقرار کرده است وخروج مهدی (ع) راانکار [۷] ☆نه شافعی باشد ونه حنفی ونه شاعی [۸] پس شیعه این تمکین را حوالت بخروج مهدی (ع) و نزول عیسی (ع) از آسمان کنند [۹] و خواجه از قرآن میخواند که « أخرجنا لهم دابّة من الارض تکلّمهم »وبروا میدارد ☆ [۱۰] و خروج دجّال جائز میدارد و خروج مهدی (ع) را از عداوت پدرش علیّ مرتضی (ع) [۱۱] انکار میکند وتفسیر فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامان است و از ظاهر کلام أمیرالمؤمنین [۱۲] (ع) هم ایشان باشند.

أمّاآنچه گفته است که: «شیعه گویند: معنی این کلام بوذرّ وسلمان دانستند» ای مصنّف دروغ زن [۱۳] فراموش نباید کردن که اوّلا سلمان درعهد خلافت عمراز دنیا [۱٤] برفت و بوذرّ [۱٥] در عهد عثمان پس مردگان چگونه کلام زندگان دانند؟! وچون غیر

---

(۱) خ ل: «أماجواب». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «حکایات نوشته آمداز قول مصنف است که توبه». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «انکار کرده برخروج ائمه باید که تواریخ ببیند از اصحاب الحدیث که از امت محمد (ص) هر کس که». (٤) خ ل «واز جمهور اصحاب شافعی اندخلفاً عن سلف». (٥) خ ل: «بوحنیفه بهری». (٦) خ ل: «مذهب نو است که خواجه سنی».
(۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «در این کتاب آورده، بنزول عیسی (ع) اقرار کرده است و بخروج مهدی انکار» و در نسخهٔ دیگر: «در این کتاب در مواضع بنزول عیسی اقرار و خروج مهدی (ع) را انکار کرده است». (۸) خ ل «و نه شیعی». (۹) خ ل: «پس شیعه این تمکین را حوالت کنند بوقت خروج مهدی (ع) و نزول عیسی (ع) از آسمان».
(۱۰) «وبروامیدارد» دریك نسخه نیست. (۱۱) خ ل: «وبرخروج مهدی (ع): «از عداوتش وعداوت پدرش». (۱۲) خ ل: «حضرت أمیرالمؤمنین». (۱۳) خ ل: «ای نا منصف دروغ را» و درنسخهٔ دیگر: «این نامنصف دروغگو را». (۱٤) «ازدنیا» دریك نسخه نیست.
(۱٥) خ ل: «وأبوذر».

سلمان و بوذرّ ومقداد ندانند که غرض از کلام علی(ع) چیست ؟! و علیّ بن ابراهیم بن هاشم آن را چه دانست؟! ☆وسرّ کلام مرموز علی(ع) ندانم بعد از پانصد سال که با خواجه بگفت ؟! ☆[1] تا بدانی که هرچه گفته است همه دروغ و بهتان ☆ است و بخلاف مذهب شیعه است ☆[2].

آنکه گفته است [3] : « وهمچنین اندر ین آیه که « وعدالله الّذین آمنو امنکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الارض » (تا آخر[4]) میگوید[5]: بدین امامان شیعه را میخواهد که درآخر زمان قائم بیاید و همه زمین اورا مسلّم شود » .

جواب[6] این کلمات آنست☆ که این حوالت و تفسیر این آیه☆[7] درست است و مذهب شیعه خلفاً عن سلف، چنانست که در خلافت أئمّهٔ طاهرین و در خروج مهدی است[8] ودر تفاسیر آورده اند و بر آن معوّل[9] کرده اند بدلیل وحجّت؛ مذهب این است که چون مهدی(ع) بیاید دین همین باشد و شریعت و کتاب و تکلیف بدل شود و او خلیفه باشد از قبل خدای تعالی و اقتداء کرده باشد بشریعت جدّش محمّد مصطفی(ص)☆ وتفسیر این آیه از چند وجه دلالت کند برخروج مهدی (ع) و امامت او ☆[10]

وجه اوّل ـ آنستکه باری تعالی گفت : « وعد الله » و وعده باتّفاق اهل وضع خلاف نقد باشد و وعدهٔ حاضر درست نباشد و وعده دلالت[11] باشد بر غیبت موعودی ؛ وامام غائب در أمّت[12] غیر مهدی نیست که دیگر أئمّه که درایشان[13] دعوی می کنند حاضر و ظاهر اند »

وجه دوم آنستکه گفت : « الذین آمنوا » وعده مؤمنان را میدهد وبا تّفاق

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « وسر کلام که أمیر المؤمنین علی (ع) فرموده است پس از پانصد سال باخواجه که گفت » ودر نسخهٔ دیگر: « سر کلام مرموز علی ندانند بعد از پانصد سال که با خواجه بگفت » . (۲) خ ل . (بجای عبارت میان دو ستاره) « است بخلاف مذهب شیعه » . (۳) خ ل : « آنچه گفته » . (٤) خ ل : « الایة » . (٥) خ ل : « گفته است » . (٦) خ ل : « أما جواب » . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « که این یك حواله و تفسیر این یك آیه » . (۸) خ ل : « که در خلافت ائمهٔ طاهرین است و در خروج مهدی است » . (۹) خ ل : « ودر آن منقولی » . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): « وتفسیر این آیه چون باانصاف تأمل کنند دراو وجوه دلالتست برخروج و برامامت مهدی علیه السلام » . (۱۱) خ ل : « ووعده بحاضر درست نشود و دلالت » . (۱۲) خ ل: « درلغت » . (۱۳) « در ایشان » در یك نسخه نیست .

لفظ «مؤمن» در شیعه مستعملتر است از بهر آنکه حنفی خود را «موحّد» خواند و شفعوی [1] خود را «سنّی» گوید و شیعه خود را «مؤمن» خواند.

وجه سوم - [2] آنکه گفت این مؤمنان [3] عمل صالح کنند و چون حوالت عمل بدیشان کرد [4] مجبّر که عمل را حوالت بخدا [5] کند خارج باشد از آیه که بهمه حال خدای تعالی راستگو تر است از مجبّران.

وجه چهارم - آنکه گفت: «لیستخلفنّهم فی الارض» که بخلیفه [6] کند ایشان را ☆ و خدای تعالی در آیه حوالت خلافت بخویشتن کرد و مجبّر حوالت خلافت بخود کند ☆ [7] پس قول شیعه است که موافق قول خداست تبارك و تعالی که امام و خلیفهٔ نصّی [8] گویند از قبل خدای و مجبّران امامت از فروع دانند و اختیار خلق گویند.

وجه پنجم آنکه گفت: «فی الارض» و أرض لفظ جنس است باید که همه [9] زمین داخل باشد و از عهد محمّد مصطفی (ص) تا بعهد [10] ما همه زمین ☆ خلفاء نداشتند نه عمر و نه علی و نه غیرهما ☆ [11] إلاّ بهری و همه زمین میباید تا آیه را فائده حاصل [12] باشد.

وجه ششم - آنکه گفت: «کما استخلف الّذین من قبلهم» چنانکه خلیفه کرد آنهارا که پیش از ایشان بودند ☆ یعنی آدم و داود و هارون ☆ [13] و این معنی که حوالت خلافت بخدای تعالی کنند إلّا مذهب شیعه نیست.

وجه هفتم - آنکه گفت: «و لنمکننّ لهم دینهم الّذی ارتضی لهم» و ممکّن کند ایشان را ☆ از دینی که برای ایشان پسندیده است و وعدهٔ تمکین کسی را کنند که ممکّن نباشد و امروز إلّا شیعه و امام ایشان دیگری نیست که ممکّن نباشد دیگران

---

(۱) خ ل: «وشافعی». (۲) «وجه سوم» وسائر عناوین وجوه تا «وجه نهم» از اضافات ماست (۳) خ ل: «آن مؤمنانی که». (٤) خ ل «بایشان». (٥) خ ل: «که حوالت عمل بخدای». (٦) خ ل: «که تخلیف». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «وخدای تعالی حوالت بخویشتن کرد و مجبر حواله بخود خلافت را». (۸) خ ل: «که امام وخلیفه بنص» و در نسخهٔ دیگر «که امام و نص». (۹) خ ل: «که همین». (۱۰) خ ل: «تا عهد». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «خلیفتان نداشتند نه عمر نه علی»: (۱۲) خ ل: «بحاصل». (۱۳) عبارت میان دو ستاره فقط دریك نسخه است.

همه ممکّن و برسر کار خود اند پس اگر نه مهدی (ع) و اتباع او ٭[۱] باشند آیه بیفائده باشد.

وجه هشتم - آنکه گفت: «ليبدلنّهم من بعد خوفهم أمناً» و بدل کند ایشان را از پس خوف و ترس ایشان ایمنی[۲] و اتّفاق است که فریقین ایمن و مرّفه اند که خلیفه و سلطان از ایشانند و این طائفه و مهدی(ع) خائفند از اعداء وآیه را بضرورت فائدهٔ باید.

وجه نهم - آنکه گفت: «يعبدونني لايشركون بي شيئاً» همه جهان مرا عبادت کنند و انباز نگیرند بامن هیچ چیزرا و این معنی ازعهد عمر و علی(ع) تااین روزگار نبوده است که همه جهان خدای را عبادت کنند و شرک نیاورده باشند پس درآخرالزّمان باشد درعهد خروج مهدی (ع) و نزول عیسی (ع) چنانکه در تفاسیر أصحاب الحدیث و شیعه مذکور و مسطور است پس مذهب و اعتقاد شیعه معلوم است در سبب نزول آیه؛ وخروج مهدی و نزول عیسی علیهما السّلام باجماع شیعه و اجماع سنّیّه ثابت است[۳] وبانکار ومخالفت نو سنّیان انتقالی و مجبّران لاابالی مذهب درست باطل نشود[۴] و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است[۵]: «وهمچنین درتأویل این آیه گفته[۶]: «ربّنا أمتّنا اثنتين وأحييتنا اثنتين فاغفر لنا ذنوبنا فهل إلى خروج من سبيل» یعنی بار خدایا مارا دو بار بمیرانیدی[۷] و دوبار زنده گردانیدی[۸]؛ این معنی آن وقت[۹] گویند که رجعت باشد ومهدی (ع) خروج کند وقومی زنده کند».

جواب این شبهه آنستکه اگرمصنّف دعوی مذهب شافعی می کند بایدکه سؤال گوررا بدین سرای[۱۰] منکر نباشد تااو رادرتفسیراین آیه شبهتی بنماندکه دوبارزندگی

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «آن دینی که برای پسندیده اند وتمکین کسی را وعده بدهند که ممکن نباشد وامروز إلاکه شیعه وامام نیست که ممکن نه اند دیگران همه برسرکار خودند اگرنه مهدی و همه اتباع او». (۲) خ ل: «از پس خوف أمنی». (۳) «ثابت است» درغالب نسخ نیست. (۴) خ ل: «باطل وزائل نباشد». (۵) خ ل: «آنچه گفته» (۶) خ ل «میگوید». (۷) خ ل: «بمیراندی». (۸) خ ل. «زنده گرداندی». (۹) خ ل. «واین آن وقت». (۱۰) «بدین سرا» و در نسخهٔ دیگر: «بدین سر» ودریك نسخه این دو کلمه اصلا نیست.

باشد ودو بار مردگی [1]، و یا خود باید دست [2] از مذهب سؤال گور باز دارد [3] و آیه را برجعت برشیعه انکار بکند [4] و ما بحمد الله انکار [5] نمیکنیم که چون مهدی(ع)خروج کند وعیسی(ع) نزول کند [6] باری تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده کند چنانچه بیان کرده است و گفته: «و یوم نحشر من کلّ أمّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا» و این آن حشر [7] باشد که پیش ازقیامت باشد [8] که اجماع است که باری تعالی روزقیامت همهٔ خلائق را زنده کند چنانکه گفت: «یوم یبعثهم الله جمیعاً» تا فرق از میان دو آیه ظاهر باشد و فائده حاصل شود [9] و از مقدور باری تعالی إحیای موتی غریب داشتن [10] غایت ضلالت و جهالت باشد ☆که بروزگار موسی(ع) و عیسی (ع) وعزیر (ع) و إبراهیم (ع) کرده است ☆ [11] و قرآن بهمه ناطق است پس [12] اگر درعهد دولت فرزند و نائب [13] مصطفی (ص) بکند بدیع نباشد از مقدور قادر الذّات و ازحرمت مصطفی (ص)؛ و انکار این دو مقدور در خدای انکار بعث و نشور قیامت باشد و خواجه را مبارک بادفلسفئی؛ ورجعت درعهد ظهور [14] مهدی (ع) مذهب شیعهٔ امامیّه است بی‌شبهه، امّا آن حوالت که کرده که «بوبکرو عمر [15] زنده کنند» بمذهب شیعه أمیر المؤمنین علی(ع) بهتر است ازمهدی (ع) و علی زعم المصنّف اگر ایشان حقّی فروگرفتند که ازآن علی(ع) بود علی زنده بود و ایشان زنده بودند چون [16] علی که بهتراست درحال حیات انتقام نکشید مهدی (ع) که بدرجه از او کمتر است انتقام چگونه کشد و شیعه از آن مبرّا اند و الحمدلله ربّ العالمین [17].

آنکه گفته است [18]: «واندرین آیه افزایند که میگویند: «واذا قیل لهم ماذا أنزل

---

(۱) خ ل: «مردگی باشد». (۲) خ ل: «که دست»: ودر نسخهٔ دیگر «دودست». (۳) خ ل: «ازمذهب وسؤال گور بدارد». (٤) خ ل «انکار نکند». (٥) خ ل: «انکاری». (٦) خ ل: «که مهدی(ع) چون خروج کند عیسی نزول و». (۷) خ ل: «واین حشری». (۸) خ ل: «بود». (۹) «شود» در یك نسخه نیست. (۱۰) خ ل: «بدیع داشتن إحیای موتی». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که جهال بروزگار موسی و عیسی وعزیر وإبراهیم انکار کرده اند» تصور میکنم که بنابر این نسخه «انکار» محرف «آن کار» است وکلمهٔ «جهال» نیز از اضافات کتاب است والله أعلم (۱۲) «پس» در نسخه ها نیست. (۱۳) «ونائب» دریك نسخه نیست. (۱٤) خ ل: «حضور». (۱٥) خ ل: «اما این حوالت که کرده است که ابوبکروعمر را». (۱٦) «هرگاه که» (۱۷) «الحمدلله رب العالمین» دریك سخه نیست. (۱۸) خ ل: «آنچه گفته».

ربّکم (فی علیّ)» واین آیه «ففریقاً (من آل محمّد) کذّبتم؛ وفریقاً (بکربلاء) تقتلون»[۱].

جواب این حوالت نادرست و إشارت باطل ونقل بی‌اصل آنست که بدین وجه[۲] که بیان کرده است هرعاقل عالم داند که نه برنظم و اسلوب قرآن است ورکالت در کلمه ظاهر است و باری تعالی حافظ قرآن است فصحاء و بلغاء[۳] عالم قادر نباشند که در قرآن زیاده و نقصانی کنند و اگر[٤] دریك آیه روا باشد درهمهٔ آیات و سور روا باشد پس باچندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرت تصرّف ایشان قرآن براصل اوّل نماندی[٥] وهر عاقل منصف[٦] که بشنود باور ندارد امّا اگر این حوالت درتفسیر و تأویل[۷] گوید روا باشد که شیعه گویند: که درحقّ آل محمّد (ص) است وتقدیرش چنین است ودر و[۸] محذوف مقدّر چنانکه ☆ الحمدلله؛ ومانند این است ازقول إبراهیم نبی (ع): «هذا ربّی» که ☆[۹] حذف کرده است الف استفهام[۱۰] ازبرای اختصار کلام. امّا در اصل قرآن زیادت ونقصان روا نباید داشتن که بدعت[۱۱] و ضلالت باشد ونه مذهب اصولیان است واگر غالی یاحشوی خبری[۱۲] نقل کند مانند آن باشد که کرّامیّه در أصحاب بوحنیفه[۱۳]؛ ومشبّهه در أصحاب شافعی؛ و بر[۱٤] شیعه حجّت نباشد **و آنچه این را روشن کند** آن است که باری تعالی بلفظ ماضی یاد کرده است[۱٥]: «قالوا أساطیر الاوّلین»[۱٦] و این حوالت بیهود و نصاری ومشرکان عرب است نه بأمّت محمّد (ص)؛ وآنکه گفت: «ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون». تاهم شیعه ازین حوالت مبرّا باشند[۱۷] و هم صحابهٔ رسول ازآن منزّه، و هرآیه که مانند این آورده است و گفته که درو زیادتی کرده اند جوابش همین است که گفته شد و تکرار بی فائده را[۱۸]

(۱) درکافی و تفسیر عیاشی حدیثی قریب باین مضمون هست لیکن لسان آن ناطق بتفسیر و تأویل است صریحاً بنص این عبارت «فذلك تفسیرها فی الباطن»، (رجوع شود بتفسیر برهان، ج۱، ص۸۰). (۲) خ ل: «براین وجه» (۳) «وبلغای». (٤) خ ل. «که اگر» و درنسخهٔ دیگر «اگر» (٥) خ ل. «بنمانده بودی». (٦) خ ل «وهر عاقل فاضل». (۷) «وتأویل» دریك نسخه نیست. (۸) خ ل. «درآن». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «قولوا الحمد؛ ومانند این ازاقوال إبراهیم که: هذاربی» گویا مراد حال قرائت لفظ «الحمد» است منصوباً (بفتح دال) بجهت فعل مقدر چنانکه درتفاسیر مذکور است. (۱۰) خ ل. «الف استفهام را». (۱۱) خ ل. «رواداشتن «بدعت». (۱۲) خ ل «چیزی». (۱۳) خ ل: «أبوحنیفه». (۱٤) خ ل «ودر». (۱٥) «است» دریك نسخه نیست. (۱٦) ذیل آیهٔ اول ازدو آیهٔ موردبحث است. (۱۷) خ ل: «باشد». (۱۸) خ ل: «واز تکرار بیفائده»

ترک أولی تر.

آنکه گفته است[1] : «ودرمعنی این‌آیه که خدای تعالی میگوید: «أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنیدٍ» ؛ که رسم‌عرب واصطلاح ایشان چنان باشدکه بیشتر مخاطبه با دو کس کنند چنانکه گویند: «قفانبک[2]» و«اضربا عنقه» و«خلیلیَّ» ونظیرش بسیار است پس «أَلْقِیا» همان معنی دارد و مفسّران بعضی گفته‌اند: خطاب بادو زبانیه است که‌دوزخیان را بگیرند، رافضی گوید: خطاب٭ بامحمّد است وعلی است (صلوات اللّه‌علیهما) که محمّد (ص) وعلی برشفیر دوزخ باشند و بوبکر٭[3] وعمر و اتباع ایشان را در دوزخ می‌اندازند٭ وامامان وفرزندان وی‌هم چنین کنند بااعدای خویش ٭[4] ورسول(ص) خود درمیانه نه».

جواب آنستکه درمعنی«أَلْقِیا» عادت عرب چنان‌است‌که اگرچه مخاطبه بایکی باشد[5] برای نظم‌کلام و فصاحت[6] «خلیلیَّ» و «قفا» و مانند این گویند و برین معنی[7] انکاری نیست و آنچه گفته که[8] : «خطاب بادو زبانیه است» در تفاسیر[9] شیعه این‌معنی‌نیست[10]٭واین اگرروا باشدکه خطاب بادوزبانیه‌باشد رو اباشدکه هم بادورکن‌مسلمانی‌باشد٭[11] اما حوالت‌بصحابه[12] کردن‌مذهب‌شیعه نیست[13] وعجب است‌ازشخصی‌که دعوی دوستی بوبکر[14] وعمرکند و چندین‌قلم بمساوی ومثالب[15] ایشان‌براند وا گرچه برسبیل‌نقل وحکایت باشد[16] درغضب خدای تعالی‌باشد بحوالت برمسلمانان[17]، وآنچه **درتفاسیر (۱۸) شیعه آورده اند**درمعنی این‌آیه آنستکه گویند:

---

(۱) خ ل: «آنچه گفته». (۲) معلقهٔ امرء القیس با این دو کلمه آغاز شده است. (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بامحمد وعلی است که علی بر شفیر جهنم بایستدو أبو بکر» (٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) :«وامامان را ازفرزندان‌وی همه همچنین گویند بااعدای خود». (٥) خ ل «مخاطب یکی». (٦) خ ل. «برای فصاحت و نظم کلام». (۷) خ ل (بجای «گویند و برین»): «درین». (۸) «گفته که» درغالب نسخ نیست. (۹) خ ل: «درتفسیر». (۱۰) خ ل «هست». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وبیز اگر روا باشد که دوزبانیه باشند هم رواباشدکه دورکن مسلمانی باشند». (۱۲) خ ل «باصحابه». (۱۳) خ ل: «نه مذهب شیعه است». (۱٤) خ ل. «أبوبکر». (۱٥) «ومثالب» دریك نسخه نیست. (۱٦) خ ل «نقل‌وحکایات نوشته است» (۱۷) خ ل: «برحواله». (۱۸) خ ل. «درتفسیر».

بوحنیفه و بولیلی بعیادت(۱) سلیمان اعمش رفتند درآن مرضی که متوفّی شد واو را (۲) گفتند که مارا حدیثی کن او گفت «أقعدونی و أسندونی =مرا راست کنید و نیک بنشانید» (۳) همچنان کردند* خبری چند روایت کرد آنکه روایت کرد ازحسن بن علی علیهما السّلام که او درمعنی این آیه گفت*(٤): «ألقیافی جهنّم کلّ کفّار عنید» قال(ع): الکافر بجدّی رسول الله(ص) والجاحد حقّ علیّ بن أبی طالب(ع) «مراد ازکافر آن است که منکر رسالت جدّم شد(٥) رسول خدای(ص)؛ و مراد از عنید آنستکه جحود کرد درحقّ پدرم علیّ بن ابی طالب(ع). راوی خبر بوحنیفه است وبولیلی(٦) ومعلوم است که* جاحدین قوم جمل وصفّین بودند که با علی(ع) حرب کردند وهر که جاحد حقّ علی(ع) بود دراوّل وآخرهم این حکم دارد و بتعیین حوالت نیست نه ببوبکر *(۷) و نه بعمر؛ و شیعه ازین حوالت مبرّا اند وبرزعم مصنّف که(۸) چون معترف است که(۹) روا باشد مخاطب* یکی باشد و «قفا» گویند چرا روا نباشد که مخاطب *(۱۰) علی تنها باشد و «ألقیا» گویند که بی خلاف(۱۱) اوقسیم جهنّم است بلکه مخاطب خود(۱۲) دو تن اند و خطاب بادو است؛ محمّد(ص)(۱۳) وعلی(ع) که «ألقیا فی جهنّم» تا او کافران را بدوزخ فرستد(۱٤) واین بغاة ومعاندان وجاحدان(۱٥) ومجبّران را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است(۱٦): «و گویند خلفاء وأئمّه و شهیدان و غازیان اسلام وعلماء وزّهاد که نه رافضی باشند(۱۷) همه را در دوزخ اندازند و موالیان خودرا از غالیان و رافضیان ببهشت فرستند(۱۸) اگرچه قمّار(۱۹) وخمّار و بی نماز بوده باشند؛ ازقم و کاشان

---

(۱) خ ل: «أبوحنیفه وأبو لیلی درعیادت». (۲) خ ل. «ودرآن موضع اورا». (۳) خ ل: «حدیثی گوی او گفت: أقعدونی وأسندونی =مرا راست بگیرید وراست بنشانید». (٤) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره) «چیزی چند روایت کرد آنکه از حسن علی(ع) روایت کرد که او درمعنی این آیه فرمود». (٥) خ ل. «که انکار رسالت جدم کرد». (٦) خ ل: «أبوحنیفه است و أبو لیلی». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره). «که جاحدترین قوم اهل جمل وصفین بودند که با امام حرب کردند وهر جاحد که حق علی (ع) رابود دراول و آخرهمین حکم دارد وتعین حواله نیست با بوبکر». (۸و۹) حرف ربط «که» دراین دو مورد دریك نسخه نیست. (۱۰) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۱۱) خ ل. «وبی خلاف». (۱۲) خ ل. «بلکه خود مخاطب». (۱۳) خ ل: محمد(ص) است». (۱٤) خ ل. «میفرستد». (۱٥) خ ل: «وجاحدان را» ودریك نسخه کلمهٔ «جاحدان» أصلا نیست. (۱٦) خ ل: «آنچه گفته». (۱۷) خ ل: «بوده باشند». (۱۸) خ ل: «در بهشت میفرستند». (۱۹) خ ل «غماز».

وآبه(۱) وساری وارم وسبزوار وری ٭ وباید که تولّی بعلی(ع) و یازده‌امام٭ (۲) کرده باشندوتبرّی کرده باشند ازصدّیق وفاروق وازهمهٔ صحابه و أئمّهٔ دین‌رضی‌الله عنهم٭ .

جواب این کلمات که‌مکرّراً در مواضع (۳) این کتاب‌بیان کرده است (٤) آنستکه حوالت بدروغ ونقل بی‌اصل را بنزدیك علماء جواب لازم و واجب نیست (٥) امّا بر سبیل جمله جواب مسکت (٦) آنستکه نجات وهلاك خلائق بشهر و دیه و پیشه تعلّقی ندارد٭ (۷) (هرکه منکر خدا باشد خدایش بدوزخ بردا گرفرشتگان باشند و اگر محمّد و اگرعلی) ٭ (۸) ؛ ٭ جماعتی رستگار باشند بقیامت که٭ (۹) خدای را یکی دانند ویکی گویند بیچون وچگونه؛ قدیم‌أزلی‌موصوف ٭ بصفات کمال قادر الذّات ، حیّ الذّات، عالم الذّات ، مبرّا ازفعل و ارادهٔ کفر ٭ (۱۰) و ضلالات، منزّه ازهمهٔ قبائح و فضائح، انبیاء خدای‌را همه‌صادق و معصوم دانند، وآنهارا بدوزخ‌فرستد(۱۱) که منکران عدل وتوحید باشند و حوالت همهٔ(۱۲) ضلالت وکفر وفساد ومعاصی بفعل و ارادت و مشیّت خدای تعالی‌گویند و موجب درمعرفت خدای تعالی قول‌انبیاء دانند ٭ چنانکه مصنّف درمواضع این کتاب یادکرده ٭(۱۳) ٭ انبیاء را نامعصوم شناسند و محمّد(ص) راسینه شکافته گویند وعلی(ع) راقتّال و مسلمان‌کش وحسود دانند٭ وخوانندچنانکه مصنّف درمواضع این‌کتاب اجراء کرده است٭(١٤) وجزای عمل‌باطل دانند وایشان را بدوزخ برند وایشان را نبرند(١٥) تا بدین وجه حساب‌کند و مقصود حاصل شودپس ٭

---

(۱) خ ل :«وآوه» . (۲) خ ل(بجای عبارت‌میان‌دوستاره) «وبایدکه بولای علی‌ویازده امام تولی» . (۳) خ ل : «کلمات‌مکررکه درموضع» . (٤) «است» دربعضی نسخ نیست . (٥) خ ل : «جواب‌لازم نیاید» . (٦) خ ل : « وبرسبیل مسکت» . (۷) خ ل : « بشهرودیه نیست وبپیشه تعلق» . (۸) عبارت‌میان دوستاره بتلفیق وتصحیح وتصرف‌مصحح باین صورت درآمده‌استو بجای آن‌عبارت‌موجوددرمتن نسخه چنین بود«واگرخدابردبدوزخ‌واگرفرشتگان واگرمحمدواگرعلی» وآن هم فقط در یك نسخه ؛ وبقیهٔ نسخ اصلا این عبارت راندارد وشاید صحیح هم همان نسخ باشد والله‌أعلم . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «اگر». (۱۰) خ ل (بجای‌عبارت‌میان دوستاره) :«بصفات‌أزلی‌کمال‌قادر الذات ؛مبراازفعل‌وارادت‌وکفر» . (۱۱) خ ل :«فرستند». (۱۲) خل : « وهمه حوالت»وشابدصحیح «وهم‌حوالت» باشد. (۱۳) عبارت میان دوستاره‌فقط در یك نسخه است . (١٤)عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست (وآن‌هم همان‌نسخه است که اندکی پیش نظیراین‌عبارت رااز‌آن نقل کردیم) . (١٥) . «وایشان رانبرند»دریك‌نسخه نیست.

بقمّی وکاشانی وساری واصفهانی وغیرآن تعلّق☆[1] ندارد نجات قیامت بایمان درست وعمل صالح باشد[2] وگناه مؤمن عاصی خودمعلوم[3] است که یابتوبه یابشفاعت انبیاء یابتفضّل خدای تعالی آمرزیده شود[4] واگرنه بقدر معصیت عقاب فرماید و ببهشت[5] فرستد که مؤمن خالد[6] در عقوبت دوزخ نماند[7] خلاف مذهب اهل وعید و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:[8] «وگویند شرع موقوف است بقائم واومفترض الطّاعه است وعلی نصّی[9] بود وشریک رسول(ص) همچون هارون(ع) که شریک موسی(ع) بود».

جواب این کلمات ازسر انصاف و دیانت فهم باید کردن تاهیچ شبهتی بنماند[10] اوّلا درفصول گذشته بروجه مستقصی برفت[11] که شریعت موقوف نیست بر ظهور قائم(ع) که او امام است نه پیغمبر است ونه صاحب کتاب وشریعت است و لانبیّ بعد المصطفی(ص) بدلالت قوله تعالی: «ولکن رسول الله وخاتم النّبیّین». امّا آنچه☆ بدروغ گفته است که: «علی را شریك مصطفی(ص) گویند»☆[12] ☆ حاشا که آن مذهب شیعه نیست بلکه شاگرد مصطفی ووصیّ وخلیفهٔ اوست بعداز او☆[13] ☆ورسول را دررسالت شریك اثبات کردن کفر است باآنکه اکثر انبیاء راشریك بوده است☆[14] چنانکه هارون (ع) شریك موسی(ع) بود بدلالت قوله تعالی: «وأشرکه فی أمری» پس اگر شیعه گویند: «علی شریك رسول است» پندارم ایشان را آن لازم نیاید که خواجهٔ ناصبی را☆ که مذهبش چنان است که بوبکر تمام النبوّة است پس اگر بوبکر تمام النبوّة باشد☆[15] ناچار بی او[16] نبوّت ناقص باشد وخللی بکند☆ مسلمانی را؛ واگر گویند که: علی شریک است بحکم

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بقمی وآوی وساوی وکاشی واصفهانی تعلق». (۲) خ ل: «حاصل شود». (۳) خ ل: «خودمعروف». (٤) خ ل: «بیامرزد». (٥) خ ل: «وبابهشت». (٦) خ ل: «که مؤمن خالص خالد». (۷) خ ل: «بنماند». (۸) خ ل: «آنچه گفته». (۹) خ ل: «نص». (۱۰) خ ل: «نماند». (۱۱) خ ل: «برفت بروجه مستقصی». (۱۲) خ ل: «گفته است بدروغ که علی (ع) شریك مصطفی (ص) است». (۱۳) خ ل: «حاشا که وصی اووخلیفهٔ او بعد ازرسول». (۱٤) عبارت میان دو ستاره در یك نسخه نیست. (۱٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که مذهبش چنان است وگوید که آبوبکر تمام البنوه است پس اگر ابو بکر تمام البنوة است». (۱٦) خ ل: «ناچار است که بی او».

امامت بعد از رسول مگر نقصانی نکند بلکه هرگز☆[1] در رسالت شریك اثبات نکنند[2] وخواجه آنرا دعوی کرده است☆ وهمه ساله برسر منبرمیگوید؛ وآن خبر دگر که آورده اند ودروغ که بررسول(ص) نهاده که گفت☆[3] : « لو کنت صمداً متّخذاً خليلا لا ـ تخذت عمر خليلا» سيّداً ولين وآخرين چگونه روادارد کلامی گفتن[4] که درمعنی وعبارت واجراء آن دوگونه[5] خطا باشد یکی آنکه گوید[6] اگر من خدای بودمی و این روا نباشد که گویند[7] ودیگر آنکه ☆ خدای تعالی ندانست آنچه محمّد(ص) از فضیلت عمر دانست ☆[8] ومانند این از☆ أخبار آحاد که موهم وخطا☆[9] باشد☆ وبیش روا ندارم گفتن که هر عاقل وفاضل که بخواند خود بداند☆[10] پس آن راکه این دعوی باشد دربوبکر وعمر باید که برعلی(ع) آن انکار[11] نکند یادست ازهمه بدارد که محمّد رسول الله(ص) مستغنی است ازشریك رسالت؛ وهم منزّه است ازتمام[12] النبوّة؛ وهم مبّرا است ازدعوی تمنّای صمدیّت[13]؛ والحمدلله ربّ العالمين[14].

آنچه گفته است که[15]: «وعجب است که خران ورامین وکفش گران درغابش[16] ☆وعوّانان قم، وکلاه گران آوه، وجولاهکان کاشان، وکیاکان ساری وأرم، وخربندگان سبزوار درقفای محمّد وعلی بدارند ☆[17] وببهشت برند که اینان[18] شیعهٔ آل محمّد ند (ص) وصحابهٔ رسول[19] وبزرگان وامامان را بدوزخ برند «تلك إذاً قسمة ضیزی ...!».

جواب[20] این کلمات ازو جوه ☆ گفته شد واین مصنّف میبایست که از عقل و

---

(۱) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دوستاره) . «وشیعه هرگز». (۲) خ ل :«اثبات واجراء نکرده اند» . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «وهمه سال میگوید برمنبر بدروغی که». (٤) خ ل :«گفتن کلماتی» . (٥) خ ل :«چندگونه» . (٦) «گوید» دریك نسخه نیست. (۷) خ ل.«که گوید» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمد از فضیلت عمر میدانست » . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . « خبر آحاد که خطا» (۱۰)عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۱۱) خ ل : «درعلی انکار» . (۱۲) خ ل : « تمامت» . (۱۳) خ ل : «صمدانیت» . (۱٤)آیهٔ حمد دریك نسخه نیست . (۱٥) خ ل : «آنچه گفته» . (۱٦) خ ل : «درعانش) ودر نسخهٔ دیگر : « دعارش » وتصحیح آن متنا وذیلا برایم میسرنشد. (۱۷)خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « وکفشگران وعوانان قم و کاشان و خربندگان سبزوار درقفای محمد وعلی دارند» و درنسخهٔ دیگر که عبارت آن مانند متن است بجای « کلاه گران » « کلاکران» وبجای «جولاهکان» : « جولاهان » هست . (۱۸) خ ل : «که اینها» . (۱۹) خ ل: « وازصحابه » . (۲۰) خ ل . «أماجواب» .

نقل این قدر دانسته باشد٭ [۱] که «إنّ الحقّ لا یعرف بالرّجال وإنّما الرّجال یعرفون بالحقّ؛ فاعرف [۲] الحقّ تعرف أهله قلّوا أم کثروا؛ واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا أم کثروا».
واگر عجب میدارد که این [۳] جماعت ببهشت روند طرفه‌تر آنستکه گمان می‌برد٭ که لران خوزستان، وگاوان طوس، وخران اردبیل، وگرگبران قزوین٭ [٤] و مشبّهٔ همدان، وخربندگان ساوه، ودبّاغان نهاوند، وبیّاعان اصفهان، وخارجیان کره [٥]، ٭وکلان آمل، وخران اهواز، ودرندهٔ درکنده، وقدان پالانگران٭ [٦] همه ببهشت روند برای آنکه کفر وفسادوعصیان بمشیّت و ارادهٔ [۷] خدای تعالی گویند؛ و علی را قتّال ٭ گویند ومصطفی [۸] را (ص) کافر بچه واشکم [۹] شکافته وعاشق دانندو بوبکر [۱۰] وعمر را تمام النبوّة خوانند ورافضیان [۱۱] را لعنت کنند وکافر خوانند [۱۲] وسلمان وبوذرّ ومقداد وعمّارو خزیمه وحذیفه وجابر٭ [۱۳] و أبوأیّوب ومحمّد بوبکر [۱٤] و مالك اشتر و عبدالله عبّاس وغیر ایشان همه بدوزخ روند ازبهر آنکه منکر اختیار امامت [۱٥] بوبکر وعمر اند تا این کلمات را باآن [۱٦] شبهات قیاس کند٭ وبحقیقت بداند که ببهشت مؤمنی رود مطیع خدای را٭ [۱۷] اگرچه رومی وحبشی باشد وبدوزخ منکران عدل وتوحید وعصمت انبیاء وأئمّهٔ شریعت [۱۸] روند اگرچه مکّی وتهامی وقرشی [۱۹] باشند اینست مذهب واعتقاد شیعهٔ اصولیّه؛ وآنچه خلاف این نقل وحوالت کرده است [۲۰] تشنیع وتعصّب وزوروبهتان است، وزر

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که گفته شدو آن مصنف نامنصف میبایست از عقل و نقل این مایه دانسته بودی». (۲) خ ل: «واعرف». (۳) خ ل: «که آن». (٤) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دوستاره): «که خران خوزستان و گاوان طوس». (٥) خ ل: «کوه» ودر نسخهٔ دیگر «کوه گیلویه». (٦) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست وتصحیح بعضی کلماتش نیز برایم ممکن نشد. (۷) «واراده» دربعضی نسخ نیست. (۸) خ ل (بجای: «ومصطفی»): «و حضرت». (۹) خ ل «وشکم». (۱۰) خ ل «و أبوبکر». (۱۱) خ ل. «که رافضیان». (۱۲) در دو نسخه این عبارت «همه ببهشت شوند» نیزدر همین جاهست. (۱۳) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دوستاره): «خوانند و رافضیان را لعنت کنند وحذیفهٔ یمانی وخزیمه و جابر». (۱٤) خ ل: «ومحمداً بو بکر». (۱٥) «امامت» در یك نسخه نیست. (۱٦) خ ل: «بآن». (۱۷) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «و تحقیق بداند که ببهشت مؤمنی مطیع رود». (۱۸) خ ل: «وعصمت همهٔ انبیاء وائمه وشریعت». (۱۹) «وقرشی» دریك نسخه نیست وعبارت ناظر بحدیث معروف است که: «خلقت الجنة لمن أطاع الله و لوکان عبداً حبشیاً، و خلقت النار لمن عصی الله ولوکان سیداً قرشیاً». (۲۰) خ ل «وآنچه خلاف آن نقل کرده اند».

وبال آن بگردن وی[1] باشد باری تعالی مارا بجواب مؤاخذه نکند که غرض ما ازین نفی تهمت است ودفع شبهت؛ والحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است [2]: «وگویند «ن و القلم» قسم است بمحمّد(ص) وعلی(ع)».

جواب آنستکه بمذهب شیعه تفسیر این آیه[3] آنست که باری تعالی سوگند میخورد بلوح وقلم بدلالت آنکه گفت «ومایسطرون» واین سوره بمکّه منزل بوده است[4] و اوّلین سوره بقول بعضی ازمفسّران که بمصطفی(ص) آمد «إقرأ» بوده است[5] وسورهٔ «ن والقلم» بعداز «إقرأ» منزل شدابتداء بعثت؛ پس چگونه قسم باشد بعلی(ع) وبیان کرده شد که قسم است بلوح وقلم بقرینهٔ «ومایسطرون» وگفته اند «نون» آن ماهی است که مدار زمین بر واست[6] وگفته اند ماهی یونس است و وجه ها گفته اند که این[7] موضع احتمال همه نکند وشرف ومنقبت[8] علیّ مرتضی(ع) بنزدیك خدای تعالی بیش از آنستکه[9] خواجه ناصبی گمان می برد که اکثر مفسّران طوائف اسلام رامذهب این است که «والعادیات» قسم است بسمّ مرکب[10] علیّ مرتضی(ع)؛ واگر گویند: «درحقّ مجاهدان است» باتّفاق امّت علیّ مرتضی(ع) سرهمهٔ مجاهدان است باآنکه معلوم است که باری تعالی در قرآن کریم ببسیاری ازجمادات سوگند یادکرده است چون: «والتّین»: «والزّیتون»: «والشّمس»: «والضّحی»: «والعصر» ومانندآن[11] اگرچه یك وجه درآن[12] آمده است که بهر موضعی محذوفی هست وتقدیرش چنان است که☆ وربّ التّین، وربّ الزّیتون، وربّ النّجم☆[13]، وربّ الشّمس، وربّ الضّحی، وربّ العصر؛ پس اگر بأمیرالمؤمنین علیّ مرتضی(ع) بافضل وسبقت او وباوفور عصمت وشرف منزلت اوسوگند یادکند خواجه خارجی راطرفه نباید داشتن امّا «ن والقلم» بهدر ومنزل است اینست جواب این کلمات

---

(۱) خ ل: «بگردن مصنف». (۲) خ ل: «آنچه گفته». (۳) خ ل: «اما جواب آنستکه مذهب شیعه درتفسیر این قسم». (٤) خ ل. «نازل شد». (٥) خ ل: «بود». (٦) خ ل. «بوی است» و درنسخهٔ دیگر «برداشت» ونسخه بدل اخیر بدون تردید محرف «برو است» است. (۷) خ ل: «که درین». (۸) خ ل «وسبقت». (۹) خ ل: «بیش ازاینستکه». (۱۰) خ ل: «باسم مبارك» و بطور حتم وعلم الیقین محرف «بسم مرکب» است. (۱۱) خ ل: «و مانند آن» دریك نسخه نیست. (۱۲) خ ل: «درو». (۱۳) عبارت میان دوستاره در یك نسخه نیست.

برسبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «ابوالفتوح[1] علی عالم درتفسیری که کرده است درتأویل این آیه بیاورده است[2] که: «وإذا وقع القول علیهم أخرجنالهم دابّة من الأرض تکلّمهم أنّ النّاس کانوا بآیاتنا لایوقنون»[3] کهاز دابّة الأرض خدای تعالی[4] علی را میخواهد که دردنیا خدای تعالی اورا باردیگر[5] زنده کند تاهمهأعداء اورا ببینند وبدوایمان آورندوایمان شان سود ندارد».

جواب[6] اینفصل آنستکهچون دعوی کرده است؟ وحوالتبپیری معروف چون شیخ بوالفتوح علی عالم رحمةالله‌علیه کرده وتفسیر اوکه نسخه های بیمر وبی عدد است آن رادرطوائف اسلام وظاهر؟[7] وبا هردر بلاد عالم؛ آن تفسیردرپیش قاضی وقت وپادشاهروزگار[8] حاضر بایدکردن وتفسیر اینآیه بدیدن؛ اگربدین وجه است که حوالت کرده است[9] یاذکر علی(ع) ومهدی(ع) ودوستان ودشمنان ایشان درآنجا باشد مصرّح؛[10] همهٔ دعاوی اینمصنّف راست است وهمهٔ حوالات او درست[11]؛؟واگرنه صاحب تفسیروجوهواقوال درشرح آیه بگفته باشد وبآخر گفته باشدکه «بمذهب ماگفته‌اند؟[12] که اینآیه دررجعتاستدون قیامت» این مدّعی را زجر کنند تادروغ برعلماء و کتب ننهد ومعلوم شودکه همهٔ حوالات و دعاوی وی[13] زور وبهتان است و خواجه بوالفتوح[14] ازآن منزّه است وشیعه ازآن مبرّا؛ والحمدلله ربّالعالمین[15].

آنکه گفته است که[16]: «وزرارة‌بن‌أعین الرّافضی گفته است که: ازصادق(ع)

---

(۱) خ ل: «آنچه گفته که بلفتوح». (۲) «بیاورده است» دریك نسخه نیست. (۳) درهمان نسخه که «بیاورده‌است» نیست بعوض آن‌دراینجا «گفته» هست (٤) خ ل: «باری‌تعالی». (٥) خ ل: «اورا باز». (٦) خ ل: «اما جواب». (۷) خ ل (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره) «بپیری‌معروف‌شیخ بلفتوح رحمه‌الله‌وتفسیرهای او ونسختهای بیمرو بیعداست‌درطوائف اسلام‌طاهر». (۸) کلمهٔ «روزگار» دریك نسخه نیست. (۹) خ ل: «که یاد کرده است». (۱۰) خ ل «یاذکرعلی‌ومهدی ودوستان‌ودشمنان اومصرح درآنجاست». (۱۱) خ ل: «وهمهٔ حوالات و دعاوی درست است». (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «واگر صاحب‌تفسیر وجوه وتفسیر درشرح وآیه نگفته باشد و ماجرا گفته باشد که بمذهب گفته اند». (۱۳) خ ل. «ودعاوی او». (١٤) خ ل: «و بلفتوح». (١٥) خ ل: «والحمد والمنة‌لله تعالی» ودر نسخهٔ دیگر «والحمدلله مستحق الحمدو ولیه». (١٦) خ ل: «آنچه گفته».

پرسیدند تأویل این آیه «فیومئذ لایعذّب عذابه أحد، و لایوثق وثاقه أحد» که درشأن کیست؟ـ گفت: درشأن بوبکر [۱] است که باری تعالی٭ میگوید بوبکررا بقیامت آن عذاب ٭[۲] کنند که هیچ خلق‌را آن عذاب نکنند زیرا که ناحق [۳] پای برمنبر رسول [۴] نهاد بدلیل آنکه درغار پایش رامار [۵] بزد سیّد عالم(ص) [۶] دعاکرد حالی نیك‌شد واو را گفت: این پای برجائی نهی که نه‌ترا باشد و بدرد [۷] آید چون برمنبر نهاد بدرد آمد وازآن درد ببانگ افتاد که« أقیلونی؛ أقیلونی »وچنین خرافات و بهتانها ایشان را بسیار است [۸].

جواب این جمله آنست که این نقل برین وجه [۹] درهیچ کتابی از کتب اصولیان شیعه مسطور نیست وصادق(ع) ازآن بزرگوارتر است٭ وعالمتر که تفسیر قرآن خطا گوید وسبب٭[۱۰] نزول هرآیه نداند اکنون بدانکه [۱۱] این آیه درسورهٔ « الفجر » [۱۲] است که باری تعالی میگوید [۱۳] : « کلاّ بل لا تکرمون الیتیم » واین نه صفت بوبکر [۱۴] است که اوخدمت سرهمهٔ یتیمان [۱۵] کرده بود؛ آنکه گفت : « ولاتحاضّون علی طعام المسکین » واین نیزنه هم صفت بوبکراست که معلوم است که بذل مال کرد [۱۶]، وآنکه گفت:« وتأکلون التّراث أکلاً لمّاً » این هم نه صفت بوبکر [۱۷] است که اومقتصد وقانع بوده است درنفقه؛ وآنکه گفت : « وتحبّون المال حبّاً جمّاً » این هم نه صفت بوبکر [۱۸] است که نه مذهب خواجه است که ازموروث ومکتسب او زیاده ازگلیمی نماند [۱۹] پس این آیه وعیداست در حقّ آن جماعت [۲۰] که این صفات [۲۱] دارند که بیان کرده شد واین ناقل بدین [۲۲] دروغ

---

(۱) خ ل : « أبوبکر » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « میفرماید بقیامت أبوبکررا عذاب » . (۳) خ ل : « بناحق » . (۴) « رسول » دریك نسخه نیست . (۵) خ ل : « در غار ماربرپایش » . (۶) خ ل: « سیدعلیه السلام » . (۷) خ ل: « که ترانباشدباز بدرد » . (۸) « فراوان است » . (۹) خ ل : « اما جواب این جمله که نقل برین وجه کرده » . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) « که تفسیر قرآن خطا گویدواز آن عالمتر است که سبب » . (۱۱) خ ل : « بداند که » . (۱۲) خ ل: « ازسورهٔ والفجر » . (۱۳) خ ل: « که حق تعالی میفرماید » . (۱۴) خ ل: « أبوبکر » . (۱۵) مراداز « سرهمهٔ یتیمان » پیغمبراکرم(ص) است ودراطلاق یتیم برآن سرور تأسی باین آیه است « ألم-یجدك یتیماً فآوی » و احتمال اینکه « سر » مصحف « بر » باشد بسیارضعیف است . (۱۶) خ ل : « که بذل مال که کرد » وشایدبنابر این نسخه صحیح « مالی » بوده است . (۱۷) خ ل: « أبوبکر » . (۱۸) خ ل: « أبوبکر » . (۱۹) خ ل: « که مذهب خواجه است که موروث ومکتسب او گلیمی بماند » . (۲۰) خ ل : « درعقوبت آن جماعت » . (۲۱) خ ل: « صفت » . (۲۲) خ ل : « بدان » .

مستحق عذاب[۱] خداست وچنان مینماید که این مصنّف که در اوّل کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این[۲] مذهب داشته است☆بنداشته است دروغ است غالی واخباری وحشوی بوده است که شبهات غلاة واخباریّه ودیصانیّه است ☆[۳] که آورده است نه مذهب اصولیان شیعه است والحمدلله ربّ العالمین.[٤]

اما جواب هر بدی ودشنامی ولعنتی[٥] که صحابه وأئمّه وفقهاء را کرده است و گفته (آنستکه)[٦] در خشم وغضب خدای تعالی است بحجّت این آیه که باری تعالی گفت:[۷] «فویل لهم ممّا کتبت أیدیهم وویل لهم ممّا یکسبون»[۸].

آنکه گفته است: «ودرین[۹] وقت که من این مجموعه مینوشتم جامعی بخط قمّی نسّاخ[۱۰] بگرفتند در دست کودکی رافضی، درین آیه[۱۱] نوشته بود: «ما کان علیّ أبا أحد من رجالکم». قمّی نسّاخ[۱۲] بگریخت وخان ومانش[۱۳] بکندند».

جواب این کلمات را[۱٤] بوجه گوش باید داشتن تا فائده حاصل شود أمّا[۱٥] آنچه گفته است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند»[۱٦] عقلاء چگونه کودک را برفض منسوب کنند[۱۷] که کفر وایمان موقوف باشد بر بلوغ وکمال عقل[۱۸] و خواجهٔ ناصبی که پس از پانصد سال[۱۹] در ایمان علیّ بن ابی طالب طعن بزند که او هفت ساله بود وهفت ساله را ایمان[۲۰] درست نباشد پس ندانم با این مذهب بد چگونه کودک را رافضی شاید خواندن[۲۱] وبیگناهان را لقب بدو[۲۲] تهمت نهادن تا وزر و وبالش بیشتر باشد

(۱) خ ل: «عذاب». (۲) خ ل: «آن». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «غلط است که شبهات غالی واجباری وحشوی ونصاریه است» و درغالب نسخ بجای «اخباریه» «اجباریه» ضبط شده است (٤): «والحمدلله رب العالمین» در دو نسخه صریحاً در اینجا هست لیکن گمان میکنم عبارت آخر همین فصل بوده است واز اشتباه نساخ در اینجا نوشته شده است. (٥) خ ل: «وهر بدی ودشنام ولعنت». (٦) (آنستکه) از إضافات ما است. (۷) «که باری تعالی گفت» دریك نسخه نیست. (۸) گمان میکنم «والحمدلله رب العالمین» مربوط باین جا بوده است واشتباهاً در بالا نوشته شده است والله أعلم. (۹) خ ل «آنچه گفته: در این». (۱۰) خ ل: «نساج». (۱۱) «در این آیه» دریك نسخه نیست. (۱۲) خ ل. «نساج». (۱۳) خ ل: «خانمانش». (۱٤): «أما جواب این کلمات اول آنستکه». (۱٥) «أما» دریك نسخه نیست (۱٦) «مصحفی بگرفتند» دریك نسخه نیست. (۱۷) خ ل «که عقلا کودکی را بررفض چگونه منسوب کنند». (۱۸) خ ل: «موقوف است بر بلوغ وکمال عقل». (۱۹) خ ل: «که پانصد سال است». (۲۰) خ ل: «وایمان هفت ساله». (۲۱) خ ل: «شاید خواند». (۲۲) خ ل: «لقب بدو» دریك نسخه نیست.

انما آنچه گفته است که نبشته بود [۱] که: «ما کان علی ابا احد من رجالکم» اگر بوده باشد از چند وجه خالی نیست:

اول آنکه سهو القلم باشد[۲] و بر نویسنده وزری و وبالی نباشد خاصّه بمذهب خواجه که سهو وغلط برهمهٔ [۳]انبیاء وأئمّه روا دارد.

وجه دوم آن باشد که [٤] بجهل وبی علمی بنوشته باشد [٥] پس مستحقّ ملامت باشد و [٦]چون توبه کند ایمانش را نقصانی نباشد [٧] خاصّه بمذهب خواجه که جهل وزلّت را برانبیاء وخلفاء [٨] روادارد.

وجه سوم ☆آن باشد که باعتقاد نوشته باشد پس ملحد و کافر وضالّ باشد بهر مذهب که ظاهر کند وازهر ملّتی☆[۹]که باشد وحکم اوحکم مجبّران دارد که خواستند که نقیصهٔ قرآن آورند علیهم لعائن الله، ویا[۱۰] خودغیر کاتب بخصومت وتعصّب☆ درآن میان نوشته باشد پس لعنت وعقوبت عائد باشد بآن غیر☆[۱۱]دون کاتب مصحف.

آمدیم بأصل مسئلهٔ[۱۲] نفی تهمت؛ اوّلا آن مصنّف [۱۳]دعوی میکند که بیست و پنج سال☆ این مذهب داشته است پس میبایست که بداند که بناء مذهب شیعه برعدل و توحیداست وبراثبات نبوّت، و بعد ازآن مذهب آنست ☆ [١٤] که امامان مفترض الطاعة دوازده اند بعد ازمصطفی (ص) یکی بعد از دیگری[١٥]، و اجماع است که شیعه یازده امام را ازفرزندان علی(ع) گویند[١٦] اوّل ایشان حسن بن علی علیهما السّلام وآخر ایشان مهدی بن حسن عسکری علیهما السّلام وهمه رامعصوم[١٧] ومفترض الطاعة دانندوامامت

(۱) خ ل: «نوشته بود». (۲) خ ل: «اگر بوده است ازچندوجه خالی نبوده است یاسهو القلم است».
(۳) خ ل: «برجملهٔ». (٤) خ ل: «وجه دوم - آنکه اگر». (٥) خ ل: «نوشته باشد». (٦) «پس مستحق ملامت باشدو» فقطدریك نسخه است. (٧) خ ل: «نبود». (٨) خ ل: «درأئمه وخلفاء».
(۹) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «آنکه اگر باعتقاد نوشته باشد ملحد وضال وکافر باشدبهر مذهب که ظاهر کند و از هرشهری که باشد وحکم اوحکم مجبرانی است که خواستند نقیصهٔ». و در نسخهٔ دیگر بجای «وهرشهری»: «وازهرکه». (۱۰) خ ل: «یا» واین کلمه درجای «وجه چهارم» قرار گرفته است. (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «درمیان نوشته باشد پس آن لعنت وعقوبت عائدباشد بامغیر». (۱۲) خ ل: «باأصل مسئله بنفی» (۱۳) خ ل: «این مصنف».
(١٤) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره)«رافضی بوده این قدر ندانسته». (١٥) خل «یکی بعدازیکی».
(١٦) خ ل: «علی ابن أبی طالب (ع) دانند». (١٧) خ ل. «معصوم و» دریك نسخه نیست.

بدین امّت درغیر ایشان روا ندارند وقبول نکنند ازبهر فقد صفات موجبه؛ پس با این اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که علی(ع) پدرهیچ مردی نبوده است.؟

ودیگر آنکه شاعیان[۱] همه سال وماه لاف زنند و تفاخر آورند که علیّ مرتضی (ع) شوهر فاطمهٔ زهراء (ع) است و پدرحسن (ع) و حسین (ع) است و امامت امّت تاقیامت درنسل او باقی است[۲] وسادات عالم که میخ دیدهٔ ناصبیانند ازفرزندان علیّ مرتضی(ع) اند و هرکه نه ازفرزندان علی (ع) باشد اورا علوی نخوانند[۳] پس بدین دلالات وحجّتها معلوم شدکه این معنی بمذهب شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه لایق نباشدکه نویسندو اعتقاد[٤] کنند «ماکان علیّ أبا أحدمن رجالکم» که این خلاف[٥] اجماع وقرآن باشد[٦]☆ بدین وجه که بیان کرده شد والحمدلله ربّ العالمین☆[۷].

آنکه گفته است[۸]: « وچون رافضی را چنین مفسّرانی[۹] باشند تفسیر ابن عبّاس وضحّاک وسدّی ومقاتل وجبیر وحاکم وقلانسی را[۱۰] چه کنند☆ وتفسیر هشام ومجاهد وکلبی کجا بود[۱۱]».

جواب[۱۲] این کلمات آنستکه اوّلاً عبدالله عبّاس رضی الله عنه ابن عمّ مصطفی (ص) است وپدر خلفاء وشاگرد وپیرو علیّ مرتضی (ع) وهواخواه علی وآل علی علیهم السّلام بوده است[۱۳] و بابنی أمیّه ومعاویه ویزید وعبدالله زبیر خصومتهای عظیم[۱٤] کرده است وفصول غرّاء بامبالغت گفته؛ ودراقوال وافعال برایشان منکربوده[۱٥] ومناظرات و ومحاورات او درین معنی در کتب مخالف ومؤالف ظاهراست؛ پس ناصبی که خودرا بر عبدالله[۱٦] عبّاس بندد چنان باشد☆ که جهودخود را برعزیر بندد؛ وترسا که خود را بر

---

(۱) خ ل: «شیعه» (۲) خ ل: «درشأن اوست» . (۳) خ ل: « وهرکه نه از فرزندان آن حضرت باشد گویند علوی نباشدو نشاید خوانند» . (٤) خ ل: «وباعتقاد» . (٥) خ ل: «مخالفت» . (٦) خ ل: «است» . (۷) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۸) خ ل: «آنچه گفته» . (۹) خ ل. «چنین مفسران» . (۱۰) «را» دریك نسخه نیست . (۱۱) خ ل(بجای عبارت میان دوستاره): «وتفسیر هاشم وکلبی ومجاهد راکجابرد» . (۱۲) خ ل: «اماجواب» . (۱۳) خ ل: «بوده» . (۱٤) خ ل. «خصومتها کرده است عظیم» . (۱٥) خ ل: « ومنکر أفعال وأقوال ایشان بوده» . (۱٦) خ ل: «که خودرا بعبدالله» .

مسیح بندد ☆ [۱]وبحمد الله تعالی که عبدالله [۲] عبّاس ازجبر وتشبیه بیزار است، واز معاویه ویزید دور، واختیار امامت را [۳]منکر، ومولای علی مرتضی(ع)است وآل وی أئمّهٔ هدی[٤] ؛ امّا دیگر مفسّران راکه یادکرده است[٥] اگر شیعی نبوده اند همه عدلیان اند باری جبری ومشبّهی وناصبی واشعری هم[٦] نبوده اند که بروزگار ایشان خارتشبیه وخسک جبراز شورستان بدعت سر برنیاورده بودتاایشان‌را ازخود بخواند و☆بداندو کسی که تفسیرشان بخواند☆ [۷]اعتقاد ومذهب ایشان بداندکه نه جبری بوده اند ونه مشبّهی ونه قدری ونه جهمی ونه اشعری ونه خارجی.

واگر شیعهٔ امامیّه خواهند☆که ازمفسّران خود لافی زنند ازجماعتی نامعتبرو نامعروف☆ [۸]نزنند که خواجه آورده است از تفسیرمحمّد باقر(ع)لاف زنند و ازقول جعفرصادق(ع) واز تفسیرحسن عسکری(ع)؛ [۹]وبعد ازآن ازتفسیرشیخ کبیر بوجعفر طوسی،وتفسیرشیخ محمّد فتّال، وتفسیرخواجه بوعلی طبرسی، وتفسیرشیخ جمال الدّین بو الفتوح[۱۰] رازی رحمةالله علیهم وغیرهم که همه خبیر [۱۱] وعالم بوده اند؛ أوّلیان[۱۲] همه معصوم وآخریان[۱۳] همه عالم وأمین و معتمد، هیچکدام[۱٤] نه مجبّرند ونه مشبّهی ☆ ونه غالی ونه اخباری ونه حشوی☆[۱٥] ؛ والحمدلله ربّ العالمین[۱٦].

آنکه گفته است[۱۷]:«ومحمّدبن نعمان الاحول در کتابی آورده است[۱۸] که امامان همه غیب دان باشند وهمه درگور [۱۹]غیب دانند تابدان حدّ که اگر کسی بزیارت ایشان رود بدانند که منافق است یا موافق [۲۰]، وعدد گامها و نامهای همه کس [۲۱] دانند و

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «که جهودان خودرا برعزیز بندند وترسا خود رابرعیسی بندند» . (۲) خ ل : « و بحمدالله تعالی والمنة عبدالله». (۳) خ ل : «وبر اختیارامامت». (٤) «أئمهٔ هدی» دریك نسخه نیست . (٥) خ ل :«ذکر کرده». (٦) «هم» دریك نسخه نیست. (۷) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) .«که لافی زنند ازمفسران خود ازجماعتی نا معروف نامعتبر» . (۹) در یك نسخه « گویند » نیزدر اینجاهست. (۱۰) خ ل:«بلفتوح» (۱۱)خ ل: «که همه متدین». (۱۲) خ ل: «اولینان». (۱۳) خ ل : «وآخر ینان» . (۱٤) «ومعتمدندوهیچ کدام» (۱٥) عبارت میان دوستاره در یك نسخه نیست . (۱٦) خ ل:«والحمدلله حمدالشاکرین». (۱۷) خ ل :«آنچه گفته». (۱۸) خ ل : «آورده». (۱۹) خ ل : «ودر گورهمه» . (۲۰) خ ل : « که موافق کیست و منافق کیست» . (۲۱) خ ل :«وعدد نامها وگامهاهمه» .

وحسین علی(ع) وشهیدان[1] کربلا پیش از قیامت بچهارصد سال زنده شوند ویزید و ابن‌زیاد و قاتلان ایشان همه زنده شوند تا حسین (ع) و شهیدان ایشان‌را بکشند و بقیامت[2] بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات☆ که خالی از معنی است ودور ازعقل، وبرخلاف شرع است ونقل؛ آنستکه ازنص قرآن واجماع مسلمانان معلوم است☆[3] که غیب إلا خدای‌تعالی نداند؛ هو یعلم السرّ وأخفی؛ و لایعلم الغیب إلا الله؛ قال‌الله تعالی[4]: «فلایظهر علی غیبه أحداً، وعنده مفاتح الغیب لایعلمها إلا هو» ومصطفی(ص) باجلالت ورفعت ودرجهٔ نبوّت درمسجد مدینه☆ باآنکه زنده بود نمیدانست ☆[5] که در بازارها چه میکنند و واحوالهای دگر[6]؛ تا جبرئیل(ع) نیامدی ومعلوم نکردی[7] ندانستی، پس أئمّه که درجهٔ انبیاء ندارند ودرخاک خراسان وبغدادوحجازو کربلاء خفته‌اند وازقید حیات‌برفته[8] چگونه‌دانند که احوال‌جهانیان برچه‌حدّاست این‌معنی هم‌ازعقل‌دوراست‌وهم‌ازشرع‌بیگانه؛ وجماعتی حشویان که‌پیش‌ازاین‌خودرابرین‌طایفه☆بستند این‌معنی گفته‌اند☆[9] بحمدالله ازایشان‌بسی‌نمانده‌اندو اصولیان شیعه‌ازایشان وازچنین[10] دعاوی تبرّی کرده‌اندتاهیچ مجبّری‌ومشبّهی[11] را جای‌طعنی[12] نماند، امّا حدیث‌زنده‌شدن‌حسین(ع) وشهیدان[13] کربلاء؛ مذهب محقّقان شیعه‌آنستکه هم‌درآن حال‌که کشته شدند زنده شدند بدلالت‌قرآن که: «ولاتحسبنّ الّذین قتلوافی‌سبیل‌الله أمواتاً بل‌أحیاء عند ربّهم یرزقون؛ فرحین بما آتاهم‌الله من‌فضله» وجوه تأویلات‌آیه[14] رااین‌موضع احتمال‌نکند اگرخواهندرجوع بتفاسیرو کتب شیعه‌کنند[15] تاشبهه زائل‌شود[16] ومقصود حاصل‌آید[17] وامّاآنچه گفته

---

(۱) خ ل: «وشهداء». (۲) «بقیامت» دریك نسخه نیست. (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «که‌خالی‌است وازمعنی‌دوراست‌ومعنی‌وعقل‌برخلاف نقل‌وشرع». (٤) شاید عبارت اصل چنین بوده «قال‌الله تعالی: فانه یعلم‌السروأخفی؛ قل‌لایعلم‌من‌فی‌السماوات و الارض الغیب إلاالله» که مطابق‌لفظ قرآن‌است‌ومناسبتر بمقام. (٥) خ ل (بجای عبارت‌میان دوستاره): «زنده ندانستی» ودر نسخهٔ «زنده‌بودونمیدانست». (٦) خ ل: «دیگر». (٧) خ ل: «معلوم وی نشدی». (٨) خ ل: «رفته». (٩) خ ل (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره): «بسته بودند گفته‌اندو نوشته». (١٠) خ ل: «وازاین خبرو» و گمان‌میکنم که‌مصحف «وازاین‌چنین» باشد. (١١) خ ل: «تاهیچ مشبهی‌مجبر خارجی». (١٢) خ ل: «طعنه». (١٣) خ ل: «شهداء». (١٤) خ ل: «وچون تأویل این آیه». (١٥) خ ل: «چون خواهند رجوع باتفاسیر و کتب شیعه میکنند». (١٦) خ ل: «میشود». (١٧) خ ل: «بحاصل میآید».

است که☆پیش ازقیامت یزید وابن‌زیاد وخوارج را زنده کنند وبکشند»[۱] اصلی ندارد وازجملهٔ خرافات وترّهات باشد[۲] وبااصول راست نیست‌بلکه بقیامت زنده شوند☆و جزاء أعمال بدخود بستانند☆[۳] وبافرعون وقارون تاأبد درعقوبت دوزخ[٤] بمانند؛ امّا این‌خبر قیاس‌بایست‌کرد باآن‌خبر دروغ[٥] که ناصبیان مجبّراز منصورعمّار[٦] روایت کرده اندکه راهبی‌گفت:هرشبی‌مرغی بزرگ بکنار دریای عمان‌آید☆و بولؤلؤرازنده کند وجگرش‌ازحلق برآرد وبمنقار پاره پاره کندو بخاید وبگلوفروبرد وتابقیامت‌هر شب‌چنین‌کند☆[۷] که اوکشندهٔ عمراست‌پس‌حسین‌علی(ع)بهتراست ازعمر؛ وبولؤلؤ بهتراست ازکشندهٔ حسین(ع)، اگرآن رواست این‌نیز روا باید داشتن و گرنه دست ازهردو بداشتن وعقوبت عصاة را حواله بقیامت‌کردن تاموافق عقل وشرع باشدکه‌کار دین‌وشریعت بدست‌مجبّران‌نیست تاچنانکه خواهندبگردانند[۸] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است[۹]: «وگویند ازجعفرصادق (ع) پرسیدند که بدترین قوم☆ کدامندگفت: سه کس باشند آنکس که دعوی خدائی کرد وخدایکی است،وآنکس که دعوی نبوّت کردبدروغ چون مسیلمهٔ کذّاب وغیروی؛وآنکس که‌دعوی امامت کرد☆[۱۰] چون بوبکروعمر وغیرایشان ازدیگر امامان[۱۱] إلی یومناهذا».

جواب[۱۲] این کلمات‌آنستکه☆اگر این‌خبرراست‌باشدازآحاداست و بمذهب ما ایجاب علم وعمل‌نکند واگر☆[۱۳] چنانست‌که صادق(ع) گفته‌است او[۱٤] معصوم است وخطانگوید درفرعون وهامان☆ونمرودو کنعان راست باشد☆[۱٥] ودرمسیلمه‌وطلیحه

---

(۱) خ ل: «زنده شوند وجزای عمل بدخویش بکشند». (۲) خ ل: «است». (۳) عبارت‌میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٤) خ ل: «أبداً درددوزخ». (٥) خ ل: «باآن اخبار بدروغ». (٦) خ ل: «ازعماره». (۷) خ ل (بجای عبارت‌میان دوستاره): «وبولؤلؤه را از خلق برآرد وزنده شود وبمنقارش پاره پاره کند وبخاید، تابقیامت هرشب چنین باشد». (۸) خ ل: «میکردانند». (۹) خ ل: «آنچه گفته». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «کدام باشنداو گفت: سه کس؛ یکی آنکه دعوی‌خدائی کند، ودیگری آنکسی که دعوی نبوت کرده باشد چون مسیلمهٔ کذاب وغیروی، ودیگر آنکس که دعوی امامت کرده باشد». (۱۱) خ ل: «وازدیگران إمامان». (۱۲) خ ل: «إماجواب» (۱۳) خ ل (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره) «یمکن که‌این‌خبرازأخبار آحادباشد وبمذهب‌ما إیجاب علم‌و عمل نکند واگرچه». (۱٤) خ ل: «گفته‌و إو» ودر نسخهٔ دیگر: «گفته باشد و او». (۱٥) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست.

که بدروغ دعوی نبوّت کرده اند؛ وکذلك در[1] أئمّهٔ ضلال هرکس که نه بحقّ دعوی امامت کرده باشد☆چون معاویه ویزیدومروان ویزید ناقص‌وولید ماجن☆[2] وغیرهما که بی استحقاق‌دعوی[3] امامت کرده باشندوآنها[4] که مخالفت‌قرآن وقول‌مصطفی(ص) کرده باشند[5]، وتیغ برروی‌علیّ مرتضی(ع) کشیده، وحسن(ع) رازهرداده، وحسین(ع) راکشته، وقرآن را بنشانهٔ[6] تیرکرده، وگفته: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، وسنگ منجنیق[7] درکعبه انداخته[8]؛ اینست مذهب شیعه بی‌تقیّه وبی‌تعصّب که درهرفصل بیان کرده میشود؛ والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است[9]: «وعبدالجبّار مفید رازی درکتاب خودآورده است که عمر خالد ولید را بفرستاد تادستار درگردن علی‌کرد واورا بزور بسقیفه کشید وگفته‌بود که اگر نیاید سرش برگیر؛ خالد بیامد عمودی بردوش نهاده[10]، وعلی را صداع بود وعصابهٔ برسربسته‌بود خالد گفت: یاعلی[11] بیعت‌کن واگرنه این‌عمود برسرت زنم‌علی ☆عمود بستدو درگردنش پیچید☆[12] واو شفاعت میکرد پس‌خلاصش دادورسول(ص) ازین حال خبرداده بودکه بپرهیزید[13] از روزی‌که علی‌عصابهٔ سرخ برسربسته باشد ☆ وازین‌گونه‌بهتانهای بی‌سر وبن‌نهندوگویند☆[14]».

اماجواب ـ[15] این کلمات‌آنستکه اوّلا☆ معلوم نیست‌که انکار وتعجّب مصنّف ازین ازکدام وجه است؛ اگراز آنستکه عبدالجبّار مفید رحمةالله علیه بیعت سقیفه را منکربوده است؛ راست است☆[16] کافّهٔ‌شیعه خلفاً‌عن‌سلف بیعت‌سقیفه رامنکر بوده‌اند

---

(۱) خ ل: «کردند ؛ودر». (۲) خ ل (بجای عبارت میان‌دوستاره): «چون بوبکروعمروعثمان‌و معاویه ویزید ومروان ویزید فاسق‌وولید فاجر». (۳) خ ل. «دعوی وطلب». (٤) خ ل: «وآنها باشند». (٥) خ ل. «کرده». (٦) خ ل. «نشانهٔ». (۷) خ ل: «ومنجنیق». (۸) خ ل: باضافهٔ «راست است» در اینجا، واین همان نسخه است‌که عبارت «راست باشد» درآن نبود چنانکه در پیش ذکر شد. (۹) خ ل: «آنچه‌گفته». (۱۰) «نهاده» در غالب فسخ نیست. (۱۱) «یاعلی» فقط دریك نسخه است. (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان‌دوستاره): «عموداز وی بستد ودر گردنش کرد و برپیچید» و در نسخهٔ بجای «برپیچید»: «برپیخت». (۱۳) خ ل: «بپرهیزند» ودرنسخهٔ دیگر «بپرهیز». (۱٤) خ ل (بجای عبارت‌میان دوستاره): «وازین معنی بهتانها که بروی نهند». (۱٥) «اما» دریك نسخه نیست. (۱٦) عبارت میان دوستاره کلاً یابعضاً از غالب نسخ ساقط شده است.

وامامت نصّ گويند دون اختيار؛ وامام را معصوم گويند نه جايز الخطاء؛ وامامت از اصول دين گويند نه از فروع؛ واگر تعجّب ازآنستكه علي (ع) نميرفت و قبول نميكرد چون بمذهب خواجه[1] ازفروع است واختيار امّت را[2] دروى اثر است عجب نباشد كه علي(ع) نيز بامنزلت اوطمع داشته باشد كه آخر درفضل[3] ودرجه كمتر ازبوبكرنبوده؛ ورفتن خالد باجازت عمر بطلب عليّ مرتضى(ع) معروف است[4] وعمود درگردن خالد كردن از صلابت وقوّت علي(ع) دور نباشد كه خالد[5] و امثال اورا بنزديك ☆ عليّ مرتضى(ع) چندان وقعي نباشد ونبوده است ☆[6] واين معنى كه حوالت كرده است بشيخ مفيد عبد الجبّار رحمة الله عليه جائز است وروا باشد كه برسبيل حكايت جائى نوشته باشد كه نه عقل اورا منكرباشد[7] ونه سمع؛ والعهدة على الرّاوى.

آنكه گفته است[8] كه: «خالد راخوددشمن تردارند ورسول(ص) اورا«سيف الله» لقب داده است وآن مقامات[9] كه اورا بوده درحرب اهل ردّه ومسيلمهٔ كذّاب وجنگ با بني حنيفه☆وحروب شام وغيرآن بامشركان☆[10] كه را بوده ..؟! وآنچه او كرد[11] خود كدام كس كرد ..؟! او بودشمشير خداى، ومبارز دين، وپهلوان اسلام، وهر گاه كه رسول الله(ص)[12] قومى را بترسانيدى گفتى: سر بـاحقّ نهيد[13] واِلّا أبعث عليكم خالداً سيف الله☆ پس بقول رافضى خالدسيف الشّيطان باشد نه☆[14] سيف الله چنانكه رسولش خواند».

جواب اين كلمات سره[15] فهم بايد كردن وبانصاف استماع نمودن[16] تاغبار تهمت اين مصنّف نامنصف مجبّرمدبر ازچهرهٔ اهل استماع ببيان جواب زائل شود[17] والتّوفيق من الله العليّ الكبير.

اوّلاً[18] آنچه گفته كه: «خالدرا خود دشمن تر دارند» ندارند واگر نيك دوستش

---

(١) خ ل: «وچون مذهب» (٢) «را» فقط دريك نسخه است. (٣) خ ل: «درين فضل». (٤) خ ل: «معروف ومذكور است». (٥) خ ل: «وخالد». (٦) خ ل (بجاى عبارت ميان دوستاره) «أمير المؤمنين (ع) چندين عظمت نبوده است». (٧) خ ل: «منكر است». (٨) خ ل. «آنچه گفته». (٩) خ ل: «وازمقامات». (١٠) خ ل. «وحرب بااهل شام وغيرآن ومشركان». (١١) خ ل. «كرده بود». (١٢) خ ل: «وهرگه كه رسول (ص)» (١٣) خ ل. «سرواحق بنهيد». (١٤) عبارت ميان دوستاره دريك نسخه نيست. (١٥) خ ل: «سره سره». (١٦) خ ل «سماع كردن». (١٧): «ميشود». (١٨) خ ل: «أما».

ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه امام است چون بوبکر وعمر که طاعت ایشان لازم باشد[1] بلکه خالدیکی است ازآحاد صحابه ☆ وپدرش ولیدمغیرهٔ مخزومی کافری بود ☆[2] که مکّه برمصطفی(ص) چون حلقهٔ میم کرده بود ومنکر بعثت[3] ورسالت بود وبر قرآن ☆افسوس داشته و برصحابه استهزاء ☆[4] کرده، اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحان القریش» خوانده است.

آنچه گفته است که :«رسول(ص) خالد را سیف‌الله لقب داده‌است[5]»طرفه نیست از اعتقاد مصنّف مجبّر که دشمن تر کسی‌مرتضی(ع) را عمروبن العاص‌است وخواجه ناصبی اورا رشیدهذه الامّة لقب داده است چنانچه درروایت فرادی هست[6] پس اگر خالد را بعداوت علی(ع) سیف‌الله خواند عجب‌نباشد ودلالت برخارجیگری[7] مصنّف یکی این است که چندین‌منقبت خالد رادرین‌یك‌فصل بدروغ گفته است که‌عشرعشیرآن براست درهمهٔ کتاب أمیرالمؤمنین (ع) را نگفته است امّا خالد محتاج باشد بتزکیهٔ چنین مصنّف وأمیرالمؤمنین(ع)که خدای تعالی ورسول(ص) وقرآن وجبرئیل‌وانبیاء گذشته مدّاح او باشند وفضائل ومناقب او در توراة مسطور باشد ودر انجیل‌مذکور؛ وبعضی ازآن در زبور باشد ودر آیات وسور قرآن مشهور باشد خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنکه گفته: «آنچه‌خالدرا بود خود کرا بود» لاشک‌تقیّه کرده‌اگرچه تقیّه را منکراست تقیّه باطنئی‌باشد واز آن «کرا» علی‌را می‌خواهد. اوّلا معلوم همهٔ‌مسلمانان است که‌فتحهای اسلام‌وغزوات بزرگ درعهد مصطفی(ص) بتیغ و قوّت بازوی[8] آن‌امام همام بودکه دین اسلام بوجود اوتمام[9] بود وباوّل[10] برعرش خدایش[11] نام بود وبر درکعبه بردوش محمّد (ص) مقام[12]، وولادتش در بیت‌الله الحرام[13]، و زکوتش در

(۱) خ ل : « لازم دانـد » . (۲) خ ل (بجای عبارت میـان دو ستاره) : « پدرش مغیره بود مخزومی کافر بود » . (۳) خ ل : « بعث » . (٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « فسوس و استهـزاء » . (٥) خ ل : « داده بـود » و در نسخهٔ « داده » . (٦) خ ل : «درروایت‌هراویست» . (۷) خ ل : « خـارجئی» . (۸) خ ل «و قـوت و بازوی» . (۹) خ ل : « بتمام » . (۱۰) خ ل : « اول » . (۱۱) خ ل : « خداش» . (۱۲) خ ل «مقام بود » . (۱۳) خ ل : « در بیت‌الحرام بود » .

رکوع وقیام[1] ونفقه[2] درصلوة وصیام[3]؛ اسدالله علی أعدائه الضّالّین، وسیف رسول الله[4] علی الجاحدین و النّاکثین والمارقین؛ خدارا ولی بود ومصطفی(ص) راوصی، ودین وشریعت را متولّی. پس اگر درعهد خلافت شیخین خالد ولید بحرب عجم رفت ازآن بود * که احکام شریعت وحلّ مشکلات وبیان معضلات وحدّاروش وجنایات بوبکروعمر ازو پرسیدندی واو را* [5] ملازمت روضهٔ نبوّت واجب بود تاخللی بشریعت راه نیابدکه آن کار بخالد و امثال خالد برآید امیرالمومنین (ع) را التفات بدان کمتر باشد کار او پیکار عمرو باشد بردر مدینه که أجلّاء صحابهٔ کبار از[6] مهاجر وانصار را جانها بحلق رسیده باشد «وبلغت القلوب الحناجر وتظنّون بالله الظّنونا؛ هنالك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیداً» پس اگرعمر نرودبحرب عجم ومعذور باشد علی (ع) معذورترکه چون اصل نباشد متابعت عمررا نشایدتااین جمله بخوانندو بدانند[7] که بصواب است وبتوفیق ملك وهّاب است.

آنچه گفته است[8]: «وچون عمر بوبکررا میگفت: خالدرا ازحرب[9] شام معزول کن[10] درآن وقت که اومالك نویره راکشته بود وخلاف بوددرآنکه اوازجملهٔ مرتدّان بود یاازجملهٔ مسلمانان؛ رأی عمر آن بود که خالد رامعزول کنند وبوعبیده[11] را امیر سپاه شام[12] کنند بوبکر گفت: «لاأغمدسیفاً سلّه الله علی أعدائه» من شمشیری که خدای تعالی بردشمنان خود کشیده باشد باغلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم وچنین کاری بهرزه گوئی رافضی باطل نشود».

جواب این فصل نیك[13] فهم باید کردن **أوّلا** درآنکه[14] عمر بوبکررا گفت که: «خالد را معزول[15] کن» چندخطا است بقول خواجه[16] **یکی آنکه** پنداری پیش[17]

---

(۱) خ ل: «وقیام بود». (۲) خ ل: «ونفقه اش». (۳) خ ل: «و صیام بود». (٤) خ ل: «و سیف الله». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که حوالت احکام شریعت و رجوع مشکلات وبیان معضلات أبوبکر وعمر از او میپرسیدند». (٦) خ ل: «که أجلاء صحابه و کبراء». (۷) خ ل: «بخوانند و بدانند». (۸) خ ل: آنچه گفته». (۹) خ ل: «ازحروب». (۱۰) خ ل: «بکن». (۱۱) خ ل: «وأبوعبیده». (۱۲) خ ل: «بامیر شام». (۱۳) خ ل: «نیك نیك». (١٤) خ ل: «اولا آنکه». (١٥) خ ل: «عزل». (١٦) «بقول خواجه» در یك نسخه نیست. (١٧) خ ل: «پیشتر».

از رافضیان که ☆ خالد را دشمن اند عمرهم دشمن بوده است ردّاً علی المصنّف، **دوم آنکه** ☆[1] خالد را که خدا بر گزیده باشد و رسول سیف‌الله خوانده باشد وامامی چون بوبکر که رکن اوّل است درامامت اورا قبول داشته باشد و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: «معزولش کن»[2] پس بقول خواجهٔ ناصبی عمر مخالفت خدای ورسول وامام کرده باشد و این خطای عظیم است که برعمر روا میدارد تاخالد را فضیلتی بگوید و بربهتر از خالد کفر متوجّه کند. **و دیگر آنکه** مگر[3] چون قتل مالک نویره[4] از خالد واقع آید[5] عمر آن خبر فراموش کرده باشد که «خالد سیف‌الله لایخطی» که خواجه در این کتاب آورده است ویاخود این خبر[6] بمصنّف رسیده است امّا عمر[7] نشنیده است و چون خالد سیف‌الله لایخطی باشد قتل مالك بصواب باشد امّا عمر مخطی[8] باشد بقول مصنّف ناصبی، وآنچه گفته است که: «صحابه[9] را خلاف بود درآنکه مالك نویره مسلمان بوده یامرتدّ» بایستی که صحابه راخلاف نبودی که آن علیّ مرتضی بود[10] که مبتلاشد بقتال وقتل[11] اهل قبله ومسلمان کش باشد وخالد روا نباشد[12] که مسلمان کشد که اوسیف‌الله لایخطی است ویا خود بمذهب خواجهٔ مجبّر[13] روا باشد که مصطفی (ص) خود دروغ گفته باشد که بمذهب خواجه دروغ و زلّت برانبیاء روا باشد ویاخود این کلمه شیطان بر[14] زبان مصطفی (ص) نهاده باشد چنانکه کلمهٔ «تلك الغرانیق العلی»[15] چنانکه مذهب مجبّران است ومدّعا[16] که شمشیر خالد بخطانگذرد، **و دیگر آنکه** چون عمر بابزرگی قدر ورأی بیند که خالد را از امیری شام معزول کند، یاصواب بود یا خطاء؛ اگرصواب بود بوبکر را ترك كردن خطا باشد واگر خطا بود[17] چگونه شاید

---

(۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۲) خ ل: «بکن». (۳) «مگر» دریك نسخه نیست. (٤) خ ل: «مالك بن نویره». (٥) خ ل: «واقع شد». (٦) خ ل: «یا این خبر». (۷) خ ل: «وعمر». (۸) خ ل: «بخطا». (۹) خ ل: «که أصحاب». (۱۰) خ ل: «باشد». (۱۱) خ ل: «که مبتلاشد بقتل». (۱۲) خ ل: «وخالدرا روانبود». (۱۳) خ ل: «و باوجود این مذهب». (۱٤) خ ل: «و یا این کلمه خود شیطان در». (۱٥) وذیل این کلمه بنابر ادعای مجبره این است: «منها الشفاعة ترتجی» طالب تفصیل وتحقیق این مطلب بسادس بحار، «باب عصمته وتأویل بعض ما یوهم خلاف ذلك» ص ۲۰٦ــ ۲۱۰ یا بکتب تفاسیر (درسورهٔ والنجم بتفسیراین دو آیهٔ «أفرأتیم اللات والعزی؛ ومناة الثالثة الاخری») وهمچنین بکتب عقائد و کلام بباب لزوم عصمت در نبی مراجعه کند. (۱٦) خ ل: «مجبره است آمدی» و درنسخهٔ دیگر «مجبره است وگفته اند». (۱۷) خ ل: «واگر صواب نبود».

که رأی عمر خطا باشد؛ و اگر روا باشد که دربهری اقوال قول اورا بوبکر قبول نکند اگر رافضیان نیز قبول نکنند معذور باشند و کفر و الحاد نباشد ☆و اگر درین یک فصل فضلاء و علماء و همهٔ مسلمانان نظر بوجه بکنند بدانند☆[۱] که هرچه گفته است همه بی اصل و بی فائده است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است [۲]: «که بوطالب بابویه در کتاب خود آورده است که طلحه عایشه را دوست میداشت و زبیر أم سلمه را، و این دو نیز طلحه و زبیر را [۳] دوست میداشتند و مترصّد میبودند مرگ پیغمبر [٤] را و می گفتند از و برهیم و بزن همسران خویش [٥] باشیم از قریش، [٦] خدای تعالی مراد شان در تحرشان شکست بدین آیه «ولا تنکحوا أزواجه من بعده أبداً» یعنی [۷] شمارا نیست البتّه که زنان پیغمبر را بعدازوی بزنی [۸] کنید».

جواب [۹] این کلمات که [۱۰] کفر و ضلالت و بدعت [۱۱] ودروغ و بهتان و ☆لغو و تعصّب و عین☆[۱۲] زندقه و مایهٔ الحاد است [۱۳] نعوذ بالله منها نیک فهم باید کردن؛ اوّلا صدهزار لعنت خدا ورسول و اهل زمین وآسمان و همهٔ فرشتگان وآدمیان وجنّیان بر آنکس باد که این مذهب دارد، واین اعتقاد کند که غبار فواحش بردامن زنان رسولان خدای تبارک وتعالی نشیند برعموم؛ و خصوص بردامن زنان مصطفی(ص) که أمّهات المؤمنین اند؛ وبأضعاف آن [۱٤] برآنکس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ برعلماء شیعه نهد، و برآنکس باد☆ که چنین تهمت برزنان رسول(ص) روادارد، و برآنکس باد ☆[۱٥] که درین باب تقیّه می کند، و برآن نامعتمد باد که چنین دروغی برمسلمانان نهد و نویسد و گوید☆ و بروا دارد که برعوام و غافلان تلبیس کند☆[۱٦].

---

(۱) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «مگر مسلمانان نظر بوجه میکنند ومیدانند» ودربعضی نسخ بجای «بوجه»، «بروجه». (۲) خ ل: «آنچه گفته». (۳) ح ل. «واینان هردورا». (٤) خ ل: «مرگ رسول». (٥) خ ل: «وزن همسران خود». (٦) «ازقریش» دریك نسخه نیست. (۷) خ ل (بجای «یعنی»): «که» (۸) خ ل: «بازنی». (۹) خ ل: «اماجواب». (۱۰) «که» فقط در یک نسخه هست. (۱۱) خ ل: «وبدعت» دریک نسخه نیست. (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وعین تعصب و». (۱۳) «است» فقط دریک نسخه هست. (۱٤) خ ل «وبأضعاف». (۱٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که روا داردچنین تهمت برزنان رسول نهادن که مادرمؤمنان اندو برآنکس». ودرنسخهٔ بجای «نهادن» «نهند». (۱٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وبروا دارد برعوام وعاقلان تلبیس کردن بحق محمد وعترته الطاهرین» ودرنسخهٔ بجای همهٔ اینها «وروا دارد واعتقاد کند».

اماجواب این دعوی آنستکه شیخ بوطالب بابویه رحمةالله علیه بزرگ ومتدیّن بوده است امّا معلوم است[1] که آن درجه نداشت درعلم که تصنیف سازد پس اگر مصنّف یاغیر او ازمجبّران کتابی ازاو بازبنمایند هرحوالت که درین کتاب کرده است برشیعهٔ إمامیّه راست باشد وتشنیعها همه برجای خود واگرنه وعاجز باشد معلوم شود[2] که هرچه گفته است بیشتر بهتان است ودروغ و کذب ولغو که ازسرتعصّب ونامنصفی ومجبّری وناصبئی بوده .**دیگر آنکه** معلوم است که عایشه رسول (ص) را ازجان عزیزتر و دوست‌ترداشته است وطلحه مردی دمیم الخلقة بود[3] وآن‌کس‌را که معشوق دوعالم در کنار باشدکه خورشید تابان از جمال وی برشگ آید دیده برطلحه چگونه گشاید حاشاعنها[4] ؛وحدیث امّ‌سلمه رضی‌اللهٔ‌عنها مصنّف بحساب کورتر است وشیعه إلّاعصمت که دروی دعوی نکنند دیگر همهٔ خصال محموده دروی گویند[5] وبعد از[6] خدیجهٔ کبری که مادر فاطمهٔ زهراء است وسیّدهٔ نساء عرب‌است وخیرنساء رسول‌الله(ص)است أمّ‌سلمه را ازهر یکی دیگراز زنان[7] رسول‌الله (ص) دوست‌تر دارند اگراین مصنّف مجبّر راست میگوید که‌بیست وپنج‌سال این‌مذهب بتقلید داشته‌است بایستی که دانستی اعتقاد شیعه را درام‌ّسلمه[8]. وطلحه وزبیرراخود زهره نباشدکه دیده بجائی گشایند[9] که آفتاب گستاخ درحجرهٔ[10] ایشان نجهد☆ واین نه‌عذر[11] طلحه‌و زبیر است‌که ایشان چون‌إمام را کشته خواهند دورنباشد که رسول را مرده خواهند☆[12].

اماآنچه گفته که[13] : « عایشه وامّ سلمه مترّصد میبودند مرگ رسول (ص) را ومیگفتند که‌بزن[14] همسران خودباشم» غایت‌دروغ وبهتان است واگردعوی‌تاریخ-

---

(۱) خ ل: «شد». (۲) خ‌ل: «واگرنه معلوم‌میشود». (۳) خ ل: «داشتی‌وطلحه‌مردی بود ذمیم‌الخلقه» پوشیده نماند که «دمیم» درغالب نسخ بذال‌معجمه «ذمیم» ضبط شده است لیکن‌بطورقطع اشتباه است وصحیح همانا بدال مهمله‌است چنانکه درمتن ملاحظه میشود؛دراقرب الموارد گفته : «دم‌دمامة أساء وصاردمیماً أی‌حقیراً قبیح المنظر» یعنی دمیم بدکار وفرومایه وزشت روی‌را گویند . (٤) خ ل : « برشگ بوددیده اش برطلحه چگونه آید حاشا عنها وعنه صلی‌الله علیه وآله » . (٥) خ ل: «محمود داشته» . (٦) خ ل :«وگذشته از» . (٧) خ ل : «ازهریکی‌ازده سرزنان». (٨) خ ل : «که اعتقاد شیعه درأم سلمه چگونه است» . (٩) خ ل «کشند» . (١٠) خ ل : «درخانهٔ» . (١١) خ ل : «نه عار» . (١٢) عبارت‌میان‌دوستاره‌در یك‌نسخه نیست . (١٣) خ ل: «اماجواب اینکه» . (١٤) خ ل : «که‌زن» .

دانی میکند بایست که[۱] دانستی که عایشه ازبنی‌تیم[۲] است وأمّ سلمه ازبنی‌مخزوم و عایشه بنت أبی‌بکربن أبی‌قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن‌سعدبن تیم بن مرّة؛ و از قریش است ومحمّد مصطفی(ص)سرهمهٔ قرشیان[۳] است وأمّ سلمه ازبنی مخزوم است ام‌ّسلمه بنت أمیّة‌بن المغیرة بن عبدالله‌بن‌عمر بن‌مخزوم پس چگونه گویند[۴] که محمّدمصطفی(ص) بمیردتا‌مابزنان‌همسران‌خودباشیم‌تابدانند که درین فصل‌ازچندگونه بهتان عیان کرده است ☆ وچون بانصاف تأمّل رود بدانند که چنین حوالت بمذهبی لایقتر باشد که انبیاء ومحمّد مصطفی (ص) را معصوم بدانند یامذهبی که آن‌حضرت را عاشق خوانند☆[۵] وچون خواجه مجبّر محمّد مصطفی (ص) را عاشق خواند بزن‌زید حارثه اگرعایشه‌را بدبگوید روا باشد که نه‌عایشه بهتراست از محمّد مصطفی(ص)؛ و بمذهب شیعهٔ امامیّه هردواعتقاد کفر است‌وهرکس‌ازفریقین خواهد‌که اعتقاد شیعه‌در حقّ عایشه وأمّ سلمه ودیگرزنان رسول‌الله(ص)[۶] بداند باید‌که کتاب[۷] فی‌تنزیه عائشة که مادر دولت أمیرغازی عبّاس[۸] و عهدقاضی القضاة سعید حسن استرابادی باشارت أمیرسیّد شمس‌الدّین الحسنی رحمة الله علیهم[۹] ساخته ایم برگیرد و بخواند تا بداند که چنین تهمت برشیعهٔ اصولیّه راه نیابد[۱۰]☆ والحمدلله ربّ الارض والسّماوات، و صلّی‌الله علی سیّدالبریّات، وآله الطّاهرین و أزواجه الطّاهرات، وأمّهات المؤمنین و المؤمنات☆[۱۱].

آنکه گفته است[۱۲]: «که در کتاب «الارشاد» که مرتضی‌بغدادی کرده‌است‌آورده

---

(۱) خ ل. «بایستی‌دانسته بودی». (۲) خ ل: «بنی تمیم». (۳) خ ل. «سرهمه قرشی» ودر نسخهٔ‌دیگر«سرورهمهٔ قریشیان». (۴) عبارت متن نظیرعبارت فیروزآبادی‌است که‌درقاموس گفته: «وأم سلمة بنت أمية» لیکن زبیدی در شرح آن چنین گفته. «صوابه بنت‌أبی أمیة بن المغیرة المخزومیة اسمهاهند وأبوها یلقب بزادالرکب وهی‌أم المؤمنین هاجرت‌إلی الحبشة» وصحیح‌همانا قول دوم است و تفصیل‌آن محول بکتب مفصلهٔ تراجم وانساب است‌قال الجوهری‌فی‌الصحاح: «و مخزوم أبوحی‌من‌قریش وهومخزوم بن یقظة بن‌مرة‌بن کعب‌بن‌لؤی‌بن غالب»(۵) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وچون بانصاف تأمل‌کند بباید دیدن تاخود چنین حوالت بمذهبی لایقتر باشد که که مصطفی(ص) رامعصوم دانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند». (٦) خ ل: «وهمهٔ زنان‌مصطفی (ص)». (۷) خ ل. «که‌کتابی». (۸) خ ل: «امیرعباس غازی». (۹) خ ل: «رحمة الله‌علیه». (۱۰) خ ل: «راه‌بیاورده و نیافته است». (۱۱)خ ل(بجای‌عبارت‌میان دوستاره): «الحمدلله رب العالمین». (۱۲) خل: «آنچه کفته».

است [۱] که «ارتدّ النّاس إلا اسبعة» ازپس رسول خدای (ص) همهٔ صحابه مرتدّ شدند إلّا هفت کس؛ سلمان، و بوذر، وعمّار، وخالدبن سعید، وأبودجّانه، ومقداد، وبلال».

جواب این [۲] کلمات آستکه اگر درست باشد که مرتضی بغدادی [۳] کتابی کرده است که آن را «ارشاد» خوانند این حوالت راست باشد و این دعوی متوجّه [٤]؛ واگرنه معلوم ☆ شود دروغ گوئی مصنّف نامنصف ازچند وجه ☆ [٥] **اولا** کتاب «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ مفید محمّدبن نعمان است رحمة الله علیه ودر دیارعالم هیچ فقیه وعالم ومعتلّم نباشد که نسخهٔ آن [٦] کتاب ندارد باید برگرفتن وبرخواندن [۷] ☆پس اگر این کلمات درآن کتاب باشد ☆ [۸] دعوی این مدّعی قبول بایدکردن واگرنه همهٔ دعاوی او برین قیاس کردن [۹] که همه دروغ و بهتان است [۱۰]، ومذهب شیعه آن است که هیچ کس [۱۱] مرتدّنشد وارتداد بمذهب شیعه بعد ازثبوت ایمان روانباشد پس چون رسول(ص) بگذشت [۱۲] همه همان بودند که بودند ومرتضی که دلیل [۱۳] میگوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین چگونه گوید که مؤمنان مرتدّ شدند [١٤] تا این معنی نیك فهم کنند تا [١٥] فائده حاصل آید ☆ وبدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند و این عادت این روزگار است که مصنّف بیست و پنجسال رافضی بوده است بقوله و بعدازآن ناصبی شده است وکتابی بدین وجه که دلالت است برنصب وجبر و خروج او ساخته است ☆ [١٦]

ودیگر آنکه چون بعد از مصطفی (ص) مؤمنان هفت کس بوده باشند چنانکه حوالت کرده است بمرتضی رحمة الله علیه پس مرتضی با جزالت فضل و نبالت اصل

---

(۱) خ ل : «مرتضی بغداد کرده میآورد» . (۲) خ ل : «أماجواب» . (۳) خ ل : «بغداد» (٤) خ ل : «موجه» . (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «شد دروغ زنی مصنف از وجوه» . (٦) خ ل : «این» . (۷) خ ل : «بر باید گرفتن و بخواندن» . (۸) خ ل: «پس اگر این کلمات درین کتاب است» . (۹) خ ل: «میکردن» . (۱۰) خ ل : «که جمله دروغ است» . (۱۱) خ ل : «که کسی» . (۱۲) خ ل : «گذشت» . (۱۳) خ ل : «بدلیل» . (١٤) خ ل: «مؤمنان را که مرتد شوند» . (١٥) خ ل: «کندو» . (١٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «و در آن روزگار عادت نبود که مردم انتقالی شوند چنانکه درین روزگار هست که مصنف بیست و پنج سال رافضی بوده باشد بقوله و بعدازآن ناصبی شده و کتابی بدین وجه که دلالت برنصب وجبر دارد ساخته باشد» .

عبدالله عبّاس را وجابر عبدالله انصاری را وبوأیّوب انصاری را وخبّاب أرت[1] را وحذیفهٔ یمانی را و خزیمهٔ ثابت ذو الشّهادتین را و سهل حنیف انصاری را و محمّد بوبکر صدّیق را و مانند ایشان گروهی کثیر و جمّی غفیر را که باتّفاق نصّ امامت علی (ع) گفتند واختیار امامت بوبکر را انکار کردند همه‌مرتدّ گفته باشدکه اینهانه از آن هفتگانه اندکه خواجه‌آورده است٭ وغیر این‌جماعت ازبقایای صحابه‌که انکار اختیار کردند روز سقیفهٔ بنی ساعده وذکر[2] اسامی‌شان درفصلی مفرد بیاید درآخر این کتاب از مهاجر و أنصار٭[3] تابدانند که این‌ناقل همه بهتان ودروغ گفته‌است[4] برعلمای این طائفه، ومارا ازچنین نقل وبال ونکال إن‌شاءالله حاصل نیاید٭ که بضرورت جواب برطریق نقل وحکایت نوشته‌میآید والعهدةعلی من‌قال٭[5]

آنکه گفته است[6]: «که بوجعفر طوسی در کتاب «الممدوح‌والمذموم»آورده است[7] که: «صهیب رومی بدبندهٔ بودکه چون بولؤلؤعمررابکشت او برعمربگریست» و چون صهیب که بر عمر بگرید بد باشد پیش رافضی؛ بنگر که پیش رافضی عمر چگونه بد باشد...!».

جواب[8] این‌کلمات بوجه فهم بایدکردن؛ اوّلا این نو ناصبی کهن رافضی از کتابهائی حکایت می کندکه بیشترشیعه بدیده اند و بخوانده[9] و بدایهٔ ماندکه‌از مادر مهربانتر باشد وشیخ بوجعفرطوسی رحمةالله علیه این کلمه نه بدین وجه‌گفته؛

(۱) خ ل: «وخباب بن الازد»؛خباب بخاءمعجمهٔ مفتوحه و باءموحدهٔ مشدده‌والف و باءموحده‌بروزن «شداد» ابن الارت براءمهمله وتاءمثناة مشدده بروزن«أحب» ازأجلاءمهاجرین ومعاریف‌صحابه‌است که درجنگ بدر وسائر مشاهد وغزوات دررکاب‌خاتم الانبیاء بوده وفداکاریهاکرده است ودر جنگ صفین ونهروان نیزدر رکاب أمیرالمؤمنین علی(ع) بوده‌است وبسال سی‌وهفت یاسی‌ونه‌هجری‌بعد ازآنکه مقاسات شدائد درراه اسلام وتحمل نوائب درراه رضای خداکرده است وازعهدهٔ‌امتحانات بمصائب‌وسختیهادرزمان‌قبول اسلام‌خود بخوبی برآمده استدر کوفه بدرودحیات‌گفته‌است وتفصیل ترجمهٔ اورا ازمفصلات بخواهند. (۲) درنسخه‌ها دراینجابجای‌واو کاف ربطی هست یعنی «که ذکر» ضبط‌شده است لیکن چون دراین صورت مفاد عبارت مستلزم تکرار است بنظر میرسدکه ازسهو قلم نساخ ناشی شده باشد بنابراین بجای‌آن واوگذاشتیم. (۳) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست (٤) خ ل: «دروغ وبهتان نهاده است». (٥) عبارت میان دو ستاره فقطدر یك‌نسخه است ودرآن نیز بجای «علی‌من قال»: «علی العقاب» نوشته شده است وشاید محرف «علی‌النصاب» باشد والله أعلم. (٦) خ ل: «آنچه گفته». (٧) خ ل: «بیاورده است». (٨) خ ل: «أما جواب». (٩)خ ل: «ندیده اند ونخوانده».

گفته[۱] که: صهیب بدبندهٔ بود که برکشتن چنو[۲] خواجه بمجرّد گریه قناعت کند که بیگانگان این قدر کنند[۳] یعنی اگر نیك بنده بودی ومشفق خدمتکاری وصادق دوستی جان برمیان بستی چنانکه مختار بوعبیدهٔ ثقفی رضی‌الله عنه، و قاتل خواجهٔ خود را طلب کردی وبچنگ آوردی وبکشتی☆ که کار بندگان نیک مطالبت خون خواجگان باشد نه مجرّد گریه☆[۴] که آن کار پرستاران از زنان[۵] باشد تاخواجه معنی سخن[۶] بزرگان را بداند وآنکه طعن زند ونقل[۷] کند پس معنی این است نه آنکه خواجهٔ مجبّر بطعنه وتشنیع یادکرده است والله أعلم والعهدة علی النّاقل.

آنچه گفته است[۸] :«وگویند عمر دربرشکم فاطمه زد وکودکی را در شکم وی کشت که رسول خدای(ص) اورا محسن نام نهاده بود».

جواب آنستکه این خبری است درست وبرین وجه نقل کرده اند ودر کتابهای شیعی[۹] وسنّی مذکور ومسطور است امّا خبر مصطفی (ص) است که «إنّما الاعمال بالنیّات» اگرغرض عمرآن ☆باشد که علی(ع) بیرون آید وبیعت کند برابوبکر بخلافت؛ وغرضش نه آن باشد که کودک درشکم فاطمه (ع) سقط شود چه یمکن که خودنداند که فاطمه (ع) درپس در ایستاده است اگرچنین باشد آن را قتل خطأ[۱۰] گویند واگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است چه یمکن که خود بداند که فاطمه درپس در ایستاده است حکم خدا است درآن نه مارا وشمارا؛ درین فصل بیش ازاین نتوان گفتن والله أعلم بأعمال عباده وبضمائرهم وبسرائرهم.

آنکه گفته است[۱۱]: «وگویند عمروعثمان فاطمهٔ زهراء رامنع کردند که بررسول بگرید وگفتند ماآواز تونمیتوانیم شنید[۱۲] واگر بخرافات ومحالات رافضیان[۱۳] مشغول

(۱) خ ل:«این کلمه برین وجه گفته» . (۲) خ ل:«چنین» . (۳) خ ل: «که زنان و بیگانگان این قدر خود کنند» . (٤) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) :«که بندگان نیک مطالبهٔ خون خواجگان کنند و بمجرد گریه قناعت ننمایند» . (٥) خ ل: «کارپرستاران وزنان» . (٦) خ ل: «کلمات» . (۷) خ ل : «بطعنه نقل» . (۸) خ ل . «آنچه گفته» . (۹) خ ل : «ودر کتب شیعه» . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بوده باشد که علی(ع)را بدربرد تا بیعت برخلافت بوبکر کند نه آن بوده باشد که محسن سقط شود و یمکن که خود بداند که فاطمه درپس در ایستاده است اگر چنین باشد آن راقتل خطاء گویند واگرعمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خدا است درآن نه شما و نه ما». وعبارت این مورد درهمهٔ نسخ بسیارمندمج ومشوش بود. (۱۱) خ ل. «آنچه گفته». (۱۲) خ ل:«نمیتوانیم شنودن» . (۱۳) خ ل : «رافضی».

شویم کتاب دراز کرده[1]».

جواب[2] آنستکه در کتب شیعه این معنی آورده‌اند امّا چنین[3] نگویند که عمر وعثمان تنها منع کردند چنین آورده اند که بعضی از صحابهٔ رسول خدای اورا منع کردند اگر این منع[4] بقصد کردند مستحق ملامت باشند بدنیا وآخرت، ودیگر آنکه فاطمه(ع) درغیبت پدرش جزع وفزع بسی میکرد وعمر وعثمان وغیر ایشان شاگردان وخدمتکاران پدر فاطمه(ع) بودند روا باشد که دل شان بروی بسوخته[5] باشد وروا نداشته باشند که خاتون دو عالم دختر سیّد ولد آدم چندان جزع وفزع کند و رنجهای گران برتن خود[6] نهد و ازسیّد عالم شنیده باشند که « فاطمة بعضة منّی؛ من آذاها فقد آذانی » و آواز اوبرا آنگونه نتوانند شنیدن که از مسلمانی وشفقت دور باشد[7] که اگر[8] در میانهٔ ماکمترین گدائی[9] بمیرد وفرزندانش بروی بگریند ونوحه کنند وهمسایگان ودوستان ایشان را منع کنند[10] و گویند: ما آواز شماو نالهٔ شمابرین وجه[11] نتوانیم شنیدن محمود وپسندیده باشد پس اگر صحابهٔ رسول(ص) دخترسیّد عالم رامنع کنند از نوحه وگریه ازآن جهت بود[12] که طاقت نداشتند که جگر گوشهٔ رسول خدای زاری کند مااین وجه أولی تر میدانیم واگر خواجه سنّی بروجه دیگرحمل می کند او داند که کلّ إناء یرشح بمافیه[13].

آنکه گفته است: « که حسکابابویه گفت که: من هیچ شب نخسبم تامعاذ جبل را صدبار لعنت[14] نکنم و معاذ رضی‌الله عنه‌امین وکار دار رسول (ص) بود[15] بر اعمال یمن وتعلیم شرعیّات[16] و رسول خدای درحقّ او گفته: « أعلمکم بالحلال و الحرام معاذبن جبل» نمیشاید که دانشمند رافضی یك‌شب بسر نبرد[17] تااورا چندبار[18] لعنت

(١) خ ل: «شود» . (٢) خ ل: «أماجواب» . (٣) خ ل: «معین» . (٤) خ ل: «این معنی» . (٥) خ ل: «سوخته» . (٦) خ ل: (برنفس خود». (٧) خ ل: «دور نباشد» . (٨) خ ل: « که چون » . (٩) خ ل: «کمترینه گدای » . (١٠) خ ل: « منع نمایند » . (١١) خ ل: «دربن‌حالت» . (١٢) خ ل: «دختر مهترعالم‌را منعی نکردند از گریه و نوحه ازآن جهت است» . (١٣) درمجمع‌الامثال بعدازذکر آن گفته: «ویروی ینضح بمافیه أی یتحلب» . (١٤) خ ل: «بنخسبم تاصد بارلعنت بمعاذجبل» . (١٥) خ ل: «کاردان بود» . (١٦) خ ل: «وتعلیم شرعیات کرده» . (١٧) خ ل: «که یکشب ببستر پیردانشمند رافضی باز نگردد» . (١٨) نسخه‌ها«چندبار»است وباید بقرینهٔ «صدبار»مذکور دراول عبارت این هم«صدبار» باشدوالله أعلم.

نکند فکیف برآنها[۱] که خلافت و امامت کردند».

جواب[۲] این کلمات همان است که در مواضع گفته آمد که دروغ و بهتان است و وزر و وبال آن بگردن☆ آنکس باشد که میگوید و روا میدارد دروغ بر پیر عالم زاهد ☆[۳] مقدّم نهادن که سیرت[۴] وطریقت شمس الاسلام حسکا بابویه رحمة الله علیه علمای فریقین رامعلوم است که چگونه بوده ازعفّت[۵] وکوتاه زبانی وپاك نفسی؛ نمیدانم[۶] که این لفظ خودآن مصنّف شنیده است یاازکسی نقل می کند؛ اگرخود شنیده است برآن معتمدی نیست که قول او در مثل این دعوی مسموع نباشد ومانند آن دروغ است که برخواجه بوالفتوح نهاده درتفسیر آیهٔ «وإذا وقع القول علیهم أخرجنالهم دابّة من الارض تکلّمهم» والبتّه او را خبر بیست[۷] ودرتفسیر او نه چنان است، و اگرحوالت باصحاب جبر می کند[۸] همه أعدای حسکای بابویه باشندهم مسموع نباشدوشیعه خودآن حوالت نکنند واگر مانیز خواهیم که دروغ بعلمای او[۹] حوالت کنیم توانیم امّا آنکس را که بقیامت و بعث[۱۰] ونشور ایمان درست باشد همانا روا ندارد که دروغ بعلمای مرده وزنده حوالت کند[۱۱].

اما آنچه درآخر این فصل گفته است که :«رسول(ص) گفت: «أعلمکم بالحلال و الحرام معاذبن جبل» دانم که این خبر صحابه را گفته باشد وحوالت کاف ومیم خطاب بدیشان باشد[۱۲] پس معاذ جبل عالمتر باشد از قول رسول[۱۳] (ص) بلفظ خبر بحلال و حرام هم از بوبکر وهم ازعمر؛ که سیّد عالم (ص) دروغ نگوید وتقدیم مفضول درعقل بر فاضلتر قبیح است و بمذهب خواجه امام را بیان حلال و حرام بایدپس معاذ اولیتر باشد بقول رسول خدای بامامت از بوبکر وعمر، واجماع مهاجر وانصار باثبوت این خبر برامامت بوبکر[۱۴] نه بصیرت باشد که چون رسول(ص) بالف مبالغه گوید بکاف ومیم

---

(۱) خ ل : «براینها» . (۲) خ ل : «أماجواب» . (۳) خ ل(بجای عبارت میان دوستاره) : «آنکسی که گوید وروا دارد دروغی بر پیری زاهد وعالم» . (٤) خ ل : «که سیرت» . (٥) خ ل : «از عفت نفس» . (٦) خ ل . «ونمیدانم» . (٧) خ ل : «خبرنه» . (٨) خ ل : «خبر کند» (۹) خ ل :«که برعلمای او بدروغ» . (۱۰) خ ل: «وبعث» . (۱۱)خ ل : «که حوالت بدروغ کند بعلماء مرده و زنده » (۱۲) خ ل : « خطاب است بدیشان». (۱۳) خ ل : «بقول پیغمبر» . (١٤) خ ل : «بر اختیار امامت أبوبکر» .

جمع مخاطب[1] معاذ اولیتر باشد بامامت؛ وتو که اولی درامامت روا نباشد واگرنه[2] پنداری که این خبر بمهاجر وانصار نرسیده باشد وبخواجهٔ نوسنّی رسیده باشدتالازم آید که اوعالمتر وعارف‌تر باشد ازهمهٔ مهاجرو انصار، وچون بانصاف درین فصل تأمّل رود فائده حاصل[3] آیدوشبهه زائل شود[4] .

آنکه گفته است: «بدانکه[5] مقصودو اضعان رفض آن بوده[6] تاصحابه وتابعین راخائن ونا معتمد کنند[7] تا اعتمادازشرع برخیزد زیرا که‌چون ناقلان منافق[8] وبددین و نامعتمد باشندبرنقل ایشان وبرقول[9] ایشان اعتمادی بنماند واز این‌جاست‌که گفته اند که «رافضی دهلیز ملحدی است» زیرا که؛ چون سعید قدّاح هنوز بمغرب نیفتاده بود ومصر وافریقیه دردست خلفای بنی‌عبّاس؛[10] بودسعیدقدّاح برشکل طبیبیان‌میگشت درنواحی اصفهان وکره وکربایگان ودیه‌بدیه میگشتی‌ومردم را بالحاد دعوت‌میکردی؛[11] شخصی بااو یارشد ازروافض کوفه نام اوبوزکریّای[12] شیره فروش؛، وآخر افتادند این هردوبکره بودلف[13] بنزدیك‌أمیرأحمدبن عبدالعزیزبن دلف‌بن أبی‌دلف العجلی‌و او أمیر اصفها ن وکره وکربایگان بود[14] وشحصی ازمقرّبان أمیراحمدرا بیافتند نام‌او محمّدبن الحسن چهار بختان[15] المعروف به محمّددندان[16]؛ داعیه بود در إلحاد و مکّاری بود صعب، وفصالی هول ومحتالی قوی ؛[17] و او را پیش‌أمیر أحمد حرمتی تمام بود، وسعید قدّاح راعادت بودکه درمیان سخن برسبیل طیبت سخنهای ملحدانه گفتی وذمّ عرب ومساوی ایشان کردی[18] و رسول خداراچون نام‌بردی گفتی آن‌شتربان ماچنین وچنان کردواین محمّد دندان اورا بشناخت پس‌آن هرسه لعین؛ محمّد

---

(١) خ ل : «که چون رسول(ص) باآن مبالغه گوید بکاف ومیم برجمیع مخاطبان که» . (٢) خ ل : «وترك اوروا نباشد ویاخود» . (٣) خ ل : «بحاصل» . (٤) درغالب نسخ دراینجا «الله أعلم» نیزهست . (٥) خ ل : «وبدانکه» . (٦) خ ل : «بوده است» . (٧) خ ل : «جابر و خائب بگفتند» . (٨) خ ل : «زیرا که چون ناقلان رفض مخالف» . (٩) خ ل : «بنقل وقول» . (١٠) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «چون قول‌سعید قداخ هنوز بمغرب نرسیده بود و افریقیه دردست خلفاء آل عباس» . (١١) خ ل : «میکرد» . (١٢) خ ل : «نام اوزکریا» . (١٣) خ ل : «بکره‌بودلف افتادند» . (١٤) خ ل :«واوامیر اصفهان و کره‌بود وکربایگان» . (١٥) خ‌ل (: «جهان‌بختاره» . (١٦) خ ل : «دیدان» . (١٧) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «داعیه وملحد، مکاری بودصعب دیصانی و بختانی قوی» . و درنسخهٔ دیگر «داعی درالحاد ومکاری» . (١٨) خ ل : «گفتی» .

دندان، وسعید قدّاح، وبوزکریّای شیرفروش☆[۱] باهم سخن درمیان نهادند ودعوت الحاد راتمهید کردند[۲]؛ محمّد دندان سعید قدّاح را گفت تو: بزرگ شخصی اما نصیحت من فراپذیر[۳]، وذمّ عرب[۴] مکن که ایشان غالب شده اند، وعیب محمّد مگوی که ملوک جهان سردرسر دشمنی او کرده اند[۵]، وتو بدین کار همکار کم یابی بدین طریق[۶] مردم را دعوت کم توانی کردن یاران او را که انصار بودند[۷] متّهم کن که بلا برسر دولتهای مردم از ایشان خاست بگو که: همه منافق بودند وبت دربغل[۸] نماز میکردند و بتها[۹] در سجده گاه پنهان کرده بودند[۱۰] تا ببهانهٔ نماز بت[۱۱] می پرستیدند؛ وبعداز محمّد (ص) ☆همه برگردیدند، وشریعت اوراهم برگردانیدند☆[۱۲]، وبرخاندان واولاد او ظلم کردند، و عمر حجّت فدک[۱۳] بدرید، ودربرشکم فاطمه(ع) بزد، وفاطمه رامنع کردند که برپدر خود بگرید[۱۴]، وحسین علی(ع) راسر بریدند،☆ وعلی وفرزندان اورا بقبیلهٔ[۱۵] خود کن زیرا که ایشان درنقل این دولت جدّی نکرده اند☆[۱۶] و بگو که همه مظلوم[۱۷] بوده اند که تو بدین طریق مردم را در دعوت توانی آوردن[۱۸] ودرین کار همکار بسیار یابی، وازایشان تنی چند را که کاری از دستشان نیامد[۱۹] باخود گیر[۲۰] چون سلمان، وبوذرّ،☆ ومقداد، وخبّاب، وآن دیگران را بمنافقیها[۲۱] دار که چون این معنی مقرّر کرده باشی ویاران او را بخائن☆[۲۲] و نامعتمد کرده باشی مقصود خود بیابی[۲۳] واعتماد ازشرع او برخیزد که ازایشان بدینها[۲۳] رسید وچون ایشان ظالم وخائن وغاصب ومنافق بوده باشند

---

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۲) خ ل: «تمهید دادند» و در دیگری «تمهید میکردند» . (۳) خ ل: «بپذیر» و در دیگری «باپذیر» . (۴) خ ل: «این عرب» . (۵) خ ل: «کردند» . (۶) خ ل: «وبرین طریق» . (۷) خ ل: «که همه انصارند» . (۸) خ ل: «دربغل همه» . (۹) خ ل: «و بتان» . (۱۰) خ ل: «پنهان میکردند» . (۱۱) خ ل: «بت را» . (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وهمه کس از اوبگردیدند وشریعت او بگردانیدند» . (۱۳) خ ل «حجت فاطمه(ع)» . (۱۴) خ ل: «ومنع کرد اوراکه برپدر خود بگرید» . (۱۵) خ ل: «بقبلهٔ» . (۱۶) عبارت میان دوستاره دریک نسخه نیست ودر بعضی نسخ بجای «جدی نکرده اند»: «جدی نکرده کرده اند» هست . (۱۷) خ ل: «مظلوم ومغصوب» . (۱۸) خ ل: «دعوت توانی کرد» (۱۹) خ ل: «نیاید» . (۲۰) خ ل: «بردست گیر» . (۲۱) خ ل: «بمنافقها» . (۲۲) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دوستاره): «ودیگران راهرگاه خائن» . (۲۳) خ ل: «مقصود حاصل شود» . (۲۴) خ ل: «بدیها» .

قول أيشان ونقل أيشان حجّت نباشد واُوخود نیز همچنان باشد که خود اینها گفته اند :

عن المرء لاتسأل وسل عن[1] قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی[2]

که چون این کردی ابطال سخن او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که شرع در خفیه است تاقائم آل محمّد(ص) بیاید وشرع را قوّت دهد باطن وتقیّه راقوّت داده باشی وتقریر[3] کرده باشی که امام معصوم ومنصوص بایدتاشرع ازوی بشنوند[4] سعیدقدّاح این معنی ازمحمّد دندان قبول کرد و دعوت[5] رفض وتمهیدإلحاد آشکار میکرد[6] تا همهٔ مغرب را در دعوت خودآورد وتاامروز[7] مصر دردست فرزندان سعیدقدّاح بمانده[8] است و خود را فرزندان رسول (ص) نام نهاده اند و اما مان حق[9] دانند و گویند ازفرزندان اسمعیل بن جعفرصادق ایم ».

اما جواب این فصول ومعارضات این کلمات[10] مؤمن مستبصر یك بیك بجان و دل استماع کند تاشبههٔ هرمشبّه وإبطال هرمبطل[11] وتهمت هرمتّهم زائل شود وفائده از آن جواب حاصل[12] آید إن شاء الله تعالی وبه الثقة[13] ومنه المعونة؛

اولا حکایت واضعان إلحاد علیهم لعائن الله تتری ازاوّل تاآخر معلوم است که کی بودند، و از کجا بودند، و ☆ اتّفاق کجا کردند؛ واوّل برچه مقاله بودند ☆[14] اسامی بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت[15] ☆ و بذکر همه روزگارها خواهد ☆[16] اما درین جواب کلماتی شافی روشن برود إن شاءالله تعالی. اوّلا سعید قدّاح خوددر کتب تواریخ مذکور نیست واصل الحاد ازمیمون سالم قدّاح است. بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بود بیشتران[17] چنین آورده اند که این سعید خودنیست میمون سالم است؛ وآنکه

---

(۱) خ ل : «وأبصر» (۲) خ ل : «فان القرینة بالقرائن تهتدی» . (۳) ح ل : « تقدیر» . (٤) خ ل : «از وبشنوی» . (٥) خ ل «وبدعت» . (٦) ح ل . «میکردند» . (۷) ح ل : « وتا هنوز» . (۸) «بمانده» دریك نسخه نیست (۹) خ ل : «وامام حق دانند ملحدان ایشان را» ودر نسخهٔ دیگر بجای «وامام حق» : «وأماحق» . (۱۰) خ ل : «جواب این کلمات ومعارضات این فصول» ودر نسخهٔ دیگر « فصول این معارضات» . (۱۱) خ ل : «تاشبههٔ هرمبطل» و در نسخهٔ دیگر «تاشبههٔ هرمشبه و بطلان هرمبطل» (۱۲) خ ل . « وفائدهٔ ازآن و جواب آن بحاصل» . (۱۳) ح ل : «وبه التوفیق» . (١٤) خ ل : «بود» وعبارت میان دوستاره در یك نسخه أصلا نیست . (١٥) خ ل : « بموضعی که حاجت افتاد گفته شد » . (١٦) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۱۷) خ ل : «بیشتر» .

درین سالم که پدر میمون ملعون است خلاف است ؛ بهری گفتند[١]:غلام مصریان بود، وبهری گفتند[٢] :ادیب بود وفلسفه خوانده بود،☆وبسرش میمون که بردامن زندقه پرورش یافته بود☆ [٣] درجهان می‌گشت تاتمهید دعوت الحاد کند هرجا که[٤] ولایت حنفیان بود قرارنگرفت وهرجا که[٥] ولایت شیعیان اصولی بود آرام نگرفت چون[٦] دانست که دعوت او بااین دوگروه درنگیرد وچون بحدود نهاوند وکره وکرپایگان[٧] وآن بقعه رسید جهل وکم مایگی وکم‌یقینی مشبّهیان بدانست آنجا توقّف کرد[٨] وقرار گرفت؛و این **محمد دندان علیه اللعنة** مشرک‌زاده بود و پدرش واومشبّهی نمودندی اماخود ملحدبودند[٩]☆واز دهی بودند☆[١٠] ازحدودنهاوند،ودرخدمت أمیراحمدبن‌عبدالعزیز گستاخی‌داشت وأمیر احمددرین وقت‌بکره‌میبود وحاکم بودبرکاشان ودرین وقت‌بودکه احمدبن‌موسی‌بن‌محمّدالتقی(ع)را نوازش‌بسیار کرده بودومال وخلعت فرستادتااوساکن قم‌شد[١١] وآنجامدفون‌است‌دربقعهٔ؛ موسویان‌ورضویان قم‌همه‌ازنسل‌او‌یندتامعلوم‌شود که سیرت‌امیراحمدچگونه‌بوده‌درآل مصطفی(ص) وباایشان چسان محبّت‌داشته. واین‌زکریّا علیه‌اللّعنة اوّلاکوفی‌نبود اصلش‌ازچال‌گاویان[١٢] بود وشیره‌فروش نبودشیرفروش بود؛ که‌مادرش درآن حدودگاووگوسفند داشتی‌واوازکودکی‌شیروماست گردانیدی وفروختی؛ پس‌خواجه‌درپیشه‌وشهراوغلط‌کرده است،وپدرش‌رابوصابرمنجّم[١٣] خواندندی که‌دعوی نجوم‌دانی میکرد[١٤] ومادرش‌زنکی جادوبوداصلش‌ازبابل‌نامش‌عیالانهٔ[١٥] ☆کاهنه‌خوانند و لادتش بدهی ازنواحی ری‌که عیالانه خوانند[١٦] پس‌این هرسه‌ملعون بکره بودلف بهم افتادند[١٧]☆میمون‌بن سالم قدّاح ایشان رادعوت کرد چون ایشان باهم موافق ومتّفق

---

(١) خ ل : «گفته اند» . (٢) خ ل . «گفته اند» . (٣) خ ل(بجای عبارت‌میان دوستاره) : «واین پسرش میمون باأهل زندقه پرورش یافته بود واین‌میمون شوم» . (٤) خ ل : «هرکجا رسید که» . (٥) خ ل « وهرکجاکه » . (٦) خ ل : «آرام نداشت که » . (٧) خ ل . «وکر بادگان» . (٨) خ ل . « آنجارفت و » . (٩) خ ل : « وپدرش مشبهی بوداما خود ملحد بود» (١٠) خ ل (بجای « واز دهی بودند» «وپسری» . (١١) خ ل: صاحب تاریخ قم‌این قضیه‌را بتفصیل ذکرکرده است لیکن سبت‌آن رابابوجعفرموسی‌مبرقع داده است نه بپسر او احمد، (رجوع‌شود بصفحهٔ ٢١٦ و ٢١٧) . (١٢) ح ل . « چال گاوانان » و در دیگری«جاه کاویان » . (١٣) خ ل . « أبوصابر المنجم » . (١٤) خ ل . «کردی» . (١٥) خ ل : «غیلانیه»ودردیگری«غیالانه» . (١٦) خ ل « بدیهی‌از نواحی‌ری‌عیالاناه‌گویند»ودریك نسخه عبارت میان دو ستاره اصلا نیست . (١٧) خ ل « بکره باهم» .

شدند ٭[١] که دشمنان توحید خدای بودند که درجهٔ اوّل است و منکران بعث و نشور بودند که رکن آخر است؛ و رسالت و امامت موقوف است بر اثبات توحید و عدل خدای تعالی؛ و در ترتیب هدم[٢] قواعد اصل بودند ایشان را کجا پروای عمر و علی بود. آنکه این هر سه ملعون بایکدیگر بنشستند پنهان[٣] از همهٔ جهان و انداخت کردند که هر یکی بولایتی دیگر[٤] شوند و دعوی دیگر کنند٭ مگر اسم توحید و نور شریعت و آثار مسلمانی را منقطع و مضمحلّ گردانند خاک برسر ایشان و بر سر همهٔ ملحدان که باری تعالی بحفظ شریعت و اسلام وعده کرده است تا بقیامت؛ «لیظهره علی الدّین کلّه ولو کره الکافرون» پس٭[٥] آنگاه[٦] گفتند یکی ازما بحدود خراسان و ماوراء النّهر برود[٧]٭ ودرآنجا[٨] دعوی کند بعد گفتند لایق نباشد که آنجا غلبه اصحاب بوحنیفهٔ کوفی[٩] دارند وایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل و نظر گویند ومنکر تعلیم و تقلید باشند ازآنجا نیز[١٠] ناامید شدند پس گفتند بحدود مازندران وحدود قم و کاشان[١١] رویم دیگر باره گفتند سخن ما باایشان هم درنگیرد٭ که ایشان وجوب معرفت بعقل و نظر گویند، و امام معصوم دانند؛ ومنکر تعلیم وتقلید باشند٭[١٢] پس گفتند بحدود مکّه وطائف و یمن وجبال وگیلان و دیلمان[١٣] هم سخن ماقبول نباشد که آنجا غلبه زیدیان دارند وایشان بعدل[١٤] وتوحید گویند ومعرفت ازطریق نظر دانند دون خبر؛ آنکه اتّفاق کردند که محمّد دندان علیه اللّعنة هم درآن حدود باشد[١٥] باصفهان و ولایت همدان و کره و نهاوند و وبروکرد[١٦] ٭که همهٔ مشبّهه بودند و حنفیانی که امروز هستند در اصفهان وهمدان و کره[١٧] آن وقت نبودند و٭[١٨] غلبه مشبّهه داشتند پس آن[١٩] ملعون آنجا قرار گرفت ومیگشت ومیگفت خدای تعالی جسم است، وشکل و صورت دارد، وصعود ونزول کند، چون برعرش مقیم

(١) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٢) خ ل: «و ترتیب بهدم». (٣) خ ل: «پس پنهان». (٤) خ ل: «که هریك بولایتی». (٥) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٦) خ ل: «آنکه». (٧) خ ل: «رویم». (٨) «وازآنجا» و درنسخهٔ دیگر «و درآنجا دعوی کند» اصلا نیست. (٩) کوفی دریك نسخه نیست. (١٠) خ ل: «ازآن». (١١) خ ل. «بولایت مازندران و قم و کاشان». (١٢) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (١٣) خ ل: «وجبال وحدود دیلمان». (١٤) خ ل: «ازعدل». (١٥) خ ل: «میباشد». (١٦) خ ل: «وهروکرد» و دریك نسخه اصلا نیست. (١٧) «وکره» در دو نسخه نیست. (١٨) خ ل (بجای همهٔ عبارت طولانی میان دوستاره): «آن وقت هنوز». (١٩) خ ل: «وآن».

باشد پائی بشرق دارد و پائی بمغرب[۱] وخایه‌اش چند برابر کوه[۲] احد است، وهر شب آدینه برخری نشیند و بزمین فرود آید، ودرمساجد مشبّهه[۳] نزول کند، وطعام وشراب خورد، وخرش را علف باید، وپیش از انفلاق[٤] صبح باعرش شود تعالی الله عمّا یقول المشبّهة والمجسّمة[٥] والمجبّرة علوّاً کبیراً.

و این دو ملعون او را گفتند: چون دعوت[٦] توبرین وجه درین حدود منتشر شود این[۷] نه آن خدای باشد که محمّد(ص) گفته است و مسلمانان دعوی می کنند هدمی[۸] وخللی ازین عظیم‌تر نباشد او آنجا بماند و دعوت برین وجه کرد که گفته شد[۹] وهنوز درآن حدود این مذهب[۱۰] ظاهر است؛ پس اگر محمّد دندان بقائم(ع)[۱۱] گفتی، و امام معصوم دانستی، وتقیّه مذهب او بودی؛ بایستی که بقم و کاشان[۱۲] بودی نه بکره وکرپایگان. آنکه میمون بن سالم قدّاح علیه اللّعنة[۱۳] گفت که من بولایت مغرب شوم که آنجا رسیده‌ام وطریقت وشیوۀ آن قوم[۱٤] بهتر دانم که ایشان را بالحادمیلی باشد، ووجوب معرفت بقول پیغمبر گویند، وعقل ونظر را[۱۵] بی‌ثمر دانند ☆ که این هم هدم توحید خدای است، وهم انکار رسالت مصطفی، که چونست که خدای را بی قول رسول بنشاید دانستن، وصدق رسول خود بی فعل خدای معلوم نشود وموقوف باشند بریکدگر؛ ومردم عوام در آن سرگشته ومدهوش باشند ومقصود ما حاصل شود ☆[۱٦] برین قرار برفت ودعوت کرد وآن بدعت بنهاد وهنوز آنجا[۱۷] باقی است. اما دعوی خلافت که مصنّف آورده است که هنوز درنسل او باقی است[۱۸] بایستی که خلفای بنی عبّاس در بغداد ازآن غافل نبودندی وچنین کاری معظم در دست مبطلان وبیدینان ومتّهمان[۱۹] رها نکردندی که مصنّف در

---

(۱) خ ل : «پائی بمشرق و پائی بمغرب دراز کند» . (۲) خ ل : «چند کوه» . (۳) «مشبهه» در یك نسخه نیست . (٤) «انقلاب» ودریك نسخه اصلا نیست . (٥) خ ل : « تعالی وتقدس (إلی آخره)» ودر نسخۀ دیگر: «تعالی الله عما تقول المشبهة، وتقدس عما تقول المجسمة» . (٦) خ ل . «که دعوی» . (۷) خ ل : «میسر شود که این» . (۸) خ ل : «همدمی» وشاید محرف «بهدمی» و یا «هیچ هدمی» است . (۹) خ ل : «و برین وجه که گفته آمد دعوی کرد» . (۱۰) خ ل: «این معنی» . (۱۱) خ ل : «از قائم(ع)» . (۱۲) خ ل : «وبقاشان» . (۱۳) خ ل : «القداح لعین» . (۱٤) خ ل : «وطن آن قوم» . (۱۵) خ ل : «ونظر» . (۱٦) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۱۷) خ ل «وآن بدعت هنوز آنجا» . (۱۸) خ ل . «باقی مانده است» . (۱۹) «متهمان» دریك نسخه نیست .

این کتاب برمهدی(ع)☆تشنیع زده است که چرا بدر نیاید وقمع بدع وضلالات نکند و امر بمعروف بجانیاورد؛ اگر اینجانیز بزعم فاسد خود امر بمعروف کردی روا بودی که ☆[۱] خلیفهٔ بحق در بغداد نشسته ملحدان ومتغلّبان مصردعوی خلافت می کنند تانیك فهم کنند که مصنّف بر که تشنیع [۲] میزند ...!

آمدیم بر[۳] سر فصل

چون محمّد دندان[۴] را قرار برآن حدود افتاد☆ ومیمون قدّاح بمصرو مغرب رفت☆[۵] آن حرام زادهٔ دیگرز کریّاء باغیلانه[۶] را گفتند ترا بجانب لرستان و حدود خوزستان باید رفتن[۷] که ولایت خوارج است واین طریقهٔ شوم[۸] که هدم شریعت محمّد(ص)[۹] است آغاز کردن و می گفتن[۱۰] که: محمّد(ص) رسول بحق بود[۱۱] و بعد از او بوبکر صدّیق وعمر فاروق خلیفیان بحق بودند[۱۲] و در قول و فعل ایشان خللی وزللی[۱۳] نبود؛ اما عثمان بن عفّان مستحلّ و بی امانت[۱۴] بود، ومالهای مسلمانان ضایع کرد، وغنیمت بیت المال برخویشان خود صرف کرد، ورسوم وقواعدآن دو خلیفه را رعایت[۱۵] نکرد، و بدعتها نهاد و غلامان خرید، وپای از حدود شریعت بدر نهاد؛ و علی بوطالب[۱۶] همچنین قتّال و کذّاب بود، درحروب جمل وصفّین و نهروان بسی[۱۷] مسلمانان را بکشت، و خونهای ناحق[۱۸] ریخت، وطلحه و زبیر را بکشت، وبا أمّ-

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «تشنیع میزند که چرا نیاید که قمع بدعت وضلالت بکند و امر بمعروف اگر اینجا نیز بکردی روا بودی که» . (۲) خ ل . «کند که مصنف تشنیع بر که» . (۳) خ ل : «با» . (٤) برای تحصیل ترجمهٔ حال محمد دندان مراجعه کنند بکامل ابن اثیر ، ج ۸ بحوادث سال ۲۹٦ (ص ۲۱-۲۲ چاپ اروپا، وص ۹ چاپ مصر) و بفهرست ابن النديم، بفن خامس ازمقالهٔ خامسه تحت عنوان «الکلام علی مذهب الاسماعیلیة» ، (ص ۲٦۷ چاپ مصر، و الفرق بين الفرق بغدادی ص ۱٦۹ و بغیر اینها ازمظان دیگرزیرا که اوازمشاهیر کفاة ودهاة ملاحده علیهم اللعنة است وقصهٔ مواطئه بر إلحاد وتواطؤ بروضع طریقهٔ بیدینی این سه نفر راصاحب بیان الادیان نیز ذکر کرده است لیکن اسامی شان را «بومیمون قداح، وعیسی چهار لختان، وفلان دندانی» ذکر کرده است، فراجع إن شئت، و ما در تعلیقات آخر کتاب بیانات مفصله و مطالب مهمهٔ مفیدی در این باب درج خواهیم کرد إن شاء الله تعالی . (٥) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخه است . (٦) خ ل . «غیلانه» . (۷) خ ل : «رفت» . (۸) خ ل . «سوم» یا «سیم» . (۹) «محمد(ص)» دریك نسخه نیست. (۱۰) خ ل : «و گفتن» . (۱۱) خ ل. «که رسول الله راخدای تعالی بحق فرستاد» . ودر نسخهٔ دیگر «که محمد(ص) بحق آمد» . (۱۲) خ ل : «خلیفه بودند بحق» . (۱۳) «زللی» در نسخهٔ نیست . (١٤) خ ل . «مستحل امانت وی» . (١٥) خ ل . «اعتقاد» . (١٦) ح ل : «وعلی بن أبی طالب» . (۱۷) خ ل . «بس» . (۱۸) ح ل «وخونها بناحق» .

المؤمنین قتال کرد، پس مساوی این دو داماد پیغمبر[۱] آغاز کردن و لعنت آشکارا بکردن تا بحدّی که مردم در ایشان بداعتقاد شوند، وایشان را کافر وضالّ ومضلّ دانند[۲] واین کلمه[۳] درآن حدود برزبان خوارج نهادن که «رحم الله الشّیخین ولعن الله الختنین» تا من که محمّد دندانم مشبّهه را ازطریق توحید برگردانم تا از خدای برگردند که رکن اوّل است[۴] و☆تو که میمون قدّاحی ولایات مصر ومغرب را[۵] آن مایه که بتوانی ازراه رسالت مهجور گردانی که رکن دوم است، و بوزکریّا مردمان خوزستان وآن☆[۶] حدود را ازطریق امامت نفرت افکند ☆که رکن سوم است[۷] تا این هرسه قاعده که طریق دین وجادّهٔ مستقیم[۸] حق است باطل ومضمحلّ گردد، وهرسه سر بگریبان اسلام برآورده باشیم؛ واینکه ما هم تقریر کردیم[۹] هم انکار باشد برقرآن، وهم انکار باشد برقبله و اخبار[۱۰] وصحابه؛ که چون تیر بزرگ[۱۱] بیفتاد درختهای کوچک که بروی منعقد[۱۲] باشند ناچار بیفتند ابن بودآمدن ورفتن ایشان واتّفاق بروضع مذهب وانداخت[۱۳] آن سه ملعون؛ نه آنکه خواجه مصنّف بیان کرده است وسخنان رکیك بی معنی[۱۴] بعشق مذهب جبر وهوا و تعصّب گری آورده که همهٔ عاقلان دانند که شناختن ودوستی وپیروی علی (ع)[۱۵] موقوف است برعدل وتوحید خدای، وبر رسالت مصطفی و برعصمت او؛ وبحمدالله تعالی آن سه ملعون را منزل ومقام ونشست ودعوت[۱۶] نه بقم بود ونه بکاشان، ونه بآبه[۱۷] ونه بری، ونه[۱۸] بورامین ونه بسبزوار، ونه بساری ونه دربلاد مازندران؛ تا هیچ شبهه بنماند[۱۹] درمذهب وقرار وقاعدهٔ ایشان، وروز قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است وکاذب کدام، ومحقّ کدام است ومبطل کدام؛ کلّا سیعملون ثمّ کلّا سیعملون.

---

(۱) خ ل: «پس مساوی آن دامادان دو گانهٔ رسول». (۲) خ ل: «خوانند». (۳) خ ل: «واین کلمات». (٤) «که رکن اول است» درغالب نسخ نیست. (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «وتوای مرد که میمون قداحی مصر ومغرب را». (٦) خ ل: «ازره». (۷) «که رکن سوم است» درغالب نسخ نیست. (۸) «مستقیم» در یك نسخه نیست. (۹) خ ل: «تقدیر کرده ایم».
(۱۰) خ ل «وأخبار». (۱۱) خ ل: «که چون تیر بیفتاد بزرگ». (۱۲) خ ل: «که بدو معتضد»
(۱۳) خ ل: «واتفاق ومذهب وانداخت» ودر دیگری «واتفاق مذهب». (۱٤) خ ل: «بیمغز».
(۱٥) خ ل: «علی وعمر». (۱٦) خ ل: «این سه ملعون». (۱۷) خ ل: «منزل ودعوت ونشست».
(۱۸) خ ل: «ونه بقاشان ونه بآوه». (۱۹) ح ل: «نماند».

سوف تري إذا انجلي الغبار   أفرس تحتك أم حمار[1]

و بحمد الله بدينا خود بدليل و حجّت حق ٭ظاهر است و باهر، و باطل مضمحلّ وداثر؛ و بسز است فصلي ديگر مفرد بيان كرده شود بر سبيل ابتداء در شرح أسامي و اضعان إلحاد و داعيكان ايشان كه از ابتداء حالت تا انتهاء در أطراف جهان خاسته اند مستخرج از كتب و مصنّفات سنّيان كه هريك را نام ولقب وفعل وعمل چه بوده است و اسامي آن مواضع كه ايشان خاستند تا اين مصنّف مجبّر احوال ايشان بداند و معلوم مجبّران شود كه ما از احوال آن ملاعين مدابر بي‌خبر نيستيم و نقض كيش بد و قواعد نامحمود ايشان بر اين طائفه واجب تر است و آنچه علماي شيعه شرح داده اند ٭[2] اين مجملي است از آن و مقصود ما و همه خوانندگان ازوي[3] حاصل است والسّلام علي النّبيّ المصطفي، وعلي آله أئمّة الهدي.

فصل ٭ بدانكه اوّل٭ داعي اين جماعت رايزيد اهوازي بود٭[4] كه اورا بسواد كوفه فرستادند بدهي كه آنرا بايقوران خواندندي[5] بدعوت گروهي مجهولان[6] از فرزندان بهرام گور ودرين ده مردي بود از اولاد كسري نام او[7] قرمط كه قرمطيان را بوي[8] باز خوانند كه بوالفتوح سنّي حمداني[9] قزويني كه ملحد شد ازنسل وي بود وجماعتي در آن حدود ٭در دعوت اين يزيد اهوازي و قرمط عليهما اللعنة در آمدند[10].

داعي دوم ايشان ابوسعيد جنّابي[11] بود اورا بجانب بحرين فرستادند و گفتند بقطيف

---

(۱) ميداني درمجمع الامثال بجاي «إذا انجلي» «وينجلي» ذكر كرده و گفته است: «يضرب لمن ينهي عن شيء فيأبي» و نظير اين است آنچه در نهج البلاغه در وصيت أمير المؤمنين (ع) بامام حسن مجتبي (ع) مذكور است «رويداً يسفر الظلام». (۲) خ ل (بجاي عبارت ميان دوستاره): «ظاهر و باهر است وبقيامت باطل ومضمحل، و درفصل مفرد ديگر بيان كرده شد شرح أسامي و اضعان إلحاد و داعيان ايشان كه هريك را نام ولقب وفعل چه بوده است واسامي آن مواضع مستخرج از كتب و مصنفات سنيان است تا اين مجبر بداند ومعلوم شود كه ما از احوال آن ملاعين بي‌خبر نيستيم و نقض كيش بدو قواعد نامحمود ايشان بر مجبره واجب تراست ازآنكه برعلماي شيعه شرح داده». (۳) خ ل «ازو». (٤) خ ل (بجاي عبارت ميان دو ستاره): «داعي آن جماعت بريد اهوازي بودى». ودر نسخهٔ ديگر بجاي «بريد» «زيد». (٥) خ ل: «بايقورا خوانند». (٦) خ ل: «مهجودان». (۷) خ ل: «نام وي». (۸) خ ل: «بدو». (۹) خ ل: «كه ابوالفتوح (يا) بلفتوح حمداني سني». (۱۰) خ ل (بجاي عبارت ميان دوستاره «بدعوت اين بريد اهوازي وقرمط آمدند عليهما اللعنة». (۱۱) خ ل: «أحسائي» ودر نسخهٔ ديگر «جبائي».

منزل کن آنجا رفت [1] ودکانی بگرفت وتخمها می فروخت ودعوت إلحاد میکرد، وبقطیف مردی بود سنبر [2] نام با سه پسر، حسین، وعلی، وحمدان، ایشان بدعوت این ملحد [3] درآمدند واز جانب یمن غریبی [*] آمد نام او زکریّا بود [4] بدکان بوسعید [5] بنشست و باو الفت گرفت اورا نیز بدعوت درآورد [6] پس این زکریّا رابنی کلاب فرستاد بدعوت إلحاد، تاچهارصد سوارجمع کردوبوسعید [7] را بموعدی معلوم بخواند آن ملعون باپسران سنبر واتباع ایشان ازقطیف بیرون آمدند وجمعی رابکشتند و بسیار کس راباسیری بردند با مالهای عالم [8]؛ در این میانه خادمی بود ازآن بوطاهر [9] جنّابی، بوسعید اورا هلاك کرد بعداز آن مردی بایشان رسید نام او زکریّاء اصفهانی از فرزندان بهرام گور [10] اورا مقتدا کردند و دعویهای بزرگ کردند [11] چون نکاح بنات و أخوات [12] و نکاح غلامان؛ واویکی از پسران سنبر را [13] بزنی کرد وآن ناپاک [14] برسم زنان درآمد [15] مردمان گفتندی: «هذه امرأة الرّبّ» خاکشان بدهان، بعداز آن بوطاهررا نمودند که بوسعید قصدقتل او دارد [16] بوطاهر ابتدا کرده وی را بکشت ولشکرهای عظیم جمع کرد وبخانهٔ کعبه آمد وخرابی عظیم کردوحجرالاسود رابکند وازآنجا بلحسا برد و بسیاری ازمسلمانان وحاجیان را بکشت وازآنجا لشکرهای گران آورد ✡ وبعراق آمدبطلب قتل ذریّهٔ مصطفی(ص) وفرزندان علی(ع)؛ علیّ النّقی(ع) والحسن الزّکی(ع) ✡ [17] در راه سنگی برسینهٔ اوآمد وبدوزخ رفت بعد از وی یکی برخاست نام او حوشب، و یکی دیگر نام وی علیّ بن فضل [18] دندانی، ودرآن حدودطریق قرمط بظاهر [19] میکرد، بعداز آن این حوشب دعوی نبوّت کرد وچنان نمودکه شریعت عقوبت است ✡ وراه خرّم.

---

(١) خ ل : «آنجاشد» . (٢) فیروزآبادی در قاموس گفته :«سنبر بروزن جعفرازاعلام اشخاص است». (٣) خ ل: «این ملعون» . (٤) «بودو» دریك نسخه نیست . (٥) خ ل. «أبوسعید» .
(٦) خ ل : «واو نیز بدعوت درآمد» . (٧) خ ل : «وأبوسعید» . (٨) خ ل : «و بسیاری را باسیری ببردند ومالهای عالم ببردند» . (٩) خ ل : «أبوطاهر» واین أبوطاهر پسرأبوسعیداست.
(١٠) خ ل : «بهرام گبر» . (١١) خ ل : «نمودند» . (١٢) خ ل : «وإخوان» . (١٣) خ ل : «ویکی را ازپسران سنبر» . (١٤) خ ل . «وآن پلید» . (١٥) خ ل : «برآمد» .
(١٦) خ ل: «میکند» . (١٧) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «بطلب قتل فرزندان مصطفی (ص) از محمد التقی (ع) و حسن عسکری (ع)» . (١٨) خ ل : «الفضل» . (١٩) خ ل . «ظاهر» .(*)درنسخه هاچنین است وشایدمصحف «عربی» است.

دینی آشکارا کرد ☆ (١) وشتم انبیاء کرد (٢) وعلیّ بن فضل لعین دعوی خدائی کرد ☆ وإباحت آشکارا کرد، مردان و کودکان و زنان بهم جمع میکرد و خویشتن را ربّ العزّة نام نهاد لعنه‌الله، و بعداز آن یکی برخاست ازشاگردان وی‌نام‌وی عیسی، و ببغداد یکی‌برخاست از شاگردان وی نام وی ابن‌نفیس☆ (٣)، ویکی‌دیگر حلاّج، ورأی وتدبیر آشکاراکردند (٤) وشعبده ونیر نجات ساختند (٥) خلیفهٔ وقت را معلوم شدایشان راهلاك کرد (٦) بعد ازآن ازشهر هرات مردی‌برخاست‌ازاین قوم ودعوی کردکه مرده‌زنده‌کنم ویکی دیگر ازداعیان ملاحده خذلهم‌الله نامش ونیکی (٧) و دیگری نام او ولید (٨)، و اصل هردو (٩) گبر کی بود؛ بعداز او پیری بود که اورا ابوحاتم رازی (١٠) خواندندی بر خاست ☆ واو را منعم‌خواندند ودر ری و طبرستان شهرت‌و قوّتی تمام بیافت در-إباحت☆ (١١) گشاده‌کرد ومناکحت‌وتزویج برخلاف شریعت بنهاد (١٢) وجماعتی‌را ازراه ببرد، بعداز آن در حدود جیحون ازکنار آب مردی برخاست ☆اورا بوالحسن بستی

---

(١) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (٢) خ ل: «میکرد». (٣) عبارت میان دو ستاره در بعضی نسخ اصلا نیست ودر بعضی نسخ ناقصاً ومغلوطاً ذکر شده‌است لیکن خوشبختانه دریك نسخه بدون‌هیچ نقیصه موجوداست ابن‌النديم (ره) درالفهرست ضمن بیان دعاة ومصنفین إسماعیلیه (ص ٢٦٩ چاپ مصر) او را نام برده و گفته است: «ابن‌نفیس أبو عبدالله هذا من‌جملة الدعاة وكانت الحضرة إليه-لابی یعقوب فتنكر عليه أبو يعقوب لامر بلغه عنه، فأنفذ قوماً من الاعاجم فقتلوه بالغيلة فی‌كاره ولم-يظهر منه كتاب مصنف‌وقتل فی‌سنة...». (٤) خ ل: «میکردند» و در نسخهٔ دیگرعبارت چنین است «ورأی وتدبیرآشکاراکرد ومردمان وزنان و کودکان بهم‌جمع میکرد و خویشتن رارب العزة نام نهاد علیه لعنة‌الله». (٥) خ ل: «میساختند». (٦) قصهٔ هلاك حلاج را صاحبان تواریخ مشهوره مانند ابن‌جریر طبری وابن اثیر جزری و غیرهما ذکر کرده اند طالب تفصیل بآنها مراجعه کندو پوشیده نماند که غالب اشخاص نامبرده درایجا تراجم احوال ایشان را بطور مشروح در کتب دیگر ذکر کرده اند لیکن‌ما مجال اشاره بآنها نداریم و حاجتی‌هم نیست زیرا طالب تفصیل باید بمفصلات‌مراجعه کندو پاورقی گنجایش تفصیل ندارد (٧) ابن‌الندیم درالفهرست‌ضمن‌ذکردعاة‌اسمعیلیه بعداز ذکرابن نفیس‌اوراچنین‌معرفی میکند (ص ٢٦٩ چاپ‌مصر) «الدبيلی، هذا نظير أبی عبدالله وكانا يتنافسان فی الرياسة وبقی بعده سنين وتوفی.. ولا كتاب له» ومرادش‌از «أبی‌عبدالله» ابن‌نفیس فوق‌الذکر است. (٨) خ ل «وارو». (٩) خ‌ل: «واصل‌همه». (١٠) ابن الندیم دربارهٔ او گفته: «وله-من الكتب كتاب الزينة كبير نحو أربع‌مائة ورقة، كتاب الجامع فيه فقه، وغير ذلك» این ابوحاتم ازمشهور-ترین دعاة اسماعیلیه است ونام او وقصهٔ کارها وعملیات وتألیفات اورادر غالب کتب ملل‌ونحل‌و کتب مربوطه باسماعیلیان ذکر کرده اند. (١١) خ ل (بجای‌عبارت میان‌دو ستاره): «دررى‌و طبرستان قوتی نیافت ودرمباحات». (١٢) خ ل «نهاد».

خوانندی☆ [۱] معروف بمزدکی؛ وبزی صلاح وپارسائی برآمد وازسر گبرکی مردم را بالحاد دعوت میکرد. امیر خراسان نوح بن منصور خبر یافت واو راهلاك کرد. ودر سواد کوفه یکی برخاست نام وی زکریاء بن محمّد دندانی [۲] برطریق قرمط [۳] دعوت کرد وبرحاجیان زد وقومی هلاك کرد ومالهای بسیار ببرد آخر بر دست علوی هلاك شد، وازدیار سیستان یکی برخاست نام وی اسحاق بن خیوح [٤] هم برین طریق امیر خلف سیستانی اورا هلاك کرد. ودر نیشابور محمّد مزدکی [٥] علیه اللعنة پدیدآمد بدعوی إلحاد؛ إسحق زاهد رحمة الله علیه امیر بوالحسن [٦] سیمجور [۷] رابرآن داشت که اورا بنکال هلاك فرمود، ودر بخارا درایّام نوح بن منصور بوسعید ملك برخاست واو [۸] مردی بود ممکّن درآن دولت ولیکن کیش گبری داشت دعوت إلحاد کرد وفتوی کرد باستحلال محارم وتعطیل شرایع، عبدالملك بن نوح بن منصور بفرمود [۹] تا آن ملعون را هلاك کردند، ودرطالقان خراسان علی قلانسی پدیدآمد درایّام سبکتکین پدرسلطان محمود غازی نوّرالله قبره [۱۰] وتبعی بسیار بدست آورد [۱۱] وچون امیرسبکتکین آنجارسید امام محمّد بن الهیثم رحمة الله علیه [۱۲] آنجابود آن حال بازنمود وفتوی کرد تاامیرسبکتکین آن ملعون وخواصّ اورا بردار کرد [۱۳] وآن جماعت راهمه هلاك کرد [۱٤] ودر ایّام پادشاهی سلطان محمود رحمة الله علیه ابوبکر إسحاق وی را برآن [۱٥] معنی تحریصها کرد

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) . «نام وی ابوالحسن سنی» ودرنسخهٔ قدیمهٔ معتبری بجای «ابوالحسن» «بلحسن» . (۲) خ ل . «الزیدانی» ودر دیگری «الزندیانی». (۳) خ ل : «قرامطه» . (٤) خ ل . «حنسفوح» وگمان میکنم مصحف «اخنوخ» «یامسفوح» است که هردو ازاعلام اشخاص میباشند . (٥) خ ل «محمد مومدی» یا «مؤیدی» . (٦) خ ل «أبوالحسین». (۷) أبوالحسن سیمجور ازمعاریف ومشاهیر سیمجوریان (آل سیمجور یابنی سیمجور) است که درزمان سامانیان ازأمراء وحکام نافذالامر ومقتدر بودند وتفصیل ترجمهٔ اورا ازتواریخ بدست آورند واز تاریخ بیهقی مطالب مفیدهٔ نسبت باو استفاده میشود فراجع إن شئت . (۸) «واو» در نسخ نیست. (۹) خ ل : «فرمود» . (۱۰) «نورالله قبره» دریك نسخه نیست . (۱۱) خ ل: «وتبع سیار آورد» . (۱۲) ابن اثیر درکامل ضمن ذکرحوادث سال ٤۰۷ (ج۹،ص۲۰۹) گفته . «وممن توفی فیها محمد بن الحسین بن محمد بن الهیثم أبو عمر البسطامی الواعظ الفقیه الشافعی ولی قضاء نیشابور» وطالب ترجمهٔ مفصل بکتب مبسوطه مراجعه کند ناگفته نماند که درجمیع نسخ کتاب «الهیصم» بصاد نوشته شده است. (۱۳) خ ل . «بردرختها آویخت» ودرنسخهٔ دیگر «بردرختها کرد». (۱٤) خ ل: «و دیگران راهلاك فرمود» . (۱٥) خ ل . «وی را درآن».

تا او مطالبت کرد این جماعت را پس در اطراف☆(1) و اکناف عالم میگشتند و این جماعت شوم را میگرفتند و میکشتند و در آن عهد ایشان را قوتی و شوکتی بنماند(2) تا بعهد سلطان سعید ملکشاه نوّر الله قبره که این قوم شوم در دیه قهستان ظاهر شدند☆ و پنهان ابداع و تمهید الحاد میکردند تا بعد از وفات سلطان ملکشاه خبث عقائد آن ملاعین(3) ظاهر شد پس جمعی را از مسلمانان هلاک کردند☆(4) و منبرها و مسجدهای بلاد گیلان و حدود دیلمان میسوختند و خراب(5) میکردند و در ولایات طبس و قاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاک کردند ☆و امّا آن وقت را قصد کردند و حسن صبّاح علیه اللعنة در حدود الموت پدید آمد☆(6) و قصّهٔ او در اوّل کتاب رفته است(7) که آن ملعون از کجا آمد و چون ساخت(8) و هم عهدان او(9) که بودند وجهی نبود إعادهٔ آن(10) و چون خبر او بری و قزوین فاش شد از ری خواجه بامحمّد(11) زعفرانی رحمة الله علیه که رئیس اصحاب بوحنیفه(12) بود حشر(13) انگیخت و روی بدان حدود نهاد و چون از خلیفه و پادشاه مدد(14) نیافت نامظفّر باز گشت(15) و خواجه حسین

---

(1) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و در ایام سلطان محمد رحمة الله علیه ابی إسحاق و برادران او بدین معنی تحریصها کردند تا در أطراف» . (2) خ ل : «شوکتی ووقتی نماند» .
(3) خ ل : «آن ملعونان» . (4) عبارت میان دو ستاره در بعضی نسخ نیست . (5) خ ل : «و ویران» . (6) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و اما آن وقت که این قصد کردند حسن صباح علیه اللعنة از حدود مغرب آمد» . (7) خ ل : «برفته است» . (8) «و چون ساخت» در یك نسخه نیست . (9) خ ل: «همه درعهد او» . (10) خ ل : «إعادت وجهی ندارد» . (11) خ ل: «خواجه محمد» . (12) خ ل: «أبوحنیفه» . (13) خ ل: «لشکر» و در نسخهٔ دیگر «لشکری» .
(14) خ ل: «مددی» . (15) ابو القاسم کاشانی در زبدة التواریخ و حافظ ابرو در جزء سوم مجمع التواریخ این قضیه را یاد کرده اند و نص عبارت حافظ ابرو این است «(و آن منقول از عین عبارت اسماعیلیان است) در محرم ست و ثمانین و أربعمائه رساموح و لامسار که بزرگان رودبار بودند پیش سیدنا آمدند سیدنا ایشان را اکرام و اعزاز نمود و خلعتها پوشانید و در بیست و دوم صفر رفیقان قصبهٔ اندجرود بستدند و فوجی خصمان را بشکستند و پسر زعفرانی مفتی و عالم ری ده هزار مرد حشری جمع کرد و بطالقان آورد از رفیقان یك هزار بدفع ایشان روان شدند و روز یکشنبه پنجم ربیع الاول سنهٔ ست و ثمانین و أربع مائة بظاهر شهرك طالقان بیکدیگر رسیدند و بعد از جنگهای سخت حشر زعفرانی را شکستند و گروهی از بیم جان خود را در رود افکندند و غرق شدند در آن روز شش هزار آدمی بقتل آمدند و رفیقان برستاق قزوین شدند و یك دوده بگرفتند و غارت کردند و باز گشتند» و در زبدة التواریخ این مطلب را مبسوطتر و مفصلتر نقل کرده است لیکن چون تحریف و تصرف در اصل مطلب آن زیاد شده بود بنقل از مجمع التواریخ با آنکه مختصر تر بود بجهت اتقان مطلب اکتفا شد.

حمدانی [١] که مقتدای شیعه بود در قزوین [٢] فتوی کرد بخون ملاحده و ترکمان و أصحاب حکم را تحریض کرد بر قتل و نهب ایشان، وخواجه بوالقاسم [٣] کرخی سنّی او را مدد کرد وحسن صبّاح کس فرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند [٤] و بوالقاسم کرخی وزین الاسلام [٥] وامیر احمد یل را شهید کردند ☆ وحسن صبّاح شب

(١) خ ل : «خود خواجه حسین حمدانی» و بدون شك مصحف عبارت متن یعنی «و خواجه حسین حمدانی» است که از مفاخر فرقهٔ حقهٔ شیعه بشمار میرود و پدر او از أجله علماء و از سفراء امام زمان (ع) بوده است و اشاره بترجمهٔ اجمالی شان در سابق شده است (ص ١٨١-١٨٢) . (٢) خ ل : «بقزوین» . (٣) خ ل : «وخواجه أبو القاسم» ودر دیگری «خواجه ملاقاسم» ودر سابق (ص ٩٣ همین کتاب) ما از مجمع التواریخ حافظ ابرو تاریخ شهادت او را چهارصد و نود و دو (٤٩٢) نقل کردیم بعد ملتفت شدیم که رافعی در تدوین تاریخ شهادت او را سال ٤٩٨ دانسته است والبته قول وی اقرب بصواب است ونص عبارت او در ترجمهٔ حال وی بعد از ذکر ترجمهٔ حال نوهٔ او که او نیز مانند جدش «عبد الکریم بن الحسن» نام داشته است این است (ص ٣٦٧ نسخهٔ عکسی) : «عبد الکریم بن الحسن بن علی بن إبراهیم أبو القاسم الکرخی جد الاول نبیل کبیر علماً و جاهاً وکان إلیه إمامة الجامع بقزوین وسمع الحدیث من أبی منصور المقومی سنة تسع وستین وأربع مائة، و رأیت ماعلق علیه فی الفقه والاصول جزءاً، وهو ممن عاش سعیداً ومات شهیداً قتلته الملاحدة سنة ثمان وتسعین وأربع مائة فی المحرم» آنگاه قطعات غرائی که در مدح ورثای او گفته اند نقل کرده وما إن شاء الله آنها را در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهیم کرد . (٤) رافعی در تدوین ترجمهٔ حال وتاریخ قتل او را چنین آورده است (ص ٢٣٧) : «**اسکندر** بن حاجی بن أحمد بن علی بن أحمد الخیارجی **الزاهد** أبو المحاسن مشهور بالورع و الصلابة فی الدین و جمیل السیرة ؛ ذکره یحیی بن عبد الوهاب بن مندة فی طبقات أهل اصبهان وقال : إنه قدم اصبهان و حدث بها عن هبة الله بن زاذان وسمع منه کهول البلد، ومما سمع من هبة الله کتاب یوم ولیلة لابی بکر السنی بروایة هبة الله عن عمه عن السنی وسمع رسالة أبی عبد الله بن مالك من أبی بکر بن عبد الغفار بن محمد عن أبی نصر عبد الرحمن بن شادی عن شعیب بن علی بن شعیب القاضی قال : کتب إلی ابن مالك من انطاکیة أو من طرطوس ، وکان الشیخ اسکندر یسکن خانقاه سهره هیزه، وفیه دفن بعد ما قتله الملاحدة غیلة سنة خمس و تسعین و أربع مائة (٤٩٥) » . (٥) زین الاسلام لقب قاضی أبو سعید هروی است لیکن او در زمان کیا بزرگ امید کشته شده است وتاریخ شهادت او را حافظ ابرو در مجمع التواریخ ضمن معرفی کشته شدگان در زمان ریاست بزرگ امید چنین نوشته است: «قتل قاضی شرق و غرب أبو سعد هروی بهمدان بدست محمد أرواری وعمر دامغانی در شعبان ٥٢٦» . **ابن اثیر** ضمن حوادث سال ٥١٩ گفته (ج ١٠، ص ٤٤٤) : « و فیها قتل القاضی أبو سعد محمد بن نصر بن منصور الهروی بهمذان قتله الباطنیة وکان قدمضی إلی خراسان فی رسالة الخلیفة إلی سلطان سنجر، فعاد فقتل، وکان ذا مروءة غزیرة وتقدم کثیر فی الدولة السلجوقیة » . **عماد کاتب در تاریخ آل سلجوق** تحت عنوان « ذکر وزارة الدرکزینی فی سنة ٥١٨ » گفته (ص ١٤٤) . « لما وضع علیه اسم الوزارة تبدلت الغزارة بالنزارة (إلی أن قال) وظاهر الباطنیة ،

« بقیه در صفحهٔ ٣٤٤ »

چهارشنبه رجب سنة ثلاث وثمانین وأربعمائه بود که بالموت رفت٭ (١)

٭ چون ملاحدهٔ عالم حسن صبّاح رامقتدای خود ساختند٭ ومتابعت او کردند بر آن

«بقية حاشية صفحة ٣٢٣»

وأظهر السنة الجاهلية ، وشرع في الفتك بالاحرار، والهتك للاستار، فمن جملة من فتك به **القاضي زين الاسلام أبوسعد محمد بن نصر بن منصور الهروی** ؛ وكان أوحد دهره و نسيج وحده، والمعروف باسداء المعروف، والمرجو لاعداء الملهوف، وهوحبر العالم وبحر العلم، والحاكم بالعدل والعادل في الحكم، وقدملك من قلوب السلاطين القبول، ولم يروا من نصحه وإشاراته العدول، و كان من متعصبی عمی العزيز ، المخصوصين في الفضل والافضال بالتبريز ، فتقررت له بعد وزارة الدركزيني رسالة السلطان الاعظم سنجر ، وسار إلى خراسان في البهاء الابهر والجمال الاوفر ، فصعب على هذا الوزير أمره وتقسم سره، وعرف أنه إذا حضر هناك انهتك ستره، فانه كان موهولبس، وأخفی أحواله عند السلطان سنجر ودلس، فعرف أن الهروی يهريه؛ وينزع لباس تلبيسه ويعريه، فقرر مع عدة من الباطنية أنهم فتكوا به عند عوده من رسالة خراسان وقد حضر للصلوة في جامع همذان ، فاستشهد قبل أن يشهد السلطان؛ وذلك في سنة ٦١٨» وامیرمعزی شاعر معروف را درمدح وی قصیده ایست مشتمل برچهل و هفت بيت؛ وقصيده معنون باین عنوان است «در مدح أبوسعد زين الاسلام محمد بن نصر بن منصور» و بعد از هفت بیت تشبیب تخلص بمدح وی چنین کرده است :

هر که خواهد تا سلامت ماند از شور بلا — دل زعشق او بمدح زین اسلام آورد
سید حکام دنیا کز پی احکام دین — از إمام حق همی منشور و أحکام آورد
نامور بوسعد بن نصر بن منصور آنکه او — سعد و حمد اندر جهان از کنیت و نام آورد

تا آنکه گفته :

آن رسول است او که هر سال از پی تجدید عهد — از خلیفه سوی شاهنشاه پیغام آورد
شاه و لشکر را زبهر نصرت إسلام ودين — از أمير المؤمنين تشريف و انعام آورد

طالب تمام قصیده بدیوان امیرمعزی مراجعه کند (ص ٥٨١ — ٦٠ ١) .

(٦) «بل» دریك نسخه نیست وحافظ ابرو درجزء سوم مجمع التواریخ ضمن ذکر اسامی جماعتی که بردست فدائیان إسماعیلی درایام ریاست حسن صباح کشته شده اند تاریخ قتل او را چنین مینگارد: «قتل أحمديل کردی همشیرهٔ سلطان محمد ملکشاهی بردست عبد الملك رازی، و گویند بردست چهار رفیق حلبی در محرم سنهٔ عشر وخمسمائة». ابن اثیر نیز در کامل تاریخ قتل او را ضمن حوادث سال ٥١٠ (ج ١٠، ص ٣٦١ چاپ ليدن) تحت عنوان «ذكر قتل أحمديل بن وهسوذان» چنین مینگارد: «في هذه السنة أول المحرم حضر أتابك طغتكين صاحب دمشق دار السلطان محمد ببغداد و حضر جماعة الامراء ومعهم أحمديل بن إبراهيم بن وهسوذان الروادی الكردي صاحب مراغة وغيرها من آذربيجان وهو جالس إلى جانب طغتكين فأتاه رجل متظلم وبيده رقعة وهو يبكي ويسأله أن يوصلها إلى السلطان فأخذها من يده، فضربه الرجل بسكين فجذبه أحمديل وتركه تحته فوثب رفيق للباطني وضرب أحمديل سكيناً أخرى فأخذتهما السيوف، وأقبل رفيق لهما وضرب أحمديل ضربة أخرى فعجب الناس من إقدامه بعد قتل صاحبيه وظن طغتكين و الحاضرون أن طغتكين كان المقصود بالقتل وأنه بأمر السلطان فلما علموا أنهم باطنية زال هذا الوهم» .

(١) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست .

وجه[۱] که معلوم است تا از غفلت خلفای بغداد کار او قوّت گرفت تا بدان[۲] حدّ که معلوم است ☆[۳] اردشیر ملعون که در گرد کوه پدید آمد[۴] هم از آن قوم بود امیرداد حبش را در خراسان فراکار های باطل داشت[۵] این اردشیر در اصل بر اعتقاد گبرکی بود و از قصبهٔ بوزجان بود[۶] و در آن[۷] عهد هفتاد کس را از ملاحده بردار کردند، وچون معلوم شد که اتّفاق آن[۸] ملاعین با مصریان چگونه افتاد بسی فوائد مسلمانان را حاصل آمد[۹] و خواجه وهم مذهبانش بدانند که متّهم کیست[۱۰] اوّل خود مذهب اسماعلیان ☆ مصر و دیگر بقاع را بنیاد برین است ☆[۱۱] که امام زیاده از هفت نشاید بر حساب کواکب و ایّام هفته[۱۲] وامثال این[۱۳] از سباعیّات؛ گفتند: اوّل علی(ع) است، دوم حسن (ع)، سوم حسین (ع)، چهارم علیّ بن الحسین (ع)، پنجم باقر(ع)، ششم صادق(ع)، هفتم دعوی در محمّد بن اسمعیل کردند که پسرزادهٔ صادق(ع) بود او را هفتم دانند وآورده اند که جعفر(ع)[۱۴] را مولائی بود از پارسی بچگان که بر دست آن حضرت مسلمان شده بود نام وی فرّخ بن ظبیان[۱۵] با محمّد بن اسمعیل بمکتب رفتی[۱۶] آنگه نام وی باتازی کردند وقتی مبارکش خواندند؛ ووقتی میمون[۱۷]، وقدّاح وی را لقب نهادند یعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه کودکان یکدیگر را لقب نهند، وچون او با محمّد بن إسماعیل میبود بعد از محمّد قومی از فاسد اعتقادان که در آن روزگار بودند بدو تولّی کردند که طبعی و خاطری نیکو داشت وچون او بمرد اورا پسری ☆ پدید آمد نام او سالم بن میمون بعسکر مکرم از دیار اهواز رفت و در آنجا تمکّن

(۱) خ ل: «برین وجه». (۲) خ ل: «تا برین». (۳) عبارت میان دو ستاره کلا یا بعضاً در بهری از نسخه ها نیست. (٤) عبارت «پدید آمد» دریك نسخه نیست. (٥) دریك نسخه که فاقد عبارت میان دو ستاره شمارهٔ «(۳)» متن است در اینجا این عبارت هست «و از غفلت خلفای بغداد کار ایشان قوت گرفت» وماقصهٔ اردشیر و امیرداد حبش وصورت جریان أمر تصرف و تسخیر اردشیر گرد-کوه را در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهیم کرد إن شاء الله تعالی زیرا مطالبی که درین باب بنظر رسیده است و ذکر آنها در اینجا مناسب مینماید بیشتر از ظرفیت این پاورقی است. (٦) خ ل: «باعتقاد گبرکی بود از قصبهٔ بوزجان» ویاقوت در معجم البلدان گفته: «بوزجان بالجیم بلیدة بین نیشابور و هراة، و هی من نواحی نیسابور؛ منها إلی نیسابور أربع مراحل؛ و إلی هراة ست مراحل». (۷) خ ل: «ودرین». (۸) خ ل: «این». (۹) خ ل: «آید». (۱۰) خ ل (بجای «که متهم کیست») «که این مهم از کیست». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «مصر است که بنیاد برین نهادند». (۱۲) خ ل: «و هفتهٔ ایام». (۱۳) خ ل: «و امثال آن». (١٤) خ ل: «آمده است که جعفر صادق(ع)». (۱٥) خ ل: «طیباب». (١٦) خ ل: «نشسته بود». (۱۷) مبارك و میمون بعربی بمعنای «فرخ» بفارسی است.

یافت گویند دعوی نبوّت آشکارا کرد (۱)* و برگفت خدا دو است، قصدش کردند
بگریختند (۲) و بسیار جمع شد با گروهی از خلفای (۳) خویش و دعوی غلوّ بزرگی (۴) کرد،
وی را پسری آمد نام او عبدالله بن سالم (۵) در سجن (۶) و شعبده هستی داشت از آنجا بدیار
مغرب رفت و گفت من علوی فاطمی ام (۷)؛ و بدان (۸) معروف گشت و بر آن دیار مستولی
شد او را پسری آمد نام وی بوالقاسم؛ و آن ملاعین (۹) که اتباع وی بودند خاکشان
بدهان او را قائم خواندندی (۱۰) و گروهی اندک در وی دعوی خدائی کردند (۱۱) و آن
ملعون در ترتیب کار ملاحده کتابی ساخت نام او «بلاغ الاکبر و ناموس الاعظم» او را
پسری بنام محمّد بنیابت پدر بنشست و از این محمّد دو پسر آمد: أحمد و حسین؛ أحمد بجای
پدر بنشست * و از وی پسری بماند نام او سعید او نیز بنیابت پدر بنشست آنگه عبدالله بن سعید
و او را پسری آمد إسماعیل بن عبدالله * (۱۲) آنگاه پسرش سعید بن اسمعیل کنیت او أبو تمیم؛
و بر مصر و افریقیه مستولی شد (۱۳) و فسادهای عظیم از وی تولّد کرد و در تغییر دین و سنّت
بکوشید و از ابو تمیم معدّ آمد (۱۴) و از وی بسی بدعتها و ضلالات ظاهر شد و بعد از آن المستعلی
بالله اش لقب بود (۱۵) و نامش نزار و بن المستنصر بالله از اولاد بوتمیم بود، **و در آثار هست**
که مقتدر خلیفه معتمدی را از آن خود بجانب مصر فرستاد تا از سادات نسیب و
علویان حسیب خطهای معروف بستدند که این جماعت نه از اولاد علی (ع) و فاطمه (ع)
اند و نسب ایشان بدین دعوی که می کنند باطل است و از (۱۶) اولاد میمون قدّاح اند و بفرمود
تا بدیار شام و زمین حجاز چون مکّه و مدینه و حلب و دمشق بگشتند و خطوط از جملهٔ (۱۷)

---

(۱) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «بود نام او عبدالله بن سالم بن میمون در لشکر مکرم از دیار اهواز آنجا تمکین یافت و گویند دعوی نبوت کرد» یاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضم المیم وسکون الکاف وفتح الراء وهو مفعل من الکرامة وهو بلد مشهور من نواحی خوزستان؛ منسوب إلی مکرم بن معزاء الحارث أحد بنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة». (۲) عبارت میان دو ستاره فقط در یك نسخه است. (۳) خ ل: «خلفاء»، وحلفاء (بحاء مهمله) جمع حلیف است که بمعنی هم عهد و هم سوگند است چنانکه خلفاء (بخاء معجمه) جمع خلیفه بمعنی جانشین است. (۴) «غلو بزرگی» در یك نسخه نیست. (۵) خ ل: «عبدالله بن عبدالله بن سالم». (٦) خ ل: «در محرقه». (۷) خ ل: «من فاطمی ام علوی». (۸) خ ل «و بدین». (۹) خ ل «و آن ملعونان». (۱۰) خ ل: «خواندند». (۱۱) خ ل «کردند». (۱۲) بجای عبارت میان دو ستاره (آنگاه از عبدالله بن سالم پسری آمد اسماعیل بن عبدالله». (۱۳) خ ل: «مستولی گشت». (۱٤) خ ل: «و از پس بوتمیم معد بود». (۱۵) خ ل: «و بعد از آن المستعلی بالله او را لقب شد». (۱٦) خ ل: «و ایشان از». (۱۷) خ ل: «و خطوط جملهٔ».

سادات وعلویان بستدند هم‌درین معنی، وآن را بمجالس سلاطین آل سلجوق فرستادند قدّس الله أرواحهم[1] امّا اورا زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را باتمام برساند[2] ودر بلاد خراسان همهٔ سادات که مشجّرات[3] دارند و کتب انساب متّفقند که آن جماعت علوی نیستند☆ واین جماعت راملحد خوانند و إلحاد گبری بود چنانکه حقّ تعالی گفته☆[4]: إنّ الّذین یلحدون فی آیاتنا، وذروا الّذین یلحدون فی أسمائه، وزندیق خوانند شان ازآنجاکه بوقت گشتاسب ولهراسب که ازملوک آتش‌پرستان بودند مردی پدید آمد نام او زردشت ودعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد نام اوزند وپازند، وپس از وی مردی آمد نام او مانی ودعوی ها کرد وبدو خدای گفت؛ یکی نور؛ ویکی ظلمت، پس بآن[5] نسبت[6] این جماعت را زندیق خوانند، وقرمطیشان[7] نامند بنسبت آن قرمط که شرح داده آمد که ازاولاد گبری[8] است وایشان خویشتن را باطنی خوانند بدو معنی؛ یکی آنکه گویند: هرظاهری را باطنی هست[9]، ودیگرآنکه گویند: مارا باهم اسراری باشد که دیگران را برآن اطّلاعی نباشد[10]، وسباعی گویندشان که بائمّهٔ هفت[11] گویند، یا بقول ایشان این ائمّه[12] که بعد از محمّدبن اسمعیل دعوی می کنند باطل باشند، و اسمعیلی خود معلوم است که چراخوانندشان، وشرح اسامی واحوال ایشان را کتب و طومار ها[13] باید امّا این مایه از خلاصهٔ احوال ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنّف ناصبی که بر شیعه تشنیع زده است[14] بتهمت، مگر بانصاف تأمّلی بکند وبداند که اصول وقواعد إلحادچه[15] بوده است: و ملحدان اوّل وآخراز کجا بوده اند[16] بحمدالله ومنّه[17] یکی ازاین ملعونان[18] نه قمی بوده است ونه کاشانی، ونه آبهٔ ونه رازی ونه ورامینی، ونه ازساری ونه ازارم، ونه ازبلاد مازندران ونه ازدیاری

---

(۱) «قدس الله أرواحهم» در یك نسخه نیست . (۲) خ ل «که این شغل شفقت نمودی» . (۳) خ ل : «که درمشجرات» . (٤) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وملحدشان خوانند چنانکه حق تعالی فرمود» . (٥) خ ل : «وآن رازند وپازند خوانده‌ی وبعد از وی» . (٦) خ ل . «پس بنسبت زند» . (۷) خ ل : «وقرامطیشان» . (۸) خ ل «کسری» . (۹) خ ل: «هر ظاهری را باطنی گویند» . (۱۰) خ ل . «بدان اطلاع نیست» . (۱۱) خ ل «که بهفت ائمه» . (۱۲) خ ل . «یا بقول ایشان ازائمه» . (۱۳) خ ل . «کتب بسیاراست و طومارات باید» . (۱٤) خ ل «میزند» . (۱٥) خل: «ازکجا» . (۱٦) خ ل «از اول وآخر» . (۱۷) خ ل : «بحمدالله والمنة» . (۱۸) خ ل «مطعونان» .

که بشیعهٔ اثنی عشریّه معروف و منسوب است بلکه همه از ولایات و نواحی و دیار مشبّهان ومجبّران بوده‌اند ودعوت برین وجه کرده‌اند که بیان کرده‌شدوحوالت معرفت خدای بتقلید وتعلیم وقول پیغمبر ومعلّم صادق کرده اند و انکار دلیل وحجّت ونظرو تفکّر کرده اند چنانکه اصل مذهب خواجهٔ مصنّف مجبّراست، خدای تعالی توفیق داد مارا تاکشف أسرار ایشان کردیم واین دعاوی بی‌حجّت و کلمات پرشبهت رابدلیل باطل ومضمحلّ گردانیدیم؛ والحمدلله علی کمال إفضاله، وصلّی الله علی نبیّه والطّاهرین من آله.

آنکه گفته است[1]: «وبدان ای برادر که رافضی علی(ع) را تفضیل نهد برملائکه وأنبیاء».

جواب[2] این کلمات آن است که مذهب شیعهٔ اصولیّه آنست که☆هریك از انبیاء کبار بهتراند از أمیر المؤمنین(ع) که ایشان☆[3] هم‌نصّ‌اند وهم معصوم و هم أصحاب وحی‌خداوند اند و علی(ع)را[4] این درجه نیست امّا مذهبشان[5] چنان‌است که أمیر-المؤمنین(ع) بهتر است‌ازهریک‌از ملائکه[6] از بهر کثرت‌ثواب وقبول مشقّت‌وازبهر آنکه طاعت وی واجب است بعداز مصطفی(ص) برمکلّفان واجماع شیعه است برآن، ودر أخبار هست[7] آنچه این‌شبهه را زائل گرداند چنانکه رسول(ص) گفته است: مثل المؤمن[8] عندالله کمثل ملک‌مقرّب، وإنّ المؤمن أعظم عندالله من ملک مقرّب، ومانند این‌اخبار بسیار است پس‌چون مؤمن[9] بهتر است از فرشته امیرالمؤمنین(ع) اولیتر که‌نصّ است ازقبل خدا، ومعصوم است ازهمه خطا.

آنکه گفته‌است[10]: و چون گفتی که علی‌نصّ بود بامامت از قبل خدای تعالی چنانکه رسول(ص) نصّ بودبرسالت، ومعصوم است همچون او، ودرمیان‌این‌دوهیچ‌فرق[11] نباشد درعصمت ونصّیّت، وطاعت هردوواجب باشد[12] شرم داری گفتن اگرنه سرت

---

(۱)خ ل: «آنچه گفته». (۲)خ ل: «اماجواب». (۳) خ ل (بجای‌عبارت میان دوستاره): «که انبیاء». (٤) خ ل: «و او را». (٥) خ ل: «وأما مذهب ایشان». (٦) خ ل: «ازهریك ملائکه». (۷) خ ل: «ودر اخبار است». (۸) خ ل: «مؤمن». (۹) خ ل: «مؤمنی» واین نسخه تقویت میکند این را که کلمهٔ «المؤمن» درخبر مذکور بدون الف ولام است و درنسخهٔ نیزهمان طوراست چنانکه یادشد». (۱۰)خ ل: «آنچه گفته». (۱۱)خ ل: «ودرمیان هردوهیچ‌فرقی». (۱۲) خ ل: «واجب‌است».

ترسی که بزنند مصرّح گوئی که: رسالت درمیان هردو بشرکت[۱] است».

جواب این کلمات آنستکه شبهتی نیست که چنانکه مصطفی(ص) نصّ است[۲] برسالت ومعصوم است ازهمه زلّت، أمیرالمؤمنین(ع) نیز نصّ است بامامت و معصوم است ازهمه تهمت، امّادرجهٔ رسول(ع) دگر است که او مقتداست وعلی مقتدی است، رسول مطاع است وعلی مطیع است، اوصاحب کتاب وقبله وسنّت وشریعت است وعلی رااین درجه نیست واین فرقی روشن است، درجهٔ رسالت درجتی بزرگ است وزیادت است ازهمهٔ منازل ودرجات، وهرکه علی(ع) رابا رسول خدای(ص) در رسالت شریك داندکافر وضالّ ومبطل وگمراه ومبتدع باشد، مذهب شیعه این است بی تعصّب وتقیّه.

أمّاحدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی اورا بارسول شرکت است سرت بزنند» عجب است که مجبّران[۳] صدو پنجاه سال است که علی رؤس الملاءمی گویند[۴] «که بوبکر تتمّهٔ نبوّت است» سرشان[۵] نمیزنند اینجا بناگفته سرمیزنندو مذهب شیعه این است که گفته شد بی تعصّب وتقیّه تابدانند که باچنان قاعده ابن حوالت روا نباشد والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است[۶] که: «رسول خدای (ص) را «صلوات الله علیه» نویسند وعلی راهم این نویسند».

جواب[۷] این کلمات آنستکه بخشایش آید بر کسیکه تصنیف سازدو ازلغت این مایه نداند[۸] که معنی صلوات ازخدا رحمت باشد واز ملائکه استغفار وازمؤمنان دعاء، و باری تعالی درقرآن عزیز[۹] کمینه مسلمانی راکه مصیبت رسدصلوات میفرستدآنجا که گفت: « الّذین إذا أصابتهم مصیبة قالوا: إنّالله وإنّا إلیه راجعون، أولئك علیهم صلوات من ربّهم ورحمة وأولئك هم المهتدون[۱۰]» وبصلوات تنها قناعت نکرده ورحمت برسر نهاده، وبدیگر موضع برعموم همهٔ مؤمنان راگفت: «هوالّذی یصلّی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظّلمات إلی النّور[۱۱]» پس اگر روا باشد که خدایتعالی برما صلوات فرستدروا باشد که ماوهمهٔ مؤمنان برعلی(ع) وآل علی(ع) از معصومان صلوات فرستیم و اگر شبهه

---

(۱) خ ل · «مشترك» (۲) خ ل «نص بود» . (۳) خ ل: «که خواجه» . (۴) خ ل: «میگوید» . (۵) خ ل . «سرش» . (۶) خ ل· «آنچه گفته» . (۷) خ ل : «أماجواب» . (۸) خ ل . «بهره ندارد» . (۹) ح ل · «مجید» و درنسخهٔ دیگر «غریب» . (۱۰) دوآیهٔ ۱۵۶و۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» است (۱۱) صدرآیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ «احزاب» است .

درآن است وامتناع ازآن است که شیعه علیّ(ع) را با مصطفی(ص) در صلوات برابر کرده‌اند نقصان دراختیار خواجه بیشتر است که زیرك دربان ومدوس پاسبان وجلدك کنّاس ویعلی رسن‌تاب راچون بمیرند[1] خواجه «رحمة‌الله علیه» گوید وبوبکر صدّیق وعمر فاروق وعلیّ مرتضی(ع) راهم همان لفظ گوید☆وچون بصلوات علی وآل علی را بارسول(ص) مشارکت باشد اولیتر ازآنکه این جماعت درلفظ رحمت باخلفاء برابری کنند ☆[2] پس اگر صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت رسول و امام شیعه لفظ صلوات را إجراء کنند تاصیانتی باشد[3] وچون این معنی از قرآن درست شد نقصانی نباشد[4] والحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است که [5]: « رسول (ص) را معجز گویند و علی(ع) را نیز معجز گویند » [6].

جواب آنستکه میبایست خواجهٔ نوسنّی در این دعوی مذهب خود فراموش نکرده بودی که درچند موضع ازین [7] کتاب بتشنیع یاد کرده است که روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبر را، واین رافضیحت نام نهاده‌است اوّلا نه مذهب همهٔ مجبّران عالم است که درعهد خلافت عمرخطّاب زلزلهٔ باصعوبت درمدینه پدیدآمد اهل مدینه ازخوف بانفیر وفریاد پیش عمرآمدند عمردرّه [8] برگرفت واز خانه بیرون‌آمد وبحضور جمهور مهاجر وانصار [9] درّه برآورد وزمین را بهیبت وسهم گفت : ساکن شو واگرنه دمار ازتو برآرم حالی[10] زمین جماد ازهیبت عمر [11] ساکن‌شد و مردم ایمن شدند واین‌ازمعجز بلیغتر است تا [12] عمر دربن منزلت زیادت از پیغمبر باشد بلکه شریك خالق اکبر باشد که‌آن خدای تعالی بود[13] که زمین وآسمان را تهدید کرد «فقال لهاوللارض: ائتیاطوعاًأوکرهاً، قالتاأتینا طائعین»[14] پس اگر شاید که‌عمردر

---

(۱) خ ل : «که بمیرند» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) . «که ایشان رابا رسول درصلوات مشارکت باشداولیتر ازآنکه اینان رادرلفظ رحمت بااین‌جماعت برابری» (۳) «تاصیانتی باشد» دریك نسخه نیست. (٤) خ ل : «نقصان ندارد» . (٥) خ ل . «آنچه گفته» . (٦) ح‌ل: «ورسول رامعجز گویند توعلی راهم‌معجز گوئی» (۷) خ ل: «که درمواضع درین» . (۸) خ ل : « وعمردره‌را» . (۹) ح ل : «وبحضور جمهور أصحاب» (۱۰) ح ل «تاحالی» . (۱۱)خ ل:«عمری» . (۱۲) خل:«یا» . (۱۳) خ ل: «است» . (۱٤) «ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت» وصدرآن این است «ثم استوی إلی السماء وهی دخان» .

حکم برزمین جماد باخالق اکبر همبر[1] باشد پس چرا[2] نمی‌شاید که علیّ مرتضی(ع) در ابلاغ حجّت معجز بامصطفی(ص)[3] برابر باشد تا این[4] شبهه در نحر مجبّرش بماند. وعمر خودقدمی دارد عجیبتر این است که مذهب همهٔ مجبّران چنان است ودر کتب وتصانیف[5] ایشان مکتوب و برسر کرسیهای خود[6] بظاهر لاف زنند[7] که بوبکر طاهران[8] بیك عیدهم بمنی نماز کرده است وهم بابهر؛ باآنکه حضور[9] یك جسم در دو مکان در یك وقت محال است بنزدیك همهٔ عقلاء، ☆وگویند: أخی له همدانی[10] افروشهٔ گرم درمیان بست بهمدان

(۱) خ ل: «برابر»، وهمبر درلغت بمعنی برابر است. (۲) خ ل (بجای «پس چرا»: «چرا گوئی». (۳) خ ل: «درابلاغ حجت بامصطفی بمعجز». (٤) خ ل: «تا آن». (٥) خ ل: «ودر کتب أصحاب». (٦) خ ل: «وبر سر کرسی خود». (۷) خ ل: «میزنند». (۸) خ ل: طاهران» ودریك نسخه اصلا نیست وذکر «ابهر» قرینه است براینکه شخص نامبرده را بابهر نسبتی بوده است پس قویاً محتمل است که مراد ابوبکربن طاهر ابهری باشد که از مشاهیر عرفاء ومعاریف صوفیه است **یاقوت در معجم البلدان** ضمن تعداد علمای منسوب بابهر گفته: «وأبو بکر محمدبن طاهر ویقال **عبدالله بن طاهر** وعبدالله أشهر أحدمشایخ الصوفیة کان فی أیام الشبلی یتکلم فی علوم الظاهر وعلوم الطریقة والحقیقة، وکان له قبول تام؛ کتب الحدیث الکثیر ورواه» **شعرانی در طبقات کبری** «لواقح الانوار فی طبقات الاخیار» گفته (ص۹٦): «**أبو بکر عبدالله بن طاهر الابهری** من کبار مشایخ الجبل وهو من أقران الشبلی رضی الله عنه صحب یوسف بن الحسین الرازی وأبامظفر القرمسینی وغیر هما من المشایخ، وکان عالماً ورعاً مات رضی الله عنه قریباً من ثلاثین وثلاث مائة» **جامی در نفحات الانس** (ص۱۱۸ از نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۸۹) **گفته: «ابو بکر طاهر الابهری** - رحمه الله تعالی ازطبقهٔ رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی ازکبار مشایخ جبل است ازأقران شبلی بوده، عالم بوده، باورع بوده، باأبو یوسف بن الحسین صحبت داشته، رفیق مظفر کرمانشاهی بوده؛ شیخ مهلب مصری گوید وهو مهلب بن أحمد المرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم ازمشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر طاهر، درسنهٔ ثلاثین وثلاث مائة برفته ازدنیا (إلی آخر الترجمة)» ودر ترجمهٔ حال ابوالعباس بردعی «أحمد بن محمد» (ص۹٤) گفته: «وهم وی گوید که أبو بکر طاهر أبهری گفت: لا یصلح الکلام إلا لرجل إذا سکت خاف العقوبة بسکوته» ونام او درغالب کتب تصوف وعرفان بطور وفور برده شده و بترجمهٔ حال وی نیز در مواضع کثیره متعرض شده‌اند در اینجا این قدر کافی است **پس معلوم میشود** که الف ونون «طاهران» الف ونون بنوت است یعنی «طاهران» را برپسر طاهر اطلاق کرده اند و نظیر این اطلاق فراوان است مثلا در نفحات جامی هست (ص۱۳۸ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۲۸۹) «محمدبن علی النسوی المعروف بمحمدعلیان» پس الف ونون «علیان» برای دلالت بربنوت است و در تاریخ طبرستان وغیر آن امثال این اطلاق بسیار است فراجع إن شئت. (۹) «حضور» درنسخها نیست. (۱۰) خ ل: «أخی برهمدانی» تصحیح این کلمه را بتعیین مسمی نتوانستم لیکن این قدر معلوم است

«بقیه در صفحهٔ ۳٤۲»

وبعرفات باز کرد وازگرمی که داشت دهن رامیسوخت☆[1] ومانند این ترّهات ومهملات که همه را کرامات اولیاء خوانند معجز ازین بلیغتر چگونه باشد.!☆وحرمت ازین عظیم تر کرا باشد.!☆ [2] پس اگر شیعه گویند: چون امام بجماعتی از اهل شرك وضلالت رسد و دعوی امامت کند وایشان بر آن انکار کنند حقّ تعالی از برای نصرت شریعت محمّدی (ص) [3]☆وودع منکران شریعت وتقویت دین اسلام بر دست وی حجّتی ظاهر گرداند بر آن انکار کردن روا نباشد☆[4] عقلا وشرعاً، وآنچه گفته است بطعنه «که معجز علی چون معجز رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بردعوی امامت غیر معجز باشد بر دعوی رسالت ونبّوت؛ وعلی(ع) را منزلت رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنکه گفته است: «وعلویان[5] که از فرزندان علی اند ازحسن علی تا بمهدی همه را بمنزلت رسول(ص) دانند».

جواب[6] آنستکه مذهب شیعهٔ اصولیّه چنان است که محمّد رسول الله بهتر است از هریك از انبیاء واز مرسلان واولوالعزمان، وبهتر است ازملائکهٔ کرّوبیان ومقرّبان وروحانیان؛ و دلیل برین دعوی اجماع است، وعلی(ع) وصیّ اوست، امّا گویند: امیر- المؤمنین علی(ع) بهتر است بعد ازمصطفی(ص) ازهریك از امّت او، وحسن علی(ع) بعد از او هم چنین است، وهمچنین[7] هریك ازأئمّه تا بمهدی علیهم السّلام همین حکم دارند که گفته شد وروا نباشد که کسی بهتر باشد از ایشان از بهر آنکه[8] تقدیم مفضول بر

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۴۱»

که کلمهٔ اول «أخی» است ومضاف إلیه دارد که آن معلوم نیست که چه کلمه است درهرصورت نظیر این ترکیب درأعلام عرفاء دیده میشود مانند «أخی علی مصری، أخی محمد دهستانی، أخی علی قتلقشاه، أخی فرج زنجانی» ومحتمل است که «أخی لر» یا «أخی بر» بباء موحده وراء مشدده باشد والله العالم.

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وأخیله افرشته ونان گرم درمیان ست بهمدان وبعرفات باز گشت دهانش میسوخت از گرمی که بود» و«آفروشه» بروزن چار گوشه و«افروشه» بروزن هر گوشه نوعی ازحلواست که ازآرد وخرما وروغن یاازآرد وعسل وروغن سازند وآن را «فروشه» (بحذف همزه از اول) نیز گویند وتحقیق آن را ازکتب لغت جویند. (۲) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۳) خ ل «محمّدی را». (٤) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «برای داعی منکران وتقویت اسلام بر آن انکار روا نباشد کردن». (٥) خ ل «آنچه گفته: وعلویانی». (٦) خ ل: «جواب این کلمات». (٧) خ ل. «وحسن بعد ازوی همچنین». (٨) خ ل «از بهر آنرا که».

فاضل در عقل قبیح باشد[۱]

آنکه گفته است: «و گویند که[۲] هم رسول و هم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری و این بکاری[۳]؛ یکی باداء رسالت و یکی بتقریر امامت».

جواب این معنی آنستکه بس طرفه آمده است مصنّف را که امام بعد از رسول فرستادهٔ خدا باشد و این[٤] ازغایت بی علمی و تعصّب و بغض أمیرالمؤمنین علی(ع) است و از قرآن این آیه نخوانده است که باری تعالی بوقت مصلحت غرابی بقابیل فرستاد چنانکه گفته است[٥] : «فبعث الله غراباً یبحث فی الارض[٦]» پس اگر برای تقریر امامت و ثبوت خلافت[٧] علیّ مرتضی(ع) را بقمع جمع ناکثین و قاسطین و مارقین فرستد مستبعد[٨] نباشد وچون قیاسی بانصاف و نظری بوجه کنند این شبهه زائل شود[٩].

آنکه گفته است[۱۰]: «که محمّد رسول‌الله را[۱۱] نمی‌شایست که با اعمام و بنی اعمام[۱۲] ساعتی در ادای رسالت و تبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که علیّ مرتضی (ع) با عصمت و طهارت و قوّت و شجاعت و استیلاء بنی هاشم وضعف بوبکر و قلّت قبیلهٔ بنی تیم و اندکی عدد بنی عدیّ و تنهائی عمر باایشان فرا سازد[۱۳]».

جواب[١٤] این کلمات آنستکه علماء و عقلاء چگونه قیاس کنند درصورت محمّد(ص) را با علی(ع) و کفّار قریش را باصحابهٔ رسول، که آنها انکار وحدانیّت میکردند و أوثان و أصنام[۱٥] را عبادت میکردند و قرآن قبول نمی کردند و جبرئیل(ع) بر رسول خدای(ص) میآمد و بحرب و قتال امر میکرد در آنجا توقّف معصیت و بیفرمانی بود و اینجا مقرّان بودند بتوحید باری تعالی[١٦] و قرآن قبول کرده؛ منازعتی که بود درخلافت بود که نصّ است یا اختیار و توقّف اولیتر بود و در کتاب «مواقف الصّحابة» که درمذهب خواجه کرده است[۱۷] ببابد

(۱) خ ل « درعقل قبیح است » . (۲) خ ل · «آنچه گفته : آنکه » . (۳) خ ل : « آن بکاری دیگر و این بکاری دیگر» . (٤) خ ل : « و آن » . (٥) خ ل : « بجهت مصلحتی غرابی بقابیل فرستد چنانکه میمر ماید » . (٦) صدر آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ «مائده » است و ذیل آن این « لیریه کیف یواری سوأة أخیه قال یاویلتی أعجزت أن أکون مثل هذا الغراب فأواری سوأة أخی فأصبح من النادمین » . (۷) خ ل : «و نبوت و خلافت» . (۸) خ ل · «پس مستبعد» . (۹) خ ل: «وچون قیاس و نظری بروجه کنند این شبهه زائل باشد » . (۱۰) خ ل : «آنچه گفته». (۱۱) خ ل : «ومحمد رسول الله(ص)» . (۱۲) خ ل · «که باعمان و بنو عمان». (۱۳) خ ل: «عمر وعلی باایشان درسازد» . (١٤) خ ل · «أما جواب» . (۱٥) خ ل : «و اصنام و اوثان» . (١٦) خ ل : «خدای تعالی» . (۱۷) خ ل : « آورده است» .

خواندن تاسکوت وسکون علی(ع) بداند که چرا بود واین بدان قیاس نکند[۱] تا شبهه حاصل نیاید بلکه رسول(ص) درحالت اوّل توقّف کرد ومیگفت: «لم دینکم ولی دینی»[۲] واین حرکت آنگاه کرد که آیه منزل شد که: «قاتلوا المشرکین کافّة کما یقاتلونکم کافّة»[۳] تاشبهتی بنماند[۴].

آنکه گفته است[۵]: «علی دوسال در[۶] پس بوبکر نمازمیکرد وده سال بیشتر دنبال عمر نمازمی کرد ومالها میگرفت وبر ایشان ثنامیگفت ودعامی کرد وایشان را امیر المؤمنین میخواند ودر تدبیرها باایشان یار[۷] میبود وازقبل ایشان حدّها[۸] میزد.[۹]»

جواب آنستکه روا نباشد که أمیرالمؤمنین(ع) بعدازمصطفی(ص)☆ باوفور فضل درنماز اقتداء بکسی کند☆[۱۰] که درست شده است که تقدیم مفضول برفاضل قبیح است واگر کرده باشد مقتدی نباشد مقتدا باشد،[۱۱] واگر مالی گرفت حقّ او[۱۲] بود کسی را بر وی منّت[۱۳] نبود وانکار وتبرّای وی از زر وسیم دنیا[۱۴] معلوم است ودراخبار مانیست که آن حضرت[۱۵] ایشان را أمیرالمؤمنین خواند[۱۶] واگر خوانده باشد درفصل امام رضا(ع) ومأمون خلیفهٔ عبّاسی تأویلی باحجّت گفته ایم[۱۷] که بروی عیبی نباشد وتدبیر ورأی امیر المؤمنین (ع) در امور شریعت و فتوح ثغور خود معلوم است که او درآن اصل باشد[۱۸] وایشان طفیل او باشند[۱۹] که اوعالمتر وفاضلتر بود ازهریکی.[۲۰] وحدّها که زده است[۲۱] ازقبل خدای تعالی ورسول اوزده است نه ازقبل بوبکر وعمر؛ بحجّت آیهٔ «والحافظون لحدود الله»[۲۲] واواَولی تر است بدان که معصوم است وعالمتر ازهریك از امّت.

آنکه گفته است؛ «ای عجب که[۲۳] علی قویتر بنی هاشم بود ودراسلام بیشتر و

---

(۱) خ ل «و این برآن قیاس بکند». (۲) آیهٔ ششم سورهٔ مبارکهٔ «کافرون» است. (۳) جزئی ازآیهٔ ۳٦ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» است. (٤) خ ل: «نماند». (٥) خ ل: «آنچه گفته». (٦) «در» دربعضی نسخه ها نیست. (۷) خ ل: «و ده سال دنبال عمر». (۸) «یار» دربعضی نسخه ها نیست. (۹) ح ل: «و بگفتهٔ ایشان حد». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «باآن فضل وعصمت درپس سرأبو بکر وعمر نماز کند». (۱۱) خ ل: «واگر کرده باشد مفید نباشد». (۱۲) خ ل: «حق وی». (۱۳) خ ل: «بروی منتی». (١٤) خ ل: «وانکار وتبرای او ازسیم و زر». (١٥) خ ل: «که او». (١٦) خ ل: «خوانده». (۱۷) ح ل: «بگفته ایم». (۱۸) خ ل «در امور شریعت وفتوح ثغور براصل بوده باشد». (۱۹) «باشند» فقط دریك نسخه است. (۲۰) ح ل: «ازهریك». (۲۱) خ ل «زده باشد». (۲۲) جزئی ازآیهٔ ۱۱۲ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» است. (۲۳) خ ل: «آنچه گفته که این عجب».

درحق ظاهرتر، وبتبع بیشتر، وبتیغ تیزتر، و معصوم چون رسول خدای؛ پس چرا طلب حقّ خود نکرد..؟!».

جواب[۱] آنستکه چنین است اما* امام عالمتر است و معصوم است و*[۲] مصلحت او بهتر داند وچنانکه بایست وشایست بهر روزگاری کرد و کسی رابروی اعتراضی نرسد که همانا امّت را اعتراض براختیار خود باشد نه برنصّ خدای تعالی والسّلام علی من اتبّع الهدی[۳].

آنکه گفته است[۴]: «دومرد از درگاهی[۵] آمده محمّد (ص) برسالت وعلی(ع) بامامت؛ آن یکی که رسول است جان فدا کرده،[۶] زخم از دشمنان خورده[۷]، ازشهر برانده، ودوستان دشمن[۸] شده، وبیگانه آشنا گشته، خودرا برقبائل عرض کرده، وهیچکس قول او قبول نا کرده، زخم برروی آمده، سنگ بردندان خورده، پای آبله شده، بغار گریخته، شب راه رفته[۹] وروز بسختی[۱۰] بشب آورده تاادای امانت وتبلیغ رسالت کرده، واین یکی که امام است باآنکه قوم بیشتر داشته[۱۱] وقبیله بسیارتر درخانه تن بزده، منشور برطاق نهاده، بااعداء دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ[۱۲] خون ازوی نیامده باطل راحق[۱۳] میگوید، یاری مبطلان[۱۴] میدهد، باظالمان مناکحت ومجالست می کند این بدان چه ماند وآن بدین چه[۱۵]».

جواب این فصل نیك تأمّل بایدکردن تامعلوم شود که هردو بیکدیگر نیك مانندهاست[۱۶] هرچه رسول کرد امام نیز همچنان کرد اما چون قلم بدست حسودان باشد نقش صورت[۱۷] فرشته چون صورت شیطان باشد اگر رسول جان فدا کرد امام در بستر ودرخیبر[۱۸] جان فدا کرد، اگراو زخم دشمنان خورد این نیز زخم دشمنان خورد، اگر اورا دوستان دشمن شدند این را اهل جمل و صفّین ونهروان همه دوستی نمودند

---

(۱) خل: «أماجواب». (۲) عبارت میان دوستاره در یك نسخه نیست. (۳) آیهٔ سلام دریك نسخه نیست. (۴) خ ل: «آنچه گفته». (۵) خ ل: «ازدرگاه آلهی». (۶) دریك نسخه دراینجا ودر میان سائر جملات آینده واو عطف مذکور است. (۷) خ ل: «زخم خورده ازآن دشمنان». (۸) خ ل: «بیگانه». (۹) خ ل: «راه کرده». (۱۰) خ ل: «واین یکی را که امام است قوم بیشتر بوده». (۱۱) «بسختی» درغالب نسخ نیست. (۱۲) خ ل: «هیچ درسنگ». (۱۳) خ ل: «بحق». (۱۴) خ ل: «باطل». (۱۵) خ ل: «چه ماند». (۱۶) خ ل: «که هردو نیك بیکدیگر». (۱۷) خ ل: «حسود است صورت». (۱۸) خ ل: «در بستر وخیبر».

و دشمن شدند، اگر آنجا خويش بيگانه شد اينجا برزعم[١] مصنّف عقيل پيش[٢] معاويه رفت، اگر مصطفى(ص) در دار[٣] عبدالمطّلب خود را برقبائل عرض كرد على(ع) روز بيعت شورى بچند سوگند معروف خودرا برمهاجر وانصار عرض كرد تادر خبر است كه زيادغلام بوذر غفارى[٤] گفت: «كنت بالباب يوم الشّورى وكان أمير المؤمنين (ع) أرفعهم صوتاً فقال: يا يعتم أبابكر وأنا كنت أحقّ بهامنه فرضيت لكم كما رضيتم لانفسكم لقرب عهدكم بعبادة الاوثان؛ ثمّ بايعتم عمر و أناكنت أحقّ بهامنه فرضيت لكم كما رضيتم لانفسكم لقرب عهدكم بعبادة الا وثان، ثمّ تريدون أن تبايعوا عثمان وأنا أحقّ بهامنه فرضيت لكم كما رضيتم لانفسكم؛ وسأحتجّ عليكم بحجّة لاينكر «ها»[٥] عربيّكم و لاعجميّكم ولا كاتبكم ولاأميركم؛ فقال الزّبير: قل يا أباالحسن و لاتقل هجراً، فقال (ع)[٦]: ويحك يازبير أومثلى يقول الهجر ثمّ قال(ع): أنشدكم بالله أفيكم أحد من هذه الامّة وحّد الله قبلى؟ ـ فقالوا: اللّهم لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أفيكم أحد آخى رسول الله(ص) معه غيرى؟ ـ قالوا: اللّهم لا، قال(ع): فأنشدكم بالله أفيكم أحد قدّم اثنتى عشرة صدقة وناجى رسول الله (ص) حيث يقول الله تعالى[٧]: «فقدّموا بين يدى نجويكم صدقة[٨]»؟ ـ قالوا: اللّهمّ لا، قال (ع): فأنشدكم بالله أفيكم أحد[٩] له زوجة مثل زوجتى فاطمة (ع)؟ ـ قالوا: اللّهم لا؛ قال(ع): فأنشدكم بالله أفيكم من له ابنان مثل ابنىّ(ع)؟ ـ قالوا: اللّهمّ لا، قال (ع): فأنشدكم بالله أفيكم من غسّل رسول الله غيرى؟ ـ قالوا: اللّهمّ لا؛ قال(ع): فأنشدكم بالله أفيكم أحد غيرى[١٠] قال له النّبىّ(ص): «أنت منّى بمنزلة هرون من موسى إلاّ أنّه لانبىّ بعدى»؟ ـ قالوا: لا؛ قال(ع): فأنشدكم بالله أفيكم من قال (ص) فيه: «من كنت مولاه فعلىّ مولاه غيرى»؟ ـ قالوا: لا، قال(ع): أفيكم من نام على فراش رسول الله(ص) غيرى؟ ـ قالوا: لا؛ قال(ع): أفيكم من سلّم عليه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدر غيرى؟ ـ قالوا: لا؛ قال(ع): أفيكم

---

(١) خ ل: «بزعم». (٢) خ ل: «بر». (٣) خ ل: «روز دار». (٤) خ ل: «زياد غلام وأبوذرغفارى».
(٥) «ها» در نسخ نيست. (٦) خ ل: «قال». (٧) «الله تعالى» در نسخه ها نيست. (٨) اين عبارت جزئى از آيهٔ ١٢ سورهٔ مباركهٔ «مجادله» است وهمهٔ آيه چنين است: «يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقة ذلك خير لكم وأطهر؛ فان لم تجدوا فان الله غفور رحيم».
(٩) خ ل: «من». (١٠) خ ل: «أفيكم غيرى من».

من مسح رسول‌الله(ص) عینیه وأعطاه رایته یوم خیبر غیری؟ـ قالوا: لا، قال(ع): أفیکم من‌أدّی الزّکوة فی رکوعه غیری؟ـ قالوا: لا؛ ثمّ‌قال(ع) :فأنشدکم بالله أفیکم أحد[1]عرف النّاسخ والمنسوخ غیری ؟ـ قالوا: لا، قال (ع) : أفیکم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البیت غیرنا؟ـ قالوا : لا؛ قال(ع): أفیکم‌أحد دعاه رسول‌الله (ص) لا کل[2] الطّیر غیری؟ـ قالوا: لا؛ ثمّ‌قال(ع) : أفیکم أحد بارز عمرو بن عبدودّ غیری؟ـ قالوا:لا؛قال: فأنشدکم بالله أتعلمون أنّ‌الله جمع هذا کلّه لی ؟ـ فقالوا : اللّهمّ نعم، قال:فاشهدوا وکفی بالله شهیداً بینی‌وبینکم».

چون این حجّت‌ها وغیراین باچهل سوگند که در کتابها مسطور است عرض کردآنگاه زیاد غلام بوذرّ غفاری برخاست‌وگفت[3]:الله‌أکبر...! الله‌أکبر...! افتتنوا بالدّنیا ونسوا الاخرة أقرّوا للرّجل[4] بفضله[5] وأنکروا حقّه[6]ثمّ‌قال: «شعر» :

من أحبّ الله ثمّ النّبیّا　　　فحقیق بأن یحبّ علیّاً

خواجه مجبّر پنداری‌آنجا نبوده است[7] بیت:

جمله گفتند ای علی الاّ ترا کس را نبود　　　سیّد سادات عصری قبلهٔ اهل تقی[8]

هرچه گفتی‌راست گفتی‌ای أمیرالمؤمنین　　　لال‌بادآنکس که‌درگفتار گوید که‌لا[9]

این بیتها خواجه عبدالملك‌بن بنان راست[10]رحمة‌الله علیه☆ ومجبّران ازآن احوال بی‌خبرندکه علیّ مرتضی(ع) برقوم انکار میکرد واظهار وابلاغ حجّت میکرد ☆[11] اما چون گوش باز ندارند[12] پندارم اومجرم‌ومخطی نباشد[13]تاامامت اورابا رسالت[14] مصطفی‌قیاس کنداو لاوآخراًوظاهراًوباطناً؛اگر[15]اورازخم‌برروی‌آمداین رابرسرآمد؛اگر او بوقت‌عجز بغار گریخت[16]این‌نیز بوقت‌عجز ومنع درخانه‌نشست[17]؛اگر

---

(١) خ ل : «من» (٢) خ ل : «بأکل» . (٣) خ ل : زیاد غلام و أبوذر غفاری برخاستند و گفتند» . (٤) خ ل : «أقرو الرجل» . (٥)خ ل: «بفضله وکرمه». (٦) خ ل:«وأنکروا به حقه» . (٧) خ ل : «نبود» . (٨) خ ل : «صفا» . (٩) خ ل : « لال بادآنکو بگفتار تودر گوید که لا» ودر نسخهٔ دیگر« که از گفتار تو » . (١٠) خ ل « این بیتهااز خواجه عبدالملك بنان است» . (١١) عبارت میان‌دو ستاره فقط در دریك نسخه تمام وصحیح است ودر بقیهٔ نسخ ناقص‌وجای بیاض گذاشته‌اند . (١٢) خ ل : «گوش نداد‌ند» . (١٣) خ ل: «پنداری مخطی او نباشد» . (١٤) خ ل : «برسالت » . (١٥) خ ل : «اماا گر» . (١٦) خ ل « بگریخت» . (١٧)خ ل: «بنشست» .

او از مکّه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه رفت[۱]؛ وقبیله همان بودند بیشتر نشدند. ☆ اگر علی(ع) درخانه تن بزد محمّد(ص) پناه بابوطالب داد ☆[۲] واگر این منشور برطاق نهاد برزعم مصنّف[۳] او گفت: «لکم دینکم ولی دینی» اگر درحالت اوّل او بده صحابه[٤] قناعت کرد این روز اوّل بسلمان وبوذر و دوازده صحابه[۵] قناعت کرد؛ اگر او باوّل قتال نکردنه سیّد عالم باوّل صلح کرد؟! اگر مصطفی (ص) بآخر اختیار[٦] قتال کرد که قرآن بیامد که «اقتلوا المشرکین کافّة» نه علی(ع) بقول مصطفی(ص) بآخر اختیار قتال کرد که «یا علی إنّك تقاتل بعدی النّاکثین والقاسطین والمارقین»، اگر امام(ع) صلح کرد ازرسول(ص) آموخت، اگر جنگ کرد ازو دید، اگر این درصفّین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت، اگر او روزفتح مکّه ظفر بیافت این نیز روزجمل ظفر بیافت، او اگر مواساة برای مصلحت کرد و «بسمك اللّهمّ»[۷] نوشت این نیز مواساة کرد ودر خانه رفت تاغیر وی متصرّف شد از برای مصلحت، اگر او سال وماه تیردل مشرکان شد این روز وشب خار دیدهٔ مجبّران شد، اینها را برآن قیاس کند[۸] تاهیچ شبهتی بنماند[۹] با چندین حجّت و بینّت؛ والحمدلله ربّ العالمین[۱۰] النّاصر لاولیائه و القاهر لاعدائه.

آنکه گفته است: [۱۱]«ندیدی که چون نوبت خلافت بدو رسید درحرب صفّین بیك ساعت چندین هزار مرد[۱۲] کشته شدند وعبدالله عبّاس اورا میگفت[۱۳] که: مصلحت درآنستکه این عاملان عراق وشام وآذربایجان[۱٤] ومصر ومغرب براعمال خودشان[۱۵] مقرّر داری ☆ تاچون مجموع بیعت بکنند آنگاه اگرخواهی ایشان را معزول کن علی

(۱) خ ل: «بکوفه آمد». (۲) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «اگر درخانه علی تن بزد نه محمد پناه بابوطالب داد؟». (۳) خ ل: «برطاقی نهاد بزعم مصنف» در برهان قاطع گفته: «طاق برنهادن کنایه از فراموش کردن وترك دادن چیزی باشد». (٤) خ ل: «اگراودر حالت اول بده صحابی». (۵) خ ل: صحابی». (٦) «اختیار» فقط دریك نسخه است. (۷) اشاره بعبارت معاهده وقراردادی است که درغزوهٔ حدیبیه درمیان خاتم الانبیاء(ص) ومشرکان اهل مکه بستهٔ شده است ودرهمین کتاب عن قریب خود مصنف(ره) ببیان این اجمال خواهد پرداخت». (۸) خ ل: «میباید کردن». (۹) خ ل: «نماند». (۱۰) «رب العالمین» فقط دریك نسخه است. (۱۱) خ ل: «آنچه گفته». (۱۲) خ ل: «سی هزار مرد». (۱۳) خ ل: «بگفت». (۱٤) خ ل: «وآدم بیدجان». (۱۵) «براعمال خوزستان بحال خود

میگفت که :نکنم مبادا ایشان جوری وستمی درعهدخلافت من بکنند که من بآن مأخوذ باشم تا خود بنگرم تامستحق امارت هستند یانه ابن عبّاس میگفت : لاجرم بر تو کار دشوار شود ✡[1]» .

جواب[2] این کلمات آنستکه طرفه افتاده است سخن با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحت وقتی[3] درتصرّف توقّفی کند ببی‌حمیّتی وناأهلی و مداهنه‌اش منسوب سازند[4] واگر وقتی برای نصرت اسلام وقوّت دین خدای تعالی شمشیر برگیرد و با طغاة وبغاة قتال کند بمسلمان کشی[5] اوراحوالت کنند وگویند: بقتال وقتل[6] اهل‌قبله مبتلاشد[7] چنانکه این مجبّر مدبردرین کتاب آورده‌است وأمیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب (ع) بمتابعت حضرت مصطفی(ص) بهر وقتی آنچه مصلحت بوده است و شریعت اقتضاء کرده است[8]✡آن‌را کار فرموده است؛آنجا که‌صلح وتوقّف باید چنان کرده‌است وآنجا که حرب وخصومت بایست کردن چنان کرده است ✡[9] وهیچ شبهتی بنماند در کار أمیر المؤمنین(ع)[10] باقول‌رسول خدای(ص) که‌او را گفته باشد :« یاعلیّ حربك حربی‌وسلمك‌سلمی» تاهر کس که بانصاف تأمّل کند فائدهٔ‌تمام بیابدودرجه حاصل کند.

اما آنچه درین قصل گفته است :« که چون‌کار باوی‌افتاد» نمیدانم که که بحق باوی افتاد یاباطل اگربحقّ باوی افتاد طلب‌خون‌عثمان ازوی کردن‌باطل‌باشد واهل جمل وصفّین همه مبطل باشند، واگر خودعلی(ع)مبطل بود دیگرباره اجماع حجّت نباشد واوخود امامت رانشایدکه خصومت عایشه و معاویه کرده باشد تا درین کلمات خواجه اندیشه کند تاچه لازم آید والسّلام.[11]

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : « تابیعت بتو فرستند بعدازآن اگر خواهی معزول شان بکن حضرت گفت : نکنم که نبایدکه ایشان جوری درعهد خلافت‌من بکنند که‌من بدان مأخوذ باشم بنگرم تا قابل امارت هستند یانه عبدالله عباس‌گفت . لاجرم‌کار برتو درازشود» ودر نسخهٔ دیگر «کاربرتو زارشود» . (۲) خ ل: «اماجواب» . (۳) خ ل: « بحفظ مصلحت وقت» . (٤) خ ل : «او را ببی‌حمیتی و مداهنه وبناأهلی منسوب کنند» . (٥) خ ل : « بسلمان کشتن » . (٦) خ ل : « بقتل وقتال» . (۷) خ ل : « بود » . (۸) خ ل : «أمیر المؤمنین(ع) بمتابعت مصطفی (ص) هروقت هرچه مصلحت بوده و شریعت اقتضا کرده کرده است » . (۹) عبارت میان دوستاره دربعضی نسخه‌ها نیست . (۱۰) خ ل: « تاشبهتی درکارأمیرالمؤمنین (ع) نماند » . (۱۱) در اینجادریك نسخه باندازهٔ پنج سطر و نیم جای سفید است درصورتیکه درسایر نسخ چنین چیزی نیست .

آنکه گفته است[1]: « واگر بعداز رسول (ص) خلافت علی را بودی میبایست بابوبکر همان کردی که بامعاویه کرد که بنزدیك توبوبکر همان ومعاویه همان؛ اتباع بوبکر ومعاویه یکی‌اند بلکه معاویه بهمه‌چیز بیشتر بود ازبوبکر؛ هم بسپاه، وهم بقبیله، وهم بمال، وهم بجوانی، چنانکه بااصحاب جمل کرد که بیك‌روز بیست‌هزار ازافاضل النّاس کشته آمدند وچون طلحه وزبیر کشته شدند[2] این همه‌از بهرحقّ خود کرد بایستی که‌آن‌روز بابوبکر وعمر وعثمان همین‌حرب برآراستی[3] وحقّ خودرا ازدست بندادی[4] خصوصاً که نصّ بود ازقبل خدای و رسول: وعلی آن روز[5] همان علی بود بلکه آن‌روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیراکه علی جوان[6] بود ومردم بعهد رسول الله (ص) نزدیکتر بودند وهرچه رسول الله (ص) درحقّ علی گفته بود بنصوصیّت وعصمت او همهٔ صحابه‌را دربن گوش[7] و پیش دیده بودی وتاسی‌سال برآمدن بسی چیزها و کارها فراموش شده بود[8] ».

جواب این کلمات که: «میبایست[9] که بابوبکر وعمر همان کردی که بامعاویه کرد» آنستکه لازم نیست ازچند وجه[10] یکی آنکه آنروز آن قوّت نداشت که این روز، قیاس بمصطفی (ص) کند[11] که باوّل بعثت* ازمکّه بغار میگریخت و بآخر کار تیغ ولشکر میاآورد وفتح مکّه میکرد*[12] پس بایست که مصطفی (ص) فتح مکّه روز اوّل کردی[13] تاهیچ شبهتی بنماند ودیگر آنکه اگر بوبکر وعمر باوی همان میکردند که معاویه کرد ازانکار فضل وتیغ درروی اوکشیدن ومال مسلمانان مستهلك کردن و برضعفاء ظلم کردن باایشان همان میکرد که بامعاویه کرد چون نکردند او هم نکرد، **وعجبتر آن است** که أمیرالمؤمنین (ع) دروقتی که باجماع امّت خلیفه بوده[14] وبا بغاة وطغاة حرب

---

(١) خ ل : « آنچه گفته » . (٢) خ ل : « از أفاضل النّاس کشته آمده اند » و در نسخهٔ دیگر « کشته شدند چون طلحه وزبیر » . (٣) خ ل : « همچنین حرب کردی » . (٤) خ ل: « ندادی ». (٥) خ ل : « این روز » . (٦) خ ل : « جوان تر » . (٧) « بن گوش » کنایه ازقرب عهد وعدم نسیان است مانند قول فردوسی « توگوئی دوگوشم برآواز اوست » وتعبیر بسیار ملیح وکنایهٔ بغایت لطیف است. (٨) خ ل : « همه‌صحابه رابیشتر یاد بود تابسی‌سال برآمد بسی کارها فراموش شد» . (٩) خ ل « بایستی » . (١٠) خ ل : « ازوجوه» ودرنسخهٔ « ازچند وجوه » . (١١) « کند» دریك نسخه نیست . (١٢) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « ازکفار فرار کرده بغار رفت وبآخر کار تیغ ولشکر آورده فتح مکه کرد» . (١٣) خ ل: « بکردی» . (١٤) خ ل: « بود» .

کرده است[۱] خواجهٔ مجبّر که بعداز پانصد سال تصنیف ساخته است تشنیع میزند بر علی(ع) پس نعوذبالله اگربابوبکر وعمرحرب وخصومت کرده بودی خواجه اورا کافر ومبطل خواندی اگرچه درحرب جمل وصفّین تقیّه می کند که ترسدکه سرش بتیغ بر گیرند[۲] آنوقت خود بتقیّه حاجت نبودی زبان قلم درمیدان عداوت اوافکندی وتهمتها نهادی وبهتانها گفتی اما اوخود عالمتر ازهمه جهان بود بجای صلح و بجای توقّف و بجای[۳] حرب وخصومت.

آنکه گفته است که: «بنزدیك توبوبکر همان و معاویه همان» بلی همان[۴] اما مصلحت باوقات تعلّق دارد. وآنچه گفته است که: «بروزحرب جمل بیست هزار مرد کشته ☆شدند» عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که دراوّل این کتاب کرده است که اگراز علی(ع) مردانگی ظاهرشد درعهد رسول(ص) ازبرکات معجز رسول بود وبعد از رسول عاجز ودرمانده بود وهیچ ☆[۵] ظفری نیافت اینجا اعتراف داده است که بیست هزار مردرا[۶] بیك روز هلاك کرد وازبغض علی(ع) وعداوت او ایشان را از[۷] افاضل النّاس خوانده است ونمیدانم که ازافاضل النّاس چگونه باشند☆جماعتی که تیغ در روی امام کشند واو را دشنام دهند وبانگ زنند که ألا إنّ ☆[۸] أباالحسن قدأشرك علی مشرك شد بااین همه[۹] مسلمان وبهشتی باشند و از افاضل النّاس باشند اما آنها که گویند: امام بنصّ[۱۰] است دون اختیار، بدین قدر کافر وملحد و رافضی باشند. ای مسلمانان اگر☆منکرامامت بوبکر رافضی باشد منکر امامت علی(ع) چرا سنّی وبهشتی باشد نه هردو بریك حدّ است که آنچه رافضیان رالازم است درانکار امامت بوبکر، منکران امامت علی رانیز همان لازم است که اجماع برهردو حاصل است یاآن دعوی

---

(۱) خ ل: «کرده». (۲) خ ل: «که سرش بردارند». (۳) خ ل: «بجائی صلح و بجائی توقف میکردو بجائی» ودردیگری «بجای صلح و توقف وجای». (٤) خ ل. «بلی همان است». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «آمدند عجب آنست که فراموش کرده است آن دعوی که دراول کتاب گفته است که اگرعلی رامردانگی ظاهر شددرعهدرسول الله(ص) بود واز برکت معجزهٔ حضرت رسول الله(ص) بودوبعد ازاو علیه السلام عاجزو درمانده بود و هیچ». (٦) خ ل: «بیست هزار ناکثین را». (۷) «از» دریك نسخه نیست. (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «جمعی که نهاراً وجهاراً تیغ در روی امام بحق وخلیفهٔ آخرین کشند و او را دشنام دهند که بانگ میزدند الآن». (۹) خ ل: «تااین همه». (۱۰) خ ل: «نص»

نکند یادست ازاین طریقت بدارد چنانکه گفته اند: «دست وجوز ازخنبره[1] هردو برون نایـد بهم» ☆[2] .

☆ آنکه گفته است: « وخود امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است اوّل امام اعظم راکار بدان میباید کرد[3] تاحقّ بخداوندان حقّ برساند وداد وانصاف[4] ضعیف از قوی بستاند. دوم بدان تاحقّ خود برخود تواند نگاه داشتن[5] پس بقول رافضی علی(ع) خلافت را شایسته نباشد[6] زیرا که نه حقّ خود برخود توانست نگاه داشتن[7] ونه حقّ غیر بوی توانست رسانیدن[8] ونه قوّت آن راداشت[9] که سدّ ثغور اسلام کند چون رافضی اورا باسیری وعاجزی ومظلومی ومحرومی فرا[10] نهاده است که عمر دربرشکم[11] زنش تواند زدن[12]، وبوبکر حقّ او بتواند بردن[13] وخالد دستار درگردن او تواند کردن، وعثمان چوب برسر اوتواند زدن[14] ومعاویه بااوحرب تواند کردن[15] وطلحه وزبیر بااوآن همه[16] زشتیها توانند کردن[17] پس او بدین عجز وحرمت امامت وزعامت[18] جمهور راعظم چگونه تواند کردن[19] ☆ وخود خدای تعالی آنکس رابقائم مقام رسول چون کند ورسول(ص) آن کس رابوصیّ وخلیفهٔ خویش چگونه کند☆[20] که بقول رافضی شایسته ولایق نباشد لخوفه وعجزه من الاعداء[21] پس این تاوان☆ اوّلا

(۱) دربرهان قاطع گفته: «خنبره بارای قرشت بروزن سنبله خمچه راگویند که خم کوچك باشد وکوزهٔ کوچك سرتنگ رانیز گفته اند». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «منکران امامت بوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چراسنی وبهشتی باشند...؟! نه هردو ازیك سراست که آنچه رافضیان را لازم است درانکار امامت آبوبکر وعمر طلحه وزبیر وعایشه رانیز چندان لازم است در انکار امامت علی(ع) نه اجماع برد وحاصل است تاآن دعوی نکند یادست ازاین بدارد چنانکه گفته اند: دست و جوز هردو ازخمره بیرون نیاید». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «آنچه گفته: وخود خلافت وامامت بیشتر بدوکار بسته است امام اعظم بدان کار میباید این امت را». (٤) خ ل. «رساند وانصاف». (٥) خ ل: «تاحق خویشتن برخویشتن بتواند نگاه داشت». (٦) خ ل: «نه شایسته باشد». (۷) خ ل: «تاحق خویشتن برخویشتن نگاه بتوانست داشت». (۸) خ ل: «رسانید». (۹) خ ل: «داشته است». (۱۰) خ ل: «و محرومی و مرحومی». (۱۱) خ ل. «بشکم». (۱۲) خ ل: «زد». (۱۳) خ ل. «بگرفتن» ودرنسخهٔ دیگر «بگرفت». (١٤) خ ل: «زد» ودرنسخهٔ دیگر. «بسراو درتوانند بستن». (١٥) خ ل: «کرد». (١٦) خ ل: «این همه». (۱۷) خ ل: «توانند کرد». (۱۸) خ ل: «ورعایت». (۱۹) خ ل: «کرد». (۲۰) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «خدای تعالی آن کس راقائم مقام رسول وخلیفهٔ اوچگونه کند». (۲۱) «وجبنه» دربعضی نسخ نیست.

خدای راست و ثانیاً رسول را وثالثاً علی راکه درخانه تن بزد و فرمان خدای بجای نیاورد ☆[۱] یامداهنه کرد» .

جواب این کلمات واهی که ایراد کرده است[۲] بگوش هوش بباید شنودن تا فائده حاصل شود: اوّلا معلوم است که درجهٔ خدای درجهٔ وحدانیّت است ومثل ومانند وشریك نامتصوّر است وعجزوجبن وخوف ومداهنه درحقّ خدای تعالی روا نباشد و رسول وامام مخلوق اند واین معانی درایشان ممکن باشد. اوّلاچگونه روا باشد که خدای قاهر قادر زندهٔ عالم می‌بینند و میداند که موسی(ع) را[۳] که فرستادهٔ اوست از ملك مصر[٤] بدر می کنند وبتنهائی پای برهنه می گریزد خائف[٥] چنانکه در قرآن مجید مذکور است: «فخرج منها خائفاً یترقّب»[٦] و فرعون مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند وخلیل(ع) رادرآتش می‌اندازند[۷] درآن توقّف می کند وزکریّا (ع)را بیگناه[۸] می کشندوجرجیس معصوم(ع) را بدان حال[۹] ونکال هلاك می کنند تأخیر[۱۰] می کند☆ وچون از خون یحیی زکریای بی گناه عالم ملاء میشود توقّف میکند☆[۱۱] وچون جهودان دون بطلب مسیح[۱۲](ع) میآینداورا پنهان ایشان بآسمان میبرد[۱۳] و چون محمّدمصطفی(ص)که سیّدهمهٔ مخلوقات است☆ادای دعوی میکند☆[۱٤] پدرخالد که سیف الله لایخطی است سلای[۱٥] ناقه برپشتش بجفا وخواری[۱٦] می نهد، وبوجهل[۱۷]

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «هم خدای راست اولا وهم رسولش راست ثانیاً وهم علی راست ثالثاً که تن بزد وفرمان خدای تعالی بجا نیاورد» . (۲)خ ل: «اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد» . (۳) خ ل : «که خدای قاهر وقادر وزنده وحی وعالم می بیند که موسی» . (٤) خل . «ازشهرمصر» ودر نسخهٔ دیگر: «ازمصر» . (٥)خ ل: «تنها برهنه پای میگریزد خائف» . (٦) صدر آیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ «قصص» وذیل آن این است «قال: رب نجنی من القوم الظالمین» . (۷) خ ل : «بآتش می اندازد» . (۸) خ ل : «و چون ذکریای بیگناه را» . (۹) خ ل: «بدان حالت» : (۱۰)خ ل: «توقف» . (۱۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (۱۲) خ ل : «عیسی» . (۱۳) خ ل: «میبرند» (۱٤) عبارت میان دوستاره در يك نسخه نیست . (۱٥) خ ل: «سلاء» درمنتهی الارب گفته . «سلی بلقصر پوستی که برروی بچه در کشیده زاید» **طریحی(ره)درمجمع البحرین** گفته: «السلی کحصی الجلدة الرقیقة التی یکون فیها الولدمن المواشی تنزع عن وجه الفصیل ساعة یولد وإلا قتلته والجمع أسلاء کسبب وأسباب ، **وقال بعضهم** .هوفی الماشیة السلی وفی الناس المشیمة،ورد بأن المشیمة تخرج بعدالولدولایکون الولدفیها یخرج؛ **وفی الحدیث**: ان المشرکین جاؤا بسلی جزور وطرحوه علی رسول الله(ص) **وفی آخر**: بینا النبی

« بقیه در صفحهٔ ۳۵٤ »

سنگ بر پایش میزند ✿و مجروح میکند، وپدر خال المؤمنین سنگ برلب و دندان اومیزند وچون✿[1] مکّیان بکشتن اوجمع میشوند اورا بشب تاریك پنهان ازخلقان بغار میگریزاند پیاده[2]؛ و خدای بدان باید تاحق برحق داران[3] نگاه دارد و انبیاء

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۵۳»

(ص) جالس فی المسجد الحرام و علیه ثیاب جدد فألقی المشرکون علیه سلی ناقة فملاء وابها ثیابه».

نگارنده گوید : عبارت دوم عبارت حدیث اصول کافی است (رجوع شود بحدیث سی ام ازباب تاریخ مولد النبی(ص)، ج اول مرآة العقول ص۳۶۹) **ومجلسی** (ره) **درمجلدسادس بحار** در باب معجزات پیغمبر اکرم(ص۳۱۰) گفته .«یج- روی عن ابن مسعود قال . کنامع النبی(ص) فصلی فی ظل الکعبة و ناس من قریش و أبوجهل نحروا جزوراً فی ناحیة مکة فبعثوا وجاؤا بسلاها فطرحوه بین کتفیه فجاءت فاطمة فطرحته عنه، فلما انصرف قال: اللهم علیك بقریش، اللهم علیك بأبی جهل و بعتبة و شیبة و ولید بن عتبة وأمیة بن خلف و بعقبة بن أبی معیط، قال عبدالله: ولقد رأیتهم قتلی فی قلیب بدر، **بیان**- السلا مقصوراً = الجلدة الرقیقة التی یکون فیها الولد من المواشی» **ودرحیاة القلوب**(درباب بیستم) آن را معجزهٔ ششم آن باب قرار داده و ترجمهٔ آن را باین عبارت نقل کرده است «راوندی وغیراو ازابن مسعود روایت کرده اندکه روزی آن حضرت درپیش کعبه درسجده بود وشتری ازأبوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که بچه دان آن شتررا آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند وحضرت فاطمه آمد آن را از پشت آن حضرت دور کرد وچون حضرت از نماز فارغ شدفرمود که خداوندا برتو باد بکافران قریش ونام برد ابوجهل وعتبه وشیبه وولید وامیه وابن أبی معیط وجماعتی راکه همه رادیدم درچاه بدر کشته افتاده بودند» **گمان میکنم** که مراد **ازولید** دراین روایت ولید بن مغیره پدرخالد است که درمتن کتاب نسبت این عمل مستقلا باوداده شده است ودیگرپوشیده نماندکه من این روایت راهرچه تفحص کردم (درنسخهٔ خرائج وجرائح مطبوع دربمبئی بسال ۱۳۰۱) نیافتم پس گمان میکنم یااز این نسخهٔ مطبوعه ساقط شده است اشتباهاً؛ ویامراد ازکتاب منقول عنه قصص الانبیاء راوندی است ودر رمز«یج» اشتباه شده است، درهرصورت این قضیه درکتب خاصه وعامه بطرق کثیره و عبارات مختلفه روایت شده است حتی ابن شهراشوب(ره) درمناقب تصریح بتواتر این روایت کرده است ونص عبارت او بعدازنقل قضیه بیك طریق این است (رجوع شود بسادس بحار ، بباب مبعث پیغمبر، بص۳۴۳)«وفی روایات متواترة أنه(أی أبوطالب ره) أمرعبیده أن یلقوا السلا من ظهره و یغسلوه ثم أمرهم أن یأخذوه فیمروا علی أسبلتهم بذلك، وفی روایة البخاری أن فاطمه(ع) أماطته ثم أوسعتهم شتماً وهم یضحکون فلما سلم النبی(ص) قال :اللهم علیك الملاء من قریش (الحدیث) » ودرهمین باب بحار بچند طریق روایت شده است مثلا ازاعلام الوری ودلائل النبوة بدوطریق (ص۳۴۹) و ازقصص الانبیاء راوندی بیك طریق(ص۳۴۳) ونیز در ص۳۴۸ از تفسیر عیاشی لیکن درآنجا باین عبارت «حتی طرحواعلیه رحم شاة» وطالب تفصیل وتحقیق بموارد مفصله مراجعه کند. (۱۶) خ ل . «بحواری وجفا برپشتش» . (۱۷) خ ل «وأبوجهل» .

(۱) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۲) خ ل: «خلق» . (۳) خ ل . «برحقاوران» وبنابراین نسخه گویا مخفف «حق آوران» است .

خود را نصرت دهد و خوار و زبون نکند[1] و چون نکند[2] همانا بر آن اصل و قاعده که خواجهٔ مجبّر آورده است نه او ☆ بخدائی شایسته باشد و نه انبیاء او صلاحیّت رسالت داشته باشند☆[3] و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید.؟! و آنکه بدان خائفی و درماندگی باشد رسالت را چسان[4] شاید.؟!. پس اگر[5] آن توقّف برای مصلحت بوده است امامت درجهٔ سیم[6] است که امام مخلوق است قوّت[7] خالق ندارد، وولی است رفعت نبی ندارد این توقّف نیز از برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن او کند وخود[8] نکرد عجز اینجا بیشتر باشد که پدر خالد سلاء ناقه بر پشتش نهد و نهاد، و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر او زند و نزد وخود کجا قوّت و زهرهٔ آن داشت عجز آنجا بیشتر باشد که بوسفیان سنگ بر دندان زند وزد پس اگر علی(ع) باآن[9] عجز امامت جمهور اعظم را نشاید محمّد(ص) باآن عجز رسالت جنّ وانس را چگونه شاید.؟! واگر عجز وتوقّف علی(ع) بمصلحت نقصان امامت او کند عجز وتوقّف همهٔ انبیاء در اوّل بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اوّل خدای را باشد که آنرا که از مکّه و مدینه و بیت المقدّس پنهان بباید گریختی[10] رسالت فرماید و ثانیاً موسی(ع) و عیسی(ع) ومحمّد(ص) را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند، و ثالثاً جبرئیل را باشد که تقریر کند آنکس را که اهلیّت آن[11] ندارد، پس بقول☆ خواجهٔ رافضی بودهٔ نوسنّی شدهٔ مجبّر گشتهٔ حق نشناختهٔ دین بدنیا فروخته ☆[12] هیچیك از این انبیاء لائق نبوّت و رسالت نبوده اند لخوفهم وعجزهم وجبنهم[13] واگر اینجا رواست آنجا که درجه کمتر است[14] روا باید داشتن ودست از این طریقهٔ بی حجّت ومذهب نامعقول بداشتن.

اما جواب آنکه گفته است که: «امام برای آن میباید تاحق ضعفاء را از اقویاء

(۱) خ ل ٠ «ومظفر گرداند» . (۲) «وچون نکند» فقط دریك نسخه است . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «خدائی را شایسته است و نه انبیایش صلاحیت رسالت داشته اند» . (٤) خ ل : «چگونه» . (٥) خ ل ٠ «واگرنه» . (٦) خ ل: «سومین» . (٧) خ ل: «وقوت» . (٨) «خود» دربعضی نسخ نیست . (٩) خ ل «بااین» . (١٠) خ ل «باید گریخت» و در نسخهٔ دیگر «باید گریختن» . (١١) خ ل ٠ «که تقریر کند که آنکس اهلیت» . (١٢) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «خواجهٔ رافضی نوسنی شده» . (١٣) خ ل ٠ «وخیفتهم» . (١٤) خ ل «واگرنه درین صورت رواست آنجا درجه کمتر است» .

بستاند* آنستکه[1] لازم آید بقول خواجهٔ انتقالی که تا عمر خطّاب از جهان برفته است[2] هیچکس امامت وزعامت بحقّ نکرده است زیرا که معلوم همهٔ عقلاء وفضلاء است که تا امامت بمروانیان وامویان و عبّاسیان افتاد إلی[3] یومنا هذا حقّ ضعفاء از اقویاء بلز نستدند، ونه حق مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، ونه حقّ خود بر خود نگاه داشتند اوّلا معلوم است که[4] درعهد این خلفاء در بیشتر اوقات راهها ناایمن بوده است ومسلمانان رنجور؛ وخراجها وباجها نهاده ا،وخمر وزمر آشکارا کرده[5] وظلم وعدوان* بی اندازه رفته آیا این خلفاء منع میتوانستند کردن*[6] یانه اگر توانستند ونکردند خلافت وامامت را شایسته نباشند[7] که بقول خواجهٔ ناصبی خارجی امام برآن میباید * تادفع قوی از ضعیف بکند و*قسم دوم آنست که این دفع نتوانستند کردن پس*[8] بقول خواجهٔ مجبّر استحقاق و اهلیّت امامت نداشتند[9] و این خطااوّل خدا کرده باشد که عاجزان را تمکین خلافت کند، وثانیاً مسلمانان را باشد که اجماع کنند بر کسیکه اهلیّت امامت ندارد، وثالثاً بر خلفاء باشد که تولیت کاری کنند که ازعهدهٔ آن بدرنتوانند آمدن[10]

آنکه گفته است که : «امامت کسی را شایسته باشد که حقّ خود بر خود نگاه بتواند داشتن» چگوید خواجه مجبّر آیا خلفای بغداد را[11] درمصر وگیلان[12] ودیگر بقاع که متغلّبان ومدّعیان دارند حقّی هست یانه؛ اگر هیچ جای[13] حقّی ندارند پس امام بغداد باشند نه امام همهٔ عالم پس مذهب خواجه درین وجه قبای تنگ است[14] وچون امام همهٔ عالم باشند ایشان را درمصر وگیلان[15] ویمن وطائف حقها باشد لانفسهم ولرعایاهم[16] پس اتّفاق

---

(١) خ ل : «اما جواب دوم بر این فصل آنستکه اگرچه امام برای آن میباید که حقوق ضعیفان را از اقویاء بستاند» . (٢) خ ل: «برفته» . (٣) خ ل: (تاامامت بمروانیان رسید، وامویان وعباسیان خلیفه بودند تا إلی» . (٤) خ ل (بجای «اولا معلوم است که») : «چنانچه» . (٥) خ ل «کرده اند» . (٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «بی اندازه واین خلفاء یا منع میتوانستند کرد» . (٧) خ ل : «نه شایسته باشند» . (٨) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «که دفع قوی بکند ازضعیف وچون نتوانستند دفع کرد» . (٩) خ ل : «استحقاق واهلیت نداشته اند و امامت را نه بشایسته باشند» . (١٠) خ ل «آمد» . (١١) خ ل : « وآنچه گفته که امامت کسی را شایسته است که حق خود برخود نگاه دارد چگونه داند خواجهٔ مجبر خلیفیان بغداد را» . (١٢) خ ل «در شهر گیلان» (١٣) «هیچ جای» دریك نسخه نیست . (١٤) خ ل : «و مذهب خواجه دراین وجه برین قسمت قبای تنگ میآید» . (١٥) خ ل : «درجیلان ومصر» . (١٦) ح ل : «لنفسهم ولرعیتهم» .

است که آن حقّها هرگز برخود نگاه نداشته اند وضایع مانده است وهدر شده است، و مالهای مسلمانان که درآن حدود مستهلك میشود، وخونهای مظلومان که درآن بلاد هدر میشود[1] بگردن ایشان باشدوعاجز ومقهور ومغلوب ومحروم[2] باشند وامامت را نشایند[3]. این همان[4] صورت است که درحقّ أمیرالمؤمنین (ع) خواجه آورده است ودرآخرآن فصل گفته است: «که امام برایآن میباید که سدّ ثغوز اسلام کند» ای، نا انصاف٭ هرگز دیدهٔ وشنیدهٔ که لشکری ازدارالخلافه بروم والموت روی نهند وطلب ظفری ونصرتی کنند٭[5] پس بقول خواجه ٭ مجبّر إلی یومنا هذا که مذهب گزیده است وضعیف شده، وضعفاء همه مغلوبند، وحقّها ضایع، ومسلمانان رنجور، و بدعتها آشکا را، ومخالفان اسلام مستولی پس بدین طریقه ازروزگار عمرتا این زمان امامان خواجهٔ مجبّر عالم را مهمل ومعطّل داشته اند وحقّ از امّت خارج بوده است ٭[6] و اگر گویند: سلاطین شحنگان ایشانند هرچه اینان کنند ایشان را باشد آخر[7] اگر دعوی تاریخ دانی می کند٭ دیده باشد وخوانده ودانسته باشد حادثهٔ سلطان مسعود با مسترشد، وحادثهٔ محمّدشاه بامقتفی، ومخالفت وخصومت سران بغداد باراشد، تاآن لاف زنند که وقت بوده است ٭[8] که شحنهٔ بغداد بدانگی بانوّاب دارالخلافه مسامحه نکرده است[9] بدین جوابهای شافی همهٔ فائدتها بحمدالله حاصل است وهمهٔ شبهتها زائل[10] والحمدلله علی آلائه وصلّی الله علی أنبیائه وأولیائه.

آنکه گفته است: «وحسن علی[11] راهم تا وانست که فرمان مؤمنان ببردو

---

(۱) خ ل: «که درآن بقاع». (۲) خ ل: «و محروم ومرحوم». (۳) خ ل: «بنشایند» (٤) خ ل: «این همه آن». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «هرگز که دیده است وکه شنوده است که لشکری از دارالخلافه روی بروم والموت نهادوطلب ظفری ونصری کرد». (٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «امامان خواجه که امامان مذهب گزیده اندهمه ضعیف ومغلوب اند، وحقها ضایع، ومسلمانان رنجور، وبدعتها آشکارا، ومخالف اسلام متولی؛ پس برین طریقه ازروزگار عمر بقول خواجهٔ مجبر تاإلی یومنا هذا عالم مهمل و معطل است وحق از امت خارج است». (۷) خ ل. «هرچه آنها کنند ایشان کرده باشند». (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «دیده باشد وخوانده حادثه ها بامسترشد وحصار کردن بغداد تاانصاف بدهد که وقت بوده» ودرنسخ دیگر «دیده وخوانده باشدحادثهٔ مرج بامسترشد وحادثهٔ محمدشاه باخلیفهٔ احداد، ومخالفت وخصومت بیرار بغداد» چون عبارت نسخ در اینجا بسیارمشوش بودمتن را بحدس وظن بمعونت قرائن خارجیه تصحیح کردیم وطالب تفصیل این قضایا بتواریخ مبسوطه یابتعلیقات آخرکتاب مراجعه کند. (۹) خ ل « نکرده اند». (۱۰) خ ل « همه فائده حاصل آید وهمه حجتها زائل». (۱۱) خ ل: « آنچهٔ گفته: حسن بن علی را».

خلافت بامعاویه[۱] فروخت ومال بستدوهرروز بخدمت معاویه میرفت وادرارو ارزاق می‌ستد[۱] وهم‌چنین هریك ازائمهٔ معصومین[۳] ازعلی بن حسین وباقر وصادق وکاظم و رضا تابحسن عسکری همه عاصیان☆ اندرخدا ورسول(ص) که درخانها نشسته اند واز خلفاءمال استده‌اندودعوی خلافت نکرده‌اند وبادشمنان خدایتعالی مجاهده نکرده‌اند باآنکه امامان منصوص بودند☆[۳] از قبل خدای تعالی».

جواب این کلمات اوّلا آنچه گفته که: «حسن علی(ع) خلافت بمعاویه فروخت» مذهب خواجه آن است که امامت باختیار امّت است پس دیگر باره چون تره واشنان[٤] باخرید وفروخت افتاد چگوئی: امامت حسن(ع) رابود تا بفروخت یا که نبودش؟ اگرحسن را نبود بیع باطل باشدو خلافت معاویه را اصلی بنماند[٥] واگرحسن[٦] را بود یانصّ بود یا اختیار، اگر نصّ بود نتواند[٧] فروختن که و حی منقطع بود و نصّ معصوم باید واین خطا ومعصیت است روا نباشد واگرامامت اختیار بود ازقبل امّت بی اجازهٔ أمّت نشاید[٨] فروختن وامّت این اجازه نداده اند[٩] پس علی الوجوه[١٠] امامت معاویه بقول خواجهٔ انتقالی[١١] باطل و بی اصل باشد[١٢]☆ وحسن را خود امام نداند پس دگر باره زمانه بی امام باشد☆[١٣] **اما آن لفظ** که برسبیل بی‌أدبی اجراءکرده است که: «حسن هرروز بخدمت معاویه میرفت» آری آیهٔ «قل لاأسألكم عليه أجراً إلاّ المودّة في القربى[١٤]» خدای تعالی درحقّ معاویه فرستاده بود[١٥] ورسول(ص) درحقّ معاویه گفته است[١٦]: «إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي» واگر باری تعالی

---

(١) خ ل «بمعاویه». (٢) خ ل: «می گرفت». (٣) «معصومین» دریك نسخه نیست. (٢) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که درخانه بنشستندومال ازخلفاء میگرفتند ودعوی خلافت نکردندودرراه خدامجاهدات نکردند وامامان منصوص اند». (٤) خ ل: «چون تره فروشان». ودر برهان قاطع گفته: «اشنان بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشدکه بدان رخت میشویند وبعد ازطعام خوردن نیزبدان دست شویند وآن‌را بعربی «غاسول» خوانند». (٥) خ ل: «اصلی نداشت». (٦) خ ل «واگرحسن علی(ع)». (٧) خ ل: «نتوان». (٨) خ ل. «بنشاید». (٩) خ ل: «ندادند». (١٠) خ ل: «علت بوجود». (١١) خ ل: «بقول خواجهٔ نوناصبی کهن رافضی مجبر». (١٢) خ ل «وبی‌اصل است». (١٣) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست و در بعضی نسخ نیز بجای قسمتی ازآن جای سفید هست. (١٤) جزئی از آیهٔ ٢٣ سورهٔ مبارکهٔ «شوری» است. (١٥) خ ل: «فرستادهٔ». (١٦) خ ل: «گفته بوده‌است».

بنصّ قرآن طاعت بوسفیان جاهل و معاویهٔ باغی و یزید خمّیر وعمروعاص عاصی و مروان رانده وعبدالملك خمّار وولید پلید برخلقان بواجب کرده‌است[۱] لابدّ حسن علی (ع) را بخدمت معاویه باید رفتن[۲] واگرنه‌آیات در حقّ حسن (ع) و پدرش و مادرش وبرادرش[۳] منزل است و طاعت ایشان برامّت واجب است ☆ معاویه وغیر معاویه را بخدمت ایشان باید رفتن ☆[٤] که اولوالامر معصوم وأئمّهٔ منصوص اند و الحمدلله ربّ العالمین.

وجواب آنچه درحقّ هریك از ائمّهٔمعصومین گفته است همین است که گفته‌شد وآنچه ایشان ازبنی‌امیّه ومروانیان ستانندآن‌راعطایاو إدرارات[٥] نخوانند حقّ ایشان بود که بغصب بدست[٦] فروگرفته بودند بدان‌طریق که دانند وتوانند بازستانند و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد و توقّف ایشان در آن وقت بنابر مصلحت وقت[۷] همچون گریختن انبیاء باشد از اوطان خویش و توقّف مصطفی (ص) در مبدأ بعثت و رفتن‌او بغار وماندآن، وچون‌آن هیچ‌نقصان نبوّت ورسالت نکرده‌باشد[۸] این نیز نقصان امامت و عصمت ایشان نباشد[۹] برین وجه و نسق که بیان کرده شد[۱۰] و الحمدلله ربّ العالمین.

☆**آنکه گفته است**: «و هروقت که ابوجعفر منصورجعفرصادق را بخواندی واز سرسیاست وسلطنت او را تهدیدو وعیدکردی وگفتی که: من میشنوم که جماعتی از اهل حشوو ضلال نزدتومی‌آیند ومی‌خواهندکه توبر ماخروج☆[۱۱] کنی اوگفتی:من نمیکنم وخلیفه توئی».

---

(۱) خ ل: «واجب کرده». (۲) خ ل: «بایدرفت». (۳) خ ل: «وبرادرش ومادرش». (٤) عبارت میان‌دو ستاره دریك نسخه نیست. (٥) خ ل: «ستانند عطاء و ارزاق» در أقرب الموارد گفته: «الادرارة وظیفة الجندی، جمها إدرارات». (٦) «بدست» و «دانند» و «باز» دریك نسخه نیست. (۷) خ ل: «دروقت عجزومصلحت‌وقت». (۸) خ ل: «نکند». (۹) خ ل: «نکند» (۱۰) خ ل: «برین‌وجه که گفته‌شد». (۱۱) خ ل (بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره): «آنچه گفته: که‌هروقت که ابوجعفر منصورصادق رابخواندی‌وازسرسیاست تهدید او کردی که‌میشنوم که جماعتی از اهل حشو و ضلالت برتو می‌آیند و میخواهندکه برماخروجی» وبنابر این نسخه‌گمان میکنم که «بر» بمعنی‌پیش و کنار باشدکه عبارت اخرای «نزد» مذکوردرمتن‌است.

جواب این کلمات اگر بوده باشد آنستکه[1] الحق بوجعفر[2] امامت را بس گران خریده بود که بومسلم[3] مرغزی طلب امام حقّ درآن زمان[4] میکرد و چون اورا نیافت بوجعفر[5] وبرادرش بوالعبّاس[6] سفّاح را بدین کار بنشاند وخودنه اجماعی بودبرآن ونه قراری ونیز بزرگتر از بوحنیفهٔ[7] کوفی درآن روزگار کسی نبود برآن امامت منکربود وبیعت[8] نکردتا[9] بانجام آن رفت باشخصی چون بوحنیفه آن زجر ورنج[10] که در کتب مذکور[11] است اماآنچه گفته است که : «بوجعفر منصور صادق(ع) را تهدیدمیکرد وصادق(ع)[12] بمصلحت وقت جوابی نرم میداد تاآتش غضب اوبنشیند پندارم دلالت نباشد برحقّی بو جعفر ونه بر باطلی جعفرصادق(ع)[13] قیاس بموسی باید کرد[14] که در حالت دعوت واظهار نبوّت و ابلاغ حجّت[15] فرعون طاغی او را گفت[16] : «ألم نربّك فينا وليداً ولبثت فينامن عمرك سنين، وفعلت فعلتك الّتي فعلت وأنت من الكافرين[17]» معنی آن است که نه توآنی که ماترا از کودکی[18] وطفلی بپرورانیدیم و سالهای دراز پیش مابودی وتوکردی آنچه کردی وتوازجملهٔ کافرانی. موسی(ع) نه برین سخن انکارکردونه خصومت وعداوت فرعون برای مصلحت وقت اظهار کرد[19] وجواب ازآن نرمتر بازداد که خواجه از صادق(ع) حکایت کرده است بدروغ، چه[20] گفت : «فعلتها إذاً وأنامن الضّالّين[21]» چنین است[22] ومن ازجملهٔ گمراهانم، و نعوذبالله اگر صادق (ع) مانند این گفته بودی که خواجه انتقالی مدبر بدست[23] اقرار کردی باین کلمه پس اگرروا باشدکه موسی عمران(ع) کلیم سبحان بامعجز وعصاویدبیضا وکتاب

(١) خ ل : «جواب آنستکه اگر بود» . (٢) خ ل : «أبوجعفر» . (٣) خ ل: «أبومسلم» . (٤) خ ل: «طلب حقوران» ودردیگری: «طلب در آن» ودردیگری بر «طلب امام» اکتفاء شده است. (٥) خ ل: «أبوجعفر» . (٦) خ ل: «أبوالعباس» . (٧) خ ل: «أبوحنیفه» . (٨) خ ل: «منکر بیعت بود و» . (٩) در چند نسخه بعدار «تا» باندازهٔ پنج کلمه جای سفید است. (١٠) خ ل : «از زجر ورنج آنها» . (١١) خ ل : «مسطور» . (١٢) خ ل : «وآن حضرت» . (١٣) خ ل : «برحقی وصدقی خلافت أبوجعفر و بر بطلان صادق(ع)» . (١٤) خ ل «برقصهٔ موسی-(ع)» . (١٥) ح ل : «وابلاغ معجز» . (١٦) خ ل : «میگوید» . (١٧) آیهٔ ١٨ و ١٩ سورهٔ مبارکهٔ «شعراء» است . (١٨) خ ل: «معنی آنستکه تونهٔ که ماترا از کوچکی» . (١٩) خ ل : «موسی(ع) برین انکار نکرد و خصومت و عداوت فرعون برای مصلحت اظهار نکرد» . (٢٠) خ ل : «وبدروغ وجه» . (٢١) آیهٔ ٢٠ سورهٔ مبارکهٔ «شعراء» است . (٢٢) خ ل : «کردم چنین» . (٢٣) «مدبر بدست» دریك نسخه نیست وتصحیح عبارت برایم ممکن نشد .

وشریعت و درجهٔ نبوّت و منزلت رسالت بافرعون طاغی یاغی کافر درحال[1] غضب او مانند این[2] سخن گوید و در نبوّت او نقصانی نباشد[3] روا باشد که[4] صادق(ع) باشخصی که‌اند هزار فاطمی را در دیوار گرفته باشد و باامامی چون بوحنیفه چنان معامله کردن روادارد[5] بنرمی سخن[6] گوید بوجه مصلحت، پس اگر آنجا تشدید و تهدید دلالت بود برحقّی فرعون لعین و نرمی و مجامله دلالت بود بر بطلان موسی(ع)[7] اینجا نیز تهدید و وعید دلالت بود بر حقّی بوجعفر منصور ☆و نرمی سخن و ساکت شدن و جواب برین وجه دلالت باشد و بر بطلان جعفر صادق(ع) و در این فصل این قدر کفایت است عاقل منصف را☆[8] والحمدلله ربّ العالمین[9].

آنکه گفته است[10]: « و موسی کاظم همچنین باهارون الرشید عهدها بست و سوگندها خورد برین وجه»[11].

جواب آنستکه خواجه بعدازچهارصدسال بازمینماید[12] درین تصنیف نیکو عهدی امامان خویش[13] آری اگر حسن علی(ع) بامعاویه بعهد وفا کرد معاویه او را بزهر بردست جعده[14] بمشورت مروان بتدبیر ایسونیه علیهم لعائن الله هلاك کرد، و اگر کاظم(ع) عهدی کرد و بدان[15] وفا کرد هارون الرشید از بی وفائی اورا[16] بردست سندی شاهك[17] هلاك فرمود، تا ابنان همه صابر و مظلوم و شهید باشند☆و ایشان همه متعدّی وظالم وغاصب☆[18] والعاقبة للمتّقین☆[19]، إنّما یوفّی الصّابرون أجرهم بغیر حساب.[20]

آنکه گفته است[21]: «و علیّ موسی الرضا بامأمون همین[22] کرد☆واندرآن بیعت

---

(۱) خ ل : «حالت» . (۲) «باین کلمه» . (۳) خ ل : «نشود» . (٤) خ ل : «اگر» . (٥) خ ل : «روابدارد چنانك معامله کردن» . (٦) خ ل : «سخنی نرم» . (۷) خ ل : «بر بطلان دعوی موسی(ع)» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «و نرمی و سخن ساکن در جواب بر بطلان جعفر وعاقل منصف رادرین فصل این قدر کفایت است» . (۹) آیهٔ حمد دریك نسخه نیست (۱۰) خ ل : «آنچه گفته» . (۱۱) «برین وجه» دریك نسخه نیست . (۱۲) خ ل : «می باز نماید» . (۱۳) خ ل «درتصنیف نیکو عهدی امامان خود باز مینماید» . (۱٤) خ ل : «أسماء بنت جعدة» ومعروف ومشهور آنست که درمتن دیده میشود وهی جعدة بنت محمد الاشعث الکندی وهی بنت أم فروة أخت أبی بکر بن أبی قحافة» . (۱٥) خ ل: «عهدی نمود و بر آن» . (۱٦) خ ل «آن حضرت رابیوفائی» . (۱۷) خ ل: «سندی بن شاهك» . (۱۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «و آنان همه مفسد وظالم و قاهر و غاصب» . (۱۹) ذیل آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ «اعراف» است . (۲۰) ذیل آیهٔ ۱۰ سورهٔ «زمر» است . (۲۱) خ ل «آنچه گفته» . (۲۲) خ ل : «همان» .

نامه که بخطّ مأمون نهاده است وخطّ علیّ بن موسی الرضا(ع) برآنجا نوشته است☆ اورا أمیرالمؤمنین☆[1] خوانده است و گفته است: «رضیَ اللهُ عنكَ و نفسی فداك» پس اگرخلافت وامامت ایشان را بودی چرا رواداشتندی که☆[2] باظالمان[3] این همه تقرّب کنند وبخلافت ایشان اقرار دهند وأمیر المومنین☆ خوانند خودگفتندی حقّ مارا است[4] و دعوی بکردندی وبیعت نکردندی اگرشان بکشتندی شهید بودندی چنانکه زکریّا[5] که در درختش بریدند وجرجیس[6] که بدان زاری☆عذابش کردند، ویحیی که بدان خواری بکشتندش، وهیچیك ازاین معصومان حقّ رانپوشانیدند☆[7]».

اماجواب این فصل چون بانصاف وفهم تأمّل کنند[8] همه فوائد ازو حاصل شود وهمه شبهات زائل گردد إن شاء الله تعالی او لاّ آنچه رضا(ع) بامأمون سازگاری کرد وخط نوشت و عهدبست سر[9] قصّه فراموش نبایست کردن[10]☆تاشبهه حاصل نیامدی او لاّ☆[11] مأمون او را بخواند و بگفت[12]: این حق تراست ومن ردّ خواهم کردن وتو اولیتری بدین کار بقرابت وعلم و عصمت چنانکه معروف است از گفت وخطّ او، پس اگررضا(ع) بلفظی نیکوتواضعی کندتابحقّ خود[13] رسد ازعرف وعقل[14] دور نباشدواز اصل وفضل وعقل او بدیع نباشد[15] وآنجا اگررضا(ع)[16] اوراأمیرالمؤمنین خوانده است درجهٔ اورا نقصانی نکند[17] نمی بینی که باری تعالی درقرآن بتان راخدا وإله میخواند[18] چنانکه گفته است: «یجعلون مع الله إلهاً آخر[19]» وجای دیگر گفته:

---

(١) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «واندرین بقعه نامهٔ که بخط مأموناست نهاده است و خط علی بن موسی(ع) برآنجا نوشته». (٢) جای عبارت میان دوستاره دریك نسخه سفیداست. (٣) خ ل: «ظالمان را». (٤) خ ل: «حق ماست». (٥) خ ل: «زکریا را». (٦) خ ل: «وجرجیس را». (٧) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بکشتندش ویحیی را که بدین خواری وزاری کشته آمد وهیچکس ازاین معصومان حق باز نپوشیدند» و درنسخهٔ بجای «کردند»: «میکردند». (٨) خ ل «چون بانصاف فهم کنند». (٩) «سر» فقط دریك نسخه است. (١٠) خ ل: «نبایست فراموش کردن». (١١) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که». (١٢) ح ل: «او را بخواند واو را گفت». (١٣) خ ل: «تا ما حق خود». (١٤) خ ل: «ازعقود عقل». (١٥) خ ل: «نبود». (١٦) خ ل «وآنچه رضا(ع)را». (١٧) خ ل: «نقصانی نکند درجهٔ رضا(ع) را». (١٨) خ ل: «خواند». (١٩) صدرآیهٔ ٩٦ سورهٔ مبارکهٔ «حجر» وذیل آن این است «فسوف یعلمون» وآیهٔ سابق براین آیه چنین است «إنا کفیناك المستهزئین».

«ومن یدع مع الله إلهاً آخر لابرهان له به[(۱)]» اگر روا باشد که خدای تعالی بتان را إله خواند روا باشد که رضا(ع) مأمون را أمیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد وأمیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش وخدای آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش، تابایکدیگر قیاس کندتاشبهه زائل شود وهم چنین حکایت میکند در قرآن مجید ازیوسف پیغمبر(ع) که درآن وقت که درزندان بود[(۲)] کافران را بخدای تعالی میخواند بدین لفظ «یاصاحبی السّجن ء أرباب متفرّقون خیر أم الله الواحد القهّار» معنی آن است که خدایان پراکنده بهترند یاآن خدا[(۳)] که یکی است چه میگوید خواجهٔ انتقالی درین کلمه که یوسف(ع) آنهارا که بخدائی نشایند خدای میخواند نه نبوّت او رانقصانی میکند و نه بدان قول خدائی بدیشان درست میشود پس اگر علی موسی الرضا(ع) نیز مأمون را امیر المؤمنین خواند نه عصمت او را خللی باشد و نه مأمون امیر المؤمنین شود[(٤)] تاآنرا بااین قیاس کند[(٥)] تاشبههٔ خارجی زائل شود[(٦)] والفاظی دیگر که بر طریق تواضع رضا(ع) اجراء[(۷)] کرده است چون مأمون اورااکرام کندوشفقت نمایدوخدمت های بی اندازه کند ودرحق او کلماتی اجراء کند که مانند آن درحقّ کسی[(۸)] نگفته باشد او لا رضاش خواند وگوید: «الله أعلم حیث یجعل رسالته» شرف وفضل واصل او رابر ملاء قوم شرح دهد اگر رضا(ع) برطریق تواضع و کرم مکافات آن کلمات گوید[(۹)] نه نقصان مرتبهٔ رضا(ع) باشد ونه زیادتی درجهٔ مأمون .

آنکه گفته است :«بایست که انکار کنند بر ایشان تا اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریّا وجرجیس ویحیی علیهم السلام». عجب است که مصنّف انتقالی باآنکه دعوی تواریخ[(۱۰)] میکندواین[(۱۱)] قصّه نشنیده است که چون مصطفی (ص) بدستور[(۱۲)] وإجازت باری تعالی با مشرکان مکّه روزحدیبیه صلح می کردوسهیل بن عمرو پیش رسول(ص) آمدتاعهد ببندد رسول(ص) امیرالمؤمنین(ع) را بنشاندو گفت[(۱۳)]: «اکتب یاعلی: بسم الله الرحمن الرّحیم»

(۱) صدر آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مبارکهٔ «مؤمنون» وذیل آن این است «فانما حسابه عندربه إنه لایفلح الکافرون». (۲) خ ل: «که درآن زندان». (۳) خ ل: «یاآن خداوند». (٤) خ ل: «باشد». (٥) خ ل «میکند». (٦) خ ل: «میشود». (۷) خ ل: «برضا(ع) حوالت». (۸) خ ل: «که مانندآن کسی را». (۹) خ ل: «کند». (۱۰) خ ل: «تاریخ» ودر نسخهٔ دیگر «تاریخ دانی»». (۱۱) خ ل: «وآن». (۱۲) تمام نسخ «بدستوری» بود وقیاساً تصحیح شد. (۱۳) خ ل: «بنشانده میگوید».

سهیل‌بن عمرو گفت[١] : بدین راضی نباشم بنویس که « بسمك اللّهمّ » . که اگر ما اعتراف دهیم بخدای رحمن ورحیم خود دین تو قبول کرده باشیم سیّد عالم گفت[٢] : « امح یاعلیّ ماکتبت واکتب : بسمك اللّهمّ » همچنین کردند که سهیل عمرو می‌خواست ، آنگه سیّد گفت : بنویس : هذا ماصالح علیه محمّد رسول‌اللّه » و علی(ع) بنوشت سهیل‌عمرو گفت[٣] اگر مااعتراف دهیم برسالت تو خلافی بنماند صلح بدین میکنیم که بنویسی: محمّدبن عبداللّه گفت بستر وبنویس أمیرالمؤمنین (ع) امتناع کرد[٤] و گفت : إنّه واللّه لرسول اللّه علی رغم أنفك تارسول اللّه[٥] فرمود تا بستردو بنوشت[٦] هذا ماقاضی[٧] علیه محمّدبن عبداللّه سهیل‌بن عمرو (الحدیث) پس برین[٨] قول که مصنّف انتقالی آورده است میبایست که رسول خدای باآن قوّت و شوکت[٩] انکار کردی بر گفتهٔ سهیل‌عمرو وهمهٔ کفّار ☆ ونام خدای از خدائی محو نفرمودی[١٠] ونام خود از رسالت بنستردی ☆[١١] تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکریّا ویحیی وجرجیس تا[١٢] این فصل را باصلح رضا(ع) ومأمون قیاس کند[١٣] که مأمون راأمیر المؤمنین خواندن سهل‌تر است که نام خدا ورسول در کتابت ازخدائی ورسالت محو کردن، وهر نقصان که ☆ درآن صورت نبوّت مصطفی(ص) راهست درین صورت امامت رضا(ع) رابداند ☆[١٤] پس اگر رسول(ص)

---

(١) خ ل . «میگوید» . (٢) خ ل . «میگوید» . (٣) خ ل : «میگوید» . (٤) خ ل: «امتناعی بکرد» . (٥) خ ل . «بازفرمود» . (٦) خ ل «تابسترند وبنویسند». ودر نسخهٔ «بازرسول الله فرمودأمیرالمومنین(ع) امتناعی کرد فرمود تابسترد ونوشت» وبنابراین نسخه امتناع امیرالمؤمنین نه امتناع بمعنی عدم امتثال است بلکه چنانکه درروایات است چنین اظهارداشت «یارسول‌الله إن یدی لاتنطلق بمحو اسمك من النبوة فأخذه رسول‌الله (ص) فمحاه ثم قال: اکتب، إلخ» ودر روایت دیگر بعدازاین اظهار أمیر المؤمنین(ع) پیغمبر فرمود « فضع یدی علیها فمحاها رسول‌الله(ص) بیده وقال لامیر المؤمنین(ع) . ستدعی إلی مثلها فتجیب وأنت علی مضض» وجزء اخیر اشاره بقضیهٔ تحکیم حکمین در جنگ صفین است که نسبت بلفظ «أمیر المؤمنین» چنین مکالمهٔ روی‌داد باری‌طالب تفصیل قضیه مذکوره درمتن بوقایع غزوهٔ حدیبیه مراجعه کند در کتب مبسوطه که ازآن جمله سادس بحار است (رجوع شود بباب غزوة الحدیبیة، (ص٥٥٣-٥٦٧) ویاحیوه القلوب ، جلد دوم ، باب سی‌وهشتم) . (٧) خ ل. «صالح» . (٨) خ ل. «بدین» . (٩) خ ل: «باقوت وشوکت» . (١٠) خ ل : «محونفرمودی» . (١١) خ ل (بجای‌عبارت میان دوستاره). «نام خدا ونام خود ازرسالت محونکردی» . (١٢) خ ل . «اکنون» . (١٣)خ ل: «موازنه میکند» . (١٤) خ ل(بجای‌عبارت میان دوستاره) «که درآن‌صورت امامت رضا(ع)را میداند درین صورت نبوت محمد مصطفی(ص)راهست» وبجای «بداند» درمتن‌درنسخ . «میداند» ذکرشده است» .

درعهد باكافران رواست كه نام خدارا از خدائى محو فرمايد [1] و نام خود از رسالت بسترد رواباشد [2] كه رضا(ع) درعهد مأمون اورا امير المؤمنين خواند ونويسدوهيچ نقصانى نكند اگرآن [3] تقيّه ومداهنه است اين نيز تقيّه ومداهنه است اگرآن مصلحت است اين نيز مصلحت باشدو آنجا خداى خداى باشد نه بتان، و مصطفى (ص) برحقّ باشد نه ايشان، واينجا امام رضا(ع) باشد نه ديگران وعجيبتر اين است كه يكى از اين ائمّه كه بكربلا [4] باهفتادنفس زكيّه كشته آمده است [5] و درجهٔ شهادت بيافته خواجه سنّى ميگويد تيزى كرد و خودرا بمهلكه انداخت وبهلاكت سپرد [6] و آنرا باقتل جرجيس وزكريّا ويحيى قياس نكند، آمر بقتل راشابّ تائب داند و كشندگان را مسلمانان خواند [7] واگر ديگرى [8] چون رضا(ع) باديگرى بسازدوصلحى كند بمصلحت امّت ورعيّت آن را بمداهنه وبى‌حميّتى وناأهلى منسوب سازدآخر ايشان را ازدست توچه مى‌بايد كردن وچه شايد كرد [9] اگر كورنهٔ بياوببين حسين عليه‌السلام همان كردكه جرجيس ويحيى و زكريّا عليهم السلام كردند وحسن على وصادق و كاظم ورضا عليهم السلام همان كردندكه لوط وشعيب وهود وارميا، [10] وقائم(ع) آن مى كندكه مصطفى(ص) كرد درغار و يونس دردريا، وهمه اقتدا بانبياء [11] كردند و رضا(ع) باآنهمه مصالحت و مجاملت سلامت هم نيافت تاحجّت بليغتر باشداماچه نقصان كه اين جاعت اولادمصطفى (ص) اند وأئمّهٔ هدى، وفرزندان زهرا(ع) ونائبان مرتضى، وراسخان درعلم، ومفتيان أحكام شريعت، ومتولّيان دين، وبرگزيدگان خدا، ومعصومان از همه زلّت وتهمت و خطا «ذرّية بعضها من بعض والله سميع عليم» . [12]

آنكه گفته است [13] : «وازهمه عجب‌ترآن است كه قائم مهدى خليفهٔ وقت است

---

(١) خ ل . «تواند كردن» . (٢) خ ل : «شايد» . (٣) خ ل : «آن اگر» . (٤) ح ل : «كه دركربلا» ودريك نسخه «كه» نيست . (٥) خ ل . «كشته آمدى» ودرديگرى : «كشته شده‌اند» . (٦) خ ل «تيزى وتهلكه كرد وخودرا بخود هلاك كرد» و در ديگرى بجاى «و بهلاكت سپرد» : «وهلاك شد» . (٧) خ ل : «وآمر بقتل ايشان را تائب خواند وكشنده را مسلمان داند» . (٨) خ ل : «وأئمهٔ ديگر» . (٩) «چه شايد كرد» دريك نسخه نيست . (١٠) خ ل : «وارميا كردند» . (١١) خ ل . «بالانبياء» . (١٢) آيهٔ ٣٤ سورهٔ مباركهٔ «آل عمران» است وآيهٔ سابق برآن اين است «إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين» . (١٣) خ ل : «آنچه گفته» .

وصاحب‌الزمان است ومی گریزد ازین فتحها که[1] درجهان میباشدتااندرین وقت که‌از جانب شام‌فتحی[2] سنّی[3] رسیدبدولت واقبال‌سلطان عالم؛ ☆که کافران فرنج‌غلبه کرده بودند واند هزارازایشان برمسلمانان زده وانده وولایات خراب کرده☆[4] تا اتابك علی‌کوچك وسپاه برسردشمن[5] تاختن کردند واند[6] هزار کافر را بتیغ بیازردند[7] وچهل‌فرسنگ ازقفای‌ایشان‌می‌رفتند ومیکشتند[8] وفتحی بدین‌بزرگواری کردند[9] پس این‌میبایست‌که قائم[10] کردی‌اودرسردابه‌تن‌میزند تاکی☆واگرتااونیاید دست‌باکافران باز نمی توان نهادن پس جهان رود ببرده باشد ☆[11] وبدین امام که تو در سردابه[12]

---

(۱)خ ل:«ومیگریزدوآن‌فتحهادر» . (۲)خ ل:«فتح». (۳) دروهلهٔ اولی بنظر میآیدکه‌این کلمه بفتح سین مهمله‌وتخفیف نون‌مکسوره و تشدید یاء باشد لیکن‌بقرینهٔ مقابله با «فتحی شیعی» یا«شاعی» که بعداًدرمتن‌ملاحظه خواهدشد بضم‌سین‌وتشدید نون‌است که منسوب بکلمهٔ سنت‌میباشد. (٤)خ ل(بجای‌عبارت‌میان‌دوستاره):«که‌فرنجیه‌غلبه کرفته بودندومسلمانان راچندده‌وولایات‌خراب کرده» ودرنسخهٔ دیگر«که‌کافرفرنجی‌غلبه گرفته‌بودوهزاران ازایشان برمسلمانان‌رسیده‌وولایات خراب‌کرده». (٥)«برسر دشمن»دریك نسخه نیست. (٦)خ ل: «وچند». (۷) خ ل:«بیاوردند». (۸)خ ل (بجای «می‌رفتند ومیکشتند») «رفتند». (۹) **مرادفتح بلدهٔ «حارم» است** که بسال پانصدو پنجاه‌ونه (٥٥٩) واقع شده‌است وابن اثیر درکامل ضمن ذکر حوادث سال مذکور تحت عنوان«ذکرهزیمة الفرنج‌وفتح حارم»(بحاء مهملهٔ‌مفتوحه‌وراء‌مهملهٔ‌مکسوره)(ج۱۱؛ ص۱۹۹- ۲۰۰چاپ‌لیدن،وص۱۱۳چاپ‌اول‌مصر) :گفته:«فی‌هذه‌السنة فی‌شهر رمضان‌فتح نورالدین محمودبن زنگی قلعة«حارم»من‌الفرنج‌وسبب‌ذلك‌أن نورالدین لماعادمنهزماًمن‌البقیعة تحت‌حصن الاکراد کماذکر-ناه قبل فرق الاموال والسلاح وغیرذلك من الالات علی‌ماتقدم فعاد العسکر کأنهم لم‌یصابوافأخذ فی الاستعداد للجهاد والاخذ بثأره (إلی‌أن قال) . «فاما قطب‌الدین فانه جمع عسکره وسارمجداً وفی مقدمته زین‌الدین علی‌أمیرجیشه» (إلی‌أن‌قال)«فان الفرنج‌لماتبعوا المنهزمین عطف‌علیهم‌زین-الدین علی‌فی‌عسکر الموصل علی‌راجل الفرنج‌فأفناهم‌قتلا وأسراً وعادخیالتهم ولم یمعنوافی الطلب خوفاً علی راجلهم فعاد المنهزمون فی‌آثارهم فلماوصل الفرنج رأوا رجالتهم قتلی‌وأسری‌فسقط فی أیدیهم ورأوا أنهم قدهلکوا وبقوافی الوسط قدأحدق بهم‌المسلمون من کل‌جانب فاشتدت الحرب وقامت علی‌ساق وکثر القتل فی‌الفرنج وتمت علیهم الهزیمة (إلی‌آخرکلامه) » و درضمن حوادث سال پانصدو شصت‌وسه‌که وفات زین‌الدین علی مذکور درآن سال بوده است بذکر شمهٔ‌ازکرائم خصال و محامد اوصاف و افعال او پرداخته است طالب تفصیل بتعلیقات آخرکتاب مراجعه کند و ذکر این واقعه دراین‌کتاب دلالت براین‌میکندکه تألیف‌کتاب «بعض فضائح الروافض» در سال پانصدو پنجاه‌و شش(٥٥٦) چنانکه‌درآغازاین کتاب «نقض»یادشده‌است(رجوع‌شودبصفحهٔ ۱) هنوز تمام نبوده‌است وتفصیل‌این‌مطلب‌را ازمقدمهٔ کتاب‌بخوانند . (۱۰)خ ل: «که‌این راقائم» . (۱۱) خ ل (بجای‌عبارت میان دو ستاره) : «ویا خود دست باکافران باز نباید‌نهاد پس‌همه جهان خراب شود» . (۱۲) خ ل : «که‌درسردابه تو» .

داری اسلام بر باید چیدن پس اورا بر مسلمانان و بر مسلمانی [1] چه حق است.؟! و از وی چه راحت و معونت است:؟! پس چون [2] چنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود نه دوستی علی است بلکه مقصود ایشان [3] دشمنی بوبکر و عمر است».

جواب این کلمات بانصاف و دیانت بی‌تعصّب و عداوت فهم باید کردن [4] کیلا بکیل تا فائده حاصل شود أمّا آنچه گفته است: «که قائم غائب و محجوب است و کسی او را نمی‌بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفای خود که همیشه در خانها منزوی و پنهان و محجوب بوده اند و مرد بوده است در بغداد که [5] هشتاد سال زنده بوده است [6] و هرگز نه مستظهر را دیده و نه پدرانش را، و هرگز نه ☆ برای فتحی و ظفری و قمع دشمنی و قلع قلاعی بیرون آمده اند ☆ [7] امّا آنچه حکایت کرده است که فتحی [8] سنّی از شام برآمد ☆ از اتابك علی کوچك و غیر او نصرهم الله علی الکفرة والمشرکین ☆ [9] و گفته: «که میبایست که این قائم (ع) کردی)» و بی ادبی و مجبّری کرده است باجراء [10] این الفاظ در حق مهدی (ع) که همه را دلالت است بر خبث عقیدت مصنّف أوّلا حدیث فتح و قصّهٔ آن درست است امّا چون خواجه [11] دعوی بصیرت و دانائی می کند باید که از هر طرفی که فتحی برآید خبر داشته باشد و بحبّ [12] مذهب خارجی خود باز نپوشاند و عجب است که از شام تا بری این خبر میدارد [13] امّا از پنجاه فرسنگی ری بی خبر است که ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای [14] از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند قلعهٔ ساخته بودند نامش مهرین دژ برنهاده [15] و ذخیرهای عالم در آنجا نهاده، و سلاحهای گران در وی جمع کرده [16]، و مردان جنگی در وی نشانده، و راهها بر مسلمانان حنفی و شفعوی و شاعی [17] بگرفته و ناایمن گردانیده، و عیشها بر مسلمانان منغّص کرده [18] و ضعفاء را از مهمّات محروم گردانیده، تا در شهور

---

(۱) خ ل: «با مسلمانان». (۲) خ ل «هرگاه». (۳) «ایشان» فقط در یك نسخه است. (۴) خ ل: «أما جواب این کلمات بانصاف و فهم تأمل باید کردن بی تعصب و عداوت». (۵) خ ل: «که در بغداد». (٦) خ ل: «زنده بوده و نمرده است». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «از برای فتحی و قمعی وظفری بدر نیامده اند». (۸) خ ل: «و آنچه حکایت کرده که فتح». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)· «و أمیر اتابك علی کوچك تاختن کرده». (۱۰) خ ل: «و از بی ادبی و مجبری إجراء کرده است». (۱۱) خ ل «اما خواجه که». (۱۲) خ ل «باید که از هر طرف خبری برسد خبردار باشد (و در دیگری «خبردارد») و بجهت». (۱۳) خ ل: «این شنیده است». (۱٤) خ ل: «که معرفة الله». (۱٥) خ ل: «و نامش مهردژ نهاده» و در نسخهٔ دیگر (بجای «مهردژ») «فهر». (۱٦) خ ل: بر آنجا جمع کرده و سلاح بسیار آنجا برده». (۱۷) خ ل· «و راههای بر مسلمانان حنفی و شافعی و شیعی». (۱۸) خ ل: «منغص ساخته».

سنة ثلاث وخمسين وخمسمائة قافلهٔ ازسفر[1] حجاز بازگشت باعدّت وآلت وبرگ و ساز، همه حنفیان[2] نیکواعتقاد وسنّیان عدلی نه جبری ومشبّهی؛ اندهزارمرد ازماوراء النّهر وغزنین وبلخ وبخارا وخوارزم وبلادآن دیار[3] بابدرقهٔ أمیرغازی[4] اینانج اتابك[5] میرفتندچون ببسطام رسیدند[6] بدرقه بازگشت وملحدان ازمهرین دژ بایشان شبیخون آوردند[7] وچهارصد هزار دینار[8] صامت و ناطق ببردند[9] و چهارصدو هشتاد واند[10] مسلمان حاجی و غیرحاجی راشهیدکردند[11] و چون آن چند بار درهر[12] سال

(۱) خ ل : «که ازسفر» . (۲) خ ل «همه حنفی مذهب» . (۳) خ ل . «وآن بلاد» . (٤) خ ل : «أمیرعالی» . (٥) مراد حسام الدین اتابك اینانج بیگ سنقر صاحب ری است که در آغاز امر ازممالیك سلطان سنجر وازأمرای بسیار نامی وشجاع وی بوده است و بعد ازفتنهٔ غزو گرفتاری سنجر ازخراسان فرارکرده بری آمد وآنجارا متصرف شده واظهارانقیاد بسلطان محمدبن محمود سلجوقی کرد و بعد ازفوت سلطان محمدبلاد مجاور ری وانیزبدست آورده دارای اسم ورسم وقوت وشوکت بیشتری گشت وازاین تاریخ ورود اوبری (سال ٥٤٨)تاسال قتل او که سنهٔ ٥٦٤ است قضایا وحوادث مهمی نسبت باو روی داده که درتواریخ مذکوراست و بالاخره درسال مذکوردرفوق یعنی پانصدو شصت وچهار چنانکه ابن اثیر نوشته وبسال پانصدوشصت وپنج چنانکه عمادکاتب تصریح کرده بتحریك اتابك ایلدگز وبکمك وزیر خود اینانج سعدالدین اشل غلامان اووی رابری کشتند وبپایان قلعهٔ طبرك دفن شده است و وصلت او با محمدبن اتابك ایلدگزوحسن بن رستم بن علی شاه مازندران موجب مزید ترقی او گردیده است چه قتیبه خاتون بنت اینانج زن محمد بود و عایشه خاتون دختردیگرش زن حسن بن رستم بن علی شاه مازندران واین هردووصلت بعدازاستیلای او برری رخ داده است . باری برای تحصیل ترجمهٔ حال مبسوط او باین مراجع (کامل ابن اثیر ، ج ۱۱ صفحات ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۷٥–۱۷۸، ۲۲۹ – ۲۳۰ چاپ لیدن ، **راحة الصدور راوندی** صفحات ۲٥۹، ۲٦٦، ۲۷٥، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۲ –۲۹٦، **تواریخ آل سلجوق عماد الدین کاتب** صفحات ۲۳۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹٦ – ۳۰۰، ۳۰۳ ، أخبار الدولة السلجوقیة ابن أبی الفوارس، صفحات ۱۲۸، ۱۳٤، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤٤، ۱٤٥، ۱٤٦–۱٥۲، ۱٥۳، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (قسم سوم) صفحات ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۱؛ تاریخ رویان ومازندران وطبرستان مرعشی ص ۲٤٦ و نظائراینها ازمراجع دسترس ر)جوع کنند و در تعلیقات آخر کتاب مطالب مهمهٔ مراجع فوق الذکر درج خواهد شد إن شاء الله تعالی . (٦) خ ل « تا ببسطام ، چون» . (۷) خ ل « و ملحدان ازمهر بآن شبیخون زدند » (۸) « دینار » دریك نسخه نیست . (۹) خ ل : « بستدند» . (۱۰) « واند » دریك نسخه نیست . (۱۱) ابن اثیراین واقعه را جزء حوادث سال پانصد و پنجاه ودو قرار داده است وتحت این عنوان « ذکر أخذ حجاج خراسان » گفته (ج ۱۱،ص ۱٤۸ چاپ لیدن، وص ۸٤ چاپ اول مصر) «فی هذه السنة فی ربیع الاول سار حجّاج خراسان فلما رحلوا عن بسطام أغار علیهم جمع من الجند الخراسانیة قدقصدوا طبرستان فأخذ وامن

« بقیه در صفحهٔ ۳٦۹ »

میکردند[1] راهها مخوف می‌بود ومسلمانان بجان ومال در خطر بودند تا بتأیید الهی وبرکت مصطفی (ص)☆ ومرتضی (ع) فتحی شاعی روی بداد وشاه‌شاعی☆[2] امامی باقبال صاحب الزّمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) ازمازندران برآمد باعدّت وآلت وساز وقوّت ونصرت وشوکت[3] که کوه گران ازهیبت آن شاه کوس میکرد[4]☆ وفتح و ظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد تاآن قلعه☆[5] بتأیید إلهی بستد و آن کلاب جهنّم وخنازیر جحیم راطعمهٔ سگان وگرگان کرد[6] و روی رایت[7] باحدود استراباد وگرگان کرد[9]

«بقية حاشية صفحة ٣٦٨»

موضعهم فبيناهم سائرون إذطلع عليهم الاسماعيلية فقاتلهم الحجاج قتالا عظيماً و صبروا صبراً عظيماً فقتل أميرهم فانخذلوا وألقوا مابأيديهم واستسلموا وطلبوا الامان وألقوا أسلحتهم مستأمنين فأخذهم الاسماعيلية وقتلوهم ولم يبقوا إلاشرذمة يسيرة وقتل فيهم من الائمة والعلماء والزهاد والصلحاء جمع كثير، وكانت مصيبة عظيمة عمت بلاد الاسلام وخصت خراسان ولم يبق بلد إلا وفيه المأتم، فلما كان الغد طاف شيخ في القتلى والجرحى ينادى: يامسلمون ياحاج ذهب الملاحدة وأنا رجل مسلم فمن أراد الماء سقيته، فمن كلمه قتله وأجهز عليه، فهلكوا أجمعين إلامن سلم وولى هارباً وقليل ماهم». (١١) خ ل: «که در هر».

(١) خ ل: «وچنان حالی در هر چند سالی یکبار میشود». (٢) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «واهل بیت آن حضرت فتح شاعی». (٣) خ ل: «وشوکت و نصرت». (٤) خ ل: «لرزه میکرد». (٥) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دوستاره): «وآن قلعه را» (٦) **سید ظهیر الدین مرعشی** (ره) در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران بعدازذکر شکست خوردن شاه غازی (رستم بن علی شهریار) ازلشکر غز گفته (ص ٦١-٦٢): «دیگرباره أهل طبرستان اتفاق کردند وگیل ودیلم مدد کردند دوازده هزار مرد کارجمع شدند وروی بخراسان نهادند درراه خبررسانیدند که مؤید آیبه که امیرخراسان بود سلطان سنجر راازمیان لشکر بدزدید و برتخت نشاند و غزانیان بماوراء النهر شدند جون این احوال را معلوم فرمودند ملك شاه غازی رستم بالشکر خود بپایان قلعهٔ نهزه‌بن و منصورکوه رفت و هشت ماه محاصره کرده مستخلص گردانید وتمامت ولایت بسطام ودامغان رابتصرف دیوان خود درآورد». **ابن اسفندیار** (ره) **در تاریخ طبرستان** (قسم سوم، ص ٩٥ نسخهٔ چاپی) تحت عنوان «ذکر رفتن اصفهبد بخراسان» بعدازذکر هزیمت وشکست شاه غازی از غزان چنین گفته: «اصفهبد با طبرستان آمد و دیگرباره نواسفاهی برگزید و دوازده هزار مردجمع کرد وبپایان قلعهٔ مهرین و منصورکوه‌شد وهشت ماه محاصرهٔ قلعه داد وعاقبت قلعه مستخلص کرد وبسطام و دامغان باتصرف خویش گرفت وغز با ماوراء النهرشدند و مؤید آیبه ازمیان لشکرغز سنجر سلطان‌را بدزدید وبامرو آورد وبرتخت نشاند». **ونیز درقسم اول ضمن ترجمهٔ حال شاه غازی گفته** (ص ١١١): «ودروقتی که شاه غازی رحمه‌الله قلعهٔ مهرین ومنصوره کوه ازملاحده بقهر بستانده بود این قصیده بحضرتش میفرستد (یعنی رشیدالدین وطواط که ذکرش درسابق گذشته است) چندبیتی ثبت افتاد

أيامن إلى ناديه تأوى الاماجد ... لارائه شهب الدياجى سواجد

آنگاه هفده بیت دیگرنقل کرده است هرکه طالب آنهاباشد بکتاب نامبرده رجوع کند.

«بقیه در صفحهٔ ٣٧٠»

اینهمه بدولت آن شاه شاهی میمون لقای خجسته پی لشکر کش ملحد کش بود و چون قلعه بستد ملحدان را بهری بکشت و بهری خسته و بسته [۱] بری و همدان فرستاد و کوتوال قلعه مردی مؤمن و معتقد نشاند [۲] و ذخیره فرستاد و آبادان کرد [۳] و آن طریق از خوف آن ملاعین ایمن و ساکن شد و مسلمانان ایمن میآیند و میشوند پس اگر انصاف هست [۴] این فتح میبایست أمیر المؤمنین خلیفهٔ بغداد کردی که او خلیفهٔ بغداد است و روزگار است و او در بغداد تن میزند تا کار دیگران می کنند. پس بقول خواجهٔ مجبّر اسلام بربابد چیدن و خون و مال مسلمانان ضایع کردن تا آنوقت که او بیرون آید [۵] و ترسم که آنکه او بیرون آید جهان رود ببرده باشد [۶] و هیچ نگوئی [۷] او را بر مسلمانان و مسلمانی چه حقّ است و چه معونت کرده است پس بدانستیم [۸] که خواجهٔ مجبّر ناصبی راچه مقصود است مقصود او نه دوستی

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۶۹»

اولیاءالله در تاریخ رویان بعد از ذکر شکست شاه غازی از لشکر غز تحت عنوان «سبب مخالفت کیکاوس باشاه غازی رستم» گفته (ص ۹۲ نسخهٔ چاپی) : «دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند ودوازده هزار مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند درراه خبر رسید که مؤیدآیبه سلطان سنجر را از میان لشکر (یعنی لشکر غز) بدزدید و بر تخت نشاند وغزان باماوراء النهر شدند ملک شاه غازی با اهل طبرستان بپایان قلعهٔ مهره بن ومنصوره کوه رفت وهشت ماه محاصره میداد تامستخلص گردانید وتمامت ولایت بسطام ودامغان باتصرف دیوان خود گرفت».

و نیز ابن اسفندیار در قسم سوم تاریخ طبرستان (ص ۴۵) ضمن مطلبی گفته: «ودر آن تاریخ قلعهٔ استوناوند دردست ملاحدهٔ إسماعیلی بود وقلعهٔ منصوره کوه بدامغان همچنین، اتفاق راحشم ملاحده ازمنصور کوه بدامغان آمده بودند قجغر برایشان تاختن برد وحرب افتاد بسیاری را از ملاحده بکشت واز آنجا بعلاء الدوله علی بپیوست وپیشکاری او بردست گرفت (إلی آخره)» و از این عبارت برمیآید که این قلعه از توابع دامغان بوده است پس نمیتواند بود که آن منصور کوه باشد که در طالقان بوده است و بسیار قلعهٔ محکم واستوار بوده است وابن اثیر درکامل ضمن ذکر حوادث سال ششصد وهفده تحت عنوان «ذکر ملک التتر خراسان» (ج ۱۲، ص ۲۲۵ چاپ لیدن، وص ۱۵۰ چاپ اول مصر) بشرح وبیان مناعت و متانت آن پرداخته است وطالب تفصیل مبسوط در این باب بتعلیقات آخر کتاب مراجعه کند. **و دیگر پوشیده نماند** که از بیانات گذشته برمیآید که در عرض راه خبر فرار سلطان سنجر از چنگ طائفهٔ غز وخبر حرکت ایشان بماوراء النهر بشاه غازی رسیده است بنا براین اوجهت عزیمت خودرا تغییرداده و باسماعیلیان تاختن کرده است و چون فرار سنجر بنابر تصریح ارباب تواریخ در رمضان پانصد و پنجاه و یك (۵۵۱) بوده است (**نص عبارت ابن اثیر در این باب**

«بقیه در صفحهٔ ۳۷۱»

---

(۱) خ ل: «بهری را کشته و بهری را بسته وخسته». (۲) خ ل: «وهمه کوتوال نشاند مؤمن و معتقد». (۳) خ ل: «ساخت». (٤) خ ل: «انصاف است». (۵) خ ل: «تااو بدرآید». (٦) خ ل: «بدرآید که جهان خراب شده باشد». (۷) خ ل: «ونگوئی که». (۸) خ ل: «پس بدانستم».

عبّاسیان است که غرضش[1] بغض و عداوت فاطمیان است. پس اگر آنچه علی کوچك کرد بایست که قائم(ع) کردی آنچه[2] شاه غازی کرد بایست که خلیفهٔ بغداد کردی که اگر قائم(ع) خائف وغائب است خلیفه حاضر وایمن است وخطبه وسکّه بنام اوست تا فرق بودی میان حاضر وغائب ومیان سنّی و رافضی. وهیچ نگوئی تاچرا بایدکه خطبه و سکّه درشرق وغرب بنام خلیفهٔ سنّی باشد وجهاد باملحدان شاه شاعی کند واگر گوئی علی کوچك بنیابت خلیفه می کند همچنین[3] شاه غازی ملحدکش بنیابت قائم (ع) می کند تااین برآن قیاس کند وهیچ شبهت بنماند[4] بلکه نه چنین است که برهمهٔ☆ ملوك وجهان داران ومسلمانان واجب است از ترك وتازی وشاعی و سنّی نصرت دین خدای کردن بقدر طاقت☆[5] بخلاف آنکه خواجهٔ مجبّر طعن زده است در حق"[6] مهدی(ع) ☆وبا گردکوه زیادت ازین خواست کردن اگر نه بفتوای خواجگان مجبّر بغراتکین[7]

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۷۰»

ضمن بیان حوادث سال پانصدوپنجاه ویك (ج ۱۱، ص ۱۳۰ چاپ لیدن وص ۷۹ چاپ اول مصر) تحت عنوان «ذکرهرب السلطان سنجر من الغز» این است «فی هذه السنة فی رمضان هرب السلطان سنجر بن ملکشاه من أسر الغز وجماعة من الامراء الذین معه (إلی أن قال) وعاد إلی دار ملکه بمرو فی رمضان فکانت مدة أسره مع الغز من سادس جمادی الاولی سنة ثمان وأربعین إلی رمضان سنة إحدی وخمسین وخمس مائة» وچون شاه غازی بعداز استماع این خبر بلافاصلة بعدزمان بصوب اسماعیلیان متوجه و باین فتح نائل شده است وچون مدت محاصره نیزهشت ماه بوده است پس تاریخ این فتح پانصدو پنجاه ودو خواهد بود وتأیید میکنداین مطلب راعبارت ابن اثیر چه اودرکامل ضمن ذکرحوادث سال پانصدو پنجاه ودو تحت عنوان «ذکرغزو صاحب طبرستان الاسماعیلیة»: (ج ۱۱، ص ۱۴۷ چاپ لیدن وص ۸۴ چاپ اول مصر) چنین گفته: «فی هذه السنة جمع شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار عسکره وسار ولم یعلم أحداً جهة مقصده وسلك المضائق وجدالسیر إلی بلد الاموت وهی للاسماعیلیة فأغار علیها وأحرق القری والسواد فقتل وأکثر وغنم أموالهم وسبی نسائهم واسترق أبنائهم فباعهم فی السوق وعادسالماً غانماً وانخذل الاسماعیلیة ودخل علیهم من الوهن مالم یصابوا بمثله وخرب من بلادهم ما لایعمر فی السنین الکثیرة» ومیتواند بودیکی دیگراز تاختهای شاه غازی براسماعیلیان باشدچه او مکرر بر اسماعیلیان حمله کرده وتاخت آورده است وتفصیل تصریح مورخین را براین مطلب از تعلیقات آخر کتاب بخوانند وچنانکه ازعبارت متن مستفاد میشود حادثهٔ تاختن اسماعیلیان برحجاج خراسان قبل از این فتح بوده است پس آنهم بدون تردید درسال پانصدوپنجاه ودو بوده است چنانکه ابن اثیر یاد کرده است بنابر این با کلمهٔ «ثلاث» درعبارت متن مصحف «اثنین» میباشد ویا اشتباهاً خود مصنف بجای «اثنین» «ثلاث» نوشته است والله أعلم بحقیقة الحال. (۱) «رایت» دریك نسخه اصلا نیست. (۲) خ ل: «آورد».

(۱) خ ل: «و غرضش». (۲) خ ل: «کند اینکه». (۳) خ ل: «کذلك». (۴) خ ل: «تاهیچ شبهه بنماند و این برآن قیاس می کند». (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره). «ملوك جهان ازترك وتازی وشیعی وسنی واجب است نصرت دین خدا بقدر طاقت کردن». (۶) «حق» دریك نسخه نیست. (۷) «بغراتکین» بضم باء وسکون عین است چنانکه اهل لغت نوشته اند.

رحمت کردی[1] و بحمدالله هنوز از بیم شاه غازی در راه خراسان زهره ندارند که رنجی بمسلمانی برسانند[2] و حدیث اتابك علی کوچك که گفته شد بحمدالله که او خود غازی و معتقد است امّا مصنّف مجبّر علی بزرگ(ع) را چنان دوست هم ندارد[3] ندانم که علی کوچك را ازکجا دوست دارد خود ندارد امّا بدروغ لافی[4] میزند عالم السّر[5] والخفیّات داند که بوبکر وعمر که صدر اوّل اند وبوحنیفه و شافعی که بزرگان

---

(۱) عبارت میان دوستاره که باستثنای یك نسخه درتمام نسخ موجود است اشاره بیك قضیهٔ تاریخی است که ابن اسفندیار(ره)در تاریخ طبرستان ضمن ذکروقایع زمان پادشاهی شاهنشاه غازی رستم بن علی رحمة الله علیه آن راچنین بیان میکند (قسم سوم، ص۱۰۲—۱۰۳)· «و باماز ندران آمد وازسیاه کیلان تادینار جاری وجاجرم وشینقان وجرمغان مدت شش ماه لشکرجمع کرد وازلند وبرد ودیگرسرا- گاهها درختان فرمود برید وبعدشش ماه بادویست هزار بار هزارچوب درخت پایان گردکوه شد وگرداگرد قلعهٔ صبورآباد کرد وکله دار گویند بمازندران بفرمود زدند ملاحدهٔ گردکوه آواز دادند که شما دیرآمدیدزودتروبهنگام تربایست آمداصفهبدکار مارادریافت که ماتغول(+)خوردیم، گفت· ایشان را جواب کنید که اگرامسال دیرآمدیم سال آینده را زودآمدیم وجملهٔ مردمان مازندران بنیجهٔ (خ ل «مدت») دوماه دوماه بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند ومدت هشت ماه براین برآمد ملاحده اند خروار زربخراسان پیش بغراتکین کل فرستادند تاآن حرامزادهٔ سست اعتقادمرتد ملعون جملهٔ لشکر خراسان برگرفت وبسراصفهبد تاختن آورد ، اصفهبدغافل بود ولشکر او غائب که بالموت بتاختن فرستاده بود و صورت نکرد که هیچ مسلمانی بچنین جهاد متعرض اوشود تاگاه بغراتکین بکنار لشکرگاه رسید وملاحده ازقلعه دست بدهل زدند وبنام وبندگی اصفهبدشاه غازی اشتلم کردند ، اصفهبدرا خبردادند که ترك رسید گفت: تخت بیاورید تخت آوردند برتخت نشست ولشکربغراتکین جوانب لشکرگاه اوغارت کردند وهم برفور بازگشته، اما مردم اوجمله پراکنده شدند وتا بزارم واجوررود رسیده وآن نظم محاصره ازهم گسسته شد واندهزاردینار باهزار جامه پیشکش وخدمتی فرستادند، اصفهبدگفت مراغم استیصال ملاحده برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را همت چنین است من چه توانم کرد وبفرمود تاآن جمله هیزم راآتش درزدند، ملاحده فرستادند که بچندان که مرادشما هست این هیزم بمافرماید فروخت اصفهبدگفت· رواست که مسلمانان بی حمیت نگذاشتند که قلعه بستانم نشاید که من بهیزم فروختن مددذخیرهٔ ایشان بکنم وجمله بفرمود سوخت»· **ابن اثیر ضمن ذکر وقایع سال۵۵۵** تحت عنوان «ذکرالحرب بین ایثاق وبغراتکین» گفته (ج ۱۱، ص۱۷۳چاپ لیدن وص۹۸ چاپ مصر): «فی هذه السنة منتصف شعبان کان بین الامیر ایثاق و الامیر بغراتکین بزعش الجوکانی حرب وکان ایثاق قدسارإلی بغراتکین فی آخر أعمال جوین فنهب وأخذ أمواله وکل ماله وکان ذانعمة عظیمة و أموال جسیمة فانهزم بغراتکین عنها وخلاها فافتتحها ایثاق واستغنی بها وقویت نفسه بسببها وکثرجموعه و قصده الناس وأما بغراتکین فأنه أرسل إلی المؤید صاحب نیشابور وسارفی جملته ومعدوداً من أصحابه فتلقاه المؤید بالقبول» .

(۲)خ ل· «بمسلمانان رسانند» . (۳)خ ل: «علی بزرگ را دوست ندارد» . (۴)خ ل :«از کجادوست داشته لیکن بدروغ لاف». (۵)خ ل : «وعالم السر». (+)مقصود ازاین کلمه معلوم نشد.

آخر اند ازچنین تصنیف راضی نباشند وازچنین مصنّف تبرّا کنند که آنچه گفته بیشتر لغو وهذیان وکذب وطامات وترّهات وبغض و عداوت است ووزر ووبال آن تا بقیامت در گردن این مصنّف بماند[۱] إن شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وآن جماعت[۲] که مذهب رفض نهادند[۳] چنانکه گفتیم ملحدان بودند سربگریبان رفض برآورده، دعوت برفض کردندی آنگاه در الحـاد کشیدندی؛ و میلشان بکیش گبرکی بود کینهٔ دین[۴] می خواستند از اصحاب و تابعین وغازیان اسلام، چون دررسول(ص) طعن نمی یارستندزدن که کسی قبول نمیکرد[۵] دریاران و زنانش طعن زدند[۶]☆ تابدین عوام را بخود کشند پس مویهای گوناگون آغاز یدن کردند☆[۷] که بر فاطمه(ع) ظلم کردند وحسن(ع) رازهر داده بکشتند☆وحسین(ع) راه در کربلا بتشنگی هلاک کردند وسر ببریدند و بر چوب بستند وفرزندانش را ببردگی بردند واویلاه و وا زجراه درروز عاشوراء دربستند تاعوام النّاس گویند چنین است☆[۸]».

اماجواب[۹] این کلمات آن است که بحمدالله والمنّة وببرکات[۱۰] مصطفی(ص) وآلش أئمّهٔ هدی(ع) درفصل بیشین بدرست[۱۱] کردیم که واضعان الحاد همه مجبّران ومشبّهان بودند☆ ومعرفت خدای بخبر گفتند نه بنظر واز ولایات مشبّهان بودند☆[۱۲] ودعوت بالحاد[۱۳] کردند ومیلشان بترسائی بود نه قدیم إثبات[۱۴] کردند چون ترسایان وکینه ازآل[۱۵] مصطفی(ص) میخواستند که بقیّهٔ و ذریّهٔ آن گروه بغاة[۱۶] بودند که امیر مؤمنان(ع) وپیشوای متّقیان(ع) ایشان را بصفّین وجمل[۱۷] ونهروان کشته بود[۱۸] وازخون آن طغاة وبغاة[۱۹] سیلها رانده و ازاینجا ست که بهری ☆منکران توحید

---

(۱) خ ل: «درگردن او باشد». (۲) خ ل: «آنچه گفته: «واین جماعت». (۳) خ ل «نهاده اند». (٤) خ ل: «کینهٔ دیرین». (٥) خ ل: «که کس قبول نکردی». (٦) خ ل. «در زنانش ویارانش طعنها». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «تابدین عوام را بخود کنند (تا آخر)» ودرنسخهٔ دیگر. «تابدین و سیله جمعی بطال جهال راباخود کردند و فتنه های گوناگون آغاز نهادند». (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وحسین را بتشنگی سربریدید وفرزندانش راباسیری بردند و واویلا و وادردا در روزعاشوراء ببستند تا عوام النّاس گویند چنین است». (۹) خ ل: «جواب». (۱۰) خ ل: «که ببرکت». (۱۱) خ ل «درست» ودرنسخهٔ دیگر: «ذکر». (۱۲) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (۱۳) خ ل «ودعوی إلحاد». (١٤) خ ل: «ثابت». (۱٥) خ ل: «وکینهٔ آل». (۱٦) «بغاة» دریك نسخه نیست. (۱۷) خ ل: «درجمل وصفین». (۱۸) خ ل: «کشته بودند». (۱۹) «وبغاة» دریك نسخه نیست.

شنتبه وبهری دیگر منکران رسالت، وگروه سیم منکران امامت ☆[۱] که خوارجندو بجهر برحسین(ع) نفرین کنند ویزید را أمیرالمؤمنین دانند .☆ وشرح حال یاران و زنان رسول(ص) ☆[۲] رفته است چنانکه هر کس که[۳] بخواند بداندکه برماهیچ ملامتی و غرامتی[٤] نیست امّا جواب کشتن حسین(ع) و نوحه و گریه وقصّهٔ روز عاشوراء[٥] در جواب آن فصل که ازپس این فصل گفته است برود مشبع بشرح[٦] بتوفیق خدای تعالی☆ وببرکات سیّدانبیاء محمّد مصطفی وسیّد اوصیاء علیّ مرتضی إن شاء الله تعالی و الحمدلله ربّ العالمین☆[۷].

آنکه گفته است[۸]: «واینهمه بدیشان[۹] خود رافضیان کردند که دعوی دوستی و پیروی ایشان میکردند آن شاعی نامان[۱۰] رافضی لقبان که درسپاه علی بودندفرمانش[۱۱] نمیکردندوبرو[۱۲] اعتراضها میکردندولعنت مینمودند[۱۳] وقولش راردّ میکردند[۱٤] وبتقیّه ومداهنه منسوبش می کردند وچون[۱۵] گفتی: بیائیدتا بحرب شام[۱٦] شویم اگرتابستان بودی گفتندی گرم است، واگرزمستان بودی گفتندی سرد است، واگردرمصاف بودندی[۱۷] بایکدگر خصومت می کردند وچون جهودان بریکدیگر[۱۸] حسدمی بردند تااورا از بدی[۱۹] افعال ایشان ملال گرفت وبرمنبر کوفه میگفت ای مانندهٔ مردان بسرو ریش ونه مردان تجمعکم دبدبة وتفرّقکم هقرعة بدبدبهٔ جمع شوید و بمقرعهٔ پراکنده گردید، لشکر[۲۰] شام میآمدند وتاختن میآوردند وآن مهتردین ازایشان معونت میخواست اف می کردند[۲۱] وفرمانش نمیبردند تا اواز درد دل میگفت: «ومایمنع أشقاکم أن یخضب هذه بهذا[۲۲]» آیا چه مانع است آن شقی ترین شمارا تاموی محاسن من بخون من رنگ کند

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)) : «منکر توحیدند وبهری منکران رسالت اند و بهری منکران امامت» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) « وشرح تمام» . (۳) خ ل . «چنانکه هرکه» . (٤) خ ل : «هیچ غرامتی وملامتی» . (٥) خ ل : «و قصهٔ عاشوراء» . (٦) خ ل : « بشرح برود » . (۷) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۸) خ ل . «آنچه گفته» . (۹) خ ل «واین همه نسبت بدیشان» . (۱۰) خ ل : «وآن شیعی نامان» . (۱۱) خ ل: «درسپاه علی بودند وفرمانش» . (۱۲) خ ل: «وبروی» . (۱۳) «لعنت مینمودند» دریك نسخه نیست . (۱٤) خ ل : «مینمودند» . (۱٥) خ ل . «و اگر» . (۱٦) «شام» دریك نسخه نیست . (۱۷) خ ل : «بودی» . (۱۸) خ ل : «باهم» . (۱۹) «بدی» فقط دریك نسخه هست . (۲۰) خ ل . «پراکند شویدولشکر» . (۲۱) خ ل: «معونت میکرد» .
(۲۲) مشارإلیه «هذه» لحیه ومشارإلیه «هذا» سیف است و درغالب روایات چنین است «تخضب هذه من هذا» ومراد از «أشقاکم» ابن ملجم است که موصوف بوصف «اشقی آلاخرین» است.

چنانکه رسول خدای(ص) مرا خبرداده است وازپس این سخن دیگر برمنبر[١] نشد آن بود که پسر ملجم رافضی اورابکشت وعلی(ع) گفت: «فزت وربّ الکعبة» یعنی برستم بخدای کعبه ازدست جورروافض، وهمچنان بود که آن مردمردان وشهسوار[٢] جهان ومبارز میدان گفت☆ رافضیان چنین باشند بدبدبهٔ که زنند جمع شوند وچون دست افشانی ناپدید شوند☆[٣] بهری میگفتند[٤]: مردی دارد ورأی ندارد، وبهری می گفتند:[٥] ایمان واسر[٦] گیر که کافر شدی که حکمین[٧] بکردی، بهری خوارج شدند، وبهری غالی، و بهری غرابی، و بهری حلولی، وبهری شتّام ولعّان وعیّاب شدند[٨] تا او ازهمه بیزاری می جست، بفرجام[٩] یکی هم ازروافض شب نوزدهم[١٠] ماه رمضان او رابکشت واین مهترامامی است وبزرگتر معصومی پیش روافض[١١] که هم ایشان بکشتندش نه بوبکرش[١٢] کشت ونه عمرونه عثمان ونه طلحه ونه زبیرونه ما ونه پدران ما ونه سلطانان ماو نه پدران ایشان[١٣]. اگرندانی که اورا که کشت بگویم که کشت عبدالرّحمن ملجمش[١٤] کشت که هم رافضی بوداز کوفه وخدمتکاراو[١٥] بودوهرچه[١٦] باهمهٔ أهل البیت رفته است بدرست کنیم[١٧] که شمارافضیان کرده اید وهمه مستوجب لعنت ومذاّت ومذمّت اید[١٨].

اماجواب[١٩] این کلمات بانصاف ازته دل وجان[٢٠] گوش باید کردن و مارا بهمّت ودعامدد کردن☆ که در جواب این کتاب هم تقرّب بخدای کرده ایم وهم تبرّک بمصطفی(ص) ومرتضی(ع) وامید میداریم☆[٢١] برحمت وآمرزش روزجزا فانّ[٣٢] اللّه

(١) خ ل : «بمنبر» . (٢) خ ل : «فرشته سوار» . (٣) خ ل(بجای عبارت میان دوستاره) : «رافضی چنین یاشد بدبدبهٔ که برسد جمع شود و چون دست افشانی ناپدید شود» . (٤) خ ل : «کفتند» . (٥) خ ل: «گفتند» . (٦) خ ل: «باسر» ودردیگری «ازسر» . (٧) خ ل: «که بحکمی» . (٨) «شدند» وهمچنین واوات متعاقبه در بعضی نسخ نیست. (٩) خ ل: «وفرجام» . (١٠) خ ل: «درنوزدهم» .
(١١) خ ل: «وبزرگتر معصومی است پیش رافضی» . (١٢) خ ل «نه أبوبکر» . (١٣) «ونه پدران ایشان» وهمچنین واوات متعاقبه دریك نسخه نیست. (١٤) خ ل «اگرندانی که کشت عبدالرحمن ملجم» .
(١٥) خ ل : «وخدمتکار علی» . (١٦) خ ل : «وهرجا» . (١٧) خ ل: «درست کنم» . (١٨) خ ل . «وهمه مستوجب لعنت ومذمت اید» . (١٩) خ ل . «جواب» . (٢٠) خ ل: «ازهمه دل وجان» ودر دیگری «ازدل وجان» . (٢١) خ ل(بجای عبارت میان دوستاره) . «که درین کلمات وهمهٔ کتاب تقرب بخدای تعالی ومصطفی(ص) ومرتضی(ع) کردیم وامید میداریم» ودر نسخهٔ ثالثه: «که درجواب این کتاب تقرب بخدای کرده ایم وهم ببرکت مصطفی ومرتضی امید میداریم» .
(٢٢) «إن» .

لا یضیع أجر المحسنین[1]».

اما آنچه گفته است که: «اینهمه بدیشان خود رافضیان کردند» عجب آید عقل عقلاء را از قائلی[2] که در اوّل کتاب فصلی مطوّل درین پردازد[3] که: «و اضعان رفض فلان و فلان بودند» وبدیگر موضع گوید: «زنکی[4] بود» وجای دیگر[5] گوید: «ابن المقفّع بود» واین همه[6] تشنیع و بهتان فراموش کند و گوید: «رافضیان در سپاه علی بودند و فرمانش نمیبردند» تاهمهٔ فضلاء وعقلاء ☆از پادشاه و رعیّت و قاضی و مفتی و خاصّ وعامّ و حنفی و☆[7] شفعوی و شاعی[8] بدانند که سخن اوّلش بآخرش نمیماند وآخرش ناقض[9] اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمیبردند[10] بتابستان میگفتند: گرم است، و بزمستان میگفتند: سرد است، تا او را از ایشان ملال گرفت[11] تا آخر فصل[12]» آری هست و چنانست که حکایت کرده است امیر المؤمنین (ع) را و منزلت او را جبن و تقصیر و انکار و نفاق ایشان خللی نکند که درعهد انبیاء ولشکر ایشان[13] مانند این و بیشتر از این بوده اند و گفته اند و کرده‌اند قرآن مجید از آن‌همه حکایت[14] میکند امّا میبایست که مصنّف نو ناصبی کهن رافضی از برای حرمت مهاجر و انصار این فصل رااظهار نکرده بودی[15] و بر ایشان تشنیع نزده بودی[16] که رافضیان عهد علی (ع) درین احوال اقتداء بمهاجر و انصار کرده‌اند[17] که با رسول (ص) همین معامله میکردند[18] و سیّد عالم (ص) از دست ایشان[19] همچنان متشکّی بوده است و بالان که علی (ع) از دست رافضیان، وقرآن

(۱) جزء آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ مبارکهٔ «هود» وهمچنین جزء آیهٔ ۹۰ سورهٔ مبارکهٔ «یوسف» است و بدون فاء در سر «إن» (بنابر نسخه بدل چنانکه یادشد) جزء آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» است. (۲) خ ل: «ناقلی». (۳) خ ل: «بردارد». (٤) خ ل: «زنی». (٥) خ ل: «وجائی». (٦) خ ل: «وآن همه». (۷) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخه هست. (۸) خ ل «شافعی وشیعی». (۹) خ ل: «نقیض». (۱۰) خ ل: «نمیکردند». (۱۱) خ ل: «گرفت» (۱۲) «تا آخر فصل» دریك نسخه نیست. (۱۳) خ ل: «که درعهد انبیاء ولشکر اسلام» **وقویاً محتمل است** که عبارت مغلوط باشد وصحیح چنین باشد «که درعهد سید انبیاء درلشکر اسلام» وقرینهٔ سیاق مؤید این احتمال است والله العالم. (١٤) خ ل: «ازآن حکایت». (۱٥) خ ل «انکار نکردی». (١٦) خ ل: «نزدی». (۱۷) خ ل «کرده بودند». (۱۸) خ ل: «همان معامله کرده اند». (۱۹) خ ل: «ازدست قول وعمل ایشان» ودر نسخهٔ دیگر: «از دست و قول وعمل ایشان».

ازآن جمله حکایت‌می کند. اوّلا گروهی بزفان[1] پیغمبر (ص) را میگفتند: مابا توایم، وبدل باوی نبودند ودشمن وی‌بودند تاآیه‌آمد ازخدای‌تعالی که «إذاجائك المنافقون قالوا نشهد إنّك لرسول‌الله‌والله‌یعلم‌إنّك‌لرسوله‌والله‌یشهد إنّ المنافقین‌لکاذبون[2]» وبدیگر موضع چون نماز بریاء و کسالت[3] می کردند وزکوة باکراه میدادند وبرمحمّد(ص) انکار می کردند واو[4] تنگدل میشد ازآن تاآیه‌آمد «ولایأتون الصّلوة إلاّ وهم کسالی، ولاینفقون إلاّ وهم‌کارهون[5]» وچون رسول(ص)درتابستان عزم‌غزاتی‌کردی گفتندی مابگرمای‌گرم[6] شمشیرنتوانیم زدن تاآیه‌آمد[7] «قل‌نار جهنّم أشدّ حرّاًلوکانوا یفقهون[8]» وچول لشکر بدرمدینه می‌آمد میگفتند: خدا ورسول او مارا بدروغ می‌فریبند و خود کیست‌که طاقت حرب‌عمر وعبدودّ دارد تابرسوائی ایشان این‌آیه‌آمد[9] «ماوعدنا الله ورسوله إلاغروراً[10]» وچون رسول خدا عزم‌مصافی‌کردی عذرها بدروغ نهادندی[11] که ماراعیال است وخانها خراب است نتوانیم‌آمدن تاباری‌تعالی میگفت: «یقولون إنّ بیوتنا عورة وماهی بعورة إن یریدون إلّا فراراً[12]» وچون أمیرالمؤمنین‌علی(ع) علم بتنهائی برمی‌گرفت[13] وپیش عمرومیرفت ایشان در خانها نشسته ودرخانها و شهر بسته هنوزرسول(ص)راباور نمیداشتند ومیترسیدند بدین‌صفت که‌قرآن حکایت‌میکند: «وإذ زاغت الابصاروبلغت القلوب الحناجروتظنّون‌بالله الظّنونا، هنالك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیداً» ودیگر جای گفت[14]: «عفی‌الله عنك لم‌أذنت لهم‌حتّی یتبیّن لك

(۱) خ ل: «بزبان» در برهان قاطع گفته: «زفان‌بااول مضموم زبان‌راگویند وبعربی لسان خوانند». (۲) نخستین‌آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ «منافقون» است. (۳) خ ل: «کسلانی». (٤) خ ل: «وآن‌حضرت». (٥) ذیل‌آیهٔ ٥٤ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وصدرآن این است: «ومامنعهم أن تقبل منهم نفقاتهم إلا أنهم کفروا بالله‌وبرسوله». (٦) خ ل: «میگفتندی بگرما». (۷) خ ل: «تاآیتی می آمد». (۸) ذیل‌آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وصدرآن این است: «فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله و کرهوا أن یجاهدوا بأموالهم وأنفسهم فی‌سبیل‌الله و قالوا: لاتنفروا فی‌الحر». (۹) خ ل «آیت‌می‌آید». (۱۰) ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» وصدرآن‌این است: «وإذیقول المنافقون والّذین فی‌قلوبهم مرض». (۱۱) خ ل: «مینهادند» (۱۲) ذیل‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» وصدرآن‌این است: «وإذقالت طائفةمنهم‌یاأهل یثرب لامقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی» ومرجع ضمیر «منهم» منافقان هستندکه تصریح بذکر ایشان درآیهٔ سابقه شده است. (۱۳) خ ل: «وچون أمیرالمؤمنین(ع) تنهاساز وعدت و آلت می‌برگرفت وتنها». (۱٤) جزء اول ذیل‌آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» وصدرآن این است: «إذجاؤکم من‌فوقکم ومن أسفل منکم» وجزء دوم تمام‌آیهٔ ۱۱ همان سورهٔ مبارکه‌است.

الّذین صدقوا و تعلم الکاذبین[1]» و بدیگر وقت که برقول و وعدهٔ مصطفی (ص) ایمن نبودند و با او بزفان[2] مددمی کردند و بدل بر خلاف[3] او میبودند این آیه آمد[4]: «یقولون لئن رجعنا إلی المدینة لیخرجنّ الاعزّ منها الاذلّ[5]» و بدیگر آیه در[6] تهمت و شبهت قومی چنین حکایت می کند «وارتابت قلوبهم فهم فی ریبهم یتردّدون[7]» و بدیگر موضع که انکار می کردند و از تکاسل طبع اصرار می کردند[8] از آن قوم بدین عبارت حکایت کرد[9] «فان رجعك الله إلی طائفة منهم فاستأذنوك للخروج فقل: لن تخرجوا معی أبداً ولن تقاتلوا معی عدوّاً إنّکم رضیتم بالقعود أوّل مرّة فاقعدوا مع الخائفین[10]» وهمانند این آیات[11] که از قوم عهد رسول حکایت کرده است باری تعالی. پس اگر آن قوم[12] که با أمیر المؤمنین (ع) چنان معامله کردند رافضی بودند این جماعت که با سیّدالمرسلین (ص) چنین معامله کردند[13] نمیدانم که رافضی بودند یا نه؛ اگر رافضی نبودند رافضیان عهد علی (ع) اقتداء بایشان کردند[14] واگر رافضی بودند رافضئی مذهبی باشد که در عهد رسول (ص) و عهد علی (ع) بوده باشد و بر همه مذاهب تقدّم دارد وایشان را قدم[15] سبقت است، در ایشان طعن نشاید زدن، واگر خواجهٔ نوسنّی گوید: ایشان منافقان[16] بودند و نبوّت مصطفی (ص) را نقصانی نکند که در لشکر او منافقان باشند؛ این جماعت نیز که خواجه از ایشان حکایت کرده است منافقان[17] بودند و أمیر المؤمنین (ع) را نقسانی نکند که در لشکر او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دیگر[18] بودند و منافقان دیگر[19] اینجا نیز شیعیان معتقد دیگر باشند[20] و منافقان دیگر[21] تا با یکدیگر

---

(۱) آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» است. (۲) خ ل: «بزبان». (۳) خ ل. «بخلاف». (۴) خ ل. «تا آیت میآمد» (۵) صدر آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ «منافقون» و ذیل آن این است. «ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون». (۶) خ ل: «در آن در». (۷) ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وصدر آن این است: «إنما یستأذنك الذین لایؤمنون بالله و الیوم الاخر». (۸) خ ل مینمودند». (۹) خ ل: «از آن قوم بدین عبارت حکایت کرد». (۱۰) آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» است. (۱۱) خ ل: «این ومانند این». (۱۲) خ ل: «این قوم». (۱۳) خ ل: «این معامله کردند» ودر نسخهٔ دیگر «آن معامله». (۱۴) خ ل: «کرده بودند». (۱۵) خ ل: «بقدم» و بنا بر این نسخه شاید صحیح چنین بوده است «تقدم». (۱۶) خ ل «منافق» (۱۷) خ ل: «منافق». (۱۸) خ ل: «دگر». (۱۹) خ ل: «دگر» (۲۰) خ ل. «دگر بودند». (۲۱) خ ل: «دگر».

قیاس کند[١] ☆ تا همه مقصود حاصل شود و همه شبهت زائل☆[٢]

اما جواب آنچه گفته است که: «عبدالرّحمن علیه لعائن الله[٣] رافضی بود و علی را بکشت و او کوفی بود و خود شاگرد او بوده است» نیك ماننده است این حکایت[٤] بدان که بولؤلؤ[٥] ناصبی[٦] بود و عمر خطّاب را بکشت و او از آن[٧] ولایت بود که لشکر عمر گرفته بودند و[٨] مقرّب بود بعمر و خدمتکار عمر بود و بیعت کرده بود بخلافت برعمر[٩] و دربعضی تواریخ هست که این بولؤلؤ[١٠] فیروز نام داشت و غلام مغیرة بن شعبه بود و کان نصرانیّاً فی الاصل[١١] پس اگر عبدالرّحمن ملجم علیه اللعنة رافضی بود بولؤلؤ ناصبی[١٢] بود.

و آنچه گفته است که: «نشان رافضی آن باشد که بدبدبهٔ جمع شود و بمقرعهٔ پراکنده گردد[١٣]» در فصلی که بعد از این هست گفته شود[١٤] که صفت کیست و بکه لایقتر است چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند[١٥] در مواضعی و مواقفی[١٦] که انکار آن ممکن نباشد[١٧] إن شاء الله تعالی.

و اما آنچه گفته است که: «بهری ازلشکر علی(ع) بروی انکار می کردند که

---

(١) خ ل: «میکند». (٢) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (٣) خ ل: «لعنه الله».
(٤) خ ل «این حادثه». (٥) خ ل: «أبولؤلؤ» (٦) خ ل: «فیروزی» و در نسخهٔ دیگر «فرذری». (٧) خ ل: «که از آن». (٨) خ ل: «ستده بودند و او» (٩) خ ل: «بروی». (١٠) خ ل: «أبولؤلؤ». (١١) در تاریخ طبری ضمن ذکر حوادث سال ٢٣ تحت عنوان «ذکر الخبر عن مقتله (أی عمر)» (ج ٩، ص ١٣ چاپ اول مصر) گفته: خرج عمر یوماً یطوف فی السوق فلقیه أبولؤلؤة غلام المغیرة بن شعبة وکان نصرانیاً فقال: یا أمیر المؤمنین أعدنی علی المغیرة بن شعبة فان علی خراجاً کثیراً قال: وکم خراجك؟ - قال: درهمان فی کل یوم قال: أیش صناعتك؟ - قال: نجار نقاش حداد قال: فما أری خراجك بکثیر علی ما تصنع من الاعمال قد بلغنی أنك تقول لو أردت أن أعمل رحی تطحن بالریح فعلت قال: نعم قال. فاعمل لی رحی، قال: لو سلمت لاعملن لك رحی یتحدث بها من بالمشرق والمغرب ثم انصرف عنه فقال عمر: لقد توعدنی العبد آنفاً (إلی أن قال) فلما کان الصبح خرج عمر إلی الصلاة وکان یوکل بالصفوف رجالا فاذا استوت جاء هو فکبر قال: و دخل أبولؤلؤة فی الناس و فی یده خنجر له رأسان نصابه فی وسطه فضرب عمر ست ضربات إحداهن تحت سرته وهی التی قتلته» و ابن اثیر نیز در کامل نزدیك باین بیانات را آورده است (رجوع شود بجزء سوم ص ٣٨ چاپ لیدن و ص ١٩ چاپ اول مصر). (١٢) خ ل: «أبولؤلؤ فیروزی» و در نسخهٔ دیگر «فرذری». (١٣) خ ل «که بدبدبهٔ جمع آیند و بمقرعهٔ پراکنده گردند».
(١٤) خ ل: «متوجه شود». (١٥) خ ل. «چون آیند وچون پراکنده شوند» (١٦) ح ل «در موضعی و موقفی». (١٧) خ ل: «میسر نشود».

مردی دارد ورأی ندارد وبهری می گفتند: حکمین چرا کردی ایمان ازسر[۱] گیر که کافر شدی سبحان الله چه ماننده است این سخن ببیعت شوری که چون عمر خطّاب حوالت وإشارت درإمامت بدان شش شخص کرد و بردو قسمت بنهاد[۲] ومهاجر و انصار درآن سرگشته و متحیّر شدند کبر ای مهاجر * وآحاد انصار زبانها دراز کردند بسخنهای سخت *[۳] یکی میگفت :هذیان گفت ، یکی میگفت: میل کرد، یکی میگفت: مارا شرم نیاید؟! مردمان مارا چگویند روزی گوئیم : امامت نصّ نیست اختیار واجماع است[٤] تا بر أبوبکر مقرّر کنیم امروز دیگرباره گوئیم اختیار و اجماع نیست امامت شوری است و چندانکه[٥] روزحکمین علی(ع) رابدمی گفتنده چندان روز شوری عمر رامیگفتند امّا مارو انداریم که زبان قلم[٦] برچنان الفاظ درحقّ عمر بجنبانیم[۷] که مصنّف درحقّ امیرالمؤمنین اجراء کرده است اگرچه این قوم عمررا زیادت ازآن گفتند پس اگر انکار مهاجر و انصار عمررا خللی در بیعت شوری نکند انکار اهل حکمین نیز فضل ومنقبت علیّ مرتضی را زیانی ندارد واین رابدان قیاس کند تافائده حاصل آید[۸].

اما جواب آنچه گفته است که : «علی بزرگتر امامی بود بنزدیك روافض و اوراهم ایشان بکشتند درنوزدهم ماه رمضان نه بوبکرش کشت ونه عمر ونه عثمان ونه طلحه ونه زبیر» کذلك عمرخطّاب بزرگترامامی است بنزدیك خواجه واو رابولؤلؤ کشت درنهم روز ازماه ربیع الاوّل[۹] ، واو رانه علی(ع) کشت نه حسن(ع)نه حسین (ع)ونه سلمان ونه بوذرّ ونه ماونه پدران ما.

و آنچه گفته است «ونه طلحه کشته ونه زبیر» دیگرباره بحساب کورتر است نه این دوشخص بیامدند تااو رابکشند امّا ظفر نیافتند وکشته شدند واگر دست بیافتندی تقصیر نکردندی تاعذر ایشان باری نخواهد[۱۰] این است جواب معارضات این کلمات که ایراد افتاد تاهرکس بوجه بخواند مقصود ماواو[۱۱] بداند ومستحقّ لعنت و مذمّت

(۱) خ ل: «واسر» و در دیگری: «باسر». (۲) خ ل. «که چون عمر خطاب امامت را بدان شش کس حوالت کرد». (۳) خ ل (بجای همهٔ عبارت میان دو ستاره) «و انصار بسخنهای سخت زبان دراز کردند». (٤) خ ل: «نص نمیباید اجماع است و اختیار». (٥) خ ل: «وچنانکه». (٦) خ ل: «وزبان وقلم». (۷) خ ل: «بگردانیم». (۸) خ ل: «و این برآن قیاس میکند تا فائده حاصل میآید». (۹) از این عبارت بخوبی برمیآید که قتل عمر در نهم ربیع الاول درمیان شیعه قدیماً چنان مشهور بوده است که حالا چنانکه درباب هشتم زادالمعاد مجلسی (ره) بتفصیل مذکور است (۱۰) خ ل: «نخواهد» (۱۱) خ ل: «تاهر کس برخواند مقصود از آن» ودر نسخهٔ «مقصود آن».

آنکه هست خود هست بعداوت علی و آل علی[۱] که «لایحبّه[۲] إلّا مؤمن تقی، ولا یبغضه[۳] إلّا منافق شقی[۴]» والحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است[۵]: «وچون هنگام[۶] حسن علی بود روافض تیر بر رانش زدند و طنفسه[۷] از زیرش بکشیدند ورانش بدریدند وهمهٔ رافضیان بگریختند واورا تنها در مصاف رها کردند که چرا بامعاویه صلح کردی ومختار عمّ خودرا می گفت آنوقت که حسن بزنهار اوشده بود که معاویه ازشام میآمد وحسن میدانست که روافض بااو همان کنند که باپدرش کردند. مختار بوعبیده[۸] عمّش را می گفت: بیاتا سرحسن[۹] را ببریم وپیش معاویه بریم تااو مارا درملك خود نصیبی دهد[۱۰] که ازحسن وبلحسن[۱۱] خیری نیاید[۱۲] عمّش گفت: ویلك بانبیرهٔ رسول(ص) این معامله چون کنیم. ومختار بزرگتر شاعی[۱۳] است بنزدیك رافضیان این ومانند این کرده اند وبوده است».

جواب این کلمات نیك[۱۴] فهم باید کردن تاشبهتی بنماند[۱۵] **اولا** آنچه حوالت

(۱) خ ل: «بعداوت علی مرتضی وآل او». (۲) خ ل: «لایحبك». (۳) خ ل: «ولا- یبغضك». (۴) حدیث معروف ومسلم الصدور نبوی است که بضمیر غیبت و خطاب در دولفظ «لایحبه، ولایحبك» «ولایبغضه ولایبغضك» وارد شده است. (۵) خ ل: «و آنچه گفته». (۶) خ ل: «بهنگام». (۷) طریحی (ره) درمجمع البحرین گفته: «الطنفسة هی بکسرتین و فی لغة بکسر الطاء والفاء وبضمهما وبکسر الطاء وفتح الفاء البساط الذی له خمل رقیق وهی ما تجعل تحت الرحل علی کتفی البعیر والجمع الطنافس» ودرخرائج وجرائح راوندی(ره) ضمن حدیث طویلی مذکور است «وکتب أکثر أهل الکوفة إلی معاویة فانامعك وإن شئت أخذنا الحسن وبعثنا إلیك ثم أغاروا علی فسطاطه وضربوه بجرته وأخذ مجروحاً» (رجوع شود بعاشر بحار ص ۱۱۰) و در ارشاد مفید (ره) ضمن حدیثی وارداست «وقالوا: ماترونه یرید بماقال قالوا: نظنه والله یرید أن یصالح معاویة ویسلم الامر إلیه فقالوا کفر والله الرجل ثم شد واعلی فسطاطه وانتهبوه حتی أخذ وامصلاه من تحته» (عاشر بحار، ص ۱۱۱) ودر رجال کشی وارد است (عاشر بحار ص ۱۱٤) «ذکر الفضل بن شاذان فی بعض کتبه قال: إن الحسن لما قتل أبوه خرج فی شوال من الکوفة إلی قتال معاویة فالتقوا بکسکر حاربه ستة أشهر وکان الحسن جعل ابن عمه عبید الله بن عباس علی مقدمته فبعث إلیه معاویة بمائة ألف درهم فمر بالرایة ولحق بمعاویة وبقی العسکر بلاقائد و لارئیس فقام قیس بن سعد بن عبادة فخطب الناس و قال: أیها الناس لا یهولنکم ذهاب هذا لکذاوکذا فان هذا وأباه لم یأتیا قط بخیر و قام بأمر الناس، ووثب أهل عسکر الحسن بالحسن فی شهر ربیع الاول فانتبهوا فسطاطه وأخذوا متاعه وطعنه ابن بشر الاسدی فی خاصرته فردوه جریحاً إلی المدائن حتی تحصن فیها عند عم المختار بن أبی عبیدة». (۸) خ ل: «مختار أبوعبیده». (۹) خ ل: «تاسرش». (۱۰) خ ل: «نصیب کند». (۱۱) «بلحسن» مخفف «أبوالحسن» است. (۱۲) خ ل «که ازحسن چیزی نیاید» (۱۳) خ ل: «شیعی». (۱٤) خ ل: «جواب این کلمات نیك نیك». (۱۵) ح ل: «شبههٔ نماند».

کرده است بروزگار حسن علی(ع) وصلح او با خال المؤمنین خواجه[۱] وفرار وخذلان قوم نمیدانم که آن[۲] نقصان عاید میداند بحسن علی(ع) که امام بحق[۳] است که چرا صلح کرد با مبطلی.؟! باك نیست مانندہ است بدان صلح که رسول خدای(ص) کرد با پدر خال المؤمنین آنکه که هنوز[۴] مسلمان نشده بود و قرآن مجید[۵] بدان ناطق است که «فأتمّوا إلیهم عهدهم إلی مدّتهم[۶]» ☆واجماع بر آن انکار نکند☆[۷] پس اگر عهد و صلح با بو سفیان[۸] ویادگر[۹] کافران نقصان ☆رسالت مصطفی(ص) نکند صلح حسن علی(ع) نیز با پسر بوسفیان نقصان امامت او نکند☆[۱۰] که نه حسن علی(ع) بهتر از رسول(ص) است[۱۱] ونه معاویه شریفتر از پدرش بوسفیان واگر حوالت نقصان بشیعهٔ حسن علی(ع) کرده است که پشت بر و کردند وبگریختند واو را مجروح درمعرکه رها کردند شکّ نیست درآنکه تقصیرو خیانت کردند امّا زبان طعن در ایشان دراز نمیشاید کردن که پنداری[۱۲] اقتداء بصحابهٔ رسول(ص) کردند از مهاجر وانصار که در روز أحد با سیّد المرسلین[۱۳] همین معامله کردند اگرچه[۱۴] رافضی نبودند[۱۵] ورسول خدای (ص) را در مصاف مجروح بگذاشتند افتاده و بوسفیان غالب آمده وهمه بگریختند چنانکه یکی بنماند،[۱۶] امّا آنهارا[۱۷] که با رسول خدا(ص) آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهور بزرگ و صدر أوّل بودند امّا اینها[۱۸] که با حسن علی (ع) این کردند ایشان را لعنت شاید[۱۹] کردن که همه رافضی[۲۰] بودند رسول خدای(ص) رامجروح در مصاف افتاده تنها بگذاشتند وهمه بگریختند چنانکه قرآن خبر داده است[۲۱] که «تولّوا إلّا قلیلا منهم»[۲۲]

---

(۱) خ ل : «خال المؤمنین بود» . (۲) خ ل : «که این» . (۳) خ ل : «حق» . (٤) خ ل : «که خواجه هنوز» . (٥) «مجید» دریك نسخه نیست (٦) جزئی از آیهٔ چهارم سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وتمام آن چنین است «إلا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئاً ولم یظاهروا علیکم أحداً فأتموا إلیهم عهدهم إلی مدتهم إن الله یحب المتقین» . (۷) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست . (۸) خ ل : «أبوسفیان» . (۹) خ ل : «ودیگر» . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «رسول نکند صلح حسن علی(ع) با پسر بوسفیان ودیگر باغیان نقصان وی نکند» . (۱۱) خ ل : «برابر رسول (ص) است» . (۱۲) خ ل : «نمی باید کرد پنداری» . (۱۳) خ ل : «خیر المرسلین» . (۱٤) خ ل : «واگرچه» . (۱٥) خ ل : «نبوده اند» . (۱٦) خ ل : «نماند» . (۱۷) خ ل : «آنها» . (۱۸) خ ل : «و اینها» . (۱۹) خ ل : «باید» . (۲۰) خ ل : «که رافضیان» . (۲۱) خ ل : «چنانکه در کلام مجید میفرماید» . (۲۲) جزئی از آیهٔ ۲٤٦ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» است لیکن این آیه در بیان احوال بنی إسرائیل و قصهٔ جنگ طالوت است نه در باب فرار اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فراجع إن شئت .

واجماع امّت است که إلاعلی مرتضی (ع) بنمانده بود [۱] و بهری گفتند که سهل حنیف انصاری هم نرفته بود و درحقّ این رافضیان که ازحسن علی (ع) بر گشتند هیچ آیتی نازل نشدامّا درحقّ آنها که رسول خدای رابرآن حال گذاشتند وبگریختند این آیه آمد که «ومن یولّهم یومئذ دبره إلا متحرّفاً لقتال اومتحيّزاً إلی فئة فقدباء بغضب من اللّٰه ومأواهم جهنّم وبئس المصير [۲]» پس اگرخواجهٔ نوسنّی کهن رافضی آنهارا که ازحسن علی(ع) بر گشتند رافضی بخواند ندانم اینهارا که ازمصطفی(ص) بر گشتند چه میخواند که آخر نه محمّد به از حسن بود امّا زبان نگاه میباید داشت [۳] که ایشان صدر أوّل وجمهور اعظم اندو بعوض ایشان هم رافضیان را لعنت باید کردن [۴] که باکی نباشد.

و آنچه بر مختار بوعبیدهٔ [۵] ثقفی رحمة اللّٰه علیه تشنیع زده است که عمّ خودرا گفت: بیاتاسر حسن علی ببریم و نزد معاویه بریم [۶] عجب باشد [۷] از قائلی وناقلی که دعوی علم تواریخ کند [۸] و این قدر نداند که مختار را که أمیر المؤمنین (ع) در روزگار طفولیّت دعا کرده باشد وثنا گفته وبنصرت وعده داده وبصحّت قول آن امام معصوم صد هزار خارجی وباغی از اعدای آل مصطفی(ص) [۹] بکشته ورخت سعادت بجنّت باقی برده باشد چنین حوالت کردن تزویر وتمویه باشد وسبب نزول آن قصّه [۱۰] هر کس که داند مختار رامتّهم نخواند ومجرم نداند وآن چنان بود که چون امام [۱۱] معصوم وسیّد مظلوم حسن علی [۱۲] بنزدیك سعد ثقفی آمد که عمّ مختار بود وبرموصل والی بود ازقبل معاویه و بامعاویه دمی وقدمی دنیاوی داشتی مختار رحمة اللّٰه علیه ازصفای عقیدت وحسن [۱۳] مودّت برحسن علی(ع) بترسید که مبادا عمّش رنجی بسیّد [۱۴] رساند گریان وغمناك پیش [۱۵] شریك اعور حارثی شاعی آمد [۱۶] وگفت: ای أعور [۱۷] میترسم که عمّم آسیبی [۱۸] بفرزند

---

(۱) خ ل: «واجماع است که علی(ع) مانده بود». (۲) آیهٔ ۱٦ سورهٔ مبارکهٔ «انفال» است و آیه در باب غزوهٔ بدر کبری است. (۳) خ ل: «باید داشتن». (٤) خ ل: «لعنت میکردن». (٥) خ ل: «ابوعبیده». (٦) خ ل: «وبمعاویه فرستیم». (۷) خ ل: «عجب نباشد؟!». (۸) خ ل: «تاریخ دانی میکند». (۹) خ ل: «آل محمد(ص)». (۱۰) خ ل: «این قصه». (۱۱) خ ل: «که چون آن امام». (۱۲) خ ل: «حسن علی». (۱۳) خ ل: «و نور». (۱٤) خ ل: «بحضرت». (۱٥) خ ل: «نزدیك». (۱٦) خ ل: «شیعی آمده». (۱۷) خ ل: «میگوید». (۱۸) خ ل: «رنجی».

رسول خدای[۱] برساند که قبلهٔ متّقیان و امام مؤمنان است و وارث علم پیغمبران و امامان است[۲]، رأی تو درین اندیشه چیست؟ـ شریك اعور رحمة الله علیه که از دهاة عالم و زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود[۳] گفت: ای پسر برادر رأی من در این کار آن است که تنها پنهان پیش عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن علی را هلاك کنیم ما را پیش معاویه قدری و جاهی باشد و از ملك او نصیبی افتد[٤] که اگر عمّت با او در دل غدری☆ دارد از بیم تو نمی یارد که او حمایت و صلابت و رجولیّت تو داند و اعتقاد تو در حقّ آل علی معلوم اوست تا خود عمّت چه سر دارد تا اگر خیانتی در دل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چارهٔ آن ☆[۵] بسازیم و فرزند رسول خدای[٦] را از دست او بجهانیم[۷] مختار رحمة الله علیه بیامد و این معنی در سرّ با عمّش بگفت عمّش خود معتقد[۸] بود جواب چنان داد که نوشته است[۹] پس مختار ایمن گشت و مطمئنّ القلب شد و از این[۱۰] معنی بر مختار عیبی و عاری نبود از غایت حمیّت بوده و از فرط شفقت و اعتقاد و صفای پاکیزه[۱۱] که این بگفته است و این مصنّف چون حوالتی کند بایستی که أوّل و آخر و غرض از آن سخن بازشناختی تا شبهت زائل بودی[۱۲]. این بود احوال حسن علی و قوم او که گفته آمد تا بدانند[۱۳] که بر حسن علی ملامتی نیست در صلح و توقّف، و قوم او چون اقتداء بروز أحد کرده باشند در آن گریختن هر عذری که آنجا نهند اینجا نیز باشد و حق همیشه حق باشد اگرچه ضعیف نماید[۱٤] و ☆باطل همیشه باطل باشد اگرچه قوّتی دارد☆[۱٥] إنّ الباطل کان زهوقاً.

آنکه گفته است[۱٦]: «وچون وقت حسین علی بود روافض نامه بر نامه نوشتند[۱۷] و او را بهزار مکر و دستان از حجاز بکوفه کشیدند و چنانکه عادت روافض باشد که در سرّ کاری سازند و چون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سر خویش گیرند و با جانب[۱۸]

---

(۱) خ ل « بحسن علی (ع)» . (۲) خ ل : « و وارث علم انبیاء» . (۳) خ ل . « که از زهاد عالم و زیرکان روزگار بود و از کارشناسان عالم» . (٤) خ ل : « باشد » . (٥) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «داشته باشد معلوم شود و اعتقاد او ظاهر گردد که از بیم صلابت و رجولیت تو اظهار نمی یارد کردن و آنگاه چارهٔ» . (٦) خ ل . «این سید» . (۷) خ ل : « برهانیم» . (۸) خ ل: «خود معتمد و معتقد» . (۹) خ ل: « که مصنف نوشته است» . (۱۰) خ ل: «مختار مطمئن قلب شد و این» . (۱۱) خ ل . « وصفا و اعتقاد پاکیزه» . (۱۲) خ ل . « که از اول و آخر غرض سخن بازشناسد تا شبهه ساقط شود » . (۱۳) خ ل . « تا بدانند » . (۱٤) خ ل : « اگرچه ضعیفی بنماید» و در دیگری « بنماند» . (۱٥) خ ل :(بجای عبارت میان دو ستاره) . « و باطل باطل» . (۱٦) خ ل: « آنچه گفته » . (۱۷) خ ل : « داشتند» . (۱۸) خ ل : « و بجانب» .

سلطان ایستند همه دلهای پرغش و بایکدیگر راست نه. عمر سعد، و شبث ربعی الیربوعی، و عمرو بن الحجّاج الزّبیدی، و شمر ذی الجوشن الضّبابی، و سنان بن أنس النّخعی و خولی بن یزید الاصبحی علیهم لعائن الله و غیرهم اینان همه رؤسای قبائل کوفه بودند که قاتلان حسین علی اند[۱] وایشان همه شیعه بودند اورا بنامه بکوفه کشیدند[۲] ومسلم عقیل را ازو درخواستند وحسین مسلم را بفرستاد وهمه برو بیعت کردند. هیجده[۳] هزار مرد رافضی ؛ازپس آن هزار عهد وسوگند خوردند که باحسین غدر نکنند و بنفس ومال مواساة کنند مسلم را بدین امانت وزنهار خواستند و بخویشتن قبول کردند ودرسرّ دعوت و بیعت کردند ودرسرّ فرآمدوشدن گرفتند یزید بدمشق بود و ولایت عراق و خوزستان بعبیدالله زیاد که پسرعمّش بود داده بود[۴] و اوکودکی بیست ودوساله بودودرسیاست ونایاکی وتدبیر پادشاهی بغایت کمال بودجاسوسها برگماشت[۵] تا ازین حال آگاه شدپس رئیسان روافض راتهدید کرد همه سوگندان بدروغ میخوردندو آنهمه عهدها وزینهارها که باجگر گوشهٔ زهراء و نبیرهٔ پاك مصطفی (ص) کرده بودند بایکسو نهادند ومسلم عقیل رابدست او بازدادند[۶] ☆تاخانهٔ هانی بن عروهٔ مرادی غارت بکردند واورا ببزدندو☆[۷] باهانی بن عروه بشومی رافضیان گردن بزدند واز بام کوشك امارت[۸] هردورا بزیر انداختند سرها ازتن جدا کرده[۹] وکودکان روافض رسن درپای مسلم وهانی بستند و ازآنجا که بازار بوریا بافان است همهٔ روز تا کناسه میکشیدند☆ وآنهمه نامه‌ها که نوشتندوبیعتها که کردند وسوگندها که خوردند☆[۱۰] یکسونهادندو با جانب عبیدالله ایستادند وحسین علی ازین همه آگاه نه و چون بطف[۱۱] کربلاآمد آنها که او را بدانجا آورده بودند[۱۲] بنامه و بیعت چون عمرسعد، وعمرو حجّاج، وشمرذی-الجوشن ☆عبیدزیاد ایشان را☆[۱۳] براو[۱۴] فرستاد چون بدورسیدند ایشان را گفت:

---

(۱) خ ل : «بودند» . (۲) خ ل : «فرستادند» . (۳) خ ل : «هژده» . (۴) خ ل . «و عبیدالله زیاد والی عراق و خراسان بود» . (۵) خ ل : «و جاسوس کرد» . (۶) خ ل : «و مسلم رابدست بازدادند» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «تااو را درخانهٔ خود» . (۸) خ ل : «واز بام قصرالاماره» ودردیگری : «ازبام کوشك» . (۹) «سرهاازتن جداکرده» دریك نسخه نیست . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «وآن‌همه نامه‌ها و بیعتها» ودر دیگری «ازآن همه نامه‌ها که نوشتند وبیعت وسوگند» . (۱۱) خ ل: «بطرف» . (۱۲) خ ل: «که اوراطلبیده بودند» . (۱۳) عبارت میان دو ستاره یعنی «عبیدزیاد ایشان را» درغالب نسخ نیست . (۱۴) خ ل : «بجنگ حسین».

نه شمامرا خوانديد تو كه سناني، تو كه شمري، تو كه شبثي، وفلان وفلان وچندين نامه نوشتيد[١] ومسلم را كه پسرعمّ من بود درخواستيد اينك صدو پنجاه نامه دارم ازآن شما درخرجين، اين ميگفت كه: من ننوشتم آن ميگفت: من خبر ندارم وهمه جحود و انكار ميكردند وآن بزرگ دين وسلالهٔ پاك را بدروغ زن مى‌داشتند وتيغ درروى او ميكشيدند وآب بروى مى‌بستند تا آنكه سرش بريدند واگر تو ندانى كه كرد من دانم از سپاه شام كسى نبود[٢] همه كوفيان رافضى بودند كه حرب او برخود نوشتند[٣] واورا بكشتند تا پايهٔ ايشان پيش عبيدالله عليه اللّعنه زيادت شود وده تن از كوفيان اسبان را برسينهٔ پاك وپشت عزيز☼او براندند وسينهٔ پرعلم باقى آل عبا، وپشت جگر گوشهٔ زهرا، ونور ديدهٔ مرتضى، ومحبوب مصطفى مشهور درزمين وسما، ومذكور درملاء اعلى خرد بكردند☼[٤] و بدانچه ميكردند تفاخر ميكردند[٥] ورجزها ميگفتند وشعرها ميخواندند «نحن رضضنا الصّدر حتّى الطّهر»[٦] نگوئى تا بوبكر كجا بود وعمر وعثمان كجا بودند ومهاجر وانصار كجا بودند، وتابعين وتبع تابعين وعبّاد وزهّاد وابدال كجا بودند وبوحنيفه وشافعى ومحمّد حسن كجا بودند، ما وپدران ما كجا بوديم أئمّه وقضاة وفقهاى ما كجا بودند كه شما زبان طعن در اوليان وآخريان كشيده ايد[٧] آنچه شما رافضيان كرديد تاوان باديگران چون مى‌نهيد آنها همه رافضيان بودند وشما بر منوال ومنهاج ايشانيد اوّلا عمرو بن الحجّاج كه ميمنهٔ لشكر كوفه داشت روز[٨] حرب صفّين باپسر عمّش هاشم مرقال بن عتبة بن ابى وقّاص[٩] ميسرهٔ سپاه على

---

(١) خ ل: «وفلان وفلان عهدنامه نوشتند». (٢) خ ل: «نبودند». (٣) خ ل: «كه با او حرب كردند». (٤) خ ل (بجاى عبارت ميان دوستاره): «آن زبدهٔ آل عباء، وجگر گوشهٔ زهراء، و شيخ ذريه و محبوب مصطفى مشهوردر زمين وسماء مذكور درملاء أعلى براندند». (٥) خ ل: «مينمودند» ودربعضى نسخ «تفاخر ميكردند» اصلا نيست. (٦) درمناقب خوارزمى گفته (ج ٢، ص ٣٨-٣٩): «ثم إن عمر بن سعد نادى: من ينتدب للحسين فيوطئه فرسه فانتدب له عشرة نفر، منهم إسحاق الحضرمى، ومنهم الاخنس بن مرثد الحضرمى القائل فى ذلك:

نحن رضضنا الظهر بعد الصدر ... بكل يعبوب شديد الاسر
حتى عصينا الله رب الامر ... بصنعنا مع الحسين الطهر

فداسوا حسيناً بخيولهم حتى رضوا صدره وظهره فسئل عن ذلك فقال: هذا أمر الامير عبيدالله» ليكن در لهوف ابن طاووس (ره) ومنتهى الامال وناسخ التواريخ مذكور است كه قائل اين أرجوزه أسيد بن مالك است ودرهمهٔ نسخ كتاب مصراع اول چنانست كه درمتن مذكور است. (٧) خ ل «دراز كرده ايد». (٨) خ ل: «كه درميمنهٔ لشكر كوفه بوددر». (٩) زبيدى در تاج العروس (درمادهٔ رقل) گفته

«بقيه در صفحهٔ ٣٨٧»

داشتند وشمرذی‌الجوشن که سرحسین ببرید صاحب وضوی[۱] علی بود او را وپدرش را علی (ع) برسالت نزد معاویه فرستاده بود زیرا که خطیبان علی بودند تا بر اهل شام تقریر[۲] کنند که معاویه خلافت را بنشاید و مهاجر وانصار را برعلی بیعت گیرند[۳] و خولی بن یزید که سرحسین (ع) بشام برد صاحب سلاح علی بود وسنان انس نخعی که انباز بود باشمرذی الجوشن در کشتن حسین[۴] برادر زادهٔ مالك اشتر بود و اگر هریکی را از رؤسای قاتلان حسین برشماریم کتاب دراز شود علی‌الجمله همه رافضیان بودند پیشانی سیاه بکرده چنانکه اینها که ما نماز شب میکنیم[۵] پس آنچه شما کردید تاوان آن چون بر دیگران[۶] می نهید معهذا که ما عذر یزید وزیاد نمی خواهیم[۷] که همه فاسقان وظالمان بودند ما چه کنیم وما را چه گناه است اگر کردید وخانهٔ رسول بغارت بردید[۸] شما رافضیان کردید وبردید[۹] این جایگه[۱۰] نوحه وواویلا چه[۱۱] درخوراست».

اما جواب[۱۲] این فصل که برسبیل تطویل درحقّ حسین (ع) شرح داده است

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۸۶»

« والمرقال (کمحراب) لقب هاشم بن عتبة بن أبی وقاص الزهری بن أخی سعد من مسلمة الفتح لان علیاً رضی الله تعالی عنه أعطاه الرایة بصفین وکان یرقل بهاای یسرع وقدقتل بصفین رضی الله تعالی عنه » (کلام ملفق از قول صاحب قاموس وشارح مذکور یعنی زبیدی است) **پوشیده نماناد** که مرقال از مفاخر بسیار معروف و بزرگان بسیار نامی تاریخ اسلام است قاضی شوشتری (ره) در مجالس (اواخر مجلس ثالث) ومامقانی (ره) در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۲۸۸) وجزری در أسد الغابه وغیر ایشان از ارباب کتب تراجم معروفه اعم از خاصه وعامه بترجمهٔ حال او پرداخته اند وذکر نام ونشان وحسب ونسب وبرخی از فتوحات شایان وقضایای برجستهٔ تاریخی او را زینت صفحات کتب خود قرار داده اند وشاید ما نیز در تعلیقات آخر کتاب بترجمهٔ حال او بپردازیم إن شاء الله تعالی.

---

(۱) خ ل: «صاحب فرضهٔ» ودر نسخهٔ دیگر: «صاحب وضوء» ودر دیگری: «صاحب وصنو». (۲) خ ل: «نفرین». (۳) خ ل: «بیعت میگرفتند». (۴) مبنی براختیار قولی است در باب قاتل سیدالشهداء (ع) و سبط ابن جوزی نیز آن را اختیار کرده است ونص عبارت او در تذکرة خواص الامة (ص ۱۴۴ چاپ ایران) این است «وقد اختلفوا فی قاتله علی أقوال؛ أحدها سنان بن أنس النخعی قاله هشام بن محمد، والثانی الحصین بن نمیر رماه بسهم ثم نزل فذبحه وعلق رأسه فی عنق فرسه لیتقرب به إلی ابن زیاد، والثالث مهاجر بن أوس التمیمی، والرابع کثیر بن عبدالله الشعبی، والخامس شمر ذی الجوشن والاصح أنه سنان بن أنس النخعی وشارکه شمر بن ذی الجوشن إلخ». (۵) خ ل: «چنانکه اینها میکنند که ما ماتم میداریم». (۶) خ ل «با دیگران چون». (۷) خ ل: «معما که ما عذر یزید نمیخواهیم». (۸) خ ل «وبرخاندان رسول (ص) بزدید» (۹) «بردید» فقط دریك نسخه است. (۱۰) «این جایگه» دریك نسخه نیست. (۱۱) خ ل. «بچه». (۱۲) خ ل: «جواب».

بهری راست وبهری دروغ آنستکه آنچه قوم کوفه باحسین(ع) کردند☆ازهمهٔ انواع و شهادت او برآن وجه بیشتر☆[۱] چنان است که شرح داده است سبحان[۲] الله العظیم شأنه[۳] چه مانند[۴] است آنچه کوفیان ورافضیان[۵] باحسین علی(ع) کردند بدانچه[۶] مکّیان ومدنیان ازمهاجر وأنصار پیش ازآن با عثمان عفّان کردند[۷] بعدازآنکه[۸] جمع کنندهٔ قرآن بود وداماد سیّدپیغمبران، توآن قوم را هرنام که خواهی می‌نه وهرلقب که خواهی می‌ده که بعداز عمر خطّاب پیران مهاجر وکبرای انصار وآحاد[۹] قبائل ورؤسای ایشان چه تیمی، چه عدوی، چه مروانی، چه أموی؛ همه[۱۰] متّفق الالفاظ والاقوال شدندکه امام بحق بعداز عمرخطّاب باختیار أمّت عثمان عفّان[۱۱] است که بارسول(ص) هجرت☆کرد وبدودختر بارسول(ص)وصلت کرد اورا بعهد وپیمان☆[۱۲] بیعت کردندو راست چون[۱۳] امامت بروی[۱۴] قرارگرفت همان جماعت که بیعت کردند وعهد بستند[۱۵] برگشتندوعهد وپیمان بشکستند وأوّلین کسی ازأمّت وصحابه[۱۶] که مخالفت عثمان[۱۷] کرد عبد الرّحمن عوف بودکه عثمان جملی بی استحقاق از مال زکوة بیکی از بنی حکم بخشید عبدالرّحمن بن[۱۸] عوف الزّهری مسوربن مخرمه[۱۹] رابفرستادو بازستد

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «ازانواع شهادت» . (۲) خ ل : «و سبحان» . (۳) «شانهٔ» دریك نسخه نیست . (٤) خ ل : «مانند» . (٥) خ ل : «اینکه روافض کوفه» . (٦) خ ل : «بآنکه» . (۷) خ ل : «با عثمان بن عفان کردند ازمهاجر وأنصار» . (۸) «بعد ازآنکه» فقط دریك نسخه است . (۹) خ ل: «وآجلاء» . (۱۰) خ ل : «چه تیمی وچه عدوی وچه مروانی وچه أموی» . (۱۱) خ ل : «که إمام بحق واختیار أمت عثمان بن عفان» (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «کرده ووصلت نموده بدودخترو بااو» . (۱۳) خ ل: «و چون» . (١٤) خ ل: «براو» (۱٥) خ ل : «که بیعت کرده بودند وعهدبسته» . (۱٦) خ ل : «و أول کس از أصحاب» . (۱۷) «عثمان» دریك نسخه نیست . (۱۸) «ابن» دریك نسخه نیست . (۱۹) درتاج العروس درمادهٔ «سور» گفته: «والمسور (کمنبر) بن مخرمة بن نوفل الزهری وأمه عاتکة أخت عبدالرحمن بن عوف» ودرمادهٔ «خرم» (بخاء معجمه وراء مهمله) گفته : «والمسوربن مخرمة الزهری إليه نسب عبدالله بن جعفر المخرمی المدنی من طبقة مالك» واین عبارت نص صریح است که کلمهٔ «مخرمه» بخاء معجمه وراء مهمله است چنانکه معروف درافواه نیزهمان است پس آنچه مامقانی(ره) درتنقیح المقال گفته . (ج۳، ص۲۱۷) «ومخزمة بالمیم والخاء والزاء المعجمتین والمیم والهاء وزان مرحله» بطورحتم اشتباه است ووزن کلمه رانمیدانم که برآن وزن است که مامقانی(ره) تصریح کرده، یابروزن «منزله» یاغیرآن است وترجمهٔ حال او ازأسدالغابهٔ جزری وتنقیح المقال مامقانی

«بقیه درصفحهٔ ۳۸۹»

وآن‌مال‌بر مستحقّان زکوة قسمت کرد و قصّهٔ[1] مقتل عثمان همه را اینجا احتمال نکند[2] امّا آورده‌اند که چون قوم جمع آمدند طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیك خواجه بردر سرای عثمان بحضور قوم بابن عدیس سرّی سخنان گفت عثمان از بالا گفت: هذا طلحة کما تری اللّهمّ اکفنیه شرّه فانّه حمل هؤلاء علیّ وألبّهم علیه[3] آنگاه نیار بن عیاض که‌ازصحابهٔ رسول بود بیامد و باعثمان سخنان سخت بگفت شخصی ازغلامان عثمان تیری بزد ونیار بن عیاض را بکشت پس مهاجر وانصار گرد آمدند که کشنده‌را بدست ما بازده عثمان گفت: لم أکن لاقتل رجلا نصرنی[4] ازین سبب آتش درسرای عثمان زدند[6] و سه روز

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ ۳۸۸ »

(ره) وغیر آنها بخوانند همین قدر نا گفته نماند که شیخ الطائفه(ره) دررجال خود اورا از اصحاب أمیرالمؤمنین (ره) بلکه از اصحاب پیغمبر(ص) نیزشمرده است بنابراین ابن داود دررجال خود و قاضی ششتری(ره) درمجالس المؤمنین (دراواخر مجلس چهارم که درذکر تابعین است)وغیر ایشان نیزاز علمای رجال مارحمة الله علیهم اورا شیعی دانسته‌اند واز بیانات علمای عامه نیزمخصوصاً ازاین عبارت جزری دراسدالغابه «ولم یزل مع خاله عبدالرحمن فی أمر الشوری وکان هواه فیهامع علی(ع)» این مطلب استشمام میشود والله العالم.

(۱) خ ل : «اگرچه قصهٔ» . (۲) دریك نسخه این عبارت نیز «که طویل باشد» در اینجاهست .

(۳) عبارت طبری دراین باب ضمن ذکرحوادث سال ۳۵ (ج۹،ص۱۲۲ چاپ اول مصر، تحت عنوان «ذکر الخبر عن قتله (أی عثمان) و کیف قتل») این است «وکان ابن عدیس و أصحابه‌هم الذین یحصرون عثمان فکانوا خمسمائة فأقاموا علی حصاره تسعةو أربعین یوماً حتی‌قتل یوم الجمعة لثمان عشرة لیلةمضت من‌ذی‌الحجة سنة ۳۵ (قال محمد) وحدثنی إبراهیم بن سالم عن‌أبیه‌عن بشر بن‌سعید قال: وحدثنی عبدالله بن عباس بن‌أبی ربیعة قال، دخلت علی‌عثمان‌رضی‌الله عنه فتحدثت‌عنده‌ساعة فقال یابن عباس تعال فأخذ بیدی فأسمعنی کلام من‌علی باب‌عثمان فسمعنا کلاماً؛ منهم من‌یقول:ماتنتظرون به؟ ومنهم من یقول: أنظر واعسی‌أن یرجع فبینا‌أنا وهوواقفان إذمر طلحة بن عبیدالله فوقف فقال: این‌ابن عدیس؟ـ فقیل: هاهوذا،قال: فجاءه ابن‌عدیس فناجاه بشیء ثم رجع‌ابن عدیس فقال‌لاصحابه: لاتترکواأحداً یدخل علی‌هذاالرجل‌ولایخرج من‌عنده فقال‌لی‌عثمان: هذاما أمربه طلحة بن عبیدالله ثم قال عثمان:اللهم‌اکفنی طلحة بن عبیدالله فانه حمل علی هؤلاء وألبهم والله إنی لارجوأن‌یکون منها صفراً وأن یسفك دمه‌إنه انتهك منی‌مالایحل‌له(إلی‌آخر کلامه)» و مراد از «ابن عدیس» عبدالرحمن‌بن‌عدیس‌است که‌ابن اثیرجزری دراسدالغابه(ج۳،ص۳۰۹)،درحق‌او چنین گفته‌است « عبد الرحمن بن عدیس بن عمرو بن عبید بن کلاب بن دهمان بن غنم بن همیم بن ذهل بن هنی بن بلی (کذانسبه‌ابن مندة وأبونعیم) وهوبلوی‌له صحبة و شهدبیعة الرضوان وبایع‌فیهاوکان‌أمیر الجیش القادمین من‌مصر لحصر عثمان‌بن عفان رضی‌الله‌عنه لماقتلوه (إلی‌آخر کلامه)» .

(٤) نص‌عبارت طبری دراین باب بعداز ذکرسند این‌است(ج۹، ص۱۳٤ چاپ اول‌مصر) «لمامضت أیام التشریق أطافوا بدار عثمان رضی‌الله‌عنه وأبی إلا الاقامة علی‌أمره وأرسل إلی‌حشمه وخاصته

« بقیه در صفحهٔ ۳۹۰ »

آبرو‌ی ببستند[۱] چنانکه کوفیان بر حسین(ع)[۲] و عثمان از دست طلحه[۳] و زبیر و عایشه فریاد میکرد و آب میخواست آبش ندادند[۴] امّا زنهار که ایشانرا رافضی نشاید خواندن امیر المؤمنین(ع) چون فریاد عثمان بشنید و بیچارگی او بدید بیامد و گفت[۵]: «أیّها النّاس إنّ هذا الّذی تصنعون لایشبه أمر الکافرین ولا المؤمنین فلاتقطعوا عن الرّجل المادّة فانّ الرّوم والفرس لتؤسر فتطعم و تسقی»[۶] آن ناصبیان سنگین دل گوش با علی[۷] نکردند و قطرهٔ آب بآن پیر ندادند. امّا صحابه و زنان رسول (ص) را رافضی نشاید خواندن.

«بقیة حاشیة صفحة ۳۸۹»

(فجمعهم فقال رجل من أصحاب النبی صلی الله علیه (و آله) وسلم یقال له نیار بن عیاض وکان شیخاً کبیراً فنادی. یاعثمان فأشرف علیه من أعلی داره فناشده الله وذکره الله لما اعتزلهم فبینما هو یراجعه الکلام إذ رماه رجل من أصحاب عثمان فقتله بسهم وزعموا أن الذی رماه کثیر بن الصلت الکندی فقالوا لعثمان عند ذلک: ادفع إلینا قاتل نیار بن عیاض فلنقتله به، فقال: لم أکن لاقتل رجلا نصرنی وأنتم تریدون قتلی فلما رأوا ذلک ثاروا إلی بابه فأحرقوه (إلی آخر کلامه)». (۶) خ ل: «نهادند»

(۱) خ ل: «بستند». (۲) خ ل. «برحسین(ع) بستند». (۳) خ ل: «ازطلحه». (۴) خ ل: «که ندادندش». (۵) خ ل: «میگوید». (۶) نص عبارت طبری در این موضوع این است (ج۹، ص ۱۲۷ چاپ اول مصر): «وأشرف عثمان علی آل حزم وهم جیرانه فسرح ابناً لعمرو إلی علی بأنهم قد منعونا الماء فان قدرتم أن ترسلوا إلینا شیئاً من الماء فافعلوا وإلی طلحة وإلی الزبیر وإلی عائشة رضی الله عنها و أزواج النبی صلی الله علیه (وآله) وسلم فکان أولهم إنجاداً له علی وأم حبیبة فجاء علی فی الغلس فقال. یاأیها الناس إن الذی تصنعون لایشبه أمر المؤمنین ولا أمر الکافرین، لاتقطعوا عن هذا الرجل الماء فان الروم وفارس لتؤسر فتطعم وتسقی وماتعرض لکم هذا الرجل فبم تستحلون حصره وقتله؟ قالوا: لاوالله ولانعمة عین لانترکه یأکل ولایشرب فرمی عمامته فی الدار بأنی قد نهضت فیما أنهضتنی فرجع، وجاءت أم حبیبة علی بغلة لها برحالة مشتملة علی اداوة فقیل. أم المؤمنین أم حبیبة، فضربوا وجه بغلتها فقالت. إن وصایا بنی أمیة إلی هذا الرجل فأحببت ان ألقاه وأسأله عن ذلک کیلا تهلک أموال أیتام وأرامل، قالوا: کاذبة و أهووا لها و قطعوا حبل البغلة بالسیف فندت بأم حبیبة فتلقاها الناس وقد مالت رحالتها فتعلقوا بها وأخذوها وقد کادت تقتل فذهبوا بها إلی بیتها وتجهزت عائشة خارجة إلی الحج هاربة واستتبعت أخاها فأبی فقالت: أم والله لئن استطعت أن یحرمهم الله مایحاولون لافعلن وجاء حنظلة الکاتب حتی قام علی محمد بن أبی بکر فقال یامحمد تستتبعک أم المؤمنین فلاتتبعها وتدعوک ذؤبان العرب إلی مالایحل فتتبعهم فقال: ماأنت وذاک یابن التمیمیة (إلی أن قال) وخرجت عائشة وهی ممتلئة غیظاً علی أهل مصر وجاءها مروان بن الحکم فقال: یاأم المؤمنین لو أقمت کان أجدر أن یراقبوا هذا الرجل فقالت. أتریدون أن یصنع بی کما صنع بأم حبیبة ثم لاأجد من یمنعنی لاوالله ولاأعیر ولا أدری إلی ما یسلم أمر هؤلاء **وبلغ طلحة والزبیر مالقی علی وأم حبیبة فلزموا بیوتهم** وبقی عثمان یسعیه آل حزم فی الغفلات علیهم الرقباء (إلی آخر کلامه)». (۷) خ ل: «گوش بسخن أمیر المؤمنین (ع)».

آنگاه محمّد بوبکر[1] صدّیق ازدیوار سرای عمرو بن حزم الانصاری[2] فروشد و کنانة بن بشر، وابن حمران، وعمرو بن حمق الخزاعی وجماعتی از أهل بیعت أوّل، وعثمان بنزدیك زنش نائله قرآن میخواند سرش در کنار مصحف ببریدند[3]. اگرباحسین(ع) چنان معامله بآخر رافضیان کردند باعثمان چنین معامله باوّل ناصبیان کردند تاخواجه مجبّر حال عثمان نداند و باحال حسین(ع) قیاس کند[4] تاشبهت برخیزد که همهٔنا صبیان با سبیلهای بسوهان بکرده‌اند[5] همچنانکه این جماعت که میگویند: ما سنّیان زاهدیم آن پیر بزرگوار شیخ المهاجرین والانصار میگفت: ای مسلمانان از من چه خیانت دیده اید نه شما مرا بخلافت نشانده‌اید و برمن بیعت کرده‌اید[6] ای طلحه، ای زبیر، ای عبد الرّحمن، ای فلان، ای فلان؛ زینهار البتّه التفات نکردند چون رافضیان کوفه، وچون محمّد بوبکر باخنجر تیز ببالین اورسید عثمان گفت[7]: یابن أبی بکر إنّ أباك لورآك لنهاك یعنی اگر پدرت[8] ترا بدین

(۱) خ ل: «محمد بن أبی بکر» (۲) خ ل: «الخزاعی». (۳) مأخوذ ازروایتی است که طبری درباب قتل عثمان باین نحو ذکر کرده است (ج۹، ص۱۳۱-۱۳۲ چاپ اول): «وذکر محمد بن عمر أن عبدالرحمن بن عبدالعزیز حدثه عن عبدالرحمن بن محمد أن محمد بن أبی بکر تسور علی عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانة بن بشر بن عتاب وسودان بن حمران وعمرو بن الحمق فوجدوا عثمان عندامرأته نائلة وهو یقرأ المصحف فی سورة البقرة، فتقدمهم محمد بن أبی بکر فأخذ بلحیة عثمان فقال: قد أخزاك الله یا نعثل فقال عثمان: لست بنعثل ولکنی عبدالله و أمیرالمؤمنین، قال محمد: ما أغنی عنك معاویة وفلان وفلان، فقال عثمان: یابن أخی دع عنك لحیتی فماکان أبوك لیبقض علی ماقبضت علیه، فقال محمد: لورآك أبی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیك؛ وما أرید بك أشد من قبضی علی لحیتك، قال عثمان: أستغفر الله علیك وأستعین به ثم طعن جبینه بمشقص کان فی یده، ورفع کنانة بن بشر مشاقص کانت فی یده فوجأ بها فی أصل أذن عثمان فمضت حتی دخلت فی حلقه ثم علاه بالسیف حتی قتله، فقال عبد الرحمن. سمعت أباعون یقول: ضرب کنانة بن بشر جبینه ومقدم رأسه بعمود حدید فخر لجبینه فضر به سودان بن حمران المرادی بعد ماخر لجبینه فقتله، قال محمد بن عمر: حدثنی عبدالرحمن بن أبی الزناد عن عبدالرحمن بن الحارث قال: الذی قتله کنانة بن بشر بن عتاب التجیبی (إلی أن قال) و أما عمرو بن الحمق فوثب علی عثمان فجلس علی صدره و به رمق فطعنه تسع طعنات قال عمرو. فأما ثلاث منهن فانی طعنتهن إیاه لله، وأماست فانی طعنتهن إیاه لماکان فی صدری علیه» و طالب ترجمهٔ حال نائله بتاریخ طبری تحت عنوان «ذکر أولاده وأزواجه» (ج۹، ص۱۴۷- ۱۴۸ چاپ اول مصر) رجوع کند وأعثم کوفی نیز درتاریخ خود نزدیك باین بیانات را نقل کرده است (رجوع شود بترجمهٔ مطبوع تاریخ مزبور ص۱۳۶) (۴) خ ل: «حال عثمان باحال حسین قیاس میکند» ودر نسخهٔ دیگر: «حال عثمان بداند وقیاس کندحال اورا باحال حسین(ع)». (۵) خ ل: «باسبلتهای سوهان کرده» **پوشیده نماناد** که دردو نسخه در اینجا «گوز (فعل جعلی بصیغهٔ مجهول ازباب تفعیل) بشمهم» (یعنی گوز بریش شان) نیزهست وگمان میکنم که آن ازاضافات ساخ باشد چه منافی باسیرهٔ مصنف (ره) است ازرعایت عفت قلم درسراسر کتاب، فتدبر (۶) خ ل: «بیعت بسته‌اید». (۷) خ ل. «میگوید». (۸) خ ل: «پدر تو»

حالت دیدی ترا از قتال من نهی کردی ٭این میگفت: من خبر ندارم، آن میگفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطف کربلا باحسین علی٭[۱]. تاچنان امامی وصحابئی درحرم رسول کشته آمد[۲] زنان وپردگیان اوچون بردگان[۳] غورو غرچه اسیر ومتحیّر٭نگاه میکردند ومهاجریان وانصاریان اگرچه کوفی ورافضی نبودند سرش بر کنار مصحف میبریدند٭[۴] ودرتفسیر[۵] محمّدبن جریر طبری[۶] سنّی‌بباید دیدن که کودکان مدینه باعثمان کشته زیادت ازآن خواری کردند که کودکان کوفه بامسلم عقیل وهانی عروه[۷] میآوردکه هفت‌روز رهانکردندکه دفنش کنند[۸]. خواجه مجبّر نگوید تا[۹] این روز

(۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۲) خ ل: «تاچنان امامی راصحابه درحرم رسول‌خدای کشتند». (۳) خ ل: «بردگیان». (٤) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «ماندند ومهاجروأنصار نگاه‌میکردند اگرچه کوفی ورافضی نبودندسرش درکنارمصحف (ودر نسخهٔ «برمصحف») ببریدند». (٥) خ ل: «ازتفسیر». (٦) خ ل: «الطبری». (۷) خ ل: «مسلم بن‌عقیل». (۸) تفسیرطبری فعلا دردسترس من نیست لیکن درتاریخ طبری برای اثبات این‌مطلب بیانات کافی هست (رجوع شود بجلد نهم، ص ۱٤۳ — ۱٤٤ ومابرای اختصار ببیان أعثم کوفی قناعت میکنیم چه‌او گفته (ص۱۳٦- ۱۳۷ ترجمهٔ مطبوع تاریخ مذکور): «بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاك بسپارند هم - چنان افتاده وتباه شده بود وسگان یك پایش را ربوده بودند عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی‌گفت: هرگز نگذاریم اورا درگورستان مسلمانان بخاك سپارند چه اومسلمان نبود زیراکه بحقیقت شنیده شدکه درایام خلافت اوروزی ازمسجد بسرای خویش میشد وبنی أمیه در گرد او بودند ابو سفیان در آمد فقال: یابنی أمیة تلقفوها تلقف کرة فوالذی یحلف بـه أبوسفیان‌مامن عذاب‌ولاحساب‌ولاجنة ولانارولا بعث‌ولاقیامة: گفت ای بنی‌امیه بگیریداین‌پادشاهی را ودست بدست‌میگردانید وسوگند یادکردکه نه‌عذابی است ونه‌حسابی، ونه‌بهشتی‌ونه دوزخی، ونه حشری ونه قیامتی، وعثمان بجای آنکه حد مرتدبراو براند واورا بقتل برساند ازبیت‌المال مسلمین دویست هزار دنیار دروجه اوبذل‌کرد(**القصه**) حکیم بن‌حزام وجبیر بن مطعم بنزدعلی(ع) آمدندکه تدبیری کندکه رفع مانع شده عثمان رابخاك‌سپارند علی مرتضی (ع) حسن (ع) رابنزد مصریان فرستاد و پیام دادکه دست باز دارند تاعثمان رابخاك سپارند ایشان حشمت علی‌را نگاه داشته پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام وخفتن حسن بن علی‌بن أبی طالب (ع) باعبدالله بن زبیر وأبوجهیم وچند نفر دیگر جسد اورا برتخته پارهٔ نهادند چنانکه پایش ازتخته آویخته بود ومصریان برسرراه‌او نشستند وسنگ همی افکندند تاکسی‌اورا بگورستان مسلمانان نبردلاجرم‌او را' به «حش کوکب» آوردند «کوکب» نام یکی از اصحاب است و«حش» نام بستان است‌واین بستان ازپهلوی‌گورستان جهودان بود عثمان را درآنجا بخاك سپردند و گروهی ازانصار آمدند تانگذارند کس براو نمازگذارد علی (ع) رفع مانع فرمود تاحکیم بن حزام براونمازگذارد چون معاویه فرمانرواگشت حکم داد تامسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاك سپردند تامدفن‌او باگورستان بقیع اتصال یافت وعثمان راباهمان جامه که‌دربر - داشت دفن‌کردند وغسل ندادند وآنجاکه عثمان مدفون گشت بگورستان بنی أمیه معروف شد» (۹) خ ل: «بگویدکه».

زین العابدین و باقر و صادق (علیهم السلام) کجا بودند، و مؤمن طاق، و شیخ مفید، و هشام حکم، و بوجعفر بابویه، و بوجعفر طوسی، و سیّد مرتضی، و حسکا بابویه، و امیرکا مفید[1]، و عبدالجبّار مفید کجا بودند، و رافضیان قم و کاشان و آبه و ورامین و قوسین[2] و ساری و ارم کجا بودند، ماو پدران ما کجا بودیم[3] که خواجه بعداز پانصد سال زفان بنفرین ولعنت رافضیان دراز بکرده است[4] عثمان را تو کشتی دشمن بوبکر وعمر من باشم آنچه شما خارجیان می کنید گناه بردیگران چگونه می‌نهید اگر تو ندانی که کرد من دانم بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار بیعت کردند پس برگشتند و بکشتند. پس قیاس باید کرد قصّهٔ حسین (ع) را با قصّهٔ عثمان برین وجه[5] تا هیچ مجبّری را شبهتی بنماند[6] **و آنچه زیادتست بر آن** فهم باید کردن، اوّلا از کوفیان[7] آخر جماعتی با حسین علی (ع) بماندند چون مسلم عوسجه، و زهیر بن قین[8] وحبیب مظاهر، و بوثمامهٔ صائدی[9] وعبدالله عمیر کلبی[10] با چهل نفس زکیّه[11] همه مؤمنان معتقد و شیعیان مستبصر که جانها فدای کردند و تن‌ها درسبیل خدای کردند عجبتر این است که ازچندان مهاجر و انصار که عثمان ازهمه فریاد میخواست[12] یکتن بفریادش نرسید[13] نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، وحسین (ع)[14] اگرچه کشته شد کشتن او چون کشتن امیران بود و کشتن عثمان چون کشتن اسیران؛ پس هنوز رافضیان کوفه وفا بهترك[15] کردند که سنّیان مکّه و مدینه، و این فصل را انکار کردن غایت[16] جحود باشد **و دلیل بر اینکه** آن قوم که حسین علی (ع) را

---

(۱) گویا «مفید» لقب این بزرگوار نیز بوده است چنانکه در مطاوی این کتاب مکرراً ذکرشده است وضعیفاً محتمل است که مصحف «معین» باشد زیراچنان که درذیل صفحهٔ ۱۸۳ همین کتاب از فهرست منتجب الدین نقل شد وی اورا بلقب «معین الدین» ملقب داشته است و از ملاحظهٔ سیرهٔ او بدست میآید که هرکسی را بآن وصف می‌ستاید که درآن دوره بآن معروف بوده است والله العالم.
(۲) «قوسین» در یك نسخه نیست. (۳) خ ل: «و پدران مان کجا». (۴) خ ل: «بنفرین ولعنت رافضیان زبان درازکرده». (۵) «برین وجه» دریك نسخه نیست. (۶) خ ل: «شبهة نماند». (۷) خ ل: «آن کوفیان». (۸) دریك نسخه لفظ «بجلی» نیز دراینجا هست. (۹) خ ل (بجای «أبو ثمامهٔ صائدی»): «أبوطاهر تمیمی». (۱۰) این پنج نفر مخصوصاً چهار نفر اول ازأرکان أصحاب سیدالشهداء علیه السلام وأجلای شهدای کربلاء هستند وسه نفر اول معروف، ومحتاج بذکر ترجمه نیستند اما ترجمهٔ حال دو نفر اخیر بطور تفصیل عن‌قریب یعنی سه صفحه بعد ذکر میشود إن شاءالله تعالی. (۱۱) خ ل: «باچهل کس نفسهای زکیه». (۱۲) خ ل: «فریاد میکرد» (۱۳) خ ل: «یکتن فریادش نرسیدند» (۱۴) خ ل: «تاحسین (ع)». (۱۵) خ ل: «بهتروفا». (۱۶) خ ل: «مایه».

کشنده شیعی[۱] نبودند و نه مذهب ما داشتند آنستکه از آن روز إلی یومنا هذا[۲] شیعه نهاراً و جهاراً خلفا و سلف ایشان را لعنت میکنند و کافرشان میدانند[۳] و دلیل بر آنکه کشندگان عثمان مذهب خواجه مصنّف داشتند آنستکه هیچ سنّی زهره ندارد که ایشان را کافر داند یا لعنت کند پس چون من کشندهٔ حسین(ع) را کافر دانم و خواجه مصنّف کشندهٔ حسین(ع) و عثمان را مسلمان داند خود این دلالت است[٤] که هر دو مذهب خواجه داشتند تا چون بانصاف درین فصل تأمّل رود همه فوائد از وی بحاصل آید.

و آنچه گفته است که: «کشندگان حسین همه خدمت پدرش علیّ مرتضی کرده بودند» کذلك کشندگان عثمان همه[٥] خدمت بوبکر و عمر کرده بودند و یکی خود محمّد بوبکر است بر آن[٦] وجه که بیان کرده شد.

و آنچه گفته است که: «سنان أنس برادر زادهٔ مالك اشتر و صاحب وضوء علی بود بصفّین» بحساب کورتر است که شرحبیل[۷] بن مدرك روایت کرده است از عبدالله بن یحیی[۸] که گفت: در آن[۹] حرب پدرم صاحب وضوء و صاحب مطهرهٔ أمیر المؤمنین (ع) بود و اگر میشاید که پسر نوح نبی(ع) کافر باشد و بمذهب خواجهٔ مجبّر پدر محمّد مصطفی(ص) کافر باشد اگر مالك اشتر را که شمشیر شیر خدا بود برادرزادهٔ[۱۰] خارجی باشد نقصان[۱۱] نکند شیعه را و مصنّف را فراموش نبایست[۱۲] کردن که این جماعت که آنروز از حسین علی(ع) برگشتند و با عبیدالله زیاد گمراه یار شدند[۱۳] چون امیر العراقین مختار بن أبی عبیده[۱٤] ثقفی شیعی رحمة الله علیه[۱٥] خروج کرد بطلب خون حسین و آل حسین(ع) بیشتر أصحاب او[۱٦] آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مرجانه برگشتند و با

---

(۱) خ ل: «نه شیعی». (۲) خ ل: «از آن کار تا إلی یومنا هذا». (۳) خ ل: «ایشان را کافر دانند و لعنت واجب دانند». (٤) خ ل: «دلالت میکند». (٥) خ ل: «کذلك همهٔ کشندگان عثمان». (٦) خ ل: «بآن». (۷) خ ل: «که پسر حنبل». (۸) گویا مراد عبدالله ابن یحیی حضرمی است که برقی و شیخ الطائفه رحمة الله علیهما او را و پدرش را از شرطة الخمیس أصحاب أمیر المؤمنین(ع) نوشته اند (رجوع شود برجال مامقانی (ج۲، ص۲۲۳؛ و ج۲ ص۱۱٤).
(۹) خ ل: «در روز». (۱۰) خ ل: «مالك أشتر که شمشیر خدا بود برادر زادهٔ او».
(۱۱) خ ل: «پس نقصانی». (۱۲) خ ل: «نباید». (۱۳) خ ل: «و با عبید زیاد بی راه راست شدند». (۱٤) خ ل: «مختار بو عبیدة». (۱٥) خ ل: «رحمه الله». (۱٦) خ ل: «بیشتر آنان» و در دیگری «بیشتران».

مختار پاره شدند و باقیان [1] خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدرکات بجهنّم بردند فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد للّه ربّ العالمین .

اما آنچه گفته است که «کشتگان حسین شامی نبودند» نه چنین است که [2] اصول کار همه شامی و بصری بودند و بهری حجازی و بیشتر کوفی که بقیّة السیف [3] أمیر المؤمنین (ع) بودند اوّلا عمر سعد وقّاص آنست [4] که مصطفی (ص) از فعل بد او و پدرش را [5] خبرداده بود و مولد عبیداللّه مرجانهٔ [6] طاغیه معروف است که هفت تن از قریش در پدرش زیاد [7] دعوی کردند وآخر کار قرعه زدند بنام بوسفیان درآمد واورا خود «زیاد ابیه» خواندندی و نوشتندی و عبیداللّه بی‌راه حرام زادهٔ به فعل که پدرش بدان صفت باشد و مادرش آن باشد از وی‌چه طمع توان داشت، **و مسلم بن عمرو الباهلی** که مشیر و مدبّر بنی‌أمیّه بود همیشه [8] خصم أمیر المؤمنین (ع) بود، و منقذ مرّهٔ عبدی صاحب بسرّ خال المؤمنین خواجه خارجی‌زاده بود، و محمّد اشعث نه پسر أشعث بن قیس است ناقد [9] عبدالرّحمن ملجم و جاسوس قطام خارجیّه [10] و پدر جعده است که حسن علی (ع) را بکشت و محمّد أشعث نه گیرندهٔ مسلم عقیل [11] است که هم خارجی ودشمن امیر المؤمنین (ع) بوده، هلال ملعون نه از خدمتکاران بنی‌أمیّه بوده است ، سرجون طاغی نه درم خریدهٔ بوسفیان است، معقل مدبر نه غلام زیاد حرامزاده بود و مانند ایشان همه [12] شامی وخارجی، متولّی عمرسعد، أمیر [13] عبیداللّه حرامزادهٔ بیراه، سلطان یزید ، کالبحر کالسّفینة کالملاح [14] واسامی همهٔ ایشان برما پوشیده نیست امّا کتاب دراز شود وملال خیزد خوانندگان را ، پس اینقدر کفایت است .

---

(۱) خ ل : «وباقی» . (۲) خ ل (بجای « نه‌چنین است که ») : « چنین است أما » . (۳) خ ل : «و بعضی حجازی و بعضی کوفی که بقیهٔ تیغ» . (٤) خ ل : «است» . (٥) خ ل : «ازفعل بداو و پدرش» وتفصیل این اخبار را از تعلیقات آخر کتاب بخوانند . (٦) خ ل : « عبیداللّه بن مرجانه» . (۷) خ ل : « که زیاده برهفت تن ازقریش درپدر او » وتفصیل این قصه را از تعلیقات آخر کتاب بخوانند» . (۸) خ ل : «وهمیشه» . (۹) خ ل «باقر» وشاید صحیح «منفذ» باشد . (۱۰) خ ل : «قطامهٔ خارجی» . (۱۱) خ ل : «که برندهٔ سر» واین نسخه بدل بطور حتم غلط است زیرا باجماع همهٔ ارباب سیر و تواریخ و مقاتل محمد بن أشعث که گیرندهٔ مسلم بن عقیل است در موقع گرفتن مسلم اورا امان داده بود اما ابن زیاد أمان او را قبول نکرده مسلم را کشت لیکن نه بدست ابن اشعث فراجع إن شئت . (۱۲) خ ل : «ومانند این همه» . (۱۳) خ ل : «وآمر» . (۱٤) گویا مثلی است لیکن من پیدایش نکردم .

اما آنچه گفته است که : «یزید عراق و خوزستان بعبیدالله مرجانه داده بود» چون سلطان پسر زادهٔ هند باشد و أمیر پسر مرجانه قسمت چنین باشد که عراق و خوزستان[(۱)] بعبیدالله مرجانه رسد و پسر فاطمهٔ معصومه(ع) را که پدرش نوردیدهٔ آفرینش است ازهمهٔ عالم چندانی نرسد که دروی[(۲)] مرفّه وایمن بنشیند تلك إذاً قسمة ضیزی..!

واما آنچه گفته است که : «کشندگان حسین علی شیعی بودند» ندانسته است که شیعهٔ او[(۳)] بنی همدان، و بنی ثقیف، وبنی مراد، وبنی مذحج، وبنی خزاعه بودند که هرگز نه برگشتند[(٤)] و نه عهدو پیمان بشکستند چون سلیمان صرد خزاعی، ومسیّب بن نجبه[(٥)]، وزهیر بن قین بجلی، وحبیب مظاهر[(٦)]، ورفاعة بن شدّاد، و مسلم بن عوسجة

---

(۱) خ ل: «وخراسان». (۲) خ ل: «که درو». (۳) خ ل: «که شیعی از». (٤) خ ل : «که هرگز برنگشتند وعهدو پیمان نشکستند». (٥) خ ل . «قعقاع». (٦) خ ل: «مظهر» و این نسخه بدل مطابق قولی است در نام پدر حبیب که مختار علامه (ره) است درخلاصه؛ و نص عبارت او در قسم اول آن کتاب این است (باب ۱۳ حرف حاء، ص ۳۱): «حبیب بن مظهر الاسدی بضم المیم وفتح الظاء المعجمة وتشدید الهاء و الراء أخیراً؛ وقیل مظاهر مشکور رحمه الله قتل مع الحسین(ع) بکربلاء» ومرحوم میرزا محمدتقی سپهر در ناسخ بعداز نقل أرجوزهٔ که مشتمل بر پنج بیت است وحبیب آن را درمیدان جنگ انشاء کرده است درباب معرفی خود و بیت اول آن این است

«أنا حبیب و أبی مظهر
وفارس الهیجاء لیث قسور»

گفته (جلد سید الشهداء(ع)، ص ۲٦۹ چاپ اول) : «علمای رجال در تشکیل نام پدر حبیب طریق خلاف سپرده اند جماعتی چنانکه در ألسنه وأفواه مذکور است «مظاهر» خوانند وگروهی بروزن مطهر «مظهر» دانند علامه أعلی الله مقامه درخلاصه نیز «مظهر» بفتح ظای معجمه وهای مشدده ضبط فرموده وازاین ارجوزه که ازحبیب مرقوم شد معلوم میشود که «مظهر» نام داشته چه اگر مظاهر خوانیم با سایر مصراعها قافیه نخواهد داشت چه رعایت الف تأسیس در نزد عرب ازشرایط صحت قافیه است بخلاف عجمان که شرط نمیدانند والله أعلم» **وماماقانی (ره) در تنقیح المقال** (ج ۱، ص ۲۵۲) ضمن ترجمهٔ حال حبیب گفته: «**وقال ابن داود** فی القسم الاول من رجاله: حبیب بن مظاهر وقیل «مظهر» بفتح الظاء وتشدید الهاء وکسرها والاول بخط الشیخ رحمه الله (إلی أن قال) وفی تعلیقة الشهید الثانی (ره) علی الخلاصة مالفظه قال ابن طاووس: إنه وجده «مظاهر» بخط عمید الرؤساء وهو ثبت، ومانسبه إلی ابن طاووس موجود فی حاشیة التحریر الطاووسی **وأقول**: الذی یتبین من نقل ابن داود عن خط الشیخ و نقل الشهید الثانی عن خط ابن طاووس أن «مظاهراً» بالالف هو الاصح وهو المشهور فی الالسن والزیارات؛ وظنی أن من کتب «مظهر» أراد «مظاهر» علی عادتهم فی إسمعیل وإسحق والقسم والحرث (أی القاسم و الحارث) ونحوها من کتابتها بغیر الف و قرائتها مع الالف». **زبیدی در تاج العروس** در مادهٔ «ظهر» (ج ۳، ص ۳۷٦) گفته : «و حبیب بن مظهر بن رياب الاسدی» وازسیاق کلامش برمیآید که «مظهر» بروزن «محسن» است.

الاسدی، وأبوثمامهٔ صائدی[۱] وعبدالله عمیر کلبی[۲] ویزید[۳] و کنانةبن عتیق[۴] و سیف‌بن مالك[۵] و عمروبن قرظه[۶] وعبد الرّحمن عبدربّه[۷] و مانند ایشان که دین داران بودند بدلیل‌وحجّت، بی‌تهمت[۸] وشبهت نه‌چون سنانك أنس خارجی[۹] و خولی یزید مأبون[۱۰] وزرعهٔشریك‌مطعون وشمرپیس[۱۱] ملعون ومرّهٔمنقذکل ومانندایشان

---

(۱) علماء‌سیروتراجم‌ضمن بیان بیعت گرفتن‌مسلم‌بن‌عقیل(رض) ازمردم کوفه بترجمهٔ‌حال اجمالی او پرداخته اند مثلاطبری درتاریخ خود(ج۶، ص۲۰۴ چاپ اول) ضمن‌مطلبی گفته: «فأخذابن عقیل بیعته وأمر أباثمامة الصائدی بقبض‌ماله الذی جاء به‌و هوالذی‌کان‌یقبض أموالهم ومایعین به بعضهم بعضاً یشتری لهم السلاح وکان به بصیراً وکان‌من فرسان العرب ووجوه‌الشیعة» وهنگامی که‌مسلم برای اتباع‌خود أمیرجیش‌وسرلشکر تعیین‌میکرداورانیزرئیس‌یکی‌ازچهار قسمت أصحاب‌خود قرارداده‌است وعبارت طبری دراین باب(ص۲۰۷) این است: «وعقدلابی ثمامة الصائدی علی‌ربع‌تمیم وهمدان» و نزدیك باین‌راشیخ مفیددرارشاد ودیگران نیزذکرکرده اند (رجوع شود بعاشربحار، ص۱۷۸ وص ۱۷۹ س۳۰–۳۱چاپ کمپانی) مرحوم مامقانی(ره)درتنقیح المقال گفته: «عمروبن عبدالله‌الانصاری‌یکنی أبا ثمامة عده الشیخ (ره) فی‌رجاله من‌أصحاب الحسین(ع) (تاآنکه‌گفته) وقدکان عمرو هذا من فرسان العرب و وجوه الشیعة ومن أصحاب أمیر المؤمنین(ع) الذین شهد وامعه‌ مشاهده کلها، و بعده‌صحب الحسن(ع)، ثم‌بقی فی‌الکوفة إلی‌أن هلك معاویة واستخلفه نغله یزید ثم اجتمع بعدذلك مع‌جماعة الشیعة فی‌دار سلیمان بن‌صرد الخزاعی وکتب للحسین(ع) کتاباً وأرسله إلی‌مکة ولماجاء مسلم‌بن عقیل إلی‌الکوفة قام‌معه وصاریقبض الاموال من‌الشیعة بأمر مسلم فیشتری بهاالسلاح وکان بصیراً بذلك،ولما تفرق الناس عن‌مسلم بالتخذیل اختفی أبوثمامة عند قومه فاشتد طلب ابن زیاده له فخرج إلی الحسین(ع) مختفیاً ومعه نافع‌بن هلال فلقیاه فی‌الطریق وصارامعه حتی‌نزلوا کربلاء (تا آنکه‌گفته) فتقدم أمام الحسین(ع) فقاتل حتی‌قتل(رض)، وقدخصه‌الامام بالتسلیم‌علیه‌بقوله فی‌زیارة الناحیة المقدسة: السلام علی‌أبی ثمامة عمروبن‌عبدالله الانصاری» وثمامة (بضم ثاء‌مثلثه وتخفیف‌میم) ازاعلام‌معروفهٔ عرب‌است، وکسانی که بفتح‌ثاء‌ضبط کرده‌اند‌اشتباه کرده‌اند) گفته نماند زبیدی درتاج العروس درمادهٔ «صید» گفته: «والصائد بطن‌من همدان وهو کعب‌بن شرحبیل‌بن شراحیل‌بن عمرو بن جشم‌بن حاشد؛ منهم أبوثمامة زیادبن عمروبن عریب بن‌حنظلة بن دارم‌بن عبدالله‌بن کعب الصائد قتل‌مع‌الحسین رضی‌الله عنه،ذکره ابن‌الکلبی» وطالب حقیقت‌حال‌خودش بتحقیق این‌مطلب‌بپردازد.

(۲) **مامقانی (ره) در تنقیح المقال** (ج۲، ص۲۰۱) گفته: «عبدالله‌بن عمیر؛ عده‌الشیخ (ره) تارة من أصحاب أمیر المؤمنین(ع) وأخری من‌أصحاب الحسین(ع) **وأقول**: هوعبدالله بن عمیربن عباس‌بن عبدقیس‌بن علیم‌بن خباب الکلبی العلیمی أبووهب **وقدذکرأهل‌السیر**: انه‌کان بطلا شجاعاً شریفاً نزل الکوفة واتخذ عندبئر الجعد من همدان داراً فنزلها ومعه زوجته من‌بنی نمربن قاسط فرأی القوم بالنخیلة یعرضون لیسرحوا‌إلی الحسین(ع) فقال فی‌نفسه: والله لقدکنت علی جهاد أهل الشرك حریصاً وإنی لارجو أن‌لا یکون جهاد هؤلاء الذین یغزون ابن‌بنت نبیهم أیسر ثواباً عندالله من‌ثوابه إیای فی‌جهاد المشرکین؛ فدخل‌إلی امرأته فأخبرها وأعلمها‌بما یری فقالت له: أصبت

« بقیه در صفحهٔ ۳۹۸ »

مشتی اوباش فجّار، کفّار أشرار، دین بدنیا بفروخته[1] در بیمرستان کفر الوح بدعت آموخته[2] علیهم لعنة الله و الملائکة والنّاس أجمعین.

و آنچه گفته است مصنّف انتقالی که: «اگر ما آن روز بودمی متابعت حسین علی(ع) کردمی» الحق عذر[3] خواسته است. انصاف این است که ازاعتقاد[4] وقول و

«بقیة حاشیة صفحة ۳۹۷»

أصاب الله بك رشد أمورك افعل و أخرجنی معك فخرج بها لیلا حتی أتی الحسین(ع) لیلة الثامن من المحرم فأقام معه إلی یوم الطف فاستأذن الحسین (ع) وبرز للقتال و أخذت زوجته عموداً فأقبلت نحوه وقالت. فداك أبی وأمی قاتل دون الطیبین ذریة محمد(ص) فأراد أن یردها فلم تطعه ثم ردت بأمر الحسین(ع) وقدزاد شرفاً علی شرف الشهادة بتسلیم الحجة المنتظر(ع) علیه بالخصوص فی زیارة الناحیة المقدسة فهنیئاً له» **نگارنده گوید**: عبارت سلام درزیارت مشار الیها چنین است «السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی» (رجوع شود بمجلد بیست ودوم بحار بباب زیارت، أ تورة شهداء، ص ۱۸۳ چاپ أمین الضرب = کمپانی).

(۳) واو درماقبل کلمهٔ «یزید» از اضافات ماست و نسخ عاری از آن هستند و بطور حتم مانند اسامی دیگر مشخصات و معرفاتی داشته است که در اثر اندماج کلمات نسخ و اشتباه کتاب و نساخ ضایع شده است **و آنچه فعلا درنظر دارم** آنست که درمیان أصحاب سیدالشهداء(ع) سه نفر مسمی بنام «یزید» بوده اند **یکی یزید بن ثبیت قیسی عبدی بصری** است که شیخ الطائفه(ره) دررجال خوداو را از أصحاب سید الشهداء(ع) شمرده و بعنوان مذکور نام برده است ودر زیارت ناحیهٔ مقدسه نیز سلام باو ودو پسرش باین عبارت «السلام علی یزید بن ثبیت القیسی، السلام علی عبدالله وعبیدالله ابنی یزید بن ثبیت القیسی» وارد شده است (ج ۲۲ بحار، ص ۱۸۴) ودرغالب کتب رجال ومقاتل وسیر لفظ «ثبیت» را که بروزن زبیر از أعلام مشهورهٔ عرب است واشخاص بسیاری بآن نام موسوم ومسمی بوده اند حتی در کتب لغت نیز بآن تصریح شده مثلا فیروزآبادی در قاموس گفته «ثابت و ثبیت إسمان» و نام چند نفر را نیز از کسانی که باین نام مسمی بوده اند برده است بطاء مهملهٔ مؤلفه یعنی «ثبیط» ضبط کرده اند حتی فاضل مامقانی (ره) در تنقیح المقال احتمال خلافی درضبط آن بطاء مؤلفه نداده است (رجوع شود بجلد سوم، ص ۳۲۵) طالب تحقیق باید خودش بموارد صالحهٔ این امر مراجعه فرماید **و دیگری یزید بن الحصین مشرقی** است که سلام باو درزیارت ناحیهٔ مقدسه باین عبارت وارد است «السلام علی یزید بن حصین الهمدانی المشرقی القاری المجدل» (مزار بحار، ص ۱۸۴) **و مامقانی(ره) در ترجمهٔ حال او گفته**: «عده الشیخ (ره) فی رجاله من أصحاب الحسین(ع) وأقول. قدذکر أهل السیر و منهم الکنجی فی محکی کفایة الطالب أن یزید هذا کان رجلا شریفاً ناسکاً بطلا من أبطال الکوفة و

« بقیه درصفحهٔ ۳۹۹»

(۱) خ ل: «دین بدوغ فروخته». (۲) خ ل (بجای «بدعت آموخته»). «بدعهدی گرفته و کتب کفر و فسق و زندقه آموخته، اولئك». (۳) خ ل: «أما آنچه گفته است که مصنف انتقالی اگر ما آن روز میبودیم متابعت حسین علی میکردیم دانیم که عذر خود» ودر نسخهٔ «وعذر خود». (٤) خ ل. «که براعتقاد».

قلم وتصنيفش پيداو است[1] كه بعداز پانصد سال كرده است وبر حلال زادگى خود دليل بر انگيخته استكه متابعت حسين فاطمه(ع) كردى يامتابعت يزيد معاويه عليهما اللّعنة والهاويه؛ إنّما الاعمال[2] بالنيّات[3]؛ يوم ندعو كلّ أناس بامامهم[4] وچون اين معارضات گفته آمد واين جوابات براين وجه[5] ايراد افتاد وآن شبهات[6] باطل وزائل ومضمحلّ گشت فصلى كه مهمّتر است درخاتمت اين فصل بوسبيل ابتداء ايراد افتاد بتوفيق خداى تعالى؛ وببركات مصطفى[7] وآل وى أئمّة هدى عليهم السلام.

اوّلا اين تقرير كه اين مصنّف كرده است ازحكايات والزامات برمذهبى مقرّر[8] بتوان كردن

«بقية حاشية صفحة ۳۹۸»

عابداً من عبادها وله ذكر فى المغازى والحروب وكان من خيار الشيعة وممن بايع مسلماً (إلى آخر ترجمه كه طالب آن بتنقيح المقال ج ۳، ص ۳۲۵) مراجعه فرمايد وديگرى يزيد بن زياد است كه مامقانى (ره) در ترجمهٔ او گفته، «يزيد بن زياد بن مهاصر أبو الشعثاء الكندى البهدلى من بنى بهدلة حى من كندة وفى القاموس إن بنى بهدل حى من بنى سعد ثم انه قال أهل السير: انه كان رجلا شريفاً شجاعاً فاتكا وحضر مع الحسين(ع) الطف وجاهد حتى استشهد بين يديه (رض) وقد نال بعد شرف الشهادة شرفاً آخر وهو تخصيصه بالتسليم عليه فى زيارة الناحية المقدسة» نگارنده گويد: عبارت سلام در زيارت مذكوره اين است (جلد مزار، ص ۱۸۵): «السلام على يزيد بن زياد بن مظاهر الكندى» پس ميتوان بود كه مراد بكلمهٔ «يزيد» يكى از اين سه نفر باشد والله العالم. پوشيده نماند كه من تتبع وتحقيق كامل دراين باب ننمودم آنچه در دسترس داشتم وحاضر الذهن بودم نوشتم.

(۹) مامقانى (ره) در تنقيح المقال گفته: «كنانة بن عتيق عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الحسين (ع) وهو كنانة بن عتيق بن معاوية بن الصامت بن قيس التغلبى الكوفى وقال فى الاصابة: إنه شهد أحداً هو وأبوه عتيق فارس رسول الله(ص)، وقال علماء السير: إنه كان بطلا من أبطال الكوفة وعابداً من عبادها وقارئاً من قرائها جاء الطف أيام المهادنة وجاهد فى اليوم العاشر بين يدى سيد الشهداء(ع) حتى قتل، وقد تشرف بعد الشهادة بشرف التسليم عليه فى الزيارة المخصوصة بأول رجب و زيارة الناحية المقدسة، وشهادته تفيد رتبة له فوق رتبة العدالة؛ و قد عده علماء العامة من الصحابة» پس وجه وصف مصنف (ره) اورا بصفت «سيد القراء» از همين ترجمهٔ حال (از عبارت «قارئاً من قرائها») معلوم شد.

(۱۰) مامقانى (ره) در تنقيح المقال گفته: «سيف بن مالك عده الشيخ (ره) فى رجاله من أصحاب الحسين(ع) وذكر علماء السير أنه كان من شيعة البصرة وكان عبدياً وكان ممن خرج منها عند وصول خبر الحسين(ع) إليهم ولحقوه بالابطح ولازموه إلى كربلاء حتى استشهدوا بين يديه سلام الله عليه و

«بقيه در صفحهٔ ۴۰۰»

(۱) خ ل: «براعتقاد وقول وقلمش پيداست كه بعداز پانصد سال چنين تصنيفى كرده». (۲) خ ل: «والاعمال» (۳) حديث مشهور نبوى است. (۴) صدر آيهٔ ۷۱ سورهٔ مباركهٔ «إسراء» است. (۵) خ ل: «براين وجوه». (۶) خ ل: «واين شبهات» ودر ديگرى: «وشبهات» (۷) خ ل: «وببركات نبى». (۸) خ ل: «تقرير».

که أهل آن مذهب خود را فاعل و مکتسب فعل خود گویند[1] و نیك و بد افعال خود را حوالت بخود سازند[2] و مدح و ذمّ و ثواب و عقاب بر اعمال پیوند کنند[3] و جزاء بر أعمال گویند[4] تا کوفیان را شاید که ذمّ کنند بر آنکه[5] با حسین علی (ع) کردند از نکث عهد و غدر و خذلان[6]، و مکّیان و مدنیان را مجرم توانند[7] دانستن بدان معامله[8] که با عثمان کردند و عثمان و حسین را درجاتی باشد بقبول صبر بر بلاء و ألم و نزول شهادت، و بمذهب

« بقية حاشية صفحة ۳۹۹ »
نالوا شرف الشهادة وازداد شرفه بتخصيصه بالسلام عليه في زيارة الناحية المقدسة بقوله (ع): السلام على سيف بن مالك العبدي» . (۲) مامغانی (ره) در تنقیح المقال گفته: « عمرو بن قرظة بن كعب الانصاري الخزرجي جاء إلى الحسين (ع) في اليوم السادس من المحرم أيام المهادنة وأرسله الحسين (ع) إلى عمر بن سعد في المكالمة التي دارت بينهما ليلا قبل إرسال شمر بن ذي الجوشن لعنه الله فيأتيه بالجواب حتى كان القطع بينهما بوصول شمر في اليوم التاسع بعد صلوة العصر بكتاب عبيدالله بن زياد إلى عمر بن سعد وقد جاهد عمرو بن قرظة اليوم العاشر مجاهدة الابطال حتى استشهد رضوان الله عليه و زاد شرفاً على شرف الشهادة بتسليم الحجة المنتظر (ع) عليه بالخصوص في زيارة الناحية المقدسة».
(۳) مامغانی (ره) در تنقیح المقال گفته: «عبدالرحمن بن عبدربه الخزرجي عده الشيخ (ره) في رجاله من دون وصفه بالخزرجي من أصحاب أمير المؤمنين (ع) وفي نسخة أخرى عبدالرحيم، وفي باب أصحاب الحسين (ع) عبدالرحمن بن عبدربه الخزرجي: وعد في أسد الغابة عبدالرحمن بن عبدرب الانصاري بغير هاء بعد كلمة «رب» من الصحابة؛ **و أقول**: قد كان عبدالرحمن هذا صحابياً و كان من مخلصي أمير المؤمنين (ع) وقد علمه القرآن ورباه وهو أحد رواة حديث « من كنت مولاه فعلي مولاه» حين طلب (ع) رواية من سمع ذلك من النبي (ص) وكان ملازماً له (ع) وجاء مع الحسين (ع) من مكة إلى كربلاء ملازماً له (ع) إلى أن شب القتال يوم الطف فتقدم بين يديه (ع) وقاتل حتى نال شرف الشهادة رضوان الله عليه» و جزري در أسد الغابه كيفيت روايت او حديث « من كنت مولاه فعلي مولاه» را بتفصيل ذكر كرده (رجوع شود بجزء ثالث ص ۳۰۸) و مامغانی (ره) نیز قسمتی از این ترجمه را از آنجا برداشته است.
(٤) خ ل: «و بی تهمت» . (٥) خ ل: « نه چنانکه سنان أنس» . (٦) خ ل (بجای «خارجی»): «مأبون» (و بجای مأبون»): «خارجی» . (۷) خ ل (بجای «ییس»): «ذی الجوشن» و گویا نسخهٔ متن اشاره بیرص شمر است چنانکه در عاشر بحار نقل کرده است (ص ۲۰۵): «فنزل إليه شمر لعنه الله وكان اللعين أبرص فضربه برجله فألقاه على قفاه ثم أخذ بلحيته فقال الحسين (ع): أنت الابقع الذي رأيتك في منامي فقال أتشبهني بالكلب ثم جعل يضرب بسيفه مذبح الحسين (ع) وهو يقول::

أقتلك اليوم و نفسي تعلم — علماً يقيناً ليس فيه مزعم
و لا مجال لا و لا تكتم — إن أباك خير من تكلم

وروى في المناقب باسناده عن عبدالله بن ميمون عن محمد بن عمرو بن الحسن قال: كنا مع الحسين بنهر كربلاء فنظر إلى شمر بن ذي الجوشن وكان أبرص فقال: الله أكبر..! الله أكبر..! صدق الله و رسوله قال رسول الله (ص): كأني أنظر إلى كلب أبقع يلغ في دم أهل بيتي» .

(۱) خ ل: «گوید» . (۲) خ ل. «سازد» . (۳) خ ل: «کند» . (٤) خ ل: «گوید» .
(٥) خ ل: «با آنکه» . (٦) خ ل: «خلاف» . (۷) خ ل: «تواند» . (۸) خ ل: (مخاطبه» .

خواجه‌سنّی چه‌کافر چه‌مؤمن، چه‌ملحدچه‌موحّد، چه‌منافق چه‌موافق، چه‌ناصبی چه‌رافضی چه‌شیعی چه‌سنّی، همه‌مجبرو مکره‌اند، مبرّا اندازفعل نیك و بد، قدرت موجبه‌خدای آفریده است، مکلّف رادر أفعال البتّه اختیاری نیست؛ کافر قادر نیست که بت‌نپرستد، بوجهل[۱] نتواندکه ایمان آورد، ملحد[۲] چگونه تواندکه مؤمن شود[۳] که خدایش برآن داشته است وقضاء چنان رانده‌است واو مقهور است، بخلاف‌فعل وخواست خدای‌تعالی نتواندکردن، علی‌را خدای می کشد عبدالرّحمن ملجم درمیانه[۴] بهانه است، عمررا خدای می‌کشد بولؤلؤ درمیانه بهانه[۵] است، قتل‌حسین(ع) برضای وقضای خدایست؛ پس با این مذهب‌که خواجه مصنّف داردشایدکه فعلهای بزرگ راحوالت برافضیان‌نکند وایشان را مجرم نداند ونخواند، وعجب است که هرزنا و لواط که خواجه کند همه فعل خدا باشد امّاآنچه رافضیان کنند فعل[۶] ایشان باشد، وعجب‌تر آن است که دیگر باره ازمذهب بدخود فراموش‌کرده که باری تعالی مالك الملك است اگر خواهد این رافضیان را بااینهمه شتّامی ولعّانی علی رغمه[۷] ببهشت فرستد و خواجهٔ انتقالی را با چنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده استو با این مذهب نوکه اختیارکرده است بدوزخ‌فرستدکه جزاء برعمل نیستو او مالك الملك است تعزّ من‌تشاء وتذلّ من‌تشاء بیدك الخیر إنّك علی کلّ‌شیء قدیر[۸] وآنراکه مذهب واعتقاد این باشد روا نباشد که درمذهب[۹] مسلمانان طعن زند بایدکه بمشیّت‌افکند تاخودخدای چه خواهد وبقیامت چه‌باشد[۱۰] واگرنه‌خواجه‌را بایدکه‌افعال خیروشرّرا بمکلّف‌رجوع کندو بایدکه‌مذهب نورا دست بدارد[۱۱] و باسرمذهب‌اوّلین‌شود وبگویدوبنویسد[۱۲] تاخلاف‌ساقط‌باشد و شبهت زائل ووفاق‌حاصل؛والحمدلله الّذی هدانا لهذاو ما کنّا لنهتدی‌لولاأن‌هدانالله.

اما آنچه دراین فصلو دردیگر مواضع برطریق تشنیع یادکرده است: «که

---

(۱) خ ل: «وبوجهل». (۲) خ ل: «وملحد». (۳) خ ل: «چگونه تواند مؤمن‌شد». (۴) خ ل: «درمیان». (۵) خ ل: «درمیان واسطه». (۶) خ ل: «همه‌فعل». (۷) خ ل: «علی زعمه». (۸) ذیل‌آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ «آل‌عمران» و صدرآن این است: «قل‌اللهم مالك الملك تؤتی الملك‌من‌تشاء وتنزع‌الملك ممن‌تشاء و». (۹) خ ل: «بر مذهب» چون دراین قبیل‌کتب تبعیت بلغت عرب شده است ودرعربی هردو اطلاق‌واستعمال صحیح است چنانکه درأقرب الموارد گفته: «طعن فیه‌وعلیه بالقول طعناًوطعنانا = قدحه‌وعابه» پس‌متن‌و نسخه بدل هردوصحیح‌است لیکن درفارسی غالباً بلفظ «بر» متعدی شده است. (۱۰) خ ل: «که حوالت بامشیت‌خدای کند». (۱۱) خ ل: «و دست از مذهب نو بدارد». (۱۲) خ ل: «میگوید و مینویسد».

این طائفه روز عاشورا اظهار جزع وفزع کنند[1] ورسم تعزیت را اقامت کنند[2] و مصیبت شهداء کربلاء تازه گردانند[3] و برمنبرها قصّه گویند[4] وعلماء سر برهنه کنند وعوام جامه چاك زنند[5] وزنان روی خود خراشند و مویه کنند وچون مصنّف این معنی رابتهمت وبدعت منسوب کرده ونامرضیّ دانسته است ازغایت بغض آل رسول(ص) واز فرط عداوت اولاد بتول(ع) بضرورت جواب گفته آید: اوّلا معلوم همهٔ جهانیان است که بزرگان ومعتبران أئمّهٔ فریقین ازاصحاب امام مقدّم بوحنیفه[6] وامام مکرّم شافعی وعلماء و فقهاء طوائف خلفاًعن سلف این سنّت را رعایت کرده اند واین طریقه رانگاه داشته اند واّلاخود شافعی که اصل است درمذهب ومذهب بدو منسوب است بیرون ازمناقب ٭ درحقّ حسین(ع) وشهدای کربلاء رضوان الله علیهم مرائی بسیار گفته است ویکی ازآنها این قصیده است که میگوید٭[7]:

أرثی الحسین وأرثی منه جحجاحا   من أهل بیت رسول الله مصباحاً[8] .

تاآخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال: ودیگر قصیده ایست[9] که میگوید:

تأوّب همّی فالفؤاد کئیب   و أرّق نومی فالرّقاد عجیب[10]

تاآخر؛ همه مرثیهٔ اوست بصفتی که دیگران برچنان معانی قادرنباشند[11] ومرائی شهداء کربلاء که أصحاب بوحنیفه[12] وشافعی راهست بیعدد[13] وبی نهایت است پس اگر عیب است اوّل بربوحنیفه است وبرشافعی وبرأصحاب ایشان آنگه برما؛ وچون فرو ترآئی معلوم است که خواجه بومنصورماشاده باصفهان که درمذهب أهل سنّت بعهدخود مقتدا

---

(١) خ ل: «میکنند». (٢) خ ل: «میکنند». (٣) خ ل: «میکنند» و در دیگری: «میکردانند». (٤) خ ل: «قصه ها میکویند». (٥) خ ل: «میزنند» ودر دیگری «میکنند». (٦) خ ل: «أبوحنیفه». (٧) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «اورا درحسین(ع) وشهدای کربلاء مناقب ومدائح بسیار است ویکی ازآن قصیدها این است». (٨) **پوشیده نماناد** که من هرچه درمظان ومآخذ موجوده گشتم و این قصیده راتفحص کردم درجائی بآن برنخوردم، ولفظ «من» درکلمهٔ «منه» برای تجرید است ازقبیل: لقیت من زید (أوبزید) أسداً». (٩) خ ل: «و درقصیدهٔ». (١٠) شرح وبسط لازم در باب این قصیده درذیل صفحهٔ ١٠٣ - ١٠٤ همین کتاب حاضر مذکور است فراجع إن شئت. (١١) خ ل: «تاآخر قصیده؛ همه مرثیه است برصفتی که برچنان معانی کس دیگر قادر نباشد». (١٢) خ ل: «أبوحنیفه». (١٣) خ ل «بی عدّ» (بتشدید دال)».

بوده است [۱] هرسال این روزتعزیت داشته‌است بآشوب و نوحه وغریوو ولوله، وبرعلی وحسن وحسین علیهم‌السلام‌آفرین کرده، وبریزید وعبیدالله دراصفهان لعنت‌آشکارا کرده، و کذلك شرف الاسلام صدر الخجندی [۲] وبرادرش جمال الدّین [۳] این تعزیت‌بآشوب و نوحه وغریو وولوله داشته اند، وهرکس که بآنجارسیده‌باشد دیده‌ودانسته‌باشد وهرگز انکار آن [٤] نکند، آنگاه در بغداد که مدینة السّلام و [٥] مقرّ دار الخلافه است **خواجه علی غزنوی حنفی** [٦] ☆ دانند که این تعزیت چگونه داشتی ☆ [۷] تا بحدّی که روز عاشورائی درلعنت سفیانیان مبالغتی میکرد سائلی برخاست وگفت: معاویه را چگوئی؟ ـ بآوازی‌بلندگفت: ای‌مسلمانان ازعلی‌میپرسد که معاویه راچگوئی، آخردانی که علی معاویه راچه گوید. **وأمیرعبادی** [۸] که علاّمهٔ روزگار و خواجهٔ معنی [۹] و سلطان سخن بود اورا درحضرت المقتفی‌لامرالله پرسیدند روزی [۱۰] که فردا عاشوراء خواست بودن که چگوئی در معاویه؟ ـ جواب نداد تا سائل سه بار تکرار کرد بار سوم‌گفت: ای خواجه سؤالی مبهم میکنی [۱۱] نمیدانم که‌کدام معاویه رامیگوئی این معاویه را [۱۲] که پدرش‌دندان مصطفی(ص)بشکست، ومادرش جگرحمزه‌بخائید، [۱۳] واوبیست وچند [۱٤] بار تیغ برروی‌علی‌ّمرتضی (ع) [۱٥] کشید، و پسرش سرحسین علی(ع) ببرید [۱٦]، ای مسلمانان شمااین معاویه راچگوئید؟ ـ مردم درحضرت‌خلافت

---

(۱) خل: «خواجه ابومنصور پادشاه اصفهان که مذهب‌أهل سنت داشت درعهدخودکه مقتدابوده». وبرای ترجمهٔ حال‌أبو منصور ماشادهٔ نامبرده بتعلیقات آخرکتاب مراجعه کنند. (۲) و (۳) برای مطالعهٔ ترجمهٔ شرف الاسلام صدرخجندی و برادرش جمال الدین بتعلیقات آخر کتاب رجوع‌فرمایند. (٤) خ ل «دیده وردانسته‌وانکار آن». (٥) برای‌وجه تسمیهٔ بغدادباسم «مدینة السلام» بمعجم‌البلدان رجوع شود. (٦) خواجه علی‌غزنوی ازأجلاء‌علمای‌آن عصراست‌وماترجمهٔ اورادرتعلیقات‌آخرکتاب ذکرمیکنیم إن‌شاء الله‌تعالی. (۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «این تعزیه داشته». (۸) أمیر عبادی ازمعاریف ومشاهیرعلماء عامه‌است‌ودروعظ یدطولی داشته‌است وماترجمهٔ حال‌او-رابطور مبسوط درتعلیقات‌آخرکتاب ذکر خواهیم‌کرد إن‌شاء الله تعالی. (۹) خ ل: «که علامه و خواجه ومفتی». (۱۰) خ ل: «این‌روز». (۱۱) خ ل: «می برسی». (۱۲) «را» دریك نسخه نیست. (۱۳) خ ل: «جگرعم مصطفی(ص) بخورد». (۱٤) خ ل: «واو بیست واند». (۱٥) ح ل: «در روی علی(ع)». (۱٦) نظیر قول حکیم‌سنائی (ره)است که‌گفته:

دوستار پسر هند مگر نشنیدی | که‌ازووسه‌کس او پیمبر چه‌رسید
پدر او در دندان پیمبر بشکست | مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
گرتو لعنت بچنین کس نکنی شرمت باد | لعن الله یزیداً و علی آل یزید

حنفی[۱] وسنّی و شافعی[۲] زبان بلعنت و نفرین برکشودند و مانند این بسیار است[۳] وتعزیت حسین(ع) هر موسم عاشوراء ببغداد[۴] تازه باشد بانوحه وفریاد.

و أما بهمدان[۵] اگرچه مشبّهه را غلبه باشد برای حضور رایت سلطان ولشکر ترکان[۶] هرسال **مجدالدین مذکر همدانی** درموسم عاشوراء این تعزیت بصفتی دارد که قمیان راعجب آید[۷] وخواجه امام نجم بلمعالی بن أبی القاسم بزاری نیشابوری[۸] باآنکه حنفی مذهب بود این تعزیت بغایت کمال[۹] داشتی و دستار ازسر برگرفتی[۱۰] ونوحه کردی وخاك پاشیدی وفریاد ازحدّ بیرون کردی.

و بری[۱۱] که از امّهات بلاد عالم است معلوم است که شیخ بلفتوح نصر آبادی[۱۲] و خواجه محمود حدّادی حنفی[۱۳] و غیر ایشان درکاروانسرای کوچک[۱۴] و مساجد بزرگ روز عاشوراء چه کرده اند ازذکر تعزیت ولعنت ظالمان، ودرین روزگار آنچه هرسال خواجه امام شرف الائمّه أبونصر الهسنجانی[۱۵] کند درهر عاشوری بحضور

---

(۱) خ ل. «ازحنفی». (۲) خ ل: «وشیعی». (۳) خ ل: «این و مانند این». (٤) خ ل: «هر عاشوراء در بغداد». (٥) خ ل: «و در همدان». (٦) خ ل: «غلبه است در حضور سلطان ولشکر سلطان». (۷) خ ل: «بصفتی داشته که همگان را عجب آمدی» و در نسخهٔ دیگر بجای «همگان»: «همگنان» هست. (۸) خ ل: «وخواجه امام مجدالدین أبوالمعانی بن أبوالقاسم نیشابوری» (بلمعالی مخفف «أبوالمعالی» است و «بزار» دهی بوده است در دو فرسخی نیشابور؛ یاقوت درمعجم البلدان گفته: « بزار بالضم وآخره راء قال أبوسعد· البزاری، هذه النسبة إلی أبزار وهی قریة علی فرسخین من نیشابور تقول لها العامة «بزار» والمنتسب إلیها أبوإسحاق إبراهیم بن أحمد بن محمد بن رجاء «الابزاری» الذی یقال له «البزاری» من هذه القریة رحل إلی العراق والجزیرة والشام، وسمع الحدیث الکثیر وکان ثقة توفی فی سنة ۳۱٤ فی خامس رجب وهو ابن ست أوسبع وتسعین سنة» مراد او از «أبوسعد» سمعانی صاحب کتاب أنساب است که در آن کتاب بذکر این نسبت پرداخته است (در دوموضع، یکی تحت عنوان «البزاری»، ودیگری تحت عنوان «الابزاری» فراجع إن شئت، ونیز یاقوت درمعجم البلدان گفته: «أبزار (بفتح الهمزة وسکون الباء، و زاء وألف وراء) قریة بینها وبین نیشابور فرسخان نسبوا إلیها قوماً من أهل العلم (آنگاه دو نفر را از منسوبین بآنجا ذکر کرده است که أبوالمعالی مذکور درمتن هیچ یکی از آن دو نفر نیست)» و من ترجمهٔ حال این عالم را تاکنون بدست نیاورده ام.

(۹) خ ل: «بکمال». (۱۰) خ ل: «ودستار بکرفتی». (۱۱) خ ل. «امابری». (۱۲) این عالم را نشناختم لیکن بطورحدس میتوان گفت که منسوب بنصرآبادی بوده است نه نصرآباد نیشابور یا اصفهان وتفصیل مطلب محول بانساب سمعانی ومعجم البلدان یاقوت است. (۱۳) این عالم را نیز نشناختم که کیست. (۱٤) خ ل: «کوشك». (۱٥) سمعانی درانساب گفته: «الهسنجانی بکسر

« بقیه درصفحهٔ ٤٠٥ »

أمراء وترکان وخواجگان وحضور حنفیان معروف وهمه موافقت نمایند ویاری کنند و این قصّه خود بوجهی گوید که دیگران خود ندانند و نیارند گفتن، و خواجه امام بومنصور حفده[1] که در أصحاب شافعی مقدّم و معتبر است بوقت حضور او بری دیدید[2] که روز عاشوراء چه کرد و این قصّه برچه طریق گفت وحسین(ع) را برعثمان درجه و تفضیل چگونه[3] نهاد و معاویه را باغی خواند در جامع سرهنگ[4]، و قاضی عمدهٔ ساوئی حنفی[5] که صاحب سخن ومعروف است درجامع طغرل باحضور بیست هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت واین تعزیت بصفتی داشت ازسر برهنه کردن وجامه دریدن که مانند آن نکرده بودند مصنّف کتاب اگر رازی است دیده باشد وشنوده[6]، و خواجه تاج اشعری حنفی نیشابوری[7] روز عاشوراء بعداز نماز درجامع عتیق دیدید که چه کرد[8] درسنهٔ خمس و خمسین وخمسمائه بااجازهٔ قاضی باحضور کبراء وامراء[9]، پس اگر بدعت بودی چنانکه خواجه مجبّر انتقالی گفته است چنان مفتی رخصت ندادی

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٤٠٤»

الهاء والسین المهملة وسکون النون وفتح الجیم وفی آخرها النون بعد الالف هذه النسبة إلی قریة من قری الری یقال لها «هسنگان» فعربت وقیل لها «هسنجان» والمشهور بالانتساب إلیها أبو إسحاق إبراهیم بن یوسف بن خالد الهسنجانی الرازی (تا آنکه گفته) والحسن بن الحسین بن عاصم الهسنجانی بن أخی عبدالسلام بن عاصم الهسنجانی (إلی آخر کلامه)» ویاقوت درمعجم البلدان گفته: «هسنجان بکسر أوله وفتح السین المهملة ثم نون ساکنة وجیم وآخره نون قریة بالری (آنگاه قریب ببیان سمعانی راذکر کرده است) واسم أبو نصر هسنجانی بهمین عنوان در سابق گذشته است وگویا درآینده نیز ذکر خواهد شد لیکن ترجمهٔ حالش راتاکنون درجائی بدست نیاورده‌ام.

---

(١) ازمعاریف علمای شافعی ودارای اسم ورسم وترجمهٔ حال مبسوط است چنانکه در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد إن شاء الله. (٢) خ ل: «دیدند». (٣) «چگونه» دردو نسخه نیست. (٤) مراد جامع جدید است که سرهنگ ساوتکین بناء کرده است چنانکه دراوائل کتاب (یعنی ص ٤٧) ذکر شد ومراد از «سرهنگ» ساوتکین قطب الدین عماد الدوله است که از أمرای نامی الب ارسلان بوده است وملك شاه پس از جلوس اورا بلقب عماد الدوله مفتخر وبحکومت بلادی که تحت فرمان عمش قاورد بود یعنی فارس وکرمان قسمتی ازعراق گماشت (ازتاریخ وزراء سلاجقهٔ خطی تألیف جناب آقای اقبال آشتیانی نقل شد) ومحتمل است که درتعلیقات آخر کتاب تاریخ حیات اورا مفصلا ازتواریخ مبسوطه نقل بکنیم. (٥) برای ترجمهٔ حال این عالم بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (٦) خ ل: «و شنیده». (٧) ذکر خواجه تاج أشعری بهمین عنوان پیش از این نیز گذشته است (رجوع شود بصفحهٔ ٧٥) لیکن ترجمهٔ حال اورا تاکنون بدست نیاورده ام. (٨) خ ل: «درجامع عقیق دیدند که چه مبالغه کرد». (٩) خ ل. «در حضور قاضی وأمراء وبزرگان».

وچنین ائمّه‌ٔ روا نداشتندی، و اگر خواجه‌ٔ مدبر انتقالی بمجلس حنفیان و شیعیان رفته باشد آخر بمجلس شهاب مشّاط[1] رفته باشد که او هر سال چون ماه[2] محرّم درآید ابتداء کند بمقتل عثمان و علی و روز عاشوراء بمقتل حسین علی (ع)[3] آورد، تا سالی پیر از بحضور أمیران و خاتونان أمیر أجلّ[4] این قصّه بوجهی بگفت[5] که بسی مردم جامه‌ها چاك كردند و خاك پاشیدند و سرها[6] برهنه کردند و زاریها نمودند حاضران میگفتند که زیادت[7] از آن بود که شیعه بزعفران‌جار کنند[8]، پس اگر این علماء این معنی بتقیّه و مداهنه میکنند[9] از بیم ترکان و خوف سلطان؛ موافقت رافضیان[10] باشد، و اگر باعتقاد می کنند خلاف ایشان کردن خواجه را نقصان ایمان باشد[11]، و إلاّ در بلاد خوارج و مشبّهه که بروا[12] ندارند تعزیت درعاشوراء[13] دگر همهٔ شفعویان و حنفیان[14] و شیعه[15] این سنّت را متابعت کرده‌اند پس خواجه پنداری از این هر سه مذهب[16] بیزار است و خارجی است پس باید که بخوزستان و کردستان[17] شود تا نبیند و نشنود که تعصّب او راست و کس را نیست[18] و تعزیت حسین علی (ع) داشتن متابعت قول خدای است که گفته: «قل لا أسألکم علیه أجراً إلاّ المودّة فی القربی» و موافقت قول مصطفی (ص) است که گفته[19]: «من بکی علی الحسین أو تباکی وجبت له الجنّة» تا هم گوینده و هم شنونده در رحمت خدای تعالی باشد و منکرش إلا منافق و مبتدع و ضالّ و گمراه ☆ نباشد و خارجی و مبغض فاطمه و آلش و علی و اولادش والحمد للّه بل أکثرهم لا یعقلون ☆[20]

آنچه گفته است[21]: « و این روافض هریك را از بنی علی[22] فرا آب میکردند

---

(۱) «شهاب مشاط» را نشناختم که کیست. (۲) خ ل: «هر سال که ماه». (۳) خ ل: «علی و عثمان».
(٤) خ ل: «بحضور خاتونان أمیران و خاتونان أمیر أجل». (۵) خ ل. «بنوعی گفت». (٦) خ ل. «و عالم» و شاید صحیح «علماء» بوده است. (۷) خ ل: «که حاضران گفتند زیادت». (۸) خ ل. «بزعفران گاه کنند شیعت». (۹) خ ل. «کنند». (۱۰) خ ل: «و موافقت شیعه».
(۱۱) خ ل: «خلاف ایشان باشد خواجه را نقصان ایمان» ودر دیگری: خلاف ایشان را خواجه نقصان باشد ایمان». (۱۲) خ ل: «والا درخوارج و مشبهه که روا». (۱۳) «تعزیت در عاشوراء» فقط دریك نسخه است. (۱٤) خ ل: «همه حنفیان و شافعیان». (۱۵) «وشیعه» فقط دریك نسخه است. (۱٦) خ ل: «پس پندارد از این مذاهب همه». (۱۷) «وگورستان».
(۱۸) خ ل: «که این تعصب که او راست کسی را نیست». (۱۹) خ ل: «که گفت». (۲۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و خارجی و مبغض فاطمه و علی و أولادش نباشد».
(۲۱) خ ل: «آنچه گفته». (۲۲) خ ل «هریکی از نبی و علی و أولادش همچنین».

چون[1] زیدبن‌علی[2]، ویحیی بن‌زید[3]، ومحمّدبن عبدالله الحسنی[4]، و إبراهیم‌بن عبد الله القتیل بباخمری[5]، و الحسن بن علی القتیل بفخ[6]، و قاسم رسّی[7]، و یحیی الهادی[8]، ومحمّد بن‌قاسم صاحب طالقان[9]، ویحیی بن عمر الحسینی[10] و مانند ایشان را که انگشت بدان شمار، وا میکردند که ما این کنیم و آن[11]

(۱) خ ل: «وچون». (۲) مراد زید شهید است که حاجت بترجمه ندارد زیرا ترجمهٔ او در کتب دسترس هست.
(۳) مراد یحیی پسر زید سابق الذکر است که ترجمهٔ حال او نیز معروف ومشهور ودردسترس عموم است.
(٤) مراد «أبوعبدالله محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب» ملقب بنفس زکیه است که ترجمهٔ حال او نیز معروف ودردسترس طالبان است مانند مجالس المؤمنین وتنقیح المقال و ناسخ التواریخ.
(٥) مراد «إبراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب (ع)» برادر محمد سابق الذکر است که ترجمهٔ حال او نیز درغالب کتب تواریخ وسیر ورجال مانند مجالس وتنقیح و ناسخ مذکور است.
(٦) مراد «حسین بن علی بن أبی طالب قتیل فخ وصاحب فخ» است که معروف ومشهور است ودعبل خزاعی (ره) در تائیهٔ معروفهٔ خود بقتل این حسین و یحیی بن زید و ابراهیم بن عبدالله در این دو بیت اشاره میکند

«قبور بکوفان و أخری بطیبة و أخری بفخ نالها صلواتی»
«و أخری بأرض الجوزجان محلها و قبر بباخمری لدی الغربات»

(٧) مراد «قاسم بن ابراهیم طباطبا» است که او را «رسی» بدان جهت گویند که در جبل رس منزل داشت و نص عبارت عمدة الطالب در این باب این است «وکان ینزل جبل الرس» (رجوع شود بچاپ نجف ص ١٦٣).
(٨) خ ل: «ویحیی بن هادی» گویا مراد أبوالحسن یحیی الهادی بن الحسین بن الرسی است که درعمدة الطالب درحق او چنین گفته (چاپ نجف، ص ١٦٦) «کان إماماً من أئمة الزیدیة جلیلا فارساً ورعاً مصنفاً شاعراً ظهر بالیمن و یلقب بالهادی إلی الحق، وکان یتولی الجهاد بنفسه ویلبس جبة صوف، له تصانیف کبار فی الفقه قریبة من مذهب أبی حنیفة، وکان ظهوره بالیمن أیام المعتضد سنة ثمان ومائتین و توفی هناك سنة ثمان وتسعین سنة، وخطب له بمکة سبع سنین وأولاده أئمة الزیدیة وملوك الیمن».
(٩) ترجمهٔ حال محمد قاسم صاحب طالقان در تواریخ سنواتی ضمن حوادث سال دویست و نه (٢٠٩) مذکور است ودر کتب رجال و تراجم نیز بترجمهٔ حال او تحت عنوان مذکور در فوق پرداخته‌اند.
(١٠) ابن اثیر درکامل ضمن حوادث سال دویست وسی و پنج (٢٣٥) گفته: «وفیها أتی المتوکل یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب (ع) وکان قد جمع جمعاً ببعض النواحی فأخذ وحبس وضرب» **پوشیده نماناد** که تراجم أحوال سادات نامبرده کلا یا بعضاً بطور تفصیل در غالب کتب تواریخ وسیر و تراجم از قبیل «تاریخ طبری» و «کامل ابن اثیر» و «تاریخ ابن کثیر» و «تاریخ ابن خلدون» و «ناسخ التواریخ (اواخر جلد دوم سجاد (ع) واوا خر جلد امام حسن مجتبی (ع)» و «بحار الانوار» و «مجالس المؤمنین» و «منهج المقال» و «تنقیح المقال» و «عمدة الطالب» و «مقاتل الطالبیین» و «ریاض الانساب» و نظائر اینها از مآخذ موجوده مذکور است طالب تفصیل خروج و قضایای مربوطه بایشان بآنجاها مراجعه کند و از مدارك خطی موجوده بکتاب «منتقلة الطالبیة» تألیف سید نسابه ابو إسماعیل إبراهیم بن ناصر (برای ترجمهٔ حال او رجوع شود بعمدة الطالب ص ١٦٣ چاپ نجف) و «لباب الانساب» بیهقی و «سر الانساب» و «تحفة الازهار» (تألیف ضامن ابن شدقم) (ره) و «بحر الانساب» و نظائر اینها رجوع فرمایند. (١١) خ ل: «که باانگشت شمار میکردند که ما این و آن (یا این و این) کنیم».

کنیم و علوی از بهرآن خواستی‌که ببهری از دنیا رسد یا أمربمعروفی و نهی از منکری [1] کند بقول شما رافضیان مغرور شدی و خروج [2] بکردی روافض چون آواز شیهۀ اسبان سلطان بشنیدندی سر خویشتن [3] گرفتندی و بیچاره را بدست وا دادندی [4] علوی گرفتار شدی و خلفاء آل عبّاس باایشان همان کردندی که سلجوقیان ٭کنند تاهمد یکررا بکشتندی یاکور بکردندی یا محبوس بکردندی ٭ [5] وچون چنین بود مارا اندرین چه گناه رافضی‌را گناه بیشتر بودکه مارا، نبینی‌که چون زیدبن علیّ بن الحسین خروج کرد برأمیر عراق یوسف بن‌عمر الثقفی که ازقبل هشام بن عبدالملك بودرافضیان کوفه او را فرا آب کردندوچهل هزار مرد براو بیعت کردند [6] قرارمیعاد خروج شب‌آدینه بود بیست‌ویکم صفرسنۀ إحدی وعشرین ومائه، چون خروج کرد هزار هزار مرد درشب‌تار درکوفه افتاد لشکرسلطان واتباع زید بهم فراز آمدند [7] چون روزشد ٭ از آن چهل هزار دویست ماندند ٭ [8] مهترشان نصربن خزیمه دیگران گفتی‌همه [9] برزمین فرو شدند، زیدعلی ازنصرخزیمه پرسیدکه‌یا [10] سبحان‌الله این‌قوم کجا شدند؟! اوگفت :ازتوپرسیدندکه چگوئی درحقّ بوبکروعمر؟ [11] توگفتی: من گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولّی کردی بدیشان وگفتی: «یرحمهماالله کانا إمامین عدلین [12]» بدین سبب‌ترا رهاکردند زیدگفت : صدق‌رسول الله که:هم‌الرّوافض [13] لهم‌خزی فی‌الدّنیاو الاخرة» آنکه‌چون برزید علی دست‌یافتند باینکه تیر بر پیشانیش [14] آمد و کشته شد بنهان درجوئی‌دفنش [15] کردندتامروانیان بندانند. هم‌رافضیان رهمونی کردند تااورا برآوردند وبرآویختند و زنش را ٭ بدست وا دادند تازن آبستن را دستهای نگار بر نهاده ببریدند و اینها همه رافضیان کردند هم باعلی وهم باحسن وهم باحسین وهم بااولاد اوکه هریك را رافضئی کوفی کشت و

(١) خ ل: «که‌مهری‌دررسد وأمرمعروف‌و نهی‌منکر». (٢) خ‌ل(بجای«وخروج») : «خروجی».
(٣)خ ل:«سرخود». (٤)خ ل :«بدست‌او بازدادندی»ودر نسخۀ دیگر: «بدست‌دادندی». (٥) خ‌ل (بجای‌عبارت‌میان دوستاره) :«بایکدیگر کنندتا بکشتندیش‌یا کور کردندی‌یا محبوس‌نمودندی» .
(٦) خ ل : «بیعت نمودند» . (٧) خ ل: «بهم برآمدند» . (٨) خ ل «چهارمرد ماندند» .
(٩) خ ل : «دیگران همه گفتی» . (١٠) خ ل : «که ای» . (١١)خ ل : «در بوبکر وعمر». (١٢) خ ل «عادلین» . (١٣) خ ل : «هم‌الرافضة» . (١٤) خ ل : «تیری بر پیشانی زید علی» (١٥) خ ل: «کشته‌شد وپنهان باجوشنش‌دفن» .

بازیدعلی این بیوفائی ایشان کردندو باهریك ازأهل البیت رسول (ص) همین کردند☆[۱] .

أماجواب این فصل مستقصی بگوش هوش استماع باید کردن تاشبهت زائل شود وهمه[۲] فائده ازاو حاصل شود. اوّلا آنچه از زید علی مظلوم صلوات الله علیه حکایت کرده است واز دیگران سادات رضی الله عنهم؛ چون شیعهٔ امامیّه أُصولیّه ایشان رامفترض الطاعه نگویند وخروج ازشرائط موجبه ندانند درامامت وامر بمعروف ونهی ازمنکر تنها بلشکر وحشم حاجت نباشد که باتمکین[۳] وحصول شرائط مقرّره توان کردن وبر آحاد النّاس واجب است وچون کشته شدند[٤] خدا ایشان را برصبر وبرالم وقبول مشقّت ثوابهای عظیم وعده داده است و قاتلان و ظالمان ایشان را بعذاب الیم وعید کرده؛ ولاتحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظّالمون، إنّما یؤخّرهم لیوم تشخص فیه الابصار[٥] ومصنّف حوالت قتل ایشان را ببنی عبّاس[٦] کرده است وبیشتر ازین سادات را خود عبدالملك وهشام وولید ویزید کشتند که مروانی اند تابداند که ندانسته است که آخرین خلیفهٔ ایشان عمربن عبدالعزیز بوده است وأوّلین خلیفهٔ عبّاسیان بلعبّاس[۷] سفّاح وماأسامی وألقاب همهٔ خلفاء وعدد ایشان را در کتاب «البراهین فی إمامة أمیرالمؤمنین(ع)»[۸] بیان کرده ایم بتاریخ[۹] سنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائه[۱۰] .

واما آنچه گفته است که : «ایشان بغرور روافض مغرور شدندی» میبایست که نشوند که کامل و عاقل[۱۱] و بالغ وعالم وفاضل بودند . اگرزید علی(ع) ندانست که اوّلین بود بعداز وی دیگران بایستی که بدو اعتبار گیرند والسّعید من وعظ بغیره[۱۲] پس این غرامت وملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که برافضیان کوفه، واگر مصنّف

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) . «وزش بدست ایشان بازدادند تازن آبستن بادستهای نگار کرده ببردند، همچنین کردند رافضیان هم باعلی و باحسن و باحسین وأولادش وباهریك ازاهل البیت رسول خدای همچنین کردند». (۲) خ ل : «تاچون شبهت زائل شود همه» . (۳) خ ل : «که بتمکین» . (٤) خ ل: «و چون کشته شوند» . (٥) آیهٔ ٤۲ سورهٔ مبارکهٔ «إبراهیم (ع)» است . (٦) خ ل : «ببنی العباس» . (۷) «بلعباس» مخفف «أبوالعباس» است که کنیهٔ عبدالله سفاح است . (۸) منتجب الدین(ره) درفهرست خود درترجمهٔ حال مصنف (ره) این کتاب را نام برده وازتصانیف وی شمرده است . (۹) خ ل «درتاریخ» . (۱۰) گویا تاریخ فراغت از تصنیف کتاب «براهین» نامبرده است . (۱۱) خ ل: «که نشنوند که کامل عقل». (۱۲) ازأخبارمعروفه است که ازچند معصوم (علی جمیعهم السلام) مأثوراست ونملا جاری مجرای مثل سائرشده است که در نظائر مورد متن بدان تمثل میکنند و نزدیك بآ نست حدیث دیگر. «وکفی بالموت واعظاً»، سنائی نیکو گفته:

«مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است»

این فصل‌را برای بد عهدی روافض آورده‌است که بازید علی(رض) وفا نکردندراست می‌گوید امابرمجلس سامی انتقالی پوشیده نماندکه درتواریخ خوانده باشد ونوشته و دیده که دیری است که[۱] مردم بدعهد درجهانند و مردم را مغرور میگردانند و در فتنه وآفت می‌نهند چنانکه طلحه‌وزبیر که ازبزرگان مهاجرینند، ومختارند[۲] درامامت روز بیعت شوری، باآن درجات‌رفیع ندیدی که چه کردند؛ بیامدند باحیله وافسون‌أمّ‌المؤمنین را که جفت‌پاکیزهٔ رسول(ص) بودودختر بوبکر صدّیق بودفرا آب کردند[۳] وگفتند که: بیاتا خون عثمان طلب کنیم که اورا علی‌بوطالب‌فرمود کشتن و کشندگان اوچون محمّد بوبکرو مالك اشتردرلشکر علی‌اند و خصومت دیرینه بایاد او دادند و چندانکه عایشه امتناع وانکار میکردایشان غرور زیادت میکردندکه‌نام‌تو بدین‌حرکت در جهان بماند[٤] و خون عثمان بدان بزرگی‌هدرنشود وعلی(ع)واولادش‌تا بقیامت‌منی نکنند[٥] ولاف نزنندهرچندعایشه انکارمیکردزبیرعوّام بعداوت علی(ع) تکرارمیکرد[٦] تادل عایشه نرم کردند واو را فرا آب کردند[۷] چنانکه روافض کوفه زید علی(رض) را، وعایشه ایشان را میگفت که: بیک زن وشما دومرد[۸] این کار برنیاید که علی‌امام است،وخداوند شمشیر وقوّت ولشکر است، وعالمتر جهانیان‌است بعلوم دینی‌واحکام شرعی و فنون حربی[۹]؛ نشنیدند و از مهاجر و انصار واز ابناء المهاجرین و الانصار المتقدّمین اند هزار[١٠] سوار وپیاده جمع کردند وسوگند خوردندوعهد وپیمان بستند که[١١] هم‌پشت وهمدست[١٢] و همزبان باشند تاشرّ علی‌را از مسلمانان کفایت کنند وخون عثمان که ایشانش کشته‌بودند ازعلی‌بی‌گناه‌باز خواهند،وبدین مکرودستان‌زن رسول(ص)را ز خانه‌اش‌بیرون‌آوردندودرهودج‌نشاندندوقول‌باری‌را که‌خطاب‌بایشان‌کرده وگفته‌بود[١٣]: «وقرن‌في بیوتکنّ ولاتبرّجن تبرّج الجاهلیّة الاولی[١٤]» بروی‌تلبیس کردند

(۱) خ ل: «که دیراست» . (۲) خ ل: «که‌ازبزرگان مهاجروانصارند» (۳) «گفتند»دریك نسخه نیست. (٤) خ ل: «درجهان‌دانند». (٥)خ ل: «خرمی نکنند» ودر نسخهٔ دیگر «جرمی نکنند». (٦)خ ل: «تکرار بیش‌میکرد» (۷)خ‌ل: «فرا آن‌کارداشتند». (۸)خ ل: «ودومرد» (۹) «وفنون حربی» فقط دریك نسخه‌است. (١٠) خ ل: «چندین هزار» . (١١)خ‌ل: «کردند» (١٢) خ ل: «که هم‌پشت» . (١٣) خ ل: «وآنکه خدای تعالی فرمود» . (١٤)صدرآیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» وذیل آن این است « وأقمن الصلوة وآتین الزکوة وأطعن‌الله و رسوله، إنما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهرکم تطهیراً» .

وبرخلاف میل[1] او را بمصاف وقتال علی(ع) آوردندو رسول(ص) خبر داده بود که: یاعلیٌّ حربك حربی وسلمك سلمی، وچون لشکرها بهم رسیدند بدر بصره فی شهور أربع و ثلاثین من الهجرة وأمیر المؤمنین(ع) را پنجاه وهفت[2] سال بود این روز، ده سالش[3] بود که بمصطفی (ص) وحی آمد؛ وبیست وسه ساله بود که مصطفی(ص) هجرت کرد از مکّه، وده سال درخدمت مصطفی(ص) بود بمدینه، و چون رسول(ص) ازجهان نهان شد[4] بیست و چهارسال واند ماه مدّت خلافت بوبکر وعمرو عثمان شد ومدّت خلافت أمیرالمؤمنین(ع) پنج سال وچندماه بود واوّلین قتال وی رااین بود. بدربصره[5] با طلحه وزبیر وقوم ایشان، ودرشب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت واورا شصت وسه سال بود وهنگام وفات اوازهجرت مصطفی(ص) چهل سال رفته بود[6] آنکه چون آن هردولشکر بهم رسیدند آن شیرغرّان و[7] امام متّقیان و[8] مبارز میدان تیغ از نیام بیرون آورد[9] وچنانکه درتواریخ مذکور است؛ اشجار اشخاص ناکثین را بباد تیغ لرزان کرد، دست و سر مبارزان درآن بازار ارزان کرد، راست چون شیهۀ دلدل آن پردل بگوشها رسید چون برگ درخت خزان همه درپای ریختند بیشتر کشته شدندو اند کتران؛[10] بگریختند اشتری که[11] هودج داشت ؛ درآن میانه بماند وشرح قصّه درین کتاب بنتوان گفت ندانم أثر کرد[12] لشکر منهزم، مردان گریخته، طلحه و زبیر کشته القصّه اشتر ؛[13] بیفتاد وهودج بزمین آمد امیر المؤمنین(ع) عبدالله عبّاس را ومحمّد بوبکر را رضی الله عنهما بفرموده بود تا محافظت اشتر و هودج کنند تانا أهلی وبیگانۀ را چشم بروی[14] نیاید ابن هردو شخص ببر هودج[15] رسیدند ؛یکی عبدالله عبّاس پسرعمّ مصطفی(ص)، وهمیشه شاگرد وهوا خواه مرتضی(ع)، وپدر خلفاء، ودیگری محمّد بوبکر، صدّیق را

---

(١) خ ل «وبرخلاف طبع». (٢) «پنجاه وهشت». (٣) خ ل: «وده ساله». (٤) خ ل «وچون سید عالم ازجهان رحلت نمود». (٥) خ ل «اول قتال اورا». (٦) خ ل: «چنانچه ازوفات او تاهجرت مصطفی (ص) چهل سال بوده». (٧) و (٨) واو درین دومورد درنسخ قدیمه نیست. (٩) خ ل: «بیرون کرد». (١٠) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «اشجار اشخاص ناکسان بتیغ تیزگذران می کرد؛ و بیشتر آن گروه کشته شدند واندکان». (١١) خ ل: «شترکه». (١٢) کذاودرنسخۀ «ارکرد». (١٣) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (١٤) خ ل «تا هودج را محافظت میکنند تاناأهل وبیگانه را چشم برآن». (١٥) خ ل: «بنزدیك هودج».

پسر، صدّیقه را برادر، علی را خدمتکار وفرزند وچاکر ☆[۱] چون آواز این هردو شخص [۲] بگوش عایشه رسید وایشان را بدید خرّم شد و ایمن گردید و گفت: أین هؤلاء القوم این قوم کجا شدند..؟ وعهدو پیمان و سوگند راچه کردند..؟ ومرا درین صحرای بیگانه چرا تنها [۳] رها کردند..؟! والحق بدان میماند که کوفیان بازید علی (رض) کردند ☆اما اگر ایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری، سنّیان بودند چنین چرا کردند.؟ ☆[۴] محمّد بوبکر وعبدالله عبّاس رضی الله عنهما گفتند[۵]: دل خوش دار اما بدانکه ایشان برای دو کار[۶] عهد بشکستند وازتو برگشتند؛ یکی آنکه ایشان[۷] را ثبات قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبة ویفترقون بمقرعة، وآخر دیدی که پریر باامامی چون عثمان عفّان چه کردند. دوّم آنستکه ایشان گفتند که ترا در حقّ أمیرالمؤمنین علی (ع) ودرفضیلت او بسی اخبار از رسول (ص) روایت است و این کلمات بتو منسوب کردند که در حقّ[۸] او گفتة:

إذاما التّبرحكّ على المحكّ — تبيّن غشّه من غير شكّ
وفينا الغشّ والذّهب المصفّى — عليّ بيننا شبه المحكّ[۹]

ازین دو وجه[۱۰] ترا رها کردند؛ که اینها ناصبیانند علی (ع) را دوست ندارند، عایشه

---

(۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۲) خ ل. «چون آواز ایشان». (۳) خ ل «چرامرا درین صحراء بیگانه» وکلمهٔ «تنها» فقط دریك نسخه است. (۴) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست. (۵) خ ل «میگویند». (٦) خ ل: «برآن دوگانه». (۷) خ ل «اینان». (۸) خ ل: «که تو درحق». (۹) ابن شهرآشوب (ره) درمناقب در «فصل فی أنه (أی أمیرالمؤمنین) الصدیق والفاروق» بعد ازنقل بعضی از اخبار در این باب (ج۱، ص۵۷۲ چاپ اول) گفته. «أنشد (بصیغهٔ مجهول): «إذا ماالتبر (إلی آخر البیتین)» واینکه نسبت آنهارا صریحاً بعایشه داده باشند چنانکه صریح عبارت متن است فعلادر نظر ندارم مگرآنکه در دیوان فرصة الدولة شیرازی (ره) مذکوراست (ص۴٤٢) باین عنوان «درمعنی قول عایشه درمدح أمیرالمؤمنین علیه السلام گفته

«عایشه گفت ارطلا راآزمائی برمحك — گر بود غشی درآن ظاهر شود بی ریب وشك»
«درمیان ماگروهی قلب وقومی بی غشند — سرور مردان علی اندر میان همچون محك»

غواص بحار اخبار وصراف نقود أحادیث ائمهٔ أطهار علیهم السلام **علامه مجلسی** رضوان الله علیه دربحار ازاختصاص مفید (ره) ورجال کشی (ره) نقل کرده که ازقنبر غلام أمیر المؤمنین (ع) پرسیدند که توغلام کیستی؟ ـ اودرجواب گفت: «مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین، أنامولی صالح المؤمنین ووارث النبیین

« بقیه در صفحهٔ ٤١٣

گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول(ص) مراخبر داده است واین قوم ناکثین اند که سیّد عالم (ص) علی را گفته است: « و إنّك تقاتل بعدی النّاکثین و القاسطین والمارقین» خواجهٔ مصنّف بایدکه این حادثه راباحادثهٔ زید علی(رض) قیاس کند که سابق است برآن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اوّل ایشان کردند تااگر عمررا کشتید شماناصبیان کشتید، و اگر عثمان را[1] کشتید شما کشتید، و اگر باعایشه خیانت کردید شما کردید بگوئید تادشنام ولعنت و نفرین دیگران بچیست؟[2] ماکجا بودیم أوّلیان وآخریان[3] ماکجابودند هرروز جماعتی ازتو[4] بیایند و بزرگی فرا آب کنند ومغرور گردانند وبآخر یا بکشندش[5] یا بگریزند و این عادت است ترا و اسلاف ترا[6] که تجتمعون[7] بدبدبة وتفترقون[8] بمقرعة، **واگر خواجه مصنف را این فصل طرفه مینماید ازین نزدیکتر وروشن تر باز نمایم** که هم انکار[9] نتواند کردن باشد که دست از سر کلها بدارد وآن این است[10] که معروف و مشهور است که سالهاست که بعقل و فضل مستر شد خلیفتی نبوده است، در عهد[11] او جماعتی از نا- معتمدان خوارج سنّی لقب خواستند که خاندان عبّاسیان را حرمت و ناموس بردارند باتّفاق[12] پیش او میآمدند[13] و بتدریج میگفتند: این سلطنت وجهانداری و جهانبانی ازمشرق تابمغرب خلفاء وپدران[14] ترا بوده است هارون ومأمون را دارالملك بمرو و خراسان بودی و سریرگاه ببغداد، و در هرشهری از بلاد عالم متولّی زبون بودی

« بقيّة حاشية صفحة ٤١٢ »

وخيرالوصيين (تا آنكه گفته) البطل الهمام، والليث المقدام، والبدر التمام، محك المؤمنين، ووارث- المشعرين، وأبوالسبطين الحسن والحسين والله أمير المؤمنين حقاً حقاً علی بن أبی طالب عليه من الله الصلوات الزكية والبركات السنية» **مجلسی** (ره) ضمن بيان وتوضيح لغات مشكله وألفاظ محتاج بتوضيح اين ألعاب گفته. «قوله (ره) «محك المؤمنين» أی بولايته و متابعته يعرف المؤمنون ودرجاتهم، وفی بعض النسخ «مجلی المؤمنين» من التجلية أی مصفيهم و منورهم» وطالب همهٔ اين ألقاب بابيانات مجلسی ببحارالانوار (مجلد تاسع، ص۶۳۲ چاپ كمپانی) مراجعه فرمايد.

(۱) خ ل. «تا اگر عمر راكشتيد واگر عثمان را» (۲) خ ل. «چيست». (۳) خ ل: أولينان وآخرينان». (٤) خ ل. «ازنو» ودر نسخهٔ ديگر «ازآن تو». (٥) خ ل: «گردانند آخر بكشندش». (٦) خ ل: «عادت تواست وأسلاف تو». (٧) خ ل: «يجتمعون». (٨) خ ل. «يفترقون». (٩) خ ل: «كه انكار». (۱۰) خ ل. «وآن آنست». (۱۱) خ ل. «كه كسی بفضل وعقل مستر شد خليفه نبوده ودرعهد». (۱۲) «باتفاق» دريك نسخه نيست. (۱۳) خ ل: «درميآمدند» ودر نسخهٔ ديگر: «می درآمدند». (۱٤) خ ل. «خلفاً عن سلف پدران»

بفرمودهٔ[۱] ایشان وترکان راصولتی وقوّتی وشوکتی[۲] نبودی واین در روزگار قائم خلیفه[۳] پدیدآمد که‌بسا سیری اورا بگرفت وببرد آنکه[٤] طغرل بزرگ برفت واورا بازآورد وترکان قوّت گرفتند واگر ملکشاه ومحمّد وبرکیارق[٥] وسنجر را این قوّت بود مسعود را باری آن قوّت نیست که او بلهوو طرب مشغول است و لشکر اوهمه از دل[٦] وجان باتواند که امیرالمؤمنین وقت[۷] وخلیفهٔ روزگاری واین چندان[۸] باشد که رایت عالی تواز[۹] بغداد روی بهمدان نهد بهر منزلی که برسی لشکرتو بیشتر باشد و لشکر مسعود اندك[۱۰] وهیبت‌فرّ توخود کفایت‌باشد؛ بدین فریب وغرور چنان‌بزرگواری‌را فرآب کردندومغرور‌ش‌ساختندچنانکه[۱۱] أصحاب‌جمل‌وروافض کوفه کردندتا مسترشد لشکرها جمع کرد و روی از بغداد[۱۲] بهمدان نهاد و جاسوسان سلطان خبر آوردند که‌خلیفه بیرون‌آمد[۱۳] واو خود سلطانی بود ساکن وعادل‌وکاردان[۱٤] ورعیّت دوست؛ درین کار مشورت باأمیران وخواجگان کرد[۱٥] همه گفتند اوخلافت بقوّت تومیکندو اگرنه جدّت بودی[۱٦] این دولت واین اسم از خاندان ایشان بیفتاده بود[۱۷] و این‌کار ایشان را خود[۱۸] باستحقاق نیست که درلشکر توهزار بومسلم هستند[۱۹] او رابردار و دیگری☆را[۲۰] بنشان تانام‌تو درجهان بماندوروزگارتو تاریخی گرددعین‌الدوله خوارزمشا که کاردان وکربز[۲۱] بودگفت: اگرپادشاه نخواهد که‌این‌معنی بخویشتن[۲۲] کفایت‌کند

---

(۱) خ ل . «بفرمان» . (۲) خ ل : «وشوکتی و قوتی» . (۳) درنسخه ها بالاتفاق «مقتدر خلیفه» ضبط شده‌است ومادر سابق گفتیم که آن اشتباه است بتصریح تمام‌مورخین(رجوع‌شود بصفحه ۱۰٤-۱۰٥) بنا براین بجای کلمهٔ «مقتدر» کلمهٔ «قائم» گذاشتیم (٤) خ ل: «که باسیری‌اورا بگرفتند وببردند که» . (٥) خ ل : «واگر ازترکان ملکشاه و برکیارق» . (٦) خ ل . «بدل» . (۷) «وقت» در یك نسخه نیست . (۸) خ ل . «چندانی» . (۹) خ ل : «که رایات عالی از» . (۱۰) خ ل : «اندك شود» . (۱۱) خ ل «ومعرور بکردند چنانچه» . (۱۲) خ ل «واز بغداد روی» . (۱۳) خ ل : «که‌خلیفه آمد» . (۱٤) خ ل : «او حود سلطان عادل وساکن وکاردان بود» . (۱٥) خ ل . «مشورت در این‌کار با أمیران کرد» . (۱٦) خ ل : «واگرنه خدیو توبودی» . (۱۷) خ ل : «بیفتادی» . (۱۸) خ ل : «خود ایشان را» (۱۹) خ ل . «هزار نومسلم بودند» . (۲۰) ح ل : «را» دریك نسخه نیست . (۲۱) خ ل. «وبزرگ» **در برهان قاطع** در حرف کاف فارسی گفته : «کربز بضم اول‌وثالث بر وزن هرمز مکار ومحیل راگویند وبمعنی‌دلیر وشجاع وزیرك ودانا وبزرگ هم‌آمده است چه‌کربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد **وبباید دانست** که حکمت را دوطرف است یکی افراط ودیگری تفریط طرف افراط راکربزی وطرف تفریط راخمود خوانند ومعرب‌آن«جربز» باشد وبکسر ثالث‌هم‌بنظر آمده است» . (۲۲) ح ل . «بخواهد که این معنی بخود» .

من‌تنها بروم باقبال تو‌واین مشتی بازاری غوغائی خارجی‌طبع ناصبی ٭سیاه تابی گرسنه ایش‌نقولی٭[۱] فعل‌نامرد راچه محل‌ّباشد که‌چندانکه‌شیههٔ اسبان[۲] ترکان بشنوند‌البتّه سرخویش گیرند که‌قاعدهٔ ایشان‌بر‌این است[۳] یجتمعون بدبدبة ویفترقون بمقرعة؛ أمیر-یرنقش‌بازدار[٤] مقدّمهٔ لشکر بغداد بود‌وخوارزمشاه مقدّمهٔ‌لشکر سلطان شد[٥] بمرج[٦] بیکدیگر پیوستند‌و‌آن‌در ذی‌القعده‌بود‌بسنهٔ‌ثلاثین‌و‌خمسمائه، راست‌چون‌شیههٔ‌اسبان‌ترکان بشنیدند‌چنانکه‌قاعدهٔ‌ایشان‌است‌بار‌افضیان‌کوفه‌موافقت کردند‌و‌همه‌بگریختند‌و‌چنانکه[۷] ایشان زید‌علی را‌تنها بگذاشتند‌این‌ناصبیان[۸] بیوفا موکب[۹] خلیفه‌را‌در‌مصافگاه‌تنها رها کردند وسرخویش گرفتند وسیّد بدان بزرگواری اسیرو غریب ومتحیّر بماند.در آنحالت ناامیدی مهلهل‌را‌میگوید: أین‌هؤلاء القوم؟ کجا شدند ایشان[۱۰]؟. وزیر گفت: یامولای هؤلاء یجتمعون بدبدبة ویفترقون بمقرعة؛ اگربر این خارجیان بدعهد‌بیوفا اعتمادی بودی‌پدرانت درخانه‌منزوی نبودندی بیرون‌آمدندی وسدّثغور اسلام کردندی که خلیفه برای‌این باید[۱۱] که حقّ مسلمانان بدیشان رساند و حقّ خود برخودنگاه

---

(۱) تصحیح عبارت میان دوستاره برایم میسر نشد. (۲) ح ل: «که شیههٔ اسب». (۳) خ ل: «بدین‌است» و درسخهٔ‌دیگر «که‌قاعدهٔ ایشان است». (٤) «باز یار» وأمیر یرنقش‌بازدار از أمراء معروف درآن زمان بوده است‌وچون اومقطع قزوین بوده است یعنی قزوین تیول او بوده است بنابراین از او بصاحب قزوین تعبیر میکنند و درکامل ابن‌اثیر و تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب و راحة‌الصدو راوندی و تاریخ الدولة السلجوقیه ابوالمعالی و نظائر اینها نام او مکرر برده شده و قضایای تاریخی او نیز مذکور است‌و دراین کتاب نیزدرسابق(ص٦١) نام او برده‌شده‌است.
(٦) ابن اثیر درکامل تاریخ وقوع این قضیه را در ماه رمضان سال پانصدو بیست ونـه دانسته ونام موضع قتال رانیز «دایمرج» نوشته ونص عبارت اوضمن بیان حوادث‌سال پانصدوبیست‌ونه (٥٢٩) تحت عنوان «ذکر مسیر المسترشد إلی حرب السلطان مسعود وانهزامه» (ص١٤-١٥ ج ١١، چاپ لیدن)این است «فی‌هذه السنة‌کان الحرب‌بین الخلیفة‌المسترشد بالله‌وبین السلطان مسعود فی‌شهر رمضان وسبب ذلك (آنگاه بذکر سبب این‌جنگ پرداخته تاآنکه گفته) فلم یفعل المسترشد وسار حتی‌بلغ دایمرج وعبأ أصحابه فجعل فی‌المیمنة یرنقش باز دار و نور الدولة (إلی أن‌قال) ولماسمع السلطان مسعود خبرهم سارإلیهم مجداً فواقعهم بدایمرج عاشر رمضان».
(۷) خ ل: «اسب سلطان». (۸) خ ل «اینان ناصبیان». (۹) خ ل: «موکبهٔ» مراد از «موکب» سواران ملتزم رکاب هستند؛ درآنندراج گفته: «موکب(کمجلس) گروه سواران که‌در سواری أمیرخود باشند» و منطبق باجماعتی است که بامسترشد ماندندتااسیر شدند؛ ابن‌اثیر گفته وانهزم عسکره وأخذ هو أسیراً ومعه‌جمع کثیرمن أصحابه منهم‌الوزیر شرف الدین علی‌بن طراد الزینبی وقاضی القضاة و صاحب المخزن ابن‌طلحة وابن الانباری والخطباء والفقهاء و الشهود و غیرهم)إلی‌أن قال) ولم یقتل فی‌هذه المعرکة‌أحد وهذا أعجب مایحکی». (۱۰) خ ل: «اینها».
(۱۱) ح ل: «برای‌آن باشد».

دارد همچون قائم رافضیان که در خانه باشد. امّا چون نامعتمدیِ این خارجیان وضعف یقینِ ایشان[١] پدرانت را معلوم بود باقائم موافقت ☆ نموده تصرّف نمیکردند. ندامت مسترشد را سودی نبود و ملامت فائدهٔ نمی بخشید در خیمهٔ برسم محبوسان میبود جگر از غم میخورد و پشت دست بدندان میخائید ☆[٢] و برآن جماعت که ویرا مغرور کرده وفرا آب داده بودند[٣] لعنت و نفرین میکرد دانم که ایشان باری رافضی[٤] نبودند. و مسترشد درآن خیمه میگفت آخر من چه کردم که اینان از من برگشتند گفتند اینان راطنّ[٥] چنان بود که تولعنت علی باز جایگاه خود خواهی نهادن، چون از اعتقاد پاکیزه وسیرت نیکوی توبدانستند که روا نداری لعنت گفتن؛ ازتو برگشتند و عهد و پیمان بشکستند که اینان[٦] دشمنان علی(ع) اند و کسی را متابعت کنند که علی(ع) را دشمن دارد، آن سیّد درین غصّه و بلا و محنت میبود تاناگاه بردست ملاحدهٔ ملاعین شهید آمد[٧] که مؤثّر درمعرفت خدای قول پیغمبر گویند وچون درجهٔ شهادت بیافت بآذر بیجان بمراغه[٨] مدفون است وقبرش ظاهر[٩]، این همه از شومی خارجیان و ناصبیان بود که باوّل وآخر باخلفاء وأئمّهٔ خود چنین معامله کردند وآنچه بعدازآن بابسرش راشد کردند خود معلوم است که بذکر آن همه کتاب مطوّل شود و خواجه انتقالی میبایست چون احوال زید علی وآن سادات (رض) را دانسته بود ازین احوال نیز بیگانه نبودی و با یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که باوّل وآخر رافضیان این معنی از ناصبیان آموختند واقتداء بدیشان کردند درنکث عهد ونقض بیعت[١٠] تا دلش بنگرفتی[١١] ونیز میبایست که باخصم بقاضی رفتی که دیده است وشنیده که گویند: «حساب خانه باحساب بازار راست نیاید» بحمدالله ومنّه[١٢] که با وجود این جوابها و معارضات آن شبهات را خطری و أثری نماند وهر عاقل وعالم که این تصنیف بخواند سره بداند[١٣] و الحمدلله کماهو

(١) خ ل: «وضعف نفس اینان» . (٢) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «با قائم موافقت کردند مسترشد را ندامت سود نمیداشت وپشت دست می‌خائید» . (٣) خ ل : «وفراآب کرده بودند» . (٤) خ ل: «رافضیان» . (٥) خ ل: «اعتقاد» . (٦) خ ل: «که اینها» . (٧) خ ل: «شهید شد» . (٨) خ ل : «شهادت یافت درآذربایجان درشهر مراغه» (٩) خ ل: «ظاهر است» . (١٠) خ ل : «بایشان کردند از نکث و نقض بیعت» ودر نسخهٔ دیگر: «درنکث عهد وبرگشتن» . (١١) خ ل: «نگرفتی» . (١٢) خ ل . «الحمدلله و المنة» . (١٣) خ ل : «وهرعاقل عالم منصف که بخواند بداند» .

أهله، وصلّى الله علی خیر خلقه محمّد المصطفی والأکرمین من آله .

آنکه گفته است(۱): «وچون نوبت خلافت بمأمون رسید؛* فضل بن سهل ذوالرّیاستین که وزیر بود برمأمون چنان مستولی بود که دست خلافت او را بسته بود ومأمون بتائی نان*(۲) حکم نتوانستی کردن، توقیع فضل کردی ومهر او نهادی، و بردرم ودینار نام ذوالرّیاستین بودی، وشرق و غرب وفرمان (۳) لشکرها درتحت تصرّف او بودی واو مأمون رافرا آن(٤) آورد که رایات سیاه ولباس سیاه طرح کرد ورایات ولباس سبز کرد واو را گفت : خلافت را بآل علی ده که حقّ ایشان راست تادنیا و آخرت توبسلامت باشد تو(٥) چرا باید که ازبهرفرزندان خود، ولدالعبّاس که خویشان تواند بدوزخ روی حق باخداوندان حق ده بدست خودتا پیش خدای تعالی معذور باشی، واین همه از بهرآن میکرد فضل بن سهل که رافضی بود چون بلحسن فرات که وزیر مقتدر بود و(٦) شرح او رفته است و سهل که پدر فضل بود زنده بود و هنوز گبر بود روافض بقوّت فضل مستولی بودند وخلیفه درآستین(۷) او بود اتّفاق برآن نهادند که خلافت با علیّ موسی الرضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا(ع) چون دانست که آن از پیش بنرود(۸) که رسول (ص) خبر داده بود ونیز رافضی بقول خود وفا نکند قبول نکرد و بهزارجهد ولایت عهدقبول کرد ودو سال ولیّ عهد بود ومأمون بدو شادمان بودوعلویان برأعمال سنیّه بودند فضل سهل هرروز بخدمت علیّ موسی الرضا(ع) رفتی روزی خلوت ساخت آنگه گفت پنهان همهٔ مردم : «که من کار بدینجا رسانیدم(۹) که این طاغی(۱۰) را ازآل ونبارش(۱۱) جدا ساختم واورا بدشمن(۱۲) همه کردم وبدوست(۱۳) شما کردم (واین

---

(۱) خ ل «آنچه مصنف مجبر نامنصف گفته» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «و فضل بن سهل دو نان» وشاید صحیح چنین بوده «ومأمون دون آن» و درنسخهٔ دیگر: «و مأمون تنهایی آن». (۳) ح ل : «ودر شرق وعرب فرمان». (٤) خ ل . « فرآن» وشاید مصحف «بر آن» است . (٥) ح ل : «تادر دنیا وآخرت بسلامت باشی ترا» . (٦) خ ل: «منکر بوالحسن فرات بود که وزیر مقتدر است که» . (۷) خ ل: «آوستی» صریحاً دردو نسخهٔ قدیمی وبعید نیست که این کلمه لغتی در «آستین» بوده باشد چنانکه «اوستیم» لغتی است در آن؛ در فرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «اوستیم بافوقانی وتحتانی کشیده آستین جامه را گویند» . (۸) خ ل : «ببرود» و در نسخهٔ دیگر «برود» . (۹) خ ل : «که من کار اواینجا» . (۱۰) خ ل : «که این طاغیه» . (۱۱) خ ل . «ونبارانش» . (۱۲) خ ل : «دشمن» . (۱۳) خ ل . «ودوست» و درنسخهٔ دیگر: «بدوستدار شمایش» .

سخن و ماجرا درهر و بود) اکنون بیا تااو را بکشیم؛ تو اگر این کار کنی دولت بردی که سپاه شرق و غرب چون مهرهٔ موم است در دست من[١]»، علیّ موسی الرضا گفت: لعنت بر تو بادمن میدانستم که کار شمار افضیان نه خدائی باشد که همه[٢] هوائی باشد مرا این کین نیست[٣] مردی ابن‌عمّ من و منعم من بامن و تبار من[٤] آن کرد که پدرانش باپدران من نکردند[٥] من بااوغدر کنم..! و کفران نعمت کنم..![٦] این ازما نسزد و خدای تعالی این کی روادار دو ترا که پدرت گلیگری کردی[٧] درآتشکدهای گبرکان آورد تابدینجا رسانید که کلید مشرق و مغرب در دست تو نهاد و خاتم خلافت روی زمین در انگشت تو کرد ☆تو بااین همه درحقّ او این رواداری که کنی و اندیشی پس مرا خود که حقّ نعمتی بر تو نیست از تو چه‌چشم شاید داشتن ..؟! ☆[٨] و چون قبول نکرد فضل سهل ازاو ناامید شد گبری و رافضئی و خساست نفس[٩] دامنش بگرفت برفت و مأمون را گفت: چندان که من اندیشه می کنم این نام ازین خاندان بخواهد افتادن و بوجود این علوی مردم سر از طاعت تو بیرون خواهند کردن، ولد العبّاس خود همه باتو دشمن شدند و در بغداد ماتم خلافت بداشتند و اند هزار مرد از بنی عمّان تو[١٠] برا براهیم مهدی بیعت بکردند این کار را سر و بن نیست علویان جهان بکندند و نیز میشنوم که این علوی حجازی قصد تو میکند و در سرّ شیعه را بر تو بیرون خواهد آوردن[١١] و اولیاء دولت تا علم و زهد و سیرت او می بینند تو درچشم ایشان خوار میآئی[١٢] مأمون گفت: چکنم که جهان برگردانیدم، گفت: بیا تااو را شربتی دهیم و گوئیم که بمرد[١٣] مأمون راضی شد فضل سهل رافضی اورا زهر داد و دیگر باره درآفاق خبر دادند تا لباسها و رایات سیاه کردند و علویان را معزول کردند[١٤].

---

(١) خ ل «که دولت و سپاه او دردست من چون مهرهٔ موم است» و «تو اگر این کار کنی» در نسخ نیست بلکه ازاضافات ماست. (٢) «که همه» دریك نسخه نیست. (٣) خ ل. «مرا این کینه دردل نیست». (٤) خ ل: «و تبارات من». (٥) خ ل: «که پدراش باپسران من نکردند» وشاید صحیح چنین بوده «پدران باپسران نکردند». (٦) خ ل: «باوغدر نورزم و کفران نعمت نکنم». (٧) خ ل «گل‌گیری بود» گلیگر و گلگیر بمعنی گل کار و بناء است. (٨) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «این روا داری که کنی مراخود که بی نعمتی بر تو است چه چشم بایدداشتن ؟!». (٩) خ ل: «گبری روافض و خساست طبع». (١٠) خ ل: «ازابن عمان تو» و درنسخهٔ دیگر: «واند هزار مردم از ابناء عم تو». (١١) خ ل: «و نیز می‌شنوم که این علویان حجازی قصدتو میکنند و درسر شیعه را برتو بیرون خواهند آوردن». (١٢) خ ل «خوار شدی» و درنسخهٔ دیگر: «تو درچشم نمیآئی». (١٣) خ ل: «او بمرد». (١٤) خ ل: «معزول نمود».

أما جواب این کلمات محال[۱] وترّهات بی‌مغز وقشور[۲] بی‌لبّ که ازسرنا-انصافی ایرادکرده است اگرچه کراء نکند[۳] چون شروعی برفت فرو نتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لائق ومسکت برود بتوفیق باری جلّ جلاله[٤]

أوّلا معلوم است که ازاوّل این فصل تاآخرش دلالت است بقول این خواجه بروفوردیانت وغایت امانت[٥] وعصمت رضا(ع) وحجّت انگیخته است برجهل و بی دیانتی ونامعتمدی وسست اعتقادی مأمون، واگر فضلاء اهل سنّت برمعانی این کلمات که دراین فصل آورده است واقف شوند غرض مصنّف بدانند و اعتقادش معلوم کنند که برچه وجه[٦] است.

أما آنچه دراول حکایت کرده است بامبالغه ازفضل ودرجات ورفعت وقوّت وشوکت فضل سهل، عجب است که دراوّل کتاب آورده است که «رافضیان راهرگز قدری ومنزلتی نبوده است» آن تقریر برفراموشی کرده است[۷] واز سرغفلت بفضل ومرتبت هریکی معترف شده تاجائی میگوید که: «ابوالحسن فرات حاکم بود برمقتدر خلیفه وجهان او داشت» ومأمون خلیفه را باجزالت فضل ونبالت اصل و کثرت عقل وآن همه علم وعدل درملك وخلافت بجمادی مانند[۸] کرده و کلید جهانبانی و خاتم ملك و خلافت در دست فضل سهل نهاده[۹] واورا رافضی خوانده وبحمدالله تعالی علی رغم مصنّف ماخوددر فصلی مفرد بیان کردیم که هیشه پرگار ملك درعجم برشیعه بگشته است وتکراراسامی ایشان شرط نباشد وملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند[۱۰] که چون تنهاباشد همه

---

(۱) خ ل «جواب این کلمات محالات» (۲) خ ل: «وبشر». (۳) **درآنند راج گفته** (نقلاءن فرهنگ «بهار عجم») «**کرایهٔ فلان چیز نمیکند** یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته

«بیهوده چند محنت عالم توان کشید　　عالم کرای این همه محنت نمیکند»

سیفی گفته.

«سیفی اگرچه داردصدباردل رجانان　　اینها کرای گفتن کی می کند بجانم»

میرزا صائب گفته

«جهان کرایهٔ دیدن نمیکند صائب　　چوغنچه سرز گریبان برون میارو برو»

(٤) خ ل: «کلماتی که لایق ومسکت باشد گفته آید إن شاءالله تعالی». (٥) خ ل: «تاباآخرش بقول خواجه دلالتست بروفور أمانت وغایت دیانت». (٦) خ ل: «که برچه طریقه». (۷) خ ل: «آن تقریرفراموش کرده». (۸) خ ل. «مانند». (۹) ح ل: «دردست فضل کرده». (۱۰) خ ل: «بشطرنج بازمینماید» و این نسخه صحیح تر بنظرمیآید زیراکه مرادازمشبه به جنس شطرنج باز است چنانکه نزدأهل فضل واضح است.

بازیها سره بیند وباحریف چابك اسیرماند وبندانسته است که هرکس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد[1] ودر فصلی دیگر گفته: «که این جماعت را[2] لقب نبودی» و «ذوالرّیاستین» فضل را معترف شده تاآن قول نیز خطا باشد. أمّا آنچه حوالت بفضل سهل کرده است از تغلّب او بر مأمون خلیفه، بیشتر دروغ محض است وبهتان بی اصل که اتّفاق است برآنکه مأمون عالم وعاقل[3] وفاضل بودودر رأی و تدبیر وجهانداری دستی تمام داشت اگراو را دررضا(ع) اعتقادی پدید آمد[4] ازآن بود که ازاحوال آخرت خبر داشت[5] وازآیات قرآن و اخبار رسول(ص) بدانسته بود که حق باآل مصطفی(ص) است ونظر بروجه کرده بود واهل حق رابدانسته، ورضا(ع) را خویشتن[6] بخواند وتمکین کرد نه بقول دیگران وولایت عهدخود[7] بروی مقرّر کرد وفضل سهل که مدد میکرد ازآن میکرد[8] که خدمتکار ومشیر بود او را پس اگر همه بقول فضل کرد چرا چون دیگر باره برخلاف آن گفت براوانکار نکرد وگردنش بنزد[9] که تقلیداو هربار برخلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی حجّت و بی بیّنت وآنچه[10] فضل پنهان همهٔ جهانیان گوید[11]: بیاتا مأمون را هلاك کنیم بهمه حال یا

---

(۱) قاضی شوشتری (ره) این عبارات (یعنی از کلمهٔ «بیچاره» تابکلمهٔ «برنخیزد») رانظر بعلو مضمون ومتانت مبنی و رشاقت معنی و لطافت تشبیه عیناً در مجالس المؤمنین بدون نسبت بمصنف (ره) ذکر کرده است ونظر بنکتهٔ که إن شاء الله تعالی درمقدمهٔ کتاب بیان خواهدشدماعین عبارت او را دراینجا نقل میکنیم، نص کلام اودر اوائل مجلس ثالث بعداز ایرادمقدمهٔ ثالثه این است. «تنبیه - مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعهٔ امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد خود برایشان افتراء میکنندو بعضی ازآن قبیل است که چون از مناظره و مباحثهٔ علمای شیعه ومطالعهٔ کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجردآنکه از أفواه وألسنهٔ جاهلان شیعه میشنوند مدار مینهند ومعهذا دروقتی که میدان ازمردان خالی باشد قلم برمیدارند وهررطب ویابس که بخاطر ایشان میرسد درردآن برصفحهٔ عصبیت مینگارند **وبیچاره سنی دراین امر بشطرنج بازی میماند** که چون تنها باشد همه بازی های سره بیند و باحریف چابك عاجز و اسیر باشد، و ندانسته است که هرکس درخواب دشمن رابیفکند تعبیرش اینست که هرگز برنخیزد». (۲) خ ل: «که اینان را». (۳) خ ل: «وعادل». (٤) خ ل: «اگر او را با رضا (ع) ارادتی بود». (٥) خ ل: «که درأحوال آخرت اندیشه داشت». (٦) خ ل: «ورضا(ع) را خود». (۷) خ ل: «وولایت خود». (۸) خ ل: «کرد». (۹) خ ل: «نزد». (۱۰) خ ل: «که آنچه». (۱۱) خ ل: «گت».

رضا(ع) بامأمون نقل کرده باشد یاهم فضل گفته باشد[۱]؛ اگر رضا(ع) گفت بایستی که مأمون فضل مجرم متّهم نامعتمد را هلاك کردی[۲] نه رضای معصوم منزّه ومبّرا را[۳]. وفضل خود محال است که این فصل با مأمون بیارد گفتن[٤] وچون ایشان هیچ هر دو[٥] نگفتند و مأمون غیب ندانست ندانم که خواجهٔ مصنّف ازآن سرّ ازکجا خبر داشته است[٦] که هیچکس ندانست الاّ فضل ورضا(ع) و ناقلی دیگر[٧] نبود واگر ناقلی بودچون با مأمون نقل کرد مأمون بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضای معصوم راهلاك کند پس ازین آیه[٨] بیگانه افتاده بوده است: «ولاتزر وازرة وزر أخری[٩]» درین کلمات نیك تأمّل باید کردن تاشبهت برخیزد وفائده حاصل شود.

وأمّا آنچه حوالت کرده است ازتغییر کسوت ورایات[۱۰] ولدالعبّاس که مأمون فرمود بقول فضل سهل؛ اگرحق بود برشیعه تشنیع نباید زدن ورافضی نباید[۱۱] خواندن ومبتدع نشاید[۱۲] شناختن، واگرآن تغییر[۱۳] باطل بود و بدعت است بقول خواجه، مأمون درآن مدّت مبطل ورافضی ومبتدع بوده باشد یاباجتهاد خود یابتقلید فضل؛ وعجب است که آن خبر که مصنّف درین کتاب آورده است که رسول(ص) گفته: «که خلافت در خاندان عبّاس تاقیامت بماند[١٤]» مأمون بافضل اواین خبردرحقّ خود نشنیده بود[١٥] مگر مصنّف عالمتر است که شنیده است ودانسته، واگرخبرمتواتراست پس مأمون جهل کرده است بتقلید فضل رافضی تاقضای خدای تعالی برگرداند و قول رسول (ص) را برگرداند[١٦] وامامت بررضا(ع) مقرّر[١٧] کندواین همه یادلالات باشد[١٨] برجهل و نادانی

---

(۱) خ ل: «یا فضل خود گفت». (۲) خ ل: «فضل را مجرم ومتهم و خائن و نا معتمد دانستی». (۳) خ ل: «منزه بی گناه را». (٤) خ ل: «یارد گفت». (٥) خ ل: «هیچ دو». (٦) خ ل: «خواجه مصنف را ازآن سر که خبرداده». (۷) خ ل: «دگر». (۸) خ ل: «وازاین آیه پس». (۹) جزئی ازآیهٔ ۱٦٤ سورهٔ مبارکهٔ «انعام» و همچنین جزء آیهٔ ۱٥ سورهٔ مبارکهٔ «إسراء» وصدرآیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ «ملائکه = فاطر» وکذلك جزء آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ «زمر» است و تمام آیهٔ ۱٥ سورهٔ «إسراء» این است «من اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها، ولاتزر وازرة وزر أخری وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا» و میتوان گفت جزء مذکور درمتن ازآیهٔ مبارکه درحکم مثل سائر شده است. (۱۰) خ ل: «کسوه ورایت». (۱۱) و (۱۲) این «نباید» و «نشاید» درنسخ قدیمه نیست. (۱۳) خ ل: «این تغییر». (۱٤) خ ل: «که رسول فرمود که خلافت درولد العباس بماند تابقیامت». (۱٥) خ ل: «مأمون یافضل این نشنیده بودند». (۱٦) عبارت «وقول رسول(ص) را برگرداند» (ودرنسخهٔ «بگرداند») دریك نسخه نیست. (۱۷) خ ل: «برضا تقریر». (۱۸) خ ل: «واین همه دلالت باشد».

مأمون وبرفضل ودانش مصنّف؛ یانه وآن خبربدروغ آورده است ومأمون عالمتر باشدو مصنّف[1] ازسر جهل و عداوت وتعصّب آورده باشد[2] تأمّل باید کردن تا کدام وجه اولیتر است درین باب[3] وچون خواجه منکر است کسوت سیاه وروایت سیاه راوآنرا که با مامت رضا (ع) گوید رافضی ومبتدع وبیراه داندپس مأمون خلیفه را این هرسه دانسته باشد، وچون رضا(ع)روا ندارد مأمون راکشتن وغدر کردن؛ ومأمون بتقلیدبی‌حجّت فضل سهل روا داردکه چنان سیّدی رابی جرم و بی گناه زهردهدو بکشد[4]؛در حقّ اودرست باشد این‌آیت «ومن یقتل مؤمناً متعمّداً فجزاؤه‌جهنّم خالداً فیها وغضب الله علیه ولعنه‌وأعدّله عذاباً عظیماً»[5]. واین حوالات[6] که مصنّف سنّی بمأمون خلیفه کرده است ازمخالفت قول مصطفی(ص)، وخلف وعد،[7] وخلاف عهد، ونقض سوگند، وتمکین وزیر غاصب مبتدع ضالّ، و شکستن پیمان، وکشتن رضا(ع) همه دلالت است برغاصبی وظالمی وغیرآن که درقلم آوردن نقصان عقل ودین کند[8] و امام چنین ندانم که مقبول شرع ودین[9] باشدوبحمدالله بقول خواجه علیّ بن موسی الرضا(ع) منزّه‌و مبرّا وبیگناه ومظلوم بوده است و چون بانصاف تأمّل رود معلوم شود که هرچه گفته است همه‌دروغ و بهتان ومقال[10] بی اصل است که‌فراهم آورده‌است، ندانسته است که برف بسیار[11] یك باران پست کند[12]،وشبهه‌را آنجا اثرباشدکه حجّت نباشد، وسرکه آنجا ترش باشد که‌آب بدست نیاید،وباری تعالی مارا مددکردتاهرشبهه که‌آورده‌است بحجّت باطل گردانیدیم وهرتهمت بی‌بیّنت ببیّنت زائل ساختیم باآنکه معلوم و مفهوم است از کتب وآثار وتواریخ[13] و نقلهای درست که مأمون ازخود خواست[14] که‌رضا

---

(۱) خ ل: «وآن خبردروغ است که مصنف». (۲) خ ل: «آورده است». (۳) خ ل: «تأمل‌میباید کرد تا کدام‌وجه‌أولی‌تر باشد». (٤)خ ل:«چنان‌سیدی‌رازهردهدو بیگناه بکشد» (٥) آیة۹۳سورهٔمبارکهٔ«نساء»است. (٦)خ ل: «واین حوالت». (۷) خ ل: «وخلاف وعده». (۸) خ ل: «نقصان عقل‌باشد». (۹) خ ل: «که‌مقبول شرع وعقل باشد» (۱۰) خ ل:«و محال‌و». (۱۱)خ ل: «که‌برف‌بسیار را». (۱۲) شاید «پست کند» مصحف «نیست کند» است و تأیید میکند این احتمال را عبارت نسخهٔ دیگر که‌چنین است .«که‌برف بسیاربیك باران‌تمام شود». (۱۳)خ ل: «ازکتب‌تواریخ». (١٤) خ ل: «که مأمون‌را ازخودخاست».

(ع)را بیاورد وامامت بروی عرض کرد وعقلاء دانند [۱] که‌هیچ وزیری‌رازهرهٔ‌آن [۲] نباشد که خلیفهٔ را بدان بزرگواری‌وفاضلی [۳] گوید که دست ازملك‌وخلافت موروث ومکتسب‌بدارو بدیگری‌سپار که‌اگرمانندا‌این‌بنقلی یابخطّی‌معلوم‌شودوزیروغیروزیررا بخون بر خطر [۴] باشد وچون جاه وفضل وعلم‌وعفّت وزهد واجابت دعاء‌وآثار وبراهین رضا(ع) [۵] متواتر شدبفرمود [۶] تا رضا(ع) را زهر دادندودرهمهٔ تواریخ‌وآثارچنین است ازمخالف ومؤالف که رضا(ع) را مأمون کشت وکس نگفت تا این مدّت که‌فضل سهلش کشت [۷] الاّ این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده‌است وهرکس که کار چنان بزرگ برفضل بندد بر خود خندد و این قدر در جواب این کلمات کفایت است لیهلك من‌هلك عن‌بیّنة ویحیی من‌حیّ عن‌بیّنة [۸].

آنکه گفته است: «واگر این‌قائم که دعوی میکنید [۹] بیاید بااو هم‌آن کنید که بادیگران کردید که‌نه قائم تان بهتر است ازعلی‌وحسن وحسین‌ورضا که بدرست کردم [۱۰] که باهر یکی چه‌کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شمائید و همه ملعون و مذمومید آنکه هروقت‌چون [۱۱] علوئی خروج میکرد روافض‌را [۱۲] در پس‌او میبایست ایستادن وتیغ خوردن ☆ مسئلهٔ قائم بنهادند تاازدست علویان‌برستند اکنون چون‌نگاه کنی هرچه برآل رسول رفته است همه خود سروبن [۱۳] از رافضیان خاسته است و هرگز جمع‌أهل رفض راجمالی نبوده است ونباشد» ☆ [۱۴]

أماجواب این کلمات مکرّر، ونزّهات مزوّر، و اقمهٔ خام مشتی عوام ناتمام، دور ازعلم، بعید ازحجّت، معرّی ازمعنی که «باقائمتان هم آن کنید که باعلی وحسن و حسین ورضا کردید [۱۵]» آنست که: «البادی أظلم» رافضیان [۱۶] از ناصبیان آموختند که

---

(۱) خ ل: «وعاقل داند». (۲) خ ل: «که‌هیچ وزیررا‌آن حد». (۳) خ ل. «که‌خلیفهٔ بدان بزرگی و فاضلی را». (٤) خ ل. «بجان خطر». (٥) خ ل. «وآثار براهین». (٦) خ ل: «بفضل بفرمود». (۷) خ ل. «وکسی تااین مدت نگفت». (۸) جزئی است از آیهٔ ٤۲ سورهٔ مبارکهٔ «انفال» که همین جزء حکم‌مثل سائر پیدا کرده و از امثال سائرهٔ مأخوذه ازقرآن مجید بشمار میرود. (۹) خ ل «آنچه گفته است که اگر قائم تان». (۱۰) خ ل. «که بدرست کردیم». (۱۱) خ ل. «که چون هروقت». (۱۲) خ ل. «رافضی را». (۱۳) خ ل. «سروتن». (۱٤) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۱٥) خ ل: «که باقائم تان همان کنید که بادیگران». (۱٦) خ ل (بجای عبارت «رافضیان»). «همه» وگمان میکنم که محرف «هم» باشد چه‌دراین صورت معنی دلچسب‌تر وعبارت مربوط‌ترمیباشد.

دراول ایشان کردند باعمرو عثمان و عایشه وطلحه وزبیر و یزید وعبیدالله وسعدو مقتدر ومسترشدو راشدآنچه کردند از کشتن و برگشتن ومخالفت عهدو شکستن پیمان و خذلان و دروغ وافسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل پس این سنّت سیّئه[1] ناصبیان نهاده‌اند ومن سنّ سنّة سیّئة فعلیها وزرها و وزر من عمل بها إلی یوم القیامة، تااین[2] نیز که دعوی میکنند بدروغ که «رافضیان آخر کرده‌اند» وزرو و بالش بگردن ناصبیان باشد از آن اوّلین؛ بلکه[3] عبدالرّحمن ملجم انباز[4] برك بن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی بوددر اختیار قتل أمیر المؤمنین(ع) وهرسه خارجی بودند ازبقیّهٔ تیغ أمیر المؤمنین(ع) وهرسه از ازنهروان بجسته، متولّی آن امر قطام[5] خارجیّه، مشیر أشعث قیس ناصبی کهن؛ شریك درقتل امیر المؤمنین باعبدالرحمن ملجم لعنة الله علیه یکی شبیب بن بجره،[6] ودیگری وردان بن مجالد[7] هرسه مجبّر و خارجی علیهم لعائن الله[8]، وحسن علی(ع) را جعده

---

(١) خ ل : «واین سنت سنیه» . (٢) خ ل . «واین نیز» . (٣) خ ل . «که رافضیان کردند وزرو و بالش ناصبیان اولین را باشد که» . (٤) خ ل : «که انباز» . (٥) خ ل : «متولی وآمر قطامه» . (٧) خ ل . «وردان خالد» .

(٨) طبری درتاریخ خود ضمن بیان وقایع سال ٤٠ هجری تحت عنوان «ذکر الخبر عن سبب قتله و مقتله» بعد از ذکر سند گفته (ص ٨٣ چاپ اول مصر) . «من حدیث ابن ملجم وأصحابه أن ابن ملجم و البرك بن عبدالله وعمرو بن بکر التمیمی اجتمعوا فتذاکروا أمر الناس وعابوا علی ولاتهم ثم ذکروا أهل النهر فترحموا علیهم وقالوا . مانصنع بالبقاء بعدهم شیئاً إخواننا الذین کانوا دعاة الناس لعبادة ربهم والذین کانوا لایخافون فی الله لومة لائم فلوشرینا أنفسنا فأتینا أئمة الضلالة فالتمسنا قتلهم فأرحنا منهم البلاد وثأرنا بهم إخواننا، فقال ابن ملجم: أنا أکفیکم علی بن أبی طالب وکان من أهل مصر، و قال البرك بن عبدالله: أنا أکفیکم معاویة بن أبی سفیان؛ وقال عمرو بن بکر: أنا أکفیکم عمرو بن العاص؛ فتعاهدوا وتواثقوا بالله لاینکص رجل منا عن صاحبه الذی توجه إلیه حتی یقتله أو یموت دونه، فأخذوا أسیافهم فسموها واتعدوا لسبع عشرة تخلو من رمضان أن یثب کل واحد منهم علی صاحبه الذی توجه إلیه وأقبل کل رجل منهم إلی المصر الذی فیه صاحبه الذی یطلب؛ فأما ابن ملجم المرادی فکان عداده فی کندة فخرج، فلقی أصحابه بالکوفة وکاتمهم أمره کراهة أن یظهروا شیئاً من أمره فانه رأی ذات یوم أصحاباً من تیم الرباب وکان علی(ع) قتل منهم یوم النهر عشرة فذکروا قتلاهم ولقی من یومه ذلك امرأة من تیم الرباب یقال لها قطام ابنة الشجنة وقد قتل أباها وأخاها یوم النهر وکانت فائقة الجمال فلما رآها التبست بعقله ونسی حاجته التی جاء لها؛ ثم خطبها فقالت: لاأتزوجك حتی تشفی لی، قال. ومایشفیك ؟ - قالت: ثلاثة آلاف وعبدوقینة وقتل علی بن أبی طالب، قال: هو مهر لك فأما قتل علی فلا أراك ذکرته لی وأنت تریدینی؛ قالت: بلی التمس غرته فان أصبت شفیت نفسك ونفسی ویهنئك العیش معی، وإن قتلت فما عندالله خیر من الدنیا وزینتها وزینة أهلها، قال: فوالله ماجاء بی إلی هذا المصر إلا قتل علی فلك ماسألت، قالت: إنی أطلب لك من یسند ظهرك ویساعدك علی أمرك، فبعث إلی رجل من قومها من تیم الرباب یقال

« بقیه درصفحهٔ ٤٢٥ »

زهر داد بنت أشعث بن قيس، پدرش حليف[1] بني اميّه، برادرش محمّد أشعث نديم عبيدالله، بمشورت مروان رانده، بردست ايسونيهٔ ملعونه كنيزك عبدالله عمر[2] خطّاب، زهر را معاويه فرستاده از دمشق، رأى، عمروعاص زده، فتوى شرحبيل كرده، بحضور بوهريره[3]، تاريخ بر بايد گرفتن و باستقصاء بخواندن تاشبهتى بنماند[4] كه لعنت بر فرستنده و آورنده ودهنده ومشير ومدبّر ايشان بادو برآنكه[5] عذر ايشان بخواهد امّا زبان[6] بادب ميبايد جنبانيدن[7] كه همه باراده ورضاو قضاى خداى تعالى بوده است واين آيه رااثرى نيست كه: «وماالله يريد ظلماً للعباد[8]»؛ وحسين على(ع) راعلى خلاف زعم المصنّف[9] سلطان وقت فرمود كشتن يزيد بن معاويه بكينهٔ روز بدر ☆ كه أمير المؤمنين على(ع) اقرباء[10] بزرگ او را در آن روز كشته بود واين لفظ كه از يزيد معروف است ☆[11] عجب است كه بخواجه انتقالى نرسيده است كه[12]

ليت أشياخى ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
لا هلّوا و استهلّوا طرباً	ثمّ قالوا: يا يزيد لا تشل

تاشبهتى بنماند درآن؛ أمير يزيد پسرزادهٔ هندجگر خواره، سپاه سالار عبيدالله و

«بقية حاشية صحة ٤٢٤»

له وردان فكلمته فأجابها و أتى ابن ملجم رجلا من أشجع يقال له شبيب بن بجرة فقال له: هل لك فى شرف الدنيا والاخرة؟ـ قال: وماذاك؟ـ قال قتل على بن أبى طالب (إلى أن قال): فأجابه فجاؤ واقطام وهى فى المسجد الاعظم معتكفة (تا آخر كلام او) ابن شهر آشوب (ره) درمناقب گفته (كما فى تاسع بحار، ص ٦٤٨) «قبض (ع) قتيلا فى مسجد الكوفة وقت التنوير ليلة الجمعة لتسع عشرة ليلة مضين من شهر رمضان على يدى عبدالرحمن بن ملجم المرادى لعنه الله وقد عاونه وردان بن مجالد من تيم الرباب، وشبيب بن بجرة، و أشعث بن قيس، وقطام بنت الاخضر فضربه سيفاً على رأسه مسموماً فبقى يومين إلى نحو الثلث من الليل».

---

(١) خ ل: «خليفهٔ». (٢) ح ل: «عبدالله بن عمر». (٣) خ ل: «أبوهريره». (٤) خ ل: «بربايد گرفت باستقصاء بايد خواندن تاشبهتى نباشد». (٥) خ ل: «وبر آن كس كه». (٦) خ ل: «امازفان». (٧) خ ل: «جنبانيد». (٨) آخر آيهٔ ٣١ سورهٔ مباركهٔ «مؤمن = غافر» است. (٩) خ ل: «على زعم المصنف». (١٠) أقرباء جمع قريب است يعنى خويشان. (١١) خ ل (بجاى عبارت ميان دوستاره): «كه أقرباى بزرگ او را كشته بود (يا كشته بودند) واين لفظ بزرگوار أمير المؤمنين». (١٢) در احتجاج طبرسى مذكور است (رجوع شود بعاشر بحار؛ ص ٢٣٢ چاپ أمين الضرب): «روى شيخ صدوق من بنى هاشم وغيره من الناس انه لما أدخل على بن الحسين وحرمه على يزيد وجىء برأس الحسين (ع) ووضع بين يديه فى طست فجعل يضرب ثناياه بمخصرة كانت فى يده وهو يقول:

لعبت هاشم بالملك فلا	خبر جاء ولا وحى نزل
ليت أشياخى ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل

«بقيه در صفحهٔ ٤٢٦»

مادرش[1] مرجانه، زهی نسب، زهی حسب، زهی خانه[2]، متولّی عمرسعد وقّاص مهاجر وصحابی رسول الله (ص) واحد عشرهٔ بیعت رضوان[3]، قاتل شمر مأبون، سالب سنان مطعون، همه خوارج[4]، مشتی نا پاکزاده؛ منکران توحید وعدل خدا، دشمنان مصطفی (ص) و مرتضی (ع)، زین العابدین (ع) ازدست هشام عبدالملك[5] منزوی و کوتاه دست؛ باقر (ع) درعهد عمرعبدالعزیز درمانده وممتحن، جعفرصادق (ع) ازدست بوجعفر[6] منصوردوانیقی[7] عاجز وفرومانده که چندین هزار[8] نفس زکیّه از اولاد علی و فاطمه در دیوارها داشته[9]، وامامی چون بوحنیفه را بکشته، موسی کاظم (ع) ازدست هارون الرّشید مطرود ومهجور و محروم[10] تا بآخرکار بدست سندی شاهك مقتول[11] و مسموم، فرمایندهٔ قتل رضا (ع) مأمون بانگور[12] زهرآلود؛☆ تقی (ع) ونقی (ع) ازدست معتصم ومستعین درمانده، وزکی (ع) همچنین آواره، وشرح احوال ایشان را☆[13] کتب بسیاراست درین کتاب ذکرهمه احتمال نکند؛ پس اگر مهدی (ع) غائب است از آنستکه خائف است

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٤٢٥»

لاهلوا و استهلوا فرحاً / و لقالوا · یا یزید لا تشل

فجزینا هم ببدر مثلها / و أقمنا مثل بــدر فا عتدل

لست من خندف إن لم أنتقم / من بنی أحمد ما کان فعل

فقامت زینب بنت علی بن أبی طالب (ع) (إلی آخرالحدیث) ودر بعضی کتب شعرهائی را که یزید دراین هنگام خوانده است بیشتر از این پنج بیت نوشته اند واین قطعه را محتوی بر هشت بیت دانسته اند ابن ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه دوبیت مذکور درمتن را ازابن الزبعری دانسته است وگفته است که یزید بقول ابن الزبعری تمثل جسته است واستدلالی براین مطلب نیز کرده (رجوع شود بصفحهٔ دویست وسی ودو (۲۳۲) ازعاشر بحار چاپ أمین الضرب) ومرحوم میرزا محمدتقی خان سپهر دراین باب وجه جمع بسیارخوبی درجلد سیدالشهداء ناسخ نوشته است هرکه طالب باشد بآنجارجوع کند (ص ص ۳۵۵-۳۵٦ چاپ اول).

---

(۱) خ ل : « سپهسالار عبیدالله زیاد و مادرش » . (۲) خ ل : «زهی حسب و نسب » . (۳) خ ل : «رضوان الله» . (٤) خ ل : « همه خارجی» . (٥) خ ل : «عبدالملك وهشام». (٦) خ ل : «درعهد أبوجعفر » . (۷) خ ل : « دوانیق » (۸) خ ل : «که اند هزار» . (۹) خ ل : « ازاولاد اولاد علی و فاطمه درديوارها دوخته» . (۱۰) خ ل : «ومظلوم» . (۱۱) خ ل : «ازسندی شاهك لعین مقتول» . (۱۲) خ ل : «و مسموم فرومانده، قاتل رضا (ع) مأمون بدانهٔ انگور» . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «تقی (ع) و نقی (ع) وزکی (ع) از معتصم ومستعین فرومانده ، وآوازهٔ شرح احوال ایشان در» . و درنسخهٔ بعدازلفظ «مستعین» لفظ «مستعان» نیز هست .

چون خوفش زائل شود ظاهر شود[1] ☆ باتّفاق همهٔ أصحاب حدیث[2] **(چنانکه)**[3] از تفسیرها ظاهر است، و[4] در تاریخها مشهور، و[5] درعقل مقرّر[6]، ودرقرآن مذکور، و[7] درنقل واخبار مسطور ☆[8] وچون خواجه نزول عیسی(ع) رامعترف است خروج مهدی (ع) راچرا منکر است که از أمّت هر که إقرار کرد بهردو إقرار کرد وآنکه انکار کرد بهردو انکار کرد[9] خواجه مصنّف بیك نیمه إقرار کرد وبیك نیمه انکار کرد پس بعیسی تنها إقرار کردن ترسائی باشد وخرّمی ازپس است[10] و خواجه که بیست و پنج سال رافضی بوده است درمیانه ناصبی شده وبآخر دعوی ترسائی میکند[11].

وأمّا آنچه گفته است: «که چون هر وقت علوئی خروج میکرد رافضی را درپس او میبایست ایستادن وتیغ خوردن، مسئلهٔ قائم بنهادند تااز دست علویان برستند» هم ازخود درآمده است که ناصبی رادر دنبال أئمّهٔ اختیار[12] شمشیر میبایست خوردن پس این مسئله بنهادند که خلفاء ازخانه بدر نیایند وملازمت حرم بغداد کنند[13] وچون مقتدر بدرآمد بدستش بازدادند تا کشته شد، وچون مسترشد بدرآمد بگریختند تااو شهید شد، واگر راشد بدرآمد بدست ملاحدهٔ ملاعینش بازدادند تا کشته آمد؛ تا دیگران[14] بیرون نیایند که خواجه تیغ نمیتواند[15] خوردن؛ این مسئله بنهادند تارسته شدند ازدست عبّاسیان اکنون چون نگاه کنی هرچه برخلفاء وسادات بنی عبّاس رفته است سروبن آن همه از ناصبیان خاسته است که ایشان رامغرور می کردند[16] و وقت نصرت ومددمیگریختند[17] ☆ تاجهان نیمی إمامان گیلان بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خودبکردند ازآن حدود ☆[18]، ونیمی امامان متغلّبان مصر بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود

---

(۱) خ ل : «ظاهر گردد» . (۲) خ ل : «الحدیث» (۳) «چنانکه» از إضافات ماست .
(٤) و (٥) و (۷) واو دراین سه مورد ازاضافات ماست . (٦) شاید صحیح «مقدور» بوده است.
(۸) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (۹) خ ل: «هردورا انکار نمود» . (۱۰) خ ل : «وخری بس است» وگویا مراد از «خرمی» طریقهٔ خرم دینی است . (۱۱) خ ل . «ودرآخر ترسائی اختیار کرده» . (۱۲) خ ل . «إمام اختیاری». (۱۳) خ ل : «که خلفاء رابیرون نباید آمدن وملازمت حرم بغداد باید کردن» . (١٤) خ ل . «تادیگر» . (١٥) خ ل : «نتوانند» .
(١٦) خ ل : «رفته سرو تن آنها همه از ناصبیان است وازایشان است که ایشان مغرور میکرده اند» .
(۱۷) خ ل: «میگریخته اند» . (۱۸) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست .

بکردند[۱] وایشان را مغلوب[۲] ومحروم رها کردنداین‌همه[۳] ازشومی وسستی‌وبی‌فرمانی وبد عهدی نواصب بود[٤]. وچه فرق است میان آنکه قائم[٥] غایب است وازو راحتی بأهل قم‌وکاشان نمیرسد و ازمیان آنکه[٦] خلیفه حاضر است و أهل[٧] شام و گیلان ازو[٨] محروم اند؛ این حضور بازپس‌تر است از آن غیبت وا گرنه تیغ‌و قوّت و نصرت آل سلجوق‌وأمراء وترکان غازی بودی نصرهم‌الله علی‌الکفرة والملحدین بودی آنچه بودی؛ تاچون این جواب ومعارضات برخواند[٩]احوال این مذهب[١٠] که گرفته است بداندکه چنان قوی وسره نیست‌والحمدلله ربّ‌العالمین .

آنکه گفته است: «این رافضیان همه دغل دارانند» .

أماجواب این کلمه آنستکه بدین نقدو عیار ومعیار که خواجه دارد ازجبرو تشبیه وقدر وتمویه نقد عدل وتوحید ونبوّت وامامت‌الاّ دغل نباشد. امّا چون‌بمذهب خواجه تلبیس ادّله رواست روابايد داشتن که‌این دغل نیست[١١] سره است امّا خدای تعالی‌بصورت دغل بدو[١٢] مینمایدوآنکه اورابسره مینماید دغل‌است امّا چون‌خواجه سربگریبان بعث‌بر کند ☆و آنچه سرّوغیب است عیان باشد که«یوم‌تبلی السّرائر»[١٣] بداند☆[١٤] که عدل وتوحید علوی باشندوجبروتشبیه أموی[١٥]که «العدل والتّوحید علویّان والجبر والتّشبیه أمویّان»ودرآن وقت بداند[١٦] که‌دغل‌آن باشدکه‌خدای‌عادل راظالم گفته باشد، ورسولان‌معصوم[١٧] رافاسق وعاشق،وأئمّه را جائزالخطاء، ووجوب معرفت بسمع گفته، وتلبیس ادّله روا داشته، وتکلیف مالایطاق‌جایز دانسته،نه‌آن‌باشد که‌خدای‌تعالی‌رامنزّه دانسته باشد، ورسولان‌را صادق وأمین، وأئمّه نصّی[١٨] ومعصوم، و وجوب معرفت بنظربروجه دلیل ازجهت‌عقل، وتلبیس ادّله محال، وتکلیف مالایطاق

---

(١) خ ل : «وبهری إمامان ومتغلبان مصر متصرف شدند وسکه وخطبه». (٢) خ ل:«مظلوم».
(٣) «همه» در غالب نسخ نیست . (٤)خ ل : «وبی‌فرمانی ناصبیان بود وبدعهدی ایشان» .
(٥) خ ل : «میان قائم که» . (٦) «واز میان آنکه» دریك نسخه نیست . (٧) خ ل : «و ساکنان» . (٨) خ ل: «ازوی» . (٩) خ ل: «بخواند» . (١٠) خ ل:«أحوال مذهبی» .
(١١) خ ل : «که‌این تلبیس بدنیست» . (١٢) خ ل : « بضرورت بدو دغل وبد» . (١٣) آیهٔ ٩سورهٔ‌مبارکهٔ«الطارق» است. (١٤)خ ل(بجای عبارت میان‌دوستاره): «که‌یوم تبلی السرائر باشد وبیند» . (١٥) خ ل : «که‌عدل وتوحید علوی راباشد وجبر وتشبیه أموی‌را». (١٦) خ ل: «وچون‌سربگریبان بعث‌بر کندبداند» . (١٧) خ ل: «گفته ورسول». (١٨) خ ل:«نص».

قبیح، و الحمدلله ربّ العالمین علی صحّة اعتقادنا وثبوت اعتمادنا.

آنکه گفته است: «آن روز که رسول(ص) بمسجد قبا [۱] نمازآدینه کرد وجبرئیل این [۲] نمازآورده بود وفضیلت این نماز [۳] میگفت سیّدعالم(ص) شادمانه [٤] میشد جبرئیل(ع) گفت: یا رسول‌الله(ص) درامّت تو جماعتی خواهند بودن که [٥] ایشان را لقبی باشد وآن رافضی است این نماز نکنندو ازفضل جمعه [٦] وجماعت محروم باشند و نشان ایشان آن باشد [۷] که این جفت ترا بناشایست نسبت کنند (إشارت است بعایشه) پس رسول(ص) گفت: ألالاجمع الله شملهم».

أما جواب این کلمات هرمصنّف که بانصاف برخواند وفهم کند هم شبهتش [۸] برخیزد و هم مقصود خود بیابد ودروغ و کذب وبدفعلی وقلّت امانت این ناقل بداند إن‌شاء الله؛ اوّلا این خبرخود ازجملهٔ أخبار آحاداست وهیچ [۹] راوی معتمد ندارد ودر کتب معتمد مذکور ومسطور نیست و بمذهب مااخبارآحاد ایجاب علم وعمل نکندو ازمذهب شیعهٔ اصولیّه این مسئله معلوم است .دیگر [۱۰] آنکه ازکجا معلوم [۱۱] است که شیعه نمازآدینه نکنند که معلوم است از مذهب ابوحنیفه که در شهری منعقد باشد [۱۲] که هرصنفی از اصناف محترفه [۱۳] و صنّاع درآن شهر باشند و اگریکی در باید [۱٤] وجوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی باید که چهل نفس حاضر باشندتانمازآدینه واجب باشد واگر کمترازاین عدد باشند نمازآدینه واجب نباشد، و بمذهب أهل‌البیت علیهم‌السلام چنان است که چون هفت کس [۱٥] باشند نماز آدینه دو رکعت واجب باشد بعداز خطبه؛ پس نمازآدینه دروجوب بمذهب شیعه مؤکّدتر است ازآنکه بمذهب فریقین، واگررو ا باشد که بافقد [۱٦] غربال گری ودرزنگری [۱۷] وجوب نمازآدینه ساقط باشد اگرشیعه گویند

---

(۱) خ ل «بمسجد قبارفت و». (۲) خ ل: «آن». (۳) خ ل: «آن». (٤) خ ل: «و محمد(ص) شادمان». (٥) خ ل «باشندو». (٦) خ ل: «وازفضیلت جمع». (۷) خ ل: «آن بود». (۸) خ ل: «بخواند شبهتش». (۹) خ ل: «واز هیچ کس». (۱۰) خ ل: «دوم». (۱۱) خ ل. «مسلم». (۱۲) «که بشهری منقول باشند» ودرنسخهٔ دیگر: «ودر شهری معتقدباشند». (۱۳) خ ل: «ازاصناف حرفه». (۱٤) خ ل: «دریابد» مراد آنست که اگریکی خارج شود یعنی درآن شهریکی ازصاحبان حرفه نباشد». (۱٥) خ ل. «هفت شخص» (۱٦) خ ل. «که بفقد» (۱۷) خ ل: «ودرزن کنی» ودرنسخهٔ دیگر «وسوزنگری» **در برهان قاطع گفته:** «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشدو کسی را نیز گویند که حلقه بردر زند».

که بفقد امامی معصوم نماز آدینهٔ فریضه[1] بجماعت ساقط باشد باآن قیاس میباید کردن و نیك تأمّل باید کردن تافائده حاصل آید وبحمدالله ومنّه درهمه شهرهای شیعه این نماز برقرار وقاعده هست[2] ومی کنند باخطبه واقامت و شرائط چنانکه دردو جامع بقم، وبدو[3] جامع بآبه، وبیك جامع بکاشان[4]، وبیك جامع[5] بورامین، ودر همه بلادمازندران؛[6] و انکار این غایت جهل باشد.

و آنچه گفته است که: «رسول(ص) دعا کرد که: «ألا لاجمع الله شملهم» بمذهب بعضی فقهاء أقلّ جمع سه است وبنزدیك بهری دواست پس خدای تعالی پنداری که دعای رسول(ص) اجابت نکرده است وبمحل قبول نیفتاده است زیرا که درهر جامعی ازشیعه وسادات ازپنجاه هزار تابده هزار ودرهر مجلسی ازدوسه هزار تاپانصد[7] وبیشترو کمتر جمع میشوند ورسول(ص) دعاء برآن وجه کرده پس قسمتی بباید کردن؛ تاخود کدام یك ازآن أولی تر باشد؛ اینکه[8] گوئیم: رسول(ص) این دعاء[9] نکرده است، یا آنکه گوئیم: رسول(ص) دعا کرده است وخدای تعالی اجابت نکرده، زیرا که جمع شیعه برخلاف درخواست ودعاء رسول(ص) آبادان وحاصل است باکثرت وقوّت وشوکت ونور وزینت[10]؛ و مرآن بهتر می نماید که گوئیم[11]: رسول(ص) منزّه است ازمانند این دعاء ونکرده است واگر خواجه انتقالی را برخلاف این میباید کردن ورسول(ص) راخائن ودروغگو ونامقبول دانستن، وجمع شیعه میدیدن ومی شنیدن تابمردن؛ گومیباش.

و آنچه گفته است که: «جبرئیل(ع) سیّد عالم(ص) را گفت: درامّت تو جماعتی باشند رافضیان» عجب است که جبرئیل(ع) ورسول(ص) ندانستند که بیچاره رافضیان[12] در اختیار مذهب رفض مکره ومجبر باشند وخدای تعالی ایشان را قدرت رافضئی در آفریده باشد وبقهر رافضی کرده وایشان برخلاف اراده و قدرت موجبه نتوانند که

---

(۱) خ ل: «که بفقد امام معصوم نماز فریضهٔ آدینه». (۲) خ ل: «برقاعده وقرار است». (۳) خ ل. «ودر دو». (٤) خ ل: «بقاشان». (٥) خ ل: «و مسجد جامع». (٦) خ ل: «ودر همه بلاد شام وديار مازندران». (۷) ازشیعه وسادات ده هزار تابدو هزار واز دوهزار تاپانصد». (۸) خ ل: «پس قسمتی بباید کردن تاخود آن أولی تر باشد که» ودر نسخهٔ دیگر: «ویاخود أولی تر که». (۹) خ ل: «آن دعاء». (۱۰) خل: «و نور و انبوة (کذا؛ وشاید صحیح «نور وانبوه» بوده) وزینت قرآن» (۱۱) حل: «بهتر میآید که گوئیم» (۱۲) خل: «که بیچاره رافضی».

سنّی باشند☆[1] تارسول(ص) وجبرئیل(ع) این تشنیع بر درسرای خدای بکرده بودندی و[2] رافضیان بیگناه را لعنت نکرده ودشنام نداده بودندی که این امر خدای تعالی بقضای ازلی سرنوشت ایشان[3] کرده باشد وواه دعاء[4] رسول(ص) غلط بوده باشد برین اصل و برین قاعده؛ وآیهٔ «ولاتزر وازرة وزر اخری» بهرزه آمده باشد.

وأما آنچه گفته است که: «جبرئیل رسول(ص) را گفت که: نشان ایشان آن باشد که جفت ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلان این قول آنست که رسول(ص) آنروز[5] که درمسجد قبا نماز میکرد هنوز درمدینه[6] نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغ منافقان بروی[7] بعدازآن بود[8] پس چون رسول(ص) ازجبرئیل شنیده بود که هر که عایشه را

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «آن نداده وبقهر درایشان آفریده که رافضی باشند». (۲) خ ل: «بزدندی». (۳) خ ل: «لعنت نکردندی ودشنام ندادندی که قضای ازلی سرنوشت ایشان کرده». (۴) خ ل: «کرده ودعای». (۵) خ ل: «این روز» (٦) خ ل: «بمدینه». (۷) اشاره بقصهٔ «إفك» است که ازقضایای معروفه درمیان مسلمین است وعموم مفسرین اعم ازسنی وشیعی آن را در تفاسیر خود ضمن تفسیر آیات مربوطه باین مطلب که درسورهٔ مبارکهٔ «نور» است نوشته اند ومورخین نیز آنرا ضمن حوادث ووقایع سال پنجم هجرت در ضمن بیان «غزوهٔ بنی المصطلق» تحت عنوان «خبرالافك» یا «قصة الافك» ذکر کرده اند ومختصرترین عبارت دراین باب آن است که مسعودی در «التنبیه والاشراف» ضمن بیان حوادث سال پنجم هجرت گفته (ص ۱۲۵–۱۲٦ چاپ مصر): «وفی هذه الغزاة فقدعقد عائشة وقال أهل الافك ماقالوا، وهم مسطح بن أثاثة بن عباد بن المطلب بن عبدمناف وهو ابن خالة أبی بکر وکان فی عیاله، وحسان بن ثابت بن المنذر بن عمرو بن حزم بن زیدمناة بن عدی بن عمرو بن مالك بن النجار، وهو تیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج، وعبدالله بن أبی بن سلول وهو «الذی تولی کبره منهم» وحمنة ابنة جحش بن رئاب، والذی ذکروه صفوان بن المعطل السلمی وکان صاحب الساقة فی هذه الغزاة، فلما أنزلت برائتها جلدهم رسول الله(ص) ثمانین جلدة الاعبدالله بن أبی بن سلول فانه لم یجلده وفی ذلك یقول عبدالله بن رواحة وقیل کعب بن مالك.

«لقد ذاق حسان الذی هو أهله   وحمنة إذقالوا هجیراً ومسطح»
«تعاطوا برجم الغیب زوج نبیهم   وسخطة ذی العرش الکریم فأبرحوا»

درسیرهٔ ابن هشام بعداز دوبیت مذکور این دوبیت نیز هست

«و آذوا رسول الله فیها فجللوا   مخازی تبقی عموها و فضحوا»
«وصبت علیهم محصدات کأنها   شآبیب قطر من ذرا المزن تسفح»

طالب تفصیل بتفاسیر وتواریخ مبسوطه مراجعه فرماید وازجملهٔ موارد مفصله نیز سیرهٔ ابن هشام است که این مطلب درآن کتاب تحت عنوان «خبرالافك فی غزوة بنی المصطلق» (ج ۲، ص ۲۰۳ نسخهٔ مطبوعه در مصر بسال ۱۳٤٦) مذکور است، و همچنین سادس بحار است که درآنجا نیز تحت عنوان «باب آخر فی قصة الافك» (ص ۵۵۱ - ۵۵۳ چاپ امین الضرب) یادشده است. (۸) خ ل: «و واقعهٔ عائشه که منافقان بدروغ بروی بسته بودند بعدازآن بود».

نا شایست گوید مبطل و رافضی باشد بعداز آن چون منافقان دروغ برعایشه نهادند (و آن حادثه بمدینه بود بعدازهجرت و بعداز وجوب نمازآدینه) رسول(ص) گرم‌شدو[١] اورا باخانهٔ[٢] پدرش فرستاد ☆پس بایستی که رسول‌خدای(ص)جبرئیل راباورداشتی وسخن منافقان راقبول نکردی‌و گرم‌نشدی وعایشه را با خانهٔ بوبکر☆[٣] نفرستادی که جبرئیل گفته بود که رافضیان‌باشند که اورا[٤] ناشایست گویند ودروغ بندند[٥] ودوستش ندارند.ازینجا معلوم شد[٦] که خواجهٔ انتقالی دروغ گفته‌است‌و پیش ازحادثه‌جبرئیل زهره ندارد[٧] که رسول(ص) را خبر کند وخود نداند که علم‌غیب إلاّ خدای‌تعالی نداند وشیعه عایشه راو نه‌هیچ زنی‌را از زنان مصطفی(ص) ودگر انبیاء (علیهم‌السلام) این تهمت ننهند[٨] وهمهٔ مؤمنین[٩] ومؤمنات رادوست دارند وخدا بفعل خویش[١٠] رافضیان را مذمّت نکند ودعاء رسول(ص) مستجاب‌باشد وخواجهٔ انتقالی‌درهمهٔ‌نقلها کاذب وبدفعل وبی‌امانت باشدکه دراوّل کتاب تقریر کرده‌است که «مذهب رفض‌صدو پنجاه سال‌است که بنهاده اند[١١]» ودرین فصل‌میگوید: «آنها که درعهد رسول(ص) دروغ[١٢] برعایشه‌نهادندرافضی‌بودند» پس مبارك باد که‌رافضیگری[١٣] مذهب‌محدث‌نیست دگر باره‌تابدانی که[١٤] هرچه گفته‌است ونوشته است همه‌محض دروغ[١٥] و بهتان‌است الحمدلله که بدین حجّت‌ها شبهات اوهمه باطل ومضمحلّ شد.[١٦]

آنکه گفته است: فصل آخر:

بدان ای برادر که مذهب رافضی بخانهٔ ماند که‌آن خانه چهار حدّداردحدّاوّل‌با جهودی[١٧] داردزیرا که بزبونی بجهودان‌مانندو بهمه‌چیزی‌جحود کنندچون‌جهودان،

---

(١) خ ل: «درخشم شده» **دربرهان‌قاطع گفته**: «گرم کردن کنایه‌ازشتاب کردن و تعجیل‌نمودن وحریص‌ساختن‌و بقهر وغضب درآوردن باشد» صاحب‌انجمن‌آرا درپیرایش اول‌خاتمهٔ آن کتاب گفته: «گرم کردن بااول مفتوح بثانی‌زده کنایه‌ازدوچیز است؛اول‌شتاب کردن بود، دوم بغضب آوردن باشد». (٢) خ ل: «بخانهٔ». (٣) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «پس بایستی که رسول خدای سخن جبرئیل باور داشتی واورا بخانهٔ پدرش». (٤) خ ل: «که رافضیان او را». (٥) خ ل: «ودروغ‌گویند». (٦) خ ل: «معلوم شود». (٧) خ ل: «خودکس رازهره‌نباشد». (٨) خ ل: «تزنند». (٩) «وهمهٔ مؤمنین» دریك نسخه نیست. (١٠) خ ل: «بفضل‌خویشتن». (١١) خ ل: «تاکه بنهاده است» ودرنسخهٔ دیگر «پیداشده». (١٢) خ ل: «که‌در عهدرسول بودند ودروغ». (١٣) خ ل: «که این مذهب». (١٤) خ ل. «تا بدانندکه دیگر باره». (١٥) خ ل: «دروغ محض». (١٦) خ ل. «وبدین‌حجتها شبههٔ‌او همه باطل‌ومضمحل گویندوالحمدلله رب‌العالمین». (١٧) خ ل: «که‌آن خانه‌راچهارحد باشدحداول‌جهودی» ودر نسخهٔ «بجهودی».

☆وهم برمز و تعریض و إشاره باهم سخن گویند چون ایشان، ولعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، ☆[1] وچنانکه جهودان دعوی تبعیّت موسی(ع) وهارون(ع) کنندو[2] ازین سبب دوست این هردو باشندو دشمن محمّد(ص) وعیسی(ع)، و بدان دوستی جفا کشند وخواری بینند، وآن دعوی کنند در موسی و هرون و بنی إسرائیل که بدرست نیست، و از ایشان آن نقل کنند که ایشان نگفته باشند همچنین رافضیان[3] دعوی تبعیّت ودوستی علی وفرزندانش کنند، و ازایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند، ودر دوستی ایشان مذلّت برند و خواری بینند، وبوبکر وعمر را باهمهٔ بزرگان دین شتم ولعنت کنند وعیب و وقیعت نهند، و فرزندان خودرا علی وحسن وحسین ومانند این نام نهند وازدشمنی بوبکر وعمرو عثمان هرگز این سه نام برفرزندان خود ننهند[4]»

أما جواب این فصل

آنچه گفته است که : « مذهب رافضی بخانهٔ ماند که چهار حدّدارد» خود قیاسی نادرست ومشابهتی بی اصل است و بدرست میکنیم إن شاءالله که مذهب که بجهود وترسا ماننده تراست[5] امّا بنقد جوابی مسکت آن است که عقلاء وعرفاء را معلوم است که حدود خانه بیرون ازخانه باشد و نقصان وخلل حدود عائد وراجع نباشد بأصل خانه، مقدّراً[6] اگر پیغمبری معصوم راچون نوح ولوط وعسی وموسی[7] علیهم السّلام حدود خانه باجهود وگبر وترسا ومشرك[8] باشد پندارم بنزدیك[9] عاقلان ایشان را مذمّتی نباشد[10] ونقصان جهودی و گبری وترسائی ومشرکی☆عائد نباشد بانبوّت ورسالت وعصمت ٢

(١) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٢) خ ل: «وچون ایشان تبعهٔ موسی وهرون اند». (٣) خ ل. «وآن دعاوی برموسی وهارون میکنند که بنی إسرائیل کردند، وازایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند همچنین رافضی». (٤) پوشیده نماند که نسخهای موجوده درعبارت این فصل مختلف ذکر شده است وچون باعتبار مفرد بودن لفظ «رافضی» اتیان آنها بصیغهٔ مفرد صحیح است و نظر بلفظ «رافضیان» اتیان صیغهٔ جمع نیزدرآنها درست است بلکه نظر باینکه مراد از لفظ «رافضی» جنس است و همهٔ أهل این مذهب را شمول دارد اتیان صیغهٔ جمع ازاین جهت نیز جائز وروا است حتی بنابر نسخهٔ دیگر یعنی افراد لفظ «رافضی» نیز، بدین جهت ما این نسخه را ترجیح دادیم اگرچه هردو وجه صحیح است لیکن خود مصنف (ره) کدام شق رااختیار کرده بوده است آن را خدا میداند و بس. (٥) خ ل: «إن شاءالله درست کنیم که کدام مذهب بجهودی وترسائی مانند است» (٦) خ ل. «ونقصان و خلل حدود بخانه عائد وراجع نباشد مقدررا (ودر نسخهٔ دیگر «برتقدیر»)». (٧) خ ل: «و عیسی ومحمد» (٨) خ ل. «باجهودی و گبری و کافری و ترسائی» ودر نسخهٔ دیگر «باجهود و گبر وکافر و ترسا» (٩) خ ل «بنزد» (١٠) خ ل. «مذمتی نرسد»

ودرجهٔ نوح ولوط وموسی وعیسی ✿ [۱] وباید که سرای نبی و إمام [۲] وهمهٔ مؤمنان ازاین صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سرای است نه حاکم حدود واگر [۳] درحوالی سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود [٤] خمر خورند وزنا کنند وکارهای بدونا شایست کنندو آن مؤمن درآن میانه [٥] منکر وکاره باشد عقلاو شرعاً براو هیچ متوجّه نشود وایمان اورا نقصان وخللی نکند بلکه ممدوح ومثاب باشد [٦] که درآن میانه ایمان دارد وطاعت خدای تعالی بجای آرد [۷] تاعلی [۸] زعم مصنّف اگر حدود سرای شیعه با این چهار نوع [۹] است که بیان کرده شد معلوم شود که شیعه را ازآن بحمدالله نقصانی نباشد واعتقادو مذهب موحّدان شیعه راخللی نکند وایمان صافی ایشان درآن میانه زاهر [۱۰] وباهر باشد؛ من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشّاربین [۱۱] وبآخر این فصل [۱۲] مابتوفیق وبرکت مصطفی(ص) ومرتضی(ع) فصلی بی شبهتی مینویسیم وبیان میکنیم [۱۳] که مذهب مجبّری مانند است بسرائی که چهار صفّه دارد درداخل خانه نه در خارج [۱٤] و شرح هریك [۱٥] بحجّت بیان میکنیم تادلش بتنگ نباشد [۱٦].

أما آنچه گفته است که: «حدّ اوّلش باجهودان دارد [۱۷] زیرا که بزبونی بجهودان مانند» **جواب** آنستکه معلوم نیست که ازاین زبونی چه میخواهد اگرآن میخواهد که در بازارها ومحافل شیعه را حرمتی نباشد همهٔ عقلاء [۱۸] دانند که بخلاف این است وهمیشه بخلاف این بوده است وپوشیده نیست که درهمهٔ اوقات درنیشابور که من اعظم بلاد خراسان است سیّد أجلّ ذخر الدّین [۱۹] وپدرش بربالای همهٔ علماء وقضاة وأئمّهٔ فریقین نشسته اند وهمهٔ سلاطین

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره)·«عائد پیغمبر بباشد ورسالت وعصمت ودرجهٔ پیغمبر» . (۲) خ ل : «وباید که سرای بنی آدم» . (۳) خ ل · «چنانکه اگر» . (٤) خ ل · «بهر چهار سوی». (٥) خ ل : «درآن میان باشدو» . (٦) ح ل : «ومثبت بوده باشد» وشاید بنا براین نسخه صحیح «مصیب» بوده است از «أصاب»؛ درأقرب الموارد گفته : «أصاب الرجل فی قوله ورأیه وعمله = أتی بالصواب». (۷) خ ل : «بجای آورد» ودر نسخهٔ دیگر· «میکند» . (۸) خ ل : «وعلی» . (۹) خ ل : «باین نوع» · (۱۰) خ ل : «درآن میان ظاهر»، درأقرب الموارد گفته «زهر السراج والوجه والقمر (کعلم) زهوراً = تلألأ، والشیء = صفالونه وأضاء». (۱۱) ذیل آیهٔ ٦٦ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» وصدرآن این است «وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم ممافی بطونها». (۱۲) خ ل · «تا بآخر فصل» . (۱۳) خ ل : «فصلی بی شبهه را بیان کنیم» . (۱٤) خ ل · «نه از خارج» . (۱٥) خ ل : «هریکی» . (۱٦) خ ل : «تادلش تنگ نشود» . (۱۷) خ ل : «باجهودی باشد» (۱۸) خ ل · «همهٔ عاقلان» . (۱۹) خ ل · «خیر الدین» مراد «ذخر الدین أبو القاسم زید بن تاج الدین أبی محمد الحسن نقیب النقباء نیشابور است» که درسابق ازهمین کتاب (ص ۲۳۲) نام او برده شده ودر ذیل همان مورد از لباب الانساب وتاریخ بیهق أبو الحسن بیهقی عباراتی درمعرفی او نقل شده است فراجع إن شئت.

وپادشاهان ایشان را مکرّم ومحترم داشته اند أسباب وتجمّل وحشم وخدم[۱] ایشان برهمگان[۲] معلوم است وبتدریج فروترآی[۳] درسبزوارنه سیّداجل[٤] همیشه ازوالی وشحنه وقاضی وأئمّه محترم تربوده است ودرنشست وخاست وفرمانروائی[٥] ومقبول القولی ازهمه زیادت تر، وبجرجان چون سیّدشرف الدّین ماضی، ونورالدّین، وسیّدمنتهی[٦]

---

(۱) خ ل : «محترم ومکرم داشته اند وتجمل وخدم وحشم» . (۲) خ ل: «همگنان» ودر نسخهٔ قدیمی «برهمگان» اصلا نیست وآن بنظر صحیح تر میآید وحذف متعلق بجهت إرادهٔ عموم بوده است چنانکه قاعدهٔ مطرده است ودرغالب موارد این کتاب بآن قاعده عمل شده است . (۳) خ ل : «زیرتر آئی» . (٤) شاید مراد از «سیداجل» «سیدرکن الدین» است که أبوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق درباب جلالت اوچنین میگوید: «ودرآن وقت که سید اجل نقیب النقباء الرضی ذوالفخرین أبوالقاسم زیدبن السیدالاجل الحسن نقیب نیشابور ازسفرحجاز وزیارت کعبه بازآمد سیداجل رکن الدین أبو-منصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت اما اورا پیاده نشد وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت وقوت رکن الدین رابود بخدم وحشم وأعوان وأنصار، واین خصومت میان اهل خسروجرد وقصبه بود، پس نقیب النقباء بنا خوشدلی تمام ازبیهق برفت وصورت حال بحضرت إنهاء کردند قرار برآن افتاد که نقبای نیشابور برسیدأجل (رکن الدین) أبومنصور تقدم نکنند وسید أجل أبومنصور اعتکاف لازم شمرد، وصارحلس بیته، وازحضور درمجامع ومحافل وأبواب ملوك ترفع جست، وبر تحصیل سعادت آخرت إقبال نمود، ودروقت وفات دوازده هزار دینار نیشابوری ازحساب زکوة بامام محمدبن علی الزشکی دادتا بمصب رسانید» (ازصفحهٔ ٥٦ تاریخ مذکور نقل شد). (٥) خ ل: «وفرمان روائی» . (٦) **شیخ حرعاملی (ره) درتذکرة المتبحرین** که جزء دوم أمل الآمل است گفته «السیدالمنتهی بن أبی زیدبن کیابکی الحسینی الکجی الجرجانی عالم فقیه یروی عن أبیه عن الشیخ الطوسی رحمهم الله» ومادرسابق این عبارت رابفهرست منتجب الدین (ره) نسبت دادیم (رجوع شود بصفحهٔ ۹۷ و ۱۸٤) **وآن اشتباه است ازما** که دراین موردتنبیه برآن میکنیم تاسلب مسئولیت بشودو چون این ترجمه مأخوذ ازمناقب ابن شهرآشوب است اینك عبارت ابن شهراشوب (ره) را نقل میکنیم وآن این است که درمقدمهٔ مناقب ضمن بیان طرق خود بکتب شیخ الطائفه (ره) گفته (ج۱، ص۹): «وحدثنا أیضاً المنتهی بن أبی زیدبن کیابکی الحسینی الجرجانی (إلی أن قال) بأکثر کتبه ورو ایاته» وضمن بیان طرق خود بسیدین (مرتضی ورضی) گفته: «وبحق روایتی عن السیدالمنتهی عن أبیه أبی زیدوعن محمدبن علی الفتال الفارسی عن أبیه الحسن کلیهما عن المرتضی وقدسمع المنتهی والفتال بقراءة أبویهما علیه أیضاً (إلی أن قال) وروی السیدالمنتهی عن أبیه عن الشریف الرضی» واندکی پیش ازاین عبارت ضمن معرفی طرق خود بکتب عامه چنین گفته (ص۷) «إسناد مناقب ابن شاهین عن المنتهی بن أبی زیدبن کیابکی الجثی (خ ل: «الجسی») الجرجانی عن الاجل المرتضی الموسوی عن المصنف» ولفظ «الکجی - الجثی والجسی» نسبت بیکی ازبلاد طبرستان است چنانکه یاقوت گفته «کجه بالفتح ثم التشدیدمدینة یقال لها کلاربطبرستان وقیل ولایة رویان وقدمرذکرها فی رویان» ودر «رویان» گفته: «وفی بلاد الرویان مدینة یقال لها کجة بها مستقر الوالی» وازآن جاست صاحب بشارة المصطفی شیخ ثقهٔ جلیل عمادالدین أبوجعفر محمدبن أبی القاسم الطبری الآملی الکجی رحمة الله علیه، **باری** آنچه در إجازات نیزدیده میشود ازترجمهٔ سیدمنتهی ونقل روایت او بعین عبارات فوق الذکر یاقریب بآنها مأخوذ ازاین عبارات منقوله ازابن شهرآشوب (ره) است.

« بقیه درصفحهٔ ٤٣٦ »

واكنون سيّدأجلّ جمال الدّين وسيّد مشيّد الدّين نه‌هميشه رفيع القدر ومقبول القول بوده‌اند وهستند، و باستراباد (١) چون سيّد نظام الدّين وجزازوی سادات از ماضيان ؛ وباقيان چون سيّدصدرالدّين سمرقندی، و كمال الدّين استرابادی، ومعين الدّين وغير ايشان، وهمه بروزگارهمهٔ پادشاهان معظّم (٢) ومحترم بوده‌اند وهستند، وملوك مازندران چون شهريار، وقارن، و گردبازو (٣) واسپهبد (٤) علی، وشاه‌رستم بن علی در جهانداری

«بقيهٔ حاشية صفحة ٤٣٥»

ابن مهنا (ره) در «**عمدة الطالب**» درطی ذكرعقب زيدشهيد(رض)ضمن اولاد زيدبن عيسى بن يحيى نام اورا برده است در اين عبارت (ص ٢٣٧ چاپ بمبئی وص ٢٥٦ چاپ نجف): «ومن ولده السيد الفاضل المنتهی بن أبی زيدعبد الله بن عيسى بن زيدالمذكور». **وصاحب كتاب «رياض الانساب ومجمع الاعقاب»** نيز از او باين عبارت تعبير كرده (ج ٢؛ ص ٢٨): «واز فرزندان او سيدفاضل منتهی بن أبی- زيدعبدالله بن علی كياكی بن عبدالله بن عيسى بن زيد مذكوراست». **أبو الحسن بيهقی** (ره) **در كتاب لباب الانساب** درجدول مقاتل الطالبيين عليهم السلام (ص ١٥٠ نسخهٔ خطی مخصوص باينجانب) گفته «السيدالاجل الامام المنتهی بن أبی زيد الجرجانی، كان عالماً فاضلا ورعاً، دعاه واحدمن أصحاب القلاع وقتله فی مجلسه علی المنبر فی شهور سنة عشرة وخمسمائة، قبره بجرجان وصلی عليه سادات جرجان» **قال ابن الفوطی فی تلخيص مجمع الاداب فی معجم الالقاب** (ص ٧٩١ من كتاب اللام والميم المطبوع بهند) فی حقه ما لفظه: «المنتهی أبو الفضل علی بن أبی عبدالله بن كياكی علی بن أبی زيدعبدالله البكرابادی وهو ابن عيسى بن زيد بن علی بن عيسى بن يحيى بن الحسين بن زيد الشهيد بن علی بن الحسين بن علی بن أبی طالب الحسينی الطبرستانی الفقيه؛ ذكره تاج الاسلام أبو سعد السمعانی وقال: كان مقبولا متودداً ذا- تهجد ونسك وعبادة وعنی بتفسير القرآن الكريم وكان به طرش؛ دخل بغداد وحدث بها، وذكره هبة- الله بن المبارك السقطی فی معجم شيوخه، قال السمعانی: قتلته الاسماعيلية بجرجان وجلس الناس مدة شهرين علی الرماد وكان قتله فی حدود سنة عشر وخمس مائة» **نگارنده گويد** : از اين عبارت كاملا بدست ميآيد كه كلمهٔ «منتهی» لقب اين عالم است وباينجهت ابن الفوطی اورا در حرف ميم كتاب مذكور ذكر كرده است ونام اصلی او «علی» بوده است وگويا اطلاق اين لقب براو بدان جهت بوده است كه در كمالات بنهايت درجه رسيده بوده است، ابن طاوس (ره) در مهج الدعوات ضمن بيان طرق «دعای جوشن» چنين گفته: نقلا عن نسخة (ص ٢١٧ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣٢٣، وص ٢٦٨ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٨): «وحدثنا الشيخ السعيد العالم التقی نجم الدين كمال الشرف ذو الحسبين أبو الفضل المنتهی بن أبی زيد بن كاكا الحسينی فی داره بجرجان فی ذی الحجة من سنة ثلاث وخمس مائة» وترجمهٔ او در خاتمهٔ مستدرك (ص ٤٩٠) نيز هست

(١) خ ل : «ودر استراباد» . (٢) خ ل : «وهمه بهمه روزگار پادشاه ومعظم» (٣) بعضی از فضلاء عقيده‌دارند كه اين اسم «كردبازد» (بكاف عربی مفتوح وراء ساكنه ودال مهمله وياء مثناة والف وزاء معجمه ودال مهمله) است ومقلوب «ايزدكرد» ميباشد ليكن معروف در ألسنه وتواريخ همانا «گردبازو» (بكسر كاف فارسی وراء ساكنه ودال مهمله وباء موحده والف وزاء معجمه وواو است.

(٤) خ ل : «واصپهبد» .

وقلعه گشائی ولشکر کشی ودشمن کشی وفضل وبذل وعقل وعدل وقتل[۱] ازآفتاب معروفتر؛ ومقبول حضرات سلاطین[۲] و خویشان آل سلجوق اند[۳] وآن خاندان[٤] برقرار وقاعده است عمرها الله ببقائه، وسادات ساری سیّد حسن واولاد او؛ وشرف الدّین وتاج الدّین وامام کبیر[۵] قطب الدّین الحسن وبهاء الدّین ☆ وسیّد امام رکن الدّین علیّ بن خلیفهٔ نقیب.☆[٦] همه با علم وفضل وشرف ونسب ومال وجاه که بوده اند وهستند همانا پوشیده[۷] نماند، وخواجه امام بوجعفر امامی وخاندان او، ☆و کذلك درهمهٔ أطراف جهان ازملوك وسادات وعلماء ووزیران، ودرشهرری که ازأمّهات بلادعالم است☆[۸] درعهد مرتضی قم که بود که برویِ طلب تقدّم یارستی کردن[۹]، ومعلوم است که علمای فریقین هرآدینه سلام مرتضی رفتندی وازوی عطایا ستدندی؛ وسلطان در وقت انزوای اوبسرای اورفت، ونظام الملك با آن عظمت هرسال اندبار بسرای اورفتی، دانم که چنین سیّد[۱۰] زبون نباشد، ودرعهد سیّد کامل حسنی[۱۱] کرا زهره بودی که بروی زیادتی طلب کند، ودرعهد سیّد شمس الدّین که رئیس شیعه بود[۱۲] مگر مصنّف دیده باشد که درمحافل ومجامع سالهای دراز ازأصحاب بوحنیفه و شافعی کس[۱۳] بربالای او ننشست ونتوانست نشستن، که عمادالدّین کبیر خود منزوی بود، وقاضی القضاة کبیر[۱٤] ظهیر الدّین بدیگر[۱۵] جانب نشستی وخواجه مصنّف داند که رؤسای أئمّه باوی چگونه زندگانی کردند، وسیّد أجلّ کبیر شرف الدّین مرتضی از عهد بیست ودوسالگی که ازمکتب ومدرسه بدرآمد إلی یومنا[۱٦] هذا کرا زهره بوده است دربلاد خراسان وعراق ودر دوحضرت ازسادات وأئمّه وعلماء وقضاة وأصناف مهتران که بروی تقدّم جوید وطلب رفعت کند: باجوانی ☆ وکودکی درمحافل ملوك وواسطهٔ

---

(۱) خ ل. «وقتل» در بعضی نسخ نیست. (۲) ح ل. «معروفترند ومقبول حضرت سلطان» ودرنسخهٔ دیگر «حضرت سلاطین». (۳) خ ل. «هستند». (٤) خ ل. «وآن خاندان ازآفتاب معروفترند» (باآنکه چندکلمه پیش این عبارت گذشته است). (۵) «امام کبیر» دریك نسخه نیست. (٦) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست طالب تراجم احوال این سادات بکتب انساب وتاریخ رویان وطبرستان ومازندران ظهیرالدین مرعشی (ره) رجوع کند. (۷) خ ل. «همانا که پوشیده». (۸) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۹) خ ل. «که بروی تقدیم ریاستی کردن». (۱۰) خ ل «ودانم که چنین سیدی». (۱۱) خ ل: «سید کابل حسینی». (۱۲) ح ل: «سیدشمس الدین رئیس شیعت بوده» ودرنسخهٔ دیگر «سید شمس الدین رئیس شیعه». (۱۳) خ ل: «کسی». (۱٤) لفظ «کبیر» فقط دریك نسخه هست. (۱۵) خ ل. «بدگر» (۱٦) خ ل. «تاإلی یومنا».

قاضی حسن استرابادی و عماد محمّد وزّان بودی و هیشه ایشان بدو تفاخر کردندی ☆(١) و ☆ در همهٔ عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که ☆(٢) این طائفه همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده‌اند(٣) تا بحدّی که ناصر الدّین أبو إسمعیل قزوینی رحمة الله علیه در حضرت خواجه قوام الدّین وزیر حاضر بود خواجه امام أبومنصور ماشاده(٤) درآن حضرت رفت خدمت(٥) کرد و بازگشت که بربالای ناصر الدّین نتوانست نشستن پس نمیدانم که بوده است که زبون بوده است، و این بزرگان با این حرمت وجاه چگونه بجهودان مانندگی داشته‌اند تاآن دعوی(٦) بدین حجّت درنحر مجبّرش بماند. واگرازاین زبونی آن میخواهد که خواجهٔ یامصلحی أحیاناً(٧) در بازاری میگذرد ☆ سواسی(٨) بی عقلی و بی أدبی یاسفاهتی بروی بکند ☆(٩) و او جواب ندهد اگرآن را زبونی می خواند هم از غایت جهل و کمال بی دانشی و نقصان عقل است که بندانسته است که حلم و فروتنی و سکون و صلاحیت و خویشتن‌داری و کم آزاری سیرت و طریقت پیغمبران است و طریقهٔ امامان وصفت مؤمنان است نه سرمایهٔ جهودان؛ چنانکه باری تعالی درقرآن حکایت کرد از أحوال سیّد اوّلین و آخرین صلّی الله علیه وآله که هرچند صنادید قریش و کفّار مکّه چون پدر خالد ولید که «سیف الله» است و پدر عمروعاص که «رشید هذه الامّة» است (بقول خواجهٔ ناصبی) و غیر ایشان سلای ناقه(١٠) بر پشت عزیزش می نهادند، و سنگ بر پای مبارکش میزدند، و بوجهل شیرمرد که بوجهلیانش بشیر دارند(١١) و خواجه بشیرمردی دراوّل کتاب وصفش(١٢) کرده شاعر وساحرش میخواندند او(١٣) ازغایت کرم بااین همه جفا و رنج که میکشید صبر(١٤) می کرد و هرچند جفاء بیشتر میکردند ساکن‌تر و حلیم‌تر و بردبارتر بود و میگفت: «اللّهمّ اهد هؤلاء القوم فانّهم لایعلمون» پس بایستی که جهودان آن روزگار او را از ازخویشتن دانستندی ☆ چنانکه جهودان را سیرت و عادت باشد و چنانکه ☆(١٥) خواجهٔ

(١) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وبا وجودجوانی و کودکی که داشت در محافل ملوك قاضی حسن استرابادی وعماد محمد وزان همیشه بدو تفاخر کردندی». (٢) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٣) خ ل: «و این طائفه همیشه غالب و محترم بوده اند». (٤) ح ل. «حاضر بودی إمام خواجه معین» وترجمهٔ إمام أبومنصور ماشاده درتعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد إن شاء الله تعالی. (٥) خ ل: «رفت و خدمت». (٦) خ ل: «تااین دعوی». (٧) خ ل: «خواجه مصلحی». (٨) کذافی النسخ (٩) خ ل: «بی أدبی بروی سفاهت کند». (١٠) خ ل. «شکنبهٔ ناقه». (١١) خ ل. «دوست دارند». (١٢) خ ل. «درکتابش وصف». (١٣) خ ل: «وآن حضرت». (١٤) خ ل: «بااین جفا رنج میکشید وصبر». (١٥) (بجای عبارت میان دوستاره) «چنانچه».

مجبّر بشیعه استهزاء می کند[1] آن‌قوم شوم بمحمّد مصطفی(ص)استهزاء می کردند و بتسلّی دل عزیز اوآیه میآمد «ولقداستهزیء برسل‌من‌قبلك[2]» وآیهٔ دیگر «فاصبر کماصبر اولوالعزم من‌الرّسل[3]» پس بقول خواجهٔ‌رافضی بودهٔ[4] سنّی‌شده‌همهٔ انبیاءزبون‌بوده‌اند چون جهودان، و جبرئیل مصطفی (ص) را[5] خبر میداد که‌تو اقتداء کن‌دراین معانی بانبیاء[6] وطائفهٔ‌درأمّت‌توباشند که بتواقتداء کنند‌دراین‌طریقه‌وهم‌شیعتك‌وشیعهٔ‌أهل‌بیتك؛ اومی گفت: بارخدایا صفت‌آن قوم ازأمّت من‌که دراین‌طریقه‌متابعت‌من کنندچه باشد تاآیه می‌آمد: «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا: سلاماً[7]» پس‌خواجه دگرباره کوراست که حلم‌و فروتنی وصبر بربلا وسکون وسکوت برجفارا که بدلیل‌وحجّت‌درست کرده‌شد اقتداءاست‌بطریقهٔ‌أنبیاءوأولیاء بسیرت‌وزبونی‌جهودان‌مانندهٔداندتاا گرباری‌جوانکی‌بی أدبی‌یاخربندهٔ[8] بدنسبی‌یاشوانی[9] بلعجبی[10] مقتدائی رادشنام‌می‌دهدواوالتفاتی[11] نکند بزبونی وجهودی مانندهٔ کند ولاشكّ بدین حجّتها[12] لال شود و این گفته های

---

(١) خ ل : «استهزاء کند» . (٢) صدر ٣ آیه است؛ آیهٔ ١٠ سورهٔ مبارکهٔ «أنعام»، وآیهٔ ٣٢ سورهٔ مبارکهٔ «رعد»، وآیهٔ ٤١ سورهٔ‌مبارکهٔ «انبیاء»، وذیل‌دوآیهٔ «أنعام» و«أنبیاء» این‌است «فحاق بالذین سخروا منهم‌ماکانوا به‌یستهزؤن» . (٣) صدرآیهٔ ٣٥ سورهٔ مبارکهٔ «أحقاف» وذیل‌آن این‌است : «ولاتستعجل لهم‌کأنهم یوم یرون مایوعدون لم‌یلبثوا إلاساعة من‌نهار بلاغ فهل یهلك إلاالقوم الفاسقون» . (٤) خ ل : «رافضی بدهٔ» . (٥) خ ل : «آن‌حضرت(ع)را» . (٦) خ ل: «بااین معانی با أنبیاء» . (٧) ذیل‌آیهٔ ٦٣ سورهٔ مبارکهٔ «فرقان» وصدرآن این‌است: «وعبادالرحمن الذین‌یمشون علی‌الارض‌هوناً» . (٨) درفرهنگ انجمن‌آرای ناصری گفته: «خربنده بروزن‌شرمنده کسی‌راگویندکه خررابکرایه‌دهد وهم کسی‌راگویندکه خدمت خرکند أمیرخسرو دهلوی گفته:

«همی‌زدباخری خربندهٔ‌لاف که بالانگر به‌است‌ازبرنیان‌باف»

(٩) دربرهان قاطع گفته «شوان‌بروزن ومعنی‌شبان‌است‌که چوپان ونگاه‌دارندهٔ گوسفند باشد» لیکن‌پوشیده نماند که این‌کلمه درنسخه ها«سواسی»(بدوسین) نوشته شده است وچون برای کلمهٔ «سواسی» هیچ‌گونه استعمال در موارد دسترس نیافتم لذاآن را بقرینهٔ «خربنده» مصحف «شوانی» دانسته وبگمان‌خود تصحیح کردم‌و بسیار بعید است که‌این کلمه «سواسی» (بضم‌سین‌وتشدید واو‌جمع‌سائس‌عربی باشد که یاء‌وحدت بآخرآن آورده باشند) بوده باشد؛ درأقرب‌الموارد گفته: «السائس اسم‌فاعل؛ جمعه ساسة وسواس؛ هومن‌ساسة الدواب وسواسها» ودرفعل‌همین‌ماده گفته : «ساس‌الدواب یسوسها سیاسة = قام‌علیها وراضها وأدبها» پس‌آنچه‌درصفحهٔ ٤٣٨ (س ٨) گذشت‌همین حال‌رادارد.
(١٠) «بلعجب ـ أبوالعجب» یامرکب‌از «بل» فارسی‌و«عجب»عربی است که‌معنی ومفهومش قریب ببوالعجب عربی است وتحقیق‌آن ازموارد صالحهٔ این‌امر ازقبیل‌کتب‌لغت فارسی بعمل‌آیدکه مفصلا بذکرش پرداخته‌اند. (١١) خ ل: «معتقدی‌رادشنام‌دهدواو التفات» . (١٢) خ‌ل . «تابدین‌حجت» .

بد همه‌بر او بقیامت وبال وسبب نکال شود[١] وذلك هو الخسران المبین.

و **أما آنچه گفته است** که: «شیعه همه‌نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی وهرون» دیگرباره ازمذهب بدو از راویان نامعتمد وتزویر مجبّران کهن و واضعان مذهب خود بی‌خبر بوده است[٢] که اند هزار خبر بدروغ بر صحّت جبر وقدر وتشبیه نقل‌کرده انداز ابوبکر وعمر وعبدالله‌عمر واز بزرگان صحابه که‌آن بزرگان‌را آگاهی نبوده است ☆تا این[٣] أخبار درست معتمد باآن‌أخبار نادرست نامعتمد بی‌أصل که درجبر وتشبیه وقدر واثبات رؤیت وصعود ونزول خدای تعالی نقل‌کرده‌اند معارضه کند[٤] تا دلش بنگیرد☆[٥] وشرح همه‌درین کتاب احتمال‌نکند که بغایت مطوّل شود[٦].

أما این کلمه[٧] که گفته: «شیعه‌فرزندان را حسن وحسین نام‌نهند وهرگز بوبکر و عمر و عثمان نام‌ننهند[٨]» دروغ محض است و بهتان بی‌اصل؛ که بسیاری از شیعه فرزندان خودرا بوبکر وعمر وعثمان‌نهاده‌اند در بلاد عراق وخراسان وبلکه بسیاری‌از معروفان‌شیعه و راویان أئمّه بوده اند که نام‌شان یزید و معاویه بوده است چنانکه یزید الجعفی و ومعاویة بن عمّار وغیر ایشان؛ وسر همهٔ شیعه خود أمیر المؤمنین(ع) است که‌فرزندان را بوبکر وعمر وعثمان نام نهاده‌است؛ بوبکر وعثمان بطّ ف کربلاء پیش برادر بزرگوار خود حسین بن علی(علیهما السّلام) شهیدشدند وعمر علی(ع) راخود نسل‌وذرّیّه‌بسیار است اگر اغلب‌حسن‌وحسین، ومحمّدوعلی، وموسی‌وجعفر، ومهدی وحیدر، وبوطالب وحمزه وماننداین نام‌نهند ازعرف وعادت است زیرا که ازعرف‌وطبیعت‌آدمیان معروف ومعهود است که در مباحات از خورش و پوشش‌آن بیشتر خورند وبیشتر بوشند که دوستر دارند وطبعشان بدان مایل‌تر باشد که درمباحات امرونهی نباشد‌کس‌را؛ واگر مقدّراً دوهم سرای[٩] باشند که یکی‌سکباج دوستر دارد وبیشتر خورد آن دگر حلو دوستر دارد وبیشتر خورد روانباشد که آن‌یکی این یکی‌را بقاضی وشحنه برد ورفع و غمز کند[١٠] که‌تو چراسکباج نپزی ونخوری باآن دگر که توچرا حلوا دوستر نداری

---

(١) خ ل: «باشد» . (٢) خ ل: «فراموش کرده است» . (٣) خ ل: «یا این» . (٤) خ ل: «معارضه میکند» . (٥) عبارت‌میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٦) خ ل: «که بغایت مطول شد» . (٧) خ ل. «أما جواب آن کلمه». (٨) خ ل: «ننهاده‌اند» . (٩) خ ل: «مثلا اگر دو همخانه» ودر نسخهٔ دیگر: «دوهمسایه». (١٠) خ ل: «بقاضی برد یا بشحنه وگوید»، درأقرب الموارد

« بقیه در صفحهٔ ٤٤١

یایکی گوید که: توچرا عبامیپوشی و بردنمیپوشی، یاچرا کنیزك میخواهی وزن نمیخواهی؛ واگر کسی مانند این کندو گوید عاقلان ازوی پسندیده ندارند ازبهر آنکه این ازجملهٔ مباحات[۱] است و موقوف باشد بر مراد طبع و ارادت مردم هر کس آن اختیار کند که دوستر دارد؛ کذلك نام فرزندن اختیار کردن ازجملهٔ واجبات نیست از جملهٔ مباحات است إلاّ نام محمّد وعلي وحسن وحسین که سنّت است برفرزندان نهادن پس اگر شیعه ازبرای آنکه محمّدوعلي وحسن وحسین وحمزه وجعفر وبوطالب وحیدر ومهدی و موسی را دوستر دارند وبمتابعت سنّت نام ایشان برفرزندان نهند مأثوم ومأخوذ نباشند[۲] و خواجهٔ انتقالي را وهیچ مجبّری ومشبّهی را روانباشد[۳] که تعرّض ایشان کنند و تشنیع زنند ومثال این مسئله چنان باشد که مردی که[٤] مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعي مذهبان سلاح برگیرند وبدر سرای او شوند وگویند: این اختیار دلالت است بردشمني شافعي، واگر شافعي مذهبی[٥] نام شافعي برپسر خود نهد حنفیان باوی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقلی بروا ندارد و اختیار نام علي وحسن وحسین دلالت نباشد برعداوت بوبکر وعمر وعثمان ودرآنکه شیعه این جماعت را دوستر دارند ازآنکه صحابه هیچ شبهتی بنماند، ودرآنکه صحابه را بدنگویند ودشمن ندارند هیچ شبهتی نیست که سابقان اوّلند ومهاجریان[٦] ویاوران والّذین اتّبعوهم باحسان رضي اللّه عنهم ورضوا عنه[٧].

وأمّا آنچه درری وقم وکاشان نام[۸] بوبکر وعمر وعثمان برفرزندان کمتر نهند شبهتی نیست وآنرا سبب نزولی هست وآن عجب است که مصنّف انتقالي را معلوم نیست واگر هست

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٤٤٠»
گفته: «رفع زیداً إلی الحکم رفعاً ورفعاناً = قدمه إلیه لیحاکمه» ونیز درآن کتاب گفته: «غمز بالرجل وعلیه = سعی به شراً وطعن علیه» در کنز اللغة ضمن معانی «غمز» گفته: تهمت نهادن وعیب گوئی» واز شواهد جلیهٔ این استعمال شعر منسوب بفردوسی است که درضمن هجائیه معروفهٔ او که درذم سلطان محمود سروده است در کتب ادبی مذکور است باین عبارت:

«مرا غمز کردند کان بدسخن — بمهر نبي وعلي شد کهن».

(۱) خ ل: «این جمله ازجملهٔ اباحت». (۲) درکلام مصنف (ره) دراین عبارت تناقض وتهافتی بنظر میآید که درنتیجهٔ واثر تسامح دربیان عبارت بوجود آمده است. (۳) خ ل: «وخواجهٔ انتقالي وهیچ مجبررا نرسد». (٤) خ ل: «که شخصی». (٥) خ ل. «واگرشافعي مذهب». (٦) خ ل: «ومهاجران». (۷) جزئی ازآیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وتمام آن این است: «والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه وأعدلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلك الفوز العظیم». (۸) خ ل: «وکاشان ودگر مواضع نام».

بعداوت أمير المؤمنين (ع) باز ميپوشد و آن چنان است كه در عهد ملكشاه و بركيارق رحمة الله عليهما آن مفتي محتشم كه هم مذهب خواجه بود فتوى كرد[1] كه فاطمه (عليها السّلام) را علّتي بود كه او را إلاّ بعلي (عليه السلام) نشايست دادن «كبرت كلمة تخرج من أفواههم إن يقولون إلاّ كذباً[2]» آن نه علّت بود كه عصمت وطهارت بود كه معصومه را الاّ بمعصوم نشايد دادن، آن پير دانشمند سنّي متعصّب چنين فتوى كرد با تركان بتلبيس بر ايشان كه اين[3] رافضيان ازغايب بغض صحابه ميشوند و[4] پسران خودرا بوبكر وعمر وعثمان نام ننهند وفرزندان را بنيّت ايشان[5] كافر وملحد وحرامزاده ميخوانند و نامشان ميبرند واشارت بفرزندان خود ميكنند و غرضشان صحابهٔ بزرگوارند و اين تشنيع برشيعه ميزد بطمع ناموس وبازارچه ودانگانه[6] تا جماعتي از شيعه كه فرزندان را بتبرّك صحابه واقتداء بأمير- المؤمنين علي (ع) بوبكر وعمر وعثمان نام نهاده بودند بدو رشوت برند[7] وچون حال بدين[8] انجاميد شيعه اين ماجرا را[9] رفع كردند بر خواجه[10] علي عالم، وفقيه بلمعالي[11] امامي، وشمس الاسلام حسكا بوطالب بابويه، وسيّد رئيس محمّد كيسكي، وسيّد إمام مانكديم رضي، ايشان گفتند چون درين اختيار برشما تشنيع ميزنند بترك[12] اين تبرّك كنيدو اين أسامي كه سنّت است (محمّد وعلي وحسن وحسين) بر فرزندان نهيد[13] تا كسي را برشما سخني[14] نباشد تا بيركات گفت وفتوى آن پير دانشمند سنّي اين طريقه زائل شدو منقطع گشت[15] ووزر و وبال آن بگردن خواجه مفتي ومصنّف انتقالي بماند تا چون اين احوال داند ديگر بر[16] شيعه بترك اختيار اين اسامي تشنيع نزند وتهمت ننهد تا مأخوذ ومأثوم نباشد والحمدلله ربّ العالمين .

---

(١) خ ل : «وفتوى داد» . (٢) ذيل آيهٔ ٥ سورهٔ مباركهٔ «كهف» وماقبل آن اين است: «وينذر الذين قالوا اتخذالله ولداً، مالهم به من علم ولا لا بائهم» . (٣) خ ل : «فتوى داد با بزرگان ولاة بتلبيس كه» . (٤) «ميشوندو» دريك نسخه نيست . (٥) خ ل : «بنام ايشان» . (٦) خ ل: «و دكانچه» در برهان قاطع گفته: «دانه گانه (بروزن دانه دانه) «منفصلا» اسباب وكالا ومتاع دنيوي باشد». ليكن درمتن «دانگانه» نوشته شده است ودر برهان بعداز ذكر آن بروزن «بارخانه» و بعداز بيان معنى آن گفته: «وبفتح ثالث أسباب ومتاع وكالا باشد» و ازاين عبارت برميآيد كه اين كلمه رامتصل وسرهم نيزچنانكه درمتن است مينوشته اند . (٧) خ ل: «ببرند». (٨) خ ل: «بدينجا» . (٩) خ ل : «اين حال» . (١٠) خ ل: «بخواجه» . (١١) خ ل: «أبوالمعالي». (١٢) خ ل: «ترك» . (١٣) خ ل: «واين اسامي كه سنت است برفرزندان منهيد» . (١٤) خ ل : «سخن» . (١٥) خ ل: « زائل ومنقطع شد» . (١٦) خ ل : «بداند بايدكه بر» .

☆ودیگر [۱] فراموش نمیبایست کردن که چون گوید: «رافضیان بعداوت بوبکر وعمر وعثمان نام ایشان برفرزندان خودننهند» لازم آید درین صورت که بوبکر وعمر وعثمان هرسه دشمن علی باشند که علی نام هرسه برپسران خویش نهاده است وایشان را فرزندان بوده ونام علی برفرزندان خودننهاده اند مگر از غایت عداوت علی بوده است وعداوت علی(ع) دلیل شقاوت باشد وعمروعثمان رافرزندان بوده ونام ایشان محمّد نهاده اند پس دلالت باشد برعداوت محمّد(ص) تااین جواب خاردیدهٔ مجبّرش شود واین حجّتها قبول کند یادست ازین حوالت بدروغ بدارد که ترک اختیار اسامی تعلّق بعداوت ندارد ☆[۲]

أما آنچه گفته است که: «رافضی راعادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف این است که هر مسلمان حنفی وشفعوی [۳] بانصاف واستقصاء درین مجموعه که این خواجهٔ انتقالی کرده است نظر کند وتاآخر برخواند بداند که البتّه هیچ دروغی نگفته است وهیچ بهتانی ننهاده است وچون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته است ونوشته است دروغ وبهتان وتهمت وتعصّب وعداوت وبغض است مقتدی او باشد بجهودان واو بهتر ماندگی دارد بایشان و اگرچه رافضی بوده است و اکنون سنّی شده است انصاف این است که مذهب جهودان وملحدان هم سره میداند خدا مکافاتش کناد بهرچه گفته است ونوشته «إنّ أخذه ألیم شدید» [۴].

أما آنچه گفته است ودروغ بررسول نهاده است [۵]: که گفت «یهود هذه الامة الرّافضة» [۶] بیرون از آنکه خدای تعالی داند که رسول(ص) منزّه است ازمانند این سخن و در هیچ کتابی مسطور نیست واز هیچ محدّثی مذکور نه، وبیچاره خودرا بی نصیب کرده است ازآن خبر بی شبهت که رسول(ص) گفته است که: «من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار» [۷] معارضه کرده اند این خبررا که از أخبار آحاد است بخبر متواتر که درحقّ مصنّف درآخر این فصل بیاید إن شاءالله تعالی؛ واگر درست شود این خبر که آورده است در

---

(۱) أما آنچه گفته درین کتاب برمصنف وهمهٔ مجبران لازم است آنستکه» . (۲) عبارت میان دو ستاره فقط در یك نسخه است. (۳) خ ل: «وشافعی» . (٤) ذیل آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ مبارکهٔ «هود» وصدر آن این است. «وکذلك أخذ ربك إذا أخذ القری وهی ظالمة» (٥) خ ل: «بسته». (٦) خ ل: «الروافض». (۷) شهید ثانی(ره) دردرایه گفته: «حدیث من کذب إلخ» یمکن ادعاء تواتره إلخ ص ۱٦.

حقّ روافض باشد نه درحقّ شیعه؛ که قائلان عدل و توحید و مقرّان نبوّت و امامت و معترفان بکتاب وسنّت و شریعت‌اند، ورافضی نه آن باشد که خوانندش آن باشد که باشد[1]؛ که ترك ماهروی رابسی زنگی خوانند وسیاه‌را بسی کافر[2]؛ وماتوفیقی إلاّ بالله علیه توکّلت وإلیه أنیب[3].

آنکه گفته است: «حدّدوم آن خانه باگبری‌داردزیرا که همچنانکه گبران یزدان واهرمن گویند[4] واعتقاد کرده اند که هرچه نیکی وخرّمی و راحت است ازفعل یزدان است وهرچه زشتی و بدی و مضرّت است ازفعل اهرمن است ورافضی‌هم این گوید که[5] خدای عزّوعلا خالق خیرونفع ونیکی است وخواهان آن‌است وهرچه‌شرّو زیان است ازفعل شیطان است بشرکت ما[6] و مذهب[7] آن است که خدای تعالی خالق خیر وشرّ است ومرید همهٔ أشیاء است واوست نافع وضارّ و آفرینندهٔ حرکات وسکنات، ودرخلق افعال کسی باوی شریك نیست، وهمچنانکه گبرکان خودرا مولای آل‌ساسان دانند[8] رافضیان خودرا مولای‌علویان‌دانند، وهمچنانکه گبرکان‌ملك بنسبت بفرّ یزدان[9] دانند رافضیان نیز خلافت بنسبت دانند ونصّ گویند بجای فرّ یزدانی، وهمچنانکه گبرکان‌ازهمهٔ صحابه‌عمررادشمن‌تر دارند رافضیان‌نیزعمررادشمن‌تر دارند بسنّت گبرکی[10]؛ وهمچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو بنمرد[11] وبآسمان شدوزنده است وبزیرآید وکیش گبرکی تازه‌کند رافضی‌گوید که: قائم زنده است بیاید ومذهب رفض‌را[12] قوّت‌دهد وجهان‌بگیردوذوالفقارباخودداردتاهمه‌مسلمانان رابدان‌بکشد».

---

(١) خ ل: «ورافضی آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش». (٢) دربن معنی نیکو گفته اند« برعکس نهند نام‌زنگی‌کافور» . (٣) ذیل‌آیهٔ (٨٨) سورهٔ مبارکهٔ «هود» وصدرآن این است. «قال یا قوم أرأیتم إن کنت علی بینة من‌ربی ورزقنی منه رزقاً حسناً، وماأرید أن‌أخالفکم إلی‌ما‌أنهاکم عنه، إن‌أرید‌إلاالاصلاح مااستطعت» . (٤) خ ل . «وحددوم‌آن خانه باگبرکان دارد زیراکه‌همچون گبرکان یزدان» ودرنسخهٔ دیگر «وحددوم‌آن باشد که این‌خانه که‌گبری است ازآن روکه‌مانند گبران» . (٥) خ ل : «همین گوید» . (٦) خ ل : «وهرچه زشت‌وشر وناشایست است ازقول بشرکت‌ما» وبنابر این نسخه شایدصحیح چنین بوده است «ازقول بشرك و غیرآن ازفعل‌ما» وگمان میکنم که این احتمال أقرب بصواب باشد . (٧) خ ل : « ومذهب حق » . (٨) خ ل : « و همچنانکه گبرکان مولای‌آل ساسان‌اند» . (٩) خ ل : «وبعزیزدان» . (١٠) خ ل: «رافضی عمررا دشمن‌تر دارد» . (١١) خ ل : «گبرکان گویند کیخسرو نمرده» . (١٢) « را » در نسخ قدیمه نیست .

أما جواب این طامات نا متناسب[1] و ترّهات ناموزون وإشارات لغو وعبارات بدروغ که از سر تعصّب وعداوت وبغض ایراد کرده است بر سبیل اختصار[2] آن است که ظاهر میشود که بیست وپنج سال که بقوله برین مذهب بوده است أصول مذهب بحمدالله ندانسته است واز فروع نیز بیگانه بوده است او ّلا شك نیست که مذهب گبر کان این است که یزدان مطبوع است برخیر والبتّه[3] شرّ نتواند کردن، واهرمن مطبوع است برشرّ والبتّه[4] خیر نتواند کردن وقادر نباشد برخیر بخلاف این صورت که آورده است و از[5] مذهب شیعۀ أصولیّه معلوم است که باری تعالی قادر است برسایر اجناس[6] مقدورات ☆إلی مالا نهایة[7] که هرچه صحّت مقدوری دارد او برآن قادراست☆[8] لذاته ☆، برخیر قادر است وبرشرّ قادر است وهمه مقدررات بأجمعها[9] مقدور اوست ☆[10] أمّا چون عالم است بقبح قبائح، و مستغنی است ازفعل قبائح، وعالم است که مستغنی است ازفعل قبائح اختیار فعل قبیح نکند تا حاصل نیاید برصفت نقص وعقل عقلاء و آیات عدل ازقرآن ومذهب انبیاء (علیهم السلام) همه برصحّت مذهب شیعه گواه است که باری تعالی قادر است برقبیح چنانکه قادر است بر حسن امّا اختیار فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد همچنین مذهب شیعۀ أصولیّه این است که فاعل مکلّف قادر است

---

(١) خ ل : « نامناسب» . (٢) خ ل : « اقتصار » . (٣) خ ل : « برخیر البته» . (٤) خ ل . « بر شر البته» . (٥) خ ل : « که از» . (٦) « سایر » دراینجا بمعنی جمیع است چنانکه فیروزآبادی در قاموس گفته : « والسائر الباقی لا الجمیع کما توهمه جماعات أو قد یستعمل له» زبیدی در شرح « کما توهمه جماعات » گفته . « اعتماداً علی قول الحریری فی درة الغواص فی أوهام الخواص وفی الحدیث فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام أی باقیه؛ قال ابن الاثیر . والناس یستعملونه فی معنی الجمیع ولیس بصحیح وتکررت هذه اللفظة فی الحدیث وکله بمعنی باقی الشیء والباقی الفاضل وهذه العبارة مأخوذة من التکملة ونصها: سائر الناس بقیتهم ولیس معناه جماعتهم کما زعم من قصرت معرفته انتهی» ودرشرح « وقد یستعمل له » گفته : « **إشارة إلی أن فی « السائر » قولین؛ الاول** وهو قول الجمهور من أئمة اللغة وأرباب الاشتقاق إنه بمعنی الباقی ولا نزاع فیه بینهم واشتقاقه من السؤر وهو البقیة، **والثانی** أنه بمعنی الجمیع وقد أثبته جماعة وصوبوه وإلیه ذهب الجوهری والجو الیقی وحققه ابن بری فی حواشی الدرة وأنشد علیه شواهد کثیرة وأدلة ظاهرة و انتصر لهم الشیخ النووی فی مواضع من مصنفاته، وسبقهم إمام العربیة أبوعلی الفارسی و نقله بعض عن تلمیذه ابن جنی، واختلفوا فی الاشتقاق» (آنگاه ببیان اختلاف دراشتقاق پرداخته است طالب آن بهمان کتاب مراجعه کند».
(٧) خ ل : «مقدورات مالانهایة» . (٨) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست . (٩) در نسخ« بأجمع» است . (١٠) (بجای عبارت میان دو ستاره) : «برخیر وشر وهمه مقدورات» .

بر فعل حسن و قادر است بر فعل قبیح و مخیّر است[1] اگر خواهد ایمان آورد و طاعت کند و اگر خواهد[2] کافر شود[3] و معصیت کند و قدرت صالح است ضدّین را و مکلّف مخیّر است؛ بر خیر و شرّ و نیك و بد و کفر و ایمان قادر است پس این مسئله بخلاف آن[4] قیاس است که خواجه کرده است که یزدان مطبوع است بر خیر و قادر نیست[5] بر شرّ و اهرمن مطبوع است بر شرّ و قادر نیست بر خیر، و مذهب گبرکان درین مسئله بمذهب مجبّران[6] ماننده‌تر است که گویند: هر مکلّف که مطبوع باشد از قبل خدای تعالی بر ایمان و طاعت هرگز کفر نتواند آوردن و معصیت نتواند کردن و مکره باشد و مجبر چنانکه یزدان، و آن بنده[7] که کافر و عاصی است اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن چنانکه اهرمن، و درینصورت گویند که: ابلیس و فرعون و بوجهل هرگز ☆نتوانند که ایمان آورند و سلمان و بوذرّ و مقداد را بقهر خدای بر ایمان داشت نه فعل ☆[8] ایشان بود پس مجبّری بهتر میماند بگبرکی درین صورت و هر[9] عاقل که بانصاف تأمّل کند انکار نکند که درین اختیار مجبّری بگبرکی بهتر ماندگی دارد که برافضئی[10]، و آن شبههٔ دوّم که تلبیس کرده است برعوام که «شیعه منفعت و مضرّت از خدای ندانند» بخلاف آن است☆ منافعی که از فعل خدای تعالی باشد چون أصول نعم و فروع نعم ☆[11] و خلق همهٔ اجسام و همهٔ أعراض مخصوصه همه از فعل خدای تعالی دانند؛ و مضرّت بسیاری چون بیماری و مرگ و خلق موذیات همه اگر چه در آن لطف و اعتبار و أغراض[12] باشد همه از فعل خدای تعالی دانند، و طاعت و معصیت را حوالت کنند ببندگان و مکلّفان تا خدای تعالی نافع و ضارّ باشد و بنده بر خیر و شرّ قادر است بخلاف یزدان و اهرمن و چون درست شد که مذهب مجبّران بگبرکی ماننده‌تر است درین صورت این قدر کفایت است[13] و تمام و الحمدلله ربّ العالمین .

أما آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان مولای آل ساسان باشند رافضیان مولای علویان باشند» .

---

(١) خ ل : «ومجبر» . (٢) خ ل : «وگر» . (٣) خ ل : «کافر باشد» . (٤) خ ل: «پس آن مسئله بخلاف این» . (٥) خ ل : «قادر است» . (٦) خ ل : «بمذهب جبر» . (٧) خ ل : «واین بنده» . (٨) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «إیمان نتوانند آورد وعمر و مقداد را رحمت خدا بر إیمان داشت نه فعل خود» . (٩) خ ل: «وبهر» . (١٠) خ ل «بگبرکی ماننده تر است» . (١١) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «منافعی که هست چون أصول نعمت و فروع نعمت» . (١٢) خ ل : «وأعواض» . (١٣) خ ل : «کفایت باشد» .

جواب آنستکه عجب آید از کسیکه دعوی مسلمانی کند و نماید که ازعلم بهرهٔ دارد وسر بگریبان امّتی برآورده است آنکه علویان وذرّیّهٔ فاطمه(ع) راباآل ساسان قیاس کندو نداندکه درین إجراء سیّدولدآدم(ص) باساسان گبر برابر کرده باشدو حقیقت این است که غرض این مصنّف انتقالی این بوده است از جمع کتاب تاجائی بواطن و أسرار کیش ملاحده راظاهر[1] کند وجائی برمز محمّد(ص) وعلی(ع) رابا ساسان گبر برابر کرده باشد[2] وچون هردو راکافربچه ونایاك زاده داند این معنی هم روا دارد و اگر بقرآن ایمان داشتی وبدین آیت مقرّ بودی که باری تعالی محمّد مصطفی(ص) را میگوید: «قل لاأسألکم علیه أجراً إلاّ المودّة فی القربی» علویان وفاطمیان را با آل ساسان گبر برابر نکردی وشیعه وأتباع ایشان راباگبرکان برابر نکردی، واگر بمحمّد(ص) معترف بودی این خبررا انکار نکردی که «مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلّف عنها غرق»[3] واگر باجماع امّت وقول صحابهٔ کبار وتابعین بزرگوار راضی بودی[4] مخالفت این حدیث بروا[5] نداشتی که باتّفاق واجماع ازصاحب شریعت (ص) روایت کرده اندکه گفته: «النّجوم أمان لاهل السّماء وأهل بیتی أمان لامّتی» پس اگرشیعه خودرا مولای سادات مفترض الطّاعهٔ معصوم ومنصوص دانند ومتابعت قرآن و أخبار متواتر کرده باشند مانندگی کردن[6] ایشان باآل ساسان گبر آفتاب پرست إلاّ غایت حرامزادگی وبی‌اصلی و بددینی وکم اعتقادی[7] نباشد تامعلوم فضلاء وعقلاء شود که درین فصل این ناقل راچه لازم است[8] دریغانیکانی که ☆درسرشت[9] ایشان بضاعت حمیّت بودی[10]☆[11] تا این مجموعه باستقصاء بخواندندی و مطالعه کردندی و بگفتندی که

---

(۱) خ ل : «بظاهر» . (۲) خ ل : «کند» . (۳) ازأحادیث قطعی ومسلم الصدور ازپیغمبر أکرم صلی الله علیه وآله وسلم است ودر کتب معتبرهٔ فریقین بطرق متکثره مذکور است ومادرذیل «میزان الملل» برخی بیانات مفیده درباب آن ذکر کرده ایم هرکه طالب باشد بآنجا مراجعه کند (بص ۱۹۵) . (٤) خ ل : «وقول صحابهٔ کبار راضی بودی و ازآن تابعین بزرگوار» . (٥) خ ل : «روا» . (٦) خ ل «اعتقاد کردن که مانندگی کرده اند» . (۷) خ ل : «وبی اعتقادی وبددینی» . (۸) خ ل : «چه لازم میآید» . (۹) «سرشت» ازاضافات ماست وبجای آن درسه نسخه «درخت» (باتنقیط صریح ودریك نسخه بدون تنقیط) هست وبنظر میآید محرف «درطینت» یا «درجنس» بوده باشد ویاعبارت چنین بوده است «که در حب ایشان بابضاعت حمیت بودندی» و درین صورت باید مرجع ضمیردر لفظ «ایشان» اهل بیت علیهم السلام باشد ویاصحیح غیرهمهٔ این توجیهات ومحتملات است والله العالم . (۱۰) خ ل : «بودندی» واین نسخه وجه سوم احتمالات عبارت متقدمه راتأییدمیکند. (۱۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست .

برخلاف قرآن وعقل وأخبار مصطفی(ص) فتوی کردن إلاغایت بدعت و ضلالت (۱) نباشد نعوذبالله، ودرین الزام خواجه رامذهب (۲) خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خودرا مولای آل عبّاس دانسته است ونه آیتی ازقرآن بحجّت دارد ونه خبری از اخبار متواتر، پس مگر اقتداء بگبرکان باشد بموالات آل ساسان تا چون بایادش آرند (۳) بادست ازآن زجرو تشنیع بدارد یااین متابعت رها کند.

أما آنچه گفته است: «رافضیان ملك بنسبت (٤) گویند». پنداری دیگر باره مذهب بدخود (٥) فراموش کرده است که خلافت إلاّ بنسبت نگفته است وآن درغیرعبّاسیان روا نمیدارد و این خود سلجوقیان راست باتفاق واگر (٦) گبرکان فرّ یزدانی گویند نه مجبّران همه ایمان مؤمنان بهدایت سبحانی گویندوهمه کفر کافران باضلال ربّانی، پس مذهب گبرکان خواجه دارد تشنیع بردیگران چگونه میزند وبحمدالله ما درفصول مقدّم بدلیل وحجّت درست کردیم که امامت بعلم وعصمت (۷) وشجاعت و نصوصیّت است نه بمیراث وخویشی ونسبت (۸) است چون بخوانند بدانند و بافقد این خصال امامت نباشد اگرچه مرد نسیب وبزرگوار باشد تا این شبهه زائل باشد واین معارضات درنحر خواجهٔ انتقالی حاصل (۹).

أما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان عمر را دشمن تر دارند چون گبرکان (۱۰)» این دعوی کهن (۱۱) است و بحمدالله هرگز (۱۲) درست نبوده است و اگر گبرکان عمررا دشمن دارند که ملك از ایشان بستد (۱۳) ☆چون بدینها داد وبگشت☆ (۱٤) روا نباشد که اینان نیز دشمن دارند که الانسان عبیدالاحسان، وجواب این شبهت ونفی این تهمت درفصول این کتاب برفت بدلائل وحجج (۱٥) وجهی نبود إعادت آن را.

أما جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان گویند که: کیخسرو بنمرد وبآسمان رفت وزنده است وبآخرالزّمان بزمین آید وحق ظاهر کند و باطل (۱٦) زائل گرداند» نیك مانده است این طریقه ودعوی بمذهب أهل سنّت وجماعت خلفاً عن سلف

---

(۱) خ ل: «وضلالت وجهالت». (۲) خ ل: «مذهب بد». (۳) خ ل: «بایادش آید». (٤) خ ل: «بنسب». (٥) خ ل: «ازمذهب خود». (٦) خ ل: «وگر». (۷) «وعصمت». فقط دریك نسخهٔ جدید است. (۸) خ ل: «ونسب». (۹) خ ل(بجای «حاصل»): «بماند».
(۱۰) خ ل. «دشمن دارند چون گبران». (۱۱) خ ل: «کهنه». (۱۲) خ ل: «که هرگز».
(۱۳) خ ل: «که ملك ایشان بگرفت». (۱٤) عبارت میان دو ستاره دریك نسخه نیست.
(۱٥) خ ل: «وحجت». (۱٦) خ ل. «گرداند وباطل را».

وبغایت بعید ودور است ازمذهب شیعه؛ بدان دلیل که مذهب أهل‌سنّت وجماعت چنان است[١] که عیسی پیغمبر(ع) هنوز زنده است وبآسمان رفته است وبآخرزمان بزمین آیدوحقّ ظاهر کند[٢] وباطل زائل گرداند؛ پس درین صورت بااین اقرار مذهب خواجهٔ انتقالی بمذهب گبرکان‌مشبه‌تر[٣] است ازآنکه شیعه بگفتند که: قائم وقتی دعوتی کند[٤] ونگفتند که‌بآسمان‌شد گفتندخود ابتدای‌خروجش‌ابتدای دعوت امامت‌باشد؛ پس مذهب گبرکان درکیخسرو[٥] بمذهب مجبّره بهترمیماند درنزول[٦] عیسی(ع) وحیات او، و اگرروا باشد که عیسی(ع)[٧] که‌شریعتش منسوخ‌شده‌است‌وحکم کتاب‌اوزائل؛ بزمین آیدهم روابایدا[٨] داشتن که از فرزندان مصطفی(ص) یکی‌مهدی أمّت باشد وبعد از غیبت[٩] ظاهرشود وتقویت[١٠] ونصرت‌شریعت‌جدّش کند که‌هرکس که نزول‌عیسی(ع) رامقرّ است خروج مهدی(ع)را منکرنیست.

أما آنچه گفته است که: «ذوالفقار مرتضی[١١] برگیرد ومسلمانان همه رابکشد» ازغایت ناإنصافی وبدیقینی است، مسلمانان رانکشد[١٢] که‌کافر ومجبّر وضالّ وگمراه ومنافق‌رابکشد و عالم‌بعدل وإنصاف[١٣] بیارایدوازجوروظلم‌وعدوان‌خالی گرداندچنانکه خدای تعالی ورسول(ص) وأئمّه(ع) وصحابه(رض) خبرداده‌اند وخواجه‌درفصول‌این کتاب علی(ع) راکه‌بهتراست ازقائم(ع) مسلمان‌کش‌میخواند عجب‌نباشد که‌قائم(ع) رامسلمان‌کش داند أمّا تیغ هردوإلاّ بحق‌نگذرد[١٤] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است خاکش بدهان:

وحدّسوم‌این‌خانه‌باملحدی‌دارد[١٥] ☆زیراکه‌بشعارودثارمانندگی کرده‌اندبملحدان☆[١٦]

اولاً آنکه‌بر[١٧] برمسلمانان کینه‌ور باشند همچون ملحدان.

---

(١) خ ل · «این است» . (٢) خ ل : «گرداند» . (٣)درهمهٔ نسخ صریحاً «مشبه» یا «مشبه‌تر» نوشته شده است پس بصیغهٔ فاعل‌از باب افعال‌است· «یقال· أشبهه‌أی ماثله، ومنه المثل‌المشهور .من‌أشبه أباه فماظلم» . (٤) عبارت نسخ «دعوتی کرد» یا «دعوی کرده» است‌وقیاساً تصحیح‌شد. (٥) خ ل : «وکیخسرو» . (٦) خ ل · «بهترمینماید ونزول» ودرنسخهٔ دیگر «نزول»(بدون واو) (٧) خ ل: «که‌عیسی(ع) را» . (٨) خ ل . «هم‌روا شاید» . (٩) خ ل : «شخصی که مهدی أمت باشد از غیبت» . (١٠) خ ل · «وقوت» . (١١) خ ل «ذوالفقار مصطفی مرتضی» . (١٢) خ ل : (بجای «مسلمانان رانکشد»): «که‌أولا» . (١٣) خ ل : «وعالم‌را بانصاف وعدل» . (١٤) خ ل: «نگذرد إلابحق» . (١٥) خ ل: «باملحدان است». (١٦) عبارت‌میان‌دوستاره‌دریك‌نسخه نیست. (١٧) گویاعبارت‌سابقه(یعنی «بشعار ودثارمانندگی کرده‌اند بملحدان») بمثابهٔ این‌است که گفته «ازوجوه‌عدیده» پس‌ببیان‌آنها بذکرعددترتیبی پرداخته است .

دومـ آنکه چنانکه ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان نیز بقائم گویند.

سومـ آنکه ملحدان لاف از علی و آل علی زنند و رافضیان هم لاف از علی و آل علی زنند و علی و آل او از رافضی و ملحد بیزارند.

چهارمـ ملحد رایت سپید[1] دارد و رافضی نیز رایت سپید[2] دارد.

پنجمـ ملحد گوید: برین شرع اعتمادی نیست عزیز مصر شرح آن داند[3] و رافضی گوید: که قائم شرح آن داند که معصوم[4] است.

ششمـ ملحد ذمّ بوبکر و عمر و عثمان و همهٔ صحابه و سلف صالح کند و رافضی هم این[5] کند و اصل مذهب رافضی خود اینست.

هفتمـ ملحدان را[6] در هیچ زاهدی و إمامی اعتقاد[7] نباشد همهٔ اعتقادشان در غولی خوکی بی‌نمازی کوهسی[8] سنگدلی باشد و رافضیان را[9] هم این سیرت باشد☆ و هرگز ایشان را در هیچ قاضئی إمامی زاهدی مصلحی اعتقاد[10] نباشد☆[11] و اعتقادشان در خمّاری مفسدی عوّانی باشد اندی تبرّا کنند از سلف صالح فقط[12]، و رافضی «خیر العمل» زند در بانگ نماز؛ و ملحد هم این کند.[13]

هشتمـ رافضی انگشتری در دست راست دارد[14] و ملحد هم این[15] کند.

نهمـ ملحد پنج تکبیر کند بر مرده و رافضی هم این کند[16].

دهمـ ملحد در نماز دست فرو گذارد و رافضی هم این کند، و ملحد بهنت إمام بگوید از صلب علی و بطن فاطمه[17] و رافضی بدوازده[18] گوید، و رافضی علی و أئمّهٔ دگر را «صلوات الله علیه» نویسد و گوید ملحدان همین کنند و همه را تا باسماعیل «صلوات الله علیه» نویسند و گویند، و رافضیان در نماز نام امامان خوانند چنانکه ملحدان، آنکه ملحد وضوء همچنان

---

(۱) و (۲) خ ل: «سفید». (۳) خ ل: «تواند داد». (۴) خ ل: «که بمعصوم». (۵) خ ل: «همین». (٦) خ ل: «ملحدرا». (۷) خ ل: «اعتقادشان. (۸) تصحیح این کلمهٔ «کوهسی» برایم میسر نشد ولی بقرینهٔ مقام میتوان مراد را از آن بطور ظن فهمید مثلا میتوان گفت مراد از آن «گربزی» و امثال آن است. (۹) خ ل: «ورافضی را». (۱۰) خ ل «اعتقادشان». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که هرگز برهیچ امامی و زاهدی اعتقاد ندارند». (۱۲) خ ل: «چندانکه تبرا کند ازسلف صالح» (۱۳) خ ل: «ورافضی «خیر العمل» در نماز گوید ملحد نیز همین گوید». (۱٤) خ ل: «کند». (۱۵) خ ل: «وملحدچنین». (۱٦) خ ل: «ملحد پنج تکبیر گوید در نماز میت رافضی نیز پنج تکبیر گوید». (۱۷) خ ل: «از بطن علی». (۱۸) خ ل: «دوازده».

کند که رافضی[1]».

جواب این کلمات وفصول بی‌اصل که از سر جهل و خبائت و بی‌علمی و خیانت[2] ایراد کرده اسب بتوفیق خدای تعالی و ببرکات مصطفی(ص) وآلش برود إن‌شاءالله تعالی و به الثّقة[3]:

أما جواب این کلمه که: «حدّ سوّم این خانه باملحدی دارد[4]» چون از این فصل فارغ شویم خانهٔ خواجه باوی نمائیم که کجا است وچگونه است که پنداری مست است و راه باخانه نمیداند[5] و بحدّی روشن گردانیم که از ننگ مذهب سر از آن خانه بدر نتواند کردن.

أما آنچه گفته است که: «رافضیان کینه‌ور باشند برمسلمانان چون ملحدان»، جواب آنستکه این کتاب که این مدّعی ساخته است هر مسلمانی که باستقصاء تمام برخواند بداند که بر آل مصطفی(ص) خلفاً عن سلف چگونه کینه[6] وعداوت ظاهر گردانیده است، وهمچنین بر شیعهٔ آل رسول(ص)، پس بکینه‌وری خواجه بهتر میماند بملحدان[7] تاعمل خود بر دیگران نبندد[8].

أما جواب آنچه گفته است که: «چنانکه ملحدان خود را بر عزیز مصر بندند رافضیان خودرا بر قائم بندند» پس[9] طرفه نیست ملحدان خود از اُمّت مصطفی(ص) خارج‌اند امّا در خطّهٔ إسلام نه زیدیان طائفهٔ‌اند[10] که خودرا بر إمامان خود بسته‌اند☆ چنانکه أئمّهٔ گذشتهٔ ایشان وآنها گذشتند☆[11]، واهل سنّت وجماعت نه خودرا بر خلفاء[12] بسته‌اند.

---

(۱) **پوشیده نماند** که این عبارت بطولها (از اول «آنکه گفته» تا اینجا یعنی تا این جمله «وضوء همچنان کند که رافضی» در نسخ بسیار مندمج ومشوش بود وترتیب اعداد در بعضی نسخ أصلا نبود ودر بعضی دیگر هم بطور اندماج وتشویش ذکر شده بود لیکن ذکر عدد در هیچ نسخه از ده تجاوز نمیکرد با آنکه معدود بیشتر از ده است بلکه چنانکه در متن مشاهده میشود چند تا از آن معدودات تحت عنوان یك عدد ذکر شده است پس بازحمت زیاد تصحیح شد واز ذکر نسخه بدلهای عبارت نسخهٔ جدیده در این مورد بجهت تصرف صریح ناسخ کتاب درعبارت متن مصنف(ره) چنانکه در مقدمه ذکر خواهد شد صرف نظر شد واکتفاء بذکر متون نسخ قدیمه گردید. (۲) خ ل: «وبی‌دیانتی». (۳) خ ل. «وببرکت مصطفی(ص) وآل آن حضرت گفته شود إن‌شاء الله تعالی». (٤) خ ل: «باملحدی است». (٥) خ ل: «وراه بخانه نمیبرد». (٦) خ ل «کین». (۷) خ ل: «پس کینوری و عداوت درخواجه بیشتر است». (۸) خ ل: «نهد». (۹) خ ل. «پس». (۱۰) خ ل: «أما درخطبهٔ إسلام زیدیان طائفهٔ‌اند». (۱۱) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست. (۱۲) خ ل. «برخلفاء نهاد».

اگر إماميان بامامت قائم(ع) گويند تشبيه باين دو طائفه اوليتر باشد كه بملاحده؛ كه از خطّه بدر اند[1] تا كينه‌وري خواجهٔ انتقالي معلوم‌تر شود واين تشبيه باطل باشد و اين شبهت زائل، وديگر آنكه اماميان منفردند كه بامام غائب ميگويندو ديگران كه بامام ظاهر گويند بيكديگر بهتر مانند در دعوي، تا نيك تأمّل كند كه چه لازمش آيد و آنچه گفته است معلوم شود كه محض خطاء است و دروغ صرف.

أما آنچه گفته است كه: «رافضي لاف از علي وآل علي زند و ملحد هم اين كند» قياس بايد كردن بر مذهب خويش كه نيك ماننده است بمذهب خوارج عليهم لعائن الله؛ كه ايشان همه لاف از بوبكر وعمر زنند و خواجه لاف از بوبكر وعمر زند پس بوبكر وعمر از خوارج بيزارند ولاف ايشان باطل، وعلي وآل علي(ع) نيز از ملاحده بيزارند ولاف ملاحده باطل، واگر شيعه درين لاف با ملحدان برابر اند سنّيان هم با خوارج برابر اند در آن لاف، وملحدان و خوارج يكي اند در استحقاق لعنت وعقوبت.

أما آنچه [2] **گفته است** كه: «رافضي رايت سفيد دارد و ملحد نيز همين دارد[3]» پندارم دلالت ماندگي نكند كه اتّفاق است كه رسول (ص) هردو رايت داشته است، سپيد را بعلي داد و سياه بعبّاس، وآل علي سپيددارند هنوز وآل عبّاس هنوز سياه دارند، واگر بدانكه رايت سپيد ملحد برگرفت باطل شد مجسّمه و مشبّهه رايت سياه دارند بايستي كه باطل شدي و خواجهٔ سنّي ترك آن كردي، وزر خليفتي اگرچه دزدان دارند از عيار و قيمتش بنكاهد، وقرآن اگرچه زنادقه خوانند از حقّي بنشود[4] ورايت سپيد علي(ع) اگر ملحدان برگيرند مذهب حقّ را خالي نكنند وملحدي را سودي ندارد، و ملحدان بانگ نماز و قامت[5] ميگويند بهمه[6] حال دست از نماز نتوان داشتن؛ كه حقّ را مبطلي اختيار كند اين حقّ باطل نشود، وهمهٔ شريعت را برين[7] قياس ميبايد كردن تا شبهت زائل شود، و رايت خود نه از أصول مذهب است و نه از فروع، بلكه علامت و نشان لشكر و ساز-

(١) خ ل: «بدر نند» ودر نسخهٔ «ديگر بدر آمدند». (٢) خ ل. «أما جواب آنچه» (٣) خ ل. «وملحد نيز همچنين». (٤) يعني بدر نشود وازحقانيت خارج نميگردد. (٥) در فرهنگ آنندراج گفته. «قامت بمعني قد، وإشارت است باين كلمه كه بوقت ايستاده شدن إمام در تكبير گويند «قد قامت الصلوة». و نيز گفته: «قامت كردن مراد از آن «قدقامت الصلوة» گفتن است شيخ أوحدي گفته

«بر در مسجد گذاري كن كه پيش قامتت   در نماز آيند آنهائي كه «قامت» ميكنند».

(٦) خ ل: «وبهمه». (٧) خ ل: «بدين».

سپاه[۱] است و مشابهت بدان مانندگی بهیچ مذهب نکنند باجماع أمّت.

و أما آنچه گفته است که: «ملحد گوید: برین شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیز مصر داند، و رافضی گوید: شرح آن قائم داند که معصوم است» هر دو حوالت بدروغ کرده است اوّلا ملحد خود بشرع ایمان ندارد و اگر برای ضرورت دعوی شریعت کند عزیز مصرش ظاهر است چرا خود را متّهم گرداند که من شریعت[۲] نمیدانم، و مذهب شیعه خود معلوم است درین مسئلۀ؛ و از پیش بیان کرده شد که إمام نه از برای بیان شریعت میباید که از رسول(ص) و أئمّه(ع) و کتاب و اجماع معلوم شده است و در آن خللی نیست و زیادت از این نگویند شیعه که اگر در مسئلۀ فقهای شیعه را خلافی پدید آید و مشتبه شود بر ایشان بر امام واجب باشد که ایشان را بیان آن معلوم گرداند[۳] و علم بوجود و تصرّف إمام لطف مکلّفان است[٤] و غیر این نیست و این تشبیه که کرده است باطلتر است از همه باطلی.

أما آنچه گفته است که: «ملحدان بوبکر و عمر و عثمان و همۀ صحابه و سلف صالح را دوست ندارند چنانکه رافضیان» بحمدالله بحساب کورتر است و بتشبیه مخطی‌تر و بحوالت جاهلتر؛ أوّلا ملحد نفی صانع کند و بقدم عالم گوید، و بعث رسل[٥] را منکر باشد، و بعث و نشور را محال داند، و بشریعت محمّد مصطفی(ص) ایمان ندارد، پس چنان پدیدار است و خود چنین است[٦] که این مصنّف نامنصف کهن رافضی نوسنّی مذبذبی بوبکر و عمر را از خدا و رسول(ص) بزرگتر میداند و دوستر میدارد و بدین سنّتی هم خرّم نشاید بودن پس اگر ملحد باین اعتقاد باطل صحابه را دشمن دارد گو میدار که چون باصول ایمان ندارد ٢ اگر بفروع ندارد همان حکم دارد و پندارم که بوبکر و عمر و عثمان و همه صحابه از دوستی ملحد بیزارند تا خواجه که دیروز از رفض گریخته و باسنّتی آویخته است[۷] این وکالت در باقی نهد و محبّت بوبکر و عمر را بر توحید خدا و نبوّت مصطفی(ص) ترجیح ننهد.

و أما آنچه گفته است که: «أصل مذهب رافضی خود این[۸] است که صحابه را دشمن دارند خطای موحش است» أوّلا أصل مذهب رافضی را من نمیدانم خواجه بهتر

---

(۱) خ ل: «بلکه علامات و نشان لشکر و سالار». (۲) خ ل: «که من مذهب شریعت». (۳) خ ل. «معلوم فرماید». (٤) عبارت خواجه نصیر الدین طوسی (ره) در این باب در تجرید این است «وجوده لطف، و تصرفه لطف آخر؛ وعدمه منا». (٥) خ ل: «وعالم قدیم گوید، و بعث رسول(ص)». (٦) خ ل. «پس چنان ظاهر میشود». (۷) خ ل: «که باسنّتی گریخته است». (۸) خ ل: «همین است».

داند که بیست و پنج سال باعتراف خود رافضی بوده است أمّا أصل مذهب شیعهٔ أصولیّهٔ إمامیّهٔ إثنی‌عشریّه آن است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آسمان وزمین است[1] از جمادات وحیوانات هیچ نبوده است ازا جسام عالم و ازاعراض مخصوصه همه خدای تعالی آفریده است وصانع عالم خدا است[2] وقدیم است ولاقدیم سواه وما کان معه من إله، وموصوف است بصفات کمال لم یزل ولا یزال، مخالف همهٔ اشیاء[3] ازمعلومات ومعدومات وموجودات[4] تبارک وتعالی، قادر[5] است بی‌آلت، عالم[6] است بی‌علّت، حیّ[7] است بی‌آفت، موجود است[8] بی‌بدایت، سمیع وبصیر، مدرک[9] جملهٔ مدرکات، غنی است وحاجت برو روانه[10]، مرید همهٔ طاعات، کاره ازهمهٔ مقبّحات[11]، مثل ومانند وشریک و شبه و نظیر ندارد، جای ومکان وشهوت ونفرت بروی روانباشد، قرآن کلام اوست واز اوّل تا آخر همه صدق وحقّ است، واورا[12] بدین چشم سر چنانکه دیگر چیزها بینند بنشاید دیدن نه بدنیا ونه بآخرت، وهرچه جزاز ذات اوست وموجود است همه محدث است، و او قدیم و باقی و ازلی است، کفروظلم و طغیان ومعصیت نخواهد ونیافریند ودوست ندارد واز فاعلش راضی نباشد، پیغمبران اواز آدم تابمصطفی صلوات‌الله علیهم أجمعین همه صادق وامین و معصوم بوده اند بهترین ازهمه وآخرین همه محمّد مصطفی(ص) است، طاهر وطیّب وصادق وامین است، قولش همه حجّت است وفعلش همه حقّ، وبعداز وی إمام نصّ ومعصوم علیّ مرتضی(ع) است، نصّ ازقبل خدا ومعصوم ازهمه خطا، وبعدازاین إمام نصّ تابقیامت إمام[13] آن باشد که موصوف باشد بدین صفات[14]، وبعث ونشور، ووعد و وعید، وثواب وعقاب، وتفضّل واعواض، حقّ است، وسؤال گور درست، وتکلیف مالا یطاق قبیح است، وجزاء مکلّفان برأعمال ایشان است، این[15] مجملی است از أصول مذهب شیعهٔ إمامیّهٔ أصولیّهٔ إثنی‌عشریّه به دشنام وبغض[16] بوبکر وعمر وعثمان که خواجهٔ انتقالی

---

(۱) خ ل · «وهرچه میان آن‌دو». (۲) خ ل : «وصانع عالم است» . (۳) خ ل: «و مخالف همهٔ ایشان» . (٤) خ ل : «ازمعلومات وموجودات» واین نسخه صحیحتر بنظر میرسد. (٥) خ ل · «وقادری» . (٦) خ ل : «وعالمی» . (٧) خ ل : «وحیی» . (٨) خ ل · «موجودی» . (٩) خ ل : «ومدرک» . (١٠) خ ل : «وحاجت بروی روانیست» . (١١) خ ل : «ازمقبحات ومعصیات» . (١٢) ح ل: «وخدای را» . (١٣) خ ل «وبعدازوی امام تاقیامت» . (١٤) خ ل · «که موصوف برین صفات باشد» . (١٥) خ ل · «واین» . (١٦) خ ل : «وتعصب» .

بفتوای خواجگان سنّی‌لقب مجبّر مذهب بتعصّب وخصومت ☆وتهییج عوامّ وأوباش و أراذل النّاس درین کتاب بیان کرده است☆[۱] که‌شتم وعداوت بوبکر وعمر و عثمان پندارم که نجات‌آخرت‌را بنشاید[۲] واگراین بیچاره ببعث‌ونشور وقیامت[۳] وحساب وثواب وعقاب ایمان داشتی حقّا که با[٤] مالهای عالم وجاه دنیا اختیار چنین تصنیفی نکردی[٥] که‌هرکس که‌مؤمنی یامسلمانی راملحد یا کافر خواند بقول رسول(ص) اوباری باشد اگراین نباشد[٦].

و آنچه گفته است که: «ملحد[۷] رادرزاهدان وإمامان اعتقادی نباشد و رافضی ☆راهم‌نباشد مگردرخمّاری‌مفسدی‌عوّانی‌مسنحی[۸]☆[۹]» حقّا که‌عقل[۱۰] برچنین‌سخن می‌خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی‌کرده است که اگر درخدای دعوی‌کند خدای ظالم کفرآفرین فاسق زناخواه راخدای‌داند که کفر ومعاصی همه‌بارادت ومشیّت اوباشد[۱۱]، و پیغمبرش‌آن باکار مذهب او[۱۲] راست‌باشد که فاسق وعاشق باشد، وامام☆همچنین هرکه باشدگو باش؛ اگرداند واگرنداند؛ اگرشجاع باشدو اگرنباشد، معصوم خودنعوذبالله..؛ نصّ خود روانباشد؛ اندی که إختیار بوهریره وبوعبیده باشدکافی‌است☆[۱۳] و چون فروترآئی زاهدانش‌وعارفانش هرکجالت‌انبانی[۱٤]، سست‌ ایمانی، بی‌پیمانی، بزنخ مالی[۱٥]، غلام بارهٔ، ازجهان آوارهٔ، خامی، لقمه‌سلامی، گدائی

---

(۱)خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «برین‌طائفه حواله کرده است‌شیوهٔ عوام واوباش‌وأرذال الناس است» اما «أراذل» جمع «أرذل» است و«أرذال» جمع «رذل»؛ در أقرب الموارد گفته است: «الارذل = الدون فی منظره وحالاته کالرذل والرذیل» . (۲) خ ل : «نجات آخرت را سودی ندهد» . (۳) خ ل · «ببعث ونشور قیامت» . (٤) خ ل · «حقا که‌اگربا» وبنابر این نسخه شایدصحیح چنین بوده است· «حقا که‌اگر باما لهای عالم وجاه دنیا بودی» . (٥) خ ل : «این چنین تصنیفی نساختی» . (٦) خ ل : «بقول رسول(ص) اوکافر باشد». (۷)خ ل: «ملحدان». (۸) این کلمهٔ «مسنحی» رانتوانستم‌صحیح کنم. (۹) خ ل (بجای‌عبارت میان دوستاره) :«هم‌چنین باشد» . (۱۰) خ ل «که‌عقل دانا» . (۱۱) خ ل: «همه بارادت خدای ومشیت اودانند». (۱۲) خ ل : «درمذهب او» . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «هرکه باشد، داند وگرنداند، معصوم باشد یاخود نباشد،نص‌خود روانباشد،اندکی‌اختیار أبوهریره وأبوعبیده باشد».
(۱٤)دربرهان قاطع گفته «لت‌انبان باهمزه ونون وبای‌أبجد(بروزن فرزندان) بمعنی‌حریص وپرخوار وشکم پرست باشد وعربان «جوعان» خوانند وگاه این‌لفظ رابطریق قدح ودشنام هم استعمال کنند». (۱٥)خ ل: «رنخ‌مالی» این‌لفظ کنایه ازبچه بازی وأمرد دوستی است‌چنانکه «غلام باره» أصلا باین‌معنی‌است دربرهان قاطع‌درضمن‌ذکرمعانی «باره» گفته· «غلام‌باره یعنی‌پسردوست»:

سیاه پائی[١]، بینوائی ناروائی بر کوه سولان[٢] وخرقان[٣] وسجاس[٤] مأوا گرفته، از نماز وروزه بگریخته٭پیش کنار کزلی دررسته٭[٥]، روی‌ناشسته، چون غولی‌درغاری پنهان شده[٦]، بدین رسم و قاعده زاهدی که پیداشود[٧] مجبّران و مشبّهان[٨] بسلامش میروندودست‌درو ی‌میمالندو با بلهان وجهّال‌وعوام وخربطان[٩] مینمایند که این سیرت شبلی‌وجنیدو بایزیدونوری دارد وخود ندانند که ازایشان‌بهزار فرسنگ‌دوری دارد؛ و معروف‌است که‌أمیرغازی‌قایمازالحرمی‌را گفتند: برفلان کوه‌زاهدی‌هست‌مبارك، واند[١٠] ماهیان وچند سال است که آنجاست امیر بیامد خوکی بی‌نمازی رادید پشگلها ازبن درآویخته[١١] چون خوك بیشه‌وغول بیابان، بفرمودتا از کوه بزیرش انداختند وگفت: زاهدچنین بر خلاف‌شریعت‌مصطفی(ص)باشدومستحقّ لعنت خداباشد. چنین‌زاهدشیعه بحمدالله‌ایمان‌واعتقاد اگر ندارندشاید، پس‌خواجه‌بااین‌مذهب واختیارواعتقاد شاید که تعرّض[١٢] مذهبی‌نکندکه خدای رامنزّه دانند، و رسول راطاهر ومطهّر، و امام رانصّ ومعصوم، وعالم‌وفقیه راپاك نفس ومستور که[١٣] بشراب و رباب، ونقص ورقص[١٤]، ونرد

---

(١) خ ل: «سیه پای». (٢)خ ل: «بر کوههای‌سبلان» ودر نسخهٔ‌دیگر: «بر کره‌ی‌سندلان» (کذا) ووجه اختصاص این کوه بذکر دراینجا آنست که پیوسته مرتاضین وعرفاء درآن‌کوه بوده اند، ابن خلف(ره) **در برهان قاطع گفته**: «سولان بفتح اول وثانی بروزن همدان نام‌کوهی است در ولایت‌آذربایجان نزدیك باردبیل و پیوسته مردم خداپرست ومرتاض پیش‌از اسلام وبعداز اسلام‌در آنجاساکن بوده وهستند ومغان‌آنجا را ازجملهٔ أماکن متبرك میدانسته‌اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده‌اند» . **یاقوت درمعجم البلدان گفته** : «سبلان بفتح أوله وثانیه وآخره‌نون‌جبل‌عظیم مشرف‌علی‌مدینة أردبیل‌من‌أرض‌آذربیجان وفی‌هذا الجبل عدةقری ومشاهدکثیرة للصالحین، والثلج فی‌رأسه صیفاًوشتاء؛ وهم‌یعتقدون‌أنه‌من معالم الصالحین‌والاماکن المبارکة‌المزارة» ودرباب سبلان حدیثی نیز بخاتم‌الانبیاء نسبت‌داده‌اندوهرکه طالب آن باشد بعجائب‌المخلوقات‌زکریاءبن محمدقزوینی مراجعه کند» .(٣) یاقوت گفته. «خرقان بالتحریك وبعدالراءقاف وآخره‌نون قریة من‌قری‌بسطام علی‌طریق استراباذبهاقبر أبی‌الحسن علی‌بن‌أحمد؛ له کرامات وقدمات یوم‌عاشوراء سنة ٤٢٥عن٧٣ سنة» . (٤)یاقوت گفته: «سجاس بکسرأوله ویفتح وآخره سین‌أخری مهملة بلدبین همدان‌وأبهر (الخ)» . (٥)تصحیح‌عبارت‌میان دوستاره برایم‌ممکن نشد.(٦) خ ل :«چون‌غولی بغاری‌درآمده» . (٧)«که پیداشود»درنسخ‌قدیمه نیست(٨)خ ل «ومشبهیان» . (٩)درفرهنگ‌انجمن‌آرای ناصری گفته: «خربط وخربطه (تاآنکه گفته) ودرپارسی طاءنیامده وغلطاست وخربت بمعنی‌أبله وأحمق ومرد بزرگ‌جثهٔ‌کوچك‌عقل»(طالب بسطوتفصیل باانجمن‌آرا رجوع کند). (١٠) خ ل:«مبارك‌زاهد» .

(١١) خ ل : «سنگهاازتن» . (١٢) خ ل : «که تعرف» . (١٣)خ ل . «وعالم وفقیه‌راپاك نفس‌ووقتی که» . (١٤) خ ل . «وبغض ورفض» .

وشطرنج، وچنگ و دوبیتی[۱] متّهم وآلوده نباشد،دین را بدلیل دارند نه بتقلید؛ إسلام بحجّت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه‌بعاریت، نماز بحقیقت نه‌بمجاز؛ این بامذهب مجبّری بمحك عقل وشرع بایدزدن تاخودسره کدام است وناسره کدام، حق کدام و باطل کدام، والحمدلله علی‌الایمان والاسلام، والسّلام علی‌النّبیّ والامام.

وآنچه گفته است که: «رافضی در بانگ نماز «خیرالعمل» زند» وملحدنیز همین کند». جواب آنستکه مسائل[۲] و کلماتیکه بنصوص شریعت وبفرط[۳] دیانت تعلّق دارد فقهاء و علماء طوائف وجه‌فقه وسبب نزول آن دانند ودرکتب مذکور ومسطور باشد☆ چون حرام وحلال، وعوام وجهّال ☆[٤] درآن‌آویختن و برمنبر ودرحلقۀ ذکرفتوی‌خطاکردن ازغایت جهل‌وبیعلمی باشد او"لا اتّفاق است که کلمۀ «خیرالعمل» دربانگ نمازوقامت نه‌موضوع‌شیعه‌است که‌رسول(ص)[٥] فرموده‌است☆ ودرعهد بوبکروخلافت‌او[٦] مؤذّنان گفته‌اند، ومیگویند: بعدازعهد بوبکر بروزگار ☆[۷] عمرخطّاب ترك کردند که عمر گفت: چون مردم می‌اشنوند[۸] که‌نماز خیرالاعمال استدرزکوة وروزه وحجّ وجهاد تغافل‌می کنند وتکاسل[۹] مینمایند ترک‌این‌لفظ کنیم‌تامردم ترجیح ننهندنماز رابر دیگرعبادات؛ وغرض ازترك ومنع کلمۀ «خیرالعمل» گفتند: این‌بوده‌است‌باختیارعمر، وباقیان‌گفتند: بود[۱۰] تابعهدأمیرالمؤمنین(ع) که‌با معاویه قتال میکرد وازهردو قوم بانگ‌نمازوقامت بریك‌حدّبود[۱۱] معاویه گفت: فرقی‌بایدمیان‌ماوایشان‌و «خیرمن‌النّوم» اختیار کرد ببدل: «خیرالعمل»[۱۲]، پس شیعۀ[۱۳] علی(ع) برسنّت‌محمّد(ص) بمانده‌اند وأتباع معاویه ازآن عدول کرده اند، وامّا ملحدراخود مذهبی نتواندبودن؛ ازأصول وفروع مذاهب مسلمانان ازهرجای چیزی اختیار کرده‌اند و بدزدیده، وآن نه دلالت

---

(۱) خ ل · «وچنگ ودوبیتی وسرود» . (۲) خ ل · «ومسائلی» . (۳) خ ل : « وفرط» ونسخ ازاین دوقسم بیرون نیست وگمان‌میکنم صحیح‌یا «بفقه» یا «بفروع» بوده‌است. (٤) خ ل: «چون حرام وحهال» ودرنسخۀ دیگر: «که‌چون عوام‌وجهال» . (٥) خ ل : «ورسول(ص)» .
(٦) خ ل · «ودرعهد خلافت أبوبکر» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) : «ودرعهد خلافت بوبکر میگفتندتا بروزگار» . (۸) خ ل : «میشنوند» واشنودن بمعنی شنیدن است .
(۹) خ ل · «وتقصیر» . (۱۰) خ ل : « وجمعی گفته‌اند که این کلمه برقرار بود» . (۱۱) خ ل : « بریك قاعده بودی» . (۱۲) خ ل : «میان ماوایشان فرقی باید وبجای «خیرالعمل» «خیرمن‌النوم» اختیار کرد» . (۱۳) خ ل · «پس اتباع» .

کمال ملحدان باشد و نه دلالت نقصان موحّدان، موحّد موحّد باشد اگرچه نه «خیر العمل» گوید و نه «خیر من النّوم»[1]، و ملحد ملحد باشد اگرچه بروزی هفصدبار هر دو بگوید[2] و این کلمات نه نقصان شیعه باشد و نه تفضیل سنّت، و اگر مصنّف کور است و ندیده است و نخوانده است باید که بپرسد و طلب کند تا بداند که زیدیان ☆ طائفه‌اند از مسلمانان و از أمّت محمّد (ص) که بعدل و توحید خدای و بعصمت أنبیاء معترف باشند و بعد از مصطفی (ص) إمام بحق علیّ مرتضی (ع) را دانند و نصّ خفی گویند و معصوم دانند علی را و حسن را و حسین را، و بعد از زین العابدین (علیهم السلام) امامت در زید بن علی (رض) دعوی کنند و بیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد و ایشان را نیز اجتهادی باشد موافق مذهب فریقین؛ و قیاس در مسائل تفریعات روادارند بخلاف مذهب شیعه؛ و در شهرری[3] مدرسهای معروف دارند و فقهای بسیار برین مذهب هستند، و در بلاد عالم چون جبال جیلان و بلاد دیلمان و یمن و طائف و مکّه و کوفه این مذهب ظاهر و معروف است؛ و البتّه در مذهب تقیّه نکنند، و در ری سادات بسیارند از نقیبان و رئیسان که این[4] مذهب دارند و مقبول الشّهادة و العدالة بوده‌اند پیش قاضی القضاة الحسن الاسترابادی رحمة الله علیه چنانکه سیّد إمام أبو الفتح ونکی[5] و در پیش قاضی ظهیر الدّین چنانکه خواجه

---

(۱) خ ل: «و اگرچه «خیر العمل» گوید و نه «خیر من النوم»، و در نسخهٔ دیگر: «اگرچه «خیر العمل» نگوید و «خیر من النوم» بگوید». (۲) خ ل: «اگر هزار بار این کلمات را بگوید». (۳) خ ل: «و در هر شهری» (٤) خ ل. «و در شهرری سادات سیاراند نقیبان و رئیسان؛ این مذهب». (٥) این سید ابو الفتح و نکی زیدی مردی عالم و معروف بوده است **سمعانی در أنساب گفته**: «الونکی بفتح الواو و النون و فی آخرها الکاف؛ هذه النسبة إلی «ونك» و هی إحدی قری الری اجتزت بها فی خروجی إلی القصر الخارج، منها السید أبو الفتح نصر بن المهدی بن نصر بن المهدی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عیسی بن أحمد بن عیسی بن علی بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن أبی طالب الحسنی الونکی؛ کان علویاً فاضلا عالماً زیدی المذهب، سمع الحدیث الکثیر من أبی الفضل یحیی بن الحسین العلوی الزیدی المعروف بالکبار الحافظ، و أبی بکر علی بن الخطیب الاسماعیلی النیسابوری، و أبی محمد عبد الواحد بن الحسن الصفار السروطی و غیرهم، و ذکر أنه سمع منه ببغداد القاضی أبو یوسف بن محمد بن یوسف القزوینی و کانت ولادته فی شعبان سنة ٤٧٨ بالری» نا گفته نماند که متأسفانه این عبارت منقول له از سمعانی خالی از أغلاط ناشئه از تصحیفات نساخ نیست تصحیح آن از نسخ خطیهٔ صحیحه بعمل آید. **فرید خراسان أبو الحسن بیهقی** (ره) در أوائل «لباب الانساب» تحت عنوان «فی ذکر من صنف فی علم الانساب فی البلدان» ضمن ذکر مشمولین عنوان مذکور گفته: (منطبق با ص ۸ نسخهٔ خطی نگارنده)

« بقیه در صفحهٔ ٤٥٩ »

إمام بوجعفر كيل[1] كه بر بالاي همهٔ أصحاب بوحنيفه نشيند ودرحضرت مجلس حكم ومعدّل[2] ومزكّي[3] باشد پس اينكه دربانگ نماز «خير العمل» زنند نه نقصان عدالت شان كند، ونه كس را زهره باشد كه درايشان طعني زند☆ وامام ايشان نه امام أصحاب فريقين باشد هميشه بطنوي بلشد شجاع عالم زاهد كه خروج كند☆[4] واهل كوفه بيشتر

« بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ٤٥٨ »

«وبالري السيد النسابة أبو القاسم الونكي الحسيني وأبو الفتح الونكي وونك قرية من قرى الري»

ونيز بيهقي درهمان كتاب تحت عنوان «فصل في أنساب النسابين من آل رسول الله (ص)» درضمن كساني كه تحت عنوان «نسابة الري» نام برده چنين گفته: «والسيد القاضي الصائن الونكي أبو القاسم علي بن محمد بن نصر بن مهدي بن محمد بن علي بن عبدالله بن عيسى بن أحمد بن عيسى بن علي بن الحسين الاصغر بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام وقد رأيته وكان جاري في الري واستفدت منه هذا العلم» وبعد از نقل اقوال دروجه تلقب اسماعيل جالب الحجارة گفته (ص ٣٠٣ نسخهٔ خطي اينجانب): «وسمعت أيضاً بالجيم واللام ولا أدري وجهه من طريق مكتوب إلا أني سمعت السيد النسابة الونكي بالري أنه قال: كان إسماعيل ينقل الحجار من الجبال ويبني بها المساجد والقناطر بيده فقيل له جالب الحجارة (بالجيم)» ودرجاي ديگر گفته: «ولم يذكر أحد من النسابين طاهر بن علي الونكي: ورأيت في جريدة السيد القاضي الونكي بالري إلى آخر ما قال (ص ٣٢٩ نسخهٔ خطي اينجانب) إلى غير ذلك» پس أبو القاسم ونكي برادرزادهٔ «أبو الفتح» ونكي است ليكن پوشيده نماند كه اين عبارات نيز در نسخهٔ اينجانب بسيار مشوش است.

(١) درهمهٔ نسخ صريحاً چنين است كه نقل شده است. (٢) خ ل: «حكم معول». (٣) ثعالبي در «السامي في الاسامي» تحت عنوان «فصل» (از فصول باب تاسع) گفته (ص ٤٩، س ١٩): «المزكي والمعدل = آنكه عدول را تزكيه كند» پس هردو كلمه بصيغهٔ اسم فاعل است، زبيدي در تاج العروس گفته «والمزكي كمحدث = من يزكي الشهود ويعرف القاضي أحوالهم، منهم أبو إسحاق إبراهيم بن يحيى المزكي شيخ نيشابور في عصره؛ روى عنه الحاكم» ودرمادهٔ «عدل» گفته: «وعدل فلاناً = زكاه أي قال: إنه عدل، وعدل الميزان والمكيال سواه فاعتدل، والعدلة محركة وكهمزة (وهذه عن ابن الاعرابي) = المزكون للشهود، وقال شمر: قال القرملي سألت عن فلان عدلة كتؤدة أي الذين يعدلونه، وقال أبو زيد: رجل عدلة وقوم عدلة أيضاً أو كهمزة للواحد وبالتحريك للجمع عن أبي عمرو» (عبارت ممزوج بامتن قاموس است) مامقاني (ره) درمقدمهٔ تنقيح المقال تحت عنوان « الفائدة الثلاثون » ده فائدهٔ مختصر ذكر كرده است وفائدهٔ نهم راچنين بيان كرده (ج ١، ص ٢١٨) «التاسعة = أنه قد وقع وصف بعض الرجال بالمعدل وقد كنا سابقاً نزعم أنه اسم مفعول توثيق من الواصف له بذلك، أو اسم فاعل مدح ملحق له بالحسان، إلى أن اهتدينا أن الذي يفهم من التأريخ أنه في أواخر الدولة العباسية أقاموا رجالا عدولا عند الجميع مع كل قاض في كل بلدة؛ فاذا أراد القاضي طلاقاً مثلا أشهد هم، وإذا أراد الخليفة أو القاضي استعلام واقعة أو اعترافاً من أحد أرسلهم ليعرفوا الخبر ويخبرونه به، أو يشهدون عند الحاجة إلى شهادتهم، وقد وقع في العبارات كثيراً « القضاة والمعدلون » ومنه قولهم: أرسلوا إلى دار العسكري (ع) قبل وفاته (ع) المعدلين ليعرفوا خبره (ع) وخبر ولده (ع) وحينئذ فمن وصفوه بالمعدل ينبغي البناء على وثاقته إن كان عامياً لما عرفت من أنهم لم يكونوا يعينون إلا عدلا عند جميع الناس. ومن بني الناس جميعاً على عدالته فالظاهر عدالته والله العالم» نگارنده گويد از جملهٔ موارد استعمال اين دو لفظ در كتب فارسي عبارت خواجه ابوالفضل بيهقي است در تاريخ خود «مردي سي وچهل اندر آمدند مزكّي ومعدّل» (رجوع شود بص ١٧٩ از نسخهٔ مطبوعه باهتمام دكتر غني ودكتر فياض بسال ١٣٢٤). (٤) خ ل (بجاي عبارت ميان دوستاره) « ويا در إمام ايشان»

این مذهب دارند واز کوفه تابغداد که دارالخلافه است راه[۱] بسیار نیست وامیر مکّه که سیّدی حسنی است این مذهب رادارد، وبیرون ازآنکه «خیر العمل» زنند آشکارا[۲] درنماز دست بظاهر فرو گذارند[۳]، وعلم سفید دارند[۴]؛ پس اگر این جمله ملحدی است وملحدی خودهمین است بایستی که خلیفهٔ بغداد إلحاد از کوفه برداشتی که پنداری بالموت راه دوراست آخر بکوفه خود نزدیك است واین رسم ازمکّه برداشتی که حرم خدااست. پس معذور نباشد خلیفهٔ که رها کند که درحرم خدا ملحدی آشکارا باشد، و سلطانان[۵] عالم بایستی که ازحدود جیلان ودیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطانان ممکّن باشند[۶]؛ وملحدی ظاهر باشد وأمیر اتابك قشقر[۷] وسنقر[۸] کفحل[۹] وجاولی[۱۰] وأمیر غازی عبّاس[۱۱]، وأمیر عادل غازی اینانج اتابك[۱۲] بایستی که این ملحدی ازری برداشته بودندی[۱۳] وونك[۱۴] و کن[۱۵] و برزاد[۱۶] خراب کرده بودندی که دو-

(۱) «راه» فقط دریك نسخه است. (۲) خ ل: «و بیرون آنك «خیر العمل» آشکارا گوید». (۳) خ ل: «فرو گذارد». (٤) خ ل: «دارد». (٥) خ ل: «وسلطان». (٦) خ ل: «برداشتی که چگونه شاید که سلطان عالم ممکن باشد». (۷) «قشقر» ازاعلام معروفهٔ ترکی است واز جملهٔ کسانی که باین نام موسوم بوده اند یکی از امرای سلطان جلال الدین منکبرنی است که درجلد دوم تاریخ جهانگشا (ص ۱۷۲ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح قزوینی «ره») ازاو دراین عبارت نام میبرد «سلطان قشقر راپیش خواند ویکتا نان وقدری نمك بدو دادو نزدیك قفجاقان فرستاد» و گمان میکنم مراد ازاین لفظ در اینجا (متن کتاب) همان أمیر است که ابن اثیر درکامل ازاو بلفظ «امیر قجق» تعبیر کرده است وگفته: که اوازامرای سلطان سنجر بوده است ونص عبارت اوضمن ذکر حوادث سال پانصدوچهل وشش(٥٤٦) این است (ج۱۱، ص۱۰۳ چاپ اروپا، وص۰۰ چاپ اول مصر)؛ «وفیها سار الامیر قجق فی طائفة من عسکر السلطان سنجر إلی طریثیث بخراسان وأغار علی بلاد الاسماعیلیة فنهب وسبی وخرب وأحرق المساکن وفعل بهم أفاعیل عظیمة وعاد سالماً» پس ورود او بری وحکومت و امارت وی در آنجا بعداز گرفتاری سنجر بلکه بعدازموت وی نیز بوده است. (۸) مسمی بسنقر درمیان أمرای آن دوره زیاد هستندودر تواریخ (کامل ابن اثیر وتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب واخبار الدولة السلجوقیه ونظائر اینها) نام چند نفر مذکور است اماتحقیق اینکه کدام یکی در اینجا مراداست از تواریخ بعمل آید. (۹) مراد ازلقب «کفحل» را ندانستم که چیست. (۱۰ و ۱۱ و ۱۲) برای تراجم أحوال «جاولی» و «أمیر عباس غازی والی ری» و «أمیر اتابك اینانج» که هرسه از امرای نامی آن زمان اند بتواریخ یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع فرمایند. (۱۳) خ ل. «که لقب ملحدی ازری برداشتندی». (۱٤) خ ل «ودیك» ودریك نسخهٔ قدیمی معتبری «وایون» و گمان میکنم که نسخهٔ متن أقرب بصواب باشد بجهت اینکه اندکی پیش (ص ٤٥٨-٤٥٩) ازترجمهٔ حال سید أبو الفتح ونکی معلوم شد که او زیدی بوده است واین أمر خود قرینه ایست که اهل آن ده قدیماً زیدی مذهب بوده اند والله العالم وبنا بر نسخهٔ

« بقیه در صفحهٔ ٤٦١ »

سه دیه[1] راچه محلّ باشد که پنداری رافضیان این شعار رابتقیّه پنهان دارند زیدیان خود تقیّه نکنند وآشکارا کنند این جمله، وقاضی چون حسن[2] استرابادی که در مشرق ومغرب مانند نداشت بایستی که مزکّی ملحد برندارد[3] و چون ظهیرالدّین که مفتی مسلمانان است باری این مداهنه نکردی ☆پس معلوم شداز خلیفه وسلطان و وأمیران واین دوقاضی که عالم وعارف اندودشمن ملحدان که ملحدی☆[4] نه بخیرالعمل وعلم باشدو نه بدست فرو گذاشتن؛بدان باشد که نفی صانع کنند، وعالم قدیم دانند، ومعرفت خدای بقول رسول حوالت کنند، وهمه[5] دانند که خیرالعمل و رایت سفید ودست

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٤٦٠»

ثالثه قویاً محتمل است که مراد از «ایون» همین «اوین» باشد که فعلا هست؛ پس یا درقدیم «اوین» رابصورت «ایون» مینوشته اند ویادر نتیجهٔ تصحیف وتحریف کتاب ونساخ بآن صورت افتاده است **وبنابر نسخهٔ دوم** میتواند بود که مصحف ومحرف «دهك» باشد؛ **یاقوت درمعجم البلدان** گفته: «دهك» بفتح اوله وثانیه قریة بالری ینسب إلیهاقوم من الرواة (تاآنکه گفته) ووجدته بخط عبد-السلام البصری «الدهکی (بکسرأوله وفتح ثانیه)» لیکن این وجه سوم أبعدمحتملات عبارت فوق در نظرمن میباشد. (١٣) خ ل: «وکف» (این لفظ فقط دریك نسخهٔ جدید غیرقابل اطمینان چنین است) أما «کن» که دراین زمان ازقصبات معروفهٔ طهران بشمار میرود ودرزمان قدیم ازدهات ری بوده است یاقوت گفته: «کن بالفتح ثم التشدید من قری قصران» ودرحرف قاف گفته: «قصران الداخل وقصران الخارج بلفظ التثنیة (إلی أن قال) وهماناحیتان کبیرتان بالری (إلی آخر ماقال)» **پوشیده نماند** اینکه احتمال ندادیم که «ایون» مصحف «ایرین» کنونی ویا «ایون وکن» تصحیف «ایوانکی» کنونی باشد برای آنست که وجوه مذکوره در فوق تاحدی محفوف بقرائن نویهٔ قابل اطمینان است که علاوه برتشابه لفظی وکتبی وجه محتمل را خودآن قرائن تأیید وتقویت بلکه تعیین وتثبیت میکند بخلاف این قبیل محتملات ضعیفه که ازدائرهٔ امکان صرف بیرون نیست هذا ماعندی والله العالم بحقیقة الحال. (١٦) خ ل: «پرزاد» ودرنسخهٔ دیگر «برزاد» ودرنسخهٔ ثالثه «وبررا» وتصور میکنم که «برزاد» همان ده است که یاقوت ازآن «فرزاد» تعبیر کرده است ونص عبارت او درمعجم البلدان این است «فرزاد بفتح أوله وتشدید ثانیه وفتحه ثم زای وآخره دال معجمة من قری الری» ودرکتاب منتقلة الطالبیة نیزازاین قریه بلفظ «فرزاد» تعبیر شده است وقویاً محتمل است که اصل وصحیح این کلمه همان برزاد = بره زاد» باشد درهر صورت این همان ده است که فعلا موجود و بنام «فرح زاد» معروف است.

---

(١) خ ل: «ده». (٢) خ ل: «وقاضی حسن». (٣) خ ل: «بزرگی ملحدان برندارند».
(٤) دربعضی نسخه ها عبارت میان دوستاره چنین است: «پس معلوم شد که خلیفه وسلطان وامیران واین دوقاضی همه عالم وعارف اند ودشمن ملحدان، ملحدی» ودربعضی دیگر چنین «پس معلوم شد که خلیفه وسلاطین وامیران واین دوقاضی عالم وعارف نبوده اندودشمن ملحدان نبوده اند که ملحدی» وقیاساً تصحیح شد. (٥) خ ل: «واگرنه همه».

فروگذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگرنه و خواجه انتقالی که سه هفته و نیم است که سنّی شده است بهتر میداند از خلیفه و سلاطین و أمراء اسلام و قضاة وحکّام عالم باید که بجهل فتوی نکنند و بی حمیّتی [۱] همه ابداء [۲] نکنند و تیغ بر گیرد ☆ و جهان راست بدارد و همه زیدیان و شیعیان را بکشد ☆ [۳] ☆ این بود جواب مصنّف نامنصف جاهل بی امانت مبغض متعصّب مجبّر کهن رافضی نوسنی مدبر مشنع مفسد فتّان بی دیانت بی صواب بی عقل و تمیز ☆ [٤] و هر عاقل و فاضل که این فصل و جوابش باستقصاء برخواند جهل و بی أمانتی و متعصّبی این مصنّف بداند.

بارخدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده؛ تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت برما ملامت نباشد و بدنیا مارا غرامت نباشد که طاقت آن نداریم [٥] إنّك أنت الهادی الحافظ المعین.

أما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتری بدست راست دارند و رافضیان هم بدست راست دارند [٦]» از وفور جهل و کثرت تعصّب بندانسته است که انگشتری داشتن فریضه و واجب نیست سنت است و اگر کسی هرگز نداشته باشد [۷] دین و اعتقاد و مذهبش را نقصانی نباشد فکیف در کیفیّت [۸] آن که در کدام دست دارد [۹] چگونه دلالت الحاد کند [۱۰].؟!

آمدیم [۱۱] **بافائدهٔ سخن**، اگر أصحابان دگر [۱۲] را بخبری معلوم شده است که انگشتری بدست چپ باید داشتن و خبر «کلّ مجتهد مصیب» راست است مارا نیز بخبری که از جعفر صادق (ع) روایت کرده‌اند روا باشد در دست راست داشتن که او نیز باقدر و منزلت او یکی باشد از جملهٔ مجتهدان که آخر کمتر نباشد در اجتهاد از دگران؛ اقتداء کرده‌ایم بدان خبر که فرمود [۱۳] که: «علامات شیعتنا خمس؛ گفت: علامات شیعیان ما

---

(۱) در نسخه‌ها «بی حمایتی» است (۲) در نسخها «بداء» نوشته شده است. (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «و باهمه عالم بجنگ شود». (٤) عبارت میان دوستاره فقط در یك نسخه است. (٥) «که طاقت آن نداریم» فقط در یك نسخه است. (٦) خ ل: «کنند». (۷) خ ل: «ندارد». (۸) خ ل: «که در کیفیت» - (۹) خ ل: «دارند». (۱۰) خ ل «چگونه دلالت اسلام و إلحاد باشد». (۱۱) خ ل. «أما». (۱۲) خ ل: «باقلان ذکر». (۱۳) در وسائل در کتاب مزار تحت عنوان «باب استحباب تأکد زیارة الحسین (ع) یوم الاربعین عن مقتله وهو یوم العشرین من صفر» گفته «قال محمد بن الحسن قال: روی عن أبی محمد الحسن بن علی العسکری (ع) انه قال:

«بقیه در صفحهٔ ٤٦٣»

پنج است؛ تعفیر الجبین؛ پیشانی برهنه دارند در سجده،و التختّم بالیمین،و انگشتری بدست راست دارند، وزیارة الاربعین؛ بیستم صفر زیارت حسین وشهیدان کربلاء دریابند،و صلوة إحدی و خمسین،و پنجاه و یك رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنّت بجای آرند،و الجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم؛ و در نماز «بسم الله» بلند گویند اگرچه قرائت نرم خوانند در مواضعی که نرم باید خواندن، پس این اجتهاد جعفر صادق(ع) است وسنت محمّد مصطفی (ص) وطریقهٔ علیّ مرتضی(ع) و سیرت أئمّهٔ هدی (علیهم السلام). اگر خواجهٔ انتقالی ملحدی میخواند فرمان وراباشد، واگرچون ملحدان بتزویر ازحکمی درآویزند دست ببباید داشتن پس بباید که همه مسلمانان دست از قرآن خواندن ونماز کردن و إظهار کلمهٔ شهادتین بدارند از بهر آنکه ملحدان بدان تظاهر کرده اند تااین جمله بخوانند وحقیقت جهل خویش بدانند.

أما آنچه گفته است که: «ملحد بر مرده پنج تکبیر کند رافضی هم پنج تکبیر کند» جواب بانصاف فهم باید کردن تافائده حاصل شود وشبهت رائل؛ اوّلا از رسول(ص) واهل بیت(ع) وصحابه معلوم است که تکبیر در نماز مرده پنج کرده اندو شیعه از خود ننهاده اند وامّت باری متّفق اند که رسول(ص) روز احد برحمزه هفتاد تکبیر کرد وسبب آن بود که هر باری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زمرهٔ رسیدند سیّد عالم نماز باسر گرفتی باصحابه، می‌شمردند تا چندان اعادهٔ نماز کرد که تکبیر هفتادشد؛ اکنون اگر تکبیر چهار باشد عدد هفتاد محال باشد وچون چهارده بار باسر گیرد هر بار پنج تکبیر، هفتاد تمام باشد، پس اگر چهار کند شصت تکبیر باشد پانزده نماز را، ده بماند☆؛ واگر سه بار کند هشت دو بار باشد دو بماند ☆(١) و خلاف إجماع باشد بنماند إلّا آنکه دو بار پنج باشد

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٣٦٩ »
علامات المؤمن خمس، صلوة إحدی و خمسین، و زیارة الاربعین، و التختم بالیمین، و تعفیر الجبین، و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم» مجلسی(ره) درمزار بحار (ص ٢٠١) از ابن طاوس(ره) نقل کرده که فرموده: «یروی عن أبی محمد العسکری(ع) أنه قال: «علامات المؤمن خمس إلخ» و گویا نسبت روایت بحضرت صادق(ع) برای آنست که هرچه امام لاحق فرموده باشد نسبت آن را بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس این صورت که منهی عنه است چنانکه درروایات بعنوان دستور در نقل روایت وارد شده است واگرنه تا کنون درهیچ جائی ندیده ام وازهیچ عالمی نشنیده ام که این روایت را بصادق(ع) نسبت داده باشند.

(١) عبارت میان دو ستاره نص صریح نسخ است لیکن بنظر میآید که غلط باشد چه مقصود را نمیرساند مگر باتکلف و توجیه بعید، باینکه گوئیم یعنی اگر سه بار دیگر نماز کند ١٢ تکبیر میشود وچون ٨ تکبیر برای دو نماز منها شود پس برای نماز سوم دو تکبیر میماند.

بدوبار شاید کردن وأصل أوّل بقیاس آخر باطل باشد که هفتاد تکبیر چهار چهار هفده باشد دو بماند بدو تکبیر یعنی نماز مرده تمام نشود بنماند إلّا بحساب راست که چهارده بار درست هفتاد تکبیر باشد لازیادت ولانقصان واین حجّتی بلیغ است هر کس که نیک بخواند سره بداند. دیگر آنکه بمذهب خواجه نه قیاس در شریعت رواست؛ اگر قیاس تکبیر بر فرائض نماز مرده است درشبانه روزی پنج است تکبیر پنج باید کرد، اگر بر عدد صحابه وخلفاء است رسول را نیز بر حساب باید گرفتن تا پنج باشد؛ اگر قیاس بر أرکان شریعت است پنج است، واگر خواجه قیاس برین عدد نکرده است أئمّهٔ ما کرده‌اند ومجتهد بوده‌اند «وکل مجتهد مصیب» بلکه مذهب چنان است که نصّ است از قبل خدای وتکبیر پنج است بدین دلالت؛ نه بآن أمارات واشارات[۱] والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین سالهای نزدیك کودکی راملحدان ازراه بگرفتند از ری معروف[۲] و بالموت[۳] بردند پدرش بسی رنجها کشید وخرجها کرد وملحدی گرفته را بخرید وبفرستاد تا کسان أمیر جمال الدّین قیماز[٤] آن مسلمان بچه را بعد از دو سال بوی[٥] باز آوردند روزی حکایت آن ملاعین مرا دکه میکرد از أنواع؛ گفت: مردهٔ را بی نماز دفن کردند من از یکی پرسیدم که چرا نمازش نکردید؟ فقیه صورتی بود گفت: آن بشما جارسم بود که گویند مرده زنده وابود[٦] این بگفت و پشیمان شد وگفت: در خانه نمازش کرده ایم[۷] پس خواجه مصنّف راسعادت کمتر باد که ملحدان نماز بر مردهٔ خود نکنند: وببعث ونشور ایمان ندارند، وآن بدترین هردو است که موجب[۸] درمعرفت خدای قول أنبیاء گویند پس خود نه تکبیر پنج کنند ونه چهار والحمدلله ربّ العالمین.

أما آنچه گفته است که: «ملحد در نماز دست فرو گذارد و رافضی هم این کند» جواب این فصل باستقصاء برفت وجهی ببود إعادت آن کردن[۹] اما وقتی در روزگار عمادالدّوله

---

(۱) خ ل: «بدین دلالات واشارات». (۲) خ ل «درین سالها ملحدان کودکی معروف زاده از ری». (۳) خ ل: «وبالموت خربهاالله». (٤) مراد جمال الدین ایلقفشت بن قیماز (=قایماز) حرامی است وبرای ترجمهٔ او بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (٥) خ ل «بشهرری». (٦) خ ل: «من پرسیدم ازفقیه صورتی از ایشان که چرا نماز برمرده نکردند بزبان خود گفت که آن بشهر شما چنین رسم بود که گویند مرده، زنده». (۷) خ ل: «بخانه در کرده‌اند». (۸) خ ل: «و آنچه بدترین هردو است موجب». (۹) خ ل: «إعادهٔ آن کردن وجهی ندارد».

یلقفشت (۱) ملحدان را باسیری بقزوین آورده بودند با ملحدی از آن اسیران این ماجرا میکردند أئمّۀ هر سه طائفه؛ گفت: حسن صبّاح را پرسیدند که چون در وجوب معرفت که از أصول مذهب است بمجبّره اقتدا کردی درفروع چرا همان طریقه نگاه نداشتی؟ (۲) گفت: خواستم از هر مذهبی اختیاری باشد مرا؛ ونیز در شیعه قلّت عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند وسخن من بشنوند خود پشیمانم که هزار جبری میآید؛ ویك (۳) شیعی نمیآید وچون بلفتوح (٤) گوره خر از قزوین بالموت شد چنانکه معروف است بزرگمید (٥) ملحدرا گفت: شما خطا کردید در اختیار (٦) رایت اسفید، وخیر العمل، و دست فرو گذاشتن (۷) و اگر بعکس این بودی من بسیار بشما (۸) فرستادمی تا رسولی که ازقبل عین الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود بازآمد وبعینه این حکایت میکرد برین وجه؛ ملحد ملحد باشد اگر رایت سپید دارد وگر سیاه؛ اگر خیر العمل گوید وگر نگوید، اگر دست فرو گذارد وگر بربندد؛ وسنّی وشیعی بفعل ملاحده آلوده نباشند که

---

(۱) ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب در حرف عین گفته: «عماد الدوله یلقفشت بن بوزان الترکی صاحب قزوین الامیر کان من الامراء الشجعان وأصحاب الرأی وکان من جملة الامراء الذین وردوا مع السلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بغداد لما وردها لمحاربة ملك العرب سیف الدولة صدقه سنة إحدی وخمس مائة» در تاریخ گزیده در فصل ششم از باب چهارم ضمن ذکر شعبهٔ اول ازشعب ثلاث سلاجقه در ترجمهٔ حال سلطان ملکشاه گفته (ص ٤٦٤ چاپ لندن) «سلطان ملکشاه حواشی خود بامارت ولایات فرستاد (تا آنکه گفته): «وعماد الدوله توران دابرها وقزوین فرستاد بعد از و پسرش الفقست حکومت کرد پس از ایشان بیعتاد وایشان را بانطاکیه فرستاد» ونیز ضمن ذکر همین شعبه در ترجمهٔ حال سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه گفته (ص ٤٦٣): «برادرش سلطان مسعود درسنهٔ أربع وخمسمائة بظاهر همدان بااو مصاف کرد منهزم بگرکان رفت ودرسنهٔ خمس وعشر باری آمد واتابك شیرگیر والفقست بن توران از قزوین بدو پیوستند باسلطان محمود بجنگ کردند بکرمانشاهان، منهزم بدیور رفتند» ونیز در فصل پنجم از باب ششم ضمن ذکر أسامی ملوك ووزراء که بقزوین رسیده اند گفته (ص ۸۳۷ همان چاپ) «سلطان ملکشاه بوقت مطالعهٔ ولایات بقزوین رسید چون ایشان را در دست ملاحده منزعج دید غلامزاده عماد الدوله توران بن الفقشه را حاکم آنجا کرد وفرمود که خانه وتعلقات با آنجا آرد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد» پس معلوم شد که لقب عماد الدوله لقب خاندانی امرای این خانواده بوده است ونیز معلوم شد که پدر توران نیز مانند پسر او نام «الفقشه» داشته است (۲) ح ل «درفروع هم چرا آن طریقه نداشتی». (۳) ح ل «می آید ویکی». (٤) خ ل «أبو الفتح» ومتن مخفف «أبو الفتوح» است. (٥) مخفف «بزرگ امید» است. (٦) «اختیار» درغالب نسخ نیست. (۷) یعنی موافق مذهب شیعه اختیار کردید. (۸) ح ل «می بود من بسیاری مردم نزد شما».

أصل إلحاد بر وجوب معرفت است بسمع؛ این دیگر فرع است و بفروع التفاتی نباشد درین معنی؛ و معلوم است که سیّد عالم (ص) در نماز دست فرو گذاشتی و صحابهٔ أوّلین همچنین؛ وعجب است که خواجهٔ انتقالی که رافضی بوده است و سنّی شده است مالك را نمیشناسد که بعد از إمامین بوحنیفه و شافعی بزرگتر از او فقیه و صاحب مذهبی نیست و صدهزار مالکی در شام و بلاد مغرب هستند همه باقبول و حرمت و مجلس درس و فتوی و مصنّف درین کتاب او را بمواضع بعد از بوحنیفه و شافعی از کبار مجتهدان خوانده است و معلوم همهٔ علماء و فقهاء فریقین است که مذهب او دست فرو گذاشتن است که استاد شافعی است؛ خواجهٔ نوسنّی میبایست که بجهت حرمت مالك نگفتی که: دست فرو گذاشتن در نماز ملحدی است و مالك مجتهد را بحرمت شافعی ملحد نخواندی و اگر خواجه را با رافضیان خصومت و عداوتی هست با مالك و مالکیان و زیدیان و مجتهدان عداوت نیست پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالت ملحدی باشد زید و همهٔ زیدیان و مالك و همهٔ مالکیان بقول خواجه که چهار شنانه روز است تا سنّی شده است ملحد باشند و باجماع همهٔ طوائف إسلام هر کس که این جماعت را ملحد داند و خواند او خود ملحد و بد دین[1] و بد اعتقاد باشد که ملحدی نه بدست فرو گذاشتن است؛ بدانست که وجوب معرفت خدا را حوالت بسمع و قول پیغمبران کنند.

و أما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت إمام گویند از أولاد علی و رافضیان بدوازده گویند از أولاد علی» او لاتشبیهی[2] نادرست است که هفت نه دوازده باشد؛ و معصوم نه جائز الخطاء باشد؛ و ملحد نه مسلمان باشد؛ و بمذهب إمامیّه إمامت از أصول دین است و تعلیم[2] باطل است؛ و بمذهب شیعه إمام زمانه غائب است؛ و بمذهب ملاحده خذلهم الله[3] إمام بمصر ظاهر است؛ و بمذهب ملحدان عالم قدیم است؛ و بمذهب شیعه محدث است؛ و بمذهب ملاحده معرفت خدای سمعی است؛ و بمذهب شیعه عقلی است؛ و اگر شبهت در آن است که دعوی شیعه در أئمّه در[4] أولاد علی (ع) است؛ نه بمذهب خواجه در بنی أمیّه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون در عبّاسیان است و بحمدالله ماندگی و شبهی[5]

---

(١) خ ل: «و بدترین» (٢) خ ل: «و تعلم». (٣) خ ل «لعنهم الله» (٤) خ ل: «دعوی أئمه» (٥) خ ل: «و تشبیهی» در مجمع البحرین گفته: «و قولهم بینهما شبه و شبه بالتحریك أي مماثلة». و در منتهی الارب گفته: «و یقال: بینهما شبه یعنی هر دو مانند هم اند».

حاصل نیست ازین وجوه که بیان کرده شد وصد هزار لعنت بر همهٔ ملحدان بادشرقاً و غرباً، و برآن جماعت که مذهبشان در أصول بمذهب ملحدان ماند؛ و برآنکس که مسلمانان را ملحد خواند بحق محمّد وآله أجمعین.

و أما آنچه گفته است که: «ملحدان علی را وفرزندانش را تا باسمعیل «صلوات الله علیه» نویسند و گویند و رافضیان علی را تا بقائم «صلوات الله علیه» گویند و نویسند» بیان این فصل وجواب[1] آنکه معنی «صلوات الله علیه» چه باشد وبر که باشد وچه معنی دارد پیش گفته شد وجهی نبود إعادت آن کردن واگر خواجه سنّی را شاید که عمر خطّاب را بافضل وتقدّم او در إسلام وقوّت وصلابت وسبقت وهجرت او در دین «أمیر المؤمنین» خواند ونویسد وبعد از آن بکوری رافضیان یزید خمّیر، و مروان رانده، وهشام ناتمام، و یزید ناقص، و ولید ماجن خمّار زمّار را هم «أمیر المؤمنین» خواند ونویسد واز علی وعمر شرم ندارد دور وا دارد وفرقی ننهد در إجراء[2] أمیر المؤمنین میان عمر مصلح؛ ویزید مفسد؛ وعلی معصوم؛ ومروان مخطیء وعادل وظالم وصادق وفاسق[3] همه أمیر المؤمنین باشند بنزدیك خواجه، چه آنکه با محمّد (ص) در غار باشد، وچه آنکه سر بریدهٔ حسینش بر کنار باشد[4]، پس اگر رافضیان علی وحسن وحسین وزین العابدین وباقر وصادق را تا قائم «صلوات الله علیه» نویسند وگویند که همه معصومان اند[5] از همه خطاء ومنصوصان اند از قبل خدا، وعالمان اند بشرایع واحکام باین فضل که گفته شد قیاس می باید کردن تا خود عرامت برکه بیشتر است؛ برآنکس که بر علی (ع) وفرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی (ص)؛ یا برآنکس که یزید خمرخواره را «أمیر المؤمنین» خواند چنانکه یار غار را و أشدّاء علی الکفّار را؛ پس زبان تعرّض بریده میباید داشت[6].

(١) خ ل «جواب». (٢) ح ل. «تا إجراء». (٣) خ ل. «وکاذب» وگویا در اختیار لفظ فاسق؛ برای مقابله با «صادق» نظر بآیهٔ «یا أیها الذین آمنوا إن جاءكم فاسق بنبأ فتبینوا» است. (٤) ح ل «حسین در کنارش» (٥) ح ل «چه معصوم مانند». (٦) خ ل. «چنانکه یار غار را هم این خواند و أشدّ علی الکفار را هم، وزبان تصرف (ودر نسخهٔ دیگر «تعرف») بریده میباید داشت» و «أشدّاء علی الکفار» جزئی است از آیهٔ ٢٩ سورهٔ مبارکهٔ «فتح» که آخرین آیهٔ آن سوره است در بیان وصف مؤمنان صحابه باین عبارت «محمد رسول الله والذین معه أشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله ورضواناً (تا آخر آیه)» پس گویا مراد در اینجا أمیر المؤمنین وعمر و عثمان است که آن دو نیز موصوف بلقب «أمیر المؤمنین» بزعم اهل سنت واقع میشوند والله العالم.

و أما آنچه گفته است که: «نام امامان درنماز خوانند» پنداری دو مدّت رافضیگری هیچ[1] نماز نکرده است که آخر اگر یك نماز کرده بردی یا دیده؛ دانسته بودی که این جماعت هرگز در نماز نام أئمّه نخوانند و مذهب شیعه آن است که اگر نام أئمّهٔ بدین بزرگواری کسی در نماز[2] [3] بخواند نمازش باطل شود امّا چون نماز بگزارده باشند و سلام بداده در تعقیب دعواتی خوانند در آن میانه نام أئمّه سنّت است که برخوانند و گر نخوانند بزهٔ نباشد و نقصانی نکند و بنماز خود تعلّق ندارد و چون رخصت است بمذهب همهٔ مسلمانان که بعداز سلام جولاهه و کفشگر و نداف مؤمن را دعا گویند برجمله و نقصانی نکند اگر نام أئمّهٔ طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکند تا این الزام دگرباره در نحر مجبّرش[4] بماند که نام این أئمّه برعرش خدای مسطور است؛ و در توراة و انجیل مذکور است، و در تعقیب پنج نماز مشهور است، و گر خواجه کور و کر نیست باید ببیند و بداند که در تحیّات که همهٔ طوائف اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات که «اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل[5] محمّد» نه آل[6] محمّد(ص) ایشانند، که هم فرزندان و هم خویشانند؛ و آل إبراهیم هم ایشانند تا خواجه را این شبهت مگر زائل شود که بی نام ایشان باتّفاق أمّت تحیّات تمـــام نیست و بی مهر ایشان دین بنظام نیست[7] و الحمدلله ربّ العالمین .

و أما آنچه گفته است که: «ملحد وضو هم چنان کند که رافضی» خدای تعالی عالم است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بریا و ازبیم نوملحدان که درهر مذهبی این نوان عقیله[8] اند نوسنّی و نوشیعی و نوحنفی و هیچ را أصلی نباشد که آنجا بضرورت باعلّتی و یا آفتی[9] در راه باشد مگر شخصی که دین بدلیل و حجّت قبول کند و ایمانش بی ریا باشد و مذهب درست، و بکوری خواجه انتقالی شیعه وضوء موافق قرآن[10] کنند خلفاً عن سلف بدین آیه که باری تعالی میفرماید[11]: «یا أیّها الّذین آمنوا إذا قمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم

(١) خ ل : «درمدتی که رافضی بوده هم» . (٢) خ ل : «بدان» (٣) خ ل. «در نماز فریضه». (٤) خ ل : «در نجر مجرش» . (٥) خ ل . «وعلی آل» (٦) خ ل . «که آل» . (٧) «بنظام نه». (٨) شاید مصحف «عقیده» یا «عقائد» باشد و مراد از «نوان عقیده» یا «نوان عقائد» نوعقیدگان باشند . (٩) خ ل. «یاعلتی، آفتی» و در نسخهٔ دیگر «علتی و آفتی». (١٠) ح ل. «بموافقت قرآن» . (١١) ل ح . «واقتداء بدین آیه نمایند که باری تعالی گفته» .

وأيديكم إلى المرافق وامسحوا برؤسكم وأرجلكم إلى الكعبين»[١] دوأعضاءمغسوله و دو ممسوحه موافق آیه[٢] وفرمان خدای: اگر ملحد هم چنین کند برای ملحد وفعل ملحدی دست از حق نشاید برداشتن[٣]؛ اینست جواب این شبهات و معارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهو حسبنا ونعم الوکیل.

آنکه گفته است خاک بدهان:

«وحدّ چهارم این خانه واعتقاد وسیرت[٤] با دهریان دارد زیرا که دهریان گویند محمّد حکیمی بود وسخنش همه برمز بود وهمهٔ انبیاء همچنین حکماء بودند، ورموز محمّد علی دانست، و علی(ع) را اساس النبوّة خوانند، و اگر چه بخدای و أنبیاء إیمان ندارند علی را دوست دارند و گویند: سخن محمّد دو روی داشت ظاهر وباطن؛ روی ظاهر با بوبکر وعمر ودیگران گفت وروی باطن با علی[٥] گفت، وگویند که: این اغلال عبادات وشرعیّات از خواصّ ساقطه[٦] است ورافضی بعینه همین[٧] گوید که با علی(ع) همه آن گفت که از[٨] دیگران پنهان داشت».

أما جواب این کلمات آنست که که دیگر باره ازسر ناانصافی وعداوت علی(ع) وبغض شیعه بدروغ حوالت کرده است و برعوام تلبیس کرده وخواسته که باطل بحقّ وا نماید وحق را بباطل زائل گرداند وباری تعالی بشارت داده است وگفته است: «جاء الحقّ وزهق الباطل؛ إنّ الباطل کان زهوقا» بحمدالله تعالی کفر وبدعت وشرك وضلالات و إلحاد ومعاندت ومنابذت[٩] وتشبیه وجبر وتعطیل وقدر همیشه نگونسار ومضمحلّ وزائل ومردود ومذموم بوده است وعدل وتوحید وعصمت انبیاء ورفعت اولیاء وشریعت هاشمی ودولت محمّدی(ص) ودین حنیفی ونور عقل ونظر وبراهین قرآن همیشه روشن وظاهر وباهر بوده است لیهلك من هلك عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا معلوم همهٔ فضلاء وعلماء ومسلمانان نیکو اعتقاد است که سر همهٔ دهریان حکماء اوّل

---

(١) صدر آیهٔ ٦ سورهٔ مبارکهٔ «مائده» وذیل آن این است: «وإن کنتم جنباً فاطهروا، وإن کنتم مرضی أو علی سفر أو جاء أحد منکم من الغائط أولا مستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً؛ فامسحوا بوجوهکم وأیدیکم منه، ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون» (٢) ح ل: «موافق آیه اند». (٣) ح ل: «نشاید داشتن». (٤) «واعتقاد وسیرت» بخلاف یك نسخه در همهٔ نسخ هست (٥) خ ل: «واعلی». (٦) ح ل «خواص ساقط». (٧) خ ل: «بعینه همچنین». (٨) ح ل «همان گفت از». (٩) در أقرب الموارد گفته «نابذه منابذة ونباذاً خالفه وفارقه عن قلی».

بوده‌اند ورؤس مزادکه چون ارسطاطالیس و بقراطیس وزردشت خره وبهرام مدّعی که همه‌دهری نهادند ومزدك وخرّم دین ومهیار بزله‌وآز(۱) وامثال ایشان که بهری عالم‌را قدیم گفتند و بهری بعلة الاولی گفتند و بهری باثر طبع وهیولی؛طبع وهیولی عبارت است ازذرّهٔ اوّل که مجبّران امّت محمّد إثبات کنند وفرقی نیست میان این وآن(۲)؛ وگروهی ازایشان بسه قدیم گفتند وایشان همه که دهری نهادند تظاهر بجبرو تشبیه کردند و همهٔ مشبهه و مجسّمه و مجبّره و قدریّه از نسل ایشانند و بموضعش بشرح بیان کرده شود إن‌شاءالله تعالی که دهری ومجبّری یك‌مذهب است بدو نیم کرده(۳) وآنچه حقیقت است(۴) أوّلین مجبّری وپیش‌ترین مشبّهی ابلیس مغبون ملعون بوده‌است که أوّلا که تشبیه کردجوهر خودرا برفعت برجوهر(۵) آدم(ع) وگفت: «أناخیرمنه خلقتنی من‌نار وخلقته‌من‌طین» وسر همهٔ مشبهیان(۶) شدو چون گفتند:چراآدم‌را سجده نکردی گفت: ربّ بماأغویتنی بارخدایا تومرا إغواءوإضلال کردی مراچه گناه‌است بدین کلمه سرمجبّران ورئیس قدریان شدوشرح این‌از کتابی مفرد معلوم شود که کرده‌اند وآنرا «رسالة إبلیس إلی‌إخوانه المجبّرة» خوانند که درین کتاب شرح آن همه‌میسّرنشودپس مجبّران أمّت محمّد(ص) همه بابلیس إقتداء کرده‌اند وهمهٔ إضلال و إغواء و کفر و زندقه وفساد ومعاصی راحوالت بقدرت وفعل ورضا ومشیّت وإرادهٔ باری، تعالی کنند تااقتداء بابلیس درست کرده باشند که‌ربّ بما أغویتنی وباری‌تعالی☆بداغ‌عمیم خویش اورا و اینان رابدنیا بنقد بسنگ‌سار لعنت کرده است، و بقیامت همه‌را بعذاب ألیم و سموم و حمیم وعید فرموده قال سبحانه و تعالی ☆(۷): لاملأنّ جهنّم منک و ممّن تبعك‌منهم أجمعین(۸) پس خواجه را که چهارحدّخانهٔ مذهبش باابلیس طاغی مجبّر باشد، فعل خدای‌را منکر باشد وخلیفهٔ أو این رادشمن. تعرّض(۹) مذهب عدل وتوحید(۱۰)

---

(۱) کذافی النسخ‌وتصور میکنم که «مهیار» مصحف «بهمنیار» باشدأما «بزله وآز» را نتوانستم تصحیح کنم ولوحدساًواحتمالا. (۲) خ ل : «میان این گروه وآنانکه» . (۳) خ ل : «یکی مذهب بدونیم باز کرده» . (٤) خ ل . «وآنچه حق‌است». (٥) کمان‌میکنم مصحف «بجوهر» باشد. (٦) خ ل . «مشبهان» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «بعدل عمیم خویش‌فرمود». (۸) آیهٔ ۸۵ سورهٔ مبارکه «ص» است . (۹) درجمیع نسخ بالاتفاق «تعرف» است . (۱۰) خ ل . «أهل توحید» .

شاید که بکند خواجهٔ منکر مشبّه مجبّر دشمن خلیفهٔ آخرین، ولا یبغضه الاّ منافق شقی.

أما آنچه گفته است که: «دهریان علیهم لعائن الله علی(ع) را اساس النبوّة گویند».

[1] لعنت بر دهریان باد که نبوّت مصطفی(ص) را باساس حاجت نیست امّا نیك ماننده است قول دهریان درین کلمه بقول مجبّران که بوبکر را تمام النبوّة گویند[2] ٭ و بهمه حال نبوّت ناقص بوده باشد تا بوبکر ایمان آوردن و آنکه تمام شده باشد[3]، و همچنین راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند از مصطفی(ص) و در کتب مسطور کرده که سیّد عالم(ص) گفت: ماابطأ عنّی الوحی حتّی ظننت انّه نزل علی عمر[4]؛ تاهم خدای را ساهی دانند[5]، وهم پیغمبر(ص) را بدگمان، وهم عمر را ماننده رسول(ص) دانسته باشند[6] پس دهری بمجبری بهتر ماند[7] بتقارب این الفاظ از آنکه برافضی. و خواجهٔ نوسنّی پنداری چون ابن تشنیع زده است آن خبر فراموش کرده بوده است و بیچاره مصنّف نوسنّی این مایه بندانسته است که هر کس در خواب درآب رید چون بیدار شود سر و جامه و ریشش پلید شده باشد[8] تا چون این فصل تمام بخواند بداند که یداك اوكتا وفوك نفخ[9]

و أما آنچه گفته است که: «دهریان علی را دوست دارند» اوّلا خود ندارند که دوستی علی فرع است بر دوستی خدا و مصطفی؛ و هر که ایشان[10] را دوست ندارد علی بدوستی ایشان راضی نباشد؛ امّا بقول خواجه مصنّف دهری بهتر است که وی؛ بدان حجّت که[11] دهری بیدین علی (ع) را دوست میدارد و خواجه کتابی بدین بزرگی ساخته است همه ملاء از عداوت علی(ع) و اولادش؛ و علی را دشمن میدارد تا از دهریان کمتر باشد.

أما جواب آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری و باطنی هست» این مذهب باطنیان و صباحیان است نه مذهب مسلمانان؛ و ایشان را از این جا[12] باطنی گویند و بیان این

(١) و (٢) خ ل «خوانند» (٣) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «گویا نبوت ناقص بوده است تا ایمان آوردن أبو بکر و آنکه تمام شده باشد که او ایمان آورده» (٤) برای بیان رد این خبر بباب ٢٣ تبصرة العوام (بحدیث نهم) یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع کنند. (٥) خ ل «داند». (٦) خ ل «دانسته باشد». (٧) خ ل «میماند». (٨) خ ل: «که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شود جامه وریشش پلید گردیده» ودر نسخهٔ دیگر: «پلید باشد». (٩) از امثال معروفهٔ عرب است ودر موقعی تمثل بآن میکنند که کسی بدست خود مرگ را بطرف خود بکشد و برای علم بتفصیل آن بمجمع الامثال میدانی یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (١٠) خ ل: «بر دوستی خدا و رسول، و هر که خدا و رسول». (١١) خ ل: «بجهت آنکه». (١٢) خ ل: «از این جهت».

مسئله و دیگر مسائل که رد است بر ملاحده و بواطنه و دهریه و غلاة و غیر ایشان از اصناف مبطلان خواجه امام سعید رشید رازی قدّس اللّٰه روحه در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن؛ بر باید گرفتن و بر خواندن تا این شبهت زائل شود و بحمدالله مذهب شیعه از آن روشن تر است که بچنین تهمت متّهم شود.

و أما آنچه گفته است که: «علی علومی دانست که دیگر صحابه ندانستند، یا رسول (ص) با او اسراری گفت که بدیگران نگفت از صحابه و اهل بیت هم» طرفه نباید داشتن که انکار قرآن نه طریقهٔ علماء و دینداران باشد که رسول خدای (ص) با بعضی از زنان خویش سرّها گفته است پنهانی؛ و گفته که: کسی[1] را مگوئید؛ چنانکه قرآن بیان میکند «واذ اسرّ النبّی الی بعض ازواجه حدیثاً»[2] و با أمیر المؤمنین (ع) هم گفته است و آیة النجوی[3] ظاهر است «یا ایّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدّموا بین یدی نجویکم صدقة» و علّی بوطالب (ع) مخصوص آمد بدین درجه؛ که ده درم بداد و ده سرّ بکرد[4] و آیه منسوخ شد تا دگران[5] طمع بردارند والاّ علی (ع) بر آن عمل نکرد[6] و در آن[7] چه شکّ است که علی عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همهٔ صحابه و همهٔ اهل بیت چنانکه شیث از همهٔ فرزندان آدم (ع) در عهد او فاضلتر بوده است، و چنانکه سام و اسمعیل و هارون و یوشع و شمعون عالمتر مردمان عهد خود بودند کذلك علی عالمتر از همهٔ امّت است بمنزّلات و مؤوّلات، بأحکام شریعت و بیان عبادات و معاملات و مواریث و نکاح و طلاق و همهٔ شرعیّات؛ بیانه قوله تعالی: «وما یعلم تأویله الاّ اللّٰه والرّاسخون فی العلم[8]»، وقال النبیّ (ص): انا مدینة العلم وعلیّ (ع) بابها، وقال امیر المؤمنین (ع): علّمنی رسول اللّٰه (ص) الف باب من العلم فتح لی کلّ باب الف باب، و درین شبهت نیست و اگر از بن أسرار این میخواهد این مصنّف نوسنّی حقّ است و درست است؛ و اگر از ین اسرار آن میخواهد که هر مسئله شرعی را ظاهری و باطنی هست آن مذهب باطنیان است که وجوب معرفت خدای تعالی از طریق سمع اثبات کنند و هر جا نشانی داده میآید تا خواجه فراموش نکند مذهب ملحدان که بکارش میآید والحمدلله ربّ العالمین.

---

(۱) خ ل. «که کس». (۲) صدر آیهٔ ۳ سورهٔ «تحریم» است. (۳) خ ل: «واز آیهٔ نجوی» و آیه در سورهٔ «مجادله» است (٤) خ ل «بگفت». (٥) خ ل. «تا دیگران». (٦) خ ل. «و إلاّ علی بر آن عمل نکند». (٧) خ ل. «و در این». (٨) جزئی از آیهٔ هفتم سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» است.

آنکه گفته است: «اگر تیغ و قلم بدست رافضیان بودی یک کس را زنده رها نکردندی وهمهٔ مدرسها خراب کرده بودندی و منبرها بر گرفتندی ومسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

جواب این کلمات آنستکه چون پردهٔ شرم دریده شود امید انصاف بریده شود[1] زیرا که در اوّل این فصل دعوی علم غیب کرده است که هیچ پیغمبر وامام نکرده است وچون گوید: «اگر تیغ وقلم بدست رافضیان بودی یك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعوی علم غیب کرده باشد والّا کافری وملحدی نباشد که این دعوی یارد کردن[2] لا یعلم الغیب إلاّ الله؛ ودر آن[3] دیار وبلاد که تیغ وقلم بدست[4] شیعه است چون مکّه[5] ومدینه وحلب وحلّه[5] وحرّان[7] وبحرین وبلاد مازندران پندارم که عدل وانصاف ظاهر[8] است؛ وبخون ومال مسلمانان نه فتوی کرده‌اند ونه بغارت برداشته‌اند؛ وبازرگانان حنفی وشافعی که آیند وگویند بخلاف این نمایند که خواجه میفرماید ☆وبسالی دوهزار کاریز خواجگان شیعی وسادات علوی در بسیط عالم بیشتر آورند ☆[9] که همه منفعت مسلمانان باشد پندارم که بقطرهٔ وبشربتی مضایقه نکنند؛ وحدیث مدرسه ومنبر بانصاف تأمّل باید کردن که خواجگان وملوك شیعه بسیاری مدارس ساخته‌اند ومساجد در اسلام؛ و منبرها نهاده وجوامع ساخته؛ که درفصول پیشین شرح آن برفت و[10] اعاده شرط نیست پس عاقل داند که آنکس که مدرسه کند مدرسه نکند؛ وآنکس که منبر افروزد منبر نسوزد؛ وهر رباطی ومدرسهٔ که رفیعتر وعالیتر ونیکوتر است ☆همه خواجگان شیعی کرده‌اند چون مجدالملك وزین الملك که مدرسهٔ وزّانیان کرده‌اند[11]، وشرف الدّین نوشروان خالد؛ ورباطهای معین الدّین ومدرسهٔ صفیّ الدّین ومجدالدّین وغیر آن که روشن‌تر است از آفتاب علی رغم المصنّف الانتقالی؛ وتکرار ملال افزاید والحمدلله رب العالمین☆[12]؛

---

(۱) خ ل: «دریده شد امید انصاف بریده شد» (۲) خ ل: «والّا کافری وملحدی این دعوی نکند ونیارد کرد». (۳) خ ل: «که در آن». (٤) خ ل. «در دست» . (٥) و(٦) «مکه» و «حله» فقط در یك نسخه است (۷) خ ل. «وخزان». (۸) خ ل: «ظاهرتر». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «وبسالی دوهزار کاروان ازشیعیان وسادات وغیرهم در بسیط عالم آیند». (۱۰) خ ل: «شرح این رفته است». (۱۱) خ ل: «کرده است» ومراد مدرسهٔ محمدوزان است که درموردیگر این کتاب نیز ذکر آن شده است. (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «ازخواجگان شیعی است چون

« بقیه در صفحهٔ ٤٧٤ »

آنکه گفته است بطریق رمز: «اعتقاد رافضیان این است که این مالها و خراجها نمی باید که بکل کیا و کافر کیا، وقفل ابلیس وتعو یذسگ و کندوج بسر که وهتهٔ[1] دزد رسد میباید که بعلو یان باعلم وزهد رسد.

أما جواب أولْ آنستکه مصنّف انتقالی پنداری دگرباره فراموش کرده است آن کلمه که سخن برمز بدهریان رانند[2] یارافضیان گویند» واینجا سخن برمز گفته است تاهم دهری باشد وهم رافضی بقوله، وجواب این کلمات گفته شود تابدانند تاخواجه کرا ازعلویان دوستر میدارد؛ أو ّلا کل کیا بزرگمید[3] ملعون است، و کافر کیا پسرش، و قفل ابلیس[4] ألموت، و تعویذسگ بوجعفرك[5] مزدکی فشندی، و کندوج بسر که نوسار[6] خاکسار، وهتهٔدزد بلغنائم[7] گوره‌خر اصفهانی علیهم لعائن الله؛ پس اگر شیعه گویند: نمی باید که ازمسلمانان نعمت‌جهان بدین ملحدان و بددینان رسد، ازمسلمانی و اعتقاد پاکیزه دورنیست وچون گویند که: نعمت ومال باید که بعالم وزاهد رسد، هم در عقل نیکو است وهم در شرع مقبول؛ پس اگر خواجهٔ انتقالی رامیباید که بملحدان و رسدو بسادات نرسد فرمان اورا است؛ کلّ طائر یطیر مع شکله، والمرء مع من أحبّ.

آنکه گفته است بطریق استهزاء: «ولشکر این علویان دابی که باشند کفشگران درغاش[8] ودباغان آوه[9] وعوّانان[10] قم وگنده‌دهنان ورامین وکیاکان ساری وأرم».

جواب این کلمات آنستکه «چون قلم بدست دشمن باشد مدبری مجبّری مشبّهئی بغیضی مبغضی انتقالئی مقلّدی مفسدی»[11] صفت پاکان ازین بهتر نکند که گفته‌اند:

پی هیچ تکلّف این سخن سخت نکوست   از کوزه همان برون تراود[12] که دروست

« بقیة حاشیة صفحة ٤٧٣ »

مجدالملك وزین الملك که مدرسه هاساخته اندوشرف الدین نوشیروان خالد ومعین الدین کاشی که مدرسه ورباط کرده اندوصفی الدین محمدومجدالدین وغیر ایشان که عمارات ایشان ازآفتاب روشنتراست و تکرارملال افزاید» .

---

(۱) خ ل «وتعویذبیل وکندوج پسرك وهیبهٔ» این کلمات راخودخوانندگان تصحیح فرمایند (۲) خ ل «دانند» . (۳) «بزرگمید» مخفف «بزرگ امید» است. (٤) خ ل · «وفعل ابلیس» . (٥) خ ل: «وتعویذ بیل بوجعفرکه» . (٦) خ ل : «وکندوج سرکه نوشان» «کندوج» معرب «کندو» و «کندوك» است (اگرمتن درست باشد) . (٧) خ ل · «وهندزردأبوالغنائم» . (٨) خ ل · «دراویش» . (۹) خ ل · «آبه» . (۱۰) خ ل : «وعوامان» . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان‌دوستاره) · «که هرگاه قلم بدست دشمن مجبرمبغض انتقالی مفسدمقلد باشد» . (۱۲) خ ل · «تلاود» .

اوّلا لشکر آل مرتضی که باشند[۱] شیرمردان فلیسان[۲] باشند، وسپاه سالاران درعلیش[۳]، وسادات دوزاده مهران[٤]، و جوانمردان درمصلگاه ومعتقدان دورشقان، ودیلمیان آبه[٥]، ووزیران کاشان، وتاریان[٦] وعلماء قم، وسادات وشیعهٔ قزوین، ومردان مردانه ورؤساء ومصلحان ورامین، وشبخیزان نرمین وسروهه، ومعتقدان خواجه[۷] وملوك واصبهبدان ساری، ودلیران ارم، وعارفان سبزوار، وشجاعان ومبارزان نیشابور، ومهتران جرجان، وبزرگان دهستان، ومؤمنان چربایقان، وامینان استرابلد، نه مشتی دوغ بازی[۸] سیاه قفا، بی نوای پرجفا، أموی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجبّر- اعتقاد، قدری مذهب، مشبّهی دعوی، چون قملر بازان در کنده، و سواسان پالانگران، وخر- کولان باطان، وخر دزدان درشهرستان، و کره کبریان قزوین، وأجلاف همدان، و کلان آمل وطبرستان، وخران مزدقان، وخر بندگان ساوه، ومشبّهیان اصفهان، وگاوان آذربایجان، وبی نفسان[۹] أبهر، و ناکسان زنجان، ایشان باشند نه اینان، فیالیت بینی و بینك بعد- المشرقین فبئس القرین[۱۰] تاهرکس که این برخواند این نیز بداند که جواب جنگ باشد والحمدلله کما هو أهله.

آنکه گفته است: «وا کنون که روافض بامال وملك اند وعلویان باأموال وأملاك از برکات فتوح عمری است واز آفتاب روشنتر است که هرگز هیچ از ابتداء اسلام تا با کنون یك دیه نستدند ویك غزاة[۱۱] نکردند اگر از اوّل گیری علی رضوان الله علیه ازحرب جمل وصفّین ونهروان باهیچ غزانی نپرداخت، وحسن (ع) درخانه بنشست وخلافت بمعاویه تسلیم کرد، وحسین واولاد حسین درهیچ غزاة نبودند[۱۲] واز زین العابدین دوآی تاآخر ایشان که روافض خودرا برفتراك ایشان بندند هرگز یك غزاه نکردند وآنچه ایشان را بود از ارزاق و عطایا بود که خلفای آل عبّاس بدیشان میدادند وصدقات رسول خدا و

---

(۱) ح ل «اولا لشکر مرتضی علی دانی که باشد». (۲) خ ل: «فلیان» ودر نسخهٔ دیگر «پلسان» یا «ملسان» (۳) ح ل «سپهسالاران درغایش. (٤) خ ل «آزادمهران» (٥) خ ل: «ومعتقدان دیلمان وآبه». (٦) کذا صریحاً ومیتواند بود که مصحف «قاریان» ویا «بازیان» باشد (۷) کذا صریحاً، پس یا اسم جائی است ویا مصحف «وخواجگان» است. (۸) ح ل: «دغاباز» متن موافق سه نسخهٔ قدیمه است ومعنی «دوغ باز» را نفهمیدم. (۹) خ ل: «وبدنفسان». (۱۰) ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ «زخرف» وصدر آن این است: «حتی إذا جاءنا قال: یالیت إلخ» پس فاء از اضافات مصنف (ره) است. (۱۱) در أقرب الموارد گفته «الغزاة اسم من الغزو». (۱۲) ح ل. «حاضر نبودند».

وپدرشان علیّ مرتضی (ع) پس این همه فسحت[۱] اسلام و کلمهٔ حق که عالی شد و رایت کفر که نگون شد ببوبکر[۲] وعمر وعثمان بود و بدیگر خلفاء زیرا که غزو وجهاد وعهد ملوك بنی أمیّه وبنی مروان وخلفاء آل عبّاس ونائبان وبندگان وگماشتگان ایشان شد؛ مهاجر وأنصار رنج بردند و غازیان إسلام؛ تا همهٔ علویان بامال ونعمت شدند رایگانی، وبشکر[۳] آن نعمت لعنت بعوض میدهند[۴]».

أما جواب این کلمات مکرّر و ترّهات مزوّر که در هر فصلی بضرورت تازه میگرداند تا عداوت علی وآل فاطمه[۵] مضاعف ومثنّی ومکرّر باشد برای روشنائی گور وزاد قیامت ونجات آخرت که بدانسته است از علماء بزرگ مجبّران وپیرانی که أصول مذهب خوارج دانند که عداوت علی جهاد اکبر است؛ ودشمنی فاطمه سرمایهٔ أعظم است؛ مبارکش باد این فتوی که از بهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

أما آنچه گفته است که: «روافض بامال وملك اند وعلویان أموال و أملاك دارند ببرکات فتوح عمری» آری گیر که هست أمّا کور نیست باید که ببیند[۶] که این نعمت درین دیار وبلاد مشترك است ازمیان مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، ٭وعلویان ورشنیقان[۷] وترکان وتاجیکان ٭[۸] پس خواجهٔ نوسنّی کهن رافضی نمیدانم که تاختن چرا بدرسرای علویان آورده است خاصّ؛ مگر تا بدانند که خواجه را اگر خصومتی هست نه با ملحدان است ونه با جهودان که ایشان دشمنان خدا و رسول اند؛ که باعلویان و شیعیان است که بدروغ میگوید که ایشان دشمنان بوبکر وعمراند تا بنزدیك خواجهٔ نوسنّی ناصبی بوبکر وعمر بهتر باشند از خدا ورسول؛ خاکش بدهان که ازپیرزنان این مثل نشنیده است که همهٔ پیغمبران بخدای گرامی اند؛ وعلویان اگر مالی و ملکی دارند بکسب دست ورنج بدست آورده اند وموروث ومکتسب ایشان است که اگر از برکات عمر بودی بایستی که همهٔ علویان را بودی نه بهری را دون بهری؛ تا علوی هست که سیر اشکم نان نمی یابد، وعلوی هست که طوق زر در گردن اسب[۹]

---

(۱) ح ل: «فتح». (۲) خ ل: «بابوبکر». (۳) خ ل: «رایگان و شکرانهٔ». (٤) خ ل: «بعوض آن میکنند» (٥) خ ل: «وآل علی». (٦) ح ل: «أما اگر کور و کر نیست باید که ببیند و بداند». (۷) خ ل: «ورشیقان» ودردیگری «سسان» وگمان میکنم که مصحف «سنیان» باشد. (۸) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «از ترکان وتازیکان». (۹) خ ل: «اسب خود».

دارد پس منّت خدای را باشد که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات[۱] خودآنرا شکرش میکنند که آفریده است وداده و أمّا بنعمة ربّك فحدّث[۲] این نعمت نه بوبکر و نه عمر و نه عثمان راست و نه علی را تامنّت ایشانرا باشد؛ منّت خدای راست که بیافریده است وبداده.

و آنچه گفته است که: «علویان را فتحی نبوده است ازأوّل تاآخر» راست میگوید فتحهای دین ونصرتهای اسلام بخیبر وحنین وأحد و بدر و خندق ومکّه وذات السلاسل[۳] وغیرآن نه بتیغ و بازوی، پدرعلویان بوده است حیدر کرّار؛ واگر پدرشان باوّل حالت[۴] که بذوالفقار جهان بگشود واسلام ظاهر کردمنّتی بر بنی أمیّه وبنی مروان ننهاد[۵] پس ایشان نیز بطفیل اگرغزائی کردند وخودهرگرنکردند باید که منّت برسرعلویان ننهند واز غزوات[۶] بنی أمیّه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست و اند مصاف، و یزید با حسین (ع) کرد در دشت کربلاء، و هشام عبدالملک کرد بازید علی؛ مگـر غزواتی که خواجه میگوید اینستواگرنه هیچ روزی لشکری بدیار روم نفرستادند وفتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی ازحرب جمل و صفّین ونهروان بهیچ غزائی نپرداخت» راست میگوید وآن را خود قتال داند باأهل حق ومسلمانان وعلی راخود بدان مأثوم ومبتلی داند وگناهکار، وحدیث حسن وحسین چون اصل معاویه ویزید تائب باشند بفرعیّت حسن و حسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که چون راعی نباشد رعیّتی هم نباشد[۷].

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر وعمر وعثمان گشودند وعلویان بامال و نعمت شدند ولعنت بعوض آن میدهند» أوّلا خودنه چنین است که بوبکر خود إلاّ حرب ردّه نکرد، وعثمان هیچ غزائی نکرد ودرغزوات وحروب عمرخطّاب شبهتی نیست امّا بعدازآن از آل بوبکر وآل عثمان وآل عمر هرگز هیچ با دید نیامد بهیچ نوعی؛ نه بعلم ونه بمال ونه

---

(۱) وسط آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ «زخرف» وصدر آن این است: «أهم یقسمون رحمة ربك» وذیل آن این «لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا ورحمة ربك خیر مما یجمعون». (۲) آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ «والضحی است. (۳) خ ل: «وسلاسل». (٤) خ ل: «حال». (٥) خ ل: «برسر أمیه ومروان نمی نهد» (٦) ح ل «وازعزاة». (۷) خ ل «رعیتی راهم نشاید» ودر نسخهٔ دیگر «نشایند»

بجهاد و غزات مگر عبداللّه عمر[۱] که مردی خویشتن‌دار بوده و از وی رنجی بکسی نرسیده و علویان بیشتر از همه کردند و اگر بار یتعالی که جهان برای مصطفی (ص) بیافرید و گفت: لولاك لما خلقت الافلاك» و نیز مصنّف خود در اوّل کتاب اعتراف داده است که اگر نه برکات مصطفی بودی بوبکر و عمر چون دیگر بدویان[۲] بودندی اکنون مخالفت قول خویشتن و خلاف مذهب نباید کردن، و اگر شاید که بوبکر و عمر و عثمان و همهٔ صحابه از مهاجر و انصار بطفیل مصطفی (ص) شریعت یابند، و ببرکات مرتضی دنیا و نعمت یابند و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یابند و مثوبت؛ که جدّ و پدر ایشانند[۳] و بدین همه نعمت دنیاوی و دینی منّتی بر عمر و عمریان[٤] ننهند اگر عمر نیز در عهد خلافت خویش ولایتی گشاید که در آن ولایت هنوز گبر و ترسا و جهود اند بیرون از مسلمانان[٥] شاید که منّتی بر علویان ننهد و چندین[٦] منّت بر سادات نباید نهادن که منّت خدایراست بخلق نعمت و مصطفی (ص) راست بقوام شریعت، و مرتضی (ع) راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیث لعنت بی‌ادبی و بهتان است چنانکه در مواضع گفته آمد و از تکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که: «اندسال بر منبرهای اسلام علی را لعنت میکردند» انصاف این است چون مسلمان خواجه مصنّف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آن را منبر اسلام خواند که اسلام بدوستی علی (ع) اسلام باشد و آن منبر که بر آن علی (ع) را لعنت کنند منبر بدعت و کفر و ضلالت باشد.

و آنچه گفته است که: «و تا عبّاسیان این کین بازخواستند» عجب است که ایشان بسر عمّان علی (ع) اند منّتی بر سر کس نشاید نهادن و ندانم که خواجه انتقالی بعد از چهار صد سال کیست و این منّت بر سر که می‌نهد و میماند بدان مرد که لگام اسب اورا بود.

و آنچه از سر بی‌ادبی و غایت بغض و خارجیّی گفته است که: «علویان را نه هنر بود[۷] و نه زهره» از خری و مجبّری نداند که مایهٔ هر هنری و اصل هر شجاعتی ایشانند و از نعت و منقبت ایشان قرآن ملان[۸] است و أخبار بنهایت و أشعار بسیار؛ باآنکه شعرای

---

(۱) خ ل: «عبداللّه عمر را». (۲) خ ل «چون دیگران». (۳) «که جد و پدر ایشانند» یعنی محمد جد علویان و سادات و علی پدر ایشان است. (٤) خ ل «بر عمر و عثمان». (٥) خ ل: «و جهود بیرون از مسلمانان هستند». (٦) خ ل: «چنین». (۷) خ ل «باشد». (۸) ملان (بر وزن عطشان) بمعنی پر است.

عالم واحد ألوف ☆[1] مدائح ایشان بنظم آورده‌اند تا شاعری میگوید:

إليكم كلّ مكرمة تؤول . إذا ماقيل: جدّكم الرّسول

كفاكم من مديح الخلق طرّاً إذاماقيل: أمّكم البتول[2]

سادات را که جدّ بزرگوار سیّد المرسلین باشد، وپدر خیر الوصیّین، ومادر سیّدة نساء العالمین بلشد اگر گدائی، انتقالئی، مفسدی، مجبّری، متعصّبی، مدبری، بوجهلئی ایشان را بی‌هنر وبی‌زهره خواند درلعنت وجفاونفرین باشد.

و آنچه گفته است که: «بنی‌أمیّه ومروانیان اولوالامر بودند» ای بسا رسوائی که آنجا باشد که خداوند امروفرمان بنی‌أمیّه وبنی مروان باشند خوش میگوید شاعر:

إذاكان الغراب دليل قوم فمأواهم محلّ الهالكينا[3]

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «وشعرای عالم ألوف ألوف». (۲) این دوشعر در موارد کثیره از کتب معتمده نقل شده است لیکن متأسفانه درهیچیکی ازآنها قائل أبیات را نام نبرده‌اند مثلا فتال (ره) آنهارا درروضته الواعظین بعنوان «قیل» مطابق متن نقل کرده است(ص ۱۳٤) وابوالحسن بیهقی (ره) درتاریخ بیهق در مقام تبجیل وتعظیم سادات بآنها تمثل نموده باین عبارت (ص ٦٥):

«إليهم كلّ مكرمة تؤول إذاماقيل: جدّهم الرسول»

«كفاهم من مديح الخلق طرّاً مقال الناس: أمّهم البتول»

وابن شهراشوب (ره) نیز آنهارا درمناقب(ج ۲، ص ۱٤۹ چاپ اول) بعنوان «أنشد» مطابق متن نقل کرده است بجزاینکه بجای «الخلق» «الناس» ذکر کرده واین دو بیت را نیز بعدازآنها آورده است.

«وإنكم لآل الله حقّاً ومنكم ذوالامانة جبرئيل»

«فلا يبقى امادحكم كلام إذا تمّ الكلام فما يقول»

(۳) این شعر ازأمثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلا بنابر آنچه درخاطرم است درتاریخ وصاف وکشکول شیخ بهائی (ره) باین عبارت است:

«إذاكان الغراب دليل قوم فماوى المجوس لهم مقيل»

واین شعر مروی درکتب ادب فارسی ازعنصری در ترجمهٔ آن است

هرکه رارهبری کلاغ کند بی‌گمان دل بدخمه داغ کند

ومراد ازدخمه گورستان گبرکان است پس شعر عیناً ترجمهٔ عبارت بیت است، ودربعضی کتب گویا مغنی‌اللبیب نیزازآن جمله است مصراع دوم چنین است «سیهدیهم سبیل الهالکینا» ودر کتاب «المستطرف فی کل فن مستظرف» بیت را جزء امثال منظوم نقل کرده است لیکن درحرف میم وبدین عبارت (رجوع شود بجلد اول، بفصل چهارم ازباب سادس بصفحهٔ ٤۱):

«ومن يكن الغراب له دليلا يمرّ بهم على جيف الكلاب»

ومن بحرف الف ومیم ازمجمع الامثال وجامع الشواهد مراجعه کردم درهیچیکی آن را بدست نیاوردم پس هرکه طالب باشد خودش تحقیق وتتبع کندو بهمهٔ عناوین وموارد محتملهٔ مظنونه مراجعه فرماید.

أما آنچه گفته است که: «وأمير المؤمنين علي خود باسه گروه جنگ کرد اوّل با کافران مکّه آنگه که درخدمت رسول خدابود دوّم بااصحاب جمل و ایشان مخطیان بودند و برعایشه پوشیده کردند وحق با علی بود».(1)

أما جواب این کلمات آنستکه خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است وإنکارها نموده وتقیّه را با باطنئی برابر کرده واینجاتقیّهٔ صرف میکند پس بقول خوداو باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه بر باطل بوده است ، واگر عایشه برحق بوده است لازمش آید که علی برباطل بوده است وچون نیارد گفتن و نیارد نبشتن ناچار تقیّه کرده باشد وباطنئی اختیار نموده علی زعمه واگر گوید باعایشه پوشیده داشتند باعلم وعقل و دانش عایشه چگونه کاری بدین معظمی که خون ریختن علی(2) باشد بتوان پوشیدن(3) واگر بپوشیدند إلّا طلحه وزبیر نپوشیده باشند پس ایشان باری که بخون علی فتوی کنند ورخصت دهند وسعی نمایند مبطل باشند وهر دو ازعشرهٔ مبشّره اند ندانم تاتقیّه است که خواجه کرده است یانه پس اگر طلحه وزبیر بخون علیّ مرتضی(ع) که خلیفهٔ آخرین است واختیار أمّت فتوی کنند ورضا دهند وسعی نمایند مبطل وضالّ نباشند اینقدر باشد که مخطی باشند این جماعت که انکار إمامت بوبکر کنند که خلیفهٔ أوّل است مگر کافر ورافضی نباشند هم مخطی باشند پس درحقّ منکران امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه ومحال است که طلحه و زبیر تامنکران امامت علی نباشند تیغ در روی او کشند تاخواجه هردو حال بایکدیگر قیاس کند(4) یااصحاب جمل را مبطل وضالّ وهالك داند(5) یانه رافضیان را نیز ناجی داند(6) واگرنه حجّتی بیاورد که امامت بوبکر أولی تر است ازامامت علی، مگر بوبکر نصّ ومعصوم است وعلی(ع) اختیار وجائز الخطاء ؟! این طریقه سره فهم کند تقیّه یا نکند تا باطنئی لازم نیاید ویاچون تقیّه میکند صدجایگاه شیعه را بتقیّه کردن عیب و تهمت ننهد وهر کس که بانصاف درین فصل تأمّل کند شبهت او زائل شود وفائدهٔ همهٔ کتاب بحاصل آید إن شاءالله تعالی.

---

(1) مراد ازفرقهٔ سوم خوارجند لیکن ذکری از آنها در نسخ نیست. (2) خ ل: «خون علی ریختن». (3) خ ل: «پوشیده توان داشتن». (4) خ ل: «قیاس میکند». (5) و (6) خ ل: «میداند».

آنکه گفته است که: «عایشه وطلحه وزبیر توبه بکردند» جواب این کلمه آنست که این نوسنّی صلب را گوئیم پنداری که توبهٔ عایشه معلوم شد که مدّتی بعد ازجنگ بماند ندانم توبهٔ طلحه وزبیر چگونه معلوم خواجه‌شد که‌چون غبار مصاف بنشست هر دورا کشته یافتند وچون پیغمبری بعدازآنکه این واقعه افتاد بخواجه نیامد وجبرئیل پندارم بچنین قوم کمترآید وغیب خود ندانند واگرجایز باشدکه بروا دارند که[۱] طلحه وزبیر درحالت نزع‌از عداوت وخصومت علی‌توبه‌کردندونجات یافتند پس بکرم وتفضّل[۲] برین‌أصل جایز بایدداشتن که هشام‌حکم، ومؤمن‌طاق، ومحمّد نعمان مفید، ویونس‌عبدالرّحمن، و بوجعفر بابویه، وحسکا بوطالب بابویه، وعبد الجبّار مفید، و خواجه علی عالم و بلمعالی نقّاش رازی و مانند ایشان همه در حال نزع از عداوت بوبکر وعمر توبه کرده باشند ونجات یافته و رافضی نباشند پس زبان وقلم[۳] نگاه میباید داشتن‌ازمساوی‌ومثالب‌ایشان واین صورت‌راباتوبهٔ طلحه‌و زبیر قیاس‌باید کردن واگر‌نه‌برغیب‌سخن‌ناگفتن؛ وچون‌این جماعت‌راکه‌دشمن بوبکر وعمر میداند و لعنت می‌کند ایشان رانیز که دشمنان علی (ع) بودند وبتیغ او کشته شدند حمایت ناکردن تاشیعه ایشان‌رابدگویند[٤] که‌خواب یك‌نیمه راست نباشدویك‌نیمه‌دروغ؛ اگر راست است همه‌راست‌است‌وگرجائز است همه‌جائز است واگرمحال است همه محال است؛ رحمت‌برمسلمانی‌بادکه این‌فصل بانصاف بخواند و بداند[٥].

آنکه گفته است که:«علی گفت: أناوطلحة والزبیر أرجوأن نکون‌من‌الّذین‌قال اللّٰه‌تعالی‌فیهم: «ونزعنا مافی‌صدورهم من‌غلّ إخواناً علی‌سرر متقابلین»[٦].

جواب این کلمات‌آنستکه منزّه باشد أمیرالمؤمنین(ع) ازچنین‌سخن[۷] که‌تیغ برگیرد وجماعتی رامیکشدومیگوید: امیدارم‌که ایشان را خلاصی باشد؛ این‌نه سخن أمیرالمؤمنین(ع)است مذهب‌شیعه چنان‌است که‌حرب باأمیرالمؤمنین(ع)حرب‌است‌با مصطفی(ص)بدین‌دلالت که‌اورا گفت: یاعلی لحمك‌لحمی ودمك‌دمی وحربك‌حربی وسلمك

(۱)خ ل: «بر تجویز باشد که». (۲)ح ل: «یافتند بکرم‌و تفضل‌باری تعالی». (۳)خ ل: «زبان‌قلم».
(٤) خ ل: «بدمیگویند». (٥) خ ل: «میخواند و میداند». (٦) آیهٔ ٤٧ سورهٔ مبارکهٔ «حجر» است‌ودرآیهٔ‌دیگر(آیهٔ ٤٣ سورهٔ‌أعراف)فرموده: «ونزعنامافی‌صدورهم من‌غل‌تجری‌من تحتهم‌الانهار وقالوا. الحمدللّٰه‌الذی هدانالهذاوما کنالنهتدی لولاأن‌هدانااللّٰه، لقد جاءت‌رسل ربنابالحق‌ونودواأن تلکم‌الجنة أورثتموها بما کنتم تعلمون» (۷) خ ل. «ازمانند این‌سخن‌را».

سلمی[۱][۲]، ومارا درأحوال أصحاب جمل و صفّین و نهروان این قدر کفایت است که همه را هالك دانیم ومذهب شیعه بی‌تقیّه این‌است؛ وأگر روا میدارد که أمیر المؤمنین علی بر منکران امامت خویش وجاحدان حقّ خود دلخوش کرده باشد وایشان ناجی و درست‌کار باشند، همچنین روا باید داشتن که بوبکر وعمر بقیامت دل بر رافضیان قم وآبه و قاسان و در مصلحگاه وغیرهم خوش بکنند و همه ناجی باشند وببهشت شوند[۲]؛ واگر ممکن نیست پس دست ازحمایت قاسطین و ناکثین و مارقین بدارد تابعداوت علی(ع) همه بدوزخ روند چنانکه خدادر قرآن خبرداده است و مصطفی(ص) بیان کرده بی‌شبهتی؛ والسّلام علی النّبیّ سیّدالمرسلین وآله المعصومین.

آنکه گفته است: «وعلی(ع) گفت: إخواننا بغوا علینا؛ برادران ما‌اند که بر ما باغی شدند یعنی أهل جمل و صفّین».

أماجواب آنستکه اگر درست شود که این لفظ علی(ع) گفته است هم دلالت نجات ایشان نکند که باری تعالی بسی کافران را برادران پیغمبران خوانده است آنجا که گفت. «وإلی عاد أخاهم هوداً[۳]؛ وإلی ثمود أخاهم صالحاً[۴]؛ واذکر أخاعاد[۵]، ومانند این؛ تا این شبهت خواجهٔ انتقالی بسرمایهٔ نجات بغاة نکند که کافر بدوزخ أبد[۶] بماند اگرچه خدایش برادر هود وصالح خواند، وخارجی بدوزخ شود اگرچه علیّش برادر خواند؛[۷] و«إنّ الّذین آمنوا» راچندانی منزلت باشد که «ثمّ کفروا» ازدنبال نباشد، وهم چنین منزلت «إخواننا» هم‌سره بودی اگر «بغوا علینا» ازدنبال نبودی؛ پس بمنزلت آن آمد که خدای تعالی گفت: «إنّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا»[۸] تا خواجه چون[۹] این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حساب قیامت نه بدست شما است بحکم خدا است؛ و وفّیت کلّ

---

(۱) حدیث قطعی الصدور نبوی است. (۲) خ ل: «روند». (۳) صدر دو آیه است، یکی آیهٔ ٦٥ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف»، ودیگری آیهٔ ٥٠ سورهٔ مبارکهٔ «هود». (٤) صدر دو آیه است آیهٔ ٦١ سورهٔ مبارکهٔ «هود»، وآیهٔ ٧٣ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف». (٥) صدر آیهٔ ٢١ سورهٔ مبارکهٔ «أحقاف» است. (٦) خ ل. «أبداً دردوزخ». (٧) خ ل: «اگرچه علی برادرش گوید». (٨) آیه درسورهٔ «نساء» است باین عبارت: «إن الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا» ودر سورهٔ «منافقین» فرموده «ذلك بأنهم آمنوا ثم کفروا؛ فطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون». (٩) خ ل: «أما خواجه».

نفس ما کسبت و هم لا یظلمون[1].

فصل.

امّا بدان ای برادر که این فصلی است مبتدأ بمعارضهٔ آن فصل که خواجهٔ نوسنّی آورده است که مذهب رافضی بخانه‌ماند که آن‌را چهار حدّ باشد و ما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل بیدل[2] آن نوشته آمد تا هر کس بخواند بداند[3] والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا بدان ای برادر که مذهب مصنّف انتقالی نوسنّی صلب کهن رافضی مانده است بسرائی که أساسش از جبر است، و بنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قدر است، و سقفهایش از بغض آل محمّد است، و درش در کوی جفا و تعصّب و هوا است، و در آن سرای چهار صفّه است: یك صفّه صفّهٔ جهودی دارد، دوّم صفّه صفّهٔ ترسائی؛ سوم صفّه صفّهٔ گبری، چهارم صفّه صفّهٔ ملحدی دارد اگر حدود سرای مختلّ باشد چنانکه او در رافضی گفته است آن نقصان نکند که در اندرون سرای این[4] مختلّی باشد چنانکه بیان کرده شود. اوّلا آن صفّه اش که صفّهٔ جهودی دارد آن است که جهودان گفتند: موسی و هارون دو برادر بدفرستادگان خدای تعالی: یکی نبی است، و یکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم أمّا از هارون بر کشتند. واورا ننهارها کردند تا او این شکایت بر موسی (ع) کرد چون از میقات گاه باز آمد برین وجه که قرآن خبر میدهد که: قال ابن أمّ إنّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی[5]، کذلك مجبّران و خوارج امّت گفتند: رسول (ص) را قبول کردیم و برادرش و وصیّش راقبول نکردند واز و بر گشتند و بآخرش بکشتند، و دیگر بسه چیز بجهودان مشابهت کردند: أوّل - آنکه جهودان موسی (ع) را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تا بدین چشم سرش ببینیم؛ فقالوا: أرنا الله جهرة[6] و بدین[7] کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد و این

(۱) ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» وصدر آن این است «فکیف إذا جمعناهم لیوم لاریب فیه». (۲) خ ل «مبدل» (۳) ح ل: «تا هر کس میخواند میداند». (۴) خ ل: «که در اندرون خانهٔ او بدین». (۵) وسط آیهٔ ۱۵۰ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» وصدر آن این است «و لما رجع موسی إلی قومه غضبان أسفاً قال: بئسما خلفتمونی من بعدی أعجلتم أمر ربکم وألقی الالواح وأخذ برأس أخیه یجره إلیه» وذیل آن این «فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین» (۶) حرثی از آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ «نساء» و تمام آیه این است: «یسألك أهل الکتاب أن تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی أکبر من ذلك فقالوا: أرنا الله جهرة فأخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات فعفونا عن ذلك وآتینا موسی سلطانا مبینا». (۷) ح ل «و بدان».

مجبّران همچنین دعوی کردند درخدا رؤیتی بمجاهزه؛ بخلاف آنکه حنفیان میگویند که آن رؤیتی معقول است وازطریق علم اثبات می کنند چنانکه أمیر المؤمنین علی(ع) گفت: لاأعبدربّاًلم أره[1]، ومشبهه میگویند: ببینم خدای رابدین چشم سر، ومشابهتی ازین عظیمتر نباشد.

دوم مانندگی ایشان بیهود آن است که هرآیت که ازتوراة موسی(ع) برایشان خواند گفتند: موسی(ع) ازقبل خودمیگوید واین نه کلام خدااست، تاباری تعالی ایشان را بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه فرموده است: فأرسلنا علیهم الطّوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیات مفصّلات[2]؛ کذلك مذهب مجبران این أمّت چنین است که رواباشد که باری تعالی تصدیق قول کذّاب کند، یارسول بخلاف وحی[3] خدای هرچه خواهد گوید، وتلبیس أدلّه روا دارند تاباطل بحق نمایند[4] وحق بباطل عوض کنند[5]

سوم آنستکه ایشان گفتندموسی(ع) راقبول کردیم وهارون رانخواهیم (☆همچنین مجبّران گفتند: مصطفی راقبول داریم أمّا مرتضی رانه☆[6]) تاهر دو هم انکار وحدانیّت کرده.

---

(١) سیدرضی رضوان الله علیه در نهج البلاغه گفته: «من کلام له وقدسأله ذعلب الیمانی فقال: هل رأیت ربك یا أمیر المؤمنین؟ - قال: أفأعبد مالاأری..؟! قال: وکیف تراه؟ - قال: لاتدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان (الحدیث)» ودر بحار (ج٢، باب نفی الرؤیة، ص١١٤) گفته (نقلاعن الارشادوالاحتجاج). «روی أهل السیرأن رجلا جاء إلی أمیر المؤمنین(ع) فقال: یاأمیر المؤمنین خبرنی عن الله أرأیته حین عبدته؟ - فقال له أمیر المؤمنین: لم أك أعبد من لم أره، فقال: کیف رأیته یاأمیر المؤمنین، فقال له: یاویحك لم تره العیون بمشاهدة الاعیان ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان، معروف بالدلالات؛ منعوت بالعلامات، لایقاس بالناس؛ ولایدرك بالحواس، فانصرف الرجل وهو یقول: الله أعلم حیث یجعل رسالاته» درمحاسن گفته: «البزنطی عن رجل من أهل الجزیرة عن أبی عبدالله (ع) أن رجلامن الیهود أتی أمیر المؤمنین(ع) فقال: یاعلی هل رأیت ربك؟ - فقال: ماکنت أعبد إلهاً لم أره ثم قال. لم تره العیون فی مشاهدة الابصار غیرأن الایمان بالغیب من عقدالقلوب» باید دانست که همین روایات بطرق معتبره درسایر کتب معتمده نیز مرویست مثلامجلسی(ره) درمجلد دوم بحار، در باب نفی الرؤیة از امالی وتوحید صدوق واحتجاج طبرسی ازحضرت أمیر المؤمنین وإمام محمدباقر (ص١١٢ - ١١٣ وص٢٠٠ - ٢٠١) وازحضرت صادق (ص١١٤) نقل کرده ودر مورداول (ص١١٢ - ١١٣) بیان بسیارمفصلی نیزدر ذیل آن ایراد کرده است هرکه طالب باشد بآنجا مراجعه کند واشاره بمضمون این روایات دارد آنکه گفته.

«این چنین گفتند سالاران ره　　　نحن لم نعبد إلهاً لم نره».

(٢) صدرآیهٔ ١٣٣ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» وذیل آن این است: «فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین».

(٣) خ ل: «بخلاف قول» (٤) خ ل: «بمانماید» (٥) خ ل: «عوض کند» (٦) عبارت میان دو ستاره در نسخ نیست بعنوان تصحیح افزده شدوقرینهٔ سیاق دلالت بر وجود چنین جملهٔ دراینجا بطورحتم میکند

باشند وهم انکار رسالت وولایت.

أما صفة که صفت[1] ترسائی داردآنستکه ترسایان بسه قدیم گفتند: أقنوم الاب، و أقنوم الابن، و أقنوم روح القدس، واز آن کلام این خواستند که[2] اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای تعالی باشد کذلك مجبّران این امّت نه قدیم اثبات کردند ذات، وقدرت، وعلم، وحیات، وإراده، وادراك، وکلام، وسمع، وبصر، وهر نه قدیم گفتند تا سه بار مانندگی دارند بترسایان، ودرقرآن بیامده است که خدای تعالی یکی است نه سه است ونه نه است إنّما هو إله واحد[3]، ومشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند: لقد کفر الّذین قالوا: إنّ الله ثالث ثلاثة[4]، ومشابهت دارند بطبایعه که بچهار أرکان گفتند: ودو[5] وسه وچهار نه باشد ومجبّره نه قدیم اثبات کردند تا بهر سه گروه مشابهت کرده باشند وبتأمّل درین کلمات فائده بحاصل آید.

و أما آن صفة که صفت گبرکی دارد آنستکه گبرکان گفتند یزدان مطبوع است بر خیر وهرگز شرّ نتواند کردن، واهرمن مطبوع است بر شرّ وهرگز خیر نتواند کردن، ومؤمن ومطیع مقهور ومطبوع است برایمان وطاعت وهرگز کفر ومعصیت نتواند کردن وکافر وعاصی مجبر ومقهور است بر کفر ومعصیت وهرگز طاعت نتواند کردن ونیك مانندگی دارد این طریقه بگبرکی واز اینجاست که رسول صلّی الله علیه وآله فرموده است قدریّة هذه الامّة مجوسها[6].

و أما صفة چهارم که صفت ملحدی دارد آنست که ملحد موجب ومؤثّر درمعرفت باری تعالی قول پیغمبر گوید، واز عقل ونظر تبرّا کند، وحسن وقبح راحوالت بشریعت وقول پیغمبر، ومجبّره را بعینه مذهب این است که نفی عقل ونظر کنند وحسن وقبح راحوالت بشریعت

---

(١) این کلام ودو کلام آیندهٔ ذیل قرینه است که لفظ «صفة» دوم درموارد متکررهٔ سابقه نیز «صفت» بوده است. (٢) ح ل: «واز آن کلام خواستند گفتند». (٣) درسورهٔ مبارکهٔ «أنعام» و«إبراهیم» و«نحل» بلفظ متن است ودرسورهٔ «نساء» بایں لفظ «إنما الله إله واحد» ودر سورهٔ «کهف» و «أنبیاء» و «فصلت» بلفظ «إنما إلهکم إله واحد» ودرسورهٔ حج «فالهکم إله واحد» ودرسورهٔ «بقره» و«نحل» «إلهکم إله واحد». (٤) صدر آیهٔ ٧٣ سورهٔ مبارکهٔ مائده وذیل آن این است: «ومامن إله إلا إله واحد وإن لم ینتهوا عما یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب أليم». (٥) ذکری ازاین «دو» نشده است وگمان میکنم جملهٔ که إشارت بثنویت داشته است ازاین عبارت متن ساقط شده است ومراد تشبیه بگبران است که بیزدان واهرمن قائل هستند ومیتواند بود نظر بآنکه درتلو این کلام تشبیه بگبرکان مستقلا میآید بنابراین ذکری از آن دراینجا نشده است اگرچه بعید بنظر میآید والله العالم. (٦) خ ل: «مجوسیة» وبرای علم بنص روایت ودانستن وجوه تشبیه بمجوسیت بثالث بحار (ص ٣) رجوع شود

و قول پیغمبر کنند و گویند: تا پیغمبر دعوت نکند معرفت خدای تعالی و معارف عقلی هیچ معلوم نشود و واجب نباشد و عقل و نظر را أثری نباشد[1]، و در عهد سلطان سعید مسعود بن[2] محمّد بن ملکشاه رحمة الله علیه[3] بشهری باحضور رایت[4] سلطان درین مسئله و در مسائل دیگر که مجبّران بدان منفرد است[5] ماجراهای بسیار رفت در پیش تخت سلطان و بحضور ارکان دولت و بحضور أئمّهٔ عراق و خراسان و از مذهب خواجه این معنی درست شد و علماء و رؤسا آن طائفه بخطّ خویش بنوشتند و تبرّا کردند و از مذهب بتقیّه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسختهای آن در عالم منتشر شد و مفتی روزگار قاضی ابو محمّد حسن استرابادی رحمة الله علیه بصحّت تأثیر عقل و نظر و ردّ تعلیم و تقلید فصول غرّا مشبع نوشت و مفتنان و أوباش سرای خواجه بو نصر هسنجانی بغارت بر فتند[6] در حال خواصّ سلطان و غلامان امیر عبّاس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند[7] و سه غوغائی قزوینی را در آویختند و در آن مالها خرج شد و نسختی از آن رجوع بمدینة السّلام بدار الخلافه فرستادند و بلفتوح اسفرائینی[8] را از حضرت خلافت مهجور کردند و بیرانه سر با اسفرائین فرستادند خواجه عزّ الملک[9] که وزیر سلطان بود بسبب مذهب اشعره را مدد می کرد البتّه هیچ میسّر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمّه و بلفضائل امام سنّیان و رجوع از مذهب صد و پنجاه ساله و خطّها بلعنت واضع مذهب که باز دادند و نسختها باطراف فرستادند و أئمّهٔ خراسان و ماوراء النّهر از حنفیان و غیرهم همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنکه چون دو سال بر آمد بدین حادثه دگر باره در گوشه ها گفت و گوئی فرا گرفتند که آن رجوع و کتابت[10] از خوف سلطان و از بیم تیغ ترکان بود. مصنّف این کتاب میبایستی که ایشان را باز نموده بودی که این تقیّه است و تقیّه مذهب رافضیان است و بعینه تقیّه و باطنئی یکی است و زبونی طریقهٔ جهودان است و روا نباشد که رؤساء و أئمّهٔ أهل سنّت اقتداء

---

(١) خ ل: «هیچ أثر». (٢) خ ل: «مسعود بن» در یك نسخه نیست. (٣) خ ل «رحمه الله». (٤) «رایت» در یك نسخه نیست. (٥) خ ل: «که مجبران بدان منفردند». (٦) خ ل «راغارت کردند». (٧) خ ل. «برگرفتند». (٨) «بلفتوح» مخفف «أبو الفتوح» است و ابو الفتوح اسفرائینی (محمد بن الفضل بن محمد) از علمای نامی أهل سنت است و ما ترجمهٔ حال او را مفصلا در تعلیقات آخر کتاب خواهیم نوشت إن شاء الله تعالی. (٩) مراد عز الملك أبو العز طاهر بن محمد بروجردی است که وزیر سلطان مسعود بوده است (١٠) در جمیع نسخ «کتیبت» نوشته شده است و قیاساً تصحیح شد.

برو الفض کنند، دو تقیّه و بجهودان مشابهت نمایند، بروز بونی بوچنیفه که حرکت وجمله ی
کردند البتّه آب ریخته با کوزه نرفت وخشت از قالب بیفتاده باز بجای خویش نیفتاد[1] که
بهمدان در حضرت أشرف أنور مسعودی بحضور ملکان بزرگ محمّدشاه وملکشاه آن
قاعده را هدم کرده بودند وآن طریقه بیران[2] کرده بودند وآن آوازه از شرق تا بغرب
رسیده بود وخواجه أبو نصر از آنجا ببغداد رفت ودر دار الخلافه در جوامع ومدارس بغداد
تمهید این قاعده بکرد، که نظر بر وجه مؤثّر است در طریق معرفت باری تعالی، وقول رسول
در شرعیّات وعبادات ومعاملات وتوابع ولواحق آن بکار آید[3]، وانبیا معصوم‌اند وجزاء
بر عمل است، وخطّها بستند، واز آنجا باصفهان رفت که دار السّنة والجماعة است وبحضور
علماء بزرگ ومفتیان معتبر این فصل علی رؤس الملا بر سر منبر آغاز کرد وبمناظره و
محاوره[4] تقریر کرد که حق این است وباطل آن است، وجماعتی از مفسدان وعامّه که
در آن غوغائی کردند مالشها یافتند واز خواجگان حبشی که مشیران ملك ومدبّران دولت
بودند چون نجم الدّین رشید جامه‌دار، وشرف الدّین گرد بازو، وجمال الدّین اقبال، وخواجه
مسعود بلال[5] همه حنفیان معتمد بودند وباری تعالی توحید وموحّدان را نصرت
کرد چنانکه گفته است: وکان حقًّا علینا نصر المؤمنین[6] تا بیکبارگی استیصال جبر
وقدر وتشبیه بکردند وهمهٔ أئمّهٔ طوائف مسلمانان متّفق الالفاظ والفتاوی بر این جمع
شدند که مؤثّر در معرفت باری تعالی نظر وعقل است وتعلیم وتقلید باطل است که آن
طریقت ملحدان وباطنیان است وبعد از آن هم در عهد حیات سلطان مسعود[7] وبروزگار
امیر عبّاس غازی علوئی از بلخ برى آمد جلال الدّین لقب که عزم سفر حجاز داشت محترم

(۱) خ ل: «باجای خود نیامد». (۲) در برهان قاطع گفته: «بیران بروزن ومعنی ویران باشد که نقیض آباد است». (۳) در جمیع نسخ «بکار باید». (٤) خ ل: «و مجاوره». (٥) برای تراجم احوال این چهار أمیر نامی ومعروف بتواریخ از قبیل کامل ابن اثیر وتواریخ الدولة السلجوقیة عماد کاتب وتاریخ الدولة السلجوقیة سید صدر الدین علی وراحة الصدور راوندی وجهانگشای جوینی وتاریخ گزیده ونظائر اینها از تواریخ مربوطه بسلاجقه مراجعه شود وتراجم اجمالی ایشان از دو عبارت عماد کاتب که در ذیل صفحهٔ ۱۰۷ و ۱٦۹ نقل کرده‌ایم معلوم میشود ودر تعلیقات آخر این کتاب نیز ما تراجم احوال این چهار نفر را بالخصوص نظر بنکتهٔ که در آنجا خواهیم گفت مفصلا ذکر خواهیم کرد إن شاء الله تعالی. (٦) ذیل آیهٔ «٤٧» سورهٔ مبارکهٔ «روم» وصدر آن این است: «ولقد أرسلنا من قبلك رسلا إلی قومهم فجاؤهم بالبینات فانتقمنا من الذین أجرموا». (۷) خ ل: «در حیات سلطان محمود مسعود».

از أهل فضل[۱] روزی که مرا بسرای سیّدفخر الدّین رحمه‌الله نوبت مجلس بود امیر حاجبی ازآن امیر عبّاس بیامد باجماعتی تر کان ورضی‌الدّین بوسعیدورامینی‌ومکین‌الدّین بلفخر قمّی[۲] درمجلس بودند سیّدفخر الدّین را گفتند: امیرمیفرماید که:علماء و متکلّمان مذهب خود را بیاورید که سیّد جلال الدّین[۳] خراسانی باإمام أهل سنّت بلفضائل[٤] مشّاط دروجوب معرفت سخن خواهدگفت ماهجلس بآخرآوردیم وعلماءدر خدمت‌سیّد فخرالدّین بسرای ایالت‌رفتند وقاضی‌ظهیرالدّین‌وخواجه بونصر هسنجانی ونجیب الدّین بلمکارم+ راکه متبحّر بودنددرعلم أحمزاصولین[٥][٦] بمناظری‌اختیار کردند وعلوی سخن گفت تابحدّی که أمراء وهمهٔ ترکان بدانستندکه حقّ‌این است که معرفت باری تعالی بعقل ونظر دانند نه‌بتعلیم وخبر[۷]، دگرباره خطّهاتازه کردند و امیربدر الدّین قشقلق[۸] ایشان‌را بتیماری میداشت ازطریق حمایت‌نه‌از طریق‌مذهب چون مسئله بآخر رسید برخاست وگفت: برباطلی بیشترازین یاوری نتوان‌کرد وسیّد بلحسین ونکی‌مقری[۹] حاضر بود درحال‌این‌آیه‌بر خواند: وقل‌جاءالحقّ‌وزهق‌الباطل إنّ الباطل کان زهوقاً[۱۰] وجماعت برخاستند و بیرون آمدند واین مجملی‌است ازآن مفصّل؛ بعداز آن قزوینیان‌میگفتند: خواری‌باشد ببغداد و اصفهان وری‌وهمدان تقریر مذهب اعتزال ورفض‌کردن مردی‌آن باشدکه بقزوین این‌تقریر کنند واین معنی‌نقل می‌افتاد بخواجه[۱۱] بونصر هسنجانی وصبرمیکرد تادر روزگار أمیر اینانج اتابك که أئمّهٔ حنفیان رابوقت فتوری از شهرری ببایست خاستند هرچندانکه خواجه بونصر را گفتند: اختیارکدام جانب راخواهی کرد میگفت اختیار قزوین وهرچند که منع بیشترکردند حریص‌تر بود وفائدهٔ نداشت وبقزوین رفت بعداز استقبال وقبول‌و نزول او درسرای پادشاه مظفرالدّین نوبت‌مجلس نهادنداوراپس‌برسرمنبر بحضورامیر ووزیر وقاضی ورئیس‌سنّت ورؤساء وعلماءوأعیان[۱۲] وبزرگان‌ازخواص‌وعوام این‌ماجرا از

(۱)خ ل: «ومحترم بود ازأهل‌فصل». (۲) کمان‌میکنم که مرادهمان شخص‌است که عمادکاتب‌ازاو بعبارت«أبوالمفاخرقمی» تعبیر کرده است(رجوع شود بصفحهٔ ۲۲٤ همین کتاب). (۳) خ ل: «سید جمال‌الدین». (٤)خ ل: «أبوالفضائل». (٥)خ ل:«وقاضی‌ظهیرالدین‌خواجه‌أبونصرهسنجانی». (٦) خ ل: «که‌درعلم‌اصولین». (۷) خ ل: «نه بتعلیم وتقلید». (۸) نشناختم که کیست. (۹) خ ل: «وسیدأبوالحسن ویکی مقری». (۱۰) آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ «إسراء» است. (۱۱) خ ل: «تابخواجه». (۱۲) خ ل:«وعیاران». + مخفف«ابوالمکارم» است.

اوّل تاباآخر که رفته‌بود ازبطلان مذهب ایشان ومشابهت آن‌مذهب بمذهب مقلّدان و تعلیمیان‌بیان کردعوام‌غوغائی کردند که باهسنجانی‌چکنند چون بیرون آمد گفتند درسرای میرنبایستی‌که باامامان بگفتی که چه‌میباید کردن. این‌سخن‌بگوش خواجه بونصر رسید ازامیردرخواست وروز آدینه درجامع‌قزوین باحضور صدهزار مردسخن بگفت وتقریر مذهب‌کرد وبطلان‌تعلیم وتقلید بغایت‌رسانید همه‌مدهوش ومتحیّر شدند وبسلامت بازآمد واندیشهٔ بدخواجه دربحر مجبّرش[1] بماند تاابدانی؛ بیت:

کاری که‌زحدگذشت بازی‌نبود   بیهوده سخن‌بدین درازی نبود

پس‌خواجه که‌دراصلی بدین بزرگی بملحدان مانندگی دارد شاید که مسلمانان راملحدنخواند وننویسد وبداند که بیان کرده آمد که خانه وسرایش[2] چگونه است تا خواجهٔ نوسنّی کهن رافضی انتقالی چون درین کتاب تأمّل کند بداند که از باران بگریخته است ودرناودان‌آویخته است چنانکه مثل‌است(ع) : کردم ازباران حذر در ناودان آویختم؛ بیچاره تارافضی بودعلی زعمه حدّهای سرایش همه باکفر والحادبود علی زعمه ، و چون مجبّرشد داخل سرایش هم‌همه ازکفر و بدعت و إلحاد است از حوض برآورده علی‌زعمه‌و درچاه‌افتاده بحقیقت؛وهذه‌قصیرةعن‌طویلةوصلّی‌اللّٰه‌علی‌محمّد وآله‌الطیّبین‌الطّاهرین‌ولعن‌اللّٰه‌علی‌الیهودوالمجوس والدّهریّة والملحدین والمجبرین.

آنکه گفته‌است:«فصل ــ بدانکه مذهب‌شهر نباید داشتن نه‌هر که درقم‌وکاشان وسبزوار ونیشابور باشد وازمحلّتهای ری‌در مصلحگاه وزاد مهران باشد باید[3] که رافضی باشد مذهب حق‌باید داشتن وتیغ هوانبودن ☆نه از بهرآن راکه درری اغلب رافضی‌اند بهتربود اگرچه بعدد بسیاراند ☆[4]»

جواب این‌فصل آنستکه این‌معنی آنکس را رسدگفتن‌که بنظر معترف باشد و عقل‌را اثری‌گوید، ومکلّف‌رادر قبول وردّمذهب مخیّرداند،خواجه‌را که مذهب‌چنان است‌که معرفت خدای تعالی بقول پیغمبر توان‌حاصل‌کردن، ونیزمکلّف قادرومختار

---

(۱) خ ل : «درنحرمجبر خواجه» . (۲)خ‌ل:«که بیان کرده شدخواجه وسرایش». (۳) خ ل : «وسبزوار وری‌ومصلحگاه و آزادمهران‌باشد لابدباید» برای تحقیق زامهران ومصلحگاه که دو محلهٔ بسیار بزرگ‌معروف‌شیعه نشین‌درری بوده‌است بتعلیقات آخر کتاب‌رجوع شود. (٤) خ ل:«بجای (عبارت میان دوستاره): «از بهرآنکه أغلب مردم‌ری‌رافضی‌اند وبعدد بسیار اعتبار نیست» .

نیست وسرنوشتی ازلی است، اگرخدای تعالی سرنوشت در ذرّهٔ أوّل[۱] رافضی نوشته باشد مکلّف نتواند که سنّی باشد واگرسرنوشت سنّی نوشته باشد خود نتواند که رافضی باشد وچون ایمان عطای خدای تعالی باشد آنرا که ایمان دهد کفر نتواند کردن وچون کفر ازخذلان خداست[۲] آنکس را که کافرآفرید مؤمن نتواند بودن[۳] پس باآین مذهب که خواجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کردن ونه کافر را بکفر ذمّ توان کردن، ونه روا باشد که سنّی را دعاء وثناء گویند ونه روا باشد که رافضی را نکوهش وذمّ[۴] کنند که فاعل همه خدا است وبنده بمنزلهٔ جمادی است پس بدین طریقه ومذهب که خواجه دارد چگونه رواباشد کتاب ساختن برنقض[۵] روافض؛ باید که کتاب بردّ خدای ساختی وإرادهٔ خدای، که رافضی رااو رافضی آفریده است ودشنام ونفرین وانکار برمذهب رافضی هم روانباشد چون همه باراده وقدرت ومشیّت خدای تعالی باشد ورافضی بیچاره بیگناه باشد، ومذهب بشهر ومحلّه تعلّق ندارد بهدایت واضلال تعلّق دارد ازآن خدای تعالی، پس خواجه باید که دست از مذهب مجبّری بدارد و روافض را باختیار مذهب رفض نکوهش بکند[۶] واگرنه مجبّرباشد[۷] وتشنیع برخدای تعالی زند[۸] که رفض آفریده است وبدان کیله بر خود پیماید تادلش بنگیرد . نه هرمرد که ساوئی و مزدقانی[۹] و همدانی وهروگردی[۱۰] و نهاوندی باشدواجب کند[۱۱] که مجبّرومشبّهی وقدری باشد.

و آنچه گفته است که: «بعدد بسیار اعتبارنیست» چونست که آنجا که سلمان و بوذرّ ومقداد وعمّار وجابر وبوأیّوب وخزیمه وزید أسامه[۱۲] برامامت علی(ع) متّفق شدند آن قلّت راقدری[۱۳] نباشد واعتمادبر کثرت مهاجروانصار باشد، واینجا که رازیان بیشترشیعی باشند بر کثرت اعتمادی والتفاتی نباشد تابیچاره مجبّرمدبر هرچه باوّل

(۱) گویا «ذرهٔ اول» اشاره بعالم ذراست. (۲) خ ل · «و چون کفر وخذلان ازخدا باشد» . (۳) خ ل : «آنکس که کافرآمد مؤمن نتواند بود» . (٤) خ ل . «ومذمت» . (٥) خ ل · «بربغض» . (٦) ح ل · «میکنند» . (۷) خ ل : «مجبری میباشد» . (۸) خ ل · «میرند»

(۹) خ ل : «مزدغان» یاقوت گفته: «مزدقان = بلیدة من نواحی الری معروفة أخرجت قوماًمن أهل العلم وهی بین الری وساوة، ومزدقان مدینة صغیرة من مدن قهستان، قاله السلفی فی کتاب معجم السفر، قال شهیق بن شروین بن محمد بن الفرج الارموی بمزدقان وکان یخدم الصوفیة برباط بمزدقان ویعنی بقهستان بناحیة الجبل فهما واحد» (۱۰) خ ل: «وبروجردی» (۱۱) ح ل : «وجواب کند» . (۱۲) «أسامه» درنسخ قدیمه نیست. (۱۳) خ ل : «اعتباری» .

میگوید بآخر باطل میکند واین خودمذهب واعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت وقلّت است بر عقل ونظر ومعرفت است؛ محق ّمحق ّباشد اگرچه[۱] یکی باشد، ومبطل مبطل باشد اگرچه[۲] صدهزار باشد، إنّ الحقّ لا یعرف بالرّجال وإنّما الرّجال یعرفون بالحق.

آنکه گفته است: «وگرچه بحمدالله شرق وغرب مشحون است باصحاب بوحنیفه وشافعی، وخلیفه وسلطان وقت وأمراء وقضاة وأئمّه وفقهاء وزهّاد ومتصوّفه از أهل سنّت وجماعت است وحق ّروشن است وظاهر[۳]؛ ملازمت سواد أعظم باید کردن وازآن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است.

أما جواب این کلمات آنستکه مذهب بوحنیفه وشافعی ظاهر است أما ایشان هر دو موحّد وعدلی بوده اند وبمحبت أهل بیت معروف ومشهور پس اگر خواجه همان مذهب دارد دست ازمجبّری ومشبّهی بباید داشتن، و عداوت آل مصطفی رها کردن فمرحباً[٤] بالوفاق، وگرنه بنام بوحنیفه وشافعی دهل[٥] بازدن.

و أما آنچه گفته است: «دست ازمذهبی بباید داشتن که دو روی دارد» حقّا که راست میگوید اگر کر نیست هر گز شنیده است که شیعه مذهب خود در احوالت بدو کس کرده اند همیشه بیك خدا گفته اند وبیك رسول وبیك امام؛ أما مذهب دو روی آن باشد که لاف از شافعی زند ومذهب اشعری دارد واین عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سره است إلتجاء ببوالحسن أشعری[٦] کردن خطا باشد وغایت جهل، واگر مذهب شافعی در اصول درست نیست دست ازفروعش بباید داشتن پس مذهب دوروی خواجه مصنّف دارد او ّلا گوید: مذهب شافعی دارم اما طریق أشعری گویم، دوم خودرا حنفی سنّی می خواند چون شترمرغ وخربط، وباو ّل خودرافضی بوده است آنکه زیدی شده است واکنون مجبّر شده و نزدیك است که مشرك[٧] شود، چون زغن سالی ماده باشد و سالی نر؛ وچون خربط روزی خشك وروزی تر؛ چنانکه گفته اند[٨]: زغن را بخش سالی مادگی سالی نری؛ پس دومذهبی وانتقالی ومنافق وحنفی سنّی وشافعی اشعری خواجه است تا بدست خویش

---

(۱) و(۲) ح ل . «وگرچه» . (۳) خ ل : «اند وحق روشن وظاهراست» . (٤) درنسخ «و مرحباً» است. (٥) خ ل : «دغل» . (٦) درنسخ «أشعر» است. (۷) خ ل «بیشتر که» . (۸) درنسخ «گفت» است.

دردهن خویش نهاده است[1] وهرکس که سره بخواند نیك بداند والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وهمهٔ شرق وغرب أصحاب سنّت دارند».

أما جواب آنستکه مگر در تواریخ نخوانده است و ندیده است واز بصیران و سیّاحان ومسافران نشنیده است که ازمقدار یك درم که زمین است پنج دانگ وسه تسو[2] گفته اند[3] أهل کفر وشرك وبدعت وضلالت اند[4] ازبت پرستان وفلك پرستان وصابئه ویهود ونصاری ومجوس ومنکران توحید وعدل ونبوّت ازبراهمه وسوفسطائیّه[5] چنانکه ازأقصی[6] بلادروم و فرنج[7] وهندوترکستان وچین وماچین تاسدّ[8] یأجوج ومأجوج وحدود دیار سومنات یك تسو[9] مسلمان است وآنگاه مسلمانان بر هفتادوسه گروهند و مذاهب ومقالات هریك مذکور ومسطور است وسیّدعالم(ص)همه را بأمّت خود برخوانده است وبیاء إضافه بخود منسوب ساخته تا کسی را زهره نباشد که بخون ومال بهری از أمّت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین وشریعت و کتاب وقبلهٔ مصطفی اند امادهریّه وطبایعه که بهیولی وعلّة الاولی گفتند وفلاسفه وملاحده وبواطنه وتناسخه ونصیریّه[10] همه خارج اند[11] ازهفتاد وسه گروه بفتوای درست. آنکه ازین هفتادوسه گروه معروف ترند حنفی وشیعی وشافعی، آنکه این هفتادگانه خودرا برین سه گانه بسته اند ازهرجماعتی؛ چنانکه نجّاریّه وبانجا[12] ومعتزله وکرّامیّه واسحاقیّه[13] وغیرایشان خودرا ازمذهب بوحنیفه خوانند؛ ازبهرآنکه بفقه بوحنیفه کار کنند وطریقهٔ اودارند درفروع مذهب؛ ومجبّره و أشاعره وکلابیّه وجهمیّه ومجسّمه وحنابله ومالکیّه وغیرآن خودرا ازجملهٔ شافعی خوانندو بفقه[14] اوکار کنند علی خلاف فیه بینهم، وأما زیدیّه وأخباریّه وفطحیّه وکیسانیّه ومانند ایشان خودرا ازحساب شیعه شمرندو اگرچه زیدیّه دربعضی[15] ازفروع مذهب امام بوحنیفه دارند مگربدوسه مسئلهٔ فقهی که باشیعه باشند چون «خیرالعمل»

---

(۱) خ ل . «نهاده باشد» . (۲) خ ل: «وسه طسوج» (۳) خ ل. «که ازشش دانگ زمین پنج دانگ را» (٤) خ ل: «دارند» . (٥) خ ل : « ونبوت و إمامت از براهمهٔ سوفسطائیه» . (٦) خ ل : «أقصی» . (۷) خ ل : «فرهنج» ودر دیگری «فرنك» . (۸) خ ل : «تاحدود» ودر دیگری «تاحد» . (۹) خ ل: «ویك تسو» ودردیگری «یکسو» ودردیگری: «یك طسوج» . (۱۰) خ ل: «نصارینه» وشاید «دیصانیه» باشدو بنظر میرسد که صحیح غیراین دواست. (۱۱) خ ل : «خوارج اند» . (۱۲) کذاوشاید «بادنجانیه» باشد که نام فرقهٔ است ازفرق ضاله» . (۱۳) خ ل : «وبا إسحاقیه» . (١٤) خ ل . «وبرفقه» . (۱٥) کذاوشاید صحیح «غالبی» بوده است.

ودست در نماز فروگذاشتن وعلم سپید[1] داشتن پس هرطائفهٔ را ازاین طوائف بولایتی وزمینیو بقعهٔ غلبهٔ و کثرتی هست چنانکه یمن وطائف ومکّه که دارالملك اسلام است و کوفه که حرم امیرالمؤمنین(ع) است واکثر بلاد جیلان وجبال دیلمان ودربعضی از بلاد مغرب همه زیدیان اند[2] وخطبه وسکّه بنام أئمّهٔ خود کنند فاطمی عالم شجاع که خروج کرده باشد والبتّه بنام خلیفه وسلطان وقت خطبه نخوانند[3] وسکّه نزنند[4] مگر بکوفه که قریب‌تر است بدارالملك خلافت[5] وبمکّه هرسال یکبار که مالهای بسیار بستانند وخلعتها برسد وقضاة وفقهاء وعلماء ایشان همه فتوی بدان مذهب کنند آنکه ازبلادخراسان ازنیشابورتااوزکندوسمرقندوحدودبلادترکستان وغزنین وماوراءالنهر همه حنفی مذهب باشند یکرنگ وبتوحید وعدل خدای تعالی وبعصمت أنبیاء گویند؛ وبمنزلت أهل البیت مقرّ، وبفضل صحابه معترف، وجزاء برعمل گویند، وبخوارزم معتزلان عدلی مذهب باشندو بفقه اقتداء بامام بوحنیفه کنند ودرأصول مذهب اهل البیت دارند مگردردومسئلهٔ امامت ووعید[6] که خلاف کنند واگرچه دربلاد عراق نیز حنفی باشد أما غلبه آنجا دارند، آنکه بلادآذربیجان تابدر روم وهمدان واصفهان وساوه وقزوین و مانند آن همه شافعی مذهب باشند، بهری مشبّهی، بهری أشعری، بهری کلابی، بهری حنبلی، آنکه درحدود لرستان ودیار خوزستان وکره وگرپایگان وهروگرد[7] ونهاوند وآن حدود اغلب مشبّهه ومجسّمه باشند، ودرحدودشام بیشتریزیدیان باشند، ودرمصر اسماعیلیان[8] وبیان وشرح وتفصیل همهٔ بلادعالم درین کتاب میسّر نشود؛ آنکه دربلاد حلب[9] وحرّان وحلّه وبحرین وکوفه وبغداد ومشاهد أئمّه ومشهد رضا وقم وکاشان وآوه وسبزوار وگرگان واستراباد ودهستان وجربایقان وهمهٔ بلاد مازندران وبعضی از دیارطبرستان وری ونواحی بسیار ازری وبعضی ازقزوین ونواحی آن وبعضی ازخرقان همه شیعی اصولی إمامی باشند. پس عالم بخشیده است برین گونه که بیان کرده شد وبهر ولایتی طائفهٔ غلبه دارند وخطبه وسکّه مختلف است واحکام وفتوی برمذهب خویش

---

(۱) خ ل : «سفید» . (۲) خ ل : «همه زیدیان دارند» . (۳) خ ل : «بخوانند» . (٤) خ ل. «بزنند». (٥) خ ل «بدار الخلافه» (٦) خ ل . «وعدل» . (۷) خ ل : «وبروجرد» .
(۸) خ ل . «ودر حدود شام بیشتر یزیدیان وإسماعیلیان باشند» . (۹) خ ل «حرب».

کنند و هرجا قوّت آن طائفه را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند تا اگر آنجا بایجان شیعه زبون باشند و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد؛ و اگر بولایت مشبّهه حنفیان کوتاه دست و زبان باشند درهمهٔ بلاد خراسان مجبّره و مشبّهه زبون و بی‌محل باشند، و اگر بساوه بمذهب شافعی حکم کنند بری بمذهب بوحنیفه حکم و فتوی کنند، و بقم و کاشان و آبه فتوی و حکومات بمذهب باقر و صادق علیهما السّلام کنند؛ و قاضی علوی یا شیعی باشد چنانکه قاضی ابراهیم بابوی[1] رحمة الله علیه که پنجاه سال بقم بر مذهب اهل البیت حکم راند و فتوی نوشت و اکنون بیست سال است که سیّد زین الدّین امیر شرفشاه حاکم و مفتی است؛ و کذلك در همهٔ بلاد شیعه باحضور مقطعان بزرگ و ترکان باشوکت این طریقه ظاهر است تا بداند که آن تقریر نه از سر علم و دانش و انصاف کرده است که «مشرق و مغرب اصحاب سنّت دارند» بلکه مشرق و مغرب برینگونه است که بیان کرده شد و خواجه مصنّف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهب شافعی نه مذهب بوحنیفه است، و مذهب بوحنیفه نه مذهب شافعی است، و دو مذهب چگونه یکی باشند که معلوم است از اصول و فروع مذهب بوحنیفه و مذهب شافعی[2] که ایشان را در مسائل باهم خلاف است و فتوی بر آن مذهب بخلاف فتوی است بر این مذهب، و مسجد های جامع جدا، و فقه را خلافی نام نهاده پس اگر مخالفت و خلاف نبودی دو مذهب نبودی اینهمه هست و باشد اما بخصومت رافضیان این دو مذهب یکی باشد تا بمذهب شافعی بی بسم الله نماز درست نباشد و بمذهب بوحنیفه بی بسم الله در أوّل فاتحه و دگر سوره‌ها نماز روا باشد، وقول «آمین» درآخر «الحمد» او واجب گوید و این بدعت داند، و مانند این مسائل که بذکر همه کتاب مطوّل شود، و اگر اعتماد بر این خبر است که «کلّ مجتهد مصیب» باید که هفتاد و سه صاحب مذهب همه مجتهد و مصیب و ناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علماء باشند همه مجتهدان باشند تا خواجه بداند که هم سنّی نتواند بودن و هم حنفی؛ و بدو مذهب درآویختن غایت نفاق و ریا باشد و عین تقیّه باشد و مانند است کار مصنّف نا-منصف انتقالی بدان که مردی را گفتند: از کجائی[3]؟ - گفت: از ماوراء امین، گفتند: الحق

---

(۱) خ ل: «با بوی». (۲) خ ل «از اصول مذهب بوحنیفه و فروع مذهب». (۳) خ ل: «از کجا میآئی».

سروریشی رنگین داری که از دوجای باشی. الحق محتشم مردی است اول بمیراث رافضی بوده[۱] آنگه بمراد زیدی شده، بعدازآن مجبّر شده و تصنیفی برین وجه بکرده است پس از سنئی چون رجوع نمی‌یارد کردن و حرمت حنفیان میدارد[۲] اکنون ازمیانه خودرا سنّی حنفی میخواند، وخود بندانسته است که بسیارپیشه تنگ روزی باشد، مذبذبین بین ذلك لاإلی هؤلاء ولاإلی هؤلاء[۳] ولعنت برهمهٔ منافقان باد.

آنکه گفته است که: خدای تعالی درکتاب خویش میفرماید[۴]: هوالّذی أرسل رسوله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدّین کلّه[۵] درین ظاهر رامیستاید[۶] نه باطن و تقیّه را».

جواب این کلمات آنستکه تقیّه نقصان ایمان واسلام نکند هرکه خواجه معنی تقیّه بداند و آن چنان باشد که چون رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یابمال یابدیگر مؤمنان، این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاصی از آن باشد[۷] ودردین وشریعت رخصت بآن هست وشیعه بدین مخصوص ومنفرد نباشند که همهٔ طوائف بوقت نزول مضرّت از سرضرورت این مایه برخصت عقل برای دفع مضرّت بکنند چنانکه عمّاریاسر که قصّهٔ او درپیش بیان کرده شد که تقیّه کرد وصحابه زبان بانکار برو[۸] درازکردند واو ازشرمساری آنکه بدفع مضرّت ازخدا ورسول تبرّی کرده بودنمی‌یارست درمدینه آمدن؛ تاآیه آمد که رواست تقیّه کردن وعمّار مؤمن ومعذور است وایمانش بی‌خلل است[۹] من کفر بالله من بعد إیمانه إلّا من أکره وقلبه مطمئنّ بالایمان[۱۰] وأنبیاء دروقت نزول شدائد وخوف بقول وفعل تقیّه کرده‌اند ومعذور بوده‌اند چون یوسف(ع) که برادرانش گفتند: بندهٔ ماست گفت: آری بنده‌ام، وإبراهیم(ع) راگفتند: بتان را توشکستی؟ گفت: بل فعله کبیرهم هذا[۱۱]، واین عین تقیّه است واگر بذکر تقیّهٔ انبیاء واولیاء مشغول بشویم کتاب

(۱) خ ل: «اول میراث رافضی برده». (۲) خ ل: «پس ازسنّئی رجوع یارد کردن وحرمت حنفیان میدانند». (۳) صدر آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مبارکهٔ «نساء» وذیل آن این است: «ومن یضلل الله فلن تجدله سبیلا». (۴) خ ل: «درمحکم کتاب خود میگوید». (۵) صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» و ذیل آن این است: «ولو کره المشرکون». (۶) خ ل: «دین را می‌ستاید». (۷) خ ل: «خلاصی یابد» ودرنسخهٔ دیگر: «خلاصی ازآن بلیه باشد». (۸) خ ل: «بانکاروی». (۹) خ ل: «وایمانش راخلل نیست». (۱۰) صدر آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» وذیل آن این است: «ولکن من شرح بالکفرصدراً فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم» وآیهٔ سابق برین آیه بلافاصله دیگر این است: «إنما یفتری الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله وأولئك هم الکاذبون». (۱۱) صدر آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ «انبیاء» وذیل آن این است: «فاسئلوهم إن کانوا ینطقون».

مطوّل شود واین خواجهٔ نوسنّی که‌تقیّه‌را باطنئی می‌خواند و برأهل تقیّه‌انکار میکند نه‌پیش‌ازین سنّی مطلق‌بودی وا کنون بتقیّه خودرا سنی حنفی می‌خواند وا گردر بازار یادر لشکرگاه گویند: خواجه‌تواشعریی؟- گوید: نه‌من سنّی حنفی‌ام[1]؛ و تقیّه‌همین باشد که بوقت خوف‌ونزول مضرّت ازمذهب‌خودتبرّا کند یاانکار، پس اگرتقیّه بعینه باطنئی‌است پس خواجه رامبارك باد بدین إلزام باطنئی‌نو؛ وبمذهب ماتقیّه بوقت حاجت مسلمانی ومعتقدی است ومتابعت انبیاء وموافقت اولیاء؛ والسّلام‌علی‌من‌اتّبع الهدی[2].

آنکه گفته است: «ومذهب رافضیان چنان است که همهٔ‌أمّت کافرند مگرایشان؛ واین بعینه ملحدی است که ملحدان خون ومال همهٔ‌مسلمانان حلال‌دانند».

أماجواب این کلمات‌بهتان‌وکذب‌وتهمت وبدروغ اگرچه کراءنکند امابضرورت کلمتی برود[3] اگرچه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب‌کند وباری تعالی عالم‌است که در این فصل‌تقیّه نرفته است؛ اوّلاشیعه‌ازین هفتادودو فرقه هیچ‌کدام راکافرندانند وکافر نخوانند زیراکه همه مقرّاند بخدا ورسول، واز أمّت رسول‌اند، وباری تعالی دربیشتر مواضع در قرآن جهودان وترسایان راأهل‌کتاب‌میخواند و«من‌أهل‌الکتاب» میگوید☆ وبعدازآنکه بمصطفی(ص) إقرار ندادند ایشان‌راکافر گفت☆[4] وشیعه البتّه ازین‌أمّت کسی را کافر ندانند ونخوانند واگر کلّها دگران‌را ناجی ندانند طرفه نیست هرطائفه رامذهب‌وطریقه این‌است که‌ازهفتادوسه ناجی‌یکی‌است‌پس‌شیعه بهمه‌حال خودراناجی دانند وخون ومال جهودان بمذهب شیعه‌حلال‌نیست ومظلمهٔ ایشان روانیست چنانکه درکتب فقه منقول‌است وهرکس که بخواندصحّت‌این قول بداند.

أما آنچه گفته است این مصنف ازخود حکایت کرده است چون درفصول مقدّم بیان کرده‌است که‌هرکس که‌دست‌درنمازفروگذارد و«خیرالعمل»زندوانگشتری‌در‌دست راست‌دارد وعلم سپیددارد ملحد باشدواجماع‌است که‌ملحدبدتر است‌ازکافرپس خواجه انتقالی چهار دانگ ازأمّت محمّد رامصرّح کافر خوانده‌است‌وملحد؛ وآنهمه‌زیدیان‌اند ازعهد زیدعلی(ع) إلی‌یومناهذا ☆وهمه مالکیانند ازعهدمالك‌إلی یومنا هذا☆[5]

(۱) خ ل: «خواجهٔ إشعری گویدمن‌سنی‌ام‌یاحنفی». (۲) ذیل آیهٔ ۴۷ سوره مبارکهٔ «طه» است. (۳) خ ل. «کلمهٔ بضرورت گفته‌شود». (٤) عبارت‌میان دوستاره دریك نسخه نیست. (٥) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست وآن همان نسخهٔ متصرف فیهاست که‌تفصیلش درمقدمه‌ذکرشده است.

که همه «خیر العمل» زده‌اند وعلم سپید داشته‌اند ودست درنماز فرو گذاشته‌اند وانگشتری دردست راست داشته؛ پس چهار دانک از أمّت محمّد(ص) بتصریح کافر خوانده است و بدروغ گوید: رافضیان همهٔ أمّت را کافر دانند بی‌حجّت و بیّنت؛ تا کافر وملحد آن باشد که مسلمانان را کافر داند وملحد خواند، وآنچه بشیعه حوالت کرده است بروی لازم آید وشیعهٔ أصولیّه ازآن منزّه ومبرّا اند وأمّت محمّد مصطفی(ص) همه مسلمان ودرحفظ وحمایت شهادتین وشریعت اواند وخون ومال ایشان بریکدیگر حرام قال النبیّ(ص): فاذا قالوها عصموا منّی دمائهم وأموالهم والحمدلله ربّ العالمین.

و آنکه گفته است: «ودعوی می کنند که: حسن عسکری را پسری آمد وسقف خانه شکافته شد واو را بردند، وازین محالتر سخنی نباشد که یکی را ببرند و کس نداند که کجا رفته است».

أما جواب این کلمات آن است که اگر خواجهٔ نوسنّی را این قصّه عجب آمده است ودرمقدور خدای تعالی صحیح ولایق نمیداند یامصطفی(ص) وآل اورا این مایه قدر ومنزلت نمیشناسد چون دعوی علم وفضل وتاریخ[1] می کند باید که اکرام وتفضّل کند وبعلمای أهل سنّت وجماعت رود وکتابی که خواجه إمام محمّد بن محمّد الفراویّ السنّی تصنیف کرده است که آنرا طیب القلوب[2] خوانند إمام سنّت و جماعت ساخته است دردوّم فصل این کتاب بخواند که چون ثابت البنانی[3] رحمة الله علیه ازجهان کناره

(۱) خ ل «چون دعوی فضل وعلم تواریخ». (۲) حاجی خلیفه در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الحزیمی جمع فیه أربعین حدیثاً وشرحه بالفارسیة فی سنة (۵۰۰) خمسمائة».
(۳) خ ل: «الشیبانی» **فیروزآبادی درقاموس** درفصل باء موحده ازباب نون گفته: «و البنانة بالضم = الروضة المعشبة، وحی منهم ثابت البنانی، ومحلة بالبصرة نسبت إلی بنانة أم ولدسعد بن لؤی بن غالب سکنها ثابت أیضاً» **زبیدی درشرح آن** بطریق مزج گفته: «البنانة بالضم = الروضة المعشبة التی حلیت بالزهر ویفتح وبنانة حی من العرب کمافی المحکم، قلت: وهم من قریش و لیسوا من قریش مکة وإنما دخلوا فیهم وقال ابن درید: کانوا فی بنی الحرث بن ضبعة، وقال الحکم: هم من بنی شیبان منهم ثابت بن أسلم البصری البنانی أبو محمد عن الزبیر وأنس وأبی رافع وعنه حمید الطویل وشعبة وحماد بن زید مات سنة ۱۲۷ (سبع وعشرین بعد المائة) رحمه الله تعالی عن ست وثمانین سنة، و أیضاً محمد بن ثابت حدث أیضاً و بنانة محلة بالبصرة من المحال القدیمة جاء ذکرها فی الحدیث نسبت إلی بنانة أم ولدسعد بن لؤی بن غالب وینسب ولده إلیها النزولهم بها وقیل: هی آمنة حاضنة بنیه و

« بقیه در صفحهٔ ۴۹۸ »

شدو کالبدش[1] بخاك سپردندو باز گشتند جمعی مریدان پیر از راهی دور رسیدندچون پیر را درقیدحیات نیافتند دلتنگ وغمگین بسر تو بت ثابت البنانی[2] آمدندوسر تربت باز کردند البتّه کالبد شیخ درخاك نیافتند این حال برایشان مشتبه شد بدرزاویهٔ شیخ آمدند، وبانگ بکردند دختر کی هفت ساله درپس پرده بود بانگ زدو گفت: پندارم پیررا درخاك طلبید ید ونیافتید[3] تعجّب متّنی شدورنج مضاعف گشت گفتند: جان پدر چه دانستی؟ دختر گفت[4] چهل سال پدرم درنماز سحر این آیه میخواند که: ربّ لاتذرنی فرداً وأنت خیر الوارثین[5] دانستم که دعاء اوونداء اوردّ نکرده باشند واورا درخاك رها نکنند که جای مردان روضهٔ پاك است نه میانهٔ خاك است مریدان دعا کردند وباز گشتند پس ای نامنصف روا باشد که ثابت بنانی[6] راازمیان خاك ببرند چنانکه کسی نبیند[7] و دخترش غیب داند وامام سنّی درتصنیف خودشرح دهد وبدیع وغریب نباشد امارو انباشد که بقیّهٔ ذرّیّهٔ طاهره از آل مصطفی (ص) که خائف باشند ازاعداء بروی[8] ونظام اسلام وقوام دین مصطفی (ص) بآخر الزّمان دروی ودربقای وی بسته باشد باری تعالی ازسقف خانه اورا بیرون بردازین محالتر سخنی نباشد، روا باشد که ثابت بنانی[9] نمرده باشد واین محال باشد که مهدی زنده باشد، وآنجا دختر هفت ساله روا باشد که غیب داندامااینجاحسن عسکری معصوم روانباشد که ازپدران بزرگوار خویش احوال طفل شنیده باشد تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یااین نیزقبول کند واجماع أمّت حاصل است وقرآن ناطق است که چون جهودان بطلب قتل عیسی (ع) آمدند باری تعالی اورا ازمیان ایشان برد چنانکه ندانستند

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٤٩٧ »

قیل: کانت حاضنتهم خاصة سکنها ثابت أیضاً فنسب إلیها فهومنسوب إلی بنانة والمحلة، واقتصر ابن الاثیر علی الوجه الاخیر» **صاحب منتهی الارب گفته**: « بنانه = مرغزار پراز گیاه وقبیلهٔ است واز آن قبیله است ثابت بنانی ومحلهٔ است در بصره منسوب بسوی بنانه أم ولدسعدبن لؤیّ بن غالب و ثابت نیزدرآن محله سکونت داشت» وازبعضی کتب رجال استشمام تشیع اومیشود وتحقیق این أمر وتفصیل ترجمهٔ او بتعلیقات آخر کتاب محول است.

(١) « کالبدش » در نسخ نیست. (٢) خ ل : « الشیبانی » . (٣) خ ل : « پنداری که پیررا در خاك طلب کردند ونیافتند » . (٤) خ ل : « میگوید » . (٥) ذیل آیهٔ ٨٩ سورهٔ مبارکهٔ « انبیاء » وصدر آن این است « وزکریا إذ نادی ربه » . (٦) خ ل : « الشیبانی » واین درهمان نسخهٔ متصرف فیهاست. (٧) خ ل : « چنانکه نبینند » . (٨) خ ل : « که خائف باشد ازأعداء » . (٩) خ ل: « شیبانی » واین در همان نسخهٔ متصرف فیهاست که تفصیلش درمقدمه مذکوراست.

ودیگری را بعوض اودرآویختند و گفتند که عیسی است تاباری تعالی فرمود: وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبّه لهم[1] پس اگر عیسی(ع) پیغمبر است او وارث وفرزند پیغمبر است واگر ثابت البنانی[2] پیر روزگار بود او نائب وپسر حیدر کرّار بود اگر بهتر از عیسی نیست باری بهتر از ثابت است وخدای تعالی بهمه روزگار قادر وقهّار تاخواجهٔ نوسنّی این هر سه قضیّه بداند[3] وازقرآن وأخبار بخواند[4] تاهیچ شبهتی بنماند.

آنکه گفته است: «اگر گویند چون هست چرا آشکارا نشود؟- گویند: سیصد پسر مرد حلال زاده میباید و ناصر ندارد و دولت در دست دشمن است پس چون همهٔ جهانیان حرام زادگانند[5] وشایستگی تبعیّت[6] ونصرت اوندارند شما رافضیان همه حرامزاده‌اید بقول خودشما[7]».

اماجواب این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفته است «اگر هست چرا آشکارا نشود» آنستکه تکرار بسیار ملال افزاید ودر مواضع این کتاب بیان کرده شد که خروج مهدی(ع) موقوف است برنزول عیسی مریم علیهما السّلام هرگه که او ازآسمان بزمین آید این نیز ازغیبت بدرآید واگر او نیاید این نیز نیاید این جواب آنکس است که حیات ونزول عیسی(ع) را مقرّ است چنانکه مصنّف کتاب.

أما جواب آنانکه منکرند نزول عیسی را دردگر کتب بیان کرده‌ایم که درین کتاب خلاف بامجبّران است نه باایشان.

وأما جواب آنچه گفته است که: «سیصدو سیزده مرد حلال زاده میباید[8] تااو خروج کند باآنکه بیست وپنج سال دعوی کرده است که این مذهب داشته است باریتعالی عالم است که یکروز بحقیقت این مذهب نداشته است واگرنه این مایه ازمذهب شیعه بدانسته بودی که نگویند که ظهور امام موقوف است برین عدد ودرهیچ کتابی از کتب شیعه مذکور نیست بلکه دراخبار وآثار وتواریخ وملاحم چنین آورده‌اند که اتفاق راآن روز که مهدی(ع) بردر کعبه ظاهر شود سیصدوسیزده مرد معتقد که ازاطراف عالم بحج رفته باشند بااو[9]

(١) جزئی ازآیهٔ ١٥٧ سورهٔ مبارکهٔ «نساء» است. (٢) خ ل: «الشیبانی». (٣) خ ل: «میداند». (٤) خ ل: «میخواند». (٥) خ ل: «پس چون همهٔ جهان حرامزاده‌اند». (٦) خ ل: «ببیعت». (٧) خ ل: «بقول شما» ودر دیگری: «بقول خود». (٨) «میبایند». (٩) خ ل: «بروی».

عهد بپیند وبیعت اوّل ایشان دریابند و شرحی بداده اند که از هر ولایتی و ناحیتی چند نفس باشند بعددأهل بدر که بامصطفی(ص) بودند واین نه شرطی است ازشرائط ظهور امام ونه رکنی ازارکان خروج او، توقف اوبمصلحت است نه بانتظاراین عددکه در عالم دیه‌هست که ده چندین شیعهٔمعتقد معتمد معترف بامامت در وی‌اند ومنتظر خروج او؛تا جان ومال وفرزندان فدا کنند واین‌عدد ازجملهٔ علامات ظهور است نه‌از جملهٔ شرائط خروج است، ومذهب این است واعتقاد این است که گفته شددرین‌معنی والحمدلله ربّ‌العالمین.

أما آنچه گفته است که: «این‌عدد حلال زاده میبایند ودلیل کندکه ازرافضیان [1]این مایه حلال‌زاده‌نیستند» این‌ناجوانمرد نامنصف بداعتقاد این‌مایه ازمذهب‌شیعه ندانسته‌که جهودان راحرام‌زاده ندانندوترسا وگبررا اگرچه کافر دانند اماحرام‌زاده نخوانند وخدای‌تعالی‌عالم‌است که شیعه‌کافران بت‌پرست را حرامزاده ندانند وهمه را حلالزاده دانند زیراکه شبه‌نکاحی رفته‌باشد میان مادر وپدرشان؛ ودرکتب‌شیعه این مسئله أظهرمن الشمس است وغرض‌شیعه ازاین اصل‌آن‌باشد تاچون این جماعت‌ایمان آورند پاك نسب باشند که کفر بایمان برخیزد أما حرامزادگی بهیچ چیز زائل نشود تاهر کافر که مؤمن شودحلال زاده‌باشد وخللی نکند وهیچ مخالف خودراحرامزاده ندانند ونکاحهاهمه‌مرضیّ شرع‌ومقبول‌حکم‌دانندپس‌بااین طریقه ومذهب‌چگونه‌شیعه خودشان را حرامزاده دانند ومنتظر سیصدواند حلال‌زاده باشند هیچ عاقل را دیدهٔ که‌بحرامزادگی‌برخوداعتراف‌دهد وخلف‌سلف‌خودرا حرامزاده دانند تاانتظارعددی کنند حلال‌زادگان؛ وعاقل چنین‌کلمات چگونه قبول کند وغرض ما که همه‌را حلال زاده‌دانیم‌چون‌شبه‌نکاحی‌رفته‌باشدبایجاب‌وقبول‌آنست‌تااین‌جماعت[2] چون‌ایمان‌آورند ومؤمن شوند پاك‌زاده باشندتااین‌تزویر[3] وتمویه که‌درین فصل‌برطریق تشنیع‌وشبهت آورده است بدین حجّت روشن باطل و مضمحلّ باشد وخروج قائم(ع) موقوف است برمصلحت باری تعالی نه‌برانتظارعدد ومسلمانان همه حلال‌زاده‌اندواین معنی‌کسی‌را لازم باشد که گوید: عقدفاسقان درست نیست‌وفسقی‌عظیم‌تر ازشرك نباشد که‌إنّ‌الشرك

---

(۱)خل: «که رافضیان» (۲)خل: «تاهمهٔصحابه» کذافی جمیع النسخ القدیمة المعتبرة (۳)خل: «این طریقه»،

لظلم عظیم[۱] و کافر و مشرك ناپاك زاده باشد که إنّما المشرکون نجس[۲] وچون عبدالله و عبدالمطّلب کافر و مشرك باشند[۳] وآمنه که مادر محمّد(ص) است بنت وهب کافره و مشرکه باشد[٤] وآنکس که خطیب و گواه باشد بدان[٥] عقد کافر و مشرك باشد و نجس باشد ناچار فاسقان باشند با تفاق وعقد فاسقان بمذهب خواجه باطل باشد پس ببايد ديدن تا خود درین إجراء چه لازم آید و محمّد مصطفی را که سیّد اوّلین وآخرین است بمذهب خواجه مصنّف انتقالی اصل و وصل برچه بوده باشد تاآنچه بی حجّت درحق شیعه بسته است[٦] بمذهب خواجه در که لازم است نعوذ بالله من خبث اعتقاده که رسول خدای طاهر ومطهّر و معصوم نفس وپاك اصل ومؤمن زاده است تا بآدم صلوات الله علیه تاچون این فصل باستقصاء برخواند دست از مذهب مسلمانان بدارد تا سنگ درآ بگینهٔ مذهب بد خود نیندازد و الحمدلله که شیعه همه پاك زاده وحلال زاده اند بدوستی و محبّت أمیرالمؤمنین علی(ع) حرامزاده آن باشد که یك ذرّه بغض علی در دل وسینه دارد فکیف آنکه همهٔ دل وسینه اش ملان از بغض علی وآل علی باشد وتصنیفش برعقیده گواه[۷] ولا یحبّه إلّا مؤمن تقیّ ولا یبغضه إلّا منافق شقیّ.

آنکه گفته است: «واگراین قائم هست وامام وقت است وهمهٔ شرائط کمال درو موجود است کمال مرد درزن کردن است که رسول(ص) فرموده است: النکاح سنّتی؛ فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی[۸] واگرزن دارد وکنیزکان دارد[۹] از آنوقت تاکنون بایستی[۱۰] که فرزندان میآرد فرزندانش باری کجااند واگرزن وفرزند ندارد خود ناقص است وعاجز ونه برسنّت جدّ است[۱۱]».

أما جواب این فصل آنستکه عجب آید از کسیکه دعویهای بزرگ کند وتصنیف

---

(۱) ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ «لقمان» وصدر آن این است: «وإذ قال لقمان لابنه وهو یعظه یابنی لاتشرك بالله». (۲) جزئی از آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ «توبه» وتمام آن این است: «یا أیها الذین آمنوا إنما المشرکون نجس فلایقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا، وإن خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله إن شاء، إن الله علیم حکیم» (۳) خ ل: «وچون عبدالله عبدالمطلب کافر ومشرك باشد».
(٤) خ ل: «کافر ومشرك». (٥) خ ل: «بر آن». (٦) بی حجت در شریعت صورت بسته است.
(۷) خ ل: «فکیف آنکه دل وسینهٔ او پر از بغض علی وآل علی وتصنیفش برعقیدهٔ او گواه باشد».
(۸) از احادیث مسلمه است. (۹) خ ل: «واگرزن ندارد کنیزکان خود دارد». (۱۰) خ ل: «از آن وقت باز». (۱۱) خ ل: «نه برسنت جد خود است».

سازد وچنین سخنان هزل‌و رکیك وبی‌ملقه وبی علم گوید که بروی بدنیا وقیامت[۱] غرامت‌وملامت باشد. اوّلا خطای‌فاحش است گفتن که: «کمال‌مرد درزن کردن‌است» تالازم‌آید که عیسی‌مریم ویحیی‌بن زکریّا علیهم‌السلام بامرتبهٔ رسالت وعصمت هردو ناقص بوده‌اند ومحمّدمصطفی(ص) سی‌وهفت‌سال‌ناقص بوده‌است که‌خدیجه‌رادرسی‌وهفت سالگی خواست واین همه زهّاد وعبّادکه خواجه انتقالی ایشان را برزین العابدین‌و باقر وصادق علیهم‌السّلام اختیار کرده است ودرین کتاب بدیشان مبالات[۲] ومباهات کرده است درمواضع بسیار،وبیشتر ایشان‌همه تجرید وتفرید طلب کرده‌اند باید که همه ناقص‌بوده باشند تامعلوم شود که اصلی‌خطااست وقولی نادرست،آمدیم باین فصل که:«سنّت‌است[۳]» که میگوید که: زن‌ندارد[۴] زن و کنیز بسیار دارد.[۵] أما آنچه از جاهلی گفته است که : «کمال مرددر فرزندان[۶] است:ماسمعنا بهذا[۷] و کسی‌نگفته است که فرزند باری بباری تعالی تعلّق دارد اگر مصلحت نداند دادن بر امام پندارم حرجی نباشد که ازانبیاء ومرسلان بسی‌بوده‌اند که فرزند نداشته‌اند وبهری‌را بوده‌همه نرینه،وبهری‌رابوده‌همه‌مادینه،وبهری‌را بهم‌بوده،وبهری‌راخودنبوده‌است کماقال‌الله‌تعالی: یهب‌لمن یشاء إناثاً ویهب لمن‌یشاء الذّکورا☆و یزوّجهم ذکراناً و إناثاً ویجعل من‌یشاء عقیماً[۸] تاخواجه آن‌چیز[۹] که باتّفاق أمّت وعقلاء من‌فعل‌الله باشد فقدآن برحساب مهدی(ع) ونقصان شیعه بنگیرد تابحساب کورتر باشد وروا داریم که إمام زن وفرزند دارد وقطعی نیست برآن.

آنکه گفته است : « وعجب‌تر آنکه ابن حوزهٔ اسلام و حریم دین وسدّ ثغور و

---

(۱) خ ل : « بدنیا وآخرت » . (۲) درأقرب الموارد گفته: « بالاه وبالی بەمبالاة وبلاء وبالة وبالا علی‌غیر قیاس وأصلهما بالیة وبالیاً = إهتم به واکترث له » . (۳) یعنی‌زن گرفتن . (٤) یعنی إمام غائب قائم(ع). (۵) خ ل: « که‌سنت است و که‌میگوید که‌زن‌ندارد زن‌و کنیز که‌بسیار» این‌عبارت متناً وذیلامشوش بنظرمیآید زیراعن‌قریب خواهدگفت که: «وروادارایم که امام‌زن‌دارد وفرزند وقطعی نیست برآن». (٦) خ ل: «زن و فرزند». (٧) جزئی‌ازآیهٔ ۲٤ سورهٔ مبارکهٔ «مؤمنین» است‌وهمچنین صدرآیهٔ ۷سورهٔ‌مبارکهٔ «ص» وذیل‌آن این‌است « فی‌الملة الاخرة وإن هذا إلااختلاق»وآیه اگرچه نقل‌قول ازمنکران رسالت است‌لیکن درحکم مثل‌شده‌است. (۸)ذیل‌آیهٔ ٤۸ وصدرآیهٔ ٤۹سورهٔ مبارکهٔ «شوری»است وصدرآیهٔ اول‌این است: «لله‌ملك‌السماوات‌والارض یخلق‌مایشاء» وذیل‌آیهٔ‌آخر این‌است « إنه‌علیم قدیر» . (۹) خ ل : « تااین خبر » .

انصاف ضعفاء از أقوياء بستدن[١] و حقّهای خدای تعالی نگاه بداشتن رافضی میگوید همه بدوست وجهان درتوقّف أست بسبب او ونمازهای آدینه آنوقت واجب ولازم میشود که او کند وازقبل او کنند پس این إمام حیّ[٢] ناطق قادر توانا راچه عذر است پیش خدای تعالی که این همه را مهمل بگذاشته است بعذر پوسیدهٔ که رافضی مینهد که ناصران[٣] ندارد این راست نشود تیغ بدوش بازباید نهادن چنانکه بوبکر کرد باأهل ردّه، و عمر کرد باگبرکان عجم، وعثمان کرد ودگر غازیان[٤]».

جواب این کلمات مکرّر مکدّر مزوّر نامقرّر که بمواضع بعبارات گفته است دگر باره این است برسبیل اختصار که شكّ نیست که بمذهب شیعه[٥] امامت ازاصول دیانت است[٦] أما حفظ حوزهٔ اسلام ونگاهداشت حریم دین وسدّ ثغور بهمهٔ مذاهب أئمّه را باید کردن وچون خلفاء که حاضراند وظاهراند وخطبه وسکّه بنام ایشان است نکرده اند هرگز ونمی کنند تاا گرولایت مصراست متغلّبان مصر بدست فروگرفته اند وخطبه وسکّه بنام خود بکرده ومسلمانان آن حدود درشدّت ومحنت اند تاهم حقّ خلفاء ضایع است وهم حقّ ضعفاء،☆وا گرولایت گیلان است اسپید علمان فروگرفته اند واماميی بنشانده وخطبه وسکّه بنام او کرده آنجانیز هم حقّ خلفاء ضایع است وهم حقّ ضعفاء☆[٧]، وجبال و کوهستان صبّاحیان وملحدان بدست فروگرفته اند وخطبه وسکّه بنام نزار ملعون و صبّاح ملعون بکرده اند ودرآن حدود هم حقّ خلفاء ضایع است وهم حقّ ضعفاء، ودرروم وفرنج خود معلوم است که کلیسیا وناقوس وخمرخانه ظاهراست وگوشت خوك بحلال کرده اند وامام حیّ ناطق قادرتوانا درحرم نشسته است..! وإمام بحق وخلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوسیدهٔ ناصبیان[٨] مغرورناشدن واز حرم بدر آمدن و متغلّبان مصربرداشتن والموت ازملحدان، وگیلان ازمدّعیان، و روم ازبت پرستان پاك ساختن، وسکّه وخطبه بنام خود بکردن ومنبر ها بنهادن چنانکه عمرکرد باعجم و گبرکان[٩]، وبوبکر باأهل رده، وعثمان ودگرغازیان. پس اگر باوجود إمام حاضراین همه هست ومسلمانان رنجوراند وحقها ضایع، وتوقّف وتأخیراو نقصان نمیکند أحوال مهدی

(١) خ ل: «بازستدن». (٢) خ ل: «حق». (٣) خ ل: «ورافضی بعذر پوشیده میدارد». (٤) خ ل: «وعثمان ودیگرغازیان کردند». (٥) خ ل: «که بمذهب شیعهٔ أصولیه». (٦) خ ل: «ازأصول دین».
(٧) عبارت میان دوستاره فقط دریك نسخهٔ جدیده است. (٨) خ ل: «وبعذر پوسیدهٔ که ناصبی مینهد».
(٩) خ ل: «باگبرکان وعجم».

غایب را برین[۱] قیاس میباید کردن وشرم میداشتن وانصاف میدادن پس قیاس بوبکر وعمر باعلی کنند اگر ایشان کردند او هم کرد وقیاس مهدی بامسترشد ومستظهر ومقتفی کنند وآنچه ایشان نکردند باحضور وظهور از مهدی غایب طمع نباید داشتن واگر إمام روا است که این معنی نکند[۲] با مهدی(ع) نیز مجامله میکردن[۳] وتشنیع نازدن که چون وقت باشد آید و کند، واگر گوید: سلاطین ازقبل ایشان میکنند تمنّای خطا است که کرده است که آنوقت که سلاطین راقوّتی تمامتر باشد بشحنگی بغداد با خلفاء مساعدت نرود وآنچه بندگان آل سلجوق کنند☆از امراء و ناصران شریعت مصطفی(ص) وترکان غازی همه برای خود کنند☆[٤] وصیت وثواب ومحمدت آن بدیشان راجع باشد تاچون این فصل برخواند غیبت بر مهدی(ع) بعیب نکند[٥] که موقوف است علی زعم مصنّف برنزول عیسی(ع) که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ واگر مسلّم شود که امراء وترکان نائبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحدهٔ عالم واومستغنی است ازحرکت؛ کذلك شاه شاهان شرف الملوك و پدرش ملك مازندران واسلاف ایشان[٦] همه نائبان مهدی(ع) اند وبیست وهفت هزار ملحد قحّ درعدد آمده اند که ایشان هلاك کرده اند وباغیبت مهدی(ع) خطبه وسکّه بنام اومیکنند تاداند که اونیز با وجود چنین شحنگان درتوقّف معذور است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وازعجائب کارها آنکه درعهد بنی أمیّه[۷] علیّ بن الحسین و محمّدبن علیّ الباقر باصولت أمویان وناپاکی وقهّاری حجّاج ودگر امیران عراق[۸]، و جعفر صادق وموسی کاظم وعلی موسی الرضا وپسرش درعهد عبّاسیان بااستیلاء وعظمت عبّاسیان میشایست که ظاهر باشند ومکشوف، وآن إمامان تاپدر قائم بقول رافضی همه ازقائم بهتر بودند چون دولت أمویان ناچیز شد ودولت عبّاسیان ضعف پذیرفت وملك

(۱) خ ل : «بدین» . (۲) خ ل : «واگرخلیفه راروا است که این معنی بکند» . (۳) خ ل : «عامله». (٤) عبارت میان دوستاره فقطدر یك نسخه است. (٥) خ ل: «غیبت بر مهدی بغیبت نکند» ودر نسخهٔ دیگری که متصرف فیهاست : «غیبت مهدی عیب نشمرد» وشاید «بغیبت» مصحف «تعییب» باشد در أقرب الموارد گفته . «عیبه = نسبه إلی العیب». (٦) خ ل :«واومستغنی است ازحرکت وقمع ملاحده؛ کذلك ملك رستم بن علی واسلاف ایشان بمازندران» . (۷) خ ل : «درعهد أمیه». (۸) خ ل : «عراق وحجاز» .

درعراق وادیلمان[١] افتاد ومصرومغرب باطنیان بخود کردند[٢] وخودرا برفتراك آل وأهل‌بیت بستند ورافضیان لاف‌میزدند که این‌همه مقدّمات ظهور قائم است تا آنروز که معدّبنفرین[٣] که خودرا المهدی‌بالله نام‌نهاده بوددرمصرشد وجوهرالکاتب[٤] بر مقدّمهٔ اواند هزار رایت‌سپیدبرهمه «علیّ ولیّ‌الله» والامام المهدیّ‌بالله المعدّبن‌رسول‌الله» برنوشته وقرص ازرایات جهان بگرفته بود، بردرگاه مقتدروقاهرو راضی‌ومکتفی‌و مستکفی ومقتفی امیران دیلم‌وغیردیلم‌باطنی‌ورافضی رسوم وقواعد رفض‌آشکارا کرده ازروز عاشوراء ولیلة المیلاد[٥] و روز قتل عثمان که‌عید اعظم خوانند و ببهانه کنند که‌عید غدیرخمّ است ، وتولّا وتبرّا آشکارا ساخته، امیران شام‌همه شیعی، ببطیحه و بطحاء[٦] وهجرولحساء وبحرین ودارین‌وحلب وحرّان أمیران‌همه‌شیعی، دبیران‌همه باطنی ورافضی، ومسلم‌بن قریش‌وپدرش‌مقلّد[٧] رایتهای‌سفیدبربامهای‌قصرزده‌وهرروز منتظر خروج قائم‌بودند ودرعهد کریم‌سلطان محمّدقدّس‌الله روحه‌صدقهٔ‌حلّه‌وسرخاب آبهٔ در رفض غالی ، و دبیران رافضی هشترود جمع شده ، صدهزار مرد بیشتر بودند لشکرصدقه، وازری تاخراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودندکه مهدی‌آل محمّد که نائب قائم است درمصر شدوقتل أعداء کرد وروافض‌درقم وقاشان وآبه‌هر کجا بودند تهنیتهامیکردندکه‌نایب‌قائم بارایت‌سپیددرمصرشدوقتل‌أعداءکردواکنون کارکارشیعهٔ آل‌محمّد است وهریك چندمسلمان‌را بدست بنهاده که‌بکشند چون کاربدینجا رسید آخر این مرد که إمام وقت است از که میگریزد وازکه پنهان است‌آن‌روز که‌دشمنان قویتر بودند، واامامان ازوی‌بهتر بودند میشایست‌که آشکارا باشند واکنون که دشمن ضعیف‌است ودولت قوی وروافض راکثرت بایستی که‌آشکار بودی تاحدّهای خدای تعالی میراندی؛ وحقوق بخداوندان حق‌میرساندی اکنون زبانش‌گویاتر میبایست؛و دستش‌گیراتر، وحکمش روان‌تربکثرت‌أتباع وقلّت‌أعدای‌او‌چنین‌محال‌برعاقل‌مستبصر

---

(١) خ ل : «بادیلمیان» در برهان قاطع ضمن‌ذکر لفظ«وا» گفته:«وگاهی بجای «با» گفته میشود چنانکه گویند: واتومیگویم». (٢) خ ل : «بخوردند» . (٣) خ ل :«معدبن نزار» (٤) درنسخ«الکتاب» و دریکی «الکلب» بود. (٥) خ ل : «لیلة‌المیعاد» . (٦) خ ل . «بطحیه و بطحی» دراینجاعبارات نسخ‌سیارمندمج است‌پس‌خوانندگان‌خودشان‌تصحیح کنند (٧)خ ل:«ببلد».

پوشیده نماند و الاّ بر احمقان و افضی پیش نشود[1] أعاذنا الله و ایّاکم من الضّلالة و الجهالة »

أما جواب این کلمات که دگر باره از سر بغض أهل بیت مصطفی از ماضیان و باقیان ظاهر کرده است، و عداوت أمیر المؤمنین شیر خدای و اصفهبد[2] شریعت مصطفی (ص) آشکارا ساخته[3] و عقلاء و فضلاء عالم را بر خبث عقیدهٔ مجبّرانه و کینهٔ سینهٔ مشبّهانهٔ[4] خود اطّلاع داده إن شاء الله که بوجهی برود[5] که هر کس که از سر بصیرت بخواند او را شبهتی بنماند.

أولا آنچه گفته است که: « زین العابدین و باقر در عهد عاصیان[6] بنی أمیّه و حجّاج ظالم ظاهر بودند، و دگر أئمّه در عهد عصاة بنی مروان و دگر خلفاء آشکارا بودند چرا این امام غایب است » جواب آنستکه مصلحت ایشان و رعیّت ناچار در ظهور بوده باشد و مصلحت مهدی و این رعیّت در غیبت؛ و مصلحت خدای تعالی بهتر داند و رسول و امام؛ و کس را نباشد[7] که اعتراض کند، و مانند است این قصّه با حوال پیغمبران خدای تعالی چنانکه نوح علیه السّلام با کثرت أعداء ظاهر بوده است و یکروز غائب نشده است که مصلحت نوح در ظهور بوده است، و إدریس علیه السّلام از برای أعداء غائب شده است؛ وقتی در زمین و وقت آخر بآسمان، و نه خدای تعالی عاجز بوده است و نه إدریس أما مصلحت وقت او در غیبت بوده است نه در ظهور، و همچنین إبراهیم علیه السّلام در حالت أوّل غائب بوده است و خائف[8] بوده است، و إسحاق و یعقوب و إسماعیل را البتّه غیبتی نبوده است، و داود و سلیمان علیهما السلام را هرگز غیبتی نبوده است، و موسی را علیه السّلام غیبت بوده است هم بأوّل حال و هم در میانهٔ کار، و شعیب و أیّوب علیهما السلام را غیبت نبوده است باری تعالی یحیی و زکریّا و جرجیس علیهم السلام را با تحمّل مشقّت و رنج أعداء و ضرب و قتل صبر فرموده است[9] و غیبت مصلحت نبوده است و مصطفی (ص) را با رفعت درجه و منزلت

(۱) خ ل: « نرود ». (۲) یاقوت در معجم البلدان گفته: « أصبهبذان (بسکون الهاء و ضم الباء الثانیة وذال معجمة والف و نون) والاصبهبذان فی أصل کلام الفرس لغة لکل من ملك طبرستان کما نعت ملك الفرس بکسری و ملك الترك بخاقان و ملك الروم بقیصر وهی مدینة فی بلاد الدیلم کان یسکنها ملك تلك الناحیة » بدیهی است که در اینجا بمعنی مطلق أمیر و رئیس و نگهبان بزرگ است. (۳) خ ل: « آشکارا کرده ». (٤) خ ل: « مشبهیانهٔ ». (٥) خ ل: « بر وجهی گفته شود ». (٦) اگر لفظ « عصاة » مذکور در ما بعد قرینه نمیبود بنظر میآمد که « عاصیان » مصحف « غاصبان » باشد. (۷) خ ل: « و هیچ کس را نرسد ». (۸) خ ل: « و خائب ». (۹) یعنی أمر فرموده است که صبر کنند ».

بزرگ[۱] مصلحت درغیبت بوده است که بغار رفته ومکّه رهاکرده وبمدینه آمده، و خدای تعالی عاجز نیست وأنبیاء مخطی وعاصی نباشند أما مصلحت هروقت وهرپیغمبر دگر باشد پس اگر کور وکر نیست تواریخ وتفاسیر بباید خواندن ودیدن وأحوال أئمّهٔ مارا ازأول تاآخر برأحوال أنبیاء که بهتراند ازأئمّه قیاس میکردن تامعلوم شودکه ظهور باقر وصادق علیهما السّلام وغیبت مهدی(ع) عجب ندارد وبعد ازاین حجّت انکار این حالت کردن ازغایت جهل وبی خردی باشد.

وجه دوم آنستکه «السّعید من وعظ بغیره»[۲] چون مهدی را علیه السلام معلوم است که أمویان ومروانیان وعبّاسیان باپدرانش چه معامله کردند ازکشتن بتیغ وزهردادن وسلب ونهب وغارت ومانندآن پس خائف است وازخوف أعداء غائب است.

وجه سوم آنستکه روا باشدکه وجه مصلحت درظهور ایشان وغیبت اوآن باشد که ایشان هریك نائبان داشتند ذرّیة بعضها من بعض[۳] واین امام آخرین وبقیّهٔ عترت وحافظ کتاب وشریعت است وعمراوسبب أمان امّت است وغائب است تاچون خوف زائل شود ظاهرگردد چنانکه اجماع وکتاب برخروج وظهور اوحجّت است وبدلیل اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دگرأما برای تأکید[۴] گفته آمد وزیادة الخیر خیر.

وأما آنچه گفته است که : «بمذهب روافض چنان است که پدران قائم هریك بهتراند ازوی» دگرباره بحساب کور تراست وفتوی باید که برآن مذهب بدخود کند و فتوای مذهب شیعه چون نمیداند درباقی نهد[۵] بمذهب شیعهٔ إمامیّه چنان است که أمیر-المؤمنین علی(ع) بهتر است ازین هریك ازیازده معصوم[۶] ودلالت قول رسول(ص) است که فرمود: هذان إمامان قاما أو قعدا وأبوهما خیر منهما[۷] واین دگران را تفاوتی نیست ومعلوم نشده است تفضیل بهری بردیگری تاآن صورت که نموده است بداند

---

(۱) طالب تفصیل غیبتهای انبیاء بکتاب اکمال الدین صدوق وغیبت طوسی وثالث عشر بحار ونجم ثاقب وسایر کتب که درباب أحوال إمام زمان عجل الله تعالی فرجه تصنیف شده است رجوع کند. (۲) این عبارت در کتب معتمدهٔ حدیث بطرق معتبره ازخاتم الانبیاء(ص) مأثور است لیکن میدانی درمجمع الامثال بمرثد بن سعد نسبت داده است فراجع إن شئت (۳) صدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» وذیل آن این است «والله سمیع علیم». (۴) خ ل: «أما برای تأکیدرا» . (۵) خ ل: «درتوقف نهد» ومعنی «درباقی نهادن» درسابق ذکرشده است(رجوع شود بصفحهٔ ۷). (۶) خ ل: «ازهریك ازین یازده معصوم». (۷) مشار إلیهما درلفظ «هذان» حسنین علیهما السلام اند وحدیث ازمسلمات وأخبار قطعی الصدور نبوی است که خاصه وعامه نقل کرده اند.

که باطل است.

أما آنچه گفته است که: «چون دولت أمویان ناچیز شد ودولت عبّاسیان ضعف پذیرفت» عجب است که درمواضع این کتاب آورده است که آن مذهب رافضی باشد که زبونی وضعف پذیر باشد ومذهب سنّت همیشه قوی باشد وعجز وضعف نپذیرد واینجا زبونی وضعف مذهب ونقصان کار خلفاء معترف شده است(۱) مبارکباد گرباره رجوع بادروغ وتفنید أوّل(۲)

أما آنچه گفته است که: «درعهد أمیران دیلمیان شیعی(۳) چرا ظاهر نشد» وقوّت صدقه وسرخاب آبه که بشاهد آورده است سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوک دیالم وصدقه وسرخاب رافضی باوی همان کنند که أمیران سنّی وناصبیان(٤) عالم با مسترشد وراشد خلیفه کردند از تیغ درروی کشیدن وبگرفتن وخانه وبنگاه(٥) غارت کردن وچون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بردن وبآخر کار غافل شدن وآن دو سیّد محتشم را بدست ملاحده بازدادن تا شهید شدند؛ أهل سنّت بیشتراند ازشیعه، ونواصب برروافض غلبه دارند، وخاندان عبّاسیان بخلافت وسلطنت معروف ومشهوراست؛ پس مهدی(ع) که عالمتر است دانسته باشد که شیعه باوی همان کنند که أهل سنّت باایشان کردند تابدین معارضهٔ باحجّت خواجهٔ انتقالی مگر ساکت(٦) شود وغیبت إمام مصلحت است من قبل الله، وظهورش بوقت خویش باذن الله.

وأما آنچه گفته است که: «معدّ ملعون ظاهر شد ورایات سپید درمصر ونواحی آن بزدند» لعنت برمعدّ ومعدّیان باد ونزار ونزاریان بادو برهمهٔ ملحدان بارایات شان وولایت شان که شیعه خود صحابهٔ رسول را بادرجهٔ ایمان وسبقت ووصلت وهجرت وستروعفّت وقبول شریعت وکتاب وسنّت قبول نمی کنند بامامت برای فقد عصمت وکثرت علم؛ آری متابعت نزار ومعدّ ملعون خواهند کرد..!مطعونان درنسب، متّهمان دراعتقاد که معرفت خدای تعالی راحوالت بسمع کنند اینست(۷) غایت محال، واینست(۸) مایهٔ ضلال وإضلال

---

(۱) خ ل · «معترف میشود» . (۲) عطف تفسیر بلفظ «رجوع» ومراد تکذیب کلام سابق است؛ فیروز آبادی گفته : «فنده = کذبه وعجزه وخطأرأیه» . وزبیدی گفته «وفی التنزیل حکایة عن یعقوب(ع). لولاأن تفندونی؛ قال الفراء· یقول: لولاأن تکذبونی وتعجزونی وتضعفونی» . (۳) خ ل: «شاعی» . (٤) خ ل : «ورافضیان» . (٥) ح ل «وخانهٔوی» . (٦) خ ل : «ساکن» . (۷) و (۸) خل: «اینت» .

والحمدلله الكبير المتعال؛ و مادر مختصری كه پارسال درجواب ملاحده و ردّ شبه[١] ايشان كرده‌ايم كه از قزوين بما فرستادند شرح أسامی و القاب و أنساب اين مطعونان[٢] و مدّعيان را داده‌ايم چون بخوانند بدانند و درين كتاب هم مجمل إشارتی درپيش رفته است و تكرار بيفائده ملال افزايد اما عقلاء و فضلاء را عجب آيد كه معدّ مدّعی متغلّب با رايت ضلال درمصر ظاهر شود و باچندان[٣] شوكت خلفاء ممكّن در بغداد نشسته باشند و جهان همه بحكم ايشان باشد و خطبه و سكّه بنام ايشان؛ و ملحدی آشكارا درمصر شود منكر عدل و توحيد؛ ودشمن نبوّت و مدّعی إمامت؛ اين همه بكنند لشكری بنگويند حركتی بكنند يا براى زاد قيامت را[٤]، يا براى قوّت شريعت را[٥]، يا براى ثبات[٦] خلافت را[٧]، يا براى نظام سلطنت را،[٨] پس ظهور و تمكين را بايد كه فائدهٔ زياده حاصل باشد كه غيبت و خوف را: مسلمانان راميكشند، ثغور[٩] ميكنند، راهها ناايمن ميدارند وچندين هزار سنّی و ناصبی درعالم باوجود خلفاء و أولوالامر اين تمكين كردن كه كاری بدان بی‌أصلی تابدين حدّ بيايد و چون اين طاغيه عليه اللعنة درمصر شد و اين بدعت و ضلالت آشكارا كرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم را بوده باشد كه درمعرفت خدای و وجوب آن بسمع و قبول تعليم و تقليد مذهب معدّ نزار داشتند و آن[١٠] مجبّران عالم‌اند كه اصل مذهبشان باأصل مذهب او در وجوب معرفت بسمع برابر است.

و آنچه دگر باره تشنيع زده است بر خلفاء چون مقتدر و قاهر وغيرهما[١١] كه وزيران رافضی و باطنی داشتند نميتوان دانست[١٢] كه چرا داشتند اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می‌كند وحاشا كه باعتقاد نداشته باشند، و اگر ميترسيدند امام ترسنده بمذهب خواجه امامت را نشايد، و اگر تقيّه ميكردند تقيّه مذهب رافضيان است، و اگر مداهنه ميكردند نه طريقهٔ سنّيان است و اين عيب و عار كه رعيّت و ضعفاء أمّت را بدست وزيران باطنی و رافضی بازدهند بدتر وسخت تر از آن است كه خواجهٔ انتقالی بر قائم(ع) حوالت

---

(١) خ ل: «وردشيعهٔ». (٢) خ ل: «آن ملعونان». (٣) خ ل: «شود باچندانی». (٤) و (٥) و (٧) و (٨) «را» در اين چهار مورد در يك نسخهٔ قديمی كه از همهٔ نسخ معتبرتر و صحيح‌تر است صريحاً موجود است بخلاف سائر نسخ. (٦) خ ل: «إثبات» (٩) خ ل: «ثغور». (١٠) كذا فی جميع النسخ. (١١) خ ل: «وغيرهم» و بنا براين نسخه لابد بايد گفت كه نام يك خليفه يا چند خليفه از عبارت ساقط شده است والله العالم. (١٢) خ ل: «نميدانم».

میکنند که حقّ‌ها در غیبت[1] او ضایع است تا بیك بخواند و سره بداند.

آنکه گفته است که: «شیعه در اطراف و بلاد بشارت میزدند و تهنیت میگفتند که مهدی آمد نائب قائم و درمصر[2] شد» خاکش بدهان که شیعه خود مهدی را قائم گویند واورا درغیبت نایب نگویند[3] واگر مجبّران تعلیمی یکدیگر را بظهور ملحد بمصر تهنیت نمیکردند[4] موحّدان شاعی[5] اصولی که مؤثّر در معرفت خدای تعالی نظر بر وجه گویند در دلیل علی الوجه الّذی یدلّ بشارت و تهنیت کمتر کنند **و آنچه بعوام نموده است** و بدروغ بر شیعه حوالت کرده است که «ایشان پنداشته‌اند که ظهور آن رایات بدعت وضلالت مقدّمهٔ قائم است» بس جاهلانه وغافلانه سخنی است که آثار ظهور و مقدّمات خروج آن معصوم منصوص را علاماتی و اماراتی است چون قتل نفس زکیّه و خروج سفیانی و غیر آن هفتادواند علامات که در کتاب «الارشاد فی معرفة حجج اللّٰه علی العباد» مذکور و مشهور و مسطور است و تفصیل آن در کتاب «الغیبة» مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماند و بحساب کورتر است دگر باره که شیعه دعوی ظهور رایت مهدی اُمّت صاحب الزّمان (ع) از مکّه و کعبه گویند که حرم خدا است و قبلهٔ انبیاء است و مولودگاه سیّد اُوصیاء است[7] که آنجا[8] پدید آید و مسیح مریم از آسمان بزمین آید و آوازهٔ آیت «قل جاء الحقّ وزهق الباطل» از آسمان هفتمین آید و ناصرش ربّ العالمین و جبرئیل اُمین آید و آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد و عالم بگشاید. اوّلا مصر بیران[9] کند و تخت معدّ و نزار بشکند، إلحاد در عالم مزوّر[10] کند شریعت و سنّت منوّر کند، و کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطّر کند، گبرکی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعهای باطنیان بکند، غبار جبر از چهرهٔ عدل زائل گرداند، کنشت و کلیسیا[11] خراب کند؛ رایت مصریان

---

(۱) خ ل: «بغیبت او». (۲) خ ل: «و نائب قائم درمصر». (۳) خ ل: «نگفتند». (٤) خ ل: «نگویند». (٥) خ ل: «شیعی». (٦) بنظر میآید که مراد غیبت نعمانی (ره) باشد و میتواند بود که مراد غیبت طوسی (ره) باشد و یا غیبت حسن بن حمزهٔ علوی طبری (ره) که از اجلای علمای فرقهٔ حقه ما بشمار میرود و غیبت او تا زمان امیر لوحی صاحب کتاب «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» که از علمای قرن ۱۲ هجری است موجود بوده است زیرا آن مرحوم مستقیماً و بلاواسطه از آن کتاب نقل میکند و گمان میکنیم که «لفظ کتاب» مصحف «کتب» باشد و در این صورت حاجتی بتکلف تعیین کتاب نخواهد بود بخلاف صورت فعلی. (۷) خ ل: «ومنزلگاه سید انبیاء است». (۸) کلمهٔ «آنجا» در نسخ نیست. (۹) خ ل: «ویران». (۱۰) خ ل: «إلحاد از عالم دور». (۱۱) خ ل: «کنشس».

اگرچه سپید است بسوزد دین یکی شود، باآل عبّاس که بنی أعمام اویندمدارا ومواساة کند، مهلابنی عمّنامهلا موالینا تامصنّف نامنصف بداند که بصدقه‌وسرخاب کاربر- نیاید ولشکر او بحمدالله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی‌تقیّه که شاعر در عهد[1] صادق(ع) خروج مهدی(ع) را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته: بیت:

وودیعةمن سرّآل محمّد(ص) ضمّنتها و جعلت من أمنا ئها
فاذ ارأیت الکوکبین تقاربا بالخیر[2] عندصباحهاو مسائها
فهناك یطلب ثأرآل محمّد طلاّبها بالتّرک من أعدائها[3]

پس ترکان غازی رامصطفی(ص) برای این دعاکرده است تاباآخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین و حقّها ظاهرسازند و باطلها نیست گردانند واین معنی ازطریق عقل ونقل برمؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند وإلاّ احمقی خربطی ناصبئی إنکارنکند و برباطل إصرار نکنندنعوذ بالله من الضّلال ومقالة الجّهال. **وعجب است که این خواجهٔ** نوسنّی کهن رافضی که این تصنیف کرده‌است و برقائم غائب تشنیع زده وشیعه را بمصادره بگرفته‌است که «عالم خراب شد، حقّهانیست گشت، وبدعتها آشکاراشد پس چرانمی‌آید[4] که إمام برای ایـن کار میباید[5]» پنداری فراموش کرده است که در عهد دولت ملکشاه رحمة الله علیه کذّا بی ازمیان مجبّران ری بگر بخت واوراحسن صبّاح کل گفتندی علیه اللّعنة در جهان میگشت و تمهید دعوت إلحاد می کرد بمشافهه وبمکاتبه از ری باصفهان و همدان وهمهٔ بلاد کهستان پس بدیار بکر و مصر وشام وآن حدود دعوت میکرد و پنهان بالموت آمد وبمکر وحیلت وزر وسیم ونیرنگ آن حدود بستد وقلعه مسخّر[6] کرد و دعوت میکرد که بخدای دانستن پیغمبری صادق باید وعقل ونظر را ألبتّه أثری نیست چون خبر رفتن او بالموت خرّبهاالله شایع وفاش شد سلطان بدانست که تاج الملك مستوفي همکار اوبوده ودیگران پوشیده میداشته اندوچون سلطان بپیکار باروم واوز کند[7] وخصومت

(۱) خ ل: «درحق». (۲) خ ل: «بالجدی». (۳) فعلاماًخذ نقل این اشعار رانمیدانم ولعل الله یحدث بعدذلك أمراً وبعید نیست که درتاریخ وصاف بمناسبتی نقل کرده باشدوالله العالم. (٤) خ ل: «چرا بنیاید». (٥) خ ل: «باید». (٦) خ ل: «میسر». (۷) عماد کاتب نسبت

« بقیه در صفحهٔ ٤٩٨ »

بافضلون گنجهٔ وطلب فتح قلعهٔ او[1] مشغول بود بآن نمی‌پرداخت که آن مور را پیش از آنکه ماربشود بمالد تافتنه قوی گشت وامام مستظهر درآن تغافل می کرد بآخر کار خواجه نظام الملك حسن بن علیّ بن اسحق رحمة الله علیه که سنّی مصلح مشفق بود نه مجبّر متعصّب بتیغ ملاحده شهید آمد وسلطان نیز بمدّتی نزدیك باجوار حق شد وترکان عالم روی بتتش[2] آوردند بطلب سلطنت وجهانداری وبالموت نپرداختند واز دارالخلافه این کار بزرگ مهمّ عظیم در توقّف میداشتند تاآن ملعون قوی شد واگرچه سلاطین راغم سلطنت باشد أئمّه وخلفاء را بهمه روزگار باید که غم دین وشریعت باشد وچون تتش کشته آمد وسلطنت بر برکیارق سلطان قرار میگرفت[3] دگرباره دوهوا پدید آمد وچند مصاف برفت وعلی الجمله سلطنت بکلّی بی منازعی[4] باسلطان محمّد رحمه الله افتاد وسلطان سنجر ملک بود و خراسان بروی مقرّر شد وچون کار باین حدّ انجامید الحاد قوّت گرفته بود و صبّاح قوی شده، ودرآن حدود سلاحها وذخیره‌ها برقلعه‌ها برده، وراهها بگرفته، وچون زین-

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥١١»
باین دومطلب درتاریخ خودچنین مینویسد (ص ٥٥): «ولماتوجه إلی الشأم وانطاکیة بلغ إلی حد قسطنطنیة وقرر ألف دینار أحمر یحمل إلی خزانته من تلك الولایة، ووضع فی النواحی التی فتحها من الروم خمسین منبراً إسلامیاً وعاد إلی الری وقصد فتح سمرقند ولم تزد مدة هذه الاعمال علی شهرین ولما وصل إلی سمرقند نزل علیها وحاصرها فظفر بخانها وهو فی موضع سلطانها وجرت له معه حروب عظیمة هزمه فیها وکسره، وظفر به وأسره، فحمل غاشیة السلطان علی کتفه وسار فی رکابه من موضع سریر أفراسیاب الذی کان ملك الترك إلی موضع سریر ملکه وحمله أسیراً إلی العراق تحت الوثاق، ثم من علیه بالاطلاق، وأنعم علیه باعادته إلی ملکه، وإعادة نظمه إلی سلکه، وتوجه السلطان فی السنة الاخری إلی اوزکند ووصل حمل انطاکیة إلیها وانقاد له ملك الترك ووصل به إلی اصفهان ثم أکرمه وشرفه وأعاده إلی مقره من بلاد الترك» وطالب تفصیل بیشتر بکامل ابن اثیر بحوادث سال چهار صدو هشتادو دو مراجعه کند از عنوان «ذکر ملك السلطان ملکشاه ماوراء النهر» تا این عنوان «ذکر عود ابنة السلطان زوجة الخلیفة إلی أبیها» (ص ١١٣–١١٦ چاپ لیدن وصفحهٔ ٥٨–٦٠ چاپ اول مصر) لیکن رفتن حسن صباح بالموت بنابرذکر مصنف (ره) درسابق بسال ٤٨٣ بوده است پس وقوع این قضیه پیش از رفتن او بالموت بیك سال خواهد بود.

(١) خصومت فضلون گنجهٔ وطلب فتح قلعهٔ او را سلطان الب ارسلان کرده است وبملکشاه مربوط نیست چنانکه ابن اثیر ضمن حوادث سال چهارصدوشصت وچهار (٤٦٤) تحت عنوان «ذکر ملك السلطان ألب أرسلان قلعة فضلون بفارس» بطور تفصیل بیان کرده است (ج ١٠، ص ٤٨–٤٩ چاپ لیدن و صفحه ٠٠٠ چاپ اول مصر) وهمچنین صدرالدین ابوالحسن علی بن أبی الفوارس ناصر الحسینی در تاریخ الدولة السلجوقیة تحت عنوان «قصة فضلون وفتح قلعته» بذکر این قضیه مشروحاً پرداخته است (رجوع شود بصفحهٔ ٤٢–٤٣). (٢) مراد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان است که ترجمهٔ حال او درهمهٔ تواریخ مربوط بسلاجقه مذکور است. (٣) خ ل: «گرفت». (٤) خ ل: «بی منازعتی» ودردیگری «بی منازعت».

الاسلام کشته آمد و قصد امیر احمدیل[1] میکردند سلطان محمّد بکلّی دل برخرابی الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای بیکران باسازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپه‌سالاران باعدّت را بقلعهٔ الموت روانه کرد[2] و حسن صبّاح کل هنوز در قید حیات بود

(۱) خل: «کردند» کذا فی النسخ، و تاریخ قتل زین الاسلام و امیر احمدیل در سابق ذکر شد (رجوع شود بصفحهٔ ۳۳۳—۳۳۴ کتاب حاضر) و میتواند بود که اشاره بسوء قصد باطنیه باشد نسبت بنظام الملک احمد بن نظام الملک الحسن که بنا بر نقل مورخین بسال پانصد و چهار بوده چنانکه ابن الاثیر گفته: «و فیها فی شعبان توجه الوزیر نظام الملک (أی أحمد بن الحسن) إلی الجامع فوثب به الباطنیة فضربوه بالسکاکین و جرح فی رقبته، إلی آخر ما قال» پس امیر احمدیل مصحف و محرف «أحمد وزیر» خواهد بود و کلمهٔ «قصد» در متن و تغییر مصنف (ره) در اسلوب تعبیر خود این احتمال را تا حدی تقویت میکند والله العالم بواقع الامر.

(۲) ابن اثیر ضمن بیان حوادث پانصد و یازده (۵۱۱) که سال وفات سلطان محمد سلجوقی (ره) است تحت عنوان «ذکر بعض سیرته» گفته (ج ۱۰؛ ص ۳۶۹ چاپ لیدن و ص ۱۸۵—۱۸۶ چاپ اول مصر): «و من محاسن أفعاله ما فعله مع الباطنیة علی ما نذکره، (ذکر حال الباطنیة أیام السلطان محمد) قد تقدم ذکر ما اعتمده من حصر قلاعهم و نحن نذکرهها زیادة اهتمامه بأمرهم فانه رحمه الله تعالی لما علم أن مصالح البلاد والعباد منوطة بمحو آثارهم و إخراب دیارهم و ملک حصونهم و قلاعهم جعل قصدهم دأبه و کان فی أیامه المقدم علیهم والقیم بأمرهم الحسن بن الصباح الرازی صاحب قلعة ألموت و کانت أیامه قد طالت و له منذ ملک قلعة ألموت ما یقارب مدة ست و عشرین سنة و کان المجاورون له فی أقبح صورة من کثرة غزاته علیهم وقتله وأسره رجالهم و سبیه نسائهم فسیر إلیه السلطان العساکر علی ماذکرناه (از جملهٔ آن موارد است حوادث سال پانصد و سه «۵۰۳») فعادت من غیر بلوغ غرض فلما أعضل داؤه ندب لقتاله الامیر أنوشتکین شیرگیر صاحب آوة و ساوة و غیرهما فملک منهم عدة قلاع منها قلعة کلام ملکها فی جمادی الاولی سنة خمس و خمسمائة و کان مقدمها یعرف بعلی بن موسی فآمنه و من معه و سیرهم إلی ألموت و ملک منهم أیضاً قلعة بیرة و هی علی سبعة فراسخ من قزوین و آمنهم و سیرهم إلی ألموت أیضاً و سار إلی قلعة ألموت فیمن معه من العساکر و أمده السلطان بعدة من الامراء فحصرهم و هو من بینهم صاحب القریحة والبصیرة فی قتالهم مع جودة رأی و شجاعة فبنی علیها مساکن یسکنها هو و من معه و عین لکل طائفة من الامراء أشهراً یقیمونها، فکانوا ینیبون و یحضرون و هو ملازم الحصار، و کان السلطان ینقل إلیه المیرة والذخائر والرجال فضاق الامر علی الباطنیة و عدمت عندهم الاقوات والذخائر و غیرهما؛ فلما اشتد علیهم الامر نزلوا نساءهم و أبناءهم مستأمنین و یسألوا أن یفرج لهم و لرجالهم عن الطریق و یؤمنوا فلم یجابوا إلی ذلک وأعادهم إلی القلعة قصداً لیموت الجمیع جوعاً، و کان ابن الصباح یجری لکل رجل منهم فی الیوم رغیفاً و ثلاث جوزات فلما بلغ بهم الامر إلی الحد الذی لا مزید علیه بلغهم موت السلطان محمد فقویت نفوسهم و طابت قلوبهم و وصل الخبر إلی العسکر المحاصر لهم بعدهم بیوم و عزموا علی الرحیل فقال شیرگیر. إن رحلنا عنهم و شاع الامر نزلوا و أخذوا ما أعددناه من الاقوات و الذخائر والرأی أن نقیم علی قلعتهم حتی نفتحها، و إن لم یکن المقام فلا بد من مقام ثلاثة أیام حتی ینفذ منا ثقلنا و ما أعددناه و نحرق ما نعجز عن حمله لئلا یأخذه العدو، فلما سمعوا قوله علموا صدقه فتعاهدوا علی الاتفاق و الاجتماع، فلما أمسوا رحلوا من غیر مشاورة و لم یبق غیر شیرگیر و نزل إلیه الباطنیة

«بقیه در صفحهٔ ۵۱۴»

وآنجا صبور آباد(۱) حکم کردند وحصن وحصار بر آن ملاعین چون وادی جهنّم کردند تا بستانند وشرّ آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون بآخر رسید سلطان سعید محمّد را نوّر الله قبره بروضهٔ رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند☆ امیر علی بار کردی بود که با منکبرس سلطان محمود مهترین فرزندان سلطان محمّد را برگرفت وروی بهمدان نهاد☆(۲)

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥١٣»

من القلعة فدافعهم وقاتلهم وحماهن تخلف من سوقة العسکر وأتباعه ولحق بالعسکر فلما فارق القلعة غنم الباطنية ما تخلف عندهم». **عماد کاتب** در تاریخ سلاجقه **گفته** (ص ١١٧): «وکان قد خلا درگاه السلطان من الامراء والکبراء فانه کان شغلهم بحصار قلعة ألموت مع الامیر الکبیر انوشتکین شیرگیر ولقد کان شهماً شدیداً وسهماً سدیداً، وسماً ذعافاً علی العدو، وموتاً زؤاماً علی أهل الالحاد والعتو، ولولا موت السلطان لتسلط علی ألموت، ولم یترك فرصة فتحها أن تفوت، وهو فی ذلك لها حاصر، والله له ناصر» ونیز در حالات در گزینی تحت عنوان «والمفسدة السابعة» تقریر این مطلب کرده است (ص ١٢٤) **مطالب بسیار مفیدی** راجع باین امیر بزرگ رحمة الله علیه نسبت بتفصیل شرح حال وترجمهٔ حیات او وپسرش شرف الدوله در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد إن شاء الله تعالی.

(۱) گویا نام بزرگترین ساختمان لشکری است که در پای قلعهٔ الموت برای نشیمن لشکر سلطان محمد بامر أمیر نوشتکین شیرگیر ساخته شده است چنانکه در کلام ابن الاثیر که در صفحهٔ گذشته نقل شد بآن اشاره شد. (۲) عبارت میان دو ستاره در نسخ موجوده در نزد من ناقص ومشوش وملحون است مثلا نص عبارت سه نسخهٔ قدیمه این است: «امیر علی بار کردمی بود بامنکبرس مهتری فرزندان سلطان محمد را بگرفت وبحدود شام رفت» واین عبارت بطور حتم ناقص است واز وسط ساقط دارد نظر بشواهد تاریخی زیادی که مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد ودر یك نسخهٔ جدیدهٔ متصرف فیها که شرح حالش در مقدمه مذکور است نص عبارت چنین است «وامیر علی بار کروی سلطان محمود فرزند مهتر سلطان محمد را برگرفت وروی بهمدان نهاد وخوش بیگ مسعود را برگرفت وبحدود شام رفت» واین نسخه بدون هیچ تردید نسبت باصل مطلب درست است امادر عبارت مصنف (ره) تغییر وتبدیل وحذف وإسقاط بعضی کلمات بکار رفته است پس ناچار عبارت را بصورت متن در آوردیم تا جمع بین الحقین کرده باشیم یعنی هم صورت متن هر چهار نسخه را حفظ کرده باشیم وهم نزدیکتر بواقع وحقیقت امر بوده باشیم امادر تصحیح عبارت سه وجه بنظر میآید:

۱- آنکه اصل عبارت مصنف (ره) چنین بوده است «امیر علی بار که اوی بود منکبرس سلطان محمود (إلی آخر العبارة)» پس در إفراد دو فعل «برگرفت» و«روی نهاد» اشکالی نخواهد بود زیرا امیر بزرگ در بار محمود همان أمیر علی بار حاجب بوده است چنانکه شواهد تاریخی زیادی دلالت بر این میکنند فراجع إن شئت.

۲- آنکه عبارت مصنف (ره) چنین بوده است «أمیر علی بار وکرباوی ومنکبرس سلطان محمود مهترین فرزندان سلطان محمد را برگرفتند وروی بهمدان نهادند» ومراد از کرباوی «کرباوی بن خراسان الترکمانی صاحب الهوازیج» باشد که از امرای نامی ومعروف آن زمان بوده است (طالب ترجمهٔ حال او بکامل ابن اثیر بصفحات ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۷۸، ٤۲۹ چاپ لیدن از مجلد دهم مراجعه کند) لیکن

«بقیه در صفحهٔ ٥١٥»

و جوش بیک مسعود را بر گرفت و محمود بشام رفت،(۱) و قراجه ساقی سلجوق(۲) را
بر گرفت و روی بفارس نهاد(۳)، و ملك طغرل در حکم اتابك نوشتکین شیرگیر بود اما
باوی نبود(۴) عماد الدّوله بلقفشت پسر بزرگ شیرگیر را بگرفت و بقلعه فرستاد(۵) و عالم
متزلزل شد و هنوز بیست و اندسال بود که صبّاح کل بألموت رفته بود عهدی قریب چگوید

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۱۴ »

این احتمال ضعیف‌تر از وجه اول بنظر میآید.

۳ـ آنکه «کردی» یا «کروبی» صفت نسبی برای امیر علی بار مذکور بوده باشد باین معنی که مصنف
(ه) این صفت را برای بیان منسوب إلیه «امیر علی بار» آورده است و عبارت چنین بوده است «و امیر
علی بار کردی (یا «کروبی») بود یا منکبرس که سلطان محمود (إلخ) » لیکن با کثرت ذکر اسم
«أمیر علی بار» در تواریخ سلاجقه در هیچ مورد اورا موصوف بچنین وصف ندیده‌ام مثلا ابن اثیر در کامل
در جزء دهم نام اورا بعنوان «علی بن عمر الحاجب» برده است (رجوع شود بچاپ لیدن، بصفحات
۳۸۶–۳۸۸، ۲۹۱؛ ۳۹۲، و همچنین عماد کاتب در تاریخ سلاجقه نام اورا بعنوان «علی بار بن عمر بن
سرمه» در صفحات ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴–۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲ برده است، و صدر الدین أبو الحسن
علی بن ناصر الحسینی در تاریخ الدولة السلجوقیة در صفحات ۸۸ و ۸۹ و ۹۶ نام وی را بعنوان «علی بن عمرو
الحاجب» ضبط کرده است و در هیچیکی از این کتب وی را بصفت نسبی یاد نکرده‌اند، در هر صورت کلمهٔ
«بار» معرف سمت و منصب اوست و مأخوذ از فارسی است، عماد کاتب ضمن احوال سلطان محمود گفته
(ص ۱۱۷)٠ «فصیر السلطان الامیر علی بن عمر حاجبه الکبیر وأسمی مکانه الاثیر وکان أمیر البار یعنی
أمیر الاذن وأمیر البار هو الآذن عن السلطان اذا اجتمع الاکابر، والامیر الحاجب الکبیر هو الذی
یسمع مشافهة السلطان ویؤدیها إلی الوزیر فهو الناهی الامر» این امیر علی بار حاجب و امیر منکبرس
از رجال بسیار معروف بلکه دو أمیر درجهٔ اول دربار سلطان محمود سلجوقی میباشند که ثالثی در
عداد ایشان در آن دربار نبوده و بطوری نافذ الامر بودند که عماد کاتب شکست محمود را از سنجر مبتنی بر
تباین آندو دانسته (ص ۱۲۵) و هر دو بسال پانصد و سیزده بامر محمود کشته شده اند طالب تفصیل بکامل
ابن اثیر و سائر تواریخ مربوط بسلاجقه مراجعه کند و غایت آنچه فعلا درین مورد بنظر میرسد این است.

(۱) عماد کاتب گفته (ص ۱۳۲)٠ «ان الملك مسعود کان مسلماً إلی الامیر جوشبك وهو آتابکه بالموصل
وعسکر الشأم ودیار بکر فی خدمته و هو ینعت بملك الغرب لحد مملکته». (۲) خ ل: «سلجق».
(۳) عماد کاتب ضمن تعداد مفاسد درگزینی گفته (ص ۱۲۳) ٠ «والمفسدة الثامنة أن الامیر قراجه
الساقی سلموا إلیه الملك سلجق أخا السلطان (یعنی سلطان محمود) وولوه بلاد فارس فلما سمع الامیر قیصر
بقدومه وکانوا قد ولوه فارس من قبل هرب وحصل عند السلطان سنجر بخراسان وهو موتور، وبغت
شکاویه التی هو بها مصدور»
(٤) ابن اثیر ضمن وقایع سال پانصد و سیزده (۵۱۳) تحت عنوان «ذکر عصیان الملك طغرل علی أخیه
السلطان محمود» گفته: «کان الملك طغرل بن محمد لما توفی والده بقلعة سرجهان وکان مولده سنة ثلاث
وخمسمائة فی المحرم وأقطعه والده سنة أربع ساوة وآوة وزنجان وجعل آتابکه الامیر شیرگیر الذی تقدم
ذکره فی حصار قلاع الاسماعیلیة فازداد ملك طغرل بما فتحه شیرگیر من قلاعهم فأرسل إلیه السلطان محمود
الامیر کنتغدی لیکون آتابکاً له ومدبراً لامره ویحمله إلیه فلما وصل إلیه حسن له مخالفة أخیه وترك المجیء إلیه
واتفقا علی ذلك».(۵) ترجمهٔ عماد الدوله را در پیش نوشتیم (ص ۳۶۵) و پسر شیرگیر شرف الدوله مقتول است.

خواجه مصنّف سنّی؛ پندارکس نه چنان بهتر بودی که إمام مستظهر که نه بهتر بود از عمرخطّاب؛ تیغ بدوش بازنهادی و از بغداد بیرون آمدی که هرگز عمر را چندین سپاه ولشکر وآلت وسلاح وعدّت کجا بود وآنچه او باقلّت سپاه وعدّت باگبرکان بکرد این هم با ملحدان چنان بکردی که هنوز الموت و لنبه سرتنها بود که ملاحدهٔ مدابیر ستدند☆ دزه در ملك دیلمان مسلمانان داشتند وبالیس امیرعلی حسامی[١] داشت☆[٢] و همهٔ طالقان مسلمانان داشتند تاعالم ازملحدان پاك شدی وچون صبّاح وصبّاحیان نیست شده بودندی مصر ومصریان راچه محلّ بودی ای عجب دنیا ملاء از أمیران سنّی، جهان پر از ترکان غازی؛ همه موافق ومشفق؛ درخانه نرفتی و نخفتی و بترك این کار معظم نگفتی ندانم که برچه حمل کنند پندارم که قائم بددل وبی لشکر است بگریخته است یا خود نیست رافضیان همه دروغ میگویند امام حاضر ظاهر چراترك این کردی تا کار بدینجا رسید که ملاحده جهان بگرفتند پس خواجهٔ نوسنّی بعداز هفتاد سال[٣] تصنیف میکند و گناه باقائم ورافضیان مینهدآخرفرقی باید میان غائب وحاضر و میان ممکّن وخائف؛ پس اگراین غفلت وتأخیر وتقصیررا اینجانقصانی وعیبی نیست آنجا نیزهم نباشد[٤] که اتباع او بیشتر بودند ازصدقهٔ حلّه وازسرخاب آوه چون بیرون نیامد بایکدیگر قیاس میباید کردن وزبان بریده وکشیده میبایدداشتن که مصالح أئمّه وخلفاء بهتر دانند آنروز که حشر ولشکر ازمدینه بعجم بباید فرستادن چنانکه عمرخطّاب؛ خودفرستندو آنروز که توقّف می باید کردن تامصر وجبال قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهر ومسترشد؛ توقّف کنند وآن روز که باقر و صادق (علیهما السلام) ظاهر بایست بودن؛ ظاهر می باشند وآنروز که مهدی(ع) راغائب میباید بودن؛ غائب میباشد که مصلحت أئمّه دانند نه عامّه، وچون خواجه تشنیع برمهدی(ع) زندماجواب درموشك دربان نتوانیم گفتن که الجنس مع الجنس[٥] هرکس که بانصاف این فصل باجوابش نیك برخواند إن شاءالله که اوراهیچ شبهتی بنماند والحمدلله ربّ العالمین.

(١) مراد «علی بن انوشتکین حسامی» برادر «ینال بن انوشتکین حسامی» است که درصفرسال (٤٩٦) هردو برای إقامهٔ خطبه بنام «محمدشاه» بری آمده اندو بعدازورود «برسق» بری ازطرف برکیارق «ینال» ببغداد گریخته وعلی بولایت خودرفته است ودرجنگ پنجم که میانهٔ محمدشاه وبرکیارق روی داده در رکاب محمدشاه بوده اند (رجوع شود بکامل ابن اثیر بحوادث سال ٤٩٦).
(٢) بعضی کلمات میان دوستاره را نتوانستم تصحیح کنم. (٣) خل. «بعدازهفتادوسه سال». (٤) خل. «آنجا نیز نباشد» (٥) مثل معروف است که الجنس إلی الجنس یمیل والطیر مع الطیر یطیر وبفارسی نظم کرده اند.

فصلـ فضیحت أوّل بر ایشان آن است که از میان همهٔ فرق اسلام ببغض صحابه و تکفیر و تضلیل سلف صالح از صحابه و تابعین و زنان رسول (ص) و زهّاد و عبّاد و متصوّفه معروف باشند و بدین منفردانند[1].

اما جواب این فصل

بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعد از این همه تشنیعهای بدروغ و حوالات محالات[2] آخر این کتاب بر شصت و اند فضیحت بنهاده است بعضی راست و بعضی دروغ است، و هست که صورت شبهه دارد و نه چون فصول اوّل است مسائل خلافی است از أصول و فروع مذهب؛ فتاوی فقهاء بهری دانسته است و از بهری بیگانه و اجنبی بوده است، و اصول متکلّمان را بهری دانسته است و از بهری دور افتاده است اما بضرورت همه را جواب بروجه خویش بتوفیق خدای تعالی گفته آید إن شاء الله تعالی.

أما جواب این فضیحت أولـ آنست که این تشنیع بدروغ است که در مواضع این کتاب تکرار کرده است و بهتان نهاده و جوابهای مشبع با حجّت و دلیل گفته آمده است چون بخوانند بدانند که شیعهٔ اصولیّه بحمدالله بدین تهمت متّهم نبوده اند و هر[3] صحابه را و تابعین را که خدا و رسول (ص) را دوست داشته اند و ایمان براستی قبول کرده اند مدح و منقبت گویند، فقهاء و زهّاد را مرید باشند، متصوّفهٔ بی ریا را دوست دارند؛ زنان مصطفی (ص) را أمّهات ـ المؤمنین خوانند[4] و هر کس که زنان مصطفی (ص) را طعنی زند مبتدع و ضالّ و گمراهش دانند

و أما حدیث مجتهدان که در مواضع این کتاب بر شیعه تشنیع زده است؛ نزد ایشان یکی از ایشان أحمد حنبل است که مجتهدی مصیب است بمذهب خواجه سنّی، محمّد بن أحمد بن یعقوب الجورجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمّد بن عبدك الهروی که گفت از علیّ بن حشرم شنیدم که گفت: لا یکون الرّجل سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً، من گفتم: لا یکون الرّجل سنّیّاً حتّی یحبّ علیاً کثیراً[5] پس شبهه نیست که شیعه مجتهدان

---

(۱) خل: «منفردند». (۲) خل: «بعد از این همه تشنیعها و دروغها و حوالات محال». (۳) خل: «و همهٔ». (٤) «دانند». (٥) مجلسی (ره) در بحار در (ج ۱۲) «باب أحوال أصحاب الرضا (ع)» نقلا عن علل الشرایع للصدوق

«بقیه در صفحهٔ ٥١٨»

چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی (ع) باشد دوستش دارند چنانکه بوحنیفه وشافعی واگرنه ندارندش تا این جمله بدانند بی شبهت، وأما اتّفاق است که از هفتاد و دو گروه از أمّت مصطفی (ص) دشمن تر أمیر المؤمنین علی را خارجیان و ناصبیان ومجبّرانند که او را قتّال ومسلمان کش وخمر خواره وبی حمیّت خوانند، وفاطمه (ع) را بد گویند، وحقّ فرزندان او را منکر باشند. وشیعه هر کس را که این مذهب دارد دشمن دارند و لعنت کنند، وهر کس که این کتاب من أوّله إلی آخره برخواند بداند که این مصنّف از آن قوم است که مبالغتها کرده است درعداوت علیّ مرتضی وخصومت آلش أئمّهٔ هدی، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

آنگه گفته است: «وفضیحت دوم ایشان را آنست که با معتزله موافقت کرده‌اند وصفات خدای را انکار کرده‌اند واورا خالق لم یزلی[1] ورازق لم یزلی وسمیع وبصیر لم یزلی ومتکلّم لم یزلی ومرید لم یزلی نگویند؛ گویند: سمیع وبصیر است بمعنی عالم وقادر، وعلم وقدرت را خود منکر باشند، وگویند: مرید افعال خویش[2] است نه مرید أفعال ما، وبیناست بشرط وجود مرئیّات، وسمیع است بشرط وجود مسموعات، ومتکلّم است یعنی خالق کلام است، ورازق آنگه بود که رزق آفریند، ومدرك آنگه بود که مدرك آفریند، ومذهب أهل حقّ آن است که او همیشه بر صفات کمال بوده است وهمیشه خالق ورازق وعالم ومتکلّم وقادر وسمیع وبصیر وغنی بود صفات أو بنگردد وهمواره بیننده وشنونده بودنه بحاسّه وآلت اگر مخلوقات بود واگر نبود، وهمواره متکلّم بود».

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۱۷ »

(ر ه) گفته (ص ۷۷) «محمد بن الفضل عن عبدالرحمن بن محمد قال: سمعت محمد بن أحمد بن یعقوب الجوزجانی قاضی هراة یقول: سمعت أحمد بن عبدك الهروی یقول: سمعت علی بن حشرم یقول: کنت فی مجلس أحمد بن حنبل فجری ذکر علی بن أبی طالب (ع) فقال: لایکون الرجل سنیاً حتی یبغض علیاً قلیلا، قال علی بن حشرم: فقلت: لایکون الرجل سنیاً حتی یحب علیاً کثیراً، وفی غیر هذه الحکایة قال علی بن حشرم: فضربونی وطردونی من المجلس» ونیز در آن جا از علل نقل کرده است باین عبارت «أبو سعید محمد بن الفضل بن محمد المذکر عن عبدالرحمن بن محمد بن محمود قال سمعت: إبراهیم بن محمد بن سفیان یقول إنما کانت عداوة أحمد بن حنبل مع علی بن أبی طالب (ع) أن جده ذا الثدیة الذی قتله علی بن أبی طالب (ع) یوم النهروان کان رئیس الخوارج، وحدثنا أبو سعید أنه سمع هذه الحکایة من إبراهیم بن محمد بن سفیان» ودرسابق از این کتاب نیز باین مطلب اشاره شده است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۵۸).

---

(۱) خ ل: «لم یزل» وهمچنین است حال چهار «لم یزلی» آینده. (۲) ح ل: «خویشتن».

أمّا جواب آنستکه اگر شیعه را در بعضی مسائل عقلیّات بدلیل و حجّت با معتزله موافقتی مینماید آن موافقت از عقل و نظر باشد نه موافقت زیدیّه و معتزله باشد با آنکه خواجه را در إثبات رؤیت مجاهره با مشبّهه و مجسّمه موافقت است، و در اثبات ظلم و کفر با کلابیّه[۱] وجهیّه موافقت است تا نقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند و اگر این اصول همه مذهب معتزله است خواجه میبایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزلة» برنهادی بودی که متبوع ایشانند تا پدید آید که عداوت او همه[۲] با أمیر المؤمنین (ع) است که معتزله را با خواجه درصفات خدای تعالی خلاف است و شیعه را بیرون از آن در امامت؛ تا اظهار[۳] عداوت او معلوم شود.

آمدیم با جواب شبهتی که آورده است او ّلا آنچه گفته است که: «صفات خدای را منکر باشند» این مسئله مبنی است بر آنکه او ّل بدانند که صفات بر سه قسم است، صفات واجب است، وصفات جائز است، وصفات مستحیل است؛ أمّا باری تعالی را صفات واجبه قادری است و عالمی و حیّی و موجودی و از مذهب شیعه إثبات وجوب این صفات معلوم است لم تزل ولا نزال[٤]، ولا یجوز خروجه عنها تبارك و تعالی بحال من الاحوال و این صفات باری تعای نفسی و ذاتی است بی علّتی و آلتی.

و أمّا آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق و رازق و مرید و متکلّم لم یزلی[۵] نگویند» همانا اگر معنی این کلمات و حدود این ألفاظ دانستی از عقل شرم داشتی این إجراء کردن؛ وآنرا که ازلغت عرب و اصطلاح متکلّمان و حدود و حقائق محقّقان اندك مایه بهره باشد چنین سخن[٦] نگوید أما مذهبی را که بنیاد بر نامعقول و نامسموع باشد چنین باشد و مصنّف این کتاب معذور[۷] است که این نقصان عائد است بواضع مذهبش که چون خواست نفی صفات خدای تعالی کند إلّا برین وجه نتوانست[۸] کردن او ّلا معلوم است که خالق فاعل خلق باشد و خالق ازلی را معنی آن باشد که در ازل[۹] خلق آفریده باشد و موجود باشد خلق در ازل؛ پس قدیم باشد پس فرق نباشد میان خالق و خلق در ازل و «لا-

---

(۱) خ ل «باکرامیه». (۲) خ ل: «که عداوت هم». (۳) خ ل: «باظهار». (٤) خ ل: «لم یزل ولایزال». (۵) خ ل: «لم یزل». (٦) خ ل: «سخنان». (۷) خ ل: «بزور» و در نسخهٔ دیگر: «مزور». (۸) خ ل: «نتواند». (۹) خ ل: «که درأول».

قدیم سواء محال باشد و معلوم است که فاعل قدیم باید که بر فعل تقدّمی داشته باشد[1] بتقدیر اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، و رازق روزی دهنده باشد و ندانم که چگونه روا باشد که در أزل روزی دهد پس روزی خواره باید که موجود باشد در ازل و آنکه فرقی نبود در وجود از میان رازق و مرزوق[2] و رزق و این خطائی فاحش است و همهٔ موجودات برین اصل قدیم باشد و البتّه هیچ محدث نباشد، پس اگر از خالقی و رازقی آن میخواهد که در أزل قادر بوده است بر خلق و رزق؛ درین خلافی نیست که ما إثبات کرده‌ایم که باری تعالی بمذهب عدلیان قادر است لنفسه و لذاته[3] بی علّتی و شبهتی و آلتی، و خلق و رزق و کلام را حصول و وقوع در لم یزل محال باشد امّا در قادری و عالمی خلافی نیست که همیشه دانا و توانا بوده است اما خالق آنکه گویند که خلق آفریند، و رازق آنکه گویند که روزی رساند، و متکلّم آنگاه إجراء کنند که ایجاد کلام کند، و مرید آنکه باشد که فعل واقع آید بر[4] وجهی دون وجهی و این در ازل محال باشد که این صفات را صفات أفعال گویند نه صفات واجبه. امّا در آنکه أهل عدل از باری تعالی نفی صفات مستحیله کنند شبهتی نیست چون کیفیّت و اینیّت و مانند این، أما سمیعی و بصیری بخلاف آن است که حوالت کرده است که از مذهب أهل عدل معروف است که باری تعالی در فیما لم یزل سمیع و بصیر بود أما سامعی و مبصری که مشروط است بوجود مسموعات و مبصرات در لا یزال اثبات کنند که معنی سمیع و بصیر آن باشد که حاصل باشد بر صفتی که اگر مسموع و مبصری باشد ادراك بتواند کردن اما معنی سامع و مبصر آن باشد که در آن حالت[5] شنود و بیند و این در لم یزل روا نبود و مدرك شاهداً و غائباً بشرط وجود مدرکات باشد **و آن صفات که محال باشد خروج باری تعالی** از آن لم یزل قادری است و عالمی و حیّی و موجودی که لم تزل و لا تزال[6] باشد و اگر خواجه از مدرکی و سمیعی و بصیری و متکلّمی عالمی خواسته است شكّ نیست که باری تعالی بهمهٔ أشیاء عالم بوده است فیما لم یزل و عالم است و عالم باشد و در شرح این مسائل مجمل و مفصّل شیوخ أهل عدل و إمامیّه کتب و تصانیف ساخته‌اند و شرح همه درین مختصر میسّر نشود و ما را بجواب این مدّعی مشنّع این قدر کفایت است.

---

(۱) خ ل : «دارد». (۲) «و مرزوق» در نسخ قدیمه نیست. (۳) خ ل : «وذاته». (٤) «بر» در نسخ قدیمه نیست. (٥) خ ل: «اما مدرك و مبصر آن باشد که درین حالت». (٦) خ ل: «لم یزل و لا یزال».

أمّا فضیحت این[1] فضیحت در این مسئله بر مذهب خواجه مصنّف است که گوید: قادر نتواند بودن بی قدرت، و عالم نتواند بودن بی علم، و حی نتواند بودن بی حیات، و سمیع و بصیر نباشد بی سمع و بصر، و اینهمه علّت و آلت است آنکه خدای را قدیم خواند و هشت قدیم دیگر باوی اثبات کند پس با این مذهب بد و اعتقاد کج شاید که بر مذهب موحّدان طعن نزند و تصنیف نسازد که خبث مذهبش بآب صد دریا پاك نشود همه نا معقول و نا موزون برین[2] وجه که بیان کرده شد والحمدلله علی إثبات التّوحید ونفی التّشبیه.

آنگه گفته است: «و فضیحت سیم آنستکه منکر باشند رؤیت قدیم تعالی را چنانکه سلف صالح گفته‌اند[3] و قرآن بدان ناطق است و إمامین إثبات کرده‌اند رؤیتی[4] بی تشبیه و بی جهت چنانکه دانند بیچون بینند[5].»

أما جواب این کلمات آنستکه شیعهٔ امامیّه نفی رؤیت مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی (ع) خواستند که «أرنا الله جهرة» تا بعقوبت عاجل سوخته شدند «فأخذتهم الصّاعقة» و نفـی آن رؤیت کنند که مجبّره و مشبّهه إثبات میکنند که بدین چشم سر خدای را ببینیم أمّا رؤیت بدان وجه که ذات متعالی باری تعالی را ببینند نه بچشم سر، نه در مکان[6]، نه در مقابل، نه در حکم مقابل، نه حال در مقابل؛ رؤیتی از طریق علم چنانکه میدانند[7] موافق قرآن و قول سلف صالح؛ بر آن وجه که بوحنیفه و شافعی بمتابعت أمیر المؤمنین إثبات کرده‌اند قال علیه السّلام: لاأعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته القلوب بحقائق الایمان، معروف بالآیات، مشهور بالدّلالات، لایقاس بالنّاس، و لاتدرکه الحواس؛ إثبات رؤیت شیعه بدین[8] وجه کنند که علیّ مرتضی (ع)[9] نه چنانکه بلحسن[10] أشعر[11] و ابن الکلاب و جهم صفوان[12] و بوبکر باقلانی و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و فضیحت چهارم آنستکه رافضی گوید خدای تعالی خالق همهٔ أشیاء نیست و آنجا که میگوید[13] «والله خالق کلّ شیء» این «کلّ» بمعنی بعض است و

---

(۱) خ ل: «آن». (۲) «همه نامعقول و ناموزون است بدین». (۳) خ ل: «گفته است».
(٤) در همهٔ نسخ معتمدهٔ قدیمه «رؤیتین». (٥) خ ل: «چنانکه دانند بیچون و بیند بی چگونه».
(٦) خ ل: «نه بجا و مکان». (۷) خ ل: «دانند». (۸) خ ل: «برین». (۹) خ ل: «علی مرتضی (ع) کرد». (۱۰) «بلحسن» مخفف «أبو الحسن» است. (۱۱) کذا فی جمیع النسخ من دون الیاء. (۱۲) خ ل: «وجهم بن صفوان». (۱۳) یعنی خدای تعالی.

خود را خدای تعالی در خلق افعال[1] شریک و انباز دانند و گویند کفر و ایمان بتوفیق و خذلان او[2] نیست همه بماست[3] و خدای را اندر آن مشیّتی و ارادتی نیست و بدین قول معطّلی خوانندشان، و سورة الفاتحة با بزرگی خطر[5] آن دلیل است بر موافقت اهل سنت و تکذیب اهل قدر و تعطیل زیرا که اوّل سوره «بسم الله» است و الله اسم ذاتی بود که او را پرستند و سزاوار عبادت باشد «الرّحمن» بخشاینده، چون احسان محسن بتقدیر او نباشد و روزی بکسب خود باشد او «رحمن» برحقیقت نباشد، «الرحیم» مهربان و بخشایشگر باشد، چون کار همه بماست هریك ازما خود رحیم خود باشیم آنکه «الحمدلله» سپاس و منّت خدای را بر همه چیز[6]؛ و برآنچه ما کنیم او را برآن منّتی[7] نباشد «ربّ العالمین» پروردگار عالمیان است پس بقول رافضی و قدری همانا هریک ازما پروردگار خود باشیم، «مالك یوم الدّین» اگر مالك أفعال و رقاب ما نباشد او را این اسم حقیقی[8] نباشد، «إیّاك نعبد» ترا پرستیم، «وإیّاك نستعین» و برعبادت تو استعانت و یاری از تو خواهیم؛ اگر کار بماست استعانت و یاری خواستن چه معنی دارد، «إهدنا الصّراط المستقیم» ما را هدایت کن براه راست؛ اگر هدایت نه از اوست و ما کنیم هرچه باید کنیم و آنچه[9] نباید نکنیم چرا از او هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن، «صراط الّذین أنعمت علیهم» راه آنان که تو خدای برایشان نعمت کردهٔ، «غیر المغضوب علیهم» نه از جملهٔ جهودان[10] که در سخط تواند، «ولا الضّالّین» و نه از جملهٔ ترسایان گمراه، آنگه ختم بفرمود به «آمین»[11] یعنی اسمع یاربّ واستجب، این همه دلیل است بر صحّت مذهب حقّ و بطلان عقیدهٔ قدری و رافضی که همه خود را و آفریدهٔ خود را بیشتر از آفریدهٔ خدای دانند.

أما جواب آنچه گفته است که: «رافضی گوید: خدای تعالی خالق همهٔ اشیاء نیست»

---

(١) » ل : «الافعال». (٢) ترکیب این جمله بطریق لف و نشر مشوش است لیکن در یك نسخهٔ جدیده چنین است «و ایمان و کفر بتوفیق و خذلان او» و بنا براین نسخه لف و نشر مرتب خواهد بود. (٣) خ ل : «ازماست» . (٤) خ ل: «و بدین» . (٥) درمنتهی الارب گفته: «خطر بالتحریك نزدیکی بهلاکت و قدر مرد و منزلت وی» ودر دو بیت عربی و فارسی زیر بن هر دو استعمال جمع است.

« الهون فی ظل الهوینا کامن	و جلالة الاخطار فی الاخطار »
« ازخطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل	بر ندارد گر بترسد ازخطر بازارگان »

(٦) خ ل: «برهمه چیز را». (٧) خ ل: «صنعتی» ودر نسخهٔ دیگر: «صنیعی». (٨) خ ل: «او را از این اسم حقیقتی». (٩) خ ل: «و هرچه» (١٠) خ ل: «یهودان». (١١) اهل سنت و جماعت (کلا یا بعضاً) در نمازها بعد از سورهٔ «فاتحه» لفظ «آمین» گویند. و تحقیق خصوصیات آن از موارد ش بعمل آید.

درین معنی شبهتی وإنکاری نیست که مذهب شیعه وکافّهٔ أهل عدل خلفاً عن سلف بدلیل وحجّت آن است[۱] که قبائح بأسرها وفضائح وفساد و کفر ومعاصی وطغیان هیچ فعل خدای تعالی نیست[۲] وقادراست برهمه ونکند وروا نباشد که اختیارآن أفعال یابهری ازآن کند که منزّه ومبرّا است ازآفریدن آن؛ ازآنکه عالم است بقبح همهٔ قبائح، ومستغنی است ازفعل همهٔ قبائح، وعالم است که مستغنی است ازآن. پس روا نباشد که اختیارفعل قبیح کند واین ازجملهٔ اشیاء است وفاعل آن[۳] غیرخدا است پس اگر[٤] ما گوئیم: باری تعالی منزّه ومبرّاو متعالی است ازفعل قبیح وإرادهٔ آن؛ اوآنرا فضیحت میخواند ما قبول کردیم، وخلاف این گفتن وهمهٔ قبائح از کفر وزنا وناشایست رابخدای تعالی حوالت کردن خواجهٔ نوسنّی رامبارك باد؛ تابمذهب اوخالق همهٔ أشیاء خدای تعالی باشد وما بحمدالله خودرا فاعل دانیم وخوانیم امّا إجرای خالقی إلاّ درقدیم تعالی نکنیم که خالق همهٔ أجسام عالم وأعراض مخصوصه اوست ولا یدخل جنسها تحت مقدور القدر[٥] ومشارکت لازم نباشد چون مطلق فعل[٦] را بدوفاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبّر را لازم است که دریك فعل گوید که حدود آن[۷] تعلّق بخدای تعالی داردو کسبش تعلّق ببنده ووجود هریك بی آن دیگر[۸] محال باشد تامقد ورواحد صحیح داند بین القادرین ونداند که برین[۹] اصل لازم شود که فعلی[۱۰] از وجهی رواباشد که موجود باشد و هم آن[۱۱] فعل درآن حال معدوم باشد پس خواجه دعوی شرکت باخدای میکندو دیر است که کرده است[۱۲] وبمذهب مسلمانان حوالت میکند وچون این حجّت معلوم شود آن شبهت که آورده است زائل باشد إن شاءالله وآنچه شبهت کرده است که «الله خالق کلّ شیء[۱۳]» باید که بظاهرآیه خالق همهٔ أشیاء خدای تعالی باشد آخر ازلغت وقرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کلّ» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری تعالی درقصّهٔ إبراهیم(ع) میفرماید[۱٤] «ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءاً[۱٥]» ودانیم که کوه طبرك آنجا نبود و

---

(۱) خ ل . «این است» . (۲) خ ل : «نباشد واگرچه باری تعالی» . (۳) خ ل : «وفاعل این» . (٤) درتمام نسخ «اگرچه» است وقیاساً تصحیح شد. (٥) خ ل : «تحت المقدور والقدر» . (٦) خ ل : «چون دوفعل را» لیکن فقط دریك نسخهٔ جدیده. (۷) خ ل: «وجود آن» ودردیگری: «وبود آن» . (۸) خل: «ازآن دگر» (۹) خل: «وبداند که بدین» . (۱۰) خل: «که فعل» . (۱۱) خل: «وهمان» . (۱۲) خ ل: «درست کرده» . (۱۳) صدرآیهٔ ٦۲ سورهٔ مبارکهٔ «زمر» وذیل آن این است «وهوعلی کلّ شیء وکیل» . (۱٤) خل: «گفته» . (۱٥) جزئی ازآیهٔ ۲٦۰ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» است.

درقصّهٔ بلقیس میفرماید[1]: «واُوتیت من کلّ شیء[2]» ودانیم که بلقیس را همه چیزی نبود پس «خالق کلّ شیء» را معنی آن باشد که هرآن چیز که نقصان إلهیّت او نکند از أفعال حسن چون خلق آسمان وزمین وعرش وکرسی وجنّ وإنس[3] وملائکه وأصول و فروع نعم ومانند آن همه ازفعل او باشد تبارك وتعالی منزّه ومتعالی است ازفعل کفر وفساد و زلات ومانند آن؛ تعالی الله عمّا یقول المجبّرة، ونقدّس عمّا یظنّ المشبّهة علوّاً کبیراً، واگر آیاتی که تأکید این دلائل است برشماریم کتاب مطوّل شود وازمقصود بازمانیم ومارا در جواب این شبهه درین کتاب این قدر کفایت است والحمدلله ربّ العالمین.

وأما آنچه گفته است که: «گویند إیمان و کفر بتوفیق وخذلان او نیست» یك نیمه ازین دعوی راست است ویك نیمه دروغ؛ ازبهر آنکه مذهب ما و مذهب همهٔ أهل عدل درین مسئله این است که ایمان وطاعات وهمهٔ خیرات وحسنات[4] بتوفیق ولطف و هدایت وتمکین باری تعالی حاصل آید وتا این جمله نبکند تکلیف نکند مکلّف را؛ اما کفر ومعاصی بخذلان قدیم تعالی نگوئیم که منزّه است تبارك وتعالی ازآنکه خذلان وسلب توفیق کند تابنده کافر شود وآنگه بنده را عقوبت کند مذهب واعتقاد این است[5] واز یك وجه معطّلی بمشبّهی مشابهت دارد که معطّله نفی شریعت کنند[6] من قبل الله؛ ومجبّره

---

(۱) خ ل: «گفته».(۲) جزئی ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ «نمل» است (۳) خ ل: «وجنی وإنسی».
(٤) خ ل: «وهمهٔ حسنات». (٥) علامهٔ مجلسی (ره) دررسالهٔ «إعتقادات» فرموده (در اوائل باب اول): «فممّاثبت فی الدین بالایات والاخبار المتواترة هوأنه تعالی لایفعل شیئاً إلالحکمة و مصلحة، وأنه لایظلم أحداً ولا یکلّف أحداً مالا یطیقه، وأنه کلّف العباد لمصالحهم ومنافعهم، ولهم الاختیار فی الفعل والترك **وأنه لاجبر ولاتفوض بل أمر بین الامرین**؛ فالقول بأن العباد مجبورون فی أفعالهم یستلزم الظلم وهوعلی الله تعالی محال والقول به کفر، والقول بأن لامدخل لله تعالی مطلقا فی أعمال العباد کفر؛ بل لله تعالی مدخل بالهدایات والتوفیقات وترکها وهوالمعبر عنه فی عرف الشرع بالاضلال، ولکن بتلك الهدایات لایصیر العبد مجبوراً بالفعل ولا بترکها فی الترك؛ کما إذا کلّف السید عبده بتکلیف و أوعد علی ترکه عقوبة وفهمه ذلك فاذا اکتفی بهذا ولم یفعل العبد لایعد العقلاء عقابه قبیحاً، ولوأکدالسید هذا التکلیف بتأکیدات و تهدیدات وملاطفات و وکل علیه مؤکداً ومحصلا لایجبره علیه ففعل یعلم العقلاء أنه لم یصر مجبوراً بذلك علی الفعل، وهذا القدر من الواسطة ممادلت علیه الاخبار» **طالب تفصیل بمجلد ثالث بحار** بباب اول (باب نفی الظلم والجور عنه تعالی وإبطال الجبر والتفویض وإثبات الامر بین الامرین وإثبات الاختیار والاستطاعة» **مراجعه کند.**
(٦) خ ل: «که معطلی نفی شریعت کند»

خدا ورسول رامعزول کنند ازبعضی احکام وبرأی و اجتهاد خویش گویند؛ تا خواجه بداند که معطّلی کیست.

وآنچه گفته است که: «بدین قول ایشان رامعطّلی خوانند» بحساب کورتراست دیگر باره؛ وپنداری معنی تعطیل ندانسته است که معطّلی منکر بعثت رسل[1] وشریعت باشد وآن طائفه خامل الذّکراند وقلیل العدد وازجملهٔ دهریانند که گویند: شریعت نا معقول است وقبول نشاید کردن؛ ومذهب ایشان بخلاف مذهب براهمه باشد.

أما جواب آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است برصحّت مذهب أهل سنّت وجماعت وبطلان مذهب قدر ورفض وتعطیل» پنداری خوشش آمده است باخود در خواب کشتی گرفتن که چون بیفتد برخیزد أما باخصم دشخوار ترك[2] باشد کشتی گرفتن که چون بیفتد ترسم که برنخیزد. اوّلا همهٔ قرآن من أوّله إلی آخره دلیل است برصحّت مذهب أهل عدل وتوحید؛ وبطلان مذهب أهل جبر وتشبیه، چنانکه بعداز این فصل بتوفیق خدای تعالی بیان کرده شود أماابتداء شروع افتد در بیان سورة الفاتحة که بردّ[3] است بر مذهب مجبّره ومشبّهه. اوّلا «بسم الله» الله نام ذاتی است که قادر است براصول نعم وفروع نعم و چون نعمت کرده باشد[4] مستحقّ شکر وعبادت باشد وچون خواجه اسم ومسمّی یکی داند هزاریك خدایش لازم آید واسم ازمسمّی بازنشناسد وچون اسم عین مسمّی باشد نام فرعون عین فرعون باشد؛ وچون کلام قدیم باشد مسمّیات قرآن چون فرعون وإبلیس وقارون وهامان همه قدیم باشند وخدای قدیم باشد وتا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نهصد هزار قدیمش لازم آید ودرین دقیقه تأمّل باید کردن تافائدهٔ گفت[5] ما معلوم شود که درقدیم فرقی نیست برین[6] أصل میان خدا وفرعون؛ وأمّا معنی رحمن پرورنده باشد ومذهب مابحمدالله آن است که نعمت دواست بدنیا یکی لازم است چون آلات[7] واعضاء واسباب وهمه[8] ازفعل خدای است تبارك وتعالی چون دست وپای ودیگر جوارح وغیر خدای تعالی درآن قادر نباشد، دوم نوع آن نعمت متغذّی به[9] باشد وآن خلق

---

(١) خ ل: «بعثت ورسالت». (٢) خ ل: «دشوار ترك» **دربرهان قاطع گفته**: «دشخوار (باحای تخذو واومعدوله) بروزن ومعنی دشوار است که مشکل باشد». (٣) خ ل: «که رد». (٤) شاید مصحف «داده باشد» است (٥) خ ل: «سخن». (٦) خ ل: «بدین». (٧) خ ل: «وآلت». (٨) خ ل: «وآن همه». (٩) خ ل. «متعدی» ودردیگری: «مبتدی».

مشتهیات باشد از نفسهای[1] مختلف که بدین أعضاء و آلات و اسباب بدان توصّل[2] کنند و آن همه[3] از فعل خدا است تبارك و تعالی و غیر وی بر آن[4] قادر نباشد پس رحمن بحقیقت بخشایشگر علی الاطلاق پروردگار نعمت آفرین اوست[5] همه حیوانات را از پشه تا باشه[6] و از مگس تا کرکس و از مور تا مار و نعت اوست این کلمه که «والله خیر الرّازقین» وأمّا «رحیم» مهربان آمرزنده باشد و اتّفاق است که کس بقیامت رحیم خود نتواند بود امّا مکلّف چون ایمان آورد بفعل خویش و طاعت کند باختیار خویش مستحقّ مدح و ثواب باشد؛ و چون اختیار کفر و معصیت کند مستحق ذمّ و عقاب باشد و فاعل و مخیّر باشد تا وجود عقل را اثری باشد و بعث[7] رسل و إنزال کتب بر اصل باشد و أمر و نهی و وعد و وعید حقّ و درست باشد و تکلیف بافائده باشد و ثواب و عقاب بر أفعال مکلّف باشد و جزاء بر أعمال بود، و قرآن حقّ و محمّد مصطفی (ص) صادق، و توبهٔ عصاة مقبول پس بنده رحیم خود باشد بدنیا باختیار ایمان و طاعت؛ و بترك کفر و معصیت، و خدای تعالی که أرحم الرّحمین است و خیر الغافرین است بقیامت اگر زلّتی باشد با ایمان ببخشد و عفو کند و عند توبه[8] إسقاط عقاب کند، و شفاعت انبیاء در اسقاط عقاب و زیادتی درجات قبول کند؛ که او هم غافر است و هم غفور، هم راحم است و هم رحیم؛ موافق مذهب أهل عدل و توحید و مخالف مذهب اهل جبر و تشبیه؛ آنکه[9] گفت تبارك و تعالی: «الحمد لله ربّ العالمین» سپاس و منّت خدای را بخلق آسمان و زمین و مافیهما و مابینهما؛ و بخلقت ما از خاك تیره و نطفهٔ مرده و پروریدن ما؛ و خلق مشتهیات و اغذیه از مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح که سبب قوام حیات و معاش و راحت دنیا است و بر نعمتهای دینی چون آفریدن عقل و بعث[10] رسل و إنزال کتب برای اعلام معالم شریعت و کیفیّت شکر

---

(١) خ ل : «از نفسهای» . (٢) خ ل : «توسل» . (٣) خ ل : «و این همه» . (٤) خ ل : «بدان» . (٥) خ ل: «پروردگار اوست» . (٦) در سه نسخهٔ قدیمه «از پشه تا بشه» و بنابر این نسخ «بشه» مخفف «باشه» است در برهان قاطع گفته: «باشه بر وزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشه و معرب آن باشق است» و در آنندراج بعد از نقل این عبارت برهان گفته:

«مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم ... مپران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر»

پس عبارت «از پشه تا بشه» از قبیل «از ذره تا دره» میباشد که در کلمات عرفاء و حکماء تعبیر میشود.
(٧) خ ل : «بعثت» . (٨) خ ل : «التوبة» . (٩) خ ل : «آنکه» : (١٠) خ ل: «بعثت» .

نعمت و بیان طاعت وعبادت و توفیق وألطاف وبهشت وثواب ونعیم باقی وحیات باقی أبدی سپاس برین جمله که اتّفاق است که همه ازفعل خداست تبارك وتعالی موافق مذهب أهل عدل وتوحید بخلاف مذهب مجبّران ومشبّهیان[1] که همهٔ خذلان وطغیان وکفر وعدوان ودیگر معاصی را بباری تعالی حوالت کنند وگویند که او بنده را بقهر بر کفر وایمان دارد و بنده مجبر ومقهور باشد ونتواند که خلاف آن کند وبقیامت بفعل خود بنده را بدوزخ أبد فرستد وهمهٔ عاقلان دانند که چنین خدای برچنین نعمت مستحقّ شکر وحمدوسپاس وستایش نباشد تاآنچه خواجهٔ انتقالی پنداشته باشد که إلزام خصم است خود قلادهٔ گردن مجبرش باشد وداغ پیشانی مدبرش. ومعنی «ربّ العالمین» که گفته است: «بقول رافضی وقدری ماهریك پروردگار خود باشیم» حاشا که این مذهب شیعه باشد که چون درست کرده آمد که فاعل أسباب وآلات وأعضاء همه خداست، قدرت وقوّت ازوست، وخلق همهٔ مشتهیات ازفعل اوست تبارك وتعالی که أصول وفروع نعمت این است ومارا إلّا تصرّفی نیست وپروردگار خدااست وروزی دهنده ومدبّر ومقدّر ومصوّر، وغیر او بر آن قادر نیست وهوأقدر القادرین وأحسن الخالقین وخیر الرّازقین وربّ العالمین. ومعنی «مالك یوم الدّین» که گفته است که: «مذهب رافضی چنان است که اومالك افعال واعمال مانباشد» جواب آنستکه اگر ازمعنی مالك فاعل میخواهد نباشد ویك فعل بدوفاعل محال است وبنده فاعل فعل خود است ومخیّر ومختار است وفعل غیری رابدیگری حوالت کردن نامعقول است وبفعل خود بنده را بگرفتن نه عدل است و باری تعالی منزّه ومبرّا است ازفعل قبیح وظلم، واگراز مالك حاکم عالم عادل[2] میخواهد هست، بافعال ماهمه عالم است وحاکم است روز قیامت که مطیع را برطاعت ثواب دهد وعاصی را برعصیان عقاب[3] کند ومؤمنان رابایمان أبددربهشت بدارد وکافران را بکفر ابد در دوزخ بدارد که مالك[4] حکیم است و حاکم عدل؛ لایظلم النّاس شیئاً ولکنّ النّاس أنفسهم یظلمون[5] ولایظلم فی سلطانه[6] ولایجور[7] فی حکمه. اما درمعنی «ایّاك نعبد» مصنّف نامنصف تقیّه

(١) خ ل : «مشبهان» . (٢) خ ل : «حاکم وعالم» . (٣) خ ل : «عتاب». (٤) خ ل: «که مالکی». (٥) ذیل آیهٔ ٤٤ سورهٔ مبارکهٔ «یونس» وصدر آن این است «إن الله» . (٦) خ ل: «فی عدله». (٧) أی لا یظلم .

بکرده است و بگریخته وچون خرلنگ که باراً بگینه دارد ووحل باشد چون بیفتد[۱] درشورهٔ آنجا نه بار بماند و نه خرونه خر بنده[۲] که اگر فعل ماخلق خدا باشدعلی زعمه «ایّاك نعبد» گفتن خطا باشدواگرعبادت از فعل ماباشددگربار ه مذهب خواجه خطا باشد. وامامعنی «ایّاك نستعین» چون درطاعت ازخدای استعانت خواهد تاعبادت کنددلیل باشد که بنده نیز فاعل مختار است که آلت ازخداخواهدوفعل او کندامامعنی «اهدنا الصّراط المستقیم» که مارا هدایت کن و بنمای راه راست حقّ است و درست و بمذهب اهل عدل است[۳] بدنیا تکلیف واعلام وعقل وقدرت وهمهٔ اصول نعمت وفروع نعمت وبعث رسل واعلام شریعت وانزال کتب همه ازقبل خدای تبارك وتعالی است و بقیامت راه ببهشت نمودن وبتوبه اسقاط عقاب کردن و بفضل قبول[٤] بی‌توبه، و قبول شفاعت انبیاء واولیاء همه ازقبل خدای تعالی است وحوالت این هدایت بدو کنیم وهمهٔ انبیاء هم چنین کرده‌اند وتاآخر سوره بهمهٔ الفاظ و کلمات نعمت موجود وموعودرا معترف بوده‌ایم ومذهب مااست ودرجوار رحمت ولطف وهدایت خدائیم وعجز وضعف بندگی نمودن اقتداء است بأنبیاء واولیاء علیهم السّلام[٥]. اما ایمان و طاعت بفعل واختیار ما حاصل آید ازطریق نظربدل درمصنوعات ومحدثات، وکفر ومعصیت راحوالت بجهل وتقصیر مااست وهیچ نه بخدا است تاثواب وعقاب وامرونهی وشرع وعقل وبعثت رسل وانزال کتب رافایده باشد فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر[٦]، والحمدللّه الّذی هدانالهذا؛ وماکنّا لنهتدی لولا ان هدانااللّه[٧].

آنکه گفته است: «وفضیحت پنجم آنستکه رافضی بقضاوقدر ایمان ندارد وهمهٔ قرآن بدین ناطق است ورسول(ص) فرموده‌است: القدر خیره وشرّه من اللّه».

أما جواب این شبهه آنستکه اگر ازین «قضاوقدر» آن میخواهد که شیعه گویند که

---

(۱) خ ل: «بیفتاد». (۲) در نسخهٔ جدیده «و نه خر بنده» نیست. (۳) خ ل: «این معنی درست است ومذهب أهل عدل و توحیداست». (٤) بنظر میرسد که «قبول» مصحف یاسهو القلم «إسقاط» باشد.

(٥) چه نیکو گفته است حافظ درین معنی:

«اینجا تن ضعیف ودل خسته میخرند   بازار خودفروشی ازآنسوی دیگر است»

(٦) جزئی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «کهف» است. (۷) جزئی از آیهٔ ٤۳ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» است.

باری تعالی فاعل و مرید و خواهان کفر و قبائح و معاصی نیست این مذهب شیعه است و مذهب همهٔ أهل عدل این است، و قرآن بصحّت این مذهب ناطق است، و أخبار رسول (ص) و همهٔ أئمّه بر صحّت این مذهب وارداست، و عقل بر تنزیه باری تعالی گواه است؛ لایختار القبیح، ولایرید الفضائح، ولایرید الکفر والعصیان؛ تنزّه تبارك وتعالی عمّا یقول المجبّرون علوّاً کبیراً؛ تادر اخبار و آثار میآید برین وجه در إثبات قضاوقدر و نفی جبر و تشبیه که بیان کرده میشود تاهیچ شبهتی بنماند.

حدّثنا الاخ الامام أوحد الدّین أبوعبدالله الحسین بن أبی الفضل القزوینی ؓ سماعاً وقراءة، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبوالحسن علیّ بن الحسین الجاسبی[1] نزیل الرّیّ قال: حدّثنا الشّیخ المفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوری ؓ رحمة الله علیه إملاء من لفظه بالرّی فی مسجده سنة ستّ و سبعین و أربع مائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبو- طـاهر محمّد بن أحمد الجعفری ؓ بقرائتی علیه فی داره بقزوین قال: حدّثنا أبو طلحة القاسم بن محمّـد[2] الخطیب قـراءة علیه؛ قال: حدّثنا أبوالحسن علیّ بن إبـراهیم

(١) در تمام نسخ «الجاستی» است. (٢) رافعی در «التدوین» گفته (در باب محمدین؛ ص ٦٣ نسخهٔ عکسی): «محمد بن أحمد بن محمد أبوطاهر بن أبی علی الجعفری السیدذو الشرفین شریف معروف صاحب ثروة وأمرة ومال وجاه عظیمین ومحبة للعلم وأهله، وکان أبوه مشهوراً بالصیانة والدیانة؛ وأمه فاطمة بنت الشریف أبی الحسن محمد بن أحمد بن إبراهیم الجعفری الذی تقدم ذکره (رجوع شود بصفحهٔ ٥٠٠-٥١ همان نسخهٔ عکسی) وهو والد الامیر شرف شاه وتولی هو وأخوه أبوالطیب رئاسة قزوین وفیهما یقول الشیخ الامام أبوالفضل یوسف بن أحمد الجلودی:

إلی السیدین الحفیین بی | أبی طاهر وأبی الطیب
إلی الراجعین بیوم الفخار | إلی النسب الاشرف الاطیب
إلی جعفر بن أبی طالب | شقیق الرسول و صنو النبی

وکان السید أبوطاهر معتنیاً بسماع الحدیث؛ سمع صحیح البخاری رضی الله عنه من أبی الفتح الراشدی سنة سبع وأربع مائة حین ورد قزوین ونزل فی داره وخرج إلی الحج فی هذه السنة وهو- الذی بنی دار الکتب علی باب الجامع ووقف علیها أوقافاً وکان ابتداؤه بنیانها سنة خمس عشرة وأربع- مائة، وکان یعرف الادب والتأریخ والشعر؛ ورأیت هذه القطعة منسوبة إلیه فی غیر موضع وهی قوله:

أقول لمن أمسی وأصبح لاهیاً | و إنی بما قد قلته لامین
علی الخیر لاتندم إذا ما فعلته | وبادر به إن الزمان خؤون
تصیر حدیثاً سائراً فاجتهد تکن | من أحسنه إذ أدرکتك منون
فکم من کریم نابه الدهر نوبة | فخیب آمال لـه وظنون

القطان قال: حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن خلف السّعيدى قال: حدّثنا عمرو بن وهب الطّائى قال: حدّثنا عمرو بن عبدالله[1] قال: حدّثنا محمّد بن جابر عن أبى إسحق قال: غزا رجل من أهل الشّام غزاة صفّين مع علىّ بن أبى طالب(ع) فلمّا انصرف قال له: يا أمير المؤمنين أخبرنا عن مسيرنا هذا إلى الشّام أكان بقضاء من الله وبقدره؟ـ قال له: نعم يا أخا أهل الشّام والّذى فلق الحبّة وبرأ النّسمة ما وطئنا موطئاً ولا هبطنا وادياً ولا علونا تلعة إلاّ بقضاء من الله وقدره، فقال الشّامى أعندالله أحتسب عنائى يا أمير المؤمنين؟ـ وما أظنّ أنّ لى أجراً فى سعيى إذ كان قضاه الله علىّ وقدّره فقال علىّ(ع): بلى لقد عظم الله لكم الاجر فى مسيركم وأنتم ذاهبون وفى مقامكم وأنتم مقيمون وعلى منصرفكم وأنتم منقلبون ولم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين ولا إليها مضطرّين ولا عليها مجبرين، فقال الرّجل: وكيف لا نكون مضطرّين والقضاء والقدر ساقانا وعنهما كان مسيرنا؟ـ فقال له أمير المؤمنين(ع): يا أخا أهل الشّام لعلّك ظننت قضاءً لازماً وقدراً حتماً[2] فلو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والامر من الله والنّهى عنه؛ وما كانت تأتى من الله لائمة لمذنب ولا محمدة لمحسن؛ ولما كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسىء ولا المسىء أولى بعقوبة الذّنب من المحسن؛ تلك مقالة عبدة الاوثان وحزب الشيطان وخصماء الرّحمن وشهداء الزّور وقدريّة هذه الامّة ومجوسها؛ إنّ الله تعالى أمر عباده تخييراً ونهاهم تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً، ولم يطع مكرهاً ولم يعص مغلوباً، ولم يرسل الانبياء لعباً ولم ينزل الكتب إلى عباده عبثاً، ولم يخلق السّموات والارض وما بينهما باطلا ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار. چون أمير المومنين(ع) تقرير اين تحرير[3] بكرد مرد شامى گفت

«بقيّة حاشية صفحة ٥٢٩»

ألا إنّما الدنيا جميعاً بأسرها هبوب رياح بعدهن سكون
رياحك يا ابن الجعفرى غنيمة فخذها وللدنيا عليك عيون

ورأيت بخط القاضى عبدالملك بن المعافا أن السيد أباطاهر كتب إلى جده محمد بن عبدالملك من قلعة شروين فى صدر كتاب له:

كأن لم يكن بينى وبين أحبتى سلام ولا حال ولا متعارف

ولد السيد أبوطاهر سنة خمس وثمانين وثلاث مائة، وذكر أنه توفى سنة خمس وأربعين وأربع مائة، لكن رأيت فى جزء من حديث أبى طلحة الخطيب سمعه منه أبوطاهر سماع جماعة عليه سنة ست وأربعين وأربع مائة والله أعلم» وما تراجم احوال معاريف اين خاندان «جعافره» را در تعليقات آخر كتاب ذكر خواهيم كرد إن شاء الله تعالى.

(١) خ ل: «حدثنى عمر بن سعد». (٢) خ ل: «حاتماً». (٣) خ ل: «تحقيق اين تقرير».

فما القضاء والقدر اللّذان كان مسيرنا بهما وعنهما؟ فقال(ع): الامر من الله بذلك والحكم فيه ثمّ تلا: «وكان أمر الله قدراً مقدوراً»، قال: فقام الشامي فرحاً مسروراً لمّا سمع مقالة أمير المؤمنين (ع) وقبّل يديه و قال: فرّجت عنّي فرّج الله عنك يا أمير المؤمنين وأنشأ يقول[1]:

أنت الامام الّذى نرجو بطاعته — يوم المآب من الرّحمن رضوانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً — جزاك ربّك بالاحسان إحسانا
نعم المؤدّب لا نبغي به بدلا — لقّيت روح تحيّات و ريحانا
نفى الشكوك مقال منك متّضح — و زاد ذا العلم والا يمان إيقانا
متى يشكّكنا بالرّيب ذوسفه — نلقى لديك له شرحاً و تبيانا
فليس معذرة فى فعل فاحشة — ما كنت راكبها فسقاً و عصيانا
كلاّ ولا قائلا ناهيه أو قعه — فيها عبدت إذاً يا قوم شيطانا
ولا أحبّ ولا شاء الفسوق ولا — قتل الولىّ له ظلماً و عدوانا

---

(١) پوشيده نماند كه اين حديث شريف كه أنوار حقائق از وجوه كلماتش لامع است؛ و أسرار دقائق را صدور فقراتش جامع، بأسانيد معتبره در كتب معتمده روايت شده است مثلا كلينى(ره) در أصول كافى در باب «الجبر و القدر والامر بين الامرين»، صدوق(ره) در توحيد در باب «القضاء والقدر و الفتنة» (چاپ بمبئى ص ٣٨٨-٣٨٩) ودر عيون اخبار الرضا در «باب ماجاء عن الرضا(ع) من الاخبار فى التوحيد» (ص ٨٠ نسخهٔ مطبوعه در ايران بسال ١٣١٧)، مفيد(ره) در إرشاد (ص ١٢١-١٢٢ چاپ اول) و نيز در العيون والمحاسن، علم الهدى(ره) در فصول مختاره (ص ٤٤-٤٦ چاپ اول نجف)، كراجكى(ره) در كنز الفوائد تحت عنوان «فصل من القول فى القضاء والقدر»، (ص ١٦٩-١٧٠) فتال(ره) در روضة الواعظين در باب «فى القضاء والقدر» (ص ٣٦-٣٧)، طبرسى(ره) در احتجاج، ابن شعبه(ره) در تحف العقول (در اين دو كتاب نقلا عن رسالة أبى الحسن الثالث(ع) فى رسالته إلى أهل الاهواز فى نفى الجبر والتفويض) ودر غير اينها از كتب احاديث نيز مذكور است و نظر بشهرت حديث وقبول آن در بين فرقهٔ حقه در كتب كلام نيز باشارت و نقل آن پرداخته اند مثلا در تجريد خواجه (ره) و شرح تجريد علامه(ره) و كشف الحق وى، و شرح آن إحقاق الحق از قاضى شوشترى(ره) و گوهر مراد لاهيجى(ره) وغير اينها نيز مذكور است ليكن اختلافات زياد در عبارات حديث وعدد أبيات و ألفاظ و ترتيب آنها از جهت تقديم وتأخير وغير آنها هست طالب تفصيل خودش بتحقيق آنها بپردازد زيرا مقام گنجايش ذكر آنها را ندارد مجلسى(ره) نيز در ثالث بحار در باب «نفى الظلم والجور عنه تعالى واثبات الامر بين الامرين» در چند مورد (صفحات ٥ و ٢٣ و ٢٩) بنقل آن از بعضى از مآخذ فوق الذكر اكتفاء فرموده است ودر مورد اول بيانى هم ايراد كرده است ودر مرآة العقول نيز بشرح آن پرداخته است (ج ١، ص ١٠٨-١١٠) ودر اينجا فقط بنقل ترجمهٔ حديث از يكى از مآخذ قديمه اكتفاء ميكنيم وميگوئيم:

أتى بحب و قد صحّت عزيمته — على النبي قال أعلن ذاك إعلانا
و لن تضل لئن تمسك بحبلهم — بذاك أحمد عن ذي العرش أوصانا
نفسي الفداء لخير الخلق كلّهم — بعد النبي علي الخير مولانا
أخ النّبي و مولى المؤمنين معاً — و أول النّاس تصديقاً و ايمانا
بعل بنت رسول الله سيّدنا — الزم به و بها سرّاً و اعلانا

و شرح و بيان این کلمات منثور و منظوم هر کس که بدانداو را در قضاوقدر شبهتی بنماند پس ما که شیعهٔ أمیر المؤمنین و تا بعان آل یس ایم اگر إثبات رؤیت کنیم بر آن وجه کنیم که أمیر المؤمنین و سیّد أوصیاء و وارث علوم أنبیاء علی مرتضی علیه السلام کرده است موافق عقل و قرآن بی جا و مکان نه رؤیت مجاهره بچشم سر چنانکه بیان کرده شد که مجبّره و مشبّهه دعوی کرده اند و اگر إثبات قضاوقدر کنیم بدین طریق کنیم که أمیر المؤمنین (ع) کرده است و کلام او دلالت است بر آن؛ و اجماع أهل عدل موافق آن است

«بقية حاشية صفحة ٥٣١»
ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر خود ضمن تفسیر این جزء «و لو شاء الله ما اقتتلوا و لکن یفعل الله ما یرید» از آیهٔ ۲۵۳ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» (ج ۱، ص ۳۳۶-۳۳۷ چاپ اول، و ص ۱۵۷ ج ۲ چاپ دوم) گفته: «در خبر است که مردی با أمیر المؤمنین علی (ع) در حرب صفین بود او را گفت: یا أمیر المؤمنین خبر ده مارا از رفتن ما بشام، بقضا و قدر خدای بود یا نه؟- گفت: بخدای قسم هیچ بلندی بر نشدیم و هیچ نشیب فرود نیامدیم و پای بر هیچ جای ننهادیم إلا بقضا و قدر خدا، مرد شامی گفت: پس رنجی که مرا در این راه رسید همانا بر خدای نویسم که مرا در این مزدی نباشد چون میگوئی: بقضا و قدر خداست؟- أمیر المؤمنین (ع) گفت: نه، خدای تعالی مزد شما بعظیم کرد بر فتن تان در آن حال که میرفتی؛ و بر مقام تان در آن حال که مقیم بودی برای آنکه در هیچ حال مکره نبودی و ملجأ و مضطر نبودی، شامی گفت: چگونه باشد این؛ قضاو قدر ما را با آنجا راندو از قضا و قدر رفتیم و آمدیم؟- أمیر المؤمنین (ع) گفت: ای برادر أهل شام همانا قضاء لازم و قدری حتم گمان بردی اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل شدی و وعدو وعید ساقط گشتی و أمر و نهی بیفائده بودی، و محسن بثواب احسان او لیتر نبودی از مسیء، و نه مسیء او لیتر بودی بعقوبت إساءت از محسن؛ این مقالهٔ بت پرستان است و لشکر شیطان و خصمان رحمن و گواهان دروغ و قدریان این أمت و مجوسیان، خدای تعالی بندگان را امر بتخییر کرد و نهی بتحذیر، و تکلیف آسان کرد و إلزام دشخوار نکرد و بر تکلیف اندك آلاء بسیار داد، و طاعت او باکراه نداشتند، و معصیت او بغلبه بر او نکردند، و پیغامبران را ببازی نفرستاد، و کتابها بهرزه أنزله (یعنی انزال) نکرد، و آسمان و زمین و آنچه در میان آن است بباطل نیافرید، این گمان کافران است بخدای، وای برایشان از آتش دوزخ؛ شامی گفت: یا أمیر المؤمنین پس این قضاو قدر که فرمودی چیست؟- گفت: آن أمر خداست بطاعت و نهی او از معصیت، و وعدهٔ ثواب است بر آن و وعید عقاب است از این، و ترغیب و ترهیب بطاعت و معصیت، و تمکین از فعل حسنه و خذلان أهل عصیان
«بقیه در صفحهٔ ٥٣٣»

وإما مين بوحنيفه وشافعي بر آن وجه وطريقه گفته اند ودر كتب كلام ايشان ظاهر است وهمهٔ صحابهٔ كبار ازجمهور أول وتابعين بزرگوار ازصدور ميانه قضاوقدر برين[1] وجه إثبات كرده اند تاأمرونهي و وعد ووعيد راخللي نباشد وثواب وعقاب وتفضّل و إحسان برجاي خود باشد ومارادرين مسئله وديگرمسائل أصول ديانت از معقولات ومنقولات واجب نباشد متابعت بلحسن أشعري[2]، وأبوعبدالله كرّام، وجهم صفوان، وحسين نجّار وبوبكر باقلاني، وبوعلي، وبوهاشم، وبلخي، وبصري كردن تاهرچه بعقل دانند بنظر بر وجه ميدانيم كه آينهٔ است روشن وآنچه بسمع دانند ازمصطفى(ص) وآلش(ع) واز صحابهٔ كبار ومعتمدان وتابعين بنص ميدانيم بي شبهت؛ خداي عالم وعادل، رسولي صادق وأمين، وإمامي نص و معصوم؛ وما آتاكم الرّسول فخذوه، و مانهاكم عنه فانتهوا[3]؛ والحمدلله ربّ العالمين.

آنگه گفته است: «وعمر درشام خطبه ميخواند گفت: «لاهادي لمن[4] أضللت، ولا مضلّ لمن[5] هديت؛ كبري حاضر بود گفت: الله أعدل أن يضلّ أحداً، عمر گفت: لولا عهد ك لضربت عنقك».

أما جواب اين كلمات آن است كه اگر درست شود كه عمر خطّاب اين كلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد كه باري تعالي در كلام خود ميفرمايد: يضل من يشاء ويهدي من يشاء[6] وآن را تأويل گفته اند ازطريق عقل وسمع بوجهي كه مخالف عدل

«بقية حاشية صفحة ٥٣٢»

بر معصيت؛ اين قضاء خداست أفعال مارا وقدر اوست أعمال مارا؛ أما بيرون ازاين ظن مبر كه ظن آن عمل را إحباط كند شامي برپاي خاست شادمان و گفت، ياأمير المؤمنين مرااز اين شبهت فرج دادي كه خداي تر ااز مكاره فرج دهادواين بيتها انشاء كرد(آنگاه دو بيت اول اشعار متن را نقل كرده است) محقق لاهيجي(ره) بعداز نقل ترجمهٔ حديث در آخر فصل يازدهم از باب سوم از مقالهٔ دوم كتاب گوهر مراد دو بيت زيرين را درترجمهٔ آن دو بيت آورده است :

توئي آن إمامي كه ازطاعت آن — اميد از خداوند داريم رضوان
زتومشكل دين ما گشت واضح — جزاي تو إحسان دهدرب أحسان

(١) خ ل : «بدين». (٢) خ ل : «أبوالحسن أشعر». (٣) جزئي از آيهٔ ٧ سورهٔ مباركهٔ «حشر» است ودريك نسخهٔ جديده «واتقوالله إن الله شديدالعقاب» نيز كه ذيل آيه است مذكوراست. (٤) و(٥) درهردومورد عبارت متن «لما» است. (٦) جزئي ازآيهٔ ٩٣ سورهٔ مباركهٔ «نحل» وتمام آن اين است « ولوشاءالله لجعلكم أمة واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدي من يشاء ولتسئلن عما كنتم تعملون» واين مضمون درقرآن مجيد كثيرالورود است.

خدای تعالی نباشد واضلال وهدی را تفسیر بر غیر کفر وایمان است: بعری گفتند: تمکین و توفیق است، بعری گفتند: راه بهشت وطریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و در أخبار وأدعیه از رسول (ص) واز أئمّه (ع) کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده اند وآنرا تأویل ومعنی باشد که سخن بزرگان وأئمّه ردّ نشاید کردن وترك تأویل روا نباشد وأمّا درآخر کلام برعمر خطّاب بعجز گواهی داده است که چنان إمامی بحجّت از گبری[1] عاجز آید و گوید: لضربت عنقك، که این طریق بی علمان ومتحیّران باشد وعجب این است که عمر بمدینه نشسته لشکرها[2] بخوزستان و بلاد عراق و خراسان میفرستاد بطلب گبرکان، از اقاصی وأدانی بسیط زمین وأطراف عالم نقش گبرکی برمیداشت و گبری در حضور او زنده میبود ودانم که صلح کرده باشد و گبر را أمان داده پس برین[3] إلزام، بر حسن علی (ع) عیبی نباشد که بامعاویه صلح کند که اگر عمر شاید که با گبرکان صلح کند حسن (ع) نیز شاید که با باغیان صلح کند، واگر مسلمان شده بودی اورا بحجّت جواب دادی نه بضربت اگر خللی افتاده است مگر از نقل باشد نه از أصل.

آنکه گفته است: «و گویند: ماشاء الله کان ومالم یشأ لم یکن؛ نمی باید گفتن که نه هر چه خدای تعالی بخواهد بباشد، مراد خواجهٔ رافضی باشد ومراد خدای تعالی نباشد؟! تا خدای را بعجز منسوب کرده باشد».

أما جواب این کلمات آنستکه أوّلا مذهب شیعه و همهٔ أهل عدل درین مسئله سره فهم باید کردن تاشبهت این کلمات برخیزد إن شاء الله تعالی؛ بدانکه بمذهب کافّهٔ أهل عدل چنان است که باری تعالی قادراست برآنکه همهٔ کفّار را بجبر وقهر بر ایمان دارد وهمهٔ عاصیان را بقهر برطاعت خود دارد وایمان ضروری گرداند تاهمه بضرورت بدانند که عالم محدث است، وصانع عالم یکی است موصوف[4] بصفات کمال. أما آن ایمان وآن طاعت نه ایمان وطاعتی باشد حقیقی، وبرآن ثواب دادن عبث باشد و مستحقّ مدح نباشد وبحقیقت مؤمنی ومطیعی درحقّ ایشان إثبات نتوان کردن که أهل قیامت بضرورت همه[5] خلقان عالم وهمه کافران دنیا خدای را دانند وایشان را مؤمن نخوانند

(۱) خ ل: «ازحجت گبری». (۲) خ ل: «ولشکرها». (۳) خ ل: «پس بدین». (٤) خ ل «وموصوف». (٤) خل: «از همه».

بهر آنکه آن معرفت ضروری باشد پس ایمان برحقیقت آن است که مکلّف در سرای تکلیف بنظر بروجه دردلیل بمشقّت حاصل کند بفعل خویش تا بر تحصیل آن هم بدنیا مستحق مدح باشد و هم بقیامت مستحق ثواب أبد باشد پس برین قاعده و أصل اگر خدای تعالی خواهد که بجبر در آفریند تواند اما نخواهد و خواهد که بنده بکسب و اختیار و فعل خویش مؤمن و مطیع باشد و تارك کفر و معاصی باشد و اگر بنده با حصول آلت و قدرت و تمکین و توفیق اختیار إیمان و طاعت نکند خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت و مضرّت آن بدنیا و آخرت عاید است بمانه بخدای تعالی پس اگرچه خدای تعالی خواهد و حاصل نیاید نقصان خدائی او نباشد که فعل غیر او است و چگوید خواجه سنّی؟ خدای تعالی مقدّراً ازفرعون و بوجهل یا کفر میخواهد یا ایمان؛ اگر کفر میخواهد خود مراد او حاصل است موسی (ع) باعصا و ید بیضاء فرستادن و از فرعون مجبر مقهور ایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای تعالی میخواهد و نه خود فرعون قادر است بر ایمان، و همچنین محمّد مصطفی (ص) را باقرآن و ذوالفقار ببوجهل و غیر او از کفّار فرستادن هم عبث باشد که ایشان نتوانند که ایمان بیارند و نه خدای خواهد از ایشان که ایمان آورند؛ پس اگر میخواهد انکار خواجه چیست و اگر نمیخواهد فرستادن چیست؟! و چون خدای از فرعون و بوجهل کفر میخواهد گوی[1] که موسی (ع) و محمّد (ص) چه میخواهند؛ اگر هم کفر میخواهند تشدید و خصومت چیست و اگر ایمان میخواهند مخالفت خدای از رسولان چگونه روا باشد؟! و گوی إبلیس ازفرعون و بوجهل یا کفر میخواهد یا ایمان؛ اگر ایمان میخواهد محال است که او سرهمهٔ کافران است پس بنماند إلّا آنکه ابلیس از ایشان و از همهٔ کافران کفر میخواهد و خدای بمذهب خواجه هم کفر میخواهد و پیغمبران همه إیمان میخواهند اینجا لازم آید آنکه ابلیس آن میخواهد که خدای و آن کفر است و موسی (ع) و محمّد (ص) خلاف آن میخواهند که خدای، و آن ایمان است؛ زهی مذهب و اعتقاد و طریقهٔ که بر آن إبلیس مطیع خدا باشد و موسی (ع) و إبراهیم (ع) و محمّد (ص) عاصی؛ بنماند إلا آنکه بگوئیم[2] خدای و همهٔ أنبیاء و همهٔ مؤمنان از کفّار إیمان میخواهند تا بعث رسل و إنزال کتب و أمر و نهی حقّ باشد و إبلیس و بوجهل و فرعون بر خلاف إرادهٔ خدای

(۱) خ ل: «نگوئی». (۲) «بگوئیم» در غالب نسخ نیست.

کفر میخواهند و مشیت و ارادهٔ خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت و مضرت بروی
روا نیست و او مرید ایمان و طاعت است و کاره است همه قبیحات را از کفر و غیر آن
پس «ماشاءالله کان و مالم یشأ لم یکن» مقیّد باید کردن نه مطلق و تقدیرش چنین باشد که ماشاء
الله من فعل نفسه کان، و مالم یشأ من فعل نفسه لم یکن، و اتّفاق است که همه مسلمانان میگویند
لامردّ لامر الله ولا رادّ لحکمه، و نیز اتّفاق است که کفّار و همهٔ عصاة ردّ أمر خدای میکنند
از ایمان و طاعت تا این کلمه را با آن کلمه قیاس میکنند(۱) تا شبهت بر خیزد چنانکه مذهب
أهل عدل است و عقل بر آن گواه است بخلاف آنکه مذهب أهل جبر است که درست کرده
شد که باری تعالی مرید کفر و قبایح نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت ششم آنستکه روافض بتوفیق و خذلان بنگویند و در
کلام حقّ تعالی است: «وماتوفیقی إلّا بالله» و خود آن را نشناسند هر که ایمان آورد گویند
خود موفق است و هر که نیاورد گویند: بخودی خود مخذول است خدای را هیچ توفیقی
ولطفی و خذلانی نیست در ایمان مؤمن؛ و کفر کافر؛ و طاعت مطیع، و عصیان عاصی».

جواب این کلمات بر سبیل اختصار آنستکه بیچاره مصنّف میبایست که از رؤ
مسائل أصولی و فروعی خصم خود آگاه بودی خاصّه که بیست و پنجسال رافضی بود
است علی زعمه تا دعاوی او بر أصل مذهب خصم بودی اما باری تعالی توفیقش نداده است
و خذلان کرده است و او بی گناه است اولا مذهب شیعهٔ أصولیّه و مذهب همهٔ أهل عدل
آنستکه بی توفیق و لطف باری تعالی هیچ بنده اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن و خو
واجب نباشدش أولا نصب أدله و أزاحهٔ علّت و إثبات دلالت و فعل آلت که بدان ایمان آر
و طاعت کنند تا مقرب شوند بدان بطاعت و دور شوند عند آن از معصیت؛ همه از فعل خدا
تعالی باشد و اگر باری تعالی آلت بندهد و توفیق و لطف در باب تکلیف عقلی و شرع
بنکند البتّه وقوع ایمان و طاعت محال باشد و نیز واجب نباشد بر مکلّف إختیار آن کرد
و آن چون عقل است و تمکین و نصب أدله و إزاحت علّه، و فعل آلت، و إثبات دلالت؛ و آلت چو
دل و دیده و بعثت رسل و بیان شرعیّات و إنزال کتب و غیر این همه الطاف است و از قبل خد
تعالی باشد اما مذهب شیعهٔ اصولیّه و همهٔ اهل عدل چنان است که روا باشد که باری تع

(۱) خ ل : «کند».

این همه بکند وبنده إختیار إیمان وطاعت نکند که مکلّف باید که مخیّر باشد در ترك و فعل تا باستحقاق مدح وذمّ راجع باشد باوی، وثواب وعقاب عاید ومبنی باشد بر اختیار فعل و ترك ازو؛ إما شاکراً وإما کفوراً[1]، فمنکم مؤمن ومنکم کافر[2] ومانند این آیات بسیار است که همه دلالت است بر آنکه مکلّف فاعل ومخیّر ومختار است در فعل؛ اگر خواهد ایمان آورد وطاعت کند، واگر خواهد کفر آورد ومعصیت کند؛ تا تکلیف بر أصل باشد وبعثت رسل و إنزال کتب حق، وثواب وعقاب عاید باشد بفعل وإختیار مکلّف بتوفیق خدای تعالی، و هیچ عاقل انکار این نکند إلا بجمود محض اما بتوفیق خدای وألطاف حاجت باشد؛ آلت أفعال نیك وبد خدای تعالی دهد؛ وبقدرت إیمان و کفر توان کرد[3] ازبهر آنکه قدرت آلت است در فعل؛ مثالش چنان است که آهنگری تیشهٔ بکند وبدرودگری دهد عاقلان دانند که بدان تیشه هم درمسجد توان تراشیدن[4] وهم طنبوره توان ساختن[5] إختیار نیك وبدآن عاید باشد بدرودگر که إختیار فعل میکند و عائد نباشد بآهنگر که تیشه کرده است؛ پس قدرت وألطاف وتمکین وتوفیق همه ازقبل خدای باشد اما کفر وإیمان وإختیار طاعت ومعصیت همه ازفعل مکلّفان باشد برین وجه که بیان کرده شد واین مسئله راشواهد ونظائر بسیار است اما کتاب مطوّل شود وفائده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

اما امر درمعنی خذلان چنان است که بیان کرده است؛ بمذهب شیعه وهمهٔ أهل عدل روا نباشد که باری تعالی بندهٔ را خذلان کند ولطف ازو باز گیرد[6] وتوفیق سلب کند تاهرگز ایمان نتواند آوردن[7] آنکه محمّد(ص) را باکتاب وعلی(ع) را باشمشیر بدو فرستد که ایمان آور؛ واگرنه بدنیا کشتهٔ تیغ شوی وبقیامت در دوزخ ابدبمانی، خذلان کند وتوفیق ولطف باز گیرد آنکه تکلیف کند بر خلاف إراده؛ ورسول وإمام و کتاب وتیغ بفرستد وگوید: إیمان آور وخود نگذارد که ایمان آورد آنکه بدوزخش برد، باری تعالی منزّه ومتعالی است ازاین ومانند این، وهنوز که مذهب خواجهٔ مجبّر باطل باشد بهتر

---

(۱) ذیل آیهٔ سوم سورهٔ مبارکه «إنسان» وصدر آن این است «إناهدیناه السبیل»؛ وضمیر غایب بانسان برمیگردد که درآیهٔ أول سوره مذکور است. (۲) جزء وسط آیهٔ دوم سورهٔ مبارکهٔ «تغابن» است که صدر آن این است: «هوالذی خلقکم» وذیل آن این است «والله بما تعملون بصیر».
(۳) خ ل: «إیمان کفر توان کرد و کفر إیمان توان کرد». (٤) خ ل: «شاید تراشید». (٥) خ ل: «شاید ساخت». (٦) خ ل: «بازدارد». (۷) خ ل: «نیارد».

از آنکه خدای تعالی طالب باشد بی توفیق و الطاف او عام باشد و با همهٔ مکلّفان بر یک حد که
حیف و میل از فعل او دور باشد و ایمان و کفر باختیار بنده باشد تا باری تعالی
وخذلان ده و کفر آفرین نباشد (۱) تعالی الله عمّا یقول المجبّرة والمشبّهة علوّاً کبیراً. این
است جواب این کلمات بر سبیل اختصار والحمدلله ربّ العالمین حمد الشّاکرین.

آنگه گفته است: «**فضیحت هفتم**ـ آنستکه رافضی گوید: خدای را صفتی دیگر هست

---

(۱) **علامه مجلسی** (ره) در اوائل **حق الیقین** (در مبحث سیم از باب سوم) گفته. «حق تعالی بندگان را بر أفعالی که إختیاری ایشان نیست تکلیف نمیکند بآن؛ نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها؛ و بندگان در فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه طاعت باشد و خواه معصیت؛ و أکثر إمامیه ومعتزله باین قول قائلند **أشاعره** که أکثر أهل سنت اند میگویند که: فاعل همهٔ أفعال بنده خداست و بندگان مطلقا در آنها إختیار ندارند بلکه خدا بردست ایشان أفعال را جاری میگرداند و در آن فعل مجبورند أما بعضی از ایشان میگویند که إرادهٔ از بنده مقارن آن فعل میباشد أما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد **واین مذهب باطل است بچند وجه:**

وجه أولـ آنکه ما ببدیههٔ عقل و وجدان خود مییابیم که فرق است در أفعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که باختیار خود میکنیم، و همچنین فرق مییابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این أفعال ما.

وجه دومـ آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعدهٔ ثواب بر آن کرده است، و نهی کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن نموده است؛ پس اگر أعمال عباد باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که: برو فلان چیز را بیاور و اورا بزند که چرا نیاوردی، و گوید که: بآسمان برو و بزند که چرا نرفتی، و دانستی که فعل قبیح برخدا روا نیست (اشاره بمبحث سابق باین مبحث است) و کیست ظالمتر از کسیکه کفر و معصیت را بردست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند و اورا أبدالا بادبی إختیار او در جهنم بسوزاند؛ و خود در بسیاری از جاهای قرآن میفرماید که: «خدا ظلم کننده نیست بر بندگان».

وجه سیمـ آنکه حق تعالی در مواضع بسیار از قرآن مدح مقربان بارگاه أحدیت کرده است برایمان وطاعت؛ وذم مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت؛ پس اگر ایشان فاعل أفعال خود نباشند مدح وذم ایشان سفاهت و بیخردی خواهد بود و آن بر خدا محال است.

وبدانکه دراحادیث بسیار وارد شده است که **نه جبر است** که ایشان را بر أفعال جبر کرده باشند **و نه تفویض** که ایشان را بخود واگذشته باشند **بلکه امری است** میان این دو أمر؛ **و اکثر گفته اند که:** «مراد آنستکه خداوند جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود حرکت کرده است أما أسبابش همه از خداست مانند أعضاء وجوارح وقوای بدنی وروحانی وآلات و أدواتی که در فعل درکار است از جانب خداست و «أمر بین الامرین» که در حدیث وارد شده است این است».

مؤلف گوید که حق آنستکه مدخلیت حق تعالی در أعمال عبید زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و **توفیقات خدا** را برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و أعمال حسنه دخلی است در فعل

«بقیه در صفحهٔ ٥٣٩»

که آن را صفت حالت[1] گویند و خدای بدان صفت مخالف است مخلوق خود را[2] و هیچ فرشته وپیغمبری راه بآن صفت[3] نداشته است و برین قول لازم آید که ملائکه ورسل بصفت أخص" باری تعالی جاهل بوده اند و این صفت[4] برایشان پوشیده بوده است».

أما جواب این دعوی یك نیمه راست ویك نیمه دروغ که ازسر جهل و بی علمی ونادانی کرده است آنستکه میبایست که درین بیست و پنج سال که رافضی دعوی کرده است حقیقت این مسئله بدانسته بودی که چگونه است و برچه وجه إثبات کنند تامگر این شبهت نبودی و برین وجه تشنیع نزدی اما باری تعالی مارا توفیق داد و ألطاف زیادتی کرامت کرد تاازعهدهٔ این شبهت[5] بتمام و کمال بیرون آمدیم ببرکات مصطفی صلّی الله علیه و آله وأئمهٔ هدی علیهم السّلام؛

أوّلا مذهب محقّقان شیعهٔ أصولیّه چون علم الهدی مرتضی بغداد و شیخ کبیر بوجعفر[6] و همهٔ محقّقان أصولیّه موافقت[7] أکثر أهل عدل راچنان است که باری تعالی موصوف

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٣٨»

طاعات، **وخذلان** خدارا وواگذاشتن او بنده را بخود دخلی است درفعل معاصی أما هیچ یك بحدی نمیرسد که سلب اختیار ازاو بشود واومضطر باشد درفعل یاترك؛ مانند آقائی که دوغلام داشته باشد وهردو را بیك فعل مأمور سازد مثل آنکه بهردو بگوید که: فردا بروید وفلان متاع را هریك ازبرای من بخرید وهریك این کار را بکند صددینار باومیدهم وهرکه نکند ده تازیانه باومیزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هردو ویکی بکند ویکی نکند؛ آنکه بکند مستحق صددینار است، وآنکه نکرده مستحق ده تازیانه است؛ واگر یك غلام فرمان بردارتر است و خدمات بیشتر کرده است او را دوستر میدارد بعد از آنکه بهردو آن تکلیف ادا کرد (یعنی رسانید) وحجت را تمام کرد او را بتنهائی میطلبد وملاطفتها ومهربانیها میکند وتأکید میکند که فردا البته آن خدمت را بکن وشب از برای اوطعام میفرستد و ألطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام آن خدمت را میکند واو نمیکند اگر این را صد دینار بدهد واورا ده تازیانه بزند کسی اورا مذمت نمیکند زیراکه نه این غلام در کردن مجبور شده است ونه او در نکردن وهردو (در کردن ودر نکردن) باختیار خود کرده اند وحجت آقا برهردو تمام است این قدر مدخلیت حق سبحانه وتعالی در أعمال عباد از آیات وأخبار معلوم میشود پس بهمین قدر اکتفاء باید کرد وخوض بسیار دراین مسئله نباید کردن که درغایت إشکال ومحل لغزش أقدام است ونهی بسیار در أخبار در تفکر دراین مسئله وارد شده است» ودرصفحهٔ ٥٢٤ همین کتاب حاضر از رسالهٔ اعتقادات قائل کلام (علامهٔ مجلسی) رضوان الله علیه کلامی دیگر قریب بهمین مضمونها نقل شد فراجع إن شئت.

---

(١) خ ل : «صفت حاله». (٢) خ ل : «محال است مخالف خودرا». (٣) خ ل : «وهیچ فرشته وپیغمبر آن صفت». (٤) خ ل: «واین صفات». (٥) خ ل: «این شبهات». (٦) مراد شیخ طوسی (ره) است. (٧) کذا؛ وشاید «موافقه» بعنوان وصف استعمال شده است؛ یا بلفظ «با» یعنی «باموافقت» بوده است.

است یعنی که آنرا صفت حالت گویند و مخالفت ثابت است میان قدیم و جواهر و اعراض بدان صفت؛ و آن صفت خدای است[1] که غیر قدیم را آن صفت و مثل آن صفت و قبیل آن صفت نیست و باری تعالی بدان صفت در کون معلوم میآید دون صفات أربعه که مقتضیات است، و آن صفت همهٔ پیغمبران دانند، وهمهٔ فرشتگان خدای تعالی را بدان[2] صفت شناسند، و همهٔ أئمّه و أولیاء و علماء باری تعالی را بدان صفت دانند، و از أهل عدل کس خلاف نکرده است درین معنی، و اگر خلافی هست در إجراء عبارت است و درین کتب و تصنیفها ساخته اند و در مفردات با حجّت و دلیل إثبات کرده اند که باری تعالی بخلاف همهٔ خلائق است و او بهیچ نماند و هیچ بدو نماند لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر پس اگر مذهب شیعه بر آن وجه بودی که خواجهٔ انتقالی آورده است که آن صفت[3] نه أنبیاء دانند و نه ملائکه، هیچ عاقلی قبول نکند، که عقل مثبتان این صفت بیشتر و کاملتر نیست از عقول أنبیاء و ملائکه پس همهٔ أنبیاء و ملائکه و أئمّه و علماء خدای را بدان صفت دانند و آن صفت إلهیّه است که مقتضای صفات أربعه است و علماء شیعه را خلافی نیست با یکدیگر مگر عوام را که از قلّت علم گفت و گوی باشد و اگر نه مثبتان و نافیان همه ناجی اند و خدای را بخلاف خلقان گویند و معدوم معلوم دانند و اگر چه شیء نگویند برای إیهام خطا را باشد. اینست مذهب شیعه درین مسئله؛ و زیادت برین در کتب بی نهایت است و ما را بجواب این طاعن[4] درین مسئله این قدر کفایت است[5]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت هشتم** ـ آنستکه بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را أشیاء گویند پس بقول ایشان در ازل با خدای تعالی أشیاء بوده است و بدین[6] مشارکت لازم آید و روافض اندرین بدو گروه میباشند[7] بهری مثبت و بهری نافی».

أما جواب این شبهه آنستکه خلافی نیست که متکلّمان محقّقان شیعه را مذهب این است خلفاً عن سلف که باری تعالی عالم است لنفسه و لذاته لا عن علّة و لا عن حاجة و چون لم یزل[8] حاصل بوده است برین صفت اعنی عالمی لابدّ اورا غیر ذات پاك خود

---

(۱) تحقیق «صفت حالت» و أدلّهٔ نافیان و مثبتان آن از موارد دش بعمل آید زیرا که من مجال مراجعه ندارم و شاید در تعلیقات آخر کتاب ما نیز بتحقیق آن بپردازیم (۲) خ ل: «بر آن». (۳) خ ل: «آن صفات». (۴) خ ل: «طاغی». (۵) **پوشیده نماند** که تحقیق صحت و سقم این جواب و تصحیح عبارت آن بر عهدهٔ خوانندگان است. (٦) خ ل: «و برین». (۷) خ ل: «بدو گروهی باشند». (۸) خ ل: «در لم یزل».

معلوماتی باشد ومحال باشد که معلومات که غیر ذات باری تعالی باشد موجود باشد پس معدوم باشد ومعدوم را ازاینجا شیء گویند واز اصطلاح معتبر اهل لغت معلوم است که گویند: هذا شیء موجود و هذا شیء معدوم؛ واین لفظی است مشتمل هردو معنی را، و مذهب أهل عدل این است ونافی و مثبت را درمعنی این إجراء خلافی نبوده است و مشارکت خواجه أشعری را لازم است که ذات باری تعالی را قدیم ازلی گوید و آنکه هشت قدیم دیگر درأزل اثبات کند پس معدوم موجود نباشد؛ اما قدیم مثل قدیم باشد ودرمسائلی معیّنه که أشاعره ری را بایکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت أنبیاء وزلّت أنبیاء ووجوب معرفت وغیر آن. پس خواجه انتقالی چون بر مذهب مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب بدخود فراموش نکند که اگر بدونیمه است عالم و خطیب خواجه راست[1] واگر مشارکت لازم است خواجه راست که هشت قدیم[2] را با ذات قدیم[3] إثبات کنند واثبات ذرّهٔ أوّلیه[4] از مذهب خواجه معلوم است که همه موجود گوید وإثبات کند چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده ایم والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت نهم ـ مذهب وإعتقاد أهل حقّ آن است که برگ از درخت نیفتد إلاّ بفرمان خدای تعالی؛ وخدای تعالی است مغیّر ومدبر ومحرّك أشیاء، وخالق أجسام وأعراض اوست؛ ورافضی گوید: خدای تعالی را اندرین أشیاء تصرّفی وصنعی وتدبیری نیست وهرفعلی را بفاعلی دون خدای إضافت کنند».

أما جواب آنستکه خلاف نیست که مذهب شیعهٔ أصولیّه کثّرالله عددهم درین مسئله

---

(۱) عبارت تمام نسخ همین است که درمتن ملاحظه میشود. (۲) مراد ازهشت قدیم صفات ثبوتیهٔ باری تعالی جلت أسماؤه وعمت نعمائه است چنانکه مصنف (ره) تاکنون کراراً بآن تصریح کرده است.

علامه مجلسی (ره) درأوائل حق الیقین گفته: «جناب مقدس الهی را نامهای بسیار هست چنانکه فرموده است: و«لله الاسماء الحسنی فادعوه بها»؛ یعنی خداوند عالم رانامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید اورا بآن نامها وأسماء بسیار که درأخبار وآیات وادعیه واردشده است و أحوط آنستکه خدارا بغیر نامهائی که درأخبار وآیات وارد شده است نخوانند **وحق آنست** که نامهای خدا حرفی چندند ومخلوقند وحادثند، وبعضی ازسنیان قائل شده اند که نامهای او عین ذات اواست واین سخن بهذیان شبیه است ودرأخبار وارد شده است که هرکه براین قول قائل شود کافر است، وهرکه عبادت نام کند بیمعنی کافر است، وهرکه عبادت نام کند ومعنی هردو؛ باخدا شریك قرارداده است، وهرکه عبادت کند ذاتی را که این نامهارا براو إطلاق میکنند خدارا بیگانگی پرستیده است».

(۳) خ ل: «باذات باری تعالی». (٤) خ ل: «خردهٔ أولیت».

بخلاف مذهب مجبره وقدریه ومشبهه وأشاعره و کلابیه است ونسبت خلق همه اعتقاد وأعراض مخصوصه را حوالت بخدای تعالی کنند اما کفر بوجهل ودعوی فرعون وغرور قارون وزنای زانیان ولواط لاطیان[1] و کذب وفسق فاسقان حوالت بفعل ومشیّت وارادهٔ خدای نکنند وباری تعالی را منزّه ومبرّا دانند از افعال فضائح وقبائح چنانکه درمواضع این کتاب بیان کرده شد بتوفیق خدای تعالی، ومذهب خواجهٔ انتقالی چنان است که فاعل کفر وزنا ولواط همه خدا است وحیز ومخنّث وتر کنار خراباتی وجعدهٔ قمارباز وسوسی خمرفروش ومانند ایشان همه منزه ومبرّا اند[2]؛ اما بمذهب ما آلت وقدرت وقوّت همه از أفعال خدا است وبندهٔ مکلّف مخیّر است درطاعت ومعصیت تا ثواب وعقاب ومدح وذم بر أصل باشد وأمر ونهی و کتاب وشریعت وبعث رسل بر قاعدهٔ حکمت وحجّت باشد دربن هردو مذهب نیك تأمّل باید کردن تا خود محق کیست و مبطل کیست والحمدلله ربّ العالمین حمد الشّاکرین:

آنگه گفته است: «فضیحت دهم - رافضی گوید: قدرت قبل الفعل است و گوید خدای أوّل قدرت بیافرید وآنگه أمر کرد بفعل وکار با ما است[3] ومذهب أهل حق آن است که قدرت وا[4] فعل است خدای تعالی شأنه چون میآفریند فعل وحرکت وسکون می آفریند، وبنده باختیار کسب[5] می کند وبدین سبب رافضی را مفوّضه گویند».

أما جواب این کلمات نامعقول وشبهتهای نادرست که این مصنّف سنّی آورده است برسبیل اختصار آن است که اوّلا هرعاقلی وعالمی منصف داند که قدرت چون بمنزلهٔ آلت

---

(۱) خ ل: «ولواطهٔ لوطیان». (۲) کراجکی (ره) بعد از کلام بالنسبه مفصلی در ذم مجبره در کنز الفوائد (ص ٤٦) گفته: «وأنشدت لبعض أهل العدل؛ (أی قال هذا البعض فی ذمهم):

سألت المخنث عن فعله … علام تخنث یا ماذق
فقال ابتلانی بداء العضال … وأسلمنی القدر السابق
و لمت الزناة علی فعلهم … فقالوا: بهذا قضی الخالق
و قلت لاکل مال الیتیم … أکلت وأنت امرء فاسق
فقال ولجلج فی قوله: … أکلت وأطعمنی الرازق
وکل یحیل علی ربهم … وما فیهم أحد صادق

قاضی شوشتری (ره) نیز آنها را در أوائل احقاق الحق (ص ٦٨) نقل کرده است. (۳) خ ل «وکار وامامت». (٤) خ ل: «با». (٥) خ ل: «کسب آن».

است باید که قبل‌الفعل باشد که درشاهد معلوم ومصوّراست که آلت برفعل درهرصناعت باید که متقدّم[1] باشد چنانکه تیشه باید که بردرمتقدّم[2] باشدوقلم برکتابت ومانند این، وآلت روا باشد که ازفعل غیر باشد واین وجهی معقول ومعلوم است، و بیك آلت هزار فعل‌مختلف شاید کردن، وچون قدرت ازفعل خدااست؛ وفعلی که واقع آیدازآن قدرت آن فعل‌ما باشد نه‌ممتنع باشد که قدرت قبل‌الفعل باشد خلاف مذهب‌مجبّره.

وأما آنچه گفته است که: «خدای حرکت وسکون می‌آفریند و بنده باختیار کسب آن‌میکند[3]» هرعاقلی‌را برچنین‌سخن خنده آید که نمیدانم که وقوع حرکت و سکون راحوالت باختیار خدا است یاحوالتش بکسب‌مااست؛ اگرهم اختیارخدامیباید وهم کسب ما دریك فعل پس‌مشارکت خواجه وخدای لازم است برین إطلاق، و اگر بی‌کسب وقوع فعل ازخدای‌تعالی صحیح است حوالت وإضافت آن ببنده‌وجهی نامعقول باشد واگرمشارکت روانیست و بنده‌را فعل هست‌پس مذهب خواجهٔ مجبّرباطل‌وفاسد باشد ومفوّضه مجبّره باشندکه یك‌نیمه فعل‌را[4] بخودتفویض کنند ومشارکت‌هم ایشان را لازم باشد که فعلی‌را بدوفاعل حوالت کنند؛ اینست‌جواب این‌شبهه برسبیل إختصار وشرح در کتب شیعه بحمدالله‌مذکور ومسطور است.

آنکه گفته است: «فضیحت یازدهم- رافضی بوطالب را باظهور کفرش «مؤمن» گوید «وعلیه‌السّلام» نویسدوگوید: همهٔ اجداد رسول(ص) مؤمن بودند ومااپشان‌راگوئیم: نه‌رسول(ص) گفته است: «رأیت أباطالب فی‌ضحضاح من نار؛ بوطالب را شب معراج در آتش تنگ دیدم» ونه‌محمّدبن‌الحسن این‌مسئله‌درموطّأ آورده‌است: «لایرث‌المسلم‌الکافر ولاالکافر المسلم» واین باستشهاد آورده است که علیّ‌بن‌الحسین واسامة‌بن‌زید گفتند: چون بوطالب بمرد رسول(ص) میراثش بعقیل وطالب داد دون‌جعفروعلی؛ زیرا که آن دوگانه کافر بودند، وبوبکروعمررا باهمه قدمهای صدق ایشان ورنج ایشان‌دردین‌خدای وثنای رسول(ص) مرایشانرا کافردانند، وعبّاس راباآنکه خدای‌تعالی اورا باهمه کرامت مخصوص گردانیده است و إجماع امتست بربزرگی وجاه اواورا ضعیف‌رأی خوانندو

---

(۱) خ ل: «مقدم». (۲) خ ل: «مقدم». (۳) خ ل: «کسب‌میکند». (٤) خ ل: «ازفعل».

وچون عبدالمطّلب بمرد وصايتها[١] بعبّاس كرد[٢] معما كه او كهتر بود بسال از نازده پسر كه اورا بودند بسبب جزالت[٣] رأي ووقار، و خواجه رافضي اورا ضعيف رأي ميداند واز كرامت وجلالت او خداي تعالى خلافت درخاندان او نهاد كه تاقيامت راعي أمّت باشند وبودند و آل بوطالب كه از ابتداء تاانتهاء يك ديه نتوانستند كشادن رأيهاى قوى داشته اند تابداني جهل رافضي».

أما جواب اين كلمات كه مصنّف بيعلم ازسر غفلت وجهل وإعتقادبد ونا إنصافى ايراد كرده است آن است كه أوّلا گفته است كه: «بوطالب را باظهور كفرش «مؤمن» گويند و «عليه السلام» نويسند» نميدانم كه ظهور كفر بوطالب خواجه را از كجا معلوم شده است؟!

از آنجا كه چون رسول(ص) طفل از مادر وپدر بماند وهمهٔ أعمامش ازوى تبرّا كردند بوطالب اورا بر گرفت و بخانه برد وتربيت كرد و خدمت كرد تابزرگ شد؛ از علامات ظهور كفرش مگر يكى اين باشد؟!

دوم- آنكه چون رسول(ص) دعوت كرد قوم را بدين وإسلام وشريعت و أحكام وهمه أعمام وخويشان ازوى تبرّا كردند بوطالب ميان بنصرت او ببست وشرّ كفّار قريش و صناديد مكّه ظاهراً وباطناً ازوى دفع ميكرد تا او بقوّت بوطالب دعوت[٤] ميكرد. مگر دوم علامات ازظهور كفر بوطالب اين باشد؟!

سيم- چون على(ع) اقتداء بمصطفى(ص) كرد در نماز؛ إمام محمّد(ص) ومأموم على(ع) ومدّتى برين رفت تا بوطالب روزى پسر ديگر خود جعفر را گفت كه: ياجعفر صل جناح ابن عمّك[٥] تا او نيز اقتداء كرد مگر علامت سيم ازظهور كفر بوطالب بنزديك خواجه سنّى اين باشد؟!

چهارم- در آن وقت كه نامه مينويسد بوطالب بأهل حبشه بدين عبارت درحقّ مصطفى(ص) مينويسد وأبيات إنشاء ميكند[٦]:

(١) خ ل: «وصايت» ودرنسخهٔ ديگر «وصيتها». (٢) خ ل: «داد». (٣) درنسخ موجوده در نزد من «بجزالت»، ومتن موافق نقل قاضى شوشترى(ره) است در مجلس سوم مجالس در ترجمهٔ أبوطالب(ع).

(٤) خ ل: «دعوى». (٥) إشاره بمأخذ اين تقرير عن قريب ميآيد (٦) **علامهٔ مجلسى** درسادس **بحار** تحت عنوان «باب الهجرة إلى الحبشة» (ص ٤٠١ چاپ كمپانى) گفته: «عم ص (يعنى أبوعلى طبرسى (ره) در إعلام الورى، وقطب راوندى(ره) درقصص الانبياء نقل كرده اند) قال أبوطالب يحض النجاشى على نصرة النبى(ص) وأتباعه وأشياعه: تعلم مليك الحبش أن محمداً (إلى آخر الابيات) ودر **حيوة القلوب**

«بقيه در صفحهٔ ٥٤٥»

تعلّم مليك الحبش أنّ محمّداً — نبیّ كموسى والمسيح بن مريم[1]

أتى بالهدى مثل الّذى أتيا به — و كلّ بحمد الله يهدى و يعصم[2]

و إنّكم تتلونه فى كتابكم — بصدق حديث لا حديث مرجّم

و لاتجعلوا لله نداً و أسلموا — فانّ طريق الحقّ ليس بمظلم

پنجم - روزى درحال حيات ورياست وحرمت‌خويش‌درحضور جمهور قريش فرزندان خويش‌راميگويد:

إنّ عليّاً و جعفراً ثقتى — عندملمّ الزمان و النّوب[3]

«بقية حاشية صفحة ٥٤٤»

جلد دوم، در باب بيست و پنجم كه‌در بيان‌هجرت حبشه است گفته: «روايت كرده‌اند (يعنى شيخ‌طبرسى وقطب راوندى وديگران) كه حضرت أبوطالب(ع) نامهٔ بنجاشى نوشت درباب تحريص و ترغيب او بر يارى حضرت رسول(ص) ودرآن نامه شعرى چندنوشت كه مضمون‌آنها اين است: «**بدان‌اى پادشاه‌حبشه** كه محمد پيغمبر است مانند موسى و مسيح پسرمريم؛ وهدايت‌ازجانب‌خدا آورده‌است چنانچه‌آنها آورده‌اند وشماوصف اورادركتابهاى‌خود ميخوانيد بصدق وراستى؛ پس براى خدا شريك قرار مدهيد و إسلام بياوريد كه راه‌حق روشن‌و هويدا است‌و تاريك و پوشيده نيست».وأشعار در ص٣٠ از إعلام الورى بهمان نحوكه ازبحار نقل‌شدمذكور است،**سيدفخار**(ره) در كتاب«**الحجة على الذاهب**» اين شعرهارا نقل‌كرده است و بيت پنجم نيز بعدازآنها آورده است باين عبارت:

«وإنك ماياتيك منا عصابة — لقصدك إلاأرجعوا بالتكرم»

ليكن در اين كتاب بجاى «نبى» در بيت‌اول: «وزير» ذكرشده‌است لذابعدازنقل‌آنها سيد مذكور(ره) گفته‌است(ص٥٧): «فانظرأيهاالمنصف‌اللبيب‌والحازم الاريب إلى هذه‌الشهادة‌لمحمد(ص) أنه وزير لموسى والمسيح عليهماالسلام وأنه أتى بالهدى مثل‌الذى أتيا به فهذا إيمان‌محض بالنبيين عليهم السلام واعتراف بماجاؤابه من‌الهدى،**قوله**«فكل‌بأمرالله يهدى‌ويعصم» أى كل من‌محمد(ص) وموسى(ع) والمسيح(ع) يهدى ويعصم،**قوله** للنجاشى «وإنكم تتلونه‌فى كتابكم» يريد الانجيل لان‌ذكرالنبى(ص) فيه‌وكان النجاشى على دين النصرانية؛ فهل‌فوق هذاتصديق وأعظم منه تحقيق؛ **ثم‌يقول** للنجاشى: «فلاتجعلوا لله نداً وأسلموا» أليس‌هذاأمراً صريحاًمنه بالتوحيدلله‌تعالى‌والاسلام الذى جاء به‌ابن أخيه؛ **ثم‌يقول** . «فان طريق الحق‌ليس بمظلم» فياليت‌شعرى من‌يرى أن طريق الحق‌ليس بمظلم وأنه‌واضح وهوسديد عاقل كيف‌يختار الضلال؟! نعوذ بالله من‌اتباع‌الهوى المورد لظى‌النار؛ الموجب لغضب‌الجبار».

---

(١) **إعلان‌وتبصرة**-قديمترين وصحيحترين نسخهٔ كتاب‌را بايكدنيا حسرت‌دراينجا بدرود و وداع گفتيم زيراقريب بربع كتاب كه ازاول‌اين‌صفحه تاآخر كتاب باشدازآن نسخه ساقط شده‌بود. (٢) قال بعض الفضلاء (ره): «أتى بالقافية مضمومة وهومن الاقواء فى اصطلاح أهل العروض بأن تكون القافية مرفوعة تارة ومخفوضة أخرى،وهو كثير فى‌أشعار العرب». وهو كلام سديد؛ قال فى‌أقرب الموارد: «أقوى الشعر = خالف قوافيه برفع بيت وجرآخر وقلت قصيدةلهم بلا إقواء؛وأما الاقواء بالنصب فقليل» و نظيراين بيان‌درسائر كتب‌لغت‌وادب نيزمذكور است فراجع إن‌شئت. (٣)خ‌ل :«والكرب».

لا تخذلا وانصرا ابن عمّكما　　أخي لأمي من بينهم وأبي (١)

والله لا أخذل النّبيّ ولا　　يخذله من بنيّ ذو حسب

مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیك خواجه مجبّر یکی دیگر این باشد ؟!

ششم - پس معروف است که درحالت آنکه براهین و إظهار معجزات نبوّت محمّدی (ص) متواتر میشد بوطالب از آن خرّمی درحضور کبراء مکّه این کلمات میگوید در

---

(١) این مصراع اشاره بآنست که عبدالله بن عبدالمطلب برادرصلبی و بطنی اوست بخلاف سائر پسران عبدالمطلب، **سیدفخار** (ره) درکتاب «الحجة على الذاهب» گفته (ص ٦٠): «قوله الابیات «أخی لامی من بینهم وأبی» یرید أن أبا النبی (ص) عبدالله بن عبدالمطلب أخوه لابیه وامه من بین سائر بنی عبدالمطلب لان عبدالمطلب کان له عشرة بنین وقیل: أحدعشر ابناً وهو الصحیح وکانوا الامهات شتی وکان عبدالله بن عبدالمطلب ابو رسول الله (ص) وابو طالب (رض) لام واحدة من بین اخوتهما وکان لهما أخ آخر من ابیهما وامهما اسمه الزبیر ولم یعقب، وامهم فاطمة بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم (آنگاه باشعار بعضی از علویین باین مطلب استشهاد کرده تا آنکه گفته: وقال بعض الشیعة فی ذلك واحسن ماشاء

ان علی بن ابی طالب　　جدا رسول الله جداه　　ابو علی وابو المصطفی　　من طینة طیبها الله»

(١) **علم الهدی** (ره) درفصول مختاره گفته (ج ١، ص ١٢٥ چاپ اول نجف): «قال الشیخ أدام الله عزه: لست أعلم بین أهل العلم خلافاً فی أن علیاً (ع) کان ابن عم رسول الله (ص) لابیه وأمه وأن العباس کان عمه لابیه خاصة، ویدل علی ذلك مارواه نقلة الآثار وهو أن أباطالب (ره) مر علی رسول الله (ص) وهو یصلی وعلی (ع) إلی جانبه فلما سلم قال: ماهذا یا ابن أخی؟ - فقال له رسول الله (ص): شیء أمرنی به ربی یقربنی به إلیه فقال لابنه جعفر: یا بنی صل جناح ابن عمك؛ فصلی رسول الله (ص) بعلی وجعفر جمیعاً یومئذ فکانت أول صلوة جماعة فی الاسلام ثم أنشأ أبوطالب علیه السلام یقول: إن علیاً (آنگاه سه شعر متن را نقل کرده است) و نیز درهمان کتاب شریف درمقام دلیل بر إیمان أبوطالب (ره) قریب بهمین بیانات را ایراد کرده و با این أشعار برمدعای خود استدلال کرده است (ج ٢، ص ٨١ چاپ اول نجف) **کراجکی** (ره) تحت عنوان «فصل - فی الاشعار المأثورة عن أبی طالب بن عبدالمطلب رضوان الله علیهما التی یستدل بها علی صحة إیمانه» ضمن نقل أشعار کثیره گفته (ص ٧٩): «وقوله لابنه جعفر وقد أمره بالصلوة مع النبی (ص) وقال: یا بنی صل جناح ابن عمك فلما أجابه قال: إن علیاً (إلی آخر الابیات)» **سیدفخار** (ره) درالحجة علی الذاهب گفته (ص ٥٨-٥٩): «أخبرنی الفقیه أبو الفضل شاذان بن جبرئیل (ره) باسناده إلی الشیخ أبی الفتح الکراجکی (ره) قال: حدثنا عمر بن محمد بن سیف بالبصرة سنة سبع وستین وثلاث مائة قال: حدثنا محمد بن سلیمان قال: حدثنا محمد بن ضوء بن صلصال بن الدلهمس قال: کنت أنصر النبی (ص) مع أبی طالب قبل إسلامی فانی یوماً لجالس بالقرب من منزل أبی طالب فی شدة القیظ إذ خرج أبوطالب إلی شبیهاً بالملهوف، فقال لی: یا أبا الغضنفر هل رأیت هذین الغلامین یعنی النبی وعلیاً علیهما السلام؟ - فقلت: مارأیتهما مذ جلست، فقال: قم بنا فی الطلب لهما فلست آمن قریشاً أن تکون اغتالتهما؛ قال: فمضینا حتی خرجنا من أبیات مکة ثم صرنا إلی جبل من جبالها فاسترقیناه إلی قلته فإذا النبی (ص) وعلی (ع) عن یمینه وهما قائمان بازاء عین الشمس یرکعان ویسجدان، فقال أبوطالب لجعفر ابنه وکان معنا: صل جناح ابن عمك، فقام إلی جنب علی فأحس بهما النبی (ص) فتقدمهما وأقبلوا علی أمرهم حتی فرغوا مما

«بقیه در صفحهٔ ٥٤٧»

درحق سيّد[۱] صلى‌الله‌عليه‌وآله:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ربيع[۲] اليتامى عصمة للارامل

يطوف به الهلاّك من آل هاشم فهم عنده فى عصمة[۳] وفواضل[٤]

مگر يكى ديگر ازعلامات كفر بوطالب بنزديك خواجه سنّى اين باشد..؟!

وديگر ازآفتاب معروفتر استكه درحالت نزع كه بوطالب بجوار رحمت خداى ميرفت وصيّتش[٥] اين بوده كه درحضور قريش و بنى‌هاشم إنشاء كرده است.

بقية حاشية صفحة ٥٤٦ »

كانوا فيه؛ ثم أقبلوا نحونا فرأيت السرور يترددفى وجه أبى طالب ثم انبعث يقول : إن علياً وجعفراً إلخ » و نيز روايت ديگرى دراين باب ذكر كرده است كه بنا بر آن روايت چهار بيت ديگر نيز ضميمهٔ أبيات مندرج درمتن ميباشدهر كه بخواهد بآن كتاب رجوع كند؛ وازملاحظهٔ اين روايات معلوم ميشود كه اين امر ابوطالب بپسرش جعفر چند مرتبه واقع شده است وهر روايت بيك مرتبهٔ آن ناظر است ابن ابى‌الحديد درشرح نهج البلاغه ضمن بيان أدلهٔ كثيره برايمان أبوطالب(ره) گفته (ج۳، ص ۳۱٤ يا تاسع بحار، ص ۳٤)٠« قالوا: ومن شعره المناسب لهذا المعنى قوله. إن علياً إلخ » و نيز (درص ۲۷۳)، مقام گنجايش إشاره بساير موارد نقل اشعار را ندارد و براى اهل انصاف اينقدر كفايت است.

علامهٔ مجلسى (ره) درتاسع بحار دراوائل باب « نسبه اى اميرالمؤمنين(ع) واحوال والديه » (ص ۱۷) گفته نقلاعن تفسير على بن ابراهيم(ره): « نزلت النبوة على رسول الله(ص) يوم الاثنين وأسلم على(ع) يوم الثلثاء ثم اسلمت خديجة بنت خويلد زوجة النبى(ص) ثم دخل ابوطالب الى النبى(ص) وهو يصلى وعلى بجنبه و مع ابى طالب جعفر فقال له ابوطالب : «**صل جناح ابن عمك**» فوقف جعفر على يسار رسول الله(ص) فبدر رسول الله(ص) من بينهما فكان يصلى رسول الله(ص) وعلى وجعفر وزيد بن حارثة وخديجة إلى أن انزل الله عليه. فاصدع بما تؤمر؛ الاية » **ودرحيوة القلوب** (ج۲، باب٥٦ كه دربيان احوال خويشان وخدمتكاران پيغمبر(ص) است) آن را چنين ترجمه كرده است: « على بن ابراهيم روايت كرده است كه حضرت رسول(ص) در روز دوشنبه مبعوث بنبوت گرديد ودرروز سه‌شنبه حضرت اميرالمؤمنين(ع) بآن حضرت ايمان آورد پس أبوطالب بخانهٔ حضرت رسول(ص) آمد وديد كه آن حضرت نماز ميكند وحضرت أميرالمؤمنين (ع) درجانب راستش ايستاده وباو إقتداء كرده است **پس أبوطالب بجعفر طيار (رض) گفت كه: بال پسرعمت را درست كن وتونيز درجانب چپش بايست**، پس جعفر درجانب چپ ايستاد و حضرت پيش رفت پس مدتى باآن حضرت بغير على وجعفر وزيد بن حارثه وخديجه كسى نماز نميكرد تاآنكه حق تعالى فرستاد فاصدع بما تؤمر وأعرض عن المشركين» (آيهٔ ۹٥ سورهٔ مباركهٔ « حجر » است).

---

(۱) خ ل: « درسيدعالم ». (۲) معروف « ثمال » است. (۳) دربعضى موارد « نعمة » نقل شده است. (٤) از لاميهٔ معروفهٔ أبوطالب(رض) است كه درمدح پيغمبر(ص) سروده است واين قصيده بغايت معروف است حتى ابن أبى الحديد گفته كه شهرت اين قصيده مانند شهرت قصيدهٔ « قفا نبك » يعنى معلقهٔ امرء القيس است ودراغلب تواريخ و كتب حديث متعلق بتاريخ حيات پيغمبر(ص) بآن إشاره شده است ولاسيما اين دو بيت ومخصوصاً بيت اول بسيار معروف بلكه دراشتهار كالشمس فى رائعة النهار است بلكه در نظر أهل فن أظهر من الشمس وأبين من الامس است وازمواردى كه تاحدى جامعتر و بهتر ازديگر موارد در پيرامون آن بحث كرده اند كتاب « الحجة على الذاهب » است) ص ۸۱-۹٦) فراجع إن شئت (٥) خ ل: « وصايتش ».

أوصى بنصر النّبى الخير مشهده　　　علياً ابنى وخير القوم عباساً

تا آخر این أبیات که در أوّل کتاب یاد کرده‌ایم بجای حاجت[۱] پس مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیك خواجه انتقالی یکی دیگر این باشد..؟!

هشتم - اتّفاق همهٔ مسلمانان است که تا بوطالب در قید حیات بود سیّد(ص) را از مکّه هجرت کردن نبایست وچون آن سیّد کبیر ازجان وجهان جداشد وبروضهٔ رضای خداشد سیّد(ص) هجرت کرد مگر یکی دیگر از علامات ظهور کفر بوطالب بنزدیك خواجه این باشد..؟!

دیگر - مگر آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل(ع) حضرت مصطفی(ص) را بدین عبارت بشارت داد و گفت: إنّ الله حرّم النّار علی صلب أنزلك، و بطن حملك، وثدی أرضعك، وحجر کفّلك[۲]؛ این خبر دلالت است بر إیمان عبدالله، و آمنه، وحلیمه،

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۱۹ کتاب حاضر، ودر آنجا مأخذ أشعار را نشان دادیم وعلاوه بر آن ،مأخذ میگوئیم که در «الحجة علی الذاهب» (ص ۹۷-۹۸) ذکر شده است وفتّال (ره) درروضة الواعظین (ص ٤٨ نسخهٔ چاپی) وابن شهر آشوب درمناقب (ج ۱، ص ٤٣) وج ۹ بحار (ص ۱۹) آنهارا بزیادت دو بیت دیگر واختلافی در پارهٔ کلمات نقل کرده اند و بعضی از فضلاء درذیل ص ۹۸ الحجة علی الذاهب نقل کرده که علامهٔ فتونی (ره) در ضیاء العالمین گفته است که أساطین اهل سنت نیز که از آن جمله بلاذری و ثعلبی و واحدی و واقدی است آنهارا نقل کرده اند. (۲) **کلینی** (ره) در أصول کافی در باب تاریخ مولد النبی (ص)، حدیث بیست ویکم را اینطور نقل کرده است (مرآة العقول ج ۱، ص ٣٦٤) : «أحمد بن إدریس، عن الحسین بن عبیدالله عن أبی عبدالله الحسین الصغیر، عن محمد بن إبراهیم الجعفری، عن أحمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن أبی طالب، عن أبی عبدالله؛ و محمد بن یحیی، عن سعد بن عبدالله، عن یعقوب بن یزید، عن ابن فضال، عن بعض رجاله، عن أبی عبدالله(ع) قال: نزل جبرئیل علی النبی(ص) فقال: یامحمد إن ربك یقرئك السلام ویقول: إنی قد حرمت النار علی صلب أنزلك، و بطن حملك، وحجر کفلك؛ فالصلب صلب أبیك عبدالله بن عبدالمطلب، والبطن الذی حملك فآمنة بنت وهب، وأما حجر کفلك فحجر أبی طالب(ع)؛ وفی روایة ابن فضال: وفاطمة بنت أسد». سیدجلیل القدر **فخار بن معد** موسوی (ره) در کتاب «الحجة علی الذاهب إلی تکفیر ابی طالب» ضمن نقل روایات صحیحه وأدلهٔ صریحه برایمان ابوطالب(ع) گفته (ص ٤) : «ومن ذلك ما اخبرنی به الشیخ ابوعبدالله (ره) بهذا الاسناد (اشاره باسناد روایت سابق باین روایت است وطالب آن بهمان کتاب رجوع کند یا بتاسع بحار ص ۲۳) الی الشیخ ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی (ره) عن رجاله یرفعونه الی ادریس وعلی بن اسباط جمیعاً قالا: ان ابا عبدالله(ع) قال: اوحی الله تعالی الی النبی(ص): انی حرمت النار علی صلب انزلك، وبطن حملك، وحجر کفلك، واهل بیت آواك؛ فعبدالله بن عبدالمطلب الصلب الذی انزله، والبطن الذی حمله آمنة بنت وهب، والحجر الذی کفله فاطمة

«بقیه در صفحهٔ ٥٤٩»

و بوطالب؛ تاشبهتی بنماند و اگر بتعدید وتحصیر دلالت إیمان بوطالب مشغول شویم کتاب ازحدّ حاجت بدرشودواین‌قدربرای دفع این‌شبهت کفایت است، ودلالت برإیمان بوطالب بی‌نهایت است.

اما معارضه هست این کلمه را

که‌عجب‌نیست که رافضی‌بوطالب‌را‌باچندین منزلت «مؤمن» گویدو «علیه‌السلام» نویسد طرفه‌تر آنستکه ناصبی‌ازرکاکت‌عقل‌و بیدانشی معاویه را باإظهار خصومت‌علیّ مرتضی(ع) که باجماع أمّت إمام است وعداوت‌اوبغی؛ وی‌رااو إمام حق‌داندو «أمیر-المؤمنین» خواند، آنجا نصرت محمّد مصطفی(ص) کافری است، واینجا عداوت علیّ مرتضی(ع) أمیرالمؤمنینی است؟! ویزید حسین‌کش نیزأمیر المؤمنین است..! و برین قیاس میکن تابدانی که همه ازچیست ازعداوت وبغض‌علی است.

أماجواب آنچه گفته است که: «رسول(ص) گفت» وحاشا که گفته باشد[1] خبری بی‌أصل است وحدیثی بی‌نقل نادرست[2] که: «شب معراج بوطالب را دیدم در آتشی تنگ» نمیدانم که تابوطالب در دوزخ‌چرا بوداگربسبب کفربود برخلاف‌مذهب خواجه مجبّر است؛ که چون جزاء برعمل‌نیست رواباشدکه‌بوجهل‌کافر بقیامت‌ببهشت رود وبلقاسم[3] مطیع‌بی‌گناه بدوزخ رود واین‌همه بمشیّت وإرادهٔ مالك الملک تعلّق

«بقیة‌حاشیة صفحة ٥٤٨»

بنت أسد، واما اهل البیت الذی آواه فأبوطالب» پوشیده نماندکه این مضمون در روایات ما بطرق متکثره‌وعبارات مختلفه وارد شده است طالب تفصیل‌بکتاب «الحجة علی‌الذاهب» یا بتاسع بحار (باب نسبه (أی أمیر المؤمنین) واحوال والدیه علیه وعلیهماالسلام) مراجعه کند (ص١٤-٣٣ چاپ کمپانی) و نیزناگفته‌نماندکه مؤلف‌کتاب «الحجة علی‌الذاهب» ازأجلهٔ علماء این فرقهٔ حقه است وعلامهٔ‌مجلسی(ره) درحق‌اوو کتاب نامبرده‌اش درتاسع بحار(ص٢٣)چنین گفته‌است: «الف السید الفاضل السعید شمس‌الدین ابوعلی فخاربن معدالموسوی کتاباً فی‌اثبات ایمان أبی‌طالب(رض) واورد فیه اخباراً کثیرة من‌طرق الخاصة والعامة وهومن اعاظم محدثیناوداخل فی‌اکثرطرقناإلی الکتب المعتبرة وسنورد طریقنا إلیه‌فی الاخرمن هذا الکتاب إن‌شاءالله تعالی‌واستخرجنامن‌کتابه بعض‌الاخبار» (آنگاه اخبار زیادی ازآن‌کتاب شریف نقل‌کرده است :ص٢٣-٢٨) و این‌کتاب برای اثبات‌ایمان‌أبوطالب(ع) کفایت‌است اگرخواننده اهل‌انصاف باشد والسلام‌علی‌من‌اتبع‌الهدی.

(١) خ ل : «حاشاکه گفته است». (٢) خ ل :«وحدیثی نادراست». (٣) خ ل : «وپیغمبر»؛ و «بلقاسم» مخفف«أبوالقاسم» است که کنیهٔ پیغمبراکرم(محمد)صلی‌الله‌علیه وآله وسلم است.

دارد و بدانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند و یمکن که بوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالك الملك است پس بر أصل خواجهٔ مجبّر بیهشت رفتن دلالت نباشد بر إیمان، و بدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر؛ جزاء بر عمل محال است و خدای مالك الملك است پس آن خبر را أصلی نباشد، و اگر بوطالب بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفرا و؛ حوالت آن بمشیّت خدای باشد که بقیامت او را بیهشت فرستد[۱] و ببدل او سلمان و بوذرّ را بدوزخ فرستد[۲] پس خواجهٔ ناصبی را یادست از أصل مذهب بدخود بباید داشتن یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد در یك ساعت.

أما آنچه گفته است: که محمّد حسن در موطّأ[۳] آورده است که: مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن[۴]» اصل مسئله برجای خود است و بسیاری از فقهاء راهم این مذهب است اما مذهب أهل بیت[۵] و شیعه نه چنین است که بمذهب ما کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر بگیرد که آنجا کفر مانعست[۶] و اینجا چون إیمان است منعی[۷] نتواند بودن و علی(ع) میراث بوطالب گرفت و بوطالب خود مؤمن بود اما آن دروغ که بر علیّ بن الحسین و أسامة بن زید نهاده است ظاهر و معروف است که چون میراث بوطالب بر اولاد او قسمت میکردند سیّد(ص) گفت: که تیغ و درع او بعلی(ع) دهید زیادت از قسمت؛ همچنان کردند، و بچنان أخبار عاقل عالم التفات نکند بوطالب قرشی که مربّی مصطفی(ص) باشد و ناصر دین خدای تعالی باشد و پدر علیّ مرتضی(ع) باشد بقول خواجه انتقالی کافر نشود و الحمدلله ربّ العالمین.

أما حدیث بوبکر و عمر در مواضع کتاب برفت که حوالات چنین[۸] بر شیعهٔ أصولیّه بی اصل و بی معنی[۹] است، ایشان را صحابه و یاران رسول(ص) دانند و مذهب همین است که پایه و منزلت و مرتبت علی(ع) ندارند و هر حوالت که بیش از این است دروغ است و سرمایهٔ مجبّری را بنشاید[۱۰].

---

(۱) خ ل: «برند». (۲) خ ل: «فرستند». (۳) خ ل: «مواطات». (٤) خ ل: «میراث مؤمن نگیرد». (٥) خ ل: «أهل البیت». (٦) خ ل: «که آنجا کفر است مانع». (۷) خ ل: «منفی». (۸) خ ل: «در مواضع این کتاب رفته که چنین حوالت». (۹) خ ل: «بی مغز». (۱۰) خ ل: «دروغ است و بهتان و سرمایهٔ مجبری».

و أما آنچه گفته است که : «عباس را با آنهمه کرامت که خدای تعالی او را بدان مخصوص گردانیده است و إجماع است بر رأی سدید و جای[1] بزرگ او رافضیان او را ضعیف رأی دانند و بیحرمت و وقار خوانند» بخلاف آنستکه حوالت کرده است که ناصبیان و مجبّران اورا کم قدر وضعیف رأی و بیحرمت و وقار دانند و دلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری یا منزلتی یا مرتبتی بودی بنزدیك نواصب؛ امامت درغیر وی دعوی نکردندی، وروز سقیفه اورا باقربت وقرابت معزول نکردندی، وغیر وی را بامامت قبول[2] نکردندی[3]، پس اگر امامت ازقبل خداست وخدای بوبکررا فرمود عبّاس را خدای تعالی بی‌قدر و بی‌علم وضعیف رأی دانسته باشد، واگر حوالت امامت بأمّت است ایشان عبّاس راضعیف رأی وبیقدر دانسته‌اند نه رافضیان؛ تاخواجهٔ نوسنّی گناه خود بر دیگران ننهد وجواب جنگ نداند والسّلام.

و آنچه گفته است که «از بزرگی قدر وقوّت رأی عبّاس[4] بود که پدرش وصایت[5] بدو کرد ازهمهٔ فرزندان» درین صورت وصایت رسول (ص) فراموش نبایست کردن که باحضور عباس وهمهٔ خویشان وصحابه ازمهاجر وانصار بعلی (ع)[6] کرد؛ اگر عبّاس بوصایت[7] عبدالمطّلب بهتر ازهمهٔ فرزندان باشد مگر علی مرتضی (ع) بتخصیص وصایت[8] سیّد أوّلین وآخرین (ص) بهتر ازعبّاس و بوبکر وعمر وعثمان باشد؛ تاخواجه یا این حجّت بقول خود

---

(۱) خ ل: «جاه». (۲) خ ل: «مشغول» و در دیگری: «مقبول». (۳) گویا این استدلال مأخوذ ازمادح آل محمد (ص) أبو فراس حمدانی رحمة الله علیه است که در میمیهٔ مسمی بشافیهٔ خود که بجهت فصاحت و بلاغت وعلو مضمون ومتانت معنی آنرا «مذهبه» نیز گویند ودرهمین کتاب نیزدر سابق (ص ۲۳۸–۲۴۰) باهمیت آن اشارتی شد این مطلب را باین عبارت گفته است:

«ثم ادعوها بنوا العباس ملکهم — و مالهم قدم فیها ولاقدم»
«لایذکرون إذا مامعشر ذکروا — ولایحکم فی أمرلهم حکم»
«ولارآهم أبوبکر و صاحبه — أهلا لماطلبوا منها وما زعموا»
«فهل هم مدعوها غیر واجبة — أم هل أئمتهم فی أخذها ظلموا»

وصفی الدین حلی (ره) نیزدر بائیهٔ ارتجالیهٔ خودچنین گوید:

«فهلا تقمصها جدکم — اذاکان اذ ذاك احری بها»
«و اذ جعل الامر شوری لهم — فهل کان من بعض اربابها»
«اخامسهم کان ام سادساً — و قد جلیت بین خطابها»

(٤) خ ل: «عباس را». (٥) خ ل: «وصیت». (٦) خ ل. «وصیت بعلی مرتضی (ع)». (۷) خ ل: «بوصیت». (۸) خ ل: «وصیت».

قبول کند یا آن بدلالت نیاورد که خواب یك نیمه راست باشد ویك نیمه دروغ (۱).

أما آنچه گفته است که : «آل عباس تا بقیامت راعی أمّت اند و آل بوطالب یك دیه نبستده اند» إذالم تستح فاصنع ماشئت (۲)، راعی رعیّت وحکّام أمّت آن جماعت باشند که مفترض الطاعة باشند؛ معصومان از خطا، نصّ هریك از قبل خدا؛ این صفات بباید دیدن تا در کدامان است (۳) وحدیث حکم وفرمان ازپیش برفت که هریك را حکم وفرمان تا کجا بوده است، وبنی علی اگر دیهی نستدند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد و عباس وغیر عباس إیمان ازبیم تیغ علی(ع) آوردند شکر مر خدای را (٤) که علی(ع) ازبیم تیغ کسی ایمان نیاورد ودرقصّهٔ بدر برفته است إبمان عبّاس وتشدید پسر بوطالب بروی وبرعقیل در آن واقعه؛ وجهی نیست إعادهٔ آن را؛ تا تفضیل علی(ع) بر عباس وغیر عباس ظاهر شود والحمدلله ربّ العالمین.

و آنچه گفته است که : «از پدران رسول(ص) یکی قصیّ بود پدر عبد مناف وچهار پسر داشت، یکی عبدالعزّی، ودیگر عبدمناف (٥)؛ که نام دو بت اند، وخزیمه بن مدرکه که از أجداد رسول(ص) بودنه هبل را او نصب کرد وهبل را هبل خزیمه (٦) گفتندی؛ مؤمن فرزندان خود را اضافه چون وابت کند؟! ومؤمن هبل را چون نصب کند؟! وبوطالب را نام عبدمناف بود، وبولهب را نام عبدالعزّی، وعبد المطّلب کافر بود».

أما جواب این کلمات بعضی درست وبعضی نادرست یك یك گوش باید داشتن تا بتوفیق خدای گفته شود إن شاءالله تعالی وبه الثقة والمعونة:

أما آنچه گفته است که : «قصیّ پدر عبد مناف بود وچهار پسر داشت وأسامی ایشان مضاف بود ببتان» بیچاره اگر دعوی علم تواریخ می کند بایستی که از معانی اسامی وسبب نزول آن بیخبر نبودی؛ أوّلا أصل درین باب آنستکه إعتقاد بدل ونیّت وعلم تعلّق دارد نه باسم، وباجرای ألفاظ کفر وإیمان ثابت نباشد وآخر خوانده باشد ودیده وشنید از تواریخ وأنساب عرب که بهری ازقبائل را بنی کلاب وبنی کلیب وبنی نمیر وبنی ضبّ

---

(۱) خ ل : «که خواب یك نیمه راست ویك نیمه دروغ نباشد». (۲) مثل معروف است. (۳) خ ل: «تادر کیست». (٤) خ ل: «شکرانه خدای». (٥) یعنی «العزی ومناف». (٦) ابن اثیر در کامل دراوائل جزء دوم در ترجمهٔ حال خزیمه گفته (ص ۲۰ چاپ اروپا): «وخزیمة هو الذی نصب هبل علی الکعبة فکان یقال: هبل خزیمة».

وأمثال این خوانند که أسماء[۱] مذمّت ومنقصت است ونگوید تاعاقلان فرزندان خود را کلاب و کلیب ونمیر وضبّه چگونه نام نهند پس معلوم شد که ایشان در إختیار أسامی تبع وضع وقال بوده اند ونه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز در إجرای نام أصنام أجداد حضرت مصطفی (ص) تبع وضع وقال بوده باشند نه تبع إعتقاد تا نیك فهم کند[۲] اما آنچه ایشان إختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراعنه وطغاة روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود وظهور او أدیان وملل[۳] مبدّل شود و کیشها باطل گردد و کتب وشرایع منسوخ شود و بت و بت پرستی زائل شود، طلب میکردند که قمع وقلع آن نور کنند، بزرگان أجداد حضرت مصطفی (ص) این أسامی مضاف بیتان إختیار میکردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود واین معنی أظهر من الشّمس است، و نیز آنکه ایشان علماء وفضلاء بودند ودانستند که اسم غیر مسمّی است که هفت روز و نیم است که این مذهب نهاده اند که اسم عین مسمّی است پس در إجرای أسامی هیچ لازم نیاید و کفر وایمان مکتسب بنده است و باختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

وأما آنچه گفته است که: «خزیمه هبل ساخت» عجب است که در تواریخ ندیده است و نخوانده که خزیمه از زهّاد وعبّاد روزگار بود و قوم را از بت پرستی منع میکرد ومیگفت: این بتان پدران شما ساخته اند ایشان بروی انکار کردند که این أشکال وصور خدا از آسمان فرستاده است او برعکس ایشان این صورت بساخت و گروهی بدان فریفته شدند و برای حجّت بدیشان نمود که اینها ساختهٔ خلق است نه ساختهٔ حقّ است و روز عیدی آن تمثال[٤] بیاورد و بر انجمن قوم بسوخت و گروهی بسیار از آن جماعت از بت پرستی رجوع کردند و مؤمن شدند و او را «جاعل هبل ومحرقها[٥]» خواندندی و یك دلالت بر إیمان خزیمه آنست که اسم مذمّت و نفرین بر آن بت نهاد نه نام مدح ودعاء که «هبل» مشتق است از هبل وعرب در دشنام گویند: هبلتك أمك، و بتأمّل معلوم شود که هیچ عاقل نام مذمّت و نفرین بر معبود خود ننهد تا آن شبهت بدین حجّت زائل شود، وخواجهٔ إنتقالی بشبهت أجداد

(۱) خ ل: «که اسامی». (۲) قاضی شوشتری (ره) این عبارت را در اوائل مجلس ثالث در ترجمهٔ حال أبوطالب رضوان الله علیه نقل کرده است. (۳) خ ل: «در ملل» ودر دیگری: «وملك». (٤) خ ل: «وروز عید آن بمثال». (٥) خ ل: «جاهل الهبل ومحرمها» و «هبل» بروزن «عمر» نام بتی معروف است؛. (در قاموس گفته: «هبلته أمه (کفرح) هبلا (بفتح الهاء والباء) = تکلته» ودر مؤنث «هابل» گویند.

خیر المرسلین (ص) را کافر نخوانند؛ اما حدیث عبدالمطّلب[1] از قصّهٔ ابن مصباح معلوم است
ایمان او، و بو طالب را علی رغم المصنّف نام عمران بود[1] و عجب است که خواجه «عبدالعزّی» را
باضافهٔ «العزّی» کافر میداند، اما «عبدالله» را باضافهٔ «الله» مؤمن نداند، و آمنه را[2] حالکه خواند
تا دیگر بارهٔ خواب یك نیمه راست پندارد و یك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمان أصول مصطفی
(ص) از قرآن این آیت[3] کفایت است که «وتقلّبك فی السّاجدین»[4]، و از اجماع إمامیّه خود
ظاهر است؛ و نفرت طبع[5] از نجاست شرك معلوم؛ و سیّد (ص) پاك زاده و مجبّر دروغ زن

---

(۱) علامهٔ مجلسی (ره) در جلد دوم حیوة القلوب (تحت عنوان «فصل سیم در بیان احوال آباء عظام و اجداد گرام آنحضرت است» گفته: «بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول وجمیع اجداد وجدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده‌اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است وشبههٔ در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است واحادیث متواتره از طرق خاصه وعامه براین مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آن حضرت همه انبیاء وأوصیاء وحاملان دین خدا بوده‌اند و فرزندان إسماعیل (ع) که أجداد آن حضرت‌اند أوصیاء حضرت إبراهیم بوده‌اند وهمیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامهٔ خلق بوده‌اند وملت إبراهیم (ع) درمیان ایشان بوده است و بشریعت حضرت موسی وحضرت عیسی مکلف نبوده‌اند وشریعت حضرت ابراهیم درمیان ایشان منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و بیکدیگر وصیت میکردند وآثار أنبیاء (ع) را بیکدیگر میسپردند تا بعبدالمطلب رسید و عبدالمطلب أبوطالب راوصی خود گردانید و أبوطالب کتب وآثار انبیاء و ودایع ایشان‌را بعداز بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه نمود ودر فضیلت عبدالمطلب احادیث بسیار وارد شده است» (آنگاه بذکر احادیث این مطلب پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند).

(۲) بعضی از علماء ما رضوان‌الله علیهم مانند مصنف رحمة الله علیه اختیار این قول کرده‌اند لیکن قول أصح که أخبار و آثار صحیحه بر آن دلالت میکند و نیز مختار اجلاء فرقهٔ حقه بنا بر مشهور میباشد آنست که اسم أبوطالب (ع) عبدمناف بوده است وجواب از اختیار این اسم همان است که مصنف (ره) درسابق ببیان آن پرداخت پس باآنکه نام او عبدمناف بوده است مؤمن بوده و برایمان مرده است واعتراض ناصبی بهیچ وجه وارد نیست والسلام علی من اتبع الهدی، و نیز پوشیده نماند که ایمان أبو- طالب (ع) ازضروریات مذهب جعفری است وطالب تفصیل یابکتاب «الحجة علی الذاهب» یابتاسع بحار «باب نسبه وأحوال والدیه علیه وعلیهما السلام» (ص ۱٤—۳۳ چاپ کمپانی) یا بترجمهٔ ابو- طالب (ع) درمجالس المؤمنین قاضی شوشتری (ره) (أوائل مجلس ثالث؛ ص ٦۷ — ۷۳ چاپ اول) مراجعه کند واز بیانات قاضی شوشتری (ره) در همان مورد از کتاب نامبرده برمیآید (ص۲۳) که جلال الدین سیوطی از علمای عامه نیزدر إثبات إیمان أبوطالب (ع) چند رساله نوشته است **ابن أبی الحدید** نیز درشرح نهج‌البلاغه أدلهٔ مثبتین ایمان وی‌را نقل کرده لیکن کلمات نافیان ایمان اورا نیز که صورت دلیل دارد ودرواقع دلیل نیست نقل کرده وخود اختیار توقف نموده است رجوع بآنجاهم بیفائده نیست (ج ۳ چاپ مصر؛ ص۳۰۷ — ۳۱۸، وج دوم چاپ ایران ص ۱٦۰-۱٦۸) و

«بقیه درصفحهٔ ٥٥٦»

ومبتدع؛ والحمدلله رب‌العالمين.

آنكه گفته است: فضيحت دوازدهم - عايشه‌را چنانكه گفتيم رافضى كافر داند ومن بسارى شنيدم ازرافضئى كه مجلس ميكرد گفت(1): جبرئيل(ع) آمد بسيّد(ص)و گفت: (2)اين‌زنك(يعنى‌عايشه)را طلاق ده».

أماجواب اين محالات بى‌معنى(3) نادرست آن است كه اوّلا بمذهب‌شيعه‌زنان رسول‌همه أمّهات‌المؤمنين‌اند ومؤمنات وعابدات‌اندوأما بمذهب خواجه إمام اختيار است ومنكر امامت باختيار را رافضى ميداند وهالك‌ميشناسد، وبمذهب شيعه‌إمام‌نصّ

«بقية حاشية صفحة ٥٥٤»

آخرين‌عبارت‌اودرين‌باب‌اين‌است(ص ٣١٨) «وصنف بعض‌الطالبيين فى‌هذا العصر كتاباً فى‌اسلام أبى‌طالب وبعثه إلى‌وسألنى أن أكتب‌عليه بخطى نظماً أو نثراً أشهد فيه بصحة ذلك وبوثاقة الادلة عليه فتحرجت أن أحكم بذلك حكماً قاطعاً لماعندى من التوقف فيه ولم أستجزأن أقعد عن‌تعظيم أبى‌طالب فانى أعلم أنه لولاه لما قامت للاسلام دعامة، وأعلم أن‌حقه واجب‌على كل مسلم‌فى‌الدنيا إلى‌أن تقوم‌الساعة فكتبت على‌ظهر المجلد:

و لولا أبوطالب و ابنه ‌‌ لمامثل الدين شخصاً فقاما
فذاك بمكة آوى وحامى ‌‌ و هذا بيثرب جس الحماما
تكفل عبد مناف بأمر ‌‌ و أودى فكان على تماما
فقل‌فى ثبير مضى بعدما ‌‌ قضى ماقضاه و أبقى شماما
فلله ذافا تحاً للهـدى ‌‌ و لله ذا للمعـالى ختامـا
وما ضر مجد أبى طالب ‌‌ جهول لغا أو بصير تعامى
كمالا يضر إياة الصبا ‌‌ ح‌من‌ظن ضوءالنهارالظلاما

فوفيته حقه من‌التعظيم والاجلال ولم‌أجزم بأمرعندى فيه وقفة» **بيان** مثل(كنصروكرم) = قام منتصباً، قال الزبيدى: «إياالشمس (بالكسر والتخفيف‌والقصر) ويقال‌إياه (بزيادة الهاء، و أياء كسحاب) شعاع الشمس وضوءها» ودراقرب الموارد گفته. «إياالشمس وأياؤها وأياتها = نورها وحسنها، الاياة = دارة الشمس» ومراد ابن‌أبى‌الحديد از «بعض الطالبيين» سيدفخار(ره) است ومراد از كتاب همان «الحجة على‌الذاهب» است چنانكه‌عالم جليل‌القدر شيخ محمد سماوى‌رحمة‌الله عليه نيز درترجمهٔ سيدفخار(ره) كه دراول‌كتاب مزبور چاپ شده است‌باين معنى تصريح كرده است فراجع إن‌شئت. (٢) خ ل : «وآمنه مادر مصطفى(ص) را» . (٣) خ ل : «اين قدر» . (٤) آيهٔ ٢١٩ سورهٔ‌مباركهٔ «شعراء» است؛ شيخ‌ابوالفتوح رازى(ره) بعدازنقل‌أقوال‌در تفسيراين‌آيه گفته: (ج ٤،ص ١٤٢ چاپ‌اول،وج ٨،ص ... چاپ‌دوم)، «وأصحاب‌ما باين‌آيه تمسك كردند درآنكه پدران رسول‌عليه السلام‌مؤمن بودند‌كه خداى تعالى گفت : من‌مى بينم گرديدن تودر پشت ساجدان» . (٥) خ ل : «ونفى نقرهٔ‌طبع» ودرنسخهٔ ديگر «ونفى‌نصرت وطبع»

---

(١) خ ل : «ومن‌بسيار شنيده‌ام‌از رافضى كه درمجلس حديث ميكرد وميگفت» . (٢) خ‌ل: «و سيدعالم(ص) راگفت» . (٣) خ ل : «بيمغز» .

بايست ايشان نيز منكر نص را خارجى و هالك دانند مذهب و اعتقاد اين است.

و آنچه گفته است که: «من بسارى بودم» بقول خود بر خود بنيم ملحدى إقرار كرده است بدان حجّت که در أول کتاب در فصلى مطلق گفته است: «که سارى و أرم قرينةُ الموت است» و چون برسالت نرفته بود بسارى و باکراهش برده بودند پس باختيار خويش رفته باشد و هر کس باختيار خويش بقرينةُ الموت رود بنيم ملحدى بر خود معترف شده باشد و فرق نباشد ميان نيم ملحد و ملحد تمام؛ پس يا دست از آن قول بدارد يا اين إلزام قبول کند.

أما آنچه حوالت کرده است بعالم رافضى که گفت: «اين زنك را طلاق ده» اوّلا چنان عالم بر خود خنديده باشد که زن مصطفى (ص) را «زنك» خواندن غايت جهل باشد، و چون خداى تعالى گويد: «طلاق ده» و مصطفى (ص) إجماع است که نداد اين حوالت ضلالت باشد بمصطفى (ص) که فرمان خداى تعالى نبرده باشد بنماند إلّا آنکه مستمع کور و کر و نامنصف است؛ عالم بيان اين آيه کرده باشد که بارى تعالى فرموده است: «عسى ربّه إن طلّقكنّ أن يبدله أزواجاً خيراً منكنّ (إلى آخرها) و اين آيه[1] را إنكار نتوان کردن که بارى تعالى گفت: اگر تو اينان را طلاق دهى من ترا بدل اينان بهتر از اينان دهم و آن صفات برشمرده که نه سنّى إنكار تواند کردن و نه شيعى؛ تا خواجه بحساب کورتر باشد و اين شبهت زائل و ساقط باشد و الحمدلله ربّ العالمين.

آنكه گفته است: «فضيحت سيزدهم ــ آنستكه رافضى گويد: على و يازده امام از صلب او هريك بهتر بودند از جبرئيل (ع) و اگر على خواستى زيرا بر[2] شدى و آفتاب را از بهر على ردّ كردند تا او را نماز فوت نشود و رسول (ص) را اين كرامت نكردند که رسول (ص) را نماز فوت شد و بقضاء باز كرد تا بدانى که رافضى درجهٔ على معظمتر از درجهٔ رسول (ص) ميداند».

أما جواب اين مهملات بر سبيل اختصار آنستكه شيعه انبياء و ائمّه را مفترض الطاعة دانند و از ملائكه بهتر گويند[3] و در اين معنى كتب مختصر و مطوّل كرده اند و دلالات عقلى و سمعى انگيخته و يك دليل اين است که ملائكه معصوم اند و أئمّه معصوم اند و بهترى در كثرت

(١) صدر آيهٔ ٥ سورهٔ مباركهٔ «التحريم» و ذيل آن اين است «مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات و أبكاراً». (٢) كذا؛ و لعل الصحيح: «برابر» بوده است و دليل اين مدعا عن قريب ذكر خواهد شد (رجوع شود بصفحهٔ ٥٥٩). (٢) خل: «که شيعه انبياء و ائمه مفترض الطاعه را از ملائكه بهتر دانند»

ثواب باشد، وثواب درقبول تکلیف است، وتکلیف هرچند[1] شاقّ‌تر باشد ثواب بر آن بیشتر باشد[2] وچون ائمّه با کثرت شهوت ووجود مشتهیات معصوم باشند بهتر از ملائکه باشند[3] **ودیگر آنکه** ملائکه متعبّد[4] نباشند بتکالیف شرعی برین وجه؛ وثواب ودرجات أمیرالمؤمنین(ع) درعبادات ومجاهدات معلوم است، واومفترض الطاعه است از اینجا گویند که: اوراوهریك ازأئمّه رادرجات بیشتر است وثواب افزون‌تر است عندالله تعالی ازهر ملائکه[5] و اتّفاق است امت‌را وإجماع أصحاب الحدیث‌است، و رواة معتمد و ناقلان أمین روایت کرده‌اندازوجوه مختلفه ازمصطفی(ص)که گفت: إنّ المؤمن أکرم علی‌الله تعالی من ملك مقرّب[6]؛ واگرشایداز آحادمومنان هریکی بهتر وگرامیتر باشد

(١) خ ل : «هرچه». (٢) خ ل : «خواهد بود» . (٣) خ ل : «خواهند بود». (٤)خ‌ل: «مقید». (٥) خ ل : «ازهریك ازملائکه» . (٦) چنانکه مصنف (ره) فرموده است مضمون این حدیث بطرق متکرره وارد است طالب تفصیل بموارد بحث‌این امررجوع کندواز آن‌جمله است «باب فضل‌الانسان وتفضیله علی‌الملك» ازمجلد«السماء والعالم» بحارالانوار (ص ٣٥٤-٣٦٨) وازجملهٔ احادیث صریحهٔ داله براین مطلب این‌حدیث‌است که درآن باب ازعلل‌الشرائع‌صدوق(ره) مرویست باین عبارت: «**العلل**- عن أبیه، عن‌سعد بن عبدالله، عن‌أحمد بن محمد بن‌عیسی، عن علی بن‌الحکم، عن‌عبدالله بن‌سنان قال: سألت أباعبدالله جعفر بن محمد الصادق(ع) فقلت. **الملائکة‌افضل ام‌بنو-آدم**؟- فقال: قال أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب(ع): إن‌الله عزوجل رکب‌فی‌الملائکة عقلا بلاشهوة؛ ورکب فی‌البهائم شهوة بلاعقل؛ ورکب فی بنی‌آدم کلتیهما؛ **فمن‌غلب عقله شهوته فهوخیر من الملائکة** ؛ ومن غلبت‌شهوته عقله فهو شرمن البهائم» **مولوی** این‌حدیث‌را بعنوان «حدیث نبوی» درمثنوی نقل‌کرده **وبشرح آن** نظما بطور تفصیل**پرداخته‌است** وچندبیت اول آن که بمثابهٔ ترجمهٔ حدیث است این‌است (وطالب تمام‌ابیات بدفتر چهارم مثنوی رجوع کندص٣٦٣چاپ‌علاءالدوله):

درحدیث آمدکه یزدان مجید ‌‌ ‌‌ خلق عالم را سه گونه آفرید
یك گروه راجمله‌عقل وعلم‌وجود ‌‌ ‌‌ آن‌فرشته است‌ونداندجز‌سجود
نیست اندرعنصرش حرص‌وهوا ‌‌ ‌‌ نور مطلق زنده از عشق خدا
یك گروه دیگر از دانش تهی ‌‌ ‌‌ همچو حیوان ازعلف درفربهی
او نبیند جز که اصطبل وعلف ‌‌ ‌‌ ازشقاوت غافل استو از شرف
وآن سیم‌هست‌آدمیزاد وبشر ‌‌ ‌‌ از فرشته نیمی و نیمی زخر
نیم خر خود مایل سفلی بود ‌‌ ‌‌ نیم دیگر مایل علوی شود
تاکدامین غالب آید در نبرد ‌‌ ‌‌ زین دوگانه تا کدامین بردنرد
عقل‌اگرغالب‌شود پس شدفزون ‌‌ ‌‌ از ملایك این بشر در آزمون
شهوت‌ارغالب‌شودپس کمتراست ‌‌ ‌‌ ازبهائم این بشرزانك ابتراست

و نیز نظر بترجمهٔ این حدیث دارد قائل این دو بیت‌معروف:

«بقیه درصفحهٔ ٥٥٧»

بنزدیك خدای تعالی از فرشتهٔ مقرّب پس چرا ممتنع باشد که أمیر همهٔ مومنان و هریك از امامان بهتر باشند از فرشته؟ و درین کتاب ازبرای دفع این شبهت این حجّت کفایت است.

وعجب است که خواجه مصنّف از علمای أهل سنّت برسر کرسی نشنیده است که چون عمر خطّاب را وفات رسید و دفنش کردند درحال فرشتگان سؤال بیامدند تا از او سؤال کنند عمر بجست و گریبان فرشتهٔ سؤال بگرفت و فرشته را گفت: من ربّك = خدای تو کیست ؟ ـ فرشته هیچ نگفت و باز گشت و چون بمقام معلوم خود رسید ندا آمد بوی که شما ندانستید که عمر آن شخص است که فرشتگان را اعتقاد درست بباید کردن باوی نه او را با فرشتگان ! پس عمر بهتر باشد از فرشتگان و ایشان را باوی اعتقاد درست بباید کردن بقول خواجه، و چون میشاید که عمر بمذهب خواجه ناصبی بهتر باشد ازهمهٔ فرشتگان اگر شیعه گویند که : علیّ مرتضی(ع) و آلش أئمّهٔ هدی هریك بهتر نداز فرشته بدلیل و حجّت معذورشان بایدداشت و الحمدلله ربّ العالمین.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۵۷»

مرد خدا که بندهٔ اوشد هوای نفس　　　گردد بجاه و مرتبه بالاتر از ملك
وانکو بقعر چاه طبیعت اسیر گشت　　　هیچش شمار گر شود از جاه بر فلك

شیخ بهائی (ره) در کشکول گفته (ج ۵، ص ۵۳۶ چاپ اول منجم باشی) : «من کلام بعض الحکماء: إن الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلاشهوة؛ وخلق البهائم من شهوة بلاعقل؛ وخلق الانسان من عقل وشهوة؛ فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة، ومن غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم، وقد نظم بعضهم هذا المضمون؛ وأظن الناظم هو الجامی:

آدمیزاده طرفه معجونیست　　　کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این بود کم از این　　　ور کند میل آن شود به از آن

ودراین عقیده معتزله نیز با أشاعره موافقند و با جماعت عدلیه که ما گروه امامیهٔ إثنی عشریه هستیم مخالفند و از این جاست که ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی که از أجلاء علمای معتزله است در عینیهٔ معروفهٔ خود چنین گفته است:

« یا برق إن جئت الغری فقل له　　　أتراك تعلم من بأرضك مودع »
« فیك ابن عمران الکلیم وبعده　　　عیسی یقفیه و أحمد یتبع »
« بل فیك جبریل ومیکال وإسـرا فیل و الملاء المقدس أجمع »
« بل فیك نورالله جل جلاله　　　لذوی البصائر یستشف و یلمع »
« فیك الامام المرتضی فیك الوصی　　　المجتبی فیك البطین الانزع »

سید جلیل القدر عظیم الشأن سید محمد صاحب مدارك (ره) در شرح بیت سوم ضمن شرح خود بر علویات

«بقیه در صفحهٔ ۵۵۹»

أما آنچه گفته است که: «مذهب شیعه چنان است که اگر علی خواستی زیر[۱] ابر شدی» سخنی محال و بی‌قاعده و بی‌أصل است؛ علی(ع) آدمی است بدین[۲] ترتیب و ترکیب که دیگران[۳]؛ هر آنچه مقدور بشر باشد مثل آن مقدور او باشد؛ پس اگر خدای تعالی برای معجز رسول(ص) یا برای نصرت إسلام و تقویت شریعت اورا بکرامتی مخصوص گرداند که برشود و یا فروشود بیش از معتاد ومعهود، روا باید داشتن در مقدور باری تعالی که مالك الملك است، و نه مذهب خواجه سنّی است که پیر خرقانی سجّاده برروی دریا[٤] افکند و بروی ممکّن شدو عبور کرد[٥] اگر آن درحقّ پیر زاهد جائز است مانند این ازولیّ خدا ووصیّ مصطفی(ص) قبول باید کردن یادست از مذهب بدخود و قاعدهٔ بی‌أصل بداشتن اما اگر این مصنّف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی خود را مگر[٦] رسوا نکردی و إنکار فضل و منقبت علیّ مرتضی(ع) نکردی؛ الحمدلله علی إکماله لنا دیننا و إتمامه نعمته علینا[۷].

أما آنچه گفته است که: «گویند که آفتاب را از بهر علی باز گردانیدند» راست است و مذهب شیعه است خلفاً عن سلف بروایت ثقات ونقل أمناء؛ و درهمهٔ کتب أخبار أصحاب الحدیث مسطور است واز محدّثان معتمد مذکور است و مرا ازچند مخبر و محدّث روایت است و شعراء بشعر کرده‌اند بتازی سیّد إسماعیل بن محمّد الحمیری

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٤٨»

سبع چنین گفته: «یقفیه = یتبعه: «والملاء المقدس» إشارة إلی باقی الملائکة؛ أما کون النبیین و الملائکة فی قبره فلانه حوی ماحووه من الفضائل فکأنهم کلهم فیه، و ذکر موسی(ع) و عیسی(ع) وهما من أولی‌العزم لیحصل الاتصال بنبینا وهو وإن کان أفضل الخلائق فان علیاً نفسه بنص القرآن والاخبار، وإنما بدأ بالنبیین وثنی بالملائکة لان **الملائکة علی رأی المعتزلة أفضل من النبیین** فکأنه ارتقی عن درجة النبیین إلی الملائکة ثم ارتقی إلی الدرجة العلیا وهو نور الله الذی لایطفی».

(۱) تمام نسخ این طور است و گمان میکنم که «زیر» (بکسر جیم و یاء دو نقطه در زیر) مصحف «زبر» (بفتح زاء و باء یك نقطه درزیر) است که بمعنی فوق و بالا است یعنی برابر سوار شدی و بالای آن نشستی بدلیل آنکه در أحادیث از قبیل حدیث غمامه و غیر آن عبارت یا «رکب الغمامة» و یا «جلس علی السحابة» است و قویاً محتمل است که صحیح «برابر» بوده است چنانکه درصفحهٔ ٥٥٦ گفتیم؛ و میتواند بود که مراد از زیر أبر شدن همین معنی باشد بتوجیه اینکه کسی که برابر نشیند مردم میتوانند بگویند که فلان کس زیر ابر شده است چنانکه میگویند آفتاب زیر أبر رفت و زیر ابر شد». (۲) خ ل: «بهمین». (۳) خ ل: «که دیگران هستند». (٤) خ ل: «برسر آب». (٥) خ ل: «وعبرت کرد». (٦) دریك نسخهٔ تونویس «مگر» نیست. (۷) اشاره بآیهٔ «الیوم أکملت لکم دینکم وأتممت علیکم نعمتی» است که جزئی از آیهٔ سوم سورهٔ «مائده» است.

رقصيدهٔ مذهّبه آورده است:(۱)

«ردّت عليه الشّمس لمّافاته وقت الصّلوة وقددنت للمغرب»(۲)

اگر بذكر أشعار وأخبار درين معنى مشغول شويم كتابى مفرد بايد(۳) و دراينجا ين قدر كفايت است و اگرخواجه راميبايد كه صحّت اين دعوى بداند بايد كه كتاب

(۱) اشاره بعلوشأن اين قصيده درسابق شد (ص ۲۴۱–۲۴۴) فراجع إن شئت. ابوالفتوح رازی (ره) درروض الجنان در تفسير اين آيه «قال فانها محرمة عليهم أربعين سنة يتيهون فى الارض فلا تأس ى القوم الفاسقين» كه آيهٔ ۲٦ سورهٔ مباركهٔ «مائده» است بعد از ذكر رد شمس بريوشع بن نون بذكر رد شمس بر أمير المؤمنين (ع) پرداخته و نفائس بسيارى درين موضوع وديعه گذاشته است (ج ۲ چاپ اول، ص ۱۳۱–۱۳۳) و از آن جمله اين است: «أما آنچه مشهور است در أخبار وطوائف روايت كرده اند آن است كه دو بار آفتاب باز آمد براى او يكبار درحيات رسول عليه السلام ويكبار از پس وفات او أما درحيات او؛ أم سلمه روايت كند و أسماء بنت عميس و جابر بن عبدالله أنصارى و أبوسعيد الخدرى و ابوذر الغفارى وعبدالله بن عباس وجماعتى بسيار از صحابهٔ رسول صلوات الله عليه ورضى عنهم وأحاديث ايشان متداخل است كه: يك روز رسول عليه السلام أمير المؤمنين على را بمهمى فرستاده بود او بآن مهم رفته بود رسول عليه السلام نماز ديگر بكرد چون أمير المؤمنين باز آمد و بار رسول (ص) ميگفت آنچه در آن كار رفته بود غشاه الوحى = وحى پيغمبر را فرود آمد؛ رسول (ع) تكيه بر أمير المؤمنين كرد و سر بزانوى او نهاد ومدت درازشد و آفتاب نزديك شد بغروب أمير المؤمنين عليه السلام نماز نشسته باشارت بكرد و آفتاب فروشد چون رسول (ص) از غشيهٔ وحى در آمد روى على متغير ديد گفت: ياعلى چه رسيد تورا — گفت خيريا رسول الله جز كه نماز ديگر نكرده بودم وچون تورا وحى آمد و سر تو در كنار من بود نخواستم كه سر تورا برزمين افكنم باشارت نماز كردم ودلم خوش نيست رسول صلى الله عليه وآله گفت: دل تنگ مدار كه من دعا كنم تا خداى تعالى آفتاب باز آرد و تو نماز بوقت بشرائط وأركان بگذارى آنكه دست برداشت وگفت: بارخدايا تودانى كه على درطاعت تو بود ودرطاعت رسول تو؛ اللهم رد عليه الشمس حتى يصلى = بار خدايا آفتاب باز آر تا على نماز بوقت خود بيارد راوى خبر گويد كه: بآن خداى كه محمد را بحق بخلقان فرستاد كه ما آفتاب را ديديم كه باز آمد و اورا آوازى بود چون آوازهٔ دستره كه در چوب افتد وروشنائى او ديديم بردرو ديوار تافته تا أمير المؤمنين نماز بكرد چون او سلام باز داد آفتاب فرو افتاد نه چنانكه بعادت رفتى بل بيك ساعت فروشد، اما از پس وفات رسول (ص) آنچه مشهور است از آن آنست كه ببابل (آنگاه بنقل رد شمس ديگر كه در صدر كلامش اشاره كرد پرداخته است هر كه طالب باشد بآنجا مراجعه كند ودر اين كتاب نيز در آينده (ضمن جواب از فضيحت پنجاه وسه) ذكر خواهد شد. (۲) سه بيت ديگر اين قصيده نيز كه مربوط برد شمس ديگر است ضمن جواب فضيحت ۵۳ ذكر خواهد شد.

(۳) اين بيان كاملا بطور حقيقت است لذا جماعتى از علماء ومحدثين بتأليف كتب ورسائل مستقله در اين باب پرداخته اند وطالب تفصيل بآنها رجوع كند واز موارد كه در دسترس عموم است تاسع بحار است كه تحت عنوان «باب رد الشمس له (ع) وتكلم الشمس معه (ع)» (ص ۵۴۷–۵۵۴) أخبار را ذكر كرده و بيرخى از تحقيقات لازمه نيز اشاره فرموده است ورجوع بآنجا براى أهل انصاف كافى است فراجع إن شئت.

«مراسم الدّين في مواسم اليقين[1]» طلب کند که أمير إمام عبّادي رحمة‌الله عليه جمع کرده است در أخبار و اين خبر بدين إسناد ببيند و بخواند از آن إمام أصحاب سنّت تاعجبش نيايد « أخبرنا الأمير الإمام أبو منصور المظفّر العبّادي[2] قال: أخبرنا الشيخ أبو القاسم سهل بن إبراهيم المسجدي؛ قال: أخبرنا الاستاد أبو عبدالله محمّد بن علي الخبّازي؛ قال: حدّثنا أبو طاهر محمّد بن أبي الفضل؛ قال: أخبرنا أبو بکر محمّد بن إسحاق

(١) اين کتاب يعني «مراسم الدين» تااواخر قرن يازدهم هجري موجود بوده است زيرا که شارح مشارق الانوار برسي (ره) که موسوم بحسن ومعروف بخطيب قاري بوده است درشرح کتاب مشارق مذکور که آن را «مطالع الاسرار» ناميده است وبامرشاه سليمان صفوي باين شرح اقدام کرده است و بسال هزار و نود و يك از شرح جلد اول فارغ شده است از آن کتاب مستقيماً و بدون هيچ واسطه نقل مي کند و نص عبارت او تحت عنوان « مطلع هشتم » ضمن مطالع دوازده گانه که بعد از ذکر شرح اسرار و کرامات مربوطه بامير المؤمنين (ع) در آن کتاب ذکر کرده است اين است: « مطلع هشتم در رد شمس است - امير امام عبادي در کتاب مواسم الدين وابن فورك در کتاب فصول وابن مغازلي در کتاب مناقب وصاحب کتاب اعتماد که از فقهاء حنابله است در آن کتاب وملاعين در کتاب معارج و ابن ابي الحديد معتزلي وغيرهم نقل کرده اند که چون حضرت رسالت پناه (ص) از خيبر مراجعت فرمود (و بعد از نقل محصل روايت و ذکر اختلافات واقعه در کيفيت وقوع آن گفته): وطحاوي که از أکابر علماي حنفيه است گفته که رواة اين حديث همه ثقه و معتبرند واز أحمد بن صالح که از أکابر اهل سنت است منقول است که گفته: «أهل علم را سزاوار نيست که در حفظ اين حديث تغافل نمايند زيرا که از علامات نبوت است»؛ (آنگاه بنقل حکايت ردشمس ديگر که بعد از رحلت پيغمبر (ص) واقع شده است پرداخته هر که طالب باشد بنسخ خطي کتاب مزبور که در دسترس است مراجعه کند.

(٢) چنانکه درسابق (ص ٤٠٣ همين کتاب) گفتيم ترجمهٔ اين عالم رادر تعليقات آخر کتاب خواهيم نوشت إن شاءالله تعالى زيرا که پاورقي گنجايش و وسعت اين مطلب را ندارد ليکن در اينجا بامر بسيار شگفت آوري که نهايت مناسبت باموضوع محل بحث دارد مي پردازيم وآن اين است که سبط ابن جوزي بعد از ذکر حديث ردشمس در کتاب معروف خود «تذکرة خواص الامة في معرفة الائمة» و قبول آن وتصحيح طريق آن وذکر برخي ازاشعار دراين باب گفته: «وفي الباب حکاية عجيبة حدثني بها جماعة من مشايخنا بالعراق قالوا: شاهدنا أبا منصور المظفر بن أردشير العبادي الواعظ و قد جلس بالناجية مدرسة بباب ابرز محلة ببغداد وکان بعد العصر و ذکر حديث ردالشمس لعلي عليه السلام وطرزه بعبارته و نمقه بألفاظه ثم ذکر فضائل أهل البيت عليهم السلام فنشأت سحابة غطت الشمس حتى ظن الناس أنها قدغابت فقام أبو منصور على المنبر قائماً وأومى إلى الشمس وأنشد:

«لاتغربي ياشمس حتى ينتهي — مدحي لآل المصطفى ولنجله»
«واثني عنانك إن أردت ثناءهم — أنسيت أن کان الوقوف لاجله»
«إن کان للمولى وقوفك فليکن — هذا الوقوف لخيله و لرجله»

قالوا فانجاب السحاب عن الشمس وطلعت» وگويا ناظر باين حکايت است آنچه علامهٔ حلي (ره)

«بقيه در صفحهٔ ٥٦٢»

ابن خزيمة قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي، قال: حدّثنا إسحاق بن يوسف قال: حدّثنا عبد الملك بن أبي سليم، عن فضيل بن مرزوق، عن إبراهيم بن الحسين، عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله (ص) يوحى إليه ورأسه في حجز عليّ (ع) فلم يصلّ العصر حتّى غربت الشّمس فقال رسول الله (ص): صلّيت يا عليّ؟ فقال: لا، فقال رسول الله (ص): اللّهمّ إن كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشّمس؛ قالت أسماء: فرأيتها غربت ثمّ رأيتها طلعت بعد ما غربت» پس خبری بدين بزرگی ودرستی از امامی سنّی بدان معروفی از راويانی بدين معتمدی اگر خواجه نوسنّی قبول نكند پس خللی ونقصانی نباشد ودر آثار وأخبار وأشعار أهل بيت بی نهايت است ذكر اين خبر امادرين كتاب اين قدر كفايت است، وعجب است كه در لفظ خبر چنان است كه آفتاب بدعای حضرت مصطفی (ص) بازگشت پنداری خواجه بعداوت عليّ مرتضی نه خدای را قادر ميداند برجوع شمس؛ و نه مصطفی (ص) را صاحب معجزه ميشناسد؛ و اگر ميشايد كه بوقت حاجت برای حجّت از برای أعداء بدعای حضرت مصطفی (ص) ماه بر آسمان باشارت بنان حضرت مصطفی (ص)[1] دونيم شود و ديگر باره بهم آيد عجب نيست وروا است[2] كه برای مرتبت وليّ خدا (ع) بدعای مصطفی (ص) آفتاب بعداز غروب طلوع كند وهر كس كه إنكار كند برخدا ومصطفی كرده باشد نه برمنزلت عليّ مرتضی وما توفيقي الا بالله؛ عجبتر آنكه[3] خواجهٔ نوسنّی روا ميدارد كه چون عمر خطّاب را روزه تباه[4] آيهٔ قرآن بحكم روزه بعداز نماز خفتن تا بوقت صبح منسوخ كنند بجهت فضيلت عمر بی دعای مصطفی (ص) وآيهٔ ناسخ بيايد كه « كلوا و اشربوا حتّى يتبيّن لكم الخيط

«بقية حاشية صفحة ٥٦١»

فرموده است؛ علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار در آخر باب ردالشمس (ص ٥٥٤) گفته: « قال العلامة رحمه الله في كتاب كشف اليقين: كان بعض الزهاد يعظ الناس فوعظ في بعض الايام وأخذ يمدح علياً (ع) فقاربت الشمس الغروب وأظلم الافق فقال مخاطباً للشمس:

« لا تغربي يا شمس حتى ينقضي ... مدحي لصنو المصطفى و لنجله »

(إلى آخر الابيات) فوقفت الشمس وأضاء الافق حتى انقضى المدح وكان ذلك بمحضر جماعة كثيرة تبلغ حد التواتر واشتهرت هذه القصة عند الخواص والعوام».

(١) خ ل: «سيد عالم»: (٢) خ ل: «عجب نيست اگر» ودر نسخهٔ ديگر: «عجب است و روا نيست». (٣) خ ل: «عجبتر آنستكه». (٤) خ ل: «فوت».

لابيض من الخيط الاسود من الفجر ثمّ أتمّوا الصّيام إلى الليل[1]» تا روزهٔ عمر وا نقصانی نباشد اما ازعداوت مادرآورده چون نوبت بحضرت علی[2] رسد روا نباشد که بدعای مصطفی (ص) آفتاب جماد[3] بعداز غروب طلوع کند و بنزدیك علماء و فضلاء آن بلیغتر است که خواجه درحقّ عمر إثبات میکند که آیتی منسوخ کند و ناسخی بیاید که تا قیامت حکمش برجای باشد؛ یاخواجه دست از آن بدارد، یااین منزلت حضرت علیّ مرتضی قبول کند باچندین حجّت و دلالت و بیّنت؛ تادلش بنگیرد، اما چه سود که میخواهد که بر بغض وعداوت حضرت علیّ مرتضی (ع) بمیرد باری تعالی شرّ همه جبری وقدری و خارجی ازهمه مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

أما آنچه گفته است که «رسول رانماز فائت شد» دروغی محض است که بمذهب ما روا نباشد أما بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق وفاسق میشاید اگر نمازش فوت شود هم روا باشد.

و آنچه گفته است که: «منزلت علی بهتر دانند ازمنزلت رسول (ص)» ازمذهب شیعه معلوم است که علی (ع) را مقتدی وشاگرد حضرت مصطفی (ص) دانند امابعد از مصطفی (ص) اورا بهتر ازهمهٔ أهل بیت وأصحاب وامت[4] دانند بدلالت آنکه نص است ازقبل خدا بامامت، ومعصوم است ازهمه خطاو زلّت، و عالمتر است بأحکام شریعت از

---

(١) جزئی ازآیهٔ ١٨٧ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» است؛ **ابوالفتوح رازی** (ره) در تفسیر آیه گفته (ج ١، ص ٢٩٩ چاپ اول): «قوله: «أحل لکم لیلة الصیام الرفث إلى نسائکم»؛ مفسران گفتند: سبب نزول آیه آن بود که در بدایت فرض صیام حق تعالی چنان فرموده که چون روزه‌دار روزه بگشادی طعام وشراب وجماع چندانی روا بودی اورا تانماز خفتن بکردندی چون ازآن وقت بگذشتی حرام شدی تابر دگرشب نماز شام واگر بخفتی پیش‌ازآنکه افطار کردی وآن وقت مضیق بگذشتی هم همچونین روا نبودی اورا ازین معنی تابدگرشب، شبی‌ازشبهای ماه رمضان بعضی ازصحابه نمازخفتن بارسول الله علیه السلام بکردند گفتند: **عمرخطاب بود** وبا خانه‌شد نفس او را مطالبت میکرد بخلوت حلال خودو وقت رفته بود اوخلوت کردچون فارغ شدغسل کرد و پشیمانی سخت اورادریافت و بامداد برخاست و بنزدیك رسول علیه السلام آمد گفت: یارسول الله من بشکایت این نفس خاطئه پیش تو آمدم رسول گفت: چه افتاده؟ ـ قصه بگفت؛ رسول گفت: خطا کردی، جماعتی برخاستند و گفتند: یارسول الله ماراهم این حادثه افتاد ولکن شرم داشتیم که این حدیث رادرمجلس تو بگوئیم هیچ رخصتی هست مارا؟ ـ رسول علیه السلام گفت: رخصت بدست من نیست، خدای تعالی ازکرم این حکم راازایشان بر گرفت واین آیه فرستادو مباح کردایشان رامقاربت کردن باحلال خود درشبهای ماه رمضان». (٢) خ ل: «بعلی». (٣) «جماد» درنسخهٔ نونویس نیست. (٤) خ ل: «أئمه». ودرنسخهٔ دیگر «واصحاب أمت».

همه أمت والحمدلله رب العالمين.

آنكه گفته است: فضيحت چهاردهم ـ آنستكه رافضى[1] قرّاء سبعه را كه در حروف و قرائت قرآن سخن گفته اند همه را كافر داند زيرا كه گويد[2]: كسى را نرسد كه در قرآن وقرائت تصرّف كند إلاقائم(ع) را كه موقوف است بحضور او، و گويند: قرآن حفظ نبايد كردن كه چون قائم بيايد قرآن بدرستى إملاء كند كه مؤمنان را دشوار باشد اين فراموش كردن و آن حفظ كردن[3]».

أما جواب چنين سخن اگرچه كرانكند كه دروغ و بهتان اين حوالت همه عقلاء و فضلاء را معلوم است اما چون شروعى رفته است بر سبيل إشارت كلمتى برود اى سبحان الله جماعتى مقريان[4] متدين عارف وعالم سالها ازسر علم وديانت[5] در كتاب خداى تعالى رنج برده و إستخراج معانى كرده اند از حروف و كلمات ووقوف[6] مسلمانان ايشان را بكدام حجّت كافر دانند صد هزار لعنت خداى وفرشتگان وهمهٔ انبياء ومؤمنان بر آن[7] باد كه ايشانرا كافر داند ياخواند و با ضعاف بر آن حرامزاده كه چنين دروغ برمسلمانان نهد با آنكه[8] اتّفاق است كه بيشترين ايشان شيعى مذهب اند از[9] كوفيان و مدنيان ومكّيان وبصريان چنانكه ابن كثير و نافع از حرمين اندو ابوالعلاء ابوعمرو بصرى است وابوبكر عاصم كوفى است ودرين بقاع ٭مجبّر وخارجى نباشدو إلا مؤمن عدلى مذهب نبود أما ابن عامر شامى است تامعلوم شود٭[10] وباقيان خود عدلى اند نه مجبّر ونه مشبّهى ونه خارجى وراويان أمير المؤمنين عليه السلام چون عاصم ومن يتبعه خود مقتداى شيعه اند درقرائت[11] وبارى تعالى ايشان را أهل ذكر ميخواند ورسول(ص)

---

(۱) خ ل: «روافض». (۲) خ ل: «دانندو گويند». (۳) عبارت ناظر بأمثال اين روايت است كه در ارشاد مفيد(ره) است «روى جابر عن أبى جعفر(ع) أنه قال: إذاقام قائم آل محمد ضرب فساطيط لمن يعلم الناس القرآن على ماأنزل الله جل جلاله فأصعب مايكون على من حفظه اليوم لانه يخالف فيه التأليف» و بديهى است كه مفاد روايت آن نيست كه فهميده طالب تفصيل بنجم ثاقب(باب سيم، فصل دوم، خصيصهٔ شانزدهم ص ۱۱٦ چاپ اول) رجوع كند. (٤) در أقرب الموارد گفته: «أقرأه إقراء = جعله يقرأ». درمنتهى‌الارب گفته: «إقراء = خوانانيدن، مقرى نعت است از آن» وأصل كلمه بهمزه است وتبديل آن بياء براى تخفيف ميباشد. (٥) خ ل: «ازسر علم وأمانت و ديانت». (٦) خ ل: «ازحروف كلمات وقوف» ودر نسخهٔ ديگر: «از حروف و كلمات بجهت وقوف». (۷) خ ل: «برآنكس». (۸) خ ل: «بندد وباآنكه». (۹) خ ل: «شاعى بوده اندو». (۱۰) عبارت ميان دوستاره فقط دريك نسخهٔ نونويس است. (۱۱) اين عبارت درمجلس ٥ مجالس المؤمنين در ترجمهٔ عاصم مذكور است.

گفته است: «أهل القرآن هم أهل الله وخاصّته[1]» وأمثال این أخبار بی نهایت است، ومفسّران أهل البیت چون شیخ موفّق بوجعفر طوسی ومحمّد فتّال و بوعلی طبرسی وشیخ بو- الفتوح عالم رازی همه حوالات وإشارات درین باب در تفاسیر حوالت بدیشان کرده اند و ایشان را برحمت وثناء یاد کرده اند و چه شبهت بماند شیعه را در وجوه قرائت با- آنکه برهر کلمه از طریق لغت ونحو وأصول دلائل معلوم شده باشد واشتقاقات ظاهر؛ وشبهه را مدخل نه وباری تعالی گفته: إنا نحن نزّلنا الذّکر وإنّا له لحافظون[2] پس کجا آدمیان تصرّفی کنند که در[3] عبارات ومعنی کلمات وحروف خللی کنند[4].

أمّا آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تا قائم نیاید قرآن نشاید خواندن که خطا باشد» ای سبحان الله نه در أول کتاب دعوی کرده است که بیست و پنجسال این مذهب داشته اگر دروغ نگفته بودی بایستی که ازمذهب شیعه این مایه بدانسته بودی که از مصطفی(ص) تا بحسن عسکری(ع) إمامان را همه عالمتر از أمّت گویند این طائفه ومنزلت هیچ إمام فروتر ندانند ازمنزلت قائم(ع) وامیر المؤمنین راخود بهتر ازو وهریك أئمّه دانند اگر در وجوه[5] آیات وقرائت کلمات و حروف قرآن خللی بودی وازقرّاء خواستی بودن[6] صادق وباقر تا بحسن عسکری علیهم السلام درست باز کرده بودندی تا شیعه را توقف وانتظار نبایستی بودن چنانکه همهٔ علوم[7] ازفقه و شریعت وتفسیر را بیان کرده اند تاموقوف نیست بحمدالله ومنّه برحضور وظهور قائم(ع) تاعاقلان بدانند که همه حوالات بدروغ کرده است وهمه بهتانها بباطل نهاده، واعتقاد- شیعه برصحّت قرآن وصدق قرّاء[8] مستقیم است تا کور ولال باشد[9] بدین حجّت؛

(۱) بوعلی طبرسی(ره) درمقدمات مجمع البیان که مشتمل برهفت فن است فن ششم را باین عنوان «الفن السادس فی ذکر بعض ما جاء من الاخبار المشهورة فی فضل القرآن وأهله» معنون کرده و بلا- فاصله گفته: «أنس بن مالك عن النبی(ص) قال: أهل القرآن هم أهل الله وخاصته» پس بنقل اخبار دیگر پرداخته است(وعنه أنه(ص) قال: «أفضل العبادة قراءة القرآن»). وملافتح الله(ره) درمنهج الصادقین در اواسط فصل دهم از فصول ده گانهٔ مقدمهٔ کتابش گفته: «وأنس بن مالك از پیغمبر(ص) روایت کرده که أهل قرآن که قاریانند أهل خدایند وازمخصوصان درگاه صمدیت ومقربان بارگاه أحدیت»(و- بهتر بن عبادتی که بندهٔ مؤمن کند قرائت قرآن است)». (۲) آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ «حجر» است. (۳) خ ل : «ودر». (٤) خ ل : «وحروف قرآن خللی نکند». (٥) در نسخ «دروجود» است وقیاساً تصحیح شد. (٦) خ ل : «یا خواستی بودن». (۷) خ ل : «چنانکه دیگر علوم». (۸) خ ل : «مصدق قرائت». (۹) خ ل : «وتا کوردلان می باشد».

لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید[۱]

آنکه گفته است: فضیحت پانزدهم- آنستکه بگفته ایم[۲] که هر گز دروغگوتر وجاحدتر از رافضی دیگری نباشد؛ گویند: ذوالفقار علی ازآسمان آوردند وذوالفقار نام تیغی است وآن تیغ[۳] از آن منبّه[٤] بن الحجّاج بود بغنیمت بروز بدر بحصّهٔ[٥] رسول افتاد آنرا «سیف النّبی» گفتندی رسول(ص) آن را بعلی داد، آنچه[٦] از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون جهاد فرض گردید[۷] جبرئیل میآمد تیغی حمائل کرده، ودر هر غزوی حضرت جبرئیل همچنین کردی وسلاح پوشیده آمدی تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلّم بدانستی که غزو میفرماید أما مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول(ص) باشد مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید بزیادتی مر علی را وفضیلت او را اثبات کند بر رسول خدای تعالی[۸]».

أما جواب این فصل موجز آنستکه دروغزن وجاحد آن طایفه باشند که خدای را ظالم گویند؛ ورسول(ص) را عاشق وفاسق؛ وإمام را مخطی، وآن ناصبیان مجبّرانند[۹] چنانکه بدلائل درمواضع درست کرده شد.

أما آنچه گفته است که گویند: «ذوالفقار علی ازآسمان آوردند» گویند؛ ودر أخبار آورده اند؛ [۱۰] أما شیعه وغیر شیعه هر معجزاتی که درعهد رسول(ص) إثبات کنند آنرا معجز-

(۱) آیهٔ ۲٤ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت» است وماقبل آن این آیه است: «إن الذین کفروا بالذکر لما جاءهم وانه لکتاب عزیز». (۲) خ ل: «نگفتیم» بجای «آنستکه بگفته ایم». (۳) خ ل: «واول آن تیغ». (٤) در کتب حدیث ومغازی وسیر مربوط بخاتم انبیاء(ص) آنچه تاکنون بنظر من رسیده است این کلمه «منبه» (بضم میم وفتح نون وکسر باء مشدده وهاء) ضبط شده است لیکن از عبارت زبیدی در تاج العروس برمیآید که بروزن زبیر است وعبارت او درمادهٔ «نبه» در شرح این قول فیروزآبادی «وسموا نابهاً وکزبیر ومحدث وأمیر ومحسن» این است: «فکزبیر نبیه بن الحجاج السهمی؛ إلخ» مگر آنکه مراد او باین عبارت کسی دیگر باشد که باا و در اسم شخصی و پدری و قبیلهٔ همنام وشریك دراسم بوده است پس باید طالب تحقیق خودش دقیقاً بمآخذ مراجعه بفرماید. (٥) خ ل: «بدست». (٦) خ ل: «آنکه». (۷) خ ل: «فریضه کردند». (۸) قریب باین بیانات را فاضل روزبهان در کتاب «إبطال نهج الباطل (علی زعمه الفاسد)» ایراد کرده واهانت ها بعلامهٔ حلی (ره) نموده است وخلاف واقعها إظهار کرده وسید سند جلیل قاضی شوشتری (ره) چنانکه شایدو باید جواب داده است هر که طالب باشد باحقاق الحق(ص ۳۷۹-۳۸۰) رجوع کند. (۹) خ ل: «ناصبیان ومجبرانند». (۱۰) کفایت است درین باب آنچه علامهٔ مجلسی (ره) در بحار نقلا عن مناقب ابن شهر آشوب (ره) گفته باین عبارت

«بقیه در صفحهٔ ٥٦٧»

رسول(ص) گویند نه‌معجزعلی ونه کرامت بوبکر؛وخواجه ناصبی طرفه نباید داشتن که ازآسمان تیغی بحضرت مصطفی(ص) آورند که از آسمان بحضرت رسول (ص) بهتر ازتیغ چیزهاآوردند[1] اولا قرآن مجید، دوم مرغ بریان، سیوم میوهٔ بهشت، چهارم طبخ جنّتی[2]، واجماع وارد است براین جمله وأخبار متواتر؛ تیغ‌راهمان حکم باشد

«بقیة حاشیة صفحة ٥٦٦»

ج٩، «باب أسلحته (أی أمیر المؤمنین) وملابسه، ص ٦١١): «قب- تفسیر السدی عن أبی صالح، عن ابن عباس فی قوله تعالى: «وأنزلنا الحدید» قال: أنزل الله آدم من الجنة معه ذوالفقار خلق من ورق آس الجنة، ثم قال: «فیه بأس شدید» فکان به یحارب آدم أعداءه من الجن و الشیاطین وکان علیه مکتوباً: لایزال أنبیائی یحاربون به نبی بعد نبی وصدیق بعد صدیق حتى یرثه أمیر المؤمنین(ع) فیحارب به عن النبی الامی، «ومنافع للناس» لمحمد(ص) وعلی، «إن الله قوی عزیز» منیع من النقمة بالکفار بعلی بن أبی طالب(ع)؛ **و قدروی کافة أصحابنا** أن المراد بهذه الایة ذوالفقار أنزل من السماء على النبی(ص) فأعطاه علیاً **وسئل الرضا**(ع) من أین هو؟ - فقال: هبط به جبرئیل من السماء وکان حلیه من فضة وهوعندی، **وقیل**: أمر جبرئیل(ع) أن یتخذ من صنم حدید فی الیمین فذهب علی و کسره فاتخذ منها سیفان مخذم وذوالفقار وطبعهما عمیر الصیقل، **وقیل**: صار إلیه یوم بدر أخذه من العاص بن منبه السهمی وقد قتله، **وقیل** کان من هدایا بلقیس إلی سلیمان، **وقیل**: أخذه من منبه بن الحجاج السهمی فی غزاة بنی المصطلق بعد أن قتله، **وقیل**: کان سعف نخل نفث فیه النبی(ص) فصار سیفاً، **وقیل**: صار إلی النبی(ص) یوم بدر فأعطاه علیاً ثم کان مع الحسن ثم مع الحسین، إلی أن بلغ المهدی علیهم السلام (آنگاه بوجه تسمیهٔ ذوالفقار و نقل أخبار وأقوال درآن پرداخته است)» . وعبارت چنانکه از بحار نقل شد درجلد دوم مناقب بعینه (ص٦٩-٧٠ چاپ اول) مذکور است فراجع إن شئت .

ابوالفتوح رازی(ره) درتفسیر این جزء «وأنزلنا الحدید» از آیهٔ ٢٥ سورهٔ مبارکهٔ «حدید» ضمن بیان تعیین مراد از آهن گفته (ج٥، ص٢٥٥ چاپ اول): «و بیشتر أهل علم برآنند که تیغ خواست لقوله تعالى: «وفیه بأس شدید = درو شجاعتی هست سخت» واین بتیغ لایقتر است از آنکه بسوزن و گرزبن **و در أخبار أصحاب ما آمده است** که مراد باین آهن ذوالفقار است که برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان فرو فرستاده، ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت أمیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه دادتادر پیش او بآن قتال میکرد **درأخبار مخالفان أقوال مختلف آمد**

در روایتی- آنست که حضرت أمیر المومنین(ع) روایت کرد که جبرئیل(ع) بنزدیك رسول(ص) آمد و گفت: یارسول الله دریمن صنمی است درآهن گرفته کس بفرست و بفرمای تاآن صنم بشکنند و ازآهن او دوتیغ سازند که بدو قتال کنند، أمیر المؤمنین(ع) گفت · رسول(ص) مرا بخواند وآنجا فرستاد من برفتم وآن صنم بشکستم و آهن او پیش رسول(ص) آوردم بفرمود تا از او دوتیغ ساختند یکی را «مخذم» نام کرد و یکی را «ذوالفقار» وبمن داد تابدو قتال میکردم، روز أحد رسول(ص) مرا گفت· لاسیف إلاذوالفقار، ولافتى إلاعلی.

روایتی دیگر - آنستکه ذوالفقار تیغ عاص بن منبه السهمی بود حضرت أمیر المؤمنین(ع)

«بقیه درصفحة ٥٦٨»

(١) خ ل : «چیزهای دیگر»؛ (٢) خ ل: «جنت» .

وعلی تابع ومقتدیست وحوالت این کرامت بحضرت مصطفی (ص) است نه بحضرت علی (ع)
و چون میگویند: ذوالفقار بود هر تیغی که میخواهی میگیر درین منازعتی نیست ذاتم
خواجه توسنّی إنکار نکند که حامل تیغ علی (ع) بودنه غیراو وخبر «لافتی إلا علی
لاسیف إلا ذوالفقار» ازأمّت کس إنکار نکرده است إلا این مصنّف، وتیغ راشرف ازعلی

«بقیة حاشیة صفحة ٥٦٧»

اورا بکشت وآن تیغ برگرفت درغزاة بدر.

وروایتی دیگر – آنست که ذوالفقار ازجملهٔ آن شمشیرها بود که بلقیس بهدیه بسلیمان فرستاد وبدست منبه بن الحجاج السهمی افتاد حضرت أمیرالمومنین (ع) اورا بکشت روز بدر وتیغ برگرفت.

روایت چهارم – آنست که رسول (ص) شاخی ازدرختی بگرفت وبأمیرالمؤمنین علی (ع) داد که باوقتال کن دردست آن حضرت تیغی شد وآن ذوالفقار بود.

قول پنجم – آنستکه جبرئیل ازآسمان آورده واین درروایات ماظاهرتر است لقوله تعالی: «فیه بأس شدید» (تاآنکه گفته): «ودلیل دیگر برآنکه مراد ازآهن تیغ است «ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب» است». ملافتح الله کاشانی (ره) درمنهج الصادقین بعدازذکر أقوال درتعیین مراد ازآهن درذیل جزء مذکور ازآیهٔ مذکوره گفته (ج ٣، ص٢٢٦ چاپ شاهزاده جهانگیر میرزا): «وبیشتر مفسران برآنند که مراد باین شمشیر است **ودر اخبار أهل البیت آمده که مراد بآن ذوالفقار است** که برای رسول ازآسمان نازل گشت ورسول (ص) آن را بامیرالمؤمنین داد تابآن بادشمنان خدای قتال میکرد.

ودر روایتی آمده که ذوالفقار ازجملهٔ هدایائی بود که بلقیس پیش سلیمان (ع) فرستاده بود وآن بدست منبه بن الحجاج افتاد ودرروزبدرحضرت أمیرالمؤمنین (ع) اورابکشت وآن را برگرفت.

وبروایتی دیگر حضرت پیغمبر (ص) چوبی دوسر ازدرختی برگرفت وبأمیرالمؤمنین دادو فرمود که باین جهاد کن چون بدست گرفت تیغی دوسرشد وبآن جهادمیکرد ودشمنان خدارامیکشت».

باید دانست که روایت اول ازاین روایات پنجگانهٔ منسوبه بمخالفین در کتب شیعه بطرق معتبرهٔ ایشان نیزمذکور است (رجوع شود بسابع بحار «باب ماعنده‌م من سلاح رسول الله (ص) وآثاره»، ص ٣٢٦ نقلاعن بصائر الدرجات للصفار (ره)». **ودیگر پوشیده نماند** که وجه اخیر ازکلام ابن شهرآشوب (ره) که دلالت دارد براینکه ذوالفقار بامام زمان (ع) رسیده واکنون درنزد اوست مدلول صریح اخبار معتبرهٔ بسیاراست حتی مراد ازأخبار مطلقه نیز که بعنوان «سیف له (أی للحجة القائم» یا «سیفه» وارد شده است مانند این خبرنبوی «وله سیف مغمد فاذاحان وقت خروجه اقتلع ذلك السیف من غمده وأنطقه الله عزوجل فناداه السیف: اخرج یاولی الله إلخ» (رجوع شود بجلد ١٣ بحار، باب سیره و أخلاقه، ص ١٨١) که مضمونش در أحادیث معتبرهٔ دیگرمتکرر الورود است ذوالفقار است ولذا در ترجمهٔ اینها گفته اند:

«ناطق آیدذوالفقار حیدری کای ولی بامن بکن جنگ آوری»
«لوث کفرازچهرهٔ عالم بشو ارض را پاك آور از ادبار او»

مقام وسعت بسط بیش ازاین ندارد وگرنه «باید درین حدیث نوشتن کتابها».

بودنه‌علی‌راشرف‌ازتیغ‌اگرازآسمان آورده‌اند واگر از زمین[1]، وعجب‌است‌که‌خواجه انتقالی‌ازمذکّران‌نامنصف خودنشنیده‌است‌دراوصافی که‌چون درّهٔ عمرراوصف کنند
[2] یکی‌گوید:ازپوست ناقهٔ‌صالح‌بود،ودیگری‌میگوید[3]:ازجلدکبش‌إبراهیم‌بود،ودیگری میگوید که:[4] از پوست گوسفندان شعیب پیغمبربود ونمیدانم‌که‌آن پوست را که نگه میداشت چندین هزار[5] سال؟!اگرآن روا وجایز است این‌نیزهم روا باید داشتن که

---

(۱) نح ل: «وتیغ‌را شرف ازحضرت علی است نه‌اورا از تیغ»؛ چه نیکو سروده اند دراین‌باب فلله درقائله.

«مرحباً بردست حیدرگوکه او مرحب کشد ورنه‌درخود هرگز این جوهر نه‌ارد ذوالفقار»

ونظیر این است قول طغرائی درلامیهٔ معروفهٔ خود:

«وعادة السیف أن یزهو بجوهره و لیس یعمل إلا فی یدی بطل»

مناسب است نقل‌محصل‌آن **حکایت‌معروف** که آورده اندکه عمروبن معدیکرب روزی در خلافت‌عمربن‌الخطاب‌پیش‌اورفت‌عمراز اوشمشیر معروف اوراکه «صمصامة» نام داشت درخواست تابیبند چون‌آن رابدست گرفت وبدقت ملاحظه کرد مزیتی رابرآن پی نبردآنگاه متکائی‌یامخدهٔ یاکیسهٔ پرازکاه راباآن ششمیر بزد ونتوانست آنرادونیم کند پس‌عمروبن معدیکرب راگفت: بنظر میآید که شهرت وصف این شمشیر ازقبیل «رب شهرة لاأصل‌لها» باشد زیراکه این کیسهٔ پرازکاه را نبرید عمروشمشیررابدست گرفت ویکقطعه‌آهن بسیار قطور بزرگ یامثل‌آن رافی‌الفور باآن دونیم‌کرد ومضمون‌مصراع‌اول بیت‌معروف‌سعدی‌رادر پاسخ‌عمرإظهار داشت که گفته‌است:

«درکزاغند مرد باید بود برمخنث سلاح‌جنگ چه سود».

(۲) **قاضی‌شوشتری**(ره) درکتاب‌شریف«**إحقاق‌الحق**»درمبحث‌امامت،درذیل‌حدیث بیست‌و سوم‌ازأحادیث مذکوره‌تحت‌عنوان«وأماالسنة»(ص۳۸۰) چنین گفته:«وقدروی أیضاً أن ذاالفقار قدنزل من‌السماء،وقدأشارإلیه ابن‌أبی‌الحدید المعتزلی فی‌قصیدته المشهورة بقوله:

«وحیث‌الومیض‌الشعشعانی فائض من‌المصدرالاعلی تبارک‌مصدراً»

«فلیس سواع بعـدذا بمعظم ولااللات مسجوداً لهاومعفّراً»

وقال‌المولوی الاولوی الرومی أیضاً فی‌بعض‌مدائحه:

«حضرت‌شاهی که بیک‌ذوالفقار ران‌گران از تن عنتر گرفت»

«تیغ‌علی کوره و سندان ندید نی‌علی‌ازدست آهنگر گرفت»

وقدأنکر هذابعض أهل‌السنة من‌فضلاء الری المعاصرین للشیخ‌الاجل‌عبدالجلیل الرازی‌من الامامیة فأجاب الشیخ عنه بما حاصله. إنی‌لاتعجب من‌هذاالشقی فی‌إنکاره لهذامع ماید کره أصحابه فی‌جوامعهم ومجالسهم عندوصف درةعمر: انه‌کان‌من‌جلد ناقة صالح، ویقولون تارة: إنه‌کان من‌جلد کبش إبراهیم ، و أخری إنــه کان من‌جلد غنم شعیب؛ولا أدری من‌الــذی‌کان یحفظ ذلک الجلد فی‌ألوف من‌السنین لاجل أن‌یتخذمنه درة عمر، فان‌کان هذاجائزاً فأولی بالجواز أن یکون السیف الذی‌فتح به‌المرتضی(ع) لنصرة المصطفی(ص) حصون الکفروالبدعة،وشیدبه قواعد الدین والملة،

«بقیه درصفحهٔ ٥٧٠»

تیغی که مرتضی (ع) برای نصرت شریعت مصطفی (ص) بدان حصنهای بدعت گشود و گردن گردان زد وقواعد اسلام[١] بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی (ص) فرستاده باشد یاد است. از آن بداشتن یا انکار این نکردن؛ اما قصّهٔ جبر و تهمت نصب اگر چه پنهان کنند عیان باشد ودوستی پسر بوطالب ازمحض ایمان. الحمدلله کماهو أهله.

آنگه گفته است: «فضیحت شانزدهم - آنکه رافضیان علی را ازهمهٔ أنبیاء بهتر دانند، و گویند: هرچه أنبیاء دانستند علی همه دانست بتنهائی؛ و من با رافضئی دراین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی (ع) را بفضلی[٢] که رسول نهادی[٣] چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل[٤] نهادعلی را فضل نهاد».

أما جواب آنچه گفته بکنایت ازشیعه درمواضع کتاب و بلقب[٥] رفض یاد کرده جواب داده ایم بوجه خویش.

اما جواب آنچه گفته است که: «علی را بهتر از[٦] أنبیاء دانند» از کتب شیعهٔ أصولیّه معلوم است که ایشان را مذهب نیست[٧] و نبوده است که درجهٔ أمیرالمؤمنین چون درجهٔ أنبیاء است؛ درجه ومرتبهٔ أنبیاء را زیادت گویند ازدرجه ومرتبهٔ ملائکه و

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٦٩»

قد أنزل الله تعالی إلی المصطفی (ص) لیستعمله المرتضی (ع) وأقل ما فی الباب ترك ذكر ذلك أو عدم إنكار هذا، وقد علم بما قررناه أن المنكر هو الناصب المنكر السعیه الفضول الجاهل بالاحادیث والنقول وهو الذی من غایة تورطه فی إنكار الحق لم یعرف المنكر من غیره ولم یعقل معنی التناقض مدة تحصیله وسیره؛ والله الموفق».

ودر کتاب مجالس المؤمنین ضمن ترجمهٔ حال جلال الدین محمد مولوی (اواسط مجلس ششم) بعد از نقل تمام قطعهٔ مشتمله بردو بیت سابق الذکر منقول ازمولوی گفته: «مخفی نماند که مراد ازقول او «تیغ علی کوره وسندان ندید» ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند وأخبار وآثار دراین باب بسیار است ومع هذا بعضی از غلاة أهل سنت إنكار آن نموده ودر یکی ازتألیفات خود گفته: «که ذوالفقار نام تیغی است» (تا آخر کلام او) آنگاه گفته «این است تمام کلام آن معاند، وشیخ أجل عبدالجلیل رازی رحمه الله بروجه لطیفی ابطال آن نموده که: دروغ زن آن طائفه باشند؛ تا آخر کلام مذکور درمتن» (رجوع شود بصفحهٔ ٢٧٠ چاپ اول).

(٣) خ ل: «گوید». (٤) خ ل: «گوید». (٥) خ ل: «نگاهداشت دردوسه هزار».

---

(١) خ ل: «بگشود و گردن گردنکشان بزد وتمهید وقواعد اسلام». (٢) خ ل. «تفضیلی». (٣) خ ل «نهاده است». (٤) خ ل: «تفضیل». (٥) خ ل: «و بلغت». (٦) خ ل: «بمنزلهٔ». (٧) خ ل: «مذهب این نیست».

أئمّهٔهدی وهریك از أنبیاء رافضیلت[(١)] بیشتر دانند ازفضیلت ومنقبت أمیرالمؤمنین(ع) که درجهٔ ولی دون درجهٔ نبی باشد وهرمنزلت که ولی را باشد نبی را باشد ودرجاتی که نبی را باشد چون کتاب وشریعت وتحمّل رسالت بامشقّت دعوت[(٢)] وغیرآن امام را نباشد وبعضی ازحشویّه وأخباریّه را ازسلف[(٣)] مذهب بوده است که علی بهتر است از بهری أنبیاء که غیراولوالعزمان[(٤)] ومرسلانندوآن مذهبی مردود است ونامقبول است وسخنی بیدلیل وبیفائده ونه مذهب أصولیان شیعه است[(٥)]. أمامذهب أصولیّه چنان است که همچنانکه حضرت مصطفی(ص) بهتراست از هریکی از أنبیاء علیّ مرتضی(ع) بهتراست از هر یکی از أوصیاء بقول رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که اورا باجماع باوقات گفته است که: «یاعلیّ أناسیّدالانبیاء وأنت سیّدالاوصیاء» واز أوصیاء بهترباشد که ازانبیاء نباشد[(٦)] تا این شبهت زائل باشد واین مرادحاصل بی تقیّه ومداهنه والحمدلله ربّ العالمین.

اماجواب آنچه گفته است که: «گویند هرچه[(٧)] انبیاء دانستند علیهم السلام علی

---

(١) خ ل : «درجه» . (٢) خ ل : «بامشقت ودعوت» . (٣) خ ل : «در سلف» . (٤) خ ل : «أولوالعزم» . (٥) گویا این دعوی ناشی ازغفلت وعدم اطلاع مصنف(ره) است برعقیدهٔ أصولیان شیعه زیرا عقیدهٔ بزرگان فرقهٔ حقهٔ امامیه ازمتقدمین ولاسیما متوسطین ومتأخرین برتفضیل أئمه ولاسیما أمیرالمؤمنین علیه وعلیهم السلام برهمهٔ ملائکه وأنبیاء ومرسلین واولی العزم است ودراین باب وجوه علمای ما رضوان الله علیهم کتب ورسائل مستقلهٔ فراوان تألیف وتصنیف کرده اند ودرکتب کلام ومناقب وفضائل وأخبار نیزبطور تفصیل بحث کرده اند وملاحظهٔ أخبار «باب تفضیلهم (ای الائمة) علیهم السلام علی الانبیاء وعلی جمیع الخلق وأخذمیثاقهم عنهم وعن الملائکة وعن سائر الخلق و أن أولی العزم إنما صاروا أولی العزم بحبهم صلوات الله علیهم» ازمجلد سابع بحارالانوار (ص ٣٣٨ـ٣٥٠) برای أهل إنصاف دراین باب کافی است، **علامهٔ مجلسی**(ره) دررسالهٔ اعتقادات (در اواسط باب اول) چنین گفته: «ثم لابدأن تعتقد فی النبی والائمة علیهم السلام أنهم معصومون من أول العمر إلی آخره من صغائرالذنوب وکبائرها وکذا فی جمیع الانبیاء وجمیع الملائکة علیهم السلام وأنهم یعلمون علم ماکان وعلم مایکون إلی یوم القیامة وأنهم أشرف المخلوقات جمیعاً **وأنهم أفضل من جمیع الانبیاء وجمیع الملائکة** وأن عندهم آثار الانبیاء وکتبهم کالتوراة والانجیل والزبور وصحف آدم و إبراهیم وشیث وموسی وعیسی وخاتم سلیمان وقمیص إبراهیم والتابوت و الالواح وغیر ذلك» **پوشیده نماند** که اخبار وأدلهٔ داله براین مسئله بیشتر ازآنست که امثال این مقام مجال ذکر آنها را داشته باشد چون مصنف(ره) تاکنون درچند مورد باین مطلب تصریح کرده بلکه برآن إصرار ورزیده است برای تنبیه إشارتی شد تاحقیقت امر معلوم شود وازجملهٔ رسائل مؤلفه درین باب کتاب «التفضیل» کراجکی(ره) است که أخیراً چاپ شده است فراجع إلیه إن شئت. (٦) خ ل : «وازأنبیاء بهتر نباشد» . (٧) خ ل : «آنچه» .

متنهائی دانست[1] وهم دروغ گفته است ما این اطلاق نکنیم در امیر المؤمنین علیه السلام معتقد گوئیم این لفظ گوئیم که: بعد از مصطفی(ص) هر چه أمّت مصطفی(ص) بدان محتاج باشند از أصول وفروع وتفاسیر کتب ومنزلات که أهل أدیان وملل رجوع کنند ☆ وعلم بغرائبات که بیگانگان إسلام را دلالات باشد بحقّ وغیر آن ☆[2] باید که إمام عالم[3] باشد بکیفیّت آن، اگر نداند خلل بدین وشریعت محمّدی راه یابد وإمام باید که بدین علوم عالمتر باشد از أهل زمانهٔ خویش تا فرق باشد میان حجّت ومرجوع إلیه؛ درین مسئله مذهب شیعهٔ امامیّه این است که بیان کرده شد والحمدلله ربّ العالمین.

و أما آنچه گفته است از سر ناصبیّی وبغض وعداوت آل مصطفی(ص)، که: «من با رافضئی مسئله میگفتم رافضی گفت: علی را بفضلی[4] که رسول(ص) نهادی چه حاجت بودی کو آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضیلت داد؛ مذهب شیعه درین مسئله این صورت دارد أوّلاً أمیر المؤمنین علی علیه السلام سیّد أوصیاء است، وإمام أتقیاء است ومنصوص از قبل خدا است، ومعصوم از هر زلّت وخطا است، ونامش بر عرش خدا است وپدر أئمّهٔ هدی است أما شاگرد وخدمتکار حضرت مصطفی(ص) است او مقتدی است و مصطفی(ص) مقتدا است پس او شرف وفضیلت ومنقبت یافته است از رسول صلّی الله علیه وآله[5]، وطاعت رسول بروی واجب است چون طاعت خدا، واگر بر سبیل تقدیر اندك مایه در مصطفی(ص) عاصی شود همه طاعتش مردود باشد این صورت چنین است أما مذهب شیعهٔ أصولیّه دیگر باره[6] چنان است که إمامت او وتقریر ولایت او وفرض طاعت او از قبل خدا است تبارك وتعالی وبمصطفی(ص) تعلّق[7] ندارد وإمامت درجهٔ است نه باختیار خلق؛ نصّ است از قبل خدا، مگر آن شیعی[8] که با این ناصبی مناظره کرده باشد برین وجه گفته باشد که مذهب شیعه و طریقهٔ أصولیان این است که بیان کرده شد و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفدهم ــ آنکه همهٔ أهل اسلام را امید بمحمّد بن عبدالله

---

(١) خ ل: «بتنها می دانست». (٢) عبارت میان دو ستاره در نسخهٔ متصرف فیها نیست. (٣) خ ل: «عالمتر».
(٤) خ ل: «بتفضیلی». (٥) خ ل: «وشرف ومنقبت وفضیلت که یافته است از رسول یافته».
(٦) «دیگر باره» فقط در نسخهٔ متصرف فیهاست. (٧) خ ل: «تعلقی». (٨) خ ل: «شیاعی».

ابن عبدالمطّلب باشد و امید بشفاعت او دارند مگر رافضیان که دل بقائم(ع) بسته باشند و امید بدو دارند و محمّد آخرین اورا [1] دانند و گویند که: او بهترین خلق است».

أما جواب این کلمات محال اگرچه کراء نکند که دروغی محض و بهتانی بی‌أصل است و همهٔ عقلاء کذب این دعوی دانند چون ایشان را معرفتی حاصل باشد باصول مذهب أما اشارتی برود.

اولا آنچه گفته است که: «همه مسلمانان امید بمحمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب دارند» بریش ناصبی خویش خندیده است؛ مطلق این کلمه روا نباشد گفتن که مؤمنان و مسلمانان را باید که امید برحمت خدا دارند که منعم برحقیقت اوست وراحم و رازق وغافر [2] اوست تبارك و تعالی آنکه باید گفتن: «که عاصیان أمت امید دارند بشفاعت محمّد مصطفی(ص)» تاپسندیده بودی [3] أما خدایش سلب توفیق کرده است تا همهٔ کلمات برخطا إجراء کرده است.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان را همه أمید بقائم باشد» ریشش بنماز نیست که دروغ گوید [4] اوّلا شیعه جزا برعمل گویند وثواب بر إیمان و طاعت دانند تا آن قاعده باطل باشد که خواجه آورده است وبیرون از آنکه ازمذهب شیعه معلوم است که مصطفی (ص) را خیر الخلائق أجمعین دانند، وسیّد الملائکة والنّبیین گویند علی(ع) رانیز بهتر ازقائم دانند وچون قائم ده إمام دیگر را دعوی کنند تا آن دعوی درنحر مجبّرش بماند پس اوراچگونه بهترین خلق گویند وکسیکه بقیامت مقرّو معترف باشد چگونه روا دارد چندین حوالات بی‌اصل ونقل نادرست کردن [5]، بار خدایا توفیق ده تا ازعهدهٔ گفته بدر آئیم وقول وقلم إلا بصواب نگردانیم إنك أنت الرّفیع العزیز.

آنگه گفته است: «فضیحت هیجدهم- [6] آنکه رافضی امام را معجز گوید و گوید: روا باشد که إمام بهتر ازپیغمبر باشد که جبرئیل واسطهٔ خداست بدو واو بهتر

---

(۱) خ ل: «واورا محمد آخر الزمان» وعبارت ناظر است بآنچه معروف است نسبت آن بحضرات معصومین علیهم السلام: «أولنا محمد وأوسطنا محمد وآخرنا محمد» واین تعبیر نص حدیث شریف صادقی است بعینه؛ بنا بر نقل حسن بن سلیمان در کتاب «المحتضر»، رجوع شود بسابع بحار، باب أنه جری لهم من الفضل ماجری لرسول الله(ص)، ص ۲٦٤) . (۲) خ ل: «ورزاق». (۳) خ ل: «باشد» . (٤) خ ل: «گفته» . (٥) خ ل: «که چندین حوالت بی أصل ونقل نادرست کند». (٦) خ ل: «هژدهم».

است از جبرئیل، وچون محمّد واسطهٔ خداست باامام پس او بهتر است از رسول و این معنی مقالت بوجعفر بابویه قمی وهمهٔ بابوئیان است».

اما جواب این کلمات حشو بی‌أصل که دگر باره ازسر نصب و خروج[1] إیراد کرده است آن است که شبههٔ نیست در آنکه شیعه ائمّه علیهم السلام راعند دعوی إمامت وإنکار قوم معجزات گویند و معجزات هریك أظهر من الشّمس بوده است و أهل زمانهٔ ایشان آنهارا دیده‌اند ومخالف ومؤالف روایت کرده‌اند که دالّ بوده است بر صدق دعوی هریك وشیعه روا دارند که صادقی راعند[2] دعوی معجزی باشد من قبل الله تعالی و گر چه مدّعی نه پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات الله علیها بود که درخت خشک تازه و سبز و بارور شد درزمین سخت بی آب[3] وطفل در گهواره بآواز آمد تا طهارت وعصمت مریم معلوم شد قوم را؛ کذلك اگر بعداز رسول یا درعهد رسول إمام دعوی حقّی رسول و کتاب وشریعت او کند و جماعتی بیگانگان بر آن إنکار کنند روا باشد بلکه واجب باشد که باری تعالی بردست او معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت برخیزد وازین جاست که شیعه أئمّه را أصحاب معجزات گویند و دلالات قاطعات برین معنی بسیار است ومارا این قدر برای دفع شبههٔ این ناصبی إنتقالی نوسنّی کفایت است وعجب[4] است که خواجهٔ نوسنّی را فراموش شده است که همه ساله[5] علماء مجبّران بر سر منبرها لاف میزنند ودر کتب مینویسند و بکوری رافضیان درعوام وجهّال میآموزند[6] که «پیری از ولایت مصر بنزدیك عمرخطّاب آمده گفت: هرسال که رودنیل قوّت گیرد دختری بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبت منست و درهمهٔ جهان دختر کی[7] دارم وتو إمام جهانی اگرمرا ازاین محنت برهانی توانی، عمردرحال[8] نامهٔ نوشت برودنیل که باید ساکن شوی وبگذری وا گرنه بیایم وترا خشک گردانم حالی[9] چون نامهٔ عمر خطّاب برودنیل رسید ساکن شد وهنوز ساکن است» خواجه ناصبی درعمر دعوی خدائی میکند آنگه بتشنیع بازگوید که شیعه امام را معجز گویند تا روا باشد

---

(١) خ ل : «ازسر تعصب و بغض». (٢) در نسخ کتاب «عقد» است. (٣) «و بارور شده اززمین سخت بی آب پدید آمد». (٤) خ ل : «وعجیب». (٥) خ ل: «که همه سال». (٦) در نسخهٔ نونویس «و بجهال وعوام آموزند». (٧) خ ل «یك دختر». (٨) خ ل: «حالی». (٩) خ ل : «درحال».

که عمر جائز الخطارا برزمین[1] ورود نیل فرمان باشد أمار وانباشد که مرتضی علیه السلام معصوم را بوقت حاجت برای حجّت معجز باشد تا خواجه یا آن قول باحجّت قبول کند ویا دست ازین دعوی بی حجّت بدارد، واین خود آسانست آن عجیب تراست که خواجه مجبّر مشبّهی همه روز میان در بسته باشد و بدروغ میگوید که: شبلی وجنید و بوبکر طاهران وفلان و بهمان خرقانی را کرامات بوده است وهریك را کراماتی شرح دهد که بیشتر از ده معجز باشد که یکی بساعتی ازابهر بمکّه رسید، ودیگری چهل شبانه روز طعام نخورد، وآن دگررا ازدرخت أمّ غیلان[2] خرما پدید آمد، وآن دیگر[3] ازهمدان حلوائی بمکّه[4] برد، وآن دیگری را کعبه[5] ازبالای سر طواف کند چنانکه مردم می بینند[6] که آن کعبه است؛ این ومانند این درجماعتی پیران نامعصوم روادارند أما اگر شیعه در جماعتی معصومان ازخطاء ومنصوصان ازقبل خدا؛ فرزندان فاطمهٔ زهراء؛ همه از نسل مصطفی(ص) اولاد مرتضی(ع) دعوی بدلیل کنند که أصحاب معجزات وبیّنات بوده اند رافضی باشند باری یادست ازآن کرامات ودعاوی بدروغ ببایدداشتن واین تشنیع بدروغ میزدن یاآن[7] سادات باآن[8] پیران مقابل کردن واین حجّت قبول کردن وعاقل چون انصاف بدهد بداند که فرقی نیست میان این معجزات وآن کرامات؛ خلاف دراسم است ودر عبارت که خواجه ناصبی بدان عوام را درشبهه می افکند.

أما جواب آنچه درآخر فصل **گفته** است که: «گویند امام بهتر است ازرسول» بحجّت ودلیل درمواضع وفصول این کتاب بیان کرده شد که نه مذهب شیعه است بحمدالله ومنّه، وآنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه و دگر بنی بابویه رحمهم الله که إمام بهتر است ازرسول برای آنکه رسول واسطه است میان خدا وإمام» خود ندانسته است که شیخ بوجعفر باجزالت فضل او این فتوی[9] نکند که لازم آید که هریك ازأمت برین أصل بهتر ازرسول(ص) وامام(ع) باشد[10] وحاشا که هیچ عالمی از

(١) إشاره بزلزله درمدینه است که زمین بزعم عامه بأمر عمرساکن شده است (رجوع شود بصفحهٔ ٣٤٠ کتاب حاضر) (٢) خ ل: «مغیلان» درمنتهی الارب گفته: «أم غیلان (کریحان) درخت طلح یا بار آن» درأقرب الموارد گفته: «أم غیلان = شجر السمر» در برهان قاطع گفته. «مغیلان بروزن سلیمان نام درختی است خار دار وبعربی آن را «أم غیلان» خوانند». (٣) خ ل «ویکی». (٤) خ ل: «بکعبه». (٥) خ ل: «وآن دیگری کعبه را». (٦) خ ل: «که مردم همه بیینند». (٧) خ ل: «یااین». (٨) خل: «بااین». (٩) خ ل: «که شیخ باجزالت فضل و کمال علم این دعوی». (١٠) خل: «باشند».

علمای شیعه این معنی گفته باشد و دلالات بسیار برفت که رسول از امام بهتر است والحمدلله ربّ العالمین علی نبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فضیحت نوزدهم» - آنکه رافضی گوید که: علی را خدای تعالی نام نهاده است اشتقاق از نام خود و پیش از او کسی[1] راعلی نام نبوده و این هم از آن دروغها است که رافضیان بر خود نهند و باحمقی باور کنند[2] که اگر علی را نام خدا نهاد مگر جبرئیل ببوطالب آمد که پسرت راعلی نام نه زیرا که علی ده ساله بود که حضرت رسول را رسالت آمد و گر علی او را خدای نام علی نهاد علی بن أمیّة بن خلف را که نام علی[3] نهاد که پنجاه سال از علی بزرگتر بود و پدرش را بوعلی کنیت بود و علیّ بن أمیّه را خود علی کشت و علیّ بن بکر بن وائل بن ربیعة بن نزار که علی نام داشت و بهشتصد سال پیش از علی بود نام که علی[4] نهاد وچنین[5] در کتب أنساب عرب بسیار است که علی نام بوده‌اند امّا بر قول رافضی اعتمادی نباشد» .

جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فائده حاصل شود و شبهه زائل گردد إن‌شاءالله اوّلا مذهب شیعه چنان است که این اسم خدای تعالی بر علیّ مرتضی(ع) نهاد و پیش از آنکه خدای تعالی این نام بروی نهاد کس را این نام نبود أما این بیچاره رافضی بدۀ ناصبی[6] شده را بباید دانستن که تا ازین اوّل چه[7] خواهیم تا این شبهه در نحر مجبّرش بماند بدلیل و حجّت ازین اوّل نه حالت وجود و ولادت علی(ع) خواهیم[8] ازین اوّل آن حالت خواهیم[9] که باری تعالی نه آدم آفریده بود و نه ذرّیت آدم[10]؛ عرش و بهشت را بیافرید ونام علی(ع) را بر ساق عرش بنوشت و بر در بهشت نقش کرد و گر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین در أخبار و دگر کتب أصحاب الحدیث که معتمد است برگیرد و بخواند آنجا که مسعر[11] روایت میکند از عطیّه[12] از جابر بن عبدالله الانصاری از رسول صلّی الله علیه و آله که چون از معراج بازآمد بحضور مهاجر و انصار

(١) خ ل : «و پیش از آن کس» . (٢) خ ل : «تا جمعی باور شان میکنند» . (٣) خ ل : «که علی نام» . (٤) خ ل : «که علی نام» . (٥) كذا؛ و باید «چون این» باشد. (٦) خ ل : «رافضی بودۀ سنی» . (٧) خ ل : «که ما ازین اول می» . (٨) خ ل : «میخواهیم بلکه» . (٩) خ ل : «میخواهیم» . (١٠) خ ل : «و نه ذریت آدم را» . (١١) خ ل : «مصعب»، ودر نسخهٔ دیگر: «وسعت» . (١٢) خ ل : «عتبه» .

گفت که: مکتوب علی باب الجنّة: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علیّ أخو رسول الله قبل أن یخلق[1] الله السّماوات والارض بألفی عام[2] معنی آنست که خدائی نیست إلا الله، ومحمّد رسول اوست بحقّ، وعلی برادر رسول خدای است؛ واین پیش از خلق آسمانها وزمین نوشته‌اند وتقریر کرده‌اند[3] بدو هزار سال؛ مگر ناصبی را معلوم شود که این اسم سابق است بر علی أمیّه وهم بر علی بکر وائل؛ وشیعه از آن سبقت نه حالت ولادت خواهند که حالت[4] تقریر إمامت وأخوّت خواهند تا آن شبهت زائل شود.

وهمچنین روایت کرده عبدالرّحمن[5] از سعید مسیّب[6] عن أبی الحمراء[7]

---

(۱) خ ل: «قبل أن خلق». (۲) صحیحین وسائر کتب عامه در نزد من موجود نیست لیکن حدیث در سائر کتب بهمین سند ومتن موجود است، علامهٔ مجلسی (ره) در سابع بحار، در «باب أن أسماءهم مکتوبة علی العرش والکرسی واللوح وجباه الملائکة وباب الجنة وغیرها» (۳۵۸) گفته: «ل لی- (یعنی الخصال والامالی للصدوق ره) علی بن الفضل بن العباس، عن أبی الحسن علی بن إبراهیم، عن محمد بن غالب بن حرب ومحمد بن عثمان بن أبی شعبة، عن یحیی بن سالم، عن مسعر، عن عطیة، عن جابر؛ قال: قال رسول الله (ص): مکتوب علی باب الجنة لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی أخو رسول الله؛ قبل أن یخلق الله السماوات والارض بألفی عام» ونیز در همین باب گفته (ص ۳۶۰) «کشف (یعنی کشف الغمة لعلی بن عیسی الاربلی (ره) ــ من مناقب الخوارزمی عن جابر بن عبدالله الانصاری قال، قال رسول الله (ص): مکتوب علی باب الجنة؛ محمد رسول الله، علی بن أبی طالب أخو رسول الله، قبل أن یخلق الله السماوات والارض بألفی عام». (وحدیث در صفحهٔ ۸۶ کشف الغمة مطبوع مذکور است) ونیز علامهٔ مجلسی (ره) گفته (لیکن در تاسع بحار) در «باب الاخوة» (رجوع شود بص ۳۳۹ـ ۳۴۰): «مد (یعنی العمدة لابن بطریق ره) بالاسناد عن عبدالله بن أحمد بن حنبل، عن أبی یعلی حمزة بن داود، عن سلیمان بن ربیع، عن کادح بن رحمة، عن مسعر، عن عطیة، عن جابر قال: قال رسول الله (ص): رأیت علی باب الجنة مکتوباً؛ لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی أخوه. (نگارنده گوید؛ این روایت را من در نسخهٔ عمدة مطبوع هر چند تفحص کردم بدست نیاوردم وگمان میکنم اشتباهاً در موقع چاپ ساقط شده است بلی سندتا «کادح بن رحمة» در باب ۱۹ جزء اول که در ذکر مواخاة است موجود است؛ رجوع شود بصفحهٔ ۸۵ نسخهٔ چاپی، ونسخهٔ خطی فعلا در دسترس من نیست تا مراجعه کنم طالب آن خودش بمقام تحقیق برآید) وبالاسناد عن عبدالله، عن أحمد بن إسرائیل، عن محمد بن عثمان، عن زکریا بن یحیی، عن یحیی بن سالم، عن أشعث بن عم حسن بن صالح، عن مسعر، عن عطیة، عن جابر الانصاری قال: قال رسول الله (ص): مکتوب علی باب الجنة؛ محمد رسول الله، علی أخو رسول الله؛ قبل أن یخلق السماوات والارض بألفی عام» ومن مناقب ابن المغازلی عن أحمد بن المظفر، عن عبدالله بن محمد المزنی، عن أحمد بن علی الموصلی، عن زکریا بن یحیی مثله، أقول: روی ابن شیرویة فی الفردوس عن جابر مثله».

پوشیده نماند که این حدیث در غیر کتب نامبرده نیز هست لیکن برای أهل انصاف در قدر مذکور کفایت است. (۳) خ ل: «وتقریر کرده». (۴) خ ل: «وحالت». (۵) خ ل: «یونس بن عبیده» ودر نسخهٔ دیگر «یونس عبید».

«بقیه در صفحهٔ ۵۷۸»

صاحب رسول الله(ص)قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: رأيت ليلة أسرى بى إلى السّماء مثبتاً[١] على ساق العرش وباب الجنّة أن غرست جنّة عدن بيدى محمّد صفوتى من خلقى أيّدته بعلىّ»[٢] معنى آنست كه سيّد(ص) گفت: چون مرا بآسمان بردند شب معراج بر ساق عرش نوشته ديدم كه محمّد بر گزيدۀ من است از خلق، من مؤيّد گردانيدم او را بعلى؛ خواجه ناصبى ميبايد كه بداند كه نه على اميّه[٣] است و نه على بكر است[٤] علىّ مرتضى(ع)

بقية حاشية صفحة «٥٧٧»

(٥) خ ل : «سعيد جبير». (٦) خ ل : «عن الحمراء» ودر نسخۀ ديگر «عن أبى الحمر»؛ **مامقانى** (ره) در تنقيح المقال، در فصل الكنى، در باب الحاء، (ج٣، ص١٣ من المنضمات) : «أبو الحمراء خادم رسول الله(ص) عده الشيخ(ره) فى رجاله من أصحاب أمير المؤمنين(ع)؛ وقال البرقى فى رجاله: أبو الحمراء فارسى خادم رسول الله(ص)، **وعن التقريب**: أبو الحمراء مولى رسول الله(ص) وخادمه؛ اسمه هلال بن الحارث وابن ظفر نزل حمص(انتهى) وقريب منه فى الاصابة: وزاد قوله: وزاد النجارى: له صحبة ولا يصح حديثه(انتهى) وأقول: أظن أن ردهم لحديثه لموالاته علياً(ع) كما هى عادتهم الخبيثة».

(١) خ ل. «مكتوباً». (٢) **علامۀ مجلسى** (ره) در سابع بحار در باب «أن أسماءهم مكتوبة على العرش و الكرسى و اللوح و جباه الملائكة و باب الجنة و غيرها» (ص ٣٥٧) گفته: «**لى**- (يعنى الامالى للصدوق(ره)؛ أبى عن أحمد بن على الاصبهانى، عن الثقفى، عن إبراهيم بن موسى، عن أبى قتادة الحرانى، عن عبد الرحمن بن أبى العلا الحضرمى، عن سعيد بن المسيب، عن أبى الحمراء، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: رأيت ليلة الاسراء مكتوباً على قائمة من قوائم العرش: أنا الله لا إله إلا أنا وحدى خلقت جنة عدن بيدى، محمد صفوتى من خلقى، أيدته بعلى و نصرته بعلى، **يل فض** (يعنى الفضائل لابن شاذان(ره) و كتاب الروضة فى المعجزات والفضائل لبعض علمائنا (ره) عن أبى الحمراء مثله» و نيز درهمان باب (ص ٣٦٠) گفته: «**ومن كتاب المعراج** تأليف الشيخ الصالح أبى محمد الحسن باسناده إلى الصدوق(ره) رفعه عن أبى الحمراء قال: قال رسول الله(ص): لما أسرى بى إلى السماء دخلت الجنة فاذاً مثبت على ساق العرش الايمن إنى أنا الله لا إله إلا أنا وحدى؛ غرست جنة عدن بيدى، أسكنتها ملائكتى، محمد صفوتى من خلقى أيدته بعلى» **ابن بطريق** (ره) در كتاب «**عمده**» در جزء اول در فصل ١٨ كه در ذكر مواخاة است گفته (صفحۀ ٨٦ نسخۀ چاپى) : «وبالاسناد المقدم قال: أخبرنا محمد بن أحمد بن سهل النحوى اذناً؛ قال: أخبرنا أبو على الحسين بن محمد بن أحمد ابن الطيب بن كمارى الفقيه؛ قال: حدثنى محمد بن إسحاق، قال: حدثنى أبو بكر العوفى، قال: حدثنى إسماعيل بن علية يرفعه إلى أبى الحمراء قال: سمعت رسول الله(ص) يقول: لما أسرى بى إلى السماء رأيت على ساق العرش الايمن «أنا وحدى لا إله غيرى غرست جنة عدن بيدى، محمد صفوتى أيدته بعلى» **پوشيده نماند** كه در عدۀ از احاديث همين مضمون وارد است با اين تفاوت كه جزء أخير روايت چنين يا نزديك باين است: «على بن أبى طالب (يا «على») أمير المؤمنين» و در عدۀ ديگر نيز با مزاياى ديگرى مذكور است طالب تفصيل بباب نامبرده از سابع بحار (ص ٣٥٨-٣٦١) وساير مظان ذكر آنها مراجعه كند. (٣) خ ل : «على بن أميه». (٤) خ ل. «نه على بن بكر بن وائل؛ آن».

است پس نامش از اینجا سابق گویند شیعه نه در و جـود و ولادت [١] أمّا خواجه ناصبی چنانکه دراسلام وإمامت جماعتی رابی حجّت خواهد که بروی سبقت نهد اینجا نیز میخواهد دراجرای نام دگران [٢] بروی سابق گرداند وخود نداند که سابق اواست رسماً وإسماً وجسماً وقدماً وعلماً وإیماناً و إسلاماً پس شیعه چون گویند که این نام اوّل اورا بود حوالت بدان حالت کنند خواجه مجبّر راحوالت بأنساب عرب است و شیعه را حوالت بعرش خداوبنقش جنّة المأوی است تابدین حجّت لال باشدو آن شبهت محال باشد که شبهتی است که ناصبیان بعداوت علی واخود [٣] نهند واین خربطی [٤] باورشان کند [٥].

أما انچه گفته است که: « گویند: اشتقاق نام علی از نام خداست» اگر کورو کر نیست [٦] وازلغت اندك مایه بهره دار دشنیده است از کسی که خواند ویاأسامی حسنی خدادیده است [٧] داند که خدای رایك نام علی است وقرآن بدین معنی گواه است [٨] تاإنکار این اشتقاق نکند، **واگر شبهه از اینجاست** که جبرئیل با بوطالب نیامد اوچه دانست که این نام اختیار کرد اوّلا اتّفاق است که نام محمّد خدای تعالی إختیار کرده است وپیش ازمحمّد(ص) این نام نبوده، وبر أصل خواجهٔ إنتقالی عبدالله هم کافر است و جبرئیل بدو نیامد پس این نام عبدالله وعبدالمطّلب وأبوطالب [٩] چگونه إختیار کردند آخر اگر قرآن داند باید که پدروجدّ وعمّ مصطفی(ص) را که خیرخلق الله است اگرچه کافر داند ازمادر موسی عمران کمتر نداند که باری تعالی [١٠] میفرماید: وأوحینا إلی أمّ موسی أن أرضیعه فاذا خفت علیه فألقیه فی الیمّ فلاتخافی ولاتخرنی إنّا رادّوه إلیك و جاعلوه من المرسلین [١١] زنی کافره را بمذهب خواجه عندحاجت دریك آیه دوأمر می کندو دونهی ودوخبر میدهد ودوبشارت [١٢] بیواسطهٔ فرشته وپیغمبری؛ و خللی [١٣] بحکمی ازأحکام

(١) خ ل : « نه دروجود ولادت». (٢) خ ل : « که در نام دیگری را». (٣) خ ل: « بعداوت علی مرتضی باخود» . (٤) خ ل : « وآخر بطی» ودردیگری . « واز خربطی» . (٥) خ ل: « باور کند» . (٦) خ ل : « نه» . (٧) خ ل: « داری یا کسی که قرآن خواند وأسامی حسن خدا شنیده باشد» . (٨) مراد امثال این إطلاقات قرآنی است « إن الله هو العلی الکبیر، وهو العلی العظیم، إنه علی حکیم، فالحکم لله العلی الکبیر» . (٩) خ ل: « وعبدالله وعبدالمطلب » . (١٠) خ ل : « حق تعالی». (١١) آیهٔ هفتم سورهٔ مبارکهٔ « قصص» است. (١٢) شیخ طبرسی (ره)

« بقیه درصفحهٔ ٥٨٠»

إلهی را. نباید چرا روا نباشد که عبدالله و بوطالب را معلوم گرداند یا بخاطری[۱] در بیت مادر خولی یا بنوعی[۲] که این دولت بزرگ ضایع نشود و درجهٔ ایشان بیشتر است از درجهٔ مادر موسی و محمّد(ص) محتشم‌تر است از موسی(ع) تا بدین حجّت آن شبهت زائل شود و حکایت لوح سبز و خطّ سپید و أبیات[۳] در إعلام إسم علی(ع) خود مشهور است أما این حجّت خود بلیغتر است که بیان کرده شد.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۵۷۹»

در مجمع البیان گفته: «وفی هذه الایة أمران و نهیان وخبران و بشارتان؛ وحکی أن بعضهم سمع بدویة تنشد أبیاتاً فقال لها: ما أفصحك فقالت: الفصاحة لله تعالی وذکرت هذه الایة ومافیها» ملافتح الله (ره) در منهج الصادقین گفته: «ودر این آیه دو أمر است ودو نهی ودو خبر ودو بشارت؛ ودر خبر است (یعنی در حکایات آورده‌اند) که بدویهٔ بیتی چند خواند او را گفتند: ما أفصحك = چه فصیحی تو.. او در جواب گفت: الفصاحة لله = فصاحت مخصوص بخدایست؛ پس این آیه تلاوت کرد و آنچه در اوست مذکور ساخت» . شیخ جلیل القدر ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر آیه (ج ٤، ص ١٨٦ چاپ اول) گفته: «أهل بلاغت گفتند: این آیه از جملهٔ آن است که در بلاغت بغایت است برای آنکه در او دو خبر است، و دو امر، و دو نهی، و دو بشارت؛ اما دو خبر «أوحینا» و «وخفت»، و أما دو امر «أرضعیه» و «ألقیه»، و أما دو نهی «لاتخافی ولاتحزنی» ، و أما دو بشارت «انا رادوه الیك و جاعلوه من المرسلین» . (۱۳) خ ل : «ویا پیغمبری تاخللی» .

---

(۱) خ ل : «درخاطری» . (۲) خ ل : «یادر نوعی» ؛ این بیان اشاره بکیفیت وحی مذکور در آیهٔ گذشته است زیرا مسلم است که مراد از این وحی وحی پیغمبری نیست، أبو الفتوح رازی (ره) گفته (ج ٤ چاپ اول، ص ١٨٦): «قتاده گفت: این وحی القاء فی القلب است نه وحی پیغمبری است گفت: مادر دل او افکندیم و گفتند: این وحی بمعنی امر است خدای تعالی او را فرمود که او را شیرده یعنی موسی را» . علامهٔ مجلسی (ره) در سابع بحار در «باب انهم علیهم السلام محدثون مفهمون» (ص ۲۹۵) گفته: «قال الشیخ المفید (ره) فی شرح عقائد الصدوق (ره): اصل الوحی هو الکلام الخفی ثم قد یطلق علی کل شیء قصد به الی افهام المخاطب علی الستر له عن غیره و التخصیص له به دون من سواه، و اذا اضیف الی الله تعالی کان فیما یخص به الرسل علیهم السلام خاصة دون من سواهم علی عرف الاسلام و شریعة النبی (ص)؛ قال الله تعالی: و اوحینا الی ام موسی أن أرضعیه (الایة) فاتفق اهل الاسلام علی ان الوحی کان رؤیاماً و کلاماً سمعته ام موسی فی منامها علی الاختصاص الخ» و نیز گفته: «وقال (ره) فی کتاب المقالات: ان العقل لایمنع من نزول الوحی الیهم علیهم السلام وان کانوا ائمة غیر أنبیاء فقد اوحی الله عزوجل الی ام موسی: ان ارضعیه (الایة)؛ فعرفت صحة ذلك بالوحی وعملت علیه ولم تکن نبیاً ولا رسولا ولا اماماً ولکنها کانت من عباده الصالحین وانما منعت نزول الوحی الیهم والایحاء بالاشیاء الیهم للاجماع علی المنع من ذلك؛ الی آخر کلامه» . (۳) خ ل : «خط سفید و ابیات» ؛ ابن شهر آشوب (رضوان الله علیه) در مناقب در فصلی که بعنوان «فی آثار حمله (أی أمیر المؤمنین علی علیه السلام) و کیفیة ولادته» معنون کرده است حکایت لوح را چنین نقل میکنند (ج ۱، ص ۳۵۹ چاپ اول، و ص ۱۳۳—

«بقیه در صفحهٔ ۵۸۱»

دیگر آنکه نه مذهب خواجه چنان است که قرآن قدیم است وقائم است بذات مقدّس خدای تعالی وپیش از بعثت محمّد(ص) بهیچ پیغمبری نیامده است واین آیه از قرآن است ازقصّهٔ داود سلیمان که باری سبحانه وتعالی فرموده: «وجفان کالجوابی و قدور راسیات؛اعملوا آل داود شکراً وقلیل من عبادی الشّکور[1]» پس بعینه این کلمات[2] پیش از بعثت حضرت مصطفی صلّی الله علیه وآله بهفصد[3] سال امرءالقیس باتّفاق درشعر آورده است[4].

(۱) ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ «سبأ» وصدر آن این است: «یعملون له مایشاء من محاریب وتماثیل». (۲) یعنی تا «راسیات». (۳) کذافی النسخ و گمان میکنم مصحف کلمه ایست که اصل آن رانمیدانم و بنظر من نمیآید و محتمل است که مصحف «هفده» باشد. (٤) برای تحقیق این مطلب بتعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٨٠»

۱۳٤ چاپ بمبئی): «أبوعلی همام رفعه أنه لما ولدعلی(ع) أخذأبوطالب بیدفاطمة وعلی علی صدره وخرج إلی الابطح ونادی:

« یـارب یاذا الغسق الدجی و القمـر المبتلج المضی »

« بین لنامن حکمك المقضی ماذاتری فی اسم ذا الصبی »

قال: فجاء شیء یدب علی الارض کالسحاب حتی حصل فی صدرأبی طالب فضمه مع علی إلی صدره فلما أصبح إذا هوبلوح أخضرفیه مکتوب:

« خصصتما بالولد الزکی و الطاهر المنتجب الرضی »

« فاسمه مـن شامخ علی علـی اشتق مـن العلـی »

قال. فعلقوااللوح فی الکعبة ومازال هناك حتی اخذه هشام بن عبدالملك فاجتمع اهل البیت انه فی الزاویة الایمن من ناحیة البیت». علامهٔ مجلسی(ره) نیز همین حکایت راازهمین کتاب در تاسع بحار در «باب تاریخ ولادته(ع)» (ص ٥) نقل کرده است ودرجلاء العیون درباب سیم درفصل اول که در بیان تاریخ ولادت أمیرالمؤمنین(ع) است چنین ترجمه کرده: «ابن شهرآشوب(ره) روایت کرده است درشبی که حضرت أمیرالمؤمنین(ع) متولدشدابوطالب اورا برسینهٔ خود گرفت ودست فاطمه بنت أسدرا گرفته بسوی أبطح آمد وندا کرد بشعری چند که مضمون آنها این است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن راآفریدهٔ بیان کن از برای ما که کودك خودراچه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی ازروی زمین پیدا شده نزدیك أبوطالب آمد ابوطالب اوراگرفت وباعلی بسینهٔ خودچسبانید وبخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است درآن شعری چند نوشته است ومضمون آنها این است که: مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب وفاطمه بفرزند طاهر برگزیدهٔ پسندیده پس نام بزرگواراوعلی است وخداوند علی أعلی نام او را ازنام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت راعلی نام کرد وآن لوح را درزاویهٔ راست کعبه آویخت همچنان آویخته بود تازمان هشام بن عبدالملك وآن ملعون آن راازآنجا فرود آورد پس بعدازآن ناپیداشد». ناگفته نماند که در روایات معتبرهٔ دیگرنیز این مضمون که اختیار این اسم آن حضرت بأمر باری

«بقیه درصفحهٔ ٥٨٢»

« و جفان كالجوابي   و قدور راسيات »
« و امرء القيس زمين[1]   مولع بالقينات »

پس اگر شايد كه امرؤالقيس را اتّفاق افتد كه پيش از بعثت حضرت مصطفى(ص) ونزول قرآن يك آيه درشعرى آورد طرفه نباشد وروا باشد كه اتّفاق افتد كه أميّه وبكر پسران خودرا نامى نهند كه آن[2] نام خدااز بهروليّ خود اختيار كرده باشد[3] و بردر بهشت عدن وبرساق عرش مجيدنوشته باشد تابدين حجّت آن شبهت خارديدهٔ مجبّرش شود بلكه آن هردو شخص كه اين نام اختيار كردند وغير ايشان در كتب خوانده بودند وازأنبياء پيشين شنيده[4] بسمع ونقل كه اين نام شيرخداى و وصيّ خير الانبياء است و آن حضرت را[5] نام تنها نه على است در توراة ايليا ودر سماوات مرتضى(ع) است پس روا باشد كه آن اختيار براى طلب آن شرف كرده باشند والله أعلم.

واختيار نام على پيش ازخلق آسمان وزمين ازيكطريق دگر روا است بر مذهب مجبّران وآن آنستكه اسم روامى باشد[6] كه پيش از خلق آسمان وزمين و گرچه مسمّى

---

(١) كذا في النسخ. (٢) خ ل: «كه اين». (٣) خ ل: «كرده است». (٤) خ ل: «شنوده».
(٥) خ ل: «واورا». (٦) خ ل: «روا نباشد».

«بقية حاشية صفحة ٥٨١»

تعالى ودلالت وراهنمائى او بوده است وارد شده است مثلا نص عبارت روايت مذكوره درغالب كتب معتمده ازقبيل علل الشرايع ومعاني الاخبار وأمالى الصدوق(ره) وأمالى ابن الشيخ(ره) و بشارة المصطفى و كشف اليقين و كشف الحق وغير آنها اين است (حكاية عن فاطمة بنت أسد): «فلما أردت أن أخرج هتف بي هاتف سميه علياً فهو علي والله العلي الاعلى يقول: إني شققت اسمه من اسمي وأدبته بأدبي و وقفته على غامض علمي (إلى آخر الحديث)» طالب تمام حديث بكتب نامبرده يا بتاسع بحار «باب تاريخ ولادته» يا بمدينة المعاجز («باب معاجز ميلاده») ياغير اينها از سائر كتب معتبره رجوع كند زيرا اين حديث بسيار معروف ودرغالب كتب متعلقه بميلاد أمير المؤمنين(ع) مذكور است ودر غالب أخبارى كه درآنها باشتقاق نام خاتم الانبياء «محمد(ص)» از نام خدا تصريح واشاره شده است (واين معنى چنانكه مصنف(ره) گفت مورد اتفاق است حتى در اشعار آورده اند در كشف الغمه گفته(ص ٥) قال عمه أبوطالب رضي الله عنه :

« وشق له من اسمه كي يجله   فذو العرش محمود و هذا محمد »

وقيل إنه لحسان من قصيدة أولها

« ألم تر ان الله ارسل عبده   وبرهانه والله اعلى وأمجد »).

درآنها باشتقاق اسم امير المؤمنين(ع) نيز تصريح واشاره شده است فراجع إن شئت.

بعدازآن است بدوهزارسال تابداند که اسم‌غیر مسمّی‌است؛ تاازوجوه این‌فصل‌دلالت باشد بربطلان مذهب مجبّران وناصبیان والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: « **فضیحت بیستم**ـ رافضیان راچند لقب است: أوّلا رافضی لقب خاصّی[۱] است ایشان‌را ورسول(ص) خبرداده است چنانکه‌درأوّل‌این‌مجموعه گفته‌ایم وبنی‌أمیّه ایشان[۲] را ترابی گفتندی[۳] زیراکه بابوتراب گویند، ومروانیان‌سبّ علی کردندی وبرمردم مشتبه کردندی تامردمان‌ندانند[۴] که بدان بوتراب علی(ع) را میخواهند؛ وسبأی خوانند[۵] زیراکه تابع‌عبدالله سبأ بودند که‌اوبرعلی(ع) اعتراضها کردی که چرا تولّی‌بشیخین میکنی وسیرت ایشان بنگردانی[۶]، ومفوّضه‌گویندزیرا که گویندکه خدای تعالی در قیامت کارها بعلی مفوّض‌گرداند و ازین سبب علی را قسیم‌الجنّة والنّار[۷] گویندوخدای تعالی میفرماید:یعذّب من‌یشاء ویغفرلمن یشاء؛ من آمرزم‌آنراکه خواهم‌وعذاب‌کنم آنراکه خواهم[۸]، رافضی‌گوید:علی کند؛ بوبکروعمرو عثمان وهمه صحابه وتابعین را بدوزخ‌فرستد[۹] وکفشگران درغابش وکلاه‌گران آوه وجولاهکان‌قم وسفیهان وراهین‌رابهشت فرستد[۱۰] وحلولی خوانندایشان را[۱۱] زیرا که روح‌إله گویند درعلی‌شد وازاینجا[۱۲] بودکه خلق ازکردارها وعلم‌او عاجز بودند این بوده است‌اعتقاد بابوئیان[۱۳] قمی؛ و علی‌متکلّم رازی درأشعار ومناقب این‌معنی گفته‌است، واثنی عشری‌گویند[۱۴] زیراکه بدوازده امام‌گویند چنانکه ملحد بهفت‌امام گوید[۱۵]، وامامی‌گویندشان؛ زیراکه باامامان گویند، و حشوی‌گویند که مذهبشان همه حشو[۱۶] باشدآشکارا نتوان[۱۷] گفتن، وقطعی‌گویند شان[۱۸] زیراکه بدوازده امام قطع کنند، وماگوئیم‌که آن‌خدا است‌که یکی‌است ودونشاید رسولان صدهزار میشایند،امام

(۱) خ ل : «لقبی خاص» . (۲) خ ل : «اینها» . (۳) خ ل : «میخوانند» . (٤) خ ل : «تامردم بدانند» . (٥) «گویندشان» . (٦) خ ل : «نمیگردانی» . (۷) خ ل : «می‌آمرزم‌آن‌را که میخواهم وعقاب میکنم‌آن‌راکه میخواهم» . (۸) خ ل : «قسیم‌النار والجنة» . (۹) خ ل: «فرستند» . (۱۰) خ ل : «فرستند» . (۱۱) خ ل : «وحلولی خوانندشان» . (۱۲) خ ل : «زیراکه گویند روح‌اله درعلی حلول کرده واز این» . (۱۳) خ ل : « بابویان » ودر نسخهٔ دیگر: «لوتیان» وگمان میکنم مصحف « بویهیان» باشد. (۱٤) خ ل : «گویندشان» . (۱٥) خ ل : «چنانکه ملحد بهفت امام گوید» . (۱٦) خ ل : « چنین» . (۱۷) خ ل : «بتوان» . (۱۸) خ ل : «شان» فقطدریك نسخهٔ نو نویس است» .

گردوازده میشاید چرا سیزده نمیشاید، و عزالی گویندشان زیرا که گویند علی به
مانندهٔ تر بود که غراب به غراب[1] و خطابی گویندشان زیرا که اغلب مقالهٔ[2] ابوالخطاب
گویند که او از پس صادق میشدی و میگفتی: تو خدائی، و جعفر او را میراندی و لعنت
میکردی».

جواب این فصل مطوّل بهری راست و بیشتر[3] دروغ و واجب است بشرح
کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق خدای تعالی.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان را چند لقب است بایستی که دانستی از
عرف که لقب بد نقصان مرتبه و خلل دین و اعتقاد نکند که قول دشمنان را بس أثری نباشد
بدان حجّت که باجماع مسلمانان بهترین همه مخلوقات[4] محمّد مصطفی(ص) است و
صنادید قریش و کفّار مکّه لقبهای بد نهادند چنانکه[5] شاعرش خواندند و کاهن و
ساحر و کذّاب و یتیم ابوطالب و درویش و مجنون و مانند این؛ تا آیات قرآنی آمد که
نه چنین است که شما میگوئید محمّد أمین است و صادق و رسول و نبی و بشیر و نذیر
و سراج منیر و طهر[6] و طاهر و حاشر و شفیع و طه و طس و حم و مزّمّل و مدّثّر[7] و نور و
هدی و مرسل و حامد و محمود و أحمد و أمثال این، و لقب[8] مصطفی(ص) آن باشد که
خدای تعالی نهد نه آنکه کفّار و أعداء اسلام؛ پس اگر ناصبیان این طایفه را ألقاب[9]
نهند اقتداءاً بصنادید مکّه[10] چنانکه برشمرده است دین و اعتقاد و مذهب ایشان را خللی
نکند، لقب این طایفه آن باشد که خدای تعالی نهاده است در قرآن هشتاد[11] و اند
جای مؤمن شان میخواند و بمؤمنین[12] خطاب می کند و لقب دوّم شان آنست که
مصطفی(ص) نهاده است مثل آنکه[13] آنروز که علی(ع) را بشارت داد گفت: أنا شجرة
الهدی و علیّ أصلها و فاطمة فرعها و الحسن و الحسین ثمرها و شیعتنا أوراقها[14]

---

(۱) خ ل: «بود از غراب». (۲) خ ل: «مقالات». (۳) خ ل: «و بهری». (٤) خ ل: «مخلوقان». (٥) خ ل: «چون». (٦) خ ل: «و طهور». (۷) خ ل: «و نون و هادی و هدی». (۸) خ ل: «که لقب». (۹) خ ل: «لقب». (۱۰) خ ل: «اقتداء بصنادید مکه کرده باشند». (۱۱) خ ل: «هفتاد». (۱۲) خ ل: «و بمؤمنی». (۱۳) خ ل: «و لقب دومشان مثل مصطفی نهاده است و آن». (۱٤) جای این حدیث باین عبارت در نظرم نیست لیکن این مضمون بطور وفور وارد است هر که طالب باشد بسابع بحار «باب انهم علیهم السلام الشجرة الطیبة فی القرآن» (ص ۱۹) و نیز بمجلد پانزدهم (باب فضائل الشیعة جزء اول (ص ۱۰۳–۱۲٤) و سائر موارد مناسبه مراجعه کند.

وبدگر وقت گفت: یاعلیّ أنت وشیعتك هم الفائزون[١]، أمیرالمؤمنین(ع) گفت: أولئك شیعتی حقّاً وحضرت حسین‌علی روز طفّ[٢] گفت:

وشیعتنا فی النّاس أکرم شیعة   و مبغضنا یوم القیامة یخسر[٣]

واز هریك أئمّه مانند این مذکور است پس لقب شیعه آن باشد که خدای تعالی و مصطفی(ص) واماماًن(ع) نهندنه آنکه ناصبیان و خارجیان[٤] نهندو بعد ازین شرحی برود درجواب هر کلمهٔ که این انتقالی بوجهلی آورده است إن‌شاءالله تعالی.

أما جواب آنچه گفته است که: «اوّل رافضیشان خوانند» پنداری[٥] بندانسته است که این لقب این‌طایفه‌را چون افتاده است اوّلا روز اوّل که نوح(ع) بسفینه[٦] میرفت آن هفتاد نفس که متابعت او کردند قوم کفّار ایشان‌را[٧] رافضی خواندند واین

---

(١) **علامهٔ مجلسی** (ره) درمجلد خامس‌عشر بحار (جزء اول، «باب فضائل الشیعة»، ص ١٠٥) گفته «**ن لی**- (یعنی العیون والامالی للصدوق ره) عن‌ابن‌تاتانه، عن‌علی، عن‌أبیه، عن‌الریان، عن‌الرضا عن‌آبائه علیهم‌السلام قال. قال رسول‌الله(ص)، شیعة علی‌هم الفائزون یوم‌القیامة» واین‌مضمون در اخبار بیشمار وارد است‌هر که‌طالب باشد بمظان نقل‌روایت(مانندباب نامبرده وتفسیر آیات‌مشتمله بر کلمهٔ «الفائزون» ازتفسیر برهان واین‌قبیل‌موارد) مراجعه‌کند. (٢) خ ل: «درطف کربلاء».

(٣) خوارزمی درمقتل‌الحسین (جزءدوم، ص٣٣)، وابن‌شهرآشوب(ره)درمناقب(جلددوم،ص٢٠٢، واربلی (ره) در کشف‌الغمة (ص١٨١)، ومجلسی(ره) درعاشربحار(٢٠٣چاپ کمپانی)، وجماعتی دیگر از فحول‌علماء در کتب‌خودشان آورده‌اند که‌سیدالشهداء حسین بن‌علی علیهما السلام روزعاشوراء درطف کربلاء درمقام اتمام حجت ومعرفی خود این اشعاررا انشاءکرده‌اند (تعیین اختلافات جزئیهٔ نسخ از کتب نامبرده بعمل‌آید):

«أنا ابن علی‌الطهر من‌آل هاشم   کفانی بهذا مفخراً حین أفخر»
«وجدی رسول الله أکرم‌من مشی   ونحن‌سراج‌الله فی‌الارض نزهر»
«و فاطم أمی ابنة الطهر أحمد   وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر»
«و فینا کتاب الله أنزل صادعاً   و فیناالهدی والوحی بالخیریذکر»
«و نحن أمان الله للخلق کلهم   نسر بهذا فی الانام و نجهر»
«ونحن ولاة الحوض نسقی محبنا   بکأس رسول الله مالیس ینکر».

آنگاه بیت مذکور درمتن‌راذکر کرده‌اند لیکن درمقتل خوارزمی مصراع اول آن راچنین نقل‌کرده است: «فیسعد فینا فی‌القیام محبنا». أماأبیات‌دیگر که دربعضی ازکتب متأخرین(ازقبیل أسرارالشهادة دربندی(ره)وجلدسیدالشهداء ناسخ (ص٢٩٧-٢٩٨)دیده میشود ماننداین بیت

«فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا   بجنة عدن صفوها لایکدر».

وغیرآن‌در کتب معتبره بنظر من نرسیده است. (٤) خ ل: «خوارجیان». (٥) خ ل: «و پنداری». (٦) خ ل: «درسفینه». (٧) خ ل: «که ایشان را».

لقب بر مؤمنان آن روز افتاد و بعد از آن در عهد هر پیغمبری بعداوت آن پیغمبر ...
و پیروان او را رافضی خواندند که بذکر آن همه کتاب مطوّل شود و درین أمت ...
سفیان و بنی أمیه[1] شیعهٔ علی و آل علی علیهم السّلام را این لقب نهادند اقتداء آبدان مبطلان ...
کلام العدی ضرب من الهذیان[3]. و از بعضی ائمّهٔ معصوم (ع) روایت کرده‌اند که ...
لقّبوهم رافضة کما لقّبت قرناء هم فی الامم الماضیة و الاسلاف الخالیة بها، و هم حواری
الأمّة الّذین رفضوا الشّرّ و أهله و اتّبعوا[5] الخیر و أهله[6]؛ و آمده است که در عهد منصور
خلیفه قاضی سوّار مجبّر گواهی سیّد حمیری شاعی قبول نکرد و گفت: تو رافضی هستی
سیّد حمیری این بیتها در هجو[8] او گفت:

«أبوك ابن سارق عنز النّبیّ و أنت ابن بنت أبی جحدر»
«و نحن علی زعمك الرّافضو ن لكن لاهل الضلالة و المنكر»

قاضی این شکوه خدمت منصور خلیفه[9] کرد سیّد حمیری را خبر دادند ...
قصیده تا آخر درین معنی خدمت منصور[10] خواند[11]:

یا أمین الله یا منصور یا خیر الولاة إنّ سوّار بن عبدالله من شرّ القضاة

و بیان کرده شد درین کتاب که[12] شافعی مطّلبی بدین رافضیگری[13] تفاخر کرده است آنجا که
گفته[14]: لو كان رفضاً حبّ آل محمّد فليشهد الثقلان أنّی رافضی

---

(1) خ ل: «و در این أمت مروان و بنی سفیان». (2) خ ل: «و اقتداء بدان مبطلان کردند». (3)
مصراع دوم بیت دوم قصیده‌ایست مشتمل بر ۲۷ بیت که متنبی در مدح کافور سروده است و سه بیت اول
قصیده این است:

«عدوك مذموم بكل لسان و لو كان من أعدائك القمران»
«و لله سر فی علاك و إنما كلام العدی ضرب من الهذیان»
«أتلتمس الاعداء بعد الذی رأت قیام دلیل أو وضوح بیان»

و در سابق نیز این مصراع (یعنی مصراع مذکور در متن) گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۲ کتاب حاضر). (4)
خ ل: «خیار». (5) خ ل: «و ابتغوا». (6) این روایت را بدین عبارت در مظان نقل آن بدست نیاوردم
لیکن در مجلد خامس عشر بحار (جزء اول، «باب فضل الرفضة و مدح التسمیة بها»، ص ۱۲۷—۱۲۸) أخباری
که مؤید مضمون آن است مذکور است فراجع إن شئت. (7) خ ل: «رافضئی». (8) خ ل
«در هجای». (9) خ ل: «شکایت بامنصور». (10) خ ل: «بر منصور». (11) طالب
تفصیل این حکایت بفصول مختاره (جزء اول ص ۶۱—۶۲ چاپ اول نجف) یا بطبقات الشعراء ابن
معتز (ص ۷ — ۸) یا بمجالس المؤمنین قاضی ترجمهٔ حال سید حمیری (ره) و غیر اینها از مآخذ
معتبره مراجعه کند. (12) خ ل: «که تا». (13) خ ل: «رافضئی». (14) در سابق بصحت
نسبت این بیت بشافعی إشاره شده است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۰۲ کتاب حاضر).

پس شیعه‌را بحمدالله ومنّه ازچنین رفض عیبی وعاری نیست .

و اما آنچه گفته است که: که «اینهارا ترابی خوانند[1]» روا باشد که أمیر المؤمنین (ع) را این کنیت مصطفی (ص) نهاده؛ واین خبر شایع ومذکور است ودر اخبار معروف ومشهور است وشعراء بنظم آورده‌اند تایکی[2] میگوید[3]:

« أنا و جمیع من فوق التّراب   فداء تراب نعل أبی تراب »

ودیگری ازشعراء درآخر قطعهٔ هم این معنی[4] میگوید[5]:

«فماحبّ التّراب بنا ولکن   حببناه لحبّ أبی تراب »

واین تفاخری عظیم است ولقب مدح است که شیعه را ترابی خوانند و ای بسا ناصبی خارجی مجبّر مشبّهی که بقیامت فریاد میکند: یالیتنی کنت تراباً[6] یعنی ترابیّاً علی قول بعض المفسّرین[7].

وأما آنچه گفته است که: « خلفای بنی مروان علی را لعنت کردندی وازعوام پوشیدندی بدین[8] لفظ» دیگر باره برخلفای خویش بحلال زادگی گواهی داده است که علی را سبّ إلاحلال زادگان نکنند[9] بمذهب خواجه، وخواجه دراوّل کتاب شرح داده است که تقیّه بعینه إلحاد است مبارک کش باد که خلفایش ازعوام تقیّه کرده‌اند.

وأما آنچه گفته است که: «برای إقتداء بعبدالله سبأ اینها را سبأی خوانند» بیچاره مصنّف مجبّر خبر نمیدارد[10] که آن ملعون رأس ورئیس نواصب بوده است وبرقول وفعل

---

(۱) خ ل: «گویند». (۲) خ ل: «وشاعری». (۳) قاضی (ره) در مجالس المؤمنین در ترجمهٔ حال صاحب بن عباد (ره) این بیتّ را بوی نسبت داده (وشاید منشأ نسبت او عبارت فتال (ره) است در روضة الواعظین؛ رجوع شود بصفحهٔ ۱۱٤ نسخهٔ چاپی) و بعد از نقل آن ترجمهٔ آن را نیز چنین ذکر کرده:

«من وهر کس که بر بالای خاکست   فدای خاك نعل بوترابیم ».

(٤) خ ل: «چنین». (۵) شبیه بشعر معروف است که جاری مجرای مثل شده است

« أمـر علی الدیار دیـار سلمی   أقبل ذا الجدار وذا الجدارا »

« و ماحب الدیار شغفن قلبی   ولکن حب من سکن الدیارا »

ودر سابق نیز شعری که مشتمل برذکر لقب بوتراب (ع) بود ازابن بطه نقل شد فراجع إن شئت (ص ۲۱۳). (٦) آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ «نبأ» است. (۷) طالب اخبار این مطلب بتفسیر برهان (ج ۲، ص ۱۱۷۰) مراجعه کند ودر سایر تفاسیر وکتب اخبار ومناقب نیز متفرقاً اخبار داله براین مطلب موجود است فراجع إن شئت (۸) خ ل: «چون خواستندی که حضرت علی را سب نمایند ازعوام پوشیدندی بدین»، ودر نسخهٔ دیگر: «که خواستندی که علی را لعنت کنند وازعوام بپوشند باین».

(۹) خ ل. «ننمایند». (۱۰) خ ل: «ندارد».

علی مرتضی منکر[1] پس آن اولیتر که مصنف کتاب اقتداء بار کند باظهار عداوت که درین کتاب کرده است واین حوالت بشیعه لایق نیست.

اما آنچه گفته است که اینها را مفوّضه گویند که حوالت قسمت آتش بعلی(ع) کرده اند، مگر نمیداند که برین[2] اجراء چه لازم است أوّلا اجماع أمّت است که باری سبحانه وتعالی را فرشتگان هستند در دنیا ودر قیامت که حوالت أرزاق عباد وحصر أعمال مکلّفان وحساب قطرات باران[3] ومانند[4] این بدیشان[5] است وفرشتگان رحمتند وزبانیه‌ها که أمور مفوّض است بدیشان، وشریعت و کتاب بدنیا مفوّض است بانبیاء وأولیاء مجبّر مدبّر را از سلطنت وعظمت خدای تعالی خبر نیست[6] قرآن مجید مگر نخوانده است که أمور عظام در دنیا وآخرت حقّ سبحانه وتعالی تفویض کرده است بملائکه وانبیاء وأئمّهٔ هدی وعلماء چون أمر بمعروف ونهی از منکر وهیچ جای مشارکت لازم نیست، أرزاق میکائیل قسمت کند[7]، حساب قطرات إسرافیل نگه دارد[8]، وأعمال کرام الکاتبین نویسد، وأرواح بحکم عزرائیل باشد، وهمهٔ أهل قبله إثبات این احوال میکنند وکسی را از تفویض لازم نیست پس اگر آتش دوزخ بقیامت بدلالت این خبر معروف که همهٔ محدّثان أصحاب الحدیث بأسانید درست روایت کرده‌اند از مصطفی(ص) که گفت: یاعلیّ إنّک قسیم النّار وإنّك تقرع باب الجنّة وتدخلها بلاحساب[9] بحکم حضرت أمیر مؤمنان(ع) باشد مشارکت باخدای تبارك وتعالی لازم نمیآید وشیعه مفوّضه نباشند بلکه قسیم دوزخ بمعنی مقاسم است کالشّریك بمعنی المشارك والضّجیع بمعنی المضاجع، ودرین معنی أخبار وآثار

---

(۱) خ ل: «إنکار میکرده چنانکه مصنف میکند». (۲) خ ل: «که بدین». (۳) خ ل: «أمطار». (٤) آیهٔ «والمدبرات امراً» دلیل این مطلب است و برای تحقیق آن بتفاسیر مراجعه شود. (۵) کذا، گویا کلمهٔ «مفوض» از اینجا ساقط شده است. (٦) خ ل: «این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت خدای تعالی بی‌خبر است». (۷) خ ل: «نماید» ودر دیگری «میکائیل میرساند». (۸) خ ل: «جبرائیل نگاه میدارد». (۹) علامهٔ مجلسی(ره) درتاسع بحار در «باب أنه(ع) قسیم الجنه والنار» (ص ۳۸۹) گفته: «ن — (یعنی عیون اخبار الرضا(ع) للصدوق ره) بالاسانید الثلاثة عن الرضا، عن آبائه علیهم السلام؛ قال: قال رسول الله(ص)» آنگاه حدیث را موافق متن نقل کرده است، و نیز در آن باب گفته: «یف (یعنی الطرائف لابن طاوس ره) ابن المغازلی باسناده قال. قال رسول الله(ص) لعلی(ع): أنت قسیم الجنة والنار وإنك تقرع باب الجنة وتدخلها بلاحساب» طالب تفصیل بباب مذکور (ص ۳۸۸ - ۳۹۳) و نیز بکتاب معاد، بابواب مناسبه رجوع کند.

بسیاراست وشعراء بنظم آورده‌اند [۱] متنبّی شاعر درین معنی گفته است [۲]:

أباحسن لو كان حبّك مدخلي ... جهنّم كان الفوز عندي جحيمها
وكيف يخاف النّار من كان موقناً ... بأنّ أمير المؤمنين قسيمها

وچگونه تصنیف کند کسیکه نه‌از مذهب بدخود خبردارد ونه‌از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد، نه‌عرف داند ونه‌شرع، نه‌لغت ونه اشتقاقات ومعانی، تاازسر بغض علیّ مرتضی(ع) قلم‌در میدان هذیان افکند وپندارد که کسی نیست که آن سودای طبع وحشورا بحجّت متزلزل گرداند آری «یعذّب من یشاء» درست است عذاب خدای تعالی فرمایدأمادردوزخ زبانیه [۳] باشند؛ لوّاحة للبشر ☆ علیها تسعة عشر ☆ وما جعلنا أصحاب النّار إلاّ ملائکة (الایة) [٤]، خذوه فغلّوه ☆ ثمّ الجحیم صلّوه [٥] خدای سبحانه‌وتعالی أمر بعذاب فرمایدأما فرشتگان بجای آورند، آتش بحکم خدای تعالی باشد أمادرفرمان علیّ مرتضی(ع) کند؛ پس اگرأمیر المؤمنین(ع) قسیم النّارباشدهمان حکم دارد؛ تاشبهتها بدین حجّت ها زائل باشد أماازجای انصاف مفوّضه مجبّره‌اند [٦] که جمع قرآن قدیم‌را تفویض کردند بعثمان، وإمامت‌را که رکن أعظم است تفویض کردند باختیار أمت، وشریعت راتفویض

---

(۱) ازآن جمله است: «علی حبه الجنة * قسیم النار والجنة * وصی المصطفی حقاً * إمام الانس والجنة».

(۲) قاضی شوشتری (ره) درمجالس درترجمهٔ حال متنبی گفته: «شیخ أجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح این قطعه را که مشتمل بر صفای ضمیر اوست ودرمدح حضرت أمیر (ع) واقع است ازاو نقل نموده (وبعد از نقل آنها گفته): ودر کشف الغمه بزیادتی یك بیت دراول وتغییر یسیردرباقی أبیات مذکوراست

« رضیت بأن ألقی القیامة خائضاً ... دماء نفوس حاربتك جسومها»
« أبا حسن إن كان حبك مدخلي ... جحيماً كان الفوز عندي جحيمها»
«وكيف يخاف النار من بات موقناً ... بأنك مولاه وأنت قسيمها»

نگارنده گوید: نص عبارت إربلی(ره) ضمن بیان محاربهٔ صفین قبل از نقل أبیات این است(ص٧٦). «وأنشدني بعض الاصحاب هذه الابیات وقال: إنها وجدت مكتوبة علی باب مشهد بصفين» **ونیز ناگفته نماند** که ابن‌شهرآشوب (ره) درمناقب (درفصل- فی أنه جواز الصراط وقسیم الجنة والنار، ص٣٤٨-٣٤٩ چاپ اول)دوبیت متن‌رابدون تعیین قائل بزیادتی یك بیت‌دیگردراول آنها نقل کرده‌وآن این‌است:

«وإني لارجو یاالهي سلامة ... بعفوك من نار تلظی سمومها»

لیکن قاضی(ره) درمجالس درترجمهٔ حال صاحب‌بن عباد(ره) گفته: «واز لطائف نظم که‌در بیان خلوص محبت خودباآن حضرت گفته این دوبیت است که شیخ ابو الفتوح رازی(ره)درتفسیر خود آنرا باو منسوب‌ساخته (آنگاه دوبیت مندرج درمتن‌را ذکر کرده‌است). (۳) آیهٔ مبارکهٔ «سندع الزبانیة» دلیل این مدعاست. (٤) آیهٔ ٢٨ و٢٩ و صدر آیهٔ ٣٠ سورهٔ مبارکهٔ «مدثر» است. (٥) آیهٔ ٢٩ و ٣٠ سورهٔ مبارکهٔ «الحاقة» است. (٦) خ ل: «أما إنصاف‌را مجبران مفوضه باشند».

کردند باختیار واجتهاد فقهاء، وخدای تعالی را معزول کردند ازین شغل عظیم تا بمرتبه مفوّضه باشند پس خواجه مجبّر شاید که لقب خود بر دیگران نهد.

اما آنچه گفته است که: «علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کشکران درغابنی (وأسامئی که هر شهر و مردم آنجا را ابدی یاد کرده که ایشان را ببهشت فرستد[1]) حاشا که این مذهب شیعه باشد أوّلا علی (ع) ببهشت آن را فرستد که خدای تعالی فرماید و آنها أهل توحید و عدل باشند مقرّان بنبوّت و معترفان بامامت که شرایع[2] قبول کرده باشند از هر شهری که بوده باشند و هر پیشهٔ که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این أصول و فروع باشند اگرچه بزرگ همّت[3] و محتشم و محترم دیدار باشند؛ إنّ أکرمکم عندالله أتقاکم[4] و «الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات[5]» بپیشه و شهر تعلّق ندارد بطاعت تعلّق دارد[6] جزاء بما کانوا یعملون[7].

اما آنچه گفته است که: «اینها را حلولیّه خوانند که گویند: روح الهی در علی (ع) شد» لعنت بر آنکس باد که دروغ گوید و بهتان نهد؛ هرگز کسی از شیعه این[8] حوالت نکرده است مگر این لقب بحقیقت خواجه را لایقتر بوده است که در حق خدای تعالی[9] حیات قدیم إثبات کند که شیعه خدای تعالی را نه روح إثبات کنند و نه حیات قدیم إثبات کنند و اگر مصنّف معنی روح دانستی و از مذهب خصم آگاه بودی این حوالت نکردی و شیخ عبدالملک بنان[10] معتقد و خواجه علی متکلّم و مستبصر رحمة‌الله علیهما از آن عالمتر و بزرگتر اند که چنین حوالت بدیشان شاید کردن و أشعار و أقوال ایشان ظاهر است و دروغ و تهمت این مصنّف مجبّر چون در حق خدای تعالی و رسول صلّی الله علیه و آله و در حق أئمّهٔ معصومین[11]

---

(۱) خ ل «برند». (۲) خ ل: «وشرایع». (۳) خ ل: «بزرگ سیرت». (۴) از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ «حجرات» است و تمام آیه این است: «یا أیها الناس إنا خلقناکم من ذکر وأنثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا، إن أکرمکم عندالله أتقاکم، إن الله علیم خبیر». (۵) در موارد بسیار از قرآن مجید مذکور است. (۶) خ ل: «دارد و». (۷) آیهٔ ۱٤ سورهٔ مبارکهٔ «واقعه» است وجزء آخر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ «سجده» و آیهٔ ۱٤ سورهٔ مبارکهٔ «أحقاف» نیز است و نظیر آنست «جزاء بما کانوا یکسبون» که در دو مورد از سورهٔ مبارکهٔ «توبه» مذکور است. (۸) خ ل: «بر آنها باد که دروغ گویند که هرگز کسی این بشیعه». (۹) خ ل: «که در حق قدیم تعالی». (۱۰) از این عبارت بخوبی برمیآید که عبارت «بابویان قمی» که در کلام معترض گذشت (ص۵۸۳، س۱۵) مصحف و محرف «عبدالملک بنان» است و یا اسم او یعنی «عبدالملک بنان» از قلم نساخ ساقط شده است». (۱۱) خ ل: «معصوم».

علیهم السّلام و درحقّ علماء معتمد در مواضع این کتاب مسطور است اگر درحقّ عبدالملك بنان و علی متکلّم رحمة الله علیهما نیز باشد نقصانی نکنند.

واما آنچه گفته است که: «اینها را اثنی عشری خوانند» راست است؛ و این لقب مدح است شیعه را نه لقب ذم.

واما آنچه گفته است که: «اینها بدوازده إمام گویند چنانکه ملحدان بهفت إمام گویند» قیاسی[1] بداست؛ هفت نه دوازده باشد و ملحد خود خدای را منکر است و إمامت رکن سیم است اما پنداری که مصنّف از علمای خود نشنوده[2] است که روایت کرده‌اند از رسول(ص) که فرمود: «الامامة من بعدی ثلاثون سنة و بعدها الامارة» معنی آنست که گفت: إمامت از پس من سی سال باشد و بعد از آن إمامت زائل شود و أمیری باشد یعنی أبوبکر و عمر و عثمان و علی إمام باشند و بعد از آن أمیران باشند پس اگر خواجه که إمام چهار گوید و مذهبش با طبایعان برابر باشد که بچهار طبع گویند چرا مذهب دوازده إمامیان باهفت إمامیان برابر کند[3] که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف. یا این إلزام قبول کند[4] یا دست از آن بدارد.

واما آنچه گفته است که: «اینها را قطعی گویند که بدوازده إمام قطع کنند[5]» **پس گفته است:** «آن خداست که یکی است و یکی شاید؛ دیگر چیزها زیاده و نقصان بپذیرد[6] چرا إمام سیزده نشاید» بیچاره مجبّر از عقل و قرآن و شریعت بس بیگانه و اجنبی افتاده است باید که درین خصومت سلاح برگیرد و بدر سرای خدای تعالی شود و گوید که: آن توئی که یکی شائی و دو نشائی چرا بنیاد إسلام بر پنج نهادی[7] اگر پنج میشاید چرا که شش

(۱) خ ل: «قیاس». (۲) خ ل: «نشنیده». (۳) خ ل: «باشد». (٤) خ ل: «یا اینجا». (٥) خ ل: «قطع نمایند». (٦) خ ل: «نپذیرد» و بنا براین نسخه باید لفظ «چون» و یا «مانند» قبل از کلمهٔ «دیگر» ازمتن ساقط شده باشد. (۷) شیخ حر عاملی(ره) در نخستین باب از أبواب کتاب وسائل یعنی «باب وجوب العبادات الخمس؛ الصلوة: والزکوة، والصوم، والحج، والجهاد» از أبواب مقدمة العبادات گفته: «محمد بن یعقوب الکلینی رضی الله عنه، عن أبی علی الاشعری، عن الحسن بن علی الکوفی، عن عباس بن عامر، عن أبان بن عثمان، عن الفضل بن یسار، عن أبی جعفر علیه السلام؛ قال: بنی الاسلام علی خمس؛ علی الصلوة والزکوة والحج والصوم والولایة (الحدیث) آنگاه أحادیث بسیار که همه دلالت بر این مضمون دارند نقل کرده است؛ علامهٔ مجلسی(ره) در بحار (مجلد پانزدهم، جزء اول، «باب

«بقیه در صفحهٔ ٥٩٢»

نشاید چرا روزهٔ ماه رمضان [illegible] روز [illegible] اگر سی روز میشاید چرا چهل روز [illegible]

نماز شام اگر سه رکعت میشاید چرا چهار نشاید در شبانروزی اگر هفده رکعت [illegible]

میشاید چرا بیست و ده نشاید(۱) در آن چرا صد و چهارده سوره است چرا صد و بیست

نشاید(۳) و عدهٔ زنان که چهار ماه و ده روز است(۲) چرا چهار ماه و بیست روز نمیشاید

[illegible](۴) چرا هفت روز نمیشاید ایّام تشریق(۵) چرا چهار روز نمیشاید این

[illegible] که همه معدودهٔ مشروح(۶) است زیرا که نصّ خدای تعالی است نه اختیار

مجبّران که [illegible] امام نصّ است نه اختیار؛ چندان شاید که خدای فرماید نه چندانکه [illegible]

را باید آنکه مجبّر دست از مذهب بدخود چگونه بدارد که گوید(۷): ناجیان [illegible]

صحابه ده نفس اند و دوازده(۸) نشاید تا حسن و حسین هم ناجی باشند(۹) اما طلحه و زبیر

ازمیان بدور نتوان افکندن(۱۰) تا سوراخ در مجبّری باشد(۱۱) اگرچه خصم علی مرتضی

(۱۲) و چون آن عدد(۱۳) چنین میباید(۱۴) امام نیز علی رغم المجبّرین و الخوارج دوازده میباید

که باسانید مختلفه منقول است از رسول (ص) که گفت(۱۵): «الائمّة من بعدی اثناعشر

«بقیة حاشیة صفحة ۵۹۱»

دعائم الاسلام والایمان وشعبهما»، ص۱۹۳–۲۱۳) عدهٔ از آن اخبار را درج کرده و بیانات مفید نیز در ذیل پارهٔ از آنها ایراد کرده است و همچنین در مرآة العقول بشرح اخبار مرویه در کافی پرداخته است و در مجلدات دیگر بحار نیز بحسب مناسبت (مانند سابع بحار و تاسع بحار) آنها را نقل کرده است هر که طالب باشد بآن موارد مراجعه کند.

---

(۱) خ ل: «چراهژده نمی‌شاید» ودر نسخهٔ دیگر «هیجده». (۲) مراد عدهٔ زنان شوهر مرده است که باید چهارماه وده روز عدهٔ وفات نگه دارند. (۳) عبارت میان دوستاره فقط در یک نسخه نونویس است. (٤) در تمام نسخ همین طور است و گمان میکنم که صحیح «شش» باشد. (٥) طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته: «وأیام التشریق أیام منی؛ وهی الحادی عشر والثانی عشر والثالث عشر بعد یوم النحر» (آنگاه بذکر اختلاف در وجه تسمیهٔ آن پرداخته است) در منتهی الارب گفته: «تشریق = قدید کردن گوشت؛ ومنه أیام التشریق که سه روز است بعد از روز نحر؛ أولان الهدی لاینحر حتی تشرق الشمس». (٦) خ ل: «مقدور ومشروع» وشاید اصل «معدودهٔ شرع» بوده است؛ بهر صورت مراد آنست که بحسب نص شرعی حدی واول وآخری برای آن معین شده است که توقیفی وتغییر ناپذیر است. (۷) خ ل: «وگوید که». (۸) خ ل: «چرا دوازده». (۹) خ ل: «وحسن وحسین علیهما السلام ناجی نباشند». (۱۰) خ ل: «ازمیانه بدر نتوان کرد». (۱۱) خ ل: «نباشد». (۱۲) خ ل: «باشند». (۱۳) خ ل: «وچون این أعداد». (۱٤) خ ل: «میبایند». (۱٥) علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار در «باب نصوص الرسول صلی الله علیه وآله

«بقیه در صفحهٔ ...»

وقال(ص)فی کلام آخر: «عدد الائمّة بعدی کعدد نقباء بنی إسرائیل[(١)]» و مانند این أخبار بسیار است که إمام دوازده است' أوّلهم علیّ وآخرهم المهدیّ[(٢)] والحمدلله ربّ العالمین .

با انکه بحساب دیگر باره کورتر استدر تفسیرقطعی و نمیدانندکهشیعه را ملاحده[(٣)] قطعی خوانند و گویند که از اسمعیل بریدهاندو تبع موسی(ع)شده'و درعهد سلطان سعید مسعود رحمةالله علیه از قلعهٔ ارژنک[(٤)] بانگ میزدند وشیعه را قطعی میخواندند

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٥٩٢»

علیهم علیهم السلام»(ص١٢٧) گفته: «**ك ن لی**-(یعنی اکمال الدین وعیون الاخبار و الامالی للصدوق (ره)العطار، عن أبیه' عن ابن عبدالجبار، عن محمدبن زیاد الازدی ،عن أبان بن عثمان، عن الثمالی ، عن علی بن الحسین، عن أبیه، عن جده علیهم السلام؛ قال: **قال رسول الله(ص): الائمة من بعدی إثنی-عشر**؛ أولهم أنت یاعلی و آخرهم القائم الذی یفتح الله (تعالی ذکره) علی یدیه مشارق الارض و مغاربها» آنگاه أحادیث بیشمار درین باب از کتب معتبره نقل کرده استهرکه طالب باشد بآن باب (١٢٧-١٦٠) رجوع کند .

---

(١) **علامهٔ مجلسی**(ره) در تاسع بحار گفته(١٢٨): «**ك ل ن لی**-(یعنی بالامالی الخصال للصدوق) (ره)-القطان، عن أحمد بن محمد بن إبراهیم بن أبی الرجال البغدادی، عن محمد بن عبدوس الحرانی، عن عبدالغفار بن الحکم، عن منصور بن أبی الاسود، عن مطرف، عن الشعبی؛ عن عمه قیس بن عبدالله؛ قال: کنا جلوساً فی حلقة فیها عبدالله بن مسعود فجاء أعرابی' فقال: أیکم عبدالله؟-قال عبدالله بن مسعود : أنا عبدالله؛ قال: هل حدثکم نبیکم (ص) کم یکون بعده من الخلفاء؟-قال: نعم إثنی عشر **عدة نقباء بنی-إسرائیل**» این حدیث نیز مانند حدیث سابق بطرق بسیار درکتب معتبره وارد است هرکه طالب باشد بتاسع بحار، باب نصوص الرسول(ص) علیهم(ع)(ص١٢٧-١٦٠) رجوع کند. (٢) ذکر این خصوصیات برای تشییدمبنای دلیل و بیان وجه استدلال است؛ **علامهٔ مجلسی درحق الیقین**(درمقصد هفتم ازمقاصد باب پنجم) بعداز ذکر أخبار قسم اول ازطریق نص مجمل یعنی أخبارداله بروجوددوازده امیر وخلیفه بعدازپیغمبر(ص) گفته: «**ووجه دلالت این أحادیث** برخلافت أئمهٔ إثنی عشر آنست که از جمیع فرق إسلام هیچ فرقهٔ قائل بوجود این عدداز خلفاء و دوازده إمام خصوصاً که همه از قریش باشندو بوجوب إستمرار خلافت تاخلق باقی باشند نیستند مگرفرقهٔ إثنی عشری از فرق شیعه؛ پس بهمین أحادیث که درجمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد وهمهٔ مذاهب دیگر باطل شد **وازغرائب تعصبات مخالفان آنست** که بعضی از ایشان خواسته اند که این أحادیث را موافق مذهب خود کردانند گفته اند که: خلفای اثنی عشر سه خلیفهٔ اول وامیرالمؤمنین وامام حسن وهفت دیگر ازبنی امیه اند ، و بعضی گفته اند که :مراد صلحاء خلفایند و ایشان بعداز حسن(ع) عبدالله زبیر وعمر بن عبد العزیز و پنج نفر دیگر ازبنی عباسند ؛ **و این دو توجیه در نهایت سخافت است** زیرا که همه خلفای بنی أمیه وبنی عباس در شقاوت و ضلالت وجهالت شبیه بیکدیگر بودند مگر عمر بن عبد العزیز که بعضی از أطوار حسنه داشت پس ازمیان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را ردکردن بیوجه است **أیضاً** ظاهر همهٔ أحادیث اتصال واستمرار خلافت ایشان است وبعضی صریح است که تاروز قیامت مستمرخواهند بود ودر بعضی مذکور است« فاذامضوا ماجت الارض بأهلها' یعنی چون این إمامان بروند زمین باأهلش بموج میآید ونظام عالم برطرف میشود وبعضی صریح است که خلافت قریش تا

« بقیه درصفحهٔ ٥٩٣»

چون در إجراء این لقب موافقت بولطه مبارك باد چنانكه در وجوب معرفت و باحصر حجت إن شاء الله كه شبهتی نماند.

واما آنچه گفته است كه: «اینهارا غرایب خوانند» ماسمعنا بهذا فی آبائنا الاولین[1] ما هرگز این معنی نشنیده‌ایم واین مجبّر مدبر اگر راست میگوید كه بیست و پنج سال این مذهب داشته است بتقلید، بایستی كه این مایه از مذهب شیعه بدانسته بودی كه شیعیان را حیف بیاید كه محمّد(ص) وعلی(ع) را باجبرائیل ومیكائیل برابری دهند خود مثلی ازین عالیتر نیافتند تاخیر الانبیاء وخیر الاوصیاء رابدوغراب مانند كنند وامیر المؤمنین (ع) را باری تعالی درنص قرآن باسیّد أوّلین وآخرین برابری داده است آنجا كه گفت: «وأنفسنا وأنفسكم[2]» ورسول(ص) باخود برابری وبرادری داده است آنجا كه گفت أنت منّی وأنا منك[3] ودر روز مواخات گفت: «أنت أخی[4]» وأمیر المؤمنین(ع) میگوید بتفاخر

«بقیة حاشیة صفحة ۵۹۳»

روز قیامت باقی است **پس معلوم شد** كه این تأویلها فائدة برای ایشان نمیكنند و این احادیث در إثبات مدعای ماوافی وكافی اند». **قاضی شوشتری** (ره) در مقدمهٔ مجالس المؤمنین بعداز ذكر إنحصار إمام در دوازده گفته (ص۶ چاپ اول): «ودلیل صریحست بر انحصار مذكور قول حضرت پیغمبر (ص) بروایت مسلم وحمیدی وغیرهما از أكابر محدثان أهل سنت كه «إن هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم إثنا عشر خلیفة كلهم من قریش»، ودر حدیث دیگر: «لا یزال هذا الا مر قائماً حتی تقوم الساعة ویكون فیهم إثنا عشر خلیفة كلهم من قریش» ودر روایت دیگر: «لا یزال الاسلام عزیزاً إلی إثنی عشر خلیفة كلهم من قریش»؛ إلی غیر ذلك من أحادیثهم؛ ودر أحادیث تصریح است بر آنچه إمامیه بر آن رفته اند كه خلفاء وأئمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند وآنكه إمام دوازدهم را عمری دراز باشد كه باندازهٔ بقای زمان تكلیف امتداد یابد زیرا كه ممكن نیست قیام دین تاقیام ساعت بوجود خلفای إثنی عشر إلا بر تقدیر مذكور **وحاصل استدلال آنست** كه أحادیث مذكوره دلالت میكند» (آنگاه نظیر استدلال مجلسی (ره) رابنحو روشنتر ومبسوطتر ذكر كرده است هر كه طالب باشد بآنجا مراجعه كند). (۳) خ ل: «كه شیعه ملاحده را». (۴) خ ل: «الورنیل» كذا فی النسخ؛ وتصحیح آن برایم میسر نشد.

(۱) ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مباركهٔ «مؤمنون» است. (۲) جزئی از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مباركهٔ «آل عمران» است وبیان این برابری و مساوات درغالب تفاسیر وكتب مربوطه بامامت بطور أتم شده است و مراجعه بباب آیة المباهلة از «تاسع بحار» (ص۴۹–۵۲) وهمچنین بباب المباهلة و ماظهر فیها من الدلائل والمعجزات (ص۶۳۹–۶۵۷) درین باب كافی است. (۳) بطرق بسیار (و بعبارات مختلف درلفظ ومتحد درمعنی) وارد شده است طالب آنها به «باب أنه كان أخص الناس بالرسول وأحبهم إليه» **ازمجلد تاسع بحار** (ص۳۳۱–۳۳۹) مراجعه كند ودرغیر این باب نیز أخبار این باب بمناسبتهای دیگر نقل شده است (مانند «باب جوامع مناقبه»، (ص۴۲۶–۴۵۴) و «باب ماظهر من فضله فی غزوة

«بقیه در صفحهٔ ۵۹۵»

محمّد النّبيّ أخي وصنوي وحمزة سيّد الشّهداء عمّي (١)

وبدگر وقت میگوید: أنا من أحمد کالصّنو من الصّنو (٢) والذّراع من العضد (٣)

أما خطّابی وانتساب بأبو الخطّاب را کجا باور توان کرد که شیعه ابن الخطّاب را با بسیاری

منزلت بامامت قبول نکنند برای فقد عصمت و نصوصیّت، پندارم تبع أبو الخطّاب کمتر ک باشند که شیعه

«بقیة حاشیة صفحة ٥٩٤»

خیبر» (ص ٣٤٨-٣٥١) و «باب جوامع الاخبار الدالة علی إمامته (ع)» (ص ٢٨١-٢٩٩) و سایر أبواب متناسبه) و این أخبار خصوصیت تامه ویگانگی کامل آن دو بزرگوار را بطور اعلی میرساند چه نیکو گفته اند در این باب:

« علی را نفس پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد »

(٤) رجوع شود بمجلد «تاسع بحار» (باب الاخوة، ص ٣٣٩-٣٤٤) واین مضمون که «أنت أخی فی الدنیا والاخرة» از بدیهیات وضروریات تاریخ إسلام است نزد اهل فن.

(١) مفید (ره) در کتاب فصول بعد از کلام طویلی در اینکه هم إیمان أمیر المؤمنین (ع) سابق بر ایمان دیگران بوده وهم از روی بصیرت وفهم بوده است گفته (ج ٢، ص ٧٧-٧٨ چاپ أول نجف): «وهب أن من لا یعرف الحدیث ولا خالط حملة العلم یقدم علی إنکار بعض ما رویناه أو یعاند فیه بعض العارفین به ویغتنم الفرصة بکونه خاصاً فی أهل العلم کیف یمکن دفع شعر أمیر المؤمنین (ع) فی ذلك وقد شاع فی شهرته علی حد یرتفع فیه الخلاف، وانتشر حتی صار مذکوراً مسموعاً من العامة فضلا عن الخاصة فی قوله (ع):

« محمد النبی أخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی »
«وجعفر الذی أضحی وأمسی یطیر مع الملائکة ابن أمی »
«وبنت محمد سکنی وعرسی مسوط لحمها بدمی ولحمی »
«و سبطا أحمد ولدای منها فأیکـم لـه سهم کسهمی »
«سبقتکم إلی الاسلام طراً علی ما کان من فهمی وعلمی »
فأوجب لی الولاء معاً علیکم رسول الله یـوم غدیر خـم »
« فویل ثم ویل ثـم ویل لمن یلقی الا له غداً بظلمی »

وفی هذا الشعر کفایة فی البیان عن تقدم إیمانه (ع) وأنه وقع مع المعرفة بالحجة والبیان، و فیه أیضاً أنـه (ع) کان الامام بعد الرسول (ص) بدلیل المقال الظاهر فی یوم الغدیر المـوجب للاستخلاف» (علامهٔ مجلسی (ره) این عبارت را بعینها از فصول در تاسع بحار، در باب «أنه (ع) سبق الناس بالاسلام والایمان»، ص ٣٢٩ نقل کرده است) و نیز مفید (ره) در فصول اندکی پیش از عبارت مذکور (ج ٢، ص ٦٣) گفته: «وقال علیه السلام لما بلغه افتخار معاویة علیه عند أهل الشام شعره المشهور الذی یقول فیه

«سبقتکم إلی الاسلام طراً صغیراً ما بلغت أوان حلمی»

وأنا أذکر الشعر بأسره فی موضع غیر هذا عند الحاجة إلیه إن شاء الله تعالی» **فتال (ره) در روضة الواعظین** در مجلس معنون بعنوان «مجلس فی ذکر إسلام أمیر المؤمنین (ع)» (ص ٧٦-٧٧) **و ابن شهر آشوب (ره) در مناقب** تحت عنوان «فصل فی القرابة» (جلد اول، ص ٣٥٦ چاپ اول) گفته اند: «عن أبی الحسن علی بن عبد الله بن أبی یوسف بن أبی سیف المدائنی قال: کتب معاویة إلی أمیر المؤمنین (ع): یا أبا الحسن إن لی فضائل کثیرة؛ کان أبی سیداً فی الجاهلیة وصرت ملکاً فی الاسلام، و أنا صهر رسول الله وخال المؤمنین وکاتب الوحی؛ فلما قرأ أمیر المؤمنین (ع) کتابه قال: أبا لفضائل یفخر

«بقیه در صفحهٔ ٥٩٦»

در اعتقاد و مذهب اقتدا با بو الخطّاب و ابن الخطّاب کنز لئ کنند اقتدا بخدای تعالی و محمّد و مرتضی صلّی الله علیهما کنند با آنکه محمّد بن عثمان العمری رضی الله عنه[1] نامهٔ بمهدی حسن عسکری (ع) چند مشکل در وی امام (ع) همه را جواب نوشت چون با بو الخطّاب رسید این کلمه[2] نوشته بود «وأمّا أبو الخطّاب محمّد بن أبی زینب الاجدع فهو[3] ملعون

«بقية حاشية صفحة ٥٩٥»
علی ابن آکلة الاکباد!! یاغلام اکتب وأملی علیه علی (ع) ، (آنگاه هفت بیت سابق الذکر را بهمین ترتیب نقل کرده و گفته) فلما قرأه معاویة قال: مزقه یاغلام لایقرأها أهل الشام فیمیلون نحو ابن أبی طالب (ع)» علامهٔ مجلسی (ره) بعد از نقل آن در تاسع بحار (ص ٣١٧) گفته: «أقول: روی صاحب الدیوان تلك الابیات وزاد بعدها :

« وأوصانی النبی علی اختیار لامته رضا منکم بحکمی »
« ألا من شاء فلیؤ من بهذا و إلا فلیمت کمداً بغم »
« أنا البطل الذی لم ینکروه لیوم کریهة و یوم سلم »

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ضمن استدلال بر اینکه ایمان امیر المؤمنین (ع) سابق بر ایمان دیگران بوده است گفته (رجوع شود بتاسع بحار، ص ٣٢٣): «ومن الشعر المروی عنه فی هذا المعنی الابیات التی أولها

«محمد النبی أخی وصنوی و حمزة سید الشهداء عمی »

ومن جملتها:

« سبقتکم إلی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أوان حلمی »

ناگفته نماند چنانکه از این عبارت مستفاد میشود این اشعار بنهایت مشهور ودر غالب کتب معتبره مذکور است طالب تفصیل بمظان نقل آن رجوع کند. (٢) خ ل: «کالضوء من الضوء» پوشیده نماند که اصل عبارت در نهج البلاغه نیز بهر دو لفظ قرائت شده است و شراح نیز بهر دو وجه خوانده اند چنانکه در کلام مجلسی (ره) إشاره خواهد شد ودر أخبار و أشعار نیز بهر دو لفظ وارد شده است مثلا در مناقب از خاتم الانبیاء (ص) نقل کرده است که بأمیر المؤمنین (ع) گفته (٩ بحار، ص ٣٣١): «أنت منی کالضوء من الضوء» و ابن میثم (ره) در شرح نهج البلاغه بهمین قرائت اکتفاء کرده است ودر آخر عینیهٔ معروفهٔ سید حمیری (ره) است

«و بعدها صلوا علی المصطفی وصنوه حیدرة الاصلع».

(٣) عبارت جزء نامه ایست که امیر المؤمنین (ع) بعثمان بن حنیف انصاری (ره) که عامل آن حضرت در بصره بوده است نوشته و نص عبارت آن حضرت این است: «وأنا من رسول الله کالصنو من الصنو و الذراع من العضد» علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار ضمن بیان الفاظ محتاج بتوضیح آن مکتوب گفته (در «باب زهده وورعه» ص ٥٠٤): «الصنو بالکسر = المثل، و اصله ان تطلع النخلتان من عرق واحد؛ و فی بعض النسخ کالضوء من الضوء أی کالضوء المنعکس من ضوء آخر کنور القمر المستفاد من ضوء الشمس، قوله (ع): «کالذراع من العضد» وجه التشبیه أن العضد أصل للذراع والذراع وسیلة الی التصرف والبطش بالعضد» طالب تفصیل بشروح نهج البلاغه مراجعه کند.

(١) عمری مذکور دومین نائب از نواب أربعه (أبو عمرو عثمان بن سعید العمری، و پسر او أبو جعفر محمد بن عثمان العمری، أبو القاسم حسین بن روح؛ و أبو الحسن علی بن محمد السیمری رضوان الله علیهم) است که در زمان غیبت صغری واسطه بین امام (ع) و شیعیان او بوده اند (٢) خ ل: «کلمات». (٣) خ ل: «الاخدع فانه»

وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانّی[1] (منهم بریء و آبائی (علیهم السّلام) منهم برآء» [2] پس چون إمام شیعه در حقّ ایشان چنین نویسد[3] شیعه را خطّا بی روا نباشد خواندن؛ والحمدلله ربّ العالمین.

فصل ـ بدانکه مجبّره را چند لقب است لایق بی شبهه:

أوّل ـ مجبّرشان خوانند؛ که گویند: خدای تعالی أفعال بدونیک در بندگان بقهر آفریند.

دوم ـ قدری شان خوانند؛ که گویند: همهٔ کفر ومعاصی وبدعتها وضلالتها بقضاء وقدر حدای تعالی باشد.

سیم ـ مشبّهی خوانندشان؛ که گویند: خدای را بدین چشم سر ببینیم چنانکه ماه شب چهاردهم[4].

چهارم ـ ناصبی خوانندشان[5]؛ که نصب إمام را حوالت بخود کنند، و بعداوت[6] آل مصطفی تظاهر[7] کنند.

پنجم ـ جهمی خوانندشان؛ که در مذهب متابعت جهم صفوان کنند.

ششم ـ کلابی شان خوانند[8] که در مسائل متابعت ابن الکلاب کنند.

هفتم ـ صفاتی شان خوانند[9] که گویند: هشت قدیم قائم است بذات باری تعالی.

هشتم ـ مباقلی[10] خوانندشان؛ که درجبر وقدر وعداوت علی (ع) مذهب أبوبکر باقلانی دارند.

نهم ـ خارجی شان خوانند[11]؛ که علی (ع) را دشمن دارند واز بیم ترکان حنفی گویند که علی (ع) را دوست میداریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوت علی (ع) را بیان کرده است.

---

(۱) خ ل: «فأنا». (۲) جزئی است از توقیع بالنسبة معصلی که در إکمال الدین صدوق (ره) در باب التوقیعات (ص ٢٦٥) ودر غیبت طوسی (ره) تحت عنوان «ماظهر من جهته (ع) من التوقیعات» (ص ١٨٩) ودر اواخر احتجاج طبرسی (ره) ضمن احتجاجات حضرت ولی عصر (ع) مذکور است وعلامهٔ مجلسی (ره) نیز آن را در ثالث عشر بحار از کتب مذکوره نقل کرده است (ص ٢٤٣). (۳) خ ل: «نویسند».
(٤) خ ل. «چنانکه ماه چهارده شبه را». (٥) خ ل: «ناصبیانش خوانند». (٦) خ ل: «و عداوت». (۷) خ ل: «بظاهر» ودر نسخهٔ دیگر «ظاهر». (۸) خ ل: «کلابی خوانندشان».
(۹) خ ل. «صفاتی خوانندشان». (۱۰) خ ل: «باقلانی». (۱۱) خ ل: «خارجی خوانندشان».

...دهم ـ کیشان خوانید بقول رسول (ص) که گفت: قدریة هذه الامة مجوسها...

...یازدهم ـ أشعری‌شان خوانند گرچه در عهد سلطان مسعود نوّر الله مرقده ایشان...

...شان رجوع کرده بودند وخطها باز داده واز آن مذهب بیزار شده[1] أما آن بقیه...

گرچه تقیه مذهب ملحدان است.

دوازدهم ـ خود ظاهر است که وجوب معرفت خدای تعالی بسمع گویند چو...

باطنیان[2] تو آنرا که چندین لقب باشد شاید که مسلمانان را لقب ننهد؛ سپاس خدای...

که ما را ممکّن کرد[3] تا از عهدهٔ این جوابها بدر[4] آمدیم هو القادر علی ما یشاء.

انکه گفته است: «**فضیحت بیست ویکم ـ** بگفته‌ایم که رافضیان[5] نماز آدینه و نماز...

بمصلّی گاه مسلمانان نکنند و گویند: که موقوف است بآمدن قائم، و عزو نکنند تا ا...

نیاید[6] وچون بجامع شوند[7] پیش از آنکه خطیب بمنبر رود[8] نماز پیشین و دیگر...

هم بکنند[9] وهرزه می‌نشینند تا خطیب خطبه بخواند[10] وچون نماز جماعت کنند ایشا...

نیز بدروغ موافقتی بکنند و باز گردند و خود نگویند که ما چون نماز نمی کنیم چر...

بدینجا آمدیم[11]، ونماز جماعت بکنند وگویند: اگر خود کی بدین منبر شود أولیتر، زیر...

که چون[12] خطبه بنام دوازده امام نیست.

اما جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا فائده حاصل شود وشبهه زائل شو...

اما انچه گفته است که: «نماز بجامع ومصلّی[13] مسلمانان نکنند» معلوم است که د...

همه شهرهای إسلام چون جامع دوسه باشد مثلا از شهرهای أعظم درعالم یکی ر...

است لابدّ؛ ودرو جامعی بروده[14] هست از آن أشعری مذهبان، ومسجد طغرل است...

(۱) إشاره بتفصیلی است که درسابق ذکر کرده است (رجوع شود بصفحات ۱۰۶ـ۱۰۷ و ۴۸۶ـ ۴۸۸). (۲) یعنی پس لقب دوازدهم‌شان باطنی است. (۳) خ ل: «گردانید». (۴) خ ل «بیرون». (۵) خ ل: «رافضی». (۶) خ ل: «بیاید». (۷) خ ل: «روند». (۸) خ ل: «برمنبر شود». (۹) خ ل: «بهم کنند». (۱۰) خ ل: «تا خطبه خطیب بکند». (۱۱) خ ل: «که ما چون بدین جایگه نماز نمیکنیم بچه کار آمده‌ایم». (۱۲) «چون» در نسخهٔ نونویس نیست. (۱۳) خ ل: «ومصلای»، ولفظ «گاه» در اینجا درهیچ یکی از نسخ ضمیمه نیست بخلاف عبارت معترض. (۱۴) «روده» نام محلهٔ از محلات ری بوده است، **یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «روذة (بض... أوله وسکون ثانیه وذال معجمة مفتوحة وآخره هاء) محلة بالری، وأیضاً قریة بالری قالوا: وبروذه ما...

«بقیه درصفحه ۶۹۳»

آن حنفیان، ومسجد عتیق ازآنان که مذهب نجّار دارند؛ اکنون نمیدانم از این مساجد سه گانه جامع مسلمانان کدامرا میخوانند؟! اگرهرسه باشد حنفیان هرگز بجامع روده نماز نگذارند ☆[1] واقتداء بامامان أشعریان نکنند؛ وأشاعره را اتّفاق است که بمساجد حنفیان نماز بجماعت نکنند وعلمای هردوطائفه فتوی میکنند که در نماز جماعت هریك[2] بدان دیگر إقتداء روا نباشد ونشاید کردن پس اگر باین[3] طریقه هردو مسلمانند و مسلمانی بر دوقسم است برسه قسم هم میشاید و برشیعه حرجی نباشد که درنماز جماعت إقتداء بکسی نکنند و اگرمسلمانی و جماعت یکی است ودو نیست پس این تشنیع که برشیعه میزنند چرا برآن جماعت نزنند و چون این کلمات مفهوم شد آن شبهت زائل باشد. و بحمدالله که نماز هرجا که کنند نماز باشد چون شرائط حاصل باشد و هرطائفه در

«بقیة حاشیة صفحة ۵۹۸»

عمرو بن معدی کرب منصرفاً عن الری؛ فدل علی أن روذة لیست محلة إنماهی قریة من قراها؛ قالوا: ودفن فی موضع یقال له «کرمانشاه» وکذاقال أبوعبیدة: روذه من قری الری وقالت امرأة عمرو:

«لقدغادر الرکبان حین تحملوا بروذة شخصاً لاضعیفاً ولاغمراً»

والمتواتر عن العلماء أنه مات فی الطریق ودفن بروذة علی قارعة الطریق.. وقد نسب إلی هذه القریة الحارث بن مسلم الروذی الرازی روی عنه الحسین بن علی بن مرداس الخراز. قال أبوسعد: روذه محلة بالری ینسب إلیها أبوعلی (إلی آخر کلامه)» **نگارنده گوید:** مراد یاقوت از «أبوسعد» سمعانی است ونص عبارت وی در أنساب این است «الروذی (بضم الراء والذال المعجمة المکسورة بینهما واو) هذه النسبة إلی محلة بالری یقال لها «روذه» «وسرروذه» منها أبوعلی (إلی آخر کلامه) پس معلوم میشود که معروف درمنسوب إلیه همانا محلهٔ ری که موسوم به «روده» بوده است میباشد نه قریه چنانکه یاقوت توهم کرده است وهمین محله است که محل سکونت حسن صباح بری بوده است در أوائل حال؛ چنانکه مصنف (ره) گفت: «وخانه در روده داشت در شهرری بکوچهٔ صوفی» (رجوع شود بصفحهٔ ۹۱).

(۱) عبارت میان دوستاره ملفق ازجمع مابین نسخ است و نص عبارت نسخ از دوصورت بیرون نیست؛ نص عبارت چند نسخه این است: «که جامع چون باشد مثلا شهر أعظم درعالم یکی ری لابد ودرو جامعی ده هست وازآن اشعری مذهبان ومسجد طغرل است ودرآن حنفیان بمساجد عتیق سه گانه جامع مسلمانان راکدام میخوانند اگرهرسه باشد (بعدازجای سفید باندازهٔ نیم سطر) هرگز بجامع نرود و نماز نگذارند» ودریك نسخهٔ نونویس متصرف فیها چنین. «جامع دو سه باشد مثلا ازشهر أعظم درعالم یکی ریست جامعی بروده هست ازآن أشعری ومسجد طغرل هست ازآن حنفیان که مذهب نجار دارند اکنون نمیدانم که این مصنف ناصبی ازین دوگانه جامع مسلمانان کدام میخواهد اگرهرسه هست حنفیان هرگز بجامع روده نماز نکنند» پس فضلاء خودشان در تصحیح عبارت تأمل فرمایند ودرضمن بصفحهٔ ۴۷ و ۱۹۱ و ۴۰۵ نیز رجوع کنند. (۲) خ ل: «که نماز هریك درجماعت». (۳) خ ل: «با این».

میان دیگران روا ندارند کردن و معلوم است که نماز جماعت بظهور إمام تعلّق [illegible]

أما نماز آدینه وعیدها پیش از این بیان کرده شد[1] که بمذهب أبوحنیفه اگر یک پیش[ه‌ور]

[در] شهر نباشد[2] وجوب ساقط شود؛ و بمذهب شافعی تا چهل کس نباشد واجب نباشد بمذ[هب]

شیعه نیز چنان است که إمام معصوم باید که حاضر باشد یا قائم مقام او تا نماز آدینه واج[ب]

باشد و اگر بمذهب فریقین بی شرط واجب نباشد و خللی نکند بمذهب شیعه نیز [اگر]

وجوب آن موقوف باشد بر شرطی هم نقصان نکند.

فاما جواب آنچه گفته است که: «غزو[4] روا ندارند کردن بی وجود ظهور إمام»

آن را نیز همین حکم باشد که گفته شد أما نمیدانم که کدام وقت بوده است که از اصفهان جم[ع]

بغزای روم رفتند که أهل کاشان نرفتند، و از ساوه کی رفتند که از آوه نرفتند، و از گرپایگ[ان]

کی رفتند که از قم نرفتند؛ وچون این قاعده نیست ولاة وسلاطین نمی کنند، بمانیم بغزا[ی]

ملحدان از قزوین اگر ده سنّی بروند با کثرت عدد کمتر از پنج[6] شیعی نباشند در آن صحب[ت][5]

برین قیاس میباید کردن، و در همه بسیط زمین و دائرهٔ مسلمانی کدام سنّی است که [با]

ملحدان آن کرده است که شاه شاهان الب رستم بن علی شهریار شیعی[7] از قلعه گشادن و ملحد[ان]

گرفتن وقتل ونهب ومانند آن که أظهر من الشّمس است تا معلوم شود که شیعه غزاء با کفّا[ر]

وأعدای دین چگونه کنند.

واما آنچه گفته است که: «نماز پیشین و نماز دیگر تنها کنند» درست است چون

پیشنماز مخالف باشد درمذهب إقتداء روا نباشد؛ چون حنفی که اقتداء بشافعی[8] نکنند

شافعی که إقتداء بحنفی روا ندارد و حساب شیعی هم برین قیاس باشد که نماز تنها بکنند. وحدیث

آنچه گفته: «که گویند: خطبه بنام دوازده إمام باید» بدیع نیست اگر بمذهب خواجه بنام سفیان

ومروان ویزید و ولید باید بمذهب شیعه هم بنام زین العاندین و باقر و صادق و کاظم علیهم السّلام

باید؛ قیاس بکند اگر اینان[9] بفضل و أصل مقابل آنان[10] باشند بدین قدر مضایقه نکند[11]

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ (۴۲۹). (۲) خ ل : « اگر یکی پیشه در » . (۳) یعنی یکی از اصحاب حرف و صنایع در آن شهر نباشد مثلاً چاقوگر یا نجار یا بناء و امثال ذلك در آن شهر موجود نباشد.
(۴) خ ل : « غزوه » . (۵) خ ل : « بمانندیم باغزاء » . (۶) خ ل : « از پنجاه » . (۷) خ ل : « علی بن شهریار شاهی » . (۸) خ ل : « بشفعوی » . (۹) خ ل : « باید که اینان » . (۱۰) خ ل : « متقابل » . (۱۱) خ ل: « نکنند » .

وبداند که خدای تبارك و تعالی دنیا وآخرت را برای معصومان آفرید ودین و إعتقاد وطاعت بی ولاء ایشان مقبول نیست والحمدلله ربّ العالمین.

انگه(۱) گفته است:«فضیحت بیست ودوم ـ رافضی نکاح سرّ[۲] روا دارد وآن را متعه خواند واگر صد طلاق بخورد گویند[۳]: بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرط است بی کراهیتی، واین چنین طلاق هرگز ممکن نگردد واین است بعینه إباحتی مطلق».

اما جواب این کلمات بتعصّب ودروغ بعینه مانندهٔ آنکه آورده است برود براستی و حجّت أما بی تعصّب[۴]؛ أوّلا نکاح متعه حلال است وخدای تبارك وتعالی فرموده است وآیهٔ قرآن ناطق بدان است که میفرماید:«فما استمتعتم به منهنّ فآتوهنّ أجورهنّ[۵]» یعنی مهورهنّ؛ واین نکاح متعه است وإجماع إمامیّه براین است؛ وإجماع شیعه حجّت است که همیشه قول مقطوع علی عصمته[۶] داخل بوده است دراقوال ایشان، ودرعهد رسول(ص) نکاح متعه ظاهر بوده است و درأیام خلافت بوبکر معمول علیه بودو وعبدالله زبیر با رفعت قدرش از نکاح متعه زاده[۷] و درأیام عمر خطّاب بود که گویند: او درخانهٔ خواهرش رفت واو غسل میکرد عمر گفت: شوهر نداری وأیام حیضت[۸] نیست ازچه روغسل میکنی؟ـ[۹]

---

(۱) خ ل:«آنچه». (۲) خ ل:«السر». (۳) خ ل:«و گوید». (۴) خ ل:«جواب این کلمات با تعصب دروغ که آورده آنست که». (۵) جزئی از آیهٔ ۲۴ سورهٔ «نساء» است وبرای علم بوجه دلالت این آیه برجواز متعه یا بکتاب حق الیقین بطعن سوم از مطاعن عمر مراجعه شود یا بتفسیر أبو الفتوح رازی(ره) بمجلد اول ص ۷۴۸–۷۴۹ چاپ اول؛ و کسیکه بضاعت علمی بیشتر داشته باشد بکتاب نکاح بباب متعه (از کتب فقه) مراجعه فرماید. (۶) خ ل: «مقطوع العصمة». (۷) **ابوالفتوح رازی**(ره) ضمن تفسیر این جزء «فما استمتعتم به منهن» از آیهٔ متعه (آیهٔ ۲۴ سورهٔ «نساء») **گفته** (ج۱، ص۷۴۸ چاپ اول): «**ودرخبر است** که یك روز عبدالله زبیر در مسجد سخن میگفت عبدالله عباس از در درآمد او گفت: جاءنا من سلب الله أبصاره؛ کسی درآمد که چشمهای او را خدای بازستده است، وعبدالله عباس در آخر عمر مکفوف شده بود بشنید جواب دادو گفت: إن الله سلب أبصارنا وسلب بصائرکم؛ خدای ما را چشم بستد وشما را عقل؛ و بنشست؛ عبدالله زبیر را سخت آمد درحدیث متعه آمد وطعنه زد براین حدیث تا عبدالله عباس را کسری بود، عبدالله عباس گفت: بر نکاحی طعنه میزنی **که تو از آن نکاح امدهٔ!** گفت: چگونه؟ـ گفت: ماجماعتی بودیم درراهی؛ مادرت از پیش ما برافتاد پدرت را رغبت افتاد که او را بزنی کند، او گفت: من نکاح دوام نکنم پدرت بردیمنی داشت آن برد بداد واو را بزنی کرد بمتعه بر آن برد بمدتی معلوم؛ آبستن شد وتو را بزاد وتو از متعه زادهٔ؛ نشاید که تو در متعه طعنه زنی». (۸) خ ل:«وأیام حیض». (۹) **سید جزائری**(ره) حکایتی دراین باب در کتاب **انوار نعمانیه** ذکر کرده است که مستبعد بنظر میآید و نقل آن دراینجا مناسب نیست هر که طالب باشد بکتاب مزبور رجوع کند (اواخر جلد اول، تحت عنوان «نور في الطهارة والصلوة»، ص ۲۳۴–۲۳۵ نسخهٔ مطبوعه در تبریز بسال ۱۳۰۱).

[illegible] مصلحت آن است که بر نکاح [illegible]

[illegible] متعتان کانتا فی عهد رسول الله (ص) [illegible]

[illegible] وأعاقب عليهما: متعة النساء ومتعة الحج(1) دو متعه که در عهد رسول (ص) حلال بود هر دو را من حرام کردم و بر آن عقاب کنم یکی متعهٔ زنان است و یکی متعهٔ حج و آن حج تمتع است که بعضی فقها آنرا طواف القدوم خوانند و چون درست شد که نکاح متعه در عهد رسول (ص) حلال بوده است مذهب شیعه آن است که مصطفی (ص) را با جلالت قدر و مرتبت نبوت نیست(2) که حلال بحرام کند بدلالت این آیه یا أیها النبی لم تحرم ما أحل الله لك تبتغی مرضاة أزواجك(3) وچون مصطفی (ص) را نباشد(4) غیر مصطفی را نباشد که تغییر در شرع مصطفی (ص) کند و گر کند مبتدع(5) باشد(6) بمذهب أبو حنیفه طواف القدوم رواست که مخالفت عمر درین مسئله مذهب اورا نقصان

---

(1) تحریم عمر نکاح متعه را از مطاعن بنام ومثالب معروف اوست ومیتوان گفت که این مطلب در میان مسلمین از کفر ابلیس معروفتر است وطالب تفصیل آن بکتب مربوطه باین امر مراجعه کند واز آن جمله است ثامن بحار، «باب تفصیل مثالب عمر» تحت عنوان «الطعن الرابع»، (ص ۲۸۶–۲۹۱) و درحق الیقین بطعن سوم ازمطاعن عمر مراجعه کند. (2) یعنی روا نیست. (3) صدر نخستین آیه سورهٔ مبارکهٔ «تحریم» وذیل آن اینست: «والله غفور رحیم». (4) خ ل: «روا نباشد». (5) خ ل: «مبدع»؛ در أقرب الموارد گفته: «بدعه (از باب منع یمنع) بدعا وأبدعه و ابتدعه کلها بمعنی اخترعه لاعلی مثال» بسیار مناسب است نقل حکایتی؛ علامهٔ مجلسی (ره) در مجلد ثامن بحار در آخر طعن رابع از مطاعن راجعه بعمر (ص ۲۹۱) گفته: «ولنعم ماحکی الشهید الثانی (ره) قال: وجدت فی بعض کتب الجمهور أن رجلا کان یتمتع بالنساء فقیل له: عمن أخذت حلها؟ قال: عن عمر، قیل له: کیف ذلك وعمر هو الذی نهی عنها وعاقب علیها؟ فقال: لقوله: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وأنا أحرمهما و أعاقب علیهما متعة الحج، ومتعة النساء» فأنا أقبل روایته فی شرعیتها علی عهد رسول الله (ص) ولا أقبل نهیه من قبل نفسه» قاضی تستری (رضوان الله علیه) بعد از احقاق حق و بیان حقیقت واقع در این باب در اواخر کتاب شریف «إحقاق الحق» (ص ۴۶۹–۴۷۲) حکایت مزبور را نقل کرده پس گفته: «والسر فی اضطرابهم هذا هو أنه لما لم یکن لدعواهم النسخ أصل عن الله تعالی ورسوله (ص) (الی ان قال:) وزعموا أنهم تخلصوا بتکلف هذا التوجیه البارد الذی هو خلاف صریح اللفظ عن الشناعة الواردة علی عمر عن أساطین أهل الاسلام وأفاضل سلاطینهم الذین لم یکونوا بهابوا عن أحد من اهل زمانهم کخلیفتهم مأمون العباسی الذی نقل عنه الیافعی الشافعی فی ترجمة یحیی بن أکثم القاضی التیمی انه شتم عمر فی نهیه عن ذلك و قال مشیراً الیه: من أنت یا جعل حتی تنهی عما فعله رسول الله (ص) وأبو بکر؛ (إلی آخر (القصة)» (طالب تفصیل بصفحهٔ ۴۷۱ مراجعه کند) ناگفته نماند که صاحب تبصرة العوام در باب بیست و ششم که درذکر چند مسئله است که عامه بر امامیه تشنیع میزنند متعه را بعنوان «مسئلهٔ ششم» طرح کرده وجوابهای نقضی مهمی داده است فراجع إن شئت. (6) خ ل: «غیر مصطفی را نیست و نه باشد که حلال را حرام کند».

نمیکند؛ بمذهب شیعه نیز نکاح متعه روا است و مخالفت عمر درین مسئله نقصان مذهب شیعه نکند چون مسائل[1] خلاف میان[2] بوحنیفه و شافعی که مخالف یکدیگر است؛ بهمه حال إسناد هر خبری ببوبکر و عمر و عثمان و دیگر صحابه باشد وچون دریك حکم دو خبر مختلف ازدو صحابی[3] روایت کنند بضرورت خلاف آن دیگر باشد ومذاهب را نقصانی نیست اگر شیعه درمسائل شرعی إقتداء بحضرت أمیر المؤمنین وإمام محمّد باقر وإمام جعفر صادق (علیهم السّلام) کنند نقصانی نکند ونکاح متعه بی‌شبهت حقّ ودرست است و حلال است؛ عقدی است شرعی بمهری معلوم[4] وإیجاب وقبول حاصل؛ واگر بمذهب خواجه طلاق بی‌گواه درست است بمذهب شیعه هم این نکاح بی‌گواه درست است تاآن بااین قیاس کند وهرچه اورا لازم است درطلاق بی‌گواه مارا لازم آید[5] درنکاح بی‌گواه؛ وخبری ازأخبار آحاد که آورده‌اند بمذهب ما إیجاب علم وعمل نکند والحمدلله ربّ العالمین.

اما آنچه گفته است که: «اگر صد طلاق بخورند گویند: بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرط است» این بیچاره که بیست و پنج سال دعوی میکند که رافضی بوده است بیرون ازآنکه ازأصول مذهب شیعه یك ذرّه خبر ندارد ازفروع هم بحمدالله آگاه نیست اگر طلاق خورند ویکی خورند برافتد اما اگر نه طلاق باشد[6] وهزار بار بخورند بر نیفتد واوّلاً باید دانست[7] که طلاق کدام است بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد برافتد وگر نباشد برنیفتد ودر کتب فقهی[8] شیعه بباید دیدن تا این شبهت زائل شود و ورضای زن ازشرایط طلاق نیست که اگر مرد هزار فرسنگ اززن غائب باشد وبی علم ورضای زن طلاق دهد[9] برافتد چون شرائط حاصل باشد ورضای زن معتبر نیست درآن.

واما آنچه گفته است که : «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلاء دانند که آن ازممکنات است پس اگر نیست لاجرم نه طلاق باشد[10] احکام شرعی بسیار است که آن را شرائطی هست چون حجّ وجهاد ومانند آن اگر[11] شرائط حاصل باشد واجب باشد[12]

---

(۱) خ ل : «که مسائل» . (۲) خ ل : «که میان» . (۳) خ ل: «دو چیز مختلف آرد وصحابه» . (٤) خ ل : «بمهری معین» . (٥) خ ل : «لازم داند» . (٦) خ ل : «طلاق نباشد» . (۷) خ ل : «باید که بداند» . (۸) خ ل : «فقهای» . (۹) خ ل : «طلاق خورد یادهد» . (۱۰) خ ل : «طلاق نباشد» . (۱۱) خ ل : «که چون» . (۱۲) خ ل : «گردد و» .

اینجانیز، اگر شرائط حاصل باشد واقع آید، والسلام علی من اتبع الهدی.

اما جواب آن تعصّب و بی‌أدبی که از سر بی‌دیانتی کرده است و گفته: «اِباحتی مطلق» آنست که با اِباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی‌خوف طاء ولام وقاف[1] برزبان براند و در شب زن حلال را از خانه بدر کند و بی‌عدّه بدیگری دهند[2] و او بکارش بدارد پس بقهر از او بازستانند[3] و خواجه‌اش بخانه آورد». بکرم و [illegible] خواجه ناصبی باید قیاس بکند با خود که اِباحتی[4] مطلق این است یا آنکه زن باید با [illegible] باشد و خصومتی نباشد و مرد مکره نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع شده باشد[5] این است جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیم - رافضی بر مرده پنج تکبیر کند».

اما جواب این فصل در فصول ما تقدّم بشرح و بسط گفته‌ایم[6] و تکرار ملال بیفزاید.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و چهارم - آنکه رافضی بهمه چیز بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است در شبانروزی ایشان تا سه کسر کرده باشند[7] و جهود سه

---

(۱) کنایه از طلاق است ولذا حروف اصلی آن را که «طلق» است ذکر کرده است. (۲) خ ل: «دهد». (۳) خ ل: «بازستانند». (۴) خ ل: «با باحتی». (۵) خ ل: «واقع شود» صاحب تبصرة العوام در آخر باب ۲۶ که آخر کتاب است این مسئله را عنوان کرده و جواب نقضی و حلّی بسیار متینی داده است. (۶) رجوع شود بصفحهٔ ۴۶۳-۴۶۴. (۷) خ ل: «باسه کس کرده باشند». چون من اوقات نماز قوم مشبه به را که جماعت یهود باشند نمیدانستم از دوست فاضل ارجمند جناب آقای میرزا جعفر سلطان القرائي دام توفیقه که از فضلای معاصر هستند خواهش کردم که آنرا (یعنی اوقات نماز یهود را) از فضلاء موثوق بهم آن جماعت تحقیق فرموده و بمن اطلاع دهند (چون جناب ایشان نظر بشغل تجاری خود باعدهٔ از جماعت یهود در اثر دادوستد و معاملات بازاری آشنائی داشتند) اینک عین نامهٔ ایشان را که بعد از تحقیق مطلب باینجانب فرستاده‌اند بدون هیچگونه تصرف حرفاً بحرف در اینجا درج میکنم: «دوست دانشمند عزیزم أیدك الله؛

ترتیب نماز طائفهٔ یهود را که از من سؤال فرمودید امتثال امر کرده بعرض میرساند:

نماز صبح؛ و آن چهار رکعت است؛ و وقت آن از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب است و عندالضرورة تا ظهر هم می‌توان خواند والبته هرچه زودتر بهتر.

نماز ظهر؛ و آن چهار رکعت است، و وقت آن از زوال شمس تا غروب آفتاب است

نماز مغرب؛ « « « و وقت آن از غروب آفتاب تا پاسی از شب گذشته

نماز عشاء (خفتن)؛ و آن دو رکعت است، از پاسی از شب گذشته تا نصف اللیل.

و برای اشخاصی که کار بسیار و گرفتاری زیاد دارند رخصت است که نماز ظهر را در آخر وقت ادا نموده و با نماز غروب در یك وقت بجا آورده و یکجا خوانند پس بنا بر این نمازهای چهارگانه را در سه وقت می توانند ادا نمایند و این ایام معمول به این طائفه نیز همین است که نماز ظهر و مغرب [illegible]

«بقیه در صفحهٔ [illegible]»

برنیم[۱] روی کنند و رافضی همچنین کند».

اما جواب آنستکه بجهودان مشابهت آنانرا[۲] باشد که رؤیت مجاهره گویند، واز هرون أمت تبرّا کنند وازوی برگردند؛ وهمه جهان[۳] دانند که نماز پنج است وشیعه را نوافلی ومندوباتی هست که غیر ایشان رانیست و پنج وقت سه وقت نباشد وکتب شیعه از شرح اوقات ومقدّمات ومقارمات نماز ملاء[٤] است واگر شیعه بروز آدینه جمع کنند میان پیشین ودیگر[٥] یا عند ضرورت و جمع کنند میان نماز شام و خفتن باختیار تا چهار رکعت نماز نافلهٔ شام ودو رکعت صلوة غفیله وأدعیه بکنند بعد از فریضهٔ شام ابتداء نکنند بفریضهٔ خفتن نه بشب آدینه ونه بدگر اوقات؛ و إقتداء در آن برسول (ص) کردند[٦] لانّه (ص) جمع بین الظّهر والعصر بعرفة، وجمع بین المغرب والعشاء الاخرة بمزدلفة[۷] علی مارواه کثیر من الصّحابة (رض)، وجمع میان ظهر وعصر روز آدینه برای این کنند که بیست[۸] رکعت نافلهٔ آدینه پیش از فریضهٔ ظهر است[۹] ومیان دو فریضه شبهتی نیست که فاصله است.

و اما آنچه گفته است که: «سجده برنیم[۱۰] روی کنند» پنداری در آن مدّت که میگوید: رافضی بودم (علی زعمه)، یك نماز نکرده است و اگر نه دانستی که بمذهب شیعه واجب است در نماز سجده بر هفت أعضاء کردن که اگر یکی نگذارد[۱۱] نقصان نماز باشد و بمذهب بهری از علماء شیعه اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد[۱۲] پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو سر انگشتان مهین پایها[۱۳] پس خلاف آنست که سجده بر نیم[۱٤] روی کنند، این است

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦۰٤»
جمع مینمایند واین چهار نماز را در سه وقت ادامی کنند.

و معلوم باد که این دستور بعد از خرابی بیت المقدس در نوبت اول برای تعلیم یهود معین گردیده، وقبل از آن دستور قربانی بوده با مختصر دعا و نماز، ودر توراة توجهی بدستورات و نمازهای فوق نیست.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته؛ سلطان القرائی ».

(۱) خ ل: «بنیم». (۲) خ ل: «آن را». (۳) خ ل: «وهمهٔ جهانیان». (٤) خ ل: «پر». (٥) یعنی نماز پیشین و نماز دیگر. (٦) خ ل: «کرده اند». (۷) در همهٔ کتب فقه استدلالی این مبحث را مبسوطا نقل کرده اند ودر کتب اخبار نیز از قبیل کتب أربعه (کافی؛ فقیه، تهذیب وإستبصار) وجوامع ثلاثه (وافی، وسائل، بحار) أخبار مسئله مذکور است، وهمچنین قاضی شوشتری (ره) در إحقاق الحق بتنقیح این مبحث پرداخته است (رجوع شود بصفحهٔ ٥ ۳۷) لیکن در مراجعه بمجلد ثامن بحار (کتاب الصلوة، «باب أوقات الصلوة»، ص ۳۲–٤٦) استغناء و بی نیازی از غالب موارد دیگر هست فالی أیها شئت فراجع.
(۸) خ ل: «هشت». (۹) یعنی این دو فریضه را جمع کنند تا آن نافله را بجا آورند. (۱۰) خ ل: «بنیم». (۱۱) خ ل: «بگذرد». (۱۲) در نسخهٔ نونویس «باشد و آن» یعنی آن اعضاء هفتگانه.
(۱۳) در نسخهٔ نونویس: «پایها باشد». (۱٤) خ ل: «بنیم».

جواب این مبتدع بر سبیل اختصار و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت نیست و بهجمر النفسی در نماز دست فرو گذارد بمشابهت ملحدان خلاف است که بهری دست زیر هم بدارند و بهری آستین بر هم افکنند و بهری کج بایستند و رنج[1] بدنبال دستار بر بندند چون آویختگان و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما آنچه گفته است که «دست در نماز فرو گذارند» اقتداء بحضرت مصطفی(ص) است و بأمیر المؤمنین(ع) و همهٔ أئمهٔ هدی(علیهم السّلام) و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد باکی نیست مذهب[2] همهٔ زیدیان عالم است که طایفهٔ اند[3] از مسلمانان، و چون ایشان را مبتدع داند مذهب مالك است که بزرگترین استادی است شافعی را و از أبوحنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از و صاحب مقالتی[4] نیست، آنچه اورا و اصحابش را درین فصل لازم است شیعه‌را هم آن[5] لازم است، و عجبتر اینکه خواجهٔ ناصبی بعد از شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز و روزه اعتقاد ندارند و بصانع عالم معترف نباشند اما درمیان کتاب هرجای ایشان را بمسلمانان فرا مینماید تا همکاری نگاه داشته باشد که در وجوب معرفت که هر دو گویند: موقوف است بر بعث رسل (علیهم السّلام) پس همکار است با ایشان؛ مبارکش باد همکاری ایشان که همکار ایشان إلّا خصم شیعیان نباشد[6]؛ و الحمد لله ربّ العالمین.

و آنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» باجتهاد باقر و صادق(ع) رواست[7] و «کلّ مجتهد مصیب» درست است؛ اگر اجتهاد حنبل و دنبل صواب است باقر(ع) و صادق(ع) را باایشان قیاس بکنند و گرنه دست از مذهب بدبدارد که پست[8] خوردن و نای زدن بهم راست نیاید.

اما آنچه گفته است که: «بدنبال[9] دستار تحت الحنك بر بندند» اقتداء است بمحمّد

(۱) خ ل. «ورنج». (۲) خ ل: «مذهب» در نسخهٔ نو نویسی هست: (۳) خ ل: «که طائفهٔ است». (٤) خ ل: «صاحب مقامی». (٥) خ ل: «همان». (٦) خ ل: «که همکاری آن إلا خصم شیعیان نباشد» (شاید صحیح چنین بوده است «که همکاری آنان (یا ایشان) إلا خصومت باشیعیان» و در نسخهٔ نو نویس دیگر: «مبارکش باد شرکت بملحدان که ملحدان إلا خصم شیعه نباشند». (۷) خ ل: «صادق و باقر کنند». (۸) خ ل: «لت» و از لحن این کلام «پست خوردن و نای زدن بهم راست نیاید» معلوم میشود که مثل است و در سابق نیز ذکر شده است لیکن من در غیر این کتاب آن را ندیده‌ام و بگمانم «پست» محرف «پسته» است. (۹) «بدنبال» فقط در یك نسخه است.

(ص) وبأئمّهٔ هدی(علیهم السّلام)وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخر داندوشنیده باشدکه خلیفهٔ خواجه در بغداد درهر نمازی تحت الحنك بربندد و جملهٔ قضاة و أئمّه که در دار الخلافه بوده اندو هستندهمه این سنّت نگاهداشته اند وجملهٔ قبائل عرب تربیت[1] این قاعده کرده اند ودرین دیار بزرگترین مفتی وفقیه أصحاب بوحنیفه در عراق وقهستان قاضی عمادالدّین حسن استرابادی بودوهمیشه این سنّت نگاهداشتی ودرجامع مسلمانان که خطبه ونماز کردی بآن کردی وإقتداء بوی[2] خطاباشدواورا بی علم نپندارم که هفتاد سال برعملی متواتر مداومت بنماید وإختیار بدعت بکندپس اگر کرده است برشیعه همان عیب است درین عمل که برپیری بدان معتبری؛بلکه تحت الحنك سنّت مصطفی (ص) است وسنّت أهل البیت او(علیهم السّلام)، وخواجه ناصبی بدین تشنیع مستحقّ ذمّ وعقوبت است.

واما آنچه گفته است که: «سربرهنه نماز کنند» آری بمذهب أهل البیت[3] رواست وشاید کردن ودرین نقصانی نیست؛والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: »**فضیحت بیست وششم** رافضی علم سپید[4] دارد إقتداءاً بملحدان وذمّ علم سیاه کند وآن[5] رایت عزّوظفراست؛ خلاف نیست که رایت رسول(ص) روز بدر سیاه بود؛ ورایت حضرت علی(ع) درجمل وصفّین سیاه بود، ودستاری که حضرت رسول (ص) بعبّاس داد سیاه بود وفرزندانش بتبرّك نگاه میدارند وبرآن[6] لون رایتها ولباسها ساختند وهنوز دارند بحمدالله؛ وهرکجا بددینی بود چون مقنّع بسمرقندوبابك خرّم دین وصاحب الزنج دربصره وعلوی مغربی[7] وصاحب المدثر وآنها که درهجر ولحساء وبحرین خروج کردندوزکرویه بن مهرویه القرمطی ودیگران که[8] درعهدمکتفی بن منصور خلیفه[9] [10] بیرون آمدندهمه راعلمهای سپیدهمراه بود[11] رافضی نیز إقتداء بدیشان کنند».

اما جواب این کلمات که ازسرنا إنصافی وبی دیانتی وعداوت علیّ مرتضی(ع) إظهار کرده است وفصول رفته را تکرارکرده است برسبیل اختصار گوش باید داشتن تاشبهت

---

(۱) خ ل : «ترتیب» .(۲) خ ل : «باز نکردی واقتداء بدو» .(۳) خ ل : «أهل بیت».(٤)خ ل : «سفید». (٥) خ ل «واین». (٦) خ ل : «میداشتند وبدان» . (٧) خ ل : «درمغرب».
(۸) «ودیگران» درنسخ نیست بقرینه افزوده شد .(۹)خ :«برمنصور» . (۱۰)پوشیده نماند که عبارت نسخ دراینجاخالی ازأغلاط نیست.ارباب نظرخودشان تصحیح فرمایند).(۱۱)خ ل :«سفید بود» ،

واثبات نشود. اولاً دروغی محض است که گفته: شیعه علم سپید[1] دارند که عوام را عادت نباشد علم داشتن وملوك شیعه سبز وسفید واز هر لونی دارند مگر سیاه که شعار ولد العباس است و چون خلفاء دارند دگران[2] چگونه مشابهت کنند نبینی که ملوك و سلاطین آل سلجوق اگر صد هزار مرد جمع کنند رایت سیاه در آن لشکر نباشد سبز و زرد و سرخ دارند[3] تافرق باشد میان خلفاء وغیرخلفاء، أماشبهه نیست که مذهب شیعه بر آن است که رسول(ص) علم سپید وسیاه وسبز[4] داشت؛ سیاه بعبّاس داد أولاد او إقتداء بپدر خود[5] کردند؛ وسبز بعثمان بن عفّان داد ملوك وسلاطین إقتداء باو کردند، وسپید را روز فتح[6] مکّه از سعد بن عبادة أنصاری بازاستد و بأمیرالمؤمنین(ع) داد[7] پس ای نامصنّف اگر اقتداء بعثمان وعبّاس را بدعت وضلالت نداند شیعه[8] تو چرا اقتداء بأمیر المؤمنین(ع) را إلحاد خوانی[9] وگر[10] ملاحده إقتداء کنند بحکمی از أحکام شرعیّه مکر أهل إسلام را دست[11] از آن سنّت ببايد داشتن؟! که ملحد برایت موحّد نشود و موحّد باختیار رایت ملحد نباشد[12] وعلی زعمه نه همه زیدیان در یمن وطائف و بلاد گیلان زمین و دیلمیان[13] رایت سپید[14] دارند وبسالی هزاران ملحد صلب بکشند وسرها پیش رایت سپید[15] دارند تاخواجه ناصبی بداند که رایت سپید داشتن نه ملحدی باشد.

اما انچه گفته است که: «روز جمل و صفّین رایت علیّ مرتضی (ع) سیاه بود» ☆منکران رایت سیاه را امروز رافضی وملحد میخواند آنهاکه در جمل وصفّین إنکار آن رایت سیاه کردند وصاحب رایت؛ نگوئی چه بوده‌اند؛ اگر مسلمان بودند بدانستندی که إنکار رایت سیاه ☆[16] باعلی نه مسلمانی است، و گر مسلمانی است إنکار رایت سیاه بی وجود علی(ع) امروز نیز مگر[17] ملحدی نباشد نامصنّف ناصبی یاآن طریقه را دست[18]

(۱) خ ل: «سفید». (۲) خ ل: «دیگران». (۳) خ ل: «و سبز وسفید باشد». (٤) خ ل: «رایت سفید وزرد وسیاه». (٥) خ ل: «اقتداء ازپدر». (٦) خ ل: «سفید وزرد درفتح». (۷) طالب تفصیل رایات پیغمبر(ص) یا بتواریخ مربوطه بآنحضرت یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع کند. (۸) خ ل: «شیعه را». (۹) خ ل: «میخوانی». (۱۰) خ ل: «مگر». (۱۱) خ ل: «شریعت أهل اسلام دست». (۱۲) خ ل: «نگردد». (۱۳) خ ل: «و بلاد گیلان وزمین دیلمان». (١٤) خ ل: «سفید». (١٥) خ ل: «سفید». (١٦) عبارت میان دوستاره از نسخ قدیمه ساقط است وفقط در یك نسخهٔ نو نویس است. (۱۷) خ ل: «امروزمگر». (۱۸) خ ل: «ازدست» ودر نسخهٔ نو نویس: «یا ازآن طریقه دست».

بنهاد یا این إلزام قبول کند.

وأما آن جماعت را که اسامی برشمرده ازأهل إلحاد و بدعت[1] وضلالت که علم سپید[2] داشته اند بتزویر و نفاق بارایت هم نماز پنجگانه میکردند و هم بانگ نماز میگفتند وبصورت وبضرورت شعار إسلام را کار می بستند پس حق وشریعت برای آنکه مبطلان بر آن بروند[3] باطل نباشد وملحد مسلمان نباشد حکم علم چون ذکرشرایع[4] باشد و ایشان خود ملحد وحق حق؛ وعجیبتر آنکه مقنّع سمرقندی وبابك خرّم دینی و زکرویه قرمطی وغیر ایشان را که یاد کرده است درأوّل حالت که دعوت کردند صاحب علم بودند پیاده بی عدّه وتنها درجهان میگشتند عوام وأهل غفلت را بالحاد و مزد کئی[5] دعوت میکردند که وجوب معرفت حق تعالی موقوف است بربعثت نبیّ مرسل؛ وعقل و نظر را أثری نیست؛ وبی رسول خدای را بنتوان دانستن وخود واجب نباشد وچون قوّت گرفتند وإختیار قوم را بدست آوردند طلب علم ودعوی رفعت کردند[6] پس أساس مذهب وقواعد کیش ایشان بباید دیدن که درأصول مذهب چه دارند[7] وپیش از آنکه خانه خدادزد را گیر ددزد نشاید که خانه خدا را گیرد وگر شیعه خواجه را ازبهر شرکت دراصول باملاحده منازعت[8] نکنند کرم باید کردن وبمشابهت علم[9] که ازفروع هم نیست از اسباب ملك ودولت است باشیعه منازعت نباید کردن؛ اینست جواب، والله أعلم بالصواب، وهو ربّنا الوهّاب.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وهفتم — رافضی[10] چون تکبیرة الاحرام بندد سه گام فراپیش نهد واین بدعت جزایشان را نیست».

اما جواب این کلمه آنستکه خودرا چگونه سنّی نام نهد آنکس که سنّت از بدعت بازنداند. مذهب أهل البیت[11] چنان است که فاصله بکنند[12] میان بانگ نماز وقامت؛ تافصول منفصل شود وفرق ظاهر گردد و آن فاصله یاسجدهٔ باشد یادعائی یاقدمی که پیش

---

(۱) خ ل: «وبدع». (۲) خ ل: «سفید». (۳) خ ل: «بودند». (٤) کذافی النسخ و شاید صحیح «شعائر» بوده است ولفظ «شعار» مذکور درسابق این احتمال را تأیید میکند. (٥) خ ل: «مزدکینی» وشاید «مزد کینی» مخفف «مزدك دینی» یا «مزدك آیینی» بوده است. (٦) خ ل: «که قوت گرفتن وقوم را بدست آوردن طلب علم ودعوی کردن». (۷) خ ل: «که در أصول مذهب کیست» (۸) خ ل: «خواجه را دراصول باملاحده شریك». (۹) درنسخهٔ نونویس: «علم ورایت». (۱۰) خ ل: «آنکه رافضی». (۱۱) خ ل: «أهل بیت» ودردیگری «أهل سنت». (۱۲) خ ل: «نکنند».

نهد یکبار اگر در مدت عمر بطریق رافضی نماز[1] گزارده بودی این [illegible] ظاهر [illegible]
نماز بکنند هر که این قدم فرا پیش نهد ولیس از مذهب شیعهٔ اصولیه معلوم است.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و هشتم رافضی چون نماز بکند دستها[2] سه بار بر زانو میزند بدشمنی سه خلیفه که بوبکر و عمر و عثمان باشند».

اما جواب این دروغ و بهتان آنستکه نمیدانم که خود[3] دست بر زانو زدن بدشمنی سه خلیفه چه مناسبت است، و بوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که[4] کسی دست بر زانو زند و علی مرتضی(ع) را چه نقصان که خارجی هزار بار سر بر دیوار زندا و دست خود یکبار بر زانو زنند أما سه بار بگویند: «الله أکبر» و سببش آنکه معتمدان نقل کرده‌اند از حضرت مصطفی که روزی سلام نماز پیشین را باز داد جبرئیل را دید گفت: الله أکبر جبرئیل گفت: یا رسول الله جعفر[5] از حبشه باز رسید حضرت رسول(ص) گفت: «الله أکبر» دوم بار آواز آمد که حضرت فاطمه بحسین علی(ع) بار بنهاد رسول(ص) باز گفت: «الله أکبر» حضرت جبرئیل(ع) گفت: یا رسول الله خدایت میفرماید که بعد از هر فریضه این سه بار بسنّت میگوی: «الله أکبر». این سنّت شد و هنوز در شیعه باقی است اگر چه خواجه سنّی است پندارد بسنّت مصطفی(ص) است که سنّت را بدعت خواندن علامت سنّیگری باشد پس این سه بار الله أکبر گفتن نشان دوستی جبرئیل(ع) و حسین(ع) و جعفر(رض) است نه علامت دشمنی بوبکر و عمر و عثمان است؛ و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و نهم ـ آنکه[6] رافضی چون گربه روی بیکدست میشوید و مخالفت علی کرده‌اند اندرین عمل[7] که او وضوء چنان کرده که ما میکنیم».

جواب این شبهه أوّلا آنست که نه خواجه هفتاد سال است که إستنجاء بیکدست کند با حصول عین نجاست و رواست اگر شیعه باقتداء برسول خدا(ص) و أئمّهٔ هدی(ع) روی بیکدست شویند مگر نقصان وضوء نباشد و چون حق تعالی در نصّ آیه فرموده که یا أیّها الذین آمنوا إذا قمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم و أیدیکم إلی المرافق؛ وامسحوا برؤسکم و أرجلکم إلی الکعبین[8] از ظاهر آیه معلوم نیست که بیک دست باید شست[1]

(۱) خ‌ل: «یکبار در گرد مدت بار افضی». (۲) خ ل: «دستها را». (۳) خ ل: «که تا خود». (٤) خ ل «چون» و در نسخهٔ دیگر «که چون». (٥) خ‌ل: «جعفر طیار». (٦) خ‌ل: «بیست و نهم آنستکه». (۷)

«بقیه در صفحهٔ ۶۱۱»

یابدو دست؛ اگر بعضی [۱] فقهاء رابرسد که باجتهاد ویابخبری واحد حمل آیه کنند بر دودست باقروصادق [۲] را برسد که حملش کنند بریکدست بلکه بمذهب شیعه بأخبار متواتر منصوص علیه است ونیز آنکه شیعه‌را قاعده نیست که بدستی که کون شویند هم بدان دست روی شویند یا که [۳] چیزی خورند **اما مشابهت بگربه** اگر کور نیست فعل گربه در وضو بایست که [٤] تمام بدیدی اگرچه روی بیکدست شوید أما بعد از آن سه بار افسار باسر کند تا فراز گوش در آورد پس گربه یك نیمه رافضی است ویك نیمه ناصبی [٥] چنانکه مصنّف که بیست وپنجسال رافضی بوده است واکنون سنّی است پس مذهب گربه در وضو مرکّب است روی بیکدست شوید چون رافضیان، وافسار باسر کند [٦] چون ناصبیان، ومن بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه نیز باید که بنیمه رافضیش معاف دارد [۷] تا مرحباً بالوفاق باشد درین شبهه که همه خلاف خوش نباشد.

اما آنچه گفته است که :«علی وضو چنین [۸] کرده که ما میکنیم» از دو وجه دروغ است: یکی آنکه اگر علی(ع) چنین کردی خواجه نکردی که درجهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفت علی(ع)؟!. دوم آنکه وصیّ رسول(ص) برخلاف قرآن وضو نکند وحق سبحانه وتعالی وضونه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه وتعالی: یاأیّها الّذین آمنوا إذا قمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلی المرافق، وامسحوا برؤسکم وأرجلکم إلی الکعبین، ووضو برین وجه در أمت إلاّ شیعه نکنند وهذا أظهر من الشمس و أنور من القمر، وعلی زعم المصنّف اگر [۹] رافضی در وضو إقتداء بگربه کرده است که ستودهٔ

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦١٠»

خ ل: «برأمت». (۸) صدر آیهٔ پنجم سورهٔ مبارکهٔ «مائده» وذیل آن این است: «وإن کنتم جنباً فاطهروا، وإن کنتم مرضی أوعلی سفر أوجاء أحد منکم من الغائط أولامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً، فامسحوا بوجوهکم وأیدیکم منه؛ مایرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمة علیکم لعلکم تشکرون». (۹) خ ل: «که روی بیك دست باید یا».

---

(۱) خ ل: «واگر بهری». (۲) خ ل: «صادق وباقر». (۳) خ ل: «بلکه». (٤) خ ل: «میباید». (٥) خ ل: «سه کرت افسار باسر کند ودست بافراز گوش درآورد پس اگر گربه یك نیمی رافضی است نیمهٔ دیگر ناصبی است». (٦) خ ل: «باز کند». (۷) خ ل: «اگر منش بنیمه ناصبئی معاف دارم خواجه هم باید که بنیم رافضئی معاف دارد». (۸) خ ل: «چنان». (۹) خ ل: «آخر».

[illegible] در رمضان اقتدا بکسی [illegible]
حضرت مصطفی (ص) [illegible]
[illegible] چون آن را ادا [illegible]
کرد [illegible]
آنچه [illegible] صحیح [illegible] تراویح [illegible] بکر(۴) [illegible]
[illegible] این نماز(۵) نبی گفته است.
نماز جماعت [illegible] رسول در فضیلت
جواب آنکه اگر تراویح نوافل ماه رمضان میخواهد از مذهب شیعه معروف [illegible]

---

(۱) گویا نظر بطهارت گربه و طهارت سؤر اوست محدث نوری (ره) در مستدرک الوسائل در باب «طهارة سؤر السنور وعدم کراهته» (جلد اول، ص ۳۰) گفته: «الجعفریات - أخبرنا محمد حدثني موسی حدثني أبي، عن أبيه، عن جده جعفر بن محمد، عن جده علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي عليهم السلام قال: بينا رسول الله صلی الله عليه وآله يتوضأ إذ لاذ به هر البيت فعرف رسول الله (ص) أنه عطشان فأصغی إليه الإناء حتی شرب منه الهر ثم توضأ بفضله» السيد فضل الله الراوندي (ره) في نوادره باسناده عن موسی بن جعفر عليهما السلام مثله» علامهٔ مجلسی (ره) بعد از نقل آن در ثامن عشر بحار (کتاب طهارت، «باب سؤر الکلب والخنزير والسنور»، ص ۱۲) گفته: «إيضاح - قال في النهاية في حديث الهرة أنه كان يصغي لها الإناء أي يميله ليسهل عليها الشرب منه» دمیری در حیاة الحیوان تحت عنوان «الحکم» در وصف حال «الهر» گفته: «وفي السنن الاربعة من حديث كبشة بنت كعب بن مالك وكانت تحت بعض ولد أبي قتادة أن أبا قتادة رضي الله عنه دخل فسكبت له وضوءاً فجاءت هرة تشرب منه فأصغی لها الإناء حتی شربت قالت كبشة: فرآني أنظر إليه، فقال: أتعجبين يا ابنة أخي؟ - قلت: نعم فقال: إن رسول الله صلی الله عليه وسلم قال: إنها ليست بنجس؛ إنها من الطوافين عليكم والطوافات الطوافون = الخدم، والطوافات = الخادمات؛ جعلها بمنزلة المماليك في قوله تعالی: ويطوف عليهم ولدان مخلدون؛ ومنه قول إبراهيم النخعي: إنما الهرة كبعض أهل البيت، كذا نقله الزمخشري» پوشیده نماند که طهارت گربه مورد إجماع امت است ومخالفی درکار نیست طالب تفصیل بکتب أخبار و کتب فریقین مراجعه کند وازجملهٔ موارد دسترس وسائل الشیعه «باب طهارة السنور وعدم کراهته» است وهمچنین حیاة الحیوان دمیری است «باب الهر» و «باب السنور» وهمچنین مجلد هیجدهم بحار (کتاب الطهارة، «باب سؤر الکلب والخنزیر والسنور»، ص ۱۳-۱۷). (۲) گویا مراد از نجاست نجاست شرعی نیست زیرا مگس که آنرا بعربی «ذباب» گویند باتفاق کلمه در میان امت طاهر است پس مراد نجاست وقذارت عرفی خواهد بود زیرا غالب مردم آنرا بجهت آنکه برروی نجاسات و کثافات می نشیند عرفاً ناپاک میدانند واز آن تنفر میکنند و گرنه تاکنون از کسی نشنیده‌ام ودرجائی ندیده‌ام که حکم بنجاست مگس کرده باشد بلی درمیتهٔ مگس میان علماء عامه اختلافی هست چنانکه دمیری گفته: «وقد استفيد من الحديث (أي أحد جناحي الذباب سم والآخر شفاء) أنه إذا وقع في المائع لا ينجسه لانه ليس له نفس سائلة هذا هو المشهور وفي قول ينجسه كسائر الميتات النجسة إلخ» لیکن این صورت خارج ازمورد بحث است پس مراد همان است که گفتم والله العالم (۳) خ ل: «وبدو دست روی شوید،؛ ودست برسرزدن مگس معروف است حتی در أشعار أدباء ذکر شده است واز جملهٔ آن قول حافظ است:

«بقیه درصفحهٔ [illegible]»

است ودرهمهٔ کتب فقهای أهل البیت(ع) مذکور٭ ونوافل دیگر مشهور٭[1] بترتیبی که در کتب هست واین معنی پوشیده نیست. پس دروغ محض است که تراویح نکنند، واگرآن میخواهد که بجماعت نکنند راست است این حوالت؛ أما بباید دانستن که إجماع أمت است واتّفاق همهٔ فقهاء که درعهد حضرت مصطفی(ص) تراویح بجماعت نکرده‌اند ونه براین وجه که میکنند ودرعهد خلافت بوبکرهم نکرده‌اند ودرأوّل روزگار خلافت عمرهم نکرده‌اند بعدازآن عمرفرموده است ونماز حکمی وأمری شرعی است. خواجه درین کتاب در بسیار مواضع[2] برشیعه تشنیع بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم علی(ع) رابهتر ازرسول(ص) دانند ومابدرست کردیم که درجهٔ ولایت کمتراست از درجهٔ نبوّت. پس این جمله[3] درین مسئله درست شد که بمذهب ناصبیان عمربهتراست ازمصطفی (ص) که مصطفی[4] را بادرجهٔ أعظم و مرتبهٔ اکبر نرسدکه حکمی از أحکام شرعیّه[5] بگرداند که خطاب این باشد که: «ولو تقوّل علینا بعض الاقاویل٭ لاخذنامنه بالیمین٭ ثمّ لقطعنا منه الوتین[6]» و رخصتش نباشد که در شریعت چیزی نو[7] نهد که عتاب

« بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٦٢»

«طوطیان درشکرستان کامرانی میکنند وز تحسر دست برسر میزنند مسکین مگس»

ومضمون أصل بیت بسیارلطیف ومأخوذ ازاین بیت معروف عربی است :

« هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم و للعاشق المسکین مایتجرع » .

(٤) خ ل: «نکنند وگویند: این کار» دربرهان قاطع گفته: «بیگار(باثانی مجهول وکاف فارسی بروزن بیزار)کارفرمودن بیمزد بود یعنی کار بفرمایند وأجرت ندهند» ودرآنندراج گفته «بیگار بیای مجهول) = کار بیمزد که آنرا «سخره» نیز گویند درمثل آمده است که بیگاری به‌ازبیکاری است»؛ وگویا معترض برای احترام عمراین لفظرا آورده است وگرنه شیعه بالاتراز این میگویند زیرا در بیگاری تنهامزد نیست لیکن دراتیان نماز «تراویح» علاوه برنبودن مزد عذاب الهی نیزدرقیامت هست برای اینکه تراویح بدعت است وإختیار وإتیان بدعت حرام است والسلام علی من اتبع الهدی.

(٥) خ ل : «درفضیلت نماز» ودردیگری: «درفضیلت نمازچاشت».

(١) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «که هزار رکعت نماز درشبهاوروزهای ماه رمضان بکنند زیادت برنوافل» . (٢) خ ل : «درین کتاب بسیاری مواضع». (٣) خ ل: «اینجا» ودرنسخهٔ دیگر «مذهب این جماعت». (٤) خ ل: «که آن حضرت را». (٥) خ ل: «شریعت». (٦) آیهٔ ٤٤و٤٥و٤٦ سورهٔ مبارکهٔ «الحاقة» است وآیات سابق برآنها بدین ترتیب است «فلااقسم بماتبصرون٭ومالاتبصرون٭ إنه لقول رسول کریم٭ وماهوبقول شاعر قلیلا ماتؤمنون٭ ولابقول کاهن قلیلاماتذکرون٭ تنزیل من رب العالمین». (٧) خ ل : «ازنو».

این آیه(۱) که «لیس لك من الامر شیء»(۲) آنکه عمر روا باشد که متعه حج تمتع حرام کند و بیکبار تراویح بجماعت(۳) که در عهد حضرت مصطفی(ص) و أبوبکر نبوده باشد بنهد پس بمذهب خواجه عمر بهتر باشد از محمّد مصطفی(ص) تا آنچه بدروغ بر شیعه حوالت کرده است بر است و بحجت قلادهٔ گردن مجبّرش باشد و عمر بنزدیك خواجه تاپینی بهتر باشد از حضرت مصطفی(ص)، و شیعه نافلهٔ ماه رمضان بحمدالله هزار رکعت کنند أما سنّت بجماعت نکنند، نه از برای آنکه بیگار عمر است از برای آنکه نا کردنش متابعت پیغمبر است، وا تّفاق افتاد که روزی با ناصبئی درین مسئله مناظره میکردم در میانه گفت: هر که

---

(۱) خ ل : «این آیه آید» . (۲) صدر آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» وذیل آن این است «أو یتوب علیهم أو یعذبهم فانهم ظالمون» وماقبل آن این است «وما النصر إلا من عندالله العزیز الحکیم ليقطع طرفا من الذين كفروا أو يكبتهم فينقلبوا خاسرين». (۳) علامهٔ مجلسی(ره) در حق الیقین ضمن بیان مطاعن عمر طعن هشتم را چنین ذکر کرده است: «هشتم بدعتهائی است که او در دین خدا کرد برای خود بی‌مستندی ؛ بایراد قلیلی دراینجا اکتفا مینمائیم اول نماز تراویح است که در شبهای ماه مبارك رمضان نوافل بسیار بجماعت بجا میآورند ودلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود عمر اعتراف بآن کرده چنانچه صاحب نهایه واکثر محدثین ایشان روایت کرده‌اند که چون بمسجد آمد درشب ماه رمضان ودید باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت: نعمت البدعة ؛ خوب بدعتی بود که ما کردیم» (آنگاه چند حدیث مربوط باین أمر از کتب معتبرهٔ أهل سنت نقلا عن النبی(ص) نقل کرده و گفته است) «وازاین باب أحادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده‌اند و ازاین أخبار بسیار ظاهر میشود که حضرت رسول درماه رمضان مطلقا نافلهٔ اضافه نمیکرده‌اند ولیکن میکرده‌اند راضی نبوده‌اند که بجماعت واقع بشود پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و بجماعت مستحب گردانیدن وسنت مؤکد قراردادن معلوم است که بدعت است (پس چند حدیث درباب حرمت بدعتگزاری وسوء عاقبت آن نقل کرده و گفته) وآنچه جمعی ازعامه از برای إصلاح کار عمر گفته‌اند که: بدعت بر پنج قسم منقسم میشود مخالف أحادیث خاصه و عامه است وازنصوص صریحه مستفاد میشود که هر أمری را که دردین إحداث کنند که درشریعت خصوصاً یاعموماً وارد نشده باشد بدعت است وحرام است وهر فعلی را که بروجه عبادت واقع سازند وازدلیل شرعی عامی یاخاصی مستفاد نشده باشد بدعت است وتشریع است خواه فعل مستقبل باشد یاصفت عبادتی باشد که أصلش ازشارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب رابقصد سنّت کنند یاسنت رابنیت واجب بعمل آورند یاوصف خاصی را درعبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را بجماعت بکنند یاعدد خاصی ازعبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است ازعمر وحرام است وأگر کسی بدعت را إصلاح کند و بپنج قسم منقسم گرداند شك نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است» طالب تفصیل بمجلد ثامن بحار الانوار بطعن چهاردهم از مطاعن عمر (ص ۲۹۹-۳۰۰) یا باحقاق الحق قاضی شوشتری(ره) (ص ۲٤۷) مراجعه کند.

تراويح ماه رمضان بجماعت نكند ملحد باشد؛ اورا گفتم كه: حضرت مصطفى(ص) كرد؟- گفت: نه؛ گفتم: بوبكر كرد؟ گفت: نه؛ گفتم: پس لازم آيد اين إجراء[1] درحقّ پيغمبر و صدّيق أكبر؛ بيچاره متحيّر فروماند آنگه گفتم: چگوئى درشبانه روزى چندركعت نماز فريضه است؟- گفت: هفده ركعت؛ گفتم: كه فرموده است؟- گفت: خداى تعالى؛ گفتم: كه آورده است؟- گفت: مصطفى(ص)؛ گفتم: اگرمقدّراً سنّئى ساوة[2] صلب يا قزوينئى كه هفتاد سال عمرش برآيد[3] واين هفده ركعت فريضه برسبيل تقدير بجماعت نكرده باشد أما تنها گذارده باشد مسلمان باشد ياملحد؟- گفت: مسلمان ومؤمن ومعتقدباشد؛ گفتم: اى سبحان الله محمّد(ص) بهترازعمر وفريضه أوليتر[4] از تراويح؛ كه هفتادسال كسى[5] بى جماعت آن ميكند مؤمن ومسلمان است واگريكماه كسى اين نكند ملحد باشد..!بيچاره ناصبيك بى آلت وخام متحيّر[6] فروماند گفتم: اى بيچاره سنّت بهتراز فريضه ميدانى و عمررابهتر ازمصطفى(ص) ميشناسى؟! توكه تارك جماعت فريضهٔ خدارا مسلمان ميدانى پس تارك جماعت تراويح عمرراچراملحد[7] ميدانى معترف شدو پشيمان شد[8] وبرمفتيان ناإنصاف خودنفرين كرد.

پس درست شد كه نافله وسنّت بجماعت درعهد مصطفى(ص) نفرموده اند تااگر شيعه نكنند مأثوم وبزه كار باشند بلكه ممدوح ومثاب[9] ومحمود باشند.

و حديث نماز چاشت[10]؛ بمذهب أهل البيت(ع) نكنند چنانكه ناصبيان نماز رسول(ص)و[11] أعرابى ونمازعلى(ع)و[12] فاطمه(ع) ونمازجعفروغيرآن ازسنّتها هرگز نكنند بخصومت رافضيان؛ شيعه نيز نماز چاشت نكنند بخصومت ناصبيان؛ والسّلام على من اتّبع الهدى.

آنگه گفته است: «**فضيحت سى ويكم**- رافضى[13] گويد: برخداى تعالى واجب است

---

(١) خ ل: «كه اين إجراء». (٢) خ ل: «ساويى». (٣) خ ل: «باشد». (٤) خ ل: «بهتر». (٥) خ ل: «اگر كسى هفتاد سال». (٦) خ ل: «متحير ومبهوت». (٧) خ ل: «وتارك تراويح عمرراملحد». (٨) خ ل: «وپشيمان گشت». (٩) خ ل: «مثوب». (١٠) طالب تفصيل نماز چاشت و بيانات مفصله در آن باب بأواخر «إحقاق الحق» قاضى (ره) (ص ٣٧٩ مراجعه كند زيراكه اين مسئله درآنجا بعنوان «صلوة الضحى» طرح شده وكماهوحقه بيان شده است فلله درمصنفه النحرير(ره). (١١) خ ل: «ونماز». (١٢) خ ل: «ونماز». (١٣) خ ل: «آنكه رافضى».

که إمام‌ها[1] دارد در هر زمانه که اگر إمام‌ها[2] ندارد إخلال بواجب کرده باشد [illegible] که بر خدای تعالی چیزها بواجب کند؛ پس اگر بر خدای تعالی واجب است بقول شما[3] که إمام‌ها[4] دارد اکنون سیصد سال بر آمد که إمام نصب کرده است و کس در جهان پدیدار نیست مردم مضطر اند با إمام[5]: پس خود تاوان بر خدای تعالی باشد که آنرا که إمام[6] کرده است تقویت و تمشیت او نمیکند یا عجز خداست یا عجز إمام؛ و دین را قوّتی نیست و ظالمان قوی‌اند[7].

جواب این کلمات و شبهات اگرچه در فصول گذشته بیان کرده شد أما گزیر نباشد که درین موضع نیز إشارتی برود إن شاءالله تعالی.

اوّلا آنچه گفته است که: «بر خدای تعالی واجب است که إمام‌ها[8] دارد» این وجوب بر حدّ وجوبی نباشد که در مکلّفان استعمال کنند و نه کسی بر خدای تعالی چیزی واجب تواند کردن؛ و گفتن: که از خلقان کسی را باشد که بر خدای تعالی چیزی بواجب کند کفر محض است و مذهب هیچ مسلمانی نیست تا آن شبهت که این مشبّهی آورده است زائل باشد اما معنی این وجوب آن باشد کــه چون خدای حکیم بندگان خود را تکلیفی کند و آن تکلیف تمام نباشد إلاّ بلطفی که من قبل‌الله و من فعل‌الله باشد بر قدیم تعالی باشد[9] که آن لطف بکند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل حکمت[10] باری تعالی نکند مثلا چون مکلّف را تکلیف شرعی کند باید که کتاب و رسول بفرستد؛ چون کار[11] فرماید آلت آن کار بدهد؛ و چون مکلّف با وجود إمام معصوم مطاع بطاعت نزدیک باشد و از معصیت دور باشد باید که إمام نصب کند تا اخلال بواجب نکرده باشد که قبیح است چنانکه تکلیف مالا یطاق؛ و فائده از لفظ واجب[12] درین موضع این باشد نه آنکه کسی باشد که چیزی بر خدای تعالی بواجب کند.

و اما آنچه گفته است که: «سیصد سال است که إمام نصب کرده است» بخلاف آنست که گفته است؛ إمام آفریده است باری تعالی و نصب کرده و مکلّفان را بوجود او إعلام کرده و چون ظاهر نیست حوالت نقصان آن عائد است بمکلّفانی که او را منکر اند و معرفت

(۱) خ ل: «که إمام فرا». (۲) خ ل: «که اگر فرا». (۳) «ما گوئیم» فقط در نسخهٔ نونویسی هست. (٤) خ ل. «که إمام فرا». (٥) خ ل: «با إمام». (٦) خ ل: «با امام». (۷) خ ل: «وظالمان راقهری». (۸) خ ل: «که إمام فرا». (۹) خ ل: «واجب است که». (۱۰) خ ل: «در حکمت». (۱۱) خ ل: «وچون». (۱۲) وفائدهٔ آن لفظ».

او[١] حاصل نکرده‌اند ومثال مسئله یکی اینست که باری تعالی چون همهٔ کفّار عالم را تکالیف عقلی وشرعی کرده است آنچه آلت است ایشان را بداده‌است درباب تکلیف چون عقل ودکر آلات[٢] چون کفّار استعمال عقل نکنند وعقل ودکر آلات[٣] درمعاصی و کفر خرج وصرف کنند این عجز عاید نباشد بخدای و نه بعقل و آلت، عاید[٤] باشد بکفّار، کذلك درین مسئله چون خدای إمام بیافریدو نصب کرد وإمام إختیار عصمت کرد منع او ازتصرّف از کثرت أعداء وتقصیر مکلّفان[٥] باشد این نقصان وعجز نه‌عاید باشد بخدای تعالی و نه بامام(ع)؛عاید باشد بمکلّفان ، وآنچه ممنوع است از تصرّف؛ بسی از أنبیاء علیهم السّلام بوده‌اند که‌ممنوع بوده‌اند ازتصرّف؛ومنع از تصرّف چون نقصان نبوّت نکنند که درجهٔ أکبر است نقصان إمامت هم نکند که درجهٔ کمتر است، اینست جواب این شبهات برسبیل إختصار، والحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است: «**فضیحت سی‌ودوم** ــ رافضی تحیّات بابزرگی خطرش نخواندو بجای آن چیزهای دیگر خوند» .

اما جواب این دعوی بدروغ آنستکه کتب فقه[٦] إمامیّه کثّرالله‌عددهم بر باید گرفتن وتحیّات بدیدن وبخواندن تامعلوم شود که تحیّات خوانند وبجای تحیّات هیچ چیز دکر[٧] نخوانند وروا ندارند خواندن، واکر کلماتی زیاده و نقصان درآن تحیّات باشد وتقدیم وتأخیری درألفاظ؛ قیاس باید کردن باآنکه تحیّات مذهب بوحنیفه‌نه‌برقاعدهٔ آن تحیّات است که شافعیان[٨] خوانند وفرق ظاهر است وکردو تحیّات میشاید مکر سه‌هم شاید[٩] وجعفرصادق(ع) نیز مجتهدی باشد ازمجتهدان، إلّا آنستکه بمذهب أهل‌البیت[١٠] درتحیّات آنچه‌واجب است کلمات[١١] شهادتین است وصلوة[١٢] برمصطفی(ص) وآلش (ع)، ودکر ألفاظ و کلمات همه سنّت است وفرق میان واجب ومندوب إلیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسّلام علی النبی محمّدو آله.

---

(١) خ ل : «ومعرفت بحال او» (٢) خ ل: «ودیکر آلت». (٣) خ ل : «ودیکر آلت» . (٤) خ ل: «که عائد» واین نسخه بهتراست. (٥) محصل استدلال همان است که خواجه نصیرالدین طوسی (ره) درتجرید فرموده‌است که «وجوده لطف؛ وتصرفه لطف آخر؛ وعدمه منا» (٦) خ ل: «فقهاء» . (٧) خ ل: «هیچ دیکر» . (٨) خ ل : «شفعویان» . (٩) خ ل : «پس اکر دو تحیات میباشد سه‌هم میشاید». (١٠) خ ل : «بمذهب شیعه». (١١) خ ل: «کلمة». (١٢) خ ل : «وصلوات».

آنکه گفته است: «فضیحت‌تر آنکه رافضی(١) بر سنّت مصریان روزه دو روز پیش نیّت ماه(٢) رمضان کنند و چون دو روز بعید مانده باشد إفطار کنند(٣) و دو مصر هم چنین کنند و بجدول روزه دارند و عید یکروز پیشتر کنند مخالفت آل عبّاس را(٤)».

اما جواب این کلمات آنستکه مجبّران گویند که واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر نیاید پس إقتداء بمصریان کنند که این معنی مذهب مصریان است و مذهب مجبّران؛ و کسی دیگر را این مذهب و مقالت نیست؛ این جواب آن تعصّب و بی أدبی است که کرده است.

اما جواب آنچه گفته است که: «دو روز پیشتر از ماه رمضان روزه بگیرند» بحساب کورتر است که زهّاد وعبّاد شیعه بدو ماه پیشتر ازماه رمضان روزه گیرند أماله بنیّت ماه رمضان روزه دارند و کتب فقهاء ایشان در إحتیاط این مسئله وعدد رؤیت هلال وعده شهود بر اختلاف أحوال أظهر من الشّمس است و بجدول ونجوم و مانند این هرگز معترف نبوده‌اند و آن‌را منکر باشند ودر روز عید روزه گشایند و درین معنی تقیّه نتوان کردن بلی جماعتی أخباریّه که خویشتن راشیعه خوانند این معنی مذهب ایشان بوده است و ازایشان بسی نمانده‌اند وگرجائی باشند(٥) این معنی پنهان أصولیان کنند که علم‌الهدی وشیخ موفّق بوجعفر طوسی وعلماء از متأخّران بر ایشان إنکار کرده‌اند درمسائلی(٦) که این یکی از آن است وایشان راقمع وقهر کرده‌اند و بظاهر(٧) نیارند کردن و نیارند گفتن ومگر این إنتقالی درجائی در کتب أخباریّه دیده است(٨) ومعلوم است که نه مذهب أصولیان است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته‌است: که «مخالفت آل عبّاس را یکروز پیشتر عید کنند» دگرباره بحساب کورتر است که این معنی مخالفت شریعت مصطفی(ص) باشد پس بایستی که عبّاسیان را برمصطفی(ص) تقدیم وترجیح ندادی که صاحب شریعت مصطفی(ص) است نه ایشان؛ أما خواسته که بتقیّه باز نماید که دیگران را بهتر از رسول(ص) میداند و بهمه حال

---

(١) خ ل: «آنکه رافضی». (٢) خ ل: «نیت روزهٔ ماه». (٣) خ ل: «کنند». (٤) «را» درغالب نسخ نیست. (٥) خ ل: «باشد». (٦) خ ل: «درمسائلی چند». (٧) خ ل: «وتظاهر». (٨) خ ل: «دیده‌اند» ودرنسخهٔ دیگر: «دیده باشد».

إمامزاده بهتر از کافر بچه باشد علی رغم[١] المصنّف والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و چهارم- رافضی[٢] قبله را هم مخالفت کند و از دست چپ چسپد[٣] یعنی قائم در سردابه است بسامره، روی فرا آنجانب[٤] کند».

اما جواب این محالات آنستکه أولاً قائم[٥] در سردابه نیست و ولادتگاهش آن سردابه است واو درعالم روشن است[٦] وتیاسر أهل عراق درنماز حکم[٧] شرعی است که اگر علّت این[٨] سردابه بودی شاعیان[٩] یمن و شام و طایف بایستی که همین کردندی واین کور بخت نامنصف اگر قیاس میکند باید که داند علی مرتضی(ع) بنزدیك[١٠] شیعه بهتر ازقائم(ع) است و کعبه ولادتگاه اوست اگر روی بکعبه کنند أولیتر؛ بلکه کعبه قبلهٔ رسول(ص) است و روی بدو[١١] آوردن مأمور[١٢] شریعت است وتیاسر حکمی منقول است ازأئمهٔ طاهرین(ع) وآن محال ناوجه[١٣] که ازسر بغض آل مصطفی(ص) آورده است بیفایده و بی أصل است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و چهارم- اگر ازهمهٔ أمتان بپرسند[١٤] که بهترین شما کدام قوم بوده‌اند؟ ترسایان گویند: حواریان عیسی(ع)، جهودان[١٥] گویند: آنها که باموسی(ع) بدریا عبرت[١٦] کردند، گبران[١٧] گویند: مجاوران زردشت؛ جز رافضیان[١٨]

---

(١) خ ل: «علی زعم». (٢) خ ل: «آنکه رافضی». (٣) خ ل: «و بادست چپ خسبد» در برهان قاطع گفته: «چسپیدن (بابای فارسی بروزن رقصیدن) اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است».
(٤) خ ل: «روی خود فرا آنجا». (٥) خ ل: «آنستکه قائم». (٦) إربلی(ره) در کشف الغمة درجواب ازمثل این اعتراض گفته (ص ٣٠٣ نسخهٔ چاپی): «فأما قوله: إن المهدی(ع) فی سرداب فکیف یمکن بقاؤه من غیر أحد یقوم بطعامه وشرابه، فهذا قول عجیب وتصور غریب فان الذین أنکروا وجوده علیه السلام لایوردون هذا، والذین یقولون بوجوده لایقولون: إنه فی سرداب؛ بل یقولون: إنه حی موجود یحل ویرتحل ویطوف فی الارض ببیوت وخیم وخدم وحشم وإبل وخیل وغیرذلك وینقلون قصصاً فی ذلك وأحادیث یطول شرحها (إلی آخر کلامه)» طالب تحقیق بیشتر بنجم ثاقب محدث نوری (ره) یابکشف الاستار اویا بسائر کتب مربوطه باین أمر مراجعه کند. (٧) خ ل: «حکمی». (٨) خ ل: «که اگر این علت» و در نسخهٔ دیگر نو نویس: «اگر بجهت». (٩) خ ل: «شیعیان». (١٠) خ ل: «نزدیك». (١١) خ ل: «وروی بدان». (١٢) کذا فی النسخ، وگمان میکنم که أصل «مأموربه» بوده است (١٣) خ ل «بیوجه». (١٤) خ ل: «ازهمهٔ ایشان پرسند». (١٥) خ ل: «وجهودان». (١٦) مراد عبور است. (١٧) خ ل: «گبرکان». (١٨) خ ل: «بجز رافضی».

که گویند: بدترین أمت أصحابِ محمد(ص) اند وزنان محمد(ص)[1] که ایشان علی را منکر بودند ما گوئیم[2]: میان علی وایشان نقاری[3] نبود وفضل یکدیگر انکار نکردند ودر موافقت صحابه نظر باید کردن که ایشان بایکدیگر چگونه بودند».

اما جواب این کلمات آنستکه این بیچاره روا نداشته راستی بگوید درین کتاب تا إنصافی بدهد دگر باره بحساب کورتر است که اگر از جهودان پرسند که: بعد از موسی(ع) برگرفته در أمت که بهتر است؟ گویند: برادرش هارون، واگر گویند: بعد از هارون(ع) که بهتر است؟ گویند وصیّش یوشع نون، اگر[4] از ترسایان پرسند که: بعد از عیسی(ع) که بهتر است؟ گویند وصیّش شمعون، اگر[5] از گبرکان پرسند که: در أمت إبراهیم بعد از او که بهتر است؟ گویند: إسماعیل وإسحاق؛ ایشان[6] را نیز صحابه بوده اند أما شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه[7] چون برادر نباشد، صحابی[8] چون وصی نباشد، شیعه آن طریقه نگاه داشته اند که گویند[9]: بعد از مصطفی(ص) در أمت علی(ع) بهتر است که برادر محمّد(ص) است چون هارون، ووصیّ است چون یوشع نون[10]، و خلیفه است چون شمعون، آنکه حسن(ع) وحسین(ع) که إسماعیل وإسحاق رسول(ص) اند[11] تا بیچاره ناصبی را همان شبهت که آورده است خاردیده و پیکان جانش باشد و علی بهتر باشد و أولادش؛ آنکه از صحابه وزنان رسول(ص) هر کرا با ذریّت عصمت وأهل البیت أطهار خصومتی است دینی؛ شیعه بی شبهت از ایشان تبرّی کنند و هر که را محبّت و موالات است بدیشان تولّی کنند بکنایت و إشارت چه حاجت است؛ اینست جواب این شبهه بر

---

(۱) خ ل: «صحابهٔ رسول(ص) وزنان رسول(ص) اند». (۲) خ ل: «ما میگوئیم». (۳) خ ل: «تغایری» ودر نسخهٔ دیگر: «تفاوتی»؛ در أقرب الموارد گفته: «ناقره = راجعه فی الکلام وحاجه ونازعه؛ یقال: بینهما مناقرة أی مراجعة کلام» در منتهی الارب گفته: «مناقره و نقار (بالکسر) یکدیگر باز گردانیدن سخن را؛ یقال: بینهما مناقرة و نقار أی مراجعة فی الکلام». (٤) خ ل: «یوشع بن نون؛ واگر». (٥) خ ل: «واگر». (٦) خ ل: «که ایشان». (۷) خ ل: «بیگانه». (۸) خ ل: «وصحابه» (۹) خ ل: «و گویند». (۱۰) خ ل: «یوشع بن نون». (۱۱) حسین بن معین الدین «میبدی» در شرح دیوان گفته است (ص ۱۱٥): «و منسوب بأبی حنیفه است (رض):

حب الیهود لآل موسی ظاهر — و ولاؤهم لبنی أخیه بـاد
وإمامهم من نسل هارون الاولی — بهم اقتدوا ولکل قوم هاد
وکذا النصاری یکرمون محبة — لمسیحهم نجراً من الاعواد
فمتی یوالی آل أحمد مسلم — قتلوه أو سموه بالالحاد
هذا هو الداء العیاء لمثله — ضلت حلوم حواضر وبواد
لم یحفظوا حق النبی محمد — فی آله والله بالمرصاد

سبیل اختصار بادلیل وحجّت، والحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است: «**فضیحت سی و ششم**- رافضی[1] هرروز صد طلاق بخورد وپنهان تجدید نکاح میکند[2] وخدای تعالی میگوید: «فان طلّقها فلاتحلّ له من بعد حتّی تنکح زوجاً غیره[3]»؛ رافضی بآیهٔ قرآن وحکم خدای استخفاف کند» .

جواب این کلمات بی‌أصل آنستکه معروف ومشهور است ازمذهب شیعه این مسئله که چون طلاق واقع باشد بحکم[4] آیهٔ قرآن وسنّت مصطفی(ص) کارکنند ودر فصول رفته این بیان برفته است[5] شرط نبود إعادت کردن، واین خواجه ناصبی که ابن کتاب ساخته است پدرش بقول او رافضی بوده است چون هرروز صد طلاق خورده باشد ورجعتی نامشروع کرده باشد وچلّه بجای نیاورده باشد درولادت خواجه بقول خواجه نظر باشد این خود إلزام خاصّ است بروی ولامفرّ له منه، أما آنچه عام است برمذهبش نه مذهب خواجه چنانست که اگر مردی اززنش غائب شود وخبرش نیفتد[6] ونداند روا باشد که زنش را بشوهر دهند مردزنده بی‌طلاق زنش رابشوهر دهند روا باشد أما طلاق رجعی رامراجعت بشریعت روانباشد.![7] رحمت برکسی باد که إنصاف ازمذهب خود و مسلمانان[8] بدهد تاشبهت وخصومت زائل باشد ومقصود حاصل؛ و الحمدلله ربّ العالمین .

آنکه گفته است: «**فضیحت سی و هفتم** – رافضی[9] قرینهٔ خارجی[10] باشد زیرا که خوارج دوخلیفهٔ حق را دوست ندارند[11] و بوجعفر مشّاط رحمةالله علیه گفتی: جواب رافضی باید که خارجی بدهد تابعوض بوبکروعمرعلی رالعنت میکند[12] وحسن وحسین را وازاینجاست که شاعر گفته:

---

(۱) خ ل: «آنکه رافضی» . (۲) خ ل: «بخورد پنهان وتجدید نکاح کند». (۳) صدر آیهٔ ۲۳۰ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» وذیل آن این است: «فان طلقها فلاجناح علیهما أن یتراجعا إن ظنا أن یقیما حدودالله، وتلك حدودالله یبینها لقوم یعلمون» . (٤) خ ل: «برحکم». (٥) خ ل: «و درفصول گذشته بیان این رفته» (طالب آن رجوع کند بصفحهٔ ٦٠٣-٦٠٤). (٦) خ ل: «بیفتد». (۷) خ ل: «هرگزمرددیدهٔ که بی‌طلاق زنش بشوهر دهند؟!» (واین عبارت نسخهٔ متصرف فیها است) . (۸) خ ل: «ازمذهب خود وازمذهب مسلمانان». (۹) خ ل: «آنکه رافضی». (۱۰) خ ل: «خوارج» . (۱۱) خ ل: «و رافضی سه‌را دوست ندارد» . (۱۲) خ ل: «کنند» .

فسبوا علیا کما سبوا عتیقکم[1] ... کفراً بکفر وإیماناً بإیمان[2]

اما جواب کلمهٔ اول که گفته است: «رافضی قرینهٔ خارجی[3] باشد» آنست که خوارج ناصبی خود خوارج باشند بی‌قرینه واگر علی زعمه رافضی دوخلیفهٔ[4] إختیار خلق را دوست ندارند[5] ناصبی دوازده خلیفهٔ نصّ خدای معصوم و مطهّر را دشمن دارند[6] چنانکه در فصول این کتاب بتعریض و تصریح بیان کرده است پس شش‌بار خارجی باشد بدین حساب[7] ودگر آنکه معارضه ومثال کژ است که آورده[8]؛ که‌ظاهر است که‌خوارج علی و عثمان را لعنت کنند[9] وازشیعه لعنت ظاهر نیست؛ دعوی بدروغ است برایشان.

وانچه گفته‌است ازقول بوجعفر مشّاط: اگرراست است واو گفته است؛ خطائی عظیم است، وبدان میماند که بلعنت علی(ع) راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حوالت بخوارج کرده است سکوتش دلالت رضااست وحوالت دلالت إراده؛ وآنکس که بلعنت‌علیّ(ع) راضی باشد خود دانی که چه باشد و که باشد أما چون بمذهب خواجه

---

(١) مراداز «عتیق» أبوبکراست؛ زبیدی درتاج العروس بعنوان شرح ومزج کلام‌خود بکلام فیروزآبادی گفته: «(والعتیق لقب الصدیق) أبی‌بکر عبدالله بن عثمان (رضی‌الله تعالی عنه) قیل لقب به (لجماله) و هوقول جعفرالصادق رحمه‌الله، (أولقوله صلی‌الله علیه وسلم: من‌أراد أن‌ینظر إلی‌عتیق من‌النار فلینظر إلی أبی‌بکر)، وروت عائشة رضی‌الله عنهاأن آبابکر دخل‌النبی صلی‌الله علیه وسلم فقال‌له: یاأبابکر أنت‌عتیق‌الله من‌النار فمن یومئذ سمی عتیقاً، وفی‌حدیث أبی‌بکر رضی‌الله عنه‌أنه سمی‌عتیقاً لانه أعتق من‌النار (أوسمته به‌أمه) وهذا قول موسی بن طلحة» (عبارت میان هلالیها از صاحب قاموس وبقیه ازصاحب تاج‌العروس است)؛ وچون معلوم شد که «عتیق» معرفه است پس إضافهٔ آن ازقبیل إضافهٔ «زید» در «علازیدنا یوم‌النقاراس زیدکم» خواهد بود یعنی‌قصد تنکیر شده سپس‌اضافه شده است (وطالب تفصیل‌آن بکتاب «مغنی اللبیب بحرف «ال»، ص٢٧ چاپ عبدالرحیم مراجعه کند) . (٢) قائل بیت‌را نمیدانم‌کیست بلی‌همین قدر ازمضمون بیت معلوم است که قائل ازفرق شیعه نیست. (٣) خ ل : «خوارج» . (٤) خ ل : «دوسه خلیفه» . (٥) و(٦)درهردو مورد فعلهاجمعند لیکن رافضی‌و ناصبی‌مفرد؛و گمان میکنم که‌چون نظر بجنس‌رافضی وناصبی بوده است بنابراین جمع‌آورده است ونظیراین بیان رادرسابق نیز گفته‌ایم. (٧)برای اینکه دوازده معادل عدد«دو» است٦مرتبه. (٨) خ ل: «دیگرآنکه معارضه ومثالها کج‌است آورده» . (٩) ازاوصاف معروفهٔ خوارج درکتب ملل ونحل این جمله است «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین» صاحب‌تبصرة‌العوام درآخر باب پنجم‌ازآن کتاب(که‌درمعرفی‌خوارج‌وعقائد ایشان است)گفته (ص٤٦ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح‌جناب‌اقبال«عباس»): «بدانکه مذهب‌جملهٔ‌خوارج آنست که‌امیرالمؤمنین‌علی‌وعثمان وعایشه‌وطلحه‌وزبیر ومالک‌أشتر ومعاویه‌وعمروعاص ولشکرایشان کافرشدند وتبری ازایشان واجب است ونزد این‌ملاعین‌دروقت نکاح‌اگر تبری ازعلی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم‌لعنة‌الله والملائکة والناس‌أجمعین .

خدای راضی است بقتل و دشنام و لعنت همهٔ أنبیاء اگر مشّاط راضی باشد بلعنت علی(ع) پس[1] عجب نباشد فبئس[2] المذهب مذهبهم، و بئس الاعتقاد اعتقادهم. أماشعری را که حوالت بخوارج کرده است میان خارجی وناصبی فرقی نیست اسم است که مختلف است اعتقاد یکی است جزای اعتقاد بقیامت گیرند. ونکال خود بآخرت بینند ونعم الحاکم الله ونعم الخصم محمّد بن عبدالله.

آنکه گفته است: «**فضیحت سی وهشتم ــ رافضی**[3] گوید: شریعت نصّ باید و باجتهاد نشاید و از معصوم باید شنید زیرا که دیگران جائز الخطا باشند و امروز معصوم جز صاحب الزّمان نیست پس برین[4] قول این همه أحکام باطل است و بر هیچ خبری از أخبار إعتماد نیست؛ زیرا که مانه ازمعصوم[5] میشنویم و آنکس که روایت کرد و میکند همه جائز الخطا اند پس برقول[6] رافضی خروس هم معصوم بایدتا بوقت خود بانگ کند».

جواب این کلمات أوّلا[7] آنستکه شبهه نیستدر آنکه شریعت نصّ باید ازقول خدا ورسواش؛ وهر آنچه نه ازقول خدا ورسول(ص) باشد البتّه برآن عمل روا نباشد کردن بمذهب أهل البیت علیهم السّلام[8] وچون دریك حکم از أحکام عبادات یامعاملات وغیرآن دوقول مختلف باشد[9] ودو إجتهاد متفاوت؛ یاهردو حق باشند[10] یاهردو باطل یایکی حق و[11] یکی باطل. محال است که هردو حق باشند[12] که تفاوت وإختلاف ظاهر است؛ مثلا ابوحنیفه گوید: آمین در آخر «الحمد» نباید گفتن؛ یاتسمیه نه ازقرآن است؛ وشافعی بخلاف این گوید که آمین واجب است گفتن و تسمیه ازهر سورهٔ است[13] از

---

(۱) خ ل: «بس». (۲) خ ل: «و بئس». (۳) خ ل: «آنکه رافضی». (٤) خ ل: «بدین». (٥) خ ل: «زیرا که همه ازغیر معصوم». (٦) خ ل: «بقول». (۷) خ ل: «أول». (۸) این مضمون درأخبار بسیاراز أئمهٔ اطهار علیهم السلام وارد است که «کلما لم یخرج من هذاالبیت فهوزخرف (أو «فهو باطل») وچه نیکو گفته است سعدی:

«آنکس که بقرآن وخبر زو نرهی   آنست جوابش که جوابش ندهی»

وسنائی(ره) این مضمون رابهتر ازسعدی پرورده است درسینیهٔ معروفهٔ خود:

«چنگ بر گفتهٔ یزدان وپیمبرزن ورو   کانچه قرآن وخبر نیست فسانه است وهوس»

«أول وآخرقرآن زچه باآمدو سین   یعنی اندر ره دین راهبرت قرآن بس».

(۹) خ ل: «باشد». (۱۰) خ ل: «باشد». (۱۱) خ ل: «حق باشد». (۱۲) خ ل: «باشد». (۱۳) خ ل: «از هرسورتیست» ودرنسخهٔ دیگر: «ازهرسوره ایست». اشاره ببحث معروف است که آیا تسمیه جزء سوره است یانه؟ چنانکه در کتب تفسیر وفقه تفصیلا معنون است.

هم از أصل موجب (۱) از قرآن وأمثال این که بذکر همه نتوان رسید ومانند آنکه بخروج
وضو است بمذهب بوحنیفه، وبمذهب شافعی از نواقض وضو نیست، وهر عاقل عالم داند
که این دو قول مختلف است واز آن دو گانه یکی باشد که رسول (ص) بدان عمل کرده
باشد وقول دوم مخالف آن باشد که رسول (ص) کرده باشد، وچون مقتدای أصل رسول
(ص) باشد بقول وفعل او قیاسی باید کردن؛ پس بضرورت یك[۲] قول درست باشد وگر
خبر «کلّ مجتهد مصیب» راست است فقهاء را بر یکدیگر در مسائل شرعی إنکار کردن
جحود محض باشد ورافضیان را مبتدع خواندن کفر باشد ومخالفت قول رسول (ص) باشد
که کلّ مجتهد مصیب؛ که مگر باقر (ع) وصادق (ع) کمتر از دیگران نباشند[۳] وچون در
یك حکم أقوال بسیار باشد وخواجه بخبر[۴] «کلّ مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشد
آنکه بر مالکیّه وزیدیّه إنکار نشاید کردن که دست در نماز فرو گذارند، وشیعه را
رافضی وملحد نشاید خواندن؛ بنماند إلاّ آنکه مصطفی (ص) را در یك حکم از أحکام
شرعیّه[۵] یك قول بوده باشد نصّ از قبل خدای تعالی وگر بمصلحتی نگفته باشد[۶] لابد
آیتی ناسخ نیامده باشد ودیگری منسوخ شده[۷] پس همهٔ شرایع نصّ باشد و باجتهاد[۸]
وقیاس خود عمل روا نباشد بمذهب أهل البیت علیهم السّلام، ما آتاکم الرّسول فخذوه،
ومانهاکم عنه فانتهوا[۹]، وما اختلفتم فیه من شیء فحکمه إلی الله[۱۰] و خواجه مصنّف
چون در فصول گذشته بر شیعه بدروغ طعن زده است که «علی را شریك خدای تعالی میدانند»
میبایست که درین مسئله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود[۱۱] را شریك خدای
تعالی میداند که چون باری[۱۲] تعالی در یك حکم یك قول گوید و بر آن عمل فرماید[۱۳]

---

(۱) باء «بخروج» باء زائده است چنانکه درغالب موارد این کتاب در این قبیل موارد دیده میشود.
(۲) خ ل: «یکی». (۳) خ ل: «مگر صادق (ع) و باقر (ع) کمتر از دگران باشند؟!». (٤) خ ل:
«برخبر». (٥) خ ل: «شریعت». (٦) خ ل: «واگر مصلحتی بگشته باشد». (۷) کذا فی النسخ؛ و
من بمنظور تصحیح تصرفی نکردم. (۸) خ ل: «و براجتهاد». (۹) جزء وسط آیهٔ هفتم سورهٔ مبارکهٔ «حشر»
واول آن این است «ما أفاء الله علی رسوله من أهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل کی لا یکون دولة بین الاغنیاء منکم» وآخر آن این: «واتقوا الله إن الله شدید العقاب».
(۱۰) صدر آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ «شوری» وذیل آن این است: «ذلکم الله ربی؛ علیه توکلت وإلیه
أنیب». (۱۱) خ ل. «أبو یوسف وأبو داود». (۱۲) خ ل «که باری». (۱۳) یعنی مردم
را بعمل بآن أمر کند.

وایشان را بخلاف آن إجتهادی باشد لاشك وهمه[1] مصیب باشند، حکم یکی و أعمال مختلف، همه شرکاء خدا باشند در إعلام شریعت، وچون این قول و إعتقاد تولید[2] فسادها میکند مذهب باقر(ع) وصادق(ع)[3] آنستکه شریعت همه نص است ازقبل خدای ببیان جبرئیل وقول قرآن وقول مصطفی(ص) نه برأی[4] وقیاس وإجتهاد حنبل[5] ومالك وثوری و داود؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آن حوالتی بدروغ است که «شیعه گویند: شریعت وأحکام إلاّ ازمعصومان قبول نشاید کردن» مذهب[6] چنان است که أخبار چون متواتر باشد إیجاب علم وعمل کند[7] بلکه بعضی فقهاء شیعه برأخبار[8] آحاد رخصت داده اند عمل کردن وگرچه معصوم وإمام زمانه غائب باشد چون مسند باشد بائمّهٔ معصوم(ع) وبرسول(ص)[9]؛ ودرین معانی البتّه بقائم(ع) حاجت نباشد، وبیان کرده ایم که إحتیاج مکلّفان بامام چیست وشریعت مصطفی(ص) متغیّر ومتبدّل[10] نشود چون إمام ظاهر شود[11]، وچون ظاهر شود همان گوید که ازپدرانش بأخبار متواتر منقول است وحقیقت مذهب این است درین مسئله که مجمل بیان کرده شد که راوی خبر اگر جائز الخطا باشد خللی نکند و تواتر خبر وطریق آن مختلّ نشود؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیك رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است وچنین گیر[12] بدان دلالت که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیرزن گوید که: درخانه[13] شوم است این را بباید کشتن؛ تا پیرزن عارفتر باشد ازناصبی؛ چه او گوید که: اگر خروس نه بوقت خواند بباید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم[14] نباشد بامامتش قبول نباید[15] کردن؛ اینست جواب این شبهات برسبیل مجامله

---

(۱) خ ل: «لاشك همه». (۲) خ ل: «تولد». (۳) خ ل: «صادق(ع) وباقر(ع)». (٤) خ ل: «نه برأی». (٥) خ ل: «أحمد حنبل». (٦) خ ل: «مذهب شیعه». (۷) خ ل: «نباشد إیجاب علم وعمل نکند». (۸) گمان میکنم أصل «بأخبار» بوده است. (۹) خ ل: «و بارسول(ص)». (۱۰) خ ل: «ومبدل». (۱۱) «وچون ظاهر شود» ازاضافات ماست ودر نسخهٔ نونویس درمیانهٔ «نشود» و«چون» واوی هست پس بنا بر آن نسخه حاجتی باین اضافه نیست. (۱۲) خ ل: «گویند»؛ ونسخهٔ متن صحیحتر بنظر میآید یعنی تو چنین فرض کن وچنین تصور کن. (۱۳) خ ل: «که این درخانه». (۱٤) خ ل: «عالم ومنصوص ومعصوم». (۱٥) خ ل: «نشاید».

واختصار والسّلام على النبيّ المختار وعلى آله الائمّة الابرار.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و نهم آنستکه از هفتاد و اند فرقهٔ اسلام[1] مذهبی واهیتر و مقالتی رکیکتر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان بر شعر کهای رکیک مغازیها[2] باشد، وفلانکس علویی[3] بخواب دیده است گیسوها در برافکنده، وهمه گور پرست باشند، وهمچون[4] دختر کان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه بیاراید ومنقّش کند[5] وبخویشتن نهاده‌اند که حق وا ایشان[6] است وشاعر مست را که گوید: علی صلوات الله علیه، دعا و ترحّم میکنند و تقرّب».

جواب این حکایت خدای تعالی میداند که کراء نکند نوشتن و روزگار ضایع کردن، اعتراف بامامت با عصمت واهی ور کیك است و جبر و تشبیه و کفر را حوالت بمشیّت خدای کردن، ومعاصی وضلالات را برفتراك قضا ورضای خدای بستن، وأنبیاء را کافر بچه وعاصی گفتن، وشریعت راچون گوشت قربان قسمت بکردن مذهبی درست و سره است! وزادفی الطنبور نغمة[7] وباملحدان در وجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سره است و آن رکیك وواهی. اریشش بنماز[8] نیست که دروغ گوید وچنین قیاس کند مگر ازقرآن کریم این آیت بنخوانده است تا بدانستی که عدل حق است وجبر باطل: قال سبحانه وتعالی: إنّ الله یأمر بالعدل والاحسان وإیتاء ذی القربی، وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلّکم تذکّرون[9] ودرجواب این کلمه[10] این یك آیه کفایت است.

أما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان برشعر کهای رکیك مغازیها باشد» أوّلا کوربخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهب شیعه نهی[11] است شعر گفتن؛ تا بمذهب محققّان شیعه چون خواجه إمام رشید متکلّم وغیر او را نیز مذهب است که روا نباشد که أئمّه (ع) شعر منظوم گویند و نه أنبیاء (ع) ودرهمه عمر مصطفی (ص)

---

(۱) خ ل: «ازهفتاد وهفت فرقه از فرق اسلام». (۲) خ ل: «برشعر کها ومغازیها». (۳) خ ل: «علوی را». (٤) خ ل: «وهمچنانکه». (٥) خ ل: «میکند». (٦) خ ل: «با ایشان». (۷) میدانی درمجمع الامثال آن را ازأمثال مولدین شمرده است مانند این مثل دیگر «وزادفی الشطر نج بغلة» (۸) خ ل: «نمازی». (۹) آیهٔ ۹۰ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» است. (۱۰) خ ل: «کلمات». (۱۱) شاید اصل «منهی» یا «منهی عنه» بوده، لیکن درغیر این مورد نیز «نهی» بجای «منهی عنه» هست.

نیم بیت را حوالت کنند بدو که گفت[1]: ستبدی لك الایّام ماکنت جاهلا[2] وبقیّهٔ شعر نه بر نظم شعر گفت تاشاعر نباشد وباری تعالی بر سبیل مدح اورا گفت: و ماهو بقول شاعر قلیلاً ماتؤ منون[3]، وهمهٔ علماء شیعه متّفق اند که جعفر بن محمّد الصادق (ع) فرمود[4]: چون روزه باشید شعر مخوانید که نقصان روزه کند گفتند: اگرچه شعری باشد که

---

(۱) خ ل : «ودر همهٔ عمر بمصطفی (ص) نیم بیت حوالت کنند که گفته و آن این است». (۲) صدر بیتی از معلقهٔ طرفة بن عبد بکری است؛ زوزنی درشرح معلقات درشرح این بیت چنین گفته: «یقول: ستطلعك الایام علی ماتغفل عنه؛ وسینقل إلیك الاخبار من لم تزوده» و مابعد بیت مذکور این است:

«ویأتیك بالاخبار من لم تبع له بتاتاً ولم تضرب له وقت موعد»

وزوزنی درشرح این بیت گفته: «باع قد یکون بمعنی استوی وهو فی البیت بهذا المعنی و البتات کساء للمسافر وأداته؛ والجمع أبتة، و«لم تضرب» أی لم تبین له؛ ومنه قوله عزوجل: ضرب الله مثلاً أی بین وأوضح یقول: وسینقل إلیك الاخبار من لم تشترله متاع المسافر و لم تبین له وقتاً لنقل الاخبار إلیك». طبرسی (ره) درمجمع البیان درتفسیر این آیه «وماعلمناه الشعر و ماینبغی له، إن هو إلا ذکر وقرآن مبین» که آیهٔ ٦٩ سورهٔ مبارکهٔ «یس» است) گفته «وماعلمناه الشعر» یعنی قول الشعراء وصناعة الشعر؛ أی ما أعطیناه العلم بالشعر وإنشائه، «وماینبغی له» أن یقول الشعر من عند نفسه؛ وقیل: معناه ما یتحصل له الشعر وماکان یتزین له بیت شعر حتی أنه إذا تمثل ببیت شعر جری علی لسانه منکراً؛ کما روی عن الحسن أن رسول الله (ص) کان یتمثل بهذا البیت «کفی الاسلام والشیب للمرء ناهیاً» فقال أبوبکر: لیس هکذا یارسول الله إنما قال الشاعر: «کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیاً» أشهد أنك رسول الله وماعلمك الشعر وماینبغی لك،

وعن عائشة أنها قالت کان رسول الله یتمثل ببیت أخی بنی قیس:

«ستبدی لك الایام ماکنت جاهلا ویأتیك بالاخبار من لم تزود»

فجعل یقول: ویأتیك من لم تزود بالاخبار، فیقول أبوبکر. لیس هکذا یارسول الله (ص) فیقول: إنی لست بشاعر وماینبغی لی. فأما قوله (ص). «أنا النبی لا کذب* أنا ابن عبدالمطلب» فقد قال قوم: إن هذا لیس بشعر، وقال آخرون: إنما هو اتفاق منه ولیس بقصد إلی قول الشعر، وقیل : إن معنی الایة وماعلمناه الشعر بتعلیم القرآن وماینبغی للقرآن أن یکون شعراً فان نظمه لیس بنظم الشعر؛ وقد صح انه کان یسمع الشعر ویحث علیه؛ وقال لحسان بن ثابت: لاتزال مؤیداً بروح القدس مانصرتنا بلسانك».

ابوالفتوح رازی (ره) درروض الجنان درتفسیر آیه گفته (جلد چهارم، ص ٤١٧ چاپ اول): «وماعلمناه الشعر» وما رسول خود را شعر نیاموختیم واورا شعر بکار نیاید حکم روایت کرد که آن روز که عباس مرداس این شعر بگفت

«أتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینة و الا قرع»

رسول (ص) اورا بخواند و گفت: انت القائل «أتجعل نهبی ونهب بین الاقرع وعیینة» أبوبکر گفت یارسول الله او نه همچنین گفته است، گفت: دانم تاچگونه گفته است ولیکن شعر نه کار من است. وحسن بصری گفت. رسول (ص) تمثل کرد باین بیت «کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیاً» بخواند «کفی

«بقیه درصفحهٔ ٦٢٨»

حق باشد؟ گفت: وإن كان حقاً (١)؛ پس معلوم شد که بنا بمذهب شیعه بر شعر نباشد.

اما آنچه گفته است که «بر شعرهای رکیک است عجب نیست (٢) که چون در بازار این شعرهای غرا شنود که (٣):

شکر ایزد (٤) که ما مسلمانیم   نه ز قمیم و نه ز کاشانیم

کجا أشعار وأبیات بزرگ درچشمش در آید چون شعر کسائی و اسعدی و عبد الملك بنان معتقد و خواجه علی متکلّم وأحمدچهٔ ناصحی وامیر قوامی (٥) و قائمی» و معنی هر بیتی را بهای جهانی سزد و توحید و زهد و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی إباحی (٦) خارجی؛ اینست جواب بوجه بیخصومت (٧).

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٢٧»

الشیب والاسلام للمرء ناهیاً» برین وجه گفت تا شعر نباشد وازوزن بشود یکی از جملهٔ صحابه گفت که یك روز تمثل میکرد ببیت طرفه: «ستبدی (تا آخر)» چنین خواند: «ویأتیك من لم تزود بالاخبار»، أبو بکر گفت: او نه چنین گفته است، گفت: من دانم ولیکن بشعر مرا کار نیست.

(عوفی درلباب الالباب نیز باین قضیه اشاره کرده است (رجوع شود بنصف اول، ص ١٣)

و انچه روایت کرده اند که رسول روزی چنین گفت: «أنا النبی لا کذب، أنا ابن عبد المطلب» وآنچه گویند که گفت: «هل أنت إلا اصبع دمیت، وفی سبیل الله ما لقیت» بر وجهی گفته باشد که موزون نبود چنانکه آن دیگر أبیات که گفتیم «إن هو إلا ذکر وقرآن مبین» این نیست إلا ذکری وقرآنی روشن، وآیت رد است برآنان که گفتند: رسول (ص) شاعر است وقرآن شعر است، وعایشه گفت: کان الشعر أبغض الحدیث إلی رسول الله: گفت: رسول درجهان دشمن تر نداشتی از شعر، ودرخبر است که رسول (ص) گفت: لان یمتلی جوف أحدکم قیحاً أحب إلی من أن یمتلی شعراً؛ گفت: اگر شکم یکی از شما پر ازریم باشد دوست دارم از آنکه پر از شعر باشد».

(٣) آیهٔ ٤١ سورهٔ مبارکهٔ «الحاقة» است (این آیه با چند آیهٔ دیگر که ماقبل ومابعد آن است در ذیل صفحهٔ ٦١٣ نقل شده است فراجع إن شئت). (٤) خ ل: «صادق (ع) گفته».

(١) **در وسائل** در «باب کراهة إنشاد الشعر لیلا وفی الصوم وفی شهر رمضان و إن کان شعر حق» گفته: «محمد بن الحسن باسناده عن علی بن مهزیار عن محمد بن یحیی عن حماد بن عثمان قال: سمعت أبا عبدالله (ع) یقول: یکره روایة الشعر للصائم والمحرم وفی الحرم وفی یوم الجمعة وأن یروی باللیل، قال: قلت: وإن کان شعر حق؟ قال: وإن کان شعر حق، وبالاسناد عن حماد بن عثمان وغیره عن أبی عبدالله (ع) قال: لاینشد الشعر باللیل، ولا ینشد فی شهر رمضان بلیل ولا نهار؛ فقال له إسماعیل: یا أبتاه وإن کان فینا؟ قال: وإن کان فینا؛ ورواه الصدوق. **أقول** وتقدم ما یدل علی ذلك فی الجمعة». (٢) خ ل: «عجب است». (٣) خ ل: «غراء نشنوده از ناصبیان خود؛ بیت». (٤) خ ل: «بحمدالله». (٥) خ ل: «وخواجه ناصحی وأمیر قیامی» (٦) در نسخ «إباحتی» است وقیاساً تصحیح شد. (٧) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «ومستغنی که هر بیتی را بهای آنجهانی آرزو که همه توحید است و مناقب وآن را دشمن ندارد مگر إباحتی خارجی؛ اینست جواب» و بنا براین نسخه شاید صحیح «معینی» است.

اما جواب آنچه گفته است که فلان کس علوی را بخواب دیده است گیسوها در بر-افکنده» بندانسته است که در بیشتر بقاع که تربتهای سادات است سنّیان خواب دیده‌اند چنانکه ☆بیار گر قب وساوه وبناهق وباطان ری و برزقا☆[1] وفارس وبصره وخوزستان اما عجب است که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی برآید که درفلان بقعه زاهدی پدید آمده مجبّران قح"[2] ازولایات بزیارت آن مغ[3] میروند یابکوه سبلان[4] باشد یا بصومعهٔ چرا تاباودبیل[5] چون برسند رنن[6] گاوریشی را ببینند دربن غار[7] سبلت درازشده پیش کنار تاسر زانو آب برخویشتن بحرام کرده پشکلها از بن درآویخته[8] ازنماز وروزه بگریخته، زبان‌بسته، در کنجی نشسته: قیاس بباید[9] کردن تاخود آن خواب بهتراست یااین بیداری، وبآخر کار چون ملالشان خیزد بکشندش هان که[10] ناگفته اولیتر .

وأما آنچه گفته است که: «گور پرست باشند» هنوز بهتر ازآن که رئیس کش[11] .

اما آنچه گفته است که: «چون دختر کان که لعبت آرایند رافضی گور خانه منقّش کنند ومیآراید» أوّلا پنداری بیرون از آنکه ازشریعت اجنبی افتاده است ازعرف و عادت هم بیگانه شده است اوّلا خیر البقاع درعالم کعبه است وهر سال خلیفهٔ بغداد کسوتها☆ فرستد منقّش وملوّن وقیمتی ازبهر کعبه ☆[12] و اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصانی نباشد نقصان دولت و کاراو باشد این مصنّف بایستی که رسولی بدارالخلافه فرستادی که این رسم و آئین دختر کان است که لعبت میآرایند مگر این نصیحت مسموع بودی **آنگه**[13] أشرف منازل بعد از کعبه روضهٔ مصطفی(ص) است ازبیرونش بمشک وزعفران و عنبر وعبیر وأنواع طیب چنان است که دیوار أصل ظاهر نیست بایستی[14] که این بیچاره مجبّر فتوی مطلق بکردی که این رسم وآئین دختر کان است وبدعت وقاعدهٔ رافضیان

---

(١) أعلام عبارت میان دوستاره را أرباب دقت نظر خودشان تصحیح کنند. (٢) خ ل : «مغ» ودر نسخهٔ دیگر «مسخ». (٣) خ ل : «از ولایت خود بزیارت او ». (٤) خ ل: «سندلان». (٥) خ ل : « یا صومعهٔ شیروان » . (٦) کذا؛ و نتوانستم آن را تصحیح کنم ودر نسخهٔ أصلا نیست . (٧) خ ل . « کشیشی دربن غاری » . (٨) خ ل : «و سنگلها ازتن برآویخته». (٩) خ ل : «قیاسی باید» . (١٠) خ ل : « که هان» . (١١) خ ل: «هنوز گور پرست أولیتر که ریش-کش باشند» . (١٢) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «منقش میکنند ومیآرایند» . (١٣) خ ل : «آنگاه» . (١٤) خ ل : «بایست» .

است تا نکردندی و اینهمه آوازهٔ نیکنامی جمال‌الدین موصلی[1] و رضی‌الدین بوسعید ورامینی[2] در أطراف و أکناف عالم نه ازبرای زینت کعبه و حلیهٔ مطهّر مصطفی (ص) است و همهٔ علماء و عقلاء و فضلاء طوایف إسلام ایشان را بدان محمدت میکنند که کعبه و حظیرهٔ مصطفی (ص) را در زر و نقره و مشك و عبیر میکردند[3]. پس این ناصبی بایستی[4] که کسی بموصل فرستادی و بگفتی: این رسم دختر کان است[5]، وچون بر کعبه و روضهٔ مصطفی (ص)

---

(۱) مراد أبوجعفر محمدبن‌علی معروف بجواد اصفهانی (ره) است که ازمعاریف أجواد عالم و مشاهیر تاریخ إسلام است و بسبب تعمیر حرمین مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره (یعنی خانهٔ خدا که کعبه است و روضهٔ مدینه که مرقد رسول (ص) است) و نیز بسبب صفت جود و سخا و بذل و بخشش که داشته است محبوب قلوب خواص و عوام زمان خود واقع شده و ممدوح بسیاری ازشعرای عرب و عجم گردیده است ازجملهٔ مادحین او شاعر معروف **خاقانی شیروانی** است که **مدائح و مراثی غراء در حق او سروده است** که از آنجمله است شینیهٔ معروف وی که آن را «باکورة الاثمار و مذکورة الاسحار» خوانند و عنوان قصیده در دیوان او چنین است «این قصیده را باکورة الاثمار و مذکورة الاسحار خوانند بردر کعبهٔ معظمه إنشاء کرده در وصف مناسك و مشاعر حج و تخلص بمدح ملك الوزراء جمال‌الدین اصفهانی نموده که تعمیر حرم کرده بود و خواص مکه این قصیده را بزر نوشتند» و این همان قصیده است که فریدالدین عطار در تذکرة الشعراء در ترجمهٔ حال خاقانی إشاره بآن کرده است باین عبارت (ج ۱، ص ۷۹) «و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامنگیر او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج ازشروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق **جمال الدین موصلی** که کریم جهان و جهان کرم بوده سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را درراه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع بکارداشته که یکی از آن این است:

«سرحد بادیه است روان باش برسرش تریاق روح کن زسموم معطرش»

ودر آخر این قصیده تخلص بمدح جمال‌الدین موصلی میکند وجاه او را متین میسازد درین بیت که:

«سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنك سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش»

طالب مدائح و مراثی مذکوره بدیوان خاقانی مطبوع بسال ۱۳۱۶ مراجعه کند (بصفحات ۲۲۰–۲۲۶، ۳۵۸–۳۶۲، ۶۱۵، ۶۴۴–۶۴۵، ۶۵۴، ۸۲۳) وتحفة العراقین خاقانی در واقع کتابی است که برای مدح این مرد بزرگ برشتهٔ نظم آورده شده است فراجع إن شئت.

و **ترجمهٔ حال او** در غالب موارد دسترس مذکور است مثلا **ابن خلکان در وفیات الاعیان** در حرف میم تحت عنوان «أبوجعفر محمد بن علی بن أبی منصور الملقب **جمال الدین** المعروف بالجواد الاصفهانی وزیر صاحب الموصل»؛ (ج ۲، ص ۷۲–۷۴ نسخهٔ مطبوعه درمصر بسال ۱۳۱۰)، و **ابن‌اثیر در کامل** ضمن وقایع سال پانصدو پنجاه و نه تحت عنوان «ذکر وفاة جمال الدین الوزیر و شیء من سیرته»؛ (ج ۱۱، ص ۲۰۲–۲۰۵ چاپ او بساله «سوئد»)، و **عماد کاتب در تاریخ سلاجقه** تحت عنوان «ذکر حال جمال الدین الجواد أبی جعفر محمد بن علی بن أبی جعفر بن أبی منصور»؛ (ص ۲۱۰–۲۱۳) هریکی ازاین سه نفر مشروحاً و مبسوطاً **و زکریا بن محمد قزوینی در آثار البلاد** ضمن

«بقیه در صفحهٔ ۶۳۱»

☆عاری وعیبی نیست حلیه و زینت؛ مگربر شیعهٔ آل مصطفی(ص) حرجی☆[1] نباشد که مشاهد سادات علوی(ع) ومقابر أشراف فاطمی ازخلوص إعتقاد☆سرها درعنان آسمان کشیده دارند و بزر و جواهر قیمتی و قنادیل مکلّل و شموع منوّر و خادمان مشهّر مؤدّب آراسته کرده‌اند إقتداءاً بکعبهٔ خداوروضهٔ مصطفی(ص)☆[2] تا بحدّیکه اگر تجمّل وزینت خزانهٔ مشهدمقدّس أمیرالمؤمنین(ع) حساب کنند درهیچ خزانهٔ ملکی وسلطانی چندان[3] نباشد ازکوری[4] خوارج ونواصب؛ وبهر مشهدی مثل آن باشد وسلاطین عالم وملوك وجهانبانان دنیاچون بدان مشاهد رسند[5] ازفرط إعتقاد پاکیزه آستانه رابوسه دهند تقرّب بخدای راو بمصطفی(ص)[6] و بقول ناصبی وخارجی خلل نکنند؛☆أما چون درین پانصد سال همهٔ ناصبیان را آن حمیّت نبوده است که کلّهٔ بی تکلّف درسر تربت عثمان شهید زنند از حسد این طعن میزنند ☆[7] و اگر این مصنّف بکعبه و مدینه نرسیده است عجبست که گورخانهٔ سلطان کبیرسعید طغرل رحمه‌الله باری بری[8] ندیده است با چندین[9] زینت و آلت بعداز صدسال، وبمرو واصفهان گورخانهٔ سلاطین ماضیه همه

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٣٠»

بیان أحوال إقلیم رابع تحت عنوان «الموصل»، و ابن جوزی درمنتظم ضمن بیان حوادث سال ٥٥٩ (جزء عاشر، ص ٢٠٩) وسامی بیگ عثمانی درقاموس الاعلام تحت عنوان «جواد» (جمال الدین أبوجعفر محمد بن علی الاصفهانی) لیکن نه بطور تفصیل بلکه بطریق متوسط بترجمهٔ حال او پرداخته اند ودرغیراین کتب نیز ترجمهٔ حال او هست وشاید درتواریخ مربوطه بحرمین مکه ومدینه نیز ترجمهٔ حال او بمناسبت «معمارالحرمین» بودنش (چنانکه باین لقب درموارد عدیده نامبرده شده است) بطور تفصیل ذکرشده باشد باری ما نیز درتعلیقات آخر کتاب ترجمهٔ حال او را باندازهٔ وسع وتتبع خود بطور تفصیل ذکر خواهیم کرد إن‌شاءالله تعالی. (٢) عبارت سمعانی را دراین باب یعنی درموضوع معرفی رضی الدین بوسعید ورامینی(ره) درسابق نقل کردیم (رجوع شود بصفحهٔ ٢٢٧). (٣) خ ل: «میگیرند». (٤) خ ل: «میبایست». (٥) خ ل: «دخترکانست که لعبت آرایند».

---

(١) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «عیبی وعاری نبود زینت کردن برشیعهٔ آل مصطفی(ص) نیز». (٢) خ ل: (بجای عبارت میان دوستاره): «که سرها عیان در آسمان کشیده بجواهر وپر- های قیمتی وقنادیل وشموع منوروخادمان آراسته کرده اند ودرین کار إقتداء بکعبه وروضهٔ مصطفی (ص) کرده اند». (٣) خ ل: «خزانهٔ هیچ ملکی وسلطانی چندانی». (٤) خ ل: «بکوری». (٥) خ ل: «چون بدان مشهد مطهر رسیدند». (٦) خ ل: «وتبرك بمصطفی(ص)». (٧) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «اما چون بپانصدسال همه را حمایت نبوده که کلهٔ بتکلف درسر تربت عثمان شهید نصب کنند». (٨) خ ل: «که گورخانهٔ کبیرسعیدبری». (٩) خ ل: «باچندان».

باآلت وعدت وبهمدان گورخانهٔ طغرل دوم وازآن سلطان سعید مسعود ومحمدشاه[1]

باآلتها وسازهای شاهانه تامکرنگفتی که «رافضی زینت گورخانه کند چون دختر کان»

که این طعن است برخدای ومصطفی وهمهٔ خلفاوسلاطین آنگاه برشیعه؛ گور بختنا کر

شاید که خانهٔمانی وایوان کسری وقصرلیلی آراسته باشد چراشاید که مشاهد فرزندان

مصطفی(ص) وفاطمهٔ زهرا(ع) آراسته باشد تا این شبهت زائل باشد وآنکس که نتواند

دیدن کور وبیحاصل[2]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما جواب آنچه گفته است که: «باخویشتن ها نهاده‌اند که حق با ایشان است»

آنستکه این کلمه درهمهٔ طوائف بریك حدّ است وآن کیست که خویشتن را هالك[3] دانست وخصم خودراناجی خواند أما بحقیقت[4] آنستکه اگرخدای برهمهٔ خلقان رحمت کند مقدّراً[5] برجهودوگبروترسا؛ هرگز برمجبّر رحمت نکندکه مجبّره را[6] خصومت باخدای ورسول وإمام است وباأین سه خصم نجات یافتن محال باشد؛ فویل لمن شفعاؤه خصماؤه، ونجات آخرت درین أمت آن[7] راست که باریتعالی گفت: أولئك هم المؤمنون حقّاً[8]

---

(۱) خ ل: «واز سلطان سعید محمدشاه». (۲) خ ل: «نتواند دیدکوری وی حاصل آید».
(۳) خ ل: «که خویش را هلاك». (٤) خ ل: «أما حقیقت». (٥) خ ل: «مقدار».
(٦) خ ل: «که مجبررا». (۷) خ ل: «کسی». (۸) جزئی ازآیهٔ ٤ سورهٔ مبارکهٔ «انفال» وتمام آن بادوآیهٔ پیش این است: «إنما المؤمنون الذین إذاذکرالله وجلت قلوبهم، وإذاتلیت علیهم آیاته زادتهم إیماناوعلی ربهم یتوکلون* الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون* أولئك هم المؤمنون حقاً، لهم درجات عندربهم ومغفرةورزق کریم» **محدث کاشانی(ره) درتفسیر صافی** گفته: «القمی نزلت فی أمیر المؤمنین(ع) وأبی ذروسلمان ومقداد، وفی الکافی والعیاشی عن الصادق(ع): بتمام الایمان دخل المؤمنون الجنة، و بالزیادة فی الایمان تفاضل المؤمنون بالدرجات عندالله، و بالنقصان دخل المفرطون النار (ویأتی صدر الحدیث فی أواخر سورةالتوبة». ادیب معروف فضل‌الله **صاحب تاریخ معجم** این قطعهٔ غراءرا درنظر باین آیات نیکوسروده است:

«اگر بشعبده در بحر مینهی بنیاد / وگر بهندسه بر چرخ میکشی اشکال»
«نه بخت ماندودولت، نه تخت ماندوتاج / نه گنج ماندولشکر، نه‌أهل ماند ومال»
«کجاست ملك سلیمان کجاست خاتم جم / کجاست سام نریمان کجاست رستم زال»
«مررت فـی فلوات علی منازلهم / فما و جدت بغیر الرسوم و الاطلال»
«غلام همت مردان صادق القولم / که داده اند بمردی طلاق این زن زال»
«هـزار نفس مطهر زتهمت أشباه / هزار عقل مجرد ز وصمت أمثال»
«فدای معتکفان جناب حضرت قدس / نثار صدر نشینان بارگاه جلال»
«بیان رفعت ایشان گرت حقیقت نیست / بخوان «لهم درجات» زسورهٔ أنفال»
«اگر مراد تواز «هم رجال» ایشانند / زدن نه شیوهٔ مردیست لاف «نحن رجال»
«وجدت نسبة فضل المحققین بکم / کنسبة العلمـاء الکبار بالجهـال»

وسیّد(ص) گفت: یاعلیّ أنت وشیعتك هم الفائزون[1] وأمیرمؤمنان[2] بحارث همدانی گفت:

یاحار همدان من یمت یرنی ... من مؤمن أو منافق قبلا

یعرفنی طرفه و أعرفه ... بنعته و اسمه و ما فعلا

و أنت عند الصّراط معترضی ... فلا تخف عثرة و لازللا

أقول للنّار حین توقف للعرض: ... ذریه لاتقربی الرّجلا

ذریه لا تقربیه إنّ له ... حبلا بحبل الوصیّ متّصلا[3]

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ۵۸۵. (۲) خ ل: «وإمام متقیان».

(۳) نسبت این اشعار بأمیرالمؤمنین(ع) بسیار معروف ومشهور است ودر دیوان منسوب بآن‌حضرت باضافهٔ دو بیت دیگر درآخر أبیات مذکور است وآن دو بیت این است (شرح میبدی مطبوع، ص۳۵۹):

أسقیك من بارد علی ظمأ ... تخاله فی الحلاوة العسلا

قول علی لحارث عجب ... کم ثمّ أعجوبة جملا

ودر بشارة المصطفی این بیت را نیز بآخر افزوده است

هذا لنا شیعة و شیعتنا ... أعطانی الله فیهم الاملا

ودر غالب کتب معتبره مرویست اینك بذکر چند مورد که بملال نینجامد میپردازیم زیرا بسط در این مطلب وضع رسالهٔ مستقلی را لازم دارد همین قدر باید دانست که جماعتی ازفحول شیعه مانند مفید (ره) وعماد الدین طبری(ره) وغیرهما تصریح کرده‌اند که مضمون أبیات ازأمیر المؤمنین(ع) است ونظم آنها ازسیدحمیری(ره) است طالب آنها بمآخذی که دراینجا نام میبریم مراجعه کند

علی بن إبراهیم قمی(ره) در تفسیر این آیه «إن الذین قالوا: ربنا الله ثم استقاموا» که آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت» است (ص۵۹۳ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۱۳، یا ثالث بحار ص ۱۳۱)، **شیخ مفید** (ره) **در أمالی** (ص ۲-۴ نسخهٔ مطبوعه)، **شیخ الطائفه** (ره) **در أمالی** (ص ۴۰۱-۴۰۲)، **عماد الدین طبری** (ره) **در بشارة المصطفی** (ص ۴-۶ نسخهٔ مطبوعه)، وغیر ایشان ازأعاظم وفحول این حدیث را باسانید معتبره در کتب خود بامتن مبسوط‌تری نقل کرده اند و**علامهٔ مجلسی** (ره) نیز **در بحار** (مجلد ثالث، ص۱۴۱ و مجلد خامس عشر؛ ج۱، ص۱۳۳-۱۳۴؛ وج۹، ص ۴۰۰) وقاضی تستری (ره) درمجالس المؤمنین (اوائل مجلس چهارم، ص ۱۲۴ چاپ اول) نقل کرده اند **شیخ ابو الفتوح رازی** (ره) درتفسیر این آیه «و نادی أصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم قالوا: ماأغنی عنکم جمعکم وما کنتم تستکبرون» (که آیهٔ ۴۸ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» است) گفته (ج۲؛ ص۳۹۶-۳۹۷ چاپ اول، وج۴؛ ص ۳۸۰ چاپ دوم): «در خبراست که حارث همدانی أمیرالمؤمنین علی(ع) را گفت: یاأمیر المؤمنین من ازدو حالت میترسم؛ یکی ازوقت نزع، ویکی ازصراط وسر دوراه، أمیرالمؤمنین(ع) گفت: مترس که دوستان ما آنجا ایمن باشند که هرکس ازدوستان ودشمنان ما مرا آنجا ببینند ومن ایشان را بینم و ایشان مرا بشناسند آنگه این بیتها بگفت: یاحار همدان (آنگاه پنج بیت متن را نقل کرده است) ونیزاو درتفسیر این آیه «ألقیا فی جهنم کل کفار عنید» که آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ «ق» است) گفته (ج۵، ص۱۳۸ چاپ اول). «ودرتفسیر أهل البیت علیهم-

«بقیه در صفحهٔ ۶۳۴»

وأما آنچه شاعر مست ادعا كننده آرى چنين است شيعه مؤمن مست را دوست دارد كه مجبّر نماز كن را؛ كه مجبّر نماز ميكند وميگويد: خداى ميكند، مؤمن خمر ميخورد وميگويد: من ميخورم، پس چنان خمرخواره بهتر از چنين نماز كن باشد، كه آدم (ع) نسبت عمل بخود كرد و گفت: ربّنا ظلمنا أنفسنا[1] وإبليس حوالت كفر بخدا كرد كه[2]

(١) جزئى از آية ٢٣ سورة مباركة «أعراف» وتمام آن اين است: «قالا: ربنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفرلنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين» وضمير «قالا» راجع بآدم وحواء (عليهما السلام) است كه خداى تعالى نقلا از آن دو در كتاب مجيد خود بيان ميكند كه بعد از مخالفت ايشان در جنت بأمر خدا در نتيجة إغواى إبليس مضمون مندرج در آيه را بخداى تعالى عرض كرده اند (رجوع شود بآيات سابق باين آيه درهمان سوره). (٢) خ ل: «كرد و گفت».

«بقية حاشية صفحة ٦٣٣»

السلام آمد «ألقيا» خطاب است بامحمد وعلى (تا آنكه گفته) ودليل تأويل حديث حارث همدانى است كه او وقتى گفت امير المؤمنين را: ياامير المؤمنين من از دو جاى ميترسم يكى از سكرات موت؛ ويكى ازسر دو راه كه درين دوجاى خطر است، اميرالمؤمنين او را گفت: ياحار همدان إلخ (وبعد از نقل ابيات پنجگانهٔ سابق گفته) گفت: انديشه مدار كه هيچكس نباشد ازمؤمنان و منافقان وإلا مرا درين هردو جاى ببينند ومرا بشناسند ومن اورا بشناسم واما تو بنزديك من آئى برصراط من تورا ازدوزخ حمايت كنم وگويم: رهاكن اورا كه رسن او برسن ما پيوسته است؛ (وظن چنانست كه حديث قسمت بهشت است ودوزخ كه پيش از اين رفته است)» جزء اخير عبارت اشاره بمقام نقل حديث است درسابق چنانكه ياد كرده شد. ابن أبي الحديد درشرح نهج البلاغه قبل ازشرح مكتوب أمير-المؤمنين (ع) كه بحارث همدانى نوشته ضمن معرفى حارث گفته (ج ٣، ص ٢٢٧ چاپ مصر؛ ياتاسع بحار، «باب سائر مايعاين من فضله (ع) عند الموت، ص ٤٠١»): «وكان صاحب علي وإليه تنسب الشيعة الخطاب الذى خاطبه به فى قوله (ع):

« يا حار همدان من يمت يرنى   من مؤمن أو منافق قبلا »

وهي أبيات مشهورة قدذكرناها فيما تقدم» ومراد از «ما تقدم» عبارت ديگر اوست كه در اوائل باب خطب ضمن شرح اين كلام أمير المؤمنين (ع) «فانكم لوقد عاينتم ماقد عاين من مات منكم لجزعتم ووهلتم» بعد از بيان وجهى گفته (ج ١، ص ٩٩ چاپ مصر): «ويمكن أن يعنى به ما كان (ع) يقوله عن نفسه انه لايموت ميت حتى يشاهده (ع) حاضراً عنده؛ والشيعة تذهب الى هذا القول و تعتقده وتروى عنه (ع) شعراً قاله للحارث الاعور الهمدانى «يا حار همدان الخ (آنگاه چهار بيت قطعه را نقل كرده و گفته) وليس هذا بمنكران صح انه (ع) قاله عن نفسه ففى الكتاب العزيز مايدل على (آنگاه ببيان استدلال دراين مطلب پرداخته است) وگمان ميكنم كه اشعار درشافى سيد مرتضى (ره) ومناقب ابن شهر آشوب (ره) نيز ذكر شده باشد فراجع ان شئت. علامة مجلسى (ره) درحق اليقين در مطلب دوم از فصل سوم ازباب پنجم گفته: «بايد اقرار نمود بآنچه دراخبار صحيحه ومعتبره وارد شده است ازسكرات موت وشدائد آن وكيفيات آن وحاضر شدن حضرت رسول (ص) وائمة هدى (ع) دروقت قبض روح هرشخصى (مؤمنان را ازبراى بشارت دادن وآسان نمودن مرگ برايشان؛ و

«بقيه در صفحهٔ ٦٣٥»

ربّ بما أغويتني[1] پس شاعر مؤمن مست‌را دراعتقاد إقتداء بآدم(ع) است وزاهدمجبّر را إقتداء بابليس؛ يوم ندعو كلّ أناس بامامهم[2] اينست جواب اين شبهات برسبيل إختصار، والحمدلله ربّ العالمين.

آنكه گفته است: «**فضيحت چهلم**- رافضى بيشتر عوّانان باشند و درشهرهائى كه بايشان[3] موسوم است چون قم وكاشان[4] وآبه وسبزوار وزامهران ومصلحگاه[5] هرگز علم‌دين نخوانند مگرتازى وأشعار عرب[6]؛ هيچ رافضى گرد علم‌دين نگردد؛ فقهاء ايشان همه درس قدح ومثالب خوانند وزهّاد ايشان همه پيشانى سياه باشند ازآنكه گرمابه تاگرمابه[7] شويندوچون كشيش روم آب نيازارندوسيماى مسلمانى نور باشد[8] و پيشانى ايشان سياه باشد؛ عوّانى و خمّارى بنزديك[9] علماء روافض چندان منزلت وخطر[10] داردكه هيچ امامى ندارد، وهرگز امربمعروف ونهى‌از منكر نكنند وروادارند».

(١) جزئى ازآية ٣٩ سورهٔ مباركهٔ «حجر» وتمام آن اين است: «قال: رب‌بما أغويتني لازينن لهم في‌الارض ولاغوينهم أجمعين»؛ضمير «قال» راجع بابليس است كه بعداز مخالفت او بأمر الهى در موضوع عدم‌سجده براى حضرت آدم(ع) وطرد كردن خداى تعالى وى‌را ازمقام سابق اووساحت قرب خود مضمون آيه را إظهارداشته است (طالب تفصيل آن بآيات سابق باين آيه رجوع فرمايد). (٢) صدر آيهٔ ٧١ سورهٔ مباركهٔ «إسراء» است. (٣) خ ل: «آنكه رافضى بيشترعوان باشند درين‌شهرها كه بديشان». (٤) خ ل: «وقاشان». (٥) خ ل: «ودروازه مهران ودر مصلحتگاه» ودرنسخهٔ ديگر: «ومصلحگاه وآزاد مهران». (٦) خ ل: «مگرأشعار عرب وهرگز». (٧) خ ل: «تاگرمابه تاگرمابه» (٨) خ ل: «نوراست» (٩) خ ل: «نزديك». (١٠) خ ل: «منزلت‌خطير».

«بقية حاشية صفحة ٦٣٤»

كافران ومنافقان ومخالفان‌را ازبراى زيادتى‌شدت و صعوبت مرگ برايشان وإخبار ايشان بعذاب ونكال ابدى) وتفكر دركيفيت آن نبايدكردكه حضور إيشان نزدهر ميت‌چگونه است وديدن‌ميت ايشان را بچه نحو است حضور ايشان درجسد أصلى است يا درجسد مثالى، چنانچه سابقاً إشعارى بآن‌شد زيراكه تفكردرآنها موجب إستيلاى شيطان ووساوس او ميگردد و أحاديث دراين باب متواتر است وشعر حضرت أميرالمومنين(ع) كه بحارث همدانى خطاب‌كرد نزديك بتواتر است

«ياحار همدان من‌يمت يرنى — من مومن أومنافق قبلا»

يعنى اى حارث همدانى هركه ميميرد مرامعاينه مى‌بيند خواه مومن‌باشد خواه منافق».

نگارنده گويد: طالب‌تفصيل بثالث بحار بباب «مايعاين المؤمن والكافر عندالموت» ١٤٧) مراجعه كند درحاشيهٔ رجال مامقانى(ره) مذكور است (ج١، ص٢٤٥): قددعى هذاالبيت إلى‌أنى قلت

« مهما تذكرت قول الصنو حيدرة — لحار همدان يوماً: «من‌يمت يرنى »

« أحببت موتى ألفاً كل آونة — حتى أفوز بمرئى و جهه الحسن »

«ايكه گفتى «فمن‌يمت يرنى» — جان فداى كلام‌دلجويت »
يعنى
«كاش روزى هزار مرتبه‌من — مردمى تابديدمى رويت »

جواب این کلمات که دگرباره ازسر بیدانشی وتعصّب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای تعالی.

اماآنچه گفته است: «که رافضی بیشتر عوّانان باشند» دروغ این کلمه[1] عقلا بضرورت دانند که بریك محلّه که دو یا سه عوّان باشند عجب نباشد باقی مردم خویش[2] کار باشند وعوّانی[3] بمذهب تعلّق ندارد ودرهر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد چنانکه مصلح باشد مفسد باشد؛ چنانکه نیکان باشند عوّانان باشند، واین معنی خاص نیست عامّ است اماعجب نمیدانم که عوّانی وبدکاری بقضا ورضای خداست یاازفعل ما است اگرفعل باختیار مکلّفان است پس دگرباره[4] رافضی بایدشدن ودست ازمجبّری وناصبئی بداشتن واگربارادهومشیّت خداست پس سلاح ببابد[5] گرفتن وچون نمرود بمصاف خدای شدن ودست ازأهل قمو کاشان بداشتن پندارم که[6] ایشان بفعل خدای مأخوذ نباشندو بفعلی که خدا کند ایشانرا دشنامدادن خربطی واحمقی وجاهلی باشد بااینهمه عوّانی عدلی بهتر ازده عالم مجبّر که عوّان شیعی[7] فعل خودرا حوالت بخود میکند وعالم نام مجبّر همه زلات ومعاصی راحوالت بخدای میکند وآنکه[8] شیعهرا باختیارمذهب جفامیکند وأماآنچه حوالهٔ عوّانانقمو کاشان[9] کردهاست مگرباصفهان وهمدان کم ازآن باشند ودیگر بلادأهل جبر[10] وتشبیه..؟!

وآنچه گفته است که: «علم دین نخوانند» پوشیده نیست أحوال مدارس ومدرّسان و متعلّمان دربلاد شیعه؛ برضروریّات دلالت گفتن[11] ازعقل وعرف دوراست ومنکرش ببیعقلی منسوب، وتازی وأشعارعرب؛ چون آلات است[12] در دگرعلوم؛ بهرطائفه خوانند وهر کس که نخواندناقص العاموعامیطبع باشدو براین تشنیع نشاید[13].

وآنچه گفته است که: «علمای شیعه درس قدح و مثالب خوانند» حاشا عنهم

---

(١) خ ل : «کلمات» . (٢) خ ل «خوش کار» . (٣) خ ل . «وعوانی ومصلحی» . (
خ ل : «و دیگر باره» . (٥) خ ل : «بربابد» . (٦) خ ل: «ازقم و کاشان برداشتن پندارم» ودر دیگری از «قمیان وکاشانیان» . (٧) خ ل : «که عوان شاهی» (٨) خ ل :«
آنکاه» . (٩) خ ل : «بقمو کاشان وآبه وسبزوار» . (١٠) خ ل: «مگر بهمدان واصفهان نباشد ودگر بلادجبر» . (١١) خ ل : «بدلالت گفتن» . (١٢) خ ل: «حوالت است» . (١٣)
خ ل : «واین تشنیع برنشاید».

بحقیقت برین تصنیف أمانت ودیانت مصنّف پدیدار[1] است که قدح ومثالب را منکر است؛ أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسکم[2] پنداری نخوانده است...!

واما آنچه گفته است که: « پیشانی ایشان سیاه باشد » بیچاره نداند که از کثرت سجود باشد، و سیمای مسلمانی گفته است: نور باشد وایشان را پیشانی سیاه باشد، عجب است که درفصول گذشته علم سیاه را مدح گوید وذمّ علم سفید کند، وچون بپیشانی رسید سفید رامنزلت نهد وسیاه را مذمت گوید باری تعالی چنین مصنّف را بخود مشغول گرداند.

وآنچه گفته است که: « علمای شیعه أمر بمعروف ونهی از منکر[3] نکنند مگر کور است وندیده است عقود مجالس[4] در بلاد شیعه؛ وأمر بمعروف ونهی از منکرات بحسب تمکین ظاهر است، وگر مقدّراً نکنند باری چنگ وچغانه نزنند، ونرد و شطرنج نبازند، و خمر و فقّاع نخورند، چنانکه علماء خواجه که خود داند وبر دیگران پوشیده نماند، باری تعالی توفیق خیرات و طاعات کرامت کناد ما را وهمهٔ مؤمنان را بفضل و رحمت خود[5].

آنگه گفته است: «**فضیحت چهل ویکم**- رافضی برای یکدیگر[6] گواهی بعاریت دهند، ودر ری قاضی[7] حسن استرابادی گواهی رافضیان تنها قبول نکردی إلاّ باقومی که رافضی نبودندی».

جواب این کلمات☆ که دیگرباره ازسر بیدانشی وتعصّب ایراد کرده ☆[8] آن است که قبول أدای[9] شهادت بمذهب تعلّق ندارد وبا امانت تعلّق دارد وهر کس بعوض و[10] عاریت دهد مستحقّ ذمّ و عقوبت ولعنت باشد هر مذهب که دارد؛ أما بمذهب شیعه لایق نیست که ایشان جزا بر عمل[11] گویند وبقیامت إیمان دارند وخدای تعالی را عادل دانند ومنزّه[12] گویند، بمذهبی[13] لایقتر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا بر عمل[14]

---

(۱) خ ل . «پدیده» (۲) صدر آیهٔ ٤٤ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» وذیل آن این است: «وأنتم تتلون الکتاب أفلا تعقلون» . (۳) خ ل : «منکرات» . (٤) خ ل : «عقود ومجالس». (٥) خ ل: «بفضله ورحمته» . (٦) خ ل :«آنکه رافضی بیکدیگر». (۷) خ ل : «قاضی القضاة». (۸) عبارت میان دوستاره فقطدر یك نسخهٔ نونویسی هست، (۹) خ ل : «که قبول وأدای». (۱۰) خ ل : «وهر کس که» (۱۱) خ ل: «بعمل» (۱۲) خ ل : «منزه» فقطدر یك نسخه است. (۱۳) خ ل : «آنجا» . (١٤) خ ل: «بعمل» .

نکویند و درقیامت بارکی درشك[1] باشند، وخدای تعالی را ظالم دانند، وگویند: مالك الملك[2] است که باشد که خراباتی مسترا ببهشت برد[3] و مؤمنان خاص[4] صالح قائم بدوزخ برد؛ قیاس بباید کردن تا این شبهت زائل شود.

اما آنچه گفته است که: «قاضی حسن رحمه‌الله گواهی شیعه تنها قبول نکردی»

صواب و راست است بدان نشان که همهٔ أهل ری دانند که مزکّی و معتمد ومقرّب[5] در حضرت او یکی سیّد زکی بلفتح[6] ونکی بود، دوم قاضی سیّد بوتراب عبّاس، وسیم خواجه بلمفاخر[7] قزوینی، وچهارم قاضی بلمحاسن[8] کیاکی، وهر چهار عدل و مقبول القول وشیعی ومعتقد؛ و آنکس که گواهی شیعه بنشنود چگونه ایشان را عدالت دهد و مقرّب‌تر دارد؟ و این معنی ظاهرتر است از آفتاب و بسجلاّت[9] و حجّت‌های بینهایت وشمار بقول وشهادات ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگرباره در نحر مجبّرش بماند و پوشیده نیست که عمادالدّین حسن أسترابادی[10] سادات وشیعه را چگونه مکرّم و محترم داشتی وبدعوی بی‌معنی مرد عاقل إلتفات نکند؛ واگر بحقیقت ظاهر شود که قاضی حسن استرابادی شیعه را بشهادت قبول نکردی مگر إقتداء بعمر خطّاب کرده باشد که در دعوی فدك فاطمهٔ زهراء(ع) گواهی علیّ مرتضی وحسن وحسین علیهم‌السّلام قبول نکرد وغرامت هردو موضع برحکم باشد[11] والحمدلله ربّ العالمین.

انکه گفته است: «**فضیحت چهل ودوم** – رافضی بر مصلّی رکوئین و پشمین و پوستین[12] نماز نکند[13] مخالفت صالحان أمت را الوحی یاشانهٔ بنهد[14] و بر آن سجده کند[15]

---

(١) خ ل: «و درقیامت بشك». (٢) خ ل: «که مالك الملکی». (٣) خ ل: «فرستد». (٤) خ ل: «ومناجاتی». (٥) خ ل: «که مزکی معتمد وامین مقرب». (٦) خ ل: «بلفتح» مخفف «أبوالفتح» است و ترجمهٔ حال این سید در سابق ذکر شد (رجوع شود بصفحهٔ ٤٥٨ و ٤٥٩). (٧) «بلمفاخر» مخفف «ابوالمفاخر» است. (٨) «بلمحاسن» مخفف «أبوالمحاسن» است. (٩) در نسخ «سجلات» است (١٠) «استرابادی» فقط دریك نسخه است و ما ترجمهٔ حال این عالم جلیل القدر حنفی مذهب منصف را در تعلیقات آخر کتاب بطور مبسوط نقل خواهیم کرد إن‌شاءالله تعالی. (١١) عبارت میان دو ستاره فقط دریك نسخهٔ نو نویس است لیکن مظنون بظن قوی آنست که از نسخ قدیمه ساقط شده است و مراد از «حاکم» حاکم علی الاطلاق است که أحکم الحاکمین باشد. (١٢) «و پوستین» در اینجا فقط دریك نسخهٔ نو نویسی است و بقرینهٔ جواب معلوم میشود که آن صحیح است پس از نسخ قدیمه ساقط شده است. (١٣) و (١٤) و (١٥) در نسخ قدیمه همهٔ این فعلها بصیغهٔ جمع ذکر شده است (نظر بجنس رافضی).

مشابهت بت‌پرستان را» و گر نمازگاه پلید باشد روادارد[1] مگر جایگاه پیشانی».

اما جواب آنستکه بلی مذهب شیعه آنستکه برر کوو پشم و پوست سجده روا نباشد کردن؛ و إجماع إمامیّه است و إجماع ایشان حجّت[2] است بدلالت قول مقطوع علی عصمته که داخل است در أقوال ایشان، و إجماع غیر إمامیّه را نیست این معنی[3]؛ و طریقهٔ إحتیاط و برائت ذمّت[4] در آن است که بر سنگ و گل و حصیر و بوریا کنند[5] که بمذهب همهٔ فقهاء رواست و ذمّت بری و عمل مرضی؛ و بمذهب همهٔ فقهاء براین دو جنس سجده شاید کردن.

و **حدیث** بت‌پرستان؛ خاکش بر سر که چنین قیاس کند بت‌پرست بر بت سجده نکند روی ببت آورد و شیعه سجده بر لوح و شانه کنند این بدان کی[6] ماند؛ بت‌پرستان مشابهت آن دارد که اوّلا[7] گوید: خدای را بدیدهٔ سر[8] ببینیم چنانکه بت‌پرستان بت را بینند، و نه قدیم إثبات کنند و چون از یکی درگذشت بت‌پرستی باشد[9].

و **حدیث** آنکه سجده گاه پاك گویند[10]؛ مذهب چنان است که ☆ باید همهٔ سجده‌گاه پاکیزه باشد پس اگر دیگر مواضعی را نجاستی خشک شده باشد باکی نباشد ☆[11] و خواجه

---

(١) در نسخ قدیمه این فعل بصیغهٔ جمع ضبط شده است. (٢) «حجت» از إضافات ماست و عبارت نسخ خالی از آن است. (٣) إشاره بوجه حجیت إجماع است که شیعه قول معصوم (ع) را داخل در آن میدانند و بنابراین مبنی تبعیت باجماع تبعیت بقول معصوم است در واقع؛ لیکن تحصیل این إجماع و دعوی تحقق آن از أموری است که میتوان گفت: دونه خرط القتاد، و تفصیل این مطلب در کتب اصول فقه مبسوطاً مذکور است؛ فارجع إلیها إن شئت.

(٤) خ ل: «و برائت ذمت مذهب شیعه». (٥) خ ل: «سجده کنند». (٦) خ ل: «چون». (٧) خ ل: «أولا که». (٨) خ ل: «بچشم سر». (٩) خ ل: «چون از یك قدیم درگذشت مطلق بت‌پرستی باشد نه خداپرستی». (١٠) خ ل: «و حدیث سجده گاه که گفته». (١١) عبارت نسخ در اینجا مشوش است؛ پس چند نسخه چنین است: «که بایـد نمازگاه پاکیزه باشد پس اگر دیگر مواضعی را نجاستی خشک شده باشد باکی نباشد» این عبارت فی حد ذاتها درست است أما غیر مربوط و مخالف قول معروف درمیان فقهاء فرقهٔ حقهٔ إمامیه است پس صحیح عبارت نسخهٔ نو-نویس است که در آنجا چنین است: «که باید همهٔ نمازگاه پاك باشد پس اگر موضع را نجاستی خشك شده باشد باکی نبود إلا موضع سجود که پاکیزه باید» و چون اعتمادی بر عبارت آن نسخه نیست اگرچه مضمونش درست باشد بنابراین متن را باحفظ صورت عبارت نسخ قدیمه چنانکه ملاحظه میشود تصحیح کردیم (یعنی بجای لفظ «نماز» (مذکور در نمازگاه») کلمهٔ «سجده» گذاشتیم و یقیناً هم نسخهٔ أصل این طور بوده است بقرینهٔ مذهب معروف شیعه و بقرینهٔ ذیل عبارت؛ فتفطن، و میتواند بود که کلام ساقطی داشته باشد مثلا در اصل چنین بوده است: «که باید همهٔ نمازگاه پاکیزه باشد پس اگر إلا موضع سجود دیگر مواضع را نجاستی خشک شده باشد باکی نباشد» والله أعلم.

ناصبی باید که این مسئله را برابر کتب مذهب کبار فقهاء(1) خود که آن است که اگر منی بر جامهٔ آید (2) و خشک شود و بدست بر مالند و نشویند بآن جامه نماز روا باشد کردن (3) و بمذهب خواجه منی خود پاك وطاهر است و بنیمخورد یهود و ترسا و کافر (4) روا دارد وضو کردن، آنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید(5) که بر مذهب دیگران طعن نزند و شرمی بدارد☆ که آنکس را که بار آبگینه بود باید سنگ بر بارکس نزند که سرمایهٔ جهل و احمقی باشد☆(6).

انگه گفته است: «فضیحت چهل و سیم ـ رافضی «خیر العمل» زند(7) مشابهت ملحدان را، و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمتی(8) باشد و نه دین را رونقی(9)».

جواب «خیر العمل» در فصول گذشته مشبع برفت که در عهد مصطفی(ص) زده‌اند(10) و مذهب زیدیّه این است، و ملاحده چون در اُصول با خواجه مشارکت کردند و باکی نبود اگر در دو مسئلهٔ فروعی(11) بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد باهر شعاری که(12) باشد.

اما آنچه گفته است که: «در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد» راست میگوید در قم خدای را برعرش ننشانند، و در کاشان(13) رسول(ص) را سینه نشکافند، و در آوه(14) محمّد(ص) را مشرك زاده نخوانند، و بدر مصلحگاه(15) نگویند: تا پیغمبر بنیاید واجب نباشد خدای را دانستن؛ و بارم و ساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، و باستر آباد برای خرخداگاه(16) ننهند، و در سبزوار زنا و لواطه(17) برضای خدا نگویند، همه جای إثبات عدل و توحید کنند؛ و بر بعثت رسل و عصمت أئمّه دلالت گویند، و بأرکان شریعت

---

(1) خ ل: «بسیاری از فقهاء». (2) خ ل: «افتد». (3) خ ل: «و بادست بمالند و نشویند پاك باشد و با آن جامه نماز روا باشد». (4) خ ل: «جهود و گبر و ترسا». (5) خ ل: «باید». (6) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط شده است. (7) خ ل: «آنکه رافضی «خیر العمل» گویند». (8) خ ل: «حرمت». (9) خ ل: «رونق». (10) خ ل: «گفته‌اند» (وطالب تفصیل جواب رجوع کند بصفحات ٤٥٧ـ٤٦١ همین کتاب). (11) خ ل: «فروع» وشاید اصل «فرعی» بوده است. (12) خ ل: «باهر که باشد». (13) خ ل: «و در قاشان». (14) خ ل: «و در آبه». (15) خ ل: «و در مصلحتگاه ری». (16) خ ل: «کاه و علف». (17) خ ل: «لواط» در منتهی الارب گفته: «لاط لوطاً (بالفتح) و لواطه (بالکسر) = کار قوم لوط کرد». و نیز گفته: «ملاوطة = عمل قوم لوط کردن».

معترف باشند، وبرأی وقیاس إجتهادنگویند، حاکم خدای را دانند، شارع مصطفی (ص) را، اگر با اینهمه حجّت إسلام را رونقی نباشد گو مباش؛ رونق دین وشریعت این است وخلاف این بدعت وتهمت وکین است وخصومت خواجه نه باآن واین است با[1] أمیرالمؤمنین (ع) است: ولا یحبّه إلاّ مؤمن تقیّ، ولا یبغضه إلاّ منافق شقیّ؛ نه سخن رافضیان قم وورامین است کلام خیرالمرسلین است[2]؛ والحمدلله ربّ العالمین[3].

آنکه گفته است: «**فضیحت چهل وچهارم**[4] بمذهب روافض گوشت استر حلال است وهرگز نخورند وگورو فقّاع حرام است وهمه درمسجدها خورند و متعه حلال است پنهان کنند تا بدانی[5] که کار روافض بخلاف کار همهٔ مسلمانان است».

جواب این کلمات آنستکه بمذهب شیعه این دو گوشت مکروه است وأما خواجه میشایست که با گوشت مار وموش برابر کردی که بمذهب خواجه حلال است و چنین چیزها تشنیع مذهب رانشاید ودرهر مذهبی مانند این باشد.

اما آنچه گفته است که : «فقّاع حرام است» هست ودرمسجدها[6] خوردن خطاست ومعصیت أمانیك میماند بدانکه[7] بمذهب خواجه وهمهٔ مسلمانان مال مسلمانان بظلم ستدن هم حرام است وإلا درمسجدها نستانند، بت که در[8] کعبه باشد منزلتش نیفزاید فقّاع که درمسجد خورند حلال نشود، ونه بمذهب ناصبیان چنگ وچغانه زدن حرام است و همهٔ عالمان زنند، وخمر حرام است وهمهٔ فقهاء خورند، وشاهد بازی حرام است و همهٔ پیران وزاهدان کنند؛ حرام حلال نشود اگرچه ظاهر کنند؛ وحلال حرام نشود اگر چه پنهان کنند تا بدانی که کار نواصب بخلاف کار همهٔ مؤمنان باشد خمر حرام دانند و خورند، ظلم حرام دانند و کنند زنا ولواطه حرام گویند و کنند، وبمذهب همهٔ طوائف إسلام

---

(۱) خ ل: «که با» و این نسخه موافقتر باقواعد دستور است. (۲) خ ل: «که روایت خاتم النبیین است». (۳) قاضی شوشتری (ره) تمام عبارت معترض را با جواب مصنف (ره) یعنی از «رافضی «خیرالعمل» زند» تا «والحمدلله رب العالمین» درمجالس المؤمنین ضمن لطائف مستخرجه ازهمین کتاب در ترجمهٔ حال مصنف (ره) نقل کرده است (أواخر مجلس پنجم، ص۱۹۹ چاپ اول). (٤) در نسخ قدیمه بجای «چهارم» کلمهٔ «پنجم» ضبط شده است و در فضیحت آینده معلوم خواهد شد که فضیحتی باجوابش ساقط است؛ پس بنا بر نسخ قدیمه ساقط «فضیحت ٤٤» است و بنا بر نسخهٔ جدیده «٤٥». (٥) «تا بد این». (٦) خ ل: «وأما آنچه «فقاع حرام است» در آن شکی نیست در مسجد». (٧) خ ل: «بآنکه». (٨) خ ل: «بت در».

نماز واجب دانند و بسیاری عوام[1] باشند که نماز نکنند و خمر خورند[2] تا جواب مصنّف بداند که دانستن ذکر باشد و کردن ذکر، و اعتبار درین أحوال بعلما باشد نه بعامّ مردم، و بحمدالله و منّه علماء و متدیّنان شیعه هرگز فقّاع نخورند و روا ندارند، اینست جواب این کلمات و شبهات؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و ششم —(۳) رافضی[4] گورها پرستند و گویند: این علوی است، در سیرت و أعمال متوفّی ننگرند که أهل تقرّب و زیارت هست یا نه، و از بهر زیارت علوی که نه نافله است و نه سنّت فریضهٔ مکتوبه رها کنند، و گور خانها مینگارند[5] و حجّ کعبه رها کنند و بزیارت طوس روند و گویند: آن[6] زیارت بهفتاد حجّ انگاشته[7] است[8]».

جواب این کلمات پنداری خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل

---

(۱) خ ل: «و بسیاری از عوام». (۲) خ ل: «و زنا و لواطه کنند». (۳) عبارت نسخ چنین است و در حاشیهٔ نسخهٔ نونویس مذکور است: «فصل چهل و پنجم از منقول افتاده است» پس معلوم شد که فضیحتی باجوابش از نسخ موجوده در نزد من ساقط است چنانکه در صفحهٔ پیش گذشت. (۴) خ ل: «آنکه رافضی». (۵) خ ل: «نگارند». (۶) خ ل: «و میگوید: این». (۷) خ ل: «برابر». (۸) محمد بن علی بن سلیمان راوندی در راحة الصدور در ضمن ذکر قتل و نهب و إفساد و تخریب زمان استیلاء خوارزمشاه بر مملکت عراق بیاناتی دارد که شبیه باین کلمات معترض است و چون بسیار طرفه و عجیب بنظر میآید عیناً نقل میکنم؛ نصّ عبارت او این است (ص ۳۹۴–۳۹۵ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح دانشمند معروف محمد اقبال): «و رافضیان کاشان علیهم اللعنة آن ظالمان را برآن میداشتند که ولایت میکندند و بشهر میآوردند و بدیشان میفروختند و هفتاد و دو فرقه طوایف إسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد إلا رافضی را؛ که ایشان أهل قبلهٔ ما نیستند، و إجتهاد مجتهدان باطل دانند، و نماز پنجگانه راباسه آورده‌اند، و زکوة برداشته یعنی که أبوبکر صدیق در آن غلو کرد و از أهل رده بستد، وبحجّ بطوس روند؛ هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دید و نه بغداد رسید؛ بطوس رفته باشد، و خبری از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کنند تا کس نگوید که دروغ است که هرچ (= هر که) بزیارت طوس رسد بهفتاد حجّ مقبول باشد، و دعاگوی را خویشی بود گفته است: همچنانکه مار کهن شود اژدها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح قبائح و فضایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده‌ام، و شمس الدین لاغری این بیتها خوش گفت،

شعر

«خسروا هست جای باطنیان — قم و کاشان و آبه و طبرش»
«آب روی چهار یار بدار — و اندرین چارجای زن آتش»
«پس فراهان بسوز و مصلحگاه — تا چهارت ثواب گردد شش»

آنگاه مرحوم محمد إقبال نسبت بکلمهٔ «مصلحگاه» چنین إظهار عقیده کرده است «شاید مقصود همان جای باشد که یاقوت اورا «مصلحکان» (با نون آخر) مینویسد و آن محلهٔ بوده است درری؛ والله أعلم».

☆نوشته است که چون[1] درفصول پیشین بیان کرده است وشرح داده است حدیث گورو گورخانه پس تکرار را فائدهٔ نباشد☆[2].

أما آنچه گفته است که: « شیعه بزیارت علوی روند ودرعلم وعمل او نگاه نکنند» بیچاره کسیکه چندین[3] حق را إنکار کند و نداند که أهل ری بزیارت سیّدعبدالعظیم روند وبزیارت سیّدعبدالله[4] الابیض وبزیارت سیّدحمزهٔ موسی که شرف و نسب[5] وجزالت فضل و کمال عفّت[6] ایشان ظاهر است، وأهل قم بزیارت فاطمه بنت مطهّرهٔ موسی[7] بن جعفر که ملوك وأمراء[8] عالم حنفی[9] وشافعی بزیارت آن تربت تقرّب نمایند، وأهل قاشان[10] بزیارت علیّ بن محمّدباقر که مدفون است ببار کرسب[11] باچندین حجّت وبرهان که آنجا ظاهرشده است، وأهل آوه[12] بزیارت فضل وسلیمان روند فرزندان إمام موسی بن جعفر الکاظم و بزیارت[13] اوجان که عبدالله موسی مدفون است، أهل قزوین سنّی و شیعی[14] بزیارت أبوعبدالله حسین بن الرضا روند[15] و کذلك؛ برین قیاس میباید کردن تاخود علم وعمل وشرف وعفّت حاصل هست یانه وباستحقاق هست یانه، و[16] مخصوص نیستند شیعه بدین[17] رغبت نه سنّیان[18] بزیارت إبراهیم خوّاص و فراوی[19] روند وحنفیان[20] بزیارت محمّد حسن شیبانی[21]، وزیارت صالحان سنّت است ومندوب الیه است اگر بر هیچ طایفه عیب وعار نیست چرا بر شیعه عیب است؟! اما خواجه را خصومت مادر آورده است هم با علی وهم با آل علی تا طاعت فضیحت خواند؛

---

(۱) خ ل: «که نه خود». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «مینوشته؛ چون در فصل پیشین حدیث گورو گورخانه شرح داده شد پس تکرار بیفائده ملال افزاید». (۳) خ ل: «حدیث». (٤) خ ل: «سیدأبوعبدالله». (٥) خ ل: «وبزیارت حمزهٔ موسی که شرح نسب». (٦) خ ل: «وکمال عقل». (۷) خ ل: «بزیارت فاطمه موسی». (۸) خ ل: «وعلماء». (۹) خ ل: «ازحنبلی». (۱۰) خ ل: «کاشان». (۱۱) خ ل: «کرسف». (۱۲) خ ل: «آبه». (۱۳) خ ل: «الکاظم بزیارت». (۱٤) خ ل: «وشاعی». (۱٥) خ ل: «جهت تقرب أبوعبدالله الحسین بن علی الرضا شوند». (۱٦) خ ل: «واستحقاق آن تبرك وتقرب دارند یانه». (۱۷) خ ل: «برین». (۱۸) خ ل: «نه سنیان هم». (۱۹) إبراهیم خواص ازمعاریف عرفاء ومتصوفه است و همانست که ابراهیم متوکلش ملقب میدارند وترجمهٔ حالش درهمهٔ کتب مربوطه بمتصوفه وعرفاء موجود است اما فراوی باین درجه معروف نیست اگرچه فی حدذاته معروفیت دارد وما ترجمهٔ حال اورا درآخر کتاب إن شاءالله بطور إجمال خواهیم نوشت. (۲۰) خ ل: «وحنیفیان». (۲۱) خ ل: «محمد بن الحسن الشیبانی».

وسنّت بدعت داند، وحجّت شبهت شناسد[1] زهی سنّی مشبّهی، شادباش[2] ای ناصبی خارجی، وجواب کورخانه نگاشتن بگفته‌ایم مشبع بوجهی نبود إعادت کردن.

أما آنچه گفته است که: «زیارت طوس را بر حجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض است که حج کعبهٔ مبارک که باحصول شرائط واجب است و رکنی است از أرکان خمس[3] و تارکش مستحقّ ذمّ وعقوبت باشد وزیارت رضا وغیر رضا از أئمّهٔ هدی علیهم السّلام چون نذر نباشد سنّت است[4] اگر هزار بار کسی بزیارت رضا(ع) رود یك حجّ از گردن او نیفتد چون واجب باشد ومذهب وإعتقاد شیعه این است وخواجه ناصبی مگر فراموش کرده است که شیوخ مقدّم و پیران محتشم از أقصی بلاد شام وحجاز ومغرب پای افزار درپای کرده[5] هزار فرسنگ زمین می‌پیمایند تا بزیارت شیخ با یزید بسطامی رسند یا بزیارت پیر محمّد المقدسی[6] یا بزیارت بوبکر طاهران یا إبراهیم خوّاص؛ آن[7] بدعت نیست وتشنیع را نشاید أما شیعه چون بطوس روند بزیارت پارهٔ اندام مصطفی(ص)، نائب وفرزند مرتضی(ع)، جگر گوشهٔ زهراء(ع) علّی بن موسی الرضا(ع)؛ بر ایشان عار باشد وخواجه ناصبی بر ایشان طعنه زند وبتشنیع یاد کند[8] خدای حاکم کفایت است روز قیامت در موقف عرصات ومحاسبه[9].

أما آنچه گفته است: «گویند: زیارت رضا مقابل هفتاد حجّ است» ای سنّی لقب نا منصف نه خبر[10] عایشهٔ صدّیقه روایت کرده است قبول باید کردن که برای[11] سنّی غرامت باشد بسی که قول صدّیقه بنت الصدّیق[12] ردّ کند اما پنداری[13] برای آن نامقبول است که درحقّ رضا است پسر علیّ مرتضی[14] پس خبر حقّ است، وعایشه راست گوی، وناصبی جاحد، وزیارت را ثواب هفتاد حجّ سنّت حاصل[15] بقول مصطفی(ص) و هزار

(۱) «شناسد» در نسخ قدیمه نیست. (۲) خ ل: «وشاد باش». (۳) مراد از پنج أرکان شرع همان پنج فریضه است که بنیاد إسلام بر آن است (رجوع شود بصفحهٔ ۵۹۱-۵۹۲). (٤) یعنی حکم أولی وأصلی زیارت قبور أئمه(ع) آنستکه مستحب وسنت است لیکن اگر کسی نذر شرعی کند آنگاه بالعرض بروی واجب و فریضه میشود. (۵) خ ل: «پای افزار در کرده»؛ در برهان قاطع گفته: «پای افزار پاپوش و کفش را گویند». (٦) خ ل: «پیر محمد بن المقدس». (۷) خ ل: «و این». (۸) ح ل: «خواجه ناصبی برایشان تشنیع زند». (۹) خ ل: «درموقوف محاسبه». (۱۰) خ ل: «آخر این خبر نه». (۱۱) ح ل: «که بدان». (۱۲) خ ل: «بنت صدیق». (۱۳) خ ل: «اما پنداری این خبر». (۱٤) خ ل: «که پسر علی مرتضی است». (۱۵) خ ل: «حاصل است».

زيارت رضا(ع) بيك[1] حجّ واجب برنگير ند[2] امّا هزار حج واجب بي محبّت رضا و مرتضی بسنّتی قبول نکنند[3] چنانکه رسول(ص) فرموده است[4]: لوأنّ عبداً عبدالله تعالی بين الصّفا والمروة ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ ألف عام حتّى يصير كالشنّ البالي ثمّ لم يدرك محبّتنا أهل البيت أكبّه الله على منخريه في النّار؛ ثمّ تلا قوله تعالى: قل: لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى، وچنانكه شاعر گفته است:

گر طاعتهای ثقلين جمله تو داری | و اندر دلت از بغض علی نيم سپندان
فردا که بر آرند حساب همه عالم | همراه تو باشد بره هاويه هامان

آنگه گفته است: «فضيحت چهل و هفتم - روافض[5] روز عاشوراء خاك بر سر كنند

---

(١) خ ل: «بايك». (٢) خ ل: «برابر نباشد». (٣) خ ل: «بی محبت رضا بسنتی نپذيرند». (٤) ابن شهر آشوب (ره) در مناقب در أوائل جزء خامس تحت عنوان «فصل في محبته (ع)» (مجلد دوم، ص ٢، يا تاسع بحار، «باب حبه (ع) و بغضه»، ص ٤٠٣) گفته: «في تاريخ النسائي وشرف المصطفى؛ واللفظ له قال النبي (ص): لو أن عبداً عبدالله تعالى بين الركن والمقام ألف عام ثم ألف عام ثم ألف عام ولم يكن يحبنا أهل البيت لاكبه الله على منخره في النار؛ مقصورة العبدي:

« لو أن عبداً لقي الله بأعـ ----- ـمال جميع الخلق براً وتقى »
« ولم يكن والى علياً حبطت | أعماله وكب في نار لظى »

طريحی (ره) در مجمع گفته: «الشن = القربة الخلق». صاحب منتهى الارب گفته: «شن (بالفتح) = مشک کهنهٔ دريده» و نيز در آنجا گفته: «بلي الثوب بلى و بلاء = کهنه گرديد جامه؛ و ثوب بال نعت است از آن» پس «البالي» صفت مؤكده است وذكر آن برای تأكيد در إثبات كهنگی و پوسيدگی است واين تعبير در بسياری از أخبار در مثل اين مورد ذكر شده است يعنی اگر كسی از كثرت عبادت مثل مشک بسيار كهنهٔ پوسيده شدهٔ باشد بدون ولايت ومحبت أهل بيت فائدهٔ برای او نخواهد داشت پس ذكر اين عبارت يعنی «حتى يصير كالشن البالي» كنايه از إفراط در عبادت است مانند ألفاظ مكررهٔ «ألف عام».

بايد دانست كه بضرورت مذهب شيعه ثابت شده است كه قبول أعمال متوقف بر ولايت أئمه عليهم السلام است وأخبار وآثار وارده از أهل بيت أطهار در اين باب فوق از حد إحصاء است طالب تفصيل بأبواب منعقده بعنوان «لا تقبل الاعمال إلا بالولاية» مراجعه كند قاضی شوشتری (ره) در إحقاق الحق بعد از تحقيقی در اين باب و بعد از نقل حديثی قريب المضمون بحديث مذكور در فوق گفته (صفحهٔ ١٩٦) «وقد أشار الخليفة الناصر العباسي إلى معنى الحديث المذكور بقوله:

« قسماً ببكة والحطيم و زمزم | والراقصات وسعيهن إلى منى »
« بغض الوصي علامة معروفة | كتبت على جبهات أولاد الزنا »
« من لم يوالي في البرية حيدراً | سيان عندالله صلى أم زنى »

پوشيده نماند كه دو بيت اين أبيات را مصنف (ره) در اين كتاب بخواجه حسن دوريستی (ره) نسبت داده است و ما در حاشيهٔ آنجا گفتيم كه «بكسی ديگر نيز نسبت داده شده است» (فراجع ص ٢٦١ إن شئت).

«بقيه در صفحهٔ ٦٤٦»

ازدست کرده پدران خود رافضیان ساخته در کوفه چنانکه گفتیم حسین (ع) را بنامه بخواندند و از پس آنکه بکشتند علمای ایشان بر دیری میشوند[1] و مقتل بجوخ و راست لختی میگریند و تشنیع بر خود و اسلاف خود میزنند و زنان مویه گوی نوحها میکنند و شیون کنند و عالمان رافضی مویه بازمیخوانند؛ زن و مرد بهم درشده باشند و عشرت کنند[2] و مردان زنان را آراسته میکنند و پیر[3] دانشمند رافضی سر برهنه بکند[4] و لختی لعنت بر خویشتن میکنند اینهمه در شرع نهی[5] است و رسول گفته است: لاعزاء فوق ثلاث؛ و جامه دریدن و خاک پاشیدن و نوحه کردن خود از منا کیر است. این باشد عادت[6] رافضیان؛ و گر تعزیت بایستی داشتن بر مصطفی (ص) اولیتر و عمرو عثمان و علی و اهم بظلم کشتند بر کسی شیون نمیکنند[7] این بزرگان را بحق؟ بکشتند و حسین را بظلم کشتند؟ کشتن عثمان زاری بود حسین باری جنگی کرد و قومی را کشت و آمده بود تا ملکی مقرر کند؛ اما نگفته‌ایم که رافضی گرد شرع نگردد و هرچه نهی[8] باشد بدان شتابد و هواپرست و جاحد باشد و چون بدین شرع او را اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد».

جواب این سودای طبع و حشو مذهب که دگر باره این معاند مکابر ناصبی مجبّر یاد

«بقیة حاشیة صفحة ٦٣٣»
محدث قمی (ره) در کتاب «الکنی والالقاب» (ج ٣، ص ١٩٥) این سه بیت را در ترجمهٔ احوال «الناصر لدین الله أبوالعباس أحمد بن المستضیء» (که قاضی (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس هشتم؛ در ص ٣٥٨ چاپ اول تصریح بتشیع او کرده است) تحت عنوان «و ما ینسب إلیه» ذکر کرده است و نظیر این قطعه است قطعهٔ دیگر که قاضی (ره) بعد از نقل سه بیت مذکور آنها را با این عنوان نقل کرده است. «وقال (ره) فی جملة أبیات کثیرة:

«لو أن عبداً أتی بالصالحات غداً — و ودّ کل نبی مرسل و ولی»
«و عاش فی الدهر آلا فاً مؤلفة — خلواً من الذنب معصوماً من الزلل»
«و قام ما قام قوام بلا کسل — و صام ما صام صوام بلا ملل»
«و طار فی الجو لا یأوی إلی حلل — و غاص فی البحر لا یخشی من البلل»
«فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه — إلا بحب أمیر المؤمنین علی»

لیکن در روضات الجنات و بعضی کتب دیگر آنها را بخواجه نصیر طوسی (ره) نسبت داده‌اند.

(٥) خ ل: «آنکه رافضی».

---

(١) خ ل: «بدلشان در دیری شوند و متصل». (٢) خ ل: «میکنند». (٣) خ ل: «و نزد». (٤) خ ل: «بکنند» (٥) و (٨) کذا، و ظاهر آنست که «منهی» باشد. (٦) خ ل: «عبادت». (٧) عبارت نسخ چنین است «بر کسی شیون میکنند» لیکن گویا صحیح آنست که در متن گذاشتیم و یا این: «اگر بر کسی شیون میکنند این بزرگان را باید» والله اعلم

کرده است وعداوت علی وحسین ظاهر گردانیده است أوّل[1] آنستکه تعزیت حسین(ع) داشتن بمتابعت رسول(ص) کرده‌اند که فرمود: من بکی علی الحسین أو أبکی أو تباکی وجبت له الجنّة[2] معنی آن است که هر کس بر حسین علی بگرید یا کسی را بروی بگریاند یا خود را بگریه بدارد[3] واجب است اورا بهشت تا هم علماء داخل باشند وهم مستمعان ردّاً علی النّواصب والخوارج؛ وشیعه بدین جزع وفزع مخصوص نیستند درهمهٔ[4] بلاد أصحاب شافعی و أصحاب بوحنیفه فحول علماء چون محمّد منصور[5]، وأمیر عبّادی، و خواجه علی غزنوی، وصدر خجندی، وبومنصور ماشاده[6] و محمّد همدانی[7]، و بونصر هسنجانی، وشیخ بوالفضائل مشّاط، وبومنصور حفده، وقاضی ساوه[9]، وسمعانیان، وخواجه أبوالمعالی جوینی ونزاری[10] وعلماء رفته و باقیان از فریقین در موسم عاشوراء این تعزیت باجزع وفزع ونوحه وزاری داشته‌اند و بر شهداء کربلا گریسته، و این معنی از آفتاب ظاهرتر است واگر خواجه انتقالی را ناخوش است باید که بولایت کردستان و خارجیان

(۱) خ ل: «أولا». (۲) درعاشر بحار در «باب ثواب البکاء علی مصیبته (ای الحسین) علیه السلام» گفته (ص ١٦٥): «قال ابن طاوس: روی عن آل الرسول أنهم قالوا: من بکی وأبکی فینامائة فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی خمسین فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی ثلاثین فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی عشرین فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی عشرة فله الجنة، ومن بکی وأبکی واحداً فله الجنة، ومن تباکی فله الجنة» ونیز در آنجا ضمن روایتی نقلا عن أمالی الصدوق گفته: «فقال (أی أبوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام): «یا باعمارة من أنشد فی الحسین بن علی شعراً فأبکی خمسین فله الجنة، ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی ثلاثین فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً وأبکی عشرین فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی عشرة فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً وأبکی واحداً فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین بیتاً فبکی فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین بیتاً فتباکی فله الجنة» واخبار دیگر درهمین مضمون درباب مذکور مذکور ومسطور است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند. (۳) «یعنی گریه‌اش نیاید لیکن خود را بتکلیف بگریه بدارد». (٤) خ ل: «که در همه». (٥) خ ل: «محمد بن منصور». (٦) ابن ابومنصور ماشاده یکی از اعیان علماء شافعیه است که سبکی درطبقات الشافعیة بترجمهٔ او پرداخته است (ج٤، ص٢٠٣، وج٣، ص١٥١) و از دلائل عظمت او آنست که ابن شهر آشوب(ره) ازوی نقل روایت میکند و تفصیل ترجمهٔ او در تعلیقات آخر کتاب میآید إن شاء الله تعالی. (٧) بظن متاخم بعلم مراد از این شخص یعنی «محمد همدانی» همان عالم است که مصنف(ره) در سابق از او بعبارت «مجدالدین مذکر همدانی» تعبیر کرده است (رجوع شود بص ٤٠٤) لیکن متأسفانه تاکنون ترجمهٔ حال او را بدست نیاورده‌ام بخلاف سائر علماء نامبرده در اینجا که تراجم احوال همهٔ ایشان را بطور تفصیل بدست آورده‌ام ودر تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهم کرد ان شاء الله تعالی. (٩) حرف عطف «واو» در بعضی نسخه‌ها نیست ومراد عمدة الدین محمد بن عبدالرحمن است که نام او در سابق گذشت (ص٣٠٧ وص٤٠١) و ترجمهٔ او در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد إن شاء الله تعالی.

رود[١] که این سنّت آنجا بدعت دانند که بر علی و حسین (علیهما السّلام) لعنت کنند و بر یزید و معاویه (علیهما اللعنة) صلوات فرستند و گرنه در بلاد إسلام اگر کور و کر نیست میشنود و میبیند که حنفی و سنّی آن[٢] تعزیت دارند و آنکه تعزیت أبوبکر و عمر و عثمان ندارند و جهش آنستکه ظلم اینجا صریحتر است و شهادت بلیغتر و اخبار وارد است و گر خواجه بر عثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگان او مهاجر و انصار اند و اینجا کشندگان حسین (ع) مروانی و سفیانی و أموی‌اند ازین جهت[٣] شیعه دلیرتر باشند.

و حدیث اینکه «زنان و مردان بهم بر شده باشند» در همهٔ مجالس برین نوع نباشد[٤] و نیّت علماء طاعت باشد اگر مفسدی در آن میانه معصیتی کند مستحقّ لعنت و عقوبت باشد و عائد نباشد بعلماء و صلحاء. این فصل را در فصول ماتقدّم جوابهای اشکرف مطوّل باحجّت بگفته‌ایم[٥] چون بأوّل آن خوانده باشند بآخر مستغنی باشند والحمدلله ربّ العالمین.

انگه گفته است: «**فضیحت چهل و هشتم**— همهٔ طوایف إسلام که نام صحابئی[٦] و بزرگی برآید بر وی ترحم کنند و گویند: ما مذهب ایشان داریم جز رافضی که از همه بیزاری جوید و گوید: همه بر باطل بودند و کفشگران درغابش و جولاهکان[٧] و رامین و دغلان و سنارُدك[٨] و عوّانان قم و خربندگان سبزوار و سرهنگان آبه[٩] بعد از پانصد سال حق بدیدند و صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوی و ناقلان[١٠] دین بوده‌اند و مجاهدان اسلام حق بندیده‌اند بوجعفر طوسی و بوجعفر بابویه و مرتضی علوی و بوسهل نوبختی منجّم[١١] و عبدالجبّار مفید چهاردهی و علی زیرك هندی خاصگان خدا اند و أتباع علی بوطالب‌اند و صدّیق أکبر و فاروق أعظم باسی و سه هزار أصحاب رسول خدا (ص) که نام و صفت هریك در توراة و إنجیل و زبور مذکور است و علامات ایشان موصوف همه ضال و مضلّ بوده‌اند مگر خواجگان رافضی تلك إذاً قسمة ضیزی[١٢] و چنانکه جهودان گویند همهٔ أمت محمّد در دوزخ باشند معما که در توراة و إنجیل نعت و صفت محمّد (ص) میخوانند

---

(١) خ ل: «باور نیست. باید بولایت لرستان وخوارج برود». (٢) خ ل: «حنفی وسنی و شاعی این». (٣) «این جهت» فقط در نسخهٔ نو نویس است. (٤) خ ل: «باشد». (٥) رجوع شود بصفحات ٤٠٢–٤٠٦). (٦) خ ل: «صاحبی». (٧) خ ل: «و جولاهان». (٨) كذا في النسخ؛ پس خود خوانندگان تصحیح فرمایند. (٩) خ ل: «وخربندگان آبه وسرهنگان سبزوار» (١٠) خ ل «و ناقدان». (١١) خ ل: «و بویحیی». (١٢) آیهٔ ٢٢ سورهٔ مباركهٔ «النجم» است

و جحود میکنند که اهل بهشت مائیم که جحودان کننده بغل و گننده‌دهانیم که خدای دریا از برای ما بشکافت و دشمن ما را بآب غرق کرد».

جواب این کلمات نیک فهم باید کردن تا فائده حاصل شود اوّلاً آنچه گفته است که: «همهٔ طوائف چون نام صحابیی و بزرگی برآید برو ترحّم کنند مگر رافضی که از همه بیزاری جوید» حوالتی است بدروغ و تهمتی است بی‌أصل؛ که شیعه صحابهٔ رسول (ص) را ترحّم کنند و بر أهل‌بیت صلوات فرستند و از مذهب شیعه این معنی معلوم است.

اما آنچه دیگر باره تکرار کرده است بیفائدهٔ که: «همه هالك باشند مگر کفشگران درغایش؛ (تا آخر)» که مسلمانان را بمساوی یاد کرده است بارها جواب گفتیم که نجات و هلاك بشهر و محلّه و پیشه تعلّق ندارد بایمان درست و اعتقاد پاك و عمل صالح و طاعت و ترك معاصی تعلّق دارد، هر کس که مؤمن مطیع[1] باشد ببهشت رود و گرچه جولاهه و کفشگر باشد، و بی‌ایمان بی‌طاعت مستحقّ دوزخ باشد اگرچه أمیر و وزیر و رئیس و محتشم باشد، و گر صد بار این شبهه بیاورد جوابش همین است که گفته شد؛ و هنوز که ناجی سلمان و بوذرّ و مقداد و عمّار باشند بهتر از آنکه قمار بازان در کنده و رهالان باطان[2] و خربندگان ساوه و مخنّثان اصفهان و خران لار و کیکا گبرکان قزوین[3] و مانند ایشان تا این فصل را با آن قیاس میکند و بداند که نجات و هلاك تعلّق بشهر و پیشه و دیه ندارد بایمان و طغیان تعلّق دارد.

اما جواب آنچه گفته است که: «عجب است صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوّت (ص) بودند حق بندیده‌اند أما بوجعفر طوسی و بوجعفر بابویه (واسماء علماء که برده)» بعد از پانصد سال حق بدیدند» من انکار نمیکنم که صحابه حق ندیدند اما این ردّ بر خواجه ناصبی است که گوید: عبدالله و عبدالمطّلب و بوطالب بامجاورت نور مصطفی (ص) آن نور بندیدند و آن معجزات قبول نکردند و ایشان با آن همه قربت و قرابت بدوزخ روند أما ریسمان فروش و شانه تراش[4] و حلاّج که بعد از پانصد سال آمده‌اند ناجی‌اند و همه

---

(١) خ ل: «ومطیع». (٢) کذا فی النسخ، و گمان میکنم صحیح این باشد «ورمالان پاطاق» یعنی رمل کشان محل موسوم بپاطاق (مخفف «پای طاق») لیکن لفظ رمال را علمای لغت ذکر نکرده‌اند؛ بلی صاحب أقرب الموارد گفته: «الرمال = بائع الرمل، وصاحب علم الرمل اثبته تبعاً للقیاس وان لم اره». (٣) خ ل: «و کنکان برو کردو کربایکان». (٤) تعریض بابن المشاط است.

بهشت روند. اگر آن عجب است این عجبتر است[1] یا خواجه دگرباره بگفته که ...
مجالست و پیشه تعلق ندارد و قیاس بکشتا خود علم الهدی و ابن دو بو جعفر و مفید و غیر ایشان با جاهلان برابر[2] باشند یا نه و چون بهتر باشند مجاهله بکنند که معصیت هرچند کمتر بهتر[3].

و آنچه گفته است که: «نام صحابه در توراة و إنجیل بوده است» دگرباره این دعوی نویست که خواجه آرزو میکند همه سال إنکار میکند که نام أهل البیت روا باشد که بر عرش باشد و نه در کتب أنبیاء أما نام صحابه در کتب إثبات میکند اگر شرمی بداشتی مگر دست از تمنّی محال بداشتی و با حق صلح کردی و باطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان و گویند: ما ببهشت رویم و دیگران روند» جوابش آنستکه معلوم است همهٔ عقلاء را که ببهشت یا بفضل[4] خدای شوند یا بپایسان و طاعت خویش یا بشفاعت أنبیاء و مصطفی و أئمهٔ هدی؛ و قسمت بیش ازین نیست و بحمدالله و منّه ناصبیان و خارجیان را ازین هیچ نصیبی[5] نیست أوّلا بفضل خدا چگونه طمع دارد آنکس که خدای را بدنیا ظالم و کفر آفرین خوانده است و بطاعت خود چگونه امید دارد که جزا بر عمل نگوید و روا بدارد[6] که با هزار ساله طاعت مرد هالك باشد و با هزار ساله معصیت ناجی باشد که خدای تعالی مالك الملك است، و بشفاعت أنبیاء چگونه امید دارد آنکه بر هریکی بمعصیتی گران گواهی داده است از آدم تا بمسیح مریم علیهم السّلام؛ و بشفاعت مصطفی (ص) چگونه امید دارد که او را کافر بچه خوانده است، و پدر و مادرش را پیش از فرعون و هامان بدوزخ فرستاده‌اند، و او را شکم بشکافته و از کفر و نجاست شرك

---

(۱) مأخوذ از این بیان و نظیر آنست (گویا در سابق نیز ذکر شده است) آنچه قاضی شوشتری (ره) در مقدمهٔ مجلس سوم از مجالس المؤمنین گفته (ص ٦٤ چاپ اول): «و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهرهٔ عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده، باید که عجبتر دانند آنکه خود میگویند که: عبدالله و عبدالمطلب و أبوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده‌اند و برسالت حضرت رسالت نگرویده‌اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و ببهشت روند». (۲) خ ل: «برابر». (۳) خ ل: «و چون بهتراند مجاهله نکنند که معصیت هرچند کمتر باشد بهتر باشد». (٤) خ ل: «یا بتفضل». (٥) خ ل: «نصیب». (٦) خ ل: «ندارد».

بهشت باشد وبردن زید حارثه عاشق کرده پندارم بقیامت شرم دارد از وی، و بشفاعت أئمّه خود ایمان ندارند[١] که ایشان را بچندین تهمت یاد کرده چنانکه این[٢] مصنّف مجبّر درین کتاب، پس خواجه ناصبی را در آن بهشت بدان فراخی وجبی[٣] جای نیست و نخواهد بودن پس باید که که قسمت در باقی نهند، در بهشت آنکس خواهد بودن که جزا بر عمل گوید وتفضّل روا دارد و بشفاعت أنبیاء و أئمّه معترف باشد واین أهل توحید وعدل و نبوّت و أمامت اندو الحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل ونهم ـ رافضی وجهود[٤] از ثواب آمین محروم باشند؛ رافضی در نماز روا ندارد گفتن، وجهودان از آمین طیره کنند[٥]».

جواب این بی أدبی آنستکه اوّلا ای خر[٦] مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب در مشیّت گوید، و درغضب[٧] آن ناصبی باشد که چیزی در قرآن افزاید که نه از قرآن باشد[٨] و با جهودان مجبّران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره إثبات بکنند، وثواب آمین درهمهٔ دعاها إلاّ شیعهٔ أمیرالمؤمنین(ع) را نباشد بدلالت این خبر درست که سیّد أنبیاء گفت: علیّ وصیّی وهو خیر الاوصیاء، وأنا الدّاعی وهو المؤمّن، یعنی من دعا کننده ام وعلی آمین گوینده؛ دعائی که مصطفی(ص) کند وآمینی که مرتضی(ع) گوید[٩] همهٔ مجبّران و ناصبیان از آن محروم باشند و همهٔ شیعیان بدان مخصوص، أما در آخر «الحمد» که روا ندارند گفتن از آنست که نه از «الحمد» است و بهری از کبار فقهاء درین مسئله موافقت شیعه کرده اند و بقول ناصبی نومسلمان[١٠] إلتفات کمتر[١١] باشد؛ والحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاهم ـ رافضی أخبار بدروغ روایت کنند از راویان متّهم و بوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمّد بن الحسن الصفّار از جعفر صادق (واین همه راویان مجهول ومطعونند) که جعفر گفت از پدرانش[١٢] که: سیّد

(١) خ ل: «چون امیدوار بود». (٢) خ ل: «یاد کرده که این». (٣) «وجبی» در نسخهٔ قدیمه نیست. (٤) خ ل: «آنکه رافضی وجهودان». (٥) خ ل: «و جهود از آمین طیره گردد» و این نسخه بهتر است. (٦) خ ل: «ای خواجه». (٧) خ ل: «آنکس محروم باشد که مبتدع بوده و ثواب در مشیت گوید ودر تعقیب همچو» ومراد از افزودن در قرآن «آمین» گفتن در آخر «الحمد» است. (٨) خ ل: «نه ازوی». (٩) خ ل: «کند». (١٠) خ ل: «نوسنی». (١١) خ ل: «کمترك». (١٢) در کتب معتبره چند حدیث از أم سلمه در این موضوع مذکور است از آن جمله در سادس بحار تحت عنوان «أحوال أم سلمة» (ص ٧٢٥) حدیث مفصلی که

«بقیه در صفحهٔ ٦٥٢»

روزی درسرای اُمّ سلمه رفت جبرئیل آمد و وحی آورد سیّد(ص) گفت یا اُمّ سلمه اسمعی واشهدی بشنو وگواه باش که علی وصیّ من است و خلیفهٔ من است در اُمّت من وعلی قاضی دین من است، وحامل لوای منست، وعلی عالمتر از همهٔ اُمّت من است واوست که درقیامت منبری بنهند ازنور برراست عرش تااوبر آنجانشیند و هر کرا خواهد بجنّت میفرستد وهر کرا خواهد بدوزخ میفرستد، ومنادی درقیامت ندامیکند که ای معشر الخلائق این است علی دوزخ و بهشت را درفرمان او کردیم تاهرچه خواهدمیکند وعلیّ صاحب الجنّة وعلیّ صاحب النّار، اوّل آنهارا بدوزخ فرستد که در إمامت با او منازعت کرده باشند وبنیاد ظلم نهاده، ومتابعان خودرا ببهشت فرستد که درآخر الزّمان باشند وایشان را رافضی خوانند، وازین معنی بسی خرافات وترّهات باسنادهای دروغ آورند[1] و آن رواة را هرگز أئمّهٔ دین وأصحاب الحدیث تزکیه نکنند ونام ایشان نبرند ودروغ ازآن روایات رکیکه فرومیبارد أ ولا مادر بمرگ رافضیان بنشیناد عقل را خود استعمال نکنند که اگرچنین سخنی رسول(ص) بحضور اُمّ سلمه وغیراو گفته بودی چون رسول (ص) ازدار دنیا برفت وصحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشن تراست که مهاجریان وأنصاریان ☆درسقیفهٔ بنی ساعده جمع شدندودر إختیار خلیفه إختلاف کردند وسخنانی☆[2] گفتند: و بدان انجامید که یکی از انصار تیغ بر کشیدو گفت: ما أولیتریم بخلافت که جان فدا کرده‌ایم درنصرت او، ودیگری گفت: منّاالامراء ومنکم الوزراء یعنی از مهاجریان امیر واز أنصاریان وزیر؛ پس بوبکر بگفت: رسول گفته است: الائمّة من قریش، أنصاریان قبول کردند وطمع ازخلافت برداشتند اگر رسول(ص) علی رانصّ کرده بودی بدین عظیمی که رافضی أحمق دعوی میکند زنان او وابن عبّاس و وبوذرّ وسلمان وعمّار که رافضی ایشان رابگواهی میآورد آگاه بودندی واین روز گفتندی: این چه مشغله[3] است نه رسول(ص) این مرد رانصّ کرده است واین گفته؛ شماازچه

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٥١»

که قسمتی ازبیانات مذکور درحدیث متن درآن مندرج است و نیز درتاسع بحار تحت عنوان «باب فضائل علی(ع)» (ص١٨٩) حدیث مختصری مروی است و درسائر مواردنیز هست لیکن درهیچ یکی منطبق برتمام عبارت متن نیست ودرتعلیقات آخر کتاب دراین باب بحثی خواهدآمد إن شاءالله تعالی.

(١) خ ل: «آوردند». (٢) عبارت میان دوستاره درغالب نسخ نیست. (٣) خ ل: «این مشغله».

در خلافت[1] منازعت میکنید، آخر نصّی بدین روشنی همه پنهان باز کردند، و همه از[2] بوبکر وعمر ترسان شدند، خدا وقول رسول را فراموش کردند، وگل بر روی آفتاب براند ودید، ازپسر بوقحافهٔ تیمی[3] وپسر خطّاب عدوی بترسیدند، وآنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی سرگشته وشیطان الطّاق و یونس عبدالرحمن رافضی بعداز پانصد سال بدیدند صحابهٔ پاك ندیدند ویابدیدند وباز پوشانیدند..! ونیزعلی و عبّاس وهمهٔ بنی هاشم عاجز شدند..! وأمّ سلمه ودیگران این گواهی باز گرفتند..! وهمهٔ عقلاء را جحود رافضی معلوم شده است که هرچه میگوید دروغ میگوید وهمه دعوی باطل است؛ روایت دروغ، قول بی حجّت؛ که نه عقل قبول کند ونه قرآن فرا پذیرد».

جواب این فصل مطوّل پرشبهت باتعصّب که بعلوم بسیار حاجت دارد واجب است برسبیل إطناب بیان کردن تا هم شبهتها برخیزد وهم فوائد[4] حاصل آید علی رغم همهٔ خارجیان إن شاء الله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعه أخبار بدروغ روایت کنند[5] از راویان متّهم چنانچه محمّد بن الحسن الصفّار» خاکش بدهان که درین معنی از خود ومذهب بدخود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معوّل[6] باشد واکثر راویانش نامعتمد. چنانکه راوی خواجه ناصبی یکی قیس بن أبی حازم[7] است که بدروغ این خبر در تشبیه روایت کرده است از رسول که گفت: سترون ربکم کماترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته، واین قیس أبی حازم[8] ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجیی ودشمنی علی که ازوی شنیده اند که گفت: تاعلی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت میکرد کینهٔ وی هنوز در دل من است، ونیز دیوانه بوده است این قیس بن أبی حازم[9] الخارجی تابحدّی که إسماعیل بن خالد روایت میکند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تاآن راچه کنی؟- گفت: تاعصائی بخرم وسگان را از شهر بدر کنم پس خواجه را که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که محمّد بن الحسن

---

(۱) خ ل : «شمادرچه» . (۲) خ ل: «همه باز گردیدندواز». (۳) خ ل : «تیمی» . (٤) خ ل: «تاهمه شبهت برخیزد وفوائد» . (٥) خ ل : «اولا آنچه گفته که شیعه بدروغ اخبار روایت کنند» . (٦) خ ل : «بی مقول» درأقرب الموارد گفته: «عول (از باب تفعیل) علیه وبه معولا (ولا- یقال: تعویلا، وقیل: یقال) = اتکل واعتمد علیه». (۷) خ ل : «ابن حازم». (۸) خ ل : «ابن حازم». (۹) خ ل: «ابن حازم».

الصفار مؤمن متعصّب و معتمد را طعن نزند(١) أما غرض آنکه آن خبر با بليه نمود ذکر از شیعه را إسناد بجعفر باشد و راویان خواجه را إسناد ببوهریره و أنس و بوحنیفه و عاص و وقاص(٢) باشد بدروغ و راست قیاس بکنند تا خود(٣) راویان و أئمّهٔ شیعه را با ایشان برابر نباید کردن که تفاوت میان محمّد و محمّد، و أمّا آن خبر که ردّ کرده است و تعجّب نموده که از أمّ سلمه روایت کرده‌اند ذکر باره بحساب کورتر ست که راویان خبر بیشتر سنّی و حنفی‌اند و نیز در کتب فریقین(٤) ظاهرتر است که در کتب شیعه: أوّلا راوی این خبر قاضی بوبکر أحمد بن کامل بن خلف است و او سنّی بوده است که روایت کرده است از قاسم بن العاص(٥) المعشري و او هم شیعی(٦) نیست و او روایت کرده است از زکریا بن یحیی الخزّاز المقری که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسمعیل بن عبّاد(٧) و او روایت کرده است از شریك، و شریك از منصور، و منصور از إبراهیم، و إبراهیم از علقمه وا و از عبدالله عبّاس پدر خلفاء که گفت: خرج رسول‌الله(ص) فلم يلبث انجاء علي(ع)؛ این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است که این راویان برین وجه از مصطفی(ص) درحقّ علي(ع) روایت کرده‌اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید؛ رسول(ص) فرموده است و أمّ سلمه روایت کرده؛ و اگر چهل(٨) هزار خبر را راوی عایشه میشاید و یکی مردود نیست أمّ سلمه فاضلتر و بزرگتر است از بسیاری از زنان رسول(ص) مگر این خبر مردود نباشد و گر باشد بدان باشد(٩) که او را با علي و فاطمه و آل ایشان خصومتی نبوده است و اخبار در إمامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد(١٠) و أخوّت و مناقب أمير المؤمنين(ع) بیش از آنستکه سنّی و حنفی و شیعی(١١) روایت کرده‌اند که بگفت(١٢) صدهزار خارجي و ناصبی مبتدع پنهان و باطل نشود باید که(١٣) جانش بر آید بکتب‌خانهٔ ساوه و همدان و قزوین و اصفهان و رود

---

(١) خ ل: «طعنه نزنند». (٢) خ ل: «و بماص و قاص». (٣) خ ل: «باخود». (٤) مراد از «فريقين» دو فرقهٔ سنی و حنفی مذکور در سابق‌اند. (٥) خ ل: «العباس». (٦) خ ل: «شاعی». (٧) خ ل: «إسماعيل عباد». (٨) خ ل: «چهار» وشیخ کاظم أزری رحمة الله عليه درین باب نیکو سروده است:

« حفظت أربعين ألف حديث　　　و من الذكر آية تنساها ».

(٩) خ ل: «مگر این خبر مردود نباشد و اگر مقبول نباشد بدان نباشد». (١٠) خ ل: «وجهاد» در نسخ قدیمه نیست. (١١) خ ل: «وشاعی». (١٢) خ ل: «که بگفتن». (١٣) خ ل: «که تا».

که وافضی نباشند و از راویان معتمد سنّی بشنوده تا بداند که نه ساختهٔ بوجعفر بابویه ونه انداختهٔ بوجعفر طوسی است که صدهزار لعنت بر دشمنان سیّد[1] مرتضی و دو بوجعفر و دو مفید باد؛ أخبار است باسناد مذکور[2]، در کتب أئمّه مسطور، نه خرافات و نه ترّهات است همهٔ أئمّه قبول کرده‌اند، وهمهٔ أصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل‌را استعمال نکنند که إمام نصّ میباید وازقرآن برنخوانند که إلّا معصوم إمامت رانشاید واز أخبار نبینند که إمام باید که عالمتر باشد بأحکام شریعت ازهمهٔ أمّت.

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول(ص) از دار دنیا برفت صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب ظاهرتر است واگر رسول(ص) برعلی نصّ کرده بودی چرا صحابه که در روز بیعت ابوبکر حاضر بودند إنکار نکردند ونگفتند: حق باعلی است ورسول(ص) بروی نصّ کرده این چه مشغله است» أوّلا دیگرباره بحساب کورتر است وبأحوال روز سقیفه جاهلتر که اگر دانستی بگفتی بضرورت جواب این شبهه گفته شود واز کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصّه آنچه روایت کرده از علی بن جعفرا هرمروانی گروه[3] از أمینان و معتمدان معروف[4] که چون در سقیفهٔ بنی‌ساعده برأبوبکر بیعت کردند وفدأصحاب ازمهاجر وأنصار وکبراء اهل‌البیت

---

(۱) خ ل: «سه مرتضی» وقرائنی تأیید میکند که این نسخه صحیحتر است (مراد علم‌الهدی وذو الفخرین قمی است؛ وشاید سومی نیز عزالدین یحیی رازی ملقب بمرتضی (ره) باشد). (۲) **پوشیده نماند** ازاین جمله (یعنی از «أخبار است باسناد مذکور») تا جملهٔ «طریقهٔ احتیاط برائت ذمت در ترك است» که بعدأخواهد آمدو مشتمل بربقیهٔ جواب این فضیحت است بافضیحت پنجاه ویکم وپنجاه و دوم وپنجاه وسوم وپنجاه وچهارم وجوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط‌شده است وقرائن قویه که مفید ظن متاخم بعلم است دلالت میکندکه نسخهٔ نونویس متصرف فیها که محتوی برمطالب ساقطه ازنسخ‌قدیمه است صحیح ودرست است اگرچه تصرفی دراداى مطلب وبیان‌عبارت بکار رفته باشد وازجملهٔ آن قرائن تصریح مصنف(ره) است که من‌دراینجا جواب‌را برسبیل إطناب خواهم داد، وازآن‌جمله آنکه اگراین‌عبارت نباشدذیل‌عبارت‌معترض بلاجواب خواهدماند، وازآن جمله اتحادأسلوب است‌میان این‌عبارت‌وعبارت سراسر کتاب، هذاماعندی والله‌أعلم بالصواب. (۳) کذافی النسخ وعلامت سقطی نیز برروی آن‌هست.
(٤) **بایددانست** که‌عبارت ازاینجا تاآخراین روایت ملخص ازحدیث مفصلی است که درکتب‌معتبرهٔ شیعه مذکور است وما آن‌رابطوله دراینجانقل‌میکنیم سپس بپارهٔ‌مطالب مهمه نیزذیلاإشاره‌خواهیم کرد إن‌شاء الله تعالی.

بسرای أمیرالمؤمنین(ع) آمدند وبا تفاق گفتند یا أمیرالمؤمنین ترکت حقاً أنت أحق به من هذا الرّجل وقد أردنا أن ننزله عن منبر رسول الله(ص) از علی(ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابوبکر بر منبر بود إبتدا مهاجران بر بن نسق بر خاستند حضور اند هزار مرد وإنکار کردند بر بیعت أبوبکر اول کسیکه برخاست و سخن گفت خالدبن سعیدبن عاص بود که بعد از حمد وثنای خداودرود بر مصطفی بآواز بلند گفت

---

(١) شیخ بزرگوار أبومنصور احمدبن أبی طالب طبرسی(ره) دراوائل کتاب احتجاج تحت عنوان «ذکر طرف مما جری بعدوفاة رسول الله(ص) من اللجاج والحجاج فی أمر الخلافة من قبل من استحقها ومن لم یستحق، والاشارة إلی شیء من إنکار من أنکر علی من تأمر علی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب وتأمره وکید من کاده من قبل و بعد» گفته(ص ٤٢ چاپ اول): «وعن أبان بن تغلب قال: قلت لأبی عبدالله جعفر بن محمد (ع): جعلت فداك؛ هل کان أحدفی أصحاب رسول الله(ص) أنکرعلی أبی بکر فعله وجلوسه مجلس رسول الله (ص)؟- قال: نعم؛ کان الذی أنکر علی أبی بکر إثنی عشر رجلا؛ من المهاجرین خالدبن سعیدبن العاص (وکان من بنی أمیة)، وسلمان الفارسی، و أبوذر الغفاری، و المقدادبن الاسود، وعماربن یاسر، و بریدة الاسلمی، ومن الانصار أبوالهیثم بن التیهان، وسهل، وعثمان؛ ابناحنیف، وخزیمة بن ثابت ذوالشهادتین، وأبی بن کعب، و ابو ایوب الانصاری؛ قال: فلما صعد ابوبکر المنبر تشاوروا بینهم فقال بعضهم لبعض: والله لنأتینه ولننزلنه عن منبر رسول الله(ص)، وقال آخرون منهم: والله لئن فعلتم ذلك إذاً أعنتم علی أنفسکم فقد قال الله عزوجل: «ولاتلقوا بأیدیکم إلی التهلکة» فانطلقوا بنا إلی امیر المؤمنین(ع) لنستشیره ونستطلع رأیه، فانطلق القوم إلی امیرالمؤمنین(ع) باجمعهم؛ فقالوا: یا أمیرالمؤمنین ترکت حقاً انت احق به واولی منه لانا سمعنا رسول الله(ص) یقول: علی مع الحق والحق مع علی یمیل مع الحق کیفما مال، ولقدهممنا ان نصیر الیه و ننزله عن منبر رسول الله(ص) فجئناك لنستشیرك و نستطلع رایك فیما تأمرنا، فقال أمیرالمؤمنین(ع): وایم الله لوفعلتم ذلك لما کنتم لهم الاحرباً و لکنکم کالملح فی الزاد وکالکحل فی العین وایم الله لوفعلتم ذلك لاتیتمونی شاهرین بأسیافکم مستعدین للحرب والقتال إذاً لاتونی فقالوا لی: بایع والا قتلناك فلابدلی ان ادفع القوم عن نفسی وذلك أن رسول الله اوعز الی قبل وفاته وقال لی: یا اباالحسن ان الامة ستغدر بك من بعدی وتنقض فیك عهدی وانك منی بمنزلة هارون من موسی وان الامة الهادیة من بعدی کهارون ومن اتبعه، والامة الضالة من بعدی کالسامری ومن اتبعه، فقلت: یارسول الله فما تعهدالی اذاکان کذلك فقال: اذاوجدت اعواناً فبادر الیهم وجاهدهم وان لم تجد اعواناً فکف یدك واحقن دمك حتی تلحق بی مظلوماً، فلما توفی رسول الله(ص) اشتغلت بغسله وتکفینه و الفراغ من شانه ثم آلیت علی نفسی یمیناً ان لاارتدی برداء الا للصلوة حتی اجمع القرآن ففعلت ثم أخذت بید فاطمة وابنی الحسن والحسین فدرت علی اهل بدر و اهل السابقة فناشدتهم حقی ودعوتهم الی نصرتی فما اجابنی منهم الا اربعة رهط سلمان وعمار وابوذر والمقداد ولقد راودت فی ذلك تقیید بینتی فاتقوا الله علی السکوت لما علمتم من وغارة صدور القوم وبغضهم لله ورسوله ولاهل بیت نبیه فانطلقوا باجمعکم الی الرجل فعرفوه ما سمعتم من قول نبیکم لیکون ذلك اوکد للحجة وابلغ للعذر وابعدلهم من رسول الله(ص) اذا وردوا علیه، فسار القوم حتی احدقوا بمنبر رسول الله(ص) وکان

«بقیه درصفحه ٦٥٧»

«يا أبا بكر اتق الله وانظر ما تقدّم لعليّ من رسول الله (ص)، أما علمت أنّ النبيّ (ص) قال لنا في يوم بني قريظة وقد قتل عليّ عدّة من رجالهم وأولي النّجدة منهم: معاشر النّاس أوصيكم بوصيّة فاحفظوها ومودع إليكم سرّاً[1] فلا تضيّعوه[2]، ألا وإنّ عليّاً إمامكم من بعدي وخليفتي فيكم؛ بذلك أوصاني جبرئيل عن ربي، ألا وإن لم تحفظوني فيه وتوازروه وتنصروه اختلفتم في أحكامكم واضطرب عليكم أمر دينكم وولي عليكم شراركم؛ بذلك أخبرني جبرئيل عن ربّي، ألا وإنّ أهل بيتي هم الوارثون لامري والقائمون بأمر أمتي، اللّهمّ فمن أطاعهم من أمتي وحفظ فيهم وصيّتي [فاحشرهم في زمرتي واجعل لهم نصيباً من مرافقتي يدركون به نور الآخرة؛ اللهمّ ومن أساء خلافتي في أهل بيتي فاحرمه][3] الجنّة التي عرضها السّماوات والأرض أعدّت للمتّقين».

کلامی بااین مبالغه که أهل معنی ومعرفت تفسیرش دانند در آن انجمن از قول با حجّت از کلام مصطفی (ص) بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ اما پنداری خواجه ناصبی

---

(١) بجای این کلمه درسائر روایات «أمراً» ذکرشده است. (٢) تصور نشود که این کلمه نظر بمناسبت با «سر» باید «فلاتذیعوه» باشد از «أذاع السر = أفشاه» زیرا که مقام مقام إشاعه و إظهار مأموربه است نه مقام کتمان و إخفای آن، ولذا حضرت پیغمبر (ص) درخطبهٔ معروف غدیریه بعد از تصریح بأمر امامت وخلافت امیرالمؤمنین (ع) میفرماید: «فليبلغ الشاهد الغائب والوالد الولد إلى يوم القيامة (ج ٩ بحار، ص ٣٢٦) یعنی باید پیام مرا حاضران بغائبان وپدران بفرزندان خود برسانند واین سیره تا روز قیامت جاریست» پس بنا برصحت نسخه مراد از «سراً» امر عظیم وکارقابل توجه ومهم خواهد بود فتدبر. (٣) پوشیده نماند: چون دراین مورد چنانکه گفتیم (در ص ٦٥٥) نسخه منحصر بفرد است وأغلاط وسقطات صریحه نیز دارد ناچار اغلاط را قیاساً تصحیح میکنم ودر بعضی موارد که مستلزم افزودن عبارتی برمتن کتابست ذیلاً عبارت متن را نیز معرفی مینمایم وسقطات حدیث را نیز بقرینهٔ احادیث دیگر برمتن کتاب افزوده و بوسیلهٔ وضع کروشه یعنی این علامت [ ] در اول وآخر عبارت ساقطه معین میکنم تا هم حق امانت را اداکرده باشم وهم سلب مسئولیت از خود درصورت خطا والله الموفق.

«بقية حاشية صفحة ٦٥٦»
يوم الجمعة فلما صعد أبو بكر المنبر قال المهاجرون للانصار: تقدموا وتكلموا، فقال الانصار للمهاجرين: بل تقدموا وتكلموا أنتم فان الله عز وجل أدناكم في الكتاب إذ قال: «لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة، قال ابان: قلت له. يا ابن رسول الله؛ إن العامة لا تقرأ كما عندك، قال: وكيف تقرأ يا أبان؟ـ قال. قلت: إنها تقرأ «تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار، فقال: ويلهم فأي ذنب كان لرسول الله (ص) حتى تاب الله عليه منه، إنما تاب الله به على أمته فأول من تكلم به خالد بن سعيد بن العاص ثم باقي المهاجرين ثم بعدهم الانصار وروي أنهم كانوا غيباً عن وفاة رسول الله (ص) فقدموا وقد تولى أبو بكر وهم يومئذ أعلام مسجد رسول الله (ص) فقام إليه خالد بن سعيد بن العاص وقال: «اتق الله يا أبا بكر فقد علمت أن
«بقيه درصفحة ٦٥٨»

چون آنچه بکارش آید نیست کمترک می پذیرد(1) تا عمر خطاب برخاست و گفت: «یا خالد فلست من أهل المشورة» تا او عمر را جواب داد: بل اسکت أنت یابن الخطاب ... مالک فی قریش مفتخر» تا عمر بنشست.

بعداز وی ابوذر غفاری برخاست

وحمد گفت بخدا وثنا گفت بر مصطفی (ص) آنگه گفت: «یامعاشر قریش قدعلمتم وعلم أخیارکم أنّ النبی (ص) قال: الامر من بعدی لعلی بن أبی طالب ثمّ للحسن ثمّ للحسین ثمّ للائمّة من ولد الحسین فترکتم قوله ونبذتم(2) أمره ووصیته وکذلک ترکت الامم التی کفرت بعد أنبیائها فغیّرت وبدّلت فحاذیتموها حذو النّعل بالنّعل والقذّة بالقذّة وعمّا قلیل تذوقون وبال أمرکم وجزاء ما قدّمت أیدیکم وإنّ الله لیس بظلاّم للعبید».

آنگاه بنشست، پنداری این کلمات نه ساختهٔ بوجعفر ومفیداست کلام أبوذر است تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند وحجّت إظهار نکردند؛ أما خواجه کور و کر است.

(1) عبارت نسخه بجای عبارت میان دو ستاره چنین است: «آنچه بکارش آید کمترک». (2) الاصل: «سددتم».

«بقیة حاشیة صفحة ٦٥٧»

رسول الله (ص) قال ونحن محتوشوه یوم بنی قریظة حین فتح الله له وقد قتل علی یومئذ عدة من صناد یدرجالهم وأولی البأس والنجدة منهم: یامعشر المهاجرین والانصار انی موصیکم بوصیة فاحفظوها ومودعکم أمراً فاحفظوه؛ الا ان علی بن ابی طالب امیرکم بعدی وخلیفتی فیکم بذلک اوصانی ربی وانکم ان لم تحفظوا فیه وصیتی وتوازروه وتنصروه اختلفتم فی احکامکم واضطرب علیکم امردینکم وولیکم شرارکم، الا وان اهل بیتی هم الوارثون لامری والعالمون لامر امتی من بعدی، اللهم من اطاعهم من امتی وحفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی واجعل لهم نصیباً من مرافقتی یدرکون به نور الاخرة؛ اللهم ومن اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض السماء والارض، فقال له عمر بن الخطاب: اسکت یا خالد فلست من اهل المشورة ولا ممن یقتدی برأیه، فقال له خالد: بل اسکت انت یا بن الخطاب فانك تنطق علی لسان غیرك وایم الله لقد علمت قریش انك من ألامها حسباً وادناها منصباً واخسها قدراً واخملها ذکراً واقلهم عناء عن الله ورسول الله وانك لجبان فی الحروب بخیل بالمال لئیم العنصر مالك فی قریش من فخر ولا فی الحروب من ذکر وإنك فی هذا الامر بمنزلة الشیطان إذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال إنی بریء منك إنی أخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهما أنهما فی النار خالدین فیها وذلك جزاء الظالمین»، فأبلس عمر وجلس خالد بن سعید.

ثم قام سلمان الفارسی وقال: «کردید ونکردید» (أی فعلتم ولم تفعلوا وقد کان امتنع من البیعة قبل ذلك حتی وجیء عنقه) فقال: یا أبا بکر إلی من تسند أمرك إذا نزل بك مالا تعرفه وإلی من تفزع إذا سئلت عما لا تعلمه، وما عذرك فی تقدم من هو أعلم منك وأقرب إلی رسول الله وأعلم بتأویل

«بقیه در صفحهٔ ٦٥٩»

بعداز ان سلمان فارسی برخاست

و بعداز حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی (ص) بآواز بلند گفت: **یا أبابکر إلی من تسند أمرك إذا نزل بك القضاء، وإلی من تفزع إذ اسئلت عمّا لا تعلم، [وما عذرك في التقدّم] وفي القوم من هو أعلم منك وأقرب برسول الله (ص) قرابة منك، قدّمه النبي في حياته وأوعز إليكم عند وفاته فنبذتم قوله وتناسيتم وصيّته فعمّا قليل يصفو لك الامر وقد أثقلت ظهرك بالاوزار وحملت إلی قبرك ما قدّمت يداك فانّك سمعت ما سمعنا ورأيت ما رأينا (إلی آخره).**

تا خواجه ناصبی بداند که إنکار کردند وحقّ إظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر وانصار است، رافضیان قم وکاشان نساخته‌اند وحق با علی (ع) بوده است همیشه.

بعداز آن مقداد بن اسود الکندی برخاست و گفت

«یا أبابکر اربع علی ظلعك [وقس شبرك بفترك] والزم بيتك وابك علی خطيئتك واردد هذا الامر [إلی] من هو أحقّ به منك فلا تغترر بدنياك ولا تغررك قريش [وغيرها] فعمّا قليل تضمحلّ عنك دنياك وتصير الی آخرتك وقد علمت أنّ عليّاً صاحب هذا الامر فأعطه ما جعله الله ورسوله فانّ ذلك خير [لك] في دنياك وأسلم لك في آخرتك».

و فرونشست مادر بمرگ ناصبیان نشیناد کلامی باین مبالغه و نصیحت و موعظه

«بقية حاشية صفحة ٦٥٨»

كتاب الله عزوجل وسنة نبيه ومن قدمه النبي (ص) في حياته وأوصاكم به عند وفاته فنبذتم قوله وتناسيتم وصيته وأخلفتم الوعد ونقضتم العهد وحللتم العقد الذي كان عقده عليكم من النفوذ تحت راية أسامة بن زيد حذاراً من مثل ما أتيتموه وتنبيهاً للامة علی عظيم ما اجترمتم من مخالفة أمره فعن قليل يصفو لك الامر وقد أثقلك الوزر ونقلت إلی قبرك وحملت معك ما كسبت يداك فلو راجعت الحق من قرب وتلافيت نفسك وتبت إلی الله من عظيم ما اجترمت كان ذلك أقرب إلی نجاتك ثم تفرد في حفرتك ويسلمك ذوو نصرتك فقد سمعت كما سمعنا ورأيت كما رأينا فلم يردعك ذلك عما أنت متشبث به من هذا الامر الذي لا عذر لك في تقلده ولا حظ للدين والمسلمين في قيامك به فالله الله في نفسك فقد أعذر من أنذر ولا تكن كمن أدبر واستكبر».

ثم قام أبوذر فقال:

«يامعشر قريش أصبتم قباحة وتركتم قرابة والله ليرتدن جماعة من العرب ولتشكن في هذا الدين ولو جعلتم الامر في أهل بيت نبيكم ما اختلف عليكم سيفان، والله لقد صارت لمن غلب، وليطمحن عليها عين من ليس من أهلها ولتسفكن في طلبها دماء كثيرة؛ (فكان كما قال أبوذر) **ثم قال: لقد علمتم وعلم خياركم** أن رسول الله (ص) قال: الامر بعدي لعلي ثم لابني الحسن والحسين ثم للطاهرين من

«بقيه در صفحة ٦٦٠»

دانم که نه سخن رافضیان ورامین است تا بدانند که حق بحمدالله ظاهر است وظاهر بود وحجّت ثابت وعلی علیه‌السلام إمام.

بعداز وی بریدة الاسلمی رحمة‌الله‌علیه برخاست

وبعداز حمدوثنای خداومصطفی(ص) گفت: «یاأبابکر أنسیت أم تناسیت؛ أماعلمت أنّ النبی(ص) أمرنا ان نسلّم علی علی بامرة المؤمنین فی حیاته فسلّمنا علیه وأنت معنا والنّبی یتهلّل وجهه فرحاً لمایری من طاعة أمته لابن عمّه، فلوعملتم بعد وفاته لکان خیراً لکم فی دنیاکم وآخرتکم وقدسمعت ماسمعنا ورأیت مارأینا والسّلام».

ناصبی مبطل باید بداندکه این کلام بااین حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته اندکلام رافضیان ساری و ارم نیست تا إنکار نکنند و عداوت علیّ مرتضی(ع) ظاهر نکنند.

وبعداز وی عمار یاسر رحمة‌الله‌علیه برخاست:

وبعداز حمدوثنای خداومصطفی(ص) گفت: «یامعشر قریش قدعلمتم أنّ أهل بیت

«بقیة حاشیة صفحة ٦٥٩»

ذریتی فاطرحتم قول نبیکم و تناسیتم ماعهد به إلیکم فأطعتم الدنیا الفانیة و نسیتم الاخرة الباقیة لایهرم شابها ولایزول نعیمها ولایحزن أهلها ولایموت سکانها بالحقیر التافه الفانی الزائل فکذلك الامم من قبلکم کفرت بعد أنبیائها ونکصت علی أعقابها و غیرت و بدلت واختلفت فساو یتموهم حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة وعما قلیل تذوقون وبال أمرکم وتجزون بماقدمت أیدیکم ومالله بظلام للعبید».

ثم قام المقدادبن الاسود وقال:

«یاأبابکرارجع عن ظلمك وتب إلی ربك والزم بیتك وابك علی خطیئتك و سلم الامر إلی صاحبه الذی هوأولی به منك فقدعلمت ماعقد رسول‌الله(ص) فی عنقك من بیعته وألزمك من النفوذ تحت رایة أسامة بن زید وهومولاه و نبه علی بطلان وجوب هذا الامر لك ولمن عضدك علیه بضمه لكما إلی علم النفاق ومعدن الشنآن والشقاق عمروبن العاص الذی أنزل‌الله تعالی فیه علی نبیه(ص): «إن شانئك هوالابتر» فلااختلاف بین اهل العلم فی أنها نزلت فی عمرو وهوكان أمیراً علیكما وعلی سائر المنافقین فی الوقت الذی أنفذه رسول‌الله(ص) فی غزوة ذات السلاسل وأن عمرواً قلدكما حرس عسكره فأین الحرس إلی الخلافة؛ اتق‌الله وبادر الاستقالة قبل فوتها فان ذلك أسلم لك فی حیاتك و بعد وفاتك، ولاتركن إلی دنیاك ولاتغرنك قریش و غیرها فمن قلیل تضمحل عنك دنیاك ثم تصیر إلی ربك فیجزیك بعملك وقد علمت وتیقنت أن علی بن أبی طالب صاحب هذاالامر بعد رسول‌الله(ص) فسلمه إلیه بماجعله‌الله له فانه أتم لسترك واخف لوزرك فقدوالله نصحت لك إن قبلت نصحی وإلی‌الله ترجع الامور».

«بقیه درصفحة ٦٦١»

نبيّكم أقرب برسول الله(ص) قرابة منكم فردّوا هذا الامر إلى من هو أحقّ بـه منكم ولاترتدّوا على أدباركم فتنقلبوا خاسرين».

پندارم كلامی چنين نه كلام حسكا بوطالب بابويه است كه بعد از پانصد سال گفته باشند روز اوّل گفته‌اند كه ابوبكر بمنبر رفت أماحق باحيدر بود.

بعد از ان قيس بن عباده رحمة‌الله‌عليه برخاست

وبعد از حمد خدا ودرود مصطفی(ص) گفت: «ياأبابكر اتق الله وانظر ماتقدّم لعلیّ من رسول الله(ص) واردد هذا الامر إلی من هو أحقّ به منك ولاتكن أوّل من عصی محمّداً (ص) فی أهل بيته واردد هذا الامر إليهم تخفّ ذنوبک وتقلّ أوزارك وتلقی محمّداً(ص) وهو راض عنك أحبّ إلی من أن تلقاه وهو عليك ساخط».

كلامی مطوّل گفت سخت كه اين موضع احتمال آن نكند وشرح آن همه بر امامت مرتضی(ع) حجّت است ودلالت وانكار بر بيعت پندارم نه زادهٔ [فكر][1] غالی وشيطان الطّاق ويونس عبدالرّحمن است، كلام مهاجر وانصار است.

بعد از آن خزيمهٔ ثابت ذوالشهادتين برخاست و گفت:

«معاشر النّاس ألستم تعلمون أنّ النبیّ(ص) قبل شهادتی وحدی ولم تزد معی غيری؟. قالوا: بلی فاشهد بما تشهد، قال: أشهد علی رسول الله(ص) أنـه قال: أهل بيتی كالنجوم فقدّموهم فانكم إن قدّمتموهم [سلكوا بكم طريق الهدی، وإن تقدّمتموهم] سلكتم طريق

(١) ميتواند بود كه عبارت چنين بوده است «نه زادهٔ شيطان الطاق غالی» ودراين تعبير نظر بكلام معترض بوده است چنانكه شيخ الطائفه را بوصف «سرگشته» ويونس را بوصف «رافضی» موصوف داشته است (رجوع شود بصفحهٔ ٤٥٣) ليكن «غالی» در آنجا از قلم افتاده است والله أعلم.

«بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ٦٦١»

ثم قام بريدة الاسلمی فقال:

«إنا لله وإنا إليه راجعون ماذا لقی الحق من الباطل...! ياأبابكر أنسيت أم تناسيت أم خدعتك نفسك وسولت لك الا باطيل..؟! أولم تذكر ماأمرنا به رسول الله(ص) من تسمية علی بامرة المؤمنين والنبی(ص) بين أظهرنا، وقوله فی عدة اوقات: هذا أمير المؤمنين وقاتل القاسطين، اتق الله وتدارك نفسك قبل أن لاتدركها وأنقذها ممايهلكها واردد الامر إلی من هو أحق به منك، ولاتتماد فی اغتصابه وراجع وأنت تستطيع أن تراجع، فقد محضتك النصح ودللتك علی طريق النجاة فلاتكونن ظهيراً للمجرمين».

ثم قام عمار بن ياسر فقال:

«يامعاشر قريش يامعاشر المسلمين إن كنتم علمتم وإلا فاعلموا أن أهل بيت نبيكم أولی به وأحق بارثه وأقوم بأمور الدين وآمن علی المؤمنين واحفظ لملته وانصح لامته فمر واصاحبكم فليرد الحق الی اهله قبل ان يضطرب حبلكم ويضعف امركم ويظفر عدوكم ويظهر شتاتكم وتعظم الفتنة

«بقيه درصفحهٔ ٦٦٢»

الصلاة، ثم سمعته يقول: علي فيكم كسفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلّف عنها غرق، وعلي فيكم كهارون في بني إسرائيل [خلّفته عليكم] كما خلّفه موسى على قومه ومضى إلى مناجاة ربه».

پندارم خواجه انتقالی گواهی خزيمه قبول كند اگرچه بدروغ گفته كه: «قاضی حسن استرابادی گواهی شیعه قبول نكردی»[1] مصطفى (ص) كه قاضی دنیا و آخرت است گواهی خزيمهٔ شاعی بكوری خواجه ناصبی تنها قبول میكند تا این شبهه زائل شود.

وبعد از آن ابی بن كعب برخاست و گفت:

«معاشر النّاس إنی لاعظكم ☆بما كثيراً ما وعظكم به رسول الله (ص) ولا تسمعون منّي إلاّ أكبر ما سمعتم من نبيّكم☆[2] اشهدوا على أني أشهد على رسول الله (ص) أني رأيته وهو واقف في هذا المكان وكف علي في كفّه وهو يقول: هذا إمامكم من بعدي وخليفتي فيكم فقدّموه ولا تقدّموه[3]، واسمعوا له و أطيعوا؛ فانكم إن أطعتموه دخلتم الجنّة وإن عصيتموه دخلتم النّار».

خواجه انتقالی میباید بداند كه كلامی با این مبالغه كه دلالت است بر نصّ علی (ع) وإنكار بر إختيار؛ صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از وی سهل بن حنيف انصاری برخاست و گفت:

«یا معاشر النّاس سمعت رسول الله (ص) يقول: علي إمامكم من بعدي و خليفتي

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ ٦٣٧. (۲) عبارت میان دوستاره در نسخهٔ موجوده چنین است: «باكثر و عظكم رسول صلى الله عليه و آله ولا يسمعوا امتي اكبر ما سمعتم من بينكم» تصحيح عبارت بوجوه ديگر نيز ممكن است ليكن چون صورت عبارت نسخه را درمورد نظر خوانندگان گذاشتيم حاجت بذكر آنها نيست زيرا بهر وجهی كه أقرب بصحت دانند خودشان بهمان وجه تصحيح ميفرمايند و يكی از وجوه متصوره اين است: «بأكبر ما وعظكم به رسول الله (ص) وما سمعت امة اكبر مما سمعتم من نبيكم». (۳) در اصل «تتقدموه» بوده است.

«بقية حاشية صفحة ٦٦١»

بكم و تختلفون فيما بينكم و يطمع فيكم عدوكم فقد علمتم أن بني هاشم اولى بهذا الامر منكم وعلي من بينهم وليكم بعهد الله ورسوله وفرق ظاهر قد عرفتموه في حال بعد حال عند سد النبي (ص) أبوابكم التي كانت الى المسجد فسدها كلها غير بابه، وايثاره اياه بكريمته فاطمة دون سائر من خطبها إليه منكم، وقوله (ص): انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد الحكمة فليأتها من بابها، وانتم جميعاً مصطرخون فيما اشكل عليكم من الامور اليه وهو مستغن عن كل أحد منكم الى ماله من السوابق التي ليست لافضلكم عند نفسه فما بالكم تحيدون عنه وتغيرون على حقه وتؤثرون الحيوة الدنيا على الاخرة بئس للظالمين بدلا؛ اعطوه ما جعله الله له، ولا تتولوا عنه مدبرين ولا ترتدوا على اعقابكم فتنقلبوا خاسرين».

ثم قام ابی بن كعب فقال:

«بقيه در صفحهٔ ٦٦٣»

فیکم[بذلك] أوصانی جبرئیل عن ربی؛ ألا إنّ علیّاً هو الذّائد[1] عن حوضی یوم القیامة وهو قسیم النّار والجنّة؛ یدخل الجنّة من أحبّه وتولاه☆ ویدخل النّار من أبغضه وقلاه☆[2]

کلامی بدین درستی ومبالغه [در إثبات إمامت] أمیر المؤمنین(ع) وانکار غیر او در مجمع مهاجر وأنصار گفته‌اند تا خواجه إنتقالی بداند که مذهب شیعه کهن است نه ساختهٔ جهم صفوان ونه انداختهٔ این وآن ونه چون مذهب خارجیان وناصبیان است.

بعد از آن ابو الهیثم بن التیهان رحمة الله علیه برخاست وگفت:

«یامعاشر الناس اشهد واعلی أنی أشهد علی رسول الله(ص) أنی سمعته یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه، انصاریان چون این کلام از رسول(ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد، قریش گفتند: موالات[3] میخواهد، رسول(ص) از آن خلاف آگاه شد باهداد از حجره بدر آمد دست علی در دست گرفته وگفت: معاشر الناس إنّ علیّاً فیکم کالسّماء السّابعة فی السّماوات، وعلی فیکم کالشّمس فی الفلك بها تهتدی النجوم، وعلی إمامکم وخلیفتی فیکم، بذلك أوصانی جبرئیل(ع) عن ربی، وأخذ الله میثاقه[4] علی أهل السّماوات والارضین من الجنّ والانس والملائکة فمن أقرّ به وآمن کان مؤمناً [وهو] فی الجنة یوم القیامة، ومن أنکره وجحده کان کافراً [وهو] فی النار یوم القیامة(إلی آخره)».

---

(١) این کلمه چون صحیحاً مقرو نبود بقرینهٔ اخبار بسیار که صحیح و مسلم الصدور ند تصحیح شد و بعد از تمام شدن حدیث احتجاج تفصیل این اجمال خواهد آمد ان شاء الله تعالی. (٢) عبارت نسخه بجای عبارت میان دو ستارهٔ متن چنین است «و إلی النار من أبغضه و قضاه الی النار». (٢) الاصل: «مولاه». (٣) الاصل: «میثاق».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٦٢»

«یا ابا بکر لا تجحد حقاً جعله الله لغیرك ولا تکن اول من عصی رسول الله(ص) فی وصیه وصفیه و صدف عن أمره، واردد الحق الی اهله تسلم، ولا تتماد فی غیك فتندم، و بادر الانابة یخف وزرك ولا تخصص بهذا الامر الذی لم یجعله الله لك نفسك فتلقی وبال عملك فمن قلیل تفارق ما انت فیه و تصیر الی ربك فیسألك عما جنیت وما ربك بظلام للعبید».

ثم قام خزیمة بن ثابت فقال:

«ایها الناس ألستم تعلمون ان رسول الله(ص) قبل شهادتی وحدی ولم یرد معی غیری؟» قالوا: بلی، قال: فاشهد انی سمعت رسول الله(ص) یقول: اهل بیتی یفرقون بین الحق و الباطل و هم الائمة الذین یقتدی بهم وقد قلت ما علمت وما علی الرسول الا البلاغ المبین».

ثم قام أبو الهیثم بن التیهان وقال:

«وانا اشهد علی نبینا(ص) انه اقام علیاً (یعنی فی یوم غدیر خم) فقالت الانصار: ما اقامه الا

«بقیه در صفحهٔ ٦٦٤»

این کلام رسول است صلّی الله علیه وآله نقل أبوالهیثم که در حضور أبوبکر و همهٔ مهاجر وانصار میگوید بدلالت نصّی علی(ع) وإمامت آن حضرت نه کلام از قبیل است ازقم و کاشان تاخواجه بداند که نصّی عیان بوده نه کار پوشیده وپنهان.

بعداز ان أبوایوب انصاری برخاست

وبعداز حمدخدا وثنای مصطفی(ص) گفت: یامعشر النّاس أقول: اتّقوا الله فی أهل بیت نبیّکم فلاتظلموهم فقدسمعتم ما أعدّالله للظالمین [فإنه کما قال إنا أعتدنا للظالمین] ناراً أحاط بهم سرادقها[1]، وقال: إنّ الّذین [یأ کلون أموال الیتامی ظلماً إنما] یأ کلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً[2]».

چون سخن بدین موضع رسید نوحه وغریو وگریه ازأهل مسجد برخاست ویکبار ازمسجد بیرون آمدند بوبکر متحیّر برمنبر بماند أبوعبیدهٔ جرّاح باجماعتی بیامد وأبوبکر را بخانهٔ خود بردو تاسه روز فتنه وآشوب بود. روز سوّم عثمان بن عفّان باصد مرد ومغیرهٔ شعبه باصد مرد ومعاذ باصد مرد مسلّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی میکند بایستی که ازین واقعه بی خبر نبودی وبا آن جمع انبوه

(۱) جزئی از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «کهف» وتمام آن این است: «وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر إنا اعتدنا للظالمین ناراً أحاط بهم سرادقها، وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقاً». (۲) آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ «نساء» است.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۶۶۳»

للخلافة، وقال بعضهم: ماأقامه الالیعلم الناس انه مولی من کان رسول الله(ص) مولاه، وکثر الخوض فی ذلک فبعثنا رجالامنا الی رسول الله(ص) فسئلوه عن ذلک فقال: قولوالهم: علی ولی المؤمنین بعدی وأنصح الناس لامتی وقدشهدت بماحضرنی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ان یوم الفصل کان میقاتاً».

ثم قام سهل بن حنیف، فحمدالله وأثنی علیه وصلی علی النبی محمد وآله ثم قال:

«یامعاشر قریش اشهدوا علی انی اشهد علی رسول الله(ص) وقد رأیته فی هذا المکان یعنی الروضة وقداخذ بید علی بن ابی طالب وهو یقول: ایها الناس هذا علی امامکم من بعدی ووصیی فی حیاتی و بعد وفاتی وقاضی دینی ومنجز وعدی واول من یصافحنی علی حوضی فطوبی لمن تبعه ونصره والویل لمن تخلف عنه وخذله».

وقام معه اخوه عثمان بن حنیف فقال:

سمعنا رسول الله(ص) یقول: «اهل بیتی نجوم الارض فلاتتقدموهم وقدموهم فهم الولاة من بعدی؛ فقام الیه رجل فقال: یارسول الله وای اهل بیتک؟ - فقال: علی والطاهرون من ولده وقد بین علیه السلام فلاتکن یا ابابکر اول کافر به ولا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون».

ثم قام أبوأیوب الانصاری فقال:

«اتقوا الله عباد الله فی اهل بیت نبیکم واردوا الیهم حقهم الذی جعله الله لهم فقدسمعتم مثل ماسمع اخواننا فی مقام بعدمقام لنبینا علیه السلام ومجلس بعدمجلس یقول: اهل بیتی ائمتکم بعدی و

«بقیه در صفحهٔ ۶۶۵»

عمر خطاب دست ابوبکر گرفته بمسجد آورد وتهدید کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه حجّتها انگیخته بود[ند] تا دیگرباره خالدسعید عاص برخاست وگفت: یاعمر أفبأسیافکم تهدّدوننا أم بجمعکم تفزّعوننا والله لولاأنی أعلم أنّ طاعة إمامی أوجب من جهاد عدوّی إذاًلضربتکم بسیفی هذا؛ آنکه گفت: ائذن لی یاأمیر المؤمنین فی جهاد أعدائك؛ أمیر المؤمنین (ع) برای مصلحت وقت وإبلاغ حجّت وقرب موت مصطفی (ص) وخوف ازدشمنان دین و اندیشهٔ طعن مشرکان ویهود ومجوس ونصاری اورا بنشاند وساکن گردانید ودر آن کار اقتدا بانبیاء کرد که بأوّل کارهمه ساکنی وصبر نمودند آنکه هریك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگرباره برخاستند وسخنان سخت گفتند که بذکر همه کتاب مطوّل شود اگر چه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین (ع) همه را بنشاند ایشان را اطاعت او واجب بود فرمانش بردند وبنشستند. اما أوّل اظهار حقّی ونصّی او کردند بدلیل وحجّت؛ خواجه

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٦٤»

یومی الی علی ویقول: هذا امیرالبررة وقاتل الکفرة مخذول من خذله منصور من نصره؛ فتوبوا الی الله من ظلمکم ان الله تواب رحیم، ولا تتولوا عنه مدبرین ولا تتولوا معرضین».

قال الصادق علیه السلام :

«فأفحم ابوبکر علی المنبر حتی لم یحر جواباً ثم قال: ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی، فقال له عمر بن الخطاب: انزل عنها یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجج قریش لم اقمت نفسك هذا المقام والله لقد هممت ان اخلعك واجعلها فی سالم مولی ابی حذیفة **فقال:** فنزل ثم اخذ بیده وانطلق الی منزله وبقی ثلاثة ایام لا یدخلون مسجد رسول الله (ص) فلما کان فی الیوم الرابع جاءهم خالد بن ولید ومعه ألف رجل فقال لهم: ماجلوسکم فقد طمع فیها والله بنوهاشم وجاءهم سالم مولی أبی حذیفة ومعه ألف رجل، وجاءهم معاذ بن جبل ومعه ألف رجل فما زال یجتمع الیه رجل رجل حتی اجتمع أربعة آلاف رجل؛ فخرجوا شاهرین بأسیافهم یتقدمهم عمر بن الخطاب حتی وقفوا بمسجد رسول الله (ص) فقال: عمر والله یا أصحاب علی لئن ذهب الرجل منکم یتکلم بالذی تکلم به بالامس لنأخذن الذی فیه عیناه؛ **فقام إلیه خالد بن سعید بن العاص وقال :** یا ابن صهاك الحبشیة أبأسیافکم تهددوننا أم بجمعکم تفزعوننا والله إن أسیافنا أحد من أسیافکم وإنا لاکثر منکم وإن کنا قلیلین لان حجة الله فینا والله لولا أنی أعلم أن طاعة إمامی أولی بی لشهرت سیفی وجاهدتکم فی الله إلی أن أبلی عذری فقال أمیرالمؤمنین (ع): اجلس یا خالد فقد عرف الله لك مقامك وشکر لك سعیك فجلس، **وقام الیه سلمان الفارسی فقال:** الله اکبر الله أکبر سمعت رسول الله (ص) بهاتین الاذنین وإلا صمتا یقول: بینا أخی وابن عمی جالس فی مسجدی مع نفر من اصحابه إذ تکبسه جماعة من کلاب اصحاب النار یریدون قتله و قتل من معه فلست أشك إلا وانکم هم فهم به عمر بن الخطاب فوثب إلیه امیرالمؤمنین (ص) واخذ بمجامع ثوبه ثم جلد به الارض ثم قال: یا ابن صهاك الحبشیة لولا کتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم لاریتك أینا اضعف ناصراً

«بقیه در صفحهٔ ٦٦٦»

ندارد که این کاری کوچک است و مذهبی نو و بگفت مشتی خوارج و نواصب و مبتدع وضالّ حق باطل شود؛ بحمدالله نه علیّ مرتضی(ع) مداهنه وتقیّه کرد و نه عبّاس و نه أصحاب أمیر المؤمنین. أوّلا برنصّ علی(ع) أوّل دلیل و گواهی عقل عاقلان است که عاقل داند که زمانه باثبوت تکلیف وجواز خطاء مکلّفان روانباشد که از إمامی خالی باشد، دوم حجّت قرآن است که آیات قرآن برنصّ علی منزل است، سوّم أخبار مصطفی که بیان کرده شد، چهارم اجماع شیعهٔ محقّه[1] است؛ ودرین کتاب همهٔ دلائل شرح نتوان داد وإنکار علی مرتضی(ع) ظاهر است برإمامت آن جماعت بخلاف آنکه ناصبی أحمق گوید؛ أوّلا در آن خطبهٔ معروف[2] أوّل این کلمه میگوید: أما والله لقد تقمّصها ابن أبی قحافة[3] وإنه

(۱) الاصل «محققه». (۲) مراد خطبهٔ شقشقیه است که در نهج البلاغه و سائر کتب معتبره مروی ومذکور است. (۳) در نهج البلاغه بجای «ابن أبی قحافه» کلمهٔ «فلان» ذکر شده است لیکن در مناقب ابن شهرآشوب(ره) (ج ۱، فصل فی ظلامة أهل البیت علیهم السلام، ص ۳۸۰ چاپ اول) و بعضی کتابهای صدوق(ره) مانند متن «ابن ابی قحافه» ذکر شده است فراجع ان شئت.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۶۶۵»

بر واقل عدداً؛ ثم التفت الی اصحابه فقال: انصرفوا رحمکم الله فوالله لادخلت المسجد الا کما دخل اخوی موسی وهارون إذقال له اصحابه: فاذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون؛ والله لادخلته الالزيارة رسول الله(ص) أو لقضية أقضيها فانه لا يجوز لحجة أقامها رسول الله(ص) ان يترك الناس في حيرة».

تنبیه برچند أمرضرور است

(۱) این حدیث علاوه براحتجاج درخصال صدوق رضوان الله علیه مسنداً بطریق خاصه (مجلد دوم تحت عنوان باب الواحد الی الاثنی عشر، ص ۶۷ – ۷۰) وهمچنین در کتاب «الیقین» ابن طاوس رضی الله عنه (صفحهٔ [illegible]) مسنداً بطریق عامه (لیکن دعوی تواتر آن را درمیان خاصه کرده و برای اتمام حجت برعامه از طریق ایشان نقل کرده است).

۲ – علامهٔ مجلسی(ره) در ثامن بحار تحت عنوان «باب کیفیة غصب لصوص الخلافة الخلافة» حدیث را از سه کتاب با إشاره بموارد اختلاف آنها نقل کرده و ببیان الفاظ محتاج بتوضیح آن پرداخته است (ص ۳۸ – [illegible]) و در حق الیقین در فصل هشتم ازفصول و مقاصد باب پنجم بترجمهٔ روایت بفارسی پرداخته است و آغاز عبارت او این است «و أیضاً ازطرق خاصه ازحضرت صادق(ع) و ازطرق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر ازاکابر مهاجر وانصار انکار کردند برابوبکر خلافت اورا و حجتهای شافی براو تمام کردند از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که ازبنی امیه بود و سلمان و ابوذر ومقداد وعمار و بریدهٔ اسلمی و ازانصار ابو الهیثم بن التیهان وسهل بن حنیف وعثمان بن حنیف و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب [illegible] آنگاه بترجمهٔ حدیث تا آخر پرداخته است) هر که طالب باشد بآن کتاب مراجعه [illegible]

ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى يعني أبوبكر پيراهن خلافت در پوشيد و او داند که من آسياى خلافت را قطبم. چون نوبت بعمر رسيد ميگويد: فياعجبا بيناهو يستقيلها في حياته إذ عقدها لآخر بعد وفاته اى عجبا از ميان آنکه در حالت زندگانى إقاله ميکند و روز وفات بعمر ميسپارد، و برعمر إنكار ميکند که: جعلها في جماعة زعم أنى أحدهم

«بقية حاشية صفحة ٦٦٦»

٣ - ابوجعفر احمد بن ابى عبدالله البرقى(ره) در رجال خود اين قضيه را يعنى انكار اين دوازده نفر را تحت عنوان «أسماء المنكرين على ابى بكر» ذكر كرده و بيانات ايشان را ملخصتر و صريحتر نقل كرده است و سزاوار بود كه ما عبارت او را در اينجا نقل كنيم زيرا كه نقل آن در جامى از كتب متداوله بنظرم نرسيده است حتى بعضى از علماى رجال ما نند مامقانى(ره) فصلى معنون بعنوان «انكار الاثنى عشر نفراً من المهاجرين والانصار على ابى بكر» منعقد كرده اند ليكن بعوض نقل عبارت او حديث احتجاج وخصال را مورد استفاده قرار داده اند اما بجهت رعايت پارهٔ نكاتى كه ذكر آنها در اينجا حسنى ندارد بنقل از كتاب احتجاج پرداختيم.

٤ - با آنكه مجلسى(ره) بنا داشته كه بموارد اختلاف حديث در كتب مذكوره اشاره كند ليكن بپارهٔ از آنها كه مهم بوده اشاره فرموده است پس هر كه طالب باشد بايد خودش هر چهار كتاب را كه مورد نقل حديث معرفى كرديم ببيند واز نظر بگذراند مخصوصاً رجال برقى را كه اختلافات فاحش درميان عبارات آن وعبارات حديث درسه كتاب ديگر موجود است و بنظر ميرسد كه برقى(ره) عبارت حديث را كه صدوق(ره) درخصال از بعضى احفادوى (يعنى على بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابى عبدالله برقى) نقل كرده است نه تنها نقل بمعنى كرده بلكه بتلخيص واختصار آن نيز پرداخته است والله اعلم.

تفصيل إجمال مربوط بصفحهٔ ٦٦٣

درذيل كلمهٔ «الذائد» درصفحهٔ ششصد وشصت وسه گفتيم كه اين كلمه را بقرينهٔ اخبار ديگر درست كرديم وتفصيل آن را باينجا محول داشتيم اينك ميگوئيم كه با قطع نظر از اخبار بسيار كه در باب ساقى حوض كوثر كه أمير المؤمنين عليه السلام است تصريح شده است كه «هو الذائد عن حوض رسول الله(ص)» أصلا اين كلمه درمثل اين مورد دركلمات ادباء و شعراء زمان جاهليت نيز مذكور است مثلا از معلقهٔ زهير است اين بيت:

«ومن لم يذدعن حوضه بسلاحه　　　يهدم ومن لا يظلم الناس يظلم»

وأخبار مشار اليها درموارد مختلفه ضمن مناقب أمير المؤمنين(ع) مذكور است وعدهٔ بسيارى از آنها درمجلدات ثالث وسادس وثامن وتاسع بحار متشتتاً مذكور است ليكن در باب «انه(ع) ساقى الحوض وحامل اللواء» (ج٩، ص٣٩٣-٣٩٥) ودر باب «صفة الحوض وساقيه صلوات الله عليه» (ج٣، ص٢٩٢-٢٩٧) آن قدر هست كه از ملاحظهٔ آنها اطمينان بتصحيح اين كلمه حاصل شود اكنون بنقل چند عبارت وشعر از لغويين وادباء وائمهٔ معصومين عليهم السلام كه دليل برمطلوب است اكتفا ميكنيم

ابن اثير درنهايه گفته: «وقد تكرر ذكر الذود في الحديث و في حديث الحوض إني لبعقر حوضي أذود الناس عنه لاهل اليمن اى أطردهم وأدفعهم، وفي حديث علي: وأما إخواننا بنو أمية فقادة

«بقيه درصفحهٔ ٦٦٨»

فيالله وللشورى من از كجا وشورى از كجا إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه (إلى آخر الخطبة) پس اينهمه دلالت است بر نصّ او و انكار است بر اختيار ايشان؛ پنداری كه بعد از پانصد سال حلّاج وشانه‌تراش بدانستند وبديدند وعلي(ع) وعبّاس وسلمان وبوذر ومهاجر وانصار نتوانستند ديدن ونديدند [بلكه عقلا دانند كه نه چنين است] كه هر اجماع كه بر خلاف عليّ مرتضى(ع) باشد آن خطا باشد، وهر اتّفاق كه بر مخالفت حسن وحسين

«بقية حاشية صفحة ٦٦٧»

ذادة ؛ الذادة جمع ذائد وهو الحامى الدافع ؛ قيل: انهم يذودون عن الحرم، ومنه الحديث فليذادن رجال عن حوضى اى ليطردن، ويروى فلا تذادن أى لا تفعلوا فعلا يوجب طردكم عنه والاول أشبه وقد تكرر فى الحديث». زمخشرى در أساس البلاغه گفته: «ذاد الابل عن الماء ذوداً و أذاده غيره أعانه على ذيادها» ودر فائق (در فصل الصاد مع الياء، ج ٢، ص ٢٤ نسخهٔ چاپى) گفته: «وقال صلى الله عليه وآله وسلم لعلى رضى الله تعالى عنه: «أنت الذائد عن حوضى يوم القيامة؛ تذود عنه الرجال كما يذاد البعير الصادى (اى الذى به الصيد والصيداء يلوى عنقه)» ابن شهرآشوب(ره) درمناقب بعد از ذكر اين حديث وأحاديث ديگر درهمين مضمون درفصل «فى انه الساقى و الشفيع» (جلد اول، ص ٣٥٠ چاپ اول) گفته: «قال الحميرى:

«أؤمل فى حبه شربة — من الحوض تجمع أمناً وريا»
«إذاما وردنا غداً حوضه — فأدنى السعيد و ذاد الشقيا»
«متى يدن مولاه منه يقل — ردالحوض واشرب هنيئاً مريا»
«و إن يدن منه عدوله — يذده على مكاناً قصيا»

وازأشعار متناسب اين باب اين چهار بيت منسوب بحضرت زين العابدين على بن الحسين السجاد(ع) است كه ابو الفتوح رازى(ره) در تفسير سورهٔ كوثر (ج ٥، ص ٥٩٤ چاپ اول) وابن شهرآشوب (ره) در ترجمهٔ حال آن حضرت (ص ٢٥٦ چاپ اول مجلد دوم مناقب) وديگران نيز نقل كرده‌اند:

«لنحن على الحوض رواده — نذود و نسعد وراده»
«و مافاز من فاز الابنا — وما خاب من حبنا زاده»
«ومن سرنا نال منا السرور — ومن ساءنا ساء ميلاده»
«و من كان غاصبنا حقنا — فيوم القيامة ميعاده»

قاضى شوشترى (ره) درمجالس المؤمنين دراوائل مجلس اول تحت عنوان «دار السلام» گفته: «واز نفائس لذات جنت وشرف عطاياى واهب بى منت كه آن را بسيد بشر وشافع محشر إعطا نموده حوض كوثر است كه حضرت أمير(ع) آن راساقى وسيراب شاربانش ابدالاباد باقى خواهد بود ودوستان خاندان را از آن نصيب بى اندازه ودشمنان ايشان را هردم حسرتى تازه است وآن حضرت درخبرى كه ايام حرب صفين گفته اند بآن اشاره نموده‌اند:

«أنا على صاحب الصمصامة — و صاحب الحوض لدى القيامة»
«أخو نبى الله ذى العلامة — قد قال إذ عممنى العمامة»

«بقيه در صفحهٔ ٦٦٩»

باشد آن باطل باشد و هر حجّت که بر سلمان و بوذر" ومقداد وخزیمه وأبو أیوب باشد همه شبهت باشد؛ ألا إنّ الحق مع علي" وعلي" مع الحق یدور معه حیثما دار[1]، مذهب أهل حق این است وجواب این مشبّهی خارجی همین است وإمام بعد از مصطفی (ص) بلافصل أمیر المؤمنین است که نص رب العالمین است ونفس خیر المرسلین است [و] الحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «**فضیحت پنجاه ویکم**— رافضی گوید: بالای آسمان خدای تعالی فرشتهٔ آفریده بر صورت علی تا فرشتگان بزیارت او شوند از شوق دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم

(۱) از احادیث مسلم الصدور است (رجوع شود بتاسع بحار بباب «انه (ع) مع الحق والحق معه» (ص ٣٦٦، ٣٦٩).

«بقیة حاشیة صفحة ٦٦٨»

« أنت أخی ومعدن الکرامـة — ومـن له من بعدی الامامة »

(این ابیات در دیوان منسوب بآن حضرت (ع) بضمیمهٔ دو بیت دیگر در اول آنها موجود ومذکور است) وحضرت إمام محمد باقر (ع) فرموده (مجلسی (ره) نیز آنها را بحضرت باقر نسبت داده، رجوع شود بمجلد یازدهم بحار ص ٧٧ وعماد الدین طبری (ره) در آخر جزء دوم بشارة المصطفی آنها را بیك علوی هفت یا هشت ساله نسبت داده است (ص ١٣٦)). «ونحن علی الحوض (آنگاه چهار بیت سابق الذکر را نقل کرده وبترجمهٔ آنها نیز چنین پرداخته است) یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهندگان، میرانیم دشمنان را از حوض ودوستان را مدد و یاری میفرمائیم بر حوض در آب دادن، ورستگار نشد آنکس که رستگار بشد مگر بوسیلهٔ ما و نومید نگشت از جنت هر کرا دوستی ماست توشهٔ او، وهر که شادمان ساخت ما را بیابد از ما شادی وهر که غمگین گرداند ما را بآنکه برما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست، وهر که غصب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه اوست که جزای آن بیند وظاهراً در إنکار اینکه حضرت أمیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض ننموده وشافعی در شعر مشهور خود بآن إشعار فرموده و گفته:

« رب هب لی من المعیشة سؤلی — واعف عنی بحق آل الرسول »

« و اسقنی شربة بکف علـی — سید الاولیاء زوج البتول »

وخدمت علامهٔ دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته:

« رو رخت طلب بساقی کوثر کش — وز کوثر وحدت می کثرت در کش »

« لا یظمأ أصـلا أبـدا شاربهـا — رمزیست درین می ار توانی در کش »

واگر فقط تصحیح عبارت منظور باشد وقطع نظر از این قرائن شود میتوان گفت که «الذاب» نیز درست است وشاید در احادیث حوض باین لفظ نیز وارد شده باشد حمیری (ره) در عینیهٔ معروفهٔ خود که در غالب کتب معتمده مذکور ومکرر در مکرر شرح شده و برخی از آن شروح بچاپ نیز رسیده است گفته:

« حوض له ما بین صنعا إلی — أیلة ارض الشام أم أوسع »

« فیه أباریق و قدحانة — یذب عنها الرجل الاصلع »

« یذب عنها ابن أبی طالب — ذبك جـربی إبـل شرع »

أشعار بدون ترتیب نقل شد زیرا پانزده بیت آن قصیدهٔ غراء فقط در وصف حوض کوثر وسقی وذب أمیر المؤمنین حیدر (ع) از آن است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند والسلام من اتبع الهدی.

صورت پرست باشند وهم علی‌پرست وبامحمّدآن نکردهاند که باعلی» وفرشتگان بمحمّد نیازمندترند که بعلی».

جواب این کلمات آنستکه این‌معنی درأخبار است و شیعه آورده‌اند که: چون خدای تعالی نام محمّد(ص) وعلی(ع) درعرش بملائکه نمود و فضل ایشان باملائکه گفت فرشتگان بدیدار ایشان آرزومند شدند باری تعالی گفت که: من محمّدرا بیاورم که شما اورا ببینید که رسول وبرگزیدهٔ من‌است اماعلی امام وولیعهد اوست درجهٔ معراج ندارد فرشتهٔ بیافرید[1] بصورت علی(ع) واین طرفه نبود ومحمّد(ص)را منزلت

---

(۱) این بیان مأخوذ ازحدیث مفصلی است که فرات بن إبراهیم(ره) درتفسیر خود نقل کرده است(ص۱۳۳-۱۳۶ نسخهٔ چاپی) ومحل‌شاهد ازآن این است نقلاعن النبی(ص): «ثم‌عرج بی‌إلی السماء السابعة فسمعت الملائکة یقولون لماأونی: الحمدلله الذی صدقناوعده ، ثم‌تلقونی فسلموا علی‌وقالوالی‌مثل مقالة أصحابهم فقلت: ملائکة ربی‌سمعت وأنتم تقولون: الحمدلله‌الذی صدقنا وعده وأورثناالارض نتبوأمن الجنة حیث‌نشاء؛ فماالذی صدقتم؟- قالوا: یانبی‌الله إن الله تعالی لماأن خلقکم أشباح نور من‌سناء نوره ومن‌سناء عزه‌وجعل لکم‌مقاعد فی‌ملکوت سلطانه وأشهدکم علی‌عباده عرض ولایتکم علینا ورسخت فی‌قلوبنا فشکونا محبتك إلی‌الله فوعدنا ربناأن یریناك فی‌السماء معناوقدصدقناوعده وهوذاأنت فی‌السماء فجزاك‌الله من‌نبی‌خیراً، **ثم‌شکونا علی‌بن ابی‌طالب إلی‌الله فخلق لنافی صورته‌ملکاً** وأقعده عن‌یمین عرشه علی‌سریرمن ذهب مرصع بالدر والجواهر قوائمه من‌الزبرجد الاخضر علیه قبة من‌لؤلؤة بیضاء یری باطنها من‌ظاهرها وظاهرها من‌باطنها بلادعامة من‌تحتها و علاقة من‌فوقها قال‌لها صاحب العرش: قومی بقدرتی فقامت بأمرالله فکلما اشتقنا إلی رؤیة علی‌بن أبی‌طالب(ع) فی‌الارض نظرنا إلی مثاله فی‌السماء» **علامهٔ‌مجلسی**(ره) نیزاین حدیث‌را **دربحار** ازهمین کتاب نقل کرده‌است هرکه طالب همهٔ حدیث باشد بتفسیر مذکور یابحار مراجعه کند **ونیزدرتاسع بحار** (درباب‌جوامع مناقبه، ص۴۳۹-۴۴۰) گفته: «**کنز** (یعنی کتاب کنزجامع‌الفوائدوتأویل‌الایات الظاهرة که هردو تألیف شرف‌الدین علی‌الحسینی الاسترابادیست، یادومی تألیف یکی دیگر از متأخرین است چنانکه درفصل‌اول‌از مقدمهٔ بحار یعنی درص۱۳ جلداول ذکر کرده‌است) **روی‌صاحب کتاب‌الواحدة** أبوالحسن علی‌بن‌محمدبن‌جمهور عن‌الحسن بن عبدالله‌الاطروش عن‌محمدبن‌إسماعیل الاحمسی عن‌وکیع‌بن الجراح عن‌الاعمش عن‌مورق العجلی عن‌أبی ذرالغفاری(رض) قال: کنت‌جالساً عندالنبی(ص)ذات‌یوم فی‌منزل‌أم‌سلمة ورسول‌الله(ص) یحدثنی وأناأسمع اذدخل‌علی بن‌ابی‌طالب فاشرق وجهه (آنگاه‌حدیث‌مفصل مذکور درتفسیر فرات‌را بااختلاف درعبارت نقل کرده‌است تاآنکه گفته): «ثم‌عرج بی‌إلی‌السماء السابعة فسمعت الملائکة یقولون: الحمدلله‌الذی‌صدقنا وعده فقلت: بماذاوعدکم؟- قالوا: یارسول‌الله لماخلقکم أشباح نور فی نورمن نور الله عرض علینا و لایتکم فقبلناها وشکرنا محبتکم إلی‌الله تعالی فاماأنت فوعدنا بأن یریناك معنافی السماء و قدفعل وأما علی فشکونا محبته إلی الله تعالی فخلق لنافی صورته ملکاً و أقعده عن‌یمین عرشه علی‌سریر من ذهب مرصع بالدر و

«بقیه درصفحهٔ ۶۷۱»

بیشتر باشد که علی(ع) را و خواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهب بد خود فراموش نکند که مذهبش این است که چون مصطفی(ص) را بمعراج بردند و بآسمان چهارم رسید از آسمان پنجم آواز نعلین شخصی بگوش او رسید از جبرئیل پرسید که: این چه آواز است؟ جبرئیل گفت: این آواز نعلین أبوبکر صدّیقست که میرود، مصطفی(ص) تعجّب نمود جبرئیل گفت: یارسول‌الله تعجّب منمای تو هنوز امشب بحضرت آمدهٔ و

«بقیة حاشیة صفحة ٦٧٠»

الیاقوت والجوهر علیه قبة من لؤلؤة بیضاء یری باطنها من ظاهرها وظاهرها من باطنها بلا دعامة من تحتها وعلاقة من فوقها قال لها صاحب العرش: قومی بقدرتی فقامت فکلما اشتقنا إلی رؤیة علی نظرنا إلی ذلك الملك فی السماء فأقرء علیاً منا السلام» **شیخ أجل ابو الفتح محمد بن علی الکراجکی** رضوان الله علیه **در کتاب البرهان** علی صحة طول عمر الامام صاحب الزمان علیه وعلی آبائه أفضل السلام ضمن احتجاج بر تصحیح خبر قس بن ساعده (رجوع شود بکتاب **کنز الفوائد** ص ٢٥٩) گفته: «وقد جاء فی الحدیث أن رسول الله(ص) رأی فی السماء لما عرج به ملکاً علی صورة أمیر المؤمنین صلوات الله علیه وسلامه **وهذا خبر قد اتفق أصحاب الحدیث علی نقله**: حدثنی به من طریق العامة الشیخ الفقیه أبو الحسن محمد بن أحمد بن الحسن بن شاذان القمی ونقلته من کتابه المعروف بایضاح دفائن النواصب وقرأته علیه بمکة فی المسجد الحرام سنة اثنتی عشرة وأربعمائة قال: حدثنا أبو القاسم جعفر بن مسرور اللحام قال: حدثنی الحسین بن محمد قال: حدثنا أحمد بن علویة المعروف بابن الاسود الکاتب الاصبهانی قال: حدثنی إبراهیم بن محمد، قال: حدثنی عبدالله بن صالح قال: حدثنی جدیر بن عبدالحمید عن مجاهد عن ابن عباس قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: لما أسری بی الی السماء مامررت بملا من الملائکة إلا سألونی عن علی بن أبی طالب علیه السلام حتی ظننت أن اسم علی أشهر فی السماء من اسمی فلما بلغت السماء الرابعة نظرت إلی ملك الموت علیه السلام فقال. یا محمد ما خلق الله خلقاً إلا اقبض روحه بیدی ماخلا انت و علی(ع) فان الله جل جلاله یقبض روحکما بقدرته فلما صرت تحت العرش واذاً انا بعلی بن ابی طالب واقفا تحت عرش ربی فقلت: یاعلی سبقتنی قال لی جبرئیل: یامحمد من هذا الذی یکلمك؟ قلت: هذا اخی علی بن ابی طالب، قال لی: یامحمد لیس هذا علیاً ولکنه ملك من ملائکة الرحمن خلقه الله تعالی علی صورة علی بن أبی طالب فنحن الملائکة المقربون کلما اشتقنا إلی وجه علی بن أبی طالب زرنا هذا الملك لکرامة علی بن أبی طالب(ع) علی الله سبحانه» علامهٔ مجلسی(ره) در سادس بحار در بابم معراجه (ص ٣٧٠ چاپ امین الضرب) این حدیث را ازهمین کتاب نقل کرده است و نیز در کتاب «المائة منقبة» تحت عنوان «المنقبة الثالثة عشر» ابن شاذان (ص ٩) مذکور است **پوشیده نماند** که أحادیث داله براین مطلب درچند کتاب معتمد دیگر بطرق معتبره مذکور است طالب آنها بتاسع بحار «باب حب الملائکة له(ع)» (ص ٣٦٦–٣٧١) وبسادس بحار «باب معراجه(ص)» صفحهٔ ٣٦٦–٣٩٩) وبابواب متفرقهٔ معنونه بمناقب أمیر المؤمنین(ع) در کتب معتمدهٔ فریقین مراجعه کند **حاصل سخن آنکه** این مطلب از مسلمات فریقین که عامه وخاصه باشند میباشد و إنکار آن را بغیر از این ناصبی تاکنون از أحدی نشنیده‌ام وخوض دراین مبحث وضع رسالهٔ مستقلی را لازم دارد هر که طالب

«بقیه در صفحهٔ ٦٧٢»

[illegible]وبکر هرشب اینجا باشد، پس بقول ناصبی گنده دهان أبوبکر بچند درجه از مصطفی (ص) بهتر باشد یکی آنکه او هرشب آنجا باشد و این درهمهٔ عمر دوبار یاسه بار رفته. دوم آنکه مصطفی (ص) با جبرئیل و براق بآسمان چهارم رسیده باشد و أبوبکر پیاده بآسمان پنجم، این مقالت و مذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند ایشان گفتند: فرشتهٔ است بر صورت علی (ع)؛ و این مصوّر است، ناصبیان گویند: أبوبکر هر شب آنجاست، تا آن با این قیاس کند یادست از مذهب بدبدارد و چنین محالات نگوید، و چون این محال میگوید و روا میدارد بر شیعه تشنیع نزند، أعاذنا الله من شرّ النواصب والخوارج وجمیع المبتدعین والضّالین بمحمّد وعترته الطّاهرین.

آنگه گفته [است]: «**فضیحت چهل و نهم**ـ آنکه رافضی گوید سورهٔ «والضحی» و «ألم نشرح» و «ألم تر کیف» و «لایلاف قریش» هرچهار دو سوره است و هرگز در نماز نخوانند و جامعی که در دست ایشان است [و] میگویند خطّ أمیر المؤمنین است بچهار سوره نوشته و جامعی که در گنبد طغرل نهاده[1] بخطّ مرتضی علم الهدی بغدادهم بچهار سوره نوشته، اکنون از سه وجه بیرون نیست؛ یا أمیر المؤمنین ندانسته آنچه خواجه ناصبی دانسته، یا رافضی دروغ میگوید، یا خود آن مصحف نه خط أمیر المومنین علی است».

جواب این شبهه آن است که شکّی نیست که بمذهب شیعه این چهار سوره بصورت بمعنی دو سوره است **أما آنچه گفته** «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرائض

[illegible] ٦٧٦
باهد بخودش مراجعه بمآخذ کند تا صحت این مدعارا بداند **ابن شهر آشوب** (ره) در **مناقب** تحت عنوان «فصل فی محبة الملائكة إياه» ضمن نقل أحادیث أشعاری نقل کرده است که از آن جمله این سه بیت است:

«لقد أعطیت مالم یعط خلق	هنیئاً یا أمیر المؤمنینا»
«[illegible]	تحنت من تشوقها حنینا»
«هناك [illegible]	کشبهك لا یغادره یقینا»

طالب اخبار و اشعار [illegible] در مناقب بجلد اول (ص ٤٠٠–٤٠١) مراجعه کند.

---

(١) ظاهراً مراد از «گنبد طغرل» همان جاست که [illegible] بابویه رحمة الله علیه موجود است و در صفحهٔ ٦٣١ نیز «گورخانهٔ سلطان طغرل در ری» [illegible] راجع باین خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی.

وهم در نوافل خوانند اما فاصله نکنند بتسمیه که هر دو بحکم یک سوره است أما در جامع أمیر المؤمنین (ع) و در جامع علی موسی الرضا (ع)[1] [از بهر آن] بقاعدهٔ چهار سوره نوشته که کتابت دیگر است و قرائت دیگر، دلیل بر این آن است که باتّفاق قرّاء و علماء و فقهاء سورهٔ أنفال وسورهٔ توبه یکی است و در قرآن دو نویسند فاصله بسرخی و شرح آیات ظاهر است و این هر دو یک سوره است از سبع طول لانّهم یرونهما واحدة لانّهما نزلتا جمیعاً فی مغازی رسول الله (ص)؛ روایت است که «اعطیت السبع الطّول مکان التوراة (الخبر)»[1] و این هفت سوره است؛ بقره، و آل عمران، وسورة النّساء، و المائدة،

(١) کذا فی الاصل؛ لیکن بطور حتم محرف و مصحف «علم الهدی مرتضی (ره)» یا «علی موسی المرتضی (ره)» است و بنا بر احتمال دوم سید را نسبت بجدش داده است لانه علی بن الحسین بن موسی (ره) و بدون شك اصل چنین بوده است برای اینکه معترض نام سید (ره) را برده است نه نام حضرت رضا (ع) را (رجوع شود بصفحهٔ گذشته. (٢) **ابن اثیر در نهایه گفته** (در «طول»). «فیه: أوتیت السبع الطول بالضم جمع الطولی مثل الکبر فی الکبری وهذا البناء یلزمه الالف واللام أو الاضافة؛ والسبع الطول هی البقرة وآل عمران والنساء والمائدة والانعام والاعراف والتوبة، ومنه حدیث أم سلمة «کان یقرأ فی المغرب بطولی الطولیین تثنیة الطولی و مذکرها الاطول أی انه کان یقرأ فیها بأطول السورتین الطویلتین یعنی الانعام و الاعراف». **و نیز ابن اثیر گفته** (لیکن در «سبع»): «فیه: أوتیت السبع المثانی» وفی روایة «سبعاً من المثانی» **قیل**. هی الفاتحة لانها سبع آیات وقیل: السور الطول من البقرة إلی التوبة علی أن تحسب التوبة والانفال سورة واحدة ولهذا لم یفصل بینهما فی المصحف بالبسملة؛ ومن فی قوله (ص) «من المثانی» لتبیین الجنس، ویجوز أن یکون للتبعیض أی سبع آیات أو سبع سور من جملة مایثنی به علی الله تعالی من الایات». **فیروزآبادی در قاموس وزبیدی در تاج العروس گفته‌اند** (عبارت میان هلالیها (پرانتز) از فیروزآبادی وباقی از زبیدی است): «(والسبع الطول کصرد) فی القرآن (من) سورة (البقرة إلی) سورة (الاعراف) هی البقرة وآل عمران والنساء والمائدة و الانعام و الاعراف فهذه ست سور متوالیات (و) اختلفوا فی (السابعة) قیل. هی (سورة یونس) علیه السلام (أو الانفال و براءة جمیعاً لانهما سورة واحدة عنده) أی عند من قال بهذا القول؛ وقال بعضهم: هی الکهف، وقیل: التوبة، وقیل: الحوامیم، والصحیح ماذکره المصنف أولا، والطول جمع الطولی یقال: هی السورة الطولی وهن الطول وقال الشاعر. «سکنته بعد ماطارت نعامته بسورة الطور لمافاتنی الطول»
وفی الحدیث «أوتیت السبع الطول» وهذا البناء یلزمه الالف واللام أو الاضافة» **و نیز ایشان گفته‌اند**. «(والطولی کطوبی تأنیث الاطول) ومنه حدیث أم سلمة أنه کان یقرأ فی المغرب بطولی الطولیین أی بأطول السورتین الطویلتین یعنی الانعام والاعراف». **طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته** (در «طول») «وأوتیت السبع الطول، وفسرت بالبقرة وآل عمران والنساء والمائدة و الانعام والاعراف والتوبة، والطول بالضم جمع الطولی مثل الکبر فی الکبری، وقال فی النهایة: وهذا البناء یلزم الالف واللام أو الاضافة» **و نیز طریحی** (ره) گفته: (لیکن در «ثنی») ضمن تفسیر «المثانی») وقیل: هی سبع طول و السابعة الانفال و البراءة لانهما فی حکم سورة واحدة **وفی الخبر عنه** (ص). «أعطیت السبع الطول مکان التوراة، وأعطیت المائین مکان الانجیل، وأعطیت

«بقیه در صفحهٔ ٦٧٤»

والانعام والاعراف وهفتم سورة الانفال باتوبه از سبع طول[1] تا هم خبر رسول (ص) درست باشد وهم قول قرّاء و علماء حقيقة[2] و عليّ بن الحسين الواقدي وغير او در كتب آورده‌اند كه اين هردو يك سوره است واگرچه دو نويسندتا بدانند كه قرائت دگر باشد وكتابت ديگر؛ وابن مهران ازمقريان معتبر است وسنّي است نه رافضي قولش حجّت باشد كه در كتاب المقاطع والمبادي[3] در وقوف آورده كه سورة «والضحى» و«ألم نشرح»

(١) الاصل: «سبع الطوال». (٢) كذا في النسخة. (٣) الاصل: «المساوى» وگمان ميكنم كه صحيح «المبادى والمقاطع» بوده‌است بقرينهٔ «المبادى والغايات» و «المبدء والمآل» و «المطلع والمقطع» و «المبدء والمنتهى» و «البداية والنهاية» وأمثال اينها وكلام دراين باب يعنى هم در معرفى «ابن مهران» وهم در معرفى اين كتاب اودر تعليقات آخر كتاب ميآيد إن شاء الله تعالى.

«بقية حاشية صفحهٔ ٦٧٣»

المثانى مكان الزبور، وفضلت بالمفصل» ولعله أراد بالمثانى سورة الفاتحة».

ابن شهر آشوب (ره) درمناقب ضمن ترجمهٔ حال حضرت پيغمبر (ص) تحت عنوان «فصل في النكت والاشارات»، (ج ١، ص ١٥٩ چاپ اول) گفته: «قال النبى (ص): أعطيت السبع الطول مكان التوراة، والمائين مكان الانجيل، والمثانى مكان الزبور، وفضلنى ربى بالمفصل».

شيخ ابوعلى طبرسى (ره) در فن رابع از فنون هفتگانهٔ **مقدمهٔ مجمع البيان گفته**: «وقد شاع في الخبر عن النبى (ص) أنه قال: «أعطيت مكان التوراة السبع الطول، ومكان الانجيل المثانى، ومكان الزبور المائين، وفضلت بالمفصل» وفى رواية واثلة بن الاسقع «وأعطيت مكان الانجيل المائين ومكان الزبور المثانى وأعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم البقرة من تحت العرش لم يعطها نبى قبلى وأعطانى ربى المفصل نافلة» فالسبع الطول البقرة وآل عمران والنساء والمائدة والانعام والاعراف والانفال مع التوبة لانهما تدعيان القرينتين و لذلك لم يفصل بينهما وقيل: إن السابعة سورة يونس؛ والطول جمع الطولى تأنيث الاطول وإنما سميت هذه السور الطول لانها أطول سور القرآن، واما المثانى فهى السور التالية للسبع الطول وأولها سورة يونس وآخرها النحل؛ وإنما سميت المثانى لانها تثنت الطول أى تلتها فكانت الطول هى المبادى والمثانى لها ثوانى واحدها مثنى مثل المعنى و المعانى، و قال الفراء واحدها مثناة وقيل: المثانى سور القرآن كلها طوالها وقصارها من قوله «كتاباً متشابهاً مثانى» وهو قول ابن عباس، وإنما سميت مثانى لانه سبحانه ثنى فيها الامثال والحدود والفرائض، **وقيل**: إن المثانى فى قوله تعالى: «ولقد آتيناك سبعاً من المثانى» آيات سورة الحمد وهو المروى عن أئمتنا عليهم السلام وبه قال الحسن البصرى: **وأما المائون** فهو كل سورة تكون نحواً من مائة آية أو فويق ذلك أو دونه وهى سبع أولها سورة بنى إسرائيل وآخرها المؤمنون، وقيل: إن المائين ما ولى السبع الطول ثم المثانى بعدها وهى التى تقصر عن المائين وتزيد على المفصل و سميت المثانى لان المائين مبادلها، **وأما المفصل** فما بعد الحواميم من قصار السور إلى آخر القرآن سميت مفصلا لكثرة الفصول بين سورها ببسم الله الرحمن الرحيم».

شيخ أبو الفتوح رازى (ره) درمقدمهٔ تفسير خود تحت عنوان فصل كه «فصل» چهارم ميباشد

«بقيه در صفحهٔ ٦٧٥»

یك سوره است برگیرد و بخواند تا بداند، و این صورت بدان ماننده است که مذهب خواجه رافضی چنانست که «آمین» از خاتمهٔ «فاتحه» است و تارك آن ملحد و رافضی است با این همه در هیچ مصحفی ننوشته‌اند و مصحف بخطّ عثمان بن عفّان در جامع دمشق هست بر سر تربت امّ کلثوم و در آخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه وجه خالی نیست؛ یا خدا و مصطفی و عثمان و همهٔ صحابه ندانسته‌اند آنچه خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٧٤»

(ص ٨ چاپ اول وص ١١-١٢ چاپ دوم) گفته: «بدانکه سور قرآن را هر چند سوره را نام مخصوصی هست و آن جمله درخبری جامع هست، واثلة بن الاسقع روایت کند که رسول صلی‌الله علیه و آله گفت: أعطیت مکان التوراة السبع الطول، وأعطیت مکان الزبور المائین، وأعطیت مکان الانجیل المثانی، وفضلت بالمفصل» میگوید: مرا بجای توراة این هفت سورهٔ دراز دادند یعنی البقرة و آل‌عمران والنساء والمائدة والانعام والاعراف والانفال والتوبة، و بجای زبور مائین دادند یعنی سورتهائی که کما بیش صدآیت است چون یونس وهود و یوسف و بنی إسرائیل و کهف و مانند آن، و بجای انجیل مرا مثانی دادند یعنی این سورتها که زیر صدآیت است و برای آنش مثانی خوانند که توانی مائین است و روا بود که برای آنش مثانی خوانند که این سوره‌ها مضاف بامائین دو باشد آنکه هردو بهم دوم سبع طوال باشد؛ وحسن بصری گفت: مراد بمثانی فاتحة الکتاب است و این در اخبار ماهست، و گفت: مرا تفضیل دادند بمفصل؛ یعنی در برابر این هیچ پیغمبر صاحب کتاب راچیزی ندادند مفسران خلاف کردند در مفصل، گروهی گفتند. ازسورهٔ محمد صلی‌الله علیه و آله تا بآخر قرآن مفصل است، وعبدالله عباس گفت: ازوالضحی تاآخر قرآن؛ و گفتند: برای آنش مفصل خوانند که فصل بسیار باید کردن ازمیان هردو سوره ببسم‌الله الرحمن الرحیم، و بعضی دگر گفتند: برای آنکه فصل باید کردن ازمیان هردو سوره بتکبیری، واین قرائت ابن کثیر است و شاعراین را درچند بیت گفت:

« حلفت بالسبع اللواتی طولت	و بمـائین بعدها قد أثبتت »
« و بـالمثانی ثنیت فکـررت	و بالطواسین التی قد ثلثت »
« و بالحوامیم التی قـد سبعت	و بـالمفصل اللواتی فصلت »

ملافتح‌الله (ره) درمنهج‌الصادقین درفصل دوم ازفصول دهگانهٔ مقدمه گفته: «واینکه مرویست ازحضرت رسالت (ص) که «أعطیت مکان التوراة السبع الطول، و مکان الانجیل المثانی، ومکان الزبور المائین، وفضلت بالمفصل یعنی مرا بجای توراة سبع طول داده‌اند، وعوض انجیل مثانی و بدل زبور مائین، و مرا تفضیل و مزیت فضل دادند برجمیع أنبیاء مرسل بمفصل که هیچ پیغمبری و صاحب کتابی راندادند **مراد ازسبع طول** سورهٔ بقره و آل‌عمران و نساء و مائده و أنعام و أعراف و أنفال با سورهٔ توبه است که بجهت عدم بسمله بینهما درحکم سورهٔ واحده اند و چون این سور أطول سور قرآن اند ازاین جهت باسم «سبع طول» مسمی شدند؛ **و مراد ازمثانی** سوره‌هائی است که درعقیب این هفت سوره‌اند و أول آن سورهٔ یونس است و آخر آن سورهٔ نحل و آنها را مثانی گفته‌اند بجهت آنکه درطول ثانی سبع طولند؛ وازابن عباس مرویستکه مراد ازسبع مثانی جمیع سور قرآن اند کقوله تعالی.

«بقیه درصفحهٔ ٦٧٦»

نوشته‌اند، یاخود «آمین» نه از «الحمد» است پس درست شد که آن دوگانه محال است که خدا ورسول (ص) وأئمّه (ع) عالمتر انداز ناصبیان و مصاحف همه درست است اما خواجه دروغ میگوید و «آمین» نه از «الحمد» است؛ اگر هست و شاید هم ننویسند این نیز دو سوره است که چهار سوره نویسند که قرائت دگرباشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد که خواجه ناصبی [که] صد و پنجاه سال است که بدروغ و تقیّه لاف میزند و مذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند و میگوید: مذهب ابوحنیفه و شافعی یکیست؛ اگر جوامع[1] و مدارس و منابر و فقهاء و علماء که مختلف و مخالفند یکی داند و آن دو مذهب را یکی خواند فضیحت نیست پس دو سوره یکی خواندن نیز فضیحت نباشد تا این[2] دلیل و حجّتها باآن شبهتها قیاس کند.

آنگه گفته [است]: «فضیحت پنجاه و سوم - مرتضی بغداد در کتاب ما انفرد به الامامیّه[3] آورده بشرحی: که لواطه بازن حلال مباح باشد، پس اگر مسئله چنین است و رافضی راست میگوید مصطفی (ص) این معامله بدین وجه با خدیجه کرده باشد پس بنگر در

(۱) الاصل: «جامع». (۲) الاصل: «تا آن». (۳) الاصل: «منفرد به بر امامیه».

«بقیة حاشیة صفحهٔ ٦٦٥»

کتاباً متشابهاً مثانی؛ و بنابراین وجه تسمیه آنست که حق تعالی درقرآن أمثال و حدود و فرائض و قصص را مثنی ساخته تا درخاطر نیك قرار گیرد و ازأئمّهٔ هدی علیهم السلام روایت است که مراد بقوله تعالی «و آتیناك سبعاً من المثانی» هفت آیهٔ فاتحه است و وجه تسمیهٔ آن باین اسم در افتتاح فاتحه سمت تحریر خواهد یافت، **و امامائین** سورههائی است که صد آیه باشند یا قریب بآن در زیادت و نقصان و آن هفت سوره‌اند أول آن سورهٔ بنی إسرائیل و آخر آن سورهٔ المؤمنون، **ومفصل** ما بعد حوامیم است تا آخر قرآن؛ و ابن عباس بر آنستکه مفصل از «والضحی» است تا آخر قرآن و تسمیهٔ آن باین اسم جهت کثرت فصول است ببسمله».

نیشابوری درمقدمات غرائب القرآن گفته: «المقدمة السادسة فی ذکر السبع الطول و المثانی والمائین والطواسیم والحوامیم و المفصل والمسبحات و غیر ذلك فالسبع الطول (مضمومة الطاء مفتوحة الواو) جمع الطولی کالفضلی والفضل هی البقرة و آل عمران والنساء والمائدة والانعام والاعراف **والانفال مع التوبة لانهما نزلتا جمیعافی مغازی رسول الله (ص) وکانتا تدعیان القرینتین** ولذلك لم یفصل بینهما بالبسملة، وقال بعضهم: السابعة من السبع سورة یونس لاالانفال مع التوبة (إلی آخر کلامه) و مراد او از «غیر ذلك» مذکور درعنوان «مقشقشتان» و «معوذتان» است که بعد از تفسیر و شرح و توضیح ألفاظ مذکوره بذکر آنها نیز پرداخته است هر که طالب باشد بآ نجا رجوع کند (ج ۱، ص ۱۰-۱۱).

مذهبی که أنبیاء وائمّه را لوطی[1] دانند چگونه خواهد بود..؟ .

جواب این تشنیع آنستکه معلوم است ازمذهب شیعهٔ اصولیّه که اسنادمذهب ایشان بصادق و باقر وأئمّهٔ معصوم(ع) باشد تاأمیرالمؤمنین(ع) مسندبمصطفی(ص)و جبرئیل(ع) ازقول‌خدای تعالی ومنسوب نباشدبمرتضی وأبو جعفر، و این معنی البتّه مذهب فقیهی و مفتئی است از این طائفه‌که « إتیان النّساء فی‌غیر الموضع المخصوص جائز[2]» وهمهٔ متقدّمان وفقهای شیعه براین‌اند که محظور است ویامکروه است و فاعلش راماًثوم ومخطی ندانند أما آنچه مرتضی(رض)منفرد است دراین مسئله وبزرگی است از کبار علمای شیعه ومقتداست دراین طائفه دوقولست درآن؛ بهری گفته‌انداز علماء که: مذهب مرتضی درآن کتاب زیادکرده‌اندوخیانت نموده منتشرشده، وبهری گفته‌اند: مذهب مرتضی است(رض) بدلالات آیاتی ووجوهی که‌درکتاب الانتصارآورده است[3]، وعذر مرتضی‌را درین مسئله بخواهیم که درست شود ازآیت قرآن که أمت ورعیّت را رواست کردن، ودلیل گوئیم که بررسول وأئمّهٔ معصوم کردن این روا نباشد تاآن شبهه که درخدیجهٔ کبری‌آورده باطل باشد اوّلا معلوم است که این فعل واجب نیست ومندوب إلیه‌هم نیست وازجملهٔ مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه درمأکولات وأمیرالمؤمنین(ع) درآن نامه [که بعثمان‌بن حنیف انصاری فرستاده[4] این] ألفاظ‌مینویسد: [ألا وإنّ لکلّ‌مأموم إماماً یقتدی به ویستضیء بنورعلمه؛ ألاوإنّ إمامکم قدا کتفی] من‌دنیاه‌بطمریه ومن طعمه‌بقرصیه، وازملبوسات جامهٔ کتان وقزّ اگرچه مباح است نپوشیده‌اند واز مأکولات نان گندمین و روغن و أنگبین نخورده کما قال(ع): «ولوشئت لاهتدیت الطّریق إلی مصفّی هذا العسل ولباب هذا القمح ونسائج هذا القزّ ولکن هیهات أن یغلبنی هوای [ویقودنی جشعی إلی تخیّر

---

(١) الاصل: «لواطی» (٢) الاصل «رواست» . (٣) طالب دلالات مشارإلیها رجوع کند بکتاب النکاح ازانتصار که سید(ره) درآنجا این‌مسئله‌را تحت‌عنوان «مسئلة = ومما یشنع به‌علی الامامیة وتنسب إلی التفرد به وقدوافقها فیه‌غیرها القول باباحة وطی‌النساء فی‌غیر فروجهن المعتادة للوطی (إلی‌أن قال)· «والحجة فی‌ذلك إجماع الطائفة (إلی آخراستدلاله المذکورفی‌ص ٧٠–٧١ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٥) »· (٤) این نامه درنهج‌البلاغه درباب کتب مرویست ومجلسی(ره) نیزدرتاسع بحاردر« باب زهده وورعه وتقواه‌علیه السلام »(ص ٥٠٥–٥٠٦)ازآن کتاب نقل کرده‌است.

الاطعمة ولعلّ بالحجاز او اليمامة من لاطمع له في القرص ولا عهد له بالشبع] [1] پس علی نان گندمین و روغن [2] و انگبین که باتّفاق همهٔ أمت حلال و مباح است نخورد نکاح بدین وجه که دروی زیاده لذّتی نبود چگونه کند و درشریعت اسلام [3] بسیار چیزهاست که بر رسول و إمام حلال است أما بر رعیّت و أمت حرام است، و بسیاری هست که بر رعیّت و أمت مباح است أما بر رسول و إمام حرام است اما آنچه خاص رسول را حلال است و بر غیر وی حرام است یکی نه زن است و این بر همهٔ أمت حرام است دوم زنی مؤمنه که نفس خود را بر رسول دهد بروی حلال است و بر غیر وی حرام بنص قرآن آنجا که گفته: «وامرأة مؤمنة إن وهبت نفسها للنّبی» [4]، وصوم وصال که مر [5] رسول را رخصت است و أمت را رخصت نیست و دیگر أخماس است سه قسمت أوّلین که مر [6] رسول و إمام را حلال است و بر أمت و رعیّت حرام، ودیگر نماز در مواضعی [7] مخصوصه چنانکه أبو المقدام روایت کرده از جویریه [8] که

(١) ازعبارت همان نامه است که أمیر المؤمنین (ع) بعثمان بن حنیف نوشته است و بسندش درصفحهٔ گذشته اشاره شد. (٢) من نفهمیدم کجای این عبارت دلالت بر معنی روغن دارد چنانکه مصنف (ره) ادعا کرده است. (٣) الاصل: «و إسلام». (٤) جزئی از آیهٔ ٥٠ سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» و تمام آن این است: «یا أیها النبی إنا أحللنا لك أزواجك اللاتی آتیت أجورهن وماملکت یمینك مما أفاء الله علیك و بنات عمك و بنات عماتك و بنات خالك و بنات خالاتك اللاتی هاجرن معك وامرأة مؤمنة إن وهبت نفسها للنبی خالصة لك من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی أزواجهم و ماملکت أیمانهم لکیلا یکون علیك حرج وکان الله غفوراً رحیماً». (٥) الاصل: «بر». (٦) الاصل: «بر». (٧) الاصل: «درموضعی».
(٨) شیخ جلیل **ابو الفتوح رازی** (ره) در تفسیر خود نسبت باین ردشمس بعداز ذکررد شمس دیگر چنانکه درسابق (ص ٥٦٠) آن را نقل کردیم چنین گفته (ص ١٣٢ ج ٢ چاپ اول): «وأما از پس وفات رسول (ص) آنچه مشهور است از آن آنستکه بیابل آفتاب بازآمد برای او چنانکه أبو المقدام روایت کرد از جویریة بن مسهر که با أمیر المؤمنین علی بودیم بزمین بابل وقت نماز دیگر درآمد ما را گفت: شما نماز بکنی (= بکنید) که این زمینی است معذب و خدای تعالی بر این زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ پیغمبری را و وصی پیغمبری را نشاید که اینجا نماز کند جویریه گفت من اندیشه کردم که این چه حدیث باشد و گفتم: من نماز خود در گردن او کنم و نماز نکنم الا آنکه او نماز کند و میرفتیم تا آفتاب فرو شد و من متعجب و متحیر میرفتم تا او فرود آمد و وضوء نماز بازکرد و دست بر داشت و دعا کرد او دعا تمام ناکرده بود که آفتاب بازآمد بجای آنکه نماز دیگر بودی او مرا گفت. بیا نماز کن او نماز کرد و من با او نماز کردم چون از نماز فارغ شد آفتاب فروشد آنکه روی با من کرد و گفت. «جویریة لعب الشیطان بك» شیطان بتو بازی کرد گفتم. آری یا أمیر المؤمنین، گفت: من خدای را بنام بزرگترین بخواندم تا آفتاب باز آورد و من نماز بوقت بکردم من گفتم أشهد أنك وصی محمد حقاً؛ آنکه مرا گفت: اینجا ناووسی هست از نواویس یعنی مروزنهٔ گبرکان که سرها از آن جماعتی بآنجا نقل کرده اند از زمین برهوت و آن آن جماعتند که خدای تعالی گفت: «وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض

«بقیه در صفحهٔ ٦٧٩»

درخدمت أمیرالمؤمنین(ع)بزمین بابل میگذشتیم وقت نماز دیگردرآمد مارا فرمود که: نماز فریضه کنید که این زمین معذّب است که أهل آن‌را خدای تعالی‌عذاب کرده ودر مثل این‌زمین‌رسول وإمام‌را نماز کردن دستوری نیست، جویریه گوید : مرا در درخاطر افتاد که این‌چه‌حدیث‌بودمن نمازنکنم تاخود حال‌چه بود همچنان میرفتیم

«بقیة حاشیة صفحة ٦٧٨»
ولایصلحون» ودرپیش شما حفرةازحفره های دوزخ هست که درآنجا جماعتی هستند ازجملۀ ایشان پنج‌زن از زنان پیغمبران مقدم؛ زن نوح وزن لوط وزن موسی بن عمران که بروصی اویوشع‌خروج کرد وزن‌یونس که برشمعون وصی‌عیسی خروج کردوزن‌أیوب که قوم أیوب‌را حمل کرد برزنی‌دیگر ازآن او تارجم کردند اورابناحق(فی‌حدیث طویل)»**پوشیده نماند** که کلام درباب حدیث ردشمس بجهت مسلم‌بودن‌آن درمیان فریقین(شیعه و أهل‌سنت) ازقبیل توضیح واضحات است و باقطع‌نظراز این امرخوض درآن وضع رساله بلکه‌کتاب مستقلی را لازم دارد چنانکه در سابق‌گفتیم (رجوع شودبصفحۀ ٥٦٠ همین‌کتاب) بنابراین تفصیل‌این مطلب‌رابمفصلات محول میکنیم فقطدر اینجاقضیۀ عجیبۀ‌راکه درسابق ازتذکرۀ خواص‌الامۀ‌سبطابن الجوزی نقل‌کردیم بطریق دیگرازدو کتاب‌دیگر نقل میکنیم‌ولاضیرفی تکراره لانه «هوالمسك‌ماکررته یتضوع» وآن باین‌طریق‌است که**ابوعبدالله محمدبن یوسف‌کنجی درکفایة الطالب** بعداز نقل‌حدیث ردشمس وکلام‌در پیرامون آن‌گفته (ص٢٤٣): «**قلت:ولهذاالحدیث‌حکایة عجیبة‌حکاهاجماعةمن‌أهل التواریخ**؛أخبرنا الحافظ أبوعبدالله محمدبن محمود المعروف بابن‌النجار؛ أخبرنا أبومحمد عبدالعزیزبن‌الاخضر؛ قال: سمعت القاضی محمدبن عمربن یوسف الارموی یقول: جلس‌أبومنصور المظفربن اردشیر العبادی الواعظ بمدرسة التاجیة بباب‌ابرز ببغداد بعدصلوة العصروذکر حدیث ردالشمس وشرع فی‌فضائل أهل‌البیت فنشأت سحابة غطت الشمس حتی‌ظن‌الناس أنهاقد غابت فقام أبومنصورعلی‌المنبر قائماً وأومی‌إلی الشمس وارتجل :

« لاتغربی یاشمس حتی ینتهی	مدحی لال المصطفی و لنجله »
« واثنی‌عنانك‌إن اردت ثناءهم	أنسیت إذ کان الوقوف لاجله »
« إن‌کان‌للمولی وقوفك‌فلیکن	هـذا الوقوف لخیله و لرجله »

قال: فطلعت الشمس؛ فلایدری مارمی علیه من‌الاموال‌فی‌ذلك الیوم»**ابن حجرهیتمی نیزدر صواعق محرقه این‌قضیه** رانقلا ازتذکرۀ سبطابن الجوزی نقل‌کرده است (رجوع شود (بص٧٦-٧٧ نسخۀ مطبوعه درمصر بسال١٣١٢)**شبلنجی‌درنورالابصارگفته** (ص١٤٠): «و حکی‌أن بعض الوعاظ أطنب فی‌مدح‌آل البیت الشریف وذکر فضائلهم حتی‌کادت الشمس أن‌تغرب فالتفت إلی‌الشمس وقال‌مخاطباًلها(آنگاه‌سه بیت گذشته‌را نقل‌کرده‌لیکن‌بجای «ینتهی»: «ینقضی» وبجای«ولنجله»:«ولنسله» وبجای «لخیله‌ولرجله»: «لفرعه‌ولنجله»ذکر کرده‌وگفته): فطلعت الشمس‌وحصل‌فی‌ذلك‌المجلس‌أنس‌کثیروسروروعظیم(**انتهی‌من دررالاصداف**)». ودرسابق‌بوسیلۀ بحارازکشف‌الیقین علامه(ره) نیزآن رانقل‌کردیم وطالب قصه درخود کشف‌الیقین بأواخرآن کتاب یعنی صفحۀ ٩٨ نسخۀ‌مطبوعه‌درآخرکتاب«ألفین» که‌هردو درسال ١٢٩٨ بچاپ رسیده‌است‌مراجعه کند؛والسلام‌علی‌من‌اتبع‌الهدی .

تا آفتاب تمام فرو شد چون از آن بدر شدیم أمیر المؤمنین (ع) دست بدعا برداشت وچون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگذارد پس مرا گفت: یا جویریة لعبه الشیطان بك؛ دیو باتو بازی کرد و بدان اندیشهٔ تو فاسد شد من در حال توبه کردم و گفتم: أشهد أنّك وصیّ محمّد حقّاً و سیّد إسماعیل بن محمّد حمیری (١) گوید:

«وعلیه قد ردّت ببابل مرّة — أخری وما ردّت لخلق معرب»
«إلّا لیوشع أوله من بعده — ولردّها تأویل أمر معجب»

وأمثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

---

(١) الاصل: «وسید جمال الدین مفتی» پوشیده نماند که این عبارت مذکوره در اصل که ما آن را در ذیل درج کردیم بطور حتم مصحف و محرف این عبارت است «سید إسماعیل بن محمد حمیری» و دو بیت مذکور در متن از قصیدهٔ معروفه بمذهبهٔ اوست که مصنف (ره) در سابق در دو مورد بآن إشاره کرده است (ص ٢٤١ و ص ٥٦٠) و در اینجا نیز دو بیت آن را که در باب ردشمس أمیر المؤمنین (ع) بعد از وفات حضرت پیغمبر (ص) است نقل کرده و بدون تردید نام و نسب او را صحیحاً ذکر کرده بوده است لیکن چون نسخهٔ منقول عنها مندمج و مشوش بوده است و کاتب این نسخه هم چون مرد عامی و بی إطلاع بوده است چنانکه از ملاحظهٔ سراسر نسخه و تصرفات او در عبارات صحیحهٔ مصنف (ره) معلوم میشود و از طرفی أمانت نیز نداشته است تا صورت عبارت متن را کما هو فی المتن نقل کند ولو خودش نفهمد بنابراین بگمان خود عبارت «وسید إسماعیل بن محمد الحمیری» را بعبارت «وسید جمال الدین مفتی» تبدیل کرده است و این مورد یکی از آن موارد أجلی است که در غایت وضوح دلالت میکند که اینجانب در تصحیح متن این کتاب چه قدر خون جگر خورده وچه مقدار رنج و محنت کشیده است باری تفصیل خیانت نگارندهٔ این نسخه بعبارت امانت سپردهٔ مصنف (ره) در مقدمهٔ کتاب مذکور است فراجع إن شئت؛ وچون ممکن است که تصور و توهم شود که شاید قائل این دو بیت سید جمال الدین مفتی نام بوده است و متن موجود در نسخه صحیح است برای دفع این توهم عبارات چند نفر از علماء را که در مقام نسبت این ابیات بقائل آنها در کتب معتمدهٔ خود ذکر کرده اند در اینجا درج میکنم؛ شیخ أجل مفید (ره) در کتاب «إرشاد» بعد از نقل هر دو حکایت ردشمس (یعنی ردشمس در زمان پیغمبر (ص) و ردشمس بعد از وفات او) گفته (ص ١٨٦ نسخهٔ مطبوعه در ایران بسال ١٣٠٨) وفی ذلك یقول السید بن محمد الحمیری رحمة الله علیه:

«ردت علیه الشمس لما فاته — وقت الصلوة و قد دنت للمغرب»
«حتی تبلج نورها فی وقتها — للعصر ثم هوت هوی الکوکب»
«و علیه قد ردت ببابل مرة — أخری وما ردت لخلق معرب»
«إلا لیوشع أوله من بعده — و لردها تأویل أمر معجب»

سید علم الهدی (ره) در شرح قصیدهٔ مذهبه این چهار بیت را جزء قصیده دانسته و مفصلا شرح کرده است و بعد از ذکر بیت اول گفته (ص ٣٢): «هذا خبر عن رد الشمس له فی حیاة النبی (ص) (إلی آخر کلامه) و بعد از ذکر بیت سوم گفته (ص ٣٧): «هذا البیت یتضمن الاخبار عن رد الشمس ببابل علی

«بقیه در صفحهٔ ٦٧٩»

واما آنچه بر رعیت وامت حلال است وبر رسول و إمام حرام؛ أوّل زکوة و صدقه است لقوله(ص) «لا تحلّ الصّدقة لی ولا لاهل بیتی» وطعام أهل کتاب که نه مذبوح ایشان [باشد] چون لبنیّات و مطبوخات بر همهٔ أمت ورعیّت حلال است فی قوله تعالی «وطعام الذین أوتوا الکتاب حلّ لکم»(۱) وإجماع است که مصطفی(ص) وأئمّه(ع) هرگز نخورده اند،

---

(۱) جزئی از آیهٔ چهارم سورهٔ مبارکهٔ «مائده» وتمام آن این است: «الیوم أحل لکم الطیبات وطعام الذین أوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الذین أوتوا الکتاب من قبلکم إذا آتیتموهن أجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی أخدان ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الاخرة من الخاسرین» اما آنچه مصنف(ره) گفته است که: مراد از طعام خوراك غیر مذبوح است مانند لبنیات ومطبوخات برخلاف مذهب معروف وقول مشهور علماء فرقهٔ حقهٔ ما گروه امامیهٔ اثنیعشریه است وتفصیل مطلب را ازموارد بحث ازطهارت ونجاست اهل کتاب از کتب فقه وتفاسیر ورسائل ومصنفات مستقله درین موضوع بدست آورند **وفقط برای رفع شبهه ازاذهان بنقل کلامی ازشیخ أبوالفتوح رازی**(ره) که درذیل جزء مذکور درمتن از آیهٔ نامبرده **گفته است اکتفامیکنیم** ونص عبارت او این است (ج۲، ص۱۰۳-۱۰۴ چاپ اول) «وطعام الذین أوتوا الکتاب حل لکم؛ مذهب ما آنستکه این طعام که درآیت إضافه کرد با أهل الکتاب مراد حبوب است ولفظ طعام درکلام عرب بر گندم وجو غالب باشد فاما طعامی که ایشان بدست خود مباشرت کنند ازمطبوخات و مایعات حلال نباشد وپاك نباشد چه ایشان پلیدند ونجس العینند بنزدیك ما، وأما ذبایح ایشان هم حلال نباشد برای آنکه شرط استحلال او تسمیه است وایشان تسمیه نکنند واگر کنند نه نام خدای برده باشند نام معبود خود برده باشند معبودی که اعتقاد کرده اند که عزیر پسر او است ومسیح پسر او است ودین موسی وعیسی مؤبد بکرده است ومحمد را تصدیق نکرده است وآن نه خدای است جل جلاله وآنچه چنین بود ذبیحهٔ باشد نه بنام خدای کشته حرام باشد لقوله تعالی «وما أهل به لغیر الله» وبیشتر مفسران بر آنند که طعام برعموم است وذبایح دراو داخل است **واین قول بعضی از أصحاب ماست** وقول بلخی وطبری وجبائی، وجملهٔ فقهاء گفتند: روا باشد، وشافعی را درأضحیه دو قول است؛ یکی آنکه روا باشد چون أهل ذمه کشند، وقول دگر آنکه مکروه باشد». حق درمسئله همان است که این بزرگوار فرموده است وقول مصنف(ره) ضعیف است وطالب تحقیق بموارد آن رجوع کند وما در تعلیقات آخر کتاب بُرد اختیار مصنف(ره) در این موضوع وبیان عدم دلالت آیه برمدعای او خواهیم پرداخت إن شاء الله تعالی.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٠»

أمیر المؤمنین(ع) والروایة بذلك مشهورة» (إلی آخر کلامه) لیکن درروایت سید بجای «قدردت» «قدحبست» وبجای «ومارّدت»: «ولم تحبس» ذکر شده وبیت چهارم نیز چنین است:

«إلا لاحمد أوله ولردها　　　و لحبسها تأویل أمر معجب»

سید رضی(ره) در کتاب خصائص بعداز ذکر معجزهٔ أمیر المؤمنین(ع) دربارهٔ قلع صخره وإخراج آب از زیر آن گفته (ص۱۸): «وفی ذلك یقول السید بن الحمیری من قصیدته المعروفة البائیة

«بقیه در صفحهٔ ٦٨٢»

و ازصناعات بسیار است که أمّت رامباح است کردن آن چون حجّامی و فصّادی[1] و کنّاسی[2] وأجرت آن حلال باشد بفتوای شریعت، ورسول و امام را روا نباشد کردن از برای رکاکت صنعت و نفرت أمت تا خواجه ناصبی رسول امین(ص) وامیر المؤمنین(ع) رادرهمهٔ أحوال وأقوال بارعیّت وأمت قیاس نکند پس اگر این نوع ازمنا کحت ومجامعت روا باشد أمت ورعیّت راروا باشد بقول مرتضی(رض)؛ رسول(ص) وإمام(ع) راروا نباشد

(۱) الاصل: «فسادی»، و فصاد = رگ‌زن یعنی کسیکه رگ میزند؛ و کلمهٔ بسیار معروف و مستعمل است.

(۲) **درأقرب الموارد گفته**: «کنس البیت (کنصر) کنساً = کسحه بالمکنسة فهو کانس والبیت مکنوس» (تا آنکه گفته:) الکناسة مایکنس وهی الزبالة والسباطة والکساحة بمعنی، والکناس فعال للمبالغة والذی حرفته الکنس» وکناس درمتن چنانکه حالا نیز درفارسی مستعمل است بمعنی پاك کنندهٔ چاه‌ مبال ومستراح وحمل کنندهٔ فضلات وقاذورات جمعشده در آنها استعمال شده است اگرچه در کتب لغت اعم از عربی وفارسی تصریح باین معنی ندیدم لیکن در کتب ادباء قدیماً وحدیثاً استعمال آن در این معنی بنظر میرسد وازجملهٔ مواردی که نص دراین معنی است قول انوری است در أول قصیدهٔ:

« ای برادر بشنوی رمزی زشعر و شاعری	تاز مامشتی گداکس را بمردم نشمری »
« وانکه ازکناس ناکس درممالك چاره نیست	حاش‌لله تاندانی این سخن راسرسری »
« زانکه گرحاجت فتد تا فضلهٔ راکم کنی	ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری »
« کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام	زان یکی جولاهگی‌دا مدگر برزیگری »
« بازاگر شاعر نباشد هیچ نقصان اوفتد	درنظام عالم ازروی خرد گر بنگری »
« آدمی را چون مؤنت شرط کار بندگیست	نان زکناسی خورد بهتر بود ازشاعری »

(طالب تمام قصیده بدیوان انوری صفحهٔ ۲۱۳ نسخهٔ مطبوعه درایران بسال ۱۲۶٦ رجوع کند)

پوشیده نماند که حکم شرعی این حرف مکروهه در کتب أخبار وفقه مبسوطاً مذکور است هرکه طالب باشد بآنها مراجعه کند و حکم عدم جواز این نوع حرفه‌ها وپیشه‌ها برای پیغمبر وإمام در کتب کلام که برای بیان ادلهٔ عقلیه وضع وتألیف شده است مذکور است زیرا که حاکم براین عدم جواز دلیل عقلی است نه دلیل شرعی پس هرکه طالب باشد بکتب عقائد و کلام مراجعه فرماید

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨١»

المذهبة» (آنگاه سیزده بیت قصیده را نقل کرده و در ص ۲۰ گفته): «وفی هذه القصیدة یذکر رد الشمس علی أمیر المؤمنین علیه السلام وإسیرد ذکره فیما بعد بمشیة الله تعالی وذلك قوله: «ردت علیه الشمس» آنگاه چهار بیت گذشته را نقل کرده است بااین فرق که در بیت سوم بجای «ومااردت» «ولم تحبس» وبجای «فدردت». «قدحسبت» ودر بیت چهارم بجای «لیوشع». «لاحمد» ذکر کرده و درباقی کلمات مانند نقل مفید(ره) است .

ابوعلی طبرسی(ره) **دراعلام الوری** بعد از نقل هردو قضیهٔ ردشمس گفته: «وفی ذلك یقول السید الحمیری(ره): «ردت علیه الشمس» (إلی آخر الابیات) ودر بیت سوم بجای «ردت» در هردو مورد «حبست» آورده است (رجوع شود بص ۱۰۷ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۱۲). **أبو الفتوح رازی**(ره) **درتفسیر خود** ضمن نقل أشعار درموضوع ردشمس گفته (ج ۲، ص ۱۳۲-۱۳۳ چاپ اول): «و

«بقیه در صفحهٔ ٦٨٣»

تادیگر باره تشنیع در نحر مجبّرش بماند و آن‌دو سیّد مظلوم ازین دو حوالت مصون باشند[١] و دیگر خواجه نمیداند که بمذهب مالك که استاد شافعی است شاید کردن؛ پس بمذهب مالك لازم آید که أبوبکر و عمر و همهٔ صحابه بازنان این معامله کرده باشند و وجواب پندارم جنگ نباشد که زنانشان درجهٔ خدیجه نداشتندوایشان منزلت محمّد(ص).

أما آنچه بر رسول و إمام لفظ لواطه إجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی با زن حلال روا باشد جائز نیست زنا خواندن که زنا آنجا استعمال کنند که مناکحت حرام باشد کذلك لواطه تاهمچنین این بیچاره ازشرع وعرف آگاه نبوده و در تصنیف و تشنیع هم معذور نباشد[٢] وچون رسول(ص) را بیرون ازخدیجه زنان بوده اند اگر إشارت بهمه زنان کردی سوراخی در ناصبئی و مجبّری او شدی..! اینست جواب این شبهه بر طریق اختصار

آنکه گفته است:«فضیحت پنجاه و چهارم - رافضی گوید: موی قندز[٣] وفنك[٤]

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٢»

سیدحمیری گوید درقصیدهٔ مذهبه اش این معنی: «ردت علیه الشمس» (الابیات إلی آخرها) **ابن شهر-آشوب(ره) درمناقب** تحت عنوان «فصل فی طاعة الجمادات له(ع)» بعد از نقل قسمتی از أخبار وارده درباب ردشمس نسبت بهردو مرتبه ضمن نقل اشعار گفته «الحمیری: ردت علیه الشمس (الابیات إلی آخرها)» (إلااینکه بجای «فی وقتها»: «فی أفقها» آورده است. (رجوع شود بمجلد دوم ص ٤٦٠ چاپ اول وص ٢٠٣ چاپ بمبئی) **علی بن عیسی اربلی(ره) در کشف الغمه** بعد از نقل هردو قضیهٔ ردشمس برای آنحضرت(ع) گفته (ص ٨٢): «وفی ذلك یقول السید إسماعیل بن محمد الحمیری: ردت علیه الشمس»(الابیات) » **قاضی شوشتری(ره) در إحقاق الحق** بعد از نقل دو قضیهٔ ردشمس گفته: «وإلی ذلك أشار السید الحمیری. آنگاه چهار بیت فوق را نقل کرده» إلی غیر ذلك من تصریحات العلماء بأن الابیات للحمیری(ره) پس شبهتی نخواهد ماند دراینکه عبارت «سیدجمال الدین مفتی» در أثر تغییر و تبدیل این عبارت «سید إسماعیل بن محمد الحمیری» که بطور قطع و یقین مصنف(ره) چنین گفته بوده است پدید آمده است و سبب تغییر هم اندماج کلمات نسخه و بیمعرفتی و بی أمانتی کاتب نسخه بوده است والله العالم

---

(١) کذا فی النسخة (٢) عبارت نسخه همان طور است که ملاحظه میشود خوانندگان خودشان تصحیح فرمایند

(٣) **دربرهان قاطع گفته:** «قندز (بضم أول ودال أبجد) نام ولایتی است نزدیك بظلمات **ونام جانوری هم هست** شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند، گویند: پوست همان جانور است، و بعضی گویند جانوریست شبیه بسگ و در ترکستان بسیار است، و بعضی دیگر گویند: سگ آبی است و آش بچها که جندبیدستر باشد خصیهٔ اوست» **ونیز گفته** «قندز قوی (باقاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده) = جندبیدستر است که آش بچها باشد و آن خایهٔ روباه دریائی است، و بعضی گویند: سگ آبی است چه قندز سگ آبی وقور خایه را گویند».

صاحب فرهنگ آنندراج گفته: «قندز بر وزن هرمز (پارسی است) نام ولایتی است إلخ (آنگاه

«بقیه درصفحهٔ ٦٨٤»

وپر طاوس[1] همه پلید است و با آنها نماز نشاید کردن و روا نباشد».

جواب این کلمه آن است که بمذهب أهل بیت وأئمّهٔ معصوم(ع) این جمله پاك نیست و باآنها نماز کردن روا نباشد وإجماع ایشان[2] حجّت است بدلالتی که بیان کرده.

---

(۱) **کلینی**(ره) درفروع **کافی** در کتاب الاطعمة در باب دوم که معنون بعنوان «باب جامع في الدواب التي لا یؤکل لحمها» است گفته (ج۲، ص۱۵۱ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۱۵): «عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن بکر بن صالح، عن سلیمان الجعفری، عن أبی الحسن الرضا(ع) قال: الطاوس لا یحل أکله ولا بیضه» و نیز در آخر همین باب گفته (ص۱۵۲): «عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن بکر بن صالح، عن سلیمان الجعفری، عن أبي الحسن الرضا(ع) قال: الطاوس مسخ کان رجلا جمیلا فکابر امرأة رجل مؤمن تحبه فوقع بها ثم راسلته بعد فمسخهما الله عزوجل طاوسین أنثی وذکراً ولا یؤکل لحمه ولا بیضه»؛ **شیخ حر عاملی**(ره) در وسائل الشیعة در باب دوم از کتاب الاطعمة که معنون بعنوان «باب تحریم لحوم المسوخ و بیضها من جمیع أجناسها و تحریم لحوم الناس» است هر دو حدیث را نقل کرده است و بعد از حدیث دوم گفته «ورواه الشیخ باسناده عن محمد بن یعقوب مثله» (حدیث بعینه در مجلد دوم تهذیب در کتاب الصید والذبائح در «باب الصید والذکاة» مذکور است فراجع إن شئت ص۲۸۷ نسخهٔ مطبوعه) **علامهٔ مجلسی**(ره) در مرآة العقول در شرح حدیث اول گفته (ج۴، ص۵۶): «التاسع ضعیف **وهو مقطوع به في کلام الاصحاب**» پس بعد از اتفاقی بودن این حکم در میان علماء ضعف سند که بعد از حدوث اصطلاح متأخرین نسبت بتنویع أخبار حاصل شده است عیبی نخواهد داشت حتی بنا بر اصطلاح خود ایشان نیز؛ زیرا ضعف سند منجبر بعمل أصحاب و قبول فقهاء خواهد بود لیکن **نظام الدین ساوجی**(ره) **در جامع عباسی** در باب چهاردهم، در فصل سوم که در ذکر حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت و مکروه گوشت است ضمن بیان حیوانات حرام گوشت (بشمارهٔ ترتیب) گفته: «سیزدهم خفاش و طاوس، و بعضی این هر دو را مکروه گفته اند» از این سخن معلوم میشود که این حکم متفق علیه نیست باری طالب تفصیل بکتب مفصلهٔ فقه رجوع کند و بعد از ثبوت حرمت گوشت وی در حکم نمازی نبودن مویش شبهتی نخواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی. (۲) از بیانات گذشته بخوبی روشن شد که مسئله إجماعی نیست بلی چنانکه صریح کلام مجلسی (ره) است مشهور عدم جواز صلوة در آنست باری مسئله اجتهادی است و نظری و استنباطی؛ وخوض در آن در اینجا مناسبتی ندارد هر که طالب وأهل آن باشد بموردش مراجعه خواهد فرمود.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٣»

عبارت منقول از برهان را نقل کرده و بهفت اقلیم نیز نسبت داده است).

در أقرب الموارد گفته «القندر (بالضم) = کلب الماء دخیل» و نیز گفته: «القندس (بالضم) = کلب الماء» **و در المنجد گفته**: «القندر والقندس = نوع من الحیوانات المائیة له ذنب مفلطح قوي ولون أحمر قاتم یتخذ منه الفراء».

دمیری در حیوة الحیوان گفته: «قندر قال القزوینی: هو حیوان بری بحری یکون فی الانهار العظام یتخذ فی البر إلی جانب البحر بیتاً له بابان یأکل لحم السمك وخصیته تسمی الجند بادستر وقد تقدم فی باب الجیم الکلام علی ذلك».

و نیز دمیری گفته: «القندس قال ابن دحیة: إنه کلب الماء وفسر به حدیث أبی هریرة رضی الله تعالی عنه الذی رواه الجماعة غیر النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال: تقاتلون بین یدی

«بقیه در صفحهٔ ٦٨٥»

شد ولاوجه لاعادته وطريقهٔ إحتياط برائت ذمّت درترك است[1].

آنكه گفته است: «فضيحت پنجاه و پنجم»[2] رافضي گويد كه: در وضو موی دست بازپس[3] نشايدشكستن كه وضو باطل كند و ايشان بدين سودا منفردند[4]

اما جواب اين شبهت آن است كه اين بيچاره بيست و پنج سال رافضي بوده است وهم نبوده است و بيست و پنج سال است تاسنّي[5] است و هم نيست أو لا بايست كه دانستي[6]

(۱) **تااينجا** (يعنى تا عبارت «وطريقهٔ إحتياط برائت ذمت در ترك است» كه آخرين جملهٔ جواب مصنف(ره) ازفضيحت پنجاه وچهارم است كه معترض يعنى صاحب «بعض فضائح الروافض» آورده است **ازنسخ قديمهٔ موجوده درنزدمن ساقط است** وهمهٔ مطالبى كه ازعبارت «أخبار است باسناد مذكور» (كه درسطر سوم صفحهٔ ششصدو پنجاه و پنجم ذكرشده است) تااين مورد كه درمتن كتاب ملاحظه ميشود فقط ازيك نسخهٔ نو نويس متصرف فيها نقل شده است وازاينجا ببعد بازتمام نسخ درداشتن مطالب مذكوره مشترك كند ليكن بعضى ازكاتبان و ناسخان كه معلومات كافى نداشته است چون بنقصان اين مطلب پى نبرده است وأعداد ترتيبى فضائح آينده (يعنى ازاينجا تا بآخر) را نامرتب ديده بعقيدهٔ خود آنها را غلط دانسته و بذكر آنها بطريق مرتب (بوسيلهٔ تصرف درآنها) پرداخته است **بنابراين بجاى «فضيحت پنجاه و پنجم»: «فضيحت پنجاه و يكم» نوشته است** و بدين جهت اختلافى درشمارهٔ ترتيبى فضائح پديد آمده است و اين تصرف فقط در يك نسخه است و باآنكه اين تغيير چنانكه گفتيم از تصرف نساخ و كتاب ناشى شده است ويقيناً غلط است مع ذلك صورت آن نسخه را بوسيلهٔ وضع(خ ل) در ذيل آن موارد ازصفحات كتاب بمنظور إشاره بنسخه بدل حفظ ميكنيم **واختلافى كه بعدازاين درشمارهٔ ترتيب فضائح ديده ميشود ازاين تصرف بيمورد حاصل شده** واز اين تصحيح نادرست خيالى بهم رسيده است فتفطن، والله أعلم. (۲) خ ل: «فضيحت پنجاه و يكم». (۳) خ ل: «آنكه رافضى گويد: در بازو شستن موى بازپس». (٤) خ ل: «بدين منفردند». (٥) خ ل: «كه سنى». (٦) خ ل: «بايستى دانسته بودى».

«بقية حاشية صفحة ٦٨٤»

الساعة قوماً نعالهم الشعر وفى رواية يلبسون الشعر و يمشون فى الشعر وجوههم كالمجان المطرقة حمر الوجوه صغار الاعين ذلف الانوف، قال ابن دحية «يلبسون الشعر» إشارة إلى الشرابيش التى يدار عليها بالقندس والقندس كلب الماء وهو من ذوات الشعر كالمعز، وذوات الصوف الضأن، وذوات الوبر الابل (انتهى) وسيأتى إن شاء الله تعالى فى باب الكاف حكم الكلب المائى، وقال الشيخ أبو عمرو بن الصلاح بحثنا عن القندس فلم يتبين لنا أنه مأكول أوغيره فينبغى أن يتورع عن الصلوة فيه ولنا وجهان فيما أشكل من الحيوان فلم يعلم أنه مأكول أوغيره».

(۲) **دميرى درحياة الحيوان گفته**: «الفنك كالعسل دويبة يؤخذ منها الفرو؛ قال ابن البيطار إنه أطيب من جميع الفراء يجلب كثيراً من بلاد الصقالبة ويشبه أن يكون فى لحمه حلاوة وهو أبرد من السمور وأعدل وأحر من السنجاب يصلح لاصحاب الامزجة المعتدلة **وحكمه** الحل لانه من الطيبات؛ ونقل الامام أبو عمر بن عبدالبر فى التمهيد عن أبى يوسف أنه قال فى الفنك و السنجاب والسمور: كل ذلك سبع مثل الثعلب وابن عرس» **علامهٔ مجلسى(ره) درثامن عشر بحار** دركتاب الصلوة درباب

«بقيه درصفحهٔ ٦٨٦»

که‌مذهب مرتضی‌است ودر کتاب المنفرد است که‌موی بازپس‌شستن رواباشد ووضو باطل‌نکند وگرچه شیخ بوجعفرطوسی گوید[1]:اولیتر آن باشد که‌بازپس‌نشکند[2] أما مذهب مرتضی(ره) این است که گفته‌شد و باکی نباشد و روا باشد چون آن کتاب بر گیرندوبخوانند[3] این‌شبهت‌ساقط‌شودوالحمدلله‌رب العالمین.

آنگه گفته‌است: «فضیحت پنجاه‌وششم-[4] رافضی[5] دو چوب بامرده در کفن[6] بپیچدتافرشته بداند که اورافضی[7] است».

جواب این‌شبهت اینست که[8] چنین است جریدتین‌بامرده در گور نهادن‌سنّت همهٔ أنبیاء(ع) است وسنّت[9] مصطفی(ص)است[10] وسبب نهادن نه‌آنست که‌ناصبی‌آورده

(۱) خ ل: «واگرچه بوجعفر گوید». (۲) خ ل: «آن بود که بازنشکند». (۳) خ ل: «چون کتاب بر گیردو بخواند» (٤) خ ل: «فضیحت پنجاه‌ودوم». (٥) خ ل: «آنکه‌رافضی». (٦) خ ل: «بامرده‌در گور نهدودر کفنش». (۷) خ ل: «که‌رافضی» **پوشیده‌نماند** که‌من در کتاب الانتصار (= المنفرد) مطبوع بحثی دراین مسئله ندیدم فراجع حتی تتبین الحال. (۸) خ ل: «جواب آنستکه». (۹) خ ل: «سنت است همهٔ أنبیاءراوشریعت». (۱۰) طالب تفصیل این خصیصهٔ مذهبی یعنی «استحباب وضع جریدتین» بکتب أخبار وفقه مراجعه کندزیرا اینجاوسعت خوض دراین مسئله‌را ندارد وازجملهٔ مواردی که جمع بین نقل‌أخبار وذکر أقوال وبیان‌لغت «جریده» وکیفیت وضع آن‌را کرده‌است **مجلدثامن‌عشربحار**، کتاب‌الطهارة، «باب التکفین وآدابه وأحکامه»، (ص ١٦٥-١٦٦) **است‌سیدعلم‌الهدی(ره)درانتصار گفته**(ص ۲۱ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٥): «ومماانفردت به‌الامامیة‌استحبابهم أن‌یدرج مع‌المیت فی‌أکفانه جریدتان خضراوتان رطبتان من‌جرائد النخل(إلی‌أن‌قال:)دلیلنا علی‌ذلك الاجماع» (إلی آخر کلامه؛ که‌هر که طالب باشد بآنجا مراجعه‌خواهدفرمود.

«بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٥»

«ماتجوز الصلوة فیه من‌الاوبار والاشعار والجلود ومالاتجوز» ضمن‌بیانی نسبت بحکم سنجاب‌و سمور وفنك گفته(ص٩٨): «وأما السمور والفنك فالمشهور فیهما المنع وذهب الصدوق فی‌المقنع إلی الجواز، وقال‌المحقق فی‌المعتبر بعدنقل‌خبرین یدلان علی‌الجواز: لوعمل بهماعامل‌جاز؛ والاظهر حمل‌أخبار الجواز علی التقیة، **وقال‌فی‌القاموس**: «الفنك‌دابة فروتهاأطیب أنواع‌الفراء، وأشرحها وأعدلها صالح لجمیع‌الامزجة المعتدلة» **و قال فی حیوة الحیوان** (آنگاه کلام دمیری را تا «الصقالبة» نقل کرده‌است) **وقال‌فی‌المصباح‌المنیر**: «قیل: نوع من‌جراء الثعلب الرومی ولهذا قال الازهری وغیره: «هومعرب» وحکی‌لی بعض المسافرین انه یطلق‌علی فرخ ابن‌آوی فی بلاد الترك» (انتهی) **وبالجملة‌لانعرفه فی‌تلك البلاد علی‌التعیین**» طالب تفصیل وتحقیق اول باید أخبار مأثوره ازأهل‌بیت علیهم السلام راببیند سپس‌بکتب فقه مفصل‌ومخصوصاً کتب شیخ‌طوسی(ره) که دردورهٔ تألیف این کتاب‌مرجع‌مهم‌فقه شیعه بوده‌است مراجعه کندو**أخبارروارده‌دروسائل‌الشیعة** در باب سوم‌از «أبواب لباس المصلی» که معنون بعنوان جواز «باب الصلوة] فی‌السنجاب والفراء والحواصل» ودرباب‌چهارم که‌معنون بعنوان «باب عدم جواز الصلوة‌فی‌السمور والفنك إلافی‌التقیة و الضرورة» **ودرمستدرك‌الوسائل** نیز تحت‌دوعنوان‌مذکور (جلداول، ص ۲۰۱) وهمچنین درمجلد**هیجد-هم‌بحار**در کتاب‌الصلوة درباب‌نامبرده‌درفوق(ص٩٦-١٠١)مذکورومسطور است فراجع إن‌شئت.

است؛ سبب آنست که چون آدم(ع) رااز بهشت بزمین فرستادند جبرئیل(ع) را گفت: از آن درخت خرما که من بزیر[١] آن خفتمی ونشستمی دوچوب بیاور تاهرا ازنسیم اوراحتی باشد جبرئیل آن بیاورد و بنهاد[٢] درخت بارور شد آدم(ع) در سایهٔ آن نشستی ومیوه ازآن خوردی وچون ازدنیا برفت[٣] خدای تعالی فرمودکه: دوچوبك ازآن‌درخت‌در کفن‌آدم بپیچند[٤] وآدم‌چون چوب خرمادیدی گفتی: «هذه عمّتکم = این‌عمّهٔ شماست» بس‌جریدتین سنّت‌آدم(ع) وحوّا(ع) شدآ نکه‌سنّت همهٔ أنبیاءشدآ نکه سنّت محمّدمصطفی(ص) و مرتضی(ع)شدوخواجه اگرسنّی‌است‌ندانم از آن[٥] سنّت چرا تبرّا میکند؛اینست وجه وسبب‌آن[٦] نه‌آنکه خواجه إنتقالی[٧] آورده.

آنگه گفته است:«فضیحت پنجاه‌وهفتم-[٨] مرتضی‌بغداددرکتاب المنفردآورده است که روزهٔ روزشكّ فضیلتی تمام دارد واین بعینه مخالفت رسول خدای(ص)است که گفت[٩]: من‌صام یوم‌الشّك فقدعصی أباالقاسم[١٠]».

جواب این شبهت‌آنست که این نومسلمان چون حوالتی کندبکتابی یابشخصی چون ببیند وبداند که‌بخلاف‌آن باشدکه ذکرکرده باشد بایدکه شرم زده باشد[١١] أوّلا مذهب همهٔ‌شیعه ومذهب مرتضی چنان است‌که روزشكّ روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتب‌شیعه[١٢] این معنی‌معلوم ومصوّر است تاجان مجبّرش برآید[١٣] بر باید گرفتن وبخواندن تااین شبهت زائل باشد وحوالت بکتاب المنفردکردن بدروغ غایت جهل ونادانی باشد أمامذهب شیعه چنان است که روز شكّ بنیّت شعبان بروزه باید بودن‌تاشكّ ساقط شود وهنوزکه روزی بنیّت شعبان روزه‌دارند أولیتر باشدکه‌روزی

(١) خ ل «درزیر» . (٢)خ ل : «جبرئیل بیاوردو نهاد» . (٣) خ ل : «میرفت» . (٤) خ ل : «کـه دو چوب ازآن درکفن آدم بپیچیدنـد» . (٥) خ ل : « نمیدانم تااز آن‌پس» . (٦) کلمهٔ «آن» فقطدرنسخهٔ نونویس‌است. (٧) خ ل: «خواجه ناصبی». (٨) خ ل: «فضیحت پنجاه‌وسیم- آنکه» . (٩)خ ل. «که گفته». (١٠) بنابرصحت نسبت این حدیث بخاتم الانبیاء(ص) مراد ازأبوالقاسم‌خودآن‌حضرت‌است‌واین کنیه کنیهٔ شریف‌وی‌است. (١١)خ ل: «جواب آنستکه این نومسلمان چون حوالتی کندیاکتابی («ودرنسخهٔ یا کنایتی»)یاشخصی؛هرگاه ببیندکه خلاف آنست که ذکرکرده بایدکه شرمی بدارد». (١٢) خ ل : «ازمذهب شیعه و کتب ایشان». (١٣)خ ل: «تاجان مجبرش ومجرمش بدرآید».

از رمضان بخورند[1] ☆ چنانچه مجبّران را قاعده است که روز أوّل ماه رمضان را بخورند ☆[2] بکوری رافضیان، و أخباریان[3] را قاعده است که در روز آخر ماه رمضان بخورند بکوری مجبّران، ولعنت برهر دو باد که روزه[4] تمام بایدداشتن وآن خبر[5] که از رسول (ص) آورده[6] بهمه حال تأویلش برین وجه کرده اند که: من صام یوم الشكّ بنیّة الشك فقدعصی أباالقاسم، ودلیل برین[7] آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از رسول وإمامان وأصحابان[8] ومؤمنان أمّت که رجب وشعبان بروزه باشند باید که بروز شكّ روزه بگشایند ومعلوم خلاف اینست که پیوسته دارند پس روز شكّ اگر بنیّت شعبان روزه دارند روا باشد وتأویل خبر برین[9] وجه باشد که بنیّت شكّ روزه نشاید داشتن چنانکه مذهب أهل حقّ است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم-[10] رافضی بر هیچ درویشی رحمت نکند ومرتضی در کتاب المنفرد آورده است که صدقه بهیچ درویشی نشاید دادن إلا بدانکس که تولّی بعلی ویازده معصوم کند».

جواب این شبهت آنستکه خواجه غلط خوانده است این[11] فتوی نه در صدقهٔ سنّت است که بمذهب شیعه بمخالف ومؤالف شاید دادن بلکه بمخالفان إسلام هم روا باشد دادن؛ أما زکوة واجب إلا بمعتقدان حقّ که عالم وطاهرتر[12] باشند واز هفت صنف[13] یکی باشند[14] نشاید دادن که مؤلّفهٔ[15] قلوب را در غیبت إمام حکم منسوخ است[16]. پس اگر[17]

---

(١) طالب أخبار این مطلب بکتاب وسائل الشیعه و (همچنین بمستدرك الوسائل) أوائل کتاب الصوم بباب معنون بعنوان «باب استحباب صوم یوم الشك بنیة الندب علی أنه من شعبان إذا كانت علة أو شبهة ولو بان من شهر رمضان أجزأه و بباب تالی آن» مراجعه کند و این عبارت متن که «وهنوز که روزی بنیت شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی از رمضان بخورند» ترجمهٔ متن چند حدیث است باین عبارت «لان أصوم یوماً من شعبان أحب إلی من أن أفطر یوماً من شهر رمضان». (طالب آنها بدو باب مشار إلیهما رجوع کند). (٢) عبارت میان دوستاره از نسخ قدیمه ساقط است. (٣) خ ل: «و اجباریان». (٤) خ ل: «که لعنت برهردو باد روزه». (٥) خ ل: « و این خبر» (٦) خ ل: «که گفته از رسول (ص)». (٧) خ ل: «بدین». (٨) خ ل: «و إمام وأصحاب». (٩) خ ل: «بدین». (١٠) خ ل «فضیحت پنجاه و چهارم- آنکه». (١١) خ ل: «که این» (١٢) خ ل: «که طاهر وعالمتر». (١٣) خ ل: «ودر آن صفت» و یقیناً تصحیف شده است. (١٤) مراد همان هشت صنف است که خدای تعالی در سورهٔ مبارکهٔ «توبه» در آیت ٦٠ آنها را تعیین فرموده و گفته است عزمن قائل: «إنما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب

«بقیه در صفحهٔ ٦٨٩»

مرتضی رحمةالله علیه گفته باشددرزکوة گفته باشدنه درصدقه.

آنکه گفته است: «**فضیحت پنجاه و نهم** - [1] رسول(ص)زکوة بر بنی هاشم حرام کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کنند و گوید: زکوة ببنی علی شاید دادن، و گوید: در همه چیزی از أنواع تجارات و مرابحات و کسب خمس است بخلاف شرع و سهمی از بهر [2] قائم درزیر زمین باید کردن تا چون بیاید بر گیرد، و گرنه بامانت میسپرند أصاغر عن أکابر[و] وصیّت میکنند تا چون بیاید بدو دهند [3] واین مخالفت أمت است و گنج نهادن نهی [4] است.

اما جواب؛ کلمهٔ أوّل که «رسول زکوة بر بنی هاشم حرام کرده است» خطائی عظیم است خدای [5] تعالی کرده است که حلال کننده و حرام کننده خدای است که عالم الذّات [6] است و مصالح شناسد، ومخالفت قول رسول(ص) آن کرده باشد که فدکی که رسول(ص) بفاطمه(ع) دهد بازستاند ودرآن تصرّف کند تا خواجه تاریخهای کهن

---

(۱) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه و پنجم - آنکه». (۲) حل: (از بهر). (۳) خ ل: «و فرزندان خودرا وصیت کنند که چون بیاید بوی دهند». (٤) کذا؛ وشاید أصل «منهی عنه» بوده است. (٥) خ ل: «که خدای». (٦) خ ل: «که عالم بالذات».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٨»

والغارمین وفی سبیل‌الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم» **شیخ بهائی** «محمد بن الحسین العاملی»(ره) در کتاب شریف **جامع عباسی** در باب سیم که در بیان أحکام زکوة است ببیان أصناف مذکوره درآیه چنین پرداخته است: «**فصل پنجم درمستحقان زکوة وایشان هشت فرقه‌اند:**

أول و دوم - فقرا ومساکین‌اند یعنی کسانی که مالك قوت یکسالهٔ خود وعیال خود نباشند و کسبی وصنعتی نداشته باشند که بآن وفا کنند بشرط آنکه سید نباشند مگر آنکه زکوة دهنده سید باشد چه زکوة سید بر سادات رواست (مراد از «سید» در اینجا هاشمی است).

سیم - جماعتی‌اند که حاکم شرع ایشان‌را بواسطهٔ أخذ زکوة ازمردم وضبط محاسبه وقسمت آن تعیین نموده باشد وشرط نیست که این جماعت فقرا و مساکین باشند پس هر چند مالدار باشند آنچه حاکم شرع بحق‌السعی ایشان تعیین نماید میتوانند گرفت.

چهارم - جماعت کافر که درجهاد مدد أهل إسلام میکنند.

پنجم - هر بندهٔ که درخدمت آقای خود مشقت و آزار کشد پس اورا از زکوة میتوان خریدن و آزاد کردن، وهمچنین بندهٔ که شرط کرده باشد که مبلغی بآقا دهد وبعد از آن آزاد باشد هر گاه عاجز باشد از تحصیل کل آن مبلغ یا بعض آن پس آن مبلغ‌را یا تتمهٔ آن‌را از زکوة بآقای او میتوان داد تا آزاد شود.

ششم - جماعتی که قرض بسیار برآورده باشند وازدادن آن عاجز باشند بشرط آنکه آن قرض را درمعصیت صرف نکرده باشند.

«بقیه در صفحهٔ ٦٩٠»

فراموش نکنند.

وأما آنچه گفته است که: «شیعه را مذهب آنست که زکوة ببنی‌علی شاید دادن» هم خطا است و دروغ است که بمذهب شیعه چنانست که زکوة صدقه بـر بنی هاشم حرام است بدلالت این خبر که‌روزی خرما آورده بودند تا رسول(ص) برفقراء خرج کند حسن‌علی کوچك بود یکی‌برداشت ودردهان نهاد سیّد(ص) دست‌در کرد وازدهانش بدر کشید و گفت: لا تحلّ الصّدقة لی ولالاهل‌بیتی[1] پس زکوة وصدقه ازاینجا بر بنی‌هاشم

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٨٩»

هفتمـ سبیل‌الله مثل پل ساختن ومسجد عمارت کردن ومدرسه جهت طالبان علم ساختن که بعلمی مشغول باشند که درآخرت نفعی بایشان رسد.

هشتمـ ابن‌سبیل یعنی کسی که‌درشهر خود مالدار وغنی باشد امابغربت افتاده و پریشان شده باشد باوزکوة میتوان داد بشرط آنکه سفراوسفر معصیت نباشد وشخصی نیابد که ازاو قرض بگیرد یاچیزی ازأموال که درشهرخود دارد بفروشد».

(١٥) خ ل: «که مؤلف». (١٦) این‌جمله إشاره باخراج این‌صنف است ازأصناف هشتگانهٔ مستحقین زکوة در زمان غیبت امام پس‌بنا براین أصناف باقی هفت صنف خواهد بود **أبو الفتوح رازی**(ره) ضمن‌تفسیر «والمؤلفة قلوبهم» ازآیهٔ أصناف مستحقین زکوة «آیهٔ ٦٠ سورهٔ مبارکهٔ توبه» گفته (ج ٢، ص ٦٠٣ چاپ‌اول): «وخلاف کردند در آنکه مؤلفهٔ قلوب درعهد رسول(ص) بودند پس‌از رسول(ص) نبودند ایشان واین معنی‌در عهدأبوبکر منقطع شدواین مذهب فقهاء عراق است وأصحابش‌وابی لیلی وابن‌شبرمه و بیشترأهل‌علم گفتند: مؤلفهٔ قلوبهم‌در همهٔ عهد باشندجز که موقوف باشد برجهاد **ووجودامامی عادل بنزدیك‌ما**؛ وأبوعلی جبائی همین گفت، ومذهب‌شافعی آنست که ایشان بردو قسم‌اند مشرکانند ومسلمانان أمامشرکان ساقطاند وأما مسلمانان سهم‌ایشان برجایست، وأبو ثور موافقت کرد مارا درین‌مسئله». (١٧) «اگر» درنسخهٔ نونویس‌است و س.

---

(١) **محدث‌نوری** (ره) در مستدرك الوسائل درکتاب الزکوة در باب «تحریم الزکوة الواجبة علی‌بنی هاشم إذاکان الدافع من‌غیرهم» (مجلد أول، ص٥٢٣ــ ٥٢٤) گفته: «دعائم الاسلام عن الحسن بن علی‌علیهما السلام‌أنه قال: أخذرسول‌الله(ص) بیدی فمشیت معه فمررنا بتمرمصبوب وأنا یومئذ غلام‌صغیر فجزت فتناولت فجعلتها فی فمی فأخرج‌التمرة بلعابهاورمی بهافی‌التمر وکان من‌تمر الصدقة و قال: إنا أهل‌البیت (خ ل. «بیت») لا تحل لنا الصدقة». **ونیز گفته**: «وعن أمیرالمؤمنین(ع) أنه نظر إلی‌الحسن بن علی‌علیهما السلام وهوطفل‌صغیرقد أخذتمرة من تمر الصدقة فجعلهافی فیه فاستخرجها رسول‌الله(ص) من‌فمه وإن‌علیها لعابه فرمی بهافی تمرالصدقة حیث‌کانت و قال: إنا أهل‌بیت لا تحل لنا الصدقة» ونیز گفته: «**الشیخ‌ابوعلی‌الطوسی‌فی‌أمالیه** عن‌أبیه، عن‌المفید، عن‌علی‌بن أحمد القلانسی، عن‌عبدالله‌بن محمد، عن‌عبدالرحمن بن صالح، عن‌موسی بن عمران، عن‌أبی إسحاق السبیعی، عن‌زید بن أرقم؛ قال: قال رسول‌الله(ص) بغدیرخم: إن‌الصدقة لاتحل‌لی ولالاهل بیتی (الخبر)» و نیز گفته:

«بقیه در صفحهٔ ٦٩١»

بأسرهم[١] حرام است وا گرچه فرزندان[٢] بولهب باشند برسبیل تقدیر؛ تاآن دروغ دگر باره درنحر مجبّرش بماند. أما بهری فقهای شیعه عندضرورت رخصت داده اند که چون بنی‌هاشم ازأخماس ممنوع ومحروم باشند بقدرحاجت زکوة بدیشان شایددادن ومحقّقان شیعه بدان[٣] عمل‌نکنند[٤].

وحدیث‌خمس چنان‌است که نوشته است وبیان کرده وشرح‌آن‌این کتاب‌إحتمال نکند؛ دلالات برآن ازقرآن واخبار واجماع‌شیعه درکتب مسطور است بباید دیدن وبخواندن تاشبهه زائل شود.

انکه گفته است : « فضیحت شصتم – [٥] بگفته ایم[٦] که رافضیان بهمه چیز مشابهت دارند بجهودان؛ خدای‌تعالی‌منّ‌وسلوی میفرستاد جهودان ببدل‌آن سیروپیاز

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٩٠»

عمادالدین الطبری فی‌بشارة المصطفی عن‌أبی جعفر محمدبن الحسن‌بن عبدالصمد(إلی‌أن‌قال) عن‌زیدبن أرقم قال: کنامع‌النبی(ص) یوم‌غدیرخم و نحن‌نرفع غصن‌الشجرة عن‌رأسه فقال: إن‌الصدقة لاتحل‌لی ولالاهل‌بیتی (الخبر)» **بایددانست** که أخبار بسیار دربیان این‌حکم وارد‌شده است‌طالب آنهاباید درمستدرك الوسائل وهمچنین درخود وسائل‌الشیعه بباب «تحریم‌الزکوة‌علی‌بنی‌هاشم‌إذاکان الدافع‌من‌غیرهم» رجوع کند.

---

(١) خ ل : «بأسرها» . (٢) خ ل : «اگرچه ازفرزندان» . (٣) خ ل : «برآن» . (٤) هردو طرف مثبت ونافی دراین‌حکم نظربحدیثی‌خاص‌مطابق‌قول‌مختار خودداشته است(باقطع‌نظر ازسائر أدله)؛ **شیخ‌حرعاملی**(ره) دروسائل الشیعه، درکتاب الزکوة گفته : «باب جواز إعطاء بنی‌هاشم‌من‌الزکوة مع‌ضرورتهم وقصورالخمس عن کفایتهم-محمدبن‌الحسن‌باسناده عن‌علی‌بن‌الحسن بن‌فضال،عن‌إبراهیم‌بن هاشم، عن‌حمادبن‌عیسی، عن‌حریز، عن‌زرارة،عن‌أبی عبدالله(ع) فی‌حدیث‌قال: إنه لوکان‌العدل‌مااحتاج هاشمی ولامطلبی‌إلی‌صدقة؛ إن‌الله جعل‌لهم فی کتابه ماکان‌فیه‌سعتهم، ثم‌قال: إن‌الرجل إذالم یجدشیئاً حلت‌له المیتة؛ والصدقة لاتحل‌لاحدمنهم إلاأن لایجدشیئاًفیکون ممن یحل له‌المیتة (آنگاه صاحب وسائل گفته:)**أقول** :وتقدم مایدل‌علی‌ذلك ویأتی‌مایدل‌علیه‌عموماًوخصوصاً». **محدث نوری‌در مستدرك‌الوسائل درکتاب الزکوة گفته** (مجلدأول، ص٥٢٤): «باب‌جواز إعطاء‌بنی‌هاشم‌من‌الزکوة مع‌ضرورتهم‌وقصورالخمس‌عن‌کفایتهم-**دعائم‌الاسلام** عن‌أبی عبدالله(ع) فی‌حدیث أنه‌قیل‌له: فاذامنعتم الخمس فهل‌تحل‌لکم الصدقة؟- قال:لاوالله، مایحل‌لنا ماحرم‌الله علینا بغصب‌الظالمین‌حقناولیس منعهم‌إیاناماأحل‌لنابمحل‌لنا ماحرم‌الله علینا (آنگاه محدث نوری(ره) گفته) **قلت:** ویحمل‌علی غیرالضرورة وفی‌الصحیح المروی فی‌الاصل: الصدقة لاتحل لاحدمنهم إلاأن‌لایجد شیئاً فیکون ممن‌تحل‌له المیتة» مراد اواز«الاصل» وسائل الشیعه است.

(٥) خ ل : فضیحت پنجاه‌وششم» . (٦) خ ل : «آنکه گفته ایم» .

میخواستند خدای تعالی میگفت: بدتر میخواهید وبهتر ردّ میکنید..! آنکه گفت: ضربت علیهم الذلّة والمسکنة[۷] کار رافضی هم چنین است همواره مذلّت میکشند و لعنت و دشنام میشنوند وبگوش نمیزنند[۲] وهمه را همّت درویشی باشد واز کمتر خربندهٔ بترسند وگویند: رسول خدا(ص) درویش بوده است وعلی همه روزه گرسنه بودی و قدری پست جو خوردی وفاطمه را چادر پشمین بود چند جایگاه ببرگ خرما بر دوخته، همه دروغ گویند که ایشان اگرچه بأوّل چیزی نداشتند أما خدای تعالی دنیا بطفیل آخرت در بر ایشان نهاد ودر دنیا زهد إختیار کردند وازوجه حلال خوردند وصله ها و عطاهای بسیار دادند وچاکران وبندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اما جواب این کلمات بشرح آنستکه گفته است «بگفتیم» چون بگفت و برفت دگرباره تکرار بیفائده کردن ازغایت بی‌علمی وکمال أحمقی باشد ومارا جواب ضرورت است أوّلا آنچه گفته است که: «رافضی مشابهت بجهودان دارد» بحمدالله ومنّه ما درست کردیم درفصول وأبواب این کتاب که مجبّر وناصبی را مشابهت است ازوجوه بگبرکان وجهودان وترسایان وإعاده شرط نیست که چون بخوانند بحجّت ودلیل بدانند.

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترك منّ وسلوی کردند سیر و پیاز خواستند بهتر رها کردند وبدتر طلب کردند» سبحان الله العظیم چه مانند اند[۳] مجبّران وناصبیان و مشبّهیان درین صورت[۴] بجهودان أوّلا متابعت آدم(ع) را که ربّنا ظلمنا أنفسنا[۵] رها کردند☆ومتابعت إبلیس طلب کردند که ربّ بما أغویتنی[۶]، وعدل وتوحید

---

(۱) جزئی از آیهٔ ٦۱ سورهٔ «مبارکهٔ بقره» وهمهٔ آن این است: «وإذ قلتم: یاموسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها قال أتستبدلون الذی هو أدنی بالذی هو خیر إهبطوا مصراً فان لکم ماسألتم وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله ذلك بأنهم کانوا یکفرون بآیات الله ویقتلون النبیین بغیر الحق ذلك بما عصوا وکانوا یعتدون».
(۲) خ ل: «وبگوش نمیبرد». (۳) خ ل: «چه مانده است». (٤) خ ل: «درصورت».
(٥) جزئی از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» وتمام آن این است: «قالا: ربنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین». (٦) جزئی از آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ «حجر» وتمام این است: «قال رب بما أغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم أجمعین» (وآیهٔ تالی آن این است «إلا عبادك منهم المخلصین»)؛ ونظیر این آیه است آیهٔ ۱٦ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» وآن این است «قال: فبما أغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم».

بگذاشتند وجبر و تشبیه إختیار کردند، وپیغمبر پاك و پاكزاده رادست بداشتند[۱] کافر بچهٔ شکم شکافته إختیار کردند، وإمام نصّ معصوم راترك کردندو إختیار[۲] وجائز الخطا طلب کردند و شریعت که از قول خدا و رسول بود رها کردند ☆[۳] وبقیاس حنبل و دنبل راضی شدندتابا جهودان[٤] مشابهت دارند[٥] قال الله تعالی: أتستبدلون الّذی هو أدنی بالّذی هو خیر، تاا گر ایشان[٦] را ازشهر بدر کردند اینان رااز دین بدر کردند.

أما جواب آنچه [گفته که] «مذلّت[۷] ومسکنت إختیار کردند» مگر[۸] کوراست ونمی‌بیند که درهرطایفه ومذهبی هم غالب باشند وهم مغلوب، هم درویش وهم توانگر، وهم دلیر باشند وهم بددل؛ این مخصوص نباشد بمذهبی وطریقتی؛ آن عامّ است[۹] در همهٔ طوایف باشند تاا گر شیعیان بساوه[۱۰] ومزدقان زبون باشند همهٔ مجبّران و ناصبیان در بلاد مازندران زبون[۱۱] باشند وامثال آن خود معلوم است و بدلیری و جرأت چه مفاخرت است که ملحدان و کافران [بیشتر[۱۲]] دلیر ومشهور باشند واین تشنیع مذهب واعتقاد را نشاید وعاقل چون تأمّل کند بداند والسّلام علی النّبیّ و آله.

آنکه گفته است که: «در کتاب المبعث که واقدی ساخته است بچندطریق آورده که هر یك از وجوه صحابه که ازدنیا برفتند ازایشان چه بماند ومحمّد بن کعب القرطی گوید: من شنیدم ازأمیر المؤمنین(ع) که درأوّل من سنگ برشکم بسته بودمی ازگرسنگی و اکنون درعهد عمر دوازده هزار دینار عطایای من است وعمر چند ده ومزرعه بطعمهٔ[۱۳] او کرده بود ازآن جمله یکی ینبع بود وعمر چون وفاتش رسید هشتادهزار دینار ازاو بماند بفرمودتا[۱٤] ببیت المال بردند[۱٥] وهفصد[۱٦] درم وام بماندفرزندان را بگفت تاباز دادند و عبدالرّحمن عوف راسه هزار اشتر اروانه[۱۷] بود و پانصد شتر[۱۸] کاروانی و پنجهزار و

(۱) کذا فی النسخ. (۲) یعنی إمام باختیار خلق. (۳) عبارت میان دو ستاره در نسخهٔ نو نویس نیست (٤) خ ل: «بجهودان». (٥) خ ل: «داشته باشند». (٦) خ ل: «آنان». (۷) خ ل: «آنچه ازمذلت». (۸) «مگر» فقط در نسخهٔ نو نویس است. (۹) در نسخهٔ نو نویس «بلکه عام است». (۱۰) خ ل: «شاعیان درساوه». (۱۱) در نسخهٔ نو نویس «خوار وزبون» (۱۲) این کلمه فقط در نسخهٔ نو نویس است (۱۳) خ ل: «وظیفهٔ». (۱٤) خ ل: «با». (۱٥) گویا دروغ محض است بدلیل گفتهٔ ابن شهر آشوب(ره) درمناقب(جلد اول، تحت عنوان «فصل فی المسابقة بالزهد والقناعة، ص۳۰۲ چاپ اول): «ومعلوم أن أبا بکر توفی وعلیه لبیت مال المسلمین نیف وأربعون ألف درهم، وعمر مات وعلیه نیف وثمانون ألف درهم، وعثمان مات وعلیه مالایحصی کثرة، وعلی مات وما ترك إلا سبعمائة درهم فضلا عن عطائه أعدها لخادم» (در تاسع بحار نیز عبارت را ازمناقب نقل کرده است ص٤۹۹) (۱٦) خ ل. «وهفتصد». (۱۷) «زاینده بود»؛ **دربرهان قاطع گفته:** «اشتر اروانه بروزن پروانه) = نوعی ازشتر هست». (۱۸) خ ل: «اشتر».

پانصدمیش و بزِ زاینده و دویست مادیان در گلّه[1] و پنجاه شتر آب کشیدندی کشتهای او را بیرون از دگر[2] مالها، و چهارزن داشت و یازده پسر و دختر؛ ثمن یك زن هشتاد هزار دینار برآمد؛ و پنجاه هزار دینار وصیّت[3] کرد بیرون از ترکه[4] تا بغازیان إسلام دهند باصد[5] و پنجاه اسب سبیلی و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل[6]، و آنچه از عثمان بن عفّان بازماند هزار هزار درم بود و دویست و پنجاه هزار دینار[7] و صد و پنجاه اسب و دو هزار شتر و این همه غوغا[8] بغارت کردند[9] و آنچه از زبیر بماند پنجاه هزار دینار[10] [بود] ☆ و بمصر و اسکندریّه و مکّه و مدینه و کوفه ضیاع و عقار بسیارش بماند. بچهل هزار درم ☆[11] و آنچه از طلحه بماند تنها ضیاع و عقارش بهشتاد هزار دینار ☆ برآمد و دو هزار هزار درم و پانصد هزار درم نقد و چهارصد هزار دینار ☆[12] نقد بود و بسخای[13] او در عرب دیگری نبود تا کنیز کش[14] حکایت کرد که روزی بودی که صد هزار درم بیکدفعه بدادی و هر روز دویست تن را طعام دادی و دویست و بیست بنده و چهارصد شتر آبکش ازو بماند با گوسفند و گاو بسیار و هر سال بهزار هزار هزار و هفصد درم[15] او را غلّهٔ ملك بودی و دویست هزار دینار او در تجارت بود و آنچه از خباب بن الارتّ بماند پنجاه هزار درم بود و او از درویشان صحابه بود و آنچه از حاطب بن ابی بلتعه بماند هفصد هزار درم و چهار هزار دینار بود؛ وآنچه از زید بن ثابت بماند چهارصد و سی هزار دینار بود؛ ☆ و آنچه از عمرو بن العاص بماند صد هزار دینار بطایف بود و هفتاد هزار دینار ☆[16] و ده هزار درم بمصر و سیصد و بیست و پنج هزار دینار متاع، وآنچه از مسلمة بن مخلد بماند پانصد[17] هزار دینار برآمد، و آنچه از محمّد بن مسلمة الانصاری بماند بسی هزار دینار و پانصد و ده[18] هزار درم برآمد و دویست و پنجاه شتر[19] و سه هزار گوسفند، وآنچه از عقبة بن عامر الجهنی بماند صد هزار درم و

---

(۱) خ ل : «در گله بود» . (۲) خ ل : «و پنجاه اشتر درشت و بیرون دیگر» . (۳) خ ل : «وصایت» . (٤) خ ل : «بیرون ترکه» (٥) خ ل : «و پانصد» . (٦) خ ل : «از بهر سبیل داشت» . (۷) خ ل : «دینار زر» . (۸) خ ل : «در غوغای» ؛ مراد غوغای قتل عثمان است. (۹) خ ل : «بردند» . (۱۰) خ ل : «از زبیر عوام ماند پنجاه و چهار هزار دینار» . (۱۱) عبارت میان دو ستاره از یك نسخهٔ قدیمی ساقط شده است. (۱۲) عبارت میان دوستاره از نسخهٔ نو نویس ساقط شده است. (۱۳) خ ل : «بسخاوت» . (۱٤) خ ل : «تا کنیزش» . (۱٥) خ ل : «و او را هر سال هزار هزار درم» . (۱٦) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط شده است. (۱۷) خ ل : «بصد» . (۱۸) خ ل : «بسی هزار دینار زر و سیصد» . (۱۹) خ ل : «اشتر» .

چهل هزار دینار ☆برآمد، وازعبدالله‌بن ربیعه پنجاه هزار دینار بماند ازعقار، وپانصد هزار درم نقد وچهل هزار دینار☆[1]، وآنچه ازیعلی‌بن أميّه بماند بهزار هزار دینار صامت وناطق برآمد، وآنچه ازحکیم‌بن حزام القرشی بماندواورا صدوبیست سال‌عمر بود یك‌سرایش معاویه درمکّه بپنجاه هزار دینار بخرید ازورثةاووز کوة مالش چهل هزار دینار بود، وآنچه ازحویطب‌بن‌عبدالعزّی بماند[و]اورا[2] [نیز]صدوبیست‌سال‌عمر بود شصت‌هزاردینار بود، وازابو هریره‌صدهزار دینار بماند، ومال‌أنس‌مالك وفرزندان اورا قیاس نبود، و از فرزندان ابوبکر باسخاوت و مروّت ایشان چندانی[3] بماند که حدّش نبود وزربقپان‌میکشیدند[4]، وازعبدالله بن عمروبن‌عاص‌دویست‌هزاردیناربماند، واز عبدالله‌عمر سیصدهزار دینار بماند، وازعبدالله عبّاس هزار[5]هزار[6]ونودهزاردرم[7] وپانصد هزار دینار بماند، واملاکش‌پنجاه هزار دینار برآمد☆وازسعد وقّاص‌هفصد هزار دینار بماند ☆[8] این‌همه بودشان ندانم[9] تادرویش ودرمانده چگونه بودند دنیا روی‌با ایشان کرده[بود]ببرکات‌سیّدأوّلین‌وآخرین أفضل‌الخلائق‌أجمعین‌همه‌ازغنیمت کافران بدیشان رسیده بود ودرراه خدای وإعزازدین[10]صرف‌می‌کردند».

جواب این‌ترّهات وطامات و خرافات مطوّل‌که نه‌بموضع خویش این خارجی بیان‌کرده است مستقصی‌برود إن‌شاءالله تعالی.

جواب آنچه گفته‌است که:«رافضیان گویند: رسول‌خدا(ص)درویش‌بود»آن‌است که این مصاف أوّل‌میبایست‌که‌بامصطفی‌کند(ص) که إجماع‌أمت‌است‌که بلفظ بی‌عوار خویش‌فرمود:الفقرفخری[11] وازباری تعالی‌درویشی‌بحاجت خواست که:اللّهم‌أحینی

---

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «صامت وناطق بماند». (۲) خ ل: «ووی‌را». (۳) خ ل: «که بسخاوت و مروت ایشان‌کس نبود چندان». (٤) خ ل: «بمکیال می‌سنجیدند». (٥) ح ل: «بهزار» (٦) خ ل: «دینارزر». (۷) درانجمن‌آرا وآنندراج گفته‌اند: «درم ودرهم بالفتح زری معروف‌بودهو بکسر معرب است». (۸) عبارت میان دو ستاره درنسخ قدیمه نیست. (۹) خ ل: «نمیدانم». (۱۰) خ ل:«وغزا این». (۱۱) **ابن‌فهد**(ره) **درعدة‌الداعی** روایتکرده (ص۹۰، و نیزمجلد خامس‌عشر بحار، جزءدوم، باب‌فضل الفقروالفقراء، ص۲۳۳) نقلاعن النبی(ص) که «الفقرفخری‌وبه أفتخر» **درجامع‌الاخبار** تحت عنوان«فصل‌فی‌الفقر»(فصل ٦۷) **گفته**: «قال‌النبی(ع):الفقرفخری»(و نیزدرمجلد ۱۵ بحار، ج۲، ص۲۳۲) **علامهٔ‌مجلسی**(ره)**دربحار**(مجلد ۱۵، جزء۲، باب‌فضل‌الفقروالفقراء،ص۲۲۷) **گفته**: «ومماروی‌عن‌النبی(ص): «الفقرفخری‌وبه أفتخر».

مسکیناً، وأمتنی مسیکناً، واحشرنی فی زمرة المساکین[1] وآنچه عایشه گفت: ماد خل بیت نبیّکم منخل قطّ، وماشبع آل محمّد ثلاثة أیّام متوالیات قطّ[2] معنی آن است که در نه حجرهٔ رسول پرویزنی نبود که آرد بدان بیزند هرگز، [وسه روز پی در پی نبوده است هرگز که شکم آل پیغمبر سیر شده باشد] و در غریب الحدیث هست که: خرج رسول الله (ص) من المدینة

---

(۱) ابن اثیر در نهایه (درمادهٔ «سکن») گفته: «وفیه: اللهم أحینی مسکیناً وأمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ أراد به التواضع والاخبات وأن لایکون من الجبارین المتکبرین» طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته «وفی دعاء النبی: أحینی مسکیناً وأمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ قیل: المراد بالمسکنة الخضوع والخشوع وعدم التکبر والرضا بالیسیر وحب الفقراء وسلوک طریقهم فی المعاش ونحو ذلک ولیس المراد به مایرادفی الفقر الصوری» فتال (ره) در روضة الواعظین در مجلس مختص بذکر فضل فقر وقوت (ص ۳۷۱ نسخهٔ مطبوعه، و نیز در بحار، جلده ۱، جزء۲، ص ۲۳۱) وصاحب جامع الاخبار در فصل ۶۷ که در بارهٔ ذکر فقر و فقراء است (و نیز در بحار، ج ۱۵، جزء۲، ص ۲۳۱) و علامهٔ مجلسی (ره) در بحار (مجلد خامس عشر، جزء دوم، باب فضل الفقر و الفقراء، ص ۲۲۷) همه مرسلا نقل کرده اند که پیغمبر أکرم (ص) گفته «اللهم أحینی إلخ». ورام بن أبی فراس در مجموعهٔ موسوم بتنبیه الخواطر خود تحت عنوان «بیان مدح المال والجمع بینه وبین الذم» گفته (ج ۱، ص ۱۴۴): «قال النبی (ص): اللهم أحینی مسکیناً و أمتنی مسکیناً» مولی محمد رفیع معروف بواعظ قزوینی (ره) در جلد اول أبواب الجنان در أواخر مجلس پنجم ضمن بیان زهد أمیر المؤمنین (ع) گفته: «ومشهور است که در بعضی از دعوات خود فرموده اند: «اللهم توفنی فقیراً ولا توفنی غنیاً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی، و در زمرهٔ مساکین محشور گردان» پس معلوم میشود که حدیث هم نبوی است و هم علوی، والله أعلم.

(۲) فتال (ره) در روضة الواعظین گفته: ص ۳۷۳) قال العیص بن القاسم قلت للصادق (ع): حدیث یروی عن أبیك (ع) أنه قال: ماشبع رسول الله (ص) من خبز بر قط أهو صحیح؟ فقال: لا؛ ماأکل رسول الله (ص) خبز بر قط، ولاشبع من خبز شعیر قط. وقالت عائشة: ماشبع رسول الله (ص) من خبز الشعیر یومین حتی مات، وروی أن رسول الله (ص) لم یأکل علی خوان قط حتی مات، ولا أکل خبزاً مرققاً حتی مات، وقالت عائشة: مازالت الدنیا علینا عسرة کدرة حتی قبض رسول الله (ص) فلما قبض صبت الدنیا علینا صباً» مجلسی (ره) در سادس بحار در باب مکارم أخلاق النبی (ص) این روایت را از روضهٔ مذکور (ص ۱۵۳) نقل کرده است. محدث نوری (ره) در مستدرك الوسائل در کتاب الاطعمة والاشربة در باب «استحباب التواضع لله بترك أکل الطیبات» (مجلد سوم، ص ۹۶) گفته: «إبراهیم بن محمد من ولد علی (ع) قال: کان علی (ع) إذا نعت النبی (ص) قال: لم یك بالطویل الممقت (إلی أن قال) بأبی من لم یشبع ثلاثاً متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا ولم ینخل دقیقة» و نیز در همان باب نقلا عن مناقب ابن شهر آشوب فی حدیث «أن أمیر المؤمنین (ع) قال: بأبی وأمی من لم ینخل له طعام ولم یشبع من خبز البر حتی قبضه الله» در مجموعهٔ ورام (ج ۱؛ ص ۴۲) گفته: «عن ابن عباس (رض) قال: کان رسول الله (ص) طاویاً لیالی ماله ولا لاهله عشاء، وکان غایة طعامه الشعیر، عائشة: والذی بعث محمداً (ص) بالحق ماکان لنا منخل ولا أکل النبی (ص) خبزاً منخولا منذ بعثه الله إلی أن قبض، قلت: وکیف تأکلون الشعیر؟ قال: کنا نقول: اف اف، قالت: مارأی

«بقیه در صفحهٔ ۶۹۷»

علی صعدة يتبعها حذاقی علیها قوصف لم یبق منها إلا قرقرها[1] معنی آنست که مصطفی(ص) ازمدینه بیرون آمد بر خری نشسته بچهٔ خر در دنبال مادر[2] گلیمی بر روی آن انداخته که آن گلیم را إلاّ پشتش بنمانده[3] بود، وأمیر المؤمنين(ع) از زهد[4] مصطفی(ص) بدین لفظ عبارت کرد: «وكان(ص) يركب الحمار العاري ويردف خلفه»[5] و امثال این

«بقية حاشية صفحة ٦٩٦»

رسول الله(ص) رغيفاً محوراً حتى لقي الله عزوجل، أبو هريرة: ماشبع رسول الله(ص) وأهله ثلاثة أيام تباعاً من خبز حنطة حتى فارق الدنيا». درسادس بحار از نهج البلاغه نقل کرده(ص ١٦٢): «خرج(أي النبي) من الدنيا خميصاً» ودر ص ١٦٣ از امالی نقل کرده: «ما أكل خبز برقط» و نیز از آن کتاب نقلاعن عائشة: «ما شبع آل محمد ثلاثة ايام تباعاً حتى لحق بالله عزوجل» (و نیز نقلا عن العيون) «ماشبع من خبز بر ثلاثة ايام حتى مضى لسبيله» و(نیز نقلاعن الكافي درص ١٦١): «والله ماشبع من خبز البر ثلاثة ايام متوالية منذ بعثه الله تعالى إلى أن قبضه» ودر باب جوامع معجزاته نقلاعن تفسير العسكري(ص ٢٦٧): «وما أكل خبز بر قط ولا شبع من خبز شعير ثلاث ليال متواليات قط» إلى غير ذلك من الاخبار الكثيرة الواردة في هذا الباب.

(١) ابن اثیر در «النهاية في غريب الحديث والاثر» در مادة «صعد» گفته: «وفيه انه خرج على صعدة يتبعها حذاقي عليها قوصف لم يبق منها إلا قرقرها؛ الصعدة = الاتان الطويلة الظهر، و الحذاقي = الجحش، والقوصف = القطيفة، وقرقرها = ظهرها». (٢) خ ل: (بچه خری در دنبال او».
(٣) خ ل: «که از آن گلیم إلا پشمش بنمانده». (٤) خ ل: «ازدهن» ودر نسخهٔ دیگر «اززید».
(٥) جزء عبارتی است که أمير المؤمنين(ع) درخطبهٔ که مشتمل بر بیان زهد چند نفر از أنبياء عليهم السلام است ذکر کرده وشاید درباب زهد سرآمد خطب مأثوره از آنحضرت باشد ونص عبارت آن حضرت(ع) این است (رجوع شود بکتاب نهج البلاغه بباب المختار من الخطب، ص ١٢١ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٢، یا بمجلد سادس بحار، بباب مكارم أخلاقه(ص) وسيره وسننه»، ص ١٦٢): «ولقد كان (ص) يأكل على الارض، ويجلس جلسة العبد، ويخصف بيده نعله، ويرقع بيده ثوبه؛ ويركب الحمار العاري ويردف خلفه، ويكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول: يافلانة لاحدى أزواجه غيبيه عني فاني إذا نظرت إليه ذكرت الدنيا وزخارفها» و خود آن حضرت یعنی حضرت پیغمبر(ص) در وصیت بأبی ذر(ره) که بسیار معروف ودرچند کتاب معتبر مانند امالی ابن الشيخ (ص ٣٣٨ نسخهٔ چاپی) ومكارم الاخلاق طبرسی(ص ١٧١ چاپ مصر و ص ٢٥٩ چاپ ایران مطبوع بسال ١٣١٤) ومجموعهٔ ورام(ص ١٢٤ نسخهٔ چاپی) ومجلد سابع عشر بحار، باب وصية النبي(ص) لابي ذر(ره) (ص ٢٤) مرویست چنین فرموده: «يا أباذر إني ألبس الغليظ(خ ل «الخشن») وأجلس على الارض، وأركب الحمار بغير سرج وأردف خلفي؛ فمن رغب عن سنتي فليس مني» علامهٔ مجلسی(ره) درعین الحيوة که در ترجمهٔ آن وصیت است چنین گفته(ص ١٥٠ نسخهٔ مطبوعه ١٢٧٠): «ای ابوذر من جامهای گنده میپوشم، و بر روی خاك می نشینم، وانگشتان خود را می لیسم درهنگام طعام خوردن، و بر الاغ بی زین و پالان سوار میشوم ودیگری را باخود ردیف میکنم پس هر که سنت مرا ترك نماید واز آن کراهت داشته باشد ازمن نیست» ودرسادس بحار(ص ١٤٩) نقلاعن الخصال آورده «قال رسول الله(ص). خمس لست بتارکهن حتى الممات؛ لبسي الصوف، وركوبي الحمار موكفاً، وأكلي مع العبيد، وخصفي النعل بيدي، وتسليمي على الصبيان ليكون سنة من بعدي» (جلد اول خصال، ص ١٣٠) وأخبار باین مضمون درسائر کتب معتبره نیز مذکوراست.

حکایت[که] در آثارهست پنداری همه دروغ است. مبارکباد بقول خواجهٔ ناصبی که آن اولیتر که توانگرباشندو أما پست[(١)] جو خوردن علی باخشت زدن عمر قیاس باید کرد اگر بدرویشی بود اگر بتواضع اگر بقناعت که خواجه همه روزه[(٢)] بتفاخر عمر برسر رافضیان میزنند وأما حکایت چادر دختر خیر البشر (ص) با گلیم بوبکر قیاس میباید کردن[(٣)] که بدوش فراگرفته بود و خواجه پانصدسال است که از آن فقر و گلیم لاف میزنند تاچون حکایت علی و فاطمه کنند قصّهٔ بوبکر و عمر فراموش نکنند[(٤)].

أما آنچه گفته است که: علی گفت: مرا در عهد عمر دوازده هزار دینار عطایست» دروغی صریح است وجائی نیامده استواگر بوده است مبارك باد.

وأما آنچه گفته[(٥)] که:«عمر چندضیعت ودیه بطعمهٔ[(٦)] علی کرده بود» ٭هر عالمی که داند که عمر بفدك ملکی بافاطمهٔ محمّدچندان منازعت کند داند که دیه وضیعت بعلی ندهد وآن قصّه معروف است که فدك را از دختر مصطفی بازگرفتند پس چگونه زیاده [برآنچه باید] چیزی بعلی دهند٭[(٧)] تامحال آن[(٨)] ازین حجّت معلوم شود٭ که هنوز که أوّل فدك بمیراث و إستحقاق بفاطمه و علی رها کردی اولیتر از آن بودی که آخر ینبع وغیر آن بی استحقاق بطعمهٔ علی کردی٭[(٩)] [ای سبحان الله از ناپاکی این مجبّر یکی این است که مثل أمیر المؤمنین(ع) راچنین إجرای ألفاظ کند که بطعمه و وظیفهٔ [عمر] مرتضی (ع) را با جلالت[(١٠)] قدر وعصمت وإمامت وفرض طاعت ازدنیا این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیری زندگانی ببایدکردن وعطا خوردن أما چه سود از بغض ما در آوردهٔ مصنّف][(١١)] و اتّفاق است که ینبع آبی بود که علی بدر[(١٢)] آورده بود بوقت[(١٣)] رسول (ص) که هر روز بکرمگاه[(١٤)]

---

(١) در برهان قاطع گفته : «پست (بکسراول) هر آردی را گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند خصوصاً و آنرا بعربی «سویق» خوانندچه «سویق الشعیر» آرد جو بریان کرده و «سویق الحنطة» آرد گندم بریان کرده را گویند. (٢) خ ل : «همه روز» . (٣) خ ل : «قیاس کند» . (٤) خ ل : «فراموش نسازد» . (٥) خ ل : «گوید» . (٦) خ ل : «وظیفهٔ» . (٧) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره) «هرعاقلی و عالمی داند که عمر بفدکی که ملك فاطمهٔ زهراء دختر مصطفی(ص) بود بازگرفت چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد». (٨) خ ل: «تامحال این» (٩) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «که هنوز باول فدك که بمیراث و إستحقاق اگر بفاطمه و علی رها کردی اولیتر بودی که بآخر ینبع و غیره بعلی دهد» . (١٠) خ ل : «جلال». (١١) عبارت میانهٔ کروشه فقط در نسخهٔ نونویس است . (١٢) خ ل : «که آب ینبع علی(ع) خود بیرون». (١٣) خ ل: «بروزگار». (١٤) خ ل : «یك مرگاه»

برفتی واندکی بگشودی[۱] تا آب ظاهر شد عمر و غیر عمر را در ینبع هرگز حقّی نبود و آن محالات که گفته است که از هریك[۲] از صحابه چندین مال بماند[۳] خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ گفته است و عقل عقلا را برچنان دعاوی[٤] خنده میآید ☆ وقتی گوید: چون عمر در إسلام آمد پیرهنش هفده درم بود چون مقتول شد هفده ☆[٥] من بود [ازبسیاری بخیه که برآن زده بود][٦] از برسام[۷] بسیار[۸] وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود، ووقتی باقارونش بمال مقابله کند[۹] نمیدانم که کدام[۱۰] گیرم؛ زهد یا تنعّم[۱۱]، و آنچه ازعبدالرّحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامقبول[۱۲] است اگرچه اورا نعمت بسیار بوده است[۱۳] نه بدین حدّ وازغایت جهل و بی علمی[۱٤] گفته که: «ثمن یك زن ازچهار هشتاد[۱٥] هزار دینار بود» و ندانسته که ثمنی از ترکه[۱٦] نصیب هرچهار [زن][۱۷] باشد و اگربوده[۱۸] مبارك باد والدّیوث من یحسده، پنداری این خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول (ص) گفت[۱۹]: فقراء أمّتی یدخلون الجنّة قبل الاغنیاء بخمس مائة عام[۲۰] ای بسا که عبدالرّحمن [عوف][۲۱] بدین حساب درعرفات قیامت

---

(۱) خ ل: «بکوشید» (۲) خ ل «. و ازمحالات که گفته: هریك» (۳) خ ل: «چند بازماند» (٤) خ ل: «برچنان دعوی». (٥) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره). «و وی گوید که روزی که عمر اسلام آورد پیرهنش هفده درم وزن بود وچون مقتول شد هفت». (٦) عبارت میان کروشه فقط در نسخهٔ نو نویس است. (۷) **دربرهان قاطع گفته**: «برسام بروزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که درسینهٔ مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه وسام بمعنی ورم بود»، **وگمان میکنم که صحیح «سرسام» بوده است** ومحرف شده؛ **در کتاب مذکور** یعنی برهان قاطع **گفته**: «سام بر وزن لام نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغ میدانند وسرسام همان است؛ قال الطبری: هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الرأس فان «سر» هو الرأس، و«السام» عندهم المرض، وقال الشیخ هو ورم الرأس» در آنندراج (نقلا ازشرح قانون ورشیدی) گفته «سرسام مرضی باشد که دردماغ ورم پیدا میشود وخلل دماغ ظاهر میگردد واین مرکب است ازسر بمعنی رأس وسام بمعنی ورم و نیز (نقلا از کشف اللغات و فرهنگ فرنگ گفته: «وسرسامه (بالفتح) = دیوانه» پس معلوم شد مقام مقتضی کلمهٔ «سرسام» است زیرا مراد مصنف (ره) این است که معترض ازکثرت پریشانی حواس واختلال دماغ تناقض میگوید وملتفت بتعارض دو کلام خود نمیشود والله أعلم. (۸) «ازبرسام بسیار» در نسخهٔ نو نویس نیست (۹) خ ل: «برابر نهد». (۱۰) خ ل: «که کدام را». (۱۱) خ ل: «یاتنعم را». (۱۲) خ ل: «و نامعلوم». (۱۳) خ ل: «مال بوداما». (۱٤) خ ل: «وکمال بیعلمی». (۱٥) خ ل: «گفته ثمن یك زن هشتاد». (۱٦) خ ل: «وندانسته که ازهمه ترکه» (۱۷) «زن» فقط در نسخهٔ نو نویس است. (۱۸) خ ل: «وگربود». (۱۹) خ ل: «گفته» (۲۰) **واعظ قزوینی** (ره) از

«بقیه در صفحهٔ ۷۰۰»

بماند[1] تاازعهدهٔ حساب بدرآید[2] أما آنچه از عثمان [بن عفّان][3] روایت کرده است[4] درست است که أمیر المؤمنین علی چنین فرمود در خطبهٔ شقشقیّه از قصّهٔ عثمان که[5]: وقام معه بنوأبیه[6] یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الرّبیع[7] مال خدا و مصطفی (ص) [میبایست] بریتیمان و فقراء و مساکین خرج کردی چون نکنند[8] ناچار بمیراث بازماند و این نه فضیلت است بلکه منقصت است که خواجه ناصبی آورده است درحقّ خلفای راشدین ماگمان میبردیم[9] که ایشان بمتابعت مصطفی و دگر أنبیاء ترک دنیا وزخارف او کردند[10] ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تاازایشان بازماند اگر چنین بود مبارك باد، ودرزبیر همین و مانند این[11] أما آنچه ازطلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است أما غرض مصنّف[12] آن است که چون درأوّل کتاب بگفته است[13] که «زبیر ازعلی[14] شجاعتر بود» خواسته است که برمز درآخر کتاب بگوید که «طلحه ازمصطفی سخی تر بود» ☆ که گفته: «بسخاوت او درعرب کس نبود» ☆[15] و مصطفی (ص) چون ازعرب است داخل باشد؛ این إجرا اگر باعتقاد کند کفر محض باشد [که نه زبیر را شجاعتی بود که ازآن بازگویند و نه طلحه را سخاوتی و مالی که آنرا قدری باشد][16] أما خواجه ☆ بتعصّب

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٦٩٩»

کتاب شریف **ابواب الجنان** دراواخر مجلس دوم گفته: «درارشادالقلوب ازحضرت سیدعالم صلی الله علیه و آله منقولست که: تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمس مائة عام؛ یعنی فقراء پیش ازاغنیاء داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم؛ و نصف آنروز بقدر پانصد سال دنیاست» (حدیث دراول باب چهل و هشتم کتاب ارشاد القلوب دیلمی که درذکر فضیلت فقر است و مکرر درمکرر بچاپ رسیده است مذکور است فراجع إن شئت). (٢١) «عوف» فقط در نسخهٔ نو نویس است.

(١) «قیامت» فقطدر نسخهٔ نونویس است . (٢) خ ل : «برآید» . (٣) «ابن عفان» در نسخهٔ نو نویس است وبس. (٤) خ ل : «حکایت کرده» (٥) خ ل: «که أمیر المؤمنین علی در خطبهٔ شقشقیه همچنین بیان کرده ازقصهٔ عثمان چون میگوید» . (٦) خ ل : «أمیة» . (٧) عبارت از خطبهٔ شقشقیه است هر که طالب شرحش باشد بشروح نهج البلاغه یا ثامن بحار «باب شکایة أمیر المومنین صلوات الله علیه عمن تقدمه من المتغلبین الغاصبین » (ص ١٥٩ - ١٦٨) مراجعه کند ودراین مورد اخیر یعنی جلد ثامن بحار بهترازسائر موارد شرح شده است فراجع إن شئت. (٨) خ ل . «مال خدای مصطفی برفقراء وأیتام ومساکین خرج میبایست کردن وچون ایشان نکردند» . (٩) خ ل :«که ماگمان برديم». (١٠) خ ل : «وزخارف کرده اند» . (١١) خ ل . «ومانندآن». (١٢) خ ل: «مصنف نامنصف». (١٣) خ ل . «دعوی کرده اند». (١٤) خ ل : «ازعلی مرتضی (ع)» . (١٥) عبارت میان دوستاره در نسخ قدیمه چنین است «که چون درعرب کسی گوید که ازو سخی تر نبوده است». (١٦) عبارت میان کروشه در نسخ قدیمه نیست.

باعلی وآل‌علی لاف میزند واگرنه چرا ازاسخیای بنی هاشم نه حکایتی کرده‌است و نه در حقّ ایشان إشارتی؛ ازعبدالله جوادنام نبرده است ازبغض جعفرطیّار، وازسخا وعطاء حسن وحسین علیهما السّلام اثری نیاورده است*(۱) [از بغض حیدر کرّار؛ نعوذبالله من مقالة

(۱) خ ل : «بتعصب علی وآل‌علی لافی میزند واگرنه چرااز عبدالله جواد واسخیای بنی‌هاشم حکایتی نکرده ودرحق ایشان إشارتی ننموده و ازنعمت جعفرطیار وعطایای حسن وحسین اثری نیاورده» پوشیده نماند که عبدالله جوادپسرجعفر طیار رضوان‌الله علیهما ازأسخیاء وأجواد معروف عرب است و دروصف او بجود وسخا همین بس که تالی تلوحسنین(إمام حسن وإمام حسین) علیهما السلام قرار گرفته است اینك بذکر دوحکایت ازحکایات جود وسخای او که حسنین علیهما السلام نیزدرآن دوقضیه بااو شرکت نموده‌اند اکتفا میکنیم تاخوانندگان طبق گفتار سعدی که «اندك دلیل بسیار است و مشت نمونهٔ خروار» ازین دوحکایت بمقام جود وسخای اوبی ببرند **یکی از آن دوحکایت آنکه علی بن عیسی اربلی**(ره) درکشف‌الغمه ضمن ذکرکرم وجود وصلات إمام‌حسن مجتبی(ع) گفته (ص ۱۶۷ نسخهٔ چاپی): «ومنهاما رواه أبوالحسن المدائنی قال: خرج‌الحسن والحسین وعبدالله بن جعفرعلیهم السلام حجاجاً ففاتهم أثقالهم فجاعوا وعطشوا فمروا بعجوزفی خباء لهافقالوا. هل‌من شراب؟ـ فقالت: نعم، فاناخوابها ولیس‌لها إلاشویهة فی کسرالخیمة فقالت: احلبوها وامتذقوالبنها ففعلوا ذلك؛ و قالوالها. هل‌من طعام؟ـ قالت: لاإلاهذه الشاة فلیذبحنها أحدکم حتی أهییء لکم شیئاً تأکلون، فقام إلیها أحدهم فذبحهاوکشطهاثم هیأت لهم طعاماًفأکلواثم أقاموا حتی أبردوا فلماارتحلوا قالوا لها. نحن نفرمن قریش نرید هذاالوجه فاذارجعنا سالمین فألمی بنافانا صانعون إلیك خیراً، ثم ارتحلوا و أقبل زوجها وأخبرته عن‌القوم والشاة فغضب الرجل فقال. ویحك تذبحین شاتی لاقوام لاتعرفینهم ثم تقولین: نفرمن قریش ثم بعدمدة ألجأتهما الحاجة إلی دخول المدینة فدخلاها وجعلاینقلان البعر إلیها و یبیعان ویعیشان منه فمرت العجوز فی بعض سکك المدینة فاذاً الحسن(ع) علی باب‌داره جالس فعرف العجوز وهی له منکرة فبعث غلامه فردها وقال لها: یا أمة‌الله تعرفیننی؟ـ فقالت: لا، قال: أناضیفك یوم کذا وکذا، فقالت العجوز :بأبی أنت وأمی، فأمرالحسن(ع) **فاشتری لهامن شاء الصدقة الف شاة وامر بالف دینار** وبعث بهامع غلامه إلی أخیه الحسین(ع) فقال: بکم وصلك اخی الحسن؟ـ فقالت: بألف‌شاة وألف دینار فأمرلها بمثل ذلك، ثم بعث بهامع غلامه إلی عبدالله بن جعفر فقال: بکم وصلك الحسن والحسین(ع)؟ـ فقالت. بألفی دینار وألفی شاة فأمرلها عبدالله بألفی شاة وألفی دینار وقال: لوبدأت بی لاتعبتهما فرجعت العجوز الی زوجها بذلك؛ **قلت: هذه القصة مشهورة، وفی دواوین جودهم مسطورة، وعنهم علیهم السلام مأثورة، وکنت نقلتهاعلی غیرهذه الروایة** وانه کان معهم رجل آخرمن اهل المدینة وانها أتت عبدالله بن جعفر فقال: ابدأی بسیدی الحسن والحسین فأتت الحسن فأمرلها بمائة بعیر واعطاها الحسین الف‌شاة فعادت الی عبدالله فسألها فأخبرته فقال: کفانی سیدای أمرالابل والشاة وامرلها بمائة الف‌درهم وقصدت المدنی الذی کان معهم فقال لها: **انالااجاری اولئك الاجواد فی مدی ولاابلغ عشرعشیرهم فی الندی** ولکن أعطیك شیئاً من دقیق وزبیب **فأخذت وانصرفت**» ابن شهرآشوب(ره) درمناقب درترجمهٔ حال امام‌حسن علیه السلام تحت‌عنوان «فصل فی مکارم اخلاقه (ع)»، (مجلد اول، ص ۱۵۵) این‌حکایت رانقل کرده‌است(لیکن بامختصر اختلافی دربارهٔ ازعبارات آن) **علامهٔ مجلسی**(ره) **نیزدرعاشربحار** درترجمهٔ حال امام حسن(ع) در «باب مکارم اخلاقه(ع)»

«بقیه درصفحهٔ ۷۰۲»

الاشرار الفجّار](۱)*أما آنچه ازعمرو عاص شریر روایت کرده است*(۲) وا و را ببغض أمیر المؤمنین علیه السّلام «رحمه الله» بنوشته است(۳) عجب نباشد که عمرو عاص که بمتابعت معاویه و مخاصمت علی(ع) هزار حق باطل کند و هزار باطل حق نماید(۴) او را امالی و حالی باشد فبئس المال ماله، و بئس الحال حاله «یوم یحمی علیها فی نار جهنّم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم؛

(۱) عبارت میان کروشه فقطدر نسخهٔ نو نویس است. (۲) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «ازغایت شریری کرده است». (۳) خ ل: «ننوشته». (۴) خ ل: «بحقها نماید».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰۱»

نقلاعن کشف الغمة والمناقب (ص۹٤ وص۹٦) درج کرده و درجلاء العیون نیز بذکر ترجمهٔ روایت نقلاعن ابن شهرآشوب(ره) پرداخته است لیکن در ترجمهٔ روایت اشتباهات کوچکی ملاحظه میشود که منشأ آن برایم معلوم نشد(هر که طالب باشد باواخر فصل سوم از باب چهارم آن کتاب که در تاریخ إمام حسن(ع) است مراجعه کند).

دوم- علامهٔ مجلسی(ره) درجلاء العیون درفصل سوم از باب چهارم ضمن نقل بعضی از مکارم أخلاق إمام حسن(ع) بعداز نقل روایتی ازحضرت صادق(ع) بسندابن بابویه(ره) گفته است: «أیضاً بسند معتبر ازآن حضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت او بردر مسجد نشسته بود ازاو سؤال کرد واوأمر کرد پنج درهم باودادند پس آن مرد گفت: مرا بدیگری راه بنما عثمان إشاره کرد بناحیهٔ مسجدو گفت: برو بنزدایشان ازایشان سؤآل کن ودرآنجا جناب إمام حسن و إمام حسین وعبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزدایشان رفت وسؤآل کرد إمام حسن گفت: ای مرد حلال نیست سؤآل کردن مگر برای سه چیز؛ اول خونی که کرده باشد ودیت آن اورا عاجز کرده باشد وبدرد آورده باشد، یاقرضی که دل اوراجراحت کرده باشد، یاپریشانی که اورا برخاك نشانده باشد؛ پس برای کدام یك ازاینها سؤآل میکنی؟- سائل یکی از این سه تا راگفت؛جناب إمام حسن(ع) گفت که پنجاه دینار طلابدو بدهند وجناب إمام حسین(ع) چهل و نه وعبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار؛ پس آنمرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی؟- سائل گفت: از تو سؤآل کردم پنج درهم بمن دادی وازمن سؤآلی نکردی چون ازایشان سؤآل کردم آنکه موی بلند برسردارد یعنی إمام حسن (ع) ازمن چنین سؤآل کرد من اورا جواب دادم پس پنجاه دینار بمن دادودیگری چهل و نه ودیگری چهل وهشت دینار، عثمان گفت مثل این جوانان ازکجا توانی یافت ایشان را بعلم ازشیر باز کرده‌اند و ایشان جمیع خیرات وحکمتها راجمع کرده‌اند» طالب متن حدیث بعین عبارت عربی بخصال صدوق (ره) رجوع کند (مجلد اول باب الثلاثة، ص٦٦ نسخهٔ چاپی) اماسند حدیث این است: «حدثنا أبی (رض) قال: حدثنا سعد بن عبدالله عن إبراهیم بن هاشم وسهل بن زیاد الرازی عن إسماعیل بن مرار و عبدالجبار بن مبارك عن یونس بن عبدالرحمن عمن حدثه من أصحابنا عن أبی عبدالله(ع) قال: إن رجلا مر بعثمان بن عفان(الحدیث)» ومجلسی(ره) درعاشر بحار درترجمهٔ حال إمام حسن(ع) در «باب مکارم أخلاقه» (ص۹۲) نیز آنرا نقل کرده و بیان مختصری نیزذکر کرده است فراجع إن شئت. پوشیده نماند که ترجمهٔ حال عبدالله بن جعفرو حکایات راجعه بجود وسخای اووضع وتألیف رسالهٔ مستقلهٔ

«بقیه در صفحهٔ ۷۰۳»

هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون(۱)»؛ أما آنچه از بوهريره روايت(۲) كرده است هم عجب نباشد خواجه ناصبی خوانده باشد وشنوده كه درعهد خلافت أبوبكر بوهريره سوار بود براستری(۳) بردر سرای عايشهٔ صدّيقه بگذشت آواز پای استر بگوش عايشه رسيد(٤) گفت: من الرّاكب؟ـ گفتند: بوهريره است عايشه گفت: [كار] بوهريره بدانجا رسيده كه سواره ميگذرد اين كلمه نقل افتاد بدو(٥) فرود آمد وعايشه را گفت: آری؛ من سی واند خبر در نصّ إمامت علی ازخلق بازپوشيدم(٦) تا إمامت برپدرت قرار گرفت آخراستری بمن نرسد(۷) عايشه ازوی عذرخواست(۸) وبعد از آن معلوم است كه نزد

(۱) آيهٔ ۳٥ سورهٔ مباركهٔ «توبه» است. (۲) خ ل: «حكايت». (۳) خ ل: «براشتری نشسته بود» ودرنسخهٔ ديگر اين عبارت نيز «اگر اسب بود واگر استر» دراينجا هست. (٤) خ ل «آمد». (٥) خ ل: «اين سخن بدو رسيد». (٦) خ ل: «ونص علی(ع) وامامت او ازخلق پوشيدم». (۷) خ ل: «اشتری بمن نرسيد». (۸) **صاحب تبصرة العوام**(ره) درآخر باب بيست وسوم اين قصه را باين عبارت نقل كرده (ص ۲۰٥ نسخهٔ مطبوعه بتصحيح دانشمند معروف عباس اقبال) «گويند كه روزی أبوهريره با بغلهٔ قيمتی باپيادگانی چند بردرخانهٔ عايشه بگذشت وعايشه برغرفهٔ بود گفت من هو = اين كيست؟ـ عايشه برأبوهريره طعنه زد وگفت: اين كه باشد كه بدرخانهٔ من بدين عظمت گذرد أبوهريره بشنيد سر بغله باز كشيد وگفت. ای ستی خاموش باش كه سيصد حديث افترا كردم از رسول وبر پدر تو بستم تاچنين ميروم عايشه چون بشنيد خاموش شد وهيچ جواب نداد» (ستی بمعنی خانم است).

«بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ ۷۰۲»

را لازم دارد وشمهٔ از آنها ضمن ترجمهٔ حال او در كتب رجال وتراجم أحوال أعم ازخاصه وعامه مذكور است **قاضی شوشتری**(ره) درمجلس ثالث ضمن ترجمهٔ حال او (ص ۸۰ چاپ اول) گفته: «سخای او بمرتبهٔ بود كه اورا بحرجود ميگفتند وآورده اند كه بعضی اورا در كثرت سخا عتاب نمودند اودرجواب گفت. مدتيست كه مردم را بانعام خود معتاد ساخته ام از آن ميانديشم كه اگر انعام خود را ازايشان قطع نمايم خدای تعالی نيز عطايای خودرا ازمن قطع كند» **مامقانی**(ره) در تنقيح المقال ضمن ترجمهٔ حال او (ج ۲، ص ۱۷۳) گفته «ولعبدالله هذا أقاصيص فی الكرم هی أشهر من ان تذكر ولا تكاد تجد ذكره فی كتاب إلا مقروناً بشیء من ذلك أدناها مارواه فی الخصال مسنداً عن أبی عبدالله(ع)» (آنگاه حديثی را كه از خصال نقل كرديم نقل كرده است) پس طالب تفصيل دراين موضوع بمظان آن رجوع كند **أما جود وسخای حسنين عليهما السلام چون معروفتر از آفتاب است** وبعلاوه خوض درآن خارج از گنجايش وظرفيت اين مقام است زيرا حديث جود وسخا و بذل و بخشش ايشان يكی از مصاديق أجلی و أعرف اين مصراع است. «بايد دراين حديث نوشتن كتابها» ازين روی بذكر يا إشارهٔ أخبار آن در اينجا نمی پردازيم وشمهٔ از آن ضمن ترجمهٔ احوال ايشان در كتب معتمدهٔ مذكور است هر كه طالب باشد بآن موارد مراجعه كند واز جملهٔ آن موارد كه دسترستر و جامعتر است عاشر بحار است ترجمهٔ حال إمام حسن(ع) «باب مكارم اخلاقه»؛ (ص ۹۱ـ۹۹)، وترجمهٔ حال إمام حسين(ع)؛ «باب مكارم أخلاقه وجمل أحواله»، (ص ۱٤۳ـ۱٤۷) وهمچنين است جلاء العيون؛ ودرمراجعه باين دو كتاب برای أهل إنصاف كفايت است؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

معاویه[۱] رفت وباعلی(ع) خصومتها کردو بوقت حسن که زهرش[۲] دادند بمشورت بوهریره وعمروعاص وشرحبیل بود پس عجب نباشدکه ازایشان مالی[۳] باز ماند أما عاقل داندکه‌آن نه‌مال باشد وبال‌ونکال[٤] باشد وبدان مفاخرت‌نمودن غایت جهالت وضلال[٥] باشد. أما حدیث أنس‌مالك[٦] باری‌تعالی‌داندکه دروغ محض‌است واو در شدّت فقرودرویشی بمرد تادرآثار هست که بآخران[۷] عمرش بانتجاع[۸] بحجّاج‌بن یوسف ثقفی آمد[۹] وأنس از معمّران صحابه بود چون بحجّاج رسید برقعی داشت بر روی فروگذاشته باد درآمدوبرداشت نابیناشده بودپس‌برص‌رویش‌ظاهرشد،[۱۰] حجّاج پرسید: این‌چیست؟ـ گفت: روزشوری علی‌ازمن گواهی‌خواست بازپوشیدم وگفتم:مرا بیادنیست، مرانفرین کرد وگفت: اگردروغ میگوئی باری‌تعالی تراامتحان کناد بعلّتی که هرگه‌که خواهی[۱۱] که بازپوشی ظاهرشود. حجّاج اورا[۱۲] قبول‌نکرد وهیچ بدو نداد[۱۳] ودرویش ومحتاج بمرد[۱٤] اگرهمه دعاوی‌مصنّف‌درحق" مالداران چنان است که‌درحق" أنس؛همه[۱٥] دروغ استوگربعضی‌راست است مبارك باد اگربحلال داشتند [خودحساب‌عرصات‌ببینندواگربحرام داشتند][۱٦] خود عقاب‌بینند[۱۷] «فی‌حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب[۱۸] بنزدیك أهل‌حق چنین‌است که‌ازمصطفی(ص) ازمال دنیاهیچ‌باز

(۱) خ ل : «که بامعاویه» . (۲) خ ل : «دروقتی که حسن‌علی رازهر». (۳) خ ل: «مال».
(٤) خ ل: «که‌نکال» . (٥) خ ل : «غایت ضلالت وجهالت». (٦) خ ل . «أنس‌بن مالك».
(۷) خ ل : «درآخر» . (۸) دراقرب‌الموارد گفته: «انتجع‌الکلا طلبه فی‌موضعه؛ ویقال: انتجعنا أرضاً نطلب الریف، وفلاناً = طلب‌معروفه» درمنتهی الارب گفته: «انتجاع بطلب‌آب‌وعلف ومنفعت ونیکوئی‌شدن، ویقال: هؤلاء قوم‌منتجعون» . (۹) خ ل : «نزد حجاج بن‌یوسف الثقفی رفت». (۱۰)خ ل: «وبرص برریش‌ظاهر». (۱۱) خ ل: «که‌هروقت خواهی». (۱۲)خ ل: «آنرا» . (۱۳) خ ل : «وچیزی باو» . (۱٤) خ ل : «بود» . (۱٥) خ ل : «در أنس همه» . (۱٦) عبارت میان‌کروشه از نسخ قدیمه ساقط شده‌است. (۱۷) خ ل :«عقاب باشد».
(۱۸) این مضمون بضرورت مسلمین ثابت و بطرق متواتره وارد است و یکی از موارد نقل‌آن نهج‌البلاغه است بااین عبارت (درباب‌المختارمن الخطب): «ومن کلام‌له(ع) فی‌صفة الدنیا ـ ماأصف من‌دار أولها عناء وآخرها فناء، فی‌حلالها حساب وفی‌حرامها عقاب، من‌استغنی فیهافتن ومن‌افتقر فیهاحزن، ومن ساعاها فاتته، ومن‌قعدعنهاواتته، ومن‌أبصربها بصرته؛ ومن‌أبصر إلیهاأعمته؛ اقول (قول سیدرضی(ره) است): وإذاتأمل المتأمل قوله(ع): «من‌أبصربها بصرته» وجدتحته من‌المعنی العجیب والغرض‌البعید مالایبلغ غایته ولایدرك غوره لاسیما إذا قرن‌إلیه قوله(ع) «ومن أبصر

«بقیه‌در صفحهٔ ۷۰٥»

نماند إلامنقولاتی ازآلت وسلاح(۱) وکسوت خاص. وازعلی مرتضی این شب که اورا (۲) دفن کردند بامداد حسن علی(ع)(۳) بمنبر برآمد و گفت(٤): «معاشر النّاس(٥) لقدقبض فی هذه اللّیلة رجل لم یسبقه الاوّلون بعمل ولا یدرکه(٦) الاخرون بعمل(۷) وما خلّف صفراء ولا بیضاء إلّا سبع مائة درهم أراد أن یشتری بها خادماً لاهله» بیشتر ازهفتصددرم

«بقیه حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰٤»

إلیها أعمته» فانه یجد الفرق بین «أبصر بها» و«أبصر إلیها» واضحاً نیراً وعجیباً باهراً» ابن أبی‌الحدید درشرح این کلام گفته (ص ۵۸ جلد دوم چاپ مصر): «ونظر إلی قوله علیه السلام: «فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب» بعض الشعراء فقال

«الدهر یومان فیوم مضی | عنك بمافیه و یوم جدید»
«حلال یومیك حساب وفی | حرام یومیك عذاب شدید»
«تجمع ما یأکله وارث | وأنت فی القبر وحید فرید»
«إنی لغیری واعظ تارك | نفسی وقولی من فعالی بعید»
«حلاوة الدنیا و لذاتها | تکلف العاقل مالا یرید»

ومن المعنی أیضاً قول بعضهم:

«حلالها حسرة نفصی إلی ندم | وفی المحارم منها الغنم منزور»

ودر سائر کتب معتبره گفته اند که آن حضرت(ع) این کلام معجز نظام را درجواب کسی فرموده است که ازآن حضرت وصف دنیارا درخواست کرده است (طالب شرح سائر جملات بشرح ابن أبی الحدید مراجعه کند زیرا که چنانکه باید وشاید ازعهدهٔ شرح آن برآمده است) وازاینجاست که درعدهٔ ازأخبار وارده درزهد مذکور است که زاهد کسی است که ازحلال دنیا بجهت خوف ازحساب إعراض میکند وازحرام آن بجهت خوف ازعقاب، علامهٔ مجلسی(ره) درمجلد خامس عشر بحار، (جزءدوم، «باب الزهد ودرجاته،ص ۱۰۰) نقلاعن معانی الاخبار والعیون والامالی للصدوق(ره) گفته: «المفسرعن أحمدبن الحسن الحسینی عن الحسن بن علی بن ناصر عن أبیه عن أبی جعفر الثانی عن أبیه عن جده علیهم السلام قال: سئل الصادق(ع) عن الزاهد فی الدنیا قال: الذی یترك حلالها مخافة حسابه ویترك حرامها مخافة عذابه» باید دانست که نظر بصعوبت حساب قیامت دربارهٔ ازأخبار ازآن نیز بعذاب تعبیر شده است چنانکه علامهٔ مجلسی(ره) گفته (مجلد خامس عشر بحار، جزءسوم، باب حب الدنیا و ذمها، ص ۷۱): «والبصیر یعلم أن طول الموقف فی عرصات القیامة لاجل المحاسبة أیضاً عذاب، فمن نوقش فی الحساب عذب؛ ولذلك قال رسول الله(ص): حلالها حساب وحرامها عقاب، وقدقال أیضاً: حلالها عذاب إلا أنه عذاب أخف من عذاب الحرام (إلخ)» وهرکه طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

(۱) «هیچ نمانده إلا ازمنقولاتی ازآلت صلاح». (۲) خ ل: «وازعلی مرتضی اینکه چون آن حضرت را». (۳) خ ل: «إمام حسن(ع)». (٤) عبارت مأخوذ ازخطبه ایست که مفید(ره) درکتاب إرشاد نقل کرده باین عبارت (ص ۱۹۲ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۰٦): «وروی أبو مخنف لوط

«بقیه در صفحهٔ ۷۰٦»

نبود آنچه از آن حضرت ماند، وفضیلت انبیاء وأولیاء بر فراعنه ومال طلبان یکی اینست که نبی(ص) میگوید: اللّهم أحینی مسکیناً[1] وولی میگوید: یاصفراء یابیضاء غرّی غیری[2] ومن پنداشتم که قارون دون وقیصر روم وخاقان ترکستان باشند که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابهٔ رسول(ص) با نزول چنین آیه که: «إعلموا أنّما الحیوة الدّنیا

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰۵»

بن یحیی قال: حدثنی أشعث بن سوار عن أبی إسحاق السبیعی وغیره قال: خطب الحسن بن علی(ع) فی صبیحة اللیلة التی قبض فیها أمیرالمؤمنین(ع) فحمدالله وأثنی علیه وصلی علی رسول الله(ص) ثم قال: لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الاولون بعمل ولم یدرکه الاخرون بعمل، لقد کان یجاهد مع رسول الله فیقیه بنفسه وکان رسول الله یوجهه برایته فیکنفه جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله ولا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه؛ ولقد توفی فی اللیلة التی عرج فیها بعیسی بن مریم والتی قبض فیها یوشع بن نون وصی موسی، وماخلف صفراء ولا بیضاء إلاسبع مائة درهم فضلت عن عطائه أراد أن یبتاع بها خادماً لاهله ثم خنقته العبرة فبکی وبکی الناس من حوله (الخطبة إلی آخرها)» علامهٔ مجلسی(ره) بعد از نقل آن در عاشر بحار در ترجمهٔ حال إمام حسن مجتبی(ع) در «باب خطبه بعد شهادة ابیه» نقلا از ارشاد گفته (ص ۱۰۰ چاپ کمپانی): «اقول: روی هذه الخطبة ابن ابی الحدید عن ابی الفرج عن عمرو بن ثابت عن ابی اسحاق السبیعی عن هبیرة بن مریم، ورایت فی کتاب المقاتل لابی الفرج الاصفهانی مثله» (ص ۱۱ جلد ٤ شرح ابن ابی الحدید چاپ مصر وص ۲۰ مقاتل الطالبیین چاپ تهران). (۵) خ ل: «معشر الشیعة» (٦) بنظر میآید که «لایدرکه» درست باشد چنانکه در مقاتل وشرح نهج است و «لم یدرکه» مصحف است. (۷) از آن مقداری که از خطبهٔ مجتبی(ع) نقل کردیم معلوم شد که مصنف(ره) قسمت مهمی از عبارت خطبه را از این مورد بمنظور تلخیص وعدم حاجت بذکر آن در اینجا نقل نکرده است.

(۱) سندش اندکی پیش از این ذکر شد (رجوع شود بصفحهٔ ٦۹٦). (۲) ابن ابی الحدید در مقدمهٔ شرح نهج البلاغه ضمن بیان جود وسخای امیرالمؤمنین(ع) گفته (جلد اول ص ۷ چ مصر) «هو الذی قال: یا صفراء ویا بیضاء غرّی غیری» وابن شهر آشوب(ره) در مناقب ضمن ذکر فضائل آن حضرت(ع) تحت عنوان «فصل فی المسابقة بالزهد والقناعة» (مجلد اول، ص ۳۰۳ چاپ اول وص ۹۳ چاپ بمبئی گفته: «واتی الیه بمال مدومه کومة من ذهب وکومه من فضة وقال یاصفراء اصفری یابیضاء ابیضی غری غیری هذا جنای وخیاره فیه وکل جان یده الی فیه؛ لباقر(ع) فی خبر. ولقد ولی خمس سنین وما وضع آجرة علی آجرة ولالبنة علی لبنة ولا اقطع قطیعا ولا اورث بیضاء ولا حمراء» این حدیث در سائر کتب معتبره هم هست اربلی در کشف الغمه ضمن ذکر زهد آن حضرت(ع) گفته (ص ٤۷) «وعنه من کتاب الیواقیت لابی عمر الزاهد قال امیرالمؤمنین(ع) وقد امر بکنس بیت المال ورشه فقال یاصفراء غری غیری یابیضاء غری غیری ثم تمثل شعراً. هذا جنای وخیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه» مجلسی(ره) در تاسع بحار هر سه حدیث را نقلا عن المناقب والکشف در باب زهد آنحضرت آورده است ص ٤۹۹ وص ۵۰۲) ونظیر این است قول معروف ومشهور آنحضرت درخطاب بدنیا چنانکه درخبر ضرار بن ضمره که در غالب کتب معتبره که از آنجمله نهج البلاغه است مسطور است. «یادنیا یادنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لاحان حینك هیهات غری غیری لاحاجة لی فیك قد طلقتك ثلاثاً لارجعة فیها» (تاسع بحار ص ۵۰۰).

لعب ولهو و زينة و تفاخر بينكم وتكاثر فى الاموال والاولاد كمثل غيث أعجب الكفّار نباته ثمّ يهيج فتراه مصفرّاً ثمّ يكون حطاماً وفى الاخرة عذاب شديد ومغفرة من الله ورضوان، وما الحيوة الدّنيا إلا متاع الغرور[1]؛ ومانند این چگونه جمع حطام وزخارف دنیا کنند و پنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنوده است که بوذرّ بمهمانی سلمان رفت ونان

---

(١) آیة بیستم سورة مبارکة «حدید» است وهرکه بدقت دراین لطیفة قرآنیه وموعظة ربانیه تأمل کند دیگر هرگز بدنیا وزخارف آن دل نخواهد بست **واعظ قزوینی** (ره) در اوائل مجلد اول ابواب الجنان ضمن ذکر بی اعتباری دنیا بترجمه وتفسیر آیه (لیکن تالفظ «حطام») چنین پرداخته «چهرة تمثال این پیرزال راخامة وحی الهی در سورة حدید چنین گشوده، و صورت احوال این هستی سریع الزوال را درآئینه «تبیان کل شیء» بدین گونه نموده است: اعلموا انما الحیوة الدنیا (الایة) **حاصل مضمون این آیة سراپا هدایه آنکه** بدانید ای طالبان وشیفتگان دنیا، وگرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما؛ که زندگانی این سرای سست مبانی نیست جز بازیچة طفلانه، ومشغول بیحاصلانه؛ وآرایش یعنی بملابس خوب ومنازل مرغوب وغیر آن؛ ومفاخرت درمیان شما یعنی بحسب ونسب و مال ومباهات ببسیاری اموال واولاد؛ واین جمله درمعرض فناوزوالند مانند گیاهی که بآبیاری باران نمو کند واز طراوت وشادابی زارعان را بشگفت آورد وبعداز آن خشک وزرد شود پس از آن درهم شکسته ونابود گردد **شیخ بهائی** (ره) در **مجلد پنجم کشکول** (ص٥٩٩-٦٠٠ چاپ منجم الدوله) **گفته**: «**بیان اختلاف الخلق فی لذاتهم** انظر الی الصبی فی اول حركته وتمیزه فانه تظهر فیه غریزة بها یستلذ اللعب حتی یكون ذلك عنده الذ من سائر الاشیاء ثم یظهر فیه بعد ذلك استلذاذ اللهو ولبس الثیاب الملونة وركوب الدواب الفارهة فیستخف معها اللعب بل یستهجنه، ثم یظهر فیه بعد ذلك لذة الزینة والنساء والمنزل والخدم فیحتقر ماسواها، ثم یظهر بعد ذلك لذة الجاه والریاسة والتكاثر من المال والتفاخر بالاعوان والاتباع والاولاد وهذه آخر لذات الدنیا **والی هذه المراتب اشار سبحانه وتعالی بقوله** عز من قائل: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینكم (الایة)» ثم بعد ذلك قد تظهر لذة العلم بالله تعالی والقرب منه والمحبة له والقیام بوظائف عباداته وترویح الروح بمناجاته فیحتقر معها جمیع اللذات السابقة ویتعجب من المنهمكین فیها وكما ان طالب الجاه والمال یضحك من لذة الصبی باللعب بالجوز مثلا كذلك صاحب المعرفة والمحبة یضحك من لذة طالب الجاه والمال وانتها بوصول الی ذلك (كذا؟) ولما كانت الجنة دار اللذات وكانت اللذات مختلفة باختلاف اصناف الناس لاجرم كانت لذات الجنة علی أنواع شتی علی ما جاءت به الكتب السماویة و نطقت بـه أصحاب الشرایع صلوات الله علیهم لیعطی كل صنف مایلیق بحالهم منها فان كل حزب بما لدیهم فرحون و الناس أعداء لما یجهلون» ورام بن أبی فراس (ره) در تنبیه الخواطر گفته (ص١٣٨ تحت عنوان بیان حقیقة الدنیا وماهیتها فی حق العبد) «ومجامع الهوی خمسة أمور وهی ما جمعه الله تعالی فی قوله: «اعلموا أنما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینكم وتكاثر فی الاموال والاولاد» فهذه بینها الله تعالی أنها للدنیا، والذی هو لله تعالی فهو قدر الضرورة ومالا بد منه من مسكن وملبس ومطعم ومشرب والحزم فی الحذر والتقوی وأخذ هذه الاسباب بقدر الحاجة اقتداء بالانبیاء والاولیاء اذ كانوا یردون أنفسهم

«بقیه درصفحة ٧٠٨»

بی نمك یافت(١) ومصطفى(ص) بخانهٔ علی(ع) رفت وطعام نیافت(٢) و آن خبر راپنداری که منکر است که سیّد(ص) «قصّهٔ متّقیان میگفت(٣)» أبوذر گفت: من از ایشان نیستم؟ - سیّد(ص) گفت: یا أباذر ألك قوت ثلاثة أیّام؟ - قال: لا، قال(ص): «(٤) ألك قوت یومین. قال: لا، سیّد(ص) گفت: قوت یکروزه داری؟ - گفت: دارم، سیّد(ص) گفت: باشد که تو از

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧٠٧»
إلى حد الضرورة كما أن سلمان الفارسی (رض) لم یحضر بین یدیه طعام له إدامان قط» باری این آیه از آیاتی است که مشتهیات و مقتضیات مراحل عمر بنی نوع بشر را در دار دنیا شرح میدهد و حقیقت آن را بخوبی برای وی إرائه میکند وعاقبت وسرانجام وی را چنانکه شاید و باید نشان میدهد پس دیدهٔ عبرت بین میخواهد و گوش حق شنو میباید که فرمان حق بپذیرد تا سعادت جاودانی وعزت أبدی را نائل آید وفقنی الله وإیاكم للتجافی عن دار الغرور وللعمل بما یوجب رضی الله ورسوله والفوز بدار السرور.

(١) صدوق(ره) درعیون اخبار الرضا(ع) بعد از نقل حدیث رغیفین که بسیار معروف است مسنداً بامام محمدتقی(ع) درباب ٣٠ که معنون بباب «فیما جاء عن الرضا(ع) من الاخبار المجموعة» است گفته (ص ٢١٥ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٧): «قال: ودعا سلمان أباذر رحمة الله علیهما ذات یوم إلى ضیافة فقدم إلیه من جرابه کسرة یابسة وبلها من رکوته فقال أبوذر: ما أطیب هذا الخبز لو کان معه ملح، فقام سلمان وخرج ورهن رکوته بملح وحمله إلیه فجعل أبوذر یأکل ذلك الخبز ویذر علیه ذلك الملح ویقول: الحمدلله الذی رزقنا هذه القناعة، فقال سلمان: لو کانت قناعة لم تکن رکوتی مرهونة» علامهٔ مجلسی(ره) درسادس بحار، درباب فضائل سلمان وأبی ذر ومقداد وعمار، (که دراواخر کتاب است) آن را ازعیون نقل کرده است(ص ٧٤٨) ودرمجلد دوم حیوة القلوب درباب پنجاه ونهم که درفضائل وترجمهٔ حال سلمان(رض) است حدیث را چنین ترجمه کرده است(ص ٣٩٩ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٢٩٢) «ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام محمدتقی(ع) روایت کرده است که روزی سلمان أبوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت (تاآنکه گفته): وفرمود که روزی دیگر سلمان أبوذر را بضیافت طلبید و ازهمیان خود چندپاره نان خشکی بیرون آورد وآن نانها را ترکرد از مطهرهٔ که داشت ونزد ابوذر گذاشت پس أبوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود، سلمان برخاست وبیرون رفت ومطهرهٔ خود را گرو گذاشت ونمك گرفت وبرای أبوذر آورد پس شروع کرد أبوذر وآن نان را میخورد و نمك بر آن میپاشید ومیگفت: حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی، سلمان گفت که: اگر قناعت میداشتی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت» حاج ملاباقر واعظ طهرانی(ره) در کتاب «جنات النعیم» این حدیث را بکافی نسبت داده است ونص عبارت او این است(٣٧١): «الحدیث الثامن عشر فی الکافی بحذف الاسناد؛ حدثنا عبدالعظیم إلخ» آنگاه هردو جزء حدیث را تا آخر یعنی تالفظ «مرهونة» چنانکه درعیون است حرفاً بحرف نقل کرده است و گمان میکنم که اشتباه کرده است وبجای «العیون» که مرادش بوده است «الکافی» نوشته است سهواً، زیرا که حدیث را من درکافی نیافتم و ناقدان بصیر نیز مانند علامهٔ مجلسی(ره) درکتب خود و محدث نوری (ره) درنفس الرحمن(مراجعه شود بأواخر باب ثانی عشر وبأوائل باب ثالث عشر) فقط از عیون نقل کرده اند

بقیه درصفحهٔ «٧٠٩»

ایشان باشی[۱]؛ پنداری[۲] عمر وعثمان وعبدالرّحمن وطلحه وزبیر[۳] و بوهریره و پسر عاص وأنس[۴] وسعد وقّاص ازین خبر بیگانه بودند که مالهای[۵] عظیم برسر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست ناگاه بوده است[۶] که منقبت از منقبت باز نشناخته است و ازآن خبر بیگانه بوده است[۷] که امیر عبّادی سنّی در أربعین[۸] آورده است[۹] که یکی از صحابه متوفّی شد[۱۰] که ده دینار داشت سیّد[۱۱] (ص) گفت: شما بر وی نماز نکنید[۱۲] که

(۱) خ ل : «که تو از رستگاران» . (۲) خ ل «بیهوده» (۳) خ ل : «طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف» . (٤) ح ل : «وأنس بن مالك» (٥) خ ل : «هر کسی مالهای» . (٦) در نسخهٔ نونویس «مست بوده» وشاید صحیح «نه آگاه بوده است» بوده. (۷) خ ل: «آگاه نبوده». (۸) اربعین امیرعبادی را تاکنون ندیده ام وهمچنین مراسم الدین فی مواسم الیقین اورا چنانکه در صفحهٔ پانصد وشصت ویك (٥٦١) گذشت (۹) ح ل «آورده» (۱۰) «فوت شد» . (۱۱) «سید عالم» . (۱۲) متن مطابق نسخهٔ نونویس است ودر نسخ قدیمه «نماز کنید» است .

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰۸»
وبکافی نسبت نداده اند و محدث نوری (ره) درمورد دوم بعد از نقل جزء دوم حدیث ازعیون چنین گفته است: «الركوة بالفتح دلو صغیر من جلد و بالضم زق يتخذ للخل والخمر؛ وفي تنبيه الخواطر انه قدم له خبز شعير وانه أرادمنه حلاو بقلا» وفي ربيع الابرار حديث الاعمش عن أبي وائل قال. أتيت أنا وصاحب لي إلى سلمان الفارسي فلما جلسنا عنده قال: لولا أن رسول الله(ص) نهانا عن التكلف لتكلفت لكم ثم جاء بخبز وملح ساذج لا ابزار عليه فقال صاحبي: لو كان في ملحنا سعتر فبعث سلمان بمطهرته فرهنها على السعتر فلما أكلنا قال صاحبي: الحمدلله الذي أقنعنا بمارزقنا، فقال سلمان: لوقنعت بمارزقك الله لم تكن مطهرتي مرهونة؛ المطهرة بكسر الميم و فتحها وهو الا فصح واحدة المطاهر وهي إناء يتطهر به ويزال به الاقذار» ونص عبارت ورام بن أبي فراس در تنبيه الخواطر (ص ۱٤۰) این است «ان سلمان الفارسي (رض) لم يحضر بين يديه طعام عليه إدامان قطوانه وردأن أباذر رحمه الله استضافه فقدم له خبز شعير وملحاً قال: زدنا خلاو بقلا فرهن سلمان ركوته على ذلك فلما فرغا من الاكل قال أبوذر: الحمدلله على القناعة، فقال سلمان لو كنت قنعت لماكانت ركوتي مرهونة». (۲) این قضیه مکرر درمکر راتفاق افتاده است از آنجمله آنست که علامه مجلسی (ره) در مجلد عاشر بحار نقلا عن الخرائج والجرائح درباب مناقب الزهراء (ع) نقل کرده است (ص ۱۰ چاپ کمپانی): «روی عن جابر بن عبد الله أنه قال: ان رسول الله أقام أياماً ولم يطعم طعاماً حتى شق ذلك عليه فطاف في ديار أزواجه فلم يصب عند إحديهن شيئاً فأتى فاطمة فقال يا بنية هل عندك شيء آكله فاني جائع؟ قالت: لا والله بنفسي وأخي، فلما خرج عنها بعثت جارية لها رغيفين وبضعة لحم فأخذته ووضعته تحت جفنة وغطت عليها وقالت: والله لاوثرن بها رسول الله (ص) على نفسي وغيري وكانوا محتاجين إلى شبعة طعام، فبعثت حسناً وحسيناً إلى رسول الله (ص) فرجع إليها (الحديث) طالب حدیث تاآخر بمورد مذکور مراجعه کند ودرهمین باب أحادیثی باین مضمون هست که خانوادهٔ علی (ع) درچند موردد در نتیجهٔ نداشتن یا ایثار نمودن گرسنه مانده اند و بعضی از آنها موجب شده که خدای تعالی چنانکه سورهٔ مبارکهٔ «هل أتی» را در شأن ایشان نازل فرموده

«بقیه در صفحهٔ ۷۱۰»

دنیادار بوده‌ای عجب موسی و عیسی (علیهما السّلام) در کسوت درویشی دعوت کرده[اند][1] فرعون وهامان وقارون[2] درلباس توانگری دعوی کرده، اینك[3] خواجه توانگری صحابه وجمع مال [ایشان] برسر رافضیان میزنند و ندانند که مال دنیا را قدری نباشد و نعمت دنیارا خطری نباشد[4] إلّا وزر ووبال ونکال وحساب وعقوبت قیامت و پنداری که خواجه ناصبی آن[5] خبر نشنیده است که همه أصحاب الحدیث چون محمّد بن إسمعیل البخاری ومسلم بن الحجّاج وغیر ایشان روایت کرده‌اند که جبرئیل بمحمّد (ص) آمد وگفت: یا محمّد[6] إنّ ربّك یقرئك السّلام ویقول: یا محمّد (ص) إن شئت جعلت لك بطحاء مکّة ذهباً وفضّة، قال (ص): لا یاربّ أجوع یوماً فأسألك[7] وأشبع یوماً فأحمدك[8]

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧٠٩»

مائدهٔ بهشتی برای ایشان فرستاده است طالب آن موارد بعاشر بحار بباب نامبرده یعنی «باب مناقبها (ع) وفضائلها وبعض أحوالها ومعجزاتها» (ص ٧–٢٤) مراجعه فرماید. (٣) بخاطرم نمی‌آید که این قصه را تاکنون در جائی از کتب أخبار دیده باشم وفعلا نیز مجال مراجعهٔ کامل ندارم تا بعنرس قاطع حکم بوجود یاعدمش در کتب دسترس بکنم هرکه طالب باشد خودش بمظان نقل حدیث ازقبیل اخبار زهد وتقوی وعدم استحسان إدخار قوت بیش از یکروز چنانکه مضمون این حدیث است وغیر اینها ازموارد محتمله رجوع کند تا بنتیجه برسد. (٤) عبارت میان دوستاره از نسخ قدیمه ساقط است.

---

(١) خ ل: «کردند». (٢) خ ل: «فرعون وقارون». (٣) خ ل: «دعوت کردند آنکه». (٤) خ ل: «ونعمت دنیاوی خطری ندارد». (٥) خ ل: «این». (٦) خ ل: «بمحمد مصطفی (ص) آمد وگفت: یارسول الله». (٧) خ ل: «فأشکرك». (٨) صدوق (ره) درعیون الاخبار درباب الاخبار المجموعة (ص ١٩٩ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣١٧) گفته: «وبهذا الاسناد (اشاره باسنادی است که در سابق ذکر کرده است ص ١٩٤–١٩٥) قال قال رسول الله (ص): أتانی ملك فقال: یا محمد ان ربك عزوجل یقرئك السلام و یقول: ان شئت جعلت لك بطحاء مکة ذهبا، قال: فرفع رأسه إلی السماء وقال: یارب أشبع یوماً فأحمدك وأجوع یوما فأسألك» مجلسی (ره) بعد از نقل آن درسادس بحار درباب مکارم أخلاق النبی (ص) گفته (ص ١٤٩): «صح – عنه مثله (یعنی طبرسی (ره) درصحیفة الرضا (ع) آن را چنانکه گذشت آورده است) جا – (یعنی مجالس مفید (ره) عمرو بن محمد عن ابن مهرویة عن داود بن سلیمان عنه مثله». طبرسی (ره) دراوائل مکارم الاخلاق تحت عنوان «فی جمل من أحواله وأخلاقه (ص)» گفته (ص ١٤ چاپ أعلی): «وعنه (أی عن أبی عبدالله (ع)) قال نزل جبرئیل علی رسول الله (ص) فقال: إن الله جل جلاله یقرئك السلام ویقول لك: هذه بطحاء مکة إن شئت أن تکون لك ذهباً، قال: فنظر النبی (ص) إلی السماء ثلاثاً ثم قال: لا، یارب ولکن أشبع یوماً فأحمدك وأجوع یوماً فأسألك» (درسادس بحار ص ١٥٢ نقل شده است) درسادس بحار گفته (ص ١٦١): «کا – ین (یعنی در کافی و کتاب حسین بن سعید است) سهل، عن ابن فضال، عن علی بن عقبة عن عبدالمؤمن الانصاری عن أبی عبدالله (ع) قال قال رسول الله (ص) عرضت علی بطحاء مکة ذهباً فقلت یارب لا، ولکن أشبع یوماً

«بقیه درصفحهٔ ٧١١»

و چون مصطفی باجلالت مرتبت(١) و وفور عصمت روزی گرسنگی خواهد و روزی سیری؛(٢) و در قصهٔ قارون چنین باشد که وآتیناه من الکنوز ما إنّ مفاتحه لتنوء بالعصبة أولی القوّه(٣) و خواجه سنّی گوید: عمر و عثمان و طلحه و زبیر را(٤) هزاران هزار درم و دینار بازماند، ندانم که این موافقت قارون باشد یا متابعت پیغمبر، این(٥) دعوی در صحابه اگر رافضیان کرده بودندی

(١) خ ل: «باجلال قدر». (٢) خ ل: «روزی گرسنه خواهد و روزی سیر». (٣) جزئی از آیهٔ ٧٦ سورهٔ مبارکهٔ «قصص» و تمام آن این است: «ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوأ بالعصبته اولی القوة اذ قال له قومه: لاتفرح ان الله لایحب الفرحین» و آیات تالیه مر این آیه را که مشتمل بر بیان بقیهٔ این قصه است بدین ترتیب است: «وابتغ فیما آتاك الله الدار الاخرة ولاتنس نصیبك من الدنیا، واحسن کما احسن الله الیك ولاتبغ الفساد فی الارض ان الله لایحب المفسدین * قال انما اوتیته علی علم عندی، اولم یعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعاً ولایسأل عن ذنوبهم المجرمون * فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا: یالیت لنا مثل مااوتی قارون انه لذو حظ عظیم * وقال الذین اوتوا العلم: ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحاً ولایلقاها الا الصابرون * فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وماکان من المنتصرین * واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون: ویکأن الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا، ویکأنه لایفلح الکافرون * تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض ولافساداً والعاقبة للمتقین» طالب تفصیل قضیه بتفاسیر مبسوطه ومفصله مراجعه کند وطالب خصوصیات وقوع قضیه ازطریق بیانات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بمجلد خامس بحار(«باب قصة قارون»، ص ٢٨٢-٢٨٥) یا بمجلد اول حیاة القلوب بفصل هفتم از باب سیزدهم که فصل مختص بذکر قصهٔ قارون است مراجعه کند وسعدی نیکو سروده است:

«قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت»

(٤) خ ل: «خواجه ناصبی گوید که ازعمر وعثمان وطلحه و زبیر». (٥) خ ل: «ندانم این متابعت مصطفی(ص) باشد یاموافقت قارون واین».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧١٠»

واجوع یوماً فاذا شبعت حمدتك و شکرتك وإذا جعت دعوتك وذکرتك، ما(یعنی در امالی ابن الشیخ است) الحسین بن إبراهیم القزوینی عن محمد بن وهبان، عن محمد بن أحمد بن زکریا عن ابن فضالة مثله» و نیز مجلسی(ره) گفته(ص ١٦٢): «ین- النصر، عن عاصم، عن أبی بصیر عن أبی جعفر(ع) قال قال رسول الله(ص): جاء نی ملك فقال. یامحمد ربك یقرئك السلام ویقول لك. إن شئت جعلت لك بطحاء مکة رضراض ذهب قال: فرفع النبی(ص) رأسه إلی السماء فقال: یارب اشبع یوماً فأحمدك وأجوع یوماً فأسألك» سیدرضی(ره) در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشتمل بر دکر زهد أنبیاء است آورده (سادس بحار ص ١٦٢): «عرضت علیه الدنیا فأبی أن یقبلها وعلم أن الله سبحانه أبغض شیئاً فأبغضه إلخ» و در وصیت پیغمبر(ص) بأبوذر(ره) که در مکارم الاخلاق طبرسی و امالی ابن الشیخ و مجموعهٔ ورام و سابع عشر بحار روایت شده است مذکور است «یاأباذر إن جبرئیل أتانی بخزائن الدنیا علی بغلة شهباء فقال: یامحمد هذه خزائن الدنیا ولاتنقصك من حظك عند ربك فقلت: حبیبی جبرئیل لاحاجة لی فیها إذا شبعت شکرت ربی وإذا جعت سألته»

«بقیه در صفحهٔ ٧١٢»

[مستحق لعنت و ملامت بودندی][1] اما چون سنّیان کنند باکی نباشد و پندارم که این چندین إلزام و حجّت جحود[2] نتوان کردن و ندامت سود ندارد و دیگر آنکه خواجه مجبّر همه ساله[3] از پیران طریقت لاف میزند که شبلی را قناعت چگونه بوده است[4] و جنید را کسوت چگونه ☆بود اگر آن سنّت است پس جمع مال مگر بدعت باشد و گر جمع مال سنّت باشد ☆[5] مگر ترک و تبرّا ریا و بدعت باشد[6] بیچاره کسیکه از شریعت و طریقت چنین[7] بیگانه باشد که رسول (ص) گوید: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة[8] و جای دیگر میفرماید[9]: من أحبّ الدّنیا

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۱۱»

و درسادس بحار (ص ۱۶۱) ازکافی نقل کرده: «ثم اتاه (أی جبرئیل) عندالموت بمفاتیح خزائن الدنیا فقال: هذه مفاتیح خزائن الدنیا بعث بها إلیک ربک لیکون لک ما أقلت الارض من غیر أن ینقصک شیئاً؛ فقال رسول الله (ص): فی الرفیق الاعلی» مجلسی (ره) در بیان خبر مؤید مضمون خبر اخیر را نیز از جزری نقل کرده است و نیز در سادس بحار در باب معجزاته (ص ۲۶۵) ضمن حدیث بسیار مفصلی از تفسیر إمام حسن عسکری (ع) آورده است: «هبط إلیه ملک لم یهبط إلی الارض قبله و هو میکائیل فقال له: یامحمد عش ملکاً منعماً و هذه مفاتیح خزائن الارض معک و تصیر معک جبالها ذهباً و فضة لا ینقص لک مما ادخر لک فی الاخرة شیء فأومی إلی جبرئیل (ع) و کان خلیله من الملائکة فأشار إلیه ان تواضع فقال: بل اعیش نبیاً عبداً آکل یوماً ولا آکل یومین و الحق باخوانی من الانبیاء من قبلی فزاده الله تعالی الکوثر و اعطاه الشفاعة» الی غیر ذلک من الاخبار (اما صحیح مسلم و صحیح بخاری را که مصنف (ره) تصریح بوجود حدیث در آنها نیز کرده است فعلا من در دسترس ندارم تا جای حدیث را در آنها نیز نشان دهم و معرفی کنم هر که بخواهد خودش مراجعه کند.

(۱) عبارت میان کروشه از نسخ قدیمه ساقط است. (۲) خ ل: «چون سنیان گویند باکی نیست و پنداری باچندان إلزام جحود». (۳) خ ل: «در همه سال». (۴) خ ل: «چنین بوده». (۵) عبارت میان دو ستاره در نسخ نونویس نیست. (۶) خ ل: «ریا باشد و بدعت». (۷) خ ل: «این چنین». (۸) در مجلد دوم مستدرك الوسائل (باب تحریم حب الدنیا المحرمة، ص ۳۳۱) گفته (نقلا عن غوالی اللئالی): «قال النبی (ص). حب الدنیا رأس کل خطیئة» و نیز در آن باب گفته: «الصدوق فی الخصال عن ابیه عن سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن ابن ابی عمیر عن درست عن رجل عن ابی عبدالله (ع) قال: حب الدنیا راس کل خطیئة» و نیز در آنجاست: «الشیخ الطوسی فی أمالیه عن الحسین بن ابراهیم القزوینی عن محمد بن وهبان عن احمد بن ابراهیم عن الحسن بن علی الزعفرانی عن البرقی عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله (ع) قال: راس کل خطیئة حب الدنیا» در مجلد دوم وسائل در باب تحریم حب الدنیا المحرمة و وجوب بغضها» گفته: «محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن درست بن ابی منصور عن رجل و عن هشام بن سالم جمیعا عن ابی عبدالله (ع) قال: راس کل خطیئة حب الدنیا» و نیز در همین باب از کافی ضمن حدیث مفصلی از صادق (ع) نقل کرده: «فقال الانبیاء و العلماء بعد معرفة ذلک: حب الدنیا راس کل خطیئة» محدث نوری (ره) در مستدرك در باب نامبرده گفته

«بقیه در صفحهٔ ۷۱۳»

فقد أضرّ بآخرته[١] وديگرجای گويد : إنّ الله تعالى لم ينظر إلى الدّنيا منذ خلقها بغضاً لها[٢] وباری تعالی میفرماید[٣] : إنّما أموالكم وأولادكم فتنة[٤] وجای دیگر گوید[٥] : والله لا يحبّ المسرفين[٦] پس خواجه سنّی[٧] بخلاف اینهمه تصنیف کند باید[٨] که گوید: صحابه علم و زهد و طاعت[٩] [طلب کردند][١٠] گوید[١١] : مال و نعمت و زر و سیم

«بقية حاشية صفحة ٧١٢»

(ص ٣٣١): «قال عيسى بن مريم: حب الدنيا رأس كل خطيئة» ونيز در آنجا نقلا عن القطب الراوندی گفته (ص ٣٣٠): «وكان فيما ناجى الله موسى لا تركن الى الدنيا ركون الظالمين وركون من اتخذها أماً وأباً يا موسى لو وكلتك الى نفسك تنظرها لغلب عليك حب الدنيا وزهرتها (الى ان قال): واعلم ان كل فتنة بذرها حب الدنيا» و نيز نقلا عن مصباح الشريعه آورده (ص ٣٣٢): «قال رسول الله (ص): حب الدنيا رأس كل خطيئة» فتال (ره) در روضة الواعظين گفته. (ص ٣٦١ نسخهٔ چاپی): «حب الدنيا رأس كل خطيئه».

محدث نوری (ره) در مستدرك الوسائل گفته (جلد دوم، كتاب الجهاد، باب تحريم حب الدنيا المحرمة، ص ٣٣١): «الآمدی فی الغرر عن أمير المؤمنين (ع) انه قال. «أعظم الخطايا حب الدنيا، وقال (ع): إنك لن تلقى الله سبحانه بعمل أضر عليك من حب الدنيا، وقال (ع): حب الدنيا رأس كل خطيئة، وقال (ع): حب الدنيا راس الفتن وأصل المحن، وقال (ع): حب الدنيا يوجب الطمع، وقال (ع): حب الدنيا يفسد العقل ويصم القلب عن سماع الحكمة ويوجب أليم العقاب، وقال (ع): رأس الافات الوله بالدنيا، وقال (ع): سبب فساد العقل حب الدنيا، وقال (ع): شر المحن حب الدنيا، وقال (ع): «قرنت المحنة بحب الدنيا» إلى غير ذلك من الاخبار، ناگفته نماند كه حديث مذكور بعبارت مندرج در متن بسيار معروف است و گمان میکنم در بسیاری از کتب عامه نیز نقلا عن النبی (ص) مذکور باشد باری اگر خوف تطویل نبود بموارد نقل آن بیشتر از این إشاره میکردم ولیکن فیما ذکر کفایة لاهل الدراية والسلام على من اتبع الهدى.

(٩) خ ل : «وجائی گويد».

---

(١) در مجلد دوم وسائل، در كتاب جهاد، در باب «تحريم حب الدنيا المحرمة ووجوب بغضها» گفته: محمد بن علی الکراجکی فی کنز الفوائد قال: قال رسول الله (ص): من أحب دنياه أضر بآخرته» در بحار نیز (مجلد پانزدهم، جزء سوم، آخر «باب حب الدنيا وذمها»، ص ١٠٠) آن را از کنز الفوائد کراجکی (ره) نقل کرده است، (روایت بعینها درصفحهٔ ١٦ کنز الفوائد مطبوع مذکور است) پوشیده نماند که این حدیث اگرچه خبر واحد است لیکن مضمون آن مؤید است بهمهٔ أخبار وارده در باب مقابلهٔ دنیا و آخرت و مناقضهٔ آن دو باهم از قبيل اين حديث نبوی منقول از کافی (در ص ٣٠٢ معالم العبر): «إن فی طلب الدنيا إضراراً بالاخرة وفی طلب الاخرة إضراراً بالدنيا؛ فأضروا بالدنيا إنها أحق بالاضرار» و این حدیث منقول از نهج البلاغه (ص ٤٠٣) «إن الدنيا والاخرة عدوان متفاوتان وسبيلان مختلفان فمن أحب الدنيا وتولاها أبغض الاخرة وعاداها، وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر، وهما بعد ضرتان» (جزء أخير اين حديث از حضرت عيسى (ع) نيز مروی است كما فی معالم العبر، ص ٤١٠): «وقال المسيح (ع): مثل الدنيا والاخرة كمثل رجل له ضرتان إن أرضى

«بقيه در صفحهٔ ٧١٤»

وخروگاو وشترطلب کردند آنکه این منقصت منقبت خواند وفضیحت[1] رافضیان داند وهرعاقل عالم کامل[2] که این فصل وجوابش[3] باستقصاء برخواند نقصان مذهب مصنّف[4] ونقصان عقلش بداند؛ والحمدلله ربّ العالمين.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت ویکم» ـ رافضی گوید: باوجود زن عمّهٔ زن را[5]

---

(١) خ ل: «و استر داشتند که این منقبت منقصت باشد آنگاه فضیحت». (٢) شاید صحیح چنین بوده «وهرشخص عاقل تاچه رسد بعالم کامل». (٣) خ ل: «وهرعاقل عالم که اصل این فصل جوابش». (٤) خ ل: «مصنف نا منصف». (٥) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه و هفتم ـ آنکه رافضی گوید: عمهٔ زن».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧١٣»

إحديهما سخطت الاخرى» واین حدیث مروی ازسجاد(ع) درخصال صدوق (جلد ١٥ بحار، جزء٣، باب حب الدنیا وذمها، ص٩٠)، «والله ما الدنیا والاخرة إلا ککفتی المیزان فأیهما رجح ذهب بالاخر» واین حدیث مأخوذ ازحضرت عیسی(ع) (معالم العبر ص٢٥٩): «لایستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب مؤمن کما لایستقیم الماء والنار فی إناء واحد» واین علوی (جلد ١٥ بحار، جزء٣، ص٨٨) «إذا طلبت شیئاً من الدنیا فزوی عنك فاذکر ماخصك الله به من دینك» واین حدیث صادقی منقول درعدة الداعی (ج ١٥ بحار، جزء٣، ص٨٨)، «وما أوتی ابن آدم منها (ای من الدنیا) شیئاً إلا نقص حظه من الاخرة» و این حدیث علوی (ص١٠٤ معالم العبر): «حلاوة الدنیا مرارة الاخرة ومرارة الاخرة حلاوة الدنیا» واین علوی (ص٤٢٣ معالم العبر): «ماترك الناس شیئاً من دینهم لاستصلاح دنیاهم إلا فتح الله علیهم ماهو أضر منه» واین حدیث که جزء وصیت پیغمبر(ص) باابوذر(ره) است ودرامالی شیخ(ره) ومکارم الاخلاق ومجموعهٔ ورام وسابع عشر بحار مذکور است که: «یا أباذر إن الله تبارك وتعالی أوحی إلی أخی عیسی یا عیسی لاتحب الدنیا فانی لست أحبها وأحب الاخرة فانما هی دارالمعاد» واین حدیث منقول از لب اللباب راوندی درجلد ثانی مستدرك «باب تحریم حب الدنیا المحرمة»، (ص٣٣١): «وأوحی الله تعالی إلی داود إن کنت تحبنی فأخرج حب الدنیا من قلبك فان حبی وحبها لایجتمعان فی قلب» ونیز درآنجا نقلا عن الکافی فی حدیث «والله ما أحب الله من أحب الدنیا» واین سه علوی مذکور درهمانجا نقلا عن غررالامدی (ص٣٣١) «وقال(ع): ان کنتم تحبون الله فأخرجوا من قلوبکم حب الدنیا، وقال(ع): کیف یدعی حب الله من سکن قلبه حب الدنیا، وقال(ع): کما أن الشمس واللیل لا یجتمعان کذلك حب الله وحب الدنیا لایجتمعان» و نیزدر ثانی مستدرك (لیکن درباب «استحباب ترك مازادعن قدر الضرورة من الدنیا»، ص٣٣٤ نقلا عن لب اللباب للقطب الراوندی) گفته: قال النبی(ص): لاتنالون الاخرة إلا بترککم الدنیا والتعری منها؛ أوصیکم أن تحبوا ما أحب الله وتبغضوا ما أبغض الله» و درچند حدیث درمستدرك ومعالم العبر و مجموعهٔ ورام مذکور است نقلا عن تحف العقول وغیره. «من أحب الدنیا ذهب خوف الاخرة من قلبه» الی غیرذلك من الاخبار الواردة فی هذا المضمار؛ پس هرکه طالب این قبیل اخبار باشد باید بموارد ش مراجعه کند زیرا که مقام برای بسط بیش از این مقتضی نیست فقط بنقل بعضی مطالب لازمه می پردازیم ازآن جمله اینکه شیخ بهائی(ره) دراواخر کشکول گفته: (ص٦٤٥-٦٤٦ چاپ منجم باشی):

«بقیه درصفحهٔ ٧١٥»

خالهٔ زن‌را بزنی نشاید کردن واین مخالف[1] شریعت است.

اما جواب این شبهه‌آنستکه این معنی بمذهب شیعه چنان است که چون‌مرد با وجود عمّه وخاله[2] که زن‌او باشد خواهد دختر برادر و[دختر[3]]خواهر ایشان‌را نکاح کند إلاّ بدستور وإجازت ورضای عمّه[4] وخالهٔ ایشان نتواند کردن[5] [و] اگر نکاح کند بی‌رضای ایشان؛ آن‌نکاح موقوف باشدبر رضای ایشان؛ اگر بدان نکاح رضا دهند درست باشد ومرضیّ وبعداز رضا نباشد[6] ایشان را که فسخ آن‌عقد کنند و [اگر][7] عزل کنندورضا ندهند بدان نکاح‌ایشان را ازمرد جدابکنند[8]وسه پاکی که عدّهٔ ایشان

---

(۱) واین خلاف» . (۲) خ ل : «که مرد چون بخود عمه‌وخاله» . (۳) دختر فقط در نسخهٔ نونویس است. (٤) خ ل:«الا بدستوری واجازهٔ عمه» . (٥) خ ل : «نتوان کردن» . (٦) «یعنی‌روا نباشد» . (۷) خ ل:«اگر» فقطدرنسخهٔ نونویس است. (۸) خ ل : «کنند» .

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۱٤»

«العقل‌عقلان‌غریزی و مستفاد و وجود الاول فی‌الطفل‌کوجود النخل فی‌النواة و السنبلة فی‌الحبة، والمستفاد منه‌مایحصل ولا یعرف الانسان کیف حصل‌ومن أین حصل، ومنه مایحصل باختبار وتعرف‌و قد اشار امیرالمؤمنین علی(ع) الی‌ان العقل عقلان بقوله .«العقل‌عقلان* مطبوع ومسموع* ولاینفع مسموع*اذالم یك‌مطبوع» **والعقل‌المکتسب ضربان، احدهما التجارب الدنیویة والمعارف المکتسبة و الثانی العلوم الاخرویة والمعارف الالهیة وطریقاهما متنافیان أتم التنافی** وقدضرب امیرالمؤمنین(ع) لذلك ثلاثة امثال فقال: ان‌مثل الدنیا والاخرة ککفتی المیزان لاترجح احداهما الابنقصان الاخری، وکالمشرق والمغرب کل من‌قرب من احدهما بعدعن‌الاخر، وکالضرتین اذاارضیت احدیهمااسخطت الاخری، ولذلك تری‌اقواماً اکیاساً فی‌تدبیرالدنیا بلهاًفی‌امور الاخرة و بالعکس،وقال(ع) لمن‌نسب بعض‌الصالحین الی‌البله: «اکثراهل الجنة البله» ولاختلاف طریقیهما قال‌الحسن (مراد حسن‌بصری است که یکی ازمعاریف متصوفه است): «ادرکنا اقواما لورأیتموهم لقلتم: مجانین، ولور أوکم لقالوا:شیاطین» لقلة‌الاعتداد بالمعاریف‌الدنیویة،وقال(ص) لرجل‌وصف نصرانیاً بالعقل: «مه انما‌العاقل‌من‌وحدالله‌وعمل‌بطاعته» وقال‌سبحانه‌وتعالی‌حکایة‌عن‌اهل‌النار: «لو کنا نسمع اونعقل ماکنافی اصحاب السعیر» ومن‌تصور اختلاف الطریقین‌اعنی طریقی الدنیا والاخرة لم‌تعرض‌له‌الشبهة‌التی‌اعترضت اقواماً قالوا: لوکان ههناحق‌لماجهله الذین لم‌نلحق شأوهم‌فی‌تدابیر الدنیا ودقائق الصناعات وذلك لانه من‌المحال ان‌یظفر سالك طریق الشرق بمایوجدفی الغرب‌و سالك طریق الغرب بمایوجدفی الشرق» حاصل سخن‌آنکه دنیا اهلی‌دارد وآخرت‌اهلی، ولذا در عدهٔ ازاخبار معتبرهٔ مرویه درکتب معتبره مانند خصال صدوق ونهج‌البلاغه وغیرآنها‌نقلاعن خاتم‌النبیین(ص) وامیرالمؤمنین(ع) روایت کرده‌اندکه بعداز مدح‌آخرت وذم دنیا فرمودند : «ولکل واحدة منهما بنون فکونوامن ابناء الاخرة لامن ابناء الدنیا، و در روایت دیگر: فان اسطعتم أن تکونوا من‌ابناء الاخرة لامن‌ابناء الدنیا فافعلوا» ولنعم ماقیل فی‌معناه:

«بقیه‌در صفحهٔ ۷۱٦»

بود چون سه پاکی بگذشت[۱] آن فراقی باشد از میان[۲] ایشان [وشوهر ایشان][۳] و مستغنی باشند ازطلاق[۴]. اما اگر باوجود دختر برادر و دختر خواهر که زن او باشد خواهد که عقد بندد[۵] [بر][۶] خاله وعمّهٔ ایشان بی‌رضای[۷] ایشان روا باشد وآن عقد درست باشد ومرضی؛ دختر برادر ودختر خواهر را اختیاری نباشد در آن عقد، واین

(۱) خ ل: «وسه پاکی عدهٔ ایشان باشد چون پاکی گذشت». (۲) خ ل: «باشد میان». (۳) «وشوهر ایشان» فقط در نسخهٔ نونویس است. (٤) عبارت نسخهٔ نونویس این است: «وشوهر ایشان مستغنی باشد ازطلاق». (٥) خ ل. «بندند». (٦) «بر» فقط در نسخهٔ نونویس است. (٧) خ ل: «بی‌رضاء» ودر نسخ قدیمه درغالب مواردبجای یاء دراواخر کلمات الف‌مقصوره دار همزه نوشته شده است مانند همین مورد.

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧١٥»

« عتبت علی الدنیا لتقدیم جاهل — وتأخیر ذی فضل فأبدت لی العذرا »
« اولئك أبنائی لهذا رفعتهم — وأهل التقی أبناء ضرتی الاخری »

ولسان حال این گروه یعنی أهل آخرت پیوسته بمضمون این بیت ناطق است:

« إذا أبقت الدنیا علی المرء دینه — فما فاته منها فلیس بضائر »

درمجموعهٔ ورام ازداود طائی نقل کرده‌است که اوچنین گفته: «لاتمهر الدنیا دینك فان من أمهرها دینه زفت إلیه الندم» وقریب باین مضمون است آنچه از إبراهیم أدهم نقل کرده‌اند ضمن قطعهٔ

« نرقع دنیانا بتمزیق دیننا — فلا دیننا یبقی ولا مانرقع »
« فطوبی لعبد آثرالله ربه — وجاد بدنیاه لما یتوقع »

ونظیر این‌است آنچه‌در معالم العبر جزء ندبهٔ سجاد(ع) آورده است(ص۲۷۳):

نثر - فکم ترقع بدینك دنیاك وترکب فی ذلك هواك؛ إنی لاراك ضعیف الیقین یاراقع الدنیا بالدین، أبهذا أمرك الرحمن أم علی هذا دلك القرآن!؟ شعر

« تخرب ما یبقی و تعمر فانیاً — فلاذاك موفور و لاذاك عامر »
« وهل لك إن وافاك حتفك بغتة — ولم تکتسب خیراً لدی الله عاذر »
« أترضی بأن تفنی الحیاة وتنقضی — و دینك منقوص و مالك وافر »

حکیم سنائی رحمة الله علیه در این باب نیکو سروده است:

« دین و دنیا نقیض یکدگرند — هرکجا دین بود درم نخرند »
« هردو آنجا که علم و فرهنگ است — درنگنجد از آنکه ره تنگ است »
« رو بدین آر بگذر از دینار — زانکه دینار هست فردا نار »
« دین زدنیا همیشه آزرده است — کاب دنیا جمال دین برده است »

ونیز ازحکیم سنائی(ره) است

« بود در شهر بلخ بقالی — بیکران داشت در دکان مالی »
« أبلهی رفت تا شکر بخرد — از غم و رنج و درد دل برهد »

«بقیه در صفحهٔ ٧١٧»

خلاف[1] مذهب فقهااست ودر آیت «حرّمت علیکم أُمهاتکم؛ الی آخرها[2]» که آیهٔ تحریم است این نیست که این عقد براین وجه که بیان کرده شد[3] حرام است و بمذهب بوحنیفه چیزها باشد ازعبادات ومعاملات وبیوع ومناکحات[4] که بمذهب شافعی معمول علیه نباشد[5] [وبمذهب شافعی باشد که][6] بمذهب بوحنیفه[بر آن[7]] عمل نکنند این مسئله

(١) خ ل : «بخلاف». (٢) مراد آیهٔ ٢٣ سورهٔ مبارکهٔ «نساء» است که: «حرمت علیکم أمهاتکم وبناتکم وأخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت وأمهاتکم اللاتی أرضعنکم وأخواتکم من الرضاعة وأمهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل أبنائکم الذین من أصلابکم وأن تجمعوا بین الاختین إلاماقدسلف ان الله کان غفوراً رحیماً» . (٣) خ ل: «این نسبت که این عقد بیان کرده شد». (٤) خ ل : «ومناکحت» . (٥) کذا فی جمیع النسخ من دون اختلاف. (٦) عبارت میان کروشه از نسخ قدیمه ساقط شده است. (٧) «بر آن» در نسخ قدیمه نیست .

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧١٦»

«وزنه از گل نهادردر میزان | تا شکر بد هدش مقابل آن»
«مرد ابله مگر که گل خوردی | جان خود را فدای گل کردی»
«از ترازوی گل همی دزدید | مرد بقال خوش همی خندید»
«گفت مسکین خبر کجا دارد | کین زیانست سود پندارد»
«هرچه گل کم نماید ازاین سر | کم شود شکر از سر دیگر»
«مردمان جهان همه زین سان | گشته اند بهر سود جفت زیان»
«خویشتن را بباد در داده | آن جهان را بدین جهان داده»

(این دوقطعه‌را ازابواب الجنان قزوینی(ره) نقل کردم نه ازآثارخودسنائی)

پوشیده‌نماند که این اخبارقطرهٔ ازدریای احادیث وارده‌دراین موضوع است طالب تفصیل بمفصلات رجوع کند وحاصل سخن آنست که دنیاارزش مقابله باآخرت ندارد وفرق میان آندو آنست که دنیا طریقیت دارد و آخرت موضوعیت؛ پس قدر ضروری از دنیا که وسیلهٔ تحصیل رضای خداو نیل بسعادت آخرت باشد ممدوح است وزیاده بر آن مذموم است والسلام علی من اتبع الهدی .

(٢) دروصیت معروفهٔ پیغمبر(ص) با بی‌ذر(ره) که در کتب معتبره مانند أمالی شیخ طوسی(ره) ومکارم الاخلاق طبرسی(ره) ومجموعهٔ ورام(ره) وسابع عشر بحار نقل‌شده مذکور است: «یا أباذر الدنیاملعونة وملعون ما فیها إلاما ابتغی به وجه الله، ومامن شیء أبغض إلی الله تعالی من الدنیا خلقها ثم أعرض عنها فلم ینظر إلیها ولاینظر إلیها الی یوم القیامة، ومامن شیء أحب إلی الله تعالی من الایمان به و ترک ماأمر بترکه» **مجلسی**(ره) درعین الحیوة این عبارت راچنین ترجمه کرده: «ای أبوذر دنیا ملعون است وآنچه دردنیااست ملعون است مگرچیزی که مطلوب ازآن رضای الهی باشد وهیچ چیز راخدا دشمن نمیدارد مانند دنیا، حق تعالی دنیارا خلق فرمودوازآن إعراض نمود ونظر لطف بسوی او نفرمود ونخواهد فرمود تاقیام قیامت وهیچ‌چیز نزد خدا پسندیده تر و محبوبتر نیست از إیمان بخدا وترک کردن چیزی چند که خدا امر کرده است بترک آنها» (رجوع شود بمجلد ١٧ بحار، ص ٢٤) درمعالم العبر (ص ٣٠٨) نقلاعن البحار ودر بحار نقلاعن کتاب عیون المواعظ والحکم لعلی بن محمد الواسطی نقلاعن امیرالمؤمنین(ع) فی خطبة طویلة «ولوکان خالقها جل وعز لم یخبر عنهاخبرأولم-

«بقیه در صفحهٔ ٧١٨»

بمذهب[1] أهل البيت (ع) ☆است وچون بر تحریم آن آیتی یا خبری متواتر نیست إجماع إمامیّه بر صحّت آن کفایت باشد بدلائلی[2] که گفته شد از پیش؛ اینست مذهب أهل البیت که گفته شد درین مسئله؛ والحمدلله ربّ العالمین☆[3].

آنکه گفته است: «فضیحت شصت ودوم[4] ـ رافضی[5] روادارد که خواجه فرج ـ

(۱) خ ل : «مذهب» . (۲) الاصل: «بدلائل» . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «است که گفته شد چون بر تحریم این آیه و خبر نیست اجماع إمامیه بر صحت این کفایت است این است مذهب أهل البیت علیهم السلام» . (٤) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه و هشتم» . (٥) خ ل: «آنکه رافضی» .

«بقیة حاشیة صفحة ۷۱۷»

یضرب لها مثلا ولم یأمر بالزهد فیها والرغبة عنها لکانت وقایعها وفجایعها قد أنبهت النائم ووعظت الظالم وبصرت العالم وکیف وقد جاء عنها من الله تعالی زاجر وأتت منه فیها البینات والبصائر، فما لها عندالله عزوجل قدر ولا وزن؛ ولا خلق فیما بلغنا خلقا ابغض إلیه منها ولا نظر الیها منذ خلقها ولقد عرضت علی نبینا (ص) بمفاتیحها وخزائنها لا ینقصه ذلك من حظه من الاخرة فأبی أن یقبلها لعلمه أن الله عزوجل أبغض شیئاً فأبغضه وصغر شیئاً فصغره» (الحدیث) واین خطبه همانست که سید رضی (ره) مختار آن را در نهج البلاغه نقل کرده (ودر ص ۷۱۱ نقلی از آن گذشت) واز عجائب اینکه حسن بصری در نامهٔ که بعمر بن عبدالعزیز نوشته عبارات این خطبه را بدون نسبت بآن حضرت (ع) درج کرده و سرقت عجیبی بکار برده است و تمام آن نامه در مجموعهٔ ورام (ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸) موجود است وعبارت مذکور در آنجا چنین است (فلو کان الخالق لم یخبر عنها خبراً ولم یضرب لها مثلا لکانت الدنیا قد أیقظت النائم ونبهت الغافل فکیف وقد جاء من الله عزوجل زاجر وفیها واعظ فما لها عندالله جل ثناؤه قدر، ولا نظر إلیها منذ خلقها، ولقد عرضت علی نبیك بمفاتیحها وخزائنها لا ینقصه عندالله جناح بعوضة فأبی أن یقبلها وکره أن یخالف علی الله أمره أو یحب ما أبغض خالقه» وهر کس که تمام آن نامه وخطبه را ببیند درسرقت این شخص شبهه نمیکند. ورام بن ابی فراس در تنبیه الخواطر گفته (ص ۱۱۷): «قال رسول الله (ص): الدنیا موقوفة بین السماء والارض منذ خلق الله الدنیا لا ینظر إلیها؛ وتقول یوم القیامة: یارب اجعلنی لادنی أولیائك نصیباً الیوم؛ فیقول: اسکتی یالاشیء إنی لم أرضك لهم فی الدنیا أرضاك لهم الیوم؟!» و نیز در آنجاست (ص ۱۱٦): «وقال (ص): إن الله جل ثناؤه لم یخلق خلقاً أبغض إلیه من الدنیا» . (۳) خ ل: «میگوید» . (٤) صدر آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ «تغابن» وذیل آن این است: «والله عنده أجر عظیم» و نظیر این آیه است آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ «أنفال» وآن این است: «واعلموا أنما أموالکم وأولادکم فتنة وأن الله عنده أجر عظیم» . (٥) خ ل : «وجائی میگوید» . (٦) ذیل آیهٔ ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» وصدر آن این است: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد، وکلوا واشربوا ولا تسرفوا» ودر سورهٔ مبارکهٔ «أنفال» نیز فرموده (آیهٔ ۱٤۱): «وهو الذی أنشأ جنات معروشات وغیر معروشات والنخل والزرع مختلفاً أکله والزیتون والرمان متشابهاً وغیر متشابه؛ کلوا من ثمره إذا أثمر وآتوا حقه یوم حصاده ولا تسرفوا إنه لا یحب المسرفین» ومذمت اسراف در موارد بسیار از قرآن مجید شده است چنانکه در سورهٔ «مؤمن» فرموده: «إن الله لا یهدی من هو مسرف کذاب» ونیز در آن سوره فرموده: «کذلك یضل الله من هو مسرف مرتاب» ونیز فرموده: «وان المسرفین هم أصحاب النار» . ودر سورهٔ «أعراف» و «یس» فرموده: «بل انتم قوم مسرفون» ودر «مائده» فرموده: «ثم إن کثیراً منهم بعد ذلك فی الارض

«بقیه در صفحهٔ ۷۱۹»

کنیزك خویش بمرد عاریت[1] دهد».

[اما] **جواب** این شبهه آنستکه☆بمزد بدادن فرج بمذهب [هیچ] مسلمانی روا نیست اما کنیزك بهبه دادن [رواست] حکم کنیزك حکم دگر مال باشدو مالك را باشد که مال خود بغیری دهد أما این مسئله شرحی بسیار دارد در کتب شیعه بباید دیدن تا آن شبهت بدلائلی[2] که آورده اند زائل باشد که در این کتاب بیش از این احتمال نکند که بغایت مطوّل وممّل باشد☆[3] أما خواجه مجبّر چون روا دارد که خدای تعالی اگر[4] خواهد إیمان مؤمن بستاند وبکافر دهدو کفر کافر بستاند[5] وبمؤمن دهد که مالك الملك است اینجا نیز باید که روا دارد که خواجهٔ کنیزك مالك الملك است بعداز استبراء☆واحتیاط روا باید داشتن که کنیزك را بغیر خود دهد بهبه والسّلام☆[6].

آنکه گفته است: «**فضیحت شصت وسیم** –[7] رافضی[8] فقّاع راچون خمر دانند و همه در[9] مسجدها خورند وفقّاعی راخمّار دانند برخلاف فقهاء اسلام».

جواب این شبهه بعینه[10] گفته شد تکرار بسیار ملال[11] افزاید ویك فصل دوبار

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧١٨»

لمسرفون» ودر «زخرف» فرموده «إن کنتم قوماً مسرفین» ودر «شعراء» فرموده: «ولاتطیعوا أمر المسرفین» ودر «انبیاء» فرموده: «وأهلکنا المسرفین» ودر «یونس» فرموده: «کذلك زین للمسرفین» ونیز «وإنه لمن المسرفین» ودر «ذاریات» فرموده: «مسومة عندربك للمسرفین» ودر «دخان» فرموده: «إنه کان عالیاً من المسرفین» ودر سورهٔ «إسرائیل» فرموده: «فلایسرف فی القتل» ودر «فرقان» فرموده: «والذین إذا أنفقوا لم یسرفوا» ودر «طه» فرموده: «وکذلك نجزی من اسرف» ودر «نساء» فرموده «ولاتأکلوها إسرافاً» ودر «آل عمران» فرموده: «ربنا اغفر لنا ذنوبنا وإسرافنا» إلی غیرذلك من الایات الدالة علی ذم الاسراف والتبذیر ومدح الاقتصاد (طالب تحقیق خودش بتحقیق معنی مقصود در این آیات باملاحظهٔ صدرو ذیل آنها بپردازد) لیکن **پوشیده نماند** که استدلال مصنف(ره) باذم اسراف برمدعای خود خالی ازتأمل نیست. (٧) خ ل: «پس خواجه نوسنی ناصبی مجبر». (٨) خ ل: «کند باید». (٩) خ ل: «علم طاعت». (١٠) خ ل: «داشتند». (١١) خ ل: «نه که گوید».

---

(١) خ ل: «بمزد وعاریت» ودر نسخهٔ دیگر: «بمرد عاریت». (٢) الاصل: «بدلائل». (٣) درنسخهٔ نونویس (بجای عبارت میان دوستاره): «فرج بمزد دادن مذهب هیچ مسلمانی نیست اما کنیزك رابهبه دادن روا است ومالك رارسد که مال خود بغیردهد واین مسئله حکم شرعی بسیار دارد بباید دیدن تاشبههٔ که آورده زائل شود واین کتاب بیش ازاین احتمال نکند». (٤) خ ل: «که اگر خدای تعالی». (٥) خ ل: «بگیرد». (٦) درنسخهٔ نونویس بجای عبارت میان دو ستاره: «بغیر خود بهبه دهد». (٧) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه ونهم». (٨) خ ل: «آنکه رافضی». (٩) خ ل: «ودرهمه». (١٠) خ ل: «درپیش». (١١) خ ل: «تکرار بیفایده ملال».

در کتاب آوردن بعینه إلّا دلالت نباشد[۱] بر جهل مصنّف[۲].

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و چهارم[۳] - بدانکه[٤] بنزدیك همهٔ امّت چنان است[٥] که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست[٦] از آن زمین که خدای تعالی رسول خود را آنجا آفرید[۷] و بعد از آن بقعهٔ که قبض روح رسولش آنجا [کرد] که جای مدفن[۸] و تربت [او] است و رسول(ص) فرموده است[۹]: القبر روضة من ریاض الجنّة أو حفرة من حفر النّیران[۱۰] و هیچ قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول(ص) بیافتند[۱۱]

---

(۱) خ ل: «آوردن دلالت باشد» (۲) مراد آنستکه یك فصل مذکور در سابق را بعینه تکرار کردن یعنی بدون هیچ فرقی که جهت و داعی بر اعاده باشد بجز دلالت بر نادانی تکرار کننده چیز دیگری نخواهد بود؛ واگر اینطور میفرمودند: «دلالت نباشد إلا بر جهل منصف» بهتر و روشنتر بود زیرا إغلاق عبارت در آن صورت برطرف میشد؛ در هر صورت مراد معلوم است و عبارت نسخه بدل که گذشت قرینه بر این مطلب است.

(۳) خ ل: «آنکه گفته: فضیحت شصتم». (٤) خ ل: «آنکه». (٥) خ ل: «همه چنان است». (٦) خ ل: «که هیچ زمین و بقعهٔ بزرگوارتر از آن زمین نیست». (۷) خ ل: «رسول خود را در آنجا (و در نسخهٔ «از آنجا») بیافرید» (۸) کذا؟. (۹) خ ل: «و رسول خدای گفته». (۱۰) این حدیث از احادیث مسلمه در میان فریقین است علامهٔ مجلسی(ره) در ثالث بحار در باب «احوال البرزخ» ضمن نقل استدلال فخر رازی بر ثواب یا عقاب میت در قبر آورده که او ضمن تعداد ادله گفته (ص ۱٤۸): «و رابعها قوله(ص): القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران؛ والاخبار فی ثواب القبر و عذابه کالمتواترة و کان(ص) یقول فی آخر صلواته: و أعوذ بك من عذاب القبر» و نیز از محقق دوانی نقل کرده که ضمن استدلال بر همین مطلب گفته (ص ۱٦۹): «و قوله(ص): القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران» و در ص ۱٦۷ از کافی کلینی(ره) آورده که: «ان للقبر کلاماً فی کل یوم یقول: انا بیت الغربة انا بیت الوحشة انا بیت الدود انا روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار» و در ص ۱٥۱ از تفسیر علی بن ابراهیم(ره) نقل کرده که: «و قال علی بن الحسین علیهما السلام: ان القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران» و در ص ۱٥۲ نقلا عن امالی الشیخ آورده که امیر المؤمنین(ع) ضمن مکتوبی بمحمد بن ابی بکر نوشت: «ان القبر یقول کل یوم: انا بیت الغربة انا بیت الوحشة انا بیت الدود، والقبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار (الحدیث)» و نیز مجلسی(ره) در بحار گفته است (لیکن در مجلد هیجدهم، کتاب الطهارة «باب الدفن و آدابه و احکامه»، ص ۱۹۹): «دعوات الراوندی - قال الصادق(ع). اذا نظرت الی القبر فقل: اللهم اجعلها روضة من ریاض الجنة ولا تجعلها حفرة من حفر النیران» و نیز در همان باب گفته (ص ۲۰۰): «الهدایة - اذا نظرت الی القبر فقل: اللهم اجعلها الخ» و نیز گفته (ص ۱۹٦): «فقه الرضا(ع) - وقل اذا نظرت الی القبر: اللهم الخ» محدث نوری(ره) نیز این سه روایت را در مجلد اول مستدرك الوسائل از کتب نامبرده یعنی دعوات قطب راوندی(ره) و هدایهٔ صدوق(ره) و فقه الرضا(ع) نقل کرده است (رجوع شود بکتاب الطهارة، بباب استحباب الدعاء للمیت بالمأثور عند وضعه فی القبر، ص ۱۲۳ و ۱۲٤) و نیز مجلسی(ره) در باب استحباب الصلوة عن المیت (مجلد ۱۸، کتاب الطهارة؛ ص ۲۰۱) گفته: «دعوات الراوندی - قال ابو عبد الله(ع): «اوحی الله الی موسی(ع): قم فی ظلمة اللیل أجعل قبرك روضة من ریاض الجنة» الی غیر ذلك من موارد نقله. (۱۱) خ ل: «دریافتند».

ورسول(ص) گفته است:«خیر القرون قرنی ثمّ من یلیهم ویلی من یلیهم[۱] ونیز گفته:طوبی لمن یرانی ولمن یری من یرانی [ولمن یری من یری من یرانی[۲]]پس خود اینهمه هرزه است کفشگران درغایش[۳] بهتر از مصاحبان رسول(ص) اند؟!ونیز رسول(ص) گفته است[٤]: جنّبوا أمواتکم جیران السّوء[٥] پس بقول رافضی آن خاك و آن تربت که رسول☆خدا نهاده است بدترین خاکی است که بوبکروعمر نهاده‌اند☆[٦] ورسول(ص) خودرا از همسایگان بدنگاهداشت[۷] وزنانش بدترین زنان بودند، واین دروغ است که «أصلح لنا أزواجنا وذرّیاتنا[۸]»این دعا نکرد[۹] وگر کرد اجابت نبود[۱۰] که بمذهب رافض زنان رسول(ص) منافقان[۱۱] بودند».

[اما]جواب این فصل با تعصّب[که][۱۲] ازسر تهمت و بدعت یاد کرده است اوّل اینست که[۱۳] شبهتی نیست که مکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی(ص)است و مدینه[۱٤] أشرف المنازل است که منزل و مدفن مصطفی(ص)است ودرشرف این دوبقعه خلافی نیست که«القبر روضة من ریاض الجنّة [أوحفرة من حفر النّیران[۱۵]]»☆وشرف و مرتبت بهشت باعظمت ازمصطفی است وقبر مصطفی روضهٔ ازریاض خلداست[۱٦] رفت این نیز[۱۷]☆[۱۸]

---

(۱) ابن‌حجر هیتمی درمقدمهٔ اولی ازمقدمات سه گانهٔ صواعق محرقه آن را از ترمذی وحاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم (الحدیث)» واحادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است در آنجا ازسائر کتب عامه نقل کرده است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند. (۲) ابن‌حجر درمقدمهٔ اولی ازصواعق محرقه گفته: «والطبرانی والحاکم عن عبدالله بن بسر. طوبی لمن رآنی و آمن بی وطوبی لمن رأی من رآنی ولمن رأی من رأی من رآنی و آمن بی؛ طوبی لهم وحسن مآب، وعبد بن حمید عن ابی سعید وابن عساکر عن واثلة. طوبی لمن رآنی ولمن رأی من رآنی ولمن رأی من رأی من رآنی». (۳) تاکنون این کلمه یعنی «درغایش» چندمرتبه درسابق ذکر شده است وما همانطور که درنسخ بوده است نوشته ایم لیکن محتمل است که صحیح «درعایش» یا «دزعابس» بوده باشد والله أعلم (٤) خ ل: «رسول خدای گفته» (٥) این حدیث را درجائی ندیده‌ام و گمان میکنم فقط از طریق عامه نقل شده باشد هرکه طالب مأخذ آن باشد خودش بمقام تتبع و تحقیق برآید. (٦) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «درآن جا است بدترین خاکی است چراکه أبوبکر وعمر درآن جا نهاده‌اند». (۷) خ ل: «نگاهداشته». (۸) مورد نسبت این دعا را بخاتم الانبیاء(ص) نمیدانم. (۹) خ ل: «نکرده است». (۱۰) خ ل: «واگر کرده اجابت نکرده». (۱۱) خ ل: «منافق». (۱۲) «که» درنسخ قدیمه نیست. (۱۳) خ ل: «یاد کرده آنستکه». (۱٤) خ ل: «وبعد ازآن مدینه» (۱۵) جزء دوم روایت فقط در نسخهٔ نونویس است و شاید عبارت نسخ قدیمه أقرب بصواب باشد ووجه أقربیت آن از عبارت آینده که عبارت میان دوستاره باشد معلوم میشود فتفطن. (۱٦) خ ل: «روضهٔ ریاض خداست». (۱۷) کذا صریحاً فی غالب النسخ، و گمان میکنم که عبارت سقطی دارد. (۱۸) عبارت میان دوستاره دریك نسخه نیست.

اما آنچه گفته است که: «هیچ‌قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند[۱] که مصاحبت رسول (ص) ٭ بیافتند این مطلق بگفتن خطاست ٭[۲] و روا نباشد که بهتری از مصاحبت رسول(ص) باشد مجرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبت رسول(ص) هرگز در نیابد[۳]، و بدتر بدتر باشد اگرچه خود[۴] از نفس رسول(ص) باشد [که] بمجرّد مصاحبت بهتر نتوان شدن[۵] که پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده است[۶] بدتر است و مؤمن آل‌فرعون اگرچه هیچ پیغمبر را ندیده است[۷] بهتر است[۸] تا خواجه بداند که بمصاحبت تنها کار درست[۹] نشود و نه مذهب خواجه ناصبی رافضی سنّی حنفی[۱۰] چنان است که بلال حبشی بهتر است از بوطالب قرشی، و مصاحبت و قربت و قرابت بوطالب را بیشتر است تا بدین حجّت دست از آن شبهت بدارد و بمجرّد مصاحبت خرّم نباشد که باری تعالی حکایت میکند از قصّهٔ یوسف(ع) که او با جماعتی که در زندان با او بودند[۱۱] گفت: «یا صاحبی السّجن» ومعلوم است که ایشان بر دین وسنّت یوسف(ع) نبودند و إلّا مصاحبتی مجرّد نبود[۱۲]، از صحابهٔ[۱۳] رسول(ص) آنکه بهتر است با یمان و طاعت و متابعت بهتر است نه بمجرّد مصاحبت[۱۴].

---

(۱) خ ل: «نبود». (۲) خ ل: «بجای عبارت میان دوستاره»: «در یافتند این لفظ مطلق روا نیست». (۳) خ ل: «در نیافته باشد». (٤) خ ل: «خود را». (٥) خ ل: «نتوانند شد» (٦) خ ل: «پیغمبر زاده بود» (۷) خ ل: «ندیده». (۸) سعدی این دو بیت را در این باب نیکو سروده است:

«پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد»
«سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت مردم شد»

(۹) خ ل: «کار راست». (۱۰) خ ل: «و نه بمذهب خواجه ناصبی رافضی بودهٔ سنی شده». (۱۱) خ ل «که او جماعتی را که در زندان بود». (۱۲) خ ل: «نبوده». (۱۳) خ ل: «وار صحابهٔ». (۱٤) خ ل: «نه بمصاحبت» **پوشیده نماند** که عقیدهٔ فرقهٔ حقهٔ اثنی عشریه درحق صحابی نسبت بایمان و عدالت وعدم آن حکم غیر صحابی است و فرقی درمیان آن دو نیست و اعتقادشان در این باب مطابق این بیت ملا جامی است که سخت نیکو سروده است:

«هر کرا روی بیهبود نبود — دیدن روی نبی سود نبود»

هر که طالب تفصیل این إجمال باشد بکتاب شریف مجالس المؤمنین مراجعه کند زیرا که قاضی شوشتری (ره) در اول مجلس ثالث از آن کتاب سه مقدمه ذکر کرده است؛ مقدمهٔ اولی در تعریف صحابی است، مقدمهٔ ثانیه در بیان این است که حکم صحابی در إیمان وعدالت وعدم آن حکم غیر ایشان است؛ مقدمهٔ ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد وقبول است، و بیانات بسیار نفیس محققانه و منصفانه در این سه مقدمه ذکر کرده است که تا کنون من مثل آن بیانات را در این موضوع در جائی ندیده‌ام فلله دره، اللهم ضاعف أجره وأعل درجته و نور مرقده بحرمة حبیبك محمد و آله الطاهرین واجزه عن الاسلام وأهله خیر الجزاء.

اما آنچه گفته است که: «سیّد(ص) گفت[1]: «خیر القرون قرنی ثمّ من یلیهم و یلی من یلیهم» راست است وحقّ است وقول مصطفی(ص) است و برآن[2] حدیث انکاری نیست بدان شرائط که بیان کرده‌شد وخبر دیگر که فرمود[3]: «طوبی لمن رآنی ولمن رأی من رآنی ولمن رأی من رأی من رآنی» [نیز] راست وحقّ است اما بتقدیر کلام چنین باشد[4] که آنها که مرا دیدند و بمن ایمان آوردند و برقول من کار کردند واز أهل بیت من بر نگشتند و برشریعت من کار کردند[5] وآن[6] خبر هم صحیح است که: جنّبوا أمواتکم جیران السّوء[7]

(۱) خ ل: «اما آنچه گفته که سیدعالم(ص) گفته». (۲) خ ل: «وبدان». (۳) خ ل: «وخبری دگرکه فرموده». (٤) خ ل: «اما تقدیر کلام چنین است». (٥) خ ل: «و بشریعت من عمل نمودند» نظیر این بیان است آنچه **علامهٔ مجلسی(ره) در جلد دوم حیاة القلوب** در اوائل باب پنجاه وهفتم که دربیان فضیلت مهاجران وأنصار و صحابه وتابعان است بعداز نقل این حدیث که «ابن بابویه ازحضرت رسول روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خوشا حال کسی که مرادیده باشد وخوشا حال کسی که کسی رادیده باشدکه اومرا دیده باشد وخوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی رادیده باشدکه اومرا دیده باشد» گفته است باین عبارت: «**مؤلف گوید:** که این حدیث ازطریق مخالفان است وشك نیست که دراین فضیلت ایمان شرط است» (نص عبارت حدیث درسادس بحار دراوائل باب «فضل المهاجرین والانصار وسائر الصحابة والتابعین وجمل أحوالهم» نقلاعن الخصال این است (ص۲۷٤۲): «ابی و ابن المتوکل وابن ماجیلویه وابن تاتانة جمیعاً عن علی بن إبراهیم عن أبی هدیة عن أنس قال: قال النبی(ص): «طوبی لمن رآنی وطوبی لمن رأی من رآنی، وطوبی لمن رأی من رأی من رآنی» وقد أخرج علی بن إبراهیم هذا الحدیث وحدیث الطیر بهذا الاسناد فی کتاب قرب الاسناد ما(یعنی أمالی الشیخ الطوسی)-الغضائری عن الصدوق مثله» **نگارنده گوید:** درخود أحادیثی که دراین موضوع بپیغمبراکرم(ص) نسبت داده‌اند تصریح است که در إدراك این فضیلت ایمان شرط است ازآن جمله روایت طبرانی است که درد وصفحهٔ پیش(ص۷۲۱) ازصواعق نقل کردیم که: «طوبی لمن رآنی وآمن بی(الحدیث)» و نظیر آنست این روایت که مجلسی(ره) درسادس بحار درباب فضل المهاجرین والانصار ازخصال صدوق(ره) نقل کرده(بعداز ذکرسند) که: «قال رسول الله-(ص): طوبی لمن رآنی وآمن بی وطوبی ثم طوبی یقولها سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی» و در حیاة القلوب(ج۲ درباب پنجاه وهفتم) آن راچنین ترجمه کرده: «ابن بابویه بسند معتبر ازابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول(ص) فرمود که: خوشا حال کسیکه مرا ببیند وایمان آورد بمن وخوشا حال کسیکه مرانبیند وإیمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت این را» پس معلوم شد که شرط إیمان اصلا درخود روایات مذکور است **چون این را دانستی بدانکه** قبول این احادیث و تقیید آنها بشروط مذکوره درمتن که شرط ایمان بیان مجمل آنهاست برای مماشات باخصم و بمنظور ارفاق بااوست واگرنه **حق آنست که همهٔ این قبیل روایات مخدوش ومنظور فیه ومخالف عقل ونقل است** هرکه طالب تفصیل وأدلهٔ این مدعا باشد باوائل کتاب صوارم مهرقه تألیف قاضی شوشتری (ره) مراجعه کند(ص۳-۱۰ نسخهٔ مطبوعه) ودر إحقاق الحق نیزبرد آنها پرداخته است وبابکتاب

«بقیه درصفحهٔ ۷۲٤»

بحمدالله☆جیران ورفیقان‌وضجیعان‌وی هرچه‌بهتر هستند‌تاشبهتی نباشد‌اما اگر‌بتقدیر ☆[1] بدی در جوارنیکی افتد نیک‌را ازآن بدچه نقصان [باشد[2]] . أما دعای «أصلح لنا أزواجنا وذرّیا تنا[3]» درست است ورسول(ص) فرموده است[4] وخوانده‌وخدای تعالی اجابت‌کرده وزنانش‌بحمدالله‌مؤمنات وقانتات‌وأمّهات‌المؤمنین بودند أما‌خواجه مجبّر چون میداند‌که «أصلح‌لنا أزواجنا» ازقرآن است[5] باید‌که این آیهٔ دیگرنیز[6] خواند که[7]: «عسی‌ربّه إن طلّقکنّ أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ[8]» و روا باشد که

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحهٔ«٧٢٣»

شریف «الاستغاثة فی بدع الثلاثة» (اواخرجزء دوم،ص١٨٨-١٩٥ نسخهٔ مطبوعه) تألیف علی بن أحمد بن موسی بن‌الامام‌الجوادالمعروف بابی‌القاسم‌الکوفی که یکی از مفاخر شیعه است مراجعه کندزیرا که‌در آن کتاب دراین باب آنچه تصورمیشود‌از نفاست‌سخن‌ومتانت‌دلیل بیان‌شده‌است فلله‌درمصنفه. (٦) خ ل: «واین».(٧) چنانکه درصفحهٔ ٧٢١ گفتم‌سنداین‌حدیث رابدست نیاوردم واگر بدست آمددر تعلیقات‌آخرکتاب بموردش تصریح‌میکنم إن‌شاءالله‌تعالی.

(١) خ ل(بجای عبارت میان دو ستاره): «رفیقان‌وی بهترند تاشبهتی نماند‌اما اگر تقدیر».(٢)خ ل: «ازآن بدنقصان‌وزیان نباشد».(٣)خ‌ل: «أزواجنا؛ که گفته».(٤)طالب‌سنداین دعا بأدعیهٔ مرویه‌در کتب عامه‌رجوع کند.(٥)چنین آیه درقرآن‌مجید نیست بلی‌دوآیهٔ قریب باین هست؛ یکی آیهٔ ٧٤ سورهٔ‌مبارکهٔ «فرقان» است که باری‌تعالی‌ضمن‌ذکر أوصاف بندگان‌وظیفه شناس‌وفرمانبردار خود‌که مدح آنها را باین آیه شروع کرده «وعبادالرحمن الذین یمشون‌علی‌الارض‌هوناً وإذاخاطبهم‌الجاهلون‌قالوا: سلاماً» (که آیهٔ ٦٣ سورهٔ مبارکهٔ فرقان است) گفته است: «والذین یقولون: ربناهب‌لنامن‌أزواجنا وذریاتنا قرةأعین واجعلنا للمتقین إماماً» ودوم این‌آیه که آیهٔ ١٤ سورهٔ‌مبارکهٔ «أحقاف» است: «ووصینا الانسان بوالدیه إحساناً حملته أمه‌کرهاً و وضعته‌کرهاً وحمله و فصاله ثلاثون شهراً‌حتی إذا بلغ أشده وبلغ‌أربعین سنة‌قال: رب‌أوزعنی أن‌أشکر نعمتك‌التی‌أنعمت علی‌وعلی والدی وأن‌أعمل صالحاً ترضاه وأصلح لی‌فی‌ذریتی إنی‌تبت إلیك وإنی من‌المسلمین» ونیز قریب باین است‌آنچه در سورهٔ مبارکهٔ «أنبیاء» درحق حضرت زکریا(ع) فرموده: «و زکریا إذنادی ربه: رب‌لاتذرنی فرداً و أنت خیرالوارثین* فاستجبناله ووهبناله یحیی وأصلحناله زوجه إنهم‌کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغباً ورهباً وکانوالنا خاشعین» پس‌میتواند بود‌که نظرمصنف(ره) بیکی ازاین‌آیات بوده است‌وتصور‌میکرده‌است که‌عبارت دعاء‌جزء‌یکی‌ازاینها‌است بنابراین اشتباهاً‌چنین گفته‌است والله‌أعلم. (٦) درنسخ‌بجای «نیز» «بر» نوشته شده است. (٧)خ ل : «که این‌آیه هم‌خواند‌که ازقرآن است» (٨) صدرآیهٔ‌پنجم سورهٔ مبارکهٔ «تحریم»‌وذیل‌آن‌این است: «مسلمات مؤمنات‌قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وأبکاراً» پوشیده نماند‌که دربدونظرتوهم میشود‌که اگرمصنف (ره) این‌آیه «یاأیهاالنبی قل‌لازواجك‌إن کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتهافتعالین أمتعکن‌وأسرحکن سراحاً جمیلا» را در اینجا ذکر میکرد مناسبتر بود لیکن بعداز تأمل معلوم میشود‌که أمر

«بقیه‌درصفحهٔ ٧٢٥»

«أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب شده باشد ودر بعضی[1] نه که نه معصوم مانند تا شبهت زائل باشد[2] وفرزندانش خود بعضی أئمّهٔ طاهرین(ع) اند وبعضی سادات بزرگوار[3] که میخ دیدهٔ مجبّران وخارجیان اند که مجبّر و خارجی اگر مار سیاه بیند بر سینهٔ خود[4] دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان وفاطمیان [دربر][5] واز ذریّت[6] هم بعضی هستند که آلودهٔ زلّت ومعصیت[7] اند ودعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاکی تربت[8] رسول(ص) است که بوبکر وعمر آنجا نهاده‌اند» آن نه مذهب شیعه است و[9] بمذهب خود سنّی ومتقدّمانش لایقتر[10] است بدان دلیل[11] که علیّ مرتضی(ع) روز وفات بوبکر وعمر زنده بود [با آنهمه][12] صلابت وشجاعت منع نکرد که بوبکر وعمر را آنجا[13] دفن کنند وعبّاس با رفعت قدرش وکافّهٔ بنی‌هاشم حاضر بودند[14] البتّه خصومتی و منعی نکردند که دلیل کند که راضی باشند[15] بدان مجاورت؛ اما آنروز که امام حسن پسر علیّ مرتضی فرزند[16] فاطمهٔ زهرا با رفعت قدر وشرف نسب[17] وظهور فضل وعصمت که بهتر بود باصل ونسب وعلم وعصمت هم[18]

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧٢٤»

بعکس است زیرا اگر چه خطاب درهردو آیه شامل همهٔ زنان پیغمبر(ص) است أما بملاحظهٔ آیات سابقه بآیهٔ «عسی ربه» وبملاحظهٔ أخبار وارده درتفسیر این آیات وبیان وجه تخییر ایشان درآیهٔ «إن کنتن تردن الحیوة الدنیا» معلوم میشود که درآیهٔ اول خطاب بدونفر از زنان پیغمبر(ص) متوجه است که طعن مصنف(ره) درجواب خود راجع بآن دونفر است (وسبب عدول ازخطاب بآن دوو توجه بخطاب عموم زنان ازقبیل «إیاك أعنی واسمعی یاجارة» است چنانکه درفارسی نیز گویند: «سخن را روی باصاحبدلان است») ودرآیهٔ دیگر موجب تخییر امری است که مشترك درمیان همهٔ زنان آن حضرت(ع) بوده است واین نکتهٔ بسیار دقیق ولطیف است که موجب شده‌است که مصنف (ره) این آیه‌را برای ذکر دراین مورد اختیار کرده است فتفطن.

---

(١) خ ل: «ودر بهری». (٢) خ ل: «شود». (٣) خ ل: «بهری أئمهٔ طاهرین(ع) و بعضی سادات بزرگوارند». (٤) خ ل: «اگر مار سیاه برسینهٔ خود بیند». (٥) «دربر» فقط در نسخهٔ نونویس است. (٦) خ ل: «وذریت» ودر نسخهٔ «ودرذریت». (٧) خل: «زلت معصیت». (٨) خ ل: «گفته: بدترین خاك کی خاك تربت». (٩) خ ل: «آن جاست آن نه بمذهب شیعه است اما». (١٠) خ ل: «و مقدمانش لازمتر». (١١) «بدان دلیل» در نسخهٔ نونویس نیست. (١٢) «باآنهمه» فقط در نسخهٔ نونویس است. (١٣) خ ل: «درآنجا». (١٤) خ ل: «بوده‌اند». (١٥) خل: «بوده باشند». (١٦) خل: «که حسن مجتبی(ع) فرزند مصطفی(ص) پسر مرتضی جگر گوشهٔ». (١٧) خ ل: «بارفعت وقدر وشرف ونسب». (١٨) خ ل: «بأصل ونسب وهمه چیز».

از بوبکر وعمر گذشت[1] [و] خواستند که او را بسر تربت مصطفی(ص) آورند[2] تا عهدی تازه گرداند[3] درحال عایشه براستری سوار شده[4] ومروان علیه اللعنة رانده[5] تیغ بر کشید وهمهٔ بنی أمیّه باسلاح بخصومت حسن بن علی مرده[6] آمدند و کینهٔ روز بدر وأحد[7] وصفّین وجمل تازه کردند تارها نکنند که جگر گوشهٔ مصطفی(ص) را آنجا

(۱) خ ل : «گذشته» ودر نسخهٔ دیگر «وفات نمود» دربرهان قاطع گفته: «گذشت (بضم اول و فتح ثانی وسکون شین نقطه‌دار فوقانی) ماضی گذشتن باشد بچندمعنی (آنگاه معانی راذکر کرده تا آنکه گفته) و کنایه ازقطع شدن نفس آخرین آدمی زادهم هست» و دراینجا همین معنی کنائی مراداست.
(۲) خ ل : «آرند». (۳) خ ل : «تازه کند». (٤) خ ل : «برشتری سوار شده». (٥) خ ل : «و مروان رانده» وصف مروان بلفظ «رانده» بجهت اشاره بآنست که پیغمبر اکرم(ص) اورا ازمدینه طرد وإخراج کرده بودوعثمان اورا بر گردانید وبمدینه آورد وتفصیل این مطلب در مطاعن عثمان وسائر موارد نیز مذکور است؛ وازجملهٔ آن موارد شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور است زیرا عالم جلیل حاج میرزا أبوالفضل تهرانی(ره) درشرح جزء دوم این فقره اززیارات «ولعن الله آل زیاد وآل مروان» بخوبی بترجمهٔ حال وقضیهٔ طرداو پرداخته است وتاکنون هرچه تفحص کرده‌ام نظیر بیانات اورا دراین باب درجای دیگر ندیده‌ام و نص عبارت اواین است(ص ١٤٥) «هو مروان بن الحکم بن أبی العاص بن أمیة واین مروان معروف بابن الطرید است وملقب بوزغ ومشهور بخیط باطل و او ازأشد ناس است درعداوت خدا ورسول وآل رسول خصوصاً أمیرالمؤمنین(ع) که اززمان عثمان تاآخر أیام حیات خودش همواره درإخفای مناقب و إفترای مثالب برای آن جناب کوشش داشت وپدر اوحکم عم عثمان بن عفان است واودشمن پیغمبر(ص) بود که مجاهرت بعداوت وتصریح بشنآن رسول خدای میکرد واوطرید رسول الله(ص) است بالاتفاق باجماعتی ازأهل بیتش ودرسبب طرداو وجوه مختلفه ایراد کرده‌اند وأشهر آنستکه اودر کوچها درقفای پیغمبر(ص) راه‌میرفت وحرکتهای ناشایسته میکرد وحرکات آن جناب راازدراستهزاء بخودمی بست وازاینسو بآن‌سو متمایل میشد پیغمبر (ص) اورا بدید وفرمود: «فکذلك فلتکن = اینچنین بمان» واو ازأثر نفرین آن‌جناب مبتلی بمرض إختلاج‌شد وتا زنده بود گرفتاراین‌درد بود وازاین روی پیغمبر(ص) اوراطرد کرد و بطائف فرستاد بروایت معروف مورخین (تاآنکه گفته) ومروان بروایتی درطائف متولدشد وقولی بولادت اودر مکه است وبعقیدهٔ بعضی اوباحکم بود وطفل بود که نفی‌شد وظاهر بعض‌روایات لعن اواینستکه‌در مدینه متولد شده باشد چنانکه خواهم إشاره کرد إن‌شاءالله (تاآنکه گفته) بالجمله مروان باپدرش درطائف بماند تاپیغمبر(ص) ازدنیا برفت عثمان بملاحظهٔ قرابت وامور دیگردر نزد أبوبکر شفاعت او کرد قبول نشد چون‌کار باعمرشد هم‌شفاعت کرد قبول نشد چون خودبر مسند حکمرانی مستقرشد حکم ومروان را باکسان ایشان بمدینه ردکرد ومخالفت صریح باأمر رسول‌خدای نمود واین از أعظم مطاعن‌اوشد پس برصحابه ومسلمین دیدارحکم ومروان گران آمد وبتلافی ردحکم أمر باخراج أبوذر کرد وصدهزار درهم ازفیء مسلمین بوی عطاکرد وخمس افریقیه راکه موافق نقل جماعتی صدهزاردینار بودوهمهٔ مسلمین دراوشریك بودند باعتقادخودشان دریك مجلس بمروان بدادو فدك را تیول وی کرد و خراج بازار مدینه راکه رسول(ص) صدقهٔ مسلمین کرده بود بروایت ابن‌قتیبه در

«بقیه در صفحهٔ ۷۲۷»

دفن کنند شیعه ومقدّمان[1] شیعه منع نمیکنند که بوبکر تیمی[2] وعمر عدوی را درحظیرهٔ مصطفی(ص) برند اماعایشه ومروان روا نمیدارند[3] که پسر فاطمهٔ زهرا را درحظیرهٔ جدّش[4] برند این عداوت بنگر تا خود کرا بیشتر است واین خصومت کجا سابقتر است تادر کتب شیعه میآید که عبدالله عبّاس رضی‌الله عنه که پدر خلفاء راشدین است[5] بر ملاء خلق[6] روی بعایشه کرد وگفت: واسوأ تاه یوماً علی بغل ویوماً علی جمل تریدین أن تطفئی نورالله و تقاتلی أولیاء الله ارجعی إلی بیتك[7] و کلامی [که][8] درین معنی

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۲۶»

معارف بحارث بن الحکم داد وهم مروان را بوزارت و کتابت سرخود اختیار کرد واودر أیام خلافت عثمان أحداث عظیمه وفتن موحشه وبدع غریبه برطبق أهواء باطلهٔ خود باد یدآورد وآخر الامر سبب قتل او شد بعقیدهٔ أهل سنت (آنگاه بعضی أفعال سیئه وکارهای برخلاف شرع اورا ذکر کرده وبدع وشنائع اوراشمرده وگفته) **وازعجائبی که هوش ازسر مرد عاقل میبرد** اینستکه مثل مروان که پیغمبر(ص) پدرش راطرد کرد وخود عمری بعداوت أهل بیت رسالت گذراند وسب أمیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام را تجویز وتشییع میکرد و برمنبر رسول(ص) هرروز جمعه مواظبت داشت و پیغمبر(ص) اورالعن کرد ووزغ لقب داد وأمیرالمؤمنین(ع) فرمود دست او دست یهودی است واو طلحه را که باعتقاد أهل سنت صحابی واز عشرهٔ مبشره است تیرزد وبکشت و روی بأبان بن عثمان کرد و گفت: یکی از قتلهٔ پدرت راکشتم بااین همه عیوب ومساوی عادل میدانند وازاو أخذ أحکام میکنندو درصحیح بخاری وصحیح مسلم که أصح کتب بعداز کتاب الله میدانند ازاو نقل حدیث میکنند (تاآنکه گفته) ازاینجا معلوم میشود که این طائفه که ازأهل بیت إعراض کردند بچه گونه مردم متمسك شدند واز که أخذ أحکام کردند وحال صحاح ایشان هم معلوم شد که رجال آنها مثل مروان وعبدالملك ومغیرة بن شعبه ومعاویه وعمرو بن عاص وأتراب ایشان که همه حرامزاده وهمه بشهادت رسول خدای کافر ومنافق وملعون بودند چه میزان همهٔ این أمور علی(ع) است واز متواترات است که پیغمبر(ص) فرمود: لایبغضك إلامنافق ولایحبك إلامؤمن» هرکه طالب همهٔ بیانات محققانه ومنصفانهٔ این عالم بزرگ باشد باید بکتاب نامبرده یعنی شفاء الصدور (ص ۱۴۵—۱۵۰) مراجعه فرماید زیرا که اینجا گنجایش نقل بیشتر ازاین راندارد والسلام علی من اتبع الهدی. (۶) خ ل : «حسن مرده» . (۷) خ ل . «وکینهٔ روز أحد» .

(۱) خ ل : «و مقتدایان» . (۲) خ ل : «تیمی» . (۳) خ ل : « اما عایشهٔ صدیقه و مروان رانده روا نمیدارد» . (۴) خ ل : «درحظیرهٔ مصطفی» . (۵) درنسخهٔ نونویس: «که پدرخلفاء است» ومراد از «خلفاء راشدین» دراینجا خلفاء بنی‌عباس است. (۶) خ ل : «درحضور خلق» .
(۷) عبارت **ماخوذ ازإرشاد مفید(ره) است** و نص عبارت اوضمن ذکر کیفیت دفن امام حسن(ع) تحت عنوان «فصل—فمن الاخبار التی جاءت بسبب وفاة الحسن(ع)» این است(ص ۱۹۸ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۰۸) . « فلما مضی(ع) لسبیله غسله الحسین (ع) و کفنه وحمله علی سریره ولم یشك

«بقیه در صفحهٔ ۷۲۸»

مذکور و مسطور است[۱] پس ظاهر شد باین[۲] حجت که علی (ع) بامردانگی منع نکرد که بوبکر و عمر را بجوار مصطفی (ص) برند شیعه آنرا چگونه منکر باشند چون عایشه و مروان و بنی أمیّه حسن علی[۳] را در حظیرهٔ رسول[۴] (ص) نگذارند خواجه چگونه دشمن خاندان نباشند[۵] و اگر بمانند این قصص و أخبار مشغول بشویم[۶] کتب بسیار باید و مارا بجواب[۷] این مجبّر و همهٔ مجبّران درین موضع اینقدر[۸] کفایت است تا معلوم شود که مجبّران

«بقیة حاشیة صفحة ۷۲۷»
مروان و من معه من بنی أمیة أنهم سیدفنونه عند رسول الله (ص) فتجمعوا و لبسوا السلاح فلما توجه به الحسین (ع) إلی قبر جده رسول الله (ص) لیجدد به عهداً أقبلوا إلیهم فی جمعهم و لحقتهم عائشة علی بغل وهی تقول: مالی ولکم تریدون أن تدخلوا بیتی من لا أحب وجعل مروان یقول: «یارب هیجاهی خیر من دعة» أیدفن عثمان فی أقصی المدینة ویدفن الحسن مع النبی (ص)؟! لایکون ذلك أبداً وأنا أحمل السیف وکادت الفتنة تقع بین بنی هاشم و بنی أمیه فبادر ابن عباس إلی مروان فقال له: ارجع یامروان من حیث جئت فانا مانرید دفن صاحبنا عند رسول الله (ص) لکنا نرید أن نجدد به عهداً بزیارته ثم نرده إلی جدته فاطمة فندفنه عندها بوصیته (ع) بذلك فلوکان أوصی (ع) بدفنه مع النبی (ص) لعلمت أنك أقصر باعاً من ردنا من ذلك لکنه (ع) کان أعلم بالله و برسوله (ص) و بحرمة قبره من أن یطرق علیه هدماً کما طرق ذلك غیره ودخل بیته بغیر إذنه **ثم اقبل علی عائشة وقال لها: واسوأتاه یوما علی بغل و یوماً علی جمل تریدین ان تطفئی نور الله و تقاتلی أولیاء الله ارجعی فقد کفیت الذی تخافین وبلغت ماتحبین والله منتصر لاهل هذا البیت ولو بعد حین** وقال الحسین (ع): لولا عهد الحسن إلی بحقن الدماء وأن لا أهریق فی أمره محجمة دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله فیکم مأخذها وقد نقضتم العهد بیننا و بینکم و أبطلتم مااشترطنا علیکم لانفسنا، ومضوا بالحسن (ع) فدفنوه بالبقیع عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف رضی الله عنها» **پوشیده نماند** که این روایت **در روضة الواعظین فتال (ره) و کشف الغمة اربلی (ره) و خرائج وجرائح راوندی (ره) و مناقب ابن شهر آشوب و امالی شیخ الطائفه (ره) و عیون المعجزات** بلکه در کتب کلامی نیز مانند **شافی سیدمرتضی (ره) و تلخیص شافی** شیخ الطائفه (ره) نقل شده و عبارت مذکور در متن مورد استدلال و استشهاد قرار گرفته ۳
است و **فضال کوفی و مؤمن الطاق** رحمة الله علیهما با این حدیث ابوحنیفه و أبوحذره را مجاب کرده اند و **شعرای شیعه آن را بنظم آورده اند** از آنجمله ابن حجاج بغدادی است که بنا بر نقل قطب راوندی (ره) در خرائج وجرائح چنین گفته است:

یابنت أبی بکر * لاکان ولا کنت * لك التسع من الثمن * و بالکل تملکت * تجملت تبغلت * و إن عشت تفیلت

وقریب بآنست آنچه صقر بصری گفته است بنا بر نقل ابن شهر آشوب (ره) در مناقب

«ویوم الحسن الهادی علی بغلك أسرعت — و مانعت و خاصمت و قاتلت»
«وفی بیت رسول الله بالظلم تحکمت — هل الزوجة أولی بالمواریث من البنت»
«لك التسع من الثمن فبالکل تملکت — تجملت تبغلت و إن عشت تفیلت»

چون ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه سوار استر شدن عایشه را حمل بر إسکات غائله کرده و **آن را منقبت عایشه دانسته است** بنا بر این شاید ما در تعلیقات آخر کتاب مبسوطاً دراین موضوع بحث کنیم.

---

(۱) خ ل: «است میگفت» (۲) خ ل: «بدین». (۳) خ ل: «إمام حسن (ع)». (۴) خ ل: «در حظیرهٔ جد خویش». (۵) خ ل: «نباشد». (۶) خ ل: «شویم». (۷) خ ل: «در جواب». (۸) خ ل: «این قدر در این موضع».

و ناصبیان علی و آلش را[1] دشمن تر دارند که شیعه[2] صحابهٔ رسول را و الحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و پنجم»[3] رافضی دبدبه میزند که علی إمام نص بود بقول خدای تعالی و رسول (ص) اگر گوئیم[4] [که] در قرآن کجاست؟ گوید: إنّما ولیّکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصّلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون[5] دلیل بر نصّی[6] علی بوطالب است، گوئیم: این چه دلیل خلافت و إمامت کند اگر[7] درست باشد که در شأن علی (ع) است؛ بعدما که خود مسلّم نیست بسی[8] مفسّران بر آنند که در شأن او خاصّ نیامده است[9] و اگر مسلّم شود خدای تعالی میگوید: من ولیّ شما ام و رسول من ولیّ شما است و آن مؤمنانی که درر کوع صدقه دادند، و کدام کس[10] این را منکر باشد که خدا و رسول و علی ولیّ مؤمنانند و محبّ[11] و معاون مؤمنانند این دلیل نکند بر نص بر[12] خلافت. و از أخبار رسول گویند[13]: «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلا أنّه لا نبیّ بعدی» دلیل است بر خلافت او[14] و ما درست کردیم که هارون خلیفهٔ موسی نبوده[15] بعدازمرگ او تا تو این را برین[16] حمل نکنی که خلیفه و وصیّ موسی یوشع بوده نه هارون[17] و خود چون علی را نص[18] میکرد چرا[19] بر سر جمهور أصحاب نصّ نکرد چنانکه پوشیده نماندی و هیچکس إنکار نکردی در سفری میبابست و پالان شتری میبایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند[20] مدینه کجا بود منبر کجا بود چنانکه شرح همهٔ شریعت بر سر[21] جمهور صحابه[22] میکرد *این کار بنزدیك تو عظیمتر است و با نبوّت برابر است [نه][23] پنهان میبایست بی گواه و قباله تا یکی بگوید: نشنیدم، یکی گوید: حاضر نبودم، یکی گوید: بدین نه امامت میخواست[24] اگر چنین بودی که تو میگوئی [خدای تعالی بنام رسولان و إمامان

---

(۱) خ ل: «تا معلوم باشد که ناصبیان و مجبران علی و آل علی را». (۲) خ ل: «و شیعه». (۳) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت شصت و یکم». (٤) خ ل: «گویم». (٥) آیهٔ ٥٥ سورهٔ مبارکهٔ «مائده» است.
(٦) خ ل: «مرتضی» و بطور قطع مصحف «بر نصی» است. (۷) خ ل: «و گر». (۸) خ ل: «بس». (۹) خ ل: «که خاص در شأن او نیامده». (۱۰) خ ل: «و کدام کسی». (۱۱) خ ل: «که محب».
(۱۲) خ ل: «بر نصی» و در دیگری: «بر نص و بر». (۱۳) خ ل: «و گویند در أخبار رسول است که».
(۱٤) خ ل: «و این دلیل بر خلافت است». (۱٥) خ ل: «نبود». (۱٦) خ ل: «بر آن» (۱۷) خ ل: «که خلیفه و وصی یوشع بود هرون». (۱۸) خ ل: «نصب». (۱۹) خ ل: «وچرا».
(۲۰) خ ل: «و در آن سفر چرا میبایست برسر پالان شتر کرد چنانکه کسی کاری دزدیده کند».
(۲۱) خ ل: «در حضور». (۲۲) ح ل: «أصحاب». (۲۳) «نه» از إضافات تصحیحیه است.
(۲٤) خ ل: «چه إمامت میخواهد».

تصریح نمیکرد نه][1] خدای بارسول[2] میگوید: ماکان محمّد أباأحد من رجالکم ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیّین وکان‌الله بکلّ شیء علیماً[3]، محمّد رسول‌الله[4]، و مامحمّد إلاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل[5]، یاداود إنا جعلناك خلیفة فی الارض[6]، هرون اخلفنی فی قومی[7]، [پس][8] بدانستم[9] که رافضی ژاژ میخاید[10] و دروغ میگوید و درست است که رسول گفته است درحالت‌وفات[11]: «الله خلیفتی فی أهلی» و بر کسی‌نص نکرد و گفت: «مروا أبابکر» تا إجماع أمّتش[12] حجّت باشد☆[13]».

اما آنچه گفته است[14] که: «شیعه‌إمام نصّ گویند» بلی چنین است و این مذهبی

---

(۱) عبارت میان کروشه بعنوان تصحیح افزوده‌شد. (۲) خ ل: «خدای ما رسول را» (۳) آیهٔ چهلم سورهٔ مبارکهٔ «أحزاب» است و در نسخه ها بجای «وکان الله بکل شیء علیماً»: «وکفی بالله شهیداً» ذکر شده است. (٤) صدر آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ «فتح» است. (٥) صدر آیهٔ ١٤٤ سورهٔ مبارکه «آل عمران» وذیل آن این است: «أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً وسیجزی الله الشاکرین» (٦) صدر آیهٔ ٢٦ سورهٔ مبارکهٔ (ص) وذیل آن این است: «ماحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله، إن الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب».
(۷) جزئی از آیهٔ ١٤٢ سورهٔ مبارکهٔ «أعراف» و تمام آن این است: «وواعدنا موسی ثلاثین لیلة وأتممناها بعشر فتم میقات ربه أربعین لیلة وقال موسی لاخیه هارون: اخلفنی فی قومی وأصلح ولا تتبع سبیل المفسدین».
(۸) «پس» فقط در نسخهٔ نونویس است. (۹) خ ل: «ندانستم». (۱۰) **درآنندراج گفته**: «ژاژ مجازاً بمعنی هرزه و بیفائده است و بالفظ خائیدن ودرائیدن مستعمل است صاحب محمودنامه گوید:

«ژاژ خائی میکند با مارقیب ماچه غم داریم گومیخای ژاژ».

استاد فرخی گوید:

«کسیکه گویدمن چون توام بفضل وهنر سبك خرد بود و یاوه گوی وژاژ درای».

(۱۱) خ ل: «که رسول خدای (ص) گفته درحال فوت که». (۱۲) خ ل: «باجماع امتش».
(۱۳) قاضی شوشتری (ره) عبارت میان دوستاره را درمجالس المؤمنین چنین نقل کرده است (رجوع شود باوائل مجلس اول، بمطالب مذکوره تحت‌عنوان «غدیرخم»، ص۱۹ چاپ اول): «و چون این نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و بی گواه نمیبایست تا یکی گوید نشنیدم، ویکی گوید: حاضر نبودم، ودیگری گوید. بدین چه امامت میخواست، واگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بروجهی بلیغ فرمودی که این سخن برهیچ کس از خورد و کلان و پیر وجوان و کبیر وصغیر مخفی نماندی وطبل خلافت و امامت بیواسطه میزدی چنانکه خدای تعالی میفرماید: ماکان محمد أباأحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیداً، محمد رسول الله، و مامحمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، یاداود إنا جعلناك خلیفة فی الارض، هارون اخلفنی فی قومی، و چون درواقعهٔ غدیر ودیگر آیات وأحادیث که درشأن حضرت أمیر روایت میکنند تصریح براین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است» چنانکه ملاحظه میشود قاضی (ره) عبارت را دراین مورد چنانکه سیرهٔ جاریهٔ اوست وچنانکه خودش تصریح کرده است (درترجمهٔ شیخ عبدالجلیل (ره) صریحاً ذکر کرده است) عبارت را نقل بمعنی کرده است نه تصحیح. (۱٤) خ ل: «أما جواب آنچه گفته است».

دیرینه است و کهن است از آن روزگار یاداست این مذهب[۱] که آدم بر شیث نصّ کرد وبعدازوی[۲] همهٔ أنبیاء همین[۳] کردند نه مذهبی نو و تازه است[٤] چون مذهب أبو الحسن أشعری[٥] وحسین نجّار وعمرو عبید وغیر ایشان؛ وبمذهب أهل حقّ إمام نصّ است و عصمت، ومعصوم بعد از مصطفی(ص) علی مرتضی(ع) است بدلالت قاطع که[٦] بیان کرده شد وبحمدالله شیعه دلالت بر إمامت نه از آیه گویند و نه از خبر که این هردو سمعی است وأما دلالات[۷] بر امامت از طریق عقل گوئیم و آن وجوب دیانت است وجواز خطا بر آن وجه که بیان کردیم[۸]. أما آیات وأخبار از برای تأکید دلالت وتعیین[۹] إمامت آوریم وبیرون از آیهٔ «إنّما ولیّکم[۱۰]» وخبر أنت منّی[۱۱] بسیاری آیات واخبار است[۱۲] که دلالت است بر إمامت علی(ع) وچون کتاب نه در امامت است آنچه در مواضع رفت ازین معنی[۱۳] کفایت است ودر[۱٤] کتاب البراهین فی إمامة أمیر المؤمنین(ع) بیان آیه و وجه خبر و دلالت بر امامت مشبع[۱٥] گفته ایم درین کتاب إحتمال نکند چون بخوانند بدانند[۱٦].

(۱) خ ل: «بازاین مذهب هست». (۲) خ ل: «و بعداز آن». (۳) خ ل: «چنین». (٤) خ ل: «مذهبی نو و تازه آنست که برین نهاده اند». (٥) خ ل: «أشعر». (٦) خ ل: «بدلالت قطعی و». (۷) خ ل: «گویدو نه ازاخبار که هردو سمعی است ودلیل». (۸) خ ل: «کرده ایم». (۹) خ ل: «تأکید و تعیین». (۱۰) مراد آیهٔ «إنما ولیکم الله ورسوله إلخ» است. (۱۱) مراد حدیث منزلت است که در کلام معترض ذکر شد. (۱۲) خ ل: «آیات وأخبار بسیار هست». (۱۳) خ ل: «و چون این کتاب در امامت نیست آنچه درمواضع رفته». (۱٤) خ ل: «ومادر». (۱٥) خ ل: «بسبع» و در نسخهٔ دیگر: «بشرح». (۱٦) خ ل: «إحتمالی نکند بر گیرد و بخوانند تا بدانند» **نگارنده گوید:** اگرچه کتاب «البراهین» دردست نیست لیکن بحمدالله درتمام کتب مربوطه ببحث از إمامت خاصه دروجه دلالت آیهٔ «إنما ولیکم الله» وهمچنین دروجه دلالت حدیث منزلت بر إمامت أمیر المؤمنین (ع) بیانات کافی ذکر کرده اند ومخصوصاً دربارهٔ حدیث و ازجملهٔ موارد دسترس نسبت بآیه کتاب **حق الیقین** است زیرا که **مجلسی**(ره) درباب پنجم آن کتاب که در امامت است درمقدمهٔ پنجم که در بیان بعضی از آیاتست که دلالت بر إمامت و فضیلت أمیر المؤمنین(ع) میکند این آیه را نخستین آیه از آیات این مطلب قرار داده **وچنین گفته است:** «اول آیهٔ وافی هدایهٔ «إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون؛ یعنی نیست صاحب إختیار وأولی بأمور شما مگر خدا ورسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوع اند **عامه وخاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه درشأن آن حضرت (ع) نازل** شده است (آنگاه ببیان استدلال براین مطلب پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند) واگر مبسوطتر از آنجارا بخواهد بتاسع بحار بباب نخستین از «أبواب الایات النازلة فی شأنه الدالة علی فضله وإمامته» (ص۳۳ - ۳۸) مراجعه فرماید **واز جملهٔ موارد دسترس** کتاب شریف **حق الیقین است** که علامهٔ مجلسی(ره) در آنجا آن را درمقصد ششم که در بیان أحادیث متواتره ازجانبین

«بقیه در صفحهٔ ۷۳۲»

اما آنچه گفته است که: «خلیفهٔ موسی هارون نبود[1] و وصیّ و خلیفهٔ وی یوشع بود» تسلیم افتاد مبارك بادپس در ین اُمت خلیفه همان باید باشد[2] که باجماع وصی باشد واجماع است که وصیّ مصطفی(ص) نه اُبوبکر و نه عمر و نه عثمان بود بلکه علی(ع) بود تحقیق؛ پس خلیفه هم وصی باید[3] تاصورت ومثال درست باشد که آورده است.[4]

و اما آنچه گفته است : «چون علی را نصّ میکردمیبایست[5] که برملاء خلق کند تا نصّ پوشیده نماند[6]»؛ دیگرباره بحساب کورتراست تااین همه که باید تفسیر [محمّد][7] جریر[8] طبری سنّی برگیردو ببیند[9] که اورا نص کرد[و] بحضور همهٔ مهاجر و أنصار مکّی

(۱) خ ل : «که هارون خلیفهٔ موسی بود» . (۲) خ ل : «همان باید که باشد» . (۳) خ ل: «باید باشد» . (٤) خ ل : «راست شود که آورده» . (٥) خ ل : «بایست» . (٦) خ ل : «تا حق پوشیده نماندی» . (۷) کلمهٔ «محمد» در نسخه ها نیست و نظیرش درسابق نیز گذشته است اگرچه مادرموارد سابقه درست نکرده ایم اما اینجا درست میکنیم ومیگوئیم بطور حتم کلمهٔ «محمد» یا کلمهٔ «ابن» ساقط شده است زیرا مراد محمدبن جریر طبری مفسر ومورخ معروف است . (۸) خ ل : «جهر» . (۹) خ ل: «و بخوانند تابدانند» .

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۳۱»

است که دلالت برإمامت وخلافت وجلالت أمیرالمؤمنین(ع) میکند چنین عنوان کرده است: «**فصل دوم درحدیث منزلت است وآن ازطرق عامه وخاصه متواتر است** وما به الاشتراك همه آنستکه حضرت رسول(ص) درمواطن بسیار بحضرت أمیر(ع) فرمود که: «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» ودر اکثر روایات این تتمه دارد «إلا أنه لانبی بعدی» یعنی تو ازمن بمنزلهٔ هارونی ازموسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعدازمن؛ ومادراین مقام اکتفامینمائیم بچندحدیث که درصحاح ایشان موجوداست چنانکه صاحب جامع الاصول ازصحیح بخاری وصحیح مسلم وصحیح ترمذی روایت کرده است ازسعد بن ابی وقاص که حضرت رسول(ص) درغزوهٔ تبوك علی را درمدینه گذاشت علی گفت: یارسول الله مرا درمیان زنان واطفال میگذاری؟! حضرت رسول(ص) فرمود که آیاراضی نیستی که ازمن بمنزلهٔ هارون باشی ازموسی، ودرروایت ترمذی گفت: غیرآنکه نیست پیغمبری بعدازمن، ودرصحیح مسلم بازروایت کرده است مجموع آنرا بسند دیگر، وابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث ازسعدبن رسید خواستم که مشافهة این حدیث را ازسعد بشنوم رفتم بنزد سعدو گفتم: تواین حدیث راازرسول‌خدا(ص) شنیدی؟- پس انگشتهای خودرا در گوشهای خود گذاشت و گفت: بلی اگر نشنیده باشم هردو گوش من کرشود(آنگاه بذکرعدهٔ ازموارد نقل آن پرداخته و گفته) **وابن عقدهٔ حافظ** که جمیع طوایف اورا ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است ازبرای خصوص سندهای این حدیث **وابن حنبل درمسند خود** که بمنزلهٔ صحاح ایشان است این حدیث رابسندهائی ازجمع کثیری ازصحابه روایت کرده است **وابن اثیردر تاریخ کامل ازمحمدبن اسحاق ودیلمی در فردوس الاخبار از عمربن خطاب** روایت کرده اند که رسول خدا(ص) بعلی گفت: تواول مسلمانانی دراسلام واول مؤمنانی درإیمان وتو ازمن بمنزلهٔ هارونی ازموسی، **وقاضی علی بن محسن تنوخی که ازعلماءِ عامه است این حدیث راازامیرالمؤمنین وعمرو سعدبن ابی وقاص وابن مسعود وابن عباس وجابر**

«بقیه در صفحهٔ ۷۳۳»

و مدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی او را با امام کردو زنان رسول همه حاضر [بودند][1]
و خلاف [در] ضروریّات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «در سفر این تقریر[2] نقصان إمامت است»؛ بیچاره پنداری
[که] از أحوال[3] بدایت وحی و رسالت أولوا العزمان[4] بیخبر است باید که این مصاف
أوّل با خدای[5] تعالی کند و بگوید[6]: درشبی تاریك باد و باران برخاسته موسی غریب

---

(۱) «بودند» فقط در نسخهٔ نونویس است. (۲) خ ل: «این تعیین». (۳) خ ل: «از آن أحوال». (٤) خ ل: «اولوا العزم». (٥) خ ل: «بخدای». (٦) خ ل: «و گوید».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۷۳۲»

انصاری و ابوهریره و ابوسعید خدری و جابر بن سمره و مالك بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبدالله بن اوفی و برادرش زید و ابوشریح و حذیفة بن اسید و انس بن مالك و ابو بریدهٔ اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و حبیش ابن جناده و معاویة بن ابی سفیان وام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و امام محمد باقر و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل بن سعد روایت کرده است و گفته است همه از حضرت رسول (ص) روایت کرده‌اند (آنکه عدهٔ از موارد نقل آن را نیز معرفی کرده و گفته) و صاحب صواعق محرقه با آن تعصب و عنادش که اعدی عدو حضرت أمیر (ع) بوده است و از همهٔ خوارج بدتر است تصحیح این حدیث کرده است اما منع تواترش کرده است و کدام متواتر از این واضح‌تر و قطعی‌تر میباشد که هریك از محدثین ایشان از جماعتی سیار از صحابه روایت کرده‌اند که ایشان قول هریك از آنها را در هر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین با هر حدیثی که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده‌اند قطع نظر از أحادیث متواتره که بطرق شیعه از هریك از أئمه روایت کرده‌اند

اما در وجه استدلال با این حدیث متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجه تقریر میتوان کرد:

اول – آنکه ظاهر منزلت عموم است بحسب عرف؛ خصوصاً هرگاه بعضی از منازل را استثناء کنند که درین صورت صریح میشود در عموم در بقیهٔ افراد مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد بمنزلهٔ من است مگر آنکه بخیل است همه کس چنین میفهمد که در غیر صفت جود در صفات کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت میکند براینکه جمیع نسبتها که درمیان موسی و هارون بوده باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که ازجمیع نسبتها خلافت برامت بود چنانکه گفت: هارون اخلفنی فی قومی، پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفهٔ او بود پس باید این حالت نیز از برای حضرت أمیر (ع) ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبریست که استثناء شده است، اگر گویند: که گاه باشد که خلافت درحال حیات مراد باشد، جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است والا احتیاج باستثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

دوم – آنکه ازجملهٔ منازل هارون آن بود که او أفضل بود ازجمیع أمت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانکه دانستی.

«بقیه در صفحهٔ ۷۳٤»

[را][1] از درختی «إنّی أنا الله[2]» گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند متبر نهاده مردم حاضر نه این معنی دارد[3]، کذلك مکّه و کعبه نهاده بنی هاشم و قریش نشسته محمّد (ص) را برگیری بکوه حراء[4] بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند[5] اگر تقریر رسالت موسی بشب درکوه و بیابان و تقریر نبوّت مصطفی (ص) بر حراء [تنها][6] نقصان نبوّت ایشان نمیکند[7] تقریر امامت علی [نیز] بر پالان نقصانی نکند رسول مصطفی و موسی باشند که

(١) «را» فقطدر نسخهٔ نونویس است. (٢) جزئی از آیهٔ ٣٠ سورهٔ مبارکهٔ «قصص» و تمام آن این است: «فلما أتاها نودی من شاطیء الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی إنی أنا الله رب العالمین» و آیهٔ سابق باین آیه این است: «فلما قضی موسی الاجل وسار بأهله آنس من جانب الطور ناراً قال لاهله: امکثوا إنی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بخبر أو جذوة من النار لعلکم تصطلون» و تفصیل مأمور شدن موسی (ع) بدعوت فرعون و قومش در آیات تالیهٔ این دو آیه مذکور است و نظیر این آیات است آیات اوائل سورهٔ مبارکهٔ «طه» که فرموده «و هل أتاك حدیث موسی ه إذ رأی ناراً فقال لأهله: امکثو؛ إنی آنست ناراً (تا آنکه فرموده) «إذهب إلی فرعون إنه طغی» (إلی آخر الایات الشریفة المربوطة بهذه القصة). (٣) یعنی اینکار معنی ندارد بعنوان کنایه از اینکه کار عاقلانه و خردمندانه نیست. (٤) حراء از کوههای بسیار معروف مکه است که نخستین بار وحی بر پیغمبر خاتم (ص) در آن کوه آمده است و درسفینة البحار گفته: «حراء بالکسر والمد وکملی جبل بمکة کان یأنس به رسول الله (ص) ویعتزل للعبادة فیه وکان یغدو إلیه کل یوم یصعده وینظر من قلله إلی آثار رحمة الله وبدایع حکمه إلی أن نزل علیه جبرئیل (ع) وقال: اقرأ باسم ربك الذی خلق» عبارت «وکان یغدو» تا «بدایع حکمه» مأخوذ ازحدیثی است که درتفسیر منسوب بامام حسن عسکری (ع) مذکور ومروی است ودرصفحات ٢٧٠ و ٣٤٨ سادس بحار نیز از آنجا نقل کرده است باری این کوه بسیار معروف ودرغالب کتب لغت و تاریخ مربوط بدین اسلام و ترجمهٔ حال پیغمبر (ص) و جغرافیاهای مربوط بمکهٔ معظمه ذکر شده است و دراخبار بسیار نیز نام آن برده شده است هر که طالب تفصیلات و خصوصیات آن باشد خودش بمقام تحقیق برآید. (٥) خ ل: «چنانکه کسی دزدیده کار کند پنهان». (٦) «تنها» فقط درنسخهٔ نونویس است. (٧) خ ل: «نیست».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧٣٣»

سیم - آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول (ص) این سخن را درمقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزلت مخصوص میبود در وقایع متباینه نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها ازمسجد ومفتوح کردن درخانهٔ آنحضرت این را فرمود ودرتسمیهٔ حسن وحسین ومحسن باسماء اولاد هارون شبر و شبیر ومشبر این را نیز فرمود ودر استخلاف مدینه نیز فرمود ودر نصب غدیر نیز این را فرمود پس معلوم شد که همهٔ منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

چهارم - آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی إسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع میشود چنانکه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبن سنن من قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة؛ یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقهٔ آنها را که پیش از شما بوده اند مانند

«بقیه درصفحهٔ ٧٣٥»

صادق[۱] وصاحب معجزات اند وإمام[۲] علي و آلش که نصّ و معصوم اند وعالم اند؛ بپنهانی و آشکاری تعلّقی[۳] ندارد تاخواجه ناصبی این صورت را بآن قیاس میکند تادلش بتنگ نیاید.

اما آنچه گفته است که: «خدای تعالی اسامی أنبیاء و نام مصطفی ظاهراً در قرآن فرموده است بایست[٤] که نام علی[نیز] مصرّح بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امّت را در آن شبهت نباشد» دگرباره ناصبی ملعون دست از یفعل الله مایشاء بداشته است وازإرادت ومشیّت بیزارشده ومالك الملك رامعزول کرده[و] چنانکه رافضیان گویند میگوید: چنین میبابست کردن[٥] وکور است و نمیداند که قیاس إمامت درین صورت بانبوّت نکنند که معرفت نبی سمعی است ومعرفت إمام عقلی، وعجب است که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سر گشتگی[٦] است که مسلمانان رامیدهی مطلق

(۱) خ ل: «وصادق». (۲) خ ل: «و امامت». (۳) خ ل: «پنهان و آشکار را تعلق».
(٤) خ ل: «ونام مصطفی درقرآن گفته باید». (٥) خ ل: «چنین میبایست کردن وچنان میبایست».
(٦) خ ل: «که این چه سر شکستگی»؛ سر گشتگی بمعنی حیرانی و سر شکستگی بمعنی شر مساری است.

«بقية حاشية صفحة ۷۳٤»

دو تای کفش که باهم موافقند ومانند پرهای تیر که باهم برابرند ودر بعضی از روایات وارد شده است که اگر اینها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد ودرمیان بنی إسرائیل امری عظیم تر از قضیهٔ عجل وسامری حادث نشده پس باید که در این امت نیز مثل این واقع شود ودر این امت أمری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفهٔ پیغمبر(ص) برداشتند واو راضعیف گردانیدند ومنافقان براو غالب شدند ومؤیدش آنست که خاصه وعامه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین(ع) را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول(ص) کرد واین آیه را خواند که مشتمل است بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود وگفت: «یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی» یعنی ای فرزند مادر من بدرستی قوم مراضعیف گردانیدند ونزدیك بود که مرا بکشند.

پنجم– آنکه جماعتی از مخالفین نقل کرده اند که وصایت وخلافت موسی منتقل شد به اولاد هارون پس از جملهٔ منازل هارون ازموسی آنست که اولاد اوخلیفه واوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که حسن وحسین که باتفاق خاصه وعامه مسمی بنامهای پسرهای هارون شدند خلیفهای حضرت رسول(ص) باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفهٔ آنحضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب واز جملهٔ آنها از علمای مخالفین که این راذکر کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل ونحل خود در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترك بود میان موسی وبرادرش هارون چون موسی(ع) گفت: «أشرکه فی أمری» پس هارون وصی موسی بود وچون هارون درحیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع بامانت که برساند به شبر وشبیر اولاد هارون برسبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت گاه مستقر میباشد وگاه مستودع.

ششم– آنکه درخصوص غزوهٔ تبوك حضرت امیر(ع) راخلیفه کرد برمدینه وعزاش معلوم نشد

«بقیه در صفحهٔ ۷۳٦»

میگوئی که: أقیموا الصّلوة، چرا مصرّح[1] نگوئی که فریضه چند است وسنّت چند است [و] تعیین وقت نکنی [و] در[2] قرآن آیتی نفرستی که چند رکعت است ودرسفر و حضر چگونه کنند، مبهم میگوئی: أقیموا الصّلوة؛ تا اُمّت محمّد سرگشته باشند آنکه میگوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین نکنی که ازبیست دینار نیم دینار[3] وازده من یك من تا فقهارا خلاف نباشد شریعت تو فرمائی رأی واجتهاد باما افکنی تا هفتاد و دو قول مختلف پدید آید کذلك در همهٔ أرکان شرعیّات . پس اگر دراین همه سمعیّات رواست[4] تا بعثت مصطفی عبث نباشد وبعد ازوی فرق ازمیان عالم وجاهل پدید آید. مسئلهٔ امامت خود عقلی است چگونه واجب کند که نام علی برد[5] بتصریح؛ تا شرف علم[6] باطل شود و مرتبهٔ عقل زائل شود؛ ثواب وعقاب را حکمی بنماند، درعقل عقلا مرکوز است که إمامی میباید[7] وجائز الخطا نمیشاید قرآن و محمّد باید[8] که بگویند که برین[9] صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی ژاژ خاید ومجبّر دروغ گوید ودشمن توحید وعدل ونبوّت وإمامت است و دلش[10] بدان خوش است که نام علی در قرآن مصرّح نیست نام دیگران نمی بینی که چگونه ظاهر است و

---

(١) خ ل: «صریح». (٢) خ ل: «از». (٣) خ ل: «یك دینار». (٤) خل: «پس اگر دراین رواست». (٥) خل: «چگونه کنند که نام علی نبود». (٦) خل: «تا شرف علی (ع)». (٧) خل: «درعقل عقلا که کور وکرداند که إمام معصوم میباید». (٨) خل: «بیاید». (٩) خل: «وگوید که بدین». (١٠) خ ل: «ودلم».

«بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ٧٢٥»

پس باید که بعداز وفاتش نیز خلیفه باشد واگر ازاین منازل ومراتب همه تنزل کنیم دراین شك نیست که دلالت برنهایت قرب ومحبت واختصاص میکند پس برصاحب منزلت هارونی واخوت روحانی واختصاص جسمانی وقرابت نسبی با مناقب جلیله که برعالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیراز اسنیت درکفر که عین نقص است وشائبهٔ کمال دراو نیست مقدم داشتن عین خطا است ونزد هیچ عاقل روا نیست والله الهادی الی سواء السبیل».

وهرکه طالب بیانات مبسوطتر دراین موضوع باشد بمجلد تاسع بحار رجوع کند «باب أخبار المنزلة والاستدلال بها علی امامته صلوات الله وسلامه علیه» (ص ٣٣٧-٣٥٦) ونیز ازجملهٔ موارد دسترس شافی سید أجل علم الهدی (رض) است وتلخیص شافی شیخ الطائفه (ره) است (مراجعه شود بص ٣٦٥-٣٧٤ و ١٤٨-١٦٦ نسخهٔ مطبوعه بسال ١٣٠١) واگر کسی طالب بسط بیشتر باشد بمجلد ثانی ازمجلدات منهج ثانی کتاب شریف عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار تصنیف سید سند جلیل فخر جامعهٔ شیعه امیر حامد حسین هندی رضوان الله علیه رجوع کند زیرا که مجلد مذکور که کتابی ضخیم مشتمل بر ٩٧٧ صفحه بقطع وزیری است ودرهند چاپ شده است مخصوص است بتشیید بنیان این حدیث از حیث دلالت برمطلوب وبدین جهت آن مجلدرا موسوم بجلد حدیث منزلت داشته اند ففیه کفایة للمکتفی وشفاء للمشتفی وهدایة للمهتدی إن شاء الله تعالی .

وهرآیت که ناصبیان آورده‌اند درحق غیرعلی بوطالب(ع) بدروغ و تزویر وتعصّب است[1]؛ اینست جواب آنچه در [آیت] إنما ولیّکم الله» وخبرمنزلت [آورده است][2].

واما انچه گفته است:«ودروغ بررسول نهاده که «درحالت وفات گفت :الله خلیفتی فی أهلی»؛ اگرگفته باشدهم دلالت است[3] برصحّت مذهب شیعه☆ که چون رسول گوید: «الله خلیفتی فی أهلی» صحابه را درآن نصیبی نباشد ☆[4] وچون نگفت: «الله خلیفتی فی أزواجی» عایشه را بهرهٔ نباشد ازآن، وچون نگفت: «الله خلیفتی فی أمتی» پس خواجه ناصبی را درآن نصیبی نباشد[5] و گفت: «الله خلیفتی فی أهلی» معنی☆ أهل فاطمه باشد وعلی وهردوفرزندانش یعنی که بارخدایاأمت را بعلی سپردم وعلی را بتو؛ تاخواجه چون معنی کلمه نداند دیگر بشاهد نیاورد☆[6] وآنچه إنکار نص آورده است[7] که «رسول(ص) گفت:مروا أبا بکرتاإجماع أمتش حجّت باشد» اگرچه خبری است که شیعه قبول نکرده است[8] درین صورت ☆بهزارگوهر می‌ارزد کوربختی باشد که این لفظ بنداند که☆[9] دلالت است برنص ورد است برإجماع و إختیار و گرگفتی : «مروا أحداً[10] منکم» و إختیار تعیین باایشان افکندی[11] دلالت☆ بودی برإجماع وإختیار چون مصطفی(ص) نکرد ونگفت و گفت: مروا أبابکر؛ إختیار وإجماع را☆[12] اثری نباشد پس برین قول[13] بوبکر نص رسولست بامامت؛ خواجه باید که همهٔ سنّیان را بگویدتا[14] دست ازمذهب صدوپنجاه ساله بدارند وطریقهٔ[15] إختیار رها کنندوبوبکر راإمام نص»[16] گویندبدلالت این خبر تا مذهبی نوباشد که پنداری که ازمذهب ☆ کهن شان ملال بخواست و در جواب این شبهات این حجّتها کفایت است والحمدلله رب العالمین.☆[17]

---

(۱) خ ل: «همه دروغ محض است وتزویر وتعصب». (۲) «آورده است» فقط در نسخهٔ نو نویس است. (۳) آنکه گفته است همه دلالت است». (٤) عبارت میان دو ستاره در نسخ قدیمه نیست.
(٥) خ ل : «نبوده». (٦) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «معنی آنست که فاطمه باشد وشوهرش و فرزندانش تاخواجه چون معتقد است بداند دیگر باره بشاهد نیاورد». (۷) خ ل: «برین کار نص آورده». (۸) خ ل : «قبول نکرده اند». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «زهی جهل کور بختی که نداند که این لفظ». (۱۰) خ ل : «و احداً».
(۱۱) خ ل: «وتعیین إختیار باایشان کردی». (۱۲) عبارت میان دوستاره از نسخ قدیمه ساقط است.
(۱۳) خ ل: «بدین قول». (١٤) خ ل: «بامامت باید که همهٔ سنیان». (۱۵) خ ل: «وطریق».
(١٦) خ ل: «وإمام نص أبوبکر را». (۱۷) خل «بجای عبارت میان دوستاره): «کهنه ملالشان گرفته ودراین باب این جواب وحجت کافی است».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و ششم - رافضی[1] هرگز نماز وتر نکنند و بنزدیك امام بوحنیفه واجب است و بنزدیك شافعی سنّت است و رافضی هرگز نکنند».

جواب این کلمه[2] آنستکه مصباح صغیر و کبیر و دیگر کتب بر باید گرفتن و بخواندن و گرچه[3] کور است و چشم نابینا بمطالعهٔ کتب بینا نتوان کردن[4] تا بداند که بمذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکد است و أدعیه و أرکان وی چگونه است و چه وقت برخیزند و بدان عمل کنند و در هر شهری اندهزار معتقد چگونه کنند و بعداز آن ژاژ نخائیدن[5] و دروغ نگفتن و بریش خویش نخندیدن که ملال پدید آید از این بهتان و دروغها که گفته است؛ اما مسئله فرو نتوان گذاشتن، بوحنیفه گوید: واجب است؛ إلاّ بنیّت واجب نکنند، و شافعی گوید: سنّت است؛ إلّا بنیّت سنّت نکنند؛ و بنیّت سنّت وجوب ساقط نشود و خواجه حنفی سنّی است پس باید که یك وتر بدو نیّت بکند و این روا نباشد و چون بیك نیّت کند حنفی سنّی نباشد که خلاف ظاهر است پس أولیتر آنکه وتر نکند، نه مصنّف و نه هیچ حنفی سنّی که مذهبش مرکّب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکنند» ثابت شد[6] بالزام[7] و حجّت که خواجه ناصبی نکند پس میباید که این فضیحت ناصبیان خواندی نه فضیحت رافضیان که بقول بوحنیفه نیّت سنّت هبری نیست و بقول شافعی بنیّت وجوب روا نیست و باین قول مصنّف هیچ ازین[8] دو نکرده باشد و گرد در همهٔ کتاب این گفته است کفایتست؛ والحمدلله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و هفتم - رافضی[9] گوید: پیشتر از آنکه تحریم[10] خمر نیامده بود خمر حرام بوده همیشه، و مقصودشان آن باشد[11] که علی خمر نخورده و دیگر[12] همه صحابه خمر خورده بودند و بت پرستیده، اگر فضیلت علی بدان بو دبر صحابه[13]

---

(۱) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت شصت و دویم آنکه رافضی». (۲) خ ل: «جواب این کلمات». (۳) خ ل: «و دیگر کتاب باید گرفتن و خواندن و اگرچه» نگارنده گوید بهتر از مصباحها در این باب کتاب صلوة مجلد هیجدهم بحار یا مقباس المصابیح مجلسی (ره) است هر که طالب باشد بآندو نیز مراجعه کند و اگر در زمان مصنف (ره) این دو کتاب تألیف شده بود بدون شك آنها را نیز ازمراجع محول إلیها قرار میداد والسلام علی من اتبع الهدی. (٤) خ ل: «و نابینا مطالعهٔ کتب نتواند کردن». (۵) خ ل «و اینهار ار نجانیدن» و بطور حتم مصحف «و بعداز این ژاژ نخائیدن») است و معنی «ژاژخائیدن» در سابق گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۷۳۰). (٦) «ثابت شد» در غالب نسخ نیست. (۷) خ ل: «با لزام» و در دیگری: «تاالزام». (۸) خ ل: «تابقول مصنف هیچ هر». (۹) خ ل: «آنکه رافضی». (۱۰) خ ل: «آیهٔ تحریم». (۱۱) خ ل: «مقصودشان بود». (۱۲) خ ل: «نخورده؛ دیگر». (۱۳) خ ل: «ما گوئیم: اگر فضیلت علی بدان میدانی».

که خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود بسیاری ازما باشند[۱] که هرگز خمر نخورده باشند[۲] وماوپدران ماهرگز بت[را]سجده نکرده‌ایم باید که مارا فضل علی[۳] باشد ودیگر[۴] چون آیهٔ تحریم آمد علی کوچك بود و بت‌پرستی منع[۵] شده بود که او[۶] بزرگ شدا گر بوبکر وعمر وأجلاء صحابه خمر خوردند وبت‌پرستیدند نه حمزه وجعفر وعبّاس وعقیل خوردند وبت‌پرستیدند تا بدانی که رافضی همه بهوای نفس گویدنه ازسر دیانت وحقیقت[۷].

اینست بعضی ازفضائح وقبائح روافض أعاذنا الله وإیاکم من شرّهم ووقانا وإیاکم من کیدهم انه العلی العظیم، الجواد الکریم و أستغفر الله العظیم من الخطاء[۸] والزّلل فی القول والعمل انه قریب مجیب؛ وصلّی الله علی خاتم أنبیائه وخیر خلق الله محمّد وعلی آله وأصحابه أجمعین، وفرغت من هذا فی المحرّم[۹] سنة خمس وخمسین وخمسمائة من الهجرة».

جواب این فصل آخرین این است که شبهتی نیست که خمر درعهد جملهٔ أنبیاء حرام بوده است[۱۰] وهرگز روا نباشد که حلال باشد چراکه مزیل عقل ونقصان کنندهٔ شرع است، ودرآنکه علی خمر نخورده اجماع است که اگر کوچك بود واگر بزرگ؛ ودرآنکه همهٔ صحابه هم کردند وهم خوردند خلافی نیست، واتّفاق فضلاء وعلماء است که خمرخورده[۱۱] چون زاهد نباشد وبت‌پرست چون مؤمن[۱۲] نباشد اگر حمزه وجعفر[۱۳]

---

(۱) خ ل: «باشد». (۲) خ ل: «باشد» (۳) خ ل: «باید که اینهارا فضلی برعلی». (۴) خ ل: «وما گوئیم» (۵) خ ل: «مضمحل». (٦) خ ل: «که اگراو». (۷) خ ل: «وحقیت». (۸) در نسخه‌ها «الخطایا» ضبط شده است. (۹) خ ل: «فی النجف». (۱۰) مطابق نص روایتی است که در کتب معتبرهٔ ماما نند تفسیر علی بن إبراهیم وکافی و تهذیب وعیون الاخبار وتوحید صدوق(ره) از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است «مابعث الله نبیاً قط إلا بتحریم الخمر و أن یقرلله بالبداء ان الله یفعل مایشاء وأن یکون فی منزله الکندر» طالب ملاحظهٔ أخبار حرمت خمر در مجلد دوم وسائل ومستدرك بابواب «الاشربة المحرمة» یا بمجلد چهاردهم بحار بأبواب «الانبذة و المسکرات» (ص ۹۱۱-۹۱٦) مراجعه فرماید. (۱۱) خ ل: «که خمرخواره». (۱۲) خ ل: «عابد».

(۱۳) مطابق بعضی ازروایات مأثوره ازأئمهٔ معصومین علیهم السلام جعفر(رض) نیزهرگزشراب نخورده است نه قبل ازاسلام ونه بعد از آن؛ علامهٔ مجلسی(ره) درجلد دوم حیاة القلوب درباب چهل ویکم که دربیان غزوهٔ موته است گفته: «وابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر(ع) روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول(ص) وحی فرستاد که من چهارخصلت جعفر بن آبی طالب راشکر کرده‌ام و پسندیده‌ام پس حضرت اورا طلبید وازاو پرسید جعفر گفت: یارسول‌الله اگرنه آن بود که خدا ترا خبرداده است إظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگرشراب بخورم عقلم زائل میشود، وهرگز دروغ نگفتم زیراکه دروغ مردی ومروت را کم میکند، وهرگز زنا باحرمت کسی نکردم زیراکه دانستم که اگرزنا باحرمت دیگری کنم دیگری زنا باحرمت من خواهد کرد، وهرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع وضرر متصور نیست، پس حضرت دست بردوش اوزدو فرمود که: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که باملائکه در بهشت پرواز کنی».

وعقیل وعبّاس رضی الله عنهم خوردند وبترا سجده کردند لاجرم امامت را [illegible] هر کس خمر خورده باشد یابت را سجده کرده باشد وقتی که از اینها توبه کند نبوّت و إمامت را نشاید لیکن مؤمن مخلص تائب باشد. پس إمام بعد از مصطفی (ص) علی (ع) باشد نه بوبکر ونه عمر ونه عثمان ونه عبّاس ونه عقیل ونه جعفر ازین وجوه که بیان کرده شد.

والحمد لله ربّ العالمین که ما را عمر داد وتوفیق وتمکین[1] تا جواب این خارجی ناصبی بدین[2] وجه که مؤمنان شرق وغرب بخوانند تا قیامت داده شد وشبهات ودعاوی همهٔ مجبّران باطل ومضمحلّ کرده آمد وازباری تعالی خواسته میآید که اگر[3] خللی یا زللی یاسهوی در قول وقلم آمده باشد ما را عفو کند که هر تعصّب و سخنان سخت که نوشته آمد برسبیل جواب بودنه برسبیل[4] ابتدا. ودرجمع این نقض تقرّب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی (ص) ومرتضی (ع) وبهمهٔ أئمّهٔ هدی علیهم السلام تا روز قیامت از رحمت او وشفاعت ایشان بی نصیب نباشیم ومؤمنانی که در حالت حیات ما وبعد از وفات ما[5] برخوانند ما را وهمهٔ علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند[6] ودرخاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این آیه از کتاب عزیز[7] که ربّنا لا تؤاخذنا إن نسینا أو أخطأنا، ربّنا ولا تحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا، ربّنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به، واعف عنّا واغفر لنا وارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین ☆ آمین یا ربّ العالمین ویا خیر الناصرین واستجب دعائنا ودعاء جمیع المؤمنین برحمتك یا أرحم الرّاحمین ☆[8].

طبع کتاب بتاریخ غرّهٔ شهر رجب المرجّب سال ۱۳۷۱ هجری قمری
مطابق هفتم فروردین ماه ۱۳۳۱ هجری شمسی پایان یافت

پایان

---

(۱) خ ل: «که ما را توفیق داد وعمر». (۲) خ ل: «برین». (۳) خ ل: «تا اگر». (٤) خ ل: «نه ازقبل». (٥) خ ل: «وبعد از ما». (٦) خ ل: «بدعای خیر وترحم یاد دارند ونویسنده را آمرزش خواهند». (۷) خ ل: «بوسیلهٔ این آیهٔ عزیز». (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «وسلام علی المرسلین، والحمد لله ربّ العالمین، والعاقبة للمتقین، وصلی الله علی خاتم النبیین؛ محمد وآله الطیبین الطاهرین، حسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النصیر، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم».

خاتمة الطبع
سپاسگزاری و اهداء نسخهٔ مطبوعه

« و آخر دعواهم أن : الحمدلله ربّ العالمين »

ربّنا لاتزغ قلوبنا بعدإذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنّك أنت الوهّاب

سپاس مرخدایرا که بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب را کشودم، و بپایمردی رائد تأییداو عقبات طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تاتوانستم این أثر نفیس باستانی و این مایهٔ افتخار جاودانی را که دلیل بارز عظمت دین ودولت و سند ناطق حقّانیّت مذهب و ملّت است در دسترس اصحاب علم ودانش و ارباب فضل و بینش بگذارم همانا اگر نظر عنایت ایزدی نمیبود ولطف خاصّ او دستگیریم نمینمود وراهبریم نمیفرمود هرگز نمیتوانستم که همّت بر انجام این کار بزرگ وأمر خطیر بگمارم ویا راه ایفاء این وظیفهٔ مهمّ و خدمت شایان را بسپارم .

فحمداً له ثمّ حمداً له   على ما كسانا رداء الكرم
و شكراً له ثمّ شكراً له   على ماهدانا لشكر النعم

چنانکه مصنّف رضوان الله علیه دیباچهٔ کتاب را بنام نامی مهتر اولیا وسرور اصفیا وخاتم اوصیا؛ إمام عصر و ولیّ أمر ،عدل منتظر وقائم مؤمّل أبوالقاسم محمّد بن الحسن العسکریّ عجّل الله فرجه وسهّل الله مخرجه موشّح و مزیّن نموده این جانب نیز مانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخهٔ مطبوعه راتقدیم آستان ملائك پاسبان آن معدن فضل و کرم وجود واحسان که واسطهٔ فیوضات الهی ومهبط کمالات نامتناهی است میکند وروی بر خاك عجز و نیاز نهاده وبا کمال مسکنت وضراعت عذر تقصیر خدمت خواسته واین محقّر تحفه را ره آورد خود میشمارد .

تو مگو مارا بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست

حفّه اللهمّ بملائكتك المقرّبين وأيّده بروح القدس يا ربّ العالمين .

تنبیه بردو امر دراینجا ضرورست

۱ ـ درغالب موارد تذییل این کتاب حواشی تعلیقات آخر کتاب حتماست و علاوه بر آن مواردفوائد بسیار و مطالب مهمّ بیشمار بدست آمده است که ما در وقت طبع کتاب از آنها غفلت داشته‌ایم ویا باتوجّه بآنها بجهت فراهم نبودن وسائل مراجعه آنهارا مسکوت عنه گذاشته‌ایم و یاتصریح بعدم اطّلاع ویا بعجز از تصحیح کرده‌ایم وبلکه احیاناً دراثر سرعت در کاروعجله دراتمام طبع کتاب دچار خبط وخطاشده و مرتکب سهو واشتباه گشته وبالنتیجه اختیار ناصواب وخلاف واقع کرده‌ایم لیکن بعداً بحقیقت امر پی برده و دانسته‌ایم که «خود غلط بود آنچه‌ما پنداشتیم» همهٔ اینها که میتوان ازآنها بکلمهٔ جامعهٔ «تکلمهٔ کتاب بعض مثالب النواصب» تعبیر نمود صورت تعلیقات بخود گرفته بافهرست مبسوط و کامل کتاب که مشتمل بر معرّفی موضوعات کتاب و أعلام اشخاص و أمکنه و قبائل و کتب مذکوره در آنست و میتوان ازآن نیز بآئینهٔ تمام نمای کتاب یامفتاح این کنز علوم و کلیداین گنج شایگان تعبیر نمود عنقریب درمجلّد دیگری طبع و نشر شده و در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت إن شاءالله تعالی.

۲ ـ ازعلماء و دانشمندان متوقّع وملتمس است که هر فائده ونکته‌را که در فهم مطالب این کتاب مفیددانند ویابمطاوی آن مربوط بینند کرامت فرموده ازافادهٔ خود باینجانب دریغ نفرمایند ومرا باافاضهٔ فیوضات معنویّهٔ خود بهره‌مند ومستفیض نمایندتا در تعلیقات این کتاب مذکور آید که سعي آنها مشکور ومن خود بجان منّت‌پذیر خواهم شد زیرا من بقصور فهم خود معترف میباشم ودرغالب مشکلات این کتاب از خرمن فضل و دانش فضلاو دانشمندان خوشه چینی کرده وآنهارا بااستعانت ازآراء ثاقبهٔ ایشان حلّ نموده‌ام

«برو خوشه چین باش سعدی صفت　　　که گرد آوری خرمن معرفت»

اکنون بنابر وظیفهٔ قدردانی وحق‌شناسي برخودفرض وواجب میدانم که دست بدعا بردارم واز درگاه کرم پروردگار مسئلت نمایم که گروهي از دانشمندان عصر را که چراغ هدایت در کشف معضلات این کتاب بپیش پای من گرفته واین راه وتاریک و

صعب العبور را باافکار منیرهٔ خود روشنائی داده وسلوك آن رابرای من سهل و آسان نموده اند توفیق سعادت جاودانی بخشدو وسائل تحصیل ذکر جمیل ونیکنامی دو جهانی ایشان عنایت نماید و بر نور علم ودانش آن مصابیح فضل و هنر صدچندان بیفزاید(وقل رب زدنی علما) وهمچنین کسانی را که در تهیّهٔ وسائل مادّی طبع و نشر این کتاب شرکت و دخالت داشته و باین جانب کمك و همراهی کرده اند باتأییدات و توفیقات خود مؤیّد وموفّق فرموده واین عمل خیر رااز ایشان قبول وذخیرهٔ آخرتشان قرار دهد و أجر وثواب این حسنه را عنوان وسر نوشت نامهٔ سائر اعمال نیك وصحیفهٔ حسناتشان گرداندو تا جهان برجاست هردو گروه را از فیوضات و مثوبات این صدقهٔ جاریه و باقیهٔ صالحه مأجور ومثاب ومستفیض وبهره مند فرماید بمنّه وجوده وکرمه والسّلام علی خیر خلقه محمّدو آله.

١٢ شوّال المکرّم سنهٔ ١٣٧١ هجری قمری

مطابق ١٤ر٤ر١٣٣١ هجری شمسی

سیّدجلال الدّین حسینی ارموی

معروف بمحدّث